

In the name of the merciful and compassionate God

21000 Vocabulary

مترجم: روح الله يوسفی رامندی

فرهنگ لغت انگلیسی به فارسی ۲۱۰۰۰ واژه آزمون های زبان انگلیسی
مشخصات کتاب:

سرشناسه: دانشگاه خوارزمی تهران

مشخصات نشر: تهران، جهاد دانشگاهی

یادداشت: عنوان دیگر: فرهنگ لغت انگلیسی به فارسی ۲۱۰۰۰ واژه آزمون های زبان انگلیسی

موضوع: زبان انگلیسی -- واژه نامه ها -- فارسی

عناوین اصلی کتاب شامل:

Z ؛ Y ؛ X ؛ W ؛ V ؛ U ؛ T ؛ S ؛ R ؛ Q ؛ P ؛ O ؛ N ؛ M ؛ L ؛ K ؛ J ؛ I ؛ H ؛ G ؛ F ؛ E ؛ D ؛ C ؛ B ؛ A

TEL:09100429554 - 09383171534

این کتاب شامل لغات انگلیسی آزمون های مهم انگلیسی می باشد.

موفق و سر بلند باشید.

۱۲/۰۱/۱۳۹۸

a	حرف اول الفبای انگلیسی ، حرف اضافه مثبت
ab initio	از ابتدا، از آغاز، ابتدا به ساکن
aback	قهقرايي ، به عقب ، غافلگیر ، ناگهان
abacus	تاوه روی سرستون ، چرتکه ، تخته روی سرستون (معماری) ، گنجه ظرف ، لوحه مربع موزائیک سازی
abaft	به سمت پاشنه ، پشت ، بطرف عقب
abaloenation	انتقال ، واگذاری
abandonment	ترك، واگذاری، اعراض
abandon	ترك کردن ، ترك گفتن ، واگذار کردن ، تسلیم شدن ، رها کردن ، تبعید کردن ، واگذاری ، رهاسازی ، بی خیالی
abandoned	واگذارده، متروك، مهجور، فاسد، تسلیم هوي و هوس شده
abandonee	صاحب اشیاء ترك شده
abandoner	واگذارنده ، ترك کننده
abase	پست کردن ، تحقیر نمودن ، کم ارزش کردن
abased	خوار ، پست (شده)
abash	شرمنده کردن ، خجالت دادن ، دست پاچه نمودن

abashedly	از روی شرمندگی، بطور دست پاچگی
abashment	شرمندگی، دست پاچگی، خجالت
abatable	کاهش پذیر ، قابل تخفیف
abate	فروکش کردن ، کاستن ، تخفیف دادن ، رفع نمودن ، کم شدن ، اب گرفتن از (فلز) ، خیساندن (چرم) ، غصب یا تصرف عدوانی ، بزور تصرف کردن ، کاهش ، تنزل ، فرونشستن
abatement	فروکش، تسکین، تخفیف، مبلغ کاسته شده، (حقوق) خاتمه ی دعوی یا مزاحمت، کاهش، تخفیف، جلوگیری، غصب
abator	رفع مزاحمت کننده ، غاصب حق وارث قانونی
abattoir	کشتارگاه، مسلخ
abbatial	خانقاهی ، دیری ، راهبی ، کشیشی
abbay	ریاست دیر
abbess	رئیسه صومعه زنان تارک دنیا
abbey	دیر ، صومعه ، خانقاه ، نام کلیسای وست مینستر
abbot	راهب بزرگ ، رئیس راهبان
abbotship	منصب رئیس دیر، ریاست دیر
abbreviate	کوتاه کردن ، مختصرکردن ، خلاصه کردن
abbreviator	مختصرکننده ، خلاصه نوس پاپ

abdicate	واگذار کردن ، تفویض کردن ، ترک گفتن ، محروم کردن (از ارث) ، کناره گیری کردن ، استعفا دادن
abdication	استعفا ، کناره گیری
abdlicative	مایه کناره گیری ، حاکی از کناره گیری
abdomen	شکم ، بطن
abdominal	وریدهای شکمی ، ماهیان بطنی
abduct	ربودن ، دزدیدن (شخص) ، ادم دزدیدن ، از مرکز بدن دور کردن (پزشکی)
abduction	عمل ربودن (زن و بچه و غیره) ، ربایش ، دورشدگی ، (پزشکی) دوری از مرکز بدن ، قیاسی ، قیاس
abductor	ادم دزد ، ادم ربا ، (پزشکی) عضله دور کننده
abecedarian	ابجدآموز ، نوآموز ، مبتدی ، تازه کار ، ابتدایی ، اولیه ، آغازین ، ابجدخوان
abed	در بستر ، در رختخواب
abend	پایان غیر عادی ، پایان ناهنجار
abended	خاتمه یافته بطور غیر عادی
aberrant	گمراه ، منحرف ، بیراه ، نابجا ، کجراه
aberration	خطا ، عدم دقت هندسی سیستمهای اپتیکی (علم اپتیک) ، خبط ، گمراهی ، کجراهی ، انحراف ، (پزشکی) عدم انطباق کانونی
abet	برانگیختن ، جرات دادن ، تربیت کردن ، تشویق (به عمل بد) کردن ، معاونت

	کردن(در جرم) ، تشویق ، تقویت ، ترغیب (به کار بد)
abetment	تقویت ، حمایت (از عمل بد)
abetter	شریک جرم ، حامی
abeyance	بی تکلیفی ، وقفه ، تعلیق
abeyant	بی تکلیف ، معلق ، متوقف
abhor	تنفر داشتن از ، بیم داشتن از ، ترس داشتن از ، ترساندن ، ترسیدن
abhorrence	تنفر ، بیزاری ، انزجار ، وحشت
abhorrent	متنفر ، منزجر ، بیمناک ، ناسازگار ، مکروه ، زشت ، شنیع ، مغایر
abhorrently	با تنفر
abhorrer	تنفر کننده ، متنفر ، دشمن
abidance	سکنی ، ایستادگی ، دوام ، ثبات قدم ، رفتار برطبق توافق
abide	ایستادگی کردن ، پایدار ماندن ، ماندن ، ساکن شدن ، منزل کردن ، ایستادن ، منتظر شدن ، وفا کردن ، تاب آوردن
abider	ساکن ، مقیم
abiding	پایدار ، پایا ، ساکن ، وفا کننده ، تاب آور ، تحمل کننده
abigail	ندیمه، مستخدمه
ability	شایستگی ، توانایی ، لیاقت ، صلاحیت ، قابلیت ، استطاعت

abinitio	از آغاز
ab intra	از درون
abiogenesis	ایجاد موجود زنده از مواد بی جان ، تولید خود بخود
abiotic	(زیست شناسی) نازیو، نازیوا
abirritate	بی حس کردن ، از حساسیت کاستن
abject	فرومایه ، سرافکنده ، مطرود ، روی برتافتن ، خوار ، پست کردن ، کوچک کردن ، تحقیر کردن
abjectly	به خواری ، از روی پستی
abjectness	پستی ، خواری
abjoint	بی اتصال، جدا
abjuration	پیمان شکنی ، عهد شکنی ، سوگند شکنی ، نقض عهد ، ترک عقیده ، ارتداد ، انکار
abjure	سوگند شکستن ، نقض عهد کردن ، برای همیشه ترک گفتن ، مرتد شدن ، رافضی شدن
ablaze	سوزان، فروزان، مشتعل، شعله ور، زبانه کش، مشتاق، هیجان زده، برافروخته، درخشان، نورانی، نور افشان، غرق در نور
able	توانا بودن ، شایستگی داشتن ، لایق بودن ، مناسب بودن ، آماده بودن ، ارائه دادن ، لباس پوشاندن ، قوی کردن ، توانا ، لایق ، آماده ، بااستعداد ، صلاحیت دار ، قابل ، مطیع ، مناسب ، (حقوق) دارای صلاحیت

	قانونی ، پسوندی برای ساختن صفت به معنی دارای قدرت ، شایسته
able-bodied	دارای جسم توانا
able-minded	با فکر ، قوی الفکر
abluent	شستشو دهنده ، پاک کننده
ablution	شستشو ، ابدست ، غسل
ably	با توانایی ، از روی لیاقت
abnegate	ترک کردن ، انکار کردن ، بخود حرام کردن ، کف نفس کردن
abnegation	چشم پوشی ، کف نفس ، انکار ، رد ، فداکاری
abnerval	ناشی از عصب ، عصبی
abnormal	استثنائی ، نابهنجار ، انرمال ، غیر عادی ، ناهنجار
abnormalcy	حالت غیر طبیعی ، ناهنجاری ، غیر عادی بودن ، ناهنجاری
abnormality	غیر عادی بودن ، نابهنجاری ، بی قاعدگی ، چیز غیر عادی ، وضع غیر عادی ، چیز ناهنجار ، چیز غیر طبیعی ، نابهنجاری ، خاصیت غیرطبیعی
abnormous	غیر عادی ، ناهنجار
aboard	(کشتی ، هواپیما ، قطار و غیره) در عرشه ، سوار ، روی ، در ، داخل ، توی ، در کنار (کشتی) ، در روی ، سوار بر ، از روی ، روی یا داخل کشتی یا هواپیما
abode	منزلگاه ، کاشانه ، مسکن ، خانه ، محل اقامت ، دوران اقامت ، رحل اقامت افکندن ،

	اشاره کردن، پیشگویی کردن، بودگاه، بودباش
abolish	بر انداختن ، از میان بردن ، منسوخ کردن
abolishable	منسوخ کردنی ، موقوف شدنی
abolisher	ناسخ
abolition	برچیدن، الغاء، ملغی سازی، فسخ، براندازی، از میان برداری، لغو، بر انداختگی، الغا مجازات
abolitionist	طرف دار الغای بردگی، طرفدار بر انداختن، اصول بردگی
abomasum	شیر دادن
abominable	مکروه ، زشت ، ناپسند ، منفور
abominate	ناپسند شمردن ، مکروه دانستن ، تنفر داشتن ، نفرت کردن
abomination	حجت ، زشتی ، پلیدی ، نفرت ، کراهت ، نجاست ، عمل شنیع
abonne	حق اشتراک ، وجه اشتراک ، آبونه (مجله یا روزنامه)
aboriginal	بومی ، اصلی ، سکنه اولیه ، اهل یک اب و خاک
aborigines	سکنه اولیه یک کشور ، جانوران و گیاهان بومی
aborning	در حال تولید، در هنگام زایش، در حین زایمان، در حال زایش، در بدو تولد، در حال تولد
abort	صرف نظر کردن ، سقوط کردن موشک یا هواپیما ، ناموفق ، سقوط کردن ، عدم موفقیت در انجام ماموریت ، بچه انداختن ،

	سقط کردن ، نارس ماندن ، ریشه نکردن ، عقیم ماندن ، بی نتیجه ماندن
aborticide	جنین کشی ، دوای جنین کش ، دوای سقط جنین ، عامل سقط
abortion	سقط جنین ، بچه اندازی ، سقط نوزاد نارس یا رشد نکرده ، عدم تکامل
abortionist	کسی که موجب سقط جنین می شود ، سقط جنین کننده
abortive	مسقط ، رشد نکرده ، عقیم ، بی ثمر ، بی نتیجه
abound	فراوان بودن ، زیاد بودن ، وفور داشتن ، تعیین حدود کردن ، محدود کردن
about	درباره ، گرداگرد ، پیرامون ، دور تا دور ، در اطراف ، نزدیک ، قریب ، در حدود ، در باب ، راجع به ، در شرف ، در صدد ، نزد ، در ، بهر سو ، تقریبا ، بالاتر ، (علوم نظامی) فرمان عقب گرد
above	در بالا ، بالای سر ، نام برده ، بالاتر ، برتر ، مافوق ، واقع در بالا ، سابق الذکر ، مذکور در فوق
aboveboard	اشکارا ، پوست کنده ، علنی
aboveground	در بالای سطح زمین ، (مج.) در قید حیات
abovestairs	طبقه بالا
abrade	سنگ زدن ، ساییدن ، خراشیدن ، زدودن ، پاک کردن ، حک کردن ، (مجازی) سر غیرت آوردن ، بر انگیختن ، تحریک کردن
abrasion	خراشیدگی ، خوردگی ، سائیدگی ، سونش ، شست و ساب ، ساییدن ، فرسایش ،

	سوهان کردن ، خردشدن در اثر ضربه ، خراش ، سایش ، ساییدگی
abrasive	پاک کننده ، ماده ساینده ، ساینده ، تراشنده ، سوزش اور ، سایا
abreast	پهلوی به پهلوی ، در کنار هم ، در جهت هم ، برابر ، رو به جلو ، آگاه به آخرین اطلاعات ، پهلوی به پهلوی
abridge	کوتاه کردن ، مختصر کردن
abridgment	خلاصه ، اختصار ، مجمل
abroach	سوراخ ، فرورفته ، بهم زده
abroad	پهن ، گسترش یافته ، وسیع ، بیرون ، خارج از کشور ، ممالک بیگانه
abrogate	از میان برده ، ملغی ، از میان بردن ، باطل کردن ، منسوخ کردن ، لغو کردن
abrogator	ناسخ
abrupt	تند ، پرتگاه دار ، سرآشینی ، ناگهان ، ناگهانی ، بیخبر ، درشت ، جداکردن
abruption	قطع ناگهانی ، انتزاع ، بریدگی
abruptly	ناگهان ، با شدت لحن ، بتندی ، بیگانه ، بدخبر
abscess	ورم چرکی ، ماده ، دمل ، ابرسه ، دنبل
abscission	ریزش ، برش ، جدایی ، دریدگی ، قطع پوست و گوشت
abscond	گریختن ، فرار کردن ، در رفتن ، رونشان ندادن ، روپنهان کردن ، پنهان شدن
absence	نبودن ، غیبت ، حالت غیاب ، فقدان

absent	غایب، نهست، فاقد وجود، نیست، ناموجود، گنج، گنگ، بی توجه، مات، مفقود، غیرموجود، پریشان خیال
absenteeism	حالت غایب بودن ، غیبت
absit omen	(سوگند ملایم) خدا نکند ، چشم بد دور ، مبادا
absolute	مطلق ، غیر مشروط ، مستقل ، استبدادی ، خودرای ، کامل ، قطعی ، خالص ، ازاد از قیود فکری ، غیر مقید ، مجرد ، (در هندسه فضایی اقلیدس) دایره نامحدود
absolutely	به طول مطلق، مطاقاً" ، کاملاً" ، مستبدانه
absolution	بخشش ، امرزش گناه ، بخشایش ، عفو ، بخشودگی ، تبرئه ، برائت ، انصراف از مجازات ، منع تعقیب کیفری
absolve	بخشیدن (گناه) ، امرزیدن ، عفو کردن ، کسی را از گناه بری کردن ، اعلام بی تقصیری کردن ، بری الذمه کردن ، کسی را از انجام تعهدی معاف ساختن ، پاک کردن ، مبرا کردن
absorb	مکیدن ، درکشیدن ، دراشامیدن ، جذب کردن ، فراگرفتن ، جذب شدن ، کاملاً فرو بردن ، تحلیل بردن ، مستغرق بودن ، مجذوب شدن در
absorption	جذب (بع) ، جذب ، درکشی ، دراشامی ، فریفتگی ، انجذاب
abstain	ممتنع ، خودداری کردن (از) ، پرهیز کردن (از) ، امتناع کردن (از) -
abstemious	مرتاض ، ممسک در خورد و نوش و لذات ، مخالف استعمال مشروبات الکلی ، پرهیزکار ، پارسامنش

abstention	رای ممتنع، میانه روی، پرهیز، خودداری، امتناع، خودداری از دادن رای
abstinence	خودداری، ریاضت، پرهیز از استعمال مشروبات الکلی
abstract	ربودن، بردن، کش رفتن، خلاصه کردن، چکیده کردن، جداکردن، تجزیه کردن، جوهرگرفتن از عاری از کیفیات واقعی(در مورد هنرهای ظریف)نمودن، خلاصه، مجمل، خلاصهء کتاب، مجرد، مطلق، خیالی، غیر عملی، بی مسمی، خشک، معنوی، صریح، زبده، انتزاعی، (اسم)معنی، تجریدی، مطلق (عدد)
abstraction	تجرید، انتزاع، چکیدگی، تجرد، پریشان حواسی، اختلاس، دزدی، ربایش، بیخبری از کیفیات واقعی و ظاهری، برآهنگ
abstruse	پنهان، پیچیده، غامض
absurd	پوچ، ناپسند، یاوه، مزخرف، بی معنی، نامعقول، عبث، مضحک
absurdity	پوچی، بیهودگی، بی معنایی، نامعقولی، عقیده یا چیز پوچ، مطابقت، امر محال، حرف نامربوط، چرندی، مزخرف بودن
Abu Dhabi	شهر ابوظبی
Abuja	آبوجا
abundance	فراوانی، وفور نعمت، فزونی، ثروت، غنا
abundant	بسیار، فراوان، وافر
abuse	سوء مصرف، سوء استعمال، بد بکار بردن، بد استعمال کردن، سو استفاده

	کردن از ، ضایع کردن ، بدرفتاری کردن نسبت به ، تجاوز به حقوق کسی کردن ، به زنی تجاوز کردن ، ننگین کردن
abusive	سوء استفاده ، سوء استعمال ، شیادی ، فریب ، دشنام ، فحش ، بد زبانی ، تجاوز به عصمت ، تهمت ، تعدی، ناسزاوار ، زبان دراز ، بدزبان ، توهین امیز
abusively	بطور ناسزا ، بطور ناصحیح ، بطور دشنام ، با فحش ، با حرف بد
abut	نزدیک بودن ، تماس بودن ، مجاور بودن ، متصل بودن یا شدن ، خوردن
abutment	پایه کناری پل ، کرانپایه ، پایه کناری ، تکیه گاه ، نیمپایه ، کنار ، طرف ، مرز ، حد ، (در پل سازی)نیم پایه ، پایه جناحی ، پشت بند دیوار ، بست دیوار ، نزدیکی ، مجاورت ، اتصال
abuttals	حد و مرز، نواحی حد فاصل، سرزمین های سرحدی، مرزها، زمین سر حدی، زمین همسایه، زمین مجاور
abutting	مجاور ، هم مرز ، همسایه
aby	خریدن ، پرداختن ، کفاره دادن ، ایستادگی کردن ، ایستادن
abye	خریدن ، پرداختن ، کفاره دادن ، ایستادگی کردن ، ایستادن
abysm	بسیار عمیق ، بی پایان ، غوطه ور ساختن ، مگاک
abysmal	ژرف ، گردابی ، ناپیمودنی
abyss	بسیار عمیق ، بی پایان ، غوطه ورساختن ، مگاک
acacine	اقاقیا ، اکاسیا ، اکاکیا ، درخت صمغ عربی

academia	دانشگاه، مدرسه ی عالی، محیط دانشگاهی، دانشگاهیان، آکادمی
academic	تحصیلی، آموزشی، مربوط به فرهنگستان ادبی یا انجمن علمی، عضو فرهنگستان، طرفدار حکمت و فلسفه افلاطون
academician	عضو فرهنگستان، عضو انجمن دانش، عضو آکادمی
academism	بطریق یا بروش آکادمی
academist	عضو فرهنگستان، فارغ التحصیل یا دانشجوی آکادمی
academy	فرهنگستان، دانشگاه، آموزشگاه، مدرسه ، انجمن ادباء و علماء، انجمن دانش، آکادمی، نام باغی در نزدیکی اتن که افلاطون در آن تدریس میکرده است، مکتب و روش تدریس افلاطونی
acaricide	مواد کنه کش
acarpous	بی بر، بدون میوه، بی ثمر
accede	دست یافتن، رسیدن، راه یافتن، نائل شدن ، نزدیک شدن، موافقت کردن، رضایت دادن، تن در دادن
accelerate	شتاباندن، تسریع کردن، تند کردن، شتاب دادن، بر سرعت (چیزی) افزودن، سرعت دادن، سرعت گرفتن، تند شدن، تندتر شدن
acceleration	تشدید، بالاروی، شتاب، تندی، سرعت گیری، تعجیل، افزایش سرعت، تسریع
accelerator	شتاب دهنده، شتاباننده، تندکن، شتابنده

accelerometer	سرعت سنج ، شتاب سنج
accent	لهجه ، لحن ، سبک ، ضرب ، آهنگ ، مشخصات برجسته ، تشدید ، تکیه ی صدا ، مد ، اکسان ، فشار هجا ، تاکید ، قوت ، علامت فشار هجا (بدین شکل: ') ، (موسیقی) فشار یا تکیه بر نت بخصوص ، با فشار ادا کردن (هجا یا واژه) ، تکیه ء صدا ، علامت تکیه ء صدا بدین شکل ' ، طرز قرائت ، تلفظ ، در شعر مد ، صدا یا آهنگ اکسان فرانسه ، باتکیه تلفظ کردن ، تکیه دادن ، تاکید کردن ، اهمیت دادن
accentual	تکیه دار ، لهجه ای ، مربوط به تکیهء صدا ، دارای تاکید ، موکد ، مشدد
accentuate	با تکیه تلفظ کردن ، تکیه دادن ، تاکید کردن ، اهمیت دادن ، برجسته نمودن
accept	قبول شدن ، پذیرفتن ، پسندیدن ، قبول کردن
acceptability	پسندیدگی ، شایستگی ، قبول شدگی ، مقبولیت ، قابلیت قبول ، پذیرفتگی ، قابلیت پذیرش
acceptable	پسندیدنی ، پذیرفتنی ، قابل قبول ، مورد قبول ، پذیرا ، پسندیده ، مقبول
acceptance	پسند ، پذیرش ، قبولی ، تصدیق ، تایید ، پذیرفتگی ، (عقیده و ایمان) اعتقاد ، باور ، (بانکداری) حواله ی قبول شده ، قبولی برات
accepted	پذیرفته ، مقبول
accepter	پذیرنده ، قبول کننده
accepting	پذیرفته شدن ، پذیرفتنی ، قابل قبول

acceptor	ماده پذیرا، قابل، پذیرنده، قبول کننده
access	اضافی، دستیابی، در دسترس بودن، دست یابی، تقریب، اجازه دخول، راه دسترس، مدخل، وسیله حصول، افزایش، الحاق، اضافه، (پزشکی) بروز مرض، حمله، اصابت، (حقوق) دسترسی یا مجال مقاربت، (در مسیحیت) تقرب به خدا
accessible	قابل دسترس، دستیابی پذیر، در دسترس، قابل وصول، نزدیک (شدنی)، آماده پذیرایی، خوش برخورد، دست یافتنی
accession	قابلیت دسترسی، نزدیکی، ورود، دخول، پیشرفت، افزایش، نیل (بجاه و مقام بخصوص سلطنت)، جلوس، (پزشکی) شیوع، بروز، (حقوق) تملک نماء، شیئی اضافه یا الحاق شده، نمائات (حیوان و درخت)، تابع وصول، الحاق حقوق، شرکت در مالکیت
accessorial	معاون، شریک، معین، فرعی، (حق). مربوط بمعاون جرم
accessory	پیرامونی، لوازم کمکی، متعلقات، معین، همدست (حقوق)، معاون، شریک (جرم)، نمائات و نتایج (در جمع)، لوازم یدکی، (حقوق) تابع، لاحق، فروغ و ضمائم، منضمات، لوازم فرعی، دعوای فرعی
accident	حادثه، سانحه، واقعه ناگوار، مصیبت ناگهانی، تصادف اتومبیل، (پزشکی) علامت بد مرض، (منطق) صفت عرضی، شیئی، (در نشان خانوادگی) علامت سلاح، (دستور زبان) صرف، عارضه صرفی، اتفاقی، تصادفی، ضمنی، عارضه (در فلسفه)، پیشامد

accidental	بیمه ی حوادث، تصادفی، اتفاقی، غیر مترقبه، پیش بینی نشده، ناگهانی، شانسی، پیشامدی، فرعی، عارضی، عرضی، غیر اساسی، عرضی، ضمنی
accidentally	اتفاقاً، بر حسب اتفاق، بطور پیشامد، ناگهان
acclaim	تحسین ، ادعا کردن ، افرین گفتن ، اعلام کردن ، جارکشیدن ، ندا دادن ، هلله کردن ، فریاد کردن ، کف زدن
acclamation	هورا، کف زدن، ابراز احساسات، هلله، شادباش، آفرین، تحسین، تشویق، استقبال، رای شفاهی، اخذ رای زبانی (از طریق کف زدن و هلله و بدون شمارش آرا)، احسنت، تحسین و شادی
acclimatation	توافق با آب و هوای یک محیط
acclimate	به اب و هوای جدید خو گرفتن ، مانوس شدن
acclimatize	خو دادن یا خو گرفتن(انسان) ، خو گرفتن(جانور و گیاه به اب و هوای جدید)
acclivity	فراز ،سربالائی
acclivous	سربالا
accolade	سر بالایی ، فراز ، سختی ، مراسم اعطای منصب شوالیه یا سلحشوری و یا شهبواری ، (موسیقی) خطاتصال ، اکولاد ، خط ابرو(به این شکل " { } ")
accommodate	تطبیق دادن ، همساز کردن ، جا دادن ، منزل دادن ، وفق دادن با ، تطبیق نمودن ، تصفیه کردن ، اصلاح کردن ، آماده کردن(برای) ، پول وام دادن(بکسی)

accommodating	مهمان نواز، سازگار، خوش برخورد، مهربان، همراه، مددکار، مشتاق به کمک دادن، انعطاف پذیر، مایل به همکاری، تطبیق، موافقت، منزل، مناسب، خوش محضر
accommodation	آشتی، سازش، (جمع) جا، منزل، محل سکونت، اتاق هتل، دفتر، محل کار، (در ترن و هواپیما و غیره) صندلی، سازگاری با محیط، هم سازی، تطبیق (با محیط)، هم آسودگی، مهربانی، پذیرایی، مهمان نوازی، یابوری، انطباق دید، تطابق خودکار چشم، (به ویژه عدسی و مردمک) تطابق، توافق، کمک، وسایل راحتی، موافقت، سازش با مقتضیات محیط، وام، مساعده
accommodator	کارگر کمکی
accompaniment	مشایعت، ضمیمه، (موسیقی) ساز یا آواز همراهی کننده
accompanist	(موسیقی) همراهی کننده با آواز یا سازی چون پیانو
accompany	همراه بودن (با)، سرگرم بودن (با)، مصاحبت کردن، ضمیمه کردن، توام کردن، (موسیقی) دم گرفتن، همراهی کردن، صدا یا ساز راجفت کردن (با)
accompanying	ضمیمه، همراه
accomplice	همدست، (حقوق) شریک یا معاون جرم
accomplish	انجام دادن، بانجام رساندن، وفا کردن (به)، صورت گرفتن
accomplished	چیره دست، ماهر، آموخته، مبادی آداب، مهذب، پرخیده، ورزیده، فاضل، انجام

	شده، انجامیده، تکمیل، کامل شده، تربیت شده
accomplishment	حصول، انجام دادن، نیل، دستیابی، گزارد، گزاره، خوش معاشرتی، تهذیب، فضل و کمال، اجرا، اتمام، کمال، هنر، فضیلت
accord	جورکردن، وفق دادن، آشتی دادن، تصفیه کردن، اصلاح کردن، موافقت کردن (با)، قبول کردن، سازگاری، موافقت، توافق، هم‌آهنگی، دلخواه، طیب خاطر، مصالحه، پیمان، قرار، پیمان غیر رسمی بین‌المللی
accordance	مطابقت، طبق، مطابق با، برحسب، موافقت، سازگاری، همسازی، توافق، هماهنگی، اعطاء، دادن، ارائه، جور بودن، وفق، تطابق
according	موافق، مطابق، بروفق
according to	بر طبق، مطابق، بقول، به عقیده
accordingly	بنابراین، از این رو، طبیعتاً، در نتیجه، مثل، همان طور، طبق آن، متناسب با آن، از همان قرار، به همان شکل، به همان صورت، بر طبق آن، نتیجتاً، بالنتیجه
accordion	اکوردئون
accost	مخاطب ساختن، مواجه شدن (با)، نزدیک شدن (بهر منظور)، مشتری جلب کردن (زنان بدکار در خیابان)، نزدیک کشیدن، در امتداد چیزی حرکت کردن (مثل کشتی)
accouchement	زایمان
accoucheur	پزشک متخصص قابلگی و بیماریهای زنان (مذکر)

accoucheuse	ماما (زن) ، قابله
account	شمردن، حساب کردن، محاسبه نمودن، (حق) حساب پس دادن، ذکر علت کردن، دلیل موجه اقامه کردن (با for)، تخمین زدن، دانستن، نقل کردن حساب، صورت حساب، گزارش، بیان علت، سبب حساب، شرح، مسئول بودن
accountability	ذی حساب بودن ، ذی حسابی ، جوابگویی
accountable	مسئول، پاسخگو، جوابگو، توضیح پذیر، قابل توجیه، گفتنی، ایاره پذیر، مسئول حساب، قابل توضیح
accountant	ذی حساب ، حسابدار
accounting	اصول حسابداری ، بررسی اصل و فرع
accouter	آماده ء جنگ کردن ، مجهز کردن ، ملبس کردن
accouterment	وسایل ، اسباب ، (علوم نظامی) تجهیزات ، لباس ، ساز و برگ
accoutre	با تجهیزات آماده نمودن
Accra	شهر اکرا
accredit	اعتبارنامه دادن ، استوارنامه دادن (به) ، معتبر ساختن ، اختیار دادن ، اطمینان کردن (به) ، مورد اطمینان بودن یا شدن ، برسمیت شناختن (موسسات فرهنگی) ، معتبر شناختن
accreditation	اعتبار سنجی، اعتبارگذاری

accretion	رشد پیوسته ، بهم پیوستگی ، اتحاد ، یک پارچگی ، افزایش بهای اموال ، افزایش میزان ارث
accrue	افزایش یافتن ، انباشتن ، افزوده شدن ، منتج گردیدن ، تعلق گرفتن
acculturation	فرهنگ پذیری
accumulate	روی هم گذاشتن ، جمع کردن ، جمع شده ، جمع شونده ، اندوختن ، رویهم انباشتن
accumulation	جمع آوری ، توده ، ذخیره ، انباشتگی
accuracy	دقت و صحت ، درجه دقت ، درستی ، صحت ، دقت
accurate	درست ، دقیق ، صحیح
accurately	بدرستی ، بادقت ، درست
accuse	لعنت کردن ، نفرین کردن
accursed	نفرین شده ، ملعون و مطرود
accursedly	ملعونانه ، بطور مردود
accursedness	ملعون بودن ، مردودیت
accusable	قابل اتهام متهم
accusation	تهمت ، اتهام
accusatory	مفعولی ، اتهامی
accuse	متهم کردن ، تهمت زدن
accused	متهم

accuser	تهمت زننده ، شاکي ، مدعي
accusing	متهم کردن ، تهمت زدن
accustom	عادت دادن ، آشنا کردن ، آشنا شدن ، معتاد ساختن ، معتاد شدن ، عادت ، خو گرفتن ، انس گرفتن
accustomed	معمولی ، مرسوم ، آموخته ، عادی ، همیشگی ، عادت کرده ، معتاد به ، خو گرفته
accustomedness	خوگرفتنگی ، عادت ، اعتیاد
ace	تک خال ، آس ، ذره ، نقطه ، درشرف ، ذره اي مانده (به) ، (مج.) ستاره يا قهرمان تیم هاي بازي ، رتبهء اول ، خلباني که حداقل ۵ هواپيماي دشمن را سرنگون کرده باشد ، تک خال زدن
acellular	بي ياخته ، غير سلولي
acerb	ترش ، گس ، دبش
acerbity	ترشی ، دبشی ، درشتی ، تندی
acetate	نمک جوهر سرکه ، استات
acetic	جوهر سرکه ای ، سرکه مانند ، ترش
ache	درد گرفتن ، درد کردن ، درد
achieve	دست یافتن ، انجام دادن ، بانجام رسانیدن ، رسیدن ، نائل شدن به ، تحصیل کردن ، کسب موفقیت کردن (حقوق) اطاعت کردن (در برابر دریافت تیول)
achievement	تحصیل ، دست یابی ، انجام ، پیروزی ، کار بزرگ ، موفقیت

achiever	انجام دهنده، از پیش برنده
achillean	شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی
achilles	اشیل یا اخلیوس قهرمان داستان ایلیاد هومر
achromatic	اکروماتیک ، رنگ پذیر ، بی رنگ ، رنگ ناپذیر ، (موسیقی) بدون ترخیم ، بدون نیم پرده ء میان اهنگ
acid	ترشا ، ترش ، حامض ، سرکه مانند ، دارای خاصیت اسید ، جوهر اسید ، (مجازی) ترشرو ، بداخلاق ، بدجنسی ، جوهر ، محک
acidic	تشکیل دهندهء اسید ، اسید دار ، اسیدی
acidify	اسید کردن ، ترش کردن ، حامض کردن
acidulous	میخوش ، ملس ، (مجازی) کج خلق
acknowledge	تایید کردن ، اعلام وصول کردن ، شماره اعلام وصول ، اعلام نشانی کردن ، قدردانی کردن ، اعتراف کردن ، تصدیق کردن ، وصول نامه ای را اشعار داشتن
acknowledgment	شماره اعلام وصول ، اعلام معرف اعتراف ، سپاسگزاری ، تشکر ، اقرار ، تصدیق ، قبول ، خبر وصول(نامه) ، شهادت نامه
acme	اوج ، ذروه ، قله ، منتها (درجه ء) ، سر ، مرتفعترین نقطه ، (پزشکی) بحران ، نقطه ء کمال
acoustic	صوت شناختی ، به طریقه صوتی ، صوتی ، اوا شنودی ، وابسته به شنوایی ، مربوط به صدا ، مربوط به سامعه

acoustics	صوتشناسی ، اوا شناسی نسبت‌های صوتی ، قابلیت شنوایی ، صوت شناخت ، علم صوت ، صوت شناسی ، علم اوا شنود ، علم عوارض شنوایی ، علم اصوات ، خواص صوتی ساختمان(از نظر انعکاس صدا)
acquaint	اشنا کردن ، آگاه کردن ، مسبوق کردن ، مطلع کردن
acquaintance	آشنایی، دانش، سابقه، آگاهی، اطلاع، (در مورد اشخاص) آشنا، شناسایی، اشنایان
acquainted	اشنا، آگاه، مسبوق، باخبر
acquaintedness	آشنایی
acquiesce	تسلیم شدن ، تن در دادن ، راضی شدن ، رضایت دادن ، موافقت کردن ، آرام کردن
acquiescence	رضایت ، تن در دادن ، موافقت
acquiescent	خشنود، راضی، ساکت، راضی شونده
acquire	کشف و تعیین محل هدف با رادار ، به دست آوردن ، تعیین ، گرفتن ، بدست آوردن ، حاصل کردن ، اندوختن ، پیدا کردن
acquisition	کشف ، تحصیل ، تملک ، فراگیری ، اکتساب ، استفاده ، مالکیت
acquisitive	فراگیرنده ، جوینده ، اکتسابی ، اکتساب کننده
acquit	ابراء ، تبرئه کردن ، روسفید کردن ، برطرف کردن ، ادا کردن ، از عهده برآمدن ، انجام وظیفه کردن ، پرداختن و تصفیه کردن(وام و ادعا) ، ادای (دین) نمودن ، برائت (ذمه) کردن

acquittal	تبرئه واریز ، برائت ذمه ، رو سفیدی
acquittance	مفاصا ، برائت ، رهایی ، بخشودگی ، سند ترک دعوی
acquitted	تبرئه شده ، مبری
acre	جریب فرنگی (برابر با ۴۳۵۶۰ پای مربع و یا در حدود ۴۰۴۷ متر مربع) برای سنجش زمین ، (م.م.) زمین
acreage	وسعت زمین به جریب
acrid	دبش ، گس ، سوزاننده ، (مجازی) زننده ، تند خو
acrimonious	تند ، زننده ، سوزان
acrimony	تندی ، شدت ، رنجش
acrobat	آکروبات ، بندباز ، ژیمناست ، آکروبات باز ، بند باز یا اکروبات ، سیاست باز
acronym	مخفف ، سر نام ، کلمه ایکه از حرف اول کلمات دیگری ترکیب شده باشد
acrophobia	ترس از بلندی
acropolis	(یونان قدیم) دژ ، قلعه ، (بخش مستحکم شده ی شهر که معمولا در بلندی قرار داشت) بلندشهر ، قلعه شهر ، قلعه در شهرهای قدیمی یونان ، نام دژ معرف اتن در یونان
across	سرتاسر ، ازاین سو بان سو ، درمیان ، از عرض ، از میان ، از وسط ، ازاین طرف بان طرف
act	کنش ، فعل ، کردار ، حقیقت ، امر مسلم ، فرمان قانون ، تصویب نامه ، اعلامیه ، (حقوق) سند ، پیمان ، رساله ، سرگذشت ، پرده نمایش (مثل پرده ء اول) ، کنش کردن

	کار کردن ، عمل کردن ، جان دادن ، روح دادن ، برانگیختن ، رفتار کردن ، اثر کردن ، بازی کردن ، نمایش دادن
acting	ایفای نمایش، جدی، فعال، کاری، کفالت کننده، کفیل، متصدی، عامل، بازیگری، جدیت، فعالیت، کنشی
action	اثریرش ، فرمان حاضر به تیر ، جنگ عملیات ، کنش ، کردار ، فعل ، اقدام ، رفتار ، جدیت ، جنبش ، حرکت ، اشاره ، تاثیر ، اثر جنگ ، نبرد ، پیکار ، اشغال نیروهای جنگی ، گزارش ، وضع ، طرز عمل ، (حقوق) اقامه ء دعوا ، جریان حقوقی ، تعقیب ، بازی ، تمرین ، سهم ، سهام شرکت
actionable	قابل تعقیب قانونی
active	اکتیو ، اثریر ، کارگر ، موثر ، عامل ، هدف فعال ، خط مشی فعال ، نظامی کادر ، یکان کادر ، کاری ، ساعی ، حاضر بخدمت ، دایر ، تنزل بردار ، بار بچ ، (دستور زبان) معلوم ، متعدی ، مولد ، کنش ور ، کنش گر ، فعال ، کنشی
actively	فعالانه ، به طور کاری
activism	کنش گرایی، عمل گرایی، اصالت عمل، اعتقاد بلزوم عملیات حاد و شدید، فرضیه ء فلسفه ء عملی
activist	طرفدار عمل
activity	سازمان ، ماموریت ، عمل ، وظیفه ، قسمت ، یکان ، کنش وری ، فعالیت ، کار ، چابکی ، زنده دلی ، اکتیوایی

actor	بازیگر (در روانشناسی اجتماعی) ، بازیگر ، هنرپیشه ، (حقوق) خواهان ، مدعی ، شاکی ، حامی
actress	هنرپیشه ء زن ، بازیگر زن
actual	فعلی ، واقعی ، حقیقی
actuality	واقعیت، فعالیت، امر مسلم
actually	واقعا ، بالفعل ، عملا ، در حقیقت
actuarial	احصائی ، اماری
actuary	متخصص بیمه ، امارگیر ، مامور احصائیه ، (م) دبیر ، منشی
actuate	بکار انداختن ، مسلح کردن مین ، به کار انداختن سیستم انفجاری مین ، به عمل واداشتن ، عمل کردن ، بکار انداختن ، تحریک کردن ، برانگیختن ، سوق دادن ، نشان دادن
acuity	تیز فهمی ، تیز هوشی
acumen	تیز هوشی ، تیز فهمی ، فراست
acupuncture	طب سوزنی، طب سوزنی، روش چینی بی حس سازی بوسیله ء فروکردن سوزن در بدن
acute	تیز رو ، نوک تیز ، (پزشکی) حاد ، بحرانی ، زیرک ، تیز نظر ، شدید (موسیقی) تیز ، زیر ، (سلسله ء اعصاب) حساس ، (هندسه) حاد ، تیز ، زاویه ء حاد ، زاویه تند
acuteness	تیزی، زیرکی، ذکاوت، طب حدت یا شدت) (مرض)

ad	پیشوندی است لاتین به معنی(به) ، حرف اضافه لاتینی بمعنی (به) مانند ad-hoc که به معنی(برای این منظور خاص) میباشد
ad hoc	تک کاره ، فاقد عمومیت
ad infinitum	به همین ترتیب تا بی نهایت ، به سمت بی نهایت ، بی نهایت ، تا بی نهایت ، الی آخر
ad nauseam	به‌طور تهوع آور، بسیار زننده
adage	مثل ، امثال و حکم
Adam	آدم، آدم ابولبشر
adamancy	سر سختی ، سختی
adamant	جسم جامد و سخت ، مقاوم ، یکدنده ، تزلزل ناپذیر
adamantine	نشکن، سخت و ناشکستنی، محکم، سخت و درخشان مانند الماس
adapt	سازوار کردن ، وفق دادن ، موافق بودن ، جور کردن ، درست کردن ، تعدیل کردن ، اقتباس کردن
adaptable	سازگار، انعطاف پذیر، سازش پذیر، مناسب، قابل جرح و تعدیل، اقتباس پذیر، انطباق پذیر، قابل تغییر، قابل توافق، سازوار
adaptation	اقتباس، جرح و تعدیل، تنظیم، برداشت، (زیست شناسی و گیاه شناسی) سازش، سازش با محیط، هم‌رنگی (با جماعت)، سازگاری، جورسازی، توافق، انطباق، تطابق، تطبیق، سازواری، مناسب
adapter	تطبیق دهنده، مبدل، اداپتر، سازوارگر، وفق دهنده، جرح و تعدیل کننده

add	زیاد کردن برد ، اضافه کنید ، افزودن ، اضافه کردن ، زیاد کردن ، جمع کردن ، جمع زدن ، باهم پیوستن ، باخود ترکیب کردن (مواد شیمیایی)
added	افزوده ، اضافه شده ، مضاف
addend	(ریاضی) عدد مضاعف ، افزوده ، عدد مضاعف ، عددافزوده شده
addendum	ضمیمه ، ذیل ، افزایش ، الحاق
adder	افزایشگر ، ماشین جمع ، (ج.ش.) افعی ، مار جعفري
addict	خو دادن ، معتاد کردن ، عادت دادن ، خو گرفته ، اعتیاد دادن ، عادی کردن ، n : خو گرفتگی
addiction	اعتیاد
addictive	اعتیادآور ، خو آفرین ، معتاد کننده
addition	افزایش ، اضافه ، لقب ، متمم اسم ، اسم اضافی ، ضمیمه ، (ریاضی) جمع (زدن) (شیمی) ترکیب چندماده با هم
additional	اضافی ، افزوده
additionally	بطور اضافی یا زائد
addle	چرکی ، باطلاق ، کثافت ، سختی ، گرفتاری ، آدم بی کله ، گندیده ، فاسد ، ضایع کردن ، فاسد کردن ، ضایع شدن ، فاسد شدن ، رسیدن ، عمل آمدن ، گیج کردن ، خرف کردن
addled	چرکی ، باطلاق ، کثافت ، (مجازاً) سختی ، گرفتاری ، آدم بی کله ، گندیده ، فاسد ضایع کردن ، فاسد کردن ، ضایع شدن ، فاسد شدن ،

	رسیدن، عمل آمدن، گنج کردن، خرف کردن
address	درست کردن، مرتب کردن، متوجه ساختن، قراول رفتن، دستور دادن، اداره کردن، نظارت کردن، خطاب کردن، عنوان نوشتن مخاطب ساختن، سخن گفتن، عنوان، نام و نشان، سرنامه، نشانی، آدرس، خطاب، خطابه، نطق، عریضیه، طرز خطاب
adduce	ایراد کردن، اقامه کردن، تقدیم کردن
adduction	نزدیکی، قرب، اقامه، اظهار
adept	زیر دست، ماهر، استاد، مرد زبردست
adequacy	کفایت، تکافو، بسندگی، بسی، مناسبت، شایستگی
adequate	کافی، تکافو کننده، مناسب، لایق، صلاحیت دار، بسنده، رسا، متساوی بودن، مساوی ساختن، موثر بودن، شایسته بودن
adhere	چسبیدن، پیوستن، وفادار ماندن، هواخواه بودن، طرفدار بودن، وفا کردن، توافق داشتن، متفق بودن، جور بودن
adherence	الصاق، هواخواهی، تبعیت، دوسیدگی، چسبندگی
adherent	بهم چسبیده، تابع، پیرو، هواخواه، طرفدار
adhesion	چسبیدگی، الصاق، طرفداری، رضایت، موافقت، اتصال و پیوستگی غیر طبیعی سطوح در آماس، آمیزش و بهم آمیختگی طبیعی قسمتهای مختلف، (حق.) الحاق،

	انضمام، قبول عضویت، همبستگی، توافق، الحاق دولتی به یک پیمان، کشش
adhesive	چسبنده، چسبناک، هم چسب، دوششی، ماده ی چسبناک، چسبیده، چسبدار
adieu	خدا حافظ، خدانگهدار، بخدا سپردیم
adjacence	نزدیکی، مجاورت، قرب جوار
adjacency	نزدیکی، مجاورت، قرب جوار
adjacent	هم جوار، (علوم نظامی) نزدیک، مجاور، همسایه، همجوار، دیوار بدیوار
adjoin	وصل کردن، ضمیمه کردن، ملحق کردن، منضم کردن، الحاق کردن
adjoining	هم مرز، متصل، پهلوی هم، دیوار به دیوار، هم کنار، پیوسته، adjacent: نظ، نزدیک، مجاور، همسایه، همجوار، دیوار بدیوار
adjourn	بتعویق انداختن بازی ناتمام، بوقت دیگر موکول کردن، خاتمه یافتن (جلسه)، موکول بروز دیگر شدن
adjudge	با حکم قضایی فیصل دادن، فتوی دادن(در)، داوری کردن، محکوم کردن، مقرر داشتن، دانستن، فرض کردن
adjudicate	فتوی دادن، حکم کردن، مقرر داشتن، فیصل دادن، داوری کردن، احقاق کردن
adjunct	افزوده، ملازم، ضمیمه، معاون، یار، کمک(د) فرع، قسمت الحاقی، صفت فرعی
adjuration	تحلیف، سوگند، قسم، لابه، التماس
adjure	سوگند دادن، قسم دادن، لابه کردن، به اصرار تقاضا کردن(از)

adjust	مرتب کردن مهره شطرنج ، تطبیق دادن ، تصفیه نمودن ، میزان کردن ، تعدیل کردن ، تنظیم کردن ، تسویه نمودن ، مطابق کردن ، وفق دادن ، سازگار کردن
adjustment	تصفیه ، سازگاری ، تطبیق ، (حقوق) تسویه ، اصلاح ، (مکانیک) میزان ، الت تعدیل ، اسباب تنظیم
adjutant	یار ، کمک ، مساعد ، یاور ، (علوم نظامی) اجودان ، معین
admin	معاون
administer	اداره کردن ، تقسیم کردن ، تهیه کردن ، اجرا کردن ، توزیع کردن ، (حقوق) تصفیه کردن ، نظارت کردن ، وصایت کردن ، انجام دادن ، اعدام کردن ، کشتن ، (موسیقی) رهبری کردن (ارکستر [n.]: مدیر ، رئیس ، (حقوق) مدیر تصفیه ، وصی
administration	اداره امور یکانها ، اداره کردن ، اجرا کردن ، اداره ء کل ، حکومت ، اجرا ، الغاء ، سوگند دادن ، (حقوق) تصفیه ، وصایت ، تقسیمات جزء وزارتخانه ها در شهرها ، فرمداری
administrative	اداری ، اجرایی ، مجری
administrator	فرمدار ، رئیس ، (حقوق) مدیر تصفیه ، وصی و مجری
admirable	ستودنی ، تحسین انگیز ، قابل تحسین ، شایسته ، عالی ، بسیار خوب ، پسندیده ، قابل پسند
admiral	دریاسالار ، امیرالبحر ، فرمانده ، عالی ترین افسر نیروی دریایی

admiration	ستایش، تحسین، شایستگی، پسندیدگی، تمجید، شگفتی، حیرت (به خاطر خوبی چیز)، (چیز یا شخص) مورد تحسین، تعجب
admire	پسند کردن، تحسین کردن، حظ کردن، (م.م.) مورد شگفت قرار دادن، در شگفت شدن، تعجب کردن، متحیر کردن، متعجب ساختن
admissible	قابل قبول، قابل تصدیق، پذیرفتنی، روا، مجاز
admission	تنفس، مکش، پذیرش، قبول، تصدیق، اعتراف، دخول، درآمد، اجازه ورود، ورودیه، پذیرانه، بار داد
admit	قبول کردن، بستری کردن، پذیرفتن، راه دادن، بار دادن، راضی شدن (به)، رضایت دادن (به)، موافقت کردن، تصدیق کردن، زیربار (چیزی) رفتن، اقرار کردن، واگذار کردن، دادن، اعطاء کردن
admittance	ادمیتانس، پذیرش، ورود، هدایت ظاهری
admitted	مسلم، مجاز، پذیرفته
admittedly	مسلماً، به راستی، در واقع، در حقیقت
admonish	نصیحت کردن، پند دادن، آگاه کردن، متنبه کردن، وعظ کردن
admonition	سرزنش دوستانه، تذکر، راهنمایی
admonitive	نصیحت آمیز، توبیخی
admonitory	اندرزی، وابسته به نصیحت، هشدار آمیز، پندآمیز

ado	بمعنی (کارداشتن) پرمشغله بودن ، گرفتاری
adobe	خشت، خشت خام، خاک رس (که از آن خشت می سازند)، خاک خشتی، خاک مخصوص خشت سازی
adolescence	نوجوانی، سنین بین بلوغ و کمال، بلوغ، شباب، دوره جوانی، دوره ء شباب، بلوه، رشد
adolescent	نوجوان ، بالغ ، جوان ، رشید
adonis	(اساطیر یونان) ادونیس (جوان زیبارویی که ونوس عاشق او بود)، افسانه ء یونان جوان زیبایی که مورد علاقه افرودیت بود، ادونیس شقایق
adopt	قبول کردن ، اتخاذ کردن ، اقتباس کردن ، تعمید دادن ، نام گذاردن (هنگام تعمید) ، در میان خود پذیرفتن ، به فرزندی پذیرفتن
adopted	پذیرفته ، گرفته ، اختیار شده
adoption	مربوط به قضیه پسر خواندگی عیسی (نسبت به خدا) ، اختیار ، اتخاذ ، قبول ، اقتباس ، استعمال لغت بیگانه بدون تغییر شکل آن ، (حق.) قبول به فرزندی ، فرزند خواندگی
adoptive	منتخب، برگزیده، (به فرزند خواندگی یا پدر خواندگی و غیره) پذیرفته شده، اقتباسی، اتخاذی، انتخابی
adorable	(عامیانه) دلپذیر، زیبا، پرستیدنی، قابل پرستش، شایان ستایش
adoration	ستایش ، پرستش ، عشق ورزی ، نیایش

adore	سخت دوست داشتن (توأم با تحسین)، پرستیدن، نیایش کردن، پرستش، ستودن، عشق ورزیدن به، عاشق شدن به
adorn	زیبا کردن ، قشنگ کردن ، آرایش دادن ، زینت دادن ، با زر و زیور آراستن
adornment	زینت، زیور، وسیله ی تزیین، آرایه، آرایش، پیرایش، تزیین، مزین سازی، تزئین، آراستگی، پیراستگی، زیور و پیرایه
adrenalin	آدرنالین (e)
adrenaline	هورمون قسمت مرکز غده فوق کلیه که بالا برنده ع خون و فشارخون است
adrift	دستخوش طوفان ، غوطه ور (روی آب) ، (مجازی) آواره ، بدون هدف ، سرگردان ، شناور
adroit	زرنگ ، زبر دست ، زیرک ، ماهر ، چابک ، چالاک ، تردست ، چیره دست
adscititious	اضافه شده، ناشی از یک منبع خارجی، اضافی، تکمیلی، مشتق از عامل خارجی، دارای منبع خارجی
adulation	پرستش ، ستایش ، چاپلوسی
adult	بالغ ، بزرگ ، کبیر ، به حد رشد رسیده
adulterant	ناسره ، چیز تقلبی ، مایه تقلب و فساد ، متقلب ، پست تر کننده ، استحاله دهنده
adulterate	تقلب کردن ، جازن ، قلابی ، زنازاده ، حرامزاده ، چیز تقلبی ساختن (مثل ریختن آب در شیر)
adultery	زنا، زناي محصن یا محصنه، رابطه ی جنسی نامشروع، بیوفایی، بی عفتی، بی دینی، ازدواج غیرشرعی

adulthood	بزرگسالی
adumbrate	مبهم کردن ، سایه افکندن بر ، طرح (چیزی را) نشان دادن
advance	پیش رفتن ، پیش افتادن ، پیش افتادگی ، پیشروی بسوی دروازه ، راهیابی به دور بعد پیشروی (شمشیربازی) ، پیش پرداخت ، مقدم ، پیشروی کردن ، ترقی کردن ، پیش پرداخت ، عالی ، پیش برق (موتوری) ، ترقی مساعده ، وام ، پیشروی ، پیشرفت ، پیش بردن ، جلو بردن ، جلو رفتن ، ترقی دادن ، ترفیع رتبه دادن ، تسریع کردن ، اقامه کردن ، پیشنهاد کردن ، طرح کردن ، مساعده دادن ، مساعده ، پیشروی ، پیشرفت ، پیش بردن ، جلو بردن ، جلو رفتن ، ترقی دادن ، ترفیع رتبه دادن ، تسریع کردن ، اقامه کردن ، پیشنهاد کردن ، طرح کردن ، مساعده دادن ، مساعده
advanced	پیشرفته ، ترقی کرده ، پیش افتاده ، جلو افتاده ، عالی ، جلویی
advantage	فایده ، صرفه ، برتری ، بهتری ، تفوق ، مزیت دادن ، سودمند بودن ، مفید بودن
advantageous	نافع ، سودمند ، برتر ، پرسود ، مقرون به صرفه ، باصرفه
advent	ظهور و ورود (چهار یکشنبه قبل از میلاد مسیح)
adventitious	نابجا ، عارضی ، خارجی ، الحاقی ، اکتسابی ، غیر موروثی
adventure	سرگذشت ، حادثه ، ماجراجویی ، تجارت مخاطره آمیز ، در معرض مخاطره گذاشتن ، دستخوش حوادث کردن ، با تهور مبادرت

	کردن ، دل بدريا زدن ، خود را بمخاطره انداختن ، خطر احتمالی
adventuresome	ماجراجو ، خطر جو ، ماجراجویانه ، با بی پروایی ، جسورانه
adventurous	ماجراجو ، خطر جو ، بی پروا ، جسور ، بی باک ، پر سرگذشت ، پرماجرا ، پرحادثه ، دلیر ، مخاطره طلب ، حادثه جو
adversary	دشمن ، مخالف ، رقیب ، مدعی ، متخاصم ، ضد ، حریف ، مبارز ، هم آورد
adverse	مخالف ، مغایر ، ناسازگار ، مضر ، روبرو
adversely	بطور مخالف
adversity	بدبختی ، فلاکت ، ادبار و مصیبت ، روز بد
advert	عطف کردن ، توجه کردن ، مخفف تجارتي کلمه ء advertisement
advertise	آگهی کردن ، اعلان کردن ، آگهی دادن ، تبلیغ کردن ، تبلیغ تجاری کردن ، نشان دادن ، گویا بودن ، شناساندن ، اعلام کردن ، به رخ کشیدن ، انتشار دادن
advertisement	آگهی ، اعلان ، خبر ، آگاهی
advertiser	آگاهی دهنده ، اعلان کننده ، اعلان
advertising	تبلیغ ، اعلان ، آگهی
advice	ابلاغیه ، اندرز ، رایزنی ، صوابدید ، مشورت ، مصلحت ، نظر ، عقیده ، پند ، نصیحت ، آگاهی ، خبر ، اطلاع
advisable	صلاح ، مصلحت ، قابل توصیه ، مقتضی ، عاقلانه ، مصلحتی ، مقرون بصلاح

advise	مشاوره کردن ، مستشاری ، نصیحت کردن ، آگاهانیدن ، توصیه دادن ، قضاوت کردن ، پند دادن ، رایزنی کردن
advisement	صلاح اندیشی ، دقت کامل ، مشورت ، تامل
adviser	مستشار ، رایزن ، مشاور ، راهنما ، رهنمون
advisory	مشورتی
advocacy	مدافعه ، دفاع ، وکالت
advocate	دفاع کردن ، طرفداری کردن ، حامی ، طرفدار ، وکیل مدافع
aegis	سپر ، پرتو ، ظل
aerate	هوا دادن ، در معرض هوا قرار دادن ، (از طریق تنفس) اکسیژن به خون رساندن ، در تحت تاثیر شیمیایی هوا در آوردن
aerial	انتن هوایی رادیو ، هوایی
aerie	لانه ، پرنده بر روی صخره ، مرتفع ، اشیانه ، مرتفع ، خانه ، مرتفع
aerobic	هوازی (گیاه یا جانداري که فقط در مجاورت اکسیژن قادر به زندگی است) ، وابسته به ریز جانداران (میکرو ارگانیسم های) هوازی ، هوایی
aerodynamics	(علم شناخت فشار هوا و گازها بر اجسام - به ویژه هواپیما و اتومبیل) آیرودینامیک ، هوا پویایی شناسی ، مبحث حرکت گازها و هوا ، علم مربوط به حرکت اجسام در گازها و هوا
astronaut	هوانورد ، خلبان

aeronautics	دانش هوانوردی
aerosol	وابسته به قوطی های افشانه ای، ابروسل، افشانه، اسپری، هواویزه، تعلیق مایع یا جسم بصورت گرد و گاز در هوا
aerospace	(جو زمین و فضای لایتناهی که به عنوان یک واحد فرض می شود) هوا کیهان، وابسته به هوا کیهان، (وابسته به موشک ها و سفینه هایی که برای پرواز در هوا کیهان ساخته شده اند) هوا کیهانی، هوا فضا، هوا فضایی، فضای ماوراء جو
aerostat	بالن یا سفینه فضائی
aerostatics	مبحث مطالعه اجسام ساکن و مایعات و گازها در هوا
aesthete	طرفدار صنایع زیبا، جمال پرست
aesthetic	وابسته به زیبایی، مربوط به علم (محسنات)، ظریف طبع
afar	در دور دست، از دور، بافاصله، دورادور، غالباً قبل از ان from و بعداز ان off میاید
afebrile	(پزشکی) بدون تب، تب ندار، بی تب
affable	مهربان، دلجو، خوش برخورد، خوشخو
affair	امر، کار و بار، عشقبازي(با جمع هم میاید)
affect	عاطفه، نتیجه، احساسات، برخورد، اثر کردن بر، تغییر دادن، متاثر کردن، وانمود کردن، دوست داشتن، تمایل داشتن(به)، تظاهر کردن به
affectation	وانمود، تظاهر، ظاهر سازی، ناز، تکبر

affected	ساختگی ، امیخته با ناز و تکبر ، تحت تاثیر واقع شده
affection	مهربانی، محبت، عاطفه، علاقه، خو، خصلت، حالت فکری یا روحی، خصیصه، تمایل، گرایش، بیماری، کسالت، صفت مشخصه (اشیا)، تاثیر، ابتلاء، خاصیت
affectionate	مهربان، پرمهر، پر محبت، پر عاطفه، خونگرم
affective	عاطفی ، موثر ، محرک ، نفسانی
affidavit	سوگندنامه ، گواهینامه ، شهادت نامه ، استشهاد
affidavy	سوگندنامه ، گواهینامه ، شهادت نامه ، استشهاد
affiliate	مربوط ساختن ، پیوستن ، اشناکردن ، در میان خود پذیرفتن ، به فرزندی پذیرفتن ، مربوط ، وابسته
affiliation	وابستگی ، پیوستگی ، خویشی
affinity	خویشاوندی سببی ، قرابت سببی ، میل ترکیبی ، هم‌ریشگی ، قرابت ، وابستگی ، پیوستگی ، قوم و خویش سببی ، نزدیکی
affirm	اذعان کردن (در مقابل: انکار کردن denyto)، تصریح کردن، به طور قطع گفتن، تاکید کردن، قانونی کردن، تصویب کردن، تایید کردن، اظهار کردن، بطور قطع گفتن، تصدیق کردن، اثبات کردن، شهادت دادن
affirmation	اظهار قطعی ، تصریح ، تصدیق ، اثبات ، تاکید
affirmative	بله ، تصدیق امیز ، اظهار مثبت ، عبارت مثبت

affix	پیوستن ، ضمیمه کردن ، اضافه نمودن ، چسبانیدن
afflatus	(بیشتر در مورد شعرا و هنرمندان) الهام، وحی، الهام، وزش، وحی الهی
afflict	رنجور کردن ، ازردن ، پریشان کردن ، مبتلا کردن
afflicted	پریشان، مصیبت زده، محنت زده، غمزده، غمدیده، غمخور، دچار، مبتلا
affliction	رنج ، رنجوری ، پریشانی ، غمزدگی ، مصیبت ، شکنجه ، درد
affluence	فراوانی ثروت ، فراوانی ، وفور
affluent	سرشار ، ریزابه ، ریزنده ، رودخانه ای که به داخل رودخانه بزرگتر یا دریاچه بریزد ، فراوان ، دولتمند
afford	دادن ، حاصل کردن ، تهیه کردن ، موجب شدن ، از عهده برآمدن ، استطاعت داشتن
affordable	قابل تهیه و خریداری
affray	زد و خورد پر سر و صدا، نزاع در شارع عام، غوغا، به هم زدن آرامش و نظم عمومی، کتک کاری، سلب آرامش مردم، مزاحمت فراهم آوردن، ترساندن، هراسانیدن
affright	(قدیمی) ترساندن، هراساندن، ترسیده، وحشت زده
affront	اشکارا توهین کردن ، روبرو دشنام دادن ، بی حرمتی ، هتاکی ، مواجهه ، رودرروی
Afghan	قسمی لحاف ، زبان افغانی ، افغان
Afghanistan	افغانستان

aficionado	هو خواه
afield	در دشت ، در صحرا
afire	شعله ور ، در حال سوختن
afloat	شناور، بر روی آب، سیل زده، آب گرفته، شایع، زبانزد، پابرجا، برقرار، روی پای خود، بر عرشه ی کشتی، در دریا، سرگردان، دستخوش امواج، در حرکت
afoot	پیاده ، در جریان ، برپا
aforementioned	فوق الذکر، گفته شده در بالا، مذکور، مذبور
aforesaid	مذبور ، فوق الذکر
afraid	هراسان ، ترسان ، ترسنده ، ترسیده ، از روی بیمیلی(غالباً با of میاید) ، متاسف
afresh	از نو ، دوباره
Africa	آفریقا
African	افریقای
afrikaans	زبان آفریکانز
aft	قسمت انتهایی هواپیما ، در پس کشتی
after	پس از ، بعداز ، در عقب ، پشت سر ، درپی ، در جستجوی ، در صدد ، مطابق ، بتقلید ، بیادبود
afterbirth	جفت ، مشیمه ، جنین
afterburner	پس سوز

aftermath	عواقب بعدی ، پس آیند
afternoon	بعدازظهر ، عصر
afterthought	پس اندیشه ، فکر کاهل ، چاره اندیشی برای کاری پس از کردن آن
afterward	پس از آن ، بعد از آن ، سپس ، بعدا
afterwards	پس از آن ، بعد از آن ، سپس
again	دگر بار ، پس ، دوباره ، باز ، یکبار دیگر ، از طرف دیگر ، نیز ، بعلاوه ، از نو
against	در برابر ، درمقابل ، پیوسته ، مجاور ، بسوی ، مقارن ، برضد ، مخالف ، علیه ، به ، بر ، با
agape	در حال دهن دره ، مبهوت ، متعجب با دهان باز ، درشگفت ، عشق الهی
age	سن ، عمر ، سال ، مرحله ی زندگی ، سالخوردگی ، پیری ، مسنی ، نسل ، دوره ، زمانه ، دهر ، عصر ، (زمین شناسی) دوران ، (عامیانه - معمولا جمع) مدت ها ، پیر شدن یا کردن ، مسن شدن ، سالخورده کردن یا شدن ، رسیده کردن یا شدن ، جا افتادن ، (شراب و غیره) خواباندن ، سن بلوه ، رشد با of ، پیرنماکردن ، کهنه شدن شراب
age	خستگی ، کهنه کردن ، سرد و سخت کردن فولاد ، رده بندی سنی اسبها ، عمر ، پیری ، سن بلوغ ، رشد(با) of ، دوره ، عصر ، پیرشدن ، پیرنماکردن ، کهنه شدن(شراب)
ageless	بدون عمر معینی ، نامحدود

agency	واسطه ، نماینده ، عامل ، اژانس ، شعبه ، دایره ، کارگزاری ، وکالت ، گماشتگی ، ماموریت ، وساطت ، پیشکاری ، دفتر نمایندگی
agenda	دستور جلسه ، لیست کارهایی که میبایست در جلسه به آنها رسیدگی شود
agent	ارگان ، عنصر ، عامل اطلاعاتی ، عامل شیمیایی خرج (مواد منفجره) ، فرستنده (در تله پاتی) ، عامل (در شیمی) ، کاگزار ، واسطه ، پیشکار ، نماینده ، گماشته ، وکیل ، مامور ، عامل
agglomerate	همجوش آتشفشانی ، توده کردن ، همبسته ، کلوخه ، توده ، انبوه ، گرد کردن ، جمع کردن ، انباشتن ، گرد آمدن ، متراکم شدن ، جوش آتشفشانی
agglomeration	کلوخه شدن ، انباشتگی ، تراکم ، توده ، انبار
agglutination	هم چسبی ، عمل چسباندن ، (پزشکی) التیام زخم ، (دستور زبان) ترکیب لغات ساده و اصلی بصورت مرکب
aggrandize	بزرگ کردن ، افزودن
aggrandizement	عمل بزرگ کردن ، افزایش ، بزرگی ، اعزاز
aggravate	بدتر کردن ، اضافه کردن ، خشمگین کردن
aggravating	بدتر کننده ، سخت کننده ، شدید کننده
aggravation	تبدیل به بدتر ، سخت کردن ، سختی ، شدت ، تهییج ، مایه تشدید جرم
aggregate	مصالح دانه ای ، مصالح دانه بندی ، کلوخه ، مصالح سنگی ، ارقام کلی ، مجموعه ، جمع آمده ، جمع شده ، متراکم ساختن ، (ج

	ش (بهم پیوسته ، انبوه ، تراکم ، مجموع ، جمع کردن ، جمع شدن ، توده کردن
aggregator	جمع کننده
aggress	نزدیک شدن ، نزدیک کردن ، حمله کردن (به) ، مبادرت کردن (به)
aggression	تجاوز ، حمله ، تخطی
aggressive	تجاوز کارانه ، حمله ور ، پرخاشگر ، متجاوز ، مهاجم ، پرپشتکار ، پرتکاپو ، سلطه جو
aggressor	متجاوز ، مهاجم ، حمله کننده ، پرخاشگر
aggrieve	ازردن ، جور و جفا کردن ، غمگین کردن
aggrieved	محزون ، محنت رسیده ، مغموم ، ازرده
aghast	مبهوت (از شدت ترس) ، وحشت زده ، مات
agile	چابک ، زرنگ ، فرز ، زیرک ، سریع
agility	چالاکی ، چابکی ، تردستی ، زیرکی
aging	پیرسازی ، کهنه کردن ، سالخوردگی ، سالخورده ، کهن
agitate	بهم زدن ، بکار انداختن ، تحریک کردن ، تکاندادن ، اشفتن ، پریشان کردن ، سراسیمه کردن
agitated	مضطرب ، سراسیمه ، آشفته ، پریشان حال ، دلریش ، هراسیده ، آسیمه ، آشوده ، متلاطم
agitation	اضطراب ، هراس ، آسیمگی ، سراسیمگی ، دل آشفستگی ، پریشان حالی ، تکان شدید ، هم زدن ، اشفتگی ، هیجان ، تلاطم ، تحریک

agitator	همزن ، آشوبگر ، اسباب بهم زدن مایعات ، اتش زا
agitprop	تبلیغات برای آشوب انگیزی، وابسته به تبلیغات فتنه آفرین
agnostic	عرفای منکر وجود خدا
ago	پیش ، قبل (در حالت صفت همیشه دنبال اسم میاید ، صادر شدن ، پیش رفتن
agog	نگران ، مشتاق ، بیقرار ، در جنبش ، در حرکت
agone	پیش ، قبل ، گذشته
agonize	کشمکش کردن، در تب و تاب بودن، به خود پیچیدن، در تکاپو بودن، رنج بردن، درد کشیدن، جان کندن، رنج دادن، زجر دادن، شکنجه دادن، عذاب دادن، تحریف کردن، تقلا کردن
agonizing	دردناک، رنجآور
agony	درد ، رنج ، تقلا ، سکرات مرگ ، جانکندن
agoraphobia	(روان شناسی - هراس از مکان های باز و عمومی) برون هراسی، طب مر انزوا طلبی، ترس از مکانهای شلو
agrarian	زمینی ، ملکی
agree	خوشنود کردن ، ممنون کردن ، پسندامدن ، اشتی دادن ، مطابقت کردن ، ترتیب دادن ، درست کردن ، خشم(کسیرا) فرو نشانندن ، جلوس کردن ، نائل شدن ، موافقت کردن ، موافق بودن ، متفق بودن ، همراهی بودن ، سازش کردن

agreeable	خوشایند، دلپذیر، مطبوع، مطلوب، خوب، موافق، سازوار، یکدل، راضی، سازگار، بشاش، ملایم، حاضر، مایل
agreed to	پذیرفته، قبول شده، مورد موافقت واقع شده
agreement	قرارداد، سازش، موافقت، پیمان، قرار، قبول، (دستور زبان) مطابقهء نحوی، (حقوق) معاهده و مقاطعهء، توافق
agribusiness	(امریکا) کشاورزی و صنایع و خدمات وابسته به آن
agricultural	فلاحتی، زراعتی، کشاورزی
agriculture	فلاحت، زراعت، کشاورزی، برزگری
agronomy	(بخشی از دانش کشاورزی که با فراوری محصول و توجه از خاک سر و کار دارد) کشت شناسی، کشت ورزی، زراعت، برزشناسی، کشاورزی، علم برداشت محصول و بهره برداری از خاک
ague	(پزشکی) تب و لرز، تب مالاریا، تب نوبه، لرز، تب و لرز
aguish	نوبه ای، نوبه دار، نوبه اور، غیر منظم
ah	اه، افسوس، اویخ
aha	اها، وه، ها
ahead	پیش، در امتداد حرکت کسی، رو جلو، سر جلو
aid	دستیار، معاون، کمک کردن، یاری کردن، مساعدت کردن، پشتیبانی کردن، حمایت کردن، کمک، یاری، حمایت، همدست، بردست، یاور، مددکار

aide	کمک کردن , یاری کردن , مساعدت کردن , پشتیبانی کردن , حمایت کردن , کمک , یاری , حمایت , همدست , بردست , یاور
AIDS	بیماری ایدز، بیماری سیدا، سندرم نقص ایمنی اکتسابی
ail	کسالت داشتن، ناخوش بودن (به ویژه دراز مدت)، رنجور کردن یا بودن، سبب درد و رنجوری بودن، در مخمصه افکندن، اشکال ایجاد کردن، به درد آوردن، ازردن، پریشان کردن، درد یا کسالتی داشتن، مانع شدن، عقب انداختن
ailing	ناخوش ، رنجور ، علیل
ailment	بیماری مزمن ، درد ، ناراحتی
ailurophile	گربه دوست
aim	دانستن ، فرض کردن ، ارزیابی کردن ، شمردن ، نائل شدن (به) ، به نتیجه رسیدن ، قراول رفتن ، قصد داشتن ، هدف گیری کردن ، نشانه گرفتن ، حدس ، گمان ، جهت ، میدان ، مراد ، راهنمایی ، رهبری ، نشان ، هدف ، مقصد ، هدف کلی
aimlessly	بدون مقصد، بیخود
air	دم نوب کاری ، هوای دم ، فضا ، هوایی ، هر چیز شبیه هوا (گاز ، بخار) ، نسیم ، جریان هوا ، نفس ، شهیق ، استنشاق ، (مجازی) نما ، سیما ، آوازه ، آواز ، آهنگ ، بادخور کردن ، اشکار کردن
airborne	هوا برد ، به وسیله هوا نقل و انتقال یافته
airbrush	رنگ پاش

aircraft	هوایما ، طیاره
airfield	فرودگاه
airline	کوتاهترین مسافت بین دو نقطه‌ی کره‌ی زمین، خط مستقیم هوایی ، شرکت هوایمایی
airliner	هوایمایی مسافربری
airman	خلبان ، هوانورد
airport	دریچه هوا ، هواکش ، فرودگاه
airship	سفینه‌ی هوایی ، بالون
airtight	محفوظ از هوا ، غیرقابل نفوذ به وسیله‌ی هوا
airy	هوایی ، هوا مانند ، با روح ، پوچ ، واهی ، خودنما
aisle	راهرو، کنار، راهرو طرفین کلیسا (که معمولاً با ردیفی از ستون از صحن کلیسا مجزا است)، جناح کلیسا، راهرو بین ردیف نیمکت یا صندلی ها، گذر باریک (بین دو ردیف درخت)
ajar	نیمه باز، کمی باز، پیش، ناموزون، ناهماهنگ، نیم باز
akimbo	دو دست بر کمر، دست به کمر زده و آرنج ها باز، دست بکمر زده
akin	وابسته ، یکسان
alabaster	مرمر سفید ، رخام گچی
alacritous	زنده، باروچ، با نشاط

alacrity	چابکی ، نشاط
alarm	الارم ، زنگ خطر ، اژیر خطر ، اعلام خطر ، اژیر ، هشدار ، آگاهی از خطر ، اعلان خطر ، اخطار ، شیپور حاضر باش ، اشوب ، هراس ، بیم و وحشت ، ساعت زنگی ، از خطر آگاهانیدن ، هراسان کردن ، مضطرب کردن
alarming	مایه هراس ، ترساننده
alarum	هشدار ، آگاهی از خطر ، اخطار ، شیپور حاضر باش ، اشوب ، هراس ، بیم و وحشت ، ساعت زنگی ، از خطر آگاهانیدن ، هراسان کردن ، مضطرب کردن
alas	(حرف ندا حاکی از غم و تاسف و دلسوزی و نگرانی) آه، افسوس، هیهات، دریغ، آوخ، حیف، دریغا، مخفف: آلاسکا
Albania	کشور آلبانی
Albanian	زبان یا مردم آلبانی
albatross	آلباتروس (مرغ دریایی از تیره ی dioedeidae با پنجه ی چتری و بال های بلند و باریک - بومی دریاهای جنوبی)، مزاحم، سر بار، مایه ی دردسر و گرفتاری، طوق لعنت، pl ج، یکجور مرغابی بزرگ دریایی از خانواده diomedidae
albeit	اگرچه، ولو اینکه
albinism	زال، زال تن، (پزشکی) فقدان مادرزادی رنگدانه ها در پوست و مو و چشم، زالی، زال تنی، آلبینیسم، طب سفیدی پوست، عدم وجود رنگ دانه در بدن

albino	زال ، ادم سفید مو و چشم سرخ ، شخص فاقد مواد رنگ دانه
album	جای عکس ، البوم
alcazar	قصر ، دژ
alchemist	کیمیاگر ، کیمیاشناس
alchemy	علم کیمیا ، کیمیاگری ، ترکیب فلزی با فلز پست تر
alcohol	الکل ، هر نوع مشروبات الکلی
alcoholic	الکلی ، داراي الکل ، معتاد بنوشیدن الکل
alcoholism	می بارگی ، میخوارگی ، اعتیاد به نوشیدن الکل ، تاثیر الکل در مزاج
alcove	تورفتگی ، شاه نشین ، الاجیق
alder	توسه ، راز دار ، توسکا
alderman	کدیور ، عضو انجمن شهر ، کدخدا ، (انگلیس) نام قضات ، نام مستخدمین شهرداری ، عضو هیئت قانون گذاری یک شهر
ale	آجو انگلیسی ، آجو
aleatory	شانسی ، الله بختی ، بختکی ، فی البداهه ، بسته به بخت
alert	گوش به زنگ هشیار ، به گوش ، گوش بزنگ ، هوشیار ، مواظب ، زیرک ، اعلام خطر ، اژیر هوایی ، بحالت آماده باش در آمدن یا در آوردن

alfresco	در هوای آزاد، خارج از جای سرپوشیده (al fresco هم می نویسند)، خارج از منزل
algae	جلبک، علف دریایی، خزه
Algeria	الجزایر
Algerian	الجزایری
Algiers	الجزیره
algorithm	الگوریتم، هر شیوه علمی برای حل مسایل، الگوریتم اقلیدسی، از فارسی الخوارزمی، محاسبه عددی، حساب رقومی
alias	نام جانشین ، نام مستعار
alibi	غیبت هنگام وقوع جرم ، جای دیگر ، بهانه اوردن ، عذر خواستن
alien	بیگانه ، خارجی ، (مجازی) مخالف ، مغایر ، غریبه بودن ، ناسازگار بودن
alienable	قابل انتقال ، قابل فروش ، انتقالی
alienate	انتقال دادن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن
alienation	ناهمبستگی (در امار) ، از خود بیگانگی (الیناسیون) ، انتقال مالکیت ، بیگانگی ، بیزاری
alight	پیاده شدن، پایین آمدن، فرود آمدن، نشستن، قرار گرفتن، نورانی، درخشان، براق، پرنور، روشن، سوزان، مشتعل، شعله ور، افروخته، سبک کردن، راحت کردن، تخفیف دادن، روشن کردن، آتش زدن، برق زدن

align	هم صف شدن با، همکاری کردن با، هم پالکی شدن با، (مکانیک) هم راستا کردن، همتراز کردن، ردیف کردن، به خط کردن، (اتومبیل) میزان کردن، تراز کردن، تنظیم کردن، میزان بندی کردن، بالانس کردن چرخ ها، دریک ردیف قرار گرفتن، بصف کردن، در صف آمدن
alignment	همترازی، میزان، توازن، تنظیم، هم صف بودن، هم راستایی، هم محوری، صف بندی، همکاری، پیوند، اتحاد، خط محور، ردیف، مسیر، خطکشی، خرد
alike	همانند، مثل هم، مشابه، شبیه به هم، همسان، شکل هم، به تساوی، به یک نحو، به طور همانند یا همسان، یکجور، یکسان، یکجا، مانند هم، بتساوی
aliment	رزق، قوت لایموت، قوت دادن، غذا دادن
alimentary	غذایی، رزقی
alimony	خرجی، نفقه
alive	در قید حیات، روشن، سرزنده، سرشار، حساس
alkali	قلیا، ماده ای با خاصیت قلیایی مثل سودمحرق، فلزقلیایی
all	همه، تمام، کلیه، جمیع، هرگونه، همگی، همه چیز، داروندار، یکسره، تماما، بسیار، بمعنی (غیر) و (دیگر)
all-around	کاملا، جامع، سرتاسری
allay	ارام کردن، از شدت چیزی کاستن

allegation	(حقوق) اظهاری که دادخواه در نظر دارد بعدا اثبات کند، ادعا، اتهام، دعوی، اظهار، بهانه، تایید
allege	اقامه کردن ، دلیل آوردن ، ارائه دادن
alleged	(حقوق) متهم، مورد ادعا، به اصطلاح، بقول معروف، بنا بر گفتهء بعضی، منتسب به
allegedly	بقول معروف، بنا بر گفتهء بعضی، منتسب به*
allegiance	تابعیت ، تبعیت ، وفاداری ، بیعت
allegory	تمثیل ، حکایت ، کنایه ، نشانه ، علامت
allele	ژنهای ناهمسان مجاور
allergic	وابسته به حساسیت ، مبتلا به آلرژی، آزیری ، گریزان، بیزار از، متنفر، دارای حساسیت به
alleviate	سبک کردن ، آرام کردن ، کم کردن
alley	کوچه ، خیابان کوچک
alliance	پیوستگی ، اتحاد ، وصلت ، پیمان بین دول
allied	پیوسته ، متحد
allies	(جنگ جهانی اول) متفقین (انگلیس و فرانسه و روسیه که بعدا امریکا و ایتالیا و ژاپن به آنها پیوستند)
alligator	نهنگ ، تمساح ، ساخته شده از پوست تمساح
alliteration	آغاز چند کلمه پیاپی با یک حرف متشابه الصورت

allocate	منظور کردن ، تقسیم کردن ، تخصیص دادن ، اختصاص دادن ، معین کردن
allocation	اختصاص، تخصیص، تقسیم، توزیع، تسهیم، تعیین، تخصیص
allocution	خطابه (به ویژه اگر اندرزآمیز باشد)، سخنوری، نطق (به ویژه نطق هشدار دهنده)، موعظه
allot	تخصیص دادن ، معین کردن ، سهم دادن
allotment	مستمری ، سهمیه ، منابع اختصاصی ، توزیع ، سهم ، جیره ، تسهیم ، پخش ، تقسیم ، تخصیص ، سرنوشت ، تقدیر
allow	رخصت دادن ، اجازه دادن ، ستودن ، پسندیدن ، تصویب کردن ، روا دانستن ، پذیرفتن ، اعطاء کردن
allowance	اجازه، رخصت، پذیرش، قبول کردن، تجویز، سهمیه، مقرری، جیره، فوق العاده، هزینه، خرج، کمک هزینه، پول توجیبی، مستمری، بخش، بهره، پول جیب ماهیانه، پول اضافی بابت چیزی، تخفیف، کاستن، کاهش، کسر، مقرری دادن، سهمیه بندی کردن، جیره دادن، فوق العاده دادن، تخصیص دادن، فوق العاده و هزینه سفر، مدد معاش
allowed	مجاز
alloy	همبسته کردن ، همبسته ، بار(در فلزات) ، درجه ، ماخذ ، الیاژ فلز مرکب ، ترکیب فلز بافلز گرانبها ، (مجازی) الودگی ، شائبه ، عیار زدن ، معتدل کردن
allude	اشاره کردن ، اظهار کردن ، مربوط بودن به (با to) ، گریز زدن به

allure	بطمع انداختن ، تطمیع کردن ، شیفتن
allusion	گریز ، اشاره ، کنایه ، اغفال
allusive	دارای ایما و اشاره ، تلمیحی ، تلویحی ، تلمیح آمیز ، اشاره ای ، اشارتی ، اشاره دار ، اشاره کننده ، کنایه دار ، رمزی ، وابسته به ایما و اشاره ، تلمیح آمیز the poetry of hafez is allusive شعر حافظ کنایی است
alluvial	ابرفتی ، رسوبی ، ته نشینی ، مربوط به رسوب و ته نشین
alluvion	ابرفت ، رسوب ، ته نشین
ally	پیوستن ، متحد کردن ، هم پیمان ، دوست ، معین
almanac	زیج ، سالنامه ، تقویم سالیانه ، تقویم نجومی ، نشریه و اطلاعات عمومی
almighty	بانفوذ ، پر قدرت ، توانا بر همه چیز ، جبروت ، قدرتمند ، پرتوان ، عظیم ، شدید ، فوق العاده زیاد ، بی حد و حصر ، بسیار ، (از صفات خداوند) قادر مطلق ، متعال ، قادر ، قدیر ، قادر مطلق ، خدا با the
almost	تقریبا ، بطور نزدیک
alms	صدقه ، خیرات
aloft	روی دکل ، سطوح بالا ، در بالای زمین ، در نوک ، در هوا ، در بالاترین نقطه و کشتی ، در فوق
alone	تنها ، یکتا ، فقط ، صرفا ، محضا
along	همراه ، جلو ، پیش ، در امتداد خط ، موازی با طول

alongside	پهلوی ناو ، پهلوی اسکله
aloof	دور ، کناره گیر
alpine	وابسته به کوه های آلپ و ساکنان آن، آلی، (a کوچک) وابسته به کوه های بلند، کوه مانند، (گیاه شناسی) روینده در ارتفاعات بالای کوه، بلندا رست، (اسکی) وابسته به اسکی اسلالموم و اسکی پرشیب (با nordic مقایسه شود)، وابسته بکوه الپ، واقع در ارتفاع زیاد
already	پیش از این ، قبلا
also	نیز ، همچنین ، همینطور ، بعلاوه ، گذشته از این
altar	قربان گاه ، قربانگاه ، مذبح ، محراب ، مجره
alter	تغییر دادن ، عوض کردن ، اصلاح کردن ، تغییر یافتن ، جرح و تعدیل کردن ، دگرگون کردن ، دگرگون شدن
alteration	تعویض کردن ، تغییر ، تبدیل ، دگرش ، دگرگونی
altercate	ستیزه کردن ، مشاجره کردن
altercation	ستیزه ، مجادله
alternate	راه کار فرعی ، تعویض ، یک درمیان امدن ، متناوب کردن ، متناوب بودن ، بنوبت انجام دادن ، (هندسه) متبادل ، عوض و بدل
alternative	شق دیگر ، پیشنهاد متناوب ، تناوبی ، دیگر ، چاره
although	اگرچه ، گرچه ، هرچند ، با اینکه

altimeter	ارتفاع سنج ، اوج نما ، افرازیاب
altitude	بلندی (از سطح دریا) ، ارتفاع از سطح دریا ، فرازا ، بلندی ، ارتفاع ، فراز ، منتها درجه ، مقام رفیع ، منزلت
alto	صدای التو ، صدای اوج
altogether	روی هم رفته ، از همه جهت ، یکسره ، تماما ، همگی ، مجموع ، کاملا ، منصفا
altruism	خودنگهداری ، همگونه گرایی ، نوع دوستی ، بشردوستی ، غیرپرستی ، نوع پرستی
altruist	نوع دوست
altruistic	نوع دوستانه
aluminum	فلز آلومینیوم ، آلومینیوم بنام اختصاری (Al)
alumna	دختر یا زن فارغ التحصیل
alumnus	فارغ التحصیل ، دانش آموخته
alway	همیشه ، پیوسته ، همه وقت
always	همواره ، همیشه ، پیوسته ، همه وقت
am	هستم ، اول شخص
amalgam	الیاژ جیوه باچند فلز دیگرکه برای پرکردن دندان و ایینه سازی بکار میرود ، ترکیب مخلوط ، ملقمه
amalgamate	امیختن ، توام کردن (ملقمه فلزات با جیوه)

amalgamation	آمیخ، آمیزه، آمیخته، ادغام، ائتلاف، اختلاط، آمیزش، امتزاج، (شیمی) ملغمه، ملغمه سازی، (فلزشناسی) برون کشی فلز پربها از سنگ معدن، امیختگی، ملغمه
amanuensis	(در قدیم) محرر، نسخه بردار، منشی، میرزابنویس، محرر، نوشتگر
amass	گرد آوردن، توده کردن، متراکم کردن
amateur	غیرحرفه ای، دوستدار هنر، آماتور، غیرحرفه ای، دوستار
amateurish	آماتوروار، ناشی
amatory	عاشقانه، عشق انگیز
amaze	شگفت زده کردن، متحیر کردن، مات کردن، مبهوت کردن، بهت زده کردن، (مهجور) سردرگم کردن، گیج کردن، (شعر قدیم) شگفتی، تعجب، متحیر ساختن، سردرگم کردن
amazement	شگفتی، تعجب شدید، بهت، حیرت، سرگشتگی
amazing	متحیر کننده، شگفت انگیز
amazon	زنانی که در آسیای صغیر زندگی میکردند و با یونانیان می جنگیدند، زن سلحشور و بلندقامت، رود amazون در امریکای جنوبی
ambassador	سفیر، سفیرکبیر، ایلچی، فرستاده، فرستاده ی ویژه، نماینده یا مامور رسمی، پیک، مامور رسمی یک دولت
amber	کهربامانند، دارای کهربا، (از ریشه ی عربی)، عنبر، رنگ کهربایی، زرد مایل به قهوه ای، کهربایی

ambiance	نقوش و تزئینات اطراف یک تابلو نقاشی، محیط
ambidextrous	ذو الیمینین
ambience	نقوش و تزئینات اطراف یک تابلو نقاشی، محیط
ambient	فراگیر، محیط، در همه طرف، پیراگیر، هوای اطراف هرچیز، پرگیرا، پیرامون، احاطه کننده، پرمون، محدود، محاصره شده
ambiguity	ابهام، دوپهلویی، گنگی، (جمع) واژه یا سخن مبهم، چیزهای مبهم
ambiguous	باابهام، تاریک (از لحاظ مفهوم)، دو پهلو، مبهم
ambition	بلندهمتی، فرازجویی، غیرت، بژهانی، جاه طلبی، غبطه، بلندپروازی، ارزو، جاه طلب بودن
ambitious	جاه طلب، بلند همت، ارزومند، نامجو
ambivalence	توجه ناگهانی و دلسردی ناگهانی نسبت بشخص یا چیزی، دمدمی مزاجی، دارای دو جنبه
ambivalent	دوجنبه ای، دمدمی
amble	یورغه رفتن (اسب)، راهوار بودن، یورغه
ambrosia	افسانه) خوراک خدایان که زندگی جاوید بانها میداده، مائدهء بهشتی، شهد، عطر
ambrosial	بسیار مطبوع
ambulance	بیمارستان سیار، بوسیله امبولانس حمل کردن، امبولانس

ambulate	راه رفتن ، حرکت کردن ، در حرکت بودن
ambulatory	گردشی ، گردنده ، سیار
ambuscade	سرپناه ، کمین گاه ، دام ، (علوم نظامی) کمین ، کمینگاه ، یکدسته نظامی کمین کرده
ambush	کینگاه ، دام ، سربازانی که در کمین نشسته اند ، پناه گاه ، مخفی گاه سربازان برای حمله ، کمین کردن ، در کمین نشستن
ameliorate	بهبتر کردن ، اصلاح کردن ، چاره کردن ، بهتر شدن ، بهبودی یافتن
amen	آمین ، چنین باد ، خداکند ، انشاءالله
amenable	تابع ، رام شدنی ، قابل جوابگویی ، متمایل
amend	اصلاح کردن ، بهتر کردن ، بهبودی یافتن ، ماده یا قانونی را اصلاح و تجدید کردن ، ترمیم کردن
amendment	ضمیمه ، ملحقه ، تصحیحات ، اصلاح ، تصحیح ، (حقوق) پیشنهاد اصلاحی نماینده ء مجلس نسبت به لایحه یا طرح قانونی ، ترمیم
amends	جبران ، دلجویی، تلافی
amenities	سازگارها ، مطبوعیتها ، نرمیها ، ملایمتها
amenity	سازگاری ، مطبوعیت ، نرمی ، ملایمت
America	آمریکا ، کشور آمریکا
American	امریکایی ، ینگه دنیایی ، مربوط بامریکا
americana	اطلاعات و حقایق مربوط به آمریکا

americanism	اصطلاح امریکایی ، رسم امریکایی
americanist	متخصص زبان یا فرهنگ آمریکایی
americanization	آمریکایی شدن ، پذیرش اخلاق و آداب آمریکایی
americanize	آمریکایی ماب کردن ، به صورت آمریکایی درآوردن
amerind	نژاد مختلط آمریکایی و سرخ پوست یا اسکیمو
ametabolic	بدون دگردیسی ، فاقد دگردیسی
amiable	شیرین ، دلپذیر ، مهربان ، دوست داشتنی
amicable	موافق ، دوست ، دوستانه
amid	در میان ، در وسط ، در بحبوحه ، در حین ، وسط
amidst	در میان ، در وسط ، وسط
amiss	نادرست ، غلط ، بیمورد ، بد ، کثیف ، گمراه ، منحرف ، منحط
amitosis	یک نوع تقسیم سلولی ، تقسیم مستقیم یاخته
amity	رفاقت ، مودت ، روابط حسنه ، حسن تفاهم
Amman	شهر عمان
ammunition	خوراک جنگ افزارهای آتشین مانند فشنگ و گلوله
amnesia	ضعف حافظه بعلت ضعف یا بیماری مغزی ، فراموشی ، نسیان
amnesty	گذشت ، عفو عمومی کردن

amoeba	جانور تک سلولی ، امیب
amok	اموک (جنون ادم کشی) ، ادمکشی کردن ، لذت بردن از ادم کشی ، مجنون ، شخص عصبانی و دیوانه ، در حال جنون
among	میان ، در میان ، در زمره ء ، از جمله
among	میان ، در میان ، در زمرهء ، از جمله
amongst	در میان، در زمره
amongst	در میان ، از جمله ، در زمره
amoral	غیراخلاقی ، بدون احساس مسئولیت اخلاقی
amorous	عاشق ، شیفته ، عاشقانه
amorphous	بیشکل ، غیر بلوری ، پوک ، بینظم ، بی شکل ، بی نظم ، بدون تقسیم بندی ، غیر متبلور ، غیر شفاف ، (زیست شناسی) دارای ساختمان غیر مشخص
amortization	استهلاک کردن ، استهلاک وام ، استهلاک (سرمایه و غیره)
amortize	کشتن ، بیحس کردن ، خراب کردن ، (حق.) بدیگری و اگذار کردن ، وقف کردن ، مستهلک کردن
amount	سرزدن ، بالغ شدن ، رسیدن ، مبلغ ، مقدار ، میزان
amour	عشق ، محبت
ampere	آمپر (واحد شدت جریان برق).
ampersand	امپرسند ، کاراکتر & است که بجای and بکار می رود

amphibian	وسيله اب و خاکی ، دوزیستان ، ذوحیات
amphibious	امفی بی ، خاکی و ابی ، دوجنسه ، ذوحیاتین
amphitheater	امفی تئاتر ، سالن ، تالار
ample	فراخ ، پهناور ، وسیع ، فراوان ، مفصل ، پر ، بیش از اندازه
amplify	وسعت دادن ، بزرگ کردن ، مفصل کردن ، مفصل گفتن یا نوشتن ، (برق) افزودن ، بالا بردن ، بزرگ شدن ، تقویت کردن (صدا) -
amplitude	دامنه (نوسان) ، فزونی ، فراخی ، فراوانی ، استعداد ، میدان نوسان ، فاصله زیاد ، دامنه ، بزرگی ، درشتی ، انباشتگی ، سیری ، کمال
amply	بطور فراوان ، بطور بیش از حد
amputate	بریدن ، جدا کردن ، زدن ، قطع اندام کردن
Amsterdam	شهر آمستردام
amulet	دوا یا چیزی که برای شکستن جادو و طلسم بکار میرود
amuse	سرگرم کردن ، مشغول کردن ، تفریح دادن ، جذب کردن ، مات و متحیر کردن
amusement	سرگرمی ، تفریح ، گنجی ، گمراهی ، فریب خوردگی ، پذیرایی ، نمایش
amusing	سرگرم کننده ، مفرح ، تفریح آور ، خنده آور ، مسرت بخش ، فرحش ، تفریح دهنده
amygdala	بادامه (در مغز) ، لوزه

an	یک ، حرف a در جلو حروف صدادار و جلو حرف H به صورت an استعمال می شود
anachronism	بیموردی ، (در تاریخ نویسی) اشتباه در ترتیب حقیقی وقایع و ظهور اشخاص ، نابهنگامی
anachronistic	نابهنگام ، بیمورد (از نظر تاریخ وقوع)
anaerobic	وابسته به ناهوازیان، زنده و فعال بدون هوا و اکسیژن، ناهوازی
anagram	قلب ، تحریف ، (بدیع) مقلوب ، تشکیل لغت یا جمله ای از درهم ریختن کلمات یا لغات جمله ء دیگر
analgesia	بی حسی نسبت به درد ، تخفیف درد
analgesic	دردنشان
analogous	مانند ، قابل مقایسه ، قابل قیاس ، مشابه ، متشابه
analogy	همترائی ، تمثیل ، (منطق) قیاس ، مقایسه ، شباهت ، همانندی ، (ریاضی) تناسب ، توافق
analyse	تجزیه کردن ، تحلیل کردن ، (مجازی) موشکافی کردن ، جدا کردن ، جزئیات را مطالعه کردن ، پاره پاره کردن ، تشریح کردن ، (شیمی) با تجزیه آزمایش کردن ، فرگشایی کردن
analysis	آنالیز ریاضی ، تشریح ، فراکافت ، بازکافت ، موشکافی ، تفکیک ، جداگری ، فرگشایی ، کاوش ، استقراء ، شی تجزیه شده ، کتاب یا موضوع تجزیه و تحلیل شده ، (ریاضی) مشتق و تابع اولیه ، آنالیز

analyst	تحلیل گر ، استاد تجزیه ، روانکاو ، فرگشا
analytical	تجزیه ای، تحلیلی، مربوط به مکتب یا فلسفهء تحلیلی، روانکاو، قابل حل بطریق جبری
analyze	تجزیه کردن ، تحلیل کردن ، کاویدن ، (مجازی) موشکافی کردن ، جداکردن ، جزئیات را مطالعه کردن ، پاره پاره کردن ، تشریح کردن ، (شیمی) با تجزیه آزمایش کردن ، فرگشایی کردن
anaphase	آنافاز، فراچهر
anaphora	(بدیع) تکرار واژه یا عبارت در آغاز جمله یا سطرهای پی در پی، بدیع تکرار یک یا چند عبارت متوالی
anarchist	سامان ستیز ، هرج و مرج طلب ، اشوب طلب
anarchy	بی حکومتی ، بی قانونی ، هرج و مرج ، بی ترتیبی سیاسی ، بی نظمی ، اغتشاش ، خودسری مردم
anathema	هر چیزی که مورد لعن واقع شود ، لعنت و تکفیر ، مرتد شناخته شده از طرف روحانیون
anatomical	تشریحی ، وابسته به کالبد شناسی
anatomy	اناتومی ، ساختمان ، استخوان بندی ، تجزیه ، مبحث تشریح ، کالبدشناسی
ancestor	نیا (جمع: نیاکان)، جد (جمع: اجداد)، تبار، (جانورشناسی - گیاه شناسی) پیشگونه، پیش کسوت، پیشگام، (جمع) پیشینیان، اجداد
ancestral	نیاکانی، آبا و اجدادی، وابسته به پیشینیان، موروثی، نیایی، تباری، اجدادی

ancestry	دودمان ، تبار
anchor	لنگر انداختن ، (مجازی) محکم شدن ، بالنگر بستن یا نگاه داشتن، انکر ، هرکدام از ۸ مربع کوچک روی میز بیلیارد کارامبول ، بلوک (کوهنوردی) ، تکیه گاه ،لنگر ، لنگر کشتی
anchorage	مهاربندی ، تکیه گاه ، لنگراندازی ، باج لنگرگاه
ancient	باستانی ، دیرینه ، قدیمی ، کهن ، کهنه ، پیر
ancillary	فرعی ، معین ، کمکی ، کمک ، دستیار ، تابع ، مستخدم بومی ، مربوط به کلفت
and	جمع منطقی ، و (حرف ربط) ، ضرب منطقی
Andorra	کشور آندورا ، شهر آندورا
Andorran	اهل آندورا
androgynous	دوجنسی دارای خصوصیات مرد و زن (مذکر و مونث)، مرد و زن یکی، مناسب مردان و زنان، موجودی که در عین حال هم مرد و هم زن است، نر - ماده، نرینه - مادینه، دوجنسه، هم زن و هم مرد
anecdotal	قصه مانند، حکایتی، روایتی، بنابه گفته ی این و آن، حدیثی
anecdote	حکایت ، قصه ء کوتاه ، امثال ، ضرب المثل
anemia	کم خونی ، فقر الدم
anemic	کم خون ، ضعیف
anemometer	بادسنج

anesthesia	بی‌هوشی ، هوش بری
anesthetic	داروی بی‌هوشی ، بی‌هوشانه ، داروی بی‌هوشی ، بی‌هوش کننده ، کم‌کننده حس
anesthetize	(پزشکی) بی‌هوش کردن، بی‌حس کردن، هوشبری کردن، داروی هوشبری دادن به، خسبانیدن، بی‌هوش کردن
aneurysm	اتساع عروقی
anew	از نو ، دوباره ، بطرز نوین ، از سر
anfractuous	پرپیچ و خم، پیچاپیچ، ناراست، مارپیچی
angel	فرشته، مَلِک، شخص مهربان
angelic	فرشته ای ، وابسته به فرشته
angelica	سنبل خطایی
anger	براشفتگی ، خشم ، غضب ، خشمگین کردن ، غضبناک کردن
angle	زاویه ، کنج ، قلاب ماهی گیری ، باقلاب ماهی گرفتن ، (مجازی) دام گستردن ، دسیسه کردن ، تیزی یا گوشه هر چیزی
anglophobia	بیزاری و ترس از انگلیسها
anglo-saxon	انگلساکسن ، نژاد انگلیسی و ساکنسونی
Angola	کشور انگولا
Angolan	اهل آنگولا
angora	موی خرگوش یا مرغوز

angrily	از روی خشم
angry	اوقات تلخ ، رنجیده ، خشمناک ، دردناک ، قرمز شده ، ورم کرده ، دژم ، براشفته
angst	(روان شناسی - اغلب a کوچک) حالت نگرانی و غم، دژمی، دژمناکی، بیم، احساس وحشت و نگرانی، احساس بیم
Anguilla	جزیره‌ی انگویلا
anguish	دل‌تنگی ، اضطراب ، غم و اندوه ، دل‌تنگ کردن ، غمگین شدن ، نگران شدن ، نگران کردن
angular	گوشه دار ، گوشه ای ، (مجازی) لاغر ، زاویه ای
anhedonia	فقدان احساس لذت
anhydrous	بی آب
animadversion	قوه ء ادراک ، ملاحظه ، مراقبت ، مشاهده ، اعتراض ، تذکر و اعلام خطر ، انتقاد
animadvert	خرده گرفتن ، اعتراض کردن ، متوجه شدن ، تعیین تقصیر و مجازات(بوسیله ء دادگاه)نمودن
animal	حیوان ، حیوانی ، جانوری ، مربوط به روح و جان یا اراده ، حس و حرکت
animalcule	جانور ذره بینی ، جانور کوچک ، حیوانک
animate	سرزنده ، باروح ، جاندار ، روح دادن ، زندگی بخشیدن ، تحریک و تشجیع کردن ، جان دادن به
animated	باروح ، سرزنده
animation	جان، زیست، زندگی، سرزندگی، سرحال بودن، حرارت و اشتیاق، زنده دلی، تهیه ی

	<p>کارتون، کارتون، جان بخشی، زنده سازی، جان یابی، روان بخشی، پویانمایی، انگیزش، تحریک</p>
animism	<p>(این باور: زندگی توسط نیروهای روحانی که از ماده مجزا می باشند ایجاد شده) روح گرایی، (اعتقاد به وجود ارواح و اجنه و شیاطین و غیره) روح باوری، (فلسفه)، (این باور: کلیه ی پدیده های طبیعی دارای روح هستند) روان دارگرایی، جان گرایی، همزاد گرایی، اعتقاد باینکه روح اساس زندگی است، اعتقاد باینکه ارواح مجرد وجود دارند، اعتقاد بعالم روح و تجسم ارواح مردگان</p>
animosity	<p>دشمنی ، عداوت ، شهادت ، جسارت ، کینه</p>
animus	<p>نرینه روان (یونگ) ، اراده ، قصد ، نیت ، روح دشمنی و غرض ، عناد</p>
Ankara	<p>شهر آنکارا پایتخت ترکیه</p>
ankle	<p>قوزک پا</p>
anna	<p>انه (يك شانزدهم روپيه)</p>
annalist	<p>وقایع نگار ، تاریخچه نویس</p>
annals	<p>تاریخچه ، وقایع سالیانه ، سالنامه ، اخبار سال ، برنامه سالیانه ء عشاء ربانی</p>
anneal	<p>نرم کردن فلز به وسیله حرارت دادن و سرد کردن اهسته در کوره ، پخت ، تابش ، گرم کردن ، پختن (اجر) ، حرارت زیاد دادن و بعد سرد کردن (فلزات) ، (مجازی) سخت و سفت کردن ، بادوام نمودن</p>
annex	<p>پیوست (اداری) ، ضمیمه کردن ، پیوست ، پیوستن ، ضمیمه سازی</p>

annexation	پیوست، ضمیمه سازی، انضمام
annexes	ضمائم، پیوست ها
annihilate	نابود کردن ، از بین بردن ، خنثی نمودن
anniversary	سوگواری سالیانه ، جشن سالیانه عروسی ، مجلس یادبود یا جشن سالیانه ، جشن یادگاری
annotate	حاشیه نوشتن ، یادداشت نوشتن ، تفسیر نوشتن ، (با on یا) up تفسیر کردن
annotation	اعلام کردن، آگهی دادن، آگهیدن، جار زدن، شنوانیدن، به اطلاع رساندن، (با for) نامزدی خود را (برای انتخابات و شغل و غیره) اعلام کردن، (رادیو و تلویزیون) گوینده بودن، گویندگی کردن، توضیح و تفسیر، زیرنویس، حواشی، زیرنویسی، حواشی نگاری، حاشیه نویسی
announce	آگهی دادن ، اعلان کردن ، اخطار کردن ، خبر دادن ، انتشاردادن ، اشکارکردن ، مدرک دادن
announcement	(رادیو و تلویزیون) گوینده، اعلام کننده، آگهساز، آگهسازی، اعلامیه، اطلاعیه، خبر، آگهی، اعلان
annoy	عامل اذیت، مزاحم، مصدع، آزارگر، رنج، رنجه، اذیت، مزاحمت، رنجه داشتن، رنج دادن، اذیت کردن، آزار دادن، دلخورکردن، ازردن، رنجاندن، بستوه آوردن، خشمگین کردن، تحریک کردن، مزاحم شدن
annoyance	رنج آور، اذیت کننده، آزار دهنده، آزارگر، ناراحت کننده، مزاحم، مصدع، عامل

	اذیت، رنج، مزاحمت، دلخوری، ممانعت، ازردگی، رنجش
annoying	رنجش آور
annual	سالانه ، یک ساله
annually	سالانه ، یک ساله
annuity	مستمری سالانه ، پرداختهای سالانه ، حقوق یا مقرری سالانه ، گذراند
annul	لغو کردن ، باطل کردن ، خنثی کردن
annulment	الغاء ، فسخ ، ابطال
annunciation	اگهی ، اعلام ، بشارت ، (باحرف بزرگ) عید تبشیر (عید ۲۵ مارس مسیحیان)
anode	قطب مثبت باطری ، اند (قطب مثبت) ، (برق) قطب مثبت (در پیل الکتریکی) ، الکتروود مثبت ، اند
anodyne	ارام کننده ، تسکین دهنده ، دواى مسکن
anoint	روغن مالی کردن ، تدهین کردن
anomalous	غیر عادی ، خارج از رسم ، بیمورد ، مغایر ، متناقض ، بی شباهت ، غیر متشابه
anomaly	غیر عادی ، خلاف قاعده ، غیر متعارف ، بی ترتیب
anomie	بی هنجاری ، بی توجهی به اصول دین ، اعتقاد به بی نظمی
anon	بزودی ، فوراً ، چند لحظه بعد
anonymity	گمنامی ، بینامی

anonymous	بی نام ، دارای نام مستعار ، تخلصی ، لاادری
another	دیگری ، جدا ، علیحده ، یکی دیگر ، شخص دیگر
answer	پاسخ دادن ، جواب دادن ، از عهده برآمدن ، ضمانت کردن ، دفاع کردن (از) ، جوابگو شدن ، بکار آمدن ، بکار رفتن ، بدرد خوردن ، مطابق بودن (با) ، جواب احتیاج را دادن
antagonism	مخالفت ، خصومت ، هم اوری ، اصل مخالف
antagonist	هم ستیز ، پادستیز ، هم‌اورد ، حریف ، پادکوش ، مخالف ، خصم ، رقیب ، دشمن
antagonistic	مخالفت آمیز ، خصومت آمیز ، رقابت آمیز
antagonize	دشمن کردن ، (بر ضد کسی) برانگیختن ، درافتادن ، (باکسی) بد شدن ، هم ستیزی کردن ، مخالفت کردن ، ضدیت کردن ، (دارو و غیره) خنثی کردن ، اثر متقابل داشتن ، مخالف کردن
Antananarivo	شهر آنتاناناریوو
antarctic	جنوبگان ، مربوط به قطب جنوب ، قطب جنوبی ، قطب جنوب
Antarctica	قطب جنوب
ante	بالا بردن ، نشان دادن ، توپ زدن ، پیشوندی است بمعنی " پیش " و " قبل از " و " در جلو "
antebellum	(لاتین) پیش از جنگ (به ویژه پیش از جنگ های داخلی امریکا) ، قبل از جنگ ، قبل از جنگ داخلی امریکا

antecede	سابق یا اسبق بودن ، (از لحاظ مکان و زمان و مقام) برتری جستن ، پیش رفتن ، جلوتر آمدن
antecedent	پیشین ، پیشی ، سابق ، مقدم ، مقدمه ، سابقه ، (دستور زبان) مرجع ضمیر ، دودمان ، تبار
antechamber	اطاق کفش کن ، پیش اطاقی
antedate	پیش از تاریخ حقیقی تاریخ گذاشتن ، پیش بودن (از) ، منتظر بودن ، پیش بینی کردن ، جلو انداختن ، سبقت
antediluvian	وابسته به پیش از طوفان ، پیش از طوفان نوح ، ادم کهن سال ، ادم کهنه پرست
antelope	بزکوهی
antemeridian	پیش از ظهر
antemundane	مربوط به پیش از افرینش جهان ، پیش از جهانی
antenatal	مربوط به قبل از تولد ، قبل از ولادتی
anterior	پیشین (قدامی) ، جلو(ی) ، قدامی
anteroom	اطاق انتظار ، کفش کن
anthem	سرودی که دسته جمعی در کلیسا میخوانند
anthology	گلچین ادبی ، منتخبات نظم و نثر ، جنگ
anthracite	ذغال سنگ خشک و خالص ، انتراسیت
anthropocentric	معتقد باینکه انسان اشرف مخلوقات و مرکز ثقل موجودات است

anthropoid	میمون ادم نما ، شبه انسان
anthropologist	انسان شناس
anthropology	علم انسان شناسی ، مبحث روابط انسان با خدا
anthropomorphic	شبيه انسان ، دارای شکل انسان
anthropomorphism	(قائل شدن خصوصیات انسانی برای خدا یا حیوان یا اجسام) انسان پنداری، انسان انگاری، قائل شدن جنبه انسانی برای خدا، تصور شخصیت انسانی برای چیزی
anthropomorphous	دارای شکل ادم
anti	(عامیانه) مخالف، برضد، پاد، پیشوند: ضد، مخالف، روبرو، مقابل ، علیه
anti-	(عامیانه) مخالف، برضد، پاد، پیشوند: ضد، مخالف، روبرو، مقابل ، علیه
antibiotic	پادزی، آنتی بیوتیک، (داروسازی) داروی پادزی یا آنتی بیوتیک (مانند پنی سیلین)، مانع ایجاد لطمه بزندگی، جلوگیری کننده از صدمه به حیات، مربوط به آنتی انتی بیوزیس، ماده ای که از بعضی موجودات ذره بینی بدست میاید و باعث کشتن میکربهای دیگر میشود
antibiotic	پادزی ، مانع ایجاد لطمه بزندگی ، جلوگیری کننده از صدمه به حیات ، مربوط به آنتی انتی بیوزیس ، ماده ای که از بعضی موجودات ذره بینی بدست میاید و باعث کشتن میکربهای دیگر میشود
antibodies	پادتن
antibody	پادتن (آنتی بادی) ، پادتن

antic	غریب و عجیب ، بی تناسب ، مسخره ، وضع غریب و مضحک
antichrist	ضد مسیح ، دجال
anticipate	پیش بینی کردن ، انتظار داشتن ، پیشدستی کردن ، جلو انداختن ، پیش گرفتن بر ، سبقت جستن بر
anticipation	پیش بینی، پیش نگری، انتظار، چشم به راهی، پیشدستی، پیشگیری، آینده نگری، غیب بینی، پیش دانی، (حقوق - اقتصاد) پرداخت یا برداشت پیش از موعد، وقوع پیش از زمان مقرر، (موسیقی) نواختن نت قبل از ((آکورد)) آن، سبقت، وقوع قبل از موعد مقرر
anticipatory	پیش نگرانه، پیش بینانه، با چشم براهی، با پیشدستی، پیشگرا، پیشگرا anticipatory pleasure لذت متصور، لذت پیشگرایانه
anticlimactic	مانند یا وابسته به پاد اوج (یا ضد اوج)، نزولی، وابسته به سقوط، پاداوجی، مربوط به بیان قهقرایی، خلاف انتظاری
anticlimax	پاداوج ، بیان قهقرایی (مثل " زنم مرد ، مالم را بردند و سگم هم گم شد ") ، بیانی که هرچه پیش می رود اهمیتش کمتر میشود ، بیان قهقرایی نمودن
anticyclone	واچرخه ، گردباد هوایی
antidepressant	داروی ضد افسردگی
antidote	تریاق ، پادزهر ، ضد سم ، پازهر
antigen	پادزا ، ماده ای که در بدن ایجاد عکس العمل علیه خودش میکند ، مواد تولید کننده ء پادتن ، پادگن

antilogy	تناقض مطالب
antinomy	تضاد (دو قانون یا اصل و غیره)، تناقض (عقلانی یا معنوی)، پادبود، پادشناسی، تناق دو قانون یا دو اصل، اظهار مخالف
antipathy	احساس مخالف ، ناسازگاری ، انزجار
antiphon	سرودی که بوسیله سرایندگان کلیسا در جواب دسته و دیگر خوانده میشود ، سرود برگردان
antiphony	انعکاس یا جواب سرود و موسیقی ، تهلیل خوانی ، سرود تهلیلی ، جواب
antipodal	مربوط به ساکنین ینگی دنیا ، واقع در طرف مقابل زمین ، مستقیما ، مخالف ، متقاطع
antipodes	ساکنین نقاط متقاطع در روی زمین
antiquarian	باستانی ، وابسته بقدم ، عتیقه شناس
antiquary	باستان جو ، عتیقه جو ، عتیقه شناس
antiquate	کهنه کردن ، برانداختن ، منسوخ کردن ، از رسم روز بیرون انداختن
antiquated	کهنه ، منسوخ ، متروک ، قدیمی
antique	کهنه ، عتیقه ، باستانی
antiquity	کهنگی، عتیقه بودن، کهنسالی، قدمت، مردمان عهد عتیق، باستانیان، قدیمی ها، پیشینیان، (در جمع) آثار عهد عتیق (بناها و آثار هنری و غیره)، تاریخ باستان (به ویژه پیش از قرون وسطی)، عهد عتیق، روزگار باستان

anti-semitism	مخالف با یهودیان ضدیت بانژادسامی
antiseptic	دوای ضد عفونی ، گندزدا ، ضد عفونی ، تمیز و پاکیزه ، مشخص ، پلشت بر ، جداگانه ، پادگند
antislavery	مخالف بردگی
antisocial	گوشه گیر ، غیر اجتماعی ، نامعاشرتی ، عزلت گرای ، محل اجتماع ، جامعه ستیز ، مخالف اصول اجتماعی ، مخالف اجتماع ، دشمن جامعه
antispasmodic	ضد انقباض و تشنج ، ضد اختلاج
antistrophe	(در تراژدی های یونانی) حرکت از چپ بر راست نمایشگران هنگام او از دسته جمعی ، صنعت تجنیس
antithesis	پادگذاره ، ضد و نقیض ، تضاد ، تناقض
antithetical	پادگذاره ای ، دارای ضد و نقیض ، متضاد
antitoxin	ماده ضدسم ، ضد زهرابه ، دفع سم
antitrust	ضد تراست (یا اتحادیه های صنایع بزرگ) ، ضد انحصار ، مخالف تشکیل تراست یا اتحادیه های بزرگ صنایع
antonym	کلمه متضاد ، ضد و نقیض ، متضاد
anvil	اهن کرسی ، مقر ، روی سندان کوبیدن ، استخوان سندان
anxiety	ارنگ ، تشویش ، دل واپسی ، اضطراب ، اندیشه ، اشتیاق ، نگرانی
anxious	دلواپس ، ارزومند ، مشتاق ، اندیشناک ، بیم ناک

any	کدام ، (در پرسش) چه نوع ، چقدر ، (در جمله ء مثبت) هر ، از نوع ، هیچ نوع ، هیچگونه ، هیچ
anybody	(در جمله ء منفی و پرسش) هیچ کس ، کسی (در جمله ء مثبت) هرکجا ، کسی
anyhow	بهرحال ، در هر صورت ، بهرجهت ، بنوعی
anymore	بیش از این ها ، دیگر
anyone	هرکس ، هر چیز ، هر شخص معین
anything	هرچیز ، هرکار ، همه کار(در جمله ء مثبت) چیزی ، (در پرسش و نفی) هیچ چیز ، هیچ کار ، بهراندازه ، بهر مقدار
anyway	در هر صورت ، بهرحال
anywhere	هرکجا ، هر جا ، هر قسمت، هرگز
apart	جدا ، کنار ، سوا ، مجزا ، غیر همفکر
apartheid	نفاق و جدایی بین سیاه پوستان و سفید پوستان افریقای جنوبی
apartment	آپارتمان
apathetic	بی احساس ، بی تفاوت ، بی روح
apathy	بی حسی ، بی عاطفگی ، خون سردی ، بی علاقگی
ape	میمون ، بوزینه
aperture	گشایش ، روزنه دید ، شکاف دید ، دهانه یا سوراخ ، روزنه ، گشادگی
apex	نقطه اوج ، کاکل ، نوک سر ، نوک ، سر ، اوج ، راس زاویه ، تارک

aphasia	عدم قدرت تکلم (در نتیجه ضایعات دماغي) ، آفازي
aphorism	سخن کوتاه ، کلام موجز ، کلمات قصار ، پند و موعظه
aphotic	(دریا شناسی) وابسته به ژرفای بیش از صدمتر (که دارای نور کافی نیست)، تاریک ژرفا، بی نور، بی فروغ، بی فروه
aphrodisiac	مقوی بآه ، داروی مقوی غرایز جنسی
apiary	کندوی عسل
apical	(زبان شناسی) نوک زبانی، وابسته به نوک زبان، وابسته به راس زاویه، وابسته به بالاترین نقطه، تارکی، قله ای، مربوط به نوک یا راس زاویه
aplomb	حالت عمودی ، (مجازی) اطمینان بخود ، اعتماد بنفس
apocalypse	هر یک از کتب کهن یهود و مسیحیان (از دو قرن پیش از میلاد تا سه قرن پس از میلاد) که شکست نهایی بدی و پیروزی نیکی را نوید می دادند، پیشگویی پیامبرانه، مکاشفه، کتاب مکاشفات یوحنا، الهام
apocalyptic	وابسته به کتاب مکاشفات یوحنا
apocryphal	دارای اعتبار مشکوک ، ساختگی ، جعلی
apodictic	اظهر من الشمس، (منطق) برهان لازم و کافی، سهل الاثبات، حقیقت آشکار (apodeictic هم می گویند)، شامل یا مستلزم بیان حقیقت، قابل توضیح
apogee	زاویه انحراف ثقل موشک ، (هندسه) اوج ، نقطه ء اوج ، ذروه ، اعلی درجه ، نقطه ء کمال

apolitical	دارای شخصیت غیر سیاسی ، بی علاقه بامور سیاسی ، غیر سیاسی
apologetic	پوزش امیز ، اعتذاری ، دفاعی
apologies	پوزش، عذرخواهی (رسمی) اعتذار، مدافعه*
apologist	مدافع ، پوزش خواه ، نویسنده ء رساله ء دفاعی
apologize	پوزش خواستن، معذرت خواستن، عذرخواهی کردن، پوزیدن
apology	پوزش ، عذرخواهی (رسمی) ، اعتذار ، مدافعه
apoplectic	(پزشکی) سکتہ ای، وابسته به سکتہ ی مغزی (apoplectical) ہم می گویند)، طب سکتہ ای، دچار سکتہ، سکتہ اور
apoplexy	(پزشکی)، هر گونه خون ریزی شدید اندام، سکتہ، سکتہ ء ناقص
apostasy	رده ، ارتداد ، ترک ایین ، ترک عقیده ، برگشتگی از دین
apostate	از دین برگشته ، مرتد
apostle	فرستاده ، رسول ، پیغامبر ، حواری ، (در کلیسا) عالیترین مرجع روحانی
apothecary	داروگر ، داروساز ، داروفروش
apothegm	کلمات قصار ، کلام موجز ، امثال و حکم
apotheosis	ستایش اغراق امیز ، رهایی از زندگی خاکی و عروج باسمانها
appal	ترساندن ، وحشت زده شدن
appall	ترساندن ، وحشت زده شدن

appalling	ترسناک ، مخوف
apparatus	اپارات ، شعبه حزب ، شعبه زیرزمینی و مخفی فعال ، اسباب ، الت ، دستگاه ، لوازم ، ماشین ، جهاز
apparel	رخت ، جامه ، تن پوش ، لباس ، (مجازی) جامه ، پوشش ، پوشاندن ، ملبس کردن ، جامه دار کردن ، آراستن ، مزین کردن ، اسباب
apparent	ظاهری ، مشهود ، پیدا ، اشکار ، ظاهر ، معلوم ، وارث مسلم
apparently	ظاهرا
apparition	صورت وهمی ، ظهور ، خیال ، روح ، تجسم ، شبح ، منظر
appeal	پژوهش ، توسل ، چنگ زدن ، جاذبه ، درخواست ، التماس ، جذب ، (حقوق) استیناف
appealing	جذاب ، خوش آیند
appear	ظاهر شدن ، پدیدار شدن
appearance	ظهور ، پیدایش ، ظاهر ، نمایش ، نمود ، سیما ، منظر
appease	آرام کردن ، ساکت کردن ، تسکین دادن ، فرونشاندن ، خواباندن ، خشنود ساختن
appeasement	سیاست کجدار و مریض ، سیاست تسلیم به خواسته های نیروی سلطه گرا (به امید برقراری صلح) ، ممانعت ، استمالت ، دلجویی ، آرام سازی ، تسکین ، فروکش ، فرونشانی
appellate	پژوهشی ، استینافی
appellation	نام ، اسم ، لقب ، نامگذاری ، وجه تسمیه

append	افزودن ، الحاق کردن ، اویختن ، پیوست کردن
appendage	ضمیمه ، پیوست ، دستگاه فرعی
appendix	(کتاب و نوشته) مطالب اضافی (معمولا در آخر)، فهرست، افزودنگاشت، پی نوشت، آویزه، ضمیمه، پس فهرست، (کالبد شناسی) آپاندیس، ضمیمه ی اعور، زائده، برون رست، دم روده، دمیزه، ذیل، دنباله، طب زائده کوچک، قولون، زائده ء اپاندیس
appertain	وابسته بودن ، مربوط بودن ، متعلق بودن ، اختصاص داشتن (با to)
appetence	ارزو، اشتیاق، تمایل
appetite	اشتها، میل شدید، اشتیاق، ولع، رغبت، میل و رغبت ذاتی، ارزو
appetizing	اشتها آور، میل انگیز، محرک
applaud	افرین گفتن ، تحسین کردن ، کف زدن ، ستودن
applause	کف زدن و هلهله، آفرین، ستایش، غریو، هلهله کردن، تشویق و تمجید، تحسین
apple	نوعی ریز کامپیوتر که توسط شرکت کامپیوتری APPLE ساخته شده است ، مردمک چشم ، چیز عزیز و پربها ، میوه ء سیب دادن
appliance	اسباب یا ماشین (برای انجام کار بخصوصی)، یارافزار، وسیله، دستگاه، اسباب برقی خانگی، کارافزار، الت، تمهید، اختراع، تعبیه
applicable	قابل اجراء ، قابل اطلاق ، اجرا شدنی ، کاربست پذیر

applicant	سرباز داوطلب ، درخواست دهنده ، تقاضا کننده ، طالب ، داوطلب ، متقاضی ، درخواستگر
application	برنامه کاربردی ، تقاضای کار ، به کار گماردن استخدام کردن ، به کار بردن ، اعمال ، درخواست نامه ، پشت کار ، استعمال ، کاربرد ، استفاده
apply	صدق کردن ، بکار بردن ، بکار بستن ، بکار زدن ، استعمال کردن ، اجرا کردن ، اعمال کردن ، متصل کردن ، بهم بستن ، درخواست کردن ، درخواست دادن ، شامل شدن ، قابل اجرا بودن
appoint	مامور کردن ، نصب کردن به کار ، تعیین کردن ، برقرار کردن ، منصوب کردن ، گماشتن ، وا داشتن
appointed	انتصابی، مامور
appointment	گمارش ، تعیین ، انتصاب ، قرار ملاقات ، وعده ملاقات ، کار ، منصب ، گماشت
apportion	بخش کردن ، تقسیم کردن ، تخصیص دادن
oppose	کنار هم گذاشتن، مقابل هم قرار دادن، برگذاشتن، (قدیمی) قرار دادن، در معرض قرار دادن، مورد سوال واقع شدن، مورد انتقاد و ایراد قرار گرفتن، رسیدگی کردن، مقاومت کردن، اعتراف کردن بر
opposite	درخور ، مناسب ، بجا ، مربوط
opposition	عطف بیان ، بدل ، کلمه ء وصفی
appraisal	برآورد، ارزیابی (در بررسی میزان خسارت و یا تعیین ارزش چیزی)، تخمین،

	ارزشیابی، تعیین قیمت، تقویم، ارزیابی کردن، تعیین قیمت کردن، دید زدن
appraise	ارزیابی کردن ، تقویم کردن ، تخمین زدن
appreciable	قابل تحسین ، قابل ارزیابی ، محسوس
appreciate	قدردانی کردن (از) ، تقدیر کردن ، درک کردن ، احساس کردن ، بربهای چیزی افزودن ، قدر چیزی را دانستن
appreciation	تعیین کردن ارزش، تقویم کردن، ارزیابی کردن، درک کردن، افزایش یافتن (یا دادن) ارزش، قدردانی کردن
appreciative	سپاسگزار، متشکر، قدردان، مبنی بر قدردانی، قدرشناس، حق شناسی
apprehend	دستگیر کردن ، بازداشت ، دریافتن ، درک کردن ، توقیف کردن ، بیم داشتن ، هراسیدن
apprehensible	قابل فهم
apprehension	بازداشت ، جلب ، دریافت ، درک ، فهم ، بیم ، هراس ، دستگیری
apprehensive	بیمناک ، نگران ، درک کننده ، باهوش ، زود فهم
apprentice	شاگردی کردن ، کارآموز
apprenticeship	دوره کارآموزی ، شاگردی ، تلمذ ، کارآموزی
apprise	برآورد کردن ، تقویم کردن ، قیمت کردن ، مطلع کردن ، آگاهی دادن
apprize	خبر دادن
approach	رسیدن ، ضربه برای نزدیک شدن به هدف گلف ، مسیر فرود ، داخل گفتگو شدن مسیر

	نزدیک شدن هواپیما به باند فرود تقرب ، رویکرد ، برخورد ، شیوه ، برداشت ، نزدیک شدن ، نزدیک آمدن ، معبر ، مشی نزدیک شدنی
approachable	
approbation	تصویب ، قبولی ، موافقت ، پسند
approbatory	تحسینی ، تحسین امیز
appropriate	اختصاص دادن ، برای خود برداشتن ، ضبط کردن ، درخور ، مناسب ، مقتضی
appropriation	تصاحب، برداشتن (بدون اجازه یا مجوز)، تملك، (پول و بودجه) تخصیص، اختصاص، کنار گذاشتن، تخصیص، منظور کردن بودجه
approval	اجازه ، تصدیق ، تصویب ، موافقت ، تجویز
approve	تصدیق کردن ، تایید کردن ، تصویب کردن ، موافقت کردن (با) ، آزمایش کردن ، پسند کردن ، روا داشتن
approximate	نزدیک، مجاور، شبیه، همانند، تشابه داشتن، شباهت داشتن، تقریبی، تخمینی، (اعداد و آمار و غیره) نزدیک بودن به، تا اندازه ای، نزدیک کردن، نزدیک آمدن به تقریب، تقریبا، تخمینا، تقریب زدن
approximately	
approximation	تقریب ، نزدیک سازی ، تقریب ، تقریب زدن ، نزدش
appurtenance	جزء ، ضمیمه ، دستگاه ، اسباب ، جهاز ، حالت ربط و اتصال ، متعلقات
appurtenant	فرعی، متفرع، ضمیمه، جز، وابسته، متعلق، در جمع متعلقات

April	ماه چهارم سال فرنگی ، آوریل
apron	پیش دامن ، پیش بند ، کف ، صحن
apropos	بجا ، بموقع ، شایسته
apt	مخفف: آپارتمان، مناسب، بجا، درخور، به سزا، متمایل، محتمل، زودآموز، تیزهوش، زودفهم، مستعد، قابل، شایسته، آماده، زرنگ
aptitude	استعداد ، گنجایش ، شایستگی ، لیاقت ، تمایل طبیعی ، میل ذاتی
aptly	ماهرانه ، از روی لیاقت
aptness	شایستگی، استعداد، احتمال
aquatic	وابسته به آب ، جانور یا گیاه ابزی ، ابزی
aqueduct	اباره ، کانال یا مجرای آب ، قنات
aqueous	آب ، ابدار، مایع
aquifer	(لایه ای از شن یا سنگ های خلل و فرج دار که پر آب است و می توان بر آن چاه زد) لایه ی آبراه، سفره، آبخیز، آبخیز
aquiline	عقابی ، دارای منقار کج (شبيه عقاب)
Arab	عرب ، عربی ، تازی
arabesque	اسلیمی ، عربانه (شیوه تزئینی اسلامی) ، نقش عربی یا اسلامی ، کاشی کاری سبک اسلامی
arable	قابل کشتکاری ، قابل زرع ، زمین مزروعی

arbiter	حکم ، داوری کردن ، قاضی ، داور
arbitrage	خرید و فروش بلافاصله در دوبازار مختلف (به منظور سود بردن از تفاوت قیمت در آن دو بازار)، خرید مقدار سهام شرکتی که در شرف ادغام در شرکت دیگری است (به منظور سود بردن از بالارفتن احتمالی قیمت آن سهام)، سهام بازی، سفته بازی
arbitrary	استبدادی ، دلخواهی ، دلخواه ، ارادی ، اختیاری ، دلخواه ، مطلق ، مستبدانه ، قراردادی
arbitrate	داوری کردن ، حکمیت کردن (در) ، فیصل دادن ، فتوی دادن
arbitration	تحکیم ، نتیجه ء حکمیت ، رای بطریق حکمیت ، داوری
arbitrator	داور ، میانجی ، فیصل دهنده
arbor	قانجاق ، محور ، چمن ، علفزار ، باغ میوه ، تاکستان
arboreal	درختی ، دارزی
arborescent	درخت وار ، شاخه مانند
arboretum	باغ ، کشاورزی
arboriculture	درختکاری
arcade	طاقگان ، دالان ، پیاده روی سرپوشیده ، گذرگاه طاقدار ، طاقهای پشت سرهم
arcane	محرمانه
arch	پیشوند: اصلی، عمده، بزرگ (در ساختن عناوین هم به کار می رود)، اعظم، ابر،

	<p>طاق (ضربی) زدن، دارای تاق منحنی کردن، منحنی کردن، قوسی شکل کردن، هر چیز قوس مانند، قوس کف پا، (معماری)، تاق قوسی، طاق نما، تاق سردرها و غیره، ساختمان دارای تاق ضربی، نیم دایره، کمان، هلال، اصلی، زرنگ، محیل، بازیگوش، شیطان، شوخ، بشکل قوس یا طاق در آوردن، ناقلا، موذی، رئیس</p>
arch	<p>طاق ، چفت ، چفته ، چفد ، کمان ، بشکل قوس یا طاق در آوردن، ناقلا ، شیطان ، موذی ، اصلی، پیشوندی بمعنی ' رئیس ' و ' کبیر ' و ' بزرگ '</p>
archaeologist	<p>باستان شناس</p>
archaeology	<p>باستان شناسی</p>
archaic	<p>کهنه (منسوخ) ، کهنه ، قدیمی ، غیر مصطلح (بواسطه قدمت)</p>
archaism	<p>کهنگی ، قدمت ، انشاء یا گفتار یا اصطلاح قدیمی</p>
archangel	<p>فرشته ء مقرب ، فرشته ء بزرگ</p>
archbishop	<p>اسقف اعظم ، مطران</p>
archdeacon	<p>معاون اسقف</p>
archenemy	<p>دشمن بزرگ، دشمن اصلی</p>
archery	<p>تیراندازی ، کمانداری</p>
archetype	<p>صورت ازلی ، طرح یا الگوی اصلی ، نمونه اولیه</p>

archipelago	مجمع الجزایر
architect	مهندس معمار ، رازی گر ، معماری کردن ، مهراز
architecture	معماری ، مهرازی ، مهندسی ساختمان ، بنیادگری ، طرح ساختمان ، سبک معماری ، ساختار ، ساختمان یا ساختمان ها ، بنا ، عمارت
archive	بایگانی کردن ، ضبط اسناد و اوراق بایگانی
archives	بایگانی
archly	با شوخ چشمی ، شیطنت آمیز ، باپر رویی و مزاح ، مودیانه ، از روی شیطنت
archway	گذرگاه طاقدار ، دروازه طاقدار ، گذر سرپوشیده
ardent	گرم ، سوزان ، تند و تیز
ardor	گرمی ، حرارت ، تب و تاب ، شوق ، غیرت
arduous	دشوار ، پر زحمت ، پراالتهاب ، صعب الصعود
area	عرصه ، پهنه ، محوطه ، سطح ، حوزه ، منطقه ، مساحت ، فضا ، ناحیه
arena	پهنه ، میدان مسابقات (در روم قدیم) ، عرصه ، گود ، (کشتی گیری یا مبارزه) ، صحنه ، آرن
Argentina	کشور آرژانتین
Argentinian	آرژانتینی
argot	گویش عامیانه ، زبان ویژه ء دزدان ، لهجه ء ولگردان

arguably	به طور قابل بحث و استدلال، شاید، محتملاً، به طور غیر یقین، به طور غیر یقین
argue	بحث کردن ، گفتگو کردن ، مشاجره کردن ، دلیل آوردن ، استدلال کردن
argument	شناسه ، بحث ، مباحثه ، نشانوند ، استدلال
argumentative	استدلالی ، منطقی ، جدلی
argyle	(دستبافی و کشبافی) دارای طرح لوزی به رنگ های گوناگون، (جمع) جوراب (این طرح)
aria	آواز یکنفره
arid	کم اب ، خشک ، بایر ، لم یزرع ، خالی ، بیمزه ، بیروح ، بی لطافت
aridity	خشکی ، بیروحو
arise	برخاستن ، بلند شدن ، رخ دادن ، ناشی شدن ، بوجود آوردن ، برآمدن ، طلوع کردن ، قیام کردن ، طغیان کردن
aristocracy	اریستوکراسی ، اشراف سالاری ، حکومت اشرافی ، طبقه اشراف
aristocrat	عضو دسته اشراف ، طرفدار حکومت اشراف ، نجیب زاده
aristocratic	اشراف منشانه، بهزادانه، وابسته به اشراف یا اشراف سالاری، اشرافی، اعیانی
arm	شاخه های لنگر ، قدرت پرتاب توپ ، چاشنی کشیدن آماده انفجار کردن ، رسته (رزمی و پشتیبانی رزمی) ، دست (از شانه تا نوک انگشت) ، بازو ، شاخه ، قسمت ، شعبه ، جنگ افزار ، سلاح ، اسلحه ، دسته ء صندلی یا مبل ، مسلح کردن

armada	بحریه ، نیروی دریایی ، ناوگان
armament	جنگ افزار موجود روی وسیله ، سلاح ، تسلیحات ، جنگ افزار
armband	بازو بند
armchair	صندلی دسته دار ، صندلی راحتی ، نظری ، پشت میز نشین
armed	مسلح شده ، مسلح ، مجهز ، جنگ اماد
Armenia	ارمنستان
Armenian	ارمنی، زبان ارمنی ، فرهنگ ارمنی
armful	یک بغل ، یک بسته ، بار اغوش
armistice	متارکه ء جنگ ، صلح موقت
armor	تقویت کردن ، مسلح کردن ، (علوم نظامی) زره ، جوشن ، سلاح ، زره پوش کردن ، زرهی کردن
armory	اسلحه خانه ، قورخانه ، زراد خانه ، (آمریکایی) کارخانه ء اسلحه سازی
armour	زره ، جوشن ، سلاح ، زره پوش کردن ، زرهی کردن
armourer	اسلحه ساز ، زره ساز
armpit	چاله تکیه گاه ارنج در تیراندازی ، زیر بغل
army	ارتش (یکان) ، نیروی زمینی (نیروهای مسلح) ، ارتش ، لشکر ، سپاه ، گروه ، دسته ، جمعیت ، صف
aroma	ماده ء عطری ، بوی خوش عطر ، بو ، رایحه

aromatic	عطری (در رده بندی بوها) ، معطر ، بودار ، گیاه خوشبو
arose	برخاست ، رخ داد ، روی داد
around	گرداگرد ، دور ، پیرامون ، در اطراف ، در حوالی ، در هر سو ، در نزدیکی
arousal	انگیختگی
arouse	بیدار کردن ، برانگیختن ، تحریک کردن
arraign	احضار نمودن (بمحکمه) ، (حقوق) با تنظیم کیفر خواست متهمی را بمحاکمه خواندن
arraignment	احضار بمحکمه ، تعقیب ، اتهام
arrange	مرتب کردن ، ترتیب دادن ، اراستن ، چیدن ، قرار گذاشتن ، سازمند کردن
arranged	مرتب شده ، آراسته
arrangement	ارایش ، ضمیمه قرارداد ، حل و فصل ، تسویه ، روش و ترتیب ، تصرف ، تنظیم ، مقررات ، تدبیر ، قول و قرار ، اصلاح ، ترتیب ، نظم ، قرار ، (تهیه) مقدمات ، تصفیه
arrant	بدترین ، بدنام ترین ، ولگرد ، اواره
array	اراستن ، درصف آوردن ، منظم کردن ، صف ، نظم ، ارایش ، ارایه ، رژه
arrear	بدهی معوق ، به عقب ، درپشت ، بدهی پس افتاده ، پس افت
arrears	پرداختهای معوق
arrest	توقیف شخص ، سد کردن ، ممانعت کردن ممانعت ، سد ، دستگیر کردن ، جلب کردن ، جلوگیری از سقوط (کوهنوردی) ، حکم

	توقیف ، حکم ضبط ، بازداشت ، توقیف کردن ، بازداشتن ، جلوگیری کردن
arresting	چشمگیر ، جالب ، توقیف کننده
arrhythmic	بی نواخت ، (در شعر) بی وزنی ، (پزشکی) نامنظمی ضربان نبض
arrival	حضور در خدمت ، فرستی ، ورود ، دخول
arrive	وارد شدن ، رسیدن ، موفق شدن
arrogance	گردنفرازی ، خودبینی ، تکبر ، نخوت ، گستاخی ، شدت عمل
arrogant	گردن فراز ، متکبر ، خودبین ، گستاخ ، پرنخوت
arrogate	ادعای بیجا کردن ، غصب کردن ، بخود بستن
arrow	پیکان ، تیر ، فلش ، سهم ، خیز
arrowhead	نوک تیر ، نوک پیکان
arroyo	بستر نهر ، ابگند
arsenal	تخشایی ، قورخانه ، زرادخانه ، انبار ، مهمات جنگی
arsenic	آرسنیک ، اکسید آرسنیک بفرمول
arson	آتش سوزی ، ایجاد حریق عمدی ، آتش زنی
art	هنر ، فن ، صنعت ، استعداد ، استادی ، نیرنگ
artery	رشته ، شریان ، شاهرگ ، سرخرگ
artesian	وابسته بشهری در فرانسه

artful	حيله گر ، نيرنگ باز ، ماهرانه ، صنعتی ، مصنوعي ، استادانه
arthritis	(پزشکی) ورم مفاصل، آرتريت، بنداماس، بندتبسی، طب ورم مفاصل، اماس مفصل
arthurian	افسانه آرتور
article	شيئي ، بصورت مواد در آوردن ، تفريح کردن کالا ، متاع ، چيز ، اسباب ، ماده ، بند ، فصل ، شرط ، مقاله ، گفتار ، حرف تعريف (مثل) the
articles	ماده ها (مواد) – فصول – کالاها موضوعات- شروط
articulate	شمرده سخن گفتن ، مفصل دار کردن ، ماهر در صحبت ، بندبند
artifact	محصول مصنوعي ، مصنوع
artifice	استادی ، مهارت ، هنر ، اختراع ، نيرنگ ، تزوير ، تصنع
artificial	ساخته شده توسط انسان، انسان ساخت، دست ساخت، مصنوعي، ساختگی، تصنعي، غير واقعي، ریاکارانه، وانمودين، متظاهرانه، (گیاه شناسی) غير بومی، نابومی، گیاهی که در شرایط معمولی در محل نمی روید و باید از آن به طور ویژه نگهداری کرد (مثل گیاهان حاره که در جاهای سردسير در گلخانه نگهداری می شوند)، گلخانه ای، گلدانی، دست پرورد، (زیست شناسی) وابسته به رده بندی ناقص (که به جای چندین ویژگی فقط معدودی ویژگی مثل رنگ و شکل را مبنا قرار می دهد)، بدلی
artillery	دستگاه پرتاب (مانند منجنیق و زوبین افکن و غيره)، توپخانه، توپ و رسته ی توپخانه،

	علم توپخانه، دانش پرتابه افکنی یا گلوله افکنی
artisan	صنعتگر ، صنعتکار ، افزارمند
artist	هنرور ، هنرپیشه ، صنعتگر ، نقاش و هنرمند ، موسیقیدان
artistic	هنرمندانه ، باهنر ، مانند هنرپیشه و هنرمند
artless	بی هنر ، بی صنعت ، ساده ، بی تزویر ، غیر صنعتی
Aruba	جزیره‌ی آروبا
as	بطوریکه ، همچنانکه ، هنگامیکه ، چون ، نظر باینکه ، در نتیجه ، بهمان اندازه ، بعنوان مثال ، مانند
ascend	فرازیدن ، بالا رفتن ، صعود کردن ، بلند شدن ، جلوس کردن بر
ascendancy	فراز ، علو ، بالا ، تعالی ، سلطه ، تفوق ، مزیت ، استیلا
ascendant	فراز جو ، فراز گرای ، صعودی ، بالا رونده ، (نجوم) سمت الراس ، نوک
ascension	صعود ، عروج عیسی به آسمان ، معراج
ascent	سربالایی ، صعود ، ترقی ، عروج ، فرازروی
ascertain	معلوم کردن ، ثابت کردن ، معین کردن
ascetic	ریاضت کش ، مرتاض ، تارک دنیا ، زاهدانه
ascribe	نسبت دادن ، اسناد دادن ، دانستن ، حمل کردن (بر) ، کاتب ، رونویس بردار
aseptic	ضد عفونی شده ، بی گند

asexual	فاقد خاصیت جنسی ، غیر جنسی ، بدون عمل جنسی
ash	درخت زبان گنجشک (fraxinus) ، (درجمع) خاکستر ، خاکستر افشاندن یا ریختن ، بقایای جسد انسان پس از مرگ
ashamed	شرمنده، آزرمتگین، شرمسار، خجل، سرافکنده، رونداشتن یا نشدن
ashen	دارای رنگ خاکستری ، شبیه خاکستر ، مربوط به چوب درخت زبان گنجشک
Ashgabat	عشق آباد
ashore	به سوی ساحل، در ساحل، به سوی یا بر خشکی، در کنار، بکنار، بطرف ساحل
Asia	قاره آسیا
Asian	آسیایی
Asiatic	آسیایی ، اهل آسیا
aside	تخصیص دادن ، الغا کردن ، بکنار ، جداگانه ، بیک طرف ، جدا از دیگران ، در خلوت ، صحبت تنها ، گذشته از
asinine	خرصفت ، (مجازی) نادان ، خر ، ابله ، احمق
ask	پرسیدن ، جویا شدن ، خواهش کردن ، برای چیزی بی تاب شدن ، طلبیدن ، خواستن ، دعوت کردن
askance	چپ چپ ، کج ، از گوشه ء چشم ، (مجازی) با چشم حقارت ، با نگاه رشگ امیز ، از روی سوءظن
askew	با گوشه ء چشم ، کج ، چپ چپ ، اریب وار

asleep	خواب ، خفته ، خوابیده
Asmara	شهر اسمره
aspect	جهت شیب ، نمود ، سیما ، منظر ، صورت ، ظاهر ، وضع ، جنبه
asperity	خشونت (در صدا) ، سختی ، ترشی (در مزه) ، تلخی و خشونت (دراخلاق) ، نامطبوعی
aspersion	هتک شرف ، توهین ، افتراء ، اب پاشی و اب افشانی
asphyxiate	خفه کردن ، مختنق کردن ، خناق پیدا کردن
asphyxiation	خفقان ، خفه شدن ، خفگی
aspirant	جویا ، طالب ، داوطلب کار یا مقام ، ارزومند ، حروف حلقی
aspirate	با دمش ادا کردن (برخی حروف بی صدا را با بیرون دادن هوا از دهان ادا کردن)، (زبان شناسی و آواشناسی) دمیده، دمشی، (پزشکی) برون مکیدن (آب یا گاز از درون اندام)، مکش کردن، (در انگلیسی) صدای حرف h (که همراه با بیرون دادن هوا ادا می شود)، حلقی، از حلق اداء کردن، با نفس تلفظ کردن، خالی کردن، بیرون کشیدن گاز یا بخار از ظرفی، حرف h اول کلمه ای را بطور حلقی تلفظ کردن
aspiration	اشتیاق ، دم زنی ، تنفس ، استنشاق ، اه ، ارزو ، عروج ، تلفظ حرف H از حلق ، شهیق
aspire	ارزو داشتن ، ارزو کردن ، اشتیاق داشتن ، هوش داشتن (با after یا for) ، بلند

	پروازی کردن ، بالا رفتن ، فرو بردن ، استنشاق کردن
ass	خر ، الاغ ، آدم نادان و کند ذهن ، کون
assail	حمله کردن ، هجوم آوردن بر
assailable	هجوم پذیر ، قابل حمله
assailant	حمله کننده
assassin	جانی ، ادمکش ، قاتل
assassinate	به قتل رساندن ، کشتن ، بقتل رساندن ، ترور کردن
assassination	ادمکشی ، قتل ، ترور
assault	حمله کردن به کسی به قصد ازار بدنی ، تهدید به ضرب کردن کسی ، یورش شمشیرباز ، مرحله هجوم در عملیات اب خاکی هجوم کردن ، یورش ، حمله بمقدسات ، اظهار عشق ، تجاوز یا حمله کردن
assay	تحقیق و آزمایش کردن ، آزمایش فلز ، عیارگیری فلزات گران قیمت ، سنجش ، آزمایش ، امتحان ، عیارگری ، طعم و مزه چشی ، مز مزه ، سعی ، سنجیدن ، عیار گرفتن ، محک زدن ، کوشش کردن ، چشیدن ، بازجویی کردن ، تحقیق کردن
assemblage	گردهم آوری ، گردهمایی ، مجموعه ، هم گذارد ، (افراد یا اشیای) گردآوری شده ، گردآورد ، جلسه ، همنشست ، گردایش ، جمع آوری ، اجتماع ، انجمن ، عمل سوار کردن ماشین یا موتور

assemble	مجمع کردن ، ترجمه نمودن و ایجاد هماهنگی در داده های مورد نیاز یک برنامه کامپیوتری و برگرداندن داده به زبان ماشین و تهیه برنامه نهایی جهت اجرا ترجمه علائم سمبلیک به کدهای معادل در ماشین ، مونتاژ ، یکپارچه کردن ، فراهم آوردن ، انباشتن ، گرداوردن ، سوار کردن ، جفت کردن ، جمع شدن ، گردامدن ، همگذاردن ، انجمن کردن ، ملاقات کردن
assembly	گردهم آیی، نشست، همنشست، جلسه، گردامد، تجمع، چپیره، اجلاس، (ماشین آلات) سوار کردن، مونتاژ، دستگاه، هم گذارد، هیئت مقننه، گروه قانونگذار، (امریکا - a بزرگ) مجلس نمایندگان (در ایالت هایی که مجلس سنا هم دارند)، (ارتش) شیپور جمع، بستن و سوار کردن قطعات اسلحه، (کامپیوتر) تبدیل برنامه ی کامپیوتری به زبان ماشین، هم گذاری، مجمع
assembly-to-order	مونتاژ براساس سفارش
assent	موافقت کردن ، رضایت دادن ، موافقت ، پذیرش
assert	دفاع کردن از ، حمایت کردن ، ازاد کردن ، اظهار قطعی کردن ، ادعا کردن ، اثبات کردن
assertion	اعلامیه (رسمی و قطعی)، ادعای نامه، اعلام (موکد)، تصریح، اظهار قطعی، تاکید، اثبات، تایید ادعا، اظهارنامه، بیانیه، آگهی، اخبار، اعلان
assertive	جسور، پر مدعا، پر جرات، کسی که از حق خود دفاع می کند، سمج، حاضر جواب، بی محابا، اظهار کننده، ادعا کننده، مدعی

assess	ارزیابی کردن ، مالیات بستن به ، تشخیص دادن ، تعیین کردن ، مالیات بستن بر ، خراج گذاردن بر ، جریمه کردن ، ارزیابی ، تقویم کردن
assessment	ممیزی مالیات ، ارزشیابی ، برآورد مالیات ، تشخیص ، تعیین مالیات ، وضع مالیات ، ارزیابی ، تقویم ، برآورد ، تخمین ، اظهار نظر
assessor	ارزیاب ، خراج گذار
asset	دارائی ، چیز با ارزش و مفید ، ممر عایدی ، سرمایه ، جمع دارایی شخص که بایستی بابت دیون او پرداخت گردد
assets	مال و اموال ، مایملک ، مواد لازم ، وسایل ، ابزار ، دارائی ، موجودی شخص ورشکسته
asseverate	بطور جدی اظهار کردن ، تصریح کردن
assiduity	کوشایی ، سعی ، سعی بودن ، پشتکار ، مداومت ، از خود گذشتگی ، توجه ، استقامت ، توجه و دقت مداوم
assiduous	دارای پشتکار ، سعی ، مواظب
assign	حواله گیر ، حواله کردن ، انتقال دادن و واگذار کردن ، نسبت دادن ، منتصب کردن ، مامور کردن ، محول کردن و اگذار کردن ، واگذار کردن ، ارجاع کردن ، تعیین کردن ، مقرر داشتن ، گماشتن ، قلمداد کردن ، اختصاص دادن ، بخش کردن ، ذکر کردن
assignation	تعیین ، برگماشت ، گمارش ، ارجاع ، واگذاری ، انتساب ، وعده ی ملاقات (به

	ویژه ملاقات مخفی عشاق)، میعاد، تعیین وقت، قرار ملاقات
assignee	محال علیه ، وکیل ، گماشته ، نماینده ، مامور ، عامل
assignment	واگذار کردن ، ماموریت دادن ، انتقال اظهار ، تعیین تعداد سهمیه ، گمارش ، واگذاری ، انتقال قانونی ، حواله ، تخصیص اسناد ، تکلیف درسی و مشق شاگرد ، وظیفه ، ماموریت
assimilate	یکسان کردن ، هم جنس کردن ، شبیه ساختن ، در بدن جذب کردن ، تحلیل رفتن ، سازش کردن ، وفق دادن ، تلفیق کردن ، همانند ساختن
assist	همدستی و یاری کردن ، دستگیری کردن ، شرکت جستن ، حضور بهم رساندن ، توجه کردن ، مواظبت کردن ، ملحق شدن ، پیوستن به ، حمایت کردن از ، پائمردی کردن ، دستیاری کردن ، یاور ، همکاری ، کمک کردن ، مساعدت کردن
assistance	دستیاری ، پائمردی ، همدستی ، کمک ، مساعدت ، مواظبت ، رسیدگی
assistant	معاون ، یاور ، دستیار ، بردست ، ترقی دهنده ، نایب
associate	متحد ، شریک شدن ، هم پیوند ، همبسته ، وابسته کردن ، امیزش کردن ، معاشرت کردن ، همدم شدن ، پیوستن ، مربوط ساختن ، دانشبهری ، شریک کردن ، همدست ، همقطار ، عضو پیوسته ، شریک ، همسر ، رفیق
associated	همپا ، شریک ، وابسته ، مربوط
association	اجتماع ، هم خوانی ، پیوند ، شرکت ، انجمن ، معاشرت ، اتحاد ، پیوستگی ،

	تداعی معانی، تجمع، امیزش، وابستگی، وابسته سازی
associative	وابسته به تداعی، وابسته به همخوانی، (ریاضی) پیوندی، انجمنی، همبند، شرکت پذیر
assonance	شباهت صدا، هم صدایی، قافیه و وزنی یا صدایی
assonant	هم صدا، شبیه در صدا، مشابه یا متجانس (در صدا)
assortment	طبقه بندی، رده بندی، جورسازی، دسته بندی، کلکسیون، هم جوره، ترتیب، مجموعه
assuage	ارام کردن، تخفیف دادن
assume	التزام، در دست گرفتن فرماندهی تقبل کردن فرماندهی، بخود گرفتن، بخود بستن، وانمود کردن، تظاهر کردن، تقلید کردن، فرض کردن، پنداشتن، بعهده گرفتن، تقبل کردن، انگاشتن
assumed	بخود بسته، بخود گرفته عاریتی، فرضی
assuming	خودبین، از خود راضی، متکبر، لاف زن، پرمدعا
assumption	فرض، خودبینی، غرور، اتخاذ، قصد، گمان، (با) جشن صعود مریم باسمان، انگاشت، پنداشت
assurance	پشتگرمی، اطمینان، دلگرمی، خاطرجمعی، گستاخی، بیمه(مخصوصاً بیمه عمر)، تعهد، قید، گرفتاری، ضمانت، وثیقه، تضمین، گروهی
assure	اطمینان دادن، بیمه کردن، مجاب کردن

assured	مطمئن، پشتگرم، دلگرم، خود استوار، محقق، مسلم، حتمی، بیمه شده، تضمین شده، خاطرجمع، امن، محفوظ، جسور، مغرور، محرم
Astana	آستانا
asterisk	(حروفچینی و چاپ) نشان ستاره (این شکل: *)، ستارک، نشان ستاره بدین شکل *، با ستاره نشان کردن
astern	در عقب کشتی، بطرف عقب، پسین
asteroid	سیاره خرد، اخترواره، ستارک، سیارک، خرده سیاره، (در جمع) نوعی تشبازی که شکل ستاره دارد، شبیه ستاره، ستاره مانند، ستاره ای، سیارات صغار مابین مریخ و مشتری، شهاب آسمانی
asthenosphere	(زمین شناسی) سست کره (که زیر سنگ کره واقع شده و مشتمل است بر مواد نیمه مذاب و بی شکل)
asthma	تنگی نفس، نفس تنگی، اسم، اهو
astigmatism	ناهمخوانی بینایی، (پزشکی) بی نظمی در جلیدیه و چشم
astir	(از بستر) برخاسته، در تحرک، در جنبش، در تکاپو، کنش ور، فعال، بیرون از بستر، در حرکت
astonish	مبهوت کردن، متحیر کردن، سرگشته کردن، شگفت زده کردن، هاج و واج کردن، هاج کردن، خیره کردن، حیران کردن، گیج کردن
astonished	متحیر، در شگفت، حیران، متعجب

astonishing	شگفت اور، حیرت انگیز، تحیر اور
astonishment	حیرت، بہت زدگی، سر گشتگی، شگفت زدگی، ہاجی، ہاج و واجی، تعجب، حیرانی، شگفتی، بیہوشی
astound	گیج ، متحیر ، مبہوت کردن
astraddle	با پاهای از ہم گشاده (مثل سوار اسب شدن) ، دارای پای گشاد ، گشادگشاد
astral	ستاره ای ، شبیہ ستاره ، علوی
astray	گمراه ، سرگردان ، منحرف ، بیراہ ، گیج
astride	با پاهای از ہم گشاده (مثل ہنگام اسب سواری) ، (دوچرخہ و اسب و غیرہ) سوار ، astraddle : با پاهای گشاد از ہم
astringent	گس ، قابض ، جمع کنندہ ، سفت ، داروی قابض ، سخت گیر ، دقیق ، طاقت فرسا ، شاق ، تند و تیز
astrological	مربوط بہ نجوم ، منسوب بہ علم ستارہ شناسی
astrology	اختر بینی ، علم احکام نجوم ، طالع بینی ، ستارہ شناسی
astronomer	ستارہ شناس ، اختر شناس ، منجم
astronomical	نجومی ، عظیم ، بیشمار ، وابستہ بہ علم ہیئت
astronomy	ستارہ شناسی ، علم ہیات ، نجوم ، ہیئت ، علم ہیئت ، علم نجوم ، طالع بینی
astute	زیرک ، ناغلا ، دانا ، ہوشیار ، محیل ، دقیق ، موشکاف
Asunción	آسونسیون

asunder	جدا ، سوا ، دونیم ، دو قسمتی
asylum	حق پناهندگی سیاسی ، حقی است که به موجب آن هر دولت می تواند کسانی را که به علل سیاسی به خاک او یا سفارتخانه اش می گریزند را پناه دهد ، پناهگاه ، بستگاه ، گریزگاه ، نوانخانه ، یتیم خانه ، تیمارستان
asymmetric	نامتقارن ، بی قرینه ، غیرمقارن ، بی تناسب
asymmetrical	نامتقارن ، بی قرینه ، غیر مقارن ، بی تناسب
asymptomatic	(پزشکی) بیماری فاقد نشانه ی پیش آگاه ساز ، بیماری بی نشانه ، طب بدون علامت ، بدون نشانه ء مرض
asynchronous	ناهماهنگ ، ناهمگام ، غیرهمزمان ، غیر معاصر ، مختلف الزمان
at	بسوی ، بطرف ، به ، پهلوی ، نزدیک ، دم ، بنابر ، در نتیجه ، بر حسب ، از قرار ، بقرار ، سرتاسر ، مشغول
atavism	نیاکان گرایی ، شباهت به نیاکان ، برگشت بخوی نیاکان
atavistic	وابسته به نیاکان ، شباهت به نیاکان
ate	خورد
atheism	انکار وجود خدا ، الحاد ، کفر
atheist	منکر خدا ، خدانشناس ، ملحد
atheistic	وابسته به انکار خدا
Athens	آتن

athirst	تشنه ، مشتاق
athlete	ورزشکار ، پهلوان ، قهرمان ورزش
athletic	ورزشی ، پهلوانی ، تنومندی ، ورزشکار
athwart	به طور عرضی ، از این سو بان سو ، از طرفی بطرف دیگر ، از وسط ، (مجازی) برخلاف ، برضد
Atlantic	وابسته به کوه اطلس ، اقیانوس اطلس ، دریای محیط غربی
atlas	فرهنگ جهان نما ، مهره ء اطلس ، (یونان باستان) قهرمانی که دنیا را روی شانه هایش نگهداشته است ، کتاب نقشه ء جهان
ATM	ماشین سخنگوی خودکار ، ماشین تحویل دار خودکار
atmosphere	اتمسفر استاندارد ، اتمسفر ، پناد ، کره ء هوا ، جو ، واحد فشار هوا ، فضای اطراف هر جسمی (مثل فضای الکتریکی ومغناطیسی)
atmospheric	جوی ، وابسته به کره ی هوا ، اتمسفری ، ایجاد شده توسط جو ، نیواری ، ایجاد کننده یا دارای حالت خاص ، هوایی
atom	ذره ، ریزه ، خرده ، خردیز ، (فیزیک) اتم ، بنماد ، (مهجور) جز لایتجزا (که فلاسفه از آن به عنوان اصل ماده نام می برند) ، هسته ، اتم ، جوهر فرد ، جزء لایتجزی ، کوچکترین ذره
atomize	وابسته به اتم ، وابسته به اتم گرایی ، (با سلاح اتمی) نابود کردن ، تجزیه کردن ، (به اجزای کوچک) بخش کردن ، خردیز کردن ، (جسمی را) به اتم های خود تجزیه کردن ، اتم کردن ، (آبگونه ای را به صورت

	ذرات ریز) افشاندن، پخشاندن، مایعات تبدیل به پودر کردن، مرکب از اتم یا ذرات ریز کردن
atomizer	اتم ساز ، پودر کننده ، سوخت افشان ، سوخت پاش ، دستگاهی که عناصری را به ذرات ریز تبدیل میکند مثل عطری پاش
atone	کفاره دادن ، جبران کردن ، جلب کردن ، خشم (کسی را) فرونشاندن ، جلب رضایت کردن
atonement	کفاره ، دیه ، جبران ، اصلاح
atop	دربالا ، بالا ، بطرف بالا ، در روی ، دربالاتی
atrabilious	سودایی مزاج، افسرده، بی دل و دماغ، اوقات تلخ (atrabiliar هم می گویند)، سست مزاج
atrocious	با شرارت بی پایان ، بیرحم ، ستمگر ، سبع
atrocitiy	سبعیت ، بیرحمی ، قساوت
atrophy	لاغر، ضعف بنیه، نقصان قوه نامیه، لاغر کردن، خشک شدن، لاغر شدن
attach	مونتاز کردن ، ثابت کردن ، توقیف کردن ، زیر امر قرار دادن ، منتصب کردن ، مامور کردن ، بستن به ، بستن ، پیوستن ، پیوست کردن ، ضمیمه کردن ، چسباندن ، الصاق کردن ، نسبت دادن ، گذاشتن ، (حقوق) ضبط کردن ، توقیف شدن ، دلبسته شدن
attache	وابسته نظامی ، وابسته
attached	پیوسته ، ضمیمه ، دلبسته ، علاقمند ، وابسته ، مربوط ، متعلق

attachment	پیوستگی ، اثاث جمع اوری ، حکم توقیف ، توقیف کردن ، ضبط کردن زیر امر ، وسایل وابسته ، متعلقات ، زیر امر قرار دادن ، وابستگی ، تعلق ، ضمیمه ، الصاق ، دنبال ، ضبط ، حکم ، دلبستگی
attack	اعتداء ، تعدی ، تک کردن ، افند ، تک ، تکش ، حمله کردن بر ، مبادرت کردن به ، تاخت کردن ، با گفتار و نوشتجات بدیگری حمله کردن ، حمله ، تاخت و تاز ، یورش ، اصابت یا نزول ناخوشی
attain	دست یافتن ، نائل شدن ، موفق شدن ، تمام کردن ، بدست آوردن ، بانتهار رسیدن ، زدن دست یابی ، نیل ، حصول ، اکتساب
attainment	
attempt	سو قصد کردن ، کوشش کردن ، قصد کردن ، مبادرت کردن به ، تقلا کردن ، جستجو کردن ، کوشش ، قصد
attend	توجه یا رسیدگی کردن ، توجه کردن ، مواظبت کردن ، گوش کردن (به) ، رسیدگی کردن ، حضور داشتن (در) ، در ملازمت کسی بودن ، همراه بودن (با) ، (مجازی) درپی چیزی بودن ، از دنبال آمدن ، منتظر شدن ، انتظار کشیدن ، انتظار داشتن
attendance	حضور ، حضوریابی ، بودن در ، پرستاری ، تیمار ، رسیدگی ، توجه ، مواظبت ، خدمت ، ملازمت ، حضار ، همراهان ، ملتزمین
attention	فرمان خبردار ، حالت خبردار ، به جای خود به گیرندگان جهت اطلاع ، اخطار جهت اطلاع به ، توجه ، مواظبت ، دقت ، خاطر ، حواس ، ادب و نزاکت ، (علوم نظامی) خبردار ، حاضر باش (با حرف بزرگ) ، رسیدگی

attentive	مواظب ، ملتفت ، متوجه ، بادقت
attenuate	رقیق کردن ، نازک کردن ، لاغر کردن ، سبک کردن ، تقلیل دادن ، دقیق شدن ، ضعیف شدن ، نازک ، رقیق
attest	سوگند دادن ، گواهی دادن (با to) ، شهادت دادن ، سوگند یاد کردن ، تصدیق امضاء کردن
attic	اتاق زیر شیروانی ، اتاق زیر سقف ، اتاق کوچک زیر شیروانی ، وابسته به شهر اتن
attire	اراستن ، ارایش کردن ، لباس پوشاندن ، لباس ، ارایش
attitude	وضع ، حالت قرار گرفتن ، گرایش ، حالت ، هیئت ، طرز برخورد ، روش و رفتار
attorney	حقوقدان ، وکیل دادگستری ، وکیل دعاوی ، نماینده ، مدعی ، وکالت ، نمایندگی ، وکیل مدافع
attorney-general	مدعی العموم ، دادستان
attract	جلب کردن ، جذب کردن ، مجذوب ساختن
attraction	کشش ، جذب ، جاذبه ، کشندگی
attractive	کشنده ، جاذب ، جالب ، دلکش ، دلربا ، فریبنده
attributable	قابل اسناد ، قابل نسبت دادن ، نسبت دادنی
attribute	مشخصه ، ویژگی ، نشان ، خواص ، شهرت ، افتخار ، صفت ، نسبت دادن ، حمل کردن (بر)
attributes	مشخصه ، خصایص

attribution	نسبت دادن، اختیار، تخصیص
attrition	کناره گیری، کاهش توان رزمی، فرسایش، ساییدگی، اصطکاک، مالش، خراش
attune	کوک کردن، هماهنگ کردن، میزان کردن، هم کوک کردن، مج وفق دادن، مناسبت، موافق
atypical	نابهنجار، غیر معمولی، بیقاعده
au courant	در جریان روز، مطلع، باخبر
auburn	بور، طلایی، قهوه ای مایل به قرمز، رنگ قرمز مایل به زرد
auction	حراج، مزایده، حراج کردن، به مزایده گذاشتن، فروش اوراق بهادار که بهره ی آنها به مزایده گذاشته می شود، نوعی بازی بریج، (در بازی بریج حراجی) تعیین نرخ کردن، بمزایده گذاشتن
audacious	بی پروا، بی باک، متهور، بی باکانه، بیشرم
audacity	بی باکی، نترسی، جرات، تهور، گستاخی، پررویی، بی حیایی، بی شرمی، وقاحت، (جمع) سخن یا عمل گستاخانه، بی پروایی، جسارت
audible	قابل شنوایی، تعویض مانور حمله یا دفاعی در مقابل حریف (فوتبال امریکایی)، قابل شنیدن، شنیدنی، رسا، مسموع، سمعی
audience	اجازه حضور، بار، ملاقات رسمی، حضار، مستمعین، شنودگان
audit	ممیزی دفاتر محاسباتی، بازبینی، حسابرسی کردن، ممیزی کردن، بازرسی، ممیزی، رسیدگی کردن

audition	شنوایی ، قدرت استماع ، استماع ، آزمایش هنرپیشه ، سامعه
auditor	بازرس دفاتر محاسباتی ، حسابرس ، مامور رسیدگی ، ممیز حسابداری ، شنونده ، مستمع
auditorium	تالار سخنرانی، شنودگاه، تالار کنفرانس، تالار شنوندگان
auditory	مربوط بشنوایی یا سامعه ، مربوط به ممیزی و حسابداری
aught	(قدیمی) اصلا، به هیچ وجه، آنچه، صفر، چیزی، هر چیزی، هیچ، بهیچوجه، ابداء، هیچ چیز
augment	غیر سازمانی ، لاحق ، اضافه کردن تقویت کردن ، تکمیل کردن ، افزودن ، زیاد کردن ، علاوه کردن ، زیاد شدن ، تقویت کردن
augur	غیب گو ، فال بین ، فالگیر ، شگون ، پیش بینی کردن (باتفال)
augury	پیشگویی ، پیش بینی ، پیش آگاهی
august	همایون ، بزرگ جاه ، عظیم ، عالی نسب ، ماه هشتم سال مسیحی که ۳۱ روز است ، اوت
aunt	عمه ، خاله ، زن دایی ، زن عمو
aura	پیش درآمد (در صرع) ، نشئه و تجلی هر ماده (مثل بوی گل) ، رایحه ، تشعشع نورانی
aural	گوشی (مربوط به گوش) ، مربوط به گوش یا سامعه ، گوشی
aureole	هاله یا نور گرداگرد سرمقدسین ، هاله نورانی اطراف خورشید و سایر ستارگان
auricle	لاله گوش ، دهلیز قلب ، گوشک دل

auricular	وابسته بشنوایی ، گوشی ، سماعی ، تواتری ، دهلیزی
auriferous	زرخیز ، طلادار
aurora	سپیده دم ، فجر ، سرخی شفق ، آغاز
auroral	فجری ، طلوعی ، سرخ چون شفق ، مربوط به نور شمالی
auspice	تطیر ، تفال از روی پر و از مرغان فال ، سایه حمایت ، توجهات ، حسن توجه
auspices	تطیر، تفال از روی پرواز مرغان، فال، شگون، در جمع سایه، حمایت، حسن توجه، توجهات
auspicious	فرخ ، فرخنده ، خجسته ، سعید ، مبارک ، بختیار ، مساعد
austere	سخت ، تند و تلخ ، ریاضت کش ، تیره رنگ
Australia	استرالیا
Australian	استرالیایی
Austria	اتریش
Austrian	اتریشی
autarchy	کفایت ، لیاقت ، حکومت استبدادی ، حاکم مطلق ، جبار مطلق ، خودبسندگی
authentic	صحیح ، معتبر ، درست ، موثق ، قابل اعتماد
authenticate	اعتبار دادن ، سندیت یا رسمیت دادن ، تصدیق کردن
authenticity	اصلیت ، اعتبار ، سندیت ، صحت

author	منصف ، مولف ، نویسنده ، موسس ، بانی ، خالق ، نیا ، نویسنده‌گی کردن ، تالیف و تصنیف کردن ، باعث شدن
authoritarian	طرفدار تمرکز قدرت در دست یکنفر یا یک هیئت ، طرفدار استبداد
authoritative	امر ، مقتدر ، توانا ، معتبر
authorities	اولیای امور
authority	سلطان ، صلاحیت ، مقام ، اقتدار ، قدرت ، توانایی ، اختیار ، اجازه ، اعتبار ، نفوذ ، مدرک یا ماخذی از کتاب معتبر یا سندی ، نویسنده و معتبر ، منبع صحیح و موثق ، (در جمع) اولیاء امور
authorize	اجازه دادن ، جواز دادن ، تصویب کردن ، روا دانستن ، مجاز کردن ، اختیار دادن ، قادر کردن ، ماموریت دادن ، دارای صلاحیت کردن ، حق داشتن
authorship	شغل نویسندگی ، نگارش ، هویت نویسنده ، منبع ، سرچشمه (فکر یا عمل یا حرف و غیره) ، تالیف و تصنیف ، نویسندگی ، احداک ، ایجاد ، ابداع ، ابتکار ، اصل ، آغاز
auto	پیوندیست بمعنی " خود " و " وابسته بخود " و " خودکار ". خودرو ، ماشین سواری
autobiography	خودزیستنامه ، خود زندگی نامه ، نگارش شرح زندگی شخصی بوسیله و خود او
autochthonous	بومی ، محلی ، ذاتی ، تشکیل شده یا ایجاد شده در محل خود ، (زیست شناسی) جابجا نشده
autocracy	اتو کراسی ، حکومت مطلق ، حکومت مستقل
autocrat	حاکم مطلق ، سلطان مستبد ، سلطان مطلق

autocratic	مطلق ، مستقل ، استبدادی
autodidact	خود آموخته، شخص خود آموخته، کسیکه پیش خود میآموزد
autograph	امضا کردن، توشیح، با دست خود نوشتن، دستخط خود مصنف، خط یا امضای خود شخص، دستخط نوشتن، از روی دستخطی رونویسی کردن مثل عکس، توشیح کردن
automate	مکانیزه کردن، بصورت خودکار درآوردن، بطور خودکار عمل کردن، خودکار بودن، خود کار کردن
automated	بصورت خودکار درآوردن، بطور خودکار عمل کردن، خودکار بودن خود کار کردن
automatic	اتوماتیک ، قهری ، دستگاه خودکار ، مربوط به ماشینهای خودکار ، غیر ارادی
automatically	خودبخود، بطور خودکار، بطور غیر ارادی
automation	خودکار سازی ، اتوماسیون ، خودکار کردن ، ماشینی شدن تولید ، کامپیوتری کردن دستگاهها ، خودکار شدن ماشین آلات ، کنترل و هدایت دستگاهی بطور خودکار ، دستگاه تنظیم خودکار ، خودکاری
automaton	ادم ماشینی ، ماشین خودکار ، ادم مکانیکی ، ماشینی که کارهای انسان را میکند ، (مجازی) ادم بی اراده ، الت دست
automobile	خودرو ، اتومبیل ، ماشین متحرک خودکار ، ماشین خودرو ، اتومبیل راندن ، اتومبیل سوار شدن
automotive	صنعت اتومبیل ، خودرویی ، وسیله موتوری ، موتوری ، مربوط به وسایل نقلیه خودرو

autonomic	خود مختار ، مستقل ، خودمختار ، (زیست شناسی) ارادی ، عمدی
autonomous	خود مختار ، دارای حکومت مستقل ، خودمختار ، خودگردان ، (زیست شناسی) دارای زندگی مستقل
autonomy	خود مختاری ، استقلال داخلی ، خودمختاری ، حاکمیت ملی مبنی بر استقلال اقتصادی و سیاسی ، خودگردانی
autopsy	کالبد شکافی ، (مجازی) تشریح مرده ، تشریح نسج مرده (درمقابل) biopsy
autumn	پاییز ، خزان ، برگ ریزان ، پاییزه ، وابسته به پاییز ، پاییزی (autumnal هم می گویند) ، دوران رسیدگی و پیری ، زوال ، زمان رسیدن و نزول چیزی ، دوران کمال ، آخرین قسمت ، سومین دوره زندگی ، زردی
autumnal	پاییزی
auxiliary	اضطراری ، معین ، کمک دهنده ، امدادی ، کمکی
avail	به درد خوردن ، سودمند بودن ، به کار خوردن ، ارزییدن ، به درد خوری ، سودمندی ، (مهجور) منفعت ، درآمد ، بدرد خوردن ، دارای ارزش بودن ، در دسترس واقع شدن ، فایده بخشیدن ، استفاده ، کمک ، ارزش
availability	دسترس ، دسترسی ، در دسترس (بودن) ، حصول پذیری ، وجود ، آماده ی استفاده بودن ، بودن ، فراهمی ، قابلیت استفاده ، چیز مفید و سودمند ، شخص مفید
available	در دسترس ، مقدور ، دسترس پذیر ، در دسترس ، فراهم ، قابل استفاده ، سودمند ، موجود

avalanche	نزول ناگهانی و عظیم هر چیزی ، بشکل بهمن فرود آمدن
avant-garde	پیشرو و موجد (سبک و طریقه هنری)
avarice	زیاده جویی ، از ، حرص ، طمع
avaricious	آزمند، حریص، طمعکار، طماع، عاشق دارایی، زیاده جو
avatar	(آیین هندو) نزول دارگونه به زمین (به صورت انسان)، پیکرگیری خدا
avenge	کینه جویی کردن (از) ، تلافی کردن ، انتقام کشیدن (از) ، دادگیری کردن ، خونخواهی کردن
avenue	، راه یا گذرگاه که دو طرفش درخت باشد، راه مفر، (انگلیس) جاده ای که از راه اصلی به منزل اعیانی کشیده شده وسیله ی رسیدن به چیزی، خیابان، خیابان پهن
aver	از روی یقین گفتن ، بطور قطع اظهار داشتن ، اثبات کردن ، تصدیق کردن ، بحق دانستن
average	میانگین حسابی ، خسارت (دریائی) ، معدل گرفتن ، به دست آوردن مقدار متوسط ، مقدار متوسط ، میانگاه ، حد متوسط ، معدل ، متوسط ، درجه عادی ، حد وسط (چیزیرا) پیدا کردن ، میانه قرار دادن ، میانگین گرفتن ، رویهمرفته ، بالغ شدن
averse	بیزار ، مخالف ، متنفر ، برخلاف میل
aversion	بیزاری ، نفرت ، مخالفت ، ناسازگاری ، مغایرت
avert	برگرداندن ، گردانیدن ، دفع کردن ، گذراندن ، بیزار کردن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن

avian	وابسته به پرندگان، پرنده، ماکی، مرغی، وابسته به مرغان
aviary	لانه مرغ، مرغدانی، محل پرندگان
aviation	دانش و هنر خلبانی، خلبانی، (ساختن و به کاربری وسایل ترابری سنگین تر از هوا مانند هواپیما و هواناو و سفینه و غیره) هوانوردی، هواپیمایی، هوابردی، هوانوردی
aviator	خلبان، پروازگر، هوانورد
avid	حریص، ازمند، مشتاق، ارزومند، متمايل
avidity	اشتیاق، حرص، ازمندی، پرخوری، طمع
avidly	حریصانه، ازمندانه
avocation	پیشه، کار فرعی، کار جزیی، مشغولیت ، سرگرمی، کار، حرفه، کسب
avoid	دوری کردن از، احتراز کردن، اجتناب کردن، طفره رفتن از، (حقوق) الغاء کردن، موقوف کردن
avoidable	پرهیزکردنی، اجتناب پذیر
avoidance	دوری، اجتناب، احتراز، پرهیز، خودداری، جلوگیری، کناره گیری، طفره
avoirdupois	اشیاء و اجناسی که با توزین فروخته میشوند، مقیاس وزن اجناس سنگین، سنگینی، وزن
avouch	تضمین کردن، ضامن شدن، ضمانت دادن، تعهد کردن، اذعان کردن، تصدیق کردن، تاکید کردن، قویا اظهار کردن، با قطعیت گفتن، اشکارا گفتن، اقرار کردن، اطمینان

	دادن، مستقر ساختن، مقرر داشتن، تصدیق و تایید کردن، تثبیت کردن
avow	اعتراف کردن، پیمان، عهد، قول، شرط، تعیین، عزم، تصمیم، نذر کردن، قسم خوردن، وقف کردن
avowal	ادعا، اعلام، اذعان، رک گویی، اعتراف، اظهار اشکار، اظهار و اقرار علنی
avowed	پذیرفته، اعتراف شده
avuncular	مربوط بدایی، مانند دایی، (به شوخی) طرف، مرتهن یاگروگیر
await	منتظر بودن، صبر کردن، انتظار کشیدن، چشم به راه بودن، منتظر شدن، انتظار داشتن، ملازم کسی بودن، در کمین کسی نشستن
awake	بیدار شدن، بیدار ماندن، بیدار کردن، بیدار
awaken	بیدار کردن، بیدار شدن
award	فتوی دادن، رای دادن، حکم هیات دآوری، رای حکمیت، فتوا، پاداش دادن، جایزه دادن، پاداش تقدیر، جایزه، رای، مقرر داشتن، اعطا کردن، سپردن، امانت گذاردن
aware	آگاه، باخبر، بااطلاع، ملتفت، مواظب
awareness	آگاهی، اطلاع، هشیاری
away	زمین حریف، کنار، یکسو، بیک طرف، دوراز، خارج، بیرون از، در سفر، بیدرنگ، بطور پیوسته، متصلا، مرتبا، از آنجا، از آن زمان، پس از آن، بعد، از انروی، غایب، رفته، بیرون،

	دور افتاده ، دور ، فاصله دار ، ناجور ، متفاوت
awe	ترس (امیخته با احترام) ، وحشت ، بیم ، هیبت دادن ، ترساندن
awesome	مایه هیبت یا حرمت ، پر از ترس و بیم ، حاکی از ترس ، ناشی از بیم ، وحشت آور ، ترس آور
awestruck	وحشت زده، خوف زده
awful	مهیّب یا ترسناک ، ترس ، عظمت
awfully	به طور هیبت یا ترسناک
awhile	اندکی ، مدتی ، یک چندی
awkward	(در مورد حرکات و قیافه و هیکل) دست و پا چلفتی، چلفتی، بی قواره، بدقواره، فرخج، ناجور، حجب آفرین، خجول و کمرو، خجل کننده، بدساخت، سخت کاربرد، اسبابی که به کاربردنش سخت و ناراحت کننده باشد، ناراحت کننده، ناخوشایند، خامکار، زشت، بی لطافت، ناشی، سرهم بند، غیراستادانه
awl	درفش ، سوراخ کن
awning	(در بالای پنجره یا در یا ویتترین و غیره) سایبان (معمولا از پارچه با پایه های فلزی یا چوبی)، سباط، حفاظ، سایبان کرباسی، پناه، پناهگاه
awoke	زمان گذشته ی فعل: awake، بیدار
awol	مخفف کلمات (absent without leave) در نظام) غایب بدون اجازه

awry	منحرف ، غلط ، کج ، چپ چپ ، بدشکل ، بطور مایل ، زشت
axe	تبر ، تیشه ، تبر دو دم ، تبرزین ، با تبر قطع کردن یا بریدن
axiom	بدیهیه ، اصل متعارف ، حقیقت اشکار ، قضیه حقیقی ، حقیقت متعارفه ، بدیهیات ، قاعده کلی ، اصل عمومی ، اصل موضوعه ، پند ، اندرز
axiomatic	بدیهی ، حاوی پند یا گفته های اخلاقی
axis	محور ، آسه ، خط واقعی یا تصویری که در اطراف آن اجزا یا اشیا یا اندام قرار گرفته اند ، (در مورد کشورها) اتحاد ، همبستگی (نظامی و اقتصادی و غیره) ، خط یا راستای حرکت یا رشد و غیره ، (هواپیمایی) هر یک از سه خط عمود بر هم (خط از دماغ تا دم هواپیما و از انتها به انتهای بال ها و از سقف تا زیر بدنه) ، آسه ی هواپیما ، (کالبدشناسی) مهره ی دوم ستون فقرات (که سر بر آن می چرخد) ، هر یک از اندام های محوری ، (گیاه شناسی) ساقه ی اصلی گیاه ، ساختمان میانی خوشه ، (هندسه) خط راست که از وسط سطح یا حجم رد شود ، (در مختصات کارتیزین) خط مرجع ، خط سنجش ، (نورشناسی) محور نوری ، خطی که از مرکز هر دو سطح عدسی رد شود ، خط فرضی که چشم را به شی در مد نظر وصل می کند ، (جانورشناسی) آهوی آکسیس (جنسی از آهوی کوچک اندام هند و آسیای جنوبی که شاخ های باریک و کم شاخه ای دارد) ، محور ، قطب ، محور تقارن ، مهره آسه

axle	میله ای که چرخ به دور آن می چرخد، آسه، محور، وردنه، اشایه، اکسل
axon	(کالبدشناسی) اکسون، آسچه، آسه
aye	بله ، اری ، رای مثبت
azalea	اچالید ، نوعی بوته از جنس خلنگ ، گیاه ازالیه
azan	اذان
Azerbaijan	آذربایجان
Azerbaijani	آذربایجانی
azure	رنگ نیل ، آسمان نیلگون ، لاجوردی ، سنگ لاجورد
b	دومین حرف الفبای انگلیسی که از حروف بی صداست ، دو صفحه سفید اول و آخر کتاب ، شکل B ، هر شکلی شبیه به B
babble	تداخل سیگنالها در تعداد زیادی از کانالهای یک سیستم ، ورور کردن ، سخن نامفهوم گفتن ، فاش کردن ، یاوه گفتن ، یاوه ، سخن بیهوده ، من و من
babe	طفل ، نوزاد ، کودک ، شخص ساده و معصوم
babel	هنگامه، غوغا، قیل و قال، همه، هیاهو، ولوله، هرج و مرج، اغتشاش، سر و صدای مردم، محل شلوغ و پرسر و صدا، (کتاب مقدس) شهر بابل (در سرزمین شینار)، هر طرح یا نقشه ی غیر عملی، کار نشدنی، شهر و برج قدیم بابل، سخن پرقیل و قال، شلوغی، بنای شگرف، طرح خیالی

baboon	اشکال مضحک ، شکل عجیب و غریب ، (ج.ش.) یک نوع میمون یا عنتر دم کوتاه
babouche	کفش سرپایی ، پاپوش
baby	بچه ، طفل ، نوزاد ، مانند کودک رفتار کردن ، نوازش کردن
babyish	طفل مانند ، کودک مانند
babyishism	بچگی
babyishness	بچگی
baby-sit	بچه داری کردن (در غیاب والدینشان) ، از بچه نگاهداری کردن
baccalaureate	درجه ی لیسانس، کارشناسی، لیسانسیه یا مهندس، درجه باشلیه
bacchanal	پرستنده ی باکوس (خدای عشرت و میگساری در اساطیر یونان)، مست، عشرت طلب، باده گسار، آواز یا رقص به افتخار باکوس، مجلس عیش و نوش و باده نوشی و عشرت طلبی، وابسته به باکوس و نیایش او، وابسته به باکوس ، الهه ء باده و باده پرستی، میگسار و باده پرست، عیاش
bacchanalian	وابسته به جشن باده گساری و شادمانی
bachelor	درجه ی لیسانس، لیسانسیه، کارشناس، (در اصل - در نظام فئودالی) سلحشور جوان و زمین دار که تحت فرمان شخص دیگری خدمت می کرد (bachelor-at-arms هم می گفتند)، مرد بی زن، مرد مجرد، عزب، حیوان نری که هنوز جفتگیری نکرده است (به ویژه خوک آبی)، بدون عیال، مجرد، زن بی شوهر، مرد یا زنی که بگرفتن اولین

	درجه ء علمی دانشگاه نائل میشود، مهندس، باشلیه، دانشیاب
back	پشت را تقویت کردن ، پشت ریختن پشت انداختن ، سمت عقب ، پشت نویسی کردن ، ظهر نویسی کردن ، مدافع ، بک ، تنظیم بادبان ، پشت (بدن) ، عقبی ، گذشته ، پشتی کنندگان ، تکیه گاه ، به عقب ، در عقب ، برگشت ، پاداش ، جبران ، از عقب ، پشت سر ، بدهی پس افتاده ، پشتی کردن ، پشت انداختن ، بعقب رفتن ، بعقب بردن ، برپشت چیزی قرار گرفتن ، سوار شدن ، پشت چیزی نوشتن ، ظهرنویسی کردن
backbite	غیبت (کسی را) کردن، پشت سر کسی حرف زدن، در غیاب کسی به او حمله کردن، گناه کسی را شستن، بدگویی کردن، غیبت کردن، پشت سرکسی سخن گفتن
backboard	تخته بسکتبال ،تخته یا صفحه ء پشت هر چیزی ،تخته ء پشت قاب عکس و غیره
backbone	ستون اصلی، محکم ترین بخش، پشتیبان اصلی، اراده، غیرت، حمیت، دل، (جانورشناسی - کالبد شناسی) ستون فقرات، مهره های پشت، تیره ی پشت، مازن، رشته ی اصلی کوه، دندانہ ی اصلی کوه، کوه اصلی در یک رشته کوه یا (سلسله جبال)، کمر، تیره ء پشت، ستون فقرات، استقامت، استواری، استحکام
backdoor	در عقب ، وسیله نهایی یا زیر جلی ، پنهان
backdrop	پردهء پشت صحنهء تاتر
backed	دارای پشت ، پشتی دار ، پشت گرم

backfield	(درفوتبال) چهار بازیکن خط دفاع که در پشت خط حمله اند
backfire	پس زنش ، پس زدن تفنگ ، منفجر شدن قبل از موقع ، نتیجه معکوس گرفتن
backgammon	نرد ، تخته نرد
background	دورنما ، زمینه ، نهانگاه ، سابقه
backhand	پشت دستی یا ضربه با پشت راکت (دربازی تنیس و غیره) ، زشت ، ناهنجار ، با پشت دست ضربه زدن ، با پشت راکت ضربت وارد کردن
backlash	پس زدن، جهش به عقب، پس زنش، پس ضربه، واکنش شدید
backlog	(سفارشات و کارها و غیره) انجام نشده، پس افت، پس افت شده، تراکم (سفارشات یا کارها)، (بخاری هیزم سوز) کننده ی بزرگ در عقب آتش، چیز انبار شده یا ذخیره شده، کننده بزرگی که پشت آتش بخاری گذارده میشود، موجودی جنسی که بابت سفارشات در انبار موجود است، جمع شدن، انبار شدن، کار ناتمام یا انباشته
backpedal	(دو چرخه و سه چرخه و غیره) به عقب پا زدن (برای پس روی یا ترمز)، (امریکا - بوکس بازی) به سرعت پس رفتن، اظهار ندامت کردن
backside	کفل ، پشت ، عقب هر چیزی ، خصوصی ، محرمانه
backslide	به وضع بد گذشته برگشتن ، به وضع اول برگشتن ، (از دین) برگشتن ، سیر قهقرایی کردن
backspin	ورزش : چرخش و غلطیدن گوی بعقب

backstop	حصار انتهای زمین
backstretch	خط سیر جهت مخالف مبداء مسابقه
backstroke	ضربه با پشت دست ، (در تفنگ) پس زنی ، لگدزنی ، برگشت ، عقب زنی ، (شنا) کراال پشت
backtrack	رد گم کردن ، عدول کردن
backup	پشتیبان ، پشتیبانی کردن
backward	به سوی عقب ، پس سوی ، در عقب ، به قهقرا ، وارونه ، معکوس ، از پشت ، پشت به جلو ، عقبی ، به سوی گذشته ، به زمان های پیش بازگشتن ، قهقرايي ، از بهتر به بدتر ، (کودک) عقب مانده ، دیرآموز ، (کشور یا مردمان) عقب افتاده ، به روش غیر معمول ، خجول ، کم رو ، به عقب
backwards	عقب افتاده ، به پشت ، از پشت ، وارونه ، عقب مانده ، کودن
backwash	مراجعت موج ، اضطراب یا آشفتگی بعد از انجام عملی ، عواقب
backwater	مرداب ، باریکه آب ، جای دور افتاده
backwoods	اراضي جنگلي دور از شهر ، جنگلهای دور افتاده
bacon	گوشت نمک زده پهلوی و پشت خوک
bacteria	میکروب های تک یاخته ، باکتری ، ترکیزه
bacterium	میکروبیهای گیاهی
bad	بد ، زشت ، ناصحیح ، بی اعتبار ، نامساعد ، مضر ، زیان آور ، بداخلاق ، شریر ،

	بدکار ، بدخو ، لاوصول ، زمان ماضی قدیمی فعل bid
bade	آدم بد، آدم بدجنس (به ویژه آدم بد در فیلم و نمایش و غیره)، زمان گذشته ی فعل: bid، p زمان ماضی فعل bid
badge	ایالت بادن - ورتمبرگ (در جنوب باختری آلمان - پایتخت آن: اشتوتگارت)، (ارتش - علامتی که حاکی از درجه یا رتبه است) مدال، نشان، درجه، هر علامت یا نشان مشخص کننده، علامت، امضاء و علامت برجسته و مشخص
badger	دستفروش، دوره‌گرد، خرده فروش، (ج-ش) گورکن، خرسک، شغاره، سربسر گذاشتن، اذیت کردن، آزار کردن
badinage	خوشمزگی ، لودگی ، پرحرفی
badly	بطور بد ، بطور ناشایسته
baffle	دیوار آرام کننده ، سپر ، صفحه منعکس کننده ، صفحه انعکاس از پیشرفت بازداشتن ، تیغه بلندگو ، گیج یا گمراه کردن ، مغشوش کردن ، دستپاچه کردن ، بی نتیجه کردن ، پریشانی ، اهانت
bafflement	گیجی، دست پاچگی
bag	کیسه ، کیف ، جوال ، ساک ، خورجین ، چننه ، باد کردن ، متورم شدن ، ربودن
Bagatelle	چیز جزیی و اندک ، (مج.) چیز بیهوده ، ناقابل
baggage	بار و بنهء مسافر ، چمدان ، بار سفر
Baghdad	بغداد

bagpipe	نی انبان که در اسکاتلند مرسوم است ، پرحرفی
Bahamas	باهاما
Bahamian	اهل باهاما
Bahrain	کشور بحرین
Bahraini	بحرینی
bail	به قید ضمانت (کفالت) آزاد کردن یا شدن، (معمولا با: out) کمک کردن، کمک مالی کردن، از تنگنا نجات دادن، (با: out - از هوایما) با چتر پریدن، (پول یا اوراق بهاداری که جهت آزاد ساختن زندانی تحت شرایط معین به دادگاه سپرده می شود) وجه الضمان، ضمانت، کفالت، پابندان، وثیقه، آزادی به قید ضمانت، کفیل، ضامن، تحویل دادن کالا، سپردن، آب بیرون ریختن (از قایق)، (معمولا با out) آب بیرون ریختن از هر چیز، آب کشیدن از، سطل یا چمچه (برای بیرون ریختن آب از قایق در حال غرق شدن)، هر چیز (معمولا فلزی) به شکل نیمدایره، دسته ی سطل یا کتری و غیره، حلقه یا چیز فلزی برای بستن و نگه داشتن پارچه ی سایبان و غیره، (بیشتر در انگلیس)، تیری که در طویله چارپایان را از هم سوا نگه می دارد، توقیف، حبس، واگذاری، انتقال، بامانت سپردن، کفیل گرفتن، تسمه، حلقه دور چلیک، بقیدکفیل ازاد کردن
bailiff	مباشر ، ناظر ، ضابط ، امین صلح یا قاضی ، نگهبان دژ سلطنتی

bailiwick	حوزه ی قدرت، قلمرو، تیول، حوزه ی ماموریت بخشدار، بلوک، بخش، ناحیه قلمرو مامور، مباشرت، نظارت، پیشخدمتی
bait	طعمه دادن ، خوراک دادن ، طعمه رابه قلاب ماهیگیری بستن ، چینه ، مایه تطمیع ، دانه ء دام
baize	نوعی فلائل رومیزی
bake	سوزاندن ، سوختن ، پختن ، طبخ کردن
baker	نانوا ، خباز
bakery	دکان نانوائی یا شیرینی پزی
Baku	شهر باکو پایتخت جمهوری آذربایجان
balance	بالانس کردن ، تراز کردن ، متعادل کردن بالانس ، هم وزن ، تراز شدن ، ترازو ، میزان ، تراز ، تتمه حساب ، مانده ، برابرکردن ، موازنه کردن ، متعادل کردن ، توازن
balanced	متعادل ، متوازن
balcony	ایوان ، بالاخانه ، بالکن ، لژ بالا
bald	طاس ، بیمو ، کل ، برهنه ، (مج.) بی لطف ، ساده ، بی ملاحظت ، عریان ، کچل ، طاس شدن
bald	لخت ، بیمو ، کل ، برهنه ، (مجازی) بی لطف ، ساده ، بی ملاحظت ، عریان ، کچل ، طاس شدن
balderdash	چرند، (حرف یا نوشته ی) بی معنی، یاوہ، ژاژ، سخن بی معنی، نوشابه کف الود

bale	عدل ، لنگه ، تاچه ، مصیبت ، بلا ، رنج ، محنت ، رقصیدن
baleful	محنت بار ، مصیبت بار ، غم انگیز
balk	مرز ، زمین شخم نشده ، (مج) مانع ، مایه ء لغزش ، طفره رفتن از ، امتناع ورزیدن ، رد کردن ، زیرش زدن
balkanization	تقسیم بقطعات ریز مثل کشورهای بالکان
ball	بیضه ، گلوله توپ ، ساچمه ، گوی ، توپ بازی ، مجلس رقص ، رقص ، ایام خوش ، گلوله کردن ، گر هک
ballad	شعر افسانه ای ، (موسیقی) تصنیف ، آواز یکنفری که در ضمن آن داستانی بیان میشود ، یک قطعه ء رومانیک
ballast	کیسه شن ، وزنه متعادل کننده ، جرم تعادل ، پاره سنگ ، شن ریزی ، هرچیز سنگینی چون شن و ماسه که در ته کشتی میریزند تا از واژگون شدنش جلوگیری کند ، بالاست ، سنگینی ، شن و خرده سنگی که در راه آهن بکار میرود ، کیسه شنی که در موقع صعودبالون پایین میاندازند ، سنگ و شن در ته کشتی یا بالون ریختن ، سنگین کردن
ballistic	بالیستیک ، منحنی مسیر گلوله ، وضع حرکت گلوله ، پرتابه ای وابسته به علم پرتاب گلوله ، مربوط بعلم حرکت اجسامی که در هوا پرتاب میشوند
ballistics	دانش جنبش و نیروی برخورد پرتابه ها (گلوله و موشک و بمب و هر چیز پرتاب شونده) ، پرتابه شناسی ، بالیستیک ، علم حرکت اجسام پرتاب شونده ، محکپرتاب گلوله واجسام پرتاب شونده

balloon	بالون ، بادکنک ، با بالون پرواز کردن ، مثل بالون
ballot	ورقه ی رای ، تعرفه ی رای ، برگه ی رای ، انتخابات (به ویژه با رای مخفی) ، رای گیری ، رای مخفی دادن ، با رای تعیین کردن ، حق رای ، تعداد کل آرا ، فهرست نامزدهای انتخابات ، ورقه رای ، مهره رای و قرعه کشی ، مجموع آراء نوشته ، با ورقه رای دادن ، قرعه کشیدن
ballpoint	خودنویس
ballroom	سالن رقص
ballyhoo	نمایش پر سر و صدا (برای جلب توجه مردم) ، آگهی پر سر و صدا کردن
balm	بلسان ، مرهم
balmy	دارای خاصیت مرهم ، خنک کننده ، خوشبو
baloney	سوسیسی بولونا ، (امریکا - خودمانی) حرف چرند ، حرف بی معنی ، عمل احمقانه ، کار مهمل ، bologna : مزخرف ، چرند ، نوعی کالباس
balsam	بلسان ، درخت گل حنا
balustrade	نرده ی پلکان (مرکب از ستون های گچبری شده یا میله های چوبی خراطی شده) ، طارمی ، نرده ی ایوان ، تارم
Bamako	باماکو
bamboozle	کلاه برداری کردن ، اغفال کردن ، گول زدن ، ریشخند کردن

ban	حکم تحریف یا توقیف ، توقیف کردن ، قدغن کردن ، تحریم کردن ، لعن کردن ، لعن ، حکم تحریم یا تکفیر ، اعلان ازدواج در کلیسا
banal	پیش پا افتاده ، مبتذل ، معمولی ، همه جایی
banana	موز
banausic	مادی، مکانیکی، مبتذل
band	اره نواری ، شبکه سیم خاردار ، نوار مانع ، قسمت موزیک ، کمر بند ، بند و زنجیر ، تسمه یا بند مخصوص محکم کردن ، لولا ، ارکستر ، دسته ء موسیقی ، اتحاد ، توافق ، روبان ، بانداژ ، نوار زخم بندی ، متحد کردن ، دسته کردن ، نوار پیچیدن ، بصورت نوار در آوردن ، با نوار بستن ، متحد شدن
bandstand	تختگاه یا صحنه‌ی طاقدار که دسته‌ی نوازندگان روی آن برنامه اجرا می‌کنند، هر تختگاه یا صحنه‌ی نوازندگان*
bandwagon	هوادار برنده (مثلا در انتخابات)، جزو دسته‌ی موفق و محبوب، (امریکا)، (در رژه و کارناوال ها) گاری یا ارابه یا خودرو آذین شده ویژه‌ی دسته‌ی نوازندگان، عرابه ء دسته ء موزیک سیار
bandy	رد و بدل کردن ، اینسو و انسو پرت کردن ، بحث کردن ، چوگان سر کج ، چوگان بازی ، کچ ، چنبری
bane	مایه ء هلاکت ، زهر (در ترکیب) ، جانی ، قاتل ، مخرب زندگی
baneful	زهرالود ، مضر ، مودی

bang	بستن، محکم زدن، چتری بریدن (گیسو)، صدای بلند یا محکم، چتر زلف
Bangalore	بنگلور
Bangkok	شهر بانکوک
Bangladesh	کشور بنگلادش
Bangladeshi	بنگلادشی
banish	تبعید کردن، نفی بلد کردن، اخراج کردن، دور کردن، کنار گذاشتن، برطرف کردن، از سر بیرون کردن، اخراج بلد کردن
banishment	تبعید ، اخراج
Banjul	شهر بانجول
bank	سکو ، صخره زیرابی کم ارتفاع ، کنار ، لب ، ساحل ، ضرابخانه ، رویهم انباشتن ، در بانک گذاشتن ، کپه کردن ، بلند شدن (ابر یا دود) بطور متراکم ، بانکداری کردن
bankbook	کتابچه بانک ، دفتر حساب بانک ، دفترچه بانکی
banker	بانکدار ، بانک دار ، صراف
banking	بانکداری
banknote	اسکناس (در انگلیس)
bankroll	پشتوانه ، سرمایه بانک
bankrupt	ورشکسته ، ورشکست کردن و شدن
bankruptcy	ورشکستگی ، افلاس ، توقف بازرگان

banquet	در ضیافت شام خوردن، خوراک شاهوار خوردن، خوراک جور واجور و خوب، سور، ضیافت، مهمانی، بزم، مهمانی رسمی (به افتخار کسی معمولاً همراه با نطق و نوشیدن به سلامتی)، (به افتخار کسی) مهمانی دادن، مهمان کردن
bantam	انواع مرغ های خانگی کوچک، ماکیان کوچک، خروس جنگی، کوچک
banter	مورد استهزاء قرار دادن ، دست انداختن ، شوخی کنایه دار ، خوشمزگی
bar	کانون وکلا ، جایگاه متهمین در دادگاه ، چوب افقی بالای مانع (دو و میدانی) ، ستون ، میله آهنی ، نوشگاه ، خور ، میل ، میله ، شمش ، تیر ، نرده حائل ، مانع شدن ، (مجازی) مانع ، جای ویژه زندانی در محکمه ، (با the) وکالت ، دادگاه ، هیئت وکلاء ، میکده ، بارمشروب فروشی ، از بین رفتن (ادعا) رد کردن دادخواست ، بستن ، مسدود کردن ، بازداشتن ، ممنوع کردن ، بجز ، باستثناء ، بنداب
barb	پیکان ، نوک ، ریش ، خاردار کردن ، پیکاندار کردن
Barbadian	اهل باربادوس
Barbados	کشور بار بادوس
barbarian	دارای تمدن بدوی، بی تمدن، وحشی، آدم بی فرهنگ، بی معرفت، بی ادب، بی نزاکت، (در اصل) غیر یونانی، غیر رومی، عجم، بربری، غیر مسیحی، بیگانه، اجنبی، ادم وحشی یا بربری
barbaric	وحشی ، بربری ، بی ادب ، وحشیانه

barbarous	(در اصل) بیگانه (غیر یونانی، غیر رومی، غیر مسیحی)، عجمی، بربری، بی تمدن، سنگدل، بی رحم، ستمکار، ظالم، بی فرهنگ، بی معرفت، خشن و نفهم، (از نظر صدا) گوشخراش، وحشی، بی تربیت، بیگانه، غیر مصطلح
barbed	زره‌دار ، خاردار
barcarole	سرود کرجی بان
Barcelona	بارسلون
bard	پین ، میله ، زره اسب ، شاعر(باستانی) ، رامشگر ، شاعر و آوازخوان
bare	لخت، برهنه، عریان، لاج، لچ، عریان کردن، لخت شدن، برهنه شدن، آشکار کردن، نشان دادن، افشا کردن، افشاگری کردن، (قدیمی) زمان گذشته ی فعل: bear، ساده، عاری، برهنه کردن
barefaced	بی شرم ، گستاخ ، پررو ، روباز
barefoot	پابرهنه
barely	بطور عریان ، با اشکال
bargain	چانه زنی در معاملات ، مذاکره ، معامله باصرفه ، معامله شیرین ، چانه زدن در معامله ، سودا ، داد و ستد ، خرید ارزان (با) a ، چانه زدن ، قرارداد معامله بستن
barge	قایق ته پهن، کلک، طراد، دوبه، کشتی بزرگ تفریحی، (با طراد) حمل کردن، (وارد یا خارج محلی شدن) با بی ادبی، سرزده و گستاخ وار آمدن یا رفتن، تنه زدن به، هل دادن، خوردن به (با into)، (نیروی

	دریایی امریکا) ناوچه ی ویژه ی افسر ارشد (از سروان بالاتر)، (خودمانی) قایق قراضه، آهسته و به طور بی قواره حرکت کردن، کرجی، با قایق حمل کردن، سرزده وارد شدن
baritone	صدای بین بم و زیر(باریتون)
bark	پوست درخت ، عوعو ، وغ وغ کردن ، پوست کندن
barker	کارگر یا ماشینی که پوست میکند ، دباغ ، پوست درخت کن ، کسیکه دم مغازه میایستد و برای جنسی تبلیغ میکند
barley	جو ، شعیر
barmaid	خادمهء میخانه ، پیشخدمت میخانه ، گارسون
barmy	خمیرمایه ای ، مخمر ، (مج.) احمق
barn	انبار غله ، انبار گاه و جو و کنف و غیره ، انبار کردن ، طویل
barnstorm	مسافرت کردن از یک مکان به مکان دیگر و توقف کوتاهی در آنجا
barnyard	محوطهء اطراف انبار ، حیاط انبار
barograph	فشار سنج ثبات
barometer	فشارسنج هوا ، بارومتر ، فشارسنج ، هواسنج ، میزان الهواء ، فشار سنج (برای اندازه گیری فشار هوا)
baron	(امریکا - کسی که در زمینه ی بازرگانی یا صنعتی قدرتمند است) بزرگمرد، متنفذ، سلطان، (قرون وسطی) تیولدار پادشاه، نجیب زاده، اشرافی، بارون، (اروپا و

	ژاپن) اشرافی عالی مقام، شخص مهم و برجسته در هر قسمتی
baronet	بارونت (این کلمه در مورد نجیب زادگانی گفته می‌شد که به طور ارثی بارون نبودند)
baronetcy	مقام و مرتبه بارونی
baroque	غریب، آرایش عجیب و غریب، بی تناسب، وابسته به سبک معماری در قرن هیجدهم، سبک بیقاعده و ناموزون موسیقی
barracks	سربازخانه، علوم نظامی : اسایشگاه
barrage	وقت اضافی (شمشیربازی) ، سد آتش ، سدبندی ، رگبار گلوله ، بطور مسلسل بیرون دادن
barred	بسته ، مسدود ، ممنوع
barrel	در خمره ریختن ، در بشکه کردن ، بوش ، زنجیر ، قسمت کلفت چوب بیس بال ، لوله توپ ، لوله جنگ افزار ، خمره چوبی ، چلیک ، لوله تفنگ ، درخمره ریختن ، در بشکه کردن ، با سرعت زیاد حرکت کردن
barren	نازا ، عقیم ، لم یزرع ، بی ثمر ، بی حاصل ، تهی ، سترون
barrette	(موی زن ها) گیره، سنجاق، نوعی سنجاق سر زنانه، پنس مو
barricade	مهار هواپیما ، سد جاده ، سنگربندی کردن ، سنگربندی موقتی ، مسدود کردن (بامانع)
barrier	مرز ، نقطه آغاز مسابقه اسبدوانی ، مانع (دو و میدانی) ، نرده ، مانع ، سد ، حصار ، راه کسی را بستن
barring	بجز ، باستثناء

barrister	وکیل دادگستری ، وکیل مدافع ، وکیل مشاور ، وکیل دعاوی
barroom	نوشابه فروشی ، بار یا پیاله فروشی ، بار
barrow	زنبه ، خاک کش ، چرخ دستی ، چرخ دوره گرد ها ، پشته ، توده ، کوه ، تپه ، ماهور
Bart	بار ، کافه تریا
bartender	کسی که در بار مشروبات برای مشتریان می ریزد ، متصدی بار
barter	مبادله پایاپای ، تهاتر کردن ، پایاپای معامله کردن ، دادوستد کالا
barterer	معامله گر پایاپای
base	پایین ، بدل ، هرکدام از چهار پایگاه بیس بال ، زیربنای پیست اسکی ، باز ، قلیا ، پی ، قاعده در هندسه ، مقر ، کف ، مبنای یکان ، مبنای توزیع ، ته ، پایه ، زمینه ، اساس ، بنیاد ، پایگاه ، ته ستون ، تکیه گاه ، فرومایه ، (موسیقی) صدای بم ، بنیان نهادن ، مبنا قرار دادن ، مبنا ، پست ، شالوده
baseball	بازی بیس بال
baseboard	چوب یا تخته ای که به عنوان ستون یا پایه به کار می رود
based	مستقر ، مبني
basement	پی ، ته ، طبقه زیر ، زیر زمین ، سرداب
baseness	پستی ، فرومایگی
bash	جمع اسم: basis ، (عامیانه) محکم زدن ، در هم کوفتن ، کوفتن ، (با حرف یا ضربه) حمله ور شدن ، تاختن بر ، (عامیانه) ضربه

	ی شدید، ضرب و شتم، (خودمانی) مهمانی باشکوه، سور، عیش و نوش، برهم زدن، ترساندن، دست پاچه نمودن، شرمنده شدن، ترسیدن، خجالت
bashful	کم رو ، خجول ، ترسو ، محجوب
basic	یک زبان برنامه نویسی ساده از نظر آموزش و بکارگیری و دارای فهرست کوچکی از دستورات و قالبهای ساده ، مقدماتی ، پایه ای ، قلیایی ، ابتدایی ، اولیه ، پایه ای ، اساسی ، اصلی ، تهی ، بنیانی
basically	بطور اساسی
basin	تشت، تشتک، لگن، دستشویی بزرگ آشپزخانه (که در آن ظرف و رخت می شویند - wash basin هم می گویند)، دریاچه ی کوچک، گودی پر از آب، حوضچه، شناوه، بندرگاه، خلیج کوچک، خور، حوزه ی رودخانه، آبگیر، محتویات تشت یا لگن، (دریا شناسی) چاله ی ژرف در کف اقیانوس، دریاچال، حوزه رودخانه
basis	اساس ، ماخذ ، پایه ، زمینه ، بنیان ، مبنا ، بنیاد
bask	افتاب خوردن ، باگرمای ملایم گرم کردن ، حمام افتاب گرفتن
basket	حلقه بسکتبال ، زنبیل ، در سبد ریختن
basketball	بازی بسکتبال
bass	نوعی ماهی خاردار دریایی ، (موسیقی) بم ، کسی که صدای بم دارد
bassoon	قره نی بم

bastard	حرامزاده ، جازده
baste	چرب کردن (گوشت کباب) ، نم زدن ، (در گویش) شلاق زدن ، زخم زبان زدن ، کوک موقتي(بلباس)
bastion	باستیون ، سنگر و استحکامات
bat	چوب ، چماق ، عصا ، چوکان زدن ، خشت ، گل آماده برای کوزه گری ، لعاب مخصوص ظروف سفالی ، چشمک زدن ، مزگان را تکان دادن ، بال بال زدن ، چوگان ، چوگاندار ، نیمه یاپاره آجر ، (ز.ع.) ضربت ، چوگان زدن ، (ج.ش.) خفاش
batch	گروه ، یک دست ، یک پارتی ، با مقیاس تقسیم کردن ، عملیات مربوط به بتن ، سری ، یک مجموعه ، مجموعه ، قسمت ، دسته کردن ، گچ ، بتن.] ، مقدار نان در یک پخت ، دسته
bate	کم کردن ، تخفیف دادن ، پایین آوردن ، نگهداشتن (نفس) ، راضی کردن ، دلیل و برهان آوردن ، بال زدن بطرف پایین ، خیساندن چرم در ماده قلیایی
bath	شستشو ، استحمام ، شستشو کردن ، آبتنی کردن ، حمام گرفتن ، گرمابه ، حمام فرنگی ، وان
bathe	(امریکا) حمام کردن ، به گرمابه رفتن ، آبتنی کردن (برای شنا و خنک شدن) ، شستشو دادن (مثلا چشم ها) ، خیس کردن ، نم زدن ، غرق (در نور و محبت و غیره) کردن ، (انگلیس) آبتنی ، شنا ، در آب فرو بردن ، غسل دادن ، شستشو کردن ، استحمام کردن

bathos	تنزل از مطالب عالی به چیزهای پیش پا افتاده
bathroom	حمام ، گرمابه
baton	عصا یا چوب صاحب منصبان ، (موسیقی) چوب میزانه ، باتون یاچوب قانون ، عصای افسران
battalion	گردان ، (در جمع) نیروهای ارتشی
batten	قاب نوسانی ماشین بافندگی ، تخته سقف ، زیرکوب ، زهوار ، زبانه ، پروار کردن ، چاق شدن ، حاصل خیز شدن ، نشو و نما کردن
batter	خرد کردن ، داغان کردن ، پی درپی زدن ، خراب کردن ، خمیر(در آشپزی) ، خمیدگی پیدا کردن ، باخمیر پوشاندن ، خمیر درست کردن
battery	باطری ، باتری ، (علوم نظامی) اتشبار ، صدای طبل ، حمله با توپخانه ، ضرب و جرح
battle	نبرد کردن ، رزم ، پیکار ، جدال ، مبارزه ، ستیز ، نبرد ، نزاع ، زد و خورد ، جنگ کردن
battlement	(در دژهای نظامی قدیم) دندانه های بالای دیوار قلعه و برج ، کنگره ی بارو ، بارو ، برج و بارو
batty	چوگان مانند ، (مج.) دیوانه ، احمق
bauble	چیزقشنگ وبی مصرف ، اسباب بازی بچه
baulk	طفره رفتن ، رد کردن ، طفره ، امتناع ، روگردانی

bawdy	زشت ، هرزه ، شنیع ، مربوط به جاکشی، بی عفت
bawl	داد زدن ، فریاد زدن ، گریه (باصدای بلند)
bay	خلیج کوچک، خور، انحنای کناره، خمکناره، شاخابه، (در هواپیما و ناو فضایی و غیره) محفظه، کوپه، جا، (معماری) فرورفتگی دیوار (که مجسمه یا میز در آن قرار می دهند)، پنجره ی درون فرورفتگی دیوار (bay window هم می گویند)، بخش برآمده ی ساختمان، جناح بنا، (در انبار) پستو، کاهدان، اتاقک فرعی، انبارک، آخورک، (در پمپ بنزین) جای ماشین (در جلو پمپ)، (نالاه ی گرگ و سگ و غیره) مویه، واق واق توام با ناله، واق واق توام با عوعو، زوزه کشیدن، (به طور طولانی) عوعو کردن، (شکار و غیره را) در گوشه ای گیرانداختن، عاجز کردن، در تنگنا قرار دادن، به ستوه آوردن، ناچار به نبرد کردن، افتخار، شرف، سر بلندی، (گیاهانی مثل برگ بو و دهمست که در یونان و روم باستان از برگ آن برای شعرا و فاتحان تاج می ساختند) برگتاج، (بیشتر در مورد اسب) قهوه ای مایل به قرمز، کهر، سر مایل به قرمز، کھیر، عوعوکردن، زوزه کشیدن سگ، دفاع کردن در مقابل، اسب کهر
bayonet	سرنیزه، باسرنیزه زدن، با سرنیزه مجبور کردن
bayou	(در برخی ایالات جنوبی امریکا به ویژه لوئیزیانا) مرداب، خفتاب (منشعب از رودخانه و دریاچه)، بایو، نهرکوچک یا فرعی، شاخه فرعی رودخانه

bazaar	(از ریشه ی فارسی)، (در خاورمیانه) بازار، فروشگاه‌هایی که در آن انواع کالا به فروش می‌رسد، بازار
be	مصدر فعل بودن ، امر فعل بودن ، وجود داشتن ، زیستن ، شدن ، ماندن ، باش
beach	کرانه شنی ، اسکله ، بارانداز ساحلی ، ساحل ، شن زار ، کنار دریا ، رنگ شنی ، بگل نشستن کشتی
beachcomber	موج خروشان دریا و اقیانوس ، آدم ولگرد
beachhead	پایگاه یا اراضی تسخیر شده در ساحل
beacon	برج دریایی ، برج مراقبت برج کنترل هوایماها ، چراغ دریایی ، دیدگاه ، برج دیدبانی ، امواج رادیویی برای هدایت هوایما ، باچراغ یانشان راهنمایی کردن
beadle	(انگلیس) ناظم کلیسا، (کنیسه ی یهودیان) مباشر، متصدی امور روزمره، فراش، مستخدم جزء کلیسا یا دانشگاه، جارچی، منادی دادگاه، مامور انتظامات
beaker	پیمانه ، جام ، ظرف کیمیاگری ، لیوان آزمایشگاه
beam	باریکه ، دسته کردن اشعه الکترونی ، جهت دادن ، تیرک ، تیر سقف ، شاه تیر ، فرسب ، عرض ناو ، عرض ستون نور ، نور افکن شعاع نور ، شاهین ترازو ، میله ، شاهپر ، تیر عمارت ، نور افکندن ، پرتوافکندن ، پرتو ، شعاع
bean	باقلا ، لوبیا ، دانه ، حبه ، چیز کم ارزش و جزئی
bear	در بر داشتن ، تاثیر داشتن ، (با on یا upon) ، کسی که اعتقاد به تنزل قیمت کالای خود دارد و به همین دلیل سعی می

کند که کالای را از طریق واسطه و با تعیین
اجل برای تحویل بفروشد ، بر عهده گرفتن
، تقبل کردن ، حاوی بودن ، خرس ، سلف
فروشی سهام اوراق قرضه در بورس
بقیمتی ارزانتر از قیمت واقعی ، (باحروف
درشت) لقب روسیه و دولت شوروی ، بردن
، حمل کردن ، دربرداشتن ، داشتن ، زاییدن
، میوه دادن ، (مجازی) تاب آوردن ، تحمل
کردن ، مربوط بودن (on و upon)

bearable

شهادت دادن، گواهی دادن، شاهد بودن،
تحمل پذیر، تاب آوردنی، بادوام

beard

ریش ، خوشه ، هر گونه برآمدگی تیز شبیه
مو و سیخ در گیاه و حیوان ، مقابله کردن
، ریش دار کردن

bearing

سخت در آغوش گیری، (مثل خرس) دو
دستی بغل کردن، طرز رفتار، سلوک،
روش، قیافه و طرز برخورد، سیما،
مشرب، زایش، باروری، قدرت تولید،
زایا، تحمل، طاقت، بردباری، پایداری،
طرز قرارگیری، مکان، طرز قرارگیری
(از نظر قطب نما یا موقعیت شخص)،
سوی، جهت، (کشتی و هواپیما و غیره -
جمع) موقعیت (که با در نظر گرفتن فاصله
ی آن از چندین مکان مشخص تعیین می
شود)، موضع، نهش، ربط، تاثیر،
(معماری) بخشی از تیرسقف که روی پایه
قرار می گیرد (و لذا بار سقف را تحمل می
کند)، تکیه گاه، اتکا، بالشتک، بردگاه،
(مکانیک) بلبرینگ، چرخ اندر چرخ،
سرسره ریل، یاتاقان، هر جایی که چیز
دیگری در آن بچرخد یا بلغزد، غلطکچه،
(توپخانه) گرا، بردزاویه، زاویه ی حامل،
وضع، رفتار، نسبت

beast	(در اصل) حیوان (در مقابل انسان)، دد، هر حیوان بزرگ و چهارپا، چارپا، جانور، جاندار، ستور، ویژگی های حیوانی، ددمنشی، انسان حیوان خوی، آدم خشن و سبع، چهارپا، حیوان
beat	تغییرات شدت صوت در اثر تداخل ضربان ، پیروزی ، گل زدن ، گریختن از چنگ مدافع رسیدن به پایگاه پیش از رسیدن توپ بیس بال صدای منظم پای اسب ، حرکت قایق بسمت باد ، تعداد پاروزنها در هر دقیقه ، تعداد ضربات پا در یکسری ضربات بازوی شناگر ضربه زدن (شمشیربازی) ، غالب شدن ، تپیدن ، کتک زدن ، چوب زدن ، شلاق زدن ، کوبیدن ، ضرب ، ضربان ، نبض ، قلب ، تپش ، ضربت موسیقی ، غلبه ، پیشرفت ، زنش
beaten	زده ، کوبیده ، چکش خورده ، فرسوده ، مغلوب
beatific	سعادت امیز ، فرخنده
beatify	سعادت جاودانی بخشیدن ، امرزیدن ، مبارک خواندن
beatitude	سعادت جاودانی، برکت، خوشابحال
beau	کج کلاه ، جوان شیک ، مردیکه خیلی بزن توجه دارد
beaut	عالی*
beauteous	(ادبی) زیبا، دلکش، قشنگ، زیبا
beautiful	زیبا ، قشنگ ، خوشگل ، عالی
beautify	زیبا کردن یا شدن، زیبیدن، مزین کردن یا شدن، ارایش دادن، قشنگ شدن

beauty	زیبایی ، خوشگلی ، حسن ، جمال ، زنان زیبا
beaver	قسمتی از کلاه خود که پائین صورت را می پوشاند ، (ج.ش.) سگ آبی ، پوست سگ آبی
becalm	دریا نوردی) از پیشرفت بازداشتن (در اثر فقدان باد) ، آرام کردن ، تسلی دادن
became	شد ، در خور بود برای ، برآزید ، آدم به
because	زیرا که ، چونکه ، برای اینکه
beck	اشاره ، تکان سر یا دست ، تعظیم کردن ، باسر تصدیق کردن یا حالی کردن چیزی ، سرتکان دادن
beckon	(با حرکت سر یا دست) اشاره کردن، فراخواندن، خواندن (به سوی خود)، جلب کردن، (به سوی خود) کشاندن، اشاره، اشاره کردن با سر یا دست، با اشاره صدا زدن
become	شدن ، برآزیدن ، آمدن به ، مناسب بودن ، تحویل یافتن ، درخور بودن ، زیننده بودن
becoming	مناسب ، زیننده ، شایسته ، درخور
bed	فراش ، بستر زیر کار ، پشته ، لایه ، رختخواب ، (مجازی) طبقه ، ته ، کف ، باغچه ، خوابیدن (در بستر) ، تشکیل طبقه دادن
bedaub	الودن ، ملوث کردن ، اندودن ، رنگ کردن
bedeck	ارایش کردن ، اراستن ، زینت دادن
bedfellow	بستری ، همکار ، متحد ، هم پیمان ، هم بستر ، همخواب

bedizen	از روی جلفی ار استن ، زرق و برق دار کردن
bedlam	تیمارستان ، وابسته به دیوانه ها یا دیوانه خانه
bedraggle	خیس کردن ، روی زمین کشیدن و چرک کردن ، کثیف کردن
bedraggled	گل الود، الوده، کثیف، خیس
bedridden	بستری ، بیمار ، علیل
bedrock	بستری، بیمار بستری، اصول اساسی، اساس، صخره ی بستر (که زیر خاک یا صخره های فوقانی قرار دارد)، زیرسنگ، کف سنگ، سنگ بستر، پایه ی مستحکم، ته، زیرینه، سنگی که در زیر طبقه سطحی زمین واقع است
bedroll	تختخواب سفري
bedroom	خوابگاه ، اتاق خواب
bedsit	اتاق کرایه‌ای*
bedspread	چادر شب رختخواب ، روپوش تختخواب
bedstead	چهارچوب تختخواب ، تختخواب
bedtime	وقت خواب ، وقت استراحت ، موقع خوابیدن
bee	زنبور عسل ، مگس انگبین ، زنبور
beech	زان ، ممرز ، آلس ، راش
beef	گوشت گاو ، پرواري کردن و ذبح کردن ، شکوه و شکایت کردن ، تقویت کردن

beefy	گوشت آلو ، چاق ، فربه
beeline	خط راست ، خط مستقیم ، اقصر طرق
beer	آبجو ، آبجو نوشیدن
befall	در رسیدن ، اتفاق افتادن ، رخ دادن ، روی دادن
befitting	در خور ، شایسته ، مناسب ، برازنده ، سزاوار ، فراخور ، شایستگی
befog	بامه پوشیدن ، گیج کردن
before	پیش از ، قبل از ، پیش ، جلو ، پیش روی ، در حضور ، قبل ، پیش از ، پیشتر ، پیش آنکه
beforehand	از پیش ، از قبل ، پیش از وقت ، جلوتر ، زودتر ، پیشاپیش ، قبلا ، آماده ، راحت ، مقدم بر
befriend	دوستانه رفتار کردن ، همراهی کردن با
befuddle	گیج کردن ، (بامشروب) سرمست کردن
befuddled	گیج کردن ، مست کردن ، (بامشروب) سرمست کردن
beg	خواهش کردن (از) ، خواستن ، گدایی کردن ، استدعا کردن ، درخواست کردن
began	آغاز کرده ، شروع کرده ، دست گرفته
beget	تولید کردن ، بوجود آوردن ، ایجاد کردن ، سبب وجود شدن
beggar	بچه کاشتن ، بچه تولید کردن ، پس انداختن ، موجب شدن ، ایجاد کردن ، گدا ، سائل ، دریوزه گر ، (انگلیس - محبت یا شوخی آمیز) فلان فلان شده ، گدا کردن ، مسکین کردن ، بی چیز کردن ، بیان ناپذیر ،

	تهیدست، مستمند، لات، ونگ، پست، دوره گرد، بینوا، گرفتار فقر و فاقه، بگدایی انداختن، بیچاره کردن
begging	گدائی
begin	آغاز کردن ، آغاز نهادن ، شروع کردن ، آغاز شدن
beginner	آغازیدن، آغاز کردن یا شدن، شروع کردن یا شدن، به وجود آمدن یا آوردن، اصلاً، کمترین، آغازگر، شروع کننده، مبتدی، تازه کار، کم تجربه
beginning	آغاز ، ابتدا ، شروع
begone	(بصورت امر) خارج شو ، عزیمت کن ، دور شو
begrudge	غرومند کردن ، غبطه خوردن ، مضایقه کردن
beguile	فریب دادن ، فریب خوردن ، گول زدن ، اغفال کردن
begun	اسم مفعول فعل: begin، آغاز کرده، شروع کرده، دست گرفته
behalf	(از) سوی، (از) جانب، بابت، از طرف
behave	رفتار کردن ، سلوک کردن ، حرکت کردن ، درست رفتار کردن ، ادب نگاه داشتن
behavior	رفتار ، حرکت ، وضع ، سلوک ، اخلاق
behavioral	وابسته به رفتار و سلوک
behaviour	رفتار ، حرکت ، وضع ، سلوک ، اخلاق
behemoth	اسب ابی ، کرگدن ، هرچیز عظیم الجثه و نیرومند

behest	قول ، وعده ، موعود ، امر ، دستور
behind	پشت سر ، باقی کار ، باقی دار ، عقب مانده ، دارای پس افت ، عقب تراز ، بعداز ، دیرتر از ، پشتیبان ، اتکاء ، کیل ، نشیمن گاه
behold	دیدن ، مشاهده کردن ، نگریستن ، نظاره کردن ، در مدنظر گرفتن ، (حرف ندا) بنگر ، هان ، در وجه امری ببین ، اینک
beholden	مدیون ، مرهون ، زیر بار منت
behoof	سود ، مزیت ، جانب ، طرف ، صرفه
behoove	واجب بودن ، فرض بودن ، اقتضاء کردن ، شایسته بودن ، (درمورد لباس) آمدن به
beige	رنگ قهوه ای روشن مایل به زرد و خاکستری ، پارچه ای که از پشم طبیعی رنگ نشده ساخته شود
Beijing	پکن
being	زمان حال فعل to be ، هستی ، افریده ، مخلوق ، موجود زنده ، شخصیت ، جوهر ، فرتاش
Beirut	شهر بیروت
belabor	آمدن و رفتن ، با دقت روی چیزی کار کردن ، شلاق زدن ، (مجازی) زخم زبان زدن ، سخت زدن
Belarus	بلاروس
Belarusian	بلاروسی
belate	از موقع گذراندن ، دیرکردن

belated	دیرشده ، دیرتر از موقع ، از موقع گذشته
belay	به لنگر بستن قایق ، حمایت (کوهنوردی) ، محکوم کردن ، عمل پیچیدن ، وسیله پیچیدن ، محاط کردن ، پوشاندن ، آماده کردن ، دستگیره ، جادستی
belch	آروغ زدن ، مانند آروغ بیرون آوردن ، با زور خارج شدن (مثل گلوله از تفنگ) ، با خشونت ادا کردن (مثل فحش و غیره) ، بشدت بیرون انداختن (باforth یا out) ، آروغ
beleaguer	محاصره کردن ، احاطه کردن
belfry	(قرون وسطی) برج متحرک چوبی برای حمله و بالا رفتن از دیوار دژ دشمن، برج ناقوس کلیسا
Belgian	بلژیکی
Belgium	بلژیک
Belgrade	بلگراد
belie	دروغ درآوردن ، افترا زدن (به) ، بد وانمود کردن ، دروغ گفتن ، دروغگو درآوردن ، خیانت کردن به ، عوضی نشان دادن
belief	باور ، عقیده ، اعتقاد ، ایمان ، گمان ، اعتماد، معتقدات
believe	باور کردن ، اعتقادکردن ، گمان داشتن ، ایمان آوردن ، اعتقادداشتن ، معتقدبودن
believing	با اعتقاد
belittle	کسی را کوچک کردن ، تحقیر نمودن ، کم ارزش کردن

Belize	کشور بلیز ، شهر بلیز
Belizean	اهل بلیز
bell	زنگ زنگوله ، ناقوس ، زنگ اویختن به ، دارای زنگ کردن ، کم کم پهن شدن (مثل پاچه شلوار)
belle	زن زیبا ، دختر خوشگل ، دلارام
bellhop	مخفف bell bopper ، پیشخدمت و پادو مهمانخانه
bellicose	آماده جنگ ، جنگجو ، دعوایی
belligerent	نیروی شورشی ، ماجراجو ، متحارب ، متخاصم ، جنگجو ، داخل درجنگ
bellow	سال بلو (نویسنده ی امریکایی)، هر چیز دم مانند (مثل فانوس دوربین های عکاسی قدیمی یا قسمت تاشونده ی آکاردئون)، (آهنگری) دم، باد دم، صدای گاو، مو، نعره، (مثل فیل) صدا کردن، نعره زدن، طنین انداز شدن، صدای بلند حاکی از درد کردن، (با صدای بلند) موییدن، صدای شبيه نعره کردن مثل گاو، صدای گاو کردن، صدای غرش کردن مثل اسمان غرش و صدای توپ، غریو کردن
bellwether	پیش اهنگ گله ، گوسفند زنگوله دار ، (مجازی) رهبر ، پیشوا
belly	شکم ، طبله ، شکم دادن و باد کردن
belly	نوعی روش حمله با پاس دادن به شکم بازیگر (فوتبال امریکایی) ، قسمت زیر تخته بسکتبال ، قسمت داخلی کمان نزدیک زه ، طبله ، شکم دادن و باد کردن

Belmopan	بلموپان
belong	تعلق داشتن ، مال کسی بودن ، وابسته بودن
belongings	دارائی ، متعلقات ، کسان
beloved	عزیز ، محبوب ، مورد علاقه ، گرانمایه ، گرامی ، محبوبه ، معشوق ، شخص مورد علاقه یا عشق
below	در زیر ، پایین ، مادون
belt	منطقه ، نوار ، فانوسقه ، کمر بند ، تسمه ، بند چرمی ، شلاق زدن ، (کمر) بستن ، محاصره ردن ، باشدت حرکت یا عمل کردن
bemoan	سوگواری کردن (برای) ، گریه کردن (برای) ، افسوس خوردن (برای)
bemuse	گیج کردن ، غرق افکار شاعرانه کردن ، بفکر انداختن
bemused	نوعی پوسته برای موبایل
bench	نیمکت ذخیره ها ، سکوی کوهستانی ، میز کار ، سکو ، کرسی قضاوت ، جای ویژه ، روی نیمکت یامسند قضاوت نشستن یا نشاندن ، نیمکت گذاشتن (در) ، بر کرسی نشستن
benchmark	ملاک ، محک ، نشان ، علامت نقشه برداری
benchmarking	محک زنی
bend	کمان ، خمش فشاری ، بستن بادبان به تیر ، دکل ، خم شدن (کوهنوردی) ، خمیدن ، خمش ، زانویه ، شرایط خمیدگی ، زانویی ، گیره ، خم کردن ، کج کردن ، منحرف

	کردن ، تعظیم کردن ، دولا کردن ، کوشش کردن ، بذل مساعی کردن
bender	خم کننده ، گازانبر ، عضله خم کننده ، میگساری ، باده پرستی ، خوشی و نشاط
beneath	در زیر ، از زیر ، پایین تر از ، روی خاک ، کوچکتر ، پست تر ، زیرین ، پایینی ، پایین تر ، تحتانی ، تحت نفوذ ، تحت فشار
benediction	دعای خیر ، دعای اختتام ، برکت ، نیایش
benefaction	نیکوکاری (به ویژه دادن پول برای کارهای خیر) ، احسان ، کرم ، نیکی ، بخشش
benefactor	صاحب خیر ، ولینعمت ، نیکوکار ، بانی خیر ، واقف
benefice	درآمد کلیسایی ، لطف ، نیکی
beneficent	نیکوکار ، صاحب کرم ، منعم
beneficial	سودمند ، مفید ، نافع ، پرمفعت ، بااستفاده
beneficiary	موقوف علیه ، وظیفه خوار ، بهره بردار ، ذیحق ، ذینفع ، استفاده
benefit	منفعت ، استفاده ، احسان ، اعانه ، نمایش برای جمع آوری اعانه ، فایده رساندن ، احسان کردن ، مفید بودن ، فایده بردن
benevolence	خیر خواهی ، نیک خواهی ، نوع پرستی ، سخاوتمندی
benevolent	کریم ، نیکخواه ، خیراندیش
benighted	کوتاه فکر ، غرق در ظلمت جهل ، تاریک اندیش ، شب زده ، ظلمت زده ، فرو رفته در تاریکی ، گرفتار تاریکی جهل
benign	مهربان ، ملایم ، لطیف ، (پزشکی) خوش خیم ، بی خطر

benignant	مهربان ، لطیف ، خوش خیم ، ملایم
benignity	مهربانی ، شفقت ، احسان ، خوش خیمی
Benin	بنین
Beninese	اهل بنین
benison	دعای خیر ، نعمت خدا داده ، سعادت جاودانی
Benjamin	بچه ته تغاری
bent	قاب ، پایه ، اسم رمز از کار افتادن وسایل ، علف نیزار ، علف بوری ، علف شبیه نی ، سرازیری ، سربالایی ، نشیب ، خمیدگی ، خم شده ، منحنی
bequeath	وصیت کردن ، وقف کردن ، تخصیص دادن به ، (از راه وصیت نامه) بکسی واگذار کردن
bequest	ارث گذاری، میراث دادن، ارثیه، ترکه، میراک، ارثی که بنا بوصیت رسیده
berate	تخفیف درجه دادن ، سرزنش کردن
bereave	محروم کردن ، داغدیده کردن
bereaved	داغدیده ، محروم
bereavement	محرومیت ، داغداری ، عزاداری
bereft	محروم کردن
beret	کلاه گرد و نرم پشمی ، کلاه بره
Berg	کوه یخ (شناور) ، قطعه عظیم یخ

Berlin	برلین
Bermuda	برمودا
Bern	برن
berry	میوه ی گوشتالو و بی هسته و دانه دانه (مانند توت فرنگی)، توت، سته، سته مانند، دانه یا مغز دانه ی خشک شده (مثلا دانه ی قهوه یا گندم)، تخم (در خرچنگ های دریایی و لابسترها و غیره)، هرگونه میوه ی بی هسته و گوشتالو (مانند گوجه فرنگی)، حبه، تخم ماهی، میوه توتی، کوبیدن، زدن، دانه ای شدن، توت جمع کردن، توت دادن، بشکل توت شدن
berserk	دیوانه ، شوریده ، اشفته ، از جا دررفته
berth	کسب عنوان ، جای خوابیدن در قایق ، اسکله ، پهلوگاه ، خوابگاه کشتی ، اطاق کشتی ، لنگرگاه ، پهلوگرفتن ، موقعیت ، جا
beseech	در جستجوی چیزی بودن ، التماس کردن ، تقاضا کردن ، استدعا کردن
beset	حمله کردن ، به ستوه آوردن ، احاطه کردن ، مزین کردن ، حمله کردن بر ، بستوه آوردن ، عاجز کردن
beside	درکنار ، نزدیک ، در یک طرف ، بعلاوه ، باضافه ، از طرف دیگر ، وانگهی
besides	گذشته از این ، وانگهی ، بعلاوه ، نزدیک ، درکنار ، از پهلو ، از جلو ، در جوار
besiege	محاصره کردن

besmear	الودن ، اندودن ، ملوث کردن ، رنگ کردن ، کثیف کردن
besmirch	لکه دار کردن
besotted	مسحور ، مبهوت
bespatter	سر تا پا کثیف کردن ، (باترشح) باطراف پاشیدن
bespeak	ذخیره کردن، رزرو کردن، کنار گذاشتن، نمایشگر بودن، نوید دادن، علامت بودن، قبلا درباره چیزی صحبت کردن، از پیش سفارش دادن، حاکی بودن از
bespoke	زمان گذشته و اسم مفعول: bespeak، سفارشی، قراردادی، نامزدی، نامزد شده
best	خوبترین ، شایسته ترین ، بیشترین ، بزرگترین ، عظیم ترین ، برتری جستن ، سبقت گرفتن ، به بهترین وجه ، به نیکوترین روش ، بهترین کار
bestial	دامی ، حیوانی ، شبیه حیوان ، جانور خوی
bestow	امانت گذاردن ، بخشیدن ، ارزانی داشتن
bestowal	بخشش ، اعطاء
bestrew	پوشاندن ، ریختن (روی) ، پاشیدن ، افشاندن
bestride	باپاهای گشادنشستن یا ایستادن ، نگهداری و دفاع کردن از
bet	گرو ، شرط (بندی) ، موضوع شرط بندی ، شرط بستن ، نذر
bete noire	موی دماغ ، ادم مزاحم و غیر قابل تحمل
bethink	اندیشه کردن ، بخود آمدن ، بیاد آوردن

betide	روی دادن ، اتفاق افتادن
betimes	بهنگام ، بموقع ، صبح زود ، در اولین فرصت
betoken	حاکی بودن از ، دلالت کردن بر ، دال بر امری
betray	لو دادن ، تسلیم دشمن کردن ، خیانت کردن به ، فاش کردن
betroth	نامزدکردن ، مراسم نامزدی بعمل آوردن
betrothal	نامزدی
betrothed	نامزد ، نامزد شده
better	شرط بندی کننده ، کسی که شرط می بندد ، بهتر ، خوبتر ، نیکوتر ، بیشتر ، افضل ، بطور بهتر ، بهتر کردن ، بهتر شدن ، بهبودی یافتن ، چیز بهتر
betterment	به جای شکوه و انتقاد باید کار مثبت کرد ، بهبود ، بهسازی ، بهتری ، نیکباش ، بهبودی ، اصلاح
between	میان ، در میان ، ما بین ، در بین ، در مقام مقایسه
betwixt	مابین ، درمیان
bevel	کج کردن ، شیب دار کردن ، پخ کردن لبه گرفتن ، تیزی لبه را گرفتن ، مورب ، شیبدار ، پخ ، گونیا ، سطح اریب ، اریب کردن ، اریب وار بریدن یا تراشیدن ، رنده کردن
bevy	دسته ، گروه (دختران)

bewail	زاریدن، شکوه کردن، شکایت کردن، سوگواری کردن برای، ندبه کردن، زاری کردن با over یا for
beware	مواظب بودن، حذر کردن، پاییدن، زنهار دادن، برحذر بودن، حذر کردن از، ملتفت بودن
bewilder	گیج کردن، سردرگم کردن، گم کردن
bewildere	گیج کردن، سردرگم کردن، گم کردن
bewilderment	حیرانی، سردرگمی، گیجی، بهت، تحیر، سرگشتگی، حیرت، درهم ریختگی، اغتشاش، بی ترتیبی
bewitched	افسون کردن، فریفتن، مسحور کردن
beyond	انسوی، انطرف ماوراء، دورتر، برتر از
Bhutan	کشور بوتان
Bhutanese	بوتانی
bias	گرایش، تمایل، انحراف، خمش، سوگیری، کژگرایی، کژی، دارای گرایش کردن، کژگرایی کردن، دارای انحراف کردن، تبعیض، سوداری، غرض، غرضمندی، مغرض بودن، (آمار) خطا، تورش، (خط یا سجاغ یا نواره ی) اریب، درز اریبی، اریبی، مورب، (رادیو) نیروی محرک ورودی، پیش قدر، بایاس، (مهجور) کج، یک وری، تمایل بیک طرف، طرفداری، تعصب، بیک طرف متمایل کردن، تحت تاثیر قرار دادن، تبعی کردن
biased	سودار، پیشقدر دار، اریب، اریب شده، تور

bib	(پرنندگان و حیوانات) سینه (به ویژه اگر به رنگ دیگری باشد)، پیش بند (که هنگام خوراک به کودک می پوشانند)، بخش پیشین و بالایی پیش بند یا روپوش، (قدیمی) می خواری کردن، دم به خمره زدن، مخفف:، انجیل، کتاب مقدس، نوشیدن، اشامیدن، پیش بند بچه
Bible	کتاب مقدس که شامل کتب عهد عتیق و جدید است ، بطور کلی هر رساله یا کتاب مقدس
bibliography	تاریخچه یا توضیح کتب ، فهرست کتب ، کتاب شناسی
bibliomania	جنون کتاب دوستی
bibliophile	دوستدار کتاب ، کتاب جمع کن ، عاشق شکل و ظاهر کتب
bibulous	جاذب ، میگسار ، باده دوست ، باده نوش
bicameral	دارای دو مجلس مقننه (مجلس شورا و سنا)
bicentennial	جشن دویست سالگی، هر دویست سال یکبار، دویست ساله، جشن دویست ساله
biceps	عضله دو سر ، دو سر بازویی
bicker	دعوا و منازعه ، پرخاش کردن ، ستیزه کردن
bicycle	دوچرخه پایی ، دوچرخه سواری کردن
bid	پیشنهاد دادن ، پیشنهاد مناقصه ، پیشنهاد مزایده ، پیشنهاد (در مزایده و مناقصه) ، پیشنهاد مناقصه ، فرمودن ، امر کردن ، دعوت کردن ، پیشنهاد کردن ، توپ زدن ،

	خداحافظی کردن ، قیمت خرید را معلوم کردن ، مزایده ، پیشنهاد
bidder	پیشنهاد کننده ، امرکننده ، پیشنهاد(خرید) کننده
bidding	پیشنهاد مزایده ، فرمایش ، امر ، دعوت
bide	در انتظار ماندن ، درجایی باقی ماندن ، بکاری ادامه دادن ، تحمل کردن ، بخود هموار کردن
biennial	دوساله، درخت دوساله
bier	تخت روان ، جای گذاردن تابوت در قبر ، جسد ، لاشه ، مقبره ، مزار
bifurcate	دو شاخه شدن ، منشعب شدن ، دوشاخه شدن ، دوشاخه کردن ، بدوشاخه منشعب کردن ، دوشاخه ای
big	بزرگ ، با عظمت ، سترک ، ستبر ، ادم برجسته ، ابستن ، دارای شکم برآمده
big bang	استقرار یکباره ، انفجار بزرگ
bigamist	مرد دو زنه ، زنی که دو شوهر دارد
bigamy	تعدد زوجات ، دو زن داری ، دو شوهری
bight	حلقه طناب مضاعف قایق ، حلقه طناب دوبر (کوهنوردی) ، حلقه طناب ، پیچ و خم ، پیچ رودخانه ، خلیج کوچک ، باطناب بستن
bigot	ادم ریاکار ، ادم خرافاتی ، متعصب
bigotry	سرسختی در عقیده ، عمل تعصب امیز
bigraph	گراف دو بخشی

big-time	عالیترین نوع
bike	کندوی زنبو عسل ، انبوه ، جمعیت ، مخفف ، bicycle ، دوچرخه
biker	دوچرخه سوار ، موتورسیکلت سوار
bilateral	دو طرفه ، دو جانبه ، دو جانبی ، دوطرفه ، دوجانبه ، (گ) متقارن الطرفین ، دوکناری
bilge	مکیدن اب یا روغن ، شکم بشکه ، رخنه پیدا کردن ، تراوش کردن ، (مجازی) هر چیز زننده و متعفن ، اب ته کشتی
bilingual	بدو زبان نوشته شده ، متلکم بدو زبان ، دوزبانی
bilious	صفاوی ، زرداب ریز ، صفرایی مزاج ، سودایی مزاج
bilk	گول ، کلاه سر (کسی) گذاشتن ، از پرداخت (وجهی) طفره زدن ، چرند
bill	داد خواست ، گزارش جریان دعوی ، سند مالی ، لایحه یا طرح قانونی ، بیجک ، حواله ، اسناد بازرگانی ، منقار ، نوعی شمشیر پهن ، نوک بنوک هم زدن (چون کبوتران) ، لایحه ، قبض ، برات ، سند ، (آمریکایی) اسکناس ، صورتحساب دادن
billboard	تخته اعلانات و آگهی ها ، هر قسمت از نرده و دیوار که روی آن اعلان نصب شود
billet	شپشه ی منقاری (تیره ی curculionidae - لارو آن آفت غلات به ویژه ذرت است) ، صورتحساب نویس ، قبض نویس ، سیاهه نویس ، محل خواب هر ملوان درکشتی ، (مهجور) نامه یا سند مختصر ، حکم قانونی که طبق آن مالک باید (بیشتر در هنگام جنگ) سربازان را جا و خوراک بدهد ،

	<p>حکم تملک موقت (توسط ارتشیان)، ساختمان اشغال شده (توسط ارتشیان)، شغل، موقعیت، کار، (برای ارتشیان) جای خواب و زندگی تعیین کردن، در خانه ی صادره شده جا دادن، هیزم (کوتاه و کلفت)، گرز، چوبدستی، شمش (شمش یا قالب مربع یا استوانه ای شکل آهن یا پولاد که مقطع آن حدود ۲۳۲ سانتی متر مربع باشد)، شمش یا قالب کوچکتری از فلزات غیر آهنی، اجازه نامه، ورقه جیره، یادداشت مختصر، پروانه، ورقه رای را ثبت کردن، اجازه نامه جا و خوراک صادر کردن</p>
billfold	<p>(فرانسه) نامه ی عاشقانه، کیف پول، کیف بغلی (از چرم یا پلاستیک که در جیب شلوار یا کت مردان قرار می گیرد)، دفترچه جیبی برای گذاشتن اسکناس، کیف جیبی اسکناس</p>
billhook	<p>نوعی کارد بزرگ که دارای نوک برگشته است</p>
billingsgate	<p>نام هنرپیشگان بر دیوار آویزها (پوسترها) و تابلوی جلو سینما و تئاتر و غیره، (نام بازار ماهی فروشان در لندن سابق) حرف هرزه، دشنام، سخن زشت، حرف بد، سخن بازاری</p>
billion	<p>بیلیون (در انگلیس معادل یک میلیون میلیون و در امریکا هزار میلیون است)</p>
billow	<p>موج بزرگ آب، خیزاب، موج زدن (از آب یا جمعیت یا ابر)، بصورت موج درآمدن</p>
bin	<p>لاوک، صندوقه، (انگلیس) سطل در دار، جاشدان، جعبه ی در دار، دولاب، دولابچه، در لاوک یا دولاب قرار دادن، پیشوند</p>

	معادل: bi- (قبل از حرف صدادار می آید) [binaural]، اخورک، گردران، جاز غالی، تغار، انبارک
binary	دودویی، دودویی، دوتایی، جفتی، مضاعف
bind	خیمه، بستن، گرفتار و اسیر کردن، مقید کردن، محصور کردن، بهم پیوستن، چسباندن، صحافی کردن و دوختن، الزام آور و غیر قابل فسخ کردن (بوسیله تعهد یابیعانه)، متعهد و ملزم ساختن، بند، قید، بستگی، علاقه، جلد کردن
binding	الزام آور، اجباری، صحافی، جلد، شیرازه، انقیاد
binge	زیاده روی در خوردن و نوشیدن، نوش و نیش، میگساری و عیاشی کردن، (در هر کاری) زیاده روی، عنان گسیختگی، ولخرجی، (عامیانه)، spree : عیاشی، شراب خواری
bingo	یک نوع بازی شبیه لوتو
biodegradable	(در مورد کالا و فضولات و غیره) تلاشی پذیر توسط عمل میکروبی، زیست فروپاش
biodiversity	(تنوع گیاهان و جانداران ناحیه یا محیط بخصوصی) زیست چند گونی، گوناگونی زیستی
biography	زیستنامه، بیوگرافی، تاریخچه زندگی، تذکره، زندگینامه
biological	میکربی، بیولوژیکی، زیستی
biology	علم الحیات، زیست شناسی، زندگی حیوانی و گیاهی هر ناحیه
biomass	زیست توده، زی توده

biome	اقلیم زیست، زیبوم، زیست بوم
biopsy	(برداشتن بافت زنده برای آزمایش و شناخت بیماری) بیوپسی، بافت برداری، تکه برداری، زنده بینی، آزمایش میکروسکپی بافت زنده
biosphere	موجودات کره ی زمین، زیست کره، زیست سپهر، زی سپهر، بیوسفر، قسمت قابل زندگی کره زمین که عبارتست از جو و اب و خاک کره زمین
biotic	(وابسته به زیست و سازواره های زنده) زیستی، زیستگانی، حیاتی، مربوط به حیات و زندگی
bipartisan	دو حزبی، مورد حمایت دو حزب، دودستگی
bipartisan	دو حزبی ، دودستگی
biped	حیوان دوپا
bipolar	(در مورد عقیده و سیاست و شخصیت و غیره) مخالف هم، متقابل، متضاد، دوقطبی، دارای دو قطب، (وابسته به هر دو قطب کره ی زمین) شمالگانی و جنوبگانی، دو سرالی، دو انتهای
birch	غان ، چوب غان، ترکه ی غان (که برای تنبیه و چوب زدن به کار می رفت)، چوب زدن، درخت فان، توس، درخت غوشه
bird	پرنده ، مرغ ، جوجه ، مرغان
birdbrain	آدم احمق ، کودن
Biro	نام تجارتي نوعی قلم خودکار

birth	زایش ، تولد ، پیدایش ، آغاز کردن ، زادن
birthday	زاد روز ، جشن تولد ، میلاد
birthmark	خال مادر زادی ، علامت ماه گرفتگی بر بدن
birthright	حقوقی که در اثر تولد بخص تعلق می گیرد
biscuit	کلوچه خشک ، بیسکویت
bisect	دو نیم کردن، دو بخش کردن، لایه کردن، نیمساز کردن
bishop	اسقف ، (در شطرنج) پیل
bit	هویزه ، پاره خبر (بیت) ، خرده ، تکه ، پاره ، ریزه ، ذره ، لقمه ، تیغه رنده ، لجام ، دهنه ، سرمته ، رقم دودویی
bite	گاز گرفتن ، گزیدن ، نیش زدن ، گاز ، گزش ، گزندگی ، نیش
bitten	گاز گرفته ، گزیدگی ، زننده
bitter	تلخ ، تند ، تیز ، (مج.) جگرسوز ، طعنه آمیز
bitterly	بتلخی ، زارزار ، تلخ
bitterness	تلخی ، تندی
bittersweet	بیترز (مشروب الکلی دارای ادویه و گیاهان و ریشه های تلخ که به عنوان آشامیدنی و دارو مصرف دارد)، تلخ و شیرین، (مجازی) خوشایند و ناخوشایند، شاد و غمناک، (گیاه شناسی) تاجریزی سنجدی

bivouac	اردوگاه ، اردوی موقتی ، شب را بیتوته کردن
biweekly	دو هفته یک بار ، مجله ی دو هفته یک بار ، مجله ی ماهی دوبار ، پانزده روز یکبار ، هفته ای دوبار
bizarre	غریب و عجیب ، غیر مانوس ، ناشی از هوس ، خیالی ، وهمی
blab	پرده دری کردن ، (حین صحبت) رازی را بروز دادن ، افشا کردن ، یاوه گفتن ، ول گویی کردن ، حرف مفت ، آدم حرف مفت زن ، آدم دهان لق ، فضولی کردن ، وراجی کردن ، گستاخی کردن ، فاش و ابراز کردن
black	تیره ، سیاه شده ، چرک و کثیف ، زشت ، تهدید امیز ، عبوسانه ، سیاهی ، دوده ، لباس عزا ، سیاه رنگ ، سیاه رنگی ، سیاه کردن
blackberry	توت سیاه ، شاه توت
blackguard	هرزه ، بداخلاق ، بددهن ، آدم هرزه ، فحاشی کردن به
blacklist	فهرست نام کسانی که تخلف یا جنایت کرده و یا باید زیر نظر قرار گیرند (و غیره) ، لیست سیاه ، در لیست سیاه قرار دادن ، فهرست اسامی مجرمین و اشخاص مورد سوء ظن ، فهرست سیاه ، صورت اشخاص بدحساب ، اسم کسی را در لیست سیاه نوشتن
blackmail	(پولی که در ازای افشا نکردن رازی گرفته شود) باج سبیل ، حق السکوت ، باج ، ارباب ، باج خواهی ، باج گرفتن ، باج سبیل گرفتن ، حق السکوت گرفتن ، (در اصل) پولی که راهزنان مرز اسکاتلند می گرفتند تا مسافران را نچاپند ، تهدید ، باتهدید از کسی چیزی طلبیدن ، رشوه

blacksmith	آهنگر ، نعلبند
blacktop	موادی که برای اسفالت خیابان به کار می رود ، مواد قیری که در ساختمان اسفالت به کار می رود ، اسفالت کردن
bladder	کیسه ، ابدان ، مثانه ، بادکنک ، پیشابدان ، کمیزدان
blade	قسمت برنده لبه های تیغ دار ، پره توربین ، پره تلمبه ، تیغ ، سطح ضربتی چوب هاکی ، سطح ضربتی چوب گلف ، تیغه کف کفش اسکیت ، پره ، پهنای برگ ، هر چیزی شبیه تیغه ، شمشیر ، استخوان پهن
blah	ملالت آور ، خسته کننده ، از پیش دانسته ، قس علیهذا ، دلزدگی ، ملال *
blame	مقصر دانستن ، عیب جویی کردن از ، سرزنش کردن ، ملامت کردن ، انتقاد کردن ، گناه کردن ، لکه دار کردن ، اشتباه ، گناه ، سرزنش
blameless	بی تقصیر ، بی گناه ، نکوهش پذیر ، بی عیب
blanch	رنگ پریده یاسفید شدن ، سفید کردن (با اسید و غیره) ، سفیدپوست کردن ، رنگ پریده کردن ، رنگ چیزی را بردن
bland	ملایم ، شیرین و مطلوب ، نجیب ، آرام ، بی مزه
blandish	ریشخند کردن ، نوازش کردن ، چاپلوسی کردن
blandishment	نوازش ، ریشخند ، چاپلوس
blank	جای خالی - خالی

blanket	روکش ، بابتوویا جل پوشاندن ، پوشاندن
blare	صداکردن (مثل شیپور) ، جار زدن ، با فریاد گفتن
blase	بیزار از عشرت در اثر افراط در خوشی
blaspheme	کفرگویی کردن ، به مقدسات بی حرمتی کردن
blasphemous	کفرآمیز ، کفرگوینده ، نوشته و گفته کفر آمیز
blasphemy	کفرگویی ، کفر ، ناسزا (گویی) ، توهین به مقدسات
blast	جریان شدید و ناگهانی باد (در اثر انفجار یا زدن شیپور و غیره)، دمیدن، دمش، نفیر، صدای وزش (باد یا جریان گاز در لوله یا هوا در شیپور)، وزش شدید و یکنواخت هوا (مثلا در کوره های بلند ذوب فلز)، اثر ناگهانی و زیانبار (آفت گیاهی، انفجار، بمب یا دینامیت)، آفت زده کردن، صدمه زدن، ترکیدن، منفجر شدن، ترکش، صدای بلند و گوشخراش کردن، (با انفجار) کندن، انتقاد شدید و ناگهانی، نکوهش شدید، (امریکا - خودمانی) محکم چوگان زدن (در بیس بال)، توپ را محکم زدن، ضربه ی محکم (با چوگان)، سوز، باد، جریان هوایا بخار، صدای شیپور، بادزدگی، صدای انفجار، صدای ترکیدن، ترکاندن، سوزاندن
blatant	پرسرو صدا ، شلوغ کننده ، خودنما ، خشن ، رسوا
blather	چرند گویی، حرف بی معنی، پرگویی و نسنجیده گویی - ۲ چرند گفتن، پرحرفی

	کردن، حرف بی ارزش زدن صحبت بی معنی کردن، صحبت بی معنی واحمقانه
blatherskite	ادم پر حرف، چرند، سخن بی معنی
blaze	شعله درخشان یا آتش مشتعل ، (مجازی) رنگ یا نور درخشان ، فروغ ، درخشندگی ، جار زدن ، باتصویر نشان دادن
blazer	جارچی ، اعلام کننده ، علامت گذار (در جاده) ، هر چیز قرمز و مشتعلی ، نوعی کت پشمی یا ابریشمی ورزشی ، ژاکت مخصوص ورزش
blazon	اعلام کردن ، جلوه دادن ، منتشر کردن ، اراستن ، نشان خانوادگی ، سپر ، پرچم
bleach	سفید شدن به وسیله شستن با وسایل شیمیایی ، سفید کردن ، ماده ای که برای سفید کردن (هرچیزی) به کار رود
bleachers	قسمت بدون سقف ورزشگاه
bleak	بی حفاظ ، در معرض باد سرد ، متروک ، غم افزا
bleary	(در مورد چشمان) باد کرده و تار (در اثر خواب زیاد یا بی خوابی) ، (چشم) ریم دار ، قی کرده ، دارای چشمان قی گرفته و خواب الود ، تیره و تار
bleat	بع بع کردن ، صدای بزغاله کردن ، ناله کردن ، بع بع
bleed	خون آمدن از ، خون جاری شدن از ، خون گرفتن از ، خون ریختن ، اخاذی کردن
bleed	خون آمدن از ، خون جاری شدن از ، خون گرفتن از ، خون ریختن ، اخاذی کردن
bleeding	خون ریزان ، خون آینده ، آغشته بخون ، روزنی ، فصد ، حجامت

blemish	خسارت و اردکردن ، آسیب زدن ، لکه دار کردن ، بدنام کردن ، افترا زدن ، نقص
blend	آمیختن، مخلوط کردن، قاطی کردن، شیوانیدن، شیویدن، سرشتن، یکدست کردن یا شدن، آمیزه، آمیختگی، اختلاط و امتزاج، گمیزه، یکی کردن، به هم خوردن، به هم آمدن، (در مورد رنگ ها) با هم جور بودن، مخلوطی از چند جنس خوب و بد و متوسط تهیه کردن مثل چای، ترکیب
bless	(با نشان یا ورد یا دعا) تقدیس کردن، مقدس خواندن، آمرزیدن، و خوشودن، طلب سعادت و آمرزش کردن، برکت دادن، دعای خیر کردن، طلب مغفرت کردن، تبرک کردن، موهبت داشتن یا دادن، اعطا کردن، بخشیدن، سرفراز و شاد کردن، مستفیض کردن، فیض دادن، با ادای نشان صلیب برکت دادن و طلب سعادت و آمرزش کردن، (مهجور - فقط در دعا) حفظ کردن از بلا و مصیبت، مبارک و میمون کردن، آفرینگان کردن، نعمت دادن، تقدیس کردن، دعاکردن، مبارک خواندن، بااعلامت صلیب کسی را برکت دادن
blessed	مبارک ، سعید ، خجسته ، خوشبخت
blessing	برکت ، دعای خیر ، نعمت خدا داده ، دعای پیش از غذا ، نعمت ، موهبت
blest	مبارک ، سعید ، خجسته ، خوشبخت
blew	نواخت ، زد ، باد کرد ، وزید ، فوت کرد ، نفس نفس زد
blight	باد زدگی یا زنگ زدگی ، زنگار ، افت ، پژمردن

blighted	بادزده ، بادخورده ، زنگ زده ، شپشه گرفته ، ناکام ، محروم
blind	چراغ چشمک زن ، چراغ اعلام خطر ، کور ، نابینا ، تاریک ، ناپیدا ، غیر خوانایی ، بی بصیرت ، کورکردن ، خیره کردن ، درز یا راه (چیزی را) گرفتن ، (مجازی) اغفال کردن ، چشم بند ، پناه ، سنگر ، مخفی گاه ، هر چیزی که مانع عبور نور شود ، پرده ، در پوش
blindly	کوکورانہ ، مانند کورها
blink	چشمک زدن ، سوسو زدن ، تجاھل کردن ، نادیده گرفته ، نگاه مختصر ، چشمک
blinker	چشمک زن ، چشم بند اسب ، چراغ راهنمای اتومبیل
blip	(کامپیوتر و دستگاه های الکترونیکی و غیره) صدای کوتاه و تیز، بلیپ، بلیپ کردن، تصویری بر روی صفحه رادار
bliss	آمیزه ی خوشحالی و لذت، شادکامی، خوشدلی، شادمانی، خوشی، شمع، روان شادی، سعادت جاودانی، خلسه، ربودگی مذهبی و روحانی، (امریکا - خودمانی - معمولاً با out) نشئه شدن (در اثر مواد مخدر یا ربودگی روحانی)، برکت
blissful	خوش ، سعادت مند
blister	تاول، ابله، تاول زدن
blithe	خوش قلب ، خوش ، ادم شوخ ومهربان ، مهربانی ، دوستانه ، نرم وملايم ، شوخ ، شاددل
blithely	بطور خوشی

blithesome	خوشدل ، شوخ ، بشاش ، سرحال
blitz	حمله برق اسا ، حمله کمکی به مدافع برای گرفتن گوی از حریف (لاکراس) ، حمله رعد اسا کردن
blitzkrieg	(آلمانی) حمله ی رعدآسا (حمله ی بزرگ و سریع و همه جانبه که هدفش پیروزی برق آسا است)، تک آذرخشی، ناگه تک، حمله رعد اسا، حمله رعد اسا کردن
blizzard	بوران (برف و باد شدید)، توفان برف، برف توفان، کولاک، دمه، بادشدید توام بابر ف
bloated	ورم کرده ، اماس کرده
blob	قطره ی چسبناک و غلیظ، توده یا قلمبه ی کوچکی از هر چیز غلیظ و چسبناک، هر چیز دارای شکل مبهم یا نامعین، ریزش یا لکه ی رنگ، قطره چسبناک، لکه، گلوله، حباب، مالیدن، لک انداختن
block	بلاک ، بلوک ساختن ، سد کردن خطا ، دفاع ، قطعه زمین ، یک دستگاه ساختمان ، قرقره طناب خور ، پارازیت ، سد قالب ، سد کردن ، وقفه ، منطقه ، بنداوردن ، انسداد ، جعبه قرقره ، اتحاد دو یاچند دسته بمنظور خاصی ، بلوک ، کنده ، مانع و رادع ، قطعه ، بستن ، مسدود کردن ، مانع شدن از ، بازداشتن ، قالب کردن ، توده ، قلنبه
blockade	بلوکه کردن ، راه بندان ، انسداد ، بستن ، محاصره کردن ، راه بندکردن ، سد راه ، سد راه کردن
blockbuster	بمب داراي قدرت تخریبي زياد ، شخص یاچیز خیلی موثر و سخت

blockhead	آدم خرف و بي هوش ، بي كله
bloke	ادم ، رفيق ، همكار ، يارو
blond	بور ، سفيدرو ، بوري (براي مرد blond و براي زن blonde گفته مي شود)
blonde	بور ، سفيد پوست ، سفيدرو
blood	خوي ، مزاج ، نسبت ، خويشاوندی ، نژاد ، (مجازی) نيرو ، خون الودکردن ، خون جاري كردن ، خون کسی را بجوش آوردن ، عصبانی كردن
bloodbath	قتل عام ، خون ريزي
bloodstream	رگ گردش خون
bloodsucker	زالو ، هر جانوري كه خون مي مكد ، (مج.) کسی كه از ديگري پول بيرون مي كشد
bloody	برنگ خون ، خوني ، خون آلود ، قرمز ، خونخوار
blossom	شكوفه يا گل (به ويژه در گياهان ميوه دهنده)، شكوفه كردن، غنچه كردن، شكفتن، گل دادن (درختان ميوه دهنده)، باز شدن گل، رونق پيدا كردن، پيشرفت كردن، شكوفا شدن، گل كردن، هنگام شكفتن يا غنچه دادن، ميوه، داراي طراوت جوانی شدن
blot	لكه (به ويژه لکه ی جوهر و رنگ)، كلف، عيب، لکه ی بدنامی، بی آبرویی، آلايش، زدودن، پاک كردن، خشك كردن (با كاغذ خشك كن يا دستمال كاغذی و غيره)، درمكيدن، درآشاميدن، جذب كردن، بی آبرو كردن، بدنام كردن، رسوا كردن، لکه

	دار کردن یا شدن، لک شدن یا کردن، (در تخته نرد) مهره ی تک (که می توان آن را زد)، بدنامی، پاک شدگی
bloviate	نطق طولانی و پرطمطراق کردن
blow	جوشیدن ، دمیدن هوا ، ذوب ، هدر دادن موقعیت ، پرتاب محکم توپ ، ناتوانی در انداختن تمام میله های بولینگ با دو ضربه ، ضربت ، صدمه ، وزش ، نواختن ، وزیدن ، در اثر دمیدن ایجاد صدا کردن ، ترکیدن
blowhard	ادم لاف زن ، پرحرف
blowing	دمیدن (شیشه سازی)، پوف کردن ، وزش
blown	ورم کرده ، دمیده شده ، خسته
bludgeon	چوبدستی سرکلفت ، باچماق زدن ، مجبور کردن ، کتک زدن
blue	ابی ، نیلی ، مستعد افسردگی ، دارای خلق گرفته (با) آسمان ، آسمان نیلگون
bluebottle	گل تکمه ، یک جور مگس آبی رنه ، خرمگس
blueprint	طرح کلی ساختن، برنامه ی کار را ریختن، نقشه، نقشه کلی، چاپ آبی، چاپ اوزالید، نوعی چاپ عکاسی که زمینه ان آبی و نقش ان سفید است، چاپ اوزالیدکه برای کپیة نقشه و رسم های فنی بکار میرود، برنامه کار
bluestocking	زن دانشمند ولی فضل فروش و ملانقطی، دانشمند و درازگوی، منسوب به جمعیت زنان جوراب آبی در قرن هیجدهم، زن فاضله، دارای ذوق ادبی

bluff	توپ زدن ، حریف را از میدان در کردن ، توپ ، قمپز ، چاخان ، سراشیب ، پرتگاه
blunder	اشتباه بزرگ ، سهو ، اشتباه لپی ، اشتباه کردن ، کوکورانه رفتن ، دست پاچه شدن و بهم مخلوط کردن
blunderbuss	نوعی تفنگ قدیمی ، (مجازی) ادم کودن
blunt	کند (در مقابل تیز: sharp)، کند کردن یا شدن، رک، ناپوشیده، بی شيله پيله، (از شدت یا درد و غیره) کاستن، (اثر چیزی را) کم کردن، کند ذهن، کودن، دیرآموز، پخمه، کم هوش، بی نوک، دارای لبه ضخیم، بی پرده
blur	لکه ، تیرگی ، منظره مه آلود ، لک کردن ، تیره کردن ، محو کردن ، نامشخص بنظر آمدن
blurt	بروز دادن ، از دهان بیرون انداختن (کلمات ، با)
blush	سرخ شدن (معمولا با: at یا for)، بور کردن یا شدن، شرم (همراه با سرخ رویی)، گلگون، سرخ، قرمز، آب و رنگ، گلی، سر شدن، شرمنده شدن، سرخی صورت در اثر خجلت
blush	سرخ شدن ، شرمنده شدن ، سرخی صورت در اثر خجلت
bluster	باسختی و شدت و سروصدا وزیدن (مثل باد) ، پرسروصدا بودن ، باد مهیب و سهمگین
blustery	پرباد
board	صفحه مدار ، برد ، روکش کردن ، جلد کردن ، تابلوی امتیازات ، صفحه یا میز شطرنج ، سوار (کشتی) ، هیئت ژوری ، کمیسیون ، کمیته تخته کار ، صفحه چارت

	، تابلو ، تخته یا مقوا ویا هرچیز مسطح ، میز غذا ، غذای روی میز ، اغذیه ، میزشور یادادگاه ، هیئت عامله یاامنا ، هیئت مدیره ،) trade board of (هیئت بازرگانی ، تخته بندی کردن ، سوارشدن ، بکنار کشتی آمدن(بمنظورحمله) ، تخته پوش کردن ، پانسیون شدن ، منزل کردن(درشبانه روزی)
boarding	مهمانخانه شبانه روزی ، پانسیون ، تخته کوبی
boardwalk	تفرجگاهی در کنار ساحل که کف آن تخته باشد
boast	خرده الماسی که برای شیشه بری بکار رود، لاف، مباحات، بالیدن، خودستایی کردن، سخن اغراق آمیز گفتن، به رخ کشیدن، رجز خواندن
boastful	لافرن، چاخان، به خود بالنده، پزی، لافنده، خودستا
boat	ناو کوچک ، کشتی کوچک ، کرجی ، هرچیزی شبیه قایق ، قایق رانی کردن
boathouse	قایق خانه، آشیانه‌ی قایق، ناوگاه*
boatswain	افسری که مسئول افراشتن بادبان و لنگر طناب های کشتی است
Bobby	پاسبان ، پلیس
bobcat	گر به ی دم کوتاه
bobtail	دم کل ، اسب یا سگ دم کل ، هر چیز ناقص یا مختصر شده ، آدم مهمل
bodacious	به طرز خودنمایانه ای چشمگیر، جلف، پر زرق و برق، پر سر و صدا، پر مدعا

bode	پیشگویی کردن ، نشانه بودن (از) ، حاکی بودن از ، دلالت داشتن (بر) ، شگون داشتن
bodice	پستان بند ، سینه بند (زنانه)
bodily	بدنی ، دارای بدن ، عملاً ، واقعا ، جسمانی
body	جسد ، تنه ، تن ، بدن ، لاشه ، جسم ، بدنه ، اتاق ماشین ، جرم سماوی ، دارای جسم کردن ، ضخیم کردن ، غلیظ کردن
body	متن پیام ، گروه یا یکانی از یک عده عمده ، جسد ، تنه ، تن ، بدن ، لاشه ، بدنه ، اتاق ماشین ، جرم سماوی ، دارای جسم کردن ، ضخیم کردن ، غلیظ کردن
bog	در گل فرو رفتن، در باتلاق گیر کردن، گیرافتادن، (زمین نرم و خیس که از فساد و تلاشی خزه و برگ تشکیل شده است) خلاش، گنداب، گیلاب، مرداب (کوچک)، لش آب، خفتاب، لجن زار، باتلاق، سیاه اب، درباتلاق فرورفتن
bogey	دیو ، جن ، شیطان
boggle	غرق در شگفتی شدن یا کردن، دستخوش اعجاب کردن یا شدن، یکه خوردن، هراسیدن، اکراه داشتن، تردید کردن، دو دل بودن (با at)، شگفتی، بهت، تحیر، باناشیگری یا بی دقتی انجام دادن، شورتی گری کردن، در اثر امری ناگهان وحشت زده و ناراحت شدن، رم کردن، تامل کردن در اثر ترس و غیره، کار سر هم بندی کردن
Bogota	بوگوتا
bogus	ساختگی ، جعلی ، قلابی

bohemian	اهل (کمی) که در زندگی یا کار خود برسم و قانون دیگران کاری ندارد
boil	کورک ، دمل ، جوش ، التهاب ، هیجان ، تحریک ، جوشاندن ، بجوش آمدن ، خشمگین شدن
boiler	دیگ بخار
boiling	جوشنده ، جوش زننده ، خشمناک ، جوش ، غلیان
boisterous	خشن و زبر ، خشن و بی ادب ، قوی ، سترک ، شدید ، مفرط ، بلند و ناهنجار ، توفانی
bold	شجاع ، پیچ ، زبانه بی باک ، دلیر ، خشن و بی احتیاط ، جسور ، گستاخ ، متهور ، باشهامت
boldness	تهور ، جسارت ، گستاخی ، بی باکی
bole	گل رس ، خاک رس ، گل مختوم
bolero	رقص زنده اسپانیایی
Bolivia	بولیوی
Bolivian	بولیویایی
boll	حباب، برآمدگی مانند، قوزه پنبه، پیاز
bolster	کیسه یا توری حاوی سنگ شکسته که برای کنترل فرسایش بکار میرود ، متکا ، تیری که بطور عمودی زیر پایه گذارده شود ، بابالش نگهداشتن ، پشتی کردن ، تکیه دادن ، تقویت کردن
bolt	چفت کردن ، پیچ کردن ، فرار یا منحرف شدن اسب از مسیر ، رول کوهنوردی ،

	زبانہ قفل ، گلنگدن ، کشو ، گلولہ ، پیچ ، توپ پارچہ ، از جاجستن ، رها کردن ، راست ، بطور عمودی ، مستقیما ، ناگهان
bomb	یک برنامه زمانی دچار این حالت می شود که خروجی های آن نادرست بوده و یا به علت اشتباهات منطقی و گرامری قابل اجرا شدن نباشد ، خرابی غیر عادی کامپیوتر ، crash ، شکست فاحش ، شوت دور ، محکم زدن گوی لاکراس پاس بلند که منجر به لمس گردد (فوتبال امریکایی) ، بمب ، نارنجک ، بمباران کردن ، (نفت) مخزن
bombard	گلوله باران ، بمباران کردن ، بتوپ بستن
bombardier	توپچی ، بمب افکن (شخص)
bombardment	گلوله باران کردن ، بمباران
bombast	کتان ، جنس پنبه ای (مجازی) گزافه گویی ، سخن بزرگ یا قلنبه ، مبالغه
bombastic	گزاف ، قلنبه ، مطمئن
bombing	بمباران کردن
bonanza	رونق ، بهروزی ، دستیابی ناگهانی به ثروت و موفقیت ، (کان شناسی) رگه یا انباشته ای غنی از سنگ معدنی ، رگه ی پر بار ، رگه بزرگ طلا یا نقره ، منبع عایدی مهم ، ثروت بادآورده
bond	وصل کردن ، متصل کردن ، چسباندن اتصال ، ارتباط ، سندی که به موجب آن خود و وارث و اوصیا و مباشرین امورش را به پرداخت مبلغ معینی به دیگری متعهد می کند ، وجه الضمانه ، سهم ، سند قرضه ، موافقت نامه ، رج چینی ، اجر چینی ،

	نماچینی ، پیوند ، رژچینی ، مهار ، بند ، زنجیر ، (مجازی) قرارداد الزام اور ، عهد وميثاق ، هرچیزی که شخص را مقیدسازد ، معاهده ، قرارداد ، کفیل ، رابطه ، پیوستگی ، ضمانت ، (حقوق) تضمین نامه یاتعهدنامه دائر به پرداخت وجه ، رهن کردن ، تضمین کردن ، اوراق قرضه
bondage	بندگی ، بردگی ، اسارت
bonded	ضمانت شده ، امانتی ، تضمین دار ، کفالت دار
bonding	پیوند، مقید کردن ، قید، گیره ، اتصالی اتصال بدنه ، اتصال منفی
bone	عظم ، استخوان بندی ، گرفتن یا برداشتن ، خواستن ، درخواست کردن ، تقاضا کردن
bone marrow	مغز استخوان، مخ، مغز قسمت عمده، جوهر
bonfire	آتش بزرگ ، آتش بازی
bong	طنین صدا (مثل صدای زنگ)
bonhomie	جوانمردی، نیکمردی، رادمردی، رفتار خوب و دلپذیر، بزرگواری، نیک منشی
bonnet	کاپوت اتومبیل ، نوعی کلاه بی لبه زنانه ومردانه ، کلاهک دودکش ، سرپوش هرچیزی ، کلاه سرگذاشتن ، درپوش ، کلاهک
bonus	پاداش قرضه ، کمک هزینه ، کمک ، پاداش ، انعام ، جایزه ، حق الامتیاز ، سودقرضه ، پرداخت اضافی
boo	صدای گاو یا جغد کردن ، اظهار تنفر ، هو کردن

book	اصول متداول یک ورزش ، آگاهی در مورد نقاط قوت و ضعف حریف ، فصل یاقسمتی از کتاب ، مجلد ، در کتاب یادفتر ثبت کردن ، رزرو کردن ، توقیف کردن
bookcase	قفسه کتاب
bookkeeping	دفترداری، ثبت داد و ستدها در دفتر ویژه
bookmobile	کتابخانه سیار
bookworm	انواع حشراتی که به کتاب صدمه می رسانند، کسیکه علاقه مفرطی به مطالعه کتب دارد
boom	جهش اقتصادی ، رونق شدید ، رواج ، تیرک ، بوم ، تیغه ، شکوفائی ، جهش ، غرش (توپ یا امواج) ، صدای غرش ، پیشرفت یا جنبش سریع و عظیم ، توسعه عظیم(شهر) ، غریدن ، غریو کردن (مثل بوتیمار) ، سرعت در قیمت ترقی کردن ، توسعه یافتن ، تیر کوچک
booming	شکوفایی
boon	فرمان یادستوری بصورت استدعا ، عطیه ، لطف ، احسان ، بخشش
boondoggle	هزینه یا طرح بی فایده و ناپیش اندیشیده (به ویژه از سوی دولت)، کار عبث، کاری ارزش و بی اهمیت
boor	باغبان ، روستایی ، دهاتی ، ادم بی تربیت ، ادم خشن
boorish	خشن ، بی نزاکت ، دهاتی
boost	بالا بردن، (در بالا رفتن به کسی) کمک کردن، بالا کشیدن، به جلو راندن، دیگران

	را تشویق به کمک یا جانب داری از کسی یا چیزی کردن، ترقی دادن، فزونی بخشیدن، برافزودن، زیاد کردن، کمک، به جلو رانی، بالابری، تعالی، فزون سازی، بالارفتن، جلو بردن، بالابردن قیمت، کمک کردن
boot	راه اندازی ، بوت ، سود ، کفش فوتبال ، پوتین ساقه بلند ، پوتین یاچکمه ، (مجازی) اخراج ، چاره یافایده ، لگزدن ، با سر چکمه و پوتین زدن
booth	طاقک ، پاسگاه یادکه موقتی ، غرفه ، جاي ویژه
booty	غنیمت جنگی ، غارت ، تاراج ، یغما
booze	مشروب الکلی ، مشروبات الکلی بحد افراط نوشیدن ، مست کردن
border	حاشیه دار کردن ، لبه دار کردن ، زه ، کران ، پشته خاکی ، سرحد ، کناره ، خط مرزی ، لبه گذاشتن (به) ، سجا ف کردن ، حاشیه گذاشتن ، مجاور بودن
bore	داخل را تراشیدن سوراخ ، اشترک ، لوله توپ ، گمانه ، سنبیدن ، سفتن ، نقب زدن ، با مته تونل زدن (با through) ، خسته کردن ، موی دماغ کسی شدن ، خسته شدن ، منفذ ، مته ، وسیله سوراخ کردن ، کالیبر تفنگ ، (مجازی) خسته کننده
bored	بی حوصله
boredom	دلزدگی ، ملالت ، خستگی (فکری و روحی) ، کدورت
boring	سوراخ (کردن) ، کنش ، خرده چوبی که از مته کردن بدست می آید

born	زاییده شده ، متولد
borne	اسم مفعول فعل bear ، تحمل کرده یا شده
borough	آمریکایی) قصبه ، دهکده ، بخش ، (انگلیس) شهر یا قصبه ای که وکیل به مجلس بفرستد یا انجمن شهرداری داشته باشد
borrow	عاریه گرفتن ، مسافتی که گوی روی چمن نرم منحرف میشود ، قرض کردن ، رقم قرضی ، قرض گرفتن ، وام گرفتن ، اقتباس کردن
Bosnian	بوسنیایی
bosom	بغل ، بر ، پیش سینه ، باغوش باز پذیرفتن ، دراغوش حمل کردن ، رازی رادر سینه نهفتن ، دارای پستان شدن (درمورد دختران)
boss	ناف روی قطعات ریختگی ، قوز ، گل میخ ، قبه ، رئیس کارفرما ، ارباب ، برجسته کاری ، ریاست کردن بر ، اربابی کردن (بر) ، نقش برجسته تهیه کردن ، برجستگی
bossy	(عامیانه) استیلاجوی ، استیلاگر ، پر رو ، پر مدعا ، ارباب منش ، دارای نقش برجسته ، دارای گچبری برجسته ، (امریکا) گاو ، گاو شیرده ، دارای برجستگی ، متمایل به ریاست مابی
botanical	وابسته به گیاه شناسی ، ترکیب یامشتقی از مواد گیاهی و داروهای گیاهی
botanize	گیاه جمع کردن (برای مقاصد گیاه شناسی) ، تحقیقات گیاه شناسی بعمل آوردن
botany	کتاب گیاه شناسی ، گیاهان یک ناحیه ، زندگی گیاهی یک ناحیه

botch	پشم بوتانی (پشم مارینو از جنس اعلا)، پشم نرم، بد تعمیر کردن، بد وصله کردن، خراب کردن، خرابی بالا آوردن، گندش را بالا آوردن، باناشیگری و بدی انجام دادن، انگولک کردن، کار بد انجام شده، چیز بد تعمیر شده یا بد ساخته شده، سر هم بندی، (انگلیس - محلی) زخم، دمل، کورک، سنبل کردن، از شکل انداختن، وصله وپینه بدنما، کار سر هم بندی، ورم
both	هردوی ، این یکی و ان یکی ، نیز ، هم
bother	دردسر دادن ، زحمت دادن ، مخل اسایش شدن ، نگران شدن ، جوش زدن و خود خوری کردن ، رنجش ، پریشانی ، مایه زحمت
bothersome	پر دردسر، مزاحم، پرزحمت، پرآزار، نگران کننده، اذیت آور
Botswana	کشور بوتسوانا
Botswanan	بوتسوانا
bottle	شیشه ، محتوی یک بطری ، دربطری ریختن
bottleneck	(انگلیس - عامیانه) سبز تیره، محلی که (به خاطر باریکی راه یا پیچ و خم و غیره) رفت و آمد در آن مشکل است، تنگنا، گلوگاه، عامل کندکننده، مخل، گلوی بطری، تنگه، راه خیلی باریک، تنگراه
bottom	بنیان نهادن ، ذیل ، قسمت زیر اب کشتی ، مقر ، پایه ، ته ، زیر ، پایین ، کشتی ، کف ، تحتانی

bottomless	کمترین بها، نازل ترین قیمت، بی ته، بی انتها، تمام نشدنی، بی پایاب، بی پایان، بدون ته، غیر محدود
bouffant	باد کرده ، برآمده ، پف کرده
bough	(درخت) شاخه، بزرگ شاخه، شاخه، ترکه، تنه درخت، شانه حیوان
bought	زمان گذشته و اسم مفعول فعل: buy، خریدن، خریداری کردن، بدست آوردن
bouillon	ابگوشت
boulder	تخته سنگ (که در اثر آب و هوا ساییده و گرد شده باشد)، سنگ بزرگ، گرداله، پرنیخ، شهر بولدر (در ایالت کلرادو - امریکا)
boulevard	خیابان پهني که در اطراف آن درخت باشد بولوارد
bounce	(مانند توپی که به زمین بخورد) جهیدن، ورجه ورجه کردن، ورجهیدن، جهاندن، سیستن، جهمند بودن، جهش، ورجهش، جهندگی، جهمندی، (خودمانی - معمول در قمار خانه یا میخانه) آدم مزاحم یا بد مست را بیرون انداختن، اخراج، ورپریدن، ناگهان پریدن، برجستن، (بانکداری) چک بی محل را برگرداندن، وازدن، وخواست شدن، بالا و پایین پریدن، (انگلیس) گستاخی، هارت و پورت، (عامیانه) پویایی، انرژی، پرتکاپویی، انعطاف، سرسختی، بالاجستن، پس جستن، پریدن، گزاف گویی کردن، مورد توپ و تشرقرار دادن، بیرون انداختن، پرش، جست
bouncy	سبکروح ، خوشحال ، فنري ، پس جهنده

bound	ورجستن، با جهش های پیاپی حرکت کردن، جست و خیز کردن، جهش، خیز، جهانندن، به جست و خیز آوردن، بستن، (با طناب و غیره) بسته، وابسته، همبسته، ملزم، متعهد، مجبور، پایبند، (کتاب) صحافی شده، پشت دوزی شده، (عامیانه) مصمم، (زمان گذشته و اسم مفعول فعل: bind)، بیس، دچار بیوست، (زبان شناسی) مقید، (تک واژ) وابسته، عازم، درصدد رفتن، روانه (معمولا با: for)، مرز، حد، کران، (جمع) محدوده، ناحیه ی مرزدار، سرزمین مرزی، مرزدار کردن، محدود کردن یا بودن، سرحد، تعیین کردن، هم مرز بودن، مجاوربودن، مشرف بودن on یا with، جهیدن، adj: آماده رفتن، عازم رفتن، مهیا، موجود، مقید، موظف
boundary	حدود یکان، خط حد، مرز، خط سرحدی، کرانه، کرانی
boundless	بیکران، بی حد و حصر
bounteous	گشاده دست، پر سخاوت، سخی، بخشنده، وافر، فراوان، پر نعمت، پر برکت، پلاو، باسخاوت
bountiful	بخشنده، سخی، باسخاوت، خوب و مهربان
bounty	بخشش، سخاوت، انعام، اعانه، شهامت، ازادمنشی، وفور، بخشایندگی
bouquet	دسته ی گل، بو، رایحه (به ویژه بوی شراب)، دسته گل
bourgeois	سوداگر، عضو طبقه متوسط جامعه، عضو طبقه دوم، طبقه کاسب و دکاندار
bout	مسابقه، همآوری، زور آزمایی، کشمکش، مدت زمانی که صرف کار یا بیماری و

	غیره می شود، تقلا، یک دور مسابقه یا بازی
'bout	کشمکش ، تقلا ، یک دور مسابقه یا بازی
boutique	مغازه ی کوچک (یا دکه ای در فروشگاه بزرگ) که در آن جامه های آخرین مد و گر انقیمت به فروش می رسد، بوتیک، دکان
bovine	گاوی ، شبیه گاو ، گاو خوی
bow	خمیدن، خماندن، خم کردن یا شدن، تعظیم کردن، سر فرود آوردن، سرخم کردن، تسلیم شدن، رضایت دادن، کمر خم کردن (زیر بار غم و غیره)، کج شدن، کرنش، خمش، انحنا، خم شدگی، هرچیز خم شده یا قوس دار، کمانه، قوس، کمانش، کباده، هلال، کمانگیر، کمانکش، (مثل کمان) خم کردن یا شدن، انحنا پیدا کردن، قوس دار کردن یا شدن، (ویولن و کمانچه و غیره) آرشه، ضربه یا مالش آرشه بر سیم ویولن و غیره، گره، گره تزئینی (دارای دو یا چند حلقه)، روبان گره زده، دسته ی عینک، کمانی شکل، قوسی، خمیده، خمش دار، (کشتی) سینه، (هواپیما) دماغ، جهت حرکتی که چهل و پنج درجه به سوی راست یا چپ سینه ی کشتی باشد، (کشتی پارویی) پارو زنی که از همه به سینه ی کشتی نزدیک تر است، وابسته به جلو یا سینه ی کشتی، سینه ای، جلویی (fore هم می گویند - در مقابل: stern)، خم شدن، با down مطیع شدن
bowdlerize	تزکیه یا تصفیه کردن ، قسمت های خارج از اخلاق را حذف کردن از (کتاب و غیره)

bowl	جام ، قدح ، باتوپ بازی کردن ، مسابقه وجشن بازی بولینگ ، (نفت) کاسه رهنما(دستگاه ابزارگیری)
bowler	قدح ساز ، نوعی کلاه لبه دار ، کسی که باگلوله یاگوی بازی میکند ، مشروب خوار افراطی ، دائم الخمر
bowling	بازی بولینگ
box	جعبه ، قوطی ، صندوق ، اطاقک ، جای ویژه ، لژ ، توگوشی ، هر کدام از شش قسمت زمین بیس بال ، ناشیگری در گرفتن توپ (پرش با نیزه) ، سرپناه ، مشت زدن ، بوکس بازی کردن ، سیلی زدن ، درجعبه محصور کردن ، (غالباً با out یا in) احاطه کردن ، در قاب یا چهار چوب گذاشتن
boxcar	یک نوع واگن باری
boy	پسر بچه ، پسر ، خانه شاگرد
boycott	تحریم کردن ، تحریم ، بایکوت
boyfriend	دوست پسر ، رفیق
boyhood	پسری ، پسر بودن ، پسر بچگی ، بچگی
bra	پستان بند
brace	ابرو ، آکولاد ، تحریک احساسات ، تجدید و احیای روحیه ، بند شلوار ، خط ابرو ، با بست محکم کردن ، محکم بستن ، درمقابل فشار مقاومت کردن ، آتل
bracelet	دست بند ، انگو ، بازوبند

bracing	نیروبخش ، فرح بخش
bracken	(گیاه شناسی) کرف، سرخس عقابی، بطارس، دیشار
bracket	راست کمانک، کروشه، این نشان:]، در راست کمانک قرار دادن یا قرار گرفتن، در کروشه قرار دادن، بست فلزی یا چوبی به این شکل: ذ (که برای نگهداشتن تاقچه و یا آویختن چیزی به دیوار کوبیده می شود)، دیوارکوب، پشتار گوشه دار، کژپشتار، بازویی، رقبند، با کژپشتار آویختن یا نگهداشتن، دسته بندی (برحسب نمره یا درآمد و غیره)، به هم وابسته کردن، به هم مربوط کردن، (معماری) ستون نگهدار، کژپشتار سنگی، پایه ی نصب، (اتومبیل) سگدست، (توپخانه) آتش احاطه، تنظیم تیر به روش احاطه ای، خیز به خیز آتش کردن، طاقچه دیوار کوب، پرانتز، هلال یادوبند گذاشتن، طبقه بندی
brackish	شورمزه ، بدمزه
Brad	نوعی میخ که از وسط پهن شده بیاشد ، میخ زیرپهن ، میخ کوب کردن ، بامیخ کوبیدن
brae	ساحل ، دامنه ، سرازیری تپه ، تپه
brag	لاف زدن، بالیدن، خودنمایی کردن، (اعمال خود یا عزیزان خود را) بزرگ جلوه دادن، لاپ آمدن، چاخان کردن، نازیدن، قمپز، بزرگ سازی (اعمال خود و عزیزان)، غلو، لافزن، (قدیمی) پرحرارت، پر اشتیاق، غلوآمیز، فخرکردن، باتکبر راه رفتن، بادکردن، مباحات، رجز خواندن

braggadocio	ادم لافزن ، گزافه گو ، متظاهر
braggart	لافزن ، گزافه گو ، رجز خوان
braid	قیطان ، گلابتون ، مغزی ، نوار ، حاشیه ، حرکت سریع ، جنبش ، جهش ، ناگهان حرکت کردن ، جهش ناگهانی کردن ، بافتن (مثل توری و غیره) ، بهم تابیدن و بافتن ، موی سر را با قیطان یا روبان بستن
brain	مغز ، مخ ، کله ، هوش ، ذکاوت ، فهم ، مغز کسی را درآوردن ، بقتل رساندن
brain	مخ ، کله ، هوش ، ذکاوت ، فهم ، مغز کسی را درآوردن ، بقتل رساندن
brainstorm	(قدیمی) بیمار روانی، دیوانه، وابسته به اختلال روانی، ذهن انگیزی کردن، (در مورد چند نفر) فکرهای خود را روی هم گذاشتن، (قدیمی) تشنجات مغزی و عصبی، آشفتگی های ناگهانی مغزی، فکر بکر، الهام ناگهانی، اندیشه ی ناگهانی و سازنده، طوفان مغزی، فکر بکر و ناگهانی، آشفتگی فکری موقتی
brainwash	مغز شویی ، اجبار شخص بقبول عقیده تازه ای ، تلقین عقاید و مسلک تازه ای ، شستشوی مغزی دادن
brainwave	موج الکتریکی مغز ، الهام ناگهانی*
brake	بیشه ، درختستان ، ترمز ، عایق ، مانع ، ترمز کردن
bramble	بوته ، خار ، خاربن ، تمشک جنگلی
bran	سبوس ، نخاله ، پوست گندم

branch	شاخه شاخه شدن ، انشعاب ، منشعب شدن ، گل و بوته انداختن ، (با) from مشتق شدن ، جوانه زدن ، براه جدیدی رفتن
brand	علامت تجارتي ، برچسب ، داغ و درفش ، انگ ، نیمسوز ، اتشپاره ، جور ، جنس ، نوع ، مارک ، علامت ، رقم ، (مجازی) لکه بدنامی ، (در شعر) داغ کردن ، داغ زدن ، (مجازی) خاطرنشان کردن ، لکه دار کردن
brandish	زرق و برق دادن (شمشیر) ، با هتزاز در آوردن (شمشیر و تازیانه) ، تکان دادن سلاح (از روی تهدید)
brandy	کنیاک ، با کنیاک مخلوط کردن
brash	عجول و بی پروا ، متهور ، گستاخ ، بی حیا ، بی شرم
Brasilia	برازیلیا
brass	برنج (فلز) ، پول خرد برنجی ، بی شرمی ، افسر ارشد
brassiere	پستان بند
brassy	وابسته به برنج ، پرنگی ، برنجی ، برنجین ، به رنگ برنج ، پرنگین ، برنج فام ، ارزان و پر نمایش ، (صدای) بلند و گوشخراش ، برنج مانند ، بی شرم ، پررو ، نابخرد ، بی تدبیر ، پست ، فرومایه ، بدل ، قلب ، برنج
brat	بچه بداخلاق و لوس ، کف شیر
Bratislava	براتیسلاوا

bravado	لاف دلیری ، خودستا ، پهلوان پنبه ، دلیر دروغی
brave	دلاور ، تهم ، شجاع ، دلیر ، دلیرانه ، عالی ، با دلیری و رشادت با امری مواجه شدن ، آراستن ، لافزدن ، بالیدن
bravery	دلیری ، شجاعت ، جلوه
bravo	مریزاد ، افرین ، براوو ، هورا
bravura	اظهار شجاعت و دلاوری ، روحیه مطمئن و امرانه
brawl	داد و بیداد ، سر و صدا کردن ، نزاع و جدال کردن ، جنجال
brawn	گوشت ، ماهیچه ، (مجازی) نیرو ، نیروی عضلانی
brawny	عضلانی ، نیرومند (جسمی) ، سترگ ، ستر ، تهمتن ، پرعضله ، گوشتالو ، ماهیچه دار ، قوی ، سفت
bray	عرعر کردن ، عرعر
braze	لحیم کردن ، سخت کردن
brazen	برنجی ، (مجازی) بی شرم ، بی باک ، بی پروایی نشان دادن ، گستاخی کردن
brazier	منقل آتش ، برنج سازی
Brazil	برزیل ، بقم
Brazilian	برزیلی ، اهل برزیل
breach	تجاوز به حقوق دیگران ، نقض عهد نقض کردن ، نفوذ کردن ، رخنه کردن سوراخ کردن ، نقض کردن ، نقض عهد کردن ، ایجاد شکاف کردن ، رخنه کردن در

bread	نان، قوت، نان زدن به
breadth	پهنا ، عرض ، وسعت نظر
break	تفکیک ، تجزیه ، پاره کردن ، فتن ، جداکردن دو بوکسور ، ازیورتمه به چهارنعل ، حرکت از دروازه شروع اسبدوانی ، شکستن موج (موج سواری) ، ایجاد فضای تنفس با حرکتهای پیاده شطرنج ، حرکت سگ جهت آوردن شکار ، بازکردن بدنه اسلحه دویدن قبل از صدای تپانچه ، راحت باش ، گسیختگی ، شکستن ، خردکردن ، نقض کردن ، شکاف ، وقفه ، طلوع ، مهلت ، شکست ، شکستگی ، از هم باز کردن
breakdown	خرابی ، تفکیک ، از کار افتادگی
breaker	موج بزرگی که بساحل خورده و درهم می شکند
breakfast	ناشتایی ، افطار ، صبحانه خوردن
breaking	بریدگی ، شکستگی ، پاره گی
breakpoint	نقطه انفصال
breakthrough	پیشرفت یا کشف مهم (در علوم یا مذاکرات و غیره) ، رخنه کردن (در خطوط دفاعی دشمن و غیره) ، رسوخ ، فرا شکافت ، عبور از مانع
breakwind	تیز دادن ، باد ول کردن ، باد شکن
breast	سینه ، پستان ، آغوش ، (مج.) افکار ، وجدان ، نوک پستان ، هر چیزی شبیه

	پستان ، سینه بسینه شدن ، برابر ، با سینه دفاع کردن
breast	اغوش ، (مجازی) افکار ، وجدان ، نوک پستان ، هر چیزی شبیه پستان ، سینه بسینه شدن ، برابر ، باسینه دفاع کردن
Breastfeeding	تغذیه پستانی
breastplate	زره سینه ، چارابینه
breastpump	شیردوش
breaststroke	شنای پروانه
breastwork	استحکام یاسنگر موقتی ، نرده بندی عرشه جلو کشتی
breath	دم، نفس، نیروی دمزی، تنفس معمولی، دما، بخار، هوایی که از چیزی برخیزد، بوی دهان، نسیم ملایم، رایحه، لحظه، زمان کوتاه، (زبان شناسی) دمش، دمیده، زمزمه، نجوا، دمزی، نفس کشی، جان، روان، پچ پچ، مکث، وقفه، ایست کوتاه
breath	دم ، نفس ، نسیم ، (مجازی) نیرو ، جان ، رایحه
breathe	دم زدن، نفس کشیدن، استنشاق کردن، دمیدن، تنفس کردن، زیستن، زندگی کردن، الهام کردن، روح تازه دمیدن، (شعر قدیم) نجوا کردن، آهسته گفتن، درگوشی گفتن، فرصت نفس تازه کردن دادن، (شعر قدیم) بو دادن، (شعر قدیم) ملایم وزیدن، نفس نفس زدن، تاسیدن، هوا دادن به شراب (برای بهتر کردن مزه و بو)، (در مورد پارچه و غیره) توسط هوا یا آب یا بخار (و غیره) قابل نفوذ بودن، رسوخ پذیر بودن

breathe	دم زدن ، نفس کشیدن ، استنشاق کردن
breather	فرصت ، استراحت ، مکث
breathing	دم زنی ، تنفس
breathless	بی نفس ، بی جان ، نفس نفس زنان ، (مج.) مشتاق
breathtaking	هیجان آور ، مهیج ، خیره کننده ، تعجب آور ، ترس آور ، باهیجان
breathy	با روح ، در معرض نسیم
bred	پروردن ، پروراندن ، بار آوردن
brede	لوح ، لوحه ، صفحه ، تخته ، ورقه ، قرص
bree	آب ، دریا ، آبگوشت
breech	کولاس (توپ) ، محفظه کولاس ، ته دار کردن ، ته تفنگ ، ته توپ ، (در گویش) کفل
breechblock	گلنگدن تفنگ
breed	نسل ، پروردن ، بار آوردن ، زاییدن ، بدنیا آوردن ، تولید کردن ، تربیت کردن ، فرزند ، اولاد ، اعقاب ، جنس ، نوع ، گونه
breed	پروردن ، بار آوردن ، زاییدن ، به دنیا آوردن ، تولید کردن ، تربیت کردن ، فرزند ، اولاد ، اعقاب ، جنس ، نوع ، گونه
breeding	پرورش ، تولید مثل ، تعلیم و تربیت
breeze	نسیم ، باد ملایم ، سبک باد ، (امریکا - عامیانه) کار آسان ، سهل ، مثل آب خوردن ، (عامیانه) به آسانی و تندی حرکت کردن ،

	<p>مثل باد رفتن، با آسودگی و سرعت رفتن یا آمدن، (انگلیس - عامیانه) سر و صدا، جنجال، شلوغی، (هواشناسی) بادی که سرعت آن بین چهار و سی و یک مایل در ساعت باشد (رجوع شود به: beaufort scale)، زغال نیم سوز، زغال سنگ و زغال تقریباً سوخته (که برای ساختن سمنت با سیمان مخلوط می کنند)، قطعات کوچک زغال و زغال سنگ (به قطر ۲۷/۱ سانتی متر یا کمتر)، زغال ریزه، خاکه زغال، بادشمال یا شمال شرقی، وزیدن مانند نسیم</p>
brethren	برادران
brevity	احمال، کوتاهی، اختصار، ایجاز
brew	<p>(آبجو) خیساندن و جوشاندن و تخمیر کردن، (آبجو) به عمل آوردن، سرشتن، (چای و غیره) دم کردن، مشروب دم کرده یا تخمیر شده، روش تخمیر، میزان تولید در هر تخمیر، توطئه کردن، نقشه کشیدن، تبنانی کردن، در شرف تکوین بودن (توفان یا دردر و غیره)، بوسیله جوشاندن و تخمیر آبجوساختن، دم کردن، امیختن، اختلاط</p>
briar	گل رشتی، گل حاج ترخانی
bribe	رشوه پردازی، پرداخت نامشروع، رشوه دادن، تطمیع کردن، رشوه، بدکند
bribery	رشاء، ارتشاء، رشوه خواری، پاره ستانی، رشوه
bric-a-brac	خرده ریز صنعتی

brick	خشت ، اجرگرفتن ، اجرگوشه گرد
brickbat	پاره آجر ، زخم زبان
brickwork	آجرکاری ، سفت کاری ، کوره پزخانه
bridal	(قدیمی) عروسی، ازدواج، نکاح، زفاف، وابسته به عروس، عروسانه، وابسته به ازدواج، ازدواجی، نکاحی، عروسی، جشن عروسی، متعلق بعروس
bride	عروس ، تازه عروس
bridge	پل زدن ، دهنه اسب ، پل فرماندهی ، جسر ، برآمدگی بینی ، (دریا نوردی) سکوبی درعرشه کشتی که مورد استفاده کاپیتان وافسران قرار میگیرد ، بازی ورق ، پل ساختن ، اتصال دادن
bridgehead	پایگاه در کنار دریا ، دفاع از قسمت عقب پل
Bridgetown	بریج تون
bridle	بند چشمی ، افسار ، عنان ، قید ، دهه کردن، (مجازی) جلوگیری کردن از ، رام کردن ، کنترل کردن
Brie	پنیر نرمی که به وسیله کفک رسیده شده باشد
brief	خلاصه دعوی خواهان یا دفاع خوانده که به وسیله وکیل ایشان تهیه می شود یادداشتی که وکیل از روی آن در محکمه صحبت می کند ، کوتاه مختصر ، حکم ، دستور ، خلاصه کردن ، کوتاه کردن ، آگاهی دادن
briefcase	کیف اسناد ، کیف

briefly	بطور خلاصه، مختصراً
brig	نوعی کشتی دو دگلی سبک و سریع السیر
brigade	تیپ ، دسته ، تشکیلات
brigadier	سرتیپ ، فرمانده تیپ
brigand	سارق مسلح ، راهزن ، یاغی
bright	براق ، تابناک ، روشن ، درخشان ، تابان ، افتابی ، زرنگ ، باهوش
bright	تابناک ، روشن ، درخشان ، تابان ، آفتابی ، زرنگ ، باهوش
brilliance	تابناکی، درخشندگی، درخشش، نورافشانی، هوش سرشار، زرنگی و مهارت، استادی (brilliancy) هم می گویند)، تابش، برق، زیرکی، استعداد
brilliant	تابان ، مشعشع ، زیرک ، بااستعداد ، برلیان ، الماس درخشان
brim	لبه ، کنار ، حاشیه ، پر کردن
brimming	شکوفه، در حال رشد، پر نوید، (در جانداران رده ی پایین مانند ابرهای دریایی) تولید مثل غیرجنسی از طریق ایجاد قلمبه شدگی در بخشی از بدن جاندار، پر نوید
brimstone	گوگرد
brindle	رنگ راه راه ، پارچه راه راه
brindled	خط دار ، راه راه ، خال دار

brine	اب لب شورى، شوراب ، اب شور ، اشک ، اب نمک
bring	اوردن ، رساندن به ، موجب شدن
brink	لبه، کناره، حاشیه (به ویژه لبه یا حاشیه ی پرتگاه و غیره)، (مجازی) مرز، آستانه
brisk	چابک، تند، چست، فرز، جلد، (در مورد هوا) خنک و فرحبخش، تند و تیز، (بازار) گرم، پررونق، پرفعالیت، روبراه، سرزنده و بشاش، باروح، رایج، تیز، ارسته، پاکیزه
bristle	موی زبر ، موی سیخ ، موی خوک ، سیخ شدن ، رویه تجاوزکارانه داشتن ، آماده جنگ شدن
Britain	بریتانیا ، انگلیس
britannia	بریتانی
briticism	اصطلاحات خاص انگلیس
British	بریتانیایی ، اهل انگلیس ، زبان انگلیسی
brittle	ترد ، شکننده ، بی دوام ، زودشکن
broach	سوراخ شدن قایق ، سوراخ کردن قایق ، سنجاق کراوات ، برش ، شکل سیخ ، بشکل مته ، سوراخ کن ، سوراخ کردن ، نوشابه درآوردن (از چلیک) ، برای نخستین بار بازکردن ، بازکردن یا مطرح نمودن ، بسیخ کشیدن ، تخلف کردن از
broad	پهناب ، پهن ، عریض ، گشاد ، پهناور ، زن هرزه
broadband	پهن باند

broadcast	پراکندگی ، انتشار ، پخش خبر کردن ، اعلام کردن ، منتشر کردن ، اشاعه دادن ، رساندن ، پخش کردن (از رادیو) ، سخن پراکنی ، پراکندن ، داده پراکنی
broaden	پهن کردن ، عریض کردن ، گسترده کردن ، گسترده کردن ، وسیع کردن ، منتشر کردن
brocade	زری ، زربفت ، پارچه ابریشمی گل برجسته
brochure	جزوه ، رساله ، کتاب کوچک صحافی نشده که گاهی جلد کاغذی دارد
brogan	پوتین ، چکمه سنگین پاشنه دار ، لهجه محلی ، کفش خشن و سنگین
brogue	لهجه محلی
broil	کباب کردن ، کباب شدگی ، در معرض حرارت شدید قرار دادن ، تفتن ، (روی شعله ی مستقیم) پختن ، بریان کردن ، دعوی پر جنجال ، قیل و قال و زد و خورد ، سر و صدا و خشونت ، مشاجره ، سر کردن روی آتش ، سوختن ، داد و بیداد
broke	ورشکسته ، ورشکست ، بی پول
broken	شکسته شده ، منقطع ، منفصل ، نقض شده ، رام و آماده سوغان گیری
broker	دلال ، داستار ، واسطه ی معاملات ملکی یا بازرگانی ، سمسار ، گاهبد ، کارگزار ، (در مورد امور سیاسی و حزبی) کدخدا منشی کردن ، مذاکره و حل و فصل کردن ، لالی کردن ، داستاری کردن ، واسطه معاملات بازرگانی
brokerage	حق دلالی ، کارمزد خرید سهام ، پول دلالی ، حق العمل ، مزد دلالی

bromide	شیمی) برمور ، نمک الی یامعدنی اسید هیدروبرمیک ، اظهار یا بیان مبتذل
bromine	برم
bronchitis	برنشیت ، اماس نایژه
bronchus	نایچه ، نایژه ، یکی از انشعابات فرعی نای یا قصبه الریه
bronze	مفرغ ، مسبار ، برنزی ، برنگ برنز ، گستاخی
brooch	گل سینه ، باسنجاق سینه مزین کردن ، باسنجاق ار استن
brood	کلیه جوجه هایی که یکباره سراز تخم درمیاورند ، جوجه های یک وهله جوجه کشی ، جوجه ، بچه ، توی فکر فرو رفتن
brook	جویبار ، جوی ، نهر ، تحمل کردن ، سازش کردن
broom	جاروب ، جاروب کردن
brother	برادر ، همقطار
brotherhood	انجمن برادری و اخوت
brougham	کالسکه
brought	زمان گذشته و اسم مفعول فعل: bring، آورد، رساند، موجب شد
brouhaha	بی نظمی ، اختلال ، بی ترتیبی ، اشفستگی ، کسالت ، برهم زدن ، مختل کردن
brow	ابرو ، پیشانی ، جبین ، سیما
browbeat	عتاب کردن ، تشر زدن ، نهیب زدن به

brown	خرمایی ، سرخ کردن ، برشته کردن ، قهوه ای کردن
browse	جسته گریخته عباراتی از کتاب خواندن ، چریدن
Bruce	قهوه ای ، خرمایی ، سرخ کردن ، برشته کردن ، قهوه ای کردن
bruise	کوفتگی ، کبود شدگی پوست ، کبودی ، کوفته کردن یا شدن ، کبود کردن یا شدن ، (میوه) آبگز شدن ، (احساسات کسی را) جریحه دار کردن ، رنجاندن ، آزرده ، رنجه ، آزار ، آزرده گی ، کوبیدن ، زدن ، ساییدن ، کبودشدن ، ضربت دیدن ، کوفته شدن ، تبارہ
bruit	شایعات ، گزارش ، سروصدا ، آوازه
Brunei	برونئی
Bruneian	اهل بونئی
brunt	ضربه ، لطمه ، بار ، فشار
brush	شیشه شور ، برس ، به حداکثر سرعت رفتن اسب در مسابقه ، آسیب رساندن میچ پای اسب با پای دیگر ، سمبه لوله ، سر سمبه نظافت ماهوت پاک کن ، کفش پاک کن و مانند آن ، علف هرزه ، ماهوت پاک کن زدن ، مسواک زدن ، لیف زدن ، قلم مو زدن ، نقاشی کردن ، تماس حاصل کردن و اهسته گذشتن ، تندگذشتن ، بروس لوله
brusk	نامطبوع ، ناگوار ، ناخوش آیند
brusque	خشن در رفتار ، بی ادب ، پیش جواب

Brussels	بروکسل
brutal	جانورمانند، سبع، وحشی، خونخوار، بی رحم، بی مروت، ددمنش، ددمنشانه، وحشیانه، ظالمانه، شدید، سخت و شدید، رک و راست (و ناخوشایند)، (مهجور) وابسته به جانوران، حیوانی، جانور خوی، حیوان صفت، شهوانی
brutality	جانورخویی، حیوانیت، وحشیگری، سبعیت، بی رحمی، خونخواری، عمل وحشیانه، قساوت
brutally	وحشیانه
brute	زبان بسته، فاقد قدرت تعقل و استدلال، بی شعور، بی خرد، فاقد خود آگاهی و درایت، پوست کلفت، بی احساس و عاطفه، حیوانی، جانورخوی، بی رحم، شهوانی، سنگدل، احمق، دد، حیوان صفت، سبع، ادم بی شعور و کودن یا شهوانی
brutish	وحشی، جانور مانند، سبع، بی شعور، نفهم، نابخرد، حیوانی، پست، درشت، خشن، ددمنش
bubble	حباب ، جوشیدن ، قلقل زدن ، حباب برآوردن ، (مج.) خروشیدن ، جوشاندن ، گفتن ، بیان کردن ، آبسوار ، (مج.) اندیشه پوچ
bubbly	جوش زننده ، پرحباب ، شامپانی
buccaneer	دزد دریایی
Bucharest	بخارست
buck	گوزن نر ، دولا دولا رفتن سواره نظام ، درو کردن (سوار نظام) ، جنس نر اهو

	و حیوانات دیگر ، (امر) قوچ ، دلار ، بالا پریدن و قوز کردن (چون اسب) ، از روی خرک پریدن ، مخالفت کردن با (در بازی فوتبال و غیره) ، جفتک انداختن
bucket	دلو ، سطل
buckle	سگک ، قلاب ، پیچ ، با سگک بستن ، دست و پنجه نرم کردن ، تسمه فلزی ، چیراست ، خم شدن
buckshot	چارپاره ، ساچمه درشت
buckskin	پوست آهو ، پوست گوزن
bucktooth	دندان گراز یا پیش آمده
bucolic	دهقانی ، اشعار روستایی
bud	جوانه ، غنچه ، شکوفه ، تکمه ، شکوفه کردن ، جوانه زدن
Budapest	بوداپست
buddhism	مذهب بودا
buddy	پرشکوفه ، رفیق ، یار
budge	جم خوردن ، جم دادن ، (کمی) جابجا کردن یا شدن ، تکان خوردن ، مخیدن ، لانیدن ، تسلیم شدن یا کردن ، رضایت دادن ، پوستینی که پشم آن به طرف خارج باشد ، پوستین را پشت و رو دوختن (به ویژه بر حاشیه ی جامه) ، تکان جزئی خوردن ، تکان دادن
budget	بودجه ، حساب درآمد و خرج

buff	چرم گاو میش ، چرم زرد خوابدار ، ضربت ، گاو وحشی ، زرد نخودی ، محکم ، از چرم گاو میش ، براق کردن ، جلا ، پوست انسان
buffer	کسی که با مالیدن چیزی را صیقل می دهد، جلا دهنده، چیز یا شخصی که بین دو چیز (معمولا متخاصم) حایل شود، حایل شدن، میانگیر شدن، ضربه گیری کردن، (مکانیک) اسباب کاهش شدت ضربه یا تکان (می تواند فنری یا بادی و غیره باشد)، (واگن و لوکوموتیو راه آهن) سپر، سپرک، سپره، کوبگیر، (شیمی) ماده ای که با خنثی کردن اسید و قلیای موجود در محلول موجب تثبیت یون هیدروژن متمرکز در آن می شود، ماده ی تثبیت گر افزودن به، (کامپیوتر) بافر، میانگیر گذاشتن، ضربت خور، حائل، پرداخت کردن
buffet	قفسه جای ظرف ، بوفه ، اشکاف ، رستوران ، کافه ، مشمت ، ضربت ، سیلی
buffoon	لوده ، دلچک ، مسخرگی کردن
buffoonery	مسخرگی
bug	اشکال ، گیر ، حشره ، ساس ، جوجو ، به طور پنهانی درمحل میکروفون نصب کردن
bugaboo	غول ، لولو
bugbear	لولو ، بالولو ترساندن
bugger	آدم پست ، کثیف و فاسد

bugle	شیپور، سرنا، بوق، شیپور زدن، (با زدن شیپور) آگهی دادن، منجوق شیپور مانند (شیشه ای یا پلاستیکی) که برای تزیین به لباس می دوزند، منجوق دار (bugled هم می گویند)، (گیاه شناسی) آپیکه، جعده، لبدیسی (جنس ajuga از خانواده ی mint که برای پوشش زمین و جلوگیری از فرسایش خاک کاشته می شود)
build	ساختن، بناکردن، درست کردن
builder	سازنده، خانه ساز
building	ساختمان، بنا، عمارت، دیسمان
built	ساخت، ریخت، ترکیب
Bujumbura	بوجومبورا
bulb	لامپ چراغ برق، پیاز گل، هر نوع برآمدگی یاتورم شبیه پیاز، لامپ برق
bulbous	پیازی، پیازدار
Bulgaria	بلغارستان
Bulgarian	بلغاری
bulge	برآمدگی، کیس، قلمبه شدگی، تحدب، شکم دادگی، آماس، برآمده کردن یا شدن، کیس کردن، قلمبه شدن، بیرون زدن، پلخیدن، برغلانیدن، ورقلمبیدن، شکم دادن، ورغلیدن، افزایش ناگهانی (در اندازه یا ارزش و غیره)، پیشرفتگی، پیش آمدگی (به ویژه در خط جبهه ی جنگ)، (عامیانه)

	سود، مزیت، ورم، بالارفتگی، صعود، متورم شدن، باد کردن
bulk	گندگی، حجم (به ویژه اگر زیاد باشد)، مقدار (زیاد)، سترگی، تنومندی، فراخنایی، ستبرای، قلمب، عمده، بسته بندی نشده، به طور یکجا، سترگ کردن یا شدن، حجیم کردن یا شدن، گنده کردن یا شدن، اهمیت پیدا کردن، (در مورد خوراک) جاگیر، شکم پرکن، دارای مواد زبر و لینت آور، (قدیمی) بخش پیش آمده ی جلو کشتی، جسم، جثه، تنه، جسامت، اندازه، بصورت توده جمع کردن، انباشتن، توده، اکثریت
bulkhead	تیغه ، دیوار ، تاق نما ، تاقک
bulky	سترگ، تنومند، گنده، حجیم، گت، فراخنا، کلان، پر حجم، کت و کلفت، جا گیر، بزرگ، جسیم
bull	گاو نر ، نر ، حیوانات نر بزرگ ، فرمان ، مثل گاو نر رفتار کردن ، (آمر) بی پروا کار کردن
bulldog	نوعی سگ بزرگ ، بول داگ ، (گاو را) بر زمین افکندن
bulldozer	ارعاب و تهدید کردن، روی ماشین بولدوزکار کردن
bullet	گلوله، گلوله تفنگ
bulletin	خبرنامه، بیانیه ی مختصر و رسمی، خلاصه ی آخرین رویدادها، زبده ی اخبار، نشریه (ویژه ی اعضای انجمن و غیره)، آگه نامه، آگه برگ، آگه بخش، بولتن، اطلاعیه، گزارش خبری، تابلو اعلانات، آگهی نامه رسمی، ابلاغیه رسمی، آگاهینامه، پژوهشنامه، پژوهنامہ

bullfrog	غوک بزرگ آمریکایی
bullheaded	کله شق ، سرسخت ، آدم کودن و سرسخت
bullion	شمش زر یا سیم
bullock	گوساله وحشی ، گاونر اخته
bullpen	آغل گاو یا حشم
bulrush	نی ، بوریا ، جگن ، پیزر
bulwark	خاکریز ، بارو ، دیوار (ساحلی) ، دیواره سد ، موج شکن ، (مجازی) پناه ، سنگربندی ، حامی
bum	آدم مفت خور یا ولگرد ، ولگردی یا مفت خوری کردن ، بحد افراط مشروب نوشیدن
bumblebee	زنبور عسل ، زنبور درشت
bummer	(امریکا - خودمانی) هر چیز ناخوشایند، (قدیمی - خودمانی) آدم انگل، آدم ولگرد و تلکه کن، آدم بیکار، آدم تنبل، چرخ میان
bump	بالا و پایین رفتن ، دست انداز جاده ، ضربت حاصله در اثر تکان سخت ، برآمدگی ، تکان سخت (در هواپیما و غیره) ، تکان ناگهانی ، ضربت (توام باتکان) زدن
bumper	ضربه گیر ، سپراتومبیل ، ضرب خور ، چیز خیلی بزرگ
bumptious	خودبین ، از خود راضی ، جسور
bumpy	پر از برآمدگی ، پر از دست انداز ، ناهموار
bunch	گروه ، دسته کردن ، خوشه کردن

bundle	افزودن نرم افزار ، کانونی کردن ، متمرکز کردن ، دسته (در اعصاب) ، بسته ، مجموعه ، دسته کردن ، بصورت گره در آوردن ، بقیچه بستن
bundling	یکسان سازی قیمت
bungalow	تکسرا ، بنگله ، خانه های بیلاقی
bungle	سرهم بندی کردن ، سنبل کردن ، خراب کردن ، خام دستی
bungler	اشتباه کار
union	پینه پا
bunkum	حرف چرند، چاخان، توخالی
bunny	پینه ، ورم ، اسم حیوان دست آموز (مثل خرگوش)
buoy	(معمولا با: up) شناور نگهداشتن، (معمولا با: up) قوت قلب دادن، روحیه ی کسی را نیرو بخشیدن، بویه، گوئه، گوی راهنما، دریا چراغ، گوی لنگر ، رجوع شود به، بویه دار کردن، با بویه مشخص کردن، رهنمای شناور، کویچه، روابی، جسم شناور، روی اب نگاهداشتن، شناور ساختن
buoyancy	نیروی بالابر ، نیروی شناوری ، رانش ، سبکی ، شادابی روح ، خاصیت شناوری
buoyant	شناور، سبک ، سبکروح ، خوشدل
burden	مخلوط کردن بار ، هزینه عمومی ، وزن ، گنجایش ، طفل در رحم ، بارمسئولیت ، بارکردن ، تحمیل کردن ، سنگین بار کردن

burdensome	پر بار ، سنگین ، کمر شکن ، پرمسئولیت ، مزاحم ، خسته کننده ، نگران کننده ، گرانبار ، شاق ، خطیر ، ناگوار ، غم انگیز ، ظالمانه
bureau	هیئت اداری ، دفترخانه ، اداره ، دایره ، میز کشودار یا خانه دار ، گنج جالباسی ، دیوان
bureaucracy	دیوانسالاری ، رعایت تشریفات اداری بحد افراط ، تاسیسات اداری ، حکومت اداری ، مجموع گماشتگان دولتی ، کاغذ پرانی ، دیوان سالاری
bureaucratic	وابسته به امور اداری ، وابسته به اداره بازی و کاغذ پرانی ، وابسته به دیوان سالاری
burgeon	جوانه زدن ، درآمدن ، شروع برشد کردن
burger	تکه ای گوشت سرخ کرده یا کباب کرده که برای تهیه ساندویچ به کار می رود (مثل hamburger)
burgess	شهرنشین ، شهری ، حاکم یا قاضی شهر
burgher	مردم آزاد شهر یا قصبه ، شهرنشینان
burglar	کسی که (معمولاً شب) برای دزدی به خانه مردم می رود ، دزدخانه ، شب دزد ، سارق ، سارق منازل
burglary	(حقوق) ، ورود غیرمجاز (به هرگونه ساختمان در هر موقع به منظور دزدی یا هر عمل غیرقانونی) ، ورود بخانه ای در شب بقصد ارتکاب جرم ، دزدی
burial	به خاک سپاری ، تدفین ، دفن ، خاک کردن ، وابسته به دفن و کفن ، تدفینی ، بخاک سپاری ، تدفین

buried	بخاک سپرد، زیر خاک کرد
Burkinese	اهل بورکینیا فاسو
burlap	پارچه ی زبر و ضخیم از الیاف جوت یا کنف، گونی، کرباس، پارچه کیسه ای
burlesque	مسخره امیز ، مضحک ، رقص لخت ، تقلید و هجو کردن
burly	تثومند ، ستبر ، کلفت ، (برای پارچه و لباس) زبر و خشن ، گره دار
Burmese	برمه ای
burn	امتیاز گرفتن از حریف ، کسب امتیاز برداشتن غیر مجاز سنگ یا مانع دیگر از مسیر (بولینگ روی چمن) ، سوزاندن ، آتش زدن ، مشتعل شدن ، در آتش شهوت سوختن ، اثر سوختگی
burned	سوخته
burning	سوزاندن ، احتراق ، سوزان ، محترق ، در هیجان
burnish	فشردن ، جلا دادن ، پرداخت کردن ، صیقل دادن ، جلا ، صیقل
burnt	سوختگی ، سوزش ، داض
burrow	سوراخ زیر زمینی ، پناهگاه ، زیرزمین لانه کردن ، (مجازی) پنهان شدن ، نقب زدن
bursar	گنجور دانشکده ، صندوقدار ، خزانه دار
burst	ترکیدن، منفجر شدن، از هم پاشیدن، ترکاندن، پکیدن، کفتن، شکفتن، از هم باز شدن، ترکش، انفجار، پکش، تلاشی، (در مورد تیراندازی با سلاح های خودکار)

	<p>رگبار، آتش پی درپی، شلیک، زدن زیر خنده (یا گریه)، ناگهان بیان کردن، ناگهان و با پویایی رفتن (یا آمدن یا آغازیدن و غیره)، کاملاً پر بودن، سرشار بودن (از محبت یا غم و غیره)، تجلی، بیرون ریزی، قطع کردن، منفجر کردن، شیوع</p>
Burundi	بروندی
Burundian	اهل بروندی
bury	بخاک سپردن ، دفن کردن ، از نظر پوشاندن
bus	مینی بوس ، گذرگاه ، مسیر عمومی اتوبوس ، با اتوبوس رفتن
bush	بوته ، بته ، شاخ و برگ
bushel	<p>بوشل (پیمانه ی غلات و میوه جات که معادل است با سی و دو کوارتز یا ۲۴/۳۵ لیتر و یا هشت گالن)، ظرفی به گنجایش یک بوشل، وزنی برابر یک بوشل، (عامیانه) مقدار زیاد (مخفف آن: bu)، (امریکا) وصله کردن، تغییر دادن، تعمیر کردن (به ویژه جامه)، مقیاس وزنی است معادل ۴ پک peck و ۲۳ کوارتز quarts، پیمانه غله و میوه که در حدود ۶۳ لیتر است، کیل، باپیمانه وزن کردن</p>
bushwhack	ادای کسی را در آوردن ، مبارزه کردن
bushy	انبوه ، پرپشت
busily	با کمال سرگرمی، با پر مشغولگی، با فعالیت تمام، مشغولانه

business	موسسه بازرگانی ، کسب و کار ، داد و ستد ، سوداگری ، حرفه ، دادوستد ، کاسبی ، بنگاه ، موضوع ، تجارت ، کار و کسب
businessman	تاجر ، بازرگان
bust	تندیس نیم تنه، مجسمه ی سر و شانه ها و بخش بالایی سینه، تندیس، نیم پیکره، سینه، (به ویژه در مورد زنان) پستان ها، پاره کردن یا شدن، شکستن، خراب کردن یا شدن، افلاس، خراب شدن وضع مالی، بی چیز شدن یا کردن، تنزل رتبه دادن، رام کردن (به ویژه کره اسب را)، زدن، بازداشت کردن، (برای بازداشت) ریختن به جایی، (عامیانه)، مفلس، وامانده، مشت، سقلمه، بالاتنه، انفجار، ترکیدگی، ترکیدن باup، خرد گشتن، ورشکست شدن، ورشکست کردن، بیچاره کردن
buster	(امریکا - خودمانی - بالحن شوخی آمیز یا تحقیرآمیز) پسرک !، مردک !، خرج مشعل، آستر میانی، منفجر یا خوردکننده، چیز شکفت انگیز و عجیب
bustle	شلوغی ، هایهو ، جنبش ، کوشش ، شلوغ کردن ، تقلا یا کشمکش کردن
busy	مشغول، دست بکار، شلوغ، مشغول کردن
but	ولی ، اما ، لیکن ، جز ، مگر ، باستثنای ، فقط ، نه تنها ، بطور محض ، بی ، بدون
butcher	قصاب ، (مج.) آدم خونریز ، کشتن ، قصابی کردن
butler	ناظر ، پیشخدمت سفره ، ابدارباشی
butt	خوردن ، از سر یا لب جفت شدن ، نوک ، لبه ، لولای فرنگی ، ضربه با سر به حریف

	، سرشاخ انتهای چوب هاکی ، قسمت انتهایی چوب گلف ، قسمت انتهایی راکت تنیس ، قسمت انتهای چوب بیلیارد ، تپه یا برآمدگی پشت زمین هدف ، دسته چوب ماهیگیری ، پشته ، قنناق تفنگ ، ته سیگار ، فیلتر سیگار کف ، شاخ زدن ، ضربه زدن ، پیش رفتن ، پیشرفتگی داشتن ، نزدیک یامتصل شدن ، بشکه ، بیخ ، کپل ، ته درخت ، ته قنناق تفنگ ، هدف
butte	تل یا تپه
butter	روغن زرد ، کره مالیدن روی ، چاپلوسی کردن
butterball	شخص خپله و چاق
buttercup	گل آلاله ، نوعی شیرینی کوچک
butterfingers	(عامیانه) دست و پا چلفتی، کسی که چیز زود از دستش می افتد و می شکند
butterfly	پروانه ، به شکل پروانه
buttermilk	آبدوغ ، دوغ پس از گرفتن کره
button	میخ ، غنچه ، هرچیزی شبیه دکمه ، تکمه زدن ، باتکمه محکم کردن
buttress	شمع پشت بند ، دیوار پشت بند ، پشت بند ، جرز ، شمع پشتیبان دیوار ، نگهدار ، پایه ، شمع زدن ، محکم بستن ، دارای شمع یا حائل
buxom	خوش هیكل ، چاق و چله ، خوش ، خوشدل
buy	خریدن ، خرید ، ابتیاع ، تطمیع کردن

buyer	خریدار ، مشتري
buying	خریداری
buzz	وزوز کردن ، ورور کردن ، نامشخص حرف زدن ، وزوز ، ورور ، شایعه ، همهمه ، آوازه
buzzard	سنقر ، پرنده ای شبیه باز ، آدم لاشخور و پست ، لاشخور
by	بدست ، بتوسط ، با ، بوسیله ، بواسطه ، از نزدیک ، ازپهلوی ، ازکنار ، درکنار ، ازپهلو ، محل سکنی ، فرعی ، درجه دوم
bye	چیزهای کناری یا ثانوی ، فرعی ، خداحافظ
bygone	پیشین ، گذشته ، کهنه ، قدیمی ، گذشته ها
bylaw	ایین نامه ، نظامنامه ، قانون ویژه ، قانون فرعی وضمنی
by-law	طبق ایین نامه ، طبق مقررات
bypass	جنبی ، کنار گذاشتن ، گذرگاه فرعی ، سبب انشعاب شدن ، از راه فرعی رفتن ، تقاطع کردن ، گذشتن
bystander	(کسی که در خیابان ناظر رویدادی است) رهگذر ، عابر تماشاچی ، شاهد واقعه ، تماشاگر ، تماشاچی ، بیننده ، ناظر
byway	پس راه ، بیراهه ، کوره راه ، میانبر ، ترفنج ، راه فرعی ، کار یا فعالیت جنبی *
byzantine	وابسته بروم شرقی
c	برق پذیری (خازن) ، سومین حرف الفبای انگلیسی و غالب السنه غربی ، هرچیزی درمرتبه سوم

cab	تاکسی ، جای راننده کامیون ، جای لوکوموتیوران
cabal	دوز و کلک ، دسیسه و توطئه ، روایت ، راز ، سر ، دسیسه کردن
cabalism	مکتب حروفیون
cabbage	کلم ، دله دزدی ، کش رفتن ، رشد پیدا کردن (مثل سرکلم)
cabin	طاقک ، دهلیز جنگی ، طاق کوچک ، خوابگاه (کشتی) ، کلبه ، کابین
cabinet	طاق کوچک ، گنجه ، طاقک کوچک ، قفسه ، جعبه کشودار ، کابینه ، هیئت دولت ، هیئت وزرا ، طاقک
cable	پیغام تلگرافی ، تلگراف زدن ، طناب فلزی ، مفتول فلزی بافته ، کابل ، طناب سیمی ، سیم تلگراف ، سیم کشی کردن ، تلگراف کردن ، شاه سیم
caboose	آشپزخانه کشتی ، اتاق کارگران قطار
cache	نهانگاه ، ذخیره گاه ، چیز نهان شده ، مخزن ، پنهان کردن
cachet	هرگونه نشان یا حرکت یا گفتار حاکی از رضایت ، (سند یا نامه ی رسمی) مهر ، مهر و موم ، (داروسازی) کپسول ، پوشش دارو ، (تمبر یاد بود) نقش ویژه ، خاتم ، کپسول ، پهن ، کاشه
cachinnate	قاه قاه خندیدن ، در خنده افراط کردن
cachinnation	قاه قاه خنده
cackle	صدای مرغ در آوردن ، قدقد کردن ، قات قات کردن ، قیق کردن ، قه قه خندیدن ، قهقهه زدن ، (مثل مرغ کرچ) قات قات کردن ، بلند

	بلند حرف زدن، قاه قاه، حرف مفت، چرند، شلمک، وراجی، صدای مره درحالت تخم گذاری، غدغد مثل غاز، هرزه درایی
cacoethes	اشتیاق مفرط (نسبت به انجام کاری)، جنون، شیدایی، آرزوانه
cacography	خط بد، بد خطی، دژ نگاری، املاء غلط
cacophonous	بدصدا ، ناهنجار
cacophony	صدای ناهنجار و خشن ، بدصدایی ، بداهنگی
cactus	انجیر هندی ، کاکتوس ، صبارہ خنجري
cad	پست و بدون مبای آداب بودن ، آدم بی تربیت
cadaver	لاشه ، نعش (انسان) ، جسد (برای تشریح)
cadaverous	لاشه مانند ، دارای رنگ پریده و مرده ، جسدوار
caddie	دانش آموز دانشکده افسری ، پسر کهتر ، پیشخدمت ، پیشخدمتی کردن ، پادویی کردن
caddy	چای دان ، توپ تنیس ، لولو ، شبح
cadence	رژه با اهنگ قدم ، وزن ، اهنگ ، هم اهنگی ، افول
cadenza	موسیقی) اهنگ معترضه ای که طی اهنگ یا آوازی آورده شود ، قطعه آواز یکنفری
cadet	دانشجوی نظامی ، دانشجوی دانشکده افسری
cadge	گره زدن ، بستن ، محکم کردن ، باربری کردن ، اخاذی کردن ، دوره گردی کردن ، گدایی ، دوره گردی

cadre	گروه اصلی هر سازمان، اعضای اصلی یک سازمان نظامی، کادر، گروهک، پیرابند، پایوران، هسته گروه (گروه کوچک و متشکلی که برای آموزش یا رهبری گروه بزرگتری سازمان یافته باشد)، هسته ی مرکزی (در هر گروه)، ساختار یا چارچوب بنیادین، ساختمان یا طرح اصلی، مجموعه یک طبقه از صنوف اجتماعی، واحدی از قبیل قضایی و اداری و نظامی و غیره
caducity	ناپایداری، زود گذری، فساد پذیری، از دست دادن اثر به واسطه ی گذشت زمان (مثلا در مورد برخی داروها)، قابل زوال، کهنوت، ضعف دوران کهنوت، ضعیفی
cafe	رستوران ، کافه
cafeteria	رستورانی که مشتریها برای خودشان غذا می برند
cage	قفس ، در قفس نهادن ، در زندان افکندن
cagey	حیله گر، زیرک، کمرو
cagy	(زبان عامیانه) حیله گر ، زیرک ، کمرو
cahoot	همدم ، شرکت ، تباری
Cairo	قاهره
caitiff	اسیر ، دستگیر ، ترسو ، نامرد
cajole	ریشخند کردن ، گول زدن ، چاپلوسی ، گول

cajolement	ریشخند ، گول ، دست بسر کردن
cajolery	ریشخند ، گول ، دست بسر کردن
cake	قرص ، قالب کردن ، بشکل کیک در آوردن ، قشر گل
calamitous	اسف بار ، فلاکت بار ، آدرنگی ، پربلا ، فجیع ، فاجعه آمیز ، بدبختی اور ، مصیبت بار ، خطرناک
calamity	بلا ، بیچارگی ، بدبختی ، مصیبت ، فاجعه
calculable	حساب کردنی ، برآورد کردنی ، قابل اعتماد
calculate	حساب کردن ، برآورد کردن
calculation	محاسبه ، محاسبات ، حساب ، برآورد
calculator	حسابگر ، حساب کننده ، محاسب
calculus	حساب دیفرانسیل و انتگرال ، جبر ، حساب جامعه و فاضله ، جامع و فاضل ، سنگ
caldron	دیگ ، کتری بزرگ ، پاتیل
calendar	سالنامه ، سالنما ، تقویم
calf	گوساله ، نرمه ساق پا ، ماهیچه ساق پا ، چرم گوساله ، تیماج
calf	نرمه ساق پا ، ماهیچه ساق پا ، چرم گوساله ، تیماج
caliber	قطر گلوله ، قطر دهانه تفنگ یا توپ ، کالیبر ، (مجازی) گنجایش ، استعداد
calibrate	کالیبره کردن ، قطر داخلی چیزی را اندازه گرفتن ، تحت قاعده و اصول معینی درآوردن ، واسنجیدن ، مدرج کردن

calibre	کالیبر
calico	پارچه های پنبه ای ارزان قیمت ، چلوار ، (آمر.) قلمکار
calipers	پرگار برای سنجش، قطراشیاء
caliphate	(از ریشه ی عربی) خلافت
calisthenics	(ورزش هایی که نیاز به ابزار ندارند نرمش و شنای روی زمین) ورزش های سوئدی، ورزش سبک، ورزشهای سبک بدون وسیله، ورزشهای سوئدی
calk	کام درآوردن ، بند زدن ، درزگیری ، بتونه کاری کردن ، زیرپوش سازی کردن ، مسدود کردن ، نعل زدن، سرخوردن روی یخ ، بانعل یالگد اسب مجروح شدن ، کپیه کردن ، محاسبه کردن ، چرت زدن
call	صدا زدن ، نامیدن ندا ، مکالمه ، تعیین وظیفه برای بردن توپ ، گرفتن توپ برای شروع امتیاز (فوتبال امریکایی) ، فریاد شمشیر باز برای متوقف کردن مبارزه تقلید کردن صدای حیوانات (شکار) ، درخواست آتش کردن ، اخطار کردن تلفن کردن ، صدا کردن ، بانگ ، صدازدن ، ندا ، نامیدن ، احضار کردن ، خواستن ، فرا خواندن ، فراخوان ، فریاد ، صدا ، خبر ، احضار ، دعوت ، نامبری ، خواندن اسامی
calligraphy	خوش نویسی ، خطاطی
call-in	تو خوانی ، تو خواندنی
callipygian	دارای کون و کپل زیبا، خوش پر و پاچه، گورسرین

callosity	سخت شدن یا پینه کردن پوست
callous	سفت ، پینه خورده ، بیحس ، بی عاطفه ، سنگ دل ، بی حس کردن ، پینه زدن ، پنبه ای
callow	جوجه ای که هنوز پر درنیاورده ، شخص بی تجربه و ناشی
calm	(در مورد هوا و دریا) آرام، بی باد، ساکن، (در مورد اشخاص و صدا) آرام، متین، آرامش، آسودگی، بی سر و صدایی، سکون، متانت، آرام کردن یا شدن، آرمیدن، فرونشاندن، فروکش کردن، (هواشناسی) نسیمی که سرعت آن از یک مایل در ساعت کمتر باشد (رجوع شود به: beaufort scale)، آسوده، سکوت، ساکت، ساکت کردن
calorie	واحد سنجس گرما ، کالری
calorific	گرم‌زا ، گرم کننده ، گرمایی
calory	واحد سنجس گرما ، کالری
calumniate	افترا زدن ، بهتان زدن به ، بدنام کردن
calumnious	بهتان آمیز، تهمت، افترا، بدنام کننده، رسواکننده، تهمت زننده، مفتری
calumny	بدنامی ، تهمت ، بدنامی ، رسوایی ، بهتان افترا
calvary	نام صلیب گاه حضرت عیسی ، نمایش صلیب کردن حضرت عیسی
calve	گوساله زائیدن ، زائیدن ، غارزدن ، به شکل غار درآمدن ، جدا کردن
camaraderie	همراهی ، همدمی ، وفاداری ، رفاقت

Cambodia	کشور کامبوج
Cambodian	کامبوجی
came	بتونه سربی (برای نگاهداری قاب شیشه) ، میله سربی ، بتونه سربی ، گذشته فعل آمدن
cameo	برجسته کاری در جواهر و سنگ های قیمتی ، رنگ های مابین قرمز مایل به ابی یا قرمز مایل به زرد ، جواهر تراشی کردن
camera	دوربین یا جعبه عکاسی
Cameroon	کشور کامرون
Cameroonian	کامرونی
camouflage	استتار کردن ، استتار ، پوشش ، پنهان کردن وسایل جنگی ، مخفی کردن ، پوشاندن
camp	اردوگاه نظامی ، پادگان ، اردو زدن چادر زدن ، اردوگاه ، لشکرگاه ، منزل کردن ، اردو زدن ، چادر زدن (بیشتر با) out
campaign	حمله ، صحنه نبرد ، رزم نبرد کردن ، زمین مسطح ، جلگه ، یک رشته عملیات جنگی ، لشکرکشی ، مبارزه انتخاباتی ، مسافرت در داخل کشور
campus	پردیس (محوطه دانشگاه) ، زمین دانشکده ومحوطه کالج ، پردیزه ، فضای باز
can	قادر بودن، قدرت داشتن، امکان داشتن، حلبی، قوطی، قوطی کنسرو، در قوطی ریختن، زندان کردن، اخراج کردن، ظرف
canaanite	کنعانی
Canada	کشور کانادا

Canadian	اهل کانادا ، کانادایی
canal	آبراه، آبراهه، ترعه، کانال، رودک یا نهری که برای آبیاری کنده شده باشد، آب گذر، زهاب، آبرو، (کالبدشناسی) هر یک از چندین مجرای لوله مانند بدن، راهال، کنال، رودخانه ای که (با سد بندی و دیواره سازی و غیره) تبدیل به آبراهه شده است، هر یک از خطوطی که بر کره ی مریخ مشاهده می شود (و در قدیم فکر می کردند آبراه است)، مجرای فاضل اب، کاریز، vt : ترعه زدن، حفر ترعه کردن، ابراه ساختن
canard	خبر دروغ ، شایعات
canary	قناری ، رنگ زرد روشن ، شراب محصول جزایر کاناری
Canberra	کانبرا
cancel	لغو کردن- باطل کردن
cancer	سرطان ، برج سرطان ، خرچنگ
candelabra	شمعدان*
candid	راست ، صاف و ساده ، صادق ، بی تزویر ، منصفانه ، صاف و ساده
candidacy	نامزدی ، داوطلبی ، کاندید(بودن)
candidate	داوطلب خدمت در ارتش ، داوطلب ، خواهان ، نامزد ، کاندید ، داوخواه
candle	شمع ، شمع ساختن
candor	سفیدی ، خلوص ، صفا ، رک گویی

candour	سفیدی ، خلوص ، صفا ، رک گویی
candy	آب نبات ، نبات ، شیرین کردن ، نباتی کردن
candy	آب نبات ، نبات ، شیرین کردن ، نباتی کردن
cane	(گیاه شناسی) نی، ساقه ی توخالی برخی گیاهان، انواع علف های بلند و نی ساقه که بومی جنوب ایالات متحده می باشند، (برای تنبیه) چوب ترکه، چوبدستی، عصا، عصای فلزی، نواره یا لایه ی نی (که در حصیربافی به کار می رود)، بوریا، با چوبدستی (کتک) زدن، نیشکر، باعصازدن، باچوب زدن
canine	سگی ، وابسته به خانواده سگ ، سگ مانند
canker	ماشرا ، خوره ، اكله ، یکجور افت درختان میوه ، نوعی شته یا کرم ، فاسدکردن ، فاسدشدن
cannibal	آدم خوار ، جانوری که همجنس خود را می خورد
cannon	با آتش توپ (توپخانه) حمله کردن، به توپ بستن، (جنگ افزار) توپ، توپ خودکار هواپیما، (مکانیک) استوانه ای که در درون آن میله ای به دور خود می گردد، حلقه ی ناقوس یا زنگ (که زنگ را از آن می آویزند)
canny	زیرک ، عاقل ، دارای عقل معاش
canon	تصویبنامه، تصمیم، حکم، قانون کلی، قانون شرع، مجموعه کتب، قانون گزار ی کردن، (=canyon) دره عمیق وباریک

canonical	شرعی ، قانونی ، (ریاضی) استاندارد ، معیار ، متعارفی
canonize	(شخص متوفی را) رسماً جزو مقدسان کردن ، (طی مراسم رسمی کلیسا) مقدس اعلام کردن ، مورد ستایش قرار دادن ، جزو بخش اصیل انجیل به حساب آوردن ، در زمره مقدسان شمردن ، شرعی کردن
canopy	طاقه چتر ، روکش قایق ، خیمه ، کروک اتومبیل ، سایبان گذاشتن
canorous	خوش صدا ، موزون ، خوش آهنگ ، خوش صدا
cant	کج کردن ، کج شدن ، سطح مایل ، کج گرفتن کمان ، پخ ، اوریب ، زاویه میل قبضیتن ، اصطلاحات مخصوص یک صنف یا دسته ، زبان دزدها وکولی ها ، طرز صحبت ، زبان ویژه ، گوشه دار ، وارونه کردن ، ناگهان چرخانیدن یا چرخیدن ، باناله سخن گفتن ، بالهجه مخصوصی صحبت کردن ، خبرچینی کردن ، اواز خواندن ، مناجات کردن
cantankerous	چموش ، بدخلق ، بداخم
cantata	(موسیقی) شعری که با اواز یکنفری همراه موسیقی خوانده شود
canter	چهارنعل کوتاه ، گدا ، ولگرد ، یورتمه رفتن (سوارکاری) ، گامی شبیه چهارنعل ، گردش ، سوار اسب (چهار نعل رونده) شدن ، سلانه سلانه راه رفتن
canto	سرود ، بند (شعر) ، قسمت ، فصل (کتاب)
cantonment	اردوگاه

canvas	کتان ، چادر ، کرباس ، پارچه مخصوص نقاشی ، (مجازی) نقاشی ، پرده نقاشی ، کف رینگ بوکس یا کشتی
canvass	جمع اوری ارا کردن ، بازاریابی کردن ، غافلگیر کردن ، ضربت ، حمله ناگهانی ، شبیخون ، برای جمع اوری اراء فعالیت کردن ، الک یا غربال کردن
canyon	(دره ی دراز و باریک که دو طرف آن صخره های بلند است) تنگ دره، تنگ، تکاب، آبکند، دربند، تنگه، دره باریک و تنگ
cap	نعل درگاه ، چاشنی ، سرپوش ، راس ، با کلاهک پوشاندن ، پوشش دار کردن ، سلام دادن بوسیله برداشتن کلاه از سر ، سربطری یا قوطی
capability	قدرت ، توانائی ، استعداد پیشرفت ، صلاحیت ، قابلیت ، توانایی
capable	توانا ، قابل ، لایق ، با استعداد ، صلاحیتدار ، مستعد
capacious	جادار ، گنجایش دار ، گشاد ، فراخ ، وسیع
capacitate	برق گنجایی (برحسب فاراد)، برق پذیری (برحسب فاراد)، مقاومت ظرفیتی، اندوزش، ظرفیت خازن، گنجایی برقی، ایستایی اندوزه ای، آماده کردن، مهیا کردن، ذیصلاح کردن، شایسته کردن (در مقابل incapacitate)، تواناکردن، لایق کردن، صلاحیتدار کردن
capacitor	باطری ، ذخیره کننده برق ، خازن ، انباره
capacity	اهلیت ، قوه کار ، توانایی کار ، توان حیطه کار ماشین ، توانایی ، گنجایش ، صلاحیت ، استعداد ، مقام ، ظرفیت

capacity	گنجایش ، ظرفیت ، صلاحیت ، استعداد ، مقام
caparison	زره و تجهیزات اسب ، مجهز کردن
cape	دماغه ، شنل
Cape Town	بندر کیپ تاون
Cape Verde	کشور کیپ ورد
caper	ستاره ی عیوق (ماچه بز)، جست و خیز، رقص و شادی، شادپانه، جست و خیز کردن، ورجه وورجه کردن، چموشگری کردن، بازیگوشی کردن، شادی و پایکوبی کردن، (امریکا - خودمانی) بزهکاری شیرین کارانه (به ویژه دزدی)، از دست در رفتن، مسخره بازی، شیطننت، شوخی تند و بدنی، (گیاه شناسی)، کبر، کلیر، کور
careside	آب نبات ، نبات ، شیرین کردن ، نباتی کردن
capillary	مویرگ ، مویی ، باریک ، ظریف ، عروق شعریه
capital	راس المال ، گناه مستوجب اعدام ، تنخواه ، ارزش ویژه ، اساسی ، رئیسی ، ریاست مابانه عمده ، حرف بزرگ ، حرف درشت ، پایتخت ، سرمایه ، سرستون ، سرلوله بخاری ، فوقانی ، راسی ، مستلزم بریدن سر یا قتل ، قابل مجازات مرگ ، دارای اهمیت حیاتی ، عالی
capitalism	سرمایه بر (نیازمند به سرمایه گذاری زیاد و معمولا کارگر کم - در مقایسه با labor-intensive یا کاربر که نیاز به کارگران زیاد دارد)، نظام سرمایه داری، مایه

	سالاری (نظام اقتصادی که در آن ابزار تولید و توزیع و زمین و غیره متعلق به شهروند است نه دولت و هدف به دست آوردن سود در محیط رقابت آزاد و ازدیاد سرمایه و گسترش فرآوری است)، رژیم سرمایه داری، سرمایه گرایی
capitol	عمارت کنگره در شهر واشینگتن، عمارت پارلمان ایالتی، (روم باستان) معبد ژوپیتر (روی تپه ی کاپیتولین)، (امریکا) کاخ کنگره (در شهر واشینگتن)
capitulate	تسلیم شدن
capitulation	تسلیم مشروط (به دشمن)، سرفروود آوری، دست کشی از، تمکین، شرح رؤوس مطالب، خلاصه ی موضوع، لب مطلب، قرارداد، عهد نامه، سند قرارداد، متن عهدنامه، توافقنامه، کاپیتولاسیون
caprice	هوس، دمدمی مزاجی، میل زود گذر، تسلیم شدن به هوی و هوس، خواب و خیال، بوالهوسی، هوسبازی، تلون مزاج
caprice	هوس ، تمایل فکری
capricious	هوسباز ، دمدمی مزاج ، بوالهوس
capsize	واژگون کردن کشتی ، واژگون شدن
capsule	کپسول ، پوشش ، کیسه ، پوشینه ، سرپوش
captain	فرمانده ناو، درجه ناخدا یکمی دریایی، (نظ). سروان، ناخدا، سرکرده
caption	حکم توقیف ، گواهی مندرج در روی سند ، توقیف ، سرلوحه ، عنوان دادن

captious	ایرادگیر ، فریبنده ، عیب جو ، حيله گر ، وسیع
captivate	شیفتن ، فریفتن ، اسیر کردن
captivating	فریبنده ، دلربا
captive	اسیر ، گرفتار ، دستگیر ، شیفته ، دربند
captive	دستگیر کردن ، اسیر ، گرفتار ، دستگیر ، شیفته ، دربند
captivity	اسارت، در بند بودن، بردگی، گرفتاری، گفتاری فکری
capture	ربودن ، ضبط کردن ، کشتن ، غنیمت گرفتن ، گرفتار کردن تصرف کردن ، دستگیر کردن ، دستگیری ، اسیر کردن ، تسخیر ، گرفتن
car	واگن راه آهن ، ارابه جنگی ، اتومبیل ، واگن ، اطاق راه آهن ، هفت ستاره دب اکبر ، اطاق اسانسور
Caracas	شهر کاراکاس
carafe	پارچ؛ تنگ
caramel	قند سوخته ، یک جور شیرینی مرکب از قند و شیر و میوه ، تافی ، رنگ زرد ، مایل به قرمز
carapace	کاسه سنگ پشت
carat	قیراط، واحد وزن جواهرات، عیار
caravan	قیراط (برابر با ۲۰۰ میلی گرم - واحد وزن سنگ های بهادر و مروارید)، رجوع شود به: karat، (انگلیس) خانه ی متحرک، خانه ی چرخدار، خانه ی سیار، (از ریشه

	ی فارسی)، کاروان، شماری اتومبیل که باهم حرکت کنند، قطار اتومبیل، قافله، خودرو بزرگ اتاقدار
caravansary	خانه ی متحرک، خانه ی چرخدار، خانه ی سیار، (از ریشه ی فارسی)، کاروان، شماری اتومبیل که باهم حرکت کنند، قطار اتومبیل، قافله، خودرو بزرگ اتاقدار (برای حمل حیوانات سیرک و بار و غیره - van هم می گویند)، (از ریشه ی فارسی) کاروانسرا
caravanserai	کاروانسرا ، کاروانسرای
caravel	کاروانسرا (caravanserai) هم می نویسند)، کشتی کاراول (که ناوی سبک و تندرو بود و بیشتر در اسپانیا و پرتغال سده های پانزده و شانزده به کار می رفت)، نوعی کشتی یا هواپیما
carbohydrate	(شیمی) ترکیبات خنثی کربن واکسیژن وهیدرژن
carbon	ذغال خالص ، کربن ، الماس بیفروغ
carcass	لاشه ، مردار ، قالب ، اسکلت
carcinogen	(پزشکی) سرطان زا، چنگارزا، ماده مولد یا مشدد سرطان، سرطانزا
carcinogenic	سرطان زا
card	برگه ، برگ ، گنجفه ، کارت ویزیت ، بلیط ، مقوا ، کارت تبریک ، کارت عضویت ، ورق بازی کردن ، پنبه زنی ، ماشین پرداخت پارچه
cardboard	مقوا ، مقوای نازک

cardiac	وابسته بدل ، قلبی ، فم المعدی
cardinal	کاردینال ، عدد اصلی ، اعداد اصلی ، اصلی ، اساسی ، سهره کاکل قرمز امریکایی
cardiovascular	(پزشکی - دستگاه شمارش تپش های قلب در دقیقه) تپش سنج، (پزشکی) وابسته به قلب و رگ ها، قلبی و رگی، قلبی - رگی، قلبی رگی
care	مبالات ، توجه ، نگهداری ، محافظت کردن ، مراقبت ، تیمار ، پرستاری ، مواظبت ، بیم ، دلواپسی (م) غم ، پروا داشتن ، غم خوردن ، علاقمند بودن
careen	کج شدن
career	تخصص رسته ای ، مدت خدمت دوران خدمت ، دوره زندگی ، دوره ، مسیر ، مقام یاشغل ، حرفه
carefree	آسوده خاطر، خوش، بی فکر و خیال، بی غم، سر و مر و گنده، فارغ البال، بی خیال بودن، سبکبار
careful	با دقت ، با احتیاط ، مواظب ، بیمناک
carefully	از روی دقت
careless	بی دقت، سر به هوا، یخلا، و لنگار، با بی دقتی، کم توجه، بی توجه، حواس پرت، شلخته، سهل انگار، نسنجیده، بی غم، غم آزاد، فارغ البال
caress	(با ملایمت و محبت) دست کشیدن بر، نوازش کردن، ناز کردن، در آغوش گرفتن و بوسیدن، راز و نیاز کردن، مغازله کردن، در آغوش گیری، ماچ و بوسه،

	(مجازی - در مورد موسیقی و آواز و صدا) روحبخشی، دلنواز بودن، دلجویی، دلنوازی کردن، در اغوش کشیدن
caret	نشانه " ^ " در فضای کلید کنترل، علامت [^]، هشتک
caretaker	(به ویژه در مورد خانه و مزرعه و غیره) مباشر، متولی، نگهدار، (در مورد افراد) قیم، سرپرست، امین، (انگلیس) سرایدار، کاروانسرا دار، فراش، مستخدم، متصدی موقت، کفیل، شخص یا گروهی که موقتا کاری را به عهده می گیرند، مستحفظ، سرایدار
cargo	کالا ، بارکشتی ، محموله دریایی ، بار
caribou	گوزن کانادایی، گوزن امریکایی شمالی
caricature	ادمک ، کاریکاتور ساختن
carl	دهاتی ، شخص پست ، آدم بی تربیت
carle	دهاتی ، شخص پست ، آدم بی تربیت
carnage	لاشه ها ، کشتار ، قتل عام ، خونریزی ، قصابی
carnal	جسمانی ، جسمی ، نفسانی ، شهوانی
carnality	شهوت ، شهوانیت
carnation	میخک صد پر
carnival	دوران عشرت و طرب، خوشگذرانی، جشن و شادی، کارناوال، جشنواره، سوران، یک دوره مسابقات یا نمایشات، (در اصل) ایام سور چرانی و خوشی قبل

	از دوران روزه (lent)، شادخواری، گروه هنرپیشگان سیار، فانفار سیار، کاروان شادی
carnivore	گیاه گوشتخوار، گوشتخوار
carnivorous	حیوان گوشتخوار
carol	سرود (خواندن) ، نغمه سرایی (کردن) ، چهچه ، سرودشب عید میلاد مسیح
carousal	میگساری ، عیاشی
carouse	میگساری کردن ، در مشروب افراط کردن ، عیاشی
carousel	چرخ فلک
carp	عیب جویی کردن ، از روی خرده گیری صحبت کردن ، گله کردن
carpal	وابسته به مچ ، مچی
carpentry	درودگری ، نجاری
carpet	فرش ، قالی ، زیلو
carping	عیبجو ، عیب جویانه
carport	گاراژ بدون سقف
carriage	بردن، حمل، حمل و نقل، ترابری، ترابرد، هزینه ی ترابرد، کرایه ی حمل و نقل، طرز ایستادن و حالت سر و شانه ها، اندام نهش (posture هم می گویند)، کالسکه ی چهار چرخه (معمولا با دو اسب یا بیشتر)، (انگلیس) واگن مسافربر، پایه ی چرخدار هرچیز، قنذاق توپ یا جنگ افزار،

	<p>زیرگیر، حمل کننده ی دستگاه جوشکاری، برداره، بخش متحرک و نگهدار ماشین (مثلا در ماشین تحریر)، نورد، (قدیمی) مدیریت، اجرا، کار کرد، رفتار، سلوک، کالسکه ی بچه (اسم کامل آن: baby carriage)</p>
carrier	<p>ترک بند، متصدی حمل و نقل، حمل کننده، فرستنده بار، شرکت حمل و نقل، ناو، هواپیمابر، باربر، نامه بر، موج حامل، برنامه، حامل میکرب، دستگاه کاریر</p>
carrion	<p>مردار، لاشه، گوشت گندیده</p>
carrot	<p>هویج، زردک، زردک مانند، موی قرمز</p>
carry	<p>جبران ضعف یار، رانینگ (فوتبال امریکایی)، گذشتن گوی از یک نقطه یا شیء، روپوش پرچم، تیر رسی داشتن، تیررسی حالت دوش فنگ، بردن، بدوش گرفتن، حمل کردن، حمل و نقل کردن، رقم نقلی</p>
cart	<p>ارابه، گاری، دوچرخه، چرخ، با گاری بردن</p>
cartel	<p>(اقتصاد) کارتل (اتحاد شرکت ها یا صنایع و غیره به منظور ایجاد انحصار یا تعیین قیمت ها و غیره)، دعوت کتبی برای نبرد تن به تن (دونئل)، معاهده ی بین کشورهای در حال جنگ (مثلا در مورد مبادله ی اسیران)، اتحادیه صاحبان صنایع مشابه، کارتل</p>
carter	<p>محفظه میل لنگ، راننده گاری</p>
cartilage	<p>نرمه استخوان، غضروف، کرجن</p>

cartographer	نقشه کش ، طراح
cartography	نقشه نگاری، نمودار نگاری، علم و هنر ساختن نقشه و نمودار و کروکی، نقشه کشی
cartoon	کاریکاتور ، تصویر مضحک ، داستان مصور
cartridge	فشنگ ، گلوله ، کارتريج
carve	حک کردن، منبت کاری کردن، کندن، حجاری کردن، تراشیدن (سنگ و چوب و غیره)، کنده کاری کردن، (بدن و گوشت پخته) لایه لایه بریدن، قاچ کردن، قاش کردن، باریکه باریکه بریدن (با کارد)، کندوکاو کردن، بریدن
carve	حک کردن ، تراشیدن ، کنده کاری کردن ، بریدن
carver	کنده کار،سنگ تراش ،قلم زن ،قلم سنگ تراشی ،سازنده
carving	حکاکی ، بریدن
cascade	پی شار ، کاسکاد ، اتصال سری ، شرشره ، ابشیب ، ابشاری ، ابشار کوچک ، بشکل ابشار ریختن
case	روکش کردن ، پوشانیدن ، پوشش ، موضوع ، جعبه محتوی باروت و فشنگ و غیره قابل انعطاف بودن کمان ، حق تقدم درتیراندازی انداختن قلاب به اب ، محل ماهیگیری سگان بدنبال شکار ، جعبه مقوایی یا چوبی جهت بسته بندی و حمل کالا ، کیف ، چمدان ، مورد ، غلاف ، محاکمه ، مسئله ، غلاف پرچم ، سرگذشت ، پوسته ، قالب ، قاب ، جا ، حالت ، وضعیت ، موقعیت ، اتفاق ، دعوی ،

	مرافعه ، قضیه ، در صندوق یا جعبه گذاشتن ، جلد کردن ، پوشاندن
cash	نقد کردن ، پول رایج ، چک ، حواله پستی ، اسکناس ، نقدی ، پول نقد ، وصول کردن ، نقد کردن ، دریافت کردن ، صندوق پول ، پول خرد
casino	تفریحگاه عمومی برای رقص و موزیک ، کازینو
cask	بشکه ، خمره چوبی ، چلیک
cassava	منهوت ، نشاسته کاساو ، آرد مانیوک
cast	جاری کردن ، ریخته گری ، فلز فشرده ، فشرده کردن فلزات ، در قالب قرار دادن ، بشکل درآوردن ، انداختن ، طرح کردن ، معین کردن (رل بازیگر) ، پخش کردن (رل میان بازیگران) ، پراکندن ، ریختن بطور اسم صدر) ، مهره ریزی ، طاس اندازی ، قالب ، طرح ، گچ گیری ، افکندن
cast	در قالب قرار دادن ، به شکل درآوردن ، انداختن ، طرح کردن ، معین کردن (رل بازیگر) ، پخش کردن (رل میان بازیگران) ، پراکندن ، ریختن به طور اسم صدر) ، مهره ریزی ، طاس اندازی ، قالب ، طرح ، گچ گیری ، افکندن
castanets	(موسیقی) قاشقک ، یک نوع الت موسیقی
caste	طبقه منفصل ، طبقه ، صنف ، قبیله ، طبقات مختلف مردم هند
castigate	تنبیه کردن ، شدیداً انتقاد کردن
castigation	مجازات ، تنبیه

castle	دژ ، قلعه ، قصر ، (در شطرنج) رخ
castrate	اخته کردن ، تضعیف کردن
casual	اتفاقی ، غیر مهم ، غیر جدی
casualty	صدمه ، خسارت ، تلفات و ضایعات ، تلفات ، تصادفات
casuistry	سوفسطایی ، استدلال غلط و غیر منطقی ، سفسطه
cat	گربه ، شلاق زدن ، قی کردن ، شلاق لنگر برداشتن
catachresis	استعمال غلط واژه یا عبارت ، دژ کاربرد ، استعمال غلط کلمه
cataclysm	سیل بزرگ ، طوفان ، تحولات ناگهانی و عمده
catacomb	دخمه ، سردابه ، دخمه محل قبور
catacombs	دخمه ، سردابه
catalog	کاتالوگ ، فهرست ، کتاب فهرست ، فهرست کردن ، فهرست به فهرست بردن
catalogue	لیست قطعات ، کاتالوگ ، کتاب فهرست ، فهرست کردن
catalyst	عامل فعل و انفعال اجسام شیمیایی در اثر مجاورت ، (مجازی) تشکیلات دهنده ، سازمان دهنده ، فروگشا
catalyze	(در فعل و انفعال شیمیایی) دارای اثر مجاورتی کردن ، تسریع کردن ، تندتر کردن ، کاتالیز
catapult	فلاخن ، سنگ قلاب ، سنگ انداز ، هر جسمی که دارای خاصیت فنری بوده و

	برای پرتاب اجسام بکار میرود ، منجنیق انداختن ، بامنجنیق پرت کردن ، منجنیق
cataract	ابشار بزرگ ، (پزشکی) اب مروارید ، اب آوردن (چشم) -
catastrophe	عاقبت داستان ، مصیبت ، بلای ناگهانی ، فاجعه
catastrophic	مصیبت بار ، فاجعه انگیز
catatonic	کاتاتونیایی
catbird	یکجور باسترک امریکایی
catcall	صدای سوت ، جیغ ، سوت (مخصوصاً در نمایش که نشانه نارضایتی مردم است)
catch	بل گیری ، رسیدن به نفر جلو ، کشتی کج ، بازی دستش ده ، بل گرفتن دخول پارو در اب ، مانور دادن روی موج و رانده شدن موج سوار بطرف ساحل ، نیروی اولیه بازوی شناگر در شروع حرکت ماهی گرفتن ، از هوا گرفتن ، بدست آوردن ، جلب کردن ، درک کردن ، فهمیدن ، دچار شدن به ، عمل گرفتن ، اخذ ، دستگیره ، لغت چشمگیر ، شعار
catching	واگیر ، فریبنده ، جاذب
catchy	واژه ای که در اثر تکرار تبدیل می شود به اسم یا نشان گروه یا جنبش بخصوصی، تکیه کلام، ویژه سخن، (در اصل) اولین واژه ی صفحه ی بعدی کتاب که برای جلب توجه خواننده در دست راست و پایین صفحه ی پیشین چاپ می شد، رجوع شود به: guide word، (در تئاتر) آخرین حرف یک بازیگر که مفتاح کلمات بازیگر

	دیگر است (cue هم می گویند)، آنچه که دیر فراموش شود یا زود به یاد آید، زود یاد، جالب توجه، علاقه انگیز، گیرا، کاوش انگیز، نیرنگ آمیز، گول زنه، گیرانداز، گیرنده، جاذب
catechism	پرسش نامه مذهبی ، کتاب سوال و جواب دینی ، تعلیم و دستور مذهبی
categorical	صریح ، قاطع ، حتمی ، جزمی ، قیاسی ، قطعی ، (منطق) مطلق ، بی قید ، بی شرط
categorize	طبقه بندی کردن، به دسته (یا رده یا گروه و غیره) تقسیم کردن ، رسته بندی کردن
category	نوع ، قلم ، جنس ، طبقه اجناس ، طبقه افراد ، اقلام اماد ، دسته ، زمره ، طبقه ، مقوله منطقی ، رده
cater	برای عروسی و مهمانی و غیره خوراک پختن و در محل تحویل دادن، سورات رسانی کردن، خوراک فراهم کردن، (بیشتر با to) نیاز دیگران را برآوردن، زاوری کردن، تر و خشک کردن، ادوقه رساندن، خواربار رساندن، تهیه کردن، فراهم نمودن
caterwaul	جیغ کشیدن (مانند گربه) ، صدای شیون گربه
catfish	گربه ماهی
catharsis	پالایش ، روانپاکسازی ، تطهیر ، تصفیه و تزکیه نفس بوسیله هنر
cathartic	مسهل ، تصفیه کننده ، روانپاکساز
cathedral	کلیسای جامع
cathode	کاتد ، الکتروود منفی ، قطب منفی

catholic	جامع ، بلند نظر ، ازاده ، عضو کلیسای کاتولیک
catholicism	اصول مذهب کاتولیکی
catholicity	ازادگی ، ازادی فکر ، نظر بلندی
catnip	سنبل بری
cattle	حیوانات اهلی روستایی (مانند گاو و گوسفند و اسب)، چهارپا، دام ها، رمه، ستور، احشام، گاوها (اعم از نر و ماده و اخته شده و گوساله)، گواره، (تحقیر آمیز) توده ی مردم، عوام الناس، احشام واغنام، گله گاو
catty	گربه مانند، گربه ای، گربه سان، کاته (واحد وزن در برخی کشورهای آسیای شرقی - در چین یک کاته معادل است با ۵۰۰ گرم و در سایر جاها برابر است با ۶۸۰ گرم)، شبیه گربه، گربه صفت
caucus	انجمن حزبی ، کمیته های پارلمانی ، نمایندگان حزب کارگر در پارلمان یا انجمن
caul	غشاء پوششی ، نوعی روسری مشبک توری ، شبکه تار عنکبوت
cauldron	پاتیل ، دیگ
caulk	شکاف وسوراخ چیزی را گرفتن ، بتونه گیری کردن ، درز گرفتن ، اب بندی کردن
causal	علی ، سببی ، علتی ، بیان کننده علت ، مبنی بر سبب
causality	علیت، انگیزگی، انگیزندگی، پیوستگی علی، رابطه ی علت و معلولی، خاصیت سببی، رابطه بین علت و معلول

cause	باعث ، داعی ، علت ، موجب ، انگیزه ، هدف ، (حقوق) مرافعه ، موضوع منازع فیه ، نهضت ، جنبش ، سبب شدن ، واداشتن ، ایجاد کردن (غالباً بامصدر)
caused	(حقوق) معلول، به علت
causeway	گذرگاه ، جاده ، جاده ایکه از کف زمین بلندتر است
causing	سبب ، علت ، موجب ، انگیزه ، هدف ، (حق.) مرافعه ، موضوع منازع فیه ، نهضت ، جنبش ، سبب شدن ، واداشتن ، ایجاد کردن (غالباً بامصدر)
caustic	نیشدار ، تند ، تیز ، هجو امیز ، سوزش اور
cauterize	داغ کردن ، داغ زدن ، سوزاندن
caution	احتیاط، مصلحت اندیشی، دور اندیشی، عاقبت اندیشی، حزم، هشدار دادن، به احتیاط دعوت کردن، حواس جمعی، هشیاری، مبالات، (قدیمی - عامیانه) چشمگیر، مورد بحث و توجه، پیش بینی، هوشیاری، وثیقه، ضامن، هوشیار کردن، اخطار کردن به
cautionary	اخطار امیز ، احتیاطی
cautious	محتاط، حواس جمع، هشیار، دست به عصا، مواظب، هوشیار
cavalcade	دسته اسب سواران ، سواری ، گردش سواره
cavalier	سرباز سوار ، سوار نظام ، اسب سوار ، شوالیه
cavalry	(ارتش) سواره نظام (در گذشته به سربازان سوار بر اسب اطلاق می شد ولی امروزه

	به نیروهای موتوریزه نیز اطلاق می شود)، اسوار، اسواران، سواره نظام
cave	غار، کاو، مجوف، مقعر، مجوف کردن، در غار جا دادن، حفر کردن، فرو ریختن
caveat	اخطار، آگهی، پیش بینی احتیاطی
cavern	غار (به ویژه اگر بزرگ باشد)، بزرگ اشکفت، کهف، گریج، گریشنگ، در غار گذاشتن، اشکفت دار کردن، حفره زیرزمینی، مگاک، چال، گودال
cavernous	پر از غار و دخمه، اشکفت سار، غار مانند، مگاک، اشکفت سان، توخالی و ژرف، حفره حفره، سوراخ سوراخ، غاردار
cavil	خرده گیری کردن، عیب جویی کردن، خرده گیری، عیب جویی
cavity	حفره، کاواکی، کاوی، پوکی، گودی، چال، مگاک، گودال، فضای خالی، کاوگاه، تهینه، (دندان پزشکی) کرم خوردگی، کرم خوردگی دندان
cavity	فضای مجوف، مقر ماسوره، کاواک، گودال، حفره، کرم خوردگی دندان
cavort	جست و خیز کردن، رقاصی کردن
cease	باز ایستادن، باز ایستادن، متوقف شدن یا کردن، دست برداشتن، دست کشیدن، بند آمدن، پایان دادن یا یافتن، توقف، دست برداری، باز ایستی، ایست، ایستادن، موقوف شدن، گرفتن، وقفه
ceasefire	اتش بس

cede	واگذار کردن ، تسلیم کردن ، صرفنظر کردن از
ceiling	اوج طیاره ، سقف پرواز ، تارک (در ازمونها) ، پوشش یا اندود داخلی سقف ، حد پرواز
celebrate	جشن گرفتن ، عیدگرفتن ، ایین (جشن یا عیدی را) نگاه داشتن ، تقدیس کردن ، تجلیل کردن
celebrated	مشهور ، مجلل
celebration	برگزاری جشن ، تجلیل
celebrity	شهرت ، شخص نامدار
celerity	سرعت فاز ، سرعت ، تندى ، فرزى ، چابكى
celestial	نجومى ، الهى ، علوى ، اسمانى ، سماوى
celibacy	تجرد، عزبى، بی زنى، بی شوهرى، عزوبت، امتناع از ازدواج
celibate	بی جفت، عزب، مجرد، شخص بی جفت
cell	سل ، ظرف نمونه ، زندان انفرادى ، باطرى ، پیل ، زندان تکی ، سلول یکنفری ، حفره ، سلول ، یاخته
cellar	شراب انبار شده در سرداب، موجودی شراب، (در خانه و غیره) زیر زمین، سرداب، گریچ، سردابه، دخمه، انبار شراب (در سرداب)، شرابخانه (زیر زمینی)، در سرداب انبار کردن، زیرزمین، جای شراب انداختن، گودال سرچاه، پیش چاه

cement	سیمان، سمنت (عوام concrete هم می گویند)، ملاط آبکی، ساروج، چسب، همبند، همبستگر، سریش، سیمان کردن، محکم به هم چسباندن یا چسبیدن، با سیمان پوشاندن، سیمان شدن، هر وسیله ی همچسبانی و استحکام، پیوند دهنده، سنگ رس، (ماده ی سیمان مانندی که با آن دندان را پر می کنند) دندان پر کن، (فلز شناسی) خاکه ی زغال (یا زغال سنگ یا فلز که در سمانتاسیون به کار می رود)، سمنت کردن، چسباندن، پیوستن
cemetery	گورستان ، قبرستان ، آرامگاه
ensor	مامور سانسور ، بازرس مطبوعات و نمایشها
ensorious	خرده گیر ، عیب جویانه
ensorship	سانسور، بیان بندی، تفتیش (عقاید و گفتار و نوشتار و رفتار)، (روم باستان) مقام و مدت خدمت و اختیارات سانسورچی، سانسور عقاید
ensurable	انتقاد امیز ، قابل توبیخ و سرزنش
ensure	انتقاد، سرزنش، سرزنش کردن
ensus	آمارگیری ، سرشماری ، امار ، احصائیه ، ممیزی مالیاتی
cent	درصد ، یک صدم ، سنت که معادل یک صدم دلار آمریکایی است
centaur	حیوان افسانه ای با بالاتنه انسان و پایین تنه اسب ، قنطورس
centenary	صدساله ، جشن یا یادبود صد ساله ، سده

centennial	صدساله، یادبود صدساله، سده
center	متمرکز کردن ، کانونی کردن ، تمرکز یافتن مرکز ، متمرکز ، نقطه اتکاء ، کیان ، مجمع ، میان ، وسط ونقطه مرکزی ، درمرکز قرار گرفتن ، تمرکز یافتن
centerpiece	تزئین یا آذین مرکزی، میان زیب، بخش عمده، بخش عمده
centigrade	سانتیگراد ، صدبخشی
centiliter	یک صدم لیتر ، یک سانتی متر مکعب
centilitre	سانتیلیتر
centimeter	سانتی متر
centimetre	یکصدم متر
central	تلفن چی مرکزی ، مرکزی
centre	میان ، مرکز ، وسط و نقطه مرکزی ، درمرکز قرار گرفتن ، تمرکز یافتن
centrifugal	گریز از مرکزی ، گریزنده از مرکز ، فرار از مرکز
centrifuge	ماشین کره گیری ، تفکیک کردن
centripetal	مایل به مرکز
centurion	(روم قدیم) رئیس دسته صد نفر ، یوزباشی
century	عده نظامی صد نفری ، گروهان صد نفری (قدیمی) ، سده ، قرن

cereal	غله ، گیاهان گندمی ، حبوبات ، غذایی که از غلات تهیه شده و با شیر بعنوان صبحانه مصرف میشود
cerebella	مخچه ، مخ کوچک ، پس مخ
cerebellum	مخچه ، مخ کوچک ، پس مخ
cerebral	مخی ، دماغی ، مغزی ، فکری
cerebration	فعالیت مغزی ، بکاربردن مغز ، تفکر
cerebrum	مغز پیشین ، مغز کله
ceremonial	مربوط به جشن ، تشریفات ، تشریفات ، آداب
ceremonial	مربوط به جشن ، تشریفات ، تشریفات ، آداب
ceremonious	پای بند تشریفات و تعارف ، رسمی
ceremony	مراسم نظامی (سان و رژه یا مراسم تحلیف) ، تشریفات ، جشن ، مراسم
certain	مسلم ، محقق ، یقین ، معین ، برخی
certainly	همانا ، حتما ، مطمئنا
certificate	گواهینامه ، پروانه ، پروانچه ، پروانک ، پته ، تصدیق ، شهادتنامه ، جواز ، سند ، گواهینامه دادن ، پروانه صادر کردن ، سند رسمی ، گواهی صادر کردن
certify	تصدیق و گواهی کردن ، تصدیق کردن ، صحت و سقم چیزی را معلوم کردن ، شهادت کتبی دادن ، مطمئن کردن ، تضمین کردن ، گواهی کردن

certitude	اطمینان ، یقین ، دقت
cessation	تعطیل ، خاتمه دادن ، قطع کردن ، مهلت ، ایست ، توقف ، انقطاع ، پایان
cession	واگذاری ، نقل و انتقال ، انتقال قرض یا دین
cesspit	گودال فاضل آب ، چاه مستراح
cesspool	مرکز فساد (اخلاقی)، گودال یا مخزن فاضلاب و فضولات، چالاب، منجلاب، چاه مستراح، پارگین، ماندآب، گنداب، آبریز
Chad	چاد ، خرده کاغذ
Chadian	اهل چاد
chafe	مالش دادن ، خراشیدن ، ساییدن ، بوسيله اصطکاک گرم کردن ، (مجازی) به هیجان آوردن ، اوقات تلخی کردن به ، عصبانیت ، ساییدگی ، پوست رفتگی
chafed	پوست رفته ، ساییده (شده)
chaff	کاه ، پوشال ، پوسته ، سبوس ، (مجازی) چیز کم بها یا بی اهمیت
chaffing	پرز شدن - پوسته شدن - زبر و خشن شدن - خراشیده شدن
chagrin	ازردگی ، غم و غصه ، اندوه ، الم ، تنگدلی ، اندوهگین کردن ، ازرده کردن
chain	زنجیر ۱۹ متری برای اندازه گیری خط پیشروی (فوتبال امریکایی) ، سلسله کوه ، سری عکسهای یک منطقه ، سلسله سلسله مراتب ، (.: n) (زنجیر ، کند و زنجیر ، حلقه ، (مجازی) رشته ، سلسله

chair	خرک (ارماتوربندی) ، مقر ، کرسی ، استادی در دانشگاه ، برکرسی یا صندلی نشاندن
chairman	رئیس جلسه ، مدیر ، فرنشین ، رئیس ، ریاست کردن ، اداره کردن
chalice	جام باده ، (درعشاء ربانی) ، جام ، پیاله ، کاسه
challenge	چالش ، بمبارزه طلبیدن ، رقابت کردن ، سرپیچی کردن ، سرتافتن ، متهم کردن ، طلب حق ، گردن کشی ، دعوت بجنگ
chamber	اتاق ، تالار ، اتاق خواب ، خوابگاه ، حجره ، خان (تفنگ) ، فشنگ خور یا خزانه (درششلول) ، (درجمع) دفترکار ، آپارتمان ، در اتاق قرار دادن ، جا دادن
chamber	اطاق خرج ، خزانه لوله ، تالار ، اتاق خواب ، خوابگاه ، حجره ، خان(تفنگ) ، فشنگ خور یا خزانه(در ششلول) ، (در جمع) دفترکار ، آپارتمان ، در اطاق قرار دادن ، جا دادن
chameleon	حرباء ، سوسمار کوچک ، ادم متلون المزاج ودمدمی
champagne	شامپانی ، نام مشروبی که در شامپانی فرانسه تهیه می شود
champion	پهلوان ، قهرمان ، مبارزه ، دفاع کردن از ، پشتیبانی کردن
championship	پهلوانی ، مسابقه قهرمانی
chance	احتمال ، تصادفی (در امار) ، بخت ، تصادف ، شانس ، فرصت ، مجال ، اتفاقی ، اتفاق افتادن
chancellor	صدراعظم ، رئیس دانشگاه

chancery	مقام یا وظیفه صدارت عظمی، (انگلیس) مقام وزارت دارایی، دفتر مهرداد سلطنتی
chandelier	چلچراغ، شمع دان چند شاخه، لوستر
chandler	شمع ساز، شمع فروش
change	تعویض، تبدیل، تغییر دادن، دگرگون کردن یا شدن، دگرگونی، پول خرد، مبادله، عوض کردن، تغییر دادن، معاوضه کردن، خرید کردن (پول)، تغییر کردن، عوض شدن
changeable	(در اتومبیل) توی دنده ی سبک تر گذاشتن، دگرگونی پذیر، متغیر، عوض شدنی، مبادله پذیر، معاوضه پذیر، متلون، دمدمی، تعوی پذیر
changeling	ثابت، بی تغییر، دگرگون ناپذیر، (در افسانه های جن و پری) بچه ای که پریان به جای بچه ای که دزدیده اند می گذارند، بچه ی عوضی، (قدیمی) آدم متلون، آدم دمدمی، خائن، بچه ای که پریان بجای بچه ای که دزدیده اند میگذارند
changing	در حال تغییر
channel	ابروی پهن، شیار در آوردن، کانال ساختن، کانال تلویزیون، روگاہ شیار، ناودان، تنگه، باب، ابراه، ابرو، سلسله مراتب، تعویض محل خدمت مسیر انجام کار، رده، راه ابی، چانل بی سیم، ابراهه، مجرای ابگذری، شیاردار کردن، دریا، کندن (مجرا یا راه)، (مج در جمع) هرگونه نقل و انتقال چیز یا اندیشه و نظر و غیره، ترعه، مجرا، کانال، خط مشی

chant	آهنگ، نغمه، ترانه، سرود، نوا، رامش، سرایش، هرچیزی که به طور موزون تکرار شود، (در مراسم مذهبی) آواز قرائت مانند، آواز مناجاتی، (با صدای بلند و موزون) مناجات کردن، با صدای یکنواخت و تلاوت مانند ادا کردن، موزون و مکرر گفتن، صدای یکنواخت و تلاوت مانند، اهنگ ساده و کشیده، مناجات، سرود یا اهنگ خواندن
chaos	هرج و مرج ، بی نظمی کامل ، شلوغی ، آشفتگی
chaotic	پر هرج و مرج ، بی نظم
chap	مرد، پسر، جوانک، یارو، (در مورد پوست بدن) ترک خوردن، خشکی زدن پوست، هواسیدن، معامله کردن، انتخاب کردن، شکاف دادن، ترکاندن، زدن، مشتری، مرد، ف ک
chapel	کلیسای کوچک
chaperon	شخصی که همراه های جوان می رود ، نگهبان یا ملازم های جوان ، نگهبانی کردن ، همراه دختران جوان رفتن (برای حفاظت آنها) ، اسکورت
chaperone	شخصی که همراه های جوان می رود، نگهبان یا ملازم های جوان، نگهبانی کردن، همراه دختران جوان رفتن برای حفاظت آنها، اسکورت
chapter	فصل (کتاب) ، شعبه ، قسمت ، باب
character	نویسه ، علامت ، صفت اختصاصی ، صفت ، عدد صحیح ، مونه ، منش ، خیم ، نهاد ، سیرت ، صفات ممتازه ، هرنوع

	حروف نوشتنی و چاپی ، خط ، رقم ، شخصیت های نمایش یا داستان ، نوشتن ، مجسم کردن ، شخصیت ، دخشه
characteristic	صفت اختصاصی یا ممیز ، نشان ویژه علامت مشخصه ، منشی ، خیمی ، نهادی ، نهادین ، منش نما ، نشان ویژه ، صفت ممیزه ، مشخصات ، مشخصه
characteristics	مشخصات
characterize	منش نمایی کردن ، توصیف کردن ، مشخص کردن ، منقوش کردن
charade	چیستان نمایشی (نوعی بازی که در آن یک نفر از طریق حرکات بدنی و یا قرائت شعر واژه یا عبارتی را به فکر دیگران خطور می دهد و کسی که آن واژه یا عبارت را بگوید برنده است)، (در جمع) بازی فوق که توسط دو گروه انجام می شود، نوعی معما، جدول کلمات متقاطع، نوعی بازی
charge	بار کردن ، شارژ کردن ، شارژ ، عهده و تعهد و الزامی که بر شخص باشد حقی که در مورد ملکی وجود داشته باشد خطابیه ای که رئیس محکمه پس از ختم دادرسی خطاب به هیات منصفه ایراد و ضمن خلاصه کردن شهادتهای داده شده ، خطای حمله ، متهم کردن ، خرج منفجره ، پر کردن (جنگ افزار) ، تصدی ، عهده داری ، حمله ، اتهام ، هزینه ، وزن ، مسئولیت ، گماشتن ، عهده دار کردن ، زیربار کشیدن ، متهم ساختن ، مطالبه بها ، پرکردن (باطری و تفنگ) ، موردحمایت
charge	تصدی ، عهده داری ، حمله ، اتهام ، هزینه ، وزن ، مسئولیت ، گماشتن ، عهده دار کردن ، زیربار کشیدن ، متهم ساختن ،

	مطالبه (بها) ، پر کردن (باطری و تفنگ) ، مورد حمایت ، بار ، مطالبه هزینه
charisma	عطیه الهی ، جذبۀ روحانی ، گیرایی ، گیرش ، فره
charismatic	پرجذبۀ، جاذبه دار، فرمند، فرهمند (کسی که رفتار و کلامش دیگران را تحت تاثیر قرار می دهد)، هیربد، وابسته به گروه های مختلف مذهبی که معتقد هستند برخی از روحانیون دارای قدرت شفا و پیشگویی و غیره می باشند (نام این گروه ها: the charismatic church)، عضو این گونه گروه مذهبی
charitable	دستگیر ، سخی ، مهربان ، (موسسه) خیریه
charity	دستگیری ، صدقه ، خیرات ، نیکوکاری
charlatan	آدم حقه باز ، شارلاتان ، آدم زبان باز
charm	هرشی که دارای خاصیت جادویی باشد، طلسم، خرمهره، جادو کردن، جادوگری کردن، طلسم کردن یا شدن (to cast a spell on هم می گویند)، دلربایی، دلبری، گیرایی، شهوند، جذبۀ، جذابیت، طنازی، افسونگری، دل ربودن، شیفته کردن، طنازی کردن، افسونگری کردن، محسور کردن، (در اصل - دعا یا شعری که می پنداشتند می تواند کمک کند یا صدمه بزند) ورد، دمدمه، سحر، زیور آلات (گردنبند و دستبند و غیره)، فریبندگی، افسون کردن، مسحور کردن، فریفتن، شیفتن
charming	فریبا ، فریبنده ، ملیح

chart	کاغذ ، نوار ، تابلو نمودار ، نقشه (ی دریایی) ، ترسیمه ، چارت ، طرح طرح تیر ، نمودار ، جدول (اطلاعات) ، گرافیک ، ترسیم اماری ، بر روی نقشه نشان دادن ، کشیدن ، طرح کردن ، نگاره
charter	منشور ، امتیاز ، امتیازنامه ، بیله ، بیلک ، فرمان ، اساسنامه (انجمن ها و شهرداری های مستقل و غیره) ، اجازه نامه ، امتیاز نامه دادن و حقوق ویژه قایل شدن ، دربست کرایه کردن ، معافیت رسمی ، حقوق استثنایی ، دربست کرایه دادن ، پروانه دادن ، امتیازنامه صادر کردن
chary	عزیز ، محبوب ، با احتیاط و دقیق ، محتاط ، کمرو
chase	پایه چرخش ، تعقیب کردن ، دنبال کردن ، شکار کردن ، وادار به فرار کردن ، راندن و اخراج کردن (با away و out و off) ، تعقیب ، مسابقه ، شکار
chasm	رخنه ، شکاف ، وقفه ، (مجازی) فرق بسیار ، پرتگاه عظیم
chassis	شاسی اتومیل ، اسکلت ، کالبد
chaste	عفیف ، پاکدامن ، خالص و مهذب
chasten	تصفیه و تزکیه کردن
chastise	تنبیه کردن ، توبیخ و ملامت کردن
chastity	عفت و عصمت ، پاکدامنی ، نجابت
chat	گپ زدن ، دوستانه حرف زدن ، سخن دوستانه ، درددل ، گپ

chateau	کاخ دوره ملوک الطوائفی ، دژ ، قلعه ، قصر بیلاقی
chatoyant	دارای براقی و درخشندگی متغیر (مانند برخی پارچه ها)، دارای رنگ و درخشندگی متغیر مثل چشم گربه در تاریکی، سنگ براق و صیقلی و موجدار
chattel	کالا ، مال منقول ، دارائی منقول
chatter	صدا های پی در پی و کوتاه و تند کردن (مثل برخی پرندگان)، جیک جیک کردن (که با چهچه و نغمه فرق دارد)، تند و پی در پی (و اغلب احمقانه) سخن گفتن، تند و بلا انقطاع حرف زدن، تلق تلق کردن، شل بودن و صدا کردن، وراجی، زرزر، سخن سریع و تهی، به هم خوردن دندان ها (در اثر ترس یا سرما)، تند تند حرف زدن، تند و ناشمرده سخن گفتن، پیچ پیچ کردن، چهچه زدن مثل بلبل
chatterbox	آدم پر حرف و یاوه گو ، آدم روده دراز
chauffeur	شوفر، کسی که شغل او رانندگی است، راننده ماشین، رانندگی کردن
chauvinism	میهن پرستی (افراطی و پر خاشگروانه و نابخردانه)، خاک پرستی (در مقایسه با میهن دوستی)، خاک آیینی، برتر شناسی نژاد و (به ویژه) جنس خود از دیگران، برتر پنداری مردان (در مقایسه با زنان)، تعصب در وطن پرستی، میهن پرستی از روی تعصب
chauvinist	میهن پرست متعصب
cheap	ارزان ، جنس پست ، کم ارزش ، پست

cheapen	خوار کردن، خفیف کردن، قابل تحقیر کردن، ارزان کردن، از قیمت چیزی کاستن، ارزان شدن، از قیمت کاستن، تحقیر کردن، ناچیز شمردن
cheapskate	آدم ارزان خر
cheat	آدم متقلب و فریبنده ، فریب ، گول ، فریب دادن ، خدعه کردن ، گول زدن ، جر زدن
cheating	تقلب
check	امتحان کردن بازرسی ، منع ، و شدن بوی شکار ، کم یا متوقف کردن سرعت بدن (ترامپولین) ، بازرسی کردن ، بازدید کردن ، رسیدگی کردن سر زدن ، بازداشت کردن ، دریچه تنظیم ، جلوگیری کردن از ، ممانعت کردن ، سرزنش کردن ، رسیدگی کردن ، مقابله کردن ، مقابله ، بررسی کردن ، تطبیق کردن ، نشان گذاردن ، چک بانک
checkbook	دفترچه چک (بانک)
checked	انتخاب شده
checkered	راه راه ، خانه خانه
checking	مقابله ، بررسی
checkmate	شهمات کردن ، مات کردن ، (مج.) شکست دادن
checkroom	اتاق تفتیش اثاث و بار مسافرین ، اتاق امانت گذاری بار و چمدان و پالتو
checkup	بازرسی کلی ، معاینه عمومی

cheek	گونه ، لب
cheek	گونه ، لب
cheekbone	استخوان گونه
cheeky	پررو ، دهان دریده، گستاخ، جسور، دارای گونه های برآمده
cheep	جیرجیر ، اشاره مختصر ، جیر جیر کردن ، اشاره مختصر کردن به
cheer	خوشی ، فریاد و هلهله ، آفرین ، هورا ، دلخوشی دادن ، تشویق کردن ، هلهله کردن
cheerful	شاد، دلشاد، خرم، مسرور، سرزنده، زنده دل، شنگول، بشاش، دلباز، روشن و روان پرور، مشتاق، خوش روی
cheery	سرحال ، با بشاشت ، شاد ، دلگشا
cheese	پنیر
cheesy	پنیری ، قشنگ
chef	سراشپز
chemical	ماده شیمیایی ، شیمیایی ، کیمیایی
chemist	شیمی دان ، داروساز
chemistry	علم شیمی، شیمی، (عامیانه) ترکیب یا ساختمان یا ماهیت گروه یا فرد یا موقعیت، تاثیر عاطفی متقابل، جاذبه ی جنسی متقابل، خواص شیمیایی ماده ی به خصوصی، هر فرایندی که مانند علم شیمی مستلزم فرو کافت (analysis) و هم نهشت (synthesis) باشد

cheque	حواله ، برات ، چک
cherish	گرامی داشتن ، تسلی دادن
cherry	گیلاس
cherub	کروب (کروبیان) ، فرشتگان آسمانی بصورت بچه بالدار ، (مجازی) بچه قشنگ
cherubic	کروبی
chest	صندوق ، یخدان ، جعبه ، تابوت ، خزانه داری ، قفسه سینه
chest	صندوق ، یخدان ، جعبه ، تابوت ، خزانه داری ، قفسه سینه
chestnut	شاه بلوط ، بلوط ، رنگ شاه بلوطی
chevron	دستکش ، درجه نظامی روی بازو
chew	جویدن ، خاییدن ، خایش ، خایستن ، (معمولا با on و over) اندیشیدن ، مذاقه کردن ، (با دقت) بررسی کردن ، مورد ملاحظه قرار دادن ، مورد بحث کامل قرار دادن ، (خودمانی - معمولا با out) سرزنش کردن ، (شدیدا) بازخواست کردن ، (عامیانه) تنباکو جویدن ، یک قطعه تنباکوی جویدنی ، هرچیز جویدنی ، تفکر کردن
chew	جویدن ، خاییدن ، تفکر کردن
chiaroscuro	نقاشی سیاه قلم ، نوعی نقاشی که فقط با سیاه روشن و بدون رنگ آمیزی انجام میشود
chic	(فرانسه) شیک ، شیک ، باب روز ، زیبا
Chicago	شیکاگو

chicanery	حيله بازى ، ضد ونقيض گويى ، مغالطه
chick	جوجه ، بچه ، نوزاد
chicken	جوجه مرغ ، پرنده كوچك ، بچه ، مردجوان ، نازموده ، (زبان عاميانه) ترسو ، كمرو
chickpea	نخود ، خلر
chickweed	حشيشه القزاز و علف هاي هرز ديگر
chide	سرزنش كردن ، گله كردن از ، غرغر كردن
chief	رئيس ، سر ، پيشرو ، قائد ، سالار ، فرمانده ، عمده ، مهم
chiefly	مخصوصا ، به طور عمده
chiffon	تورنازك ، نوعى پارچه ابريشمى ، نوعى كيك
child	بچه ، كودك ، طفل ، فرزند
child	ولد ، بچه ، كودك ، طفل ، فرزند
childhood	بچگى ، طفوليت ، كودكى ، خردى
childish	بچگانه
childlike	كودك سان ، طفل مانند ، بچه مانند ، بچگانه ، ساده و بى الايش ، كودك مانند
children	بچه ها ، كودكها ، طفل ها
Chile	شيلى ، دارفلفل ، برباس ، گردفلفل ، خوراك لوبياي پر ادويه
Chilean	شيليائى

chili	دار فلفل ، برباس ، گرد فلفل ، خوراک لوبیای پر ادویه
chill	سرد کردن ، خنک شدن ، سرما ، خنکی ، چایمان ، مایه دلسردی ، ناامید ، مایوس
chilly	سرد ، خنک
chimaera	جانوری که سرشیر و بدن ببر و دم مار داشته است ، (مجازی) خیال واهی
chime	(موسیقی) سنج ، ترتیب زنگهای موسیقی ، سازیموسیقی زنگی ، صدای سنج ایجاد کردن ، ناقوس را بصدا درآوردن
chimera	جانوری که سرشیر و بدن ببر و دم مار داشته است ، (مجازی) خیال واهی
chimerical	واهی ، خیالی ، ذوقی ، هوس باز ، هوس امیز ، دمدمی
chimney	دودکش ، بخاری ، کوره ، نک
chin	چانه ، زنخدان ، زیرچانه نگهداشتن (ویولون)
chin	زنخدان ، زیرچانه نگهداشتن(ویولون)
China	کشور چین ، ظروف چینی
Chinese	چینی ها (در جمع و مفرد) ، زبان چینی
chip	خرده چوب ، پریدگی فلز ، لپ پریده کردن یا شدن ، ژتن ، ریزه ، تراشه ، مهره ای که در بازی نشان برد و باخت است ، ژتون ، ورقه شدن ، رنده کردن ، (بصورت جمع) سیب زمینی سرخ کرده
chipper	رنده نجاری، تیشه نجاری، خراط، جیک جیک کردن، سرحال، شاد، سر و مر و گنده

chirp	(مانند برخی حشرات و بچه ی پرندگان) جیرجیر کردن، جیک زدن، جیرجیر، موچ، با صدای زیر (و جیرجیر مانند) ادا کردن، صدای جیغ جیغی، جیک جیک، زق زق کردن، جیرجیر کردن
chisel	قلم درز ، با اسکنه تراشیدن
chit-chat	گفتگو ، صحبت کوتاه ، گپ
chivalrous	دلیرانه ، جوانمرد ، بلند همت
chivalry	سلحشوری ، دلیری ، جوانمردی ، فتوت ، تعارف
chloe	دخترک چوپان ، چوپان زن
chlorophyl	ماده سبز گیاهی، سبزینه، کلروفیل
chlorophyll	ماده سبز گیاهی، سبزینه، کلروفیل
chock-a-block	کاملاً کشیده، خفت ، کاملاً افراشته، بالا کشیده ، پر ، کیپ، مملو، به هم چپیده
chocolate	شوکولات ، شوکولاتی ، کاکائو
choice	گزینه ، پسند ، انتخاب ، چیز نخبه ، برگزیده ، منتخب
choke	خفه کردن ، بستن ، مسدود کردن ، انسداد ، اختناق ، دریچه ، ساسات (ماشین)
cholera	وبا
choleric	سودایی مزاج ، عصبانی
cholesterol	ماده بفرمول (C27 H45 OH) موجد تصلب شرایین)

choose	گزیدن ، انتخاب کردن ، خواستن ، پسندیدن
chop	(با تبر و غیره) بریدن، انداختن، (با ضربات پی در پی کارد یا تیشه و غیره) ریز کردن، خرد کردن، کاردی کردن، گوشت با استخوان (به ویژه گوشت با استخوان از دنده یا شانه ی گوسفند و خوک)، بریده بریده حرف زدن، با ضربه ی کوتاه و رو به پایین زدن (به ویژه در مشت بازی)، با حرکات تند و ناگهانی انجام دادن، ضربه ی تند و رو به پایین، هر چیزی که با ساطور و تبر و غیره قطع شده باشد، (در دریا) حرکت موج که کوتاه و زود در هم شکسته باشد، رجوع شود به:، ناگهان جهت عوض کردن (مانند باد)، ناگهان تغییر جهت دادن یا دگر سو شدن، (عامیانه) نوع، کیفیت، مرغوبیت، (در اصل) مهر رسمی (در هندوستان و چین)، جواز رسمی، نشان تجارتي، ریز ریز کردن، بریدن، جدا کردن، شکستن
chopstick	چوبهای غذاخوری در شرق آسیا
choral	وابسته بدسته سرودخوانان ، وابسته به اواز دسته جمعی
chord	عاطفه، احساس، به دل نشستن، (قدیمی) زه (در آلت موسیقی زهی)، تار، (کالبد شناسی) تار صوتی (cord هم می گویند)، (هندسه) وتر، وتر دایره، (مهندسی) بخش اصلی و افقی پل یا ساختمان و غیره، (موسیقی)، آمیزه ای از سه یا چند آهنگ که با هم نواخته شوند، هماهنگ کردن (چند دستگاه را)، عصب، ریسمان، قوس

<p>chore</p>	<p>کارهای کوچکی که باید هر روز انجام داد (مثلا در خانه داری یا کشاورزی)، کار روزمره، کار سخت و ناخوشایند، کار پر مشقت، کار طاقت فرسا، کارهای عادی و روزمره، کار مشکل، کارسخت و طاقت فرسا</p>
<p>choreography</p>	<p>رقص ارایی ، هنررقص ، رقص مخصوصا درتئاتر و غیره</p>
<p>chorister</p>	<p>عضو گروه سرایندگان یا هم سرایان (به ویژه اگر پسر بچه باشد)، آوازه خوان جزو دسته خوانندگان</p>
<p>chortle</p>	<p>صدای خورخور یاخنده ، سرود و تسبیح خواندن ، مناجات کردن ، صدای خرخرکردن ، صدای خرناس کردن ، خندیدن</p>
<p>chorus</p>	<p>هم صدایی، هم سرایی، رامشگری، رامشگران، هم صدا شدن، یک دل و یک زبان گفتن، هم سرایی کردن، (تئاتر یونان باستان - دسته ای از بازیگران که سرود و رقص و گفتار آنان داستان نمایش را گویاتر می کند و یا مورد تفسیر و تنویر قرار می دهد) کرس، (تئاتر دوره ی الیزابت در انگلیس) بازیگری که پیش گفتار و پس گفتار (مقدمه و موخره) داستان را ارائه می دهد، بخشی از نمایش یا برنامه ی موسیقی که توسط دسته ی هم سرایان (کر) اجرا می شود، گروه رقصگر و آواز خوان (در اپرا یا نمایش موزیکال)، هم سرایان، دسته ی کر، هم صدایان، موسیقی جهت آواز دسته جمعی، (آواز و سرودهای مذهبی) ترجیع بند، (موسیقی جاز) بخش اصلی آهنگ که پس از پیش درآمد می آید، (جاز) تکنوازی، دسته خوانندگان، نغمه سرایان هم آهنگ</p>

chose	زمان گذشته و (مهجور) اسم مفعول: choose، (حقوق) مال منقول، اشیا شخصی، گزید، برگزید، انتخاب کرد، اختیار کرد
chosen	برگزیده، منتخب
chow	غذا، خوراکی، سگ خپله
christ	مسیح، عیسی
christen	نام گذاری کردن (هنگام تعمید)، تعمید دادن
christendom	عالم مسیحیت، جامعه مسیحیت
christened	نام گذاری کردن (هنگام تعمید)، تعمید دادن
Christian	مسیحی
christianity	مسیحیت، دین مسیح، مسیحیان، ترسایان، دین مسیحی
Christmas	عید میلاد مسیح، عید نوئل
Christmas Island	جزیره کریسمس
chromatic	رنگی، پررنگ، تصادفی، اتفاقی
chromatin	کروماتین، فام مایه، رنگینه
chromosome	کروموزوم
chronic	دیرینه، مزمن، سخت، شدید، گرانرو
chronicle	شرح وقایع بترتیب تاریخ، تاریخچه

chronological	وابسته به گاهشناسی، سنوی، زمانی، تقویمی، گاهشمارانه، وابسته به رویدادننگاری و ذکر وقایع به ترتیب تاریخ رویداد آنها، زمان بندی، ترتیب زمانی (chronologic هم می گویند)، بترتیب تاریخی، دارای تسلسل تاری، دارای ربط زمانی
chronologically	بترتیب تاریخی، دارای تسلسل تاریخ، دارای ربط زمانی
chronology	وقایع نگاری، شرح وقایع بترتیب زمانی، علم ترتیب تاریخ، گاه شناسی، تاریخ شماری، جدول یا شرح وقایع یا تاریخ های وابسته بانها
chronometer	کرونومتر، ساعت شمار دقیق، زمان سنج، گاه شمار، کرونومتر، وقت نگار، گاه نگار
chrysalid	نوجه، بادامه
chrysalis	شفیره حشرات، جوانه، شکوفه، جنین
chthonic	ساکن زیرزمین، درون زمین، وابسته به خدایان و ارواح عالم اسفل
chubby	خپله، چاق، گوشتالو، پهن رخسار
chuck	گیره ای که مته را در ماشین نگه می دارد، مرغک، عزیزم، جانم، (ز.ع. انگلیس) جوجه مرغ تکان، صدایی که برای راندن حیوان به کار می رود
chuckle	هر هر خندیدن، خنده ی نخودی کردن، پیش خود خندیدن، آرام خندیدن، بادهان بسته خندیدن
chuff	دهاتی، بی تربیت، روستامنش

chum	دوست صمیمی، هم قران، دوست جون جونی، دوست صمیمی بودن (معمولا با: up)، خیلی گرم گرفتن با، (در اصل) هم اتاق، هم اتاق شدن یا بودن، هم خوابگاه، (ماهی و جانوران نرم تن که ماهیگیران خرد می کنند و بر آب می پاشند تا ماهی های بزرگتر جلب شوند) چوم، هم اطاق، صمیمی، رفیق بودن، باهم زندگی کردن
chump	کنده، تکه بزرگ
chunk	تکه بزرگ یا کلفت و کوتاه (در مورد سنگ و یخ و چوب)، (مجازی) کنده، مقدار قابل توجه
chunky	خپله و چاق
church	کلیسایی، در کلیسا مراسم مذهبی بجا آوردن
churchyard	حصار کلیسا، حیاط کلیسا
churl	کارگر مزرعه، روستایی، دهاتی، کم ادب، دهاتی منش، لاده، خشن و گستاخ، آدم پست و خودخواه، آدم خشن و زمخت، بی تربیت
churlish	خشن، زمخت
churlishness	بی ادبی، تند خوئی
churn	بوسیله اسباب گردنده (مثل چرخ) جلو رفتن، با فعالیت فکری چیزی بوجود آوردن، کره سازی، دائما و شدیداً چیزی را تکان دادن و به هم زدن
chute	لوله یا هر چیز سرازیری که به وسیله ی آن چیزی را به پایین می رسانند، ناوه، ناوک، ناودان، آبشار، تندآب، رود سرازیر (که جریان آب در آن بسیار خروشان

	<p>(است)، هر گونه سرازیری (مثلا جایی که در آن سر می خورند یا با سورت‌مه پایین می روند)، مخفف: پاراشوت، چتر نجات، شیب تند رودخانه، ناودان یا مجرای سرازیر، مخفف کلمه پاراشوت، سقوط، انحطاط، زوال</p>
chutzpah	(عامیانه) پر رویی، گستاخی
cicada	خزوک، زنجره و جیرجیرک دشتی
cigaret	سیگارت
cigaret	سیگارت
cigarette	سیگارت، سیگار
cilia	مژگان، مژه‌ها
ciliated	مودار، ریشه دار
cinder	<p>(در کوره ی فلزکاری) تفاله ی سنگ معدنی، سرباره ی کوره ی بلند، روباره، (آتشفشان) گدازه ی سفت شده، سخت گدازه، زغال، (چوب یا زغال و غیره) نیم سوز، سوخته (ولی خاکستر نشده)، (در آتش خاموش و غیره) ذرات نیم سوخته، خاکه، زغال سوزان (ولی بدون شعله)، زغال گرفته، زغال سرخ، (در جمع) خاکستر، خاکستر زغال یا چوب، (نادر) نیمسوز کردن، خاکستر کردن، زغال کردن، (با زغال و چوب نیم سوز) پوشاندن، زغال نیم سوز</p>
cinema	سینما

cinematography	علم و هنر عکسبرداری سینمایی، فیلم پردازی، هنر فیلمبرداری
cipher	صفر زنی ، عدد صفر ، حروف یا مهر رمزی ، حساب کردن (بارقام) ، صفر گذاردن ، برمز در آوردن ، صدر ، سری کردن
circa	در حدود ، در اطراف ، تقریباً
circle	دویدن در مسیر منحنی ، محیط دایره ، محفل ، حوزه ، قلمرو ، دورزدن ، مدور ساختن ، دور(چیزی را)گرفتن ، احاطه کردن
circlet	حلقه زریاگوهر ، انگشتری ، تشکیل دایره کوچک دادن ، دایره وار حرکت کردن
circuit	حوزه قضایی یک قاضی ، دور ، دوره ، گردش ، جریان ، حوزه ، مدار ، اتحادیه ، کنفرانس ، دورچیزی گشتن ، درمداری سفر کردن ، احاطه کردن
circuitous	غیرمستقیم
circular	گرد، مدور، گرد نا، مستدیر، دایره وار، پرهونی، دورانی، پرگرسان، چنبری، گرده، ناراست، دور و دراز، غیرمستقیم، پیچاپیچ، بخشنامه، هرچه که برای پخش به تعداد زیاد تهیه شده باشد (مثلاً آگهی یا نامه)، دارای حرکت دایره وار یا مارپیچی، چرخنده، حلزونی
circulate	دایر کردن ، منتشر کردن ، انتشار دادن ، رواج دادن ، بخشنامه کردن ، بدورمحور گشتن ، گردش کردن ، به گردش در آوردن ، منتشر شدن
circulation	گردش، جریان، حرکت دوری، دوران، دورزنی، پرهونش، چرخش، حرکت

	چرخشی، سیر، انتشار، پخش، افشاندن، پراکنش، تیراژ، جریان شیره ی گیاهی
circulation	مسیر گردش ، انتشار جریان ، پول در جریان ، چرخش ، گردش ، انتشار ، جریان ، دوران خون ، رواج ، پول رایج ، تیراژ
circumference	دور ، محیط دایره ، پیرامون
circumlocution	طول و تفصیل در کلام ، بیان غیر مستقیم
circumnavigate	دورتادورگیتی یا اقلیمی کشتی رانی کردن ، زمین را دورزدن ، پیرامون پیمودن
circumscribe	نوشتن در دور ، محدود و مشخص کردن
circumscribed	محیطی ، محیط ، برنبنشته ، پیرا کشیده
circumspect	با احتیاط ، ملاحظه کار ، مال اندیش ، باتدبیر
circumstance	چگونگی ، شرح ، تفصیل ، رویداد ، امر ، پیشامد ، (در جمع) شرایط محیط ، اهمیت
circumstantial	جزئی، فرعی، پر جزئیات، کامل، وابسته به وضعیت و شرایط، پیش آیندی، ضمنی، تصادفی، مربوط به موقعیت
circumvent	باحیله پیش دستی کردن ، گیر انداختن
circus	سیرک ، چالگاه
cistern	حوضچه آرامش ، اب انبار ، مخزن اب ، قده بزرگ مسی ، منبع
citadel	پاسگاه ، پایگاه ، مستحکم ارگ ، ارک ، دژ ، قلعه نظامی ، سنگر
citation	احضاریه (برای حضور در دادگاه)، احضار، فراخوان، تقدیرنامه، سپاسنامه، (در پژوهش و نگارش) نقل قول، رونگاشت، چیزی که نقل قول شده است،

	رونگاشته، (حقوق) استناد، رجوع، اشاره به قانون یا مرجع یا نظریه ی قضایی (به منظور ایجاد سابقه یا به کرسی نشاندن موضوعی)، استشهاد، ذکر، نقل قول، احضار به بازپرسی، تقدیر از خدمات، تقدیر رسمی
cite	ایراد کردن ، احضار کردن ، اخطار کردن ، ذکر کردن ، اتخاذ سند کردن ، گفتن
citizen	بومی ، تابع ، رعیت ، تبعه یک کشور ، شهروند
citizenry	شهروندان ، ساکنین ، مردم ، تبعیت
citizenship	مدارک شهروندی، شهروندی، تابعیت، شهروندان، ساکنین، مردم، تبعیت
city	شهر
civic	وابسته به شهر و شهروندان و شهر زیستی، شاروندگان، شهری، مدنی، کشوری، اجتماعی
civil	داخلی ، کشوری ، غیر نظامی ، شخصی ، شهری ، غیر نظامی ، مدنی
civilian	شخصی ، شخص غیر نظامی ، غیر نظامی
civility	ادب، نیک رفتاری، نزاکت، مدنیت، معرفت، (معمولا جمع) رفتار یا سخن مودبانه، نجابت و رفتار خوب، تربیت
civilization	تمدن، مدنیت، شهرایی، شهر زیستی، شهرنشینی، فرهنگ و روش زندگی هر ملت، زیست روش، پالایش و تعالی فرهنگی و رفتاری، نیک آموختی و نیک رفتاری، فرهیختگی، انسانیت
civilized	متمدن ، پیشرفته

clabber	شیرری که عمدا می گذارند قدری ترش و دلمه شود (clabber bonny می گویند)، شیربریده شده، دلمه شدن
clad	(لباس) پوشیده، ملبس، مزین به، (فلزکاری) فلز دارای روکش از فلزی دیگر، روکش دار، روکش شده، آبکاری شده
claim	خواسته، مدعی به، مطالبات ادعا کردن، درخواست، طلب، ادعای خسارت کردن، دادخواست، دعوی، مطالبه، ادعا کردن
claimant	دادخواه، شاکی، طلب کننده، مدعی، مطالبه کننده
clairvoyance	غیب بینی، روشن بینی، بصیرت
clairvoyant	روشن بین، نهان بین
clamber	بادست و پا بالا رفتن، بسختی بالا رفتن
clammy	تر و چسبناک، سرد و مرطوب، اهسته رو، بی حرارت
clamor	بانگ، غوغا، سروصدا، غریو کشیدن، مصرانه تقاضا کردن
clamorous	مصر، خروشان، پرخروش، جیغ و دادکن، پرسروصدا
clamour	بانگ، غوغا، سر و صدا، غریو کشیدن، مصرانه تقاضا کردن
clamp	گیره، بند، انبرک، با گیره نگاه داشتن، با قید و منگنه محکم بستن
clan	خاندان، خانواده، طایفه، قبیله، دسته
clandestine	سازمان پنهانی، سازمان زیرزمینی، نهضت زیرزمینی، مخفی، غیرمشروع، زیرجلی

clang	صدای خوردن چکش به سندان، صدای دنگ یا جرنگ، (دنگ دنگ کنان) حرکت کردن، با سر و صدا حرکت کردن، به صدا در آوردن، دنگ دنگ کردن، چرنگیدن، جرنگیدن، صدای جرنگ جرنگ، صدای شپیور، صدای بهم خوردن اسلحه، صدا کردن
clangor	جرنگ جرنگ ، طنین ناقوس ها
clangour	جرنگ جرنگ ، طنین ناقوس ها
clapboard	قطعات چوب که به مصرف روکوبی می رسد ، توفال سقف
clapped-out	ماشین خراب و قدیمی
clapper	زبانہ زنگ ، کف زننده
claptrap	سخنی که برای ستایش دیگران بگویند
claque	دسته ای که (در نمایشگاه) پول گرفته اند دست بزنند
clarification	توضیح ، روشنی ، وضوح
clarify	تصفیه شدن ، صاف کردن یا شدن ، روشن کردن ، واضح کردن ، توضیح دادن
clarion	شیپور بلند ، شیپورتیز ، شیپور
clarity	صافی (در مورد آبگونه ها)، زلال بودن، شفافیت، روشنی، آشکاری، وضوح، نظم و ترتیب، تمیزی
clash	صدای بر هم خوردن دو چیز جامد، چکاچاک، جرنگ، ترق ترق، دنگ، (با صدای بلند) به هم خوردن، تصادم کردن، چکاچاک کردن، جرنگیدن، تضاد پیدا

	کردن، برخورد داشتن، جور نیامدن، عدم توافق، ناجوری، مغایرت، ناسازگاری، تصادم شدید کردن
clasp	گره فلزی، چفت، گیره قزن قفلی، جفت چیراست، قلاب، در اغوش گرفتن، بستن
clasped	گیره قزن قفلی، جفت چپ راست، قلاب، در اغوش گرفتن، بستن
class	ردیف، گروه وزنی، دانشپایه، قشر، کلاس، دسته، زمره، جور، نوع، طبقه بندی کردن، رده، هماموزگان، رسته، گروه
classic	مسابقه های سنتی سالانه، مطابق بهترین نمونه، ادبیات باستانی یونان و روم، باستانی، مربوط به نویسندگان قدیم لاتین و یونان
classical	رده ای، کلاسیک، وابسته به ادبیات باستانی (یونان و روم)، پیرو سبکهای باستانی
classification	طبقه بندی (اسناد)، طبقه بندی پیام، عمل دسته بندی، طبقه بندی، رده بندی
classify	رده بندی کردن، دسته بندی کردن، طبقه بندی کردن
classify	دسته بندی کردن، طبقه بندی کردن، رده بندی کردن
classroom	آموزگاه، کلاس درس
classy	عالی، درجه یک، ممتاز، دارای وقار و گیرایی، خوش سبک و گیرا، ارشد
clatter	صدای به هم خوردن ظروف چینی، صدای تلق تلق، تق تق کردن، تلق تلق کردن، به تلق تلق در آوردن، کرپ کرپ کردن، سر و صدا، بیا و برو، هیاهو، جغ جغ یا تلق

	تلق کردن، صدای بهم خوردن اشیایی مثل بشقاب
clause	(دستور زبان) عبارت (مجموعه ای از چند واژه که دارای فاعل و فعل باشد)، جمله وارہ، (در مورد قرارداد و لایحه و غیره) بند، شق، فقره، ماده، شرط، جز، عهد، بند، جزء، قضیه، جزئی از جمله
claustrophobia	تنگنا ترس ، (پزشکی) مرض ترس از فضای تنگ و محصور
claustrophobic	ترس از فضای بسته
clavicle	ترقوه ، چنبر
claw	ناخن تیز (پرنندگان و برخی خزندگان و پستانداران)، سر پنجه، ناخنک، (برخی جانوران مثل گربه و پلنگ) ناخن و انگشتان، پنجه، چنگال، پنجول، هر چیز چنگال شکل، چنگک، قلابک، چنگوله، منقاشک، (با چنگال) کندن یا گرفتن یا دریدن یا خراشیدن، پنجول زدن، پشکلیدن، چنگ زدن، (برخی سخت پوستان مانند خرچنگ و عقرب) قلابه، انبرک، مقراضک، سرپنجه جانوران، پنجه ای شکل
clay	خاک رس، خاک کوزه گری، گل آجر، رس، سفالی، خاک معدنی، خاکه ی معدنی (که دارای ذرات فلز است)، (مجازی) بدن انسان، خاکستر (جسد خاکستر شده)، رسی، گلی، هنری کلی (دولتمرد و ناطق امریکایی)
clean	ساده ، بی قید و شرط ، تمیز کردن ، حرکت بدون نقص ، شکل مناسب اتومبیل از لحاظ مقاومت هوا دو ضرب (وزنه برداری) ،

	بدون قید و شرط ، خالص ، پاکیزه ، نظیف ، طاهر ، عفیف ، تمیز کردن ، پاک کردن ، درست کردن ، زدودن
cleaner	پاک کن
cleaning	شستشو، پاکیزگی ،خلوص
cleanliness	نظافت ، پاکیزگی
cleanse	پاک کردن، تمیز کردن، ستردن، پالودن، تزکیه کردن ، تمیز کردن بمعانی، تطهیر کردن، تبرئه کردن
clear	اشکار ، زلال ، صریح ، شفاف ، زدودن ، ترخیص کردن ، روشن کردن ، واضح کردن ، توضیح دادن ، صاف کردن ، تبرئه کردن ، فهماندن ، ترخیص کردن از گمرک ، بطور واضح ، درست ، رفع خطر ، پیام کشف روشن کردن
clearance	فضای بازی ، هوا ، تصفیه ، تهاتر ، ترخیص گمرکی ، تعیین صلاحیت کردن ، پاک سازی تایید صلاحیت ، تخلیه کردن ، اجازه ترخیص اجازه نامه ، تسویه حساب ، واریز حساب فاصله ازاد ، تولرانس ، برداشتن مانع ، گواهینامه یا کاغذ دال بر پاکی و بی عیبی ، ترخیص کالا از گمرک ، اختیار ، اجازه ، زدودگی
clear-cut	روشن ، صریح
cleared	زدوده ، ترخیص شده
clearing	نقل و انتقال بانکی ، تسویه ، تسطیح ، مکان مسطح
clearly	واضحا" ، اشکارا

cleat	میخ ته کفشهای ورزشی ، گوه ، گیره ، با گوه و گیره محکم کردن
cleavage	شکافتن ، شکافش ، ترک ، چاک ، دریدگی ، درز ، درز بین پستان های زن (به ویژه درز بین بالای پستان ها که اگر یقه ی پیراهن گشاد باشد نمایان است) ، چاک پستان ، (زیست شناسی) رخ بندی ، شکافتگی ، تقسیم ، عمل شکافتن ، ورقه ورقه شدگی
cleave	جدا کردن ، شکستن ، ورامدن ، چسبیدن ، پیوستن ، تقسیم شدن ، شکافتن سلول
cleaver	ساطور ، شکافنده
cleft	چنگال ، شکاف دار ، ترک خورده
clemency	تخفیف ، بخشش ، بخشاینده ، رحم ، اعتدال عناصر
clement	بخشاینده ، رئوف ، رحیم ، مهربان ، رحمان ، ملایم
clench	پرچ کردن ، گره کردن
clergy	مردروحانی ، کاتوزی ، روحانیون ، دین یار
clergyman	کشیش ، روحانی
clerical	دفتری ، وابسته به روحانیون
clerk	منشی ، متصدی ، کارمند دفتری ، دفتردار ، فروشنده مغازه
clever	ناقلا ، زرنگ ، زیرک ، باهوش ، با استعداد ، چابک
clew	کنج چپ (بادبان) ، گلوله کردن ، بشکل کلاف یا گلوله نخ درامدن ، گلوله نخ ، گره ، گوی

cliche	کلمه مبتذل
cliché	کلمه مبتذل
click	تیک ، صدای مختصر ، صدای حاصله از خوردن سم اسب بزمین ، صدا کردن
client	ایستگاه پردازشگر ، موکل ، مشتری ، ارباب رجوع
clientele	ارباب رجوع ، مشتریان ، پیروان ، موکلین
cliff	تخته سنگ ، صخره
climactic	اوجی ، باوج رسیده
climate	اب و هوا ، ناحیه ، اقلیم ، جو ، اب و هوا
climatic	مربوط به اقلیم شناسی، مربوط به اب و هوا و نحوه زندگی
climax	(ادبیات و معانی بیان) یک سلسله استعاره یا اندیشه و غیره که به ترتیب تصاعدی ردیف شده باشند (مثلا از کم اهمیت تر به پر اهمیت تر)، آخرین و مهمترین رویداد (در یک سلسله رویداد)، (داستان و فیلم و غیره) پر هیجان ترین یا بحرانی ترین نقطه، اوج، نقطه ی عطف، فرازگاه، قله، (در مقاربت جنسی) انزال، اوج لذت جنسی، (محیط زیست) اجتماعی از حیوانات یا گیاهان که در اقلیم بخصوصی ریشه می گیرد، بالیست، به اوج رسیدن، به فرازگاه رسیدن، راس، منتها درجه، باوج رسیدن
climb	بالا کشیدن ، بالا رفتن ، صعود کردن ، ترقی کردن

clime	سرزمین ، اب و هوا
clinch	اویزان ، محکم کردن ، ثابت کردن ، پرچ کردن ، قاطع ساختن ، گروه ، پرچ بودن (مثل سرمیخ)
cling	صدای جرنگ (مثل صدای افتادن پول خرد) چسبیدن ، پیوستن ، (مجازی) وفادار بودن
clinic	درمانگاه ، بالین ، مطب ، بیمارستان
clinical	بالینی
clip	مفصل کابل ، ترمینال باطری بست ، سد کردن راه حریف از پشت با انداختن خود به زمین (فوتبال امریکایی) ، قلاب نوار ، بست ، برش ، موزنی ، پشم چینی ، کوتاه کردن ، شانه فشنگ ، گیره کاغذ ، گیره یاپنس ، چیدن ، بغل گرفتن ، محکم گرفتن
clipboard	تخته کوچکی که گیره ای برای نگاه داشتن کاغذ دارد ، تخته رسم گیره دار
clique	جرگه ، دسته ، گروه ، محفل
cloak	با عبا یا ردا پوشاندن ، پوشش ، نهانساز ، لفافه ، پنهان کردن ، نهان داشتن ، پوشاندن ، ردا ، جبه ، عبا ، خرقه ، شنل ، در لفافه پیچیدن
cloakroom	رخت کن
clobber	خمیر یاچسب سیاه رنگی که با آن ترک و شکاف های کفش را پر می کنند ، دنده (ماشین) ، لباس ، جامه ، وصله کردن ، بهم پیوستن ، زدن ، کتک زدن
clock	زمان سنج ، ساعت ورزشگاه ، زمان سنج ، تپش زمان سنجی ، سنجیدن با ساعت

clockwise	ساعتگرد ، در جهت منفي ، در جهت عقربه هاي ساعت ، در جهت حرکت عقربه هاي ساعت ، در جهت گردش عقربه هاي ساعت ، جهت عقربه ي ساعت
clockwork	(گردش) چرخ های ساعت ، منظم و خودکار
clod	کلوخ، کلوخه، گل خشکیده، آدم احمق، بی شعور، پخمه، هالو، خاک، لخته، دلمه
clodhopper	روستايي ، دهاتي ، (مج.) ساده ، کفش هاي زمخت سنگين
clog	بند آمدن، بند آوردن، (لوله یا مجرا) گرفتن، مسدود کردن یا شدن، گیر کردن، (وزنه ای که به پای چارپا زنجیر می کنند تا جلو حرکت آنرا بگیرد) پابند، پا وزنه، (هر چه که مانع یا جلوگیری باشد) رادع، پا گیر، دست و پا گیر، کندگر، کفش چوبی، کفش کف کلفت، چاروق، با کفش چوبی رقصیدن، مانع شدن، جلوگیری کردن، کند کردن، n : کنده، کلوخه، قید، پابند، ترمز، n : سنگین کردن، بستن لوله، متراکم و انباشته کردن
clog	کنده، کلوخه، قید، پابند، ترمز، سنگین کردن، کندکردن، مسدودکردن، بستن(لوله)، متراکم و انباشته کردن، پابند
cloister	راهرو سرپوشیده ، اطاق یا سلول راهبان و تارکان دنیا ، ایوان ، دیر ، گوشه نشینی کردن ، در صومعه گذاشتن
clone	موجودی که از این راه به وجود آمده باشد (clon هم می نویسند)، تاگ کردن، بافتزاد کردن، کلون کردن، (زیست شناسی - جاندار یا گیاهی که از طریق غیر لقاحی به وجود آمده باشد مثلا از راه بکرزایی یا کاشت پیاز یا تکثیر سلول ها و غیره)

	بافتزاد، زیست شناسی تولید مثل یا ابستنی غیر جنسی چه از راه شکفتن و چه از راه تقسیم سلولی
close	نزدیک بهم ، نزدیک شدن به فورواردها ، نزدیک به ناو ، نزدیک شدن ، احاطه کردن نزدیک ، جای محصور ، چهاردیواری ، محوطه ، انتها ، پایان ، ایست ، توقف ، تنگ ، بن بست ، نزدیک ، بستن ، منعقد کردن ، مسدود کردن ، محصور کردن
closed	محصور ، مسدود ، محرمانه ، بسته ، ممنوع الورد
close-hauled	پیشروی قایق در مقابل باد
close-knit	ریز بافت ، همبسته، صمیمی و متحد
closely	بدقت
closeness	نزدیکی، دقت، خشک دستی، خست
closet	صندوق خانه ، پستو ، گنجه ، خصوصی ، مخفی ، پنهان کردن ، نهفتن ، منزوی شدن
closing	نهایی ، بستن
closure	(عمل) بستن، انسداد، گیره (سیم یا هر وسیله ای که روکش پلاستیکی نان و غیره را کیپ کند)، بست، گیرش، پایان، انتها، خاتمه، فرجام، تعطیل، (ریاضی) بستار، رای کفایت مذاکرات، عمل محصور شدن، دریچه، درب بطری و غیره، دربستن
clot	توده ، لخته خون ، دلمه شدن ، لخته شدن (خون)
clot	توده ، لخته خون ، دلمه شدن ، لخته شدن (خون)

cloth	پارچه ، قماش
clothe	پوشاندن ، آراستن
clothes	جامه لباس ، ملبوس ، رخت
clothier	پوشاک فروش ، لباس فروش
clothing	روکش ، گونی پیچ ، پوشاک ، لباس
cloture	کفایت مذاکرات (در مجلس شورا) ، رای به کفایت مذاکرات دادن
cloud	لکه ، تیره شدن ، توده ابرومه ، توده انبوه ، تیره وگرفته ، ابری شدن ، سایه افکن شدن
clout	زدن ، وصله کردن ، چرم یا پارچه مندرس ، پارچه کهنه ، کهنه
clown	دلک بازی در آوردن، لودگی کردن، دست انداختن و شوخی کردن، مسخرگی کردن، ادا و اطوار در آوردن، (در اصل) دهاتی، روستایی، آدم پخمه، بی عرضه، لوده، مسخره، مقلد، دلک شدن
cloy	سیر کردن ، بی رغبت کردن ، بی میل شدن
club	چماق ، گرز ، (در ورق) خال گشنیز ، خاج ، کانون ، مجمع ، چماق زدن ، تشکیل باشگاه یا انجمن دادن
clue	کلید ، راهنما ، اثر ، نشان ، مدرک ، گلوله کردن ، بشکل کلاف یا گلوله نخ در آمدن ، گلوله نخ ، گره ، گوی
clump	گیره ، گل میخ ، قپه ، دسته ، خوشه ، ضربه سنگین ، مشت ، انبوه کردن
clump	انبوه ، دسته ، خوشه ، ضربه سنگین ، مشت ، انبوه کردن

clumsy	بدترکیب ، زمخت ، خام دست ، نازموده
clung	چسبیده ، متصل (شده)
cluster	کلاستر ، لوستر چند شاخه شمش ، خوشه مین ، خوشه ای ، گروه ، سنبله ، دسته کردن ، جمع کردن ، خوشه کردن
clustering	دسته بندی ، خوشه‌بندی
clutch	قاپیدن، قاپ زدن، (با دست یا چنگ) گرفتن، محکم چسبیدن، دست (در رابطه با گرفتن)، چنگ، چنگال، (جمع) نفوذ و قدرت، (عامیانه) سر بزنگاه، هنگام خطر، روز مبادا، (مکانیک) کلاچ، کلاچ، کلاچ گرفتن، (در جراثقال و غیره) چنگک، کیف زنانه (بدون دسته یا تسمه) (clutch bag) هم می گویند)، لانه ی پر از تخم مرغ (یا تخم پرنده)، کپه ای از تخم (پرنده یا ماکیان)، یک دست (یا دسته ی) جوجه
clutter	خرت و پرت، آت و آشغال، (اغلب با: up) ریخته و پاشیده کردن، درهم ریختن، درهم و بر هم کردن، درهم ریختگی، شلوغی، بی نظمی، درهم و برهمی، صداهای ناهنجار درآوردن
co	پیشوندی است به معنی با و باهم
coach	واگن راه آهن ، کالسکه ، واگن راه آهن ، مربی ورزش ، رهبری عملیات ورزشی را کردن ، معلمی کردن
coaching	آماده سازی
coachman	درشکه چی ، کالسکه چی

coact	همکاري کردن ، باهم نمايش دادن ، همکنش کردن
coaction	همکنش ، عمل دسته جمعي ، همکاري دسته جمعي ، تعاون
coadjutor	همياور ، همکار ، معاون ، ياري کننده
coadunate	پيوسته ، بهم چسبيده ، باهم روئیده
coagulability	قابليت انعقاد ، دلمه شدني ، انعقاد پذيري
coagulable	دلمه شونده
coagulant	ماده هم‌آوري، ماده منعقد کننده
coagulase	مواد منعقد کننده ، مواد دلمه يا لخته کننده
coagulate	بستن ، دلمه کردن ، لخته شدن (خون)
coagulation	انعقاد ، دلمه شدگي ، لختگي ، لخته شدن ، ماسيدن
coagulum	دلمه ، خون بسته ، علقه ، لخته
coal	زغال سنگ ، زغال کردن
coaler	زغال سنگ کش ، وسيله حمل ذغال سنگ
coalesce	بهم اميختن ، يکي شدن ، منعقد شدن ، انتلاف کردن
coalescence	بهم اميختگي ، انعقاد
coalescent	بهم آميخته ، پيوسته
coalfield	ناحیه ذغال خيز

coalition	در ارتباطات بین المللی این کلمه به تجمع چند دولت به منظور وصول به هدف مشترک ، ائتلاف ، پیوستگی ، اتحاد موقتی
coarse	زبر ، زمخت ، درشت ، خشن ، درشت دانه ، نتراشیده و نخراشیده ، غیر دقیق ، لچر ، پست ، نامرغوب ، بی ادب ، بی نزاکت
coast	ساحل ، دریاکنار ، سریدن ، سرازیر رفتن
coastal	ساحلی ، کرانی ، کرانه ای ، کناری
coat	لایه (ی رنگ) ، پوشش ، کت ، نیمتنه ، پوشاندن ، روکش کردن ، اندودن
coating	روکش ، پوشش ، روکش (رنگ یا چیزهای دیگر) ، اندود
coax	ریشخند کردن ، (با چرب زبانی به کاری) واداشتن ، شیره مالی کردن ، (با چرب زبانی) در کشیدن ، به دست آوردن ، (با ور رفتن و دستکاری ماشین و غیره را) به کار انداختن ، نوازش کردن ، چرب زبانی کردن
cob	آدم مهم ، ضربت برکپل (cobb نیز نوشته می شود) ، توده ، چوب ذرت
cobble	تعمیر یا وصله کردن (کفش و غیره) ، پینه دوزی کردن ، وصله پینه کردن ، با قلوه سنگ فرش کردن ، سنگفرش کردن
cobbler	پینه دوز
cobweb	تار عنکبوت
cocaine	کوکائین
cochlea	صدف گوش ، حلزون گوش ، پلکان پرپیچ و خم ، پیچ و خم

cock	خروس، پرنده نر(از جنس ماکیان)، کج نهادگی کلاه،چخماق تفنگ، مثل خروس جنگیدن، گوش ها را تیز و راست کردن، کج نهادن، يك وري کردن
cocktail	نوشابه اي مرکب از چند نوشابه ديگر ، مهماني
cocky	(عامیانه) غره، کسی که بخود می نازد، مغرور، اهل منم منم، خود نما، از خود راضی، جسور
coconut	نارگیل
cocoon	پوشاندن (مثل پیله ی ابریشم)، در میان گرفتن، منزوی کردن، مجزا کردن، (در مورد کرم ابریشم و برخی حشرات دیگر) پیله، گوزه، هر گونه پوشش پیله مانند (مثلا پیله ی تخم برخی عنکبوت ها)، (به ویژه در مورد تجهیزات نظامی) روکش (که هنگام حمل و نقل یا انبار کردن برای حفظ تجهیزات از رطوبت و غیره به کار می رود)، محفظه، پیله، پیله کرم ابریشم
Cocos Islands	جزایر کوکوس (کیلینگ)
coda	قطعه اخریک اهنگ
coddle	نیم پز کردن ، اهسته جوشاندن یا پختن ، بادقت زیاد بکاری دست زدن ، نازپرورده کردن ، نوازش کردن
code	دستور العمل ها ، علامت ، نشانه قراردادی ، قانون قاعده ، مقرر ، کد ، رمز کردن ، نظام نامه ، رمزی کردن ، برنامه ، دستور العملها ، بصورت رمز درآوردن ، مجموعه قانون تهیه کردن

coded	رمزي
codicil	مکمل وصیتنامه
codify	قطعه اخريک اهنک
coding	کد گذاري(آمار) ، رمز گذاري ، تدوين
coeducational	مختلط ، پسرانه و دخترانه
coefficient	ضريب، همگر، همگزار، عامل مشترک
coerce	بزور وادار کردن ، ناگزير کردن
coercion	تحمیل ، اضطرار ، تهديد و اجبار
coercive	از روی کره و اجبار ، اجباری ، قهری
coetaneous	همزمان، معاصر، مقارن، هم عصر، هم سال، هم تاريخ، معاصر
coeval	هم سال ، هم تاريخ
coexist	همزیستی کردن، همزیستن، با هم در صلح و صفا زیستن، مدارا کردن، با هم زیستن
coffee	قهوه، درخت قهوه
coffer	صندوق ، خزانه وجوه
coffin	تابوت
coffin	تابوت
cog	شمش ساختن ، پيش نورد کردن ، دنده چرخ ، دنداندار کردن ، حقه بازی ، طاس گرفتن (درتخته نرد)

cogency	آگاهی ، هشیاری ، ضرورت ، اجبار ، زیرکی ، قدرت عقیده
cogent	متقاعد کننده ، دارای قدرت و زور
cogitate	اندیشه کردن ، در عالم فکر فرورفتن
cognate	همجنس ، واژه هم ریشه
cognition	شناخت ، ادراک ، معرفت
cognitive	وابسته بدانش یا آگاهی ، دانستنی ، شناسنده
cognizance	اخطار قانونی ، اخطار رسمی ، معرفت ، ادراک ، شناسایی ، آگاهی ، تصدیق ضمنی
cognizant	آگاه ، باخبر
cohabit	باهم زندگی کردن (زن و مرد) ، رابطه جنسی داشتن
cohere	چسبیدن ، رابطه خویشی داشتن
coherence	ارتباط ، چسبیدگی ، وابستگی ، انسجام
coherent	چسبیده ، مربوط ، دارای ارتباط یا نتیجه منطقی ، منسجم
cohesion	همدوشش ، همچسبی ، پیوستگی ، چسبندگی ، هم بستگی ، جاذبه مولکولی
cohesive	چسباننده ، چسبناک
cohort	گروه ، پیرو ، طرفدار ، همکار
coiffure	ارایش مو ، مردی که سلمانی زنانه باشد
coil	چنبره زدن ، فنر ، بدور چیزی به طور مارپیچ پیچیدن ، مارپیچ ، سیم پیچ

coin	سکه زدن ، اختراع و ابداع کردن
coinage	ضرب (سکه)، زدن (سکه)، (واژه یا اصطلاح) نو، نوواژه، نوآورد، پول فلزی، مسکوک، سکه(ها)، مسکوکات، سیستم پولی (هر کشور)، پول رایج، ضربه سکه، ابداع واژه
coincide	همزمان بودن ، باهم رویدادن ، منطبق شدن ، در یک زمان اتفاق افتادن
coincidence	تطبیق ، هم ایندی ، تصادف ، توافق ، اقتران ، انطباق ، همرویداد
coincident	همرویده ، واقع شونده در یک وقت ، منطبق ، متلاقی
coincidental	اتفاقی، تصادفی، همزمان، متقارن، مصادف با
coined	قانون - فقه : مسکوک
coitus	جماع، گایه، سپوزش، اتصال، مقاربت جنسی
coke	زغال کوک ، ذغال سنگ سوخته ، تبدیل به ذغال کردن
colander	کفگیر ، صافی
cold	سرماخوردگی ، زکام ، سردشدن یا کردن ، کلوخه
cole	نوعی کلم ، چشم بند ، شعبده باز ، تردستی ، شیادی
colin	بدبده ، بلدرچین آمریکایی
collaborate	همدستی کردن ، باهم کار کردن ، تشریک مساعی
collaboration	همدستی ، همکاری

collage	اختلاط رنگهای مختلف در سطح پرده نقاشی ، هنر اختلاط رنگها
collapse	رمبش ، فروریختگی ، فروپاشی ، فروریختن ، متلاشی شدن ، دچار سقوط و اضمحلال شدن ، غش کردن ، اوار
collapsible	فرو ریختنی ، له شدنی ، تا شو
collar	یقه ، یخه ، گریبان ، گردن بند
collate	مقابله کردن ، مرتب کردن ، به هم مرتبط کردن امور ، تلفیق ، مقابله و تطبیق کردن
collateral	وجه التزام ، عین مرهونه ، در مجاورت هم ، همسایه ، هم بر ، پهلو به پهلو ، متوازی ، تضمین ، (آمریکایی) وثیقه
collation	مقابله ، مقایسه ، تطبیق دستخط ها
colleague	هم کار ، هم قطار
collect	وصل کردن ، جمع شدن ، گرد آوردن ، جمع اوری کردن ، جمع کردن ، وصول کردن
collection	جمع اوری اخبار ، دریافت ، جمع اوری ، وصول ، گردآوری ، گردآورد ، کلکسیون ، اجتماع ، مجموعه
collective	دسته جمعی ، مشترک ، عمومی ، بهم پیوسته ، انبوه ، اشتراکی ، اجتماعی ، جمعی
collectively	مجتمعا
collector	کلکتور ، راه اب زهکش ، کولکتور ، جاروی الکتریکی ، تحصیلدار ، جمع کننده ، فراهم آورنده ، گرد آورنده
colleen	دختر مو خرمایی ، دختر بور

college	کالج ، دانشگاه
collegial	(همکاران) دارای اختیارات متساوی، مربوط به دانشکده، دانشکده ای
collegian	عضو دانشکده ، دانشجو
collegiate	دانشکده مانند، دانشگاهی، وابسته به یا برای دانشجویان، دانشجویی، دانشکده ای
collide	تصادف کردن ، تصادم کردن ، بهم خوردن
collie	سگ گله اسکاتلندی
collier	ذغال سنگ ، کشتی ، ذغال گیری
collins	نامه پر سود
collision	ضربه ، تصادف ، برخورد کردن ، تصادم ، برخورد
colloquial	گفتگویی ، محاوره ای ، مصطلح ، اصطلاحی
colloquialism	عبارت مصطلح ، جمله مرسوم در گفتگو
colloquy	گفتگو ، صحبت ، محاوره
collude	تبانی کردن، توطئه کردن، (در امور غیرقانونی) همدستی کردن، ساخت و پاخت کردن، توطئه چیدن
collusion	ساخت و پاخت ، توافق میان فروشندگان یک کالا (یا کالاها) ، ساخت و پاخت ، تبانی ، سازش ، هم نیرنگ ، بست و بند
collywobbles	دل درد، دلهره، درد معده، درد دل
Colombia	کلمبیا

Colombian	کلمبیایی
colon	کلن ، نشان دو نقطه ، دو نقطه یعنی این علامت: ، روده بزرگ ، قولون ، معاء غلاظ ، ستون روده
colonel	سر هنگ
colonial	مستعمراتی
colonialism	استعمارگری ، استعمارگرایی ، نظام استعماری ، سیاست مستعمراتی
colonist	مهاجرنشین ، مستعمره نشین ، کوچگر ، نونشین ، ماندگر ، پرگنه ، کسیکه در تاسیس مستعمره ای شرکت میکند
colonization	استعمار ، مهاجرت ، کوچ
colonnade	(معماری) رده ی ستون ها (که در فواصل منظم قرار دارند) ، ستون بندی ، ستونگان ، ردیف ستون ، ردیف درخت
colony	گروهی از مردم که دارای ویژگی مشترکی باشند ، کلنی ، ماندگران ، مقیمان ، محله ی این نوع مردم ، مستعمره ، کوچ نشین ، کوچگاه ، مهاجرنشین ، کوچستان ، نونشین ، کوچگر ، مستعمره نشین ، مردمی که به سرزمین دوردستی کوچ می کنند ولی تابع کشور اصلی خود هستند ، (c بزرگ) سیزده ایالت مهاجرنشین امریکا که پس از انقلاب ایالات متحده ی امریکا را تشکیل دادند ، (ترکیزه شناسی) ترکیزه گروه ، همزیوی ، (گیاه شناسی) انبوه ، همزی گروه ، پرگنه ، مستملکات ، جرگه

color	کیفیت ، رنگ زدن ، پرچم یکان یا جنگی ، فام ، بشره ، تغییر رنگ دادن ، رنگ کردن ، ملون کردن
color-blind	رنگ کور ، فاقد حساسیت نسبت برنگ
colorful	رنگارنگ
colossal	بسیار بزرگ
colossus	عظیم الجثه ، چیز غول پیکر وگنده
colour	رنگ ، فام ، بشره ، تغییر رنگ دادن ، رنگ کردن ، ملون کردن
colt	کره اسب ، شخص ناآزموده ، تازه کار ، نوعی طپانچه
column	استاتور ، ردیف کشتیهای مسافربری که به دنبال هم حرکت می کنند ، ستون روزنامه ، ستون نظامی ، ردیف ، صف ستون راهپیمایی یا موتوری ، ستون ، پایه ، رکن
columnist	مقاله نویس
com	پیشوند به معانی با و باهم
coma	اغماء ، بیهوشی
comatose	اغماء ، بیهوش ، بیهوش
combat	نبرد ، رزم ، محاربه ، برخورد نظامی ، حرب ، مصاف ، آفند ، رزمی ، جنگی ، حربی ، پیکار ، مبارزه ، جنگیدن با ، زد و خورد ، ستیز ، مبارزه کردن
combat	پیکار ، نبرد ، زد و خورد ، ستیز ، حرب ، مبارزه کردن ، رزم ، جنگیدن با

combatant	یکان رزمنده ، جنگ کننده ، جنگی ، مبارزه طلب
combative	دعوایی، ستیزه جو، زود خشم، ستیزه گر، ستیهنده، کله شق، مبارز، جنگجو، اهل مجادله و دعوا
combination	ترکیب(ترکیبیات) ، همگیری ، فراهم‌نهی ، تألیف ، ائتلاف ، هماوند ، ترکیبات
combine	با هم پیوستن ، ملحق شدن ، متحد شدن ، امیختن (شیمی) ترکیب شدن ، ترکیب کردن ، ماشین درو و خرمن کوبی ، کمباین
combined	ترکیب کردن
combustible	سوختنی ، قابل اشتعال ، قابل احتراق ، قابل سوزش ، سوزا ، احتراق پذیر ، قابل تحریک وبرانگیختنی
combustion	سوختن ، سوخت ، اشتعال ، احتراق
come	رخ دادن ، آمدن ، رسیدن
comeback	بازگشت (به وضع یا مقام یا قدرت سابق)، رجعت، دستیابی مجدد، جواب (زیرکانه یا دندان شکن)، دلیل قانونی، بهانه
comedy	نمایش خنده دار ، شاد نمایش ، کمدی
comeliness	خوبرویی ، خوش منظری
comely	خوبرو ، خوش آیند ، خوش منظر
comer	آینده ، وارد
comestible	خوردنی ، خوراکی (در جمع) ، قابل خوردن
comet	(نجوم) ستاره ی دنباله دار، ستاره، نودنب، شهاب سنگ، ستاره دنباله دار

comeuppance	توبیخ بیجا ، مزد عمل بد
comfort	راحت ، اسودگی ، مایه تسلی ، دلداری دادن (به) ، اسایش دادن
comfortable	راحت
comforter	راحتی بخش ، تسلی دهنده
comfy	راحت ، خوشایند
comical	خنده آور ، مضحک ، عجب ، شگفت انگیز
comically	بطور مضحک ، بطور خنده آور یا غریب
coming	آینده ، آمدن ، ظهور
comity	تعارف ، نزاکت
command	یکان عمده ، قرارگاه فرماندهی کردن ، امر دادن ، فرمان دستور دادن ، دستور ، امریه ، فرمایش ، سرکردگی ، فرماندهی ، فرمان دادن ، حکم کردن ، امر کردن ، فرمان
commandeer	وارد بخدمت اجباری کردن ، برای ارتش برداشتن ، مصادره کردن
commander	فرمانده یکان ، فرمانده ، ارشد ، سرکرده ، تخماق
commander-in- chief	فرمانده (عملیات رزمی ویژه یا جبهه ی به خصوصی از نبرد)، فرمانده کل قوا، سر فرمانده، سپهسالار، (امریکا) رییس جمهور
commandment	(امور مذهبی و اخلاقی) فرمان (به ویژه هر یک از ده فرمانی که به حضرت موسی نازل شد)، فرمان، حکم، دستور خدا

comme il faut	چنانکه باید و شاید
commemorate	مجلس یادآوری ، جشن گرفتن ، بیادگار نگاه داشتن
commemorative	مربوط به جشن یاد بود ، یادبودی
commence	آغاز کردن ، شروع کردن
commencement	آغاز، شروع، بدو، جشن پایان تحصیلی، جشن فاره التحصیلی
commend	ستودن ، ستایش کردن
commendable	ستودنی
commendation	ستایش، سپاس، تعریف، تحسین، تقدیر، توصیه، تایید، تشویق، قدردانی، (قدیمی - جمع) سلام رساندن، احترامات غیابی، سپردن، سپارش، سفارش
commensalism	همزیستی ، هم سفرگی، هم پروردی
commensurate	متناسب
comment	توضیح ، تفسیر نوشتن ، تعبیر کردن
commentary	تفسیر ، سفرنگ ، تقریظ ، رشته یادداشت (در جمع) گزارش رویداد
commentator	مفسر ، سفرنگ گر
commerce	بازرگانی ، معاشرت ، تجارت کردن
commercial	تجاری ، تجارتی ، بازرگانی
commingle	بهم امیختن ، بهم مخلوط کردن

commiserate	دلسوزی کردن ، ترحم کردن بر ، تسلیت گفتن بر ، اظهار تاسف کردن
commissarial	وابسته به (اداره) کارپردازی ، خواریار
commissariat	اداره کارپردازی و خواریار ارتش ، کلانتری
commission	کمیسیون و کمیته ، ارتکاب ، حق العمل کاری ، امانت فروشی ، درگیر رزم کردن ، بکار بردن عده ها عملیاتی کردن ، مامور کردن ، زیر امر قرار دادن ، ماموریت امریه ، کارمزد ، حق دلالی ، ماموریت ، تصدی ، حق العمل ، فرمان ، حکم ، هیئت ، مامورین ، کمیسیون ، انجام
commissioner	عضو هیئت ، مامور عالی رتبه دولت
commit	بکار بردن نیروها ، وارد عمل کردن نیروها انجام دادن ، مرتکب شدن ، اعزام داشتن برای (مجازات و غیره) ، متعهد بانجام امری نمودن ، سرسپردن
commitment	التزام ، درگیر جنگ کردن ، تسلیم ، کاربرد نیرو یا قوا ، سرسپردگی ، ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد ، الزام
committal	سرسپردگی ، ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد ، الزام
committee	شورا ، هیئت بررسی ، هیئت یا کمیته ، کمیسیون ، مجلس مشاوره
commodious	جادار ، بکار خور ، مقرون بصرفه ، سودمند
commodity	محصول ، مواد اولیه ، کالای مصرفی ، وسیله مناسب ، متاع ، کالا ، جنس
common	عام ، رایج ، عمومی ، معمولی ، متعارفی ، عادی ، مشترک ، اشتراکی ، پیش پاافتاده ، پست ، عوامانه ، مردم عوام ، عمومی ،

	مشارکت کردن ، مشاع بودن ، مشترکا استفاده کردن
commonality	مشترکات ، تشابه، همانندی
commoner	شخص غیر اشرافی
commonly	به طور عادی
commonplace	عادی، معمولی، بسیار یاب، کهنه مبتذل، پیش پا افتاده، حرف تکراری، چیز واضح (که گفتنش بی جا است)، پر واضح، مبتذل، همه جایی
commonwealth	کشور آزاد، کشور فدرال، (در مورد برخی ایالت های امریکا) ایالت، مردم (یک کشور)، مردمان، مردمگان، ملت، (مهجور) خیر و رفاه عمومی، سعادت جامعه، جمهور، هیئت ملت، دولت، کشور
commotion	اشوب ، اضطراب ، جنبش ، اغتشاش ، هیاهو
communal	گروهی ، اشتراکی ، همگانی
commune	صمیمانه صحبت کردن، درد دل کردن، از ته دل سخن گفتن، رابطه ی نزدیک برقرار کردن با، یگانه شدن، راز و نیاز کردن، (قدیمی -کلیسا) در مراسم عشای ربانی شرکت کردن، (شعر قدیم) صحبت صمیمانه، حرف خودمانی، (در کشورهای غربی) خانه ی اشتراکی، گروهه ی اشتراکی، (قدیمی) عوام، عوام الناس، مردم عادی، (به ویژه در شهرهای قرون وسطی) انجمن خود مختار محلی، (مهجور) رجوع شود به: mir، (در فرانسه و بلژیک و غیره) بخش (کوچکترین ناحیه

	در استان)، مزرعه ی اشتراکی (مثلا در چین)، بخش، مزرعه اشتراکی، صمیمانه گفتگو کردن، راز دل گفتن
communicable	(بیماری) مسری، واگیر، واگیردار، ساری، (اندیشه و خبر و غیره) انتقال پذیر، گفتنی، اظهار کردنی، پراکندنی، قابل ارتباط، مسری
communicate	ارتباط گرفتن ، مخابره کردن ، گفتگو کردن ، مکاتبه کردن ، کاغذ نویسی کردن ، مرافقه کردن ، ارتباط برقرار کردن
communication	ابلاغ ، موصلات ، مرافقه ، وسایل ارتباطی ، ارتباط و مخابرات ، ارتباطات ، ارتباط ، ابلاغیه ، مکاتبه
communicative	ارتباطی، مخابراتی، رسانشی، پر حرف، وراج، خوش سخن، (در دادن خبر و غیره) باز، گویا، فصیح، مسری
communion	اشتراک، انبازی، همداری، مالکیت مشترک، (مسیحیت) فرقه، جماعت (گروه هم مذهب یا هم فرقه)، (مسیحیت - c بزرگ) عشای ربانی (holy communion هم می گویند)، نان و شراب (در عشای ربانی)، ارتباط، پیوند، همدلی، یکدلی، درد دل (با دیگری)، صحبت صمیمانه، همدمی، مشارکت، ایین عشاء ربانی، صمیمیت و همدلی
communism	کمونیسم ، مسلک اشتراکی مرام اشتراکی ، مردم گرایی ، نظام اشتراکی ، اصول اشتراکی ، مرام اشتراکی ، کمونیسم
community	انجمن ، اجتماع ، عوام
commute	تبدیل کردن ، مسافرت کردن با بلیط تخفیف دار ، هر روز از حومه بشهر و بالعکس سفرکردن

commuter	رفت و آمد کننده ی مکرر (از فواصل نسبتاً دور مثلاً از کرج به تهران)
commuter	رفت و آمد کننده ی مکرر
Comoros	کامرون
compact	بهم فشردن ، تنگ هم قرار دادن ، بهم فشرده ، متراکم کردن ، توپر کردن ، جمع وجور ، بهم پیوسته ، پیمان ، معاهده ، متراکم
compaction	فشرده‌گی، به هم فشردگی، تراکم، همکوفتگی، آگندگی، توپری، کم جاگیری، کوبش، فشرده سازی
companion	مصاحب، یار، دوست، رفیق، هم‌زی، هم‌صحبت، هم‌سخن، مونس، هم‌نشین، ندیم، همراه، ملازم، همسفر، همپا، (در مورد یک جفت یا یک دست از چیزی) لنگه (کفش یا درب و غیره)، تاق، قرینه، (از نظر رنگ و نوع و غیره) جور، (c بزرگ - رسته های دلاوران اشرافی قدیم) نوچه دلاور (که پایین ترین رسته ی دلاوری بود)، (کشتی)، پلکان (که یک طبقه ی کشتی را با طبقه ی دیگر مرتبط می کند)، نردبان پلکانی، همراه همدم، پهلو نشین، معاشرت کردن، همراهی کردن
company	جمعیت ، انجمن ، شرکت (مخفف آن co میباشد) ، گروه ، دسته ، هیئت بازیگران ، گروهان ، همراه کسی رفتن ، مصاحبت کردن با
comparable	برابرکردنی ، قابلیت مقایسه ، قیاس پذیر ، قابل مقایسه ، مانند کردنی ، نظیر
comparative	تطبیقی ، مقایسه ای ، نسبی ، (دستور زبان) تفضیلی (بطور اسم) ، درجه تفضیلی ، صفت تفضیلی

comparative	تطبیقی ، مقایسه ای ، نسبی ، (دستور زبان) تفضیلی (بطور اسم) ، درجه تفضیلی ، صفت تفضیلی
comparatively	نسبتاً، به طور نسبی، از روی قیاس، نسبتاً بطور نسبی
compare	مقایسه کردن ، برابر کردن ، باهم سنجیدن
comparison	مقایسه ، همسنجی ، تطبیق ، سنجش ، برابری ، تشبیه
compartment	بدنه ، فضا ، دهلیز جنگی (در ارابه) ، اتاقک کابین ، (در قطار) کوپه ، قسمت ، تقسیم کردن
compartmentalize	به بخش‌های کوچکتر تقسیم کردن، اتاق اتاق کردن، کوپه‌بندی کردن، اتاق‌دار کردن، محفظه‌دار کردن ، فصل بندی کردن، بخش بندی کردن ، تبدیل به اجزا کردن
compass	برد، (صدا) رسایی، (میزان دانش و فهم و دید و غیره) میدان، گستره، (صدا و آهنگ) دامنه، تیررس، نایل شدن، (به سر منزل مقصود) رسیدن، به دست آوردن، (معمولاً جمع) پرگار ، قطب نما، جهت یاب، مرز، پیرامون، حد، محدوده، حصار، مدور، گرد، منحنی شکل، (قدیمی) مدار، مسیر مدور، (قدیمی) دور زدن، چرخیدن مسیر گردی را دور زدن، پیمودن، فهمیدن، درک کردن، دریافتن، تدبیر کردن، نقشه کشیدن، اختراع کردن، دور زدن، مدار چیزی را کامل نمودن، باقطب نماتعیین، جهت کردن، محصور کردن، محدود کردن
compassion	دلسوزی ، رحم ، شفقت ، غمخواری

compassionate	دلرحم، رحيم، دلسوز، مهربان، ترحم آميز، ترحم کردن، غم خوار، شفيق
compatibility	همسازي ، سازش پذيري ، سازگاري ، دمسازي ، مطابقت
compatible	سازگار ، موافق ، دمساز ، جور ، همساز
compatriot	رفيق ، همکار ، هم ميهن هواخواه ، هم ميهن ، هم وطن
compel	مجبور کردن ، وادار کردن
compelling	وادار کننده، تحميلگر، الزام آور، (بيشتر در مورد رمان و نمايش و غيره) گيرا، بسيار جالب، آنچه كه سخت تحت تاثير قرار دهد، (در مورد استدلال و غيره) مجاب کننده، قانع کننده، قانع كنند
compendious	(كتاب و رساله و غيره) فشرده، کوتاه و پر مغز، ملخص، مجمل، موجز، مختصر ومفيد
compendium	خلاصه ، زبده ، مختصر ، کوتاهی ، اختصار
compensate	خنثی کردن ، تنظيم کردن ، تاوان دادن ، پاداش دادن ، عوض دادن ، جبران کردن
compensation	تاوان، خسارت، غرامت، جبران، پرداخت (در مقابل کار)، پاداش، مزد، اجرت، (زيست شناسی) كمبود پوشی (جبران عيب بخشی از سازواره از راه تقويت بخش ديگر)، همبستگی، جبران کردن، خنثی کردن
compensatory	جبرانی
compete	رقابت کردن با ، هم چشمی کردن ، مسابقه دادن

competence	روح رقابت ، روح تلاش ، صلاحیت ، شایستگی ، کفایت ، سررشته
competent	صلاحیت دار ، فنی ، صالح ، با کفایت ، لایق ، ذی صلاحیت ، شایسته ، دارای سر رشته
competition	همکاری ، بازار آزاد ، رقابت ، مسابقه ، هم چشمی ، سبقت جویی ، هم اوری
competitive	مسابقه ای ، قابل رقابت ، رقابتی ، سبقت جو
competitor	رقیب ، هم چشم ، حریف ، هم اورد ، همکار
compilation	کامپایل ، ترجمه ، جمع اوری و انتخاب ، جمع اوری اطلاعات به صورت نوشته ، گردآوری ، تالیف ، تلفیق ، همگردانی
compile	همگردانی کردن ، جمع اوری کردن ، توده کردن ، همگردانی کردن ، گرداوردن ، تالیف کردن
complacence	خوشنودی از خود ، خود خوشنودی
complacency	خوشنودی از خود ، خود خوشنودی
complacent	از خود راضی ، عشرت طلب ، تن اسا ، خود خوشنود
complain	شکایت کردن ، عیبجویی کردن ، ایراد گرفتن ، چغلی کردن ، گلگی کردن ، گله کردن ، شکوه کردن ، نالیدن ، لاییدن ، (از درد یا بیماری) اظهار ناراحتی کردن ، (حقوق) شاکی شدن ، (به دادگاه) عرضحال دادن ، شکایت قانونی کردن ، عارض شدن ، غرولند کردن
complain	شکایت کردن ، غرولند کردن ، نالیدن

complaint	شکایت ، دادخواهی
complaisance	خوشخویی ، ادب
complaisant	مهربان ، خوشخو ، با ادب
complement	استعداد کامل سازمانی ، پرسنل سازمانی ، ناو ، تملق گویی کردن خوشامد گفتن ، تکمیل کردن ، حد مجاز مکمل ، ملحقات ، تعارفات معمولی ، (ریاضی) متمم ، مکمل ، ضمام ، تزئینی ، کامل کردن ، متمم بودن ، متمم گرفتن
complementary	تکمیلی ، متمم ، مکمل ، تکمیل کننده یکدیگر ، متممی
complete	تکمیل ، تمام ، کامل کردن ، انجام دادن ، بانجام رساندن
completely	کاملا ، بکلی
complex	مجتمع ، گروهه ، مجموعه ، عقده ، آچار ، هم تافت ، پیچیده ، مرکب از چند جزء ، بغرنج ، هم تافت پیچیده ، مختلط
complex	مختلط ، همبافت (توپولوژی) ، مختلط (صفت) ، آمیغ (اسم) ، همتافت ، همبافته ، موهومی ، در هم ، مجتمع ، پیچیده
complexion	رنگ و رو ، چرده ، رنگ پوست (به ویژه پوست صورت) ، رخساره ، سیما ، رو ، چهره ، شخصیت ، ظاهر ، جنبه ، منظر ، رنگ زدن ، رنگ چهره ، بشره
complexity	پیچیدگی ، هم تافتگی ، بغرنجی ، گره ناکی ، (جمع) جنبه های بغرنج هر چیز
compliance	قبول ، اجابت ، بر آوردن
compliant	قبول کننده ، موافق ، مطیع

complicate	پیچیده کردن ، پیچیدن ، بغرنج کردن
complicate	پیچیده کردن ، پیچیدن ، بغرنج کردن
complicated	پیچیده ، بغرنج
complication	پیچیدگی ، بغرنجی ، (پزشکی) عوارض ، عواقب
complicit	همدستی در جرم ، شرکت در جرم(فرانسوی)
complicity	همدستی در جرم ، شرکت در جرم
compliment	تعارف ، درود ، تعریف کردن از
comply	پیروی کردن (از حکم یا قانون و غیره)، اطاعت کردن، موافقت کردن، برآوردن، اجابت کردن
component	جزء سازنده ، عنصر ، قطعه ، جزء ساختمانی ، مولفه بردار ، سازنده ، جزء در شیمی ، سازا ، جسمهای ترکیب کننده ، همنهند ، جزء (ترکیب دهنده) ، قسمت ، عضو ، اجزاء ، ترکیب کننده ، ترکیب دهنده ، جزء ، مولفه
comport	سازش کردن ، جور بودن ، تحمل کردن ، دربرداشتن ، حامل بودن ، رفتار
comportment	رفتار ، سلوک، ادا، رویه، اخلاق
compose	سرودن ، ساختن ، درست کردن ، تصنیف کردن
composed	ترکیب شده ، مرکب ، آرام ، خونسرد
composite	مرکب، مختلط، همنهشت، همنهشته، ترکیب، آمیزه، هم نهاده، (c) بزرگ - معماری روم باستان) سرستون مختلط

	(آمیزه ای از ionic و corinthian)، (گیاه شناسی) مرکب ها (تیره ی asteraceae و راسته ی asterales - گیاهان دولپه ای که گل آنها خوشه ای است مانند گل داودی و گل مینا)، گیاه مرکب، مرکبیان، کلی، سرجمع، مخلوط، چیز مرکب، هم گذاره
composition	صلح ، ارایش یکان ، سازمان ، ترکیب یکان ، ترکیب ، ساخت ، انشاء ، سرایش ، قطعه هنری
composure	ارامش ، خودداری ، تسلط بر نفس ، خونسردی
compound	ماده مرکب ، کمپوند ، اتصال مرکب ، تصفیه کردن ، اردوگاه ، کمپ ، انبار موقت ، پادگان محوطه پادگان ، مخلوط ، مرکب ، چند جزئی ، لفظ مرکب ، بلور دوتایی، محوطه ، عرصه ، حیاط ، جسم مرکب
comprehend	فهمیدن، درک کردن، دریافتن، اندر یافتن، دربر داشتن، شامل بودن، فرا گرفتن
comprehensible	دریافتنی ، قابل درک
comprehension	دریافت ، قوه ادراک
comprehensive	جامع ، فرا گیرنده ، وسیع ، محیط ، بسیط
compress	هم فشرده کردن ، بهم فشردن ، خلاصه شدن ، خلاصه کردن ، متراکم کردن
compressible	بهم فشردنی ، خلاصه شدنی
compression	هم فشارش ، بهم فشردگی ، متراکم سازی ، تراکم ، اختصار
comprise	دربرداشتن ، شامل بودن

compromise	تسالم ، خطر کشف رمز ، امکان کشف داشتن به خطر افتادن ، تراضی ، توافق ، مصالحه کردن ، تسویه کردن
compulsion	اجبار ، اضطرار
compulsive	وسواسی، بی اختیار، (بسیار) گیرا، جالب، مسحور کننده، اجباری، اضطراری
compulsory	الزامی ، اجباری ، قهری
compunction	پشیمانی ، ندامت ، رحم
computation	نتیجه محاسبه ، نتیجه شمارش ، محاسبه ، محاسبات
compute	محاسبه کردن ، حساب کردن ، تخمین زدن
computer	ماشین متفکر ، دستگاه محاسب ، حسابگر الکترونی ، شمارنده ، ماشین حساب ، کامپیوتر ، رایانه
computing	محاسبه ، محسبات ، رشته کامپیوتر
comrade	رفیق، همراه، یار، همقطار، هم مسلک، (روسی) تاواریش، (c بزرگ - عامیانه) کمونیست
con	مخفف:، مخالف، متحد، مشترک، کنسول، ادامه دار، ادامه یافته، برضد، استدلال مخالف، رای مخالف، آدم مخالف، (با دقت) خواندن، مطالعه ی دقیق کردن، به خاطر سپردن، (خودمانی) گوشبر، کلاهبردار، شیاد، (ابتدا جلب اعتماد و سپس) کلاهبرداری کردن، گوشبری کردن، شیادی کردن، خرکردن، دست انداختن، (خودمانی) مخفف: convict، از بر کردن، دانستن، اعتماد، گول زدن

Conakry	کوناکری
concatenate	اتصال ، چسباندن ، بهم پیوستن ، مسلسل کردن ، الحاق کردن
concatenation	الحاق ، تسلسل
concave	تو گود ، کاو (مقعر) ، کاو ، مقعر
conceal	پنهان کردن ، مخفی کردن ، نهفتن ، قایم کردن ، گم زدن ، آبشتن ، نهیبیدن ، افشانکردن ، سری نگهداشتن ، پرده پوشی کردن ، مستور داشتن ، کتمان کردن ، نهان کردن
concede	واگذار کردن ، دادن ، تصدیق کردن
conceit	خودبینی ، غرور ، استعاره
conceited	از خود راضی ، مغرور ، خود بزرگ بین ، گند دماغ دار ، پرنخوت ، غره ، متکبر ، خودپسندی ، خودبینی ، غرور ، استعاره
conceivable	شدنی ، ممکن ، قابل تصور ، پندار پذیر ، باور کردنی ، با عقل جور در آمدنی ، تصور کردنی ، امکان پذیر
conceivably	به طور امکان پذیر
conceive	درک کردن ، حمل کردن ، حامله شدن ، ابستن شدن
concentrate	غلیظ کردن ، متمرکز شدن اشباع کردن ، سیر کردن ، متمرکز کردن ، تمرکز دادن ، تغلیظ
concentration	اشباع ، تمرکز عده ها ، تمرکز آتش ، تمرکز ، غلظت ، غلیظ سازی
concentric	هم محور ، هم مرکز ، متحد المركز

concept	راه کار ، تدبیر ، روش اجرای یک چیز ، چکیده ، فکر ، عقیده ، تصور کلی ، مفهوم
conception	فهم ، رای انعقاد نطفه ، مفهوم ، حاملگی ، لقاح تخم و شروع رشد جنین ، ادراک ، تصور
conceptual	وابسته به اندیش زایی، ذهنی، بینشی، مفهومی، نظری، فرایافتی، تعقلی، عقلانی، تصویری، ادراکی
conceptualize	اندیش زایی کردن، مفهوم آفریدن، ذهنی کردن، عقلانی کردن، تعقلی کردن، تصور یا اندیشه چیزی را کردن
concern	شرکت ، بنگاه ، ربط ، بستگی ، بابت ، مربوط بودن به ، (بصورت اسم مفعول) دلوایس کردن ، (م) نگران بودن ، اهمیت داشتن
concerned	علاقه مند ، مضطرب
concerning	درباره ، درباب
concert	توافق ، تفاهم ، انجمن ساز و آواز ، هم آهنگی ، کنسرت ، مرتب کردن ، جور کردن
concerted	مجتمعا ، باهم ، موزون ، هم نوا
concerto	موسیقی) قطعه موسیقی
concession	اعطاء ، امتیاز انحصاری
concierge	نگهدار یا حافظ ، زندانبان ، قلعه به آن ، دربان
conciliate	ساکت کردن ، آرام کردن ، مطالعه کردن ، اشتهی دادن
conciliation	تصفیه ، مصالحه ، اشتهی ، تسکین ، توافق

conciliatory	مصالحه
concise	موجز ، کوتاه ، لب گو ، فشرده و مختصر
conclave	انجمن محرمانه ، کنفرانس
conclude	بستن ، پایان رساندن ، نتیجه گرفتن ، استنتاج کردن ، منعقد کردن
conclusion	عقد ، پایان ، فرجام ، اختتام ، انجام ، نتیجه ، استنتاج
conclusive	قطعی ، قاطع ، نهایی
concoct	درست کردن ، جعل کردن ، اختراع کردن ، ترکیب کردن ، پختن ، (م) گواریدن
concoction	ترکیب ، معجون
concomitant	همراه ، ملازم ، پیوسته
concord	توافق ، مطابقت ، یکجوری ، پیمان ، قرار
concordance	فهرست الفبایی کلمات و عبارات در نوشته فهرست ، همشویی ، کشف اللغات ، فهرست ، تطبیق نامه ، راهنمای مطالب و موضوعات کتاب ، هم شویی
concourse	گروه ، محل ملاقات ، محل اجتماع ، محل تلاقی چند خیابان یا جاده
concrete	بتنی کردن ، بتن ریختن با بتن اندود کردن ، با بتن ساختن سفت شدن ، عینی ، سفت کردن ، باشفته اندودن یا ساختن ، بهم پیوستن ، ساروج کردن ، واقعی ، بهم چسبیده ، سفت ، بتون ، ساروج شنی ، اسم ذات
concubine	صیغه ، متعه ، رفیقه ، همخوابه

concupiscence	میل مفرط (به ویژه در امور جنسی)، شهوت، حشری بودن، نفس اماره، هوس
concur	موافقت کردن ، هم رای بودن ، دمساز شدن
concurrency	تلاقی دو نیرو در یک خط عملیات نقطه تلاقی ، موافقت ، توافق ، دمسازی ، رضایت ، تصادف
concurrent	در یک وقت واقع شونده ، موافق ، متقارن ، همرو ، همزمان
concussion	صدمه و تکان مغز که منجر به بیهوشی میشود ، تصادم ، صدمه ، ضربت سخت
condemn	محکوم کردن ، محکوم شدن
condemnation	ملی کردن یا مصادره کردن اموال خصوصی به منظور استفاده های عام المنفعه محکومیت ، محکوم کردن ، سرزنش ، محکومیت
condensation	میعان گازها ، غلظت ، انقباض ، تراکم ، ژاله زائی (هواشناسی) ، به هم فشردگی ، چگالش ، خلاصه ، جمع شدگی ، تکاثف ، تغلیظ
condense	ذخیره کردن ، منقبض کردن یا شدن غلیظ کردن ، هم چگال کردن ، همچگال ، متراکم کردن ، تغلیظ کردن ، منقبض کردن ، مختصرومفیدکردن ، خلاصه کردن ، چگالیدن
condensed	فشرده ، خلاصه شده ، تغلیظ شده ، چگالیده
condescend	تمکین کردن ، فروتنی کردن ، خود را پست کردن ، تواضع کردن
condescending	فروتن ، مهربان ، نوازش کننده

condescension	واگذاری ، اعطاء ، تمکین ، موافقت ، مدارا
condign	سزاوار ، فراخور ، مناسب
condiment	نمک و فلفل ، چاشنی ، ادویه زدن
condition	موقعیت ، وضع ، عارضه ، حالت ، وضعیت ، چگونگی ، مقید کردن ، شرط نمودن ، شایسته کردن
conditional	شرطی ، مشروطه ، موکول ، مقید ، نامعلوم
conditioning	اصلاح مشخصه های اطلاعات در یک خط انتقال صدا از طریق تصحیح خصوصیات فاز دامنه تقویت کننده های خط ، شرطی شدن ، شرطی کردن ، شایسته سازی
condo	مخفف آپارتمان ، کاندو
condole	تسلیت دادن ، اظهار تاسف کردن
condolence	همدردی ، تسلیت ، اظهار تاسف
condonance	چشم پوشی ، عفو تقصیر ، بخشایش
condone	چشم پوشی کردن از ، اغماض کردن ، بخشیدن
conduce	منتهی شدن به ، راهنمایی کردن ، رهبری کردن
conducive	موجب شونده ، سودمند ، مساعد ، منجر شونده
conduct	سیره ، جریان ، انتقال دادن انجام دادن ، رفتار کردن رهبری کردن ، کردار ، اجرا کردن ، رفتار ، سلوک ، هدایت کردن ، بردن ، اداره کردن

conductive	قابل انتقال ، قابل هدایت
conduction	(برق و گرما) رسانش، هدایت، رساندن (انتقال آبگونه توسط لوله و به ویژه انتقال شیره ی گیاهی در آوندها)، انتقال، بردن جریان، تنظیم، رهبری
conductive	برنده ، رسانا
conductor	رهبر ارکستر، رهبر دسته ی آوازخوان، (برق و گرما و غیره) رسانا، رسانگر، هادی، رهنما، بلد، مدیر، گرداننده، (ترن و اتوبوس) بلیطچی، کنترلچی قطار، رئیس قطار، کمک راننده، رسانا
conduit	لوله برگمن ، لوله سیم پوش ، کانال لوله ، لوله ، مجرای سیم ، مجرای اب ، ابگذر ، معبر ، کانال ، مجرا
confabulate	صحبت دوستانه کردن، گپ زدن، درد دل کردن، اختلاط کردن، صحبت کردن
confection	شیرینی ، معجون ، ترکیب ، ساخت ، مربا
confectionery	صنعت شیرینی سازی ، قنادی
confederacy	ایالات هم پیمان ، هم پیمانی ، اتفاق ، پیوند ، اتحادیه
confederate	همدست (در آزمایشها) ، هم پیمان ، متحد ، موترف ، متفق کردن
confer	همرأیونی کردن ، اعطاء کردن ، مشورت کردن ، مراجعه کردن
conferee	مشاوره کننده ، همرایزن
conference	مؤتمر ، کنفرانس ، مشاوره ، کنگاش ، گفتگو ، مذاکره ، همرایزنی

confess	اعتراف کردن، اقرار کردن، خستو شدن، به گردن گرفتن، اذعان کردن، معترف بودن، (الهیات) به گناهان خود اعتراف کردن (معمولا طی مراسم کلیسایی)، (کلیسای کاتولیک) به اعتراف گناهان کسی گوش دادن، (ایمان) آوردن، اشهد گفتن، (به ایمان خود) شهادت دادن، (شعر قدیم) مظهر (چیزی) بودن، آشکار کردن
confession	اعتراف، اقرار، خستو، به گردن گیری، (کلیسا) اعتراف به گناهان (در مقابل کشیش به طور خصوصی و یا به طور دسته جمعی و طی مراسم مذهبی)، اعتراف (به ایمان خود)، اشهد، شهادت مذهبی، اعترافنامه، اقرار نامه، (معمولا جمع) اعترافات، خود زیست نامه (زندگینامه ی خودنوشته که در آن از امور شخصی و خصوصی و نهانی نیز پرده برداری شود)، (در برخی کلیساها) ایمان نامه، اصول دین ، (کلیسا) مراسم اقامه ی دعا و اشهد گویی، مراسم قرائت اصول دین، مزار شهید مذهبی یا مبشر روحانی، مرقد شریف، اقرار بجرم
confessor	معترف ، کسی که کیش خود را اشکارا اعتراف میکند ، اقرار اورنده
confidant	رازدار ، محرم اسرار ، دمساز
confide	سپردن ، محرمانه گفتن (به) ، اطمینان کردن ، اعتماد داشتن به
confidence	اطمینان ، اعتقاد ، اعتماد ، رازگویی ، صمیمیت
confident	مطمئن ، دلگرم ، بی پروا ، رازدار

confidential	خیلی محرمانه ، دارای مأموریت محرمانه ، راز دار
confidentiality	محرمانگی ، محرمیت ، رازداری محرمانه بودن
configuration	پیکر بندی ، هیئت ، ترتیب ، شکل ، قواره ، وضعیت یا موقعیت
confine	حد، محدوده، محدود کردن، منحصر کردن، محبوس کردن
confined	بستری ، محدود شده
confinement	تحدید حدود ، بازداشت ، حبس کردن ، تحدید ، زندان بودن ، زایمان ، بستری
confines	مرز, حد, مرز مشترک
confirm	ابرام کردن ، تائید کردن ، مسجل کردن ، تسجیل ، تایید کردن ، تصدیق کردن ، تثبیت کردن
confirmation	تایید، تصدیق، راستین کردن، تصویب، به ثبوت رسانی، مصداق، موید، راستین گر، راستین ساز، گواه، اثبات، ابرام، تثبیت، استقرار
confirmed	خوگرفته، معتاد، سابقه دار، کهنه کار، (بیماری) مزمن، اثبات شده، به ثبوت رسیده، تصدیق شده، مسلم، برقرار، تایید شده
confiscate	حراج ، ضبط کردن ، توقیف کردن ، مصادره کردن
conflagration	آتش سوزی بزرگ ، حریق مدهش
conflate	درهم آمیختن، تلفیق کردن*

conflict	ستیزه ، کشاکش ، کشمکش ، نبرد ، برخورد ، ناسازگاری ، تضاد ، ناسازگار بودن ، مبارزه کردن
conflicting	مصادف ، متحارب ، مخالف
confluence	برخوردگاه ، دواب ، پیوندگاه (هواشناسی) ، اتصال یا تلاقی دو نهر ، همریختنگاه ، همریزگاه
confluent	به هم برخوردنده ، همریز ، باهم جاری شونده ، متلاقی
conform	همنوایی کردن ، مطابقت کردن ، وفق دادن ، پیروی کردن
conformable	قابل توافق ، منطبق شدنی ، مطیع
conformance	پیروی ، متابعت ، همنوایی
conformation	تطبیق ، برابری ، سازش ، توافق ، ساخت ، ترکیب
conformist	همرنگ با جماعت
conformity	مطابقت ، همرنگی با جماعت ، انطباق ، پیروی از رسوم یا عقاید ، همنوایی
confound	پریشان کردن ، گیج کردن ، عاجز کردن
confounded	(دشنام حاکی از خشم یا آزردهگی) لعنتی ! ، فلان فلان شده ! ، هاج و واج ، حیران ، سرگشته ، مبهوت ، لعنت شده ، نفرین شده
confrere	همکار ، وردست ، همقطار
confront	روبرو شدن با ، مواجهه دادن
confrontation	مواجهه ، مقابله

confucianism	اصول و عقاید کنفوسیوس (فیلسوف چینی)، کنفوسیوس گرایی
confuse	درهم و برهم کردن، نامرتب کردن، مغشوش کردن، به هم زدن، ژولیدن (شولیدن)، گوراندن، قاطی پاتی کردن، سر در گم کردن، حواس (کسی را) پرت کردن، گیج کردن، مبهوت کردن، مات کردن، سرگشته کردن، عوضی گرفتن، (چیزی را با چیز دیگر) اشتباه کردن، شرمسار کردن، دستپاچه کردن، از رو بردن، خجل کردن، پریشان کردن، مغشوش شدن، باهم اشتباه کردن، اسیمه کردن
confused	گیج (شده) ، دست پاچه ، سراسیمه ، درهم
confusion	اسیمگی ، پریشانی ، درهم و برهمی ، اغتشاش ، دست پاچگی ، گیجی ، اشتباهی گرفتن
confute	رد کردن، (اشتباه کسی را) ثابت کردن، (بطلان عقیده یا چیزی را) اثبات کردن، رد کردن، مجاب کردن، عقیم کردن
congeal	منجمد شدن یا کردن ، ماسیدن ، یخ بستن ، بستن ، منجمد شدن ، سفت کردن
congenial	همخو ، هم مشرب ، دارای تجانس روحی ، هم سلیقه
congenital	مادر زادی ، ارثی ، موروثی ، ذاتی ، خلقتی
congeries	انباشته، مجموعه ای از چیزهای توده شده، کپه، توده، تراکم، انبوه، کومه
congest	انبوه شدن ، متراکم کردن ، گرفته کردن
congested	انبوه شدن، متراکم کردن، گرفته کردن

congestion	جمع شدگی ، تجمع ، احتقان (انباشتگی) ، تراکم ، (پزشکی) جمع شدن خون یا اخلاط ، گرفتگی ، ازدحام ، انبوهی
conglomerate	به هم فشردن و به شکل گوی درآوردن، هم فشرده کردن یا شدن، همجوش کردن یا شدن، گندله شدن، گرد آمدن، (متشکل از مواد یا بخش های متفاوت که به صورت توده واحدی درآمده باشد) مرکب، آمیزه، گروه تولیدی، فراورگان (مجموعه ی صنعتی یا تجارتي بزرگی که از چند شرکت و واحد تولیدی در زمینه های مختلف تشکیل شده است)، مجتمع، توده، کپه، (زمین شناسی) جوش سنگ ، اختلاط، کلوخه شده، گرد شدن، جوش سنگ
conglomeration	گروه شدگی ، توده ، اختلاط شرکتها
Congo	کنگو
Congolese	کنگویی
congratulate	تبریک گفتن ، شادباش گفتن
congratulation	تبریک ، تهنیت ، شادباش
congregate	جمع شدن ، اجتماع کردن
congregation	جماعت ، دسته ، گروه ، حزار در کلیسا
congress	همایش ، کنگره ، انجمن ، مجلس ، (امریکا) مجلسین سنا و نمایندگان
congressional	مربوط به کنگره
congruence	موافقت ، تناسب ، تجانس

congruent	موافق ، متجانس
congruity	موافقت ، سنخیت ، تجانس ، هم نهشت بودن
congruous	مناسب، سازگار، درخور، برازنده، متوافق، شایسته، همساز، همنوا، موزون ، موافق ,سازگار,درخور,درست تلافی کننده یاجفت شونده
conifer	رسته درختانی (مثل کاج) که میوه مخروطی دارند
coniferous	جوزاور - جوزدار - وابسته بخانواده کاج
conjectural	حدسی
conjecture	ظن ، تخمین ، حدس زدن ، گمان بردن
conjoin	پیوستن ، وصل کردن ، قرین شدن ، مقترن ، (حقوق) همسر ، زوج
conjointly	باهم ، مشترکا" ، تواما"
conjugal	نکاحی ، ازدواجی
conjugate	صرف کردن ، درهم آمیختن ، توام
conjugation	دستور زبان) صرف ، پیوستگی ، ترکیب ، گشنگیری
conjunction	مقارنه ، اجتماع ، پیوستگی ، اتصال ، اقتران ، حرف ربط ، حرف عطف ، عطف ، ترکیب عطفی
conjuraton	افسون ، سحر ، جادو ، التماس ، مناجات
conjure	التماس کردن به ، سوگند دادن ، جادو کردن
conjuror	جادوگر ، ساحر ، ادم تردست

conjuror	جادوگر ، ساحر ، ادم تردست
connate	ذاتی، درون زاد، سرشتی، فطری، مادرزادی، همزاد (دارای همزیستی از هنگام تولد)، مادزادی
connect	اتصال دادن ، حرکت موفقیت امیز ، پیوستن ، وصل کردن ، مربوط کردن ، بستن ، متصل کردن
connected	همبند، مرتبط، پیوسته (منطق)، همبسته، زنجیربند، یکپارچه
connection	ارتباط ، انشعاب ، پیوستگی ، اتصال ، وابستگی ، بستگی ، نسبت ، مقام ، خویش ، رابطه
connexion	ارتباط، اتصال
conniption	غیظ، بدخلقی، اعراض، بی تابی ، حمله صرع
connivance	چشم پوشی ، اغماض ، اجازه ضمنی
connive	چشم پوشی کردن ، مسامحه کردن ، تجاهل کردن ، سر و سر داشتن
connoisseur	خبره
connotation	دلالت ضمنی ، توارد ذهنی ، معنی
connotative	دلالت کننده ، درضمن ، اشاره ضمنی کننده
connote	دلالت ضمنی کردن بر ، اشاره ضمنی کردن
connubial	وابسته به زناشویی
conquer	غلبه کردن ، پیروزی یافتن بر ، فتح کردن ، تسخیر کردن

conqueror	فاتح، غالب، پیروز، کشورگشا
conquest	تسلط، استیلا، فتح، پیروزی، غلبه کردن
conquistador	(اسپانیایی) کشورگشا (هر یک از کشورگشایان اسپانیایی در آمریکای قرن شانزدهم)
consanguine	هم خون، از یک صلب، صلبی
consanguineous	نسبی
consanguinity	هم خونی، هم تباری، هم نیایی، خویشی، خویشاوندی، همبستگی، هم پیوندی، رابطه ی نزدیک، قرابت، خویشی صلبی، قوم و خویشی
consanguinity	هم خونی
conscience	وجدان، ضمیر، ذمه، باطن، دل
conscientious	باوجدان، وظیفه شناس
conscious	هوشیار، بهوش، آگاه، باخبر، ملتفت، وارد
consciously	از روی قصد
consciousness	هوشیاری، آگاهی، خبر، حس آگاهی
conscript	به خدمت وظیفه احضار کردن، سربازگیری کردن، سرباز وظیفه، مشمول نظام کردن
conscription	سربازگیری کردن، داوطلب شدن برای ارتش سربازگیری، خدمت اجباری
consecrate	وقف شده، ویژه کردن، تخصیص دادن، تقدیس کردن

consecutive	پی در پی ، پشت سر هم ، (دستور زبان) نتیجه ای ، پیایی ، متوالی
consensus	اتفاق اراء ، اجتماع ، توافق عام ، رضایت و موافقت عمومی ، وفاق ، اجماع
consent	موافقت ورثه با مندرجات وصیتنامه رضایت ، اجازه ، توافق ، موافقت ، راضی شدن ، رضایت دادن
consequence	نتیجه منطقی ، اثر ، برآمد ، دست آورد ، پی آمد
consequent	پی آیند، نتیجه، پیامد، برآیند، ناشی از، متعاقب، منتج، (منطق) بخش دوم گزاره ی شرطی ، منطقی، برداشت منطقی، استنتاج، استنباط، (ریاضی) تالی (ترکیب شرطی)، جواب شرط، موخر، مخرج کسر، مخرج نسبت، بخش‌یاب کسر، من تبع، نتیجه بخش
consequential	نتیجه ای ، مهم ، دارای اهمیت ، پربرایند
consequently	بنابراین، در نتیجه، نتیجتاً، در نتیجه بنابراین
conservation	(بیشتر در مورد محیط و منابع طبیعی) نیکداشت، حفظ، حراست، محافظت، حفظ منابع طبیعی، برجداری، پاسداشت، هوداشت، صرفه جویی، پستایی، (فیزیک) پایستگی (این اصل: در هر سیستم بسته کل میزان هر چیز - مثلاً جرم یا حرارت - ثابت است)، پایدگی، همانبود، بقا، نگهداری، حفاظت
conservationist	هوا دار نیکداشت زیست بوم، طرفدار حفاظت و حراست محیط زیست، طرفدار حفظ منابع طبیعی
conservatism	محافظه کاری (در هر امری که باشد) ، محافظه گرایی ، سیاست محافظه کاری

conservative	محافظه کار ، پیرو سنت قدیم
conservatory	هنرستان هنرهای زیبا (بخصوص موسیقی)
consider	رسیدگی کردن (به) ، ملاحظه کردن ، تفکر کردن
considerable	شایان ، قابل توجه ، مهم
considerably	بطور قابل ملاحظه ، نسبتاً "زیاد
considerate	باملاحظه ، بافکر ، محتاط
consideration	بدل ، وجه التزام یا خسارت تادیه یا خسارت عدم انجام تعهد که در عقود و ایقاعات تعیین می شود و یا به طور کلی " ضمانت اجرای عقد و تعهد" ، عوض یا عوضین (در معاملات و تعهدات) ، تامل ، پاداش ، غرامت ، جایزه ، ملاحظه ، رسیدگی ، توجه ، مراعات
considered	با فکر باز و درست ، با اندیشه صحیح ، مطرح شده
considering	نظر به ، به ملاحظه
consign	سپردن چیزی به ، فرستادن ، سپردن ، تسلیم کردن ، امانت گذاردن ، ارسال کردن
consignee	مرسل الیه ، گیرنده امانت ، دریافت کننده محموله ، گیرنده کالا برای بارنامه ، کسی که جنس یا مالی بعنوانش ارسال شده
consignment	امانت فرستادن ، کالای امانی (که تولید کننده نزد فروشنده بدون دریافت وجه جهت فروش می گذارد) ، کالای ارسالی ، امانت فروش ، حمل ، ارسال ، محموله ، مرسوله

consignor	ارسال کننده کالا ، فرستنده کالا ، حمل کننده کالا
consist	مرکب بودن از ، شامل بودن ، عبارت بودن از
consistence	ثبات ، استحکام ، درجه غلظت ، توافق ، سازگاری
consistency	ثبات ، استحکام ، درجه غلظت ، توافق ، سازگاری
consistent	غلظت ، استحکام ، سازگار ، نامتناقض ، استوار ، ثابت قدم
consolation	دلداری ، تسلی ، تسلیت
console	پایانه نمایش ، کنسول ، پایانه فرمان ، تیر یک طرف گیردار ، سگدست ، صفحه نشان دهنده علایم دلداری دادن ، دلداری دادن ، تسلی دادن ، تسلیت دادن ، میز زیر رادیو یا تلویزیون یا ارگ و پیانو ، پیشانه ، میزفرمان
consolidate	محکم کردن ، یکی کردن ، یک رقم کردن
consolidation	اختلاط ، نشست ، یکپارچگی ، استحکام ، ادغام کردن ، درهم آمیختن ، تحکیم کردن یکجا کردن ، یکپارچه ، تحکیم ، تثبیت ، تقویت ، ترکیب ، اتحاد ، قوام
consonance	هم آهنگی ، هم صدایی ، توافق صدا
consonant	هم آهنگ ، حرف صامت ، حرف بی صدا ، همخوان
consort	همسر ، شریک ، مصاحب ، هم نشین شدن ، جور کردن
consortium	(بازرگانی) کنسرسیوم (ائتلاف چند شرکت یا بانک برای انجام کار بخصوص)، انبازه، مشارکت، شرکت، انباز گروه،

	ائتلاف چند شرکت باهم برای انجام امور انتفاعی، کنسرسیوم
conspicuous	برجسته ، واضح ، انگشت نما ، پدیدار ، اشکار ، توی چشم خور
conspicuously	واضحا" ، مشهورا"
conspiracy	توطئه ، دسیسه ، نقشه خیانت امیز
conspirator	خیانتکار ، توطئه چی ، دسیسه کار ، شریک فتنه
conspiratorial	حاکی از توطئه وتوطئه سازی ، توطئه امیز
conspire	توطئه چیدن برای کار بد ، هم پیمان شدن ، در نقشه خیانت شرکت کردن
constable	افسر ارتش ، پاسبان ، ضابط
constabulary	نیروی شهربانی ، پاسبانان یک محل
constancy	پایداری ، ثبات ، استواری ، وفاداری
constant	همیشگی ، پایا ، عدد ثابت ، مداوم ، پایدار ، ثابت قدم ، باثبات ، استوار ، وفادار ، دائمی ، ثابت
constantly	دائما" ، از روی ثبات ، بدون تغییر
constellation	علم نجوم ، صورت فلکی ، برج ، مجمع الکواکب
consternation	بهت ، آشفتگی، حیرت، بهت وحیرت
constituency	هیات موکلان یک حوزه (در انتخابات قوه مقننه) ، هیئت موسسان ، حوزه انتخاباتی
constituent	ماده متشکله ، جزء متشکله ، سازه ، جزء ترکیب کننده ، سازا ، جزء اصلی ، انتخاب کننده ، موکل ، سازنده

constitute	تشکیل دادن ، تاسیس کردن ، ترکیب کردن
constitution	ساختمان و وضع طبیعی ، تشکیل ، تاسیس ، مشروطیت ، قانون اساسی ، نظام نامه ، مزاج ، بنیه
constitutional	قانونی ، مطابق قانون اساسی
constrain	مجبور کردن ، حبس کردن ، توقیف ، بزور و فشار وادار کردن ، تحمیل کردن
constraint	اجبار ، اضطرار ، فشار ، قید ، گرفتاری ، توقیف ، محدودیت
constrict	تنگ کردن ، جمع کردن ، منقبض کردن
construct	شکل دادن ، ساختن ، بنا کردن ، ایجاد کردن ، ساخت
construction	تفسیر ، تاویل ، تعبیر ، ترکیب ، ساختمان ، عمارت ، ساخت
constructive	سازنده، سازا، سازگر، مصلح، مصلحانه، ره گشا ، (حقوق) تفسیر شده (از طریق تعبیر قوانین مربوطه)، تفسیری، وابسته به ساختمان یا ساختار، ساختمانی، ساختاری، سازه ای، بناکننده، سودمند، مفید
construe	تفسیر کردن ، تعبیر کردن ، استنباط کردن
consul	نماینده ای است که از کشوری به کشور دیگر اعزام می شود تا مصالح و منافع شخصی و تجاری اتباع کشور متبوع خود را در کشور مرسل الیه حفظ کند ، کنسول ، قنصل
consulate	کنسولگری ، اداره کنسولی

consult	همفکری کردن ، رایزنی کردن ، کنکاش کردن ، مشورت کردن ، مشورت خواستن از ، مشورت
consultant	مشاور ، رایزن
consultant	مشاور ، رایزن
consultation	مشورت ، مشاوره ، رایزنی ، کنکاش ، سگالش ، همفکری ، مذاکره
consultative	کنکاشی ، مشورتی ، مشاوره ای ، شورایی
consumables	کالاهای مصرفی
consume	مصرف کردن ، تحلیل رفتن ، از پا درآمدن
consumer	مصرف کننده
consumerism	حمایت از مصرف کننده ، مصرف گرایی ، گسارگرایی ، مصرف ، گسارش *
consummate	بپایان رساندن ، انجام دادن ، عروسی کردن ، بوصول رسیدن ، رسیده ، تمام وکمال ، بحدکمال
consummation	تکمیل ، انجام ، مقصد ، کمال ، منتها
consumption	مصرف ، سوختن ، زوال ، (پزشکی) مرض سل
consumptive	دچار مرض سل ، تحلیل رفته
contact	کنتاکت ، ارتباط ، تماس با دشمن علایم تشخیص هدف ، قطب اتصال ، محل اتصال ، تماس گرفتن ، تماس یافتن ، تماسی ، برخورد
contagion	واگیری ، سرایت ، ناخوشی واگیر

contagion	واگیری ، سرایت ، ناخوشی و اگیر
contagious	مسری ، واگیردار
contain	احاطه دشمن ، در بر گرفتن ، محتوی بودن ، حاوی بودن ، محتوی بودن ، دارا بودن ، در برداشتن ، شامل بودن ، خودداری کردن ، بازداشتن
container	صندوقهای فلزی بزرگ با اندازه های استاندارد که جهت حمل کالا با کامیون ، کانتینر ، جعبه حاوی وسایل ، جعبه اماد جعبه محفظه ، ظرف ، محتوی
containment	بازداری، جلوگیری، سیاست جلوگیری از گسترش نفوذ دشمن (به ویژه سیاست بازدارانه ی امریکا در قبال شوروی سابق)، سیاست تحدید، تحدید نفوذ، کف نفس، محدود نگاهداشتن
contaminate	الوده کردن ، الودن ، ملوث کردن ، سرایت دادن
contemn	خوار شمردن ، حقیر شمردن
contemplate	تفکر کردن ، در نظر داشتن ، اندیشیدن
contemporaneous	هم زمان ، معاصر ، هم عصر
contemporaneously	بطور همزمان ، بطور معاصر ، باهم ، در یک زمان
contemporary	معاصر ، همزمان ، هم دوره
contempt	اخلال در نظم دادگاه ، تحقیر ، اهانت ، خفت ، خواری
contemptible	قابل تحقیر ، خوار ، پست

contemptuous	اهانت امیز ، مغرورانه ، قابل تحقیر ، تحقیر امیز
contend	ستیزه کردن ، مخالفت کرده با ، رقابت کردن ، ادعا کردن
contender	برنده احتمالی
content	ظرفیت ، محتوا ، مضمون ، گنجایش ، حجم ، مقدار ، مندرجات ، مفاد ، خوشنود ، راضی کردن ، قانع کردن ، خرسند کردن ، محتوی ، مضمون
contention	درگیری ، ستیزه ، مشاجره ، نزاع ، مجادله ، مباحثه
contentious	ستیزه جو ، دعوایی ، متنازع فیه ، ستیزگر
contentment	رضایت ، قناعت ، خرسندی
contents	محتویات ، مدلول ، مضمون
contest	مباحثه وجدل کردن ، اعتراض داشتن بر ، ستیزه کردن ، مشاجره ، مسابقه ، رقابت ، دعوا
contestant	ستیزه جو ، مسابقه دهنده ، مدافع
context	سابقه ، زمینه ، مفاد ، مفهوم ، متن
contextual	وابسته بقراین
contiguity	نزدیکی ، مجاورت ، برخورد ، تماس ، وابستگی ، ربط
contiguous	پیوستگی ، نزدیک ، مجاور ، همجوار ، پیوسته ، متصل ، مربوط بهم
continence	خودداری ، خویشتن داری ، پرهیزگاری

continent	قاره، اقلیم، کشخَر، (پزشکی) قادر به نگهداشتن پیشاب یا مدفوع، خوددار، خویشنندار، میانه رو، دارای کف نفس، پرهیزکار، پرهیزکننده از جماع (به خاطر ملاحظات مذهبی)، (مهجور) محدود کننده، قیدآور، (نادر) ظرف، درون نگهدار
continental	قاره ای، اقلیمی، کشخری، قاره مانند، (گاهی c بزرگ) اروپایی (ولی نه انگلیسی) - به ویژه در مورد مردم و کشورهای اروپای مرکزی و جنوبی به کار می رود، (c بزرگ) وابسته به ایالت های امریکا در طول جنگ های استقلال و کمی پس از آن، (c بزرگ - در جنگ های استقلال امریکا) سرباز امریکایی، (در جنگ های استقلال امریکا) اسکناس (که ارزش کمی داشت)، (هواشناسی) وابسته به آب و هوای اقلیمی (آب و هوای نسبتاً خشک)
contingency	اتفاقی، عملیات احتمالی، وابستگی (در شرطی شدن)، احتمال وقوع، چیزی که در آینده ممکن است رخ دهد، تصافی، محتمل الوقوع
contingent	موکول یا موقوف به (با on یا upon)، وابسته، محتمل الوقوع، تصادفی، مشروط، موکول
continuance	تمدید یا تجدید وقت دادگاه، دوام، ادامه، تناوب بدون انقطاع
continuation	استمرار، ادامه، مداومت، تعقیب، تمدید
continuator	دنبال کننده، ادامه دهنده، مستمر
continue	ادامه دادن، دنبال کردن

continued	پیوسته ، دائم
continuity	پیوستگی ، اتصال ، استمرار ، تسلسل ، دوام
continuous	پیوسته ، مداوم ، متوالی
continuum	پیوستار ، پیوستگان ، رشته مسلسل ، تسلسل ، پی در پی ، مستمر ، زنجیره
contort	از شکل انداختن ، کج کردن ، پیچاندن
contortion	(به ویژه چهره و بدن) کج و کولگی، کولگی، هم چلانش، دژ ریختی، اعوجاج، از شکل افتادگی، از شکل اندازی، کج کردن، شکنج
contortions	از شکل اندازی ، کج کردن ، شکنج
contour	نمای کرانی، کران نما، نمود، خطوط خارجی هرچیز، (با شکل خارجی چیزی دیگر) هم ریخت کردن، هم تراز کردن، هم ریخت (شده با چیزی دیگر)، (کشاورزی) در امتداد خطوط تراز، (زبان شناسی) پایانه (آهنگ جمله)، منحنی آهنگ، بندآهنگی، کران نما کردن، ریخت خارجی چیزی را نشان دادن، خط (یا منحنی) تراز کشیدن (بر)، خط تراز، خطوط متصل کننده ی نقاط هم ارتفاع (روی نقشه)، ترازه، (راه و غیره) در مسیر خطوط طبیعی یا خواب زمین ساختن، محیط مرئی، خط فاصل در نقشه های رنگی، نقشه برجسته، نقاشی کردن، طراحی کردن
contraband	غیر مجاز ، کالای قاچاق ، تجارت قاچاق یاممنوع ، قاچاق

<p>contract</p>	<p>پیمان، قرارداد، کنترات، سامه، میثاق، مقاطعه، به عقد نکاح درآوردن، (امریکا - عامیانه) قرارداد کشتن کسی (در مقابل پول)، قرارداد بستن، پیمان بستن، (بیماری) گرفتن، (قرض) پیدا کردن، منقبض کردن یا شدن، هم کشیدن، هم کشاندن، ترنجیدن، ترنجیده شدن یا کردن، تنجیدن، هم فشردن، عقدنامه، قرارداد ازدواج، قباله، بخشی از رشته ی حقوق که با پیمان و قرارداد سر و کار دارد، (دستور زبان) ادغام کردن، مختصر کردن، کوتاه کردن یا شدن، مخفف کردن یا شدن، قرارداد بستن، مقاطعه کاری کردن، کنترات کردن، منقب کردن</p>
<p>contract</p>	<p>تعهد ، مقاطعه عقد و پیمان بستن ، قرارداد ، پیمان ، پیمان بستن ، قرارداد بستن ، مقاطعه کاری کردن ، کنترات کردن ، منقبض کردن ، همکشیدن</p>
<p>contraction</p>	<p>(عضلات) هم کشی، هم کشانی، انقباض، ترنجیدگی، ترنجش، (اقتصاد) کساد، رکود، (به ویژه در زایمان) هم کشی عضله ی حلقوی زهدان، کنتراکسیون، (عامیانه) درد زایمان، (دستور زبان) اختصار، ادغام، همفشرده، مخفف، واژه ی هم فشرد</p>
<p>contractor</p>	<p>پیمانکار ، پیمان کار ، مقاطعه کار</p>
<p>contradict</p>	<p>(حرف کس دیگری را رد کردن یا ضد آن گفتن) پاد گفتن، تکذیب کردن، رد کردن، نفی کردن، نقض کردن، انکار کردن، بطلان (چیزی را) نشان دادن، اشتباه (چیزی را) اثبات کردن، مخالف بودن با، متناقض بودن، مخالفت کردن با، محاجه</p>

	کردن، تناق داشتن با، سخن کسی را انکار کردن
contradiction	نقض ، تکذیب ، انکار ، تضاد ، مخالف ، تناقض ، رد ، ضد گویی ، خلاف گویی ، مغایرت
contradictory	متضاد ، متناقض ، مخالف ، متباین ، (منطق) ضد و نقیض ، مغایر
contradistinction	تمایز متقابل، جدا شناخت، تمیز، تشخیص، فرق
contraposition	(منطق) مفهوم مخالف ، قلب مطلب بطریق منفی
contrarily	بطور مخالف یا مغایر
contrary	برخلاف، مغایر، وارونگان، آخشیج، (از نظر جهت یا ترتیب یا نهاد) مخالف، متفاوت، ضد، خلاف، کژخوی، لجوج، کله شق، یکدنده، (منطق) عکس نقیض، پادنهش (قضیه ی دو بخشی که فقط یکی از بخش های آن صحیح و یا هر دو خطا است)، مخالف، معکوس، مقابل
contrast	رنگ زمینه ، هم سنجی ، مغایرت ، برابر کردن ، تباین ، مقابله ، تقابل ، کنتراست ، مقایسه کردن
contravene	تخلف کردن از ، نقض کردن ، تخطی کردن
contretemps	روی داد ناگوار ، بدشانسی ، گرفتگی حالت
contribute	اعانه دادن ، شرکت کردن در ، همکاری و کمک کردن ، هم بخشی کردن
contribution	جبران ضرر وارده به یکی از شرکا به وسیله سایرین ، اعانه دادن ، پولی که برای مصارف عام المنفعه بدهند شرکت ، سهمیه

	، سهم ، اعانه ، هم بخشی ، همکاری ، و کمک
contributor	شرکت کننده ، اعانه دهنده ، هم بخشگر
contrite	پشیمان ، توبه کار ، از روی توبه و پشیمانی
contrition	پشیمانی ، توبه ، ندامت
contrivance	اختراع ، تدبیر ، تمهید ، اسباب
contrive	تعبیه کردن ، طرح ریزی کردن ، تدبیر کردن
control	بازرسی کردن ، کنترل کردن فرمان ، اختیار ، بازرسی نظارت ، جلوگیری ، سیستم کنترل شبکه دستگیره کنترل ، مهار ، کنترل کردن ، نظارت کردن ، تنظیم کردن ، بازرسی ، کنترل ، بازبینی ، کاربری
controllable	قابل جلوگیری ، نظارت پذیر ، حکم پذیر ، قابل بازرسی یا ممیزی
controller	کنترل شده ، تنظیم کننده ، کنترولر ، رگولاتور ، بازرس ، حسابدار ممیز ، ناظر ، کنترل کننده
controversial	مباحثه‌ای ، جدلی ، جدال آمیز ، هم ستیز ، هم ستیزگر ، هم ستیزگرانه
controversy	مجادله ، هم ستیزی ، مباحثه ، جدال ، ستیزه ، بحث
controvert	رد کردن ، هم ستیز کردن ، مخالفت کردن ، منکر شدن
contumacious	سرکش ، خودسر ، سرپیچ ، متمرّد ، یاغی
contumacy	سرکشی ، امتناع از حضور در دادگاه ، تمرد

contumelious	اهانت کننده ، جسورانه ، ننگین ، زشت
contumely	اهانت ، بی حرمتی ، خفت ، سبکی ، توهین
contuse	کوفتن ، ضربت زدن ، کوفته کردن ، له کردن
contusion	خون مردگی ، (پزشکی) کوفتگی ، ضرب ، ضربت ، کوفتگی انساج ، ضغطه
conundrum	معما ، چیستان ، لغز ، مسئله بغرنج و پیچیده
convalesce	بهگرا شدن ، بهبودی یافتن ، دوره نقاهت را گذراندن
convalescence	بهگرایی ، دوره نقاهت
convalescent	بهگرا
convene	گردآمدن ، دورهم جمع شدن ، جمع کردن ، تشکیل جلسه دادن ، هم ایش کردن
convenience	اسودگی ، راحتی ، (در جمع) تسهیلات
convenient	راحت ، آسودبخش ، آسان ، سهل ، مناسب ، بی دردسر ، در دسترس ، نزدیک ، راه دست
conveniently	بطور راحت ، براحتی
convent	خانگاه ، خانقاه ، دیر ، صومعه ، محل راهب ها یا راهبه های کاتولیک ، ساکنان دیر ، راهبان ، مجمع
convention	ائین قراردادی ، قرارداد ، عهدنامه ، همایش ، هم ایی ، پیمان نامه ، انجمن ، مجمع ، میثاق ، عرف ، قرار داد
conventional	جنگ افزارهای معمولی (غیر اتمی) ، متداول ، متعارف ، عرفی ، قراردادی ، مرسوم ، مطابق ایین وقاعده ، پیرو سنت و رسوم

converge	تقاربت پیدا کردن ، به هم جمع شدن ، توجه بیک نقطه یا یک مقصد مشترک ، (ریاضی) تقارب خطوط ، وجود تشابه ، همگراشدن ، همگرا بودن
convergence	انحراف ، کجی شبکه ، تقارب نصف النهارات کج کردن ، همگرایی ، تقارب خطوط متقارب و متلاقی ، همگرا
convergent	آگاه ، بصیر ، (با with) وارد ، متبحر
conversant	گفتگو ، گفت و شنید ، مکالمه ، محاوره
conversation	صحبت کردن ، مذاکره کردن ، آمیزش ، صحبت ، معکوس ، واژگون ، وارونه ، مخالف ، گفتگو ، عکس ، محاوره کردن
converse	برعکس ، بطور وارونه یا معکوس ، از طرف دیگر
conversely	استفاده بلاجهت و من غیر حق از مال غیر اختلاس کردن ، تبدیل یک بدهی به بدهی دیگر با نرخ ارز کمتر ، قلب ، تبدیل ، تسعیر ، تغییر کیش
conversion	مقلوب کردن ، پاسکاری سریع ، امتیاز گرفتن ، بازی در پست غیر تخصصی ، پنهالتی موفق گل با پرتاب آزاد ، تبدیل کردن ، برگرداندن ، وارونه کردن ، معکوس کردن ، بکیش دیگری آوردن ، تازه کیش
convert	قابل تسعیر و تبدیل ، قابل تبدیل ، تغییر پذیر ، قابل تسعیر
convertible	برآمده ، برجسته ، محدب ، کوژ ، گرده ماهی
convex	هدایت کردن ، انتقال مال یا دین به وسیله سند کتبی صلح کردن (مال یا حق) ، رساندن ، بردن ، حمل کردن ، نقل کردن
convey	

conveyance	نقل ، انتقال نامه ، حمل ، واگذاری ، سند انتقال ، وسیله نقلیه
convict	محکوم شناختن، گناهکار شناختن، مجرم شناختن، دادباخته کردن، بزهار، زندانی، جانی، محبوس، محکوم کردن
conviction	محکوم یا مجرم شناخته شدن ، محکومیت ، عقیده محکم
convince	متقاعد کردن ، قانع کردن
convinced	متقاعد ، ملزم ، مجاب ، محکوم
convincing	متقاعد کننده
convivial	جشنی ، اهل کیف و خوشگذرانی ، وابسته به جشن و عشرت
conviviality	خوش مشربی ، قابلیت امیزش
convocation	فراخوانی، دعوت، گردآوری (مردم)، مجمع، همایند، گردآیند، گردهمایی (به ویژه در دانشگاه ها به منظور نیایش یا شنیدن سخنرانی و غیره)، انجمن، مجلس، جلسه عمومی دانشجویان
convoke	برای تشکیل جلسه و شورا یا کمیسیون دعوت کردن
convoluted	بهم پیچیده ، بهم تابیده ، حلقوی ، پیچاپیچ
convolution	پیچیدگی ، پیچ ، حلقه
convolve	بهم پیچیدن ، پیچیدن ، تاب دادن ، بهم پیچیده شدن
convoy	کاروان دریایی ، قافله ، کاروان ، همراه رفتن ، بدرقه کردن
convulse	تکان دادن ، دچار تشنج کردن

convulsion	تشنج ، پرش ، تکان ، اشوب
coo	صدای کبوتر و قمری ، بغوغو کردن ، با صدای نرم و عاشقانه سخن گفتن ، آهسته با زمزمه ادا کردن
cook	اشپز ، پختن
Cook Islands	جزایر کوک
cooker	چراغ خوراک پزی
cookie	کلوچه ، بیسکویت ، شیرینی خشک
cooking	پختن - پختن محلول آهار
cooky	کلوچه ، بیسکویت ، شیرینی خشک
cool	چاپیدن ، خنک ، سرد ، خونسرد ، خنک کردن ، آرام کردن
coolly	بطور خنک ، بسردي ، باخون سردی ، بملايمت
coon	راگون
coop	قفس ، مرغدان ، آغل گوسفند ، زندان ، (درقفس) محبوس کردن ، (مج.) درقيد گذاشتن
cooper	چلیک ساز ، پیت ساز
cooperate	همیاري کردن ، باهم کار کردن ، همدستي کردن ، تشریک مساعي کردن ، اشتراک مساعي کردن ، تعاون کردن
cooperation	تعاون ، همدستي ، همکاری ، تشریک مساعي

cooperative	شرکت تعاونی، وابسته به تشریک مساعی
coordinate	هماهنگ کردن ، مختص ، متناسب کردن ، هم آهنگ کردن ، تعدیل کردن ، هم پایه ، مربوط ، (در جمع) مختصات
coordination	هم آهنگی ، تشریک مساعی ، هماهنگی
coordinator	هماهنگ کننده ، تعدیل کننده ، هم آهنگ کننده
cop	پلیس ، پاسبان
copacetic	عمده ، جذاب ، عالی ، درجه یک
cope	برآمدن، حریف شدن، از عهده برآمدن
Copenhagen	کپنهاگن
copestetic	عمده ، جذاب ، عالی ، درجه یک
copious	فراوان ، مفصل ، زیاد ، خیلی
copper	مس ، بامس اندودن ، مس یا ترکیبات مسی به کار بردن
copse	بیشه ی درختان کوچک و بته، بته زار، جنگل برشی، خشخاش بستانی، شقایق
copy	کپی برداری ، تهیه نمونه اولیه از هر چیزی ، استنساخ کردن ، نمونه ساختن ، نمونه ، سواد ، رونویس کردن ، بدل سازی کردن ، نگهبان مخابراتی ، پست به گوش نگهبان به گوش ، رونوشت ، جلد ، نسخه برداری ، کپی کردن ، رونویسی کردن
copycat	مقلد

copyreader	تصحیح کننده مقاله (شخص) ، سرمقاله نویس
copyright	(کتاب و فیلم و غیره) حق طبع و نشر، حق چاپ (انحصاری)، حق تکثیر (انحصاری)، کپی راییت، دارای حق انحصاری کردن، حق طبع و نشر
coquet	لوند ، عشوه گری ، عشوه گر ، لاسی ، طننازی کردن
coquetry	لوندی، عشوه گری، کرشمه، دلبری، لاس زنی، ناز، طننازی، غمزه
coquette	لوند ، عشوه گری ، طننازی کردن ، زن عشوه گر ، زن لاسی ، لوند
coquettish	عشوه گر ، لاسی
cord	ریسمان، بند، رشمه، چله، طناب نازک، نخ کلفت، رسن، (هر نیرو یا چیزی که پیوند دهد یا به هم ببندد) پیوند، همبند، رشته، (جمع) شلوار مخمل کبریتی، (کالبدشناسی) بخش ریسمان مانند، تار، وتر، (معیار فروش هیزم) یک کپه هیزم (به حجم ۶/۳ متر مکعب یا بسته ای به طول ۴/۲ متر و به پهنای ۲/۱ متر و به بلندی ۲/۱ متر)، بسته ی هیمه، (پارچه) مخمل کبریتی، هریک از راه راه های مخمل کبریتی و پارچه های مشابه، شیار، (برق) سیم (که یک سر آن دو شاخ دارد و در پریز جای می گیرد و سر دیگر آن به ابزار برقی مثل رادیو و غیره وصل است)، (با ریسمان) بستن، محکم کردن، سیم
cordelia	نجوم : کردلیا
cordial	قلبی ، صمیمی ، مقوی

cordon	سرپوش دیوار ، (معدن) کمر بند ، قیطان ، یک عده پاسبان یانظامی که در فواصل معین محلی را احاطه کنند ، خط قرنطینه
corduroy	(پارچه) مخمل کبریتی ، (جمع) شلوار (ساخته شده از مخمل کبریتی) ، ساخته شده از الوار یا تیرهایی که به طور موازی پهلوی هم قرار داده اند ، شیاردار (مانند مخمل کبریتی) ، مخمل نخی راه راه ، مخمل کبریتی
core	ماهیچه ، مغزه ، رشته سیم ، هسته سنگ ، هسته یا دیوار هسته ای ، مغزی ، هسته مرکزی ، مفتول ، نمونه مواد حفاری ، چنبره ، هسته ، مغز و درون هر چیزی
coriander	گشنیز
Corinthos	نجوم : کردلیا
cork	چوب پنبه ، بافت چوب پنبه درخت بلوط ، چوب پنبه ای ، چوب پنبه گذاشتن (در) ، بستن ، راه چیزی (را) گرفتن ، (مج.) در دهن کسی را گذاشتن
corkscrew	دربطری باز کن
corky	چوب پنبه ای ، خشکیده
corn	غله ، دانه (آمریکایی) ذرت ، میخچه ، دانه دانه کردن ، نمک زدن
cornea	قرنیه
corner	کرنر ، گوشه زمین ، خرید یکجا ، زاویه ، کنج ، گوشه دار کردن ، گوشه گذاشتن به ، نیش
cornered	گوشه دار ، زاویه دار

cornerstone	سنگ گوشه ، نبشی ، (مجازی) بنیاد ، اساس
cornice	گلویی ، پیش امدگی ، قرنیز ، رخیام ، قرنیس ، کتیبه ، گچ بری بالای دیوار زیر سقف
cornucopia	شاخ یا شاخ وفور نعمت ، ظرفی شبیه بشاخ یا قیف
corny	غله ای ، شاخی ، چرند
corollary	استنباط ، نتیجه فرعی ، نتیجه ، فرع ، همروند
coronation	تاج گذاری
coroner	پزشک قانونی ، کالبد سنج ، مامور تجسس قتل ، طبیب قانونی
coronet	تاج (کوچک) ، نیم تاج ، پیشانی بند
corporal	موشک کورپورال (درجه قدیمی) ، بدنی ، جسمی ، (علوم نظامی) سر جوخه
corporate	صنفی ، یکی شده ، دارای شخصیت حقوقی ، بصورت شرکت درآمده
corporation	شرکت یا بنگاه دارای شخصیت حقوقی هیات اعضا انجمن شهر یا مامورین منتخب شهرداری ، شرکت ثبت شده ، شرکت سهامی ، گروهی از مردم (شرکت یا بنگاه) که دارای شخصیت حقوقی باشند
corporeal	جسمانی ، جسمی ، مادی ، بدنی ، دارای ماده
corps	هیات ، لشکر (در اصطلاح نظامی) ، جسد ، هیئت ، گروه ، دسته ، م عده ، لشکر ، سپاه
corpse	نعش ، لاشه ، جسد

corpulence	جسامت ، تنومندی ، فربهی
corpulency	جسامت ، تنومندی ، فربهی
corpulent	فربه ، تنومند ، گوشتالو ، جسیم
corpus	(قوانین یا آثار ادبی و غیره) مجموعه، جنگ، هم افزود، (زیست شناسی) کرپ، تن، جسم، (مزاح آمیز) بدن، جثه، لاشه، جنازه، مجموعه ای از نوشتجات، تنه
corpuscle	تئیزه، ذره، جسمك، گویچه(سفید یاسرخ خون وبافت های غضروفي و غیره)، گلبول
corral	طویله، اصطبل (بی طاق)، حصار، کمرا، ستورگاه، در طویله یا ستورگاه نگهداشتن، به درون حصار راندن، جا کردن، (امریکا - خودمانی) به چنگ آوردن، گیر آوردن، تصرف کردن، موضع دفاعی (که با پهلوی هم قرار دادن دلیجان ها به صورت دایره ایجاد می شد)، گیرانداختن، محاصره کردن، گرفتار کردن، (چارپایان را) گردآوری و در یک جا جمع کردن، قرار دادن دلیجان ها به صورت دایره (برای پدافند)، اغل، جای اسب وگله، دفاعی که از واگون و عرابه میسازند، حصاردرست کردن، احاطه کردن
correct	تنظیم کردن ، غلط گیری کردن اصلاح کردن ، درست ، تصحیح کردن ، اصلاح کردن ، تادیب کردن
correctly	بطور درست و صحیح
correlate	همبسته بودن ، قرین ، وابسته ، همبستگی داشتن ، مرتبط کردن

correlation	رابطه ، وابستگی ، ارتباط همبسته کردن ، ارتباط داشتن ، ارتباط ، ربط ، همبستگی ، بستگی دوچیز باهم
correlative	بهم پیوسته ، لازم و ملزوم ، وابسته بهم ، جفتی ، لازم و ملزوم
correspond	همخوان بودن ، همخوانی داشتن ، مطابق بودن با ، مطابقت داشتن ، هم زینه بودن ، مشابه بودن با ، مکاتبه کردن ، نامه رد و بدل کردن ، نامه نویسی کردن ، برابر بودن ، بهم مربوط بودن ، مانند یا مشابه بودن ، مکاتبه کردن با with ، رابطه داشتن
correspondence	ارتباط ، مطابقت ، تشابه ، مراسلات ، تناظر ، مکاتبه ، مکاتبات
correspondency	ارتباط ، مطابقت ، تشابه ، مراسلات
correspondent	مربوط به ، وابسته ، خبرنگار ، مخبر ، مکاتبه کننده ، طرف معامله ، مطابق
corresponding	متناظر ، نظیر به نظیر ، متقابل ، هم پاسخ ، مطابق ، نظیر ، مربوط
corridor	راهرو ، دهلیز ، کریدور ، سرسرا ، (باریکه ی زمین یا راه از میان کشور خارجی یا ناحیه) نواره ، دالان ، راه سرپوشیده
corrigendum	غلطنامه ، اصلاحیه
corrigible	اصلاح پذیر
corroborate	تایید کردن ، تقویت کردن ، اثبات کردن
corroboration	تایید ، تقویت ، تاکید ، تثبیت
corrode	خوردن (اسیدوفلزات) ، پوسیدن ، زنگ زدن (فلزات) -

corrosion	کندوساب ، رفتگی ، زنگ خوردگی ، فرسودگی ، خورده شدن ، خوردگی (عمل شیمیایی) ، تحلیل ، فساد تدریجی ، زنگ زدگی
corrosive	ماده خورنده ، خورنده ، تباه کننده ، فاسد کننده ، ماده اکاله ، موجد زنگ (در فلز و گیاه)
corrugate	چین دار کردن ، موج دار کردن ، چین خوردن ، چین دادن ، موجدار کردن ، راه راه کردن
corrugated	چین دار
corrupt	(از نظر اخلاقی) فاسد، زشت، بدکار، پتیاره، فاوا، (سخن و نوشتار) پر از دست خوردگی و دخل و تصرف نابجا، مخدوش، متن خراب، پر غلط، (سخن و نوشتار) تحریف کردن، مخدوش کردن، دارای دست خوردگی و لغزش کردن، گمراه کردن، هرزه کردن یا شدن، پوسیدن، پوساندن، گندیدن، (در اصل: از حالت خوب به حالت بد درآمده) تباه، خراب، بد هنجار، فاسد، فاسد کردن، خراب کردن
corruptible	رشوه گیر ، رشوه خوار ، گمراه شدنی ، فساد پذیر
corruption	تحریف ، رشوه ، ارتشاء ، تباهی ، فساد ، انحراف
corsage	(لباس زنانه) سینه، جلو، بالا تنه، نیم تنه زنانه، دسته گلی که برای زدن بسینه تهیه میشود
corset	کرست ، شکم بند زنانه ، شکم بند بستن
cortege	جمعیت مانند تشییع کنندگان جنازه، ملتزمین

coruscate	رخشیدن، (چشمک زنان یا به طور متناوب) نور دادن، تابیدن، برق زدن، درخشیدن
cosmetic	وسیله آرایش ، فن آرایش و تزئین
cosmic	وابسته بگیتی ، کیهانی ، مربوط بعالم هستی
cosmogony	خلقت و پیدایش عالم وجود ، کیهان شناسی
cosmography	شرح گیتی ، شرح جهان ، گیتی شناسی
cosmology	عالمشناسی ، کیهان شناسی ، فلسفه انتظام گیتی ، نظام عالم وجود
cosmopolitan	وابسته به همه جهان ، بین المللی
cosmopolitanism	سیستم " جهان وطنی " ، بین المللی بودن ، جهانشهر گرایی
cosmos	کیهان ، گیتی و نظام آن ، نظام عالم وجود
cosset	بره دست آموز ، (مجازی) بچه نازپرورده
cost	بهاگذاری کردن ، بها ، ارزیدن ، هزینه ، خرج ، قیمت داشتن ، ارزش داشتن
Costa Rica	کاستاریکا
Costa Rican	کاستاریکایی
costing	قیمت گذاری، مشخص کردن هزینه عملیات
costly	گران ، گزاف ، فاخر
costume	لباس ، جامه ، لباس محلي
cosy	دنج ، راحت ، گرم و نرم

coterie	گروه هم مسلک ، انجمن (ادبی و اجتماعی)
coterminous	هم مرز ، مجاور
cottage	کلبه، کاشانه، خانه ی بیلاقی، خانه روستایی
cotton	پنبه ای ، نخ ، پارچه نخی ، باینه پوشاندن
couch	تخت ، نیمکت ، خوابانیدن ، در لفافه قرار دادن
cougar	گربه وحشی پشمالو، یوزپلنگ امریکایی
cough	سرفه، سرفه کردن، سرفیدن، سکنجیدن، صدای سرفه در آوردن، سینه درد، گرفتگی گلو و سینه، (به همراه سرفه) ادا کردن، (با سرفه) گفتن یا رساندن، (عامیانه) مقر آمدن، جرقه درمورد موتور و غیره
could	زمان ماضی واسم مفعول فعل) can ، میتوانست
council	هیات ، انجمن ، مشاوره ، شورا ، مجلس ، کنکاشگاه
counsel	شور ، مشورت، کنکاش، رایزنی، سگالش، اندرز، نصیحت، توصیه، پند، رهنمود، تدبیر، وکیل دادگستری، مشاور(ان) حقوقی، اندرز دادن، پند دادن، نصیحت کردن، توصیه کردن، سفارش کردن، رهنمون، کنکاشگر، پندآموز، ناصح، اندرزگر، (قدیمی) تصمیم، منظور، مقصود، (قدیمی) دآوری، قضاوت، درایت، عقل، خردمندی، (مهجور) محرمانه، سری، مشاوره دو نفری، پند دادن به، نظریه دادن
counseling	مشاوره

counselor	مشاور ، مستشار ، رایزن ، وکیل مدافع
count	تعداد ایمپولز ، حساب امتیازهای یک ضربه بیلیارد ناتوانی در انداختن تمام میله های بولینگ ، کنت ، شمار ، شمردن ، حساب کردن ، پنداشتن ، فرض کردن
countdown	شمارش معکوس ، میزان کردن ساعت ، لحظات آخر
countenance	سیما ، قیافه ، رخ ، تشویق کردن ، پشتیبانی کردن
counter	شمارشگر ، ضربت متقابل ، حمله ، گیشه ، ضربت زدن ، ضد ، مقابل دستگاه شمارنده ، پیشخوان ، باجه ، بساط ، شمارنده ، ضربت متقابل ، در جهت مخالف ، در روبرو ، معکوس ، بالعکس ، [vi. & vt]: (مقابله کردن ، تلافی کردن ، جواب دادن ، معامله بمثل کردن با
counteract	متقابلا "تاثیر گذاشتن ، بی اثر کردن ، خنثی کردن ، عمل متقابل کردن
counteract	متقابلا "تاثیر گذاشتن ، بی اثر کردن ، خنثی کردن ، عمل متقابل کردن
counterattack	حمله متقابل ، حمله متقابل کردن
counterbalance	متعادل کردن ، بالاست ، موازنه کردن ، وزنه تعادل ، پارسنگ ، (مجازی) برابری کردن ، خنثی کردن
countercharge	تهمت متقابل
counterclaim	(حقوق) ، دعوی متقابل ، دادخواست متقابل ، دعوای متقابل ، ادعای متقابل
counter-claim	دعوی متقابل

counterclockwise	در خلاف جهت حرکت عقربه های ساعت ، جهت خلاف عقربه های ساعت ، جهت مثبت ، در جهت عکس عقربه ی ساعت
counterfeit	ساختگی ، تقلبی ، جعلی ، قلب ، بدلی ، جعل کردن
counterfoil	ته برگ ، ته چک ، ته قبض ، سوش
counterintelligence	سازمان ضد جاسوسی
counterintuitive	(برخلاف عقل سلیم یا آنچه بر دل برات شده است) برخلاف شهود، دور از عقل، (زبان شناسی) برخلاف شم زبانی
countermand	حکم ناسخ ، فسخ کردن ، لغو کردن ، برگرداندن حکم صادره ، ممنوع کردن
countermeasure	پارسنگ ، اقدام متقابل
counteroffensive	تعرض و حمله متقابل ، حمله تعرضی متقابل
counterpane	روپوش تختخواب ، روتختی
counterpart	انباز ، شریک ، نقطه مقابل ، قرین ، همکار ، رونوشت ، همتا
counterpoint	نقطه مقابل ، (مو.) آهنگ دم گیر یاجفت ، صنعت ترکیب الحان
counterpoise	وزنه متقابل ، نیروی متعادل کننده ، نیروی مقاوم ، حالت تعادل ، وزن کردن ، سنجیدن
counterproductive	(دارای نتایج یا تاثیر خلاف انتظار) زیانبخش، گزندآور، آسیب آور، پادفرآور
counterrevolution	قیام بر ضد انقلاب ، انقلاب متقابل
countersign	امضای ثانوی بر روی سند ، جیرو ، ظهر نویسی

countersink	خزینه مخروطی کردن ، خزانه نمودن کلاهک دار کردن ، خزینه دار کردن خزینه
countertenor	خواننده ای که صدای بسیار بلند و غیر عادی دارد
countervail	خنثی کردن ، برابری کردن با ، جبران کردن
counterweight	وزنه تعادل ، سنجیدن ، پارسنگ کردن ، چربیدن بر ، حالت تعادل
counting	شمردن ، شمارنده (عدد) ، شمارش
counting-house	دفترخانه
countless	بی شمار ، شمارش ناپذیر ، بسیار زیاد ، بیمر
country	مملکت ، کشور ، دیار ، بیرون شهر ، دهات ، بیلاق
countryman	هم میهن
countryside	بیلاقات ، حومه شهر
countrywoman	هم میهن
county	شهرک ، بخش ، شهرستان
coup	برهم زدن ، ضربت ، کودتا
coup d'etat	کودتا
coup de grace	کشتن از روی ترحم
couple	تزوید شدن ، زن و شوهر ، زوج یا جفت (دینامیک) ، زوج ، دوتا ، زن و شوهر ، بهم بستن ، پیوستن ، جفت کردن ، جفت شدن ، وصل کردن

coupled	پیوند ، زوج ، جفت ، جفت شده، وصل کردن
couplet	(شعر) بیت، دوبیتی
coupon	جیره ، کوپن
courage	جرات ، دلیری ، رشادت ، شجاعت ، دلاوری
courageous	دلیر ، باجرات
courier	پیک سریع ، ماهواره مخابراتی رله کننده ، پیک ، قاصد
course	مسیر رفت و برگشت ، پیست مسابقه ، لایه ، طبقه ، قشر ، راه ، مسیر حرکت ، مسیر هواپیما ، دوره مسیر تیراندازی ، مسیر مسابقه ، دوره آموزش ، میدان تیر ، خط سیر (در نقشه برداری)، دوره ، مسیر ، روش ، جهت ، جریان ، (با) in در طی ، در ضمن ، بخشی از غذا ، آموزه ، آموزگان ، دنبال کردن ، بسرعت حرکت دادن ، چهار نعل رفتن
courser	اسب تندرو
court	بارگاه ، حیاط ، دربار ، دادگاه ، اظهار عشق ، خواستگاری
courteous	مودب، با ادب، مبادی آداب، فروتن، مودبانه
courtesy	نزاکت ، ادب و مهربانی ، تواضع
courthouse	دادگاه ، کاخ دادگستری
courtier	درباری، ملازم پادشاه، ندیم

courtliness	نزاکت ، راستگی ، چالپوسی ، حرمت گذاری
court-martial	دادگاه نظامی، محاکمه ی نظامی کردن، (صورت جمع آن بیشتر این است: court-martials) محاکمه ی نظامی، محاکمه نظامی، محاکمه نظامی کردن دردیوان حرب محاکمه کردن
courtroom	دادگاه ، اتاق دادگاه
courtship	اظهار عشق ، معاشقه
courtyard	حیاط (محوطه محصور)
cousin	عمو زاده ، دایی زاده ، پسرعمو یا دخترعمو ، پسر دایی یا دختر دایی ، عمه زاده ، خاله زاده
couth	(کاربرد مزاح آمیز) تزکیه شده، پیراسته، متمدن، شناس
couture	خیاط زنانه
covenant	شرط ، عقد منجز ، منشور عقد بستن ، تعهد کردن ، در CL عبارت است از عقدی که بر مبنای قرارداد کتبی مهر و امضا شده ، که بین طرفین مبادله می گردد ، عهد ، پیمان بستن ، میثاق بستن
cover	سقف زدن ، روکش کردن ، پوشانیدن پوشش ، بازی دفاعی ، مانور کردن بطوریکه قایق عقبی جلو نیفتد محافظت از بدن با شمشیر ، پوشش (بیمه) ، تامین زیان و خسارات بیمه ، بسته بندی ، حفاظ ، جان پناه ، خفاگاه پوشاندن ، انجام دادن ، اختفاء ، مخفی در بر گرفتن ، حایل شدن ، حاوی بودن درپوش ، روپوش ، دریچه ، نگهبان

	مخابراتی پست بگوش ، پوشاندن ، جلد کردن ، پنهان کردن ، طی کردن ، تامین کردن ، پوشش ، جلد ، رویه ، لفاف ، پاکت ، سرپوش
coverage	منطقه زیر دید ، پوشش ، شمول
covering	روکش سیم ، پوشش ، سرپوش ، جلد ، پوشه ، دربرگیرنده ، شامل
covert	مخفی ، پنهانی ، سری ، مخفیانه ، نهان ، راز ، پناهگاه ، پوشیده ، پوشپر
covertly	نهانی ، بطور پوشیده
covet	میل به تملک چیزی کردن ، طمع به چیزی داشتن
coveted	مطلوب
covetous	ازمند
covey	یکدسته کبک ، دسته ، گروه ، گله
cow	گاو ماده ، ماده گاو ، ترساندن ، تضعیف روحیه کردن
coward	ترسو ، بزدل ، گنجشک دل ، جبون ، هر اسمند ، آدم ترسو ، نوئل کاوارد (هنرپیشه و نمایشنامه نویس انگلیسی) ، نامرد ، شخص جبون
cowardice	ترسوئی ، بزدلی ، نامردی ، جبن
cowbird	سار امریکایی
cowboy	گاوچران
cower	از ترس دولاشدن ، چنک زدن

cowhide	چرم یا پوست گاو
cowl	بالاپوش راهبان ، (مجازی) راهب
cowlick	(موی سر) ناخواب (زلف یا طره ی مو که درست نمی خوابد حتی پس از شانه زدن)
cowpoke	گاوچران
cowpox	(طب) آبله گاوی
cowpuncher	گاوچران
cowslip	نوعی پامچال ، گل خرغوس
coxcomb	(در اصل) تاج (خروس)، کلاه دلقک ها (که تیغه ی پارچه ای تاج مانند و سرخی در بالا دارد)، خودار، شخص خودنما و نادان، گل تاج خروس
coxswain	مباشر کشتی ، پیشکار کارکنان کشتی ، سکان گیر
coy	خجالتی ، کمرو ، (غالبا در مورد زن گفته میشود) ، نازکن
coyly	باشر مرویی , محجوبانه
cozen	فریب دادن ، اغفال کردن
cozy	گرم و نرم، راحت، دنج، آسودبخش، گرم و دوستانه، روقوری (پارچه ای که برای گرم نگه داشتن روی قوری یا کتری و غیره می گذارند)، رو کتری، رو دیگ، دم کن (در انگلیس cosy هم می نویسند)
crabbed	ترشرو ، عبوس ، تند مزاج

crabby	خرچنگ مانند ، (مجازی) پیچیده
crack	ترک خوردن ، شکستگی ، پریدگی ، رخنه ، ترک ، ضربت ، ترق تروق ، ترکانیدن ، (شلاق) را بصدا درآوردن ، تولید صدای ناگهانی و بلند کردن ، شکاف برداشتن ، ترکیدن ، تق کردن
crackdown	(تنبیه یا سرکوبی) شدت عمل، سختگیری بیشتر، پیگیری و گوشمالی شدیدتر، تادیب
cracked	ترک دار ، مودار ، دیوانه ، مخبط
cracker	یک جور شیرینی ، ترقه ، کلوچه کوچک ، فندق شکن
crackerjack	چیز بسیار عالی ، آدم بسیار خوب
crackle	(صدای چوب خشک هنگام سوختن) ترق تروق کردن، ترق ترق کردن، چرق چرق کردن، صدای ترق و تروق، خش خش، سرزنده بودن، پرنشاط بودن، درخشان و چشمگیر بودن، (سطح چیزی) دارای ترک های ریز شدن، ترکدار شدن، (با صدای ترق و تروق) شکسته شدن، درق شکستن، سرزندگی، نشاط، زنده دلی، حرارت، (در چینی ها یا نقاشی های قدیمی و غیره) ترک های ریز، صدای انفجار پی در پی، صدای انفجار و شکستگی تولید کردن، شکستن
crackpot	دیوانه بی آزار ، خل
cradle	حفظ گوی در تور چوب لاکراس ، نیم پشتک بجلو نیم چرخش و برگشتن روی پشت (ترامپولین) ، زین قایق ، مهد ، در گهواره قرار دادن ، در چهار چوب یا کلاف قرار دادن

cradlesong	لالایی
craft	شناوه کوچک ، وسیله حمل و نقل ، کشتی ، وسیله سرگرمی هنر دستی ، پیشه ، هنر ، صنعت ، مهارت ، نیرنگ
craftiness	زیرکی ، حيله گری
craftsmanship	معماری : استادکاری
crafty	حيله گر ، نیرنگ باز ، فریبکار ، محیل ، مکار ، حقه باز ، مودی ، بامهارت
crag	پرتگاه ، کمر ، تخته سنگ
cram	چپاندن ، (با چپاندن) پر کردن ، (با شتاب و پرکاری) خود را برای امتحان آماده کردن ، (با شتاب) آموختن ، خرخونی کردن ، آموزش با شتاب و شدت ، (با شتاب و زیاده) خوردن ، پرخوری کردن ، شلوغی ، ازدحام ، جنجال ، پرکردن ، خود را برای امتحان آماده کردن ، با شتاب یاد گرفتن
cramp	چنگوک ، گرفتگی عضلات ، انقباض ماهیچه در اثر کار زیاد ، دردشکم ، محدودکننده ، حصار ، سیخدار کردن ، در قید گذاشتن ، جاتنگ کردن ، گرفتگی عضله (در اثر خستگی یا سرما و غیره) ، چنگه ، گرفتگی (یا قولنج و غیره) ایجاد کردن ، گرفته شدن ، (جمع) قولنج (قولنج) ، تنگین ، (دستگاه گوارش) پیچ زدن ، (دستگاه تناسلی زنان به ویژه در قاعدگی) درد شدید (که می گیرد و ول می کند) ، محدود کردن ، مقید کردن ، بازداشتن ، پایگیر شدن ، گیره ی آهنی (برای پهلوی هم نگهداشتن قطعات سنگی یا سیمانی یا چوبی و غیره) ، بست ،

	اشکنجه، میله ی همبند، بستانه، (هرچه که محدود کند یا مانع شود) بازدار، کران بند، قید، محدودیت، بازداری، گرفتاری، مقیدسازی، پایگیری، کران بندی، (با گیره ی آهنی) بستن یا محکم کردن، بست زدن به، (اتومبیل و غیره) فرمان را تند و زیاد به یک طرف چرخاندن، (چرخ های جلو را) چرخاندن به یک سو
cranberry	قره قاط ، آس بري صغير
crane	ماهيخوار بزرگ و آبي رنگ ، جرثقیل ، با جرثقیل بلند کردن یا تکان دادن ، دراز کردن (گردن)
cranium	کاسه سر ، جمجمه
crank	هندل زدن ، هندل ، پیچ و خم ، میل لنگ گرداندن ، چرخاندن ، دسته محور ، میل لنگ ، بست زانویی ، پیچیدگی ، ادم پست فطرت ، خم کردن ، محوردار کردن ، دسته دار شدن ، کج ، کوک کردن
crankcase	محل اتصال میل لنگ ، جاي ميل لنگ
crankshaft	میل لنگ ، میل لنگ
cranky	زود خشم ، کژ خوی ، کج خلق ، بدعنعق ، عبوس ، اخمو ، (ماشین آلات) قراضه ، لکنته ، لکنتو ، (آدم) عجیب و غریب ، غیر عادی ، غیر طبیعی ، از دسته در رفته ، (نادر) پرپیچ و تاب ، کج و کوله ، پرخمش ، بدخو
cranny	سوراخ (به ویژه سوراخ یا درز دیوار) ، درز ، شکاف ، شکاف دیوار ، رمز

crap	دیلاز ، گندم سیاه ، تلخه ، تفاله ، چرند ، نوعی قمار ، بدار زدن ، قماربازی کردن
crapshooter	طاس انداز
crapulence	(پزشکی) بیماری ناشی از زیاده روی در خوراک و نوشیدنی، رو دل، زیاده روی در خورد و نوش بی اعتدالی، عیاشی
crapulous	بیمار (در اثر پرخوری و پرنوشی)، ناخوش، پرخور، میگسار
crash	از کار افتادن ، پایان عملیات کامپیوتر ، توقف سیستم از طریق خرابی سخت افزاری یا اشتباه نرم افزاری ، قفل ، سرنگون ، متوقف ، شکستگی ، سقوط هواپیما ، خردکردن ، درهم شکستن ، ریز ریز شدن ، سقوط کردن هواپیما ، ناخوانده وارد شدن ، صدای بلند یا ناگهانی (در اثر شکستن) ، سقوط
crass	زمخت ، درشت ، کودن
crate	صندوق بزرگ چوبی ، صندوقی که چینی یا شیشه در آن میگذارند، صندوقه ، درجعبه گذاردن ، جعبه بندی (چینی الات)
crater	پیاله ، باطیه ، راس ، گودال ، دهانه آتشفشان ، فرورفتگی (حفره) ، فرورفتگی ، قیف انفجار ، دهانه آتش فشان ، دهانه کوه های ماه ، دهانه یا حفره حاصله در اثر بمب و غیره
cravat	کراوات ، غبغب
crave	ارزو کردن ، طلبیدن ، اشتیاق داشتن
craven	شکست خورده ، (ادم) ترسو و پست ، نامرد
craving	هوس ، ویار

crawfish	خرچنگ آب شیرین ، خرچنگ خاردار ، به پشت حرکت کردن (مثل خرچنگ) ، از موضعی عقب نشینی کردن
crawl	خزیدن (مانند کرم و مار)، چهار دست و پا رفتن، سینه خیز رفتن، کشاله رفتن، مخیدن، غزیدن، با آهستگی یا ناتوانی حرکت کردن، نوکروار عمل کردن، خایه مالی کردن، خود را پست و خفیف کردن، (با: with) پر بودن از (مثلا حشرات یا چیزهای ناخوشایند)، حرکت آهسته، کشاله روی، چار دست و پا، خزش، (شنا) کرال، (تلویزیون) عنوان گردان، حوضچه یا گودی یا چار دیواری در جاهای کم ژرفای دریاچه و غیره برای نگهداری و پرورش ماهی و لاک پشت و غیره، عمل خزیدن، سینه مال رفتن، شنال کرال
crawling	سینه خیز رفتن
craze	دیوانه کردن، دچار جنون کردن یا شدن، کالفته کردن یا شدن، (مد و چیزهای روز) علاقه ی مفرط، پیروی دیوانه وار، شیدایی، جنون مد، شور و شوق (افراط آمیز)، (در اصل) شکستن، له کردن، خرد و خاکشیر کردن، (چینی و سفال و غیره) دارای سطح ترک ترک و چین های ریز کردن یا شدن، ترکچه دار کردن یا شدن، ترکچه (ترک های تزئینی بر لعاب سفال و غیره)، ترک مویی، موی ترک، فکر کسی را مختل کردن، دیوانگی، شوق، شکاف
crazy	دیوانه ، شوریده ، شکاف دار

creak	صدای غوک در آوردن ، شکوه و شکایت کردن ، غرغر کردن ، صدای لولای روغن نخورده ، جیرجیرکفش
cream	ضربه محکم به توپ ، هر چیزی شبیه سرشیر ، زبده ، کرم رنگ ، سرشیر بستن
creamery	کارخانه کره گیری ، لبنیاتی
creamy	خامه ای ، سرشیردار
crease	خط اطو، تا، (دامن زنانه) چین، چین و چروک، چروک دار کردن یا شدن، چین انداختن، تادار کردن یا شدن، املاي ديگر واژه ی: kris، شکن، خط اطوی شلوار، چین دار کردن، چین دار شدن
create	خلق شدن ، افریدن ، ایجاد کردن
created	افریده - مخلوق
creation	خلق ، تکوین ، افرینش ، خلقت ، ایجاد
creative	افرینشی ، خالق ، افریننده
creativity	قدرت خلاقه ، قدرت ابداع ، قوه ابتکار ، افرینندگی
creator	افریدگار ، افریننده ، خالق
creature	افریده ، مخلوق ، جانور
credence	اعتماد ، باور ، اعتقاد
credential	اعتبارنامه، مدارک (دال بر تحصیلات یا صلاحیت و غیره)، (نادر) اعتبارآور،

	باور انگیز (آنچه که موجب اعتبار یا باور یا اطمینان گردد)، صلاحیت دهنده، استوار نامه، گواهی نامه، اختیار
credibility	اعتبار، قابل قبول بودن، باور کردنی
credible	معتبر (در اسناد)، معتبر، باور کردنی، موثق
credit	طلب، وعده، مهلت، اعتبار مالی، خرید و فروش اعتباری، ستون اعتبار در حسابداری دویل، اعتبار، ابرو، نسیه، اعتقاد کردن، درستون بستانکار وارد کردن، نسبت دادن
creditable	معتبر، محترم و ابرومند
creditor	دائن، داین، غریم، معتبر، طلبکار، ستون بستانکار
credo	عقیده، ایمان
credulity	زودباوری، ساده لوحی
credulous	زودباور، ساده لوح
creed	کیش، عقیده
creek	نهر، فرکند، ارغاب، مادی، (انگلیس) خور، شاخابه، آبنا، خلیج کوچک
creep	چهار دست و پا رفتن (به طوری که شکم نزدیک به زمین باشد)، سینه خیز رفتن، خزیدن، دزدانه رفتن، (با ترس و لرز یا با آهستگی یا مخفیانه) حرکت کردن، (معمولا با: upon) (به تدریج و بی خبر) فرا رسیدن، خود را کوچک و حقیر کردن، تملق گفتن، منت کشیدن، (گیاه شناسی) خزیدن، (روی زمین) گسترده شدن،

	<p>(فلزات - مکانیک) در رفتن (از جای خود)، خزش، وادادگی، (مکانیک) خزیدن، وادادن، (امریکا - خودمانی) آدم تنفرانگیز، آدم بیزار کننده، چهار دست و پا روی، (زمین شناسی) خزش، مورمور شدن</p>
creeper	<p>خزنده ، گیاه پیچی یا نیلوفری ، آدم متملق و مرموز</p>
creepy	<p>چندش آمیز، چندش آور (چنان که گویی حشرات دارند از بدن انسان بالا می روند)، خزنده، آهسته رو، مور مور کننده، وحشت زده، غیر عادی</p>
crematory	<p>کوره ای که لاشه مرده یا اشغال را در آن می سوزانند</p>
creosote	<p>روغن قطران زدن ، جوهر قیر، جوهر قطران ، روغن قیر، کرئوزوت</p>
crepitate	<p>انفجار پی در پی کردن ، صدای خش خش کردن</p>
crept	<p>زمان گذشته و اسم مفعول فعل: creep، خزید، سینه مال رفت، مورمور کرد، جنبید، جابجاشد</p>
crepuscular	<p>فلقی ، شفقی</p>
crescendo	<p>(موسیقی) قوی شدن صدا بطور تدریجی ، اوج</p>
crescent	<p>هلال ماه، داس ماه، مهداس، چنبرماه، (هر چیز هلالی شکل) نیمدایره، نیم پرهون، کمان، نان یا شیرینی به شکل هلال، خیابان یا راه نیمدایره، (گاهی با c بزرگ) عثمانی، ترکیه، اسلام، هلالی، داس مهی، داس مهسان، کمانی، داسی، هلالی شکل</p>
crest	<p>(بخش فرازین هرچیز) ستیغ، قله، فرازینگاه، نوک، سر، راس، کلاله،</p>

	<p>پرنده، پلوان، خط الراس، اوج، اوگ، بیشینه، به اوج رسیدن، فرازین شدن، (هرگونه برجستگی یا زائده بر سر جانور) تاج، کاکل، پوپ، (پر یا آذینی که سابقاً روی کلاه یا خود می زدند) تاژه، افسر، جغه، نیم تاج، خود، قله ی کلاه خود، تارک کلاه، (نشان های نجابت خانوادگی) سرسپر (نشانی که بالای سپر خانوادگی یا روی مهر یا بالای نامه های رسمی رسم می شد)، (اسب و شیر و غیره) یال، کوپال، گرم</p>
crestfallen	سرافکنده
cretin	<p>(پزشکی) مبتلا به کرتینیسم، کرتن، گول، ابله، کم هوش، عقب افتاده (جسمی و فکری)، شخصی که غده درقی او ترشحات لازم را ندارد و در نتیجه دارای مشاعر نادرست است</p>
crevasse	جر ، شکاف عمیق ، شکاف زدن ، رخنه کردن ، نفوذ کردن ، کافت
crevice	شکاف سنگ ، درز ، شکاف
crew	کارکنان کشتی ، جاشویان ، تیم پارو زنان و سکاندار ، خدمه (ی کشتی) ، خدمه جنگ افزار ، پرسنل ناو ، خدمه کشتی ، کارکنان هواپیما و امثال ان
cried	فریادزدن، جارزدن، بزازی خواستن
crime	تبهکاری ، جنایت ، گناه ، جرم ، تقصیر ، تبه کاری ، بزه
criminal	تبهکار ، مجرم ، جنایی ، بزهکار ، جنایتکار ، جانی ، گناهکار

crimp	چین ، طره ، جعد موی ، مانع ، چروکیدن ، چین چین و موجدار کردن ، پیچش و انقباض عضله در خواب ، اغوا کردن ، گول
crimson	قرمز کردن یا شدن، ارغوانی شدن یا کردن، (از ریشه ی فارسی)، زرشکی، رنگ یا رنگیزه ی قرمز، خونین، برنگ خون، قرمز سیر، لاکی
cringe	چاپلوسانه فروتنی کردن ، انقباض غیر ارادی ماهیچه
crinkle	پیچاندن ، تاب دادن ، مضرس ، زیگ زاگ ، دندان دندانه
cripple	چلاق ، زمین گیر ، عاجز ، لنگ کردن ، فلج کردن
cripple	لنگ ، چلاق ، زمین گیر ، عاجز ، لنگ کردن ، فلج کردن
crisis	بحران
crisp	ترد، برشته، خشک، سوخاری، قاق، تر و تازه، پرتراوت، شاداب، پرشور، پرحرارت، نیروبخش، طرب انگیز، تازه، جانانه، (مو) وز کرده، زبر و دارای فرهای ریز، ترد کردن یا شدن، تر و تازه کردن یا شدن، برشته کردن یا شدن، موجدار، چین و چروکدار، خوردنی ترد: شیرینی خشک، هر خوراکی که رویه یا پوسته ی ترد داشته باشد، (انگلیس) چیپس سیب زمینی سرخ کرده، مجعد شدن، موجدارکردن، حلقه حلقه کردن، چیز خشک و ترد، سیب زمینی برشته
criss-cross	پایی، همبر ، امضای اشخاص بی سواد ، طرح چلیپایی ، سردرگمی، سوتفاهم، برخورد ، با ضربدر مشخص کردن،

	چلیپایی کردن، همبر کردن، دارای نقش چلیپایی کردن، به‌طور متقاطع حرکت کردن، کج، یک‌وری، به‌طور ضربدر
criteria	محتوی، موضوع، ضوابط، معیارها
criterion	ملاک، میزان، مقیاس، معیار، نشان قطعی، محک، ضابطه
critic	نقدگر، نکوهشگر، سخن‌سنج، نقاد، انتقادکننده، کارشناس، خبره
critical	خطرناک، انتقادی قابل‌تامل، حساس، مهم، حیاتی، شاخص، بحرانی، انتقادی، وخیم، نکوهشی، منتقدانه
criticism	انتقادی، نقد ادبی، انتقاد، عیبجویی، نقدگری، نکوهش
criticize	نقد ادبی کردن، انتقاد کردن، نکوهش کردن
critique	تجدید نظر کردن در، فن انتقاد، مقاله انتقادی
croak	(مانند وزغ) غورغور کردن، (مانند کلاغ) قارقار کردن، قات‌قات کردن، (با صدای عمیق و گرفته حرف زدن) خس‌خس کردن، خس‌خس کنان گفتن، (خودمانی) مردن، نفس آخر را کشیدن، (صدای وزغ و کلاغ) قارقار، غورغور، (انسان) خس‌خس، خرخر، خرخر کردن، غرولند کردن، شکایت کردن، نفوس بد زدن، (حوادث بدی را) پیش‌بینی کردن، (خودمانی) کشتن، میراندن، صدای غوک یا وزه، صدای کلاه، غارغار کردن، چون غوک یا قورباغه صدا کردن
Croat	کروات

Croatia	کرواسی
crockery	سفالینه ، بدل چینی ، ظروف گلی ، کاسه های سفالی
crocus	زعفران ، (ز.ع) .طیب شارلاتان
crone	پیرزن فرتوت ، عجوزه
crony	دوست صمیمی ، همدم ، رفیق جان جانی ، رفیق موافق ، هم اطاق
crook	(هر چیز خم یا منحنی یا قلاب شکل) قلاب ، خمیدگی ، انحناء ، کژی ، (راه و غیره) پیچ ، (شبانان و مطران ها) چوبدستی (که یک سرش انحناء دارد) ، عصا ، (عامیانه) کلاهبردار ، کژرفتار ، شیاد ، متقلب ، دزد ، نادرست ، خم کردن یا شدن ، قلابدیس کردن یا شدن ، کج کردن یا شدن ، چفتیدن ، چفریدن ، (خودمانی) دزدیدن ، بالا کشیدن ، کش رفتن ، عصای سرکج ، کجی ، ادم قلابی ، کلاه بردار
crooked	ناراست ، کج ، نادرست
croon	(با صدای کوتاه) آواز خواندن ، (زمزمه وار) سرودن ، آواز (آرام و ملایم) ، خنیاگری (زمزمه وار) ، نوحه سرایی ، ناله ، زمزمه کردن
crop	سرقیچی کردن ، محصول ، چیدن ، گیسو را زدن ، سرشاخه زدن ، حاصل دادن ، چینه دان
croquet	بازی کروکه ، نوعی بازی با گوی و حلقه ، کروکت
cross	متقاطع ، عرضی ، عبور کردن ، تقاطع کردن ، برخورد کردن قطع کردن یک

	مسیر ، صلیب ، خاج ، چلیپا ، علامت ضربدر یا باضافه ، حدوسط ، ممزوج ، اختلاف ، مرافعه ، تقلب ، نادرستی ، قلم کشیدن بروی ، خط بطلان کشیدن بر(با out یا off) ، گذشتن ، عبور دادن ، مصادف شدن با ، روبروشدن ، قطع کردن ، دورگه کردن(مثل قاطر) ، پیوندزدن ، کج خلقی کردن ، خلاف میل کسی رفتار کردن
crossbar	خط عرضی ، خط عرضی صلیب ، میله عرضی
crossbeam	تیر عرضی ، تیر افقی
crossbones	تصویر دو استخوان متقاطع در زیر جمجمه که نشان پرچم دزدان دریایی است ، نشانه مرگ و خطر (در داروخانه ها)
crossbow	کمان زنبورکی ، کمان پولادی
crossbreed	پیوند زدن ، دورگه
crosscurrent	جریان متقاطع ، جریان مخالف (در رود و دریا و غیره)
crosscut	اریب بریدن ، میان بر
crossed	صلیب گونه ، متقاطع ، چلیپایی
cross-eyed	لوچ ، دوبین
crossing	نقطه‌ی تقاطع ، اختلاط ، جفت گیری ، تقاطع ، گذر
cross-legged	چارزانو
crossly	ترشروئی ، عرضا ، بطور متقاطع

crosspiece	قسمت افقي و عرضي هر چيزي
crossroad	محل تقاطع دو جاده
crossroads	محل تقاطع دو جاده
crosstalk	مکالمه متقابل
crosswalk	محل میخکوبي شده یا خط کشي شده عرض خیابان مخصوص عبور پیاده
crossways	بشکل ضرب در ، سرتاسر ، چلیپا وار ، از وسط ، از پهنا ، به شکل صلیب
crosswise	بشکل ضرب در ، سرتاسر ، چلیپا وار ، از وسط ، از پهنا ، به شکل صلیب
crotchet	(قدیمی) قلاب کوچک، قلابچه، هر چیز قلاب سان، هوس، لچ، تعصب، بوالهوسی، قلاب کوچک، قلاب دوزندگی
crotchety	قلاب مانند ، قلاب دار ، بلهوس
crouch	دولا شدن ، قوز کردن (از ترس و سرما) -
crowbar	اهرم ، دیلم
crowd	جمعیت ، شلوغی ، اجتماع ، گروه ، ازدحام کردن ، چپیدن ، با زور و فشار پرکردن ، انبوه مردم
crowded	شلوق ، پرجمعیت
crown	تاج، دیهیم، افسر، نشان سلطنت، (نشان پیروزی یا افتخار) تاج گل، حلقه ی گل (برای قرار دادن روی سر)، (به ویژه در مسابقات ورزشی) جایزه، صله، (معمولا c بزرگ) وابسته به پادشاه، سلطنتی، همایونی، دربار، (سر) تارک، هبک،

فرق، کاجک، (بخش بالای کلاه) نوک کلاه، (کوه یا طاق و غیره) قله، فرازینگاه، چکاد، اعلاترین، زبده ترین، برجسته ترین، روکش دندان (مصنوعی)، روکش کردن، (گیاه شناسی) تاج گل، دیهیم (korona هم می گویند)، طوقه، ریش تاج (محل اتصال ریشه و ساقه)، تاج درخت (شاخ و برگ بالای آن)، سرشاخه، شاخسار، تاجگذاری کردن، تاج بر سر نهادن، (با حقله ی گل و غیره) جایزه دادن، مقام ارجمند دادن، به اوج رسیدن، فایق شدن، کامیاب شدن، مزین کردن، سرور بودن، بهترین آذین (چیزی) بودن، (خودمانی) تو سری زدن، بر فراز قرار گرفتن یا قرار دادن، هر چیز تاج سان، (انگلیس - سابقا) سکه ی تاجدار، کراون (برابر با ۲۵ پنس)، تاج دندان، (برآمده ترین بخش لنگر کشتی که میان دو سر آن قرار دارد) سرلنگر، تاج لنگر، فرق سر، بالای هر چیزی، حد کمال، پوشاندن دندان باطلا و غیره

crucial

وخیم ، بسیار سخت ، قاطع

crucial

وخیم ، بسیار سخت ، قاطع

crucible

بوته آهنگری ، ظرف مخصوص ذوب فلز ، امتحان سخت

crucifixion

برصلیب آویزی (نوعی اعدام که در امپراطوری روم متداول بود)، (c بزرگ) مصلوب سازی حضرت عیسی، تصویر عیسی بر بالای صلیب، مصلوب ساختن

crude

خام، ناپخته، ناپرورده، زمخت، ناشیانه، خالی از ظرافت، خشن، خام دستانه،

	<p>سردستی، ابتدایی، بی ادبانه، گستاخانه، بی نزاکت، مستهجن، عریان، برهنه، بی پرده، (آمار) ناویژه، ناخالص، ناسره، هر چیز خام یا ناپرورده، نفت پالایش نشده، (قدیمی) نرسیده (میوه)، نابالغ، نارس</p>
cruel	<p>بیرحم، ظالم، ستمکار، ستمگر، بیدادگر</p>
cruelty	<p>ستم، ستمگری، ظلم، سنگدلی، قساوت قلب، ستمکاری، بی رحمی، مردم آزاری، (رفتار یا سخن) ظلم آمیز، ظالمانه، ستم آمیز، بیرحمانه، بیداد</p>
cruise	<p>(برای تفریح یا جستجو) گشت زدن، پرسه زدن، (هواپیما) با پر بازده ترین سرعت پرواز کردن، سرعت بهینه، (اتومبیل) با سرعتی که راننده از قبل توسط دستگاه خودکار تعیین کرده است حرکت کردن، بهین رو، (در دریا یا خشکی یا هوا) سفر کردن، رهسپار بودن، دریا گردی کردن، نوردیدن، سفر دریایی، سفر تفریحی، نوردش، (جنگلبانی - برای تخمین میزان چوب) در جنگل گشتن، جنگل را واریسی کردن، (به منظور یافتن شریک همجنس باز) گشتن و دید زدن، گشت زدن</p>
crumble	<p>فرو ریختن، فرو پاشیدن، تکه تکه شدن، به قطعات کوچکتر تبدیل شدن یا کردن، (انگلیس - خوراک پزی) پای داغ، خرد شدن</p>
crumbly	<p>سست، (زود) فروپاش، مانند خرده ی نان (یا کیک و غیره)، خرده مانند، خرده ریزه، ساخته شده از قطعات کوچک، خردشونده</p>
crummy	<p>مانند مغز نان، خمیری، اکبیری، نکبتي</p>

<p>crumple</p>	<p>چین، چروک، مچاله، مچاله کردن یا شدن، چروکیده کردن یا شدن، پرچین و چروک کردن یا شدن، چروکیدن، فرو افتادن، فرو افکندن، (روی زمین) ولو شدن، نقش بر زمین شدن، مچاله شدگی، از اطو انداختن</p>
<p>crunch</p>	<p>قرچ قرچ خوردن، (با صدای کروج کروج) جویدن، (با صدای خش خش یا قرچ قرچ) فشردن یا افتادن یا گام برداشتن، کروجیدن، کلوچیدن، (صدا) قرچ، کروج کروج، صدای خرد کردن یا خرد شدن چیزی زیر دندان یا زیرچرخ و غیره، خرد شدن</p>
<p>crupper</p>	<p>تکه چرمی که به پشت زین بسته می شود و از زیر دم اسب می گذرد، رانکی، پاردم</p>
<p>crusade</p>	<p>جنگ صلیبی، جنگ مذهبی، نهضت، جهاد کردن</p>
<p>crush</p>	<p>له کردن یا شدن، خرد کردن یا شدن، آرد کردن، چلانیدن، درهم کوفتن، سخت شکست دادن، شکریدن، مورد تعدی قرار دادن، ظلم و جور کردن، آزار دادن، (با: against یا into یا to و غیره) فشردن، چپاندن، (عامیانه - معمولا با: on) خاطرخواهی، عشق زودگذر، دلدادگی، ازدحام، فشار جمعیت، تراکم (مردم یا اشیا یا حیوانات)، فشردن، له شدن، خردشدن، باصدا شکستن، شکست دادن، پیروزشدن بر</p>
<p>crust</p>	<p>پوسته ی نان (به ویژه نان ساندویچی)، بریده یا خرده نان خشک، سخت رویه، (پوسته ی هر چیز): لایه ی روی برف، پوسته ی خاک (و غیره)، سله، قشر، لایه، لایه بستن، پوسته دار شدن، کبره بستن، (کیک و پای) رویه، پوسته ی پای،</p>

	(خودمانی) پررویی، رو داری، (زمین شناسی) پوسته ی زمین (lithosphere هم می گویند)، (پزشکی - لایه ی سفتی که روی خون و چرک و غیره تشکیل می شود) کبره، دله، دلمه، قسمت خشک و سخت نان، پوست نان، پوسته سخت هر چیزی، ادم جسور و بی ادب
crustacean	خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان
crustaceous	خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان
crutch	چوب زیر بغل ، عصای زیر بغل ، محل انشعاب بدن انسان (چون زیر بغل و میان دوران) ، دوشاخه ، هر عضو یا چیزی که کمک و نگهدار چیزی باشد ، دوقاچ جلو و عقب زین ، با چوب زیربغل راه رفتن ، دوشاخه زیر چیزی گذاشتن
crux	صلیب جنوبی ، لغز ، چیستان ، معما ، مسئله دشوار
cry	فریاد زدن ، داد زدن ، گریه کردن ، صدا کردن ، فریاد ، گریه ، خروش ، بانگ زدن
crybaby	نی نی کوچولو ، زود گریه کن
crying	جار زننده ، آشکار ، گریان ، مبرم
cryogenic	برودتی
crypt	دخمه ، سردابه ، غار ، حفره غده ای ، سری ، رمز
cryptic	پنهان ، مرموز ، رمزی
cryptogram	نوشته رمزی ، پیام پنهانی

cryptography	رمزنگاری، نهان نگاری (دانش نوشتن یا گشودن رمز)، رمز نویسی، پنهان شناسی
crystal	بلور ، شفاف ، زلال ، بلوري کردن ، کریستال
crystal	بلور ، شفاف ، زلال ، بلوري کردن ، کریستال
crystalize	متبلور کردن، متشکل کردن، شکل دادن
crystalline	بلورین، بلورسان، بلور مانند، روشن، فرانما، شفاف، زلال، بلور دار، متبلور، واضح
crystallize	متبلور کردن ، متشکل کردن ، شکل دادن
cub	توله، بچه، جوان خامدست و دست و پا چلفتی، بچه شیر، بچه پستانداران گوشتخوار، توله، خور، توله زاییدن
Cuba	کوبا
Cuban	کوبایی
cubbyhole	محوطه کوچک و محصور ، لانه کبوتر
cube	(هر چیز مکعب مانند) حبه، قاپ، تاسه، شتالنگ، (ریاضی) توان سه، به حبه های مکعب مانند تبدیل کردن، مکعب، شش رویه، شش پهلو، کاب، (ریاضی) به توان سه رساندن، مکعب کردن، کاب کردن، (گوشت کبابی را برای نرم و ترد شدن) کاردی کردن، (محتویات ظرف معکب را سنجیدن) مکعب سنجی کردن، کاب سنجی کردن، (گیاه شناسی) کیوب
cubic	مکعبی ، درجه ي سوّم ، مکعب شکل ، تاسی شکل

cubical	مکعب، مکعب شکل، کابسان، قاپی، شتالنگی، مکعب سه بعدی سه طرفی
cubicle	خوابگاه (جداگانه) ، اتاقک
cuckold	شوهر زن زانیه ، جاکشی و بیغیرتی کردن
cucumber	خیار ، هر بوته یا میوه خیارِی شکل
cud	نشخوار ، تنباکوی جویدنی ، تفکر ، تعمق
cuddle	(با مهربانی و ملایمت) در آغوش گرفتن، بغل کردن، نزد هم غنودن، آرمیدن، در برگیری، در آغوش گیری، در آغوش گرفتن، نوازش کردن، در بستر راحت غنودن
cuddly	راحت ، نوازش کن
cudgel	چوب زدن ، چماق زدن
cue	علامت، آرنگ، ایما، کنایه، (روان شناسی) نشانه، راهنما (انگیزه ی ثانوی که راهنما یا راهگشای رفتار و کنش است)، رهگشا، برگه، رهگشا شدن، نشانه دادن، (نمایش و موسیقی) سر نخ دادن، (با اشاره و غیره) یادآور شدن، (تئاتر و غیره) اشاره، سر نخ (واژه یا عبارت و غیره که هنرپیشه را به انجام کاری یادآوری می کند)، حرکت یا نشانی که نوازنده یا خواننده را به آغاز کاری یادآوری می کند، (نادر) نقش بازیگر در نمایش، (نادر) خطمشی، (قدیمی) خلق و خو، طرز فکر، (رادیو و فیلم و تلویزیون) فرمان، رجوع شود به: queue، (بیلیارد و اسنوکر و غیره) چوب بیلیارد، گویزن، (بیلیارد و غیره) با گویزن

	توپ سفید را زدن، سخن رهنما، ایما، اشاره برای راهنمایی خواننده یا گوینده یا بازیگر، چوب بیلارد، ردیف، اشاره کردن، راهنمایی کردن، باچوب بیلارد زدن، صف بستن
cuff	سر آستین، سردست پیراهن مردانه، دستبند، دستبند آهنین زدن به، دکمه سردست
cuisine	دست پخت، روش آشپزی، خوراک، غذا
cul-de-sac	کوچه بن بست، تنگنا
culinary	مربوط به آشپزخانه، آشپخانه ای، پختنی
cull	گلچین کردن، جمع اوری کردن
culminate	به اوج رسیدن، بعد اکثر ارتفاع رسیدن، بعد اعلی رسیدن
culminate	به اوج رسیدن، بعد اکثر ارتفاع رسیدن، بعد اعلی رسیدن
culmination	اوج، قله، حد اعلی
culpable	مقصر، مجرم، سزاوار سرزنش، قابل مجازات
culprit	متهم، مقصر، ادم خطاکار یا مجرم
cult	فرقه (گروه شبه مذهبی که معمولاً در یکجا با هم زندگی کرده و تحت نفوذ رهبر پرجذبه ای قرار دارند و از عقاید افراطی یا غیرسنتی پیروی می کنند)، مراسم مذهبی، آیین نیایش، پرستش، (پرستش شخص یا عقاید یا روش های بخصوصی به ویژه برای مدتی کوتاه) تب و تاب، سینه چاکی، آتش زود خاموش، موج، آیین دینی،

	مکتب تفکر، هوس و جنون برای تقلید از رسم یا طرز فکری
cultivate	کشت کردن ، زراعت کردن (در) ، ترویج کردن
cultivation	کشت ، زراعت ، تربیت ، تهذیب ، ترویج
cultural	فرهنگی ، تربیتی
culture	کشت میکرب در آزمایشگاه ، برز ، فرهنگ ، پرورش ، تمدن
culvert	پل کوچک ، پلک ، ابگذر ، مجرای سر پوشیده ، اب گذر ، نهر سرپوشیده ، مجرای اب زیر جاده ، لوله مخصوص کابل برق زیر زمینی
cum	با ، باضافه
cumbersome	سنگین ، طاقت فرسا ، مایه زحمت ، بطنی
cumbrous	مایه زحمت ، اسباب زحمت ، پرزحمت
cumulative	تراکمی ، تجمعی ، انباشته ، یکجا ، جمع شونده
cumulus	(هواشناسی - ابر) پشته ای، کومه ای، توده، ابر متراکم و روی هم انباشته
cunctation	(نادر) تاخیر، درنگ، دیرآیند، مسامحه، تاخیر، قصور، مک، تعویق، تعلل
cuneiform	گوه سان، گوه دیس، پانه مانند، گوه ای، میخ سان، میخ دیس، میخی، خط میخی
cunnilinctus	تحریک مهبل و چوچوله با زبان و دهان
cunnilingus	تحریک مهبل و چوچوله با زبان و دهان
cunning	زیرک ، مکار ، حيله باز ، ماهر ، زیرکی ، حيله گری

cunt	کس ، مهبل
cup	گودال ، ناو ، پیاله ، جام ، ساغر ، گلدان جایزه مسابقات ، بشکل فنجان در آوردن ، خون گرفتن ، حجامت ، بشکل فنجان در آوردن ، فنجان گذاشتن ، بادکش کردن
cupboard	قفسه ، جاضرفی ، ظرفدان ، گنجه ، کابینت ، گنجه ظروف غذا و غیره
cupcake	نوعی کیک کوچک
cupid	(افسانه یونان) کوپید ، خدای عشق که بصورت کودک برهنه مجسم شده
cupidity	حرص واز برای بدست آوردن مال
cupola	(برآمدگی کوچک و گنبد مانند روی بام) قبه ، گنبدچه ، گردبام ، کوره ی کوچک (برای گذازش فلزات) ، قبه
cur	(سگ چند رگه و پست نژاد) سگ بداصل ، سگ کوچه ، سگ گازگیر ، سگ هرز ، مخفف: پول ، سگ بد اصل ، سگ دورگه ، ادم پست
curable	علاج پذیر
curate	(در اصل) کشیش ، معاون کشیش (دهکده یا شهرک) ، معاون کشیش بخش
curative	دارای خاصیت درمانی ، علاج بخش ، شفا بخش
curator	کتابدار ، موزه دار ، نگهبان ، متصدی
curb	زنجیر ، بازداشت ، جلوگیری ، لبه پیاده رو ، محدود کردن ، دارای دیواره یا حایل کردن ، تحت کنترل در آوردن ، فرونشاندن

<p>cure</p>	<p>درمان، معالجه، مداوا، چاره، شفا، علاج، دارو، دوا، اصلاح روحی و اخلاقی، درمان کردن، معالجه کردن، مداوا کردن، علاج کردن، شفا بخشیدن، چاره کردن، گزیردن، از شر (بیماری یا عادت بد و غیره) راحت شدن (بیشتر با: of)، (گوشت) دودی کردن، در نمک خواباندن، (از فساد) حفظ کردن، (چرم و توتون و غیره - از طریق خشک کردن و افزودن مواد لازم و غیره) پروردن، پرورده کردن یا شدن، عمل آوردن یا آمدن، مقام و کار معاون کشیش (رجوع شود به: curate)، شفا دادن، بهبودی دادن</p>
<p>curfew</p>	<p>(در شهرها به ویژه هنگام جنگ یا حکومت نظامی - در سربازخانه ها و برخی خوابگاه ها) محدودیت آمد و رفت، ساعت منع عبور و مرور، خاموش باش، خاموشی، (سربازخانه) شیپور خاموشی، (در اصل - قرون وسطی - نواختن زنگ به نشان آن که باید چراغ ها و آتش ها را خاموش کرد و خوابید) خاموشی، قرق، زنگ خاموشی، ناقوس خاموشی، هنگام خاموشی، زمان آغاز خاموشی، مقررات حکومت نظامی و خاموشی در ساعت معین شب</p>
<p>curio</p>	<p>تحفه، سوقات، چیز غریب، عتیقه</p>
<p>curiosity</p>	<p>کنجکاوی، فضولی، سر در کار دیگران کردن، (هر چیز نادر یا تازه و عجیب و غریب) بدیع، بدیعه، نادره، تحفه، شگرفه، حس کنجکاوی، چیز غریب، کمیاب</p>
<p>curious</p>	<p>کنجکاو، نادر، غریب</p>

curl	فر انداختن، فرفری کردن یا شدن، مجعد کردن یا شدن، اشکنجیدن، کلج دار کردن، (گیسو) چین و شکن دار کردن یا شدن، حلقه حلقه کردن، حلزونی شکل شدن، مارپیچ شدن، موجدار شدن، حلقه شدن، (زلف) فر، جعد، گرنج، ماز، تاب، شکنج، (هرچیز حلقوی یا حلزون مانند) مارپیچ، چنبره، پرهونه، تاو، پیچه، پیچاندن، تاباندن، تابیدن، تاب برداشتن، (از روی تحقیر یا سرزنش و غیره) پشت لب نازک کردن، (کشاورزی - بیماری گیاهی که موجب حلقه شدن برگ می شود) پیچش، حلقه کردن، فردادن
curmudgeon	ادم خسیس، لئیم، بخیل، ادم جوکی
currant	کشمش بیدانه، مویز
currency	پول قانونی و رایج هر کشور، وجه، ارز، جدید بودن نقشه، داشتن آخرین اطلاعات پول رایج، پول نقد، پول رایج، رواج، انتشار
current	کشش، سیلان، جاری و روان، در حال حاضر، فعلی آخرین اطلاعات، شدت جریان، جریان، جاری، رایج، معاصر، متداول، شایع، تزنند، تزن
currently	بطور جاری
curriculum	برنامه آموزشی، آموزش برنامه، دوره تحصیلات، برنامه تحصیلی
curry	کاری، زردچوبه هندی، مالیدن، شانه یا قشو کردن، پرداخت کردن چرم
curse	نفرین، لعنت، دشنام، ناسزا، فحش، لنکاک، بد دهنی، مصیبت، فلاکت، بدبختی، آفت

	(جان)، مایه ی رنج، سبب بدبختی، نفرین کردن، لعنت کردن، دشنام دادن، فحش دادن، بددهنی کردن، مایه ی رنج و بدبختی شدن، مصیبت وارد کردن، دچار شدن یا کردن، (از روی خشم یا بی حوصلگی) نام خدا یا عیسی را به زبان آوردن (که گناه است)، کفر گفتن، ذکر نام خدا و مقدسان (با لاقیدی یا از روی خشم که گناه محسوب می شود)، کفرگویی، بلا، ناسزاگفتن
cursed	ملعون ، رجیم
cursive	پیوسته ، روان ، خط شکسته
cursor	(روی صفحه ی کامپیوتر) جانما، مکان نما
cursorry	سرسری ، از روی سرعت و عجله ، با سرعت و بیدقتی
curt	کوتاه و مختصر ، اجمالی
curtail	محروم کردن ، کوتاه کردن ، مختصر نمودن
curtain	پرده، (هرچیزی که مانند پرده بپوشاند) لایه، پوشش، حجاب، حاجب، جدار، (تئاتر) پرده ی نمایش، کشیدن پرده (در آغاز و پایان نمایش و غیره)، (مجازی) آغاز نمایش، پرده دار کردن، با پرده آذین کردن، پرده زدن به، (معماری) دیوار اتاق (در مقایسه با پایه های آن که بار سقف را تحمل می کنند)، تیغه، (امریکا - خودمانی - جمع) پایان، مرگ، اجل، (پرده وار) پوشاندن، پنهان کردن، مستور کردن، دیوار، حجاب، غشاء، مانع
curtly	بطور کوتاه و تند، گستاخانه

curtness	کوتاهی و تندى سخن
curtsy	ادب ، احترام ، تعظیم ، سلام یا تواضع کردن
curvature	انحنا، چولی، چمچاچی، گوژی، کمان دیسی، چول سانی، (ریاضی) خمیدگی، خمش، پیچش، کجی، خمیدگی، انحناء، مقدار انحناء
curve	منحنی، چول، چمچاچ، گوژ، قوس، نیم دایره، نیم پرهون، انحنا، خمیدگی، خط منحنی، نمودار (graph هم می گویند)، (ریاضی) منحنی، (به شکل منحنی درآمدن) چول کردن، کمانی کردن یا شدن، گوژ کردن یا شدن، (در مسیر منحنی حرکت کردن) قوس زدن، دور زدن، چول زدن، هرچیز منحنی یا چول دار، چول سان، (جمع) پرانتز، خمیده (ولی بدون زاویه)، پیچش، تابیدگی، خمش (بدون زاویه)، (جمع) برآمدگی و قوس های دل انگیز بدن زن، چم و چون
curvilinear	(مشمتمل بر خط یا خطوط منحنی) منحنی الخط، چولدار، قوسدار، پرچول، چول پیرامون، چول پیرا
cushion	کوسن، بالش، بالشت، پشتی، نازبالش، تشکچه، بالشتک (که مثلا برای مزید راحتی روی صندلی اتومبیل می گذارند)، (مبل و کاناپه و غیره) تشک (به ویژه اگر قابل برداشتن و گذاشتن باشد)، (هر چیز بالش مانند) بالشچه، (در کفش یا در موتور و غیره - آنچه از شدت ضربه یا برخورد بکاهد) تویی اضافی (کفش)، کمک فنر، چنبره، ضربه گیر، تکانگیر، بالش دار کردن، روی بالش (یا هر چیز بالش مانند)

قرار دادن، پشتی دار کردن، (مثلا زیر تشک) پنهان کردن، مسکوت گذاشتن، (صدا و ضربه و غیره - جذب کردن و از بین بردن) کاستن، ضربه کاهی کردن، تکانه‌گیری کردن، (از شدت افتادن) کاستن، (از شدت هر چیزی) کاستن، ملایم کردن، (کالبدشناسی - چربی یا بافت انباشته و بالش مانند) نرمچه، دژپیه، متکا، مخده، زیرسازی، وسیله ای که شبیه تشک باشد، با کوسن و بالش نرم مزین کردن، لایه گذاشتن

cusps

(کالبدشناسی - هریک از برجستگی های تاج دندان) کوهه، پنده، نوک (نوک تیز)، سرتیز، راس، تارک، تیزه، لته، (هریک از پرده های سه گوش دریچه ی قلب) لت، لخت، (معماری - برجستگی محل تلاقی دو یا چند طاق ضربی) تیزه ی جناغ، (ستاره بینی و فالگیری - چند روز حد فاصل بین دو برج) بین البروجین، غره ی برج، (نجوم - هریک از دو شاخ هلال ماه و غیره) تیزه ی هلال، سرداس، (هندسه - نوک منحنی تند) راس منحنی، سرچول، چول سر، نوک تیز منقار، نوک هلال، غره برج

cuss

فحش، لعنت، فحش دادن، نفرین کردن

custard

یک جور شیرینی یا فرنی

custodian

سرپرست، متصدی، نگهدار، متولی، مسئول، سرایدار، نگهبان

custody

سرپرستی، قیمومت، استوری، بازداشت، توقیف، امانت (داری)، نگهداری، حفظ،

	حراست، تیمار، نگاهبانی، دالان‌داری، حفاظت، حبس
custom	رسم، سنت، عرف، (در جمع) حقوق گمرکی، گمرک، برحسب عادت، عادت‌ی
customarily	معمولاً، طبق عرف یا عادت، عرفاً، عادتاً، طبق معمول، مثل همیشه، عادی، بطور عادی
customary	عرفی، رایج، سنتی، مرسوم
customer	مشتری، خریدار
customization	بومی‌سازی
custom-made	سفارشی، سفارش داده شده (مثل لباس)
customs	گمرکات، اداره گمرک
cut	تغییر سمت سریع (نسبت مدافع)، حذف بازیگر پس از آزمایش، کات، خاکبرداری، کند، بریدن، گسیختن، گسستن، چیدن، زدن، پاره کردن، قطع کردن، کم کردن، تراش دادن (الماس و غیره)، عبور کردن، گذاشتن، برش، چاک، شکاف، معبر، کانال، جوی، تخفیف، بریدگی، بریده، تقلیل دادن
cut up	خرد کردن، خراب کردن
cutaway	[نیم تنه] دامن گرد
cutback	کاستن (به ویژه از شمار کارمندان یا تولید یا بودجه)، (رمان و فیلم و غیره) بازگشت به صحنه‌های پیشین، پس‌گشت، پس‌گشت
cute	تو دل‌برو، بانمک، ملیح، بامزه، قشنگ، گیرا، مامانی، (آنچه که سعی می‌کند زیبا

	باشد ولی نیست) عاری از لطف، خنک، لوس، بی مزه، نر، (عامینه)، جذاب، زیبا، دلفریب
cuticle	روپوست، بشره، (پوست سخت شده به ویژه پوست دور ناخن) سفت پوست، شاخپوست، (برخی بی مهرگان به ویژه سوسک ها و سخت پوستان و برخی کرم ها) پوستک، سخت پوست، زره پوست، لاک، پوشش مو، پوشش شاخی
cuticle	پوست، بشره، پوشش مو، پوشش شاخی
cutlas	نوعی قمه
cutlass	نوعی قمه
cutlet	کتلت
cutoff	راه میان بر، قطع جریان، هر نوع وسیله قطع چیزی
cutthroat	قاتل، آدمکش
cut-throat	چاقوکش، آدم کش، قداره کش، گلوبر، جنایت کارانه، بی رحمانه، بی امان، غیر انسانی، هر کس برای خود، تکی
cutting	مقطع، برش، برنده، قلمه گیاه، قلمه زنی، برش روزنامه
cutting	(سخن) نیش دار، برا، برنده، پرکنایه، طعنه آمیز، (سرما) سخت، سوزدار، بریدن، برش، برینش، (قطعه ی بریده شده) لخت، و ابره، تکه، تخته، (روزنامه و مجله) بریده، بریده ی جراید، (انگلیس) کنده کاری (برای عبور جاده یا راه آهن از میان تپه یا جاهای بلند)، راه خاکبرداری شده،

	(کشاورزی و گلکاری) قلمه، مقطع، قلمه گیاه، قلمه زنی، برش روزنامه
cuz	چون ، زیرا
cyanosis	(پزشکی) سیانوز (پیدایش رنگ کبود در پوست و ناخن ها و لب ها به علت کمبود اکسیژن یا نابهنجاری هموگلوبین)، کبودشدگی، یرقان ازرق، طب یرقان ازرق، رنج کبود
cycle	زمانه ، تاکت ، عملیات کامل تولید ، دوره عملیات یا بازی ، دوران ، دور ، دوره گردش ، چرخ ، چرخه زدن ، سیکل ، یک سری داستان درباره یک موضوع ، بصورت دورانی ظاهر شدن ، بصورت متناوب ظاهر شدن ، سوار دوچرخه شدن
cyclic	چرخه ای، چرخه سان، ادواری، گردشی، گهگاهی، تناوبی، متناوب، (شیمی) حلقوی، چنبری (cyclical هم می گویند)
cyclist	(دوچرخه و موتورسیکلت) راننده، سوار، سوارکار، دوچرخه سوار
cycloid	سیکلوئید ، شبیه دایره ، منحنی
cyclone	(هواشناسی) چرخه باد (هوای دارای فشار بارومتری کم که منطقه ی عظیمی را فرا می گیرد و موجب باد و توفان شدید می شود)، طوفان موسمی، بادتند و شدید، گردباد
cygnet	جوجه قو ، بچه قو
cylinder	(هندسه) استوانه، استونه، لول، هرچیز استوانه سان، (مکانیک) سیلندر، (گاز) کپسول، (رولور) گردونه (که گلوله ها را در آن جا می دهند و هنگام آتش می

	چرخد)، (تلمبه ی دوچرخه و غیره) بدنه، لوله، (چاپ) استوانه ی گردان، رولر، نورد، غلتک، وردنه، (ریسندگی) تانبور بزرگ، استوانه، سیلندر
cymbal	(موسیقی) سنج، پشل، سنج، باسنج نواختن
cynic	بدبین و عیجو پیرو مکتب کلیون
cynical	بدگمان نسبت به درستی و نیکوکاری بشر ، غرغرو ، عیجو ، کلبی
cynicism	مکتب کلیون
cynosure	دب اصغر ، مرکز جاذبه یاتوجه
cypress	سروی، سرویانی، چوب سرو، پارچه ی قبرسی (به ویژه پارچه ی ابریشمی نازک و سیاه که در سوگواری می پوشیدند)، درخت سرو
Cypriot	قبرسی : اهل قبرس ، زبان قبرس
Cyprus	جزیره قبرس
cytoplasm	سفیده یاخته (سیتوپلاسم)
Czech	اهل جمهوری چک
Czech	جمهوری چک
d	حرف چهارم الفبای انگلیسی ، علامت عدد ۱۵ در اعداد رومی
dabble	رنگ پاشیدن ، نم زدن ، (کم کم) تر کردن ، دراب شلپ شلپ کردن ، سرسری کارکردن ، بطور تفریحی کاری راکردن

dad	در زبان کودکانه) بابا ، باباجان ، اقاجان
daddy	بابا
daedal	(کاربرد ادبی) عالی، خوش ساخت، ظریف و زیبا، شاهکار، باهنر، دارای هوش اختراع، پیچیده، لابلا
daemon	افسانه یونان) خدایی که دارای قوه خارق العاده بوده ، دیو ، جنی ، شیطان ، روح پلید ، اهریمن
daffodil	نرگس زرد
daft	احمق، ابله، لوس، نر، خل، دیوانه، آرام، فروتن
dagger	دشنه، خنجر، قداره، قمه، کتاره، آدرم، آدرمه، با خنجر زدن، نشان خنجر ، با نشان خنجر مشخص کردن، کارد، خنجرنشان کردن
dahlia	گل کوکب
daily	روزانه ، روزبروز ، روزنامه یومیه ، بطور یومیه
daimyo	(ژاپن - عنوان اشرافی و موروثی زمین سالاران بزرگ) دایی مایو
dainty	هر چیز ظریف و عالی ، گوشت یا خوراک لذیذ ، مطبوع
dais	سکوب مخصوص جلوس اشخاص برجسته ، سایبان یا اسمانه بالای تخت پادشاه
daisy	گل مروارید ، گل آفتاب گردان
Dakar	شهر داکار
dale	دره، زاو، اسم خاص مذکر، دره کوچک، حفره، خلیج و غیره، ماهور

dalliance	لاسیدن، سرسری گرفتن، تفریح و بازی از روی هوسرانی، طفره
dally	وقت را بیازی گذراندن ، طفره زدن ، تاخیر کردن
dam	سد ، آب بند ، بند ، سد ساختن ، مانع شدن یا ایجاد مانع کردن ، محدود کردن
damage	اسیب دیدن ، ضرر زدن ، خسارت دیدن اسیب ، ضرر ، گزند ، غرامت ، معیوب کردن ، خسارت زدن ، زیان زدن ، اسیب معیوب ، خسارت دیده
damaged	
Damascus	دمشق
dammit	لعنت کردن ، لعنت ، فحش ، بسیار ، خیلی
damn	لعنت کردن ، لعنت ، فحش ، بسیار ، خیلی
damnation	لعنت خدا، جهنمی شدن، عذاب دوزخ، لعنت شدگی
damned	دوزخی ، جهنمی ، ملعون
damp	نم، رطوبت، آغار، ژف، نمناک، مرطوب، نم دار، نم زدن، نم دار کردن، مرطوب کردن، (معمولا با: down - آتش منقل یا بخاری را) با خاکستر پوشاندن، دم کردن، (در موتور و ماشین - با کاستن جریان هوا) آهسته کردن، (میزان اشتعال را) کم کردن، فروکاستن، فرو کاست کردن، میراندن، (انرژی یا نیرو و کنش وری را) کاستن، واپاد (کنترل) کردن، مهار کردن، فرونشاندن، (گازهای زهرین یا قابل انفجار معدن) آتش گاز، گریزو، سیه نم، آتش دمه، کاندم، (قدیمی) روحیه ی خراب، اندوه، (سازهای زهی و ضربی به ویژه پیانو و

	<p>طبل) از بسامد کاستن، بسامد کاست کردن، کاستن، دلمرده کردن، حالت خفقان پیدا کردن، مرطوب ساختن</p>
dampen	<p>نم دار کردن، نم زدن، نمناک شدن یا کردن، آغار کردن یا شدن، مرطوب کردن یا شدن، ژفیدن، (از شدت و حدت یا حرارت یا نیروی چیزی) کاستن، فرو نشانیدن، میراندن، رطوبت پیدا کردن، افسرده شدن</p>
damper	<p>(هرچیزی که از شدت یا میزان چیزی بکاهد) کاستگر، (دودکش) دریچه ی هوا، (موسیقی) خفه کن، ضربه گیر، میراکن، میرانه، میراگر، کاهنده ی شادی یا شوق و غیره، خفه کن، تعدیل کننده</p>
damsel	<p>(قدیمی) دوشیزه، دختر خانم، دخترک، دوشیزه، خدمتکار</p>
Dan	<p>ورزش : درجه ۱ تا ۱^۱ ابرای مهارت در دفاع</p>
dance	<p>رقصیدن ، رقص</p>
dancer	<p>رقاص</p>
dancing	<p>دست افشانی ، پای کوبی ، رقص</p>
dandelion	<p>قاصدک (گیاه خودرو و دارای گلهاي زرد روشن)</p>
dandle	<p>(کودک را روی زانو یا در بغل) بالا و پایین انداختن، بالا و پایین انداختن، نوازش کردن</p>
dandy	<p>(مرد) خوش لباس، شیک پوش، (کسی که بیش از حد به سر و وضع خود توجه می کند) ژینگول، قرتی، پر قر و فر، جلف، (عامیانه) عالی، درجه یک، (انگلیس)</p>

	زورق بادبانی، خوش لباس، خوش تیپ، فوکولی
danger	به خطر افتادن (کشتی) ، خطر
dangerous	خطر ناک ، پرخطر
dangle	(در مورد چیزی که آویزان است و پس و پیش می رود) تاب خوردن، (روی تاب) آویزان کردن یا بودن، اונگان کردن یا بودن، (با تکان دادن چیز دلخواه - کسی را) وسوسه کردن، پلکیدن، موس موس کردن، طفیلی شدن (بیشتر با: after)، (دستور زبان انگلیسی) معرف آویزان بودن (واژه یا عبارتی که به طور غلط برای وصف به کار رود
Daniel	دانیال
Danish	دانمارکی
dank	نمناک ، مرطوب و سرد ، مرطوب کردن
daphne	با جرات گفتن (چیزی) ، اعتقاد داشتن (به)
dapper	تمیز ، شیک ، زنده دل ، زرنگ
dapple	خال خالی، لکه لکه، خالدار، (به ویژه اسب) ابرش، ابلق، سایه روشن دار کردن یا شدن، خال خال کردن یا شدن، لکه لکه کردن یا شدن، ابلق کردن یا شدن، خال مخال بودن، خال داری، ابرشی، ابلقی، چیزی با نقاط رنگارنگ، حیوانی که بدنش خالخال باشد، ابری
dappled	خال خالی ، لکه لکه

dare	یارا بودن ، جرات کردن ، مبادرت بکار دلیرانه کردن ، بمبارزه طلبیدن ، شهامت ، یارایی
daredevil	بی باک ، بی پروا ، متهور
daresay	با جرات گفتن (چیزی) ، اعتقاد داشتن (به)
daring	یارایی ، جسور ، متهور ، جرات ، شهامت ، پردلی
dark	تاریک، تیره، تیره کردن، تاریک کردن
darkle	در تاریکی پنهان شدن ، تیره ، تاریک
darkling	در تاریکی ، در تیرگی ، (در شعر)
darkness	تاریکی ، نابینائی ، بی بصیرتی
darkroom	تاریک خانه
darling	محبوب ، عزیز
darn	رفو کردن ، رفو ، لعنتی ، فحش
dart	تیر (تیر کوچکی که سر آن سوزنی و تیز و ته آن پرداز است و با دست به سوی هدف پرتاب می شود)، زوبین، زوبینچه، (حرکت سریع و ناگهانی) تند جنبی، جست، خیز، جهش، یکه، (جمع) بازی تیرپرانی (که تیرها را بر هدفی به نام dartboard می پرانند)، (ناگهان و با سرعت) پراندن، افکندن، (مثل تیر) از جا پریدن، (مانند تیر) حرکت کردن، هر چیز زوبین مانند، تیرسانه، (خیاطی) ساسون، نیزه، سرعت حرکت کردن، حرکت تند، پیکان

darwinism	داروین گرایی (داروینیسم)
dash	خط تیره ، سرعت رفتن ، سرعت انجام دادن ، فاصله میان دو حرف ، این علامت ، بشدت زدن ، پراکنده کردن
dashboard	داشبورد
dashiki	روپوش یا ردای گشاد و رنگارنگ (به تقلید از جامه های بومی افریقا)
dashing	پر شوق و ذوق، با نشاط، شاداب، خوش تیپ، گیرا و پر جلوه، بی پروا، زنده دل، جذاب، بی باک
dastard	ادم دون و پستی که از خطر می گریزد ، نامرد ، جبون
dastardly	پست و بزذل، بدکار و ترسو، نابکار، پست فطرت، دون، لئیم، کژدل، نامردانه، ناجوانمردانه، نامرد وار
data	حقایق ، مختصات ، مفروضات ، (صورت جمع کلمه) datum ، اطلاعات ، سوابق ، دانسته ها ، داده ها
database	پایگاه داده ها، انباره ی داده ها، بانک داده ها (bank data هم می گویند)، پایگاه داده ها، دادگان
date	درخت خرما ، نخل ، زمان ، تاریخ گذاردن ، تاریخ گذاشتن ، مدت معین کردن ، سنه
dated	مورخ ، تاریخ دار
dateline	محل تاریخ گذاری (در بالای صفحه) ، تاریخ گذاری
dating	تاریخ گذاری ، سال یابی

datum	یک واحد داده ، پایه ، سطح اب دریا ، سطح مبنای ارتفاع در نقشه برداری سطح مبنای مختصات ، ماخذ ، اطلاع ، داده
datum	یک واحد داده ، پایه ، سطح اب دریا ، سطح مبنای ارتفاع در نقشه برداری سطح مبنای مختصات ، ماخذ ، اطلاع ، داده
daub	اندودن ، مالیدن ، ناشیانه رنگ زدن
daughter	دختر
daunt	رام کردن ، ترساندن ، بی جرات کردن
dauntless	بی پروا ، بی باک
dawdle	بیهوده وقت گذراندن ، اتلاف وقت ، اهمال کار
dawn	پگاه ، سپیده دم ، پیشتاب ، سحر ، فجر ، شبگیر ، غلس ، (هنگام) طلوع آفتاب ، آغاز (هر چیز) ، شروع ، سرآغاز ، طلوعه ، ظهور ، پدیداری ، عنفوان ، شباب ، (خورشید) دمیدن ، سپیده زدن ، سحر شدن ، برآمدن (آفتاب) ، تیغ کشیدن (آفتاب) ، آغاز شدن ، ظاهر شدن ، پدیدار شدن ، (معمولا با: on یا upon) پی بردن ، آگاه شدن ، اسم خاص مونث ، طلوع
day	روز ، یوم
daybreak	صبح ، سپیده دم ، بامداد
daydream	خیال باطل ، افکار پوچ ، خیال باطل کردن
daylight	روشنی روز ، روز روشن ، روشن کردن

daytime	روز ، هنگام روز ، مدت روز
daze	(با ضربه یا خبر بد و غیره) منگ کردن، مدهوش کردن، پژولیدن، گیج کردن، گیجی، منگی، پژولش، مات و مبهوت کردن، غرق در شگفتی کردن، خیرگی، در اثر ضربت یا سرما و یا نور زیاد و غیره
dazzle	خیره کردن یا شدن، شکوه، جلال، زرق و برق، درخشش، جلوه گری، مات و مبهوت کردن، سرگشته کردن، شگفت زده کردن، غرق در تحسین کردن، خیره کنندگی، مبهوت سازی، شگفت آفرینی، خیره کردن، تابش یا روشنی خیره کننده
de facto	عملی ، غیر رسمی
deacon	شماس ، خادم کلیسا که به کشیش یا اسقف کمک میکند ، سرود مذهبی قرائت کردن
dead	ساکن ، مات ، مسکوت ، توپ کم جان ، مرده ، بی حس ، منسوخ ، کهنه ، مهجور
dead line	ضرب الاجل
deadbeat	زدن ضربه بدون برگشت و عکس العمل ، دارای سکون
deaden	خرف کردن ، بی حس و بی روح کردن ، بی جان شدن
dead-heat	مسابقه‌ای که در آن چند نفر برنده می شوند
deadline	موعد مقرر، مهلت، سررسید، ضرب الاجل، آخرین فرصت، (در اصل - خط یا محدوده ای که اگر زندانی از آن تجاوز می کرد مورد تیراندازی قرار می گرفت) خط مرگ، (حد یا مرزی که از آن نباید گذشت) بیشین مرز، ضرب العجل، فرجه

deadlock	حالت عدم فعالیتی که در اثر وجود دو نیروی متعادل ایجاد گردد ، دچار وقفه یا بی تکلیفی شدن ، بن بست
deadly	مهلک ، کشنده ، قاتل
deadpan	قیافه خشک و بی روح داشتن
deadwood	شاخه خشکیده درخت
deaf	کر ، فاقد قوه شنوایی
deafen	(مجازی - از شدت صدا) گوش کسی را کر کردن ، (با صدا) مستاصل کردن ، کر کردن ، (قدیمی) صدایی را با صدای بلندتری خفه (یا خنثی) کردن ، کر شدن
deal	معامله داد و ستد ، مقدار ، اندازه ، قدر ، حد ، معامله کردن ، سر و کار داشتن با ، توزیع کردن
dealer	دست فروش ، دلال ، دهنده ورق ، فروشنده ، معاملات چی
dealing	تقسیم (هدایا یا ورق بازی و غیره) ، مکاتبات و ارتباط دوستانه یا بازرگانی ، خرید و فروش و معامله ، طرز رفتار ، رفتار ، سر و کار داشتن
dealt	زمان گذشته و اسم مفعول: deal ، مقدار ، اندازه ، قدر ، معامله کردن ، سر و کار داشتن با ، توزیع کردن
dean	رئیس ، رئیس کلیسا یا دانشکده ، ریش سفید
dear	محبوب ، گرامی ، پرارزش ، کسی را عزیز خطاب کردن ، گران کردن
dearth	کمیابی و گرانی ، قحط و غلا ، کمبود

death	ممات ، موت ، وفات ، کمیابی ، مرگ ، درگذشت ، فوت
deathbed	بستر مرگ
deathblow	ضربت مهلک
death's-head	جمجمه مرده (که نشانه فنا و مرگ است)
debacle	افتضاح ، سقوط ناگهانی حکومت و غیره ، سرنگونی
debase	مقام کسی را پایین بردن ، پست کردن
debatable	قابل بحث ، قابل مناظره ، مورد دعوا ، قابل گفتگو
debate	مناقشه ، بحث ، مذاکرات پارلمانی ، منازعه ، مناظره کردن ، مباحثه کردن
debauch	هرزگی ، هرزه کردن ، فاسد کردن ، الواطی کردن ، عیاشی
debauchee	آدم شهوتران ، عیاش و بی بندوبار ، هرزه ، فاسد ، ادم هرزه ، فاسق ، فاجر
debauchery	عیاشی ، فسق ، هرزگی
debenture	(جمع) اوراق قرضه (که از سوی دولت یا شرکت ها به فروش می رسد و بهره می پردازد) ، سند قرضه ، رسید (رسمی و امضا شده ی) وام ، برگه ی وام ، گواهینامه ی استرداد حقوق گمرکی ، برگه ی بازپرداخت (حقوق گمرکی مثلا برای تشویق صادر کنندگان) ، سهم قرضه ، گواهینامه گمرکی ، حواله دولتی
debilitate	ناتوان کردن ، ضعیف کردن
debility	ضعف و ناتوانی ، سستی ، ضعف قوه باء ، عنن

debit	بدهی ، بدهکار کردن ، حساب بدهی ، در ستون بدهی گذاشتن ، پای کسی نوشتن
debonair	مودب ، متمدن ، خوشرفتار ، شاد
debrief	(از خلبان و فرستاده و اسیر آزاد شده و غیره) گزارش خواستن، گزارش گیری کردن، پرسش کردن، اطلاعات کسب کردن مثلا از خلبان
debris	خاک و شن ، قلوه سنگ ، خرده ، باقی مانده ، اثار مخروبه ، اشغال روی هم ریخته ، اوار
debt	بدهی داشتن ، بدهی ، وام ، قرض ، دین ، قصور
debtor	مدین ، مقترض ، مقروض ، مدیون ، ستون بدهکار
debug	حشره زدایی کردن، (برنامه ی کامپیوتر و غیره - یافتن و از بین بردن عیوب و خطاها و اجزای خراب) عیب زدایی کردن، اشکال زدایی کردن
debunk	احساسات غلط و پوچ را از کسی دور کردن ، کسی را آگاه و هدایت کردن ، کم ارزش کردن
debut	آغاز کار ، نخستین مرحله دخول در بازی یا جامعه ، شروع بکار کردن
debutante	تازه کار ، ناشی ، مبتدی ، نوآموز
decade	دهه ، عدد ده ، دوره ده ساله ، دهدهی
decade	دهه ، عدد ده ، دوره ده ساله ، دهدهی
decadence	زوال ، تنزل ، انحطاط ، فساد ، آغاز ویرانی

decadent	رو به انحطاط ، منحط ، رو به فساد رونده
decagon	شکل ده ضلعی و ده زاویه ای ، ده پهلو
decagram	ده گرم
decaliter	ده لیتر ، پیمانۀ ده لیتری
decalitre	پیمانۀ ده لیتری
decatalogue	احکام دهگانه موسی
decameron	داستان نامه
decameter	ده متر ، شعر ده وتدی
decamp	خیمه بر بستن ، رخت بر بستن ، کوچ کردن ، هزیمت کردن
decant	ریختن شراب (از تنگ و غیره) ، اهسته خالی کردن ، سرازیر کردن
decanter	تنگ
decapitate	سراز تن جدا کردن ، گردن زدن
decapod	ده پا، خرچنگ ده پا
decasyllable	شعر ده هجایی
decathlon	ورزشهای ده گانه دوو میدانی
decay	فاسد کردن یا شدن، فاو شدن، تباه شدن یا کردن، (کم کم) خراب کردن یا شدن، تباهیدن، پوسیدن، گندیدن، رو به زوال گذاشتن، رو به نیستی گذاشتن، (دندان) کرم خوردن، کاواک شدن یا کردن، (دندان)

	کرم خوردگی، کاواکی، فساد (تدریجی)، خرابی تدریجی، زوال، نیستی، اضمحلال، (فیزیک - فروپاشی خود انگیخته ی اتم های radioactive) فروکاست، واپاشی، فروکاست شدن، واپاشیدن، متلاشی شدن، فرسوده شدن، پوسیدگی، گندیدگی، تنزل، فاسدشدن، تنزل کردن، منحط شدن
deceased	متوفی ، مرده ، مرحوم
deceit	تقلب ، گول ، فریب ، حيله ، خدعه
deceitful	متقلب ، فریب آمیز ، مزور ، فریب آمیز ، پرنیرنگ
deceive	فریب دادن حریف (شمشیربازی) ، گول زدن ، فریفتن ، فریب دادن ، گول زدن ، اغفال کردن ، مغبون کردن
decelerate	از سرعت چیزی کاستن ، کاستن سرعت ، کندکردن ، اہستہ کردن
decency	انطباق بامورد ، شایستگی ، محجوبیت ، نجابت
decent	اراسته ، محجوب ، نجیب
deception	فریبکاری، تقلب، حقه بازی، گول خوردگی، فریفتگی، اغوا شدگی، آورند، نیرنگ، حيله، خدعه، دوز و کلک، بدسگالی، فریب خوردگی، اغفال
deceptive	نیرنگ آمیز، فریب آمیز، فریبنده، گول زننده، ریشخندآمیز، آب زیر گاه، لیوه، غلط انداز
decibel	(صوت شناسی - الکترونیک) دسی بل (واحد شدت صوت)، واحدی که نسبت بین دو مقدار الکتریسیته یا صوت را بیان

	می‌کند، واحدی برای اندازه گیری شدت و ضعف صدا
decide	تصمیم گرفتن، رأی دادن
deciduous	گیاهی که در زمستان برگ میریزد ، برگریز
decimal	دهگانی ، رقم دهدهی ، اعشاری ، دهگان
decimate	از هرده نفر یکی را کشتن ، تلفات زیاد وارد کردن
decipher	ماشین کشف پیام ، کشف رمز نمودن ، کشف کردن ، گشودن سر ، فاش کردن سر
decision	رای ، قرار (محکمه) ، نتیجه ، عزم ، تصمیم ، حکم دادگاه ، داوری
decisive	قطعی ، قاطع
decisively	بطور قطعی ، قطعاً
decisiveness	قطعیت
deck	پل کشتی ، عرشه ناو ، سکوی جلوی تانک ، سکوی موتور ، عبورگاه ، عرشه ، عرشه کشتی ، کف ، سطح ، راستن ، زینت کردن ، عرشه دار کردن ، (م.م.) پوشاندن ، (در ورق بازی) یکدسته ورق ، دستینه ، دسته
declaim	دکلمه کردن، (از حفظ و با صدای قرا) خواندن، خوشخوانی کردن، رجزخوانی کردن، (باحرارت و احساس زیاده از حد) قرائت کردن، سخنوری کردن، با حرارت علیه کسی صحبت کردن
declamation	دکلماسیون
declamatory	وابسته به دکلمه ، مربوط به قرائت مطلبی با صدای بلند و غرا

declaration	اعلام، اعلامیه، بیانیه، اظهاریه، ابراز، باز نمود، آشکاره، اظهارنامه (گمرکی یا مالیاتی)، مطلب اعلام شده، (بازی ورق) دست خود را اعلام کردن، ورق رو کردن، (حقوق) ادعای نامه، گواهی
declarative	اعلانی، اظهاری، اخباری
declare	اظهار داشتن، اظهار کردن، گفتن، اعلان کردن، شناساندن
declension	صرف کلمات، عدم قبول چیزی بطور مودبانه
declination	انحراف مغناطیسی، زاویه انحراف زاویه میل، میل خورشید، انحراف، میل، تمایل، دوری از محور اصلی
decline	نقصان، کاهش، شیب پیدا کردن، رد کردن، نپذیرفتن، صرف کردن (اسم یاضمیر)، انحطاط، خم شدن، مایل شدن، رو بزوال گذاردن، تنزل کردن، کاستن
decline	نقصان، کاهش، شیب پیدا کردن، رد کردن، نپذیرفتن، صرف کردن (اسم یاضمیر)، انحطاط، خم شدن، مایل شدن، رو بزوال گذاردن، تنزل کردن، کاستن
declivity	سرازیری، شیب
decode	رمزگشایی کردن (ترجمه ی متن رمزی به متن فهم پذیر)، کشف رمز کردن، کشف کردن
decollete	دکولته، (در مورد پیراهن) یقه باز
decomposition	هوازدگی شیمیایی، تجزیه
décor	دکور، آرایش

decorate	آذین کردن ، پیراستن ، آرایش دادن ، زینت کردن ، نشان یا مدال دادن به
decorate	آذین کردن ، پیراستن ، آرایش دادن ، زینت کردن ، نشان یا مدال دادن به
decorous	اراسته ، زینت دار ، مودب
decorum	ادب ، آداب دانی ، مناسبت ، رفتار بجا
decoy	پیااده رونده دور شطرنج ، ادمک ، هدف مصنوعی ، طعمه یا دام یا توری برای گرفتن اردک و مرغان دیگر ، (مجازی) تله ، وسیله تطمیع ، بدام انداختن ، فریفتن
decrease	نزول کردن ، کم شدن کاهش ، تنزل ، کاهش یافتن ، کاهش دادن ، کاهش ، نقصان یافتن ، کم کردن ، کم شدن ، کاستن
decree	قرار دادگاه ، مقرر داشتن ، قضاء ، قضاوت ، تصویبنامه (هنئیت وزیران) ، حکم کردن ، حکم ، فرمان
decrepit	سالخورده و فرتوت ، ضعیف و ناتوان ، خیلی پیر
decrepitude	حالت ضعف و ناتوانی ، فرتوتی ، شکستگی
decry	رسوا کردن ، تقبیح کردن
dedicate	آذین کردن ، پیراستن ، آرایش دادن ، زینت کردن ، نشان یا مدال دادن به
dedication	وقف کردن ، اهداء کردن ، اهداء وقف بر مصالح عامه ، اختصاص اموال خصوصی جهت مصارف و منافع عمومی ، در CL ممکن است این تاسیس به وسیله فعل صریح و رسمی مالک ایجاد شود و یا به موجب قانون ، از برخی از افعال مالک ، اهداء ، تخصیص ، فداکاری

deduce	استنباط کردن ، دریافتن ، نتیجه گرفتن ، کم کردن ، تفریق کردن
deducible	قابل کسر ، استنباط شدنی
deduct	کسر کردن- کاستن
deductible	معاف از مالیات (کاستنی از مبلغ کل مالیات بر درآمد)، (بیمه) کاهشی، کسر کردنی، فرانشیز، کاهش پذیر، قابل کسر کردن، کاستنی، کسرپذیر، مالیات پذیر
deduction	استنتاج قیاسی ، از کل به جزء رسیدن ، کسر، وضع ، استنتاج ، نتیجه گیری ، استنباط، پی بردن از کل به جزء یا از علت به معلول ، قیاس
deed	کردار ، کار ، قباله ، سند ، با قباله واگذار کردن
deem	پنداشتن، روا داشتن، شماردن، فر کردن، خیال کردن
deem	پنداشتن ، فرض کردن ، خیال کردن
deep	نقطه میانی سر پیچ (شمشیر بازی) ، گود ، ژرف ، عمیق
deeply	عمیقانه
deer	اهوی کوهی
deface	بدشکل کردن ، از شکل انداختن ، محو کردن
defalcate	کسر کردن (از پول یا حساب) ، اختلاس کردن ، دستبرد زدن (به پول)
defamation	توهین ، افترا ، بدگویی ، تهمت ، بدنامی و رسوایی
defamatory	افترا امیز

defame	بدنام کردن
default	قصور کردن ، عدم پرداخت بدهی (اصل و فرع وام) ، کوتاهی ، قصور ، غفلت ، نکول کردن ، قراردادی
defeat	الغاء ، باخت ، شکست دادن ، هزیمت ، مغلوب ساختن ، شکست ، از شکل افتادگی ، بیقوارگی
defect	خطا ، کاستی ، اهو ، عیب ، نقص ، ترک کردن ، مرتدشدن ، معیوب ساختن
defection	پناهندگی ، فرار ، ارتداد ، عیب
defective	ضعیف ، فاسد ، معیب ، ناقص ، ناتمام ، دارای کمبود ، معیوب
defence	پدافند ، دفاع ، دفاع کردن ، استحکامات
defend	دفاع کردن از ، حمایت کردن
defendant	خوانده ، دفاع کننده ، (حقوق) مدافع ، مدعی علیه
defender	پدافندگر ، مدافع
defense	پدافند ، دفاع کردن ، استحکامات
defenseless	بی پناه ، بی مدافع
defensible	پدافندپذیر ، دفاع کردنی ، دفاع پذیر ، قابل دفاع
defensive	منطقه دفاع ، تدافعی ، پدافندی ، دفاعی ، تدافی ، حالت تدافع ، مقام تدافع
defer	عقب انداختن ، بتعویق انداختن ، تاخیر کردن ، تسلیم شدن ، احترام گذاردن
deference	تن دردهی ، تسلیم ، تمکین ، احترام(گذاری)

deferential	با حرمت ، محترمانه ، از روی احترام
deferentially	از روی حرمت ، حرمت گزارانه
defiance	لجبازی ، مبارزه طلبی ، دعوت به جنگ ، بی‌اعتنایی ، مخالفت ، مقاومت ، اعتراض
defiant	بی‌اعتناء ، بدگمان ، جسور ، مظنون ، مبارز ، معاند ، مخالف
deficiency	عیب ، کسری ، فقدان ، نقص ، کمی ، کمبود ، کسر ، ناکارایی
deficient	دارای کمبود ، ناکارا
deficit	کسر بودجه ، کسر موازنه ، مازاد بدهی بر موجودی ، کسری ، کمبود ، کسر عمل ، کسر درآمد
defile	سان ، دفیله رفتن ، معبر باریک راه ، الوده کردن ، بی‌حرمت کردن ، بی‌عفت کردن ، گردنه ، رژه رفتن ، گذرگاه
define	مشخص کردن ، تعیین کردن ، معین کردن ، تعریف کردن ، معنی کردن
definite	محکم ، معین ، قطعی ، تصریح شده ، صریح ، روشن ، معلوم
definitely	قطعی ، قاطع
definition	مشخصات ، مشخص کردن ، تعریف ، معنی
definitive	قطعی ، قاطع ، صریح ، معین کننده ، نهایی
definitively	بطور قطعی ، قطعاً
deflate	باد (چیزی را) خالی کردن ، جلوگیری از تورم کردن ، کاهش قیمت
deflation	کاهش مقدار پول در گردش ، تورم کاهی ، رکود ، ضد تورم ، تورم زدایی (مقایسه شود

	با: inflation)، (زمین شناسی - فرسایش زمین توسط باد) باد فرسای، بی باد سازی، فروکش، تقلیل قیمتها
deflect	منحرف شدن ، کج کردن ، منحرف کردن ، منکسر کردن ، شکستن
defoliant	(ماده ی شیمیایی که موجب ریخته شدن برگ گیاه می شود) برگریز، برگ کش، گرد یا مایعی که روی درختان میریزند که درخت برگ ریزان کند
defoliate	بی برگ کردن ، برگ ریختن
deforest	درختان جنگل را قطع کردن ، ازحالت جنگل خارج کردن ، جنگل تراشی کردن
deforestation	قطع درختان جنگلی
deform	زشت کردن ، کج و معوج کردن ، بدشکل کردن ، از شکل انداختن ، دشدیسه کردن
deformity	بدشکلی ، دشدیسهگی ، نقص خلقت
defraud	فریب ، گول زدن ، کلاهبرداری کردن
defray	پرداختن ، متحمل شدن ، تسویه کردن
defrock	خلع کسوت روحانی کردن
deft	ماهر ، زبردست ، کاردان ، چالاک ، استادانه
defunct	متوفی ، ازبین رفته ، تمام شده ، مرده ، درگذشته
defuse	خنثی کردن
defy	به مبارزه طلبیدن ، بمبارزه طلبیدن ، تحریک جنگ کردن ، شیر کردن

degeneracy	چند حالتی بودن ، هم تراز ی ، تباهیگی ، فساد ، انحطاط
degenerate	هم ارزی ، چند حالتی ، هم تراز ، تباه ، روبه انحطاط گذاردن ، فاسد شدن ، منحط
degenerative	تباهی آور ، تبهگن زاء ، زوال آفرین ، انحطاط آور ، فسادآور ، (بدتر شونده) روبه تباهی ، روبه تبهگنی ، روبه زوال ، فاسد شونده ، حاد شونده ، وابسته به انحطاط ، فاسد کننده
degradation	از هم پاشیدگی ، تنزل درجه (در ارتش) ، تحقیر ، پستی ، خفت ، تنزل رتبه
degrade	پایین دادن ، تنزیل رتبه ، تنزل کردن ، تنزل دادن ، پست کردن ، خفت دادن ، تنزل رتبه دادن ، منحط کردن
degree	زینہ ، رتبه ، پایه ، دیپلم یا درجه تحصیل
dehumanization	نا انسانی شدن ، از دست دادن صفات انسانی
dehydrate	اب چیزی را گرفتن ، بی اب کردن ، پسایش داشتن ، وابشت کردن
dehydration	پسایش ، طب کم شدن اب بدن ، وابشت
deify	خدا دانستن ، پرستیدن ، مقام الوهیت قائل شدن (برای)
deign	لطفاً پذیرفتن ، تمکین کردن
deist	خداپرست ، خداگرای
deity	خدا
deject	پژمان کردن ، افسردن ، دل شکسته کردن ، پژمان ، نژند ، افسرده ، محزون و مغموم

dejected	نومید، مایوس، محزون، سرافکنده و دلسرد، اندوهگین، پژمان، نژند، افسرده، محزون و مغموم
dejection	پژمانی، افسردگی، سرافکنندگی، دل‌مردگی
del	کامپیوتر: فرمان DEL
delay	دیرکرد، تاخیر (فاز)، عملیات تاخیری، به تاخیر افتادن، تاخیرکردن، بتاخیر انداختن، تعلل
delectable	خوشگوار، لذیذ
delectation	خوشی، لذت، صفا، حظ نفس
delegate	وکیل، فرستاده مامور کردن، نمایندگی دادن، وکالت دادن، محول کردن به، نماینده
delete	حذف کنید، لغو کنید، انداختن، حذف کردن، برداشتن
deleterious	زیان اور، آسیب رسان
deletion	زدگی (از متن نگاشته یا چاپ شده)، حذف، قلم خوردگی، زدش، (واژه یا عبارت) زده شده، حذف شده، قلم خورده، محو
deliberate	دانسته، عملیات با فرصت، تعمد کردن، عمدا انجام دادن، عمدی، تعمدا، تعمق کردن، سنجیدن، اندیشه کردن، کنکاش کردن
deliberately	با تامل، با مشورت، عمدا"
deliberation	ژرف اندیشی، ژرفنگری، غور و بررسی، تعمق، ژرفروی، (بیشتر جمع) بحث و بررسی جوانب، کنکاش، تعمق و تبادل

	نظر، چاره جویی، سنجش، بررسی، اندیشه، تامل، فرصت، شور
delicacy	ظرافت، دقت، نازک بینی، خوراک لذیذ
delicate	خوشایند، دلچسب، دلپذیر، لذیذ، (ساختمان یا بافت یا کیفیت) ظریف، لطیف، نازک، نرم، پاژ، نازک سرشت، پر ریزه کاری، موشکافانه، دارای ظرافت و حساسیت، زودشکن، زودآسیب، گزندپذیر، آسیب پذیر، حساس، نرم دل، علیل مزاج، زود بیمار، مافنگی، (وضع و غیره) حساس، سرنوشت ساز، اندیش سز (سزاوار اندیشه و تعمق و مهارت)، با ملاحظه، ملاحظه کار، پاسگر، پایشگر، نازک بین، موی بین، زودانگیخت، پرمهارت، زود دریاب، زودرنج، مشکل پسند، نازک نارنجی، ظریف، خوشمزه
delicateness	نازکی، لطافت، ظرافت، تردی، نازک بینی، دقت
delicious	لذیذ
delight	شادمانی، شرف، دلخوشی، شادکامی، شادی (ژرف)، مایه ی خوشی، چیز بسیار دوست داشتنی یا شادی آور، شادکام شدن یا کردن، دلخوش کردن یا شدن، شادمان کردن یا شدن، مشعوف کردن یا شدن، خوشحال کردن یا شدن، دلشاد کردن یا شدن، (شعر قدیم) شرف آفرینی، خوشی، لذت، شوق، میل، لذت دادن، محظوظ کردن
delighted	بسیار خوشحال، دلشاد، مشعوف، شادمان، شادکام، محظوظ

delightful	لذت بخش، شادی انگیز، دلشاد کننده، طرب انگیز، بسیار خوشایند، دلفروز، خوشی اور، دلپسند، دلپذیر
delimit	حد و مرز تعیین کردن، مرزبندی کردن، مرزدار کردن، کران دار کردن (delimitate هم می گویند)، حدود چیزی را معین کردن، مرزیابی کردن
delineate	مشخص کردن، ترسیم نمودن، معین کردن
delineation	طرح، تصویر، توصیف، شرح
delinquency	قصور (در انجام وظیفه یا اطاعت از قانون)، کوتاهی، وظیفه نشناسی، سهل انگاری، بزهکاری، خلافکاری، تاخیر در پرداخت، پس افت، کژحسابی، (نوجوانان) شیطنت، تخسی، مردم آزاری، قانون شکنی، جرم، شرارت، تخلف، تقصیر
delinquent	(انجام وظیفه و پیروی از قانون) کوتاهی کننده، وظیفه نشناس، خلافکار، (نوجوان) تخس، شریر، دارای تاخیر در پرداخت، پس افتاده، معوقه، عقب افتاده، کژ حساب، بزهکار، مجرم، قانون شکن، متخلف، مرتکب جنایت یا جنحه، غفلت کار
deliquesce	اب شدن
delirious	هذیانی، پرت گو
delirium	سرسام، هذیان، پرت گویی، دیوانگی
deliver	هدفگیری، پرتاب به سمت هدف، اجرا کردن، پرتاب بمب یا گلوله، ازاد کردن، نجات دادن، تحویل دادن، ایراد کردن (نطق و غیره)، رستگار کردن

deliverance	رهایی، وارستگی، نجات، رستگاری، رهایش، آزادی
delivered	تحويل شده
delivery	قبض و اقباض ، پرتاب توپ ، حمل بار ، پرتاب گلوله ، انتقال دادن ، فرو ریختن گلوله ، تحويل کالا ، دادن ، تحويل ، رهایی ، فراغت از زایمان ، تسلیم
delta	حرف چهارم زبان یونانی
deltoid	مانند دال ، سه گوش ، دلتا مانند
delude	فريب دادن ، اغفال کردن
deluge	سيل ، غرق کردن ، طوفان ايجاد کردن
delusion	فريب ، اغفال ، پندار بيهوده ، وهم
delusional	وهمی
delusive	فريبنده ، گمراه کننده ، موهوم ، واهی ، بی اساس
delve	حفر کردن(زمین) ، سوراخ کردن ، گودی ، حفره ، کاوش کردن
demagnetize	زدودن مغناطیس
demagogue	ادم عوام فريب ، هوچی
demand	درخواست کردن ، نیاز احتیاج ، خواستار شدن ، درخواست ، طلب ، تقاضا کردن ، تقاضا ، نیاز ، مطالبه کردن
demanding	سخت ، دشوار ، پرگرفتاری ، پرزحمت ، پرگیرودار ، پرمسئولیت ، پرتوقع ،

	پرخواسته، exacting : طاقت فرسا، خواستار، مبرم، مصر
demarcate	کران بندی کردن، مرز نمایی کردن، حدود (چیزی را) معلوم کردن، سوا کردن، جدا کردن، (تفاوت دو یا چند چیز را) مشخص کردن، متمایز کردن (demark هم می گویند)، تعیین حدود کردن، نشان گذاردن
demarcation	علامت گذاری ، سرحد
demean	پست کردن ، رفتار کردن
demeanor	رفتار ، سلوک ، وضع ، حرکت
demented	دیوانه ، مجنون
dementia	(روان پزشکی) زوال عقل، (در اصل) دیوانگی، جنون، از دست دادن مشاعر، طب دیوانگی، سفه
dementia	دیوانگی ، جنون ، سفه
demerit	عدم لیاقت ، ناشایستگی ، ناسزاواری ، سرزنش
demesne	(حقوق) داشتن ملک به نام خود، مالکیت شخصی، (سابقاً) تیول، ملک ارباب (که اجاره داده نمی شد و اداره ی آن با خود ارباب بود)، محوطه ی دور کاخ یا قصر، تملک زمین، کلیه زمین مایملک یک شخص، ناحیه
demise	فوت ، مرگ ، موت ، واگذار کردن ، انتقال دادن مال ، مردن ، وفات یافتن ، انتقال دادن
demobilize	ازحالت بسیج بیرون آوردن ، بحالت صلح درآوردن ، دموبیلیزه کردن

democracy	حکومت ملی، مردم سالاری، دموکراسی (حکومت مردم بر مردم)، دموکراسی، حکومت قاطبه مردم
democrat	طرفدار اصول حکومت ملی، عضو حزب دموکرات
democratic	دموکراتیک، دموکراتیک
demographic	وابسته به امارگیری نفوس
demography	(آمار) جمعیت شناسی، چپیره شناسی، امارگیری نفوس بشر، امار مردم گیتی، امار نگاری
demolish	تخریب کردن، ویران کردن، خراب کردن
demolition	تخریب کردن، ویرانی، خرابی، ویران سازی، انهدام، تخریب
demon	افسانه یونان) خدایی که دارای قوه خارق العاده بوده، دیو، جنی، شیطان، روح پلید، اهریمن
demoniac	دیوانه وار، دیوسان، شیطانی، دیوی
demonic	دیواسا، دیوی، شیطانی، دیوانه
demonology	دیو شناسی
demonstrable	قابل شرح یا اثبات
demonstrate	نمایش دادن، ثابت کردن، اثبات کردن(با دلیل)، نشان دادن، شرح دادن، تظاهرات کردن
demonstration	برهان، نمایش تجربی، دمونستراسیون، تظاهرات، نمایش، اثبات
demonstrative	اثبات کننده، مدلل کننده، شرح دهنده، صفت اشاره، ضمیر اشاره، اسم اشاره

demonstrator	اثبات کننده ، حالی کننده ، نشان دهنده ، معترض
demoralize	(روحیه را) خراب کردن یا تضعیف کردن، دژ روان کردن، درمانده کردن، (نادر) اخلاق (کسی را) فاسد کردن، گمراه کردن، تضعیف روحیه کردن، از روحیه انداختن
demote	تنزل رتبه دادن ، کسر مقام یافتن
demotic	معروف ، متداول ، وابسته بحروف جدید هیروگلیفی
demulcent	تسکین دهنده ، مرهم
demur	ایراد بدون ورود در ماهیت بدوی ، در CL حالتی است که مدعی علیه ، کمرویی کردن ، ناز ، (حقوق) تقاضای درنگ یا مکث کردن ، (م) درنگ کردن ، مهلت خواستن ، استثنا قائل شدن ، تاخیر ، تردید رای
demure	متین ، موقر ، محتاط ، جدی ، سنگین
demurrage	بیکار و معطل نگهداشتن کشتی بیش از مدتی که جهت بارگیری یا تخلیه یا طی مسافت مبداء به مقصد لازم است ، جریمه تاخیر ، هزینه معطلی در حمل با قطار یا کشتی ، خسارت بیکار ماندگی ، کرایه معطلی (در راه آهن و کشتی) ، تاخیر کردن ، نگاهداشتن ، حق باراندازی گرفتن
dendrite	دندریت ، شاخه های متعدد سلولهای عصبی ، سنگ شجری ، سنگ درخت وار ، (جغ) شجری
dendroid	بشکل درخت ، درخت مانند ، شجری
dendrology	درخت شناسی ، شجرشناسی

denial	انکار، حاشا، ناخستویی، واسرنگیدن، تکذیب، ارندان، پرده پوشی، عدم پذیرش، رد، ناپذیرایی، عاق سازی، دست رد (بر سینه ی کسی) زدن، پس زدن، روگردانی
denied	حاشا کردن، انکار کردن، رد کردن، تکذیب کردن *
denigrate	لکه دار کردن، سیاه کردن، بد نام کردن
denim	پارچه کتانی راه راه و زبر
denizen	مقیم، ساکن کردن
Denmark	دانمارک
denominate	نامیدن، معین کردن، تخصیص دادن به
denomination	نام گذاری، تسمیه، لقب یا عنوان، طبقه بندی، مذهب، واحد جنس، پول
denominator	برخه نام، تقسیم کننده، مشتق کننده، مقسوم علیه، مخرج
denotation	تشخیص، علامت تفکیک، معنی و مفهوم
denote	مشخص کردن، تفکیک کردن، علامت گذاردن، علامت بودن، معنی دادن
denouement	نتیجه نمایش، پایان نمایش، نتیجه عمل
denounce	متهم کردن، علیه کسی اظهاری کردن، کسی یا چیزی را ننگین کردن، تقبیح کردن
dense	انبوه، پرپشت، مترکم، چگال، (آبگونه ها) غلیظ، مایه دار، همفشرده، کندذهن، خرفت، دیرفهم، خنگ، کودن، غلیظ، احمق
density	انبوهی، پرپشتی، فشردگی، همفشردگی، تراکم، چگالی، غلظت، مایه داری،

	کندذهنی، دیرفهمی، خنگی، کودنی، خرفتی
dent	دندانه، گودی، تو رفتگی، جاي ضربت، دندانه کردن، دندانی
dentifrice	گرد دندان، خمیر دندان
dentist	دندانساز
denude	برهنه کردن، عاری ساختن
denunciation	اعلان الغاء یا خاتمه، نقض، بدگویی، عیبجویی، اتهام، شکایت، چغلی
deny	انکار یا حاشا کردن، حاشا کردن، انکار کردن، رد کردن، تکذیب کردن
depart	رفتن، (جایی را) ترک کردن، (از جایی) حرکت کردن، عازم شدن، عزیمت کردن، رهسپار شدن، مردن، رحلت کردن، (با: from) عدول کردن از، روپیچیدن از، دور شدن از، منحرف شدن از، (مهجور) عزیمت، رهسپاری، راهی شدن، روانه شدن، حرکت کردن، رخت بر بستن
department	کرسی (دانشگاه)، حوزه کمیته، وزارت خانه، وزارت، قسمت هیئت، اداره گروه آموزشی، قسمت، شعبه، بخش، دایره، حوزه
departure	حرکت کردن، نقطه عزیمت، حرکت، عزیمت، کوچ، مرگ، انحراف
depend	مربوط بودن، منوط بودن، وابسته بودن، موکول بودن، توکل کردن
dependable	قابل اعتماد، قابل اطمینان، اوستام پذیر، مورد اعتماد
dependence	وابستگی، بستگی، اتکا، قوام، اطمینان، اعتماد، پشت گرمی، اعتیاد، خوگیری

	(dependance هم می نویسند)، اطاعت، تبعیت، پیروی، موکول بودن، عدم استقلال
dependency	(هر چیز) تابع، پیرو، ثانوی، چیز وابسته، وابستگی، تبعیت، (کشور یا ناحیه) تحت الحمایه، کشور پیرو، کشور تابع، اعتیاد (به ویژه به الکل و داروهای اعتیادآور)، خوگیری
dependent	تابع نان خور، گماشته، وابسته، متعلق، مربوط، محتاج، موکول، تابع، نامستقل
depending	اناطه
depict	نمایش دادن (بوسیله نقشه و مانند آن)، نقش کردن، مجسم کردن، رسم کردن، شرح دادن
deplete	تقلیل درآمد ملی، تهی کردن، خالی کردن، به ته رسانیدن
depletion	تقلیل درآمد ملی، تخلیه، تهی سازی، رگ زنی، تقلیل، نقصان
deplorable	مایه دلسوزی، رقت انگیز، اسفناک، زار
deplore	دلسوزی کردن بر، رقت آوردن بر
deploy	اعزام ناو به ماموریت، گسترش دادن گسترش یافتن، باز شدن، جبهه، گسترش یافتن، بحالت صف درآوردن، قرار دادن قشون
depone	(قدیمی - با خوردن سوگند) گواهی دادن یا اظهار داشتن، شهادت رسمی دادن
deponent	در ظاهر مجهول و در معنی معلوم، گواهی نویس
depopulate	کم جمعیت کردن، از آبادی انداختن

deport	تبعید کردن ، حمل ، اخراج
deportation	اخراج از کشور ، تبعید ، نفی بلد ، اخراج ، جلاى وطن
department	اخلاق ، رفتار ، سلوک ، وضع
depose	گواهی دادن (با التزام به قید سوگند) ، معزول کردن ، عزل نمودن ، خلع کردن
deposit	نهشته ، ته نشین ، کانسار ، ایداع ، رسوب کردن ، ودیعه گذاشتن ، ذخیره کردن ، امانت ، ودیعه ، پس مانده ، سرمایه گذاری کردن ، سپردن پس انداز کردن ، رسوب ، ته نشین کردن ، کنار گذاشتن ، ذخیره سپردن ، به حساب بانک گذاشتن ، سپرده ، پول ، بیعانه ، گرو ، ته نشست ، ته نشین
deposition	ته نشست ، گواهی کتبی ، استشهادیه ، گواهی ، نوشته ، ورقه استشهاد ، خلع ، عزل
depositor	امانتگذار ، ودیعه گذار ، امانت گذار ، صاحب سپرده ، کسیکه پول در بانک میگذارد
depository	خزانه ، بایگانی مدارک ، انبار ، مخزن ، امانت دار
depot	(در اصل) ایستگاه بارگیری ، ایستگاه راه آهن ، ایستگاه اتوبوس ، انبار (به ویژه انبار کالا و محمولات) ، مخزن ، انباشتگاه ، نشینه ، (ارتش) انبار تجهیزات ، بازخانه ، انبارگاه ، امر ، مخزن مهمات
deprave	تباه کردن ، فاسد کردن
depravity	تباهی ، فساد ، هرزگی ، بدکرداری ، شرارت

deprecate	بد دانستن ، قبیح دانستن ، ناراضی بودن از
deprecatory	نکوهشی، وابسته به تقبیح و زشت دانی، نهی آمیز، پوزش آمیز، پوزشی، معذرت آمیز، حاکی از نارضایتی یا بی میلی
depreciate	کم بها کردن ، مستهلک کردن
depreciation	افت بها ، کاهش بها ، تنزل ، استهلاک ، ناچیزشماری
depredate	غارت کردن ، به یغما بردن ، از بین بردن ، تلف کردن
depredation	ترکتازی ، غارت
depress	گود کردن ، پایین دادن لوله ، دل‌تنگ کردن ، دژم کردن ، افسرده کردن ، فرو بردن ، (م) کم بها کردن ، از ارزش انداختن
depressed	فشرده شدن (فشردن پدال کلاچ) ، دژم ، دل‌تنگ ، پریشان ، افسرده ، غمگین ، ملول
depressing	نامیدکننده
depression	تورفتگی ، کم شدگی ، فرو رفتگی موضعی ، فروبار ، گودشدگی ، پایین دادن ، گودی ، رکود ، تورفتگی ، گود شدگی ، فرودافت ، کساد ، تنزل ، افسردگی ، پریشانی
depression	تورفتگی ، کم شدگی ، فرو رفتگی موضعی ، فروبار ، گودشدگی ، پایین دادن ، گودی ، رکود ، تورفتگی ، گود شدگی ، فرودافت ، کساد ، تنزل ، افسردگی ، پریشانی
deprivation	از دست دادگی، از دست رفتگی، فقدان، محرومیت، بی بهرگی، ناکامی، بی بهره سازی، حرمان، انعزال

deprive	محروم کردن، به زور گرفتن، بی نصیب کردن، بی بهره کردن، ناکام کردن، سلب کردن، معزول کردن
depth	ارتفاع، ژرفا، عمق، قعر، گودی
deputation	هیئت نمایندگان، گروه نمایندگی، دادن نمایندگی یا وکالت، گسیل، گمارش، نمایندگی، هیئت نمایندگی، نماینده، وکالت
deputize	به نیابت (از سوی کسی) عمل کردن، (نمایندگی کسی را) به عهده گرفتن، جانشین کسی بودن، به نمایندگی برگزیدن، به معاونت برگزیدن، نمایندگی دادن، نیابت کردن، نمایندگی کردن
deputy	معاون، نماینده، وکیل، جانشین، نایب، قائم مقام
deracinate	قلع کردن، از ریشه در آوردن
derail	(قطار راه آهن) از خط خارج کردن یا شدن، در مورد ترن از خط خارج شدن، از خط خارج کردن
derange	برهم زدن، بی ترتیب کردن، دیوانه کردن
deranged	دیوانه، مختل
derelict	کشتی رها شده، متروک، ترک شده، بوسیله مالک یا قیم، بی سرپرست، کشتی متروکه
dereliction	ترک، رهاسازی، فتور و سستی
deride	تمسخر کردن، بکسی خندیدن، استهزاء کردن
derisible	شایسته ریشخند

derision	استهزاء ، مایه خنده و تمسخر
derisive	استهزاء امیز
derisory	استهزاء امیز ، مضحک
derivation	اشتقاق ، اقتباس ، استنساخ ، استخراج ، سرچشمه
derivative	مبدل (در روانکاوی) ، اشتقاقی ، مشتق ، فرعی ، گرفته شده ، ماخوذ
derive	استنتاج کردن ، نتیجه گرفتن ، مشتق شدن ، ناشی شدن از ، منتج کردن ، مشتق کردن
derived	اشتقاقی مشتق
dermatologist	متخصص امراض پوست
dermatology	مبحث امراض پوستی
dermis	(کالبدشناسی) میانپوست (لایه ای از پوست که زیر رویوست قرار دارد)، پوست، پوست حقیقی یا کوریوم، قسمت حساس و عروقی میان پوست، غشاء میانی پوست، لاپوست
derogate	کاستن از (جنبه های خوب چیزی)، نیکوگاهی کردن، خود را خوار و خفیف کردن، آبروی خود را بردن، خیط شدن یا کردن، نکوهیدن، باطل کردن، فس کردن قسمتی از چیزی را، کسر کردن، تخفیف دادن، کاستن، عمل موهن انجام دادن
derogatory	موهن ، مضر ، زیان اور و مایه رسوایی ، خفت اور
derrick	دریک ، دکل کشتی ، برج چاه کنی ، با جرثقیل حمل کردن

derring-do	جسور ، بادل و جرات
desalination	نمک زدایی (به ویژه نمک زدایی آب دریا برای نوشیدنی کردن آن) (desalinization هم می نویسند)
descant	زیاد سخن راندن ، بسط مقال دادن ، اواز زیر خواندن ، ازادانه انتقاد کردن
descend	پایین رفتن، نزول کردن، فرود آمدن، هبوط کردن، به زیر رفتن، سیر نزولی کردن (از گذشته به حال یا از جلال به پستی یا از کلیات به جزئیات و غیره)، سرزیر شدن یا بودن، زیر سوی بودن، زیر راستا بودن، فروسوی بودن، شیب داشتن، (معمولا با فعل: to be) از نسل یا تخمه ی ... بودن، سرچشمه گرفتن از، (از طریق وراثت و غیره) رسیدن به، (با: to) تن در دادن به، افتادن به (مثلا روزگار بد)، به خود هموار کردن، (با: on یا upon) برکسی نازل شدن (مثل اجل معلق)، سرکسی خراب شدن (مثل مهمان ناخوانده)، سرکسی ریختن، یورش بردن، فرا رسیدن، (نجوم) به سوی افق حرکت کردن، افول کردن، فرو شدن، (موسیقی) به گام زیرین رفتن، پایین آمدن
descendant	نواده ، نوه ، نسل ، زاده (در جمع) اولاد ، زادگان
descendent	نسل ، زاده (در جمع) اولاد ، زادگان
descent	توارث ، وراثت ، نسب ، نژاد ، نزول ، هبوط
describe	شرح دادن ، توصیف کردن ، وصف کردن

description	ز اب ، شرح ، وصف ، توصیف ، تشریح ، تعریف
descry	دیدن ، تشخیص دادن ، فاش کردن
desecrate	بی حرمت کردن
desecration	بی حرمتی ، هتک حرمت
desert	بیابان، دشت، صحرا، شایستگی، استحقاق، سزاواری، ول کردن، ترك کردن، گریختن
deserted	واگذارده، متروک، ویران
deserter	نهست ، فراری ، ناسپاس
desertification	(تبدیل زمین کشت پذیر به صحرا در اثر سهل انگاری یا عوامل طبیعی) لوت سازی، بیابان سازی
desertion	ترک انفاق ، فرار از خدمت ، ترک خدمت کردن ، ترک خدمت ، گریز ، فرار ، بیوفایی
deserve	سزیدن ، سزاوار بودن ، شایستگی داشتن ، لایق بودن ، استحقاق داشتن
desiccant	مواد خشک کننده گیاهان
desiccate	خشک کردن ، در جای خشک نگهداشتن
desideratum	(آنچه که هم خواسته و هم مورد نیاز است) آرزو، خواسته، بویه، ارزی اساسی و ضروری، چیز مطلوب
design	نقشه کشیدن ، پروژه دادن ، طرح دادن طرح کردن ، برنامه ، پروژه ، نیت ، عمد ، تعمد ، ساخت ، مدل ، طرح کردن ، قصد کردن ، تخصیص دادن ، طرح ، نقشه ،

	زمینه ، تدبیر ، قصد ، خیال ، مقصود ، طراحی
designate	نمایش دادن، نشان دادن، تخصیص دادن، در نظر گرفتن، تعیین کردن، انتخاب کردن، علامت گذاری کردن، معین کردن، گماشتن، گماردن، مشخص کردن
designed	نامزد، در نظر گرفته شده، مخصوص
designer	کالیبرور ، طراح
desirable	دلخواه، خواستنی، مطلوب، پسندیده، (از نظر جنسی) خواستنی، خواست انگیز، شهوت انگیز، هوس انگیز، تحریک کننده، آدم یا چیز خواستنی، مرغوب، خوش آیند
desirable	پسندیده ، مرغوب ، خواستنی ، مطلوب ، خوش آیند
desire	شهوت ، میل داشتن ، ارزو کردن ، میل ، ارزو ، کام ، خواستن ، خواسته
desirous	مایل ، خواهان ، ارزومند ، مشتاق ، خواسته
desist	بازایستادن ، دست برداشتن از ، دست کشیدن
desistance	ترک مقاومت
desk	میز تحریر
desolate	ویران کردن ، از آبادی انداختن ، مخروبه کردن ، ویران ، بی جمعیت ، متروک ، حزین
despair	نومیدی ، یاس ، مایوس شدن
desperado	جنایت کار ، از جان گذشته

desperate	بی امید ، بیچاره ، از جان گذشته ، بسیار سخت ، بسیار بد
desperately	به نومیدی
desperation	نومیدی، یاس، ناگریزی، استیصال، ناچاری، درماندگی، بی پروایی (در اثر یاس)، از جان گذشته‌گی، قبول خطر، وخامت، شدت، حدت، بیچارگی، نومیدی زیاد، لاعلاجی
despicable	پست ، خوار ، زبون ، نکوهش پذیر ، مطرود
despise	خوار شمردن ، حقیر شمردن ، تحقیر کردن ، نفرت داشتن
despite	با وجود ، بااینکه ، کینه ورزیدن
despoil	غارت کردن ، ربودن
despond	تنگدل شدن ، دلسرد شدن ، افسرده شدن ، مایوس شدن ، یاس
despondency	(از دست دادن جرات و امید) دلسردی و رعب، ترس و نومیدی، ترس و اندوه، یاس، واهمه، اندوه‌گینی، قطع امید (despondence هم می‌گویند)، دلسردی، حزن، تنگدلی، دل‌گرانی
despondent	محزون ، دلسرد
despot	حاکم مطلق ، سلطان مستبد ، ستمگر ، ظالم
despotic	مستبدانه
despotism	استبداد ، حکومت مطلقه
dessert	دندان مز ، دسر

destination	مقصد ، سرنوشت ، تقدیر
destine	(معمولا به حالت مجهول) مقدر شدن یا کردن، سرنوشت شدن، تخصیص دادن، (برای منظور خاصی) در نظر گرفتن، کنار گذاشتن، اختصاص دادن، قبلا انتخاب کردن، مقدر کردن، سرنوشت معین کردن
destiny	سرنوشت، تقدیر، قضا و قدر، قسمت، فرجام، عاقبت، ابشخور، نصیب و قسمت
destitute	غیر ملی ، بینوا ، بیچاره ، خالی ، تهی(با of) ، نیازمند
destitution	فقر ، بی چیزی
destroy	تلف کردن ، تخریب کردن ، خراب کردن ، ویران کردن ، نابود ساختن ، تباہ کردن
destroyed	تخریب شد،منهدم شد
destruction	خرابی ، ویرانی ، تخریب ، اتلاف ، انهدام ، تباہی
destructive	ویرانگر، مخرب، بر باد دهنده، نابود کننده، برانداز، منفی، کاهنده، غیرسازنده
desuetude	عدم استعمال ، ترک ، موقوف شدگی ، متارکه ، وقفه
desultory	بی قاعده ، پرت ، بی ترتیب ، درهم و برهم ، بی ربط
detach	تفکیک کردن ، تجزیه کردن ، انتقال دادن ، زیر امر قرار دادن یکانها، جدا کردن ،سوا کردن ، اعزام کردن
detached	جدا ، غیر ذیعلاقه
detachment	جداشدگی، انفصال، گسیختگی، (از هم) بازشدگی، (فرستادن بخشی از سربازان یا ناوگان یا هر دسته ی متشکل به ماموریت

	<p>(خاصی) گسیل، اعزام، روانه سازی، گروهان، گروه اعزامی، گسیل گروه، واحد، فوج، نادلبستگی، نادرگیری، بی گرایشی، بی طرفی، بی اعتنایی، جدامانی، دسته، قسمت، جداسازی، تفکیک، کناره گیری</p>
detail	<p>جزئی از اثر (هنری) ، بیگاری گرفتن ، بیگاری ، شرح مفصل یکان بقیه یکان ، شرح کامل ، جزء ، جزئیات ، تفصیل ، اقلام ریز ، حساب ریز ، بتفصیل شرح دادن ، بتفصیل گفتن ، بکار ویژه ای گماردن ، ماموریت دادن</p>
detailed	<p>پر جزئیات ، بتفصیل</p>
detain	<p>در بازداشت نگه داشتن، تحت توقیف نگه داشتن، زندانی کردن، توقیف کردن، معطل کردن، بازداشتن</p>
detect	<p>یافتن ، پیدا کردن ، کشف کردن ، (م.م.) نمایان ساختن</p>
detect	<p>پیدا کردن ، کشف کردن ، (م.م.) نمایان ساختن ، یافتن</p>
detection	<p>ردیابی ، کشف ، بازیابی ، بازرسی ، تفتیش ، اکتشاف ، یافت</p>
detective	<p>کاراگاه ، کارگاه</p>
detector	<p>ردیاب ، یابنده ، کشف کننده ، موج یاب ، آشکارگر</p>
detente	<p>تشنج زدایی ، اشتهی</p>
detention	<p>حبس، توقیف، بازداشت، دستگیری، زندانی سازی</p>
deter	<p>بازداشتن ، ترساندن ، تحذیر کردن</p>

detergent	زدایا ، زداگر ، داروی پاک کننده ، گرد صابون قوی
deteriorate	وخیم شدن ، بدتر کردن ، خراب کردن ، روبزوال گذاشتن
deterioration	تباهی ، زوال ، بدتر شدن
determinate	معلوم ، معین ، تعیین شده ، محدود ، مستقر شده
determination	اراده ، تعیین ، عزم ، تصمیم ، قصد
determine	تصمیم گرفتن ، مصمم شدن ، حکم دادن ، تعیین کردن
determine	تصمیم گرفتن، حکم دادن، تعیین کردن، منتفی شدن، پایان دادن، به پایان رسیدن
determined	مصمم، بااراده، قاطع، مصممانه، مصرانه، قاطعانه، سمج، قد
deterrent	مانع شونده ، منع کننده ، بازدارنده ، ترساننده
deterrent	مانع شونده ، منع کننده ، بازدارنده ، ترساننده
detest	نفرت کردن ، تنفر داشتن از ، بیزار بودن از
detestable	نفرت انگیز، بیزار کننده، بیزارگر، آریغ انگیز، منزجر کننده، بسیار بد، مکروه، کریه
detestation	نفرت، تنفر، بیزاری، آریغ، شمیدگی
detonate	با صدا ترکیدن ، منفجر شدن ، ترکانیدن
detonation	تراک ، ترکش ، انفجار
detour	راه انحرافی (که هنگام تعمیر و بسته بودن راه اصلی به کار می رود)، از بیراهه

	رفتن، از راه فرعی یا انحرافی رفتن یا بردن، (برای احتراز از شلوغی و غیره) دور زدن، بیراهه، کژراهه، راه فرعی، انحراف، خط سیر را منحرف کردن
detract	کاستن ، کاهیدن ، کم کردن ، کسر کردن ، گرفتن
detraction	بدگویی ، افترا ، کاهش ، کسرشان ، کسر
detractor	بدگو ، نام
detriment	گزند ، زیان ، ضرر ، خسارت
detrimental	زیان اور ، مضر ، خسارت اور ، دردناک
detritus	اوار ، مواد خردوریز ، چیزی که در نتیجه خرابی بدست آید ، ریزه
detrude	بزور پیش بردن ، فرو کردن ، دفع کردن
detumescence	فروخوابیدگی
devastate	ویران کردن ، خراب کردن ، تاراج کردن
devastation	با خاک یکسان سازی، ویران سازی، ویرانگری، خرابی، انهدام، تباهی
develop	گسترش دادن ، توسعه دادن وضعیت تهیه کردن ، گسترش وضعیت ، توسعه دادن اشکار کردن ، توسعه دادن ، بسط دادن ، پرورش دادن ، ایجاد کردن
develop	توسعه دادن ، ایجاد کردن ، بسط دادن ، پرورش دادن
developer	عکاسی) ظاهر کننده عکس ، توسعه دهنده
developing	ظهور

development	رشد و توسعه اقتصادی ، ارایش دادن زمین توسعه وضعیت ، گسترش دادن یکانها توسعه دادن ، پیشرفت ، توسعه ، بسط ، ترقی ، نمو ، ظهور(عکس) ، ایجاد
developmental	رشدی
deviance	انحراف ، برگشتگی ، رفتار منحرف ، کج رفتاری
deviant	منحرف
deviate	برگشتن ، منحرف شدن ، کجرو شدن ، انحراف ورزیدن ، غیر سالم
deviation	(به ویژه در امور اخلاقی و سیاسی) کج روی ، انحراف ، گمراهی ، کژراهی ، کج تابی ، دژرهی ، (آمار) کیش ، (به ویژه در مورد قطب نما) کژ نمایی (انحراف عقربه ی قطب نما در اثر نیروی مغناطیسی کشتی و غیره)
device	اپارات ، تجهیزات ، اسباب وسیله ، وسیله ، عامل ، خار ضامن ، ابزار ، شیوه ، تمهید ، اختراع ، شعار ، دستگاه ، اسباب
devil	شیطان ، روح پلید ، تند و تیز کردن غذا ، با ماشین خرد کردن ، نویسنده مزدور
devilry	عمل شیطانی ، دو بهم زنی ، فتنه انگیزی
deviltry	عمل شیطانی ، دو بهم زنی ، فتنه انگیزی
devious	بی راهه ، کج ، غیر مستقیم ، منحرف ، گمراه
devise	تدبیر کردن ، درست کردن ، اختراع کردن ، تعبیه کردن ، وصیت نامه ، ارث بری ، ارث گذاری

devitalize	بی جان کردن ، از نیرو انداختن ، از کار انداختن
devoid	تهی ، عاری ، خالی از (معمولا با of)
devolve	واگذاریدن ، تفویض کردن ، محول کردن
devote	وقف کردن ، اختصاص دادن ، فدا کردن
devoted	جانسپار ، فدایی ، علاقمند
devotee	مرید ، جانسپار ، فدایی ، مخلص ، پارسا ، زاهد ، هواخواه ، مجاهد
devotion	اختصاص ، کنارگذاری ، وقف سازی ، فداکاری ، از خود گذشتگی ، پاکبازی ، جانفشانی ، جانسپاری ، پارسایی ، زهد ، دلبستگی مذهبی ، ایمان ، نیایش ، انجام مراسم مذهبی ، نماز و دعا ، (اغلب جمع) ادعیه ، نیایش ها (به ویژه در خلوت) ، وفا ، وفاداری ، مهرورزی ، محبت ، پیماننداری ، تخصیص ، صمیمیت ، هواخواهی ، طرفداری ، دعا ، پرستش
devour	بلعیدن ، فرو بردن ، حریصانه خوردن
devout	دیندار ، پارسا منش ، مذهبی ، عابد
dexterity	زبردستی ، تردستی ، سبکدستی ، چابکی ، چالاکي
dexterous	ماهر ، چالاک ، زبردست ، چیره دست
Dhaka	شهر داکا پایتخت کشور بنگلادش
diabetes	دیابت ، مرض دولاب ، مرض قند

diabolic	شیطانی ، اهریمنی
diabolical	شیطانی ، اهریمنی
diacritical	نشان تشخیص ، تفکیک کننده
diadem	دیهیم ، تارک ، نیم تاج ، سربند یا پیشانی بند پادشاهان
diagnose	تشخیص دادن ، برشناخت کردن
diagnose	تشخیص دادن ، برشناخت کردن
diagnosis	تشخیص ، تشخیص ناخوشی ، عیب شناسی
diagnostic	وابسته به تشخیص بیماری، بازشناختی، نیمادی، تشخیصی، و اشناختی، روشناختی، ویژگی، مشخصه، خصوصیت، (معمولا جمع) علم تشخیص بیماری، بیماری شناسی
diagonal	اریب، قیقاچ، مورب، (هندسه و ریاضی) قطر، تراگوش، کژ، (هندسه و ریاضی) قطری، تراگوشی، دارای نشان ها یا خط های مورب، ناراست، دارای زاویه ی چهل و پنج درجه
diagram	نمایش ترسیمی ، دیاگرام نمودار ، شما ، ترسیمه ، شکل راهنما ، شکل هندسی ، طرح ، خط هندسی ، نمودار ، نما
dial	شاخص ، صفحهء مدرج ساعت ، صفحهء عقربک دار (مثل ترازو یا صفحهء تلفن) ، گرفتن تلفن یا رادیو و غیره ، شماره گرفتن ، صفحه شماره گیر
dialect	لهجه ، زبان محلی ، گویش
dialectic	دیالکتیک ، روش جدلی ، روش مبتنی بر مباحثه و مکالمه ، روشی است که فلاسفه

	ای نظیر سقراط ، کانت ، افلاطون ، هگل و مارکس ان را جهت تعلیل و توجیه امور ، منطقی ، مناظره ای ، جدلی ، لهجه ای ، گویشی
dialectical	منطقی ، مناظره ای ، جدلی ، لهجه ای ، گویشی
dialectician	منطق دان ، منطقی ، اهل مناظره ، پیرو منطق استدلالی
dialogue	مکالمه ء دو نفری ، مکالمات ادبی و دراماتیک ، گفتگو ، صحبت ، گفت و شنود ، هم سخنی ، محاوره
diamond	الماس ، لوزی ، (در ورق) خال خشتی ، زمین بیس بال
Diana	(افسانه ء رومی) الهه ء ماه و شکار حیوانات وحشی
diaphanous	روشن ، شفاف
diaphragm	واشامه ، میان پرده ، حجاب حاجز، پرده ء دل ، دیافراگم ، حجاب یا پرده گذاردن ، (در عکاسی) دریچه ء نور را بستن
diaphragm	واشامه ، میان پرده ، حجاب حاجز ، پرده ء دل ، دیافراگم ، حجاب یا پرده گذاردن ، (در عکاسی) دریچه ء نور را بستن
diarrhea	طب اسهال
diary	دفتر یادداشت روزانه ، دفتر خاطرات روزانه
diaspora	(حرف کوچک - هر گونه پراکندگی مردم هم زبان یا هم ایمان) پراکندگی ، آوارگی ، بی جانمانی ، (تاریخ یهود) پراکندگی (پراکندگی یهود پس از اسارت در بابل) ، سرگردانی یهود ، دیاسپورا ، یهودیان سرگردان ، یهودیان پراکنده ، جاهایی که

	یهودیان پراکنده بدان کوچ کردند، پراکندگی یهود، جماعت یهودیان پراکنده
diatomic	دارای دو جوهر فرد ، دواتمی ، دارای دو اتم در هر مولکول
diatonic	وابسته به مقیاس کلید هشت آهنگی در هر اکتاو
diatribe	سخن سخت ، انتقاد تلخ ، زخم زبان
dice	طاس تخته نرد ، بریدن به قطعات کوچک ، نرد بازی کردن ، طاس ، تاس
dichotomous	دارای دو بخش ، دو بخشی
dichotomy	تقسیم به دو بخش ، انشعاب به دو شعبه ، دو حالتی ، دورستگی ، دوگانگی
dick	اظهار مثبت کردن ، سوگند خوردن
dictate	دستور دادن ، دیکته کردن ، با صدای بلند خواندن ، امر کردن
dictation	دیکته، املا، مطلب املا، املاء، تلقین
dictator	دیکتاتور، خودکامه، حکمران مستبد، خودرای، زورگو، قلدر، (روم باستان) قاضی تام الاختیار، فرمانروای مطلق
dictatorial	استبدادی، دیکتاتوری، خودکامه، مستبد، زورگو، قلدر، خودرای، رئیس ماب، مستبدانه، زورگویانه، مربوط به دیکتاتور
dictatorship	حکومت استبداد، نظام دیکتاتوری، دستگاه زورگویی، زورگویی، استبداد، دیکتاتوری، قدرت مطلق، تام الاختیاری، حکومت استبدادی
diction	طرز بیان ، عبارت ، انتخاب لغت برای بیان مطلب

dictum	حکم ، قرار ، رای ، گفته ، اظهار نظر قضایی
didactic	آموزشی ، تعلیمی ، یاد دهنده ، ادبی
diddle	فریب دادن ، مغبون کردن
die	ماتریس ، فرم ریختگی ، مرگ ، ماندن در پایگاه در پایان بازی بیس بال دو سرعت ، جنگ تا پیروزی ، مردن ، درگذشتن ، جان دادن ، فوت کردن ، طاس ، طاس تخته نرد ، جفت طاس ، مهره ، سرپیچ ، بخت ، قمار ، (مجازی) سرنوشت ، بشکل حدیده ، یاقلاویز در آوردن ، با حدیده و قلاویز رزوه کردن ، قالب گرفتن ، سر سکه
dies	روز
diesel	موتورگازوئیلی ، دیزل
diet	عادت غذائی (رژیم غذائی) ، پرهیز ، رژیم گرفتن ، شورا
differ	فرق داشتن ، اختلاف داشتن ، تفاوت داشتن
difference	فرق ، اختلاف ، (ریاضی) تفاوت ، تفاضل
different	متمايز ، متفاوت
differentia	علامت ، وزن ، وجه امتیاز
differential	تفاضلی ، افتراقی ، تشخیص دهنده ، (مکانیک) دیفرانسیل ، (ریاضی) مشتقه ، دارای ضریب متغیر
differentiate	دیفرانسیل گرفتن ، تمیز دادن ، متمایز کردن ، مشتق گرفتن ، فرق گذاشتن ، فرق قائل شدن ، دیفرانسیل تشکیل دادن

differently	بطریق دیگر ، بطور متفاوت
difficult	دشوار ، مشکل ، سخت گیر ، صعب ، گرفتگیر
difficulty	سختی ، دشواری ، اشکال ، زحمت ، گرفتگیری
diffidence	عدم اعتماد به نفس ، کم رویی ، ترس بیم از خود
diffident	دارای عدم اتکاء بنفس ، محجوب
diffraction	(فیزیک - نور و غیره) شکست، انکسار، خمش، تفرق، پراش
diffuse	پخش شدن ، نفوذ کردن ، منتشر شده ، پراکنده ، پخش شده ، افشاندن ، افشاندن ، پخش کردن ، (مجازی) منتشر کردن
diffusible	پاشیده شدنی ، قابل انتشار
diffusion	انتشار نور ، تخلیه کردن با فشار ، کم کردن از قدرت ، تخلیه فشار ، پراکندگی ، ریزش ، افاضه ، (مجازی) انتشار ، پخش شدگی
dig	حفر ، حفاری ، کنایه ، کندن ، (مجازی) کاوش کردن ، فرو کردن
digest	(کتاب و مقاله و غیره) چکیده، خلاصه، تلخیص، کوتاه وار، کوتاه سخن، خلاصه کردن، کوتاه وار کردن، تلخیص کردن، هضم شدن یا کردن، گواردن، گواریدن، گواراندن، تحلیل بردن، وابدن، فهمیدن، دریافتن، (مجازی) جذب کردن، هضم کردن، خلاصه کردن و شدن
digest	گواریدن ، هضم کردن ، هضم شدن ، خلاصه کردن و شدن ، خلاصه
digestion	هضم ، گوارش

digestive	هاضمه ، گوارا ، گوارشی
digging	کنش ، حفريات ، خانه ، منزل
digit	انگشت ، رقم ، عدد ، پیکر
digital	انگشتی ، پنجه ای ، رقمی ، وابسته به شماره
dignified	موقر ، والا ، والامنش ، متین ، با متانت ، موقرانه ، شکوهمندانه ، باوقار ، بزرگ ، معزز ، بلند مرتبه
dignitary	شخص بزرگ ، عالی مقام
dignity	والایی ، بزرگی ، بزرگ منشی ، جاهمندی ، شایستگی ، وقار ، متانت ، فرهمندی ، اورنگ ، احترام ، شان ، مقام رفیع ، فرهت ، فرهی ، نیک نامی ، شهرت ، خوش نامی ، شکوهمندی ، جلال ، هیمنه ، جبروت ، رتبه
digraph	دو حرف یک صدا
digress	پرت شدن (از موضوع) ، گریز زدن ، منحرف شدن
digression	انحراف ، گریز ، پرت شدگی از موضوع
dike	آب بند ، برغاب ، (مجازی) مانع ، بازدار ، جلوگیری ، سد ، آب بند سازی کردن ، (با بند و دیواره و غیره) سد کردن ، (انگلیس - محلی) آبکند ، مجرای آب ، (انگلیس - محلی) دیواره ی خاکی ، خاکریزه ، گوره ، (اسکاتلند - دیوار کوتاه خاکی یا سنگی) دیواره ، مرزبند ، مرزنا ، چینه ، (قدیمی - راه خاکریزی شده که از وسط جای پوشیده از آب رد شود) بلند راه ، فراز راه ، (زمین شناسی - تخته سنگ های آذرین که بطور

	عمودی جامد شده اند) صخره دیوار، رجوع شود به: dyke، بند، نهر، ابگذر، مانع
dilapidated	مخروبه ، ویران
dilate	اتساع دادن ، گشاد کردن ، بزرگ کردن
dilatory	اتساعی ، ورمی ، تاخیری ، کند ، بطی
dilemma	مسئله غامض ، معمای غیر قابل حل ، وضع دشوار
dilettante	ناشی، دوستدار تفننی صنایع زیبا، غیر حرفه
diligence	کوشش پیوسته ، سعی و کوشش ، پشت کار
diligent	سخت کوش ، کوشا ، کوشنده ، سعی ، پشت کاردار
diligently	سخت کوش ، کوشا ، کوشنده ، سعی ، پشت کاردار
dilute	رقیق کردن ، ابکی کردن
dim	تار ، تاریک ، تیره کردن
dime	مسکوک ده سنتی (آمریکایی)
dimension	اندازه گرفتن ، دیمانسیون ، برز ، حجم ، اندازه ، بعد ، اهمیت ، ابعاد
diminish	(اندازه و رتبه و اهمیت و غیره) کاستن، کاهیدن، کم شدن یا کردن، کوچک شدن یا کردن، خفیف شدن یا کردن، (معماری) کم کم باریک کردن یا شدن (مانند سر مداد)، باریک شدن، نقصان یافتن، تقلیل یافتن
diminution	کاهش ، کسر ، تقلیل ، کم شدگی ، تحقیر

diminutive	مصغر ، خرد ، کوچک ، حقیر
dimly	بتاریکی ، بتیرگی
dimple	(روی پوست بدن به ویژه در چانه و غیره) چال ، گودی ، چال افتادن یا انداختن ، گودی پیدا کردن ، گودی کوچک (مثلا در سطح آب) ، خیزاب ، چالچه ، چاه زرخدان ، گودی بدن و زرخدان و گونه
dimple	چاه زرخدان ، گودی (بدن و زرخدان و گونه) -
dimwit	آدم کودن و احمق ، کند ذهن
din	صدای بلند ، غوغا ، طنین بلند ، طنین افکندن
dine	ناهار خوردن ، شام خوردن ، شام دادن
diner	کسی که شام می خورد ، واگن رستوران
ding	باشدت زدن ، با چکش زدن ، ضربت ، تماس
dinghy	دینگی ، قایق هند شرقی ، قایق تفریحی
dingy	تیره رنگ ، چرک ، دودی رنگ
dinky	شیک ، زیبا ، تمیز ، کوچک
dinner	ناهار (یعنی غذای عمده روز که بعضی اشخاص هنگام ظهر و بعضی شب می خورند) ، شام ، مهمانی
dinosaur	دسته ای از سوسماران دوره تریاسیک
dint	تور رفتگی ، زور ، (م) ضربت ، تور رفتگی ، گودی

diocese	قلمرو اسقف ، اسقف نشین
diorama	تصاویر متغیر ، شهر فرنگ
dip	شیب ، غوطه دادن ، تعمیر دادن ، غوطه ور شدن ، پائین آمدن ، سرازیری ، جیب بر ، فرو رفتگی ، غسل
diphtheria	دیفتری ، گلو درد به اغشاء کاذب
diphthong	ادغام ، اتحاد دو صوت ، صدای ترکیبی ، مصوت مرکب
diploid	دوگانه ، دو برابر ، دوتایی ، (زیست شناسی) دو لاد ، دیپلوئید ، دولا
diplomacy	دیپلماسی ، سیاست ، سیاستمداری
diplomat	سیاستمدار ، رجل سیاسی ، دیپلمات
diplomatic	وابسته به ماموران سیاسی خارجه ، دیپلماتیک
diplomatist	سیاستمدار ، دیپلمات ، دیپلمات ، ادم زرنگ
dire	ترسناک ، شوم ، مهلک ، وخیم
direct	مستقیم (شمشیر بازی) ، راسته ، دستور دادن دستور العمل دادن ، راست راهنمایی کردن ، دستور دادن ، امر کردن (به) ، اداره کردن ، هدایت کردن ، نظارت کردن (بر) ، مستقیم ، معطوف داشتن ، متوجه ساختن ، قراول رفتن
direction	امتداد ، گرا ، دستور العمل ، سمت ، ارشاد ، دستور ، رهبری ، اداره جهت ، راه ، مسیر ، جهت ، سو ، هدایت
directive	فرمان ، دستور ، حکم ، وابسته به سرپرستی یا راهنمایی ، رهنمون ، رهنمونی ، مدیرانه ،

	(وابسته به نشان دادن جهت) سونما، جهت نما، دستور دهنده، متضمن دستور، امریه
directly	مستقیماً ، سر راست ، یگراست ، بی درنگ
director	سرپرست تیم بولینگ ، هادی ، برج هدایت تیر ، هدایت کننده آتش ، فر نشین ، مدیر ، رئیس ، اداره کننده ، کارگردان ، هدایت کننده
directory	کتابی که حاوی نام و نشانی افراد ویژه ای است، نام کتاب، نام دفتر، وابسته به مدیریت یا کارگردانی یا راهنمایی، مدیری، سرپرستی، راهنمایی، کتاب راهنما (به ویژه راهنمای مراسم کلیسا)، رجوع شود به:
dirge	نوحه سرایی ، سرود عزا سرودن
dirigible	هدایت پذیر، رهنمودپذیر، رانش پذیر، راندنی، قابل هدایت، کشتی هوایی، بالن
dirt	چرک ، کثافت ، لکه ، خاک
dirty	چرکین ، چرک ، (مجازی) زشت ، کثیف کردن
disability	عدم صلاحیت ، عدم اهلیت قانونی ، ازکارافتادگی ، ناتوانی ، عجز ، عدم قابلیت
disabled	ناتوان ، عاجز ، از کار افتاده
disabuse	از اشتباه درآوردن ، از حقیقت آگاه کردن
disadvantage	کمداشت، نابرابری، وضع نامساعد، نقطه ی ضعف، کاستی، صدمه (به شهرت یا اعتبار و غیره)، آسیب، گزند، زیان، بی فایده‌گی، اشکال
disaffect	از علاقه و محبت کاستن ، بی میل شدن

disaffected	بی محبت ، ناراضی
disaffection	بی میلی ، عدم علاقه
disagree	نا همراهی بودن ، موافق نبودن ، مخالف بودن ، ناسازگار بودن ، نساختن با ، مخالفت کردن با ، مغایر بودن
disagreeable	نامطبوع ، ناسازگار ، ناگوار ، مغایر ، ناپسند
disagreement	ناسازگاری، عدم توافق، ناهماندیشی، ناهمدلی، ناهمداستانی، کیاگنی، اختلاف نظر، تناقص، منافات، ناهم جوری، ناهم سانی، ناهم خوانی، ناجوری، مشاجره، دعوا، جدال، ستیز، کشمکش، بگومگو، بحث و مرافعه، مخالفت ورزی، امتناع، استتکاف، سرباززنی، پادی، عدم موافقت
disallow	رد کردن ، نپذیرفتن ، روا نداشتن ، قائل نشدن
disambiguate	(زبان شناسی) ابهام زدایی کردن، گنگی زدایی کردن
disappear	ناپدید شدن ، غایب شدن ، پیدا نبودن
disappoint	مایوس کردن ، ناکام کردن ، محروم کردن ، نا امید کردن
disappointed	ناامید، ناکام، مایوس
disappointment	ناامیدی، دلسردی، سرخوردگی، خیطی، بوری، ناکامیابی، پکری، نومیدی، مایه ی ناامیدی، سبب دلسردی، دلسرد کننده، یاس، دلشکستگی
disapprobation	عدم تصویب ، رد ، بی میلی ، تقبیح ، مذمت
disapproval	تقبیح ، مذمت ، عدم تصویب

disapprove	قبول نکردن ، ناپسند شمردن ، رد کردن ، تصویب نکردن
disapproval	عدم تصویب ، رد
disarm	از ضامن خارج کردن ، خلع سلاح کردن بی اثر کردن مین ، خنثی کردن ، خلع سلاح کردن ، به حالت اشتی در آمدن
disarmament	خلع سلاح، زراد زدایی
disarrange	به هم زدن ، بی ترتیب کردن ، مختل کردن ، بر هم زدن
disarray	اغتشاش ، بی نظمی ، درهم و برهمی
disaster	فاجعه ، حادثه بد ، مصیبت ، بلا ، ستاره ء بدبختی
disastrous	مصیبت بار ، فاجعه آمیز ، جان گداز ، محنت بار ، آذرنگین ، پر آذرنگ ، نافرخ ، مصیبت آمیز ، پربلا ، خطرناک ، فجیع ، منحوس
disavow	انکار ، نفی ، رد کردن
disavowal	انکار ، رد
disband	بر هم زدن ، منحل کردن یکانها ، برهم زدن ، منحل کردن ، متفرق کردن یا شدن
disbelief	ناباوری ، بی اعتقادی ، بی ایمانی
disbelieve	باور نکردن ، دروغ پنداشتن ، اعتقاد نداشتن به ، اعتقاد نکردن ، دروغ پنداشتن
disbeliever	بی ایمان
disburden	بار از دوش برداشتن ، اسوده کردن ، سبکبال کردن
disburse	پرداختن ، خرج کردن ، خرج ، پرداخت کردن

disbursement	پرداخت ، خرج ، هزینه
disc	صفحه ، دیسک ، صفحه ساختن ، گرده ، قرص
discard	قسمت وازده ، دور انداختن ، رد کردن ، دور انداختن ، دست کشیدن از ، متروک ساختن ، ول کردن
discern	تشخیص دادن ، تمیز دادن
discernible	تشخیص دادنی ، قابل تشخیص ، مشاهده کردنی
discerning	فهمیده ، بینا
discernment	تشخیص ، تمیز ، بصیرت ، بینایی ، دریافت ، درک
discharge	خالی کردن (بار از کشتی و غیره)، تخلیه کردن، (گلوله) خالی کردن، در کردن، شلیک کردن یا شدن، آتش کردن، مرخص کردن (به ویژه سرباز وظیفه و هیئت داوران دادگاه و زندانیان و غیره)، بیرون ریختن، بیرون دادن، (دق دلی یا عقده) خالی کردن، گفتن، اخراج کردن، بیرون کردن، (وظیفه یا قرض و غیره) ادا کردن (دین خود را)، انجام دادن، پرداخت، اجرا، (برق) خالی کردن (باطری و خازن و غیره)، دشارژ کردن، تخلیه ی الکتریکی، جهش برقی، تهی سازی، باراندازی، ترخیص، تهینگی، ورقه ی خاتمه خدمت، کارت پایان خدمت، (حقوق) برگ آزادی (از زندان)، ورقه ی برائت، بری الذمه بودن، برگه ی ادای دین، رسید پرداخت بدهی، (آنچه که تخلیه شده یا بیرون داده شده است) چرک، ریم، ترشح، فضولات،

	برون ریخت، در رفتن، (کمسیون های پارلمانی و غیره) دستور پایان مذاکرات و بررسی لایحه را دادن، (چیت سازی) رنگ زدایی کردن، (معماری) وزن پراکنی کردن، در کردن گلوله، اداء کردن، ترشح کردن، انفصال، بده
disciple	شاگرد، مرید، حواری، پیرو، هواخواه
disciplinarian	اهل انضباط، سخت گیر، بناوگر، آموزگرای، نظم دهنده، انضباطی
disciplinary	اهل انضباط، نظم دهنده، انضباطی، انتظامی، تادیبی، وابسته به تربیت
discipline	نظم دادن، ادب کردن تربیت کردن، انضباط، انتظام، تحت نظم و ترتیب در آوردن، تادیب کردن
disclaim	رد کردن، انکار کردن، قبول نکردن، ترک دعوا کردن نسبت به، منکر ادعایی شدن، از خود سلب کردن
disclaimer	انکار، ناهستویی، ارندان، (حقوق) ترک دعوی، انصراف (از ادعا و غیره)، برگاشت، رفع کننده ادعا یا مسئولیت
disclose	فاش کردن، باز کردن، اشکار کردن
disclosure	آشکار سازی، افشاگری، فاش سازی، باز نمود، افشاء، بی پرده گویی
discolor	تغییر رنگ دادن، بی رنگ کردن
discombobulate	مغشوش کردن، درهم و برهم کردن، مختل کردن
discomfit	خنثی کردن، ایجاد اشکال کردن، دچار مانع کردن، ناراحت کردن، بطلان
discomfiture	ناراحتی، رنج، زحمت، ناراحت کردن

discomfort	ناراحتی ، رنج ، زحمت ، ناراحت کردن
discomposure	اضطراب ، پریشانی
disconcert	مشوش کردن ، دست پاچه کردن ، مبهوت کردن ، عدم هم اهنگی داشتن
disconnect	منفصل کردن ، جدا کردن ، گسستن ، قطع کردن
disconsolate	پریشان ، دلشکسته ، تسلی ناپذیر
discontent	نارضایتی ، ناخشنودی ، گله ، شکایت ، ناخشنود کردن
discontinuance	عدم ادامه ، وقفه ، فاصله
discontinue	دست کشیدن از ، ادامه ندادن ، دنبال نکردن ، پیگیری نکردن ، (از این پس) به کار نبردن یا نکردن ، رها کردن ، ول کردن ، متوقف کردن ، تعطیل کردن ، بستن ، دست نگه داشتن ، پایان دادن ، بس کردن ، موقوف کردن ، قطع کردن
discord	ناسازگاری ، اختلاف ، دعوا ، نزاع ، نفاق ، ناجور بودن ، ناسازگار بودن
discordant	ناسازگار ، ناموزون ، مغایر
discount	تنزیل ، کاستن ، تخفیف دادن ، برات را نزول کردن
discountenance	نپسندیدن ، تصویب نکردن ، بد دانستن
discourage	دلسرد کردن ، بی جرات ساختن ، سست کردن
discouraged	دلسرد ، دلسردشده ، چشم ترسیده
discourse	سخن گفتن ، سخنرانی کردن ، ادا کردن ، مباحثه ، قدرت استقلال

discourteous	بی ادب ، بی نزاکت ، بی ادبانه ، تند
discover	پی بردن ، دریافتن ، یافتن ، پیدا کردن ، کشف کردن ، مکشوف ساختن
discovery	کشف ، اکتشاف ، پی بری ، یابش
discredit	بی اعتباری ، بدنامی ، بی اعتبار ساختن
discreet	با احتیاط ، دارای تمیز و بصیرت ، باخرد
discreetly	محتاطانه ، از روی بصیرت
discrepancy	اشتباه ، ناهمخوانی ، تفاوت ، مورد اختلاف
discrepant	مختلف ، متباین
discrete	جدا از هم ، جدا ، مجرد ، مجزا کردن ، گسسته
discrete	تولید ناپیوسته
manufacturing	
discretely	بطور مطلق یا مجزا
discretion	تمیز ، بصیرت ، احتیاط ، حزم ، نظر ، رای ، صلاحدید
discretionary	احتیاطی ، بصیرتی
discriminate	تبعیض قائل شدن ، با علائم مشخصه ممتاز کردن
discriminating	بصیر
discrimination	افتراق ، تمیز ، فرق گذاری ، تبعیض

discursive	استدلالی ، برهانی ، سرگردان
discuss	بحث کردن ، مطرح کردن ، گفتگو کردن
discussion	بحث ، مذاکره ، مباحثه ، گفتگو ، مناظره
disdain	اهانت ، استغنا ، عار (دانی) ، تحقیر ، خوار شمردن
disease	ناخوشی ، مرض ، دچار علت کردن
disembark	پیاده کردن ، از کشتی در آوردن ، پیاده شدن ، تخلیه کردن (بار و مسافر)
disembodied	از جسم جدا کردن ، تجزیه کردن
disenchant	رفع طلسم کردن ، (مجازی) از شیفتگی در آوردن
disencumber	رها کردن (از بار یا مانع) ، از قید آزاد کردن
disengage	خلاص کردن ، از گیر در آوردن ، از قید رها کردن ، باز کردن
disentangle	از گیر در آوردن ، رها کردن ، باز کردن
disestablish	بهم زدن ، کلیسا را از آزادی محروم کردن
disfavor	از نظر افتادگی ، بی اعتباری ، مغضوبیت
disfigure	از شکل انداختن ، بد شکل کردن ، بدنما کردن ، زشت کردن ، بدریخت کردن ، خراب کردن
disgorge	استفراغ کردن ، خالی کردن ، ریختن
disgrace	رسوایی ، تنگ ، فضاحت ، سیه رویی ، خفت آوردن بر ، بی ابرویی

disgruntle	بدخلق کردن ، غمگین کردن
disgruntled	ناخوشنود ، ناراضی ، غرغرو
disguise	قیافه عوض کردن، جامه ی بدل پوشیدن، صدا عوض کردن، مبدل کردن ، پنهان ساختن، آشکار نکردن، پوشاندن، بروز ندادن، مخفی کردن، (جامه و نقاب و هرچیزی که برای تغییر قیافه به کار می رود) لباس مبدل، نقاب (و غیره)، تبدیل ظاهر (به منظور پنهان سازی هویت)، تغییر قیافه (یا صدا و غیره)، پنهان سازی، مبدل شدگی، ناآشکاری، (قدیمی) تغییر دادن، مخدوش کردن، معیوب کردن، زشت کردن، تغییر قیافه دادن، جامه مبدل پوشیدن، نهان داشتن، پنهان کردن، لباس مبدل
disgust	(بیزاری و تنفر تهوع آور) انزجار، تنفر، نفرت، آریغ، چنندش، دل سیری، بیزار کردن یا شدن، آریغ کردن، متنفر کردن یا شدن، دچار چنندش شدن، حالت تهوع پیدا کردن، مشمئز کردن یا شدن، انزجار
disgusted	متنفر، بیزار، سیر، ملول
disgusting	منزجر کننده
disgustingly	بطور نفرت اور
dish	فشردن ، پوسته ، ظرف ، دوری ، سینی ، خوراک ، غذا ، در بشقاب ریختن ، مقعر کردن
dishabille	جامه خانگی ، حالت خودمانی و بی رودربایستی

dishearten	دل‌سرد کردن ، نومید کردن
disheartened	دل‌سرد شده ، چشم ترسیده، دژم ، دلتنگ ، پریشان ، افسرده ، غمگین ، ملول
disheveled	پریشان ، ژولیده ، اشفته ، نامرتب
dishonest	نادرست ، متقلب ، تقلب امیز ، دغل ، فاقد امانت
dishonor	رسوایی، آبروریزی، ننگ، بی آبرویی، روسپاهی، بدنامی، مایه ی ننگ، سبب روسپاهی، آبروریزی کردن، مورد توهین قرار دادن، شرم زده کردن، هتک احترام کردن، روسپاه کردن، بی آبرو کردن، روسپاهی بالا آوردن، رسوا کردن، (زن را) بی سیرت کردن، دامن (زنی را) لکه دار کردن، بی عصمت کردن (در انگلیس: dishonour)، (چک) برگشت زدن، برگشت، (برات) نکول کردن، نکول، ننگین کردن، بی شرفی، بی احترامی کردن به، تجاوز کردن به عصمت کسی
dishwasher	ظرفشو ، کارگر ظرفشو ، ماشین ظرفشویی
disillusion	رهایی از شیفتگی ، وارستگی از اغفال ، بیداری از خواب و خیال ، رفع اوهام
disincentive	مانع شونده ، منع کننده ، بازدارنده ، ترساننده
disinclination	بی میلی ، عدم تمایل ، بی رغبتی
disinfect	ضد عفونی کردن ، ضد عفونی کردن ، گندزدایی کردن
disinfectant	داروی ضد عفونی ، ماده گندزدا

disinformation	دروغ پراکنی، کژآگاهسازی، اطلاعات دورغ*
disingenuous	بدون صراحت لهجه ، دورو ، بدون صمیمیت
disinherit	از ارث محروم کردن ، عاق کردن
disintegrate	فروپاشیدن، از هم پاشیدن، تکه تکه شدن یا کردن، متلاشی کردن یا شدن، داغان کردن یا شدن، وارفتن، (در اثر فساد رادیواکتیو و یا واکنش اتمی) واپارچه شدن، واپاشیدن، خرد کردن، تجزیه شدن، فرو ریختن، فاسد شدن، متلاشی شدن یا کردن
disinter	از خاک در آوردن ، (مجازی) از بوته فراموشی یا گمنامی در آوردن ، نبش کردن
disinterested	بی علاقه ، بی غرض ، بی طرف ، بی طمع ، بی غرضانه
disjointed	بی ربط ، گسیخته ، متلاشی ، در رفته ، نامربوط
disjunction	فصل (انفصال) ، جدایی ، تفکیک ، انفصال ، فصل
disjunctive	فصلی (انفصالی) ، جداسازنده ، فاصل ، حرف عطفی که بظاهر پیوند می دهد و در معنی جدا میسازد (مثل but) ، دارای دو شق مختلف ، فصلی
disk	دیسک ، قرص ، گرده ، صفحه ی مدور
dislike	دوست نداشتن، بدآمدن (از)، خوش نیامدن، (اسم) دوست نداشتن، بیزاری، نادوستاری، بیزار بودن، مورد تنفر واقع شدن
dislocate	بر هم زدن ، جابجا کردن ، از جادر رفتن (استخوان)
dislodge	از جای خود بیرون کردن ، راندن

disloyal	خائن، وطن فروش، نابکار، بی وفا، بدپیمان، بدعهد، ناسپاس
dismal	دل‌تنگ کننده، پریشان کننده، ملالت انگیز
dismally	چنانکه پریشان، یا دل‌تنگ کند یا اندوه آورد
dismantle	پیاده کردن موتور، بی مصرف کردن، پیاده کردن (ماشین الات) عاری از سلاح یا اثاثه کردن
dismay	ترسانیدن، بی جرات کردن، ترس، جبن، وحشت زدگی، بی میلی
dismember	جزء به جزء کردن، اندام های کسی را بریدن، (مج) جدا کردن، تجزیه کردن
dismemberment	قطع، بریدن، اندام
dismiss	منفصل کردن، روانه کردن، مرخص کردن، معاف کردن
dismissal	اخراج از شغل، عزل، اخراج از خدمت، انفصال، اخراج، مرخصی، برکناری
dismissed	عزل شده
dismissive	کوچک انگار، کوچک انگارانه، تحقیر آمیز
dismount	دیسمانت، پیاده کردن یا شدن، پیاده کردن قطعات و وسایل، پیاده کردن، از اسب پیاده شدن
disobedience	نشوز، تمرد، سرپیچی، نافرمانی، عدم اطاعت
disobedient	نافرمان، سرکش، نامطیع، گردنکش، متمرّد
disobey	نافرمانی کردن، سرپیچی کردن، اطاعت نکردن، نقص کردن، شکستن

disorder	بی نظمی ، اختلال ، بی ترتیبی ، اشفتگی ، کسالت ، برهم زدن ، مختل کردن
disorder	بی نظمی ، اختلال ، بی ترتیبی ، اشفتگی ، کسالت ، برهم زدن ، مختل کردن
disorient	سردرگم کردن ، پژول کردن ، موجب گمراهی شدن ، (از نظر زمان یا مکان یا هویت) حیران شدن ، سرگشته کردن ، درمانده کردن ، (در اصل) از جهت شرقی منحرف کردن ، بهم خوردن ، ناجور شدن ، غیرمتجانس شدن
disorientate	از خاور گردانیدن ، از خود بیخود کردن
disown	مالکیت چیزی را انکار کردن ، رد کردن ، از خود ندانستن ، نشناختن ، عاق کردن
disparage	عدم وفق ، انکار فضیلت چیزی را کردن ، کم گرفتن ، بی قدر کردن ، پست کردن ، بی اعتبار کردن
disparagement	کم ارج سازی ، پست انگاری ، دون سازی ، بدگویی ، بی ارج سازی ، توهین ، بی احترامی ، بی اعتباری ، خوار شماری ، کاهش ، انکار فضیلت
disparate	ناجور ، مختلف ، نابرابر ، نامساوی ، غیرمتجانس
disparity	ناجوری ، بی شباهتی ، عدم توافق ، اختلاف
dispassionate	بی غرضی ، بی طرف ، بی تعصب ، خونسرد
dispatch	قتل ، ارسال کردن ، حمل مخابره کردن ، اعزام یگانها ، گسیل داشتن ، گسیل کردن ، اعزام داشتن ، اعزام کردن ، اعزام ، روانه کردن ، فرستادن ، مخابره کردن ، ارسال ، انجام سریع ، کشتن ، شتاب ، پیغام ، توزیع امکانات

dispatcher	اعزام کننده امکانات ، اعزام کننده ، توزیع کننده امکانات
dispel	برطرف کردن ، دفع کردن ، طلسم را باطل کردن
dispensation	عافیت ، بخش ، توزیع ، تقسیم ، اعطا ، تقدیر ، وضع احکام دینی در هر دوره و عصر ، عدم شمول
dispense	بخش کردن ، توزیع کردن ، تقسیم کردن ، (دارو و نسخه) پیچیدن ، درست کردن (و به مشتری دادن) ، اعمال کردن ، اجرا کردن ، به کار بستن ، مستثنی کردن ، بخشودن ، معاف کردن ، بخشیدن ، باطل کردن
disperse	پراکنده شدن ، متفرق شدن ، پراکنده کردن ، متفرق ساختن ، متفرق کردن
dispirit	افسرده کردن ، دلسرد کردن ، روحیه را باختن
dispirited	افسرده ، دلسرد
displace	جابجا کردن ، جابجا شدن ، جابجا کردن ، جانشین (چیزی) شدن ، جای چیزی را عوض کردن ، تبعید کردن
displacement	جا به جایی ، حرکت (از جای اصلی خود) ، آوارگی ، بی خانمانی ، ناجایی ، تغییر مکان ، (روان پزشکی) جا به جایی ، (کشتی) مقدار جا به جایی آب توسط کشتی ، جاستانی ، (مکانیک - مقدار گاز یا مایع یا غیره که توسط پیستون جا به جا می شود) ظرفیت پیستون ، جانشین سازی ، جابجاشدگی
display	نمایشگر ، صفحه نمایش ، در معرض نمایش ، نمایش دادن ، نشان دادن ، ابراز کردن ، اشکار کردن ، نمایش ، تظاهر ، جلوه ، نمایاندن

display	نمایشگر، صفحه نمایش، در معرض نمایش، نمایش دادن، نشان دادن، ابراز کردن، اشکار کردن، نمایش، تظاهر، جلوه، نمایاندن
displease	رنجاندن، خوش نیامدن، ناخشنود کردن یا شدن، رنجیدن، گران خاطر کردن، خوش آیند نبودن، رنجانیدن، دلگیر کردن
displeasure	ناخشنودی، نارضایی، رنجش، رنجیدگی، نارضایتی، خشم، صدمه
disport	خوشی کردن، حرکات نشاط انگیز کردن، بازی کردن، تفریح کردن، تفریح
disposable	دور انداختنی، یک بار مصرف، قابل خرج، قابل مصرف، در اختیار، موجود، دم دست، از دست دادنی، درمعرض، قابل عرضه
disposal	در دسترس، موجود، منهدم کردن، انهدام اسناد و مدارک یا وسایل، مصرف و اگذار کردن، ظاهر شدن، در معرض دید قرار گرفتن، کشف شدن هدف نابود کردن، دسترس، در اختیار، مصرف، درمعرض گذاری
disposal	در دسترس، موجود، منهدم کردن، انهدام اسناد و مدارک یا وسایل، مصرف و اگذار کردن، ظاهر شدن، در معرض دید قرار گرفتن، کشف شدن هدف نابود کردن، دسترس، در اختیار، مصرف، درمعرض گذاری
dispose	در معرض قرار دادن، مستعد کردن، پذیرا کردن، مایل کردن، خواهان کردن، مستقر کردن، آراستن، آرایش رزمی (و غیره) دادن، تنظیم کردن، ردیف کردن، چیدن، اختیار داشتن، مورد رسیدگی قرار دادن، حل و فصل کردن، رسیدگی کردن،

	disposal : مرتب کردن، ترتیب کارها رامعین کردن
disposed	بی سرپناه ، بی حفاظ ، ظاهر شده کشف شده
disposition	استقرار یکانها و اماد در منطقه ، تنظیم محل ناوها ، ارایش گرفتن ، ارایشات گسترش ، صورت بندی ، وضع گسترش موضع گرفتن ، تغییر مکان ، امادگی ، خلق ، وضع ، خواست ، حالت ، مشرب ، خو ، مزاج ، تمایل
dispossess	خلع ید کردن ، از تصرف محروم کردن ، بی بهره کردن ، محروم کردن ، دور کردن ، بیرون کردن ، رها کردن
disproportion	بی تناسب ، بی قوارگی ، عدم تجانس
disproportionate	نامتناسب، بی تناسب، غیرمتجانس
disprove	رد کردن ، رد کردن ، اثبات کذب چیزی را کردن
disputation	مباحثه ، ستیزه ، منازعه ، مناظره ، بحث و جدل
disputatious	ستیزه جو ، جدلی
dispute	تنازع ، منازعه ، مجادله کردن ، مناقشه کردن ، اختلاف ، مجادله ، ستیزه ، چون و چرا ، مشاجره ، نزاع ، جدال کردن ، مباحثه کردن ، انکار کردن
disqualify	محرومیت ، اخراج ، سلب صلاحیت کردن از ، شایسته ندانستن ، مردود کردن
disquiet	بی آرام کردن ، ناراحت کردن ، اسوده نگذاشتن ، اشفتن ، مضطرب ساختن ، بی قراری ، نارامی

disquietude	اضطراب ، تشویش ، بی قراری ، اشفتگی ، ناراحتی
disquisition	رساله ، مقاله ، تحقیق ، جستجو ، تفحص
disregard	نادیده گرفتن ، اعتنا نکردن ، عدم رعایت
disreputable	بدنام ، بی اعتبار مایه رسوایی
disrepute	بی ابرویی ، بدنامی ، رسوایی ، بی احترامی
disrespect	بی احترامی، بی حرمتی، عدم تواضع و ادب، بی احترامی کردن به، رعایت ادب را نکردن، هتک حرمت کردن، اهانت، عدم رعایت
disrobe	لباس در آوردن ، برهنه کردن
disrupt	از هم گسیختن ، بهم زدن قوا ، منقطع کردن ، درهم گسیختن
disruptive	درهم گسیخته ، نفاق افکن
dissatisfaction	نارضایی، عدم رضایت، ناخشنودی، ناخرسندی، ناخوش دلی، مایه ی نارضایی، نارضایتی
dissatisfied	ناراضی، ناخشنود، ناخرسند، ناخوشنود
dissatisfy	ناخرسندکردن ، ناراضی کردن ، ناخشنودکردن ، رنجانیدن
dissect	کالبدشکافی کردن ، تشریح کردن ، (مج) موشکافی کردن
dissection	کالبد شکافی ، تشریح ، کالبدشکافی ، قطع ، برش ، تجزیه
dissemble	تلبیس کردن ، تدلیس کردن ، پنهان کردن ، وانمود کردن ، بهانه کردن ، نادیده گرفتن

disseminate	ارسال کردن ، توزیع اخبار ، تخم کاشتن ، منتشر کردن
dissemination	پخش اطلاعات ، انتشار اخبار ، انتشار اطلاعات ، پاشیدگی ، انتشار ، پخش
dissension	اختلاف عقیده ، نفاق ، اختلاف ، شقاق
dissent	اختلاف عقیده داشتن ، جدا شدن ، نفاق داشتن
dissentient	مخالف عقیده اکثریت ، مخالف ، معاند
dissentious	ستیزه گر ، نزاع جو ، مورد نزاع
dissertation	مقاله ، رساله ، بحث ، پایان نامه ، تز
disservice	آزار ، زیان ، بدی ، صدمه ، بدخدمتی
dissever	جدا کردن ، بریدن ، جدا شدن
dissidence	مخالف ، اختلاف رای ، عدم توافق
dissident	مخالف (عقیده عموم) ، معاند ، ناموافق
dissimilar	ناجور ، بی شباهت ، غیر مشابه ، مختلف ، دگرگون ، ناهمسان ، ناهمانند
dissimulate	پنهان کردن ، بر روی خود نیاوردن ، دورویی کردن ، فریب دادن
dissimulation	ریا ، تزویر ، دورویی ، فریب
dissipate	پراکندگی کردن ، از هم پاشیدن ، اسراف کردن
dissipation	تفریط ، اسراف ، پراکندگی ، عیاشی ، اتلاف
dissociate	(از هم) جدا کردن یا شدن ، ترک مراوده کردن با ، ترک آمد و شد کردن با ، تفکیک

	کردن، (روان شناسی) گسسته شدن، گسستگی پیدا کردن، (شیمی) شکند یافتن، واپاشیدن، جداکردن، رسواکردن، قطع همکاری و شرکت
dissolute	هرزه ، فاجر ، بداخلاق ، از روی هرزگی ، فاسد
dissolution	انحلال ، تجزیه ، حل ، فساد ، از هم پاشیدگی ، فسخ
dissolve	اب کردن ، گداختن ، فسخ کردن ، منحل کردن
dissonance	اختلاط اصوات و اهنگ های ناموزون ، ناجوری ، ناهنجاری
dissonant	ناجور ، بداهنگ ، ناموزون ، ناهنجار
dissuade	منصرف کردن ، بازداشتن(کسی از امری) ، دلسردکردن
dissuasion	منع ، بازداشت ، انصراف ، دلسردسازی ، بازداری
distaff	آلتی که گلوله پشم نریشته را روی آن نگاه داشته و پس از ریشتن بدور دوک می پیچند ، (مج) نفوذزنان ، زن ، فرموک ، دشکی
distance	مسیر مسابقه ، مدت بازی ، مسافت ، فاصله ، دوری ، بعد ، دورکردن ، دور نگاهداشتن ، پشت سر گذاشتن
distant	دوردست ، دور ، فاصله دار ، سرد ، غیرصمیمی
distantly	دور به مسافت زیاد
distaste	بی میلی، اکراه، بیزاری، نفرت، روی گردانی از، آریغ، (قدیمی) دوست نداشتن، بیزار بودن از، نفرت داشتن از، بی رغبتی، تنفر، بی میلی، بدامدن، ازردن

distasteful	ناگوار، ناخوشایند، زننده، نفرت انگیز، بیزار کننده، تنفر آور، آریغ انگیز، بد مزه، تهوع آور، پراش آور
distemper	کج خلقی، ناراحت کردن، مرض هاری
distend	بادکردن، بزرگ کردن، متورم شدن
distensible	بادکردنی، انبساط پذیر
distil	تقطیر کردن، تقطیر شدن
distill	تقطیر شدن، عرق گرفتن از، چکاندن
distillate	محصول تقطیر، عرق، عصاره
distillation	تقطیر، عرق کشی، شیره کشی، عصاره گیری
distiller	عرق کش، تقطیر کننده، دستگاه تقطیر
distinct	مشخص، مجزا، جدا، واضح، شمرده، ممتاز
distinction	تمیز، فرق، امتیاز، برتری، ترجیح، رجحان، تشخیص
distinctive	نشانگر، نمایانگر، مشخص کننده، شاخص، ممیزه، ویژه، خاص، برجسته، متمایز، باز شناخت پذیر، ممتاز، منش نما
distinctly	بطور واضح، بطور مشخص
distinctness	روشنی، وضوح، شمردگی، مجزائی
distinguish	تمیز دادن، تشخیص دادن، دیفرانسیل گرفتن، دیدن، مشهور کردن، وجه تمایز قائل شدن

distinguishable	قابل تشخیص، تشخیص پذیر، فرق گذاشتنی
distinguished	(آدم) برجسته، ممتاز، طراز اول، شهیر، سرشناس، متمایز، برجسته
distort	شکسته شدن، خمیدن، بد شکل کردن، کج کردن، تحریف کردن، از شکل طبیعی انداختن
distortion	تحریف، کژدیی، کج و کولگی، کژریختی، از ریخت افتادگی، واپیچش، قلب، کجواجی، هرچیز تحریف شده، کژدیسسه، مقلوب، معوج، (روان کاوی) خواب پالایی، کژاندیشی
distract	حواس (کسی را) پرت کردن، توجه کسی را منحرف کردن، پرشیدن، گیج کردن، سردرگم کردن، پریشان کردن، آشفته کردن، شوریده کردن، سرگرم کردن، حواس کسی را به چیز دیگری معطوف کردن، (مهجور) دیوانه کردن، دچار اختلال مشاعر کردن، دیوانه کردن
distrain	گروکشیدن، فشاردادن، توقیف کردن، ضبط اموال
distrainor	ضبط کننده
distrait	گیج، سربهوا
distraught	پریشان حواس، شوریده، ناراحت
distress	رنج دادن، دردمند کردن، آزرده کردن، آزار دادن، زحمت دادن، دردسر دادن، رنجه داشتن، دلواپس کردن، نگران کردن، پرشیدن، افزولیدن، خسته و ضعیف کردن، وامانده کردن، درمانده کردن، فرسوده کردن، فرسودن، موجب رنج، اسباب

	<p>زحمت، موجب اندوه، درماندگی، واماندگی، گیرودار، مشقت، گرفتاری، مضيقه، فرسودگی، خستگی و ناتوانی، به خاطر درماندگی، از روی ناچاری، اضطرابی، (قدیمی) مجبور کردن، واداشتن، وادار کردن، دردمندی، عذاب، مرارت، افسردگی، اندوه، غم، پریشانی، محنت، تنگدستی، مضطرب کردن، محنت زده کردن</p>
<p>distribute</p>	<p>پخش کردن ، تقسیم کردن ، تعمیم دادن ، توزیع کردن</p>
<p>distribution</p>	<p>تقسیم ترکه متوفی ، جدول توزیع اماد ، توزیع اماد توزیع کردن ، پخش کردن ، توزیع ، پخش</p>
<p>distributive</p>	<p>(ریاضی) پخش پذیر، پخشی، توزیعی، توژی، پراکنشی</p>
<p>distributor</p>	<p>چکش برق ، تقسیم برق ، توزیع کننده</p>
<p>district</p>	<p>منطقه ، بخش ، ناحیه ، حوزه ، بلوک</p>
<p>distrust</p>	<p>بی اعتمادی ، بدگمانی ، سوءظن ، اعتماد نداشتن</p>
<p>disturb</p>	<p>(آرامش چیزی یا کسی را) به هم زدن، آشفته کردن، مشوش کردن، آشوبیدن، آشوردن، (ناراحت و نگران کردن) پریشان کردن، (نظم چیزی را) از بین بردن، نابسمان کردن، درهم و برهم کردن، مغشوش کردن، (حرف یا تفکر کسی را) قطع کردن، توی حرف کسی دوییدن، مزاحم کار کسی شدن، مصدع شدن، در دسر دادن، زحمت دادن، برهم زدن، بهم زدن، اشفتن، مضطرب ساختن، مشوب کردن، مزاحم شدن</p>

disturbance	اختلال ، آشوب ، ناراحتی ، مزاحمت ، (حق) (.تعرض
disturbed	مختل ، مختل شده ، آشفته ، ناراحت
disunion	جدایی ، جداشدگی ، انفصال ، نفاق ، عدم اتفاق
disyllable	کلمه یاقافیه دوهجایی
ditch	(جوی یا گودال دراز) کندگی، گویچه، کندک (خندق)، چال، (هوایپیمای خراب یا آسیب دیده را) در آب فرود آوردن و رها کردن، (عامیانه) از گیر کسی (خود را) خلاص کردن، از سرباز کردن، از شر کسی راحت شدن، ترک یار کردن، (عامیانه) دورانداختن، رها کردن، ول کردن، گودال کردن، جوی کردن، گود برداری کردن، در حاشیه زمین جوی یا چال کردن، جوی دار کردن، (اتومبیل و غیره) توی جوی رفتن، در چاله افتادن یا انداختن، (قطار) از خط خارج شدن، خندق، حفرة، راه آب، نهراب
dither	لرزیدن ، (درمحاوره)دودل بودن ، هیجان
ditto	همچنین، همین طور، همین جور، ایضا، نیز، همان طور که قبلا گفته شد، نسخه ی ثانی، کپی، رونوشت، نظیر، همانند ، رونوشت برداشتن، رونوشت کردن، نسخه ی ثانوی درست کردن، بشرح فوق، علامت //
diurnal	روزانه ، مربوط به روز ، جانورانی که درروزفعالیت دارند
diva	سردسته زنان خواننده اپرا

divagate	سرگردان شدن ، پرت شدن ، پریشان گفتن
divagation	سرگردانی ، پریشان گویی
dive	غوطه خوردن ، شیرجه رفتن ، غواصی کردن ، (مجازی) فرو رفتن ، تفحص کردن ، شیرجه ، (مج) غور
diverge	انشعاب یافتن ، از هم دور شدن ، اختلاف پیدا کردن ، واگراییدن
divergence	تباين ، انشعاب ، واگرایی
divergent	واگرا ، متباعد ، انشعاب پذیر ، منشعب ، (مجازی) مختلف
diverse	متضاد ، متنوع ، مخالف ، گوناگون ، مختلف ، متغیر ، متمایز
diverse	متضاد، متنوع ، مخالف ، گوناگون ، مختلف ، متغیر ، متمایز
diversify	گوناگون کردن ، متنوع کردن ، جور واجور کردن ، تنوع بخشیدن به ، چندسان کردن ، چندگونه کردن ، (سرمایه گذاری یا مطالبات و غیره) میان چندین شرکت (یا فعالیت و غیره) پخش کردن ، (صنعت و بازرگانی) بر دامنه ی فعالیت (یا نوع کالا و غیره) افزودن ، گوناگون ساختن
diversion	اختلاف ، تفریح ، سرگرمی ، عمل پی گم کردن ، انحراف از جهتی
diversity	تنوع ، گوناگونی ، تفاوت
divert	منحرف شدن ، منحرف کردن ، متوجه کردن ، معطوف داشتن
divest	بی بهره کردن ، محروم کردن ، عاری کردن

divestiture	بی بهره سازی ، تحریم ، بی بهره گی ، برهنه سازی
divide	تقسیم کردن ، پخش کردن ، جدا کردن ، اب پخشان ، قسمت کردن ، بخش کردن
dividend	سود (سهام و غیره) ، (ریاضی) بخشی ، مقسوم
divination	غیب گویی ، پیش گویی ، فال گیری ، تفال ، حدس درست
divine	خدایی ، یزدانی ، الهی ، کشیش ، استنباط کردن ، غیب گویی کردن
diviner	فالگیر ، غیب گو
divinity	خدا ، الوهیت ، الهیات
divisible	قابل تقسیم ، قابل قسمت ، بخش پذیر
divisibly	بطور قابل تقسیم
division	اتحادیه باشگاههای حرفه ای ، دسته گروه اسبهای مسابقه معین ، لشکر ، دایره ، رسته تقسیم کردن ، بخش (در سازمانها) ، تقسیم ، بخش ، قسمت ، دسته بندی ، طبقه بندی ، (علوم نظامی) لشکر ، (مجازی) اختلاف ، تفرقه
divisive	تفرقه انداز ، تقسیم کننده
divisor	ریاضی) مقسوم علیه ، بخشی
divorce	تفرقه ، طلاق ، جدایی ، (مجازی) فسخ
divot	ورزش : چمن گلف کنده شده با ضربه چوب
divulge	فاش کردن ، افشاء کردن ، بروز دادن

divulgence	افشاء
dizzy	گیج، منگ، دچار سرگیجه، گیج کننده، سرگیجه آور، منگ کننده، گیج کردن، منگ کردن، گیجیدن، سردرگم، حیران، سرگشته، هازه، کاتوره، (عامیانه) بی فکر، الکی خوش، بی ملاحظه، دچار دوران سر، گیج شدن
Djibouti	جیبوتی
Djiboutian	اهل جیبوتی
DNA	اسید دزوکسی ریبونوکلیک (ماده توارثی)
do	راه، روش، عمل کردن، انجام دادن، کفایت کردن، این کلمه در ابتدای جمله بصورت علامت سوال میاید، فعل معین
docile	رام، سر بر اه، تعلیم بردار، مطیع
dock	بارانداز، لنگرگاه، بریدن، کوتاه کردن، جاخالی کردن، موقوف کردن، جای محکوم یا زندانی در محکمه
docket	دفتر اوقات محکمه، دفتر تعیین وقت دادگاه، فهرست محتوی بسته ارسالی، لیست محتوای بسته بندی، دفتر ثبت دعاوی حقوقی، ثبت کردن
doctor	مخفف ان Dr است) پزشک، طبابت کردن، درجه دکتری دادن به
doctrinaire	کسی که تابع دکترین خاصی است اصولی، ایین گرای، کسیکه نظریات و اصول خود را بدون توجه به مقتضیات میخواهد اجرا کند، اصولی

doctrine	تعالیم ، افراس ، افراه ، عقیده ، اصول ، حکمت ، تعلیم ، گفته
document	مدرک ، دستاویز ، ملاک ، سندیت دادن
documentary	مبني بر مدرک یا سند ، سندی ، مدرکی ، مستند
documentation	مستندسازی ، سندسازی ، مدرک یا مدارک ، ارائه اسناد یا مدارک ، توسل بمدارک و اسناد ، اثبات با مدرک ، مستند سازی ، مستندات
doddering	پیر ، علیل ، کودن
dodgy	طفره رو
Dodoma	دارالسلام
doe	گوزن ماده ، خرگوش ماده
doeskin	پوست گوزن ماده
doff	در آوردن ، لباس کردن ، طفره رفتن
dog	دفاع بسته ، دستگیره در ، سگ نر ، میله قلاب دار ، گیره ، مثل سگ دنبال کردن
dogfight	سگ جنگی ، جنگ مابین دو یا چند نفر در گوشه تنگی ، کتک کاری در گوشه ای
dogfish	سگ دریایی ، اره ماهی ، سگ ماهی
dogged	سرسخت ، یکدنده ، لجوج ، سخت ، ترشرو
doggerel	شعر بد ، شعر بند تنبانی
dogma	عقیده دینی ، اصول عقاید ، عقاید تعصب امیز

dogmatic	جزمی ، متعصب ، کوتاه فکر
dogmatize	امرانه اظهار عقیده کردن ، مقتدرانه سخن گفتن ، تعصب مذهبی نشان دادن
dogtrot	یورتمه رفتن ، یورتمه آهسته (مثل سگ) ، راه باریک
dogwood	سیاه آل ، ذغال اخته ، سیاه توسه ، درخت سرخک (cornus)
Doha	شهر دوحه
doin	رو به خرابی نهادن ، کشتن ، لخت کردن ، فریب دادن
doldrums	منطقه آرامگان استوایی ، سکوت ، افسردگی ، منطقه رکود
dole	قسمت ، حصه ، سرنوشت ، تقسیم پول یا غذا در فواصل معین ، صدقه ، کمک هزینه دولتی به بیکاران ، حق بیمه ایام بیکاری ، اندوه ، ماتم
doleful	مغموم ، محزون
dolesome	اندوهناک ، غمگین
doll	عروسک ، (مج.) زن زیبای نادان ، دخترک
dollar	دلار، (علامت اختصاری آن \$ است)
dollop	(تکه ی نرمی از هر چیز به ویژه غذا) چونه، قلنبه، لخته، کلمبه، (مقدار کمی از هر چیز آبگونه به ویژه مشروب) قطره، چکه، چکیده، (مقدار کمی از هر چیز) ذره، خرده، کمی، دسته علف وغیره، کومه، توده
dolor	مرض دردناک ، ناله ، اندوه ، پریشانی

dolorous	محنت زا ، دردناک
dolour	مرض دردناک ، ناله ، اندوه ، پریشانی
dolt	ابله ، کله خر ، احمقانه رفتار کردن
doltish	احمقانه ، کله خر
domain	ملک ، زمین ، قلمرو ، حوزه ، دایره ، املاک خالصه
dome	گنبد، قبه، (شعر قدیم) کاخ، قصر، (هرچیز گنبد مانند) طاق گرد، جای گرد، ورزشگاه (دارای طاق گرد)، گنبددار کردن، با گنبد پوشاندن، گنبدسان کردن یا شدن، گنبدمانند کردن یا شدن، تاقدیس کردن یا شدن، (مهجور) کلیسا، (خودمانی) کله، سر (انسان)، (زمین شناسی) چین تاقدیس (به ویژه اگر گنبد مانند باشد)، (مکانیک) سرپیچ فنر، تویی ملخ (هواپیما و غیره)، قلعه گرد، گنبد زدن، منزلگاه، شلجمی
domestic	داخلی ، محلی ، خانگی ، خانوادگی ، اهلی ، رام ، بومی ، خانه دار ، مستخدم یا خادمه
domesticate	(به زندگی خانگی و خانوادگی خو گرفتن یا عادت دادن) خانه گرای کردن، خانه دوست کردن، (حیوان و گیاه را) اهلی کردن، رام کردن، (واژه یا سنت خارجی و غیره را در ناحیه ای رواج دادن) شناساندن، قبولاندن، اهلی کردن
domesticated	اهلی شده
domesticity	حالت اهلی ، زندگانی خانگی ، رام شدگی
domicile	منزل ، اقامتگاه ، محل اقامت ، مقر ، خانه ، مسکن دادن

dominance	تسلط ، نفوذ ، غلبه
dominant	حاکم ، حکم فرما ، سلطه گر ، چیره ، مسلط ، حکمفرما ، نافذ ، غالب ، برجسته ، نمایان ، عمده ، مشرف ، متعادل ، مقتدر ، مافوق ، برتر
dominate	چیره شدن ، حکمفرما بودن ، تسلط داشتن ، تفوق یافتن
domination	سلطه ، تسلط ، غلبه ، استیلا ، تفوق ، تحکم ، چیرگی
domineer	سلطه جویی کردن ، تحکم کردن ، مستبدانه حکومت کردن
domineering	سلطه گرا ، چیرگرا ، برتری خواه ، قدرت طلب ، سلطه گرانه ، برتری خواهانه ، تحکم آمیز ، تحکم کننده
Dominica	دومینیکا
Dominican	اهل دومینیکا
Dominican Republic	جمهوری دومینکن
dominion	حق مالکیت ، ملک وابستگان مستقل یک کشور ، سلطنت ، حکومت ، ملک ، قلمرو
don	اقا ، لرد یا نجیب زاده ، رئیس یا استاد یا عضو دانشکده ، پوشیدن ، برتن کردن
donate	بخشیدن ، هبه کردن ، هدیه دادن ، اهداء کردن
donation	هبه ، بخشش ، دهش ، اهداء
donator	اهدا کننده

donee	متهب ، گیرنده هدیه ، گیرنده هبه ، موهب الیه
donkey	الاغ ، خر ، (مج.) آدم نادان و کودن
donnybrook	جنگال، فریاد پرسر و صدا، هیاهو
donor	هدیه کننده ، دهنده ، اعطاء کننده ، بخشنده ، واهب ، هبه کننده
doodle	ابله ، گول زدن ، فریفتن ، سروصدا کردن
doom	حکم ، حکم مجازات ، سرنوشت بد ، فنا ، حکم دادن ، مقرر داشتن ، محشر
doomed	محکوم، محکوم به فنا
door	درب ، در ، راهرو
doorknob	دستگیره در ، چفت
doorman	دربان ، در بازکن
doormat	حصیر یا فرش جلو در ، کفش پاک کن
doorway	راهرو ، جاي در ، درگاه
dope	اطلاعات درباره نتیجه احتمالی مسابقه ، خبر، اطلاعیه ، ماده مخدر ، معتاد، پیش بینی کردن ، آگاهی ، داروی مخدر، دارو دادن ، تخدیر کردن
doppelganger	(آلمانی) همزاد، روح مددکار و نگهدار شخص
dorm	خوابگاه
dormant	وسیله تاخیری ، خوابیده ، ساکت ، درحال کمون

dormer	پنجره جلو آمده زیر سقف ساختمان
dormitory	خوابگاهی، (به ویژه در مدرسه و دانشگاه) خوابگاه، اتاق خوابگاه، ساختمان خوابگاه، (انگلیس) حومه ای که مردم آن در شهر کار می کنند (نام کامل آن: dormitory suburb)، شبانه روزی مثل سربازخانه، مدرسه و غیره
dorsal	پشتی، مربوط به پشت (بدن)
dose	خوراک دوا یا شربت ، مقدار دوا ، دوا دادن
dossier	پرونده ، سوابق ، دوسیه
dot	نقطه ، خال ، هاشور زدن ، نقطه گذاردن ، نقطه ای(حاصلضرب)
dotage	ضعف پیری ، کودنی در اثر پیری
dotard	ادم کور ذهن ، خرفت ، پیر یاره گو
dote	عشق ابلهانه ورزیدن ، پرت گویی کردن
doting	زیادمایلی ، شیفته (از روی نادانی) ، خرف ، فرسوده
dotty	نقطه نقطه ، خال خال ، خل ، احمق
double	مضاعف نمودن ، بازی دوبل ، بازی دونفره ، خطای دبل ، مسابقه پاروزنی ۲ نفره ، حمله با دوبار رد کردن شمشیر از زیر شمشیر حریف ، گرفتن همزمان دو ماهی ، تفنگ دولول ، دو برابر ، دوتا ، جفت ، دوسر ، المثنی ، همزاد ، دو برابر کردن ، مضاعف کردن ، دولا کردن ، تاکردن (با up)

doublet	انتن دوبله ، رمز نویسی دوبله ، کلیجه ، نوعی یل یا نیم تنه ، لنگه ، قرین
doubly	به طور دوگانه، دو بار، دوباری، دو تایی، مضاعفا
doubt	شبهه ، گمان ، دودلی ، نامعلومی ، شک داشتن ، تردید کردن
doubtful	مشکوک ، مردد
doubtless	بی تردید ، بدون شک
dough	(در پختن نان و غیره) خمیر ، (خودمانی) پول ، فلوس ، پول و پله ، اسکن ، مایه ، هرچیز خمیر مانند ، خمیر
doughboy	سرباز پیاده نظام ، نان شیرینی میوه دار
doughnut	نان شیرینی گرد و مانند حلقه
doughty	دلیر (بیشتر بصورت مزاح بکار میرود) ، بیباک
dour	خیره سر ، سرسخت ، لجوج
douse	دراب یا چیز دیگری فرو بردن ، روی چیزی اب ریختن ، خیس کردن
dovetail	کام و زبانه دم فاخته ای ، دارای کام و زبانه دم کبوتری ، جفت کردن
dowager	بیوه زنی که دارایی از شوهرش به او ارث رسیده باشد ، بیوه زنی که از شوهرش باو دارایی یا مقامی بارث رسیده باشد ، وارثه
dowdy	زن شلخته ، کهنه ، بی عرضه
down	عقب افتادن در امتیاز ، خطای سرویس توپ خارج از بازی ، انداختن توپدار به زمین (رگبی) ، پایین (در مشاهده توپخانه) ، پر در آوردن جوجه پرندگان ، پرهای

	ریزی که برای متکا بکار میرود ، کرک صورت ، سوی پایین ، بطرف پایین ، بزیر ، دلتنگ ، غمگین ، پیش قسط ، از کار افتاده
downcast	دل افسردگی ، غمگینی ، سر بزیری ، ویرانی
downfall	(سقوط ناگهانی) زوال ، نابودی ، سرنگونی ، علت سرنگونی ، مایه ی شکست ، افت ، زوال ، انحطاط ، ریزش ، بارش
downgrade	(کسی را) تنزل رتبه یا حقوق دادن ، (ارزش ، اهمیت یا احترام و غیره) تنزل دادن ، (به خاطر داشتن ناخالصی و غیره) درجه بندی پایین تری دادن به ، پایین آوردن ، (به ویژه راه) سرازیری ، سراسیبی ، سرازیر ، تحقیر کردن ، کوچک شمردن ، دون شمردن ، کم ارزش کردن ، دست کم گرفتن
downhearted	افسرده ، دل شکسته
downhill	سرازیری ، سر پائینی ، نشیب ، انحطاط
downpour	بارندگی زیاد ، فرو ریزی ، بارش متوالی
downright	کاملاً ، کلاً ، تماماً ، به تمام معنا ، سراپا ، یکسره ، رک ، روراست ، بی شیله و پيله ، درست ، جانانه ، مطلق ، محض ، (قدیمی) عمود ، راست و سرازیر ، صرفاً ، خالص ، ساده
downsize	چیزی (مثل اتومبیل) را به همان صورت در مقیاس کوچکتری تولید کردن
downstairs	طبقه پائین ، واقع در طبقه زیر
downstream	پائین رود

downtown	مرکز تجارت شهر ، قسمت مرکزی شهر
downtrodden	ستم دیده، رنج دیده، لگد خورده، زیرپا مانده، پایمال شده، زیر پالگد مال شده، منکوب شده
downturn	کساد، فروگرایی، فرو روند، نزول، کاهش، رکود اقتصادی
downward	پائین ، زیرین ، روبه پائین ، متمایل پائین ، رو به پائین
downwards	پایین، زیرین، روبه پایین، متمایل پایین
downwind	در جهت باد ، در مسیر باد
dowry	جهاز ، جهیزیه ، (م) کابین ، مهریه
doxology	ستایش ، تمجید ، عبارت تسبیحی ، سرود نیایش
doyen	ارشد، شیخ (مثلا شیخ السفرا)، ریش سفید، پیش کسوت، بزرگتر، شی السفراء
doze	چرت زدن (معمولا با: away)، پینگی زدن، به خواب کوتاه یا پراضطراب فرورفتن، نیمه خواب بودن، و سن، خواب کوتاه یا سطحی، پینگی، چرت زدن با off
dozen	دوجین ، دوازده عدد
drab	رنگ و روغن ، زن شلخته ، فاحشه ، جنده بازی کردن ، یکنواخت و خسته کننده ، خاکستری ، کسل کننده
drachma	درهم، پول نقره یونان باستان
drachmae	درهم، پول نقره یونان باستان
draconian	مربوط به دراکو مقنن سختگیر اتن ، قوانین حقوقی سخت و بی رحمانه ، ازدهایی

draft	پیش نویس کردن ، بازیگر جدید تیم ، سفته ، سند قرضه ، اوراق بهادار ، تهیه کردن پیش نویس ، اطاق بار ، نگله بار ، بسته کالا ، ابخور ناو ، سربازگیری کردن ، پیش نویس چرکنویس ، سرباز وظیفه ، به خدمت فرا خواندن ، حواله ، برات کشی ، مسوده ، پیش نویس ، (علوم نظامی) برگزینی ، انتخاب ، چرک نویس ، طرح کردن ،
drag	کشیده شدن ، لایروبی کردن کشش ، قلاب ، ضربه ای که گوی بیلیارد پس از برخورد متوقف می شود ، وسیله کنترل قرقره ماهیگیری ، اصطکاک ، مقداری که پاشنه ناو در اب فرو رفته باشد کشیدن روی زمین ، کشاندن ، چیز سنگینی که روی زمین کشیده میشود ، بزور کشیدن ، سخت کشیدن ، لاروبی کردن ، کاویدن ، باتورگرفتن ، سنگین وبی روح
dragging	کامپیوتر : روشی که باعث می شود تصویر گرافیکی نمایش داده شده با مکان نما حرکت کند
dragnet	تور یا دام (مثل تور ماهیگیری)
dragon	اژدها ، (نج.) منظومه دراکو
dragoon	سواره نظام ، سواره نظام را هدایت کردن ، بزور شکنجه بکاری واداشتن
drain	خشک انداختن ، کشیدن زهکش ، خالی کردن اب ، زه کشی کردن ، ابگذر ، زهکش فاضل اب ، اب کشیدن از ، زهکشی کردن ، کشیدن
drainage	خشک اندازی ، زهکشی ، زیر اب زنی

drainpipe	لوله اي که با آن چرک را خارج مي کنند، زهکش ، آبگذر ، کاریز ، چرک کش
drama	درام ، نمایش ، تاتر ، نمایشنامه
dramatic	چشمگیر ، نمایشی ، مهیج
dramatically	چشمگیر ، نمایشی
dramatist	نمایشنامه نویس
dramatize	بشکل درام یا نمایش درآوردن
drank	آشامید ، نوشید ، خورد ، سرکشید ، مکید ، نوشابه خورد ، مستي کرد ، عرق خورد
drape	با پارچه پوشانیدن ، با پارچه مزین کردن
drapery	پارچه فروشی ، ماهوت فروشی ، پارچه بافی ، تزیینات پرده اي
drastic	موثر ، قوی ، جدی ، عنیف ، کاری ، شدید
draught	صورت انگلیسی کلمه draft
draw	برات کشیدن ، چک کشیدن ، مساوی ، رویاری دو حریف در اغار (لاکراس) ، حذف اسب از دور مسابقه ، کشیدن زه ، رسم کردن ، بیرون کشیدن ، دریافت کردن ، کشش ، قرعه کشیدن ، قرعه کشی
draw	رسم کردن ، کشیدن ، ثابت کردن ، قرعه کشی ، بیرون کشیدن ، استخراج کردن ؛ استخراج ، ترسیم
drawback	نقطه ضعف ، عیب ، ایراد ، کاستی ، آهو ، بازپرداخت ، پس پرداخت ، استرداد حقوق گمرگی (به ویژه به کسی که کالای وارداتی

	را دوباره صادر کند)، اشکال، مانع، زیان، بی فایده
drawback	برگشت، تادیه، استرداد حقوق گمرکی، اشکال، مانع، زیان، بی فایده
drawbridge	پل متحرک، دریچه متحرک
drawer	صادرکننده، محیل، برات گیر، محال علیه برات، برات دهنده، کشو، برات کش، ساقی، طراح، نقاش، زیر شلواری
drawing	نقشه کارگاهی، کشیدن، حدیده کردن، ترسیم، طرح، هنر طراحی، تابلو نقاشی، رسم، نقشه کشی، قرعه کشی
drawl	کشیدن، کشیده حرف زدن، اهسته و کشیده ادا کردن
drawn	اسم مفعول فعل: draw، آخته، (شمشیر و غیره) از غلاف کشیده، (به ویژه جانور ذبح شده) پاک کرده (که دل و روده ی آن را درآورده اند)، شکم خالی، کشیده، ممتد، توخالی شده، پوک، ن کشیده
drawn-out	دارای عمر بیشتر از حد معمول
drawstring	نخ کشی، طناب کشی (برای پرده و غیره)
dread	هراس، دلهره، دلواپسی (شدید)، هراسیدن، دلهره داشتن، دلواپس بودن، (به شدت) ترس داشتن، شکوختن، (ترس آمیخته با احترام) بیم، واهمه، خوف، رعب، چیز مورد هراس، هراس انگیز، بیم آفرین، دلهره آور، نگران کننده، (قدیمی) با ترس و احترام رفتار کردن، بیم داشتن، بیمناک بودن، با بی میلی شدید روبرو شدن، بی میلی و دلواپسی، وحشت، ترسیدن از

dreadful	هراس انگیز، بیم آفرین، دلهره آور، رعب آور، (عامیانه) بسیار بد، وحشتناک
dream	خواب دیدن، رویا دیدن
dreamt	خواب دیدن، در خواب دیدن
dreary	دلگیر، اندوه انگیز، (جا) خفه، بی روح، دلتنگ کننده، ملالت بار، محنت بار، مایه افسردگی
dreck	(امریکا - خودمانی) آشغال، بی معنی، چرند
dredge	وسیله شکار ماهی و صدف در اعماق آب، ته کاو، لایروب، ماشین لایروبی، (با: up) تهکاوی کردن، (در ته آب) دنبال چیزی گشتن، (در اعماق آب) صید کردن، لایروبی کردن، (با دستگاه لایروبی) جستجو کردن، (مجازی) دوباره مطرح کردن، (مطلب ناخوشایندی را) پیش کشیدن، (کشتی مجهز به یکی از دو دستگاه بالا) کشتی لایروب، لاروب گر (dredger) هم می گویند)، (آشپزی و شیرینی پزی) اندودن (با آرد یا شکر یا غیره)، آرد اندود کردن، (با لایه ای از آرد یا شکر و غیره) پوشاندن، پاشیدن، الت تنقیه قنات و مانند آن، لاروبی کردن
dreg	رسوب، درده، ته نشین، اشغال، پس مانده، مدفوع
dregs	باقی مانده، چیز پست و بی ارزش
drench	(کاملاً) خیس کردن، خیساندن، ترید کردن، یک وعده دارو (برای دام)، (به اسب و گاو و غیره) داروی آبگونه خوراندن، خیس

	سازی، خیسی، آغستگی، نوشانیدن، اب دادن
dress	پوشاندن، بستن، اهار زدن، ترتیب دادن، لباس مخصوص، لباس پوشیدن، جامه بتن کردن، مزین کردن، لباس، درست کردن موی سر، پانسمان کردن، پیراستن
dressing	مستقیم کنی، مرهم گذاری و زخم بندی، مرهم، چاشنی، (در جمع) مخلفات، ارایش، لباس
dressmaker	خیاط زنانه
drew	کشید، کشیده شد، رفت، آدم، بیرون کشید، دریافت کرد، ناتمام گذاشت
dribble	دریبل زدن، دریبل، رد کردن توپ از حریف (واترپولو)، چکانیدن، خرده خرده پیش بردن (توپ فوتبال را)، چکشیدن، پایپا کردن (توپ فوتبال)
dried	خشک شد، خشک کرد، ساده، خنک، بسود، بی فایده، تشنه، خون سرد
drift	حرکت (معمولا تدریجی)، جنبه، رانش، (انحراف کشتی و هواپیما و غیره از مسیر در اثر باد و غیره) کژرفت، اریب روی، (تغییر جهت تدریجی به سوی خاصی) گرایش، تمایل، فحوای کلام، مفهوم سخن، درونمایه، چم، (هر چیزی که در اثر جریان آب یا باد و غیره انباشته شده باشد) بادانباشت، پشته، تل، آب انباشت، بادآورد، آب آورد، رانه، برف انباشت، انباشت، (با باد یا آب و غیره) رانده شدن، راندن، به حرکت درآوردن یا درآمدن، بی هدف حرکت کردن، دستخوش حوادث شدن یا بودن، سرگردان بودن، مرتب (شغل یا خانه و غیره) عوض کردن، یک جا بند نشدن،

(در اثر باد یا جریان آب و غیره) انباشته شدن، رانده شدن یا کردن، انباشت شدن یا کردن، پشته شدن یا کردن، تل شدن یا کردن، (غرب امریکا - گله ی گاو و غیره) سرخود حرکت کردن، چراکنان رفتن، گله، (مسیری که چیزی در آن رانده یا حمل می شود) گذرگاه، گذرراه، (الکترونیک - تغییر در خروجی یک مدار الکتریکی) تغییر ولتاژ، دگرگونی جریان، (مکانیک) سنبه، گشادکن، (زبان - شناسی) رانش، (معدن) تونل افقی، نقب رابط (که دو تونل را به هم وصل می کند)، توده باد آورده، جسم شناور، برف بادآورده، معنی، مقصود، جریان اهسته، جمع شدن، توده شدن، بی اراده کار کردن، بی مقصد رفتن، دستخوش پیشامد بودن، یخرفت

driftwood

چوب آب آورده ، تخته پاره روی آب

drill

مته، پرمه، بهرمه، گردکاو، سنبه، (با مته) سوراخ کردن، انجیردن، سنبیدن، (نظام) مشق، مشق دادن، (آموزش از راه مشق و تکرار) تمرین، تمرین دادن، تعلیم دادن، (از راه تمرین و تکرار) آموزاندن، پرهیختن، (با: into) در مغز کسی جایگزین کردن (با تمرین و تکرار)، توی سر کسی فرو کردن، شیرفهم کردن، ملکه کردن یا شدن، (عامیانه) محکم پراندن، محکم زدن، (امریکا - خودمانی) با گلوله سوراخ کردن (یا سوراخ سوراخ کردن)، صدای مته، صدای سوراخ کردن، (انگلیس - عامیانه) روش انجام کار، اسلوب عملکرد، عرف، راه و رسم، (جانورشناسی) حلزون پرما

	<p>urosalpinx cinerea) که آفت صدف های خوراکی است)، (کشاورزی)، شیار بذر، (ردیف تخم های کاشته شده) ردیف بذر، ماشین بذرکار (که زمین را شیار می کند و تخم را در آن می پاشد و سپس آن را صاف می کند)، پارچه ی کتانی (با بافت اریب)، (جانورشناسی) دریل (میمون دم کوتاه و سرخ گونه به نام لاتین leucophaeus mandrillus - بومی افریقای غربی)، مشق نظامی، مته زدن، تمرین کردن</p>
drilling	<p>مته کاری ،تمرین نظامی کردن ،تمرین نظامی ،حفر،مته زنی</p>
drink	<p>اشامیدن ، نوشانیدن ، اشامیدنی ، نوشابه ، مشروب</p>
drip	<p>چفت ابچکان ،چکیدن ،چکه کردن ،چکانیدن ،چکه</p>
dripping	<p>چکیده گوشت ، اشک کباب ، جزغال ، (صدای) چکیدن</p>
drive	<p>جلو بردن ، محرکه ، گیربکس ، فرمان ، رانش ، گریز پا به توپ ، فرار گل زن ، ضربه از پایین ، ضربه درایو ، سوارشدن و کنترل اتومبیل ، رانندگی ارابه مسابقه ای ، راندن اسب با شلاق راندن قایق موتوری ، رانندگی کردن ، گرداندن گرداننده (موتوری) ، شفت ، راندن ، بردن ، عقب نشاندن ، بیرون کردن (با out) ، تحریک کردن ، سواری کردن ، کوبیدن(میخ و غیره)</p>
drivel	<p>گلیز ، اب دهان جاری ساختن ، از دهن یا بینی جاری شدن ، دری وری سخن گفتن</p>
driven	<p>رانده شده ،رانده</p>

driver	یک سری دستورالعمل که کامپیوتر از آنها پیروی می کند تا اطلاعات را برای انتقال به دستگاه جانبی خاص یا بازیابی از آن دوباره قالب بندی کند ، برنامه راه اندازی ، چوب شماره یک برای استفاده در آغاز هر بخش گلف ، راننده لوژ ، راننده اتومبیل ، محرک ، راننده ، شوfer ، سورچی ، گاری چی
driving	راننده ، پیش برنده ، محرک ، راندن ، سواری
drizzle	نم نم باریدن، نم نم باران آمدن، ارکاک، نرمه باران، ریز بار، ریز باریدن
droll	خنده اور ، مضحک ، مسخره امیز ، لودگی کردن
drollery	دلک بازی، مسخره بازی، لودگی، مسخرگی، شوخی
dromedary	شتر یک کوهانه (ویژه ی سواری)، شتر تندرو، جهاز، شتر جمار، ادم احمق
drone	خودرو یا هواپیمای بدون راننده یا خلبان هواپیمای مدل با کنترل دور ، زنبور عسل نر ، سخن یکنواخت ، وزوز کردن ، یکنواخت سخن گفتن
drool	(مانند کودک) آب از دهان کسی جاری شدن، گلیز دادن، لیر داشتن، بزاق دادن، خدو دادن، آب به دهان آوردن، (مانند آب دهان) از دهان جاری شدن یا کردن، (خودمانی) حرف بچگانه (یا احمقانه) زدن، دری وری گفتن، (خودمانی) مرده ی کسی (یا چیزی) بودن، (بیش از حد) شوق داشتن، آب دهان، تف، اب از دهان تراوش شدن، اظهار خوشحالی کردن، یاوه سرایی کردن، ادم احمق

droop	(گیاه) خم شدن، خمیده شدن، سرآویختن، سر به زیر افکندن، پلاسیدن، پژمردن، فرو رفتن، سرافکندن، پایین رفتن، کم نیرو شدن، سست شدن، تحلیل رفتن، روحیه ی خود را از دست دادن، مغموم شدن، دلسرد شدن، روحیه ی خود را باختن، سرآویختگی، پژمردگی، خمیدگی، افکندن، سستی، افسرده و مایوس شدن، پژمرده شدن
drop	بار ، نشست افت کردن ، گل پس از چرخیدن روی حلقه بسکتبال به زمین انداختن ، انداختن گوی گلف به سوراخ ، به زمین انداختن توپ پس از بل گرفتن ، جاگذاشتن حریف (دوچرخه سواری) ، کم کردن ، فرود ، ژینگ ، قطره ، چکه ، نقل ، اب نبات ، از قلم انداختن ، افتادن ، چکیدن ، رهاکردن ، انداختن ، قطع مراوده ، افت ، سقوط
droplet	قطره کوچک
dropout	کسی که ترک تحصیل می کند
dross	پس مانده ، کف روی سطح فلزات مذاب ، مواد خارجی ، تفاله
drought	خشکی ، خشک سالی ، تنگی ، (ک) تشنگی
drove	گله، رمه (در حال حرکت)، (معمولا جمع) دسته (مردم در حال حرکت)، گروه، (انگلیس - محلی) راه مال رو، زمان گذشته فعل: drive، دسته، محل عبور احشام، ازدحام
drown	غرق کردن ، غرق شدن ، خیس کردن

drowsy	خواب الود ، چرت زن ، کسل کننده
drub	کتک زدن ، چوب زدن ، شکست دادن
drudge	خرحمالی کردن، کار سخت و بدنی کردن، زحمت کش، جان کن، مزدور جان کن، جان کندن، بیمیلانه کار کردن
drudgery	جان کنی ، کارپرزحمت
drug	دوا زدن ، دارو خوراندن ، تخدیر کردن
drugstore	داروخانه ، دوا فروشی
drum	غلطک ،نورد،کوس استوانه ،طوقه ،گردونه دوار،درام ،سیلندر استوانه ،طبلک بخار،طبلک ،چلیک ،طبله ،دهل ،ظرف استوانه شکل ،طبل زدن
drumstick	چوب طبل ، ران مرغ
drunk	مست ، مخمور ، خیس ، مستی ، دوران مستی
drunkard	ادم مست ،میخواره ،خمار
dry	خشک ، بی اب ، اخلاقا خشک ،خشک کردن ، خشک انداختن ، تشنه شدن
dual	دوگانه، دوتایی، زوج، دو سویه، دوطرفه، دوجانبه، دو برابر، دوچندان، (زبان شناسی) تثبینه، مثنی، دولا، دوجنبه ای
dualism	دوتایی ، دویی ، دو تا پرستی ، دوخدا گرایی
duality	همزادی ، ثنویت
Dubai	دبی

dubbed	باتماس شمشیر بشانه شخصی لقب شوالیه باو اعطا کردن، تفویض مقام کردن، چرب کردن، (در سینما) فیلم را دوبله کردن
dubiety	شک ، تردید ، فریب
dubious	مورد شک ، مشکوک
dubitable	مورد شک ، مشکوک
Dublin	دوبلین
duchess	دوشس ، بانوی دوک
duck	اردک ، مرغابی ، اردک ماده ، غوطه ، غوض ، زیر آب رفتن ، غوض کردن
duckling	جوجه اردک ، بچه اردک
duckpin	بولینگ با گویهای کوچک بی سوراخ
ductile	لوله شو ، نرم ، قابل انبساط ، هادی ، مجرای
dude	ادم شیک پوش ، شخص
dudgeon	خشمگین (امروزه بیشتر در این عبارت به کار می رود - dudgeon high : بسیار خشمگین یا آزرده)، (چوبی که از آن دسته ی خنجر می ساختند) چوب خنجری، دسته ی خنجر (از این چوب)، غیظ، رنجش، اوقات تلخی، دسته خنجر
due	طلب ، ذمه ، واجب الاداء ، لازم مقرر ، درست ، تمام شده ، از دست رفته ، کهنه شده از نوبت خارج شده ، مقتضی ، حق ، ناشی از ، بدهی ، موعد پرداخت ، سررسد

	، حقوق ، عوارض ، پرداختی ، قابل پرداخت ، مقرر
duel	هماورد، همداوی، مسابقه، نبرد تن به تن کردن، دوئل کردن، جنگ تن به تن، دوئل (نبرد رسمی بین دو نفر با حضور شهود که سابقا در اروپا مرسوم بود)، جنگ تن بتن
dues	عوارض، دیون
duet	موسیقی) قطعه موسیقی یا آواز دو نفری ، دو نفری خواندن ، دو نفری نواختن
duffer	ادم احمق و کودن ، جنس بنجل ، دست فروش
dug	نوک پستان
dugout	حفر شده ، کنده شده ، پناهگاه موقتی
duke	دوک (اشرافی اروپایی که قلمرو او را دوک نشین یا duchy می نامند)، لقب موروثی اعیان انگلیس
dulcet	شیرین ، ملیح ، نوعی الت موسیقی
dull	کم هوش، کند ذهن، کودن، خنگ، کرخ، کرخت، عاری از احساس، بی حس، خمود، سست، بی حال، بی اشتیاق، بی دل و دماغ، بی مزه، غیرفعال، بی فعالیت، بی کار، ناکنش ور، کساد، کسل کننده، ملالت آور، خسته کننده، ملال انگیز، (تیغ یا چاقو یا شمشیر و غیره) کند، مبهم، گنگ، خفیف، (رنگ) مات، مرده، بی حالت، کدر، گرفته، (صدا) نامشخص، خفه، (هوا) گرفته، دلگیر، کند کردن یا شدن، کدر شدن یا کردن، (از نظر بدنی) کم شتاب، آهسته، کند دست، فس فسو، (انگلیس) نیمه کر، راکد، متاثر

dull	تیره کردن ، کند شدن گرفته ، تیره ، سنگین ، کساد ، خسته کننده ، بیهوده ، بی معنی ، ملال ، اور ، راکد ، کودن ، گرفته ، متاثر ، کند کردن
dullard	آدم کودن ، کند ذهن ، نادان
duly	به طور شایسته ، به طور معمول ، طبق مقررات ، حسب المقرر ، حسب الوظیفه ، بقدر لازم ، بموقع خود
dumb	لال ، گنگ ، صامت ، بی حرف ، (از شدت ترس یا غم و غیره) زبان بند شدن ، بی صدا ، بی آوا ، معیوب ، ناقص ، آهومند ، (عامیانه) احمق ، بی شعور ، ابله ، هالو ، پخمه ، احمقانه ، ساکت ، خاموش ، کم حرف ، زبان بسته ، کند ذهن ، بی معنی ، لال کردن ، خاموش کردن
dumbbell	دمبل ، اسباب ورزشی
dumbfound	لال کردن ، متحیر کردن ، بلاجواب گذاشتن
dumbness	گنگی ، لالی
dumbstruck	متحیر ، مات و مبهوت ، بهت زده (dumbstricken هم می گویند)
dump	(با کامیون کمپرسی و یا به طور مشابه) ریختن ، (توده وار) خالی کردن ، (یکباره و با شدت) بیرون ریختن (یا انداختن) ، توده شدن ، بارافکنی کردن ، (آشغال یا هر چیز ناخواسته را) در آشغال دانی شهر ریختن یا خالی کردن ، زباله دانی ، زباله خالی کردن ، توده ی آشغال یا خاکروبه ، (بدون مقدمه یا با خشونت یا با لاقیدی) ترک کردن ، (کسی را) ول کردن ، (بازرگانی - برای از میدان در کردن رقیبان کالای خود را به مقدار

	زیاد و به بهای کمتر از قیمت تمام شده در یک بازار خارجی عرضه کردن) بازار شکنی کردن، قیمت شکنی کردن، (ارتش) انبار موقت، زاغه، مخزن صحرایی، (عامیانه) جای بد و ناخوشایند، بیغوله، آشغال دونی، (کامپیوتر) روبرداری، روگرفت، روبرداری کردن (از حافظه)، تخلیه کردن (حافظه)، (فوتبال امریکایی) پاس کوتاه دادن، (مهجور) آواز یا آهنگ غم انگیز، موادی که موقتا برای استعمال انبار میشود، تفکر، خیال، جنس را برای رقابت بقیمت خیلی ارزان فروختن، فرورفتن درخیالات واهی، حالت مالخولیایی
dumpy	کوتاه ، خپله ، گردن کلفت
dun	استمرار ، دوام، مدت دوام، دوران، دیری، مدت، زمان، طول مدت، طول دوره
dunce	آدم نادان، جاهل، نابخرد، استدلال کننده موشکاف، کودن، بیشعور
dune	ریگ روان ، خاکریز یا تپه شنی ساحل که باد آنها را جابجا میکند ، توده شن ساحلی ، تل شنی
dung	کود ، مدفوع حیوانات (مثل گاو واسب) ، پشکل ، کود دادن ، سرگین
dungaree	(از ریشه ی هندی)، پارچه ی زبر کتانی، نوعی پارچه پنبه ای نامرغوب زبر و خشن، لباسی که از این پارچه درست شود
dungeon	محبس ، زندان ، به سیاه چال انداختن
dunk	در مایع فرو کردن (هنگام خوردن)، غوطه دادن

dunnage	(کاه و پوشال و غیره که برای حفظ محموله در اطراف آن می ریزند) پوشال، کاه و پوشال و مواد سبکی که لای ظروف و مال التجاره می گذارند تا از آسیب مصون بماند
duo	(موسیقی) آواز یا موسیقی دو نفری
dupe	ادم گول خور ، ساده لوح ، گول زدن
duplex	دو رشته ای ، مدار دو طرفه یا دوسیمه ، مدار دوپلکس مدار دوجزئی ، مضاعف ، دورشته ای ، دولایی ، دوتایی ، دوسمتی ، خانه دوخانواری
duplicate	همانند، همسان، همتا، انگه، جفت، روگرفت، نسخه ی ثانی، کپی، رونوشت، رونوشت گرفتن، کپی کردن، تکثیر کردن، تکرار کردن، دوباره انجام دادن، باز انگیختن، دوباره کاری کردن، دوبرابر، دوچندان، دوبرابر کردن، دویل کردن، (داری دوبخش هم سان) دو بخشی، دونسخه ای، المثنی نوشتن یا برداشتن، دو نسخه کردن
duplicity	دورویی ، دورنگی ، تزویر ، ریا ، دولایی
durable	با دوام، پردوام، پایا، پاینده، ماندنی، مانا، باودام، دیرپای
durance	حبس ، محبوسیت ، توقیف
duration	مدت ادامه ، مدت ، استمرار ، طی ، سختی ، بقاء
duress	سختی ، سفتی ، محکمی ، شدت ، رفتار خشن وتند ، اکراه ، اجبار
during	در مدت ، هنگام ، در جریان ، در طی

Dushanbe	دوشنبه
dusk	تاریکی شب ، تیرگی هوا هوای تاریک روشن یا گرگ و میش ، تاریک و روشن ، هوای گرگ و میش ، هنگام غروب ، تاریک نمودن
dusk	تاریکی شب ، تیرگی هوا هوای تاریک روشن یا گرگ و میش ، تاریک و روشن ، هوای گرگ و میش ، هنگام غروب ، تاریک نمودن
dust	ارد ، گرد و خاک ، غبار ، خاکه ، ذره ، گرد گیری کردن ، گرد گرفتن از (با off) ، ریختن ، پاشیدن (مثل گرد) ، تراب
dustpan	خاک انداز
Dutch	هلندی ، زبان هلندی، هرکس بخرج خود، دانگي
duteous	گماشت شناس ، وظیفه شناس ، مطیع ، فروتن ، حلیم
dutiable	گمرک بردار
dutiful	گماشت شناس ، وظیفه شناس
dutifully	وظیفه شناسي، فرمانبرداري
duty	نگهبان ، گماشت ، وظیفه ، تکلیف ، فرض ، کار ، خدمت ، ماموریت ، (در جمع) عوارض گمرکی ، عوارض
dwarf	قدکوتاه ، کوتوله شدن ، کوتاه جلوه دادن
dwel	زیستن در، سکنی گزیدن، زندگی کردن در، اقامت کردن، (با: on یا upon) شرح و بسط دادن، (در سخن یا اندیشه) مطلبی را رها نکردن، انگشت گذاشتن (روی

	مطلبی)، (مجازی) یافت شدن، بودن، ساکن بودن، اقامت گزیدن
dweller	ساکن ، مقیم
dwelling	محل اقامت، اقامتگاه، خانه، منزل
dwindle	رفته رفته کوچک شدن ، تدریجا کاهش یافتن ، کم شدن ، تحلیل رفتن
dwindling	کم شونده ، نقصان گیرنده ، کاهنده ، کاهششی
dye	رنگ کردن یا خوردن ،رنگ زنی ،رنگ کردن
dying	فوت ، مردنی ، درحال نزع ، مردن ، مرگ
dyke	سد، دیواری که برای جلوگیری از اب دریا می سازند در هلند، اب بند، بند اب
dynamic	بالان ، قوه ای ، متحرک ، نیروی درونی ، نیروی مستقر ، نیروی فعاله درونی ، وابسته به نیروی محرکه ، جنباننده ، حرکتی ، شخص پرانرژی ، پویا
dynamics	درس دینامیک ،مجموعه نیروها،پویایی شناسی ،مبحث حرکت اجسام ،مکانیک حرکت
dynamism	حرارت و پشتکار، پویش، پویندگی، پرتکاپویی، جنب و جوش، (فیزیک - این نظریه: کارمایه یا نیرو اصل و مبدا کلیه ی پدیده هااست نه جرم یا تحرک) پویایی، اصالت نیرو، (فلسفه) پویش گرایی، دینامیسم ، قدرت تحرک، پویایی
dynamite	(با دینامیت) منفجر کردن، ترکاندن، (عامیانه) پرمخاطره، پرخطر، سیجناک، پردردسر، جنجال انگیز، (امریکا -

	خودمانی) معرکه، غوغا، محشر، دینامیت، با دینامیت ترکاندن، منفجر کردن
dynamo	دینام ، دینامو
dynasty	دودمان، سلسله، خاندان، آل، (پادشاهان و فرمانروایان)، خاندان پادشاهان
dyne	دین (واحد نیرو) -
dysentery	(پزشکی) اسهال خونی، دیسانتری، طب اسهال خونی، ذوسنطاریا
dysfunction	دشکاری، دژکنش، اختلال، به هم خوردگی، پرشیدگی، بدکاری، سو عملکرد، نقص در عملکرد، عمل یا کار معلول و غیر عادی، عدم کار، معلولی
dyslexia	(پزشکی - روان شناسی) بد خوانی، خوانش پریشی (اختلال در توانایی خواندن)، دیسلکسی
dyslogistic	(نادر) سرزنش آمیز، شماتت آمیز، دارای خاطرات بد، دارای تذکرات نامساعد
dyspepsia	عدم هضم ، اختلال هضم ، بدی گوارش ، سوء هاضمه ، بدگواری
dyspeptic	دارای اختلال هاضمه ، بدگوار ، غمگین ، بدخلق
dysphoria	(روان شناسی) ملالت، دش سهش ، طب بی آرامی، بیقراری، احساس ملالت و کسالت
dyspnea	دشدمی ، عسرالتنفس ، ناراحتی درتنفس
dystopia	(شهر یا جامعه ای که در آن شرایط زندگی بسیار بد است) کابوس آبا
e	پنجمین حرف الفبای انگلیسی

e commerce	تجارت الکترونیکی (بنگاه با دولت)
each	هر یک ، هر یک از ، هریکی ، هر
eager	مشتاق ، ذیعلاقه ، ترد و شکننده
eagerly	مشتاقانه ، ارزومندانه
eagerness	اشتیاق ، مشتاقی ، ارزومندی ، شوق
eagle	(جانورشناسی) عقاب ، باز ، آله ، دال ، نشان عقاب (که در روم باستان درفش ارتشی بود و امروزه نشان ملی ایالات متحده امریکا است) ، (نیروی زمینی امریکا) نشان سرهنگی ، (نیروی دریایی امریکا) نشان ناخدا یکم ، (سابقا) سکه ی طلای امریکایی (به ارزش ده دلار) ، عقاب ، شاهین قره قوش
ear	گوش ، شنوایی ، هر آلتی شبیه گوش یا مثل دسته کوزه ، خوشه ، دسته ، خوشه دار یا گوشدار کردن
ear	گوشواره ، گوشه ، شنوایی ، هرالتی شبیه گوش یا مثل دسته کوزه ، دسته ، خوشه دار یا گوشدار کردن
earache	درد گوش ، گوش درد
eardrum	پرده گوش ، پرده صماخ
eardrum	پرده گوش ، پرده صماخ
earl	کنت ، (درشعر) سرباز دلیر
earlier	قبلا ، زودتر

early	بزودی ، مربوط به قدیم ، عتیق ، اولیه ، در اوایل ، در ابتدا
earmark	نشان، شناسه، علامت، مهر، انگ، آرم، آرنگ، مشخصه، ویژگی، خصوصیت، نشاندار کردن، علامت گذاری کردن، انگدار کردن، (با علامت) مشخص کردن، تخصیص دادن (به ویژه پول و اعتبار)، کنار گذاشتن، در نظر گرفتن، (در اصل - داغ یا نشانی که برای شناسایی بر گوش دام می گذاشتند) داغ گوش، نشان گوش، خط گوش، داغ زدن، نشان هویت، نشان کردن، اختصاص دادن
earmuff	گوش پوش
earn	تحصیل کردن ، کسب معاش کردن ، بدست آوردن ، دخل کردن ، درآمد داشتن
earnest	دلیل ، جدی ، دلگرم ، باحرارت ، مشتاق ، صمیمانه ، سنگین ، علاقه شدید به چیزی ، وثیقه ، بیعانه
earnings	درآمدها ، درآمد ، دخل ، مداخل ، عایدی
earphone	سمعک ، بلندگوي گوشي ، گوشي تلفن
earring	گوشواره ، حلقه ، آویز
earshot	صدارس ، گوش رس
earth	به زمین اتصال دادن ، باخاک پوشاندن ، حفره زیرزمینی روباه ، اتصال به زمین ، سطح زمین ، کره زمین ، دنیای فانی ، سکنه زمین ، با خاک پوشاندن
earthenware	سفالین ، سفال ، ظروف گلی ، گل سفالی

earthquake	زمین لرزه، زلزله، بومهن
earthwork	پشته خاک ، ختل خاکی ، خاک ریزی ، سنگر
earthworm	کرم خاکی ، خرا تین ، آدم پست
earthy	خاکی ، خاک مانند ، زمینی ، دنیوی
earwax	ژفک ، جرم گوش ، چرک گوش
earwig	نجوا کننده ، جاپلوس ، گوش خیزک
ease	شل کردن ، راحتی ، استراحت رسایی ، اسانی ، سهولت ، اسودگی ، راحت کردن ، سبک کردن ، ازاد کردن
easel	سه پایه ی نقاشی، سه پایه نقاشی
easement	(حقوق) ارتفاع (در ملک غیر)، آسایش بخش، راحتی بخش، آرام گر، آسودگر، فرونشان، مسکن، آسان سازی، تسهیل، جایگزینی، قرارگیری، حق حق ارتفاعی، راحت شدن از درد، منزل
easier	آسان تر
easily	به اسانی
east	خاور مشرق ، شرق ، خاورگرایی ، بسوی خاور رفتن
eastern	شرقی ، خاوری ، ساکن شرق ، بطرف شرق
eastward	روبخاور ، رو به مشرق ، شرقي
easy	اسان ، سهل ، بی زحمت ، اسوده ، ملایم ، روان ، سلیس

eat	خوردن ، مصرف کردن ، تحلیل رفتن
eatable	خوردنی ، ماکول
eaten	خوردن ، ساییدن ، فاسد کردن ، خورده شدن ، غذا خوردن
eaves	(معماری) رخبام، لبه ی بام، سایه انداز، پیش آمدگی لبه بام، هر چیزی که کمی پیش آمدگی دارد
eavesdrop	استراق سمع کردن، گوش ایستادن
ebb	جزر ، فرونشینی ، (مجازی) زوال ، فروکش کردن ، افول کردن
ebb and flow	جزر و مد
ebony	آبنوس (چوب محکم و سیاهی که از انواع درختان خرمالو در نواحی حاره ای آسیا و افریقا به دست می آید)، (هر درختی که این چوب را بدهد)، (ساخته شده از آبنوس) آبنوسی، آبنوس فام، سیاه، درخت ابنوس
ebullience	گرمی و نشاط
ebullient	احساساتی ، پر هیجان ، با حرارت ، گرم ، جوشان
ebullition	جوشانی، جوشندگی، جوش (همراه با گاز و حباب مانند مشروبات گازدار)، جوشش، غلیان، فوران، ظهور یکباره احساسات
e-business	کسب کار الکترونیکی
eccentric	هم مرکز نبودن ، نامتعارف ، گریزنده از مرکز ، بیرون از مرکز ، (مجازی) غیر عادی ، غریب ، عجیب

eccentricity	لنگی ، گریز یا خروج از مرکز ، خروج از مرکز ، دوری از مرکز ، گریز از مرکز ، غرابت ، بی قاعدگی
ecclesiastic	کشیش ، علم اداره ء کلیساها ، مربوط به کلیسا ، اجتماعی
ecclesiastical	منسوب به کلیسا
echelon	مرتبه ، درجه ، طبقه سلسله مراتب ، پلکانی ، ستون پله ، بصورت پلکان در آوردن ، پله ، رده
echo	پژواک، انعکاس صدا، باد آهنگ، پژواک کردن، (صدا) منعکس کردن یا شدن، طنین انداختن، پیچیدن (صدا)، خنیدن، تقلید، تکرار (حرف یا سبک هنری و غیره)، بازگو، بازتاب، مقلد، بازتابگر، تقلید کردن، تکرار شدن یا کردن، بازگو کردن، پاسخ یا واکنش موافق، (الکترونیک - بازتاب هر چیز که به صورت نقطه ی نورانی در صفحه ی رادار نمایان می شود) بازتابه، لکه ی نور، (موسیقی - تکرار ملایم آهنگ یا صدا) بازآوا، بازآوایی، (رادیو و تلویزیون - روی هم افتادن دو تصویر یا صدا) دو پیکری، دوآوایی، روی هم افتادن، (اسطوره ی یونان - حرف بزرگ) اکو (یکی از پریان که از عشق نارسیس مرد و فقط صدایش باقی ماند)، (کامپیوتر) منعکس کردن، برگشت (برگشتن نشانک از مسیر ارسال شده)، (کامپیوتر) پیام، طنین صدا، توف
eclat	روشنی خیره کننده ، درخشش ، افتضاح ، سروصدا زیاد
eclectic	گلچین کننده ، از هر جا گزیننده ، انتخابات

eclipse	گرفتگی ، گرفت ، کسوف یا خسوف ، تحت الشعاع قرار دادن
ecological	بوم شناختی
ecologist	بوم شناس
ecology	(شاخه ای از زیست شناسی که با روابط موجودات با محیط سروکار دارد - شاخه ای از جامعه شناسی که با روابط انسان با محیط اجتماعی و طبیعی خود سروکار دارد) زیست بوم شناسی، بوم شناسی، شناخت محیط زیست، علم عادت و طرز زندگی موجودات و نسبت آنها با محیط
economic	علم اقتصاد ، باصرفه ، اقتصادی
economical	اقتصادی ، صرفه جو ، خانه دار
economically	از لحاظ اقتصاد، از نظر اقتصاد، از روی اقتصاد
economics	علم اقتصاد ، اقتصادیات
economist	متخصص اقتصاد
economize	صرفه جویی کردن ، رعایت اقتصاد کردن
economy	صرفه جویی ، علم اقتصاد
ecosystem	اکوسیستم، بوم سازگان (همزیستی و وابستگی جانوران و گیاهان و ترکیزه های یک ناحیه و رابطه ی آنها با عوامل شیمیایی و غیره)، بخشی از جامعه و بوم که تشکیل یک واحد فاعله در طبیعت بدهد
ecstasy	وجد ، خلسه ، حظ یا خوشی زیاد

ecstatic	نشئه شده ، بوجد آمده ، نشئه ای ، جذبۀ ای
ectoderm	(کالبد شناسی)، روپوست، برون پوست، اکتودرم
ectomorph	کشیده تن (اکتومورف)
ectoplasm	برون دشته (لایه ی برونی دشته یاخته یا سیتوپلاسم) (در برابر درون دشته = endoplasm)، طبقه خارجی سیتوپلاسم که بدون دانه و نسبتا سفت است، برون مایه (نسخه ی متن اصلی) رو گرفت، رونوشت
ectype	
Ecuador	کشور اکوادور
Ecuadorean	اهل اکوادور
ecumenical	جهانی ، مربوط به سرتاسر جهان (مخصوصا در مورد کلیساها گفته میشود) ، عام
edacious	پرخور
edacity	(کاربرد مزاح آمیز) سیری ناپذیری، جوع بقر، پرخوری، پراشتهایی، استعداد خوردن، شکم پرستی
eddy	گرداب کوچک ، چرخ زدن ، جریان مخالف
edema	(پزشکی - گیاه شناسی) خیز (انباشته شدن نابهنجار آب در یاخته ها یا بافت ها یا حفره های بدن یا گیاه)، ورم، ادم، طب ورم، اماس، خیز
edge	لبه دار کردن ، یال ، دوره ، پیروزی با فاصله امتیاز کم ، لبه اسکیت ، لبه اسکی ، کنار ، نبش ، کناره ، تیزی ، برندگی

	دارای لبه تیز کردن ، تحریک کردن ، کم کم پیش رفتن ، اریب وار پیش رفتن
edgy	عصبی، ناراحت، دلخور، رنجیده، زودخشم، بدخلق، لبه دار، تیز، زننده
edible	خوردنی، ماکول، چیز خوردنی، خوراکی
edict	فرمان ، حکم ، قانون
edification	تهذیب، تزکیه، آموزش معنوی، تعالی فکری، تهذیب اخلاق، تعلیم، تقدیس
edifice	عمارت ، ساختمان بزرگ مانند کلیسا
edify	تهذیب کردن ، اخلاق آموختن ، تقدیس کردن ، تقویت کردن
edifying	تهذیب کننده ، کمال اور
edit	نشر کردن ، آماده چاپ کردن ، تغییر دادن ، تصحیح کردن ، تنظیم کردن ، ویراستن
edition	چاپ ، ویرایش
editor	ویراستار ، ویرایشگر
editorial	سرمقاله
educate	فرهیختن ، تربیت کردن ، دانش آموختن ، تعلیم دادن
education	تحصیلات ، تعلیم و تربیت ، آموزش و پرورش
educational	آموزشی ، پرورشی ، مربوط به آموزش و پرورش ، فرهنگی
educator	معلم ، مربی ، فرهیختار
educe	استنباط کردن ، گرفتن ، استخراج کردن

eel	مار ماهی
eerie	وهم اور ، ترساننده ، گرفته ، مکدر
eerily	بطور ترسناک
eery	وهم اور ، ترساننده ، گرفته ، مکدر
efface	امحاء ، پاک کردن ، محو کردن ، ستردن ، زدودن
effect	اجرا کردن ، اثر ، نتیجه ، معنی ، مفهوم ، نیت ، مفید ، کار موثر ، اجرا کردن ، عملی کردن ، معلول
effective	سرباز آماده به خدمت ، مفید ، کارگر ، کاری ، عامل موثر ، قابل اجرا
effectively	بطور موثر یا کارگر
effectiveness	تاثیر ، کارگری ، سودمندی
effectual	انجام شدنی ، موثر
effeminacy	زن صفتی
effeminate	زن صفت ، نرم ، سست ، بیرنگ ، نامرد
effervesce	جوشیدن ، کف کردن ، جوش زدن ، گازدار کردن (مشروبات و غیره)
effervescence	جوش ، گاز (نوشیدنیها) ، طراوت و شادی
effervescent	گازدار
effete	از کار افتاده ، فرسوده ، نیروی خود را از دست داده
efficacious	موثر

efficacy	اثر ، سودمندی ، درجه تاثیر
efficiency	ضریب انتفاع ، درجه تاثیر ، اثر بخشی ، کارایی وسیله یا نفر شایستگی ، قابلیت ، کارامدی ، کفایت ، عرضه ، میزان لیاقت ، تولید ، کارایی ، فعالیت مفید ، بازده ، بهره وری ، راندمان
efficient	بهره ور ، موثر ، کارآمد ، با کفایت ، کارا
efficient	بهره ور ، موثر ، کارآمد ، با کفایت ، کارا
effigy	تصویر برجسته ، صورت ، تمثال تهیه کردن ، پیکرک
effloresce	گل کردن ، شکوفه کردن ، شوره کردن
efflorescence	شوره زدگی ، شکوفایی ، شکفتگی ، شوره زنی
efflorescent	متبلور شونده ، پوشیده از گرداملاح ، شوره زده
effluent	برون شارنده، برون ریز (جاری به خارج یا جلو)، نهر فرعی، شاخابه، برون رود، بخارج پخش کننده، منتشر شونده، ساری، فاضل اب، اب رو
effluvium	جریان (درالکتریسته و نور و مغناطیس) ، پخش بخارج ، هوای گرفته و خفه ، استشمام هوای خفه و گرفته
effort	تقلا ، تلاش ، کوشش ، سعی
effortless	بی کوشش، آسان، ناکوش، بی دردسر
effrontery	جسارت ، گستاخی ، بیشرمی ، چیرگی
effulgence	تابش ، درخشندگی ، شکوه

effulgent	درخشنده
effuse	بیرون ریختن از ، ریختن (خون) پاشیدن ، پخش کردن ، پراکنده و متفرق
effusion	برون ریزی ، نشد ، ریزش ، (مجازی) اضافه ، جریان بزور ، تظاهر ، فوران
effusive	فوران کننده ، پرحرارت و علاقه
egad	(قدیمی - قسم خوردن ملایم) به خدا، به خدا قسم، بخدا علامت تعجب
egalitarian	طرفدار تساوی انسان ، تساوی گرای
egg	تخمه ، تخم مرغ ، تخم ، تحریک کردن
egghead	روشنفکر ، داراي افکار بلند
eggnog	مخلوط زرده تخم مرغ و شیر
eggplant	بادنجان
ego	عزت نفس، خود ارج، غرور، خودپسندی، خودپرستی، ابرتتی، بادهسری، خویش کامگی، خودخواهی، خود (انسان خودآگاه)، خویشتن، (فلسفه) نفس، منیت، ضمیر، نفس
egocentric	خودپسندی ، خود بین ، خودمدار
egoism	اگوئیسم ، خودپرستی ، خودخواهی
egoist	خودپرست
egotism	خودپرستی ، منت ، خودستانی ، خود بینی ، خودپسندی
egotist	خودپرست

egotistical	خودپسند ، خود پرست ، خود خواه
egregious	فاحش ، بزرگ ، برجسته ، نمایان ، انگشت نما
egress	خروج ، خروجی ، دررو ، خارج شدن
Egypt	مصر
Egyptian	مصری
eh	"ا" ، "د" ، "ها" ، "وه"
eidetic	(وابسته به تصویرهای ذهنی که زنده و همچون تصویر عکاسی دقیق می باشند) فرتور ذهنی، اندیش فرتور، تصویر روشن ذهنی، روشن، هویدا
eight	عدد هشت
eighteen	هجده ، هیجده
eighteenth	هجدهم ، هجدهمین
eighth	هشتمین ، یک هشتم ، اکتاو
eightieth	هشتادمین ، یک هشتادم
eighty	هشتاد
either	کلمه مخالف آن neither است یعنی هیچ کدام) ، هریک از دوتا ، این و آن
ejaculate	از دهان بیرون پراندن ، دفع کردن ، انزال کردن ، خروج منی
ejaculation	بیرون دادن ، انزال

eject	بیرون کردن، پس زدن، بیرون راندن، بیرون انداختن، دفع کردن، معزول کردن
eke	افزودن بر، (با زحمت) زیاد کردن، (زندگی) به سختی گذراندن، (در مصرف ذخیره و غیره) امساک کردن، صرفه جویی کردن، کم گساری کردن، (محلی) افزودن بر، (قدیمی) همچنین، همین طور، اضافه کردن بر، افزودن، جمع کردن، همچنین
eke	اضافه کردن بر، افزودن، جمع کردن، همچنین
El Salvador	السالوادور
elaborate	ساخت استاد، پرکار، استادانه درست شده، بزحمت درست شده، به زحمت ساختن، دارای جزئیات، بادقت شرح دادن
elaborate	ساخت استاد، پرکار، استادانه درست شده، بزحمت درست شده، به زحمت ساختن، دارای جزئیات، بادقت شرح دادن
elaboration	پیچیدگی، جزئیات
elan	(فرانسه) شور و اشتیاق، خیزش
elapse	فوت شدن، گذشتن، منقضی شدن، سپری شدن، سقوط
elastic	کشسان، کش دار، کشایند، کشی، جهمند، کشان، کشمند، قابل ارتجاع، فنری، (دارای توانایی زود چیره شدن بر غم یا خستگی و غیره) سبکروح، انعطاف پذیر، خم پذیر، نرمش دار، (اقتصاد - دارای واکنش تند نسبت به تغییر قیمت - در مورد عرضه و تقاضای برخی کالاها و خدمات به کار می

	رود) کشش دار، بند کشدار، هر چیزی که کش بیاید، هر چیز کشدار، سبک روح
elasticity	الاستیسیته ، برجهنگی ، جهندی ، کشسانی ، کشواری ، نوانی ، جهنگی ، خاصیت فنری ، قابلیت ارتجاع و خم شدن ، کشش ، قابلیت ارتجاعی
elation	وجد، شعف، سرفرازی، بالابری، رفعت، ترفیع، سرفرازی شادی
elbow	زانویی ، زانو ، دسته صندلی ، با ارنج زدن
elbowroom	جای دنج ، آزادی عمل ، محل فراغت
elderberry	اقلی (sambucus)
elderly	مسن ، سالخورده
eldritch	عجیب و غریب، اسرار آمیز و ترس انگیز
elect	برگزیدن ، انتخاب کردن ، برگزیده منتخب
election	رای دادن ، انتخاب نماینده ، گزینش
elective	انتخاباتی، گزینگانی، انتخابی، اختیاری، (آموزش) اختیاری، گزینشی، کلاس گزینشی، (نادر - دارای تمایل به ترکیب شدن یا جذب کردن برخی مواد در مقایسه با مواد دیگر) تمایلی، خواهانی، استعداد یا حق (و غیره ی) گزینش
elector	رای دهنده، انتخاب کننده، گزینگر، (به ویژه امریکا) عضو شورای گزینگران، برگزیننده، عضو هیئت انتخاب کنندگان، مختار
electorate	(تمام کسانی که صلاحیت رای دادن را دارند) رای دهندگان، گزینگران،

	گزینگرگان، هیئت انتخاب کنندگان، حوزه انتخابیه
electric	الکتریکی ، برقی ، کهربایی ، برق دهنده
electrical	الکتریکی ، برقی
electricity	الکتریسیته ، برق ، نیروی کهربایی
electrify	برقی کردن، دارای نیروی برق کردن، دارای بار برقی کردن، (مثلا به خانه ها و روستاها) برق رسانی کردن، برق دادن، (دستخوش هیجان و دلهره کردن) مات و مبهوت کردن، برق زده کردن، تکان برقی (شوک الکتریکی) دادن، تحت تاثیر برق قرار دادن، الکتریکی کردن، به هیجان آوردن
electrocardiogram	(پزشکی) نوار قلب، برق نگاره ی قلب، قلب نگاشت الکتریکی، ثبت ضربان قلب بوسیله برق
electrolysis	تجزیه الکتریکی ، تجزیه جسمی بوسیله جریان برق
electrolyte	(هر محلول که از طریق فرستادن یون های مثبت و منفی به الکترودها نقش هادی برق را دارد) برق رسان، الکترولیت، برق کافته، برق کافه، بجسمی که بوسیله جریان برق فاسدیا تحلیلی میگردد
electromagnet	آهنربای برقی، برقاپیس (برق - مغناطیس)، آهنی که بوسیله جریان برق خاصیت مغناطیسی پیدامیکند، آهن ربای الکتریکی
electromagnetic	برقاپیسی، وابسته به آهنربای برقی، الکترومغناطیسی، وابسته به نیروی مغناطیسی برق

electronic	الکترونیکی ، الکترونیکی
electronics	الکترونیکی ، شاخه ای از علم فیزیک که درباره صدور و حرکت و تاثیرات الکترون در خلا و گازها و همچنین استفاده از دستگاههای الکترونی بحث میکند
electrotype	چاپ برقی ، چاپ بوسیله برق ، گراورسازی برقی ، بوسیله برق چاپ کردن ، برق نگاری
eleemosynary	خیرات ، صدقه خوری ، وابسته به صدقه ، خیراتی
elegance	زیبایی، قشنگی، برازندگی، دلپسندی، ظرافت، ملاحظت، آراستگی (elegancy هم می گویند)، لطافت، وقار، ریزه کاری، سلیقه
elegant	(طرح و نقشه و سبک و لباس و غیره) قشنگ، گیرا، خوش طرح، برازنده، زیبا، (آدم) دلپذیر، آراسته، پیراسته، با نمک، دلپسند، ملیح، (اندیشه و فرمول علمی و غیره) ساده و زیبا، ظریف و زیبا، با سلیقه، پربراز
elegiac	مرثیه مانند، نوحه مانند، شکوه آمیز، غم انگیز، سوگ آمیز (elegiacal هم می گویند)، (شعر یونان و روم) دو بیتی شش گامی (که بیشتر در مرثیه نویسی به کار می رفت)، مرثیه ای، قصیده ای
elegy	مرثیه ، سوگ شعر
element	عامل اصلی ، جزء ، المان ، عنصر عملیاتی ، رکن ، سازه برقی ، عنصر (شیمیایی) ، جسم بسیط ، جوهر فرد ، عنصر ، اساس ، اصل ، محیط طبیعی ، اخشیج ، عامل

elemental	بنیادی، اصلی، بن پاره ای، رکنی، آخشیمی، عنصری، اولیه، آغازین، سازه ای، وابسته به جسم بسیط، خالص، مقدماتی
elementary	بنیادی، مقدماتی، ابتدایی، اصلی
elephant	پیل، فیل
elephantine	وابسته به فیل، فیلی، پیلی، پیلان، پیل پیکر، غول پیکر، پیل مانند، کلان، ستبر، عظیم الجثه، بد هیکل
elevate	بالا بردن، بلند کردن، فرازیدن، افرازیدن، صدا را بلند کردن، (بر دانگ صدا) افزودن، (حرارت و صدا و غیره) زیاد کردن، ترفیع دادن، ارتقای رتبه دادن، به جاه و مقام رساندن، تعالی بخشیدن، فرزانه شدن، مهذب شدن، تزکیه کردن، شرافتمند کردن، بزرگوار کردن، رفعت بخشیدن، روح تازه دمیدن در، روحیه دادن به، به وجد آوردن، کمی مست، لول، عالی کردن، نشاط دادن، افراشتن
elevation	جای بلند، بلندی، ارتفاع (ارتفاعات)، ارتفاع از سطح دریا، دریا فرازی (altitude هم می گویند)، جاه، رفعت، والایی، وقار، جاه و جلال، تعالی، برجستگی، فراز مندی، فرهیختگی، شرف، (معماری - در نشان دادن بلندی ساختمان و غیره روی نقشه) فرازه نما، (ارتش - زاویه ای که لوله ی توپ و غیره با افق تشکیل می دهد) درجه، زینه، تراز، بلند سازی، بالابری، فراز سازی، (رقص و باله) فراز جهش (قدرت رقصگر به پریدن در هوا)، میزان فراز جهش، (هواپیمایی) ارتفاع از سطح افق، جای بلند و برآمدگی، ترفیع

elevator	بالابر، آسانسور، فرازبر (در انگلیس می گویند: lift)، (محل بنایی و معدن و غیره) فراز رسان، رجوع شود به: grain elevator، (بالچه های دم هواپیما) سکان افقی، باله ی دم، بالابرنده
eleven	تیم فوتبال، عدد یازده
eleventh	یازدهم، یازدهمین
elf	جن، پری
elfin	الف مانند، پریسان، جن مانند، مانند جن یا پری، وابسته به جن، کوتوله
elicit	بیرون کشیدن، استخراج کردن، استنباط کردن
elide	حذف کردن، از قلم انداختن، ستردن، (از متن و غیره) زدن، ادغام کردن، از آخر برداشتن
eligible	شایسته انتخاب، قابل انتخاب، واجد شرایط، مطلوب
eliminate	زدودن، حذف کردن، محو کردن، (از معادله) بیرون کردن، رفع کردن، برطرف کردن
elimination	حذف- ادغام
elision	حذف، ادغام، باقوه مکانیکی شکستن
elite	برگزیدگان، سرامدن، برگزیدن، نخبه، زبده، گلچین، ممتاز
elitism	نخبه گرایی، نخبه سالاری، نخبه گری
elixir	اکسیر، کیمیا

elizabethan	مربوط به بدوره ملکه الیزابت
ellipsis	بریده گویی ، حذف ، انداختگی ، انداختن لغات
elliptical	بیضی شکل ، مقدر ، مستتر
elm	نارون قرمز
elocution	شیوه سخنوری ، حس تقریر ، سخن سرایی
elongate	دراز شدن یا کردن ، کشیده کردن یا شدن ، طویل کردن یا شدن ، دراز شده ، دراز کردن ، امتداد دادن ، باریک شدن
elope	(به ویژه به منظور ازدواج) با هم فرار کردن ، گریختن با دلدار ، (مدرسه یا بیمارستان روانی و غیره) فرار کردن ، جیم شدن ، در رفتن ، فرار کردن با معشوق ، در مورد زن یا شوهر گریختن
eloquence	شیوایی ، سخنوری ، علم فصاحت ، علم بیان
eloquent	فصیح ، شیوا ، سخنور ، سخن ارا
else	دیگر ، جز این
elsewhere	در جای دیگر ، بجای دیگر ، نقطه دیگر
elucidate	روشن کردن ، توضیح دادن ، شفاف ، روشن
elude	اجتناب کردن از ، طفره زدن ، دوری کردن از
elusion	گریز ، طفره ، اغفال ، اجتناب
elusive	گریزان ، فراری ، کسی که از دیگران دوری میکند ، طفره زن

elysian	بهشتی ، (م) وابسته به (elysium) ، اهل بهشت ، علوی
elysium	(در اساطیر یونان) بهشت
emaciate	لاغر کردن ، نزار کردن ، بی قوت کردن ، تحلیل رفتن
emaciated	لاغر ، گوشت رفته
e-mail	علامت اختصاری پست الکترونیکی پست الکترونیکی
emanate	ساطع شدن ، ناشی شدن ، سرچشمه گرفتن ، بیرون آمدن ، جاری شدن ، تجلی کردن
emanation	برون تابی، ساطع شدن، نشئت، فیضان، افاضه، برون دمش، (هر چیزی که از مرجع یا منبعی صادر یا متصاعد شود) برون تابه، (شیمی) رجوع شود به: radon، تجلی، نشئه
emancipate	از قید رها کردن ، از زیر سلطه خارج کردن
emancipation	ازادی، رهایی، رستگاری، رهاسازی، تخلص
emasculate	تضعیف کردن، سستاندن، سست کردن، زبون کردن، بی توان کردن، (ویژگی خوب چیزی را) از بین بردن، از مردی انداختن، اخته کردن، خواجه کردن، (مرد را) عقیم کردن
embalm	(برای جلوگیری از فساد سریع امعا و احشای مرده را درآوردن و جسد را در مواد شیمیایی خواباندن) مومیایی کردن، حنوط کردن، در خاطر حفظ کردن، از یاد نبردن، به دست فراموشی نسپردن، معطر کردن، خوشبو کردن، مومیایی کردن، با عطر و روغن تدهین کردن

embankment	(معماری و مهندسی) خاکریزی، خاک دیواره، سنگچین، سنگ دیواره، پشته، خرپشته، گوره، دیوار خاکی، خاکریزی
embargo	توقیف کردن، توقیف کشتی در بندر، ممنوعیت، تحریم، مانع، محظور
embark	سوار کردن وسایل و بار در کشتی یا خودرو سوار شدن، درکشتی سوار کردن، درکشتی گذاشتن، عازم شدن، شروع کردن
embarkation	بارگیری کشتی یا خودرو، سوارکشتی شدن
embarrass	دست پاچه کردن، برآشفتن، خجالت دادن، شرمسار شدن
embarrassed	مضطرب، ناچار (کسی که در تنگنا یا مضیقه حقوقی یا قانونی یا مالی قرار گرفته باشد)
embarrassment	خجالت
embed	تعبیه کردن، جا دادن، توکار گذاشتن فرو کردن، درج کردن، کار گذاشتن، در زمین پنهان کردن، نشان دادن، فرو کردن، خواباندن، محاط کردن، دور گرفتن، جاسازی کردن، جا دادن، در درون کار کردن
embedded	جاسازی شده
embellish	ارایش کردن، ارایش دادن، زینت دادن، زیبا کردن، پیراستن
ember	اخگر، آتشپاره، پاره ی آتش، (کلیسای کاتولیک و غیره - بیشتر با e بزرگ) وابسته به سه روز (چهارشنبه و جمعه و شنبه)، خاکه زغال نیمسوز، اخگر، خاکستر گرم بیشتر در جمع

embezzle	اختلاس کردن ، دستبرد زدن به ، حیف و میل کردن ، دزدیدن ، بالا کشیدن
embezzlement	اختلاس ، دزدی ، حیف و میل
emblazon	بانشانه‌های نجابت خانوادگی اراستن ، تعریف کردن
emblem	نشانه ، علامت ، شعار ، (ک) تمثیل ، با علایم نشان دادن
emblematic	نمادین، نشانه، مشعر، حاکی، نمایانگر (emblematical هم می گویند)، حاوی، کنایه دار، رمزی
embodiment	تجسم ، در برداری ، تضمین ، درج
embody	جسم دادن (به) ، مجسم کردن ، دربرداشتن ، متضمن بودن
embolden	تشجیع کردن ، جسور کردن
embolism	انسداد جریان خون ، بستگی راه رگ
emboss	پوشاندن ، اندودن ، مزین کردن ، پر جلوه ساختن ، برجسته کردن
embossed	برجسته شده
embrace	در اغوش گرفتن ، در بر گرفتن ، بغل کردن ، پذیرفتن ، شامل بودن
embroider	قلاب دوزی کردن ، گلدوزی کردن ، برودره دوزی ، اراستن
embroidery	(شرح و داستان و غیره) شاخ و برگ، آب و تاب، غلو، سوزن دوزی، گلدوزی، نقش دوزی، چکن، شمسه، هنر گلدوزی، قلابدوزی
embroil	به نزاع انداختن ، میانه برهم زدن ، دچار کردن ، اشفته کردن

embroided	به نزع انداختن، میانه برهم زدن، دچار کردن، اشفته کردن
embryo	آغاز، اول کار، سرآغاز، اوایل، رویان، جنین (در انسان: از آغاز آبستنی تا هفته ی هشتم) (با زهسان یا fetus مقایسه شود)، آغازین، ابتدایی، (گیاه شناسی) رویان (که در درون تخم گیاه بوده و مرکب است از هیپوکودیل و لپه ها و پلومول و غیره)، پیشوند: رویان، رویانی، جنینی [embryology] (پیش از واکه می شود: (-embry)، گیاهک تخم، مرحله بدوی
embryonic	رویانی، جنینی، (مجازی) نارس، اولیه
emend	اصلاح کردن، تصحیح کردن، درست کردن، غلط گیری کردن
emendation	اصلاح
emerald	زمرد سبز، سبز زمردی
emerge	پدیدار شدن، بیرون آمدن
emergence	امر فوق العاده و غیره منتظره، حتمی، ناگه آینده، اورژانس
emergency	وقت ضیق، ضروری، اضطراری، غیر منتظره، حیاتی، مهم، اضطرار، امر فوق العاده و غیره منتظره، حتمی، ناگه آینده، اورژانس
emergent	بیرون آینده، طالع، (مجازی) برآینده، ناشی، مبرم، مضر، اثرات ناشیه، معلول
emeritus	شاینده، متقاعد، افتخارا از خدمت معاف شده، بازنشسته
emesis	استفراغ، و میدن، هراشیدن، بالا آوردن، قی

emetic	قی اور ، داروی استفراغ اور
emigrant	مہاجر ، کوچ کنندہ
emigrate	مہاجرت کردن ، بکشور دیگر رفتن
emigration	برون کوچ، مہاجرت (از داخل به خارج از کشور نه بالعکس)، کوچ
eminence	عالی رتبه ، عالیجناب ، (پزشکی) برآمدگی ، بزرگی ، جاہ ، مقام ، تعالی ، بلندی ، برجستگی
eminency	عالی رتبه ، عالیجناب ، (پزشکی) برآمدگی ، بزرگی ، جاہ ، مقام ، تعالی ، بلندی ، برجستگی
eminent	برجسته ، بلند ، متعال ، (مجازی) بزرگ ، والا مقام ، هویدا
emissary	جاسوس ، مامور سری ، فرستادہ
emission	تابش ، انتشار امواج ، تشعشع امواج ، انتشار سهام دولتی و اوراق قرضہ و اسکناس ، نشر ، بیرون دادن ، صدور ، خروج(پزشکی)دفع مایعات
emit	تشعشع کردن ، ساطع کردن ، بیرون دادن ، خارج کردن ، بیرون ریختن ، انتشارنور ، منتشر کردن
emollient	نرم کننده ، ملین ، لینت اور
emolument	حق الزحمہ ، فوق العادہ ، درآمد ، مواجب ، مداخل ، معاونت ، حقوق ، مقرری
emote	هیجان بخرج دادن ، هیجان نشان دادن ، (بشوخی) اظهار احساسات کردن
emotion	احساسات ، هیجانان ، شور ، هیجانی

emotion	احساسات ، هیجانات ، شور ، هیجانی
emotional	احساساتی ، مهیج
emotive	احساساتی ، عاطفی ، احساسی ، تاثیری ، در انگیزشی ، (وابسته به یا تولید کننده ی احساسات) احساس انگیز ، احساسات انگیز ، وابسته به احساسات
empathize	(with) همدل بودن با
empathy	یکدلی ، (هیپوتیزم و روانشناسی) انتقال فکر ، تلقین
emperor	امپراتور ، فرمانفرما
emphasis	تاکید ، اهمیت ، قوت ، تکیه
emphasize	باقوت تلفظ کردن ، تایید کردن (در) ، اهمیت دادن ، نیرو دادن به
emphatic	موکد ، تاکید شده ، باقوت تلفظ شده
emphatically	باتاکید ، باقوت ، بطور برجسته
empire	امپراتوری چند کشور که در دست یک پادشاه باشد ، فرمانروایی
empirical	حریم راه ، تجربی
empiricism	(فلسفه و علوم) آروین گرایی ، تجربه گرایی ، (قدیمی) چاخان بازی ، وانمودسازی ، شارلاتان گری ، طبابت تجربه ای ، علاج تجربه ، زبان بازی
employ	به کار بردن ، استعمال کردن ، بکار گماشتن ، استخدام کردن ، مشغول کردن ، بکار گرفتن ، شغل

employee	کارگر ، مستخدم زن ، کارمند
employer	کارفرما ، استخدام کننده
employment	شغل ، کاربرد نیروها یا جنگ افزارها استفاده از ، استعمال ، کاربرد ، اشتغال ، بکارگیری ، کارگماری ، استخدام
emporium	بازار بزرگ ، جای بازرگانی ، مرکز فروش
empower	صاحب اختیار و قدرت کردن ، قدرت دادن ، اختیار دادن ، وکالت دادن
empowerment	توانمند سازی
emptiness	تهی بودن ، خالی بودن ، جای تهی ، بیهودگی
empty	پوچ ، خالی کردن ، تهی شدن
emulate	هم چشمی کردن با ، رقابت کردن با ، برابری جستن با ، پهلو زدن ، تقلید کردن
emulation	رقابت ، هم چشمی ، برتری جویی ، هماوردی ، پیشی خواهی ، (مهجور) جاه طلبی (از راه تقلید و رقابت) ، تقلید
emulous	رقابتگر ، هموردگر ، پیشی جوی ، برتری خواه ، (مهجور) حسود ، هم چشمی کننده ، رشک برنده ، طالب
enable	توانا ساختن ، قادر ساختن ، وسیله فراهم کردن ، تهیه کردن برای ، اختیار دادن
enact	بصورت قانون درآوردن ، وضع کردن (قانون) تصویب کردن ، نمایش دادن
enamel	مینا کاری کردن ، مینا ساختن ، میناکاری کردن ، مینایی ، لعاب دادن ، لعاب ، مینا
enamelware	ظروف لعابی ، ظروف میناکاری شده

enamor	شیفته کردن ، شیفتن
enamored	شیفته ، گرفتار عشق
encamp	اردو زدن ، چادر زدن ، خیمه برپا کردن ، منزل دادن
encampment	استقرار در اردوگاه، اردوگاه سازی، خیمه سرا افرازی، محل اردو زدن، قرار گاه
encapsulate	بصورت کپسول در آوردن ، در کپسول گذاردن ، در محفظه ای قرار دادن
encase	کم شونده
enchant	سحر کردن، طلسم کردن، جادو کردن، افسون کردن، (با زیبایی یا سخن و غیره) مسحور کردن، مجذوب کردن، فریفته کردن، واله کردن، شیدا کردن، از خود بی خود کردن، مشعوف کردن، محظوظ کردن، مسحور شدن، فریفتن، بدام عشق انداختن
enchanted	افسون کردن، سحر کردن، جادو کردن، مسحور شدن، فریفتن، بدام عشق انداختن
enchantment	افسون ، جادو ، سحر
encipher	سری کردن ، بر رمز نوشتن ، رمز نوشتن ، با رمز درامیختن
encircle	محاصره کردن، محصور کردن، محاط کردن، در دایره قرار دادن، (دایره وار) دور چیزی را گرفتن، گردگیری کردن، در پرهون کردن، دورگرفتن، احاطه کردن، حلقه زدن، دورچیزی گشتن، دربرداشتن
enclave	ناحیه ای که کشور بیگانه دور انرا گرفته باشد ، ناحیه ایکه حکومت کشورهای

	بیگانه انرا کاملا احاطه کرده باشد ، تحت محاصره
enclose	احاطه کردن، پیراگیری کردن، فرا گرفتن، گردگیری کردن، دورگرفتن، محصور کردن، حصارکشی کردن، (در بسته یا پاکت و غیره قرار دادن معمولاً به همراه چیزی دیگر) به همراه فرستادن، در جوف فرستادن، به پیوست فرستادن، ضمیمه کردن، محکم گرفتن، حاوی بودن، درمیان گذاشتن، در جوف قرار دادن، حصار یا چینه کشیدن دور
enclosure	ضمیمه – پیوست
encomiastic	ستایش آمیز ، مداحانه
encomium	ثنا ، ستایش
encompass	دورگرفتن ، احاطه کردن ، حلقه زدن ، دارا بودن ، شامل بودن ، دربرگرفتن ، محاصره کردن
encore	در موسیقی) دوباره بنوازید
encounter	رویارویی ، رویاروی شدن ، برخورد ، روبروشدن ، مواجه شدن با ، مصادف شدن با ، دست بگریبان شدن با ، مواجهه ، تصادف
encourage	ترغیب کردن ، تشویق کردن ، دلگرم کردن ، تشجیح کردن ، تقویت کردن ، پیش بردن ، پروردن
encouragement	تشویق، ترغیب، خواهانسازی، دلگرمی، ایزانش، برآغالش، (چیز یا کسی که تشویق می کند) مشوق، انگیزان، انگیزگر
encouraging	مشوق ،دلگرم کننده

encroach	تجاوز و تخطی کردن ، دست اندازی کردن ، دست درازی کردن ، تخطی کردن ، تجاوز کردن
encroachment	غصب ، تعدی ، دست اندازی ، تخطی ، تجاوز
encumber	سنگین کردن ، اسباب زحمت شدن ، دست و پای(کسی را) گرفتن ، باز داشتن
encumbrance	بار ، قید ، مانع ، اسباب زحمت ، گرفتاری ، گرو
encyclical	بدست چند نفر گشته ، عمومی ، وابسته به بخشنامه پاپ
encyclopedia	دایره المعارف ، دایره العلوم ، دانش جنگ
end	انتهای ، آخر ، فرجام ، سر ، نوک ، طرف ، پایان رساندن ، تمام کردن ، خاتمه دادن ، خاتمه یافتن
endanger	به مخاطره انداختن ، در معرض خطر گذاشتن
endangered	به مخاطره انداختن، در معرض خطر گذاشتن
endear	گران کردن ، عزیز کردن
endearment	عزیز کردن ، گرامی کردن
endeavor	کوشش ، جد و جهد ، سعی بلیغ ، تلاش کردن ، کوشیدن
endeavour	کوشش ، سعی ، جد و جهد ، کوشش کردن ، کوشیدن
endemic	مختص یک دیار ، بیماری همه گیر بومی ، مخصوص اب و هوای یک شهر یا یک کشور
endless	بی پایان ، بی انتها ، بدون نهایت ، لایتناهی

endmost	دورترین ، اقصی نقطه
endogenous	درونزاد (زاده شده یا رشد کننده از درون)، درون زاد
endorse	پشت نویسی کردن ، ظهر نویسی کردن جیرو کردن ، امضاء کردن ، پشت نویسی کردن ، ظهرنویسی کردن ، درپشت سندنوشتن ، امضا کردن ، صحه گذاردن
endothermic	(شیمی - تندرکد شناسی) گرماگیر، درون گرما، زاده گرمای درونی ناشی از حرارت داخلی یا عکس عمل ان
endow	بخشیدن (به) ، اعطا کردن (به) ، (به صیغه اسم مفعول) دارا ، چیزی را وقف کردن ، وقف کردن ، موهبت بخشیدن به
endowed	صاحب مال و مکننت، متصف
endowment	وقف، موقوفه، بخشش، دهش، عطیه، پیشیارش، شاد داد، اهداییه، (استعداد طبیعی و غیره) ودیعه، موهبت، نعمت، داده، بهره مند سازی، دادن، ودیعه سپاری (استعداد و غیره)، پیوانش، اعطا
endue	وادار کردن ، بخشیدن به (با with (پوشانیدن
endurable	تحمل پذیر
endurance	حداکثر ، برد عملیاتی ، استقامت ، تحمل ، پایداری
endure	تحمل کردن ، بردباری کردن در برابر ، طاققت چیزی را داشتن ، تاب چیزی راوردن
enduring	پرطاققت ، بادوام

end-user	کاربر نهایی
enema	تنقیه ، اماله
enemy	عدو ، خصم ، دشمن کردن
energetic	پرتکاپو ، کارمایه ای ، جدی ، کاری ، فعال ، دارای انرژی
energetic	پرتکاپو ، کارمایه ای ، جدی ، کاری ، فعال ، دارای انرژی
energize	انرژی دادن ، نیرودادن ، قوت دادن (به) ، تشجیع کردن
energy	توانایی کار ، ورج ، قدرت ، کارمایه ، زور ، نیرو ، قوه فعلیه ، توانایی ، انرژی
enervate	سست کردن ، بی رگ کردن ، بی حال کردن ، جسما ضعیف کردن ، ناتوان کردن ، بی اثر کردن
enfeeble	سست کردن ، ضعیف کردن
enforce	نیرودادن ، تقویت کردن ، زوردار کردن ، تحمیل کردن ، پذیراندن ، سربار کردن ، هسبند کردن ، قبولاندن (بازور) ، (قانون) اجرا کردن ، (به اطاعت از قانون) واداشتن ، اعمال کردن ، اجرا کردن ، بازور از پیش بردن ، وادار کردن ، مجبور کردن ، تاکید کردن
enforcement	تنفیذ ، مجبور کردن ، اجراء ، انجام
enforcer	ورزش : بازیگر انتقامجوی خشن
enfranchise	ازاد کردن ، از بندگی رهانندن ، معاف کردن ، حقوق مدنی اعطا کردن به
engage	استخدام کردن ، مشغول کردن ، دست زدن به کاری ، درگیر شدن ، درگیر کردن ،

	<p>بکارگماشتن ، گرفتن ، استخدام کردن ، نامزدکردن ، متعهد کردن ، از پیش سفارش دادن ، مجذوب کردن ، درهم انداختن ، گیر دادن ، گرو گذاشتن ، گرو دادن ، ضامن کردن ، عهد کردن ، قول دادن</p>
engage	<p>استخدام کردن ، مشغول کردن ، دست زدن به کاری ، درگیر شدن ، درگیر کردن ، بکارگماشتن ، گرفتن ، استخدام کردن ، نامزدکردن ، متعهد کردن ، از پیش سفارش دادن ، مجذوب کردن ، درهم انداختن ، گیر دادن ، گرو گذاشتن ، گرو دادن ، ضامن کردن ، عهد کردن ، قول دادن</p>
engaged	<p>نامزد شده ، سفارش شده</p>
engaging	<p>سرگرم کننده ، جالب توجه ، کاربرد</p>
engender	<p>تولید نسل کردن ، ابستن شدن (زن) ، ایجاد کردن ، بوجود آمدن</p>
engine	<p>موتور بنزینی ، موتور احتراق داخلی ، موتور ماشین ، ماشین بخار ، موتور ، اسباب ، الت ، ذکاوت ، تدبیر کردن ، نقشه کشیدن</p>
engineer	<p>مهندسی کردن ، اداره کردن ، طرح کردن و ساختن ، مهندس</p>
engineering	<p>بررسی فنی ، مهندسی</p>
England	<p>انگلستان</p>
English	<p>مربوط به مردم و زبان انگلیسی ، بانگلیسی درآوردن</p>
engrave	<p>قلم زدن ، گراور کردن ، قلم زدن ، کنده کاری کردن در ، حکاکی کردن ، گراورکردن ، نقش کردن ، منقوش کردن</p>

engross	درشت نوشتن ، جلب کردن ، اشغال کردن ، احتکار کردن ، مشغول ، مجذوب
engrossed	انحصار شده ، کاملاً اشغال شده ، مجذوب
engulf	غرق کردن در ، غوطه ورساختن ، توی چیزی فروبردن ، فراگرفتن ، خروشان کردن
enhance	کمک کردن ، تسهیل کردن ، بالا بردن ، افزودن ، زیاد کردن ، بلند کردن
enhance	کمک کردن ، تسهیل کردن ، بالا بردن ، افزودن ، زیاد کردن ، بلند کردن
enigma	معما ، چیستان ، لغز ، رمز ، بیان مبهم
enigmatic	معمایی ، مبهم
enjoin	سفارش کردن به ، امر کردن ، مقرر داشتن ، بهم متصل کردن
enjoy	لذت بردن ، برخوردار شدن از ، بهره مند شدن از ، دارا بودن ، برخوردار شدن
enjoyable	خوشایند ، دلپذیر ، مطبوع ، لذت بخش ، دلنشین ، لذت بردنی
enjoyment	خوشایندی ، لذت ، تمتع ، بهره مندی ، برخورداری ، بهره وری ، مایه ی خرسندی ، مایه ی لذت ، تفریح ، خوشی
enkindle	روشن شدن ، گرفتن ، برافروختن
enlarge	توسعه دادن ، بزرگ کردن ، باتفصیل شرح دادن ، توسعه دادن ، وسیع کردن ، بسط دادن
enlighten	روشن فکر کردن ، روشن کردن ، تعلیم دادن
enlightenment	وارستگی ، روشندلی ، روشنفکری ، روشن ضمیری ، آزادگی ، روشن بینی ، روشنگری ، ارشاد ، آموزندگی

enlist	اسم نویسی کردن ، برای سربازی گرفتن ، نام نویسی کردن ، کمک طلب کردن از ، در فهرست نوشتن
enliven	روح تازه دمیدن در ، روح دادن ، شاد و گرم کردن ، سرزنده کردن ، شاداب کردن ، خوش روحیه کردن ، زندگی بخشیدن ، حیات بخشیدن ، جان دادن ، نیرو دادن ، روح بخشیدن
enmesh	(در تور و غیره) گرفتار کردن ، گیرانداختن ، (مجازی) درگیر کردن یا بودن ، در دام نهادن ، گرفتار کردن ، در شبکه نهادن ، مثل تور و پارچه پشته بندی سورا دار کردن
enmity	عدوان ، دشمنی ، خصومت ، عداوت ، نفرت ، کینه
ennoble	شریف گردانیدن ، شرافت دادن ، بلند کردن ، تجلیل کردن
ennui	بیزاری ، دل‌تنگی ، ملالت ، خستگی
enormity	غیر عادی ، عظمت ، شرارت زیاد ، ستمگری ، شناعت ، وقاحت ، تجاوز فاحش ، هنگفتی
enormous	بزرگ ، عظیم ، هنگفت
enormously	به حد افراط ، خیلی زیاد ، بغایت
enormousness	عظمت ، زیادی
enough	بس ، باندازه کافی ، نسبتاً ، انقدر ، بقدر کفایت ، باندازه ، بسنده
enquire	بازجویی کردن ، تحقیق کردن ، جویا شدن ، استفسار کردن

enquiry	استعلام ، پرس و جو ، استفسار
enrage	خشمگین کردن ، عصبانی کردن
enrapture	بوجد آوردن ، از خود بیخود کردن ، در حال جذبۀ انداختن
enrich	پول دار کردن ، ثروتمند کردن ، دولت مند کردن ، ارزشمند کردن ، غنی کردن ، (ویتامین یا مواد مغذی یا کود و غیره) دادن به ، بارور کردن ، توانمند کردن ، پرمایه کردن ، توانگر کردن
enroll	نامنویسی کردن ، ثبت نام کردن ، عضویت دادن ، در فهرست وارد کردن
ensconce	استحکامات ساختن ، پوشاندن ، پناه دادن ، پنهان شدن ، خود را در جان پناه جا دادن
ensemble	یکمرتبه ، مجموع ، اثر کلی ، بطور جمعی ، دسته جمعی
enshrine	در زیارتگاه گذاشتن ، تقدیس کردن ، ضریح ساختن (مج) مقدس و گرامی داشتن
enshroud	در کفن پیچیدن ، کفن کردن ، پوشیدن ، پوشاندن
enslave	برده کردن ، غلام کردن ، به بندگی در آوردن ، (مجازی) اسیر خود کردن ، بنده کردن
ensnare	بدام انداختن ، بغرنج کردن ، گوریده شدن ، خشمگین کردن
ensnarl	بدام انداختن ، بغرنج کردن ، گوریده شدن ، خشمگین کردن
ensue	تعقیب کردن ، از پس آمدن ، ازدنبال آمدن ، بعد آمدن
ensuing	بعدی ، پی آیند ، پس آیند

ensure	تامین کردن ، مطمئن ساختن ، متقاعد کردن ، حتمی کردن ، مراقبت کردن در ، تضمین کردن
entail	مستلزم بودن ، شامل بودن ، فراهم کردن ، متضمن بودن ، دربرداشتن ، حمل کردن بر ، حبس یاوقف کردن ، موجب شدن
entails	در قفس یا جعبه گذاردن ، روکش کردن
entangle	گرفتار کردن ، گرفتار کردن ، گیرانداختن ، پیچیده کردن
entelechy	(فلسفه ی ارسطو) آراستگی، کمال، تحقق، تشکیل، تکمیل، مرحله تشکیل و تحقق، واقعیت
entendre	شنیدن ، گوش کردن ، گوش دادن به ، پذیرفتن ، استماع کردن ، خبر داشتن ، درک کردن ، سعی کردن ، اطاعت کردن
enter	داخل شدن ، در آمدن ، وارد شدن ، تو آمدن ، تورفتن ، اجازه دخول دادن ، بدست آوردن ، قدم نهادن در ، داخل عضویت شدن ، نام نویسی کردن ، ثبت کردن
enterprise	قدرت اقدام ، دست یازیدن به کاری ، اقدام به اجرای قوانین کردن ، موسسه یا بنگاه اقتصادی ، تعهد ، تجارتخانه ، شرکت ، موسسه ، بنگاه اقتصادی ، عمل تهورامیز ، امر خطیر ، اقدام مهم ، (مانند تاسیس کارخانه وغیره) ، سرمایه گذاری ، تشکیلات اقتصادی ، مبادرت بکاری کردن ، اقدام کردن
enterprising	متهور ، متوکل
entertainment	مهمانی ، تفریحات ، پذیرایی کردن ، پذیرایی ، سرگرمی

entertainment	مهمانی ، تفریحات ، پذیرایی کردن ، پذیرایی ، سرگرمی
enthrall	بنده کردن ، بگلامی درآوردن ، شیفته کردن ، اسیرکردن ، مفتون ساختن
enthrall	بنده کردن ، بگلامی درآوردن ، شیفته کردن ، اسیرکردن ، مفتون ساختن
enthralled	بنده کردن ، بگلامی درآوردن ، شیفته کردن ، اسیرکردن ، مفتون ساختن
enthrone	برتخت سلطنت نشانیدن ، بلندکردن ، بالابردن
enthuse	احساسات را برانگیختن ، غیرت کسی را بخوش آوردن ، جسور و متهور ساختن
enthusiasm	شورنمایی ، شورمندی ، شوق مندی ، شوق نمایی ، اشتیاق ، شور و شوق ، مایه ی دلخوشی ، مایه ی ذوق و شوق ، شور انگیز ، اشتیاق انگیز ، (در اصل) الهام الهی ، راهنمایی یا تلقین آسمانی ، خلسه ی شاعرانه یا پیامبرانه ، (قدیمی) تعصب مذهبی ، هواخواهی با حرارت ، شور و ذوق ، غیرت ، جدیت ، م الهام ، وجد و سرور
enthusiast	آدم پر شوق و ذوق ، شورمند ، هواخواه ، مشتاق ، علاقه مند
enthusiastic	مشتاق ، علاقه مند
entice	فریفتن ، اغواکردن ، تطمیع ، بدام کشیدن ، جلب کردن
enticing	کشنده ، فریبنده ، اغواکننده
entire	کامل ، همگی ، تمام ، درست ، دست نخورده ، بی عیب
entirely	کاملاً ، کلاً ، سراسر

entirety	تمامیت ، جمع کل ، چیز درست و دست نخورده
entitle	حق دادن مستحق دانستن ، لقب دادن ، ملقب ساختن ، نام نهادن ، نامیدن
entitled	حق دادن مستحق دانستن، لقب دادن، ملقب ساختن، نام نهادن، نامید
entitlement	حق، استحقاق، هده، سزیدگی ، مورد استحقاق، مورد سزیدگی، مستمری، مقرری، اعتبار
entity	موجودیت مستقل ، نهاد ، وجود
entomology	علم حشره شناسی
entourage	محیط ، دور و بر اطرافیان ، دوستان ، همراهان
entrails	احشاء و امعاء ، اندرونه
entrance	مدخل، درون رفت، ورودیه، اجازه ورود، حق ورود، دروازهء دخول، ورود، مدخل، بار، درب مدخل، آغاز، مدهوش کردن، در بیهوشی یا غش انداختن، از خود بیخود کردن، زیاد شیفته کردن
entreat	درخواست کردن (از) التماس کردن ، (به) لابه کردن ، استدعا کردن
entreaty	التماس ، استدعا
entree	دخول ، مدخل ، اجازه ء ورود ، غذای اصلی
entrée	ورود ، دخول ، مدخل ، اجازه ء ورود ، غذای اصلی
entrench	سنگر کردن ، به سنگر رفتن ، تجاوز کردن به ، خندق کردن ، در سنگر قرار دادن

entrepreneur	کارگشا ، مقدم کمپانی ، موسس شرکت ، پیش قدم درتاسیس
entropy	(فیزیک) گشتاور ، هرزش ، درونگشتی ، فیزیک واحد اندازه گیری ترمودینامیک ، درگاشت
entrust	به عهده ی کسی گذاشتن ، (مسئولیت و غیره) واگذار کردن ، محول کردن ، برگماشتن ، اطمینان کردن به ، سپردن به ، واگذار کردن ، بامانت سپردن
entry	شرکت کننده ، دخول ، ادخال ، ورود ، راه ، راهرودر ، مدخل ، ثبت دردفتر ، چیزثبت شده یاواردشده ، قلم ، فقره
entwine	بهم پیچیدن ، بهم پیچاندن ، (مج) بافتن ، مثل طناب تابیدن ، دراغوش گرفتن
entwist	(بهم) پیچیدن
enumerate	شمردن ، برشمردن ، شماره گذاری کردن ، يك يك نام بردن
enunciate	مژده دادن ، اعلام کردن ، صریحا گفتن ، تلفظ کردن
enunciation	اعلام ، بشارت ، مژده ، مژدگانی
envelop	(در چیز دیگری) پیچیدن ، (در تاریکی یا ابر و غیره) فرو بردن ، پوشاندن ، فرا گرفتن ، پنهان کردن ، مستورکردن ، (مجازی) احاطه کردن ، دوره کردن ، در پاکت گذاشتن ، پیچیدن ، درلفاف گذاشتن ، دورچیزی راگرفتن ، احاطه کردن
envelope	پیچیدن ، پاکت ، پوشش ، لفاف ، جام ، حلقه ء گلبرگ
envenom	زهر الودکردن ، رهراگین کردن (مج) مشوب کردن ، الوده کردن

enviable	(مجازی) دلخواه، رشک انگیز، حسادت انگیز، رشک اور، خواستنی
envious	حسود، رشکین، رشک بر، حسودانه، رشک آمیز، رشک انگیز، حسادت انگیز، بدچشم، غبطه خور، حسادت امیز
environ	احاطه کردن، دورزدن، دورکسی یا چیزی را گرفتن، محاصره کردن
environment	فراگیر، محیط، اطراف، احاطه، دور و بر، پرگیر
environment	محیط، دوروبر، اطراف، احاطه، دور و بر، پرگیر
environmental	محیطی
environmentalist	محیط زیست شناس، محیط زیست گرا
environs	حومه، پیراشهر، پیرامون شهر، اطراف، حول و حوش، دوروبر، پیرامن، توابع
envisage	(در نظر مجسم کردن) تصور کردن، دیس بین کردن، پیش بینی کردن، انگاشتن، روبروشدن، مواجه شدن با، در نظر داشتن، انتظارداشتن، در ذهن مجسم کردن
envision	پیش بینی کردن، انگاشتن، در نظر گرفتن، تصور کردن، تجسم کردن، دیس بین کردن، خیال بافی کردن، رویایی بودن، در رویا دیدن
envoy	فرستاده، مامور، نماینده، ایلچی، مامور سیاسی، (گ) سخن آخر، شعر ختامي
envy	رشک، حسادت، حسد بردن به، غبطه خوردن
enzyme	آنزیم، زیما، زیمایه، مواد الی پیچیده ای که در موجود زنده باعث تبدیل موادالی مرکب به مواد ساده تر و قابل جذب می گردد، دیاستاز

eon	قرن ازل ، قوه ازلی
epaulet	اپل ، سردوشی ، افسری
ephemera	زودگذر ، (با فعل جمع) چیزهای زود گذر ، نا پایدار (ناپایداران) ، گذرا ، (حشره شناسی) تک روزه (از راسته ی بالداران کوتاه زی: ephemeroptera که گونه های آن از چند ساعت تا چند روز بیشتر عمر نمی کنند - mayfly هم می گویند) کوتاه زی ، کوتاه زیان ، حشره یکروزه ، چیز زودگذر ، فانی
ephemeral	یکروزه ، بیدوام ، یومیه ، زود گذر
ephemeros	یکروزه ، بیدوام ، یومیه ، زود گذر
ephemeros	یکروزه ، بیدوام ، یومیه
epic	حماسی ، شعر رزمی ، حماسه ، رزم نامه
epicene	مشترک بین دو جنس ، خنثی ، خواجه ، مخنث
epicenter	مرکز زلزله
epicure	پیرو عقیده اپیکور ، ادم خوش گذران و عیاش ، ابیقوری ، شکم پرست
epicurean	عیاش ، ابیقوری
epicycle	دایره ای که مرکزش روی محیط دایره بزرگتری است و در مدار دایره بزرگتری حرکت میکند
epicycloid	برون چرخزاد ، برون چرخنما

epidemic	همه گیر ، مسری ، واگیر ، بیماری همه گیر ، عالمگیر ، جهانی
epidemic	همه گیر ، مسری ، واگیر ، بیماری همه گیر ، عالمگیر ، جهانی
epidemiology	همه گیرشناسی ، علم ناخوشی های همه گیر ، علم امراض مسری
epidermis	روپوست ، پوست برونی ، بشره ، جلد
epigram	مضمون ، لطیفه ، سخن نیشدار ، قطعه هجایی
epigraph	(نوشتاری که بر ساختمان یا مقبره و غیره نوشته شده) کتیبه، برنگاشت، برنگاره، کتیبه، نوشته، سرلوحه
epilogue	سخن آخر ، ختم مقاله ، بخش آخر کتاب یا مقاله
epinephrine	اپی نفرین (ادرنالین) -
epiphany	تجلی، ظهور، ظهور و تجلی عیسی
episode	حادثه ضمنی ، حادثه معترضه ، داستان فرعی ، فقره
episodic	اتفاقی ، ضمنی ، عارضی
epistemic	(وابسته به دانش و راه ها و گونه های شناخت) شناختی، دانش شناسانه
epistemology	شناخت شناسی ، معرفت شناسی ، مبحث ارزش و حدود معرفت
epistle	رساله ، نامه منظوم
epistolary	رساله ای ، نامه ای
epitaph	وفات نامه ، نوشته روی سنگ قبر

epithet	صفت ، لقب ، عنوان ، کنیه ، اصطلاح
epitome	خلاصه، مختصر، خلاصه رعوس مطالب
epitomize	خلاصه کردن ، متمرکز کردن ، مجسم کردن ، صورت خارجی به چیزی دادن
epizootic	منتشر شونده در میان جانوران ، ناخوشی همه گیر حیوانی ، بیماری
epoch	مبدا تاریخ ، آغاز فصل جدید ، دوره ، عصر تاریخی ، حادثه تاریخی
epochal	مهم، تاریخی
epode	بخش سوم غزل یا قصیده ، ورد ، افسونگری
eponym	(آدم واقعی یا افسانه ای که نامش را به ملت یا مکانی داده اند) نام دهنده، نام ده، کسی که نام خود را به ملت یا کشوری میدهد، عنوان دهنده، عنوان مشخص، سرخاندان
eponymous	نام گذارنده بر ملت یا کشور یا طایفه ای
equable	ملایم ، ثابت
equal	هم اندازه ، هم پایه ، هم مرتبه ، شبیه ، یکسان ، همانند ، همگن ، برابر شدن با ، مساوی بودن ، هم تراز کردن
equalitarian	طرفدار تساوی انسان ، تساوی گرای
equality	برابری، مساوات، هم پایگی، هم چندی، هم سنگی، هم ارزی، هم زینگی، همانندی، تشابه، تساوی، یکسانی، شباهت
equalize	مساوی و مانند کردن ، همسانی ، تعدیل ، مساوی کردن ، متحدالشکل کردن
equally	علی السویه ، بیک درجه ، بطور مساوی

equanimity	متانت ، خودداری ، ملایمت ، آرامی ، قرار ، قضاوت منصفانه ، تعادل فکری ، انصاف ، عدالت
equate	برابر کردن ، برابر گرفتن ، مساوی پنداشتن ، معادله ساختن ، یکسان فرض کردن
equation	هم چندی ، معادله ، برابری
equator	(هر دایره ای که جسم کروی را به دو بخش برابر تقسیم کند) نیم کره ساز ، نیمگان ، منصف ، (در وسط کره ی زمین) استوا ، خط استوا ، نیم گان زمین ، استوای هر ستاره یا سیاره ، دایره استوا ، ناحیه استوایی
Equatorial Guinea	گینه استوایی
equestrian	مربوط به اسب سواری ، اسب سوار ، چابک سوار
equidistant	هم فاصله ، برابر دور ، هم دور ، دارای مسافت مساوی
equilateral	متساوی الاضلاع ، از دو طرف متقارن ، دو پهلو برابر
equilibrium	وضع ثابت و پایدار ، موازنه و تعادل ، ترازمندی ، موازنه ، تعادل ، آرامش ، سکون
equine	اسب مانند ، اسبی
equinox	اعتدال شب و روز ، نقطه اعتدالین
equip	مجهز کردن ، افزارمند کردن ، دارا کردن ، تجهیز کردن ، سلاح دار کردن ، جنگ افزارمند کردن ، بسیج کردن ، ساز و برگ دادن ، (با آموزش یا تمرین) آماده کردن ، آمادگی ، (برای کار بخصوصی) آماده جامه پوشیدن ، خود را ملبوس کردن ، مخفف:

	ابزارها، تجهیزات، اراستن، سازمندکردن، مسلح کردن
equipment	اثاثه ، اثاثیه ، لوازم ، تجهیزات جنگی ، تجهیزات ، ساز و برگ
equipoise	تبادل، توازن، برابری دروزن، متعادل ساختن، بهحالت تعادل درآوردن، متوازن کردن
equipped	آماده، مجهز، اراسته
equitable	منصف ، متساوی
equity	حق صاحبان شرکت ، دارایی شرکاء ، سرمایه ، دارائی خالص ، قاعده انصاف ، انصاف بی غرضی ، تساوی حقوق
equivalent	برابری ، مساوی ، معادل ، هم بها ، برابر ، مشابه ، هم قیمت ، مترادف ، هم معنی ، همچند ، هم ارز
equivocal	دارای دو معنی ، دارای ابهام ، دو پهلو ، نامعلوم
equivocate	دو پهلو حرف زدن ، زبان بازی کردن ، ابهام بکاربردن ، دروغ گفتن
equivocations	ابهام ، دروغ
era	مبدا ، آغاز تاریخ ، دوره ، عهد ، عصرتاریخی ، (زیست شناسی) دوران
eradicate	قلع و قمع کردن ، از ریشه کنندن
eradication	ریشه کن شدن ، ریشه کن کردن ، قلع و قمع
erasure	تراشیدگی ، حک ، جای پاک شدگی
ere	(شعر قدیم)، پیش (از)، قبل (از)، زودتر از، قبل از اینکه

erect	برپا کردن ، بلند کردن ، نصب کردن ، عمودی ، قائم ، سیخ ، راست کردن ، شق شدن ، افراشتن ، برپا کردن ، بنا کردن
ergo	(لاتین) بنابراین ، لذا ، از این روی ، بنابراین
eristic	وابسته به جدل و بحث سوفسطایی ، سفسطی ، سفسطه انگیز ، استدلال پوچ ، مباحثه ای ، بحک و جدلی ، اهل مباحثه
Eritrea	ایتره
Eritrean	ایتره ای
erode	فرسودن ، فرساییدن ، خوردن ، ساییدن ، فاسد کردن ، ساییده شدن
erosion	(به ویژه در مورد از بین رفتن خاک در اثر آب یا باد) فرسایش ، نابودی ، تباهی ، سلب (اعتماد و غیره) ، فرسایش ، سایش ، فساد تدریجی ، تحلیل ، ساییدگی
erotic	وابسته به عشق شهوانی ، وابسته به eros
err	خطا کردن ، در اشتباه بودن ، غلط بودن ، گمراه شدن ، بغلط قضاوت کردن
errand	پیغام ، ماموریت ، فرمان ، پیغام بری ، پیغام رسانی
errant	عیار ، اواره ، سرگردان ، حادثه جو ، کمراه ، منحرف ، بدنام
erratic	نامنظم ، سرگردان ، غیر معقول ، متلون ، غیر قابل پیش بینی ، دمدمی مزاج
erratum	غلطنامه ، فهرست اغلاط
erroneous	نادرست ، پراز غلط ، غلط ، اشتباه ، مغلوط

error	لغزش ، اشتباه ، غلط ، سهو ، خطا ، عقیده نادرست ، تقصیر
ersatz	جانشین کردن ، تعویض کردن ، جایجا کردن ، بدل
erst	سابقا ، قبلا
erstwhile	سابقا ، قبلا
erudite	فرجاد ، آموزنده ، عالم ، متبحر ، دانشمندان
erudition	فضل و دانش ، دانشوری
erupt	(آتشفشان و غیره) فوران کردن، برون افکندن، برون فشاندن، آتش فشانی کردن، آب فشانی کردن، برون فشانی کردن، بروز کردن، در جستن، (جوش صورت یا کورک و غیره) بیرون زدن، - زدن، (با فشار یا سروصدا) بیرون آمدن، ترکیدن، (دندان) درآمدن، جوانه زدن، درآمدن، در آوردن، منفجر شدن، فوران کردن، جوش در آوردن، فشاندن
eruption	فوران (آتشفشان و غیره)، برون فشانی، آتشفشانی، آب فشانی، بخار فشانی، - فشانی، فشانش، بروز (احساسات یا شورش و بلوا و غیره)، (پزشکی) جوش زدن (پوست)، - زدن، - زنی، درآمدن (دندان)، جوانه زدن، (پزشکی) جوش (روی پوست بدن)، پرورش، بشر، بثور، جوش، انفجار
escalade	صعود ، بالاروی ، نردبان ، پله متحرک
escalate	(جنگ و آتش سوزی و غیره) بالا گرفتن، فزونی یافتن، تشدید کردن، شدید کردن یا شدن، (هر چیز ناخوشایند) زیاد شدن،

	رسیدن (به مرحله ی بدتر)، از مهار خارج شدن، از دست رفتن، (با پله برقی) بالارفتن یا بردن
escalation	ماده یا عبارت تعدیل
escapade	فرار و اختقا از ترس توقیف ، جفتک زنی ، (مج) فرار از زندگی دشوار
escape	فرار از خاک (کشتی) ، فرار کردن ، رستن ، گریختن ، در رفتن ، فرار کردن ، رهایی جستن ، خلاصی جستن ، جان بدر بردن ، گریز ، فرار ، رهایی ، خلاصی
escapism	فلسفه فرار ، انزوای سیاسی ، خودداری از شرکت در کارهای سیاسی ، فرار از واقعیات
escarpment	تنده، سینه کش، سرازیری تند، پرتگاه مصنوعی، سرازیری خندق
eschew	اجتناب کردن
escort	(یک یا چند شخص یا کشتی یا هواپیما یا اتومبیل و غیره که برای محافظت یا احترام به همراه یک یا چند نفر دیگر حرکت می کنند) دنبال رو، بدرقه، اسکورت، ملازم، ملتزمین رکاب، هم رکاب، هم رکابان، همراه، یساول، مشایع، همروان، (مرد یا پسری که خانم یا دختری را در مهمانی و غیره همراهی می کند) همراه، همراهی کردن، مشایعت کردن، اسکورت کردن، بدرقه کردن، یساولی کردن، هم رکابی کردن، گارد محافظ، نگهبان
escrow	(حقوق - دادوستد قانونی) سند تضمینی، پول (یا اعتبار یا ملک و غیره) تضمینی، اسکرو، وجه الضمان، حق سند رسمی که بدست شخص ثالثی سپرده شده و پس

	از انجام شرطی قابل اجرا یا قابل ابطال باشد، موافقت نامه بین دونفر که بامانت نزد شخص ثالثی سپرده شود و تا حصول شرایط بخصوص بدون اعتبار باشد
esculent	خوراکی، خوردنی (مناسب برای خوردن) (بیشتر می گویند edible)
escutcheon	(سپر یا پهنه ی سپرمانندی که نشان خانوادگی و اشرافی را بر آن نقش می کنند) سپر، آرم سپری، هر چیز سپرمانند (حفاظی یا آذینی)، (جای مسطحی در عقب کشتی که نام کشتی را روی آن می نویسند) نامگاه کشتی، تزیینات دور سوراخ کلید (روی درب)، سپری که دارای نشانهای نجابت خانوادگی باشد، صفحه ای که روی آن اسم چیزی نقش شده باشد، سپر آرم دار
esophagus	(کالبدشناسی) مری، لوله ی مری، سرخ نای، مری، سر نای
esophagus	مری ، سرخ نای
esoteric	محرمانه ، سری ، رمزی ، درونی ، داخلی ، مبهم ، مشکوک
especial	مخصوص
especially	مخصوصاً"
espionage	جاسوسی کردن ، کسب خبر از دشمن کردن ، جاسوسی
espouse	عقد کردن ، عقدکردن ، عروسی کردن ، نامزدکردن ، شوهردادن ، حمایت کردن از ، عقیده داشتن به
espresso	قهوه ی اسپرسو، نوعی قهوه که بوسیله فشار بخار آماده میشود

esprit	حمیت قسمتی ، غرور ، روح ، نشاط ، سرزندگی ، هوش ، ذکاوت
espy	جاسوسی کردن ، دیده بانی کردن ، جاسوس بودن ، بازرسی کردن ، تشخیص دادن
esquire	اقا ، عنوان روی نامه و امثال آن برای مردها عنوانی که یکدرجه پایین تر از " شوالیه " بوده ، مالک زمین ، ارباب
essay	لایحه ، انشاء ، آزمایش کردن ، ازمودن ، سنجیدن ، عیارگیری کردن (فلزات) ، تالیف ، مقاله نویسی
essence	فروهر ، هستی ، وجود ، ماهیت ، گوهر ، ذات ، اسانس
essential	حیاتی ، ضروری ، واجب ، بسیار لازم ، اصلی ، اساسی ، ذاتی ، جبلی ، لاینفک ، واقعی ، عمده ، مصادره کردن
essentially	اصلا" ، دراصل ، ذاتا" ، بطور ضروری ، واقعا"
establish	برقرار کردن ، تاسیس کردن ، دایر کردن ، بنا نهادن ، برپا کردن ، ساختن ، برقرار کردن ، تصدیق کردن ، تصفیه کردن ، کسی را به مقامی گماردن ، شهرت یا مقامی کسب کردن
established	تثبیت شده ، پابرجا ، ریشه دار ، دیرینه ، دائمی
establishment	محل کار ، تاسیس ، استقرار ، تشکیل ، بنا ، برقراری ، بنگاه ، موسسه ، دسته کارکنان ، برپایی
estate	دارائی ، ملک ، املاک ، دارایی ، دسته ، طبقه ، حالت ، وضعیت
esteem	قدر ، اعتبار ، اقدام ، رعایت ارزش ، نظر ، شهرت ، ارجمندشمردن ، لایق دانستن ، محترم شمردن

esteemed	قدر، اعتبار، اقدام، رعایت ارزش، نظر، شهرت، ارجمند شمردن، لایق دانستن، محترم شمردم
esthete	زیبایی‌گرا
esthetic	زیبایی‌شناختی
estimable	تخمین‌پذیر، قابل‌برآورد کردن
estimate	ارزیابی کردن، برآورد کردن، دیدنی، تقویم، ارزیابی، قیمت، شهرت، اعتبار، برآوردکردن، تخمین زدن
estimation	برآورد، تخمین، تقریب، ارزیابی، برآورش، برآوردگری
estimator	ارزیاب، برآوردکننده، تخمین‌کننده، مقوم
Estonia	جمهوری استونی، استونی
Estonian	اهل جمهوری سابق استونی در شمال اروپا، زبان استونی
estrangle	دلسرد کردن، بیگانه کردن، دورکردن
estrangement	غربت، بیگانه کردن، بیگانگی
estuarine	مصب، دهانگاه
estuary	کشندان، مصب، دهانه رودخانه بزرگی که شتکیل خلیج کوچکی دهد، مدخل
esurience	گرسنگی، حرص، آز، پرخوری، ولع، جوع
esurient	گرسنه، پرولع، پرحرص، حریص
et al	و سایرین

et cetera	و غیره ، و مانند ان ، و قس علیهذا ، الی آخر
etc	و غیره، الی آخر
etcaetera	و غیره ، و مانند ان ، تا آخر، الی آخر
etcetera	و غیره ، و مانند ان ، تا آخر، الی آخر
etch	نقش اندازی کردن، حکاکی کردن، تیزاب کاری کردن، (روشن و آشکار) تصویر کردن، نشان دادن، (در خاطر و غیره) نقش بستن، نقش اندازی بر فلز و شیشه، کنده کاری، کلیشه سازی کردن، سیاه قلم کردن، قلم زدن بوسیله تیزاب
eternal	ابدی ، ازلی ، جاودانی ، همیشگی ، فناناپذیر ، بی پایان ، دائمی ، پیوسته ، مکرر ، لایزال ، جاوید
eternity	جاودانگی، ابدیت، جاویدی، ازلیت، تمام نشدن، آخرت، حیات اخروی، زندگی جاودانه، جهان آخرت، (مجازی) یک قرن، یک عصر، مدت طولانی، مرگ، مکرر، بدون سرانجام و سراغاز، بی پایان، جاودانی، بی زمانی
ether	اثر، آخشیح پنجم (معتقد بودند که خارج از ماه و مدار آن، فضا و ستارگان از این آخشیح ساخته شده اند)، فراز آسمان، فرازمان، (نادر) هوا، (شیمی) اتر (انواع ترکیبات آلی دارای یک اتم اکسیژن که با دو اتم کربن وصل است: ror1 به ویژه اتر اتیل به فرمول h5c2oc2h5)، بعقیده قدما عنصر آسمانی، اتر، اثر، جسم قابل ارتجاعی که فضا و حتی فواصل میان ذرات اجسام را پر کرده و وسیله انتقال روشنایی

	و گرما میشود، مایع سبکی که از تقطیر الکل و جوهر گوگرد بدست میایدو برای بیهوش کردن اشخاص بکار می رود
ethereal	اتری (در رده بندی بوها) ، اتری ، رقیق ، نازک ، لطف ، آسمانی ، روحانی ، اثیری ، سماوی ، علوی
etherealize	روحانی کردن ، آسمانی کردن ، تصفیه کردن ، نزکیه کردن ، اثیری کردن
etherean	اتری ، اثیری ، لطیف ، آسمانی ، روحانی
ethic	غالباً بصورت جمع علم اخلاق ، بحث در امور اخلاقی ، اصول اخلاق ، روش اخلاقی یک نویسنده یا مکتب علمی یا ادبی و یاهنری ، ایین ، رفتار ، کتاب اخلاق
ethical	وابسته به علم اخلاق
ethics	اصول اخلاقی ، علم اخلاق
ethiope	حبشی ، اهل حبشه ، سیاه پوست
Ethiopia	اتیوپی
Ethiopian	حبشی ، اهل حبشه ، سیاه پوست
ethnic	نژادی ، قومی ، وابسته به نژادشناسی ، کافر
ethnicity	نژادی ، وابسته به نژادشناسی
ethnically	از لحاظ نژادشناسی ، مطابق علم طوایف بشر
ethnicity	(وابستگی به گروه اقلیت یا داشتن ویژگی های اقلیت ها) قومیت ، رامگانی ، قومیت گرایی

ethnocentric	قوم مدار، نژاد پرست ، طرفدار برتری نژادی
ethnocentrism	(باور به این که ملیت یا نژاد یا فرهنگ یا قوم مشخصی از ملیت و غیره ی دیگران بهتر است) رآمه پرستی، قوم پرستی، (نوعی) نژادپرستی، نژاد پرستی
ethnologic	وابسته به نژادشناسی ،مربوط بعلم طوایف بشر
ethnological	وابسته به نژادشناسی ،مربوط بعلم طوایف بشر
ethnologically	از لحاظ نژادشناسی ،مطابق علم طوایف بشر
ethnology	نژاد شناسی ، علم مطالعه نژادها و اقوام
ethos	عادات و رسوم قومی ، صفات و شخصیت انسان
etiology	لاد شناسی ، سبب و اثر شناسی ، مبحث علت و معلول
etiquette	(رفتار و مراسمی که طبق سنت یا قرارداد اجتماعی مقبول می باشد) آداب، مبادی آداب، آداب، آدابانی، آیین همزیستی، آداب معاشرت، علم آداب معاشرت، آیین معاشرت، رسوم
etymology	علم اشتقاق لغات ، ریشه جویی ، صرف
eugenic	وابسته به به نژادی ، صحیح النسب ، از نژاد یانسب خوب ، اصلاح نژادی
eugenics	به نژادشناسی، بهزاسازی، علم اصلاح نژاد، علم اصلاح نژادانسان، به نژادی
eukaryote	(زیست شناسی) یوکاریوت، هوهسته
eulogistic	ستایش امیز ، مداحانه

eulogize	ستودن ، ستایش کردن ، مدح کردن ، مداحی کردن ، تشویق کردن
eulogy	ستایش ، مداحی ، مدح ، ستایشگری ، تشویق
eunuch	خصی ، اخته ، خواجه حرمسرا ، خنثی
euphemism	حسن تعبیر ، استعمال کلمهء نیکو و مطلوبی برای موضوع یا کلمهء نامطلوبی
euphonic	وابسته به نیک آوایی (euphony)، euphonious : خوش صدا، دلپذیر
euphonic	خوش صدا ، دلپذیر
euphonious	خوش صدا ، دلپذیر
euphony	خوش اهنگی کلمات ، سهولت ادا ، عدم تنافر ، صدای دلپذیر
euphoria	رضامندی ، خوشی ، خوشحالی ، رضایت ، مشاط
euphoric	بینهایت خوشحال*
eureka	" من کشف کردم " ، ابراز پیروزی از اکتشاف
euro	یورو ، کانگوروی بزرگ خاکستری رنگ
European	اروپایی ، فرنگی
euthanasia	مرگ اسان ، مرگ یا قتل کسانی که دچار مرض سخت و لاعلاجند(برای تخفیف درد آنها)
eutrophication	زیست شناسی : انباشتگی خوراکیه اب
evacuate	تخلیه کردن ، اخراج ، تهی کردن ، خالی کردن ، تخلیه مزاج کردن ، ترک کردن ، محروم کردن

evade	گریز از دشمن ، طفره زدن از ، گریز زدن از ، ازسربازکردن ، تجاھل کردن
evaluate	ارزیابی کردن ، تقویم کردن ، قیمت کردن ، سنجیدن ، شماره یا عدد ، چیزی را معین کردن
evaluation	ارزیابی کردن تقویم اخبار ، ارزشیابی ، تقویم ، ارزیابی ، سنجش
evanesce	کم کم ناپدید شدن ، بتدریج محو و ناپدید شدن(مانند بخار) ، (ریاضی) بطرف صفر میل کردن
evanescence	محو تدریجی ، فقدان تدریجی ، ناپایداری ، ناپیدیدی ، غیب زدگی ، زوال تدریجی ، امحاء
evanescent	محو شونده ، ناپایدار
evangelic	انجیلی ، پروتستان ، پیرو این عقیده که رستگاری و نجات دراثرایمان به مسیح بدست میاید نه در اثر کردار و اعمال نیکو ، مژده دهنده
evangelical	انجیلی ، پروتستان ، پیرو این عقیده که رستگاری و نجات دراثرایمان به مسیح بدست میاید نه در اثر کردار و اعمال نیکو ، مژده دهنده
evangelist	انجیل نویس ، صاحب انجیل ، مژده رسان ، واعظ بی مواجب
evaporate	تبخیر کردن ، تبدیل به بخار کردن ، تبخیر شدن ، بخار شدن ، خشک کردن ، بربادرفتن
evaporation	تبخیر
evasion	اجتناب از اسارت به دست دشمن اجتناب از دشمن ، طفره ، تجاھل ، بهانه ، حيله ، گریز زنی

evasive	گریزان ، فرار ، طفره زن
eve	شب عید ، شب ، شامگاه ، در شرف ، (باحرف بزرگ) حوا ، جنس زن
even	زوج (در اعداد) ، عدد زوج ، (مثل ۴ و ۸) ، مسطح ، تراز ، مساوی ، هموارکردن ، صاف کردن ، واریز کردن ، حتی ، هم ، درست ، اعداد جفت
evenhanded	منصفانه ، بیغرضانه ، بیطرفانه
evening	غروب ، سرشب
event	حادثه ، واقعه ، رویداد ، اتفاق ، پیشامد ، سرگذشت
eventide	شامگاه
eventual	احتمالی ، موکول بانجام شرطی ، شرطی ، مشروط
eventuality	امکان ، احتمال
eventually	سرانجام ، عاقبت
eventuate	منجر شدن ، منتج شدن ، نتیجه دادن ، درآمدن
ever	همیشه ، همواره ، هرگز ، هیچ ، اصلا ، در هر صورت
evergreen	همیشه سبز ، همیشه بهار ، بی خزان (در برابر: خزانگر ، باخزان deciduous) ، همیشه سبز ، بادوام
evermore	همیشه ، در تمام وقت ، برای همیشه
evert	برگرداندن ، پشت و رو کردن

every	همه ، هرکس ، هرکه ، هرکسی
everybody	هرکس ، هرکسی
everyday	هر روز ، همه روز ، معمولی ، مبتذل
everyone	همه (کس) ، هرکس
everything	همه چیز
everywhere	در هر جا ، در همه جا ، در هر قسمت ، در سراسر
evict	فیصله دادن ، مسترد داشتن ، بیرون کردن ، خارج کردن ، خلع ید کردن
eviction	اخراج ، خلع ید
evidence	بینه ، شاهد ، دلیل ، گواه ، مدرک (مدارک) ، ملاک ، گواهی ، شهادت دادن ، ثابت کردن
evident	قابل رویت ، پیدا ، آشکار ، هویدا ، قابل درک ، مفهوم ، معلوم ، تشخیص پذیر ، بدیهی ، مبرهن ، مشهود
evidential	مدرکی ، شهادتی
evidently	ظاهراً ، از قرار معلوم ، گویا ، چنین پیداست ، همانا ، آشکارا ، بدیهی است که
evil	خبیث ، نابکار ، شیطانی ، اهریمنی ، بد ، شر ، سفله ، دیوسیرت ، دیوسرشت ، بدسگال ، گجسته ، زیانبار ، مضر ، جانفرسا ، زیانبخش ، رنج آور ، ناخوشایند ، زننده ، زشت ، بدیمن ، شوم ، منحوس ، بدشگون ، (با hyphen) بد ، گناه ، بدجنسی ، خباثت ، شرارت ، نابکاری ، سفلگی ، دیوسرشتی ،

	بدکاری، خطاکاری، بلا، مصیبت، بدبختی، فلاکت، زیان اور، شریرانه
evince	نشان دادن ، معلوم کردن ، ابراز داشتن ، موجب شدن ، برانگیختن
eviscerate	(امعا و احشا را درآوردن - دل و روده را درآوردن) اندرونه کاوی کردن، اندرونه برداری کردن، (بخش اصلی چیزی را درآوردن یا از بین بردن) کم توان کردن، آسیب پذیر کردن، ناقص کردن، (جراحی) محتویات اندام را درآوردن، (سازواره را) تهی کردن، روده یا چشم و غیره را در آوردن، شکم دریدن، تهی کردن، خالی کردن، نیروی چیزی را گرفتن
evocation	حقوق) احاله بدادگاه بالاتر ، احضار ، احاله ء پرونده ، یادگار
evocative	احضارکننده ، مهیج
evoke	احضار کردن ، احضارکردن ، فراخواندن ، برگرداندن ، بیرون کشیدن
evoke	احضار کردن ، احضارکردن ، فراخواندن ، برگرداندن ، بیرون کشیدن
evolution	فرضیه سیرتکامل ، سیر تکاملی ، تغییرشکل ، تحول ، تکامل تدریجی ، چرخش ، حرکت دورانی ، فرگشت
evolutionary	تکاملی ، فرگشتی ، تحولی
evolve	بازکردن ، گشادن ، بیرون دادن ، در آوردن ، استنتاج کردن ، نموکردن
evolve	باز کردن ، گشادن ، بیرون دادن ، درآوردن ، استنتاج کردن ، نمو کردن
ewe	میش ، گوسفند ماده

exacerbate	بدتر کردن ، تشدید کردن ، برانگیختن
exact	به زور مطالبه کردن ، بزور گرفتن ، بزور گرفتن بر ، درست ، دقیق ، کامل ، صحیح ، عین ، عینا
exacting	تحمیل کننده ، تحمیلی ، سنگین ، سخت گیر
exacting	تحمیل کننده ، تحمیلی ، سنگین ، سخت گیر
exactly	درست ، عینا ، کاملا ، بدرستی ، بکلی ، یکسره ، چنین است
exaggerate	اغراق امیز کردن ، بیش از حد واقع شرح دادن ، مبالغه کردن در ، گزافه گویی کردن
exaggerated	مبلغ اغراق امیز (زیاد)
exaggeration	اغراق ، گزافه گویی
exalt	بلند کردن ، متعال کردن ، تجلیل کردن ، تمجید کردن
exaltation	ستایش ، تمجید ، تعالی بخشی ، والاسازی ، تجلیل ، بلندی ، سرافرازی
exalted	عالی ، بلند ، سرافراز شده ، در زمره اشراف آورده
exam	آزمون ، آزمایش ، امتحان ، آزمایش ، محک ، بازرسی ، معاینه ، رسیدگی
examination	بازرسی ، معاینه کردن ، معالجه کردن ، آزمون ، آزمایش ، امتحان ، آزمایش ، محک ، بازرسی ، معاینه ، رسیدگی
examine	بازرسی کردن ، استنتاج کردن ، آزمایش کردن ، بازدید کردن ، رسیدگی کردن ، بازدید ، امتحان کردن ، بازرسی کردن ، معاینه کردن ، بازجویی کردن ، آزمودن ، آزمون کردن

example	مثل ، سرمشق ، عبرت ، مسئله ، بامثال و نمونه نشان دادن
exasperate	خشمگین کردن ، ازجادربردن ، اوقات تلخی کردن کردن ، برانگیختن ، بدتر کردن ، تشدیدکردن ، خشمگین
exasperation	تشدید ، غضب
excavate	گودبرداری ، کاویدن ، حفرکردن ، از خاک درآوردن ، حفاری کردن
excavation	حفر،گود برداری ،گودبرداری ،خاکبرداری ،کاوش ،حفاری
exceed	متجاوز بودن از ، متجاوز شدن از ، تجاوز کردن ، متجاوز بودن ، تجاوزکردن از ، بالغ شدن بر ، قدم فراتر نهادن ، تخطی کردن از ، عقب گذاشتن
exceeding	بسیار ، بیش از حد ، بی اندازه ، سبقت و پیشی ، زیاده روی ، زیادتی ، خیلی زیاد
exceedingly	بسیار زیاد ، به طور فوق العاده ، بحد زیاد
excel	برتری داشتن بر ، بهتربودن از ، تفوق جستن بر
excellence	شگرفی ، مزیت ، برتری ، خوبی ، تفوق ، رجحان ، فضیلت
excellency	جناب آقای ، عالیجناب(با حرف بزرگ) ، برتری ، خوبی ، علو
excellent	عالی ، ممتاز ، بسیارخوب ، شگرف
except	مستثنی کردن ، مشمول نکردن ، اعتراض کردن ، جز ، بجز ، مگر ، باستثنای ، غیر از ، سوای
exception	استثناء ، اعتراض ، رد

exceptionable	اعتراض پذیر
exceptional	استثنایی، مگری، عالی، ابرروال، فوق العاده، مهست، شگرف، بهمند
excerpt	برگزیدن و جداکردن، گلچین کردن، قطعهء منتخب
excess	افزونی، اضافی، فزونی، زیادتی، زیادی، افراط، بی اعتدالی، اضافه
excessive	مفرط، گزاف، کمرشکن، گزافه، بیش از حد، زیادی، زیاده، بیش از اندازه
excessively	زیاد، بحدافراط
exchange	معاوضه کردن، معاوضه و مبادله پول، رد کردن چوب امدادی به یار، تهاتر، تعویض، تبدیل ارز، فروشگاه پادگان، مبادله پول، معاوضه، تبادل، ردوبدل ارز، اسعار، جای معاملات ارزی و سهامی، بورس، صرافخانه، صرافی، مبادله کردن، عوض کردن، تسعیر یافتن، رد و بدل کننده
excise	مالیات کالاهای داخلی، مالیات غیرمستقیم، مالیات بستن بر، قطع کردن
excitable	قابل تحریک، قابل تهییج، برانگیختنی
excitation	برانگیزش، انتشار امواج مخابراتی، برانگیختگی، القاء، هیجان، تحریک، برانگیختن، براشفتگی
excite	به جنبش آوردن، تحریک کردن، به شورآوردن، به هیجان آوردن، تهییج کردن، برانگیختن، انگیزاندن، شوراندن، (برق و مکانیک) به کار اندازی (موتور)، راه اندازی، میدان مغناطیسی ایجاد کردن، (مدار ترانزیستوری یا لامپ

	<p>(را) دارای signal کردن، (فیزیک) اتم یا هسته ی اتم و غیره را به سطح بالاتری از انرژی رساندن، نیرو ورکردن، برآشفتن، القاء کردن</p>
excited	تهیج شده ، غضبناک
excitedly	باهیجان یادست پاچگی
excitement	انگیختگی، برانگیختگی، هیجان، شوریدگی، جوش و خروش، وژول، تهیج
exciting	مهیج ، محرک ، افروزنده
exclaim	از روی تعجب فریاد زدن ، اعلام کردن ، بعموم اگهی دادن ، بانگ زدن
exclamation	فریاد ، بانگ ، علامت تعجب ، حرف ندا
exclude	محروم کردن ، راه ندادن به ، بیرون نگاه داشتن از ، مانع شدن ، مستثنی کردن
excluding	باستثنای
exclusion	اکسکلود ، دفع ، استثناء ، اخراج ، محروم سازی ، ممانعت ، محرومیت
exclusive	انحصاری، دربستی، دربستگرانه، منحصر، مانعه الجمع، اختصاصی، خصوصی، خاص، ویژه، ویژه گانه، ویژه گانی، ویژه ای، بخصوص، (باشگاه و غیره) برون دار، ویژه ی خواص، دربسته، جلوگیری، محروم ساز، پردگر، (مغازه و غیره) اعیانی، دارای مشتریان ویژه، صرف، تنها، تک، محض، یگانه، گزیده، دستچین، منتخب، (رسانه ها) گزارش ویژه، کالای اختصاصی، کالای ویژه، (دستور زبان) ضمیر انحصاری، واژه ی

	جدادار (مانند: only)، منحصر بفرد، گران
exclusively	منحصرا ، انحصارا ، چنانکه از دخول دیگران جلوگیری کند
excogitate	(بادقت و به طور کامل) اندیشیدن، تعمق کردن، ژرف اندیش کردن، اندیشیدن، ابتکار کردن، ابداع کردن
excommunicate	(از کلیسا اخراج و از مراسم مذهبی مانند ازدواج یا کفن و دفن محروم کردن) تکفیر کردن، بی دین خواندن، تکفیر شده، تکفیری، آدم تکفیر شده، تکفیر کردن، طرد کردن
excommunication	طرد، تکفیر
excoriate	تراشیدن ، پوست چیزی را کندن ، پوست کندن از
excoriation	پوست رفتگی ، تراش
excrement	گه، مدفوع، عن، سرگین، براز، فضله، تپاله، پهن، غایط، پشگل، نجاست، پس مانده، زوائد
excrescence	رویش ناهنجار
excretion	دفع ، مدفوع
excruciate	آزار دادن ، شکنجه کردن ، برصلیب اویختن
excruciating	(موجب درد شدید روحی یا جسمی) جانفرسا، طاقت فرسا، جانگداز، بی تابگر، شدید، بسیار، حاد، مشقت بار
exculpate	تبرئه کردن ، مبرا کردن ، روسفید کردن ، معذور داشتن

exculpatory	تبرئه امیز
excursion	گشت ، سیر ، گردش بیرون شهر
excusable	قابل بخشش و معافیت ، بخشیدنی ، معاف شدنی
excuse	عذر - بهانه
execrable	ملعون ، مکروه ، نفرت انگیز ، زشت
execrate	مکروه داشتن ، نفرت کردن از ، بدخواندن
execration	تنفر ، نفرین ، لعنت ، مایهٔ نفرت ، زشتی
execute	عمل کردن ، اجرا کردن ، اداره کردن ، قانونی کردن ، نواختن ، نمایش دادن ، اعدام کردن
executed	اجرا شده
execution	اعدام، اجرا، انجام، کار بست، به کاربندی، از پیش بری، روش انجام (به ویژه در مورد کارهای هنری)، ایفا، (حقوق) اجراییه، اجرای حکم دادگاه، (سند و غیره) رسمی سازی، قانونی سازی، (قدیمی) عمل موثر، عمل تخریبی، ویرانگری
executioner	جلاد، میر غضب، دژخیم
executive	ضابط عدلیه ، قوه مجریه (با the) ، مدیر عامل ، اجرایی ، مجری ، هیئت رئیسه
executor	مجری ، مامور اجرا ، وصی ، قیم
exege-sis	تفسیر ، تفسیر متون مذهبی از لحاظ ادبی و فقهی و شرعی و قضایی

exemplar	نمونه ، سرمشق ، نظیر ، مانند ، مثال ، مثل ، نسخه
exemplary	شایان تقلید ، ستوده ، نمونه و سرمشق
exemplification	(از طریق مثال نشان دادن) با مثال روشن کردن ، مانند آوردن ، مثال ، نمونه ، سرمشق ، تمثیل ، نمونه اوری ، مثال اوری ، استنسا
exemplify	بامثال فهمانیدن ، بانمونه نشان دادن
exempt	بخشوده ، ازاد ، مستثنی ، معاف کردن
exemption	معافیت ، مستثنی بودن ، بخشودگی ، بخشودگی مالیاتی ، مبلغ یا میزان بخشودگی مالیاتی (بابت داشتن فرزند و غیره) ، فرزند یا هر کسی که موجب بخشودگی مالیاتی شود
exercise	اعمال ، مانور نظامی ، مشق نظامی ، ورزش تمرین کردن ، ورزش ، مشق ، عمل کردن ، استعمال کردن ، تمرین دادن ، بکار انداختن
exert	اعمال کردن ، بکار بردن ، اجرا کردن ، نشان دادن
exertion	قوه ، ثقل ، اعمال زور ، تقلا
exfoliate	(مثل برگ) ریختن ، برگ ریزی کردن ، (پوست یا لایه یا پوسته و غیره) انداختن ، پوسته پوسته شدن یا کردن ، ورقه ورقه کردن یا شدن ، رویه سایبی کردن ، متورق کردن یا شدن ، ورقه ورقه شدن ، تراشیدن
exhalation	بازدم ، برون دم ، برون دمش ، (دود یا گاز و غیره که از چیزی برخیزد یا برون داده شود) برونداده ، متصاعد شده ، بردمیده ،

	بازدمه، دم برآوری، دم برآوردن، بخار شدن، تبخیر، بخارنا دیده بدبو
exhale	بیرون دادن، زفیر کردن، دم برآوردن
exhaust	تخلیه کردن، لوله آگزوز، خروج گاز یا بخار، تمام شدن انرژی، آگزوز، خروج (بخار)، در رو، مفر، تهی کردن، نیروی چیزی را گرفتن، خسته کردن، از پای در آوردن، تمام کردن، بادقت بحث کردن
exhausted	بکلی خسته، وامانده، تمام شده، مصرف شده، تهی شده، خالی شده
exhaustible	خالی کردنی، بیرون کشیدنی، تمام کردنی، تمام شدنی
exhaustion	خستگی، فرسودگی
exhaustive	فراگیر، جامع، فرسا، فراشده، کامل
exhibit	نمایش دادن، در معرض نمایش قرار دادن، ارائه دادن، ابراز کردن
exhibit	نمایش دادن، در معرض نمایش قرار دادن، ارائه دادن، ابراز کردن
exhibition	نمایش، ارائه، نمایشگاه، حقوق تقاعد
exhibitionist	عورت نما روانشناسی: خودنما
exhilarate	نشاط دادن، شادمان کردن، روح بخشیدن
exhilaration	نشاط
exhort	نصحیت کردن، تشویق و ترغیب کردن
exhume	از خاک در آوردن، نبش قبر کردن

exigency	اشوب ، ایجاب ، لزوم ، ضرورت ، اضطرار ، پیشامد
exigent	ضروری ، مبرم ، محتاج به اقدام یا کمک فوری ، فشار اور ، بحرانی ، مصر ، تحمیلی
exiguous	کم ، لاغر ، خرد
exile	تبعید، آوارگی، آلاخونی، آلاخون والاخونی، جلاى وطن، میهن راندگی، هجرت، آدم تبعید شده، (شخص) تبعیدی، آواره، از میهن رانده شده، تبعید کردن یا شدن، تاراندن (از میهن)، میهن رانده کردن، (وادار به) هجرت کردن، دوران تبعید، جلاى وطن
eximious	عالی، منتخب، ممتاز excellent
exist	زیستن ، وجود داشتن ، موجود بودن ، بودن
existence	هستی ، زیست ، موجودیت ، زندگی ، بایش
existent	موجود، هستی مند، باقی
existential	وجودی ، مربوط به هستی
existing	موجود ، حاضر
exit	عزیمت ، مرگ ، بیرون رفتن ، خروج بازیگر از صحنه ء نمایش ، دررو ، مخرج ، خارج شدن
exodus	مهاجرت بنی اسرائیل از مصر به کنعان ، خروج ، مهاجرت دسته جمعی
exogamy	برون همسری (در برابر: درون همسری endogamy)، برون پیوندی، ازدواج با افراد خارج از قبیله

exogenous	برون زاد (زاده شده یا رشد کننده از خارج)، برون رست، برون روینده، دولپه، پیدازا
exonerate	معاف کردن ، تبرئه کردن ، روسفید کردن ، مبرا کردن
exorbitance	اسراف ، زیاده روی ، زیادی ، افراط ، بیش از حد ، گزافی
exorbitancy	زیادی ، افراط ، بیش از حد ، گزافی
exorbitant	گزاف
exorcise	اخراج کردن (ارواح پلید) ، تطهیر کردن ، دفع کردن
exorcism	طرده (روح پلید) ، جنگیری
exordium	(مقدمه ی رساله یا خطابه) سرآغاز، دیباچه، سراغاز، سردفتر، آغاز، اول هر چیزی
exoskeleton	(زیست شناسی) برون استخوان بندی (مانند لاک جانورانی مانند لاک پشت)، استخوان بندی برونی، لاک، پوشش محافظه خارجی حیوان، استخوان بندی خارجی، ناخن، مو و غیره
exothermic	(وابسته به واکنش شیمیایی که منجر به تولید گرما نیز می شود مثلا در احتراق موتور) برون گرمایی، گرمازا
exotic	نابومی ، بیگانه ، عجیب و غریب ، مرموز ، خوش رنگ
exotic	نابومی ، بیگانه ، عجیب و غریب ، مرموز ، خوش رنگ
expand	بسط یافتن ، منبسط شدن ، منبسط کردن ، توسعه دادن ، بسط دادن ، پهن کردن ، به تفصیل شرح دادن

expand	بسط دادن ، بسط یافتن ، منبسط شدن ، منبسط کردن ، توسعه دادن ، پهن کردن ، به تفصیل شرح دادن
expanse	پهنا ، وسعت ، فضای زیاد ، بسط و توسعه ، گسترش
expansion	وسعت ، واکتس ، افزایش ، گسترش ، توسعه ، بسط ، انبساط
expansionism	توسعه طلبی
expansive	متمايل به توسعه
expatiate	اطناب کردن ، به تفصیل شرح دادن
expatriate	از کشور خود راندن ، تبعید کردن ، ترک کردن میهن ، تبعیدی
expect	پیش بینی کردن ، چشم داشتن ، انتظار داشتن ، منتظر بودن ، حامله بودن
expectance	انتظار ، امید ، توقع ، احتمال ، پیش بینی ، حاملگی ، بارداری
expectancy	انتظار ، امید ، توقع ، احتمال ، پیش بینی ، حاملگی ، بارداری
expectant	آبستن ، منتظر ، بیوسان ، چشم به راه ، گوش به زنگ ، چشم انتظار ، امیدوار ، در انتظار دریافت ارثیه
expectation	امید (در ریاضیات) ، پیش نگری ، انتظار ، چشم داشت ، توقع
expectorant	خلت (خلط) آور ، اخلاط آور ، بلغم آور ، کف آور
expectorate	از سینه بیرون کردن ، از شش خارج کردن ، تف کردن ، مواد بلغمی دفع کردن
expedience	شتاب ، عجله ، کار مهم ، اقدام مهم ، اقتضاء

expediency	شتاب ، عجله ، کارمهم ، اقدام مهم ، اقتضاء
expedient	مقتضی ، مصلحت ، مناسب ، تهورامیز
expedite	سرعت بخشیدن ، تسریع کردن در ، پیش بردن ، شتابان
expedition	گسیل، اعزام (به ماموریت یا سفر یا اکتشاف یا کارزار)، روانه سازی، اردوگشی، (اشخاص یا کشتی ها و غیره) اعزام شده، اعزامی، گسیلی، گسیلشی، گروه اعزامی، ماموریت، گمارش، دستور بری، تندی، شتاب، سرعت، چستی، جلدی، تسریع، سفر، هیئت اعزامی
expeditious	از روی عجله ، ضروری
expeditiously	سریعا"
expel	بیرون راندن ، بیرون انداختن ، منفصل کردن ، بزور خارج کردن
expend	هزینه کردن ، خرج کردن ، مصرف کردن
expendable	خرج کردنی، کاربرد پذیر، از دست دادنی، صرف نظر کردنی، فدا کردنی، قابل خرج، مصرف پذیر
expenditure	برآمد ، هزینه ، خرج ، مخارج ، مصرف ، پرداخت
expense	برآمد ، هزینه ، خرج ، (مخارج) مصرف ، فدیة
expenses	مخارج
expensive	گران ، پرخرج

experience	ازمون ، اروین ، ورزیدگی ، کار ازمودگی ، آزمایش ، تجربه کردن ، کشیدن ، تحمل کردن ، تمرین دادن
experiential	تجربی ، علمی ، تجربتی ، آروینی
experiment	پژوهش ، امتحان ، عمل ، تدبیر ، تجربه کردن ، آزمایش کردن
experimental	آزمایشی ، تجربی ، آزمونی ، به منظور امتحان کردن چیزی ، امتحانی ، آروینی ، آزمونگرانه
expert	ویژه گر ، ویژه کار ، متخصص ، کارشناس ، ماهر ، خبره
expertise	کاردانی ، کارشناسی ، خبرگی ، مهارت ، سررشته ، گزارش اهل فن ، نظر صائب*
expiate	کفاره دادن ، پاک کردن ، جبران کردن
expiation	کفاره دادن
expire	بازدمیدن ، دم بر آوردن ، زفیرکشیدن ، نفس آخر را کشیدن ، مردن ، به پایان رسیدن ، منقضی شدن ، به سر رسیدن ، سپری شدن ، تمام شدن ، خاتمه یافتن ، (مهجور) بو دادن ، (از خود) متصاعد کردن ، پایان رسیدن ، سرآمدن
expired	منقضی ، به سر آمده ، گذشته از موعد
explain	توضیح دادن ، با توضیح روشن کردن ، شرح دادن
explanation	توضیح ، تعریف ، بیان ، شرح ، تعبیر ، تفسیر
explanatory	توضیحی ، بیانی ، شرحی ، توجیهی ، بیانگر ، روشنگر

expletive	اشباعی ، جایگیر ، تکمیل کننده ، پرکننده
expletory	اشباعی ، جایگیر ، تکمیل کننده ، پرکننده
explicable	قابل توضیح
explicate	تفسیر کردن ، تاویل کردن ، توضیح دادن ، روشن کردن ، ظاهر کردن
explicit	صریح ، روشن ، واضح ، آشکار ، صاف ، ساده
explode	منفجر شدن یا منفجر کردن ، محترق شدن ، منفجر شدن ، ترکیدن ، منبسط کردن ، گسترده کردن
exploit	رفتار ، کردار ، عمل ، کار برجسته ، شاهکار ، بکار انداختن ، استخراج کردن ، بهره برداری کردن از ، استثمار کردن
exploitation	استفاده از موفقیت ، بهره کشی کردن سوء استفاده ، بهره برداری ، انتفاع ، استخراج ، استثمار
exploited	رفتار ، کردار ، عمل ، کار برجسته ، شاهکار ، بکار انداختن ، استخراج کردن ، بهره برداری کردن از ، استثمار کردن
exploration	جهان پژوهی ، اکتشاف ، بازیابی ، یابش ، استکشاف ، سیاحت اکتشافی ، شناسایی
exploratory	تحقیقی ، مقدماتی ، آزمایشی (explorative هم می گویند) ، اکتشافی ، جهان پژوهانه ، یابشی ، بازیابانه
explore	سیاحت کردن ، اکتشاف کردن ، کاوش کردن
explorer	جهانگرد ، اکتشاف کننده ، سیاح ، یابگر ، جهان پژوه ، کاشف ، جستجوگر ، مکتشف
explosion	احتراق ، ترکش ، انفجار ، بیرون ریزی ، سرو صدا ، هیاهو

explosive	قابل احتراق ، یورش ناگهانی ، قابل انفجار ، سوختار ، منفجر شونده
exponent	نما (در ریاضیات) ، توان (در ریاضیات) ، نما (در ریاضی) ، تعریف کننده ، شرح دهنده ، نماینده ، نما ، توان
exponentially	به طور نمایی
export	صدور ، صادر کردن ، بیرون بردن ، کالای صادره ، صادرات
exporter	صادرکننده
expose	نمایاندن ، روباز گذاردن ، باز کردن جناحها ، باز کردن پوشش ، بی پناه گذاشتن ، بی حفاظ گذاردن ، در معرض گذاشتن ، نمایش دادن ، افشاء کردن
exposition	شرح ، بیان ، تفسیر ، عرضه ، نمایشگاه
expository	توضیحی ، تفسیری ، نمایشی
expostulate	سرزنش دوستانه کردن ، عتاب کردن
expostulation	عتاب ، سرزنش
exposure	پرتوگیری ، در معرض دید قرار گرفتن ، ظاهر شدن ظهور ، کشف شدن ، پیدا شدن ، در معرض گذاری ، اشکاری ، افشاء ، نمایش ، ارائه
expound	تفسیر کردن ، به تفصیل شرح دادن ، واضح کردن
express	اظهار کردن ، دلالت کردن بر ، فهماندن صریح ، اظهارداشتن ، بیان کردن ، اداکردن ، سریع السیر ، سریع ، صریح ، روشن ، ابراز کردن

expression	اصطلاح ، اظهار ، عبارت ، حالت ، جلوه ، مبین ، بیان ، تجلی ، ابراز ، کلمه بندی ، سیما ، قیافه
expressive	گویا ، رسا ، پرمعنی ، حاکی ، اشاره کننده ، مشعر
expressly	صریحا، آشکارا، بی پرده، رک و راست، مخصوص، محض خاطر، فورا
expropriate	سلب مالکیت کردن از ، از تملک در آوردن
expulsion	اخراج ، دفع ، راندگی ، بیرون شدگی ، تبعید
expunge	محو کردن ، تراشیدن ، نابود کردن ، حذف کردن از
expurgate	تطهیر کردن ، حذف کردن ، تصفیه ء اخلاقی کردن
exquisite	ظریف، لطیف، زیبا، قشنگ، عالی، نفیس، بدیع، اعلا، ممتاز، شاهوار، حساس، مشکل پسند، خبره، نکته سنج، (درد و غیره) شدید، تندوتیز، حاد، دلپسند، مطبوع، دقیق، شدید، سخت
excind	بریدن ، قطع کردن ، جداکردن
extant	دارای هستی ، (ک) پدیدار ، باقی مانده ، نسخه ء موجود و باقی(از کتاب و غیره)
extemporaneous	موقتی ، بالبداهه
extempore	بطور فی البدیئه
extemporize	بالبداهه گفتن ، فورا تهیه کردن ، بی اندیشه یا بی مطالعه درست کردن
extend	توسعه یافتن ، تعمیم دادن ، باحداکثر نیرو ، وادار کردن اسب به چهارنعل رفتن با پاهای کشیده و بلند ، باز کردن ، ادامه پیدا

	کردن ، باز شدن توسعه دادن ، دراز کردن ، طول دادن ، رساندن ، ادامه دادن ، توسعه دادن ، تمديد کردن ، عموميت دادن ، منبسط کردن
extend	توسعه يافتن ، تعميم دادن ، باحداكثر نيرو ، وادار کردن اسب به چهارنعل رفتن با پاهای کشيده و بلند ، باز کردن ، ادامه پيدا کردن ، باز شدن توسعه دادن ، دراز کردن ، طول دادن ، رساندن ، ادامه دادن ، توسعه دادن ، تمديد کردن ، عموميت دادن ، منبسط کردن
extended	مبسوط ، مطول ، تمديد شده
extensible	قابل تمديد ، منبسط شدي ، توسعه پذير ، قابليت تمديد ، قابل تعميم
extension	انبساط ، امتداد دادن ، طولاني کردن ، اتصالي شعبه فروشگاه يا اداره ، ملحقات ، امتداد ، گستردي ، اضافي ، الحاقی ، کشش ، توسيع ، تمديد ، تعميم ، تلفن فرعی ، بسط ، توسعه ، گسترش
extensive	شديد ، زياد ، پهن ، عريض ، گسترده ، پهناور ، وسيع ، بزرگ ، بسيط ، کشيده
extensively	زياد ، بسيار ، در بسياري از جاها ، درهمه جا ، بطور وسيع
extensor	عضله ء منبسط ، ماهيچه ء بازکننده
extent	قطعه ، فضا ، وسعت ، فراخي ، اندازه ، حد ، مقدار ، حوزه
extenuate	رقيق کردن ، تخفيف دادن ، کاستن از ، کم کردن ، کوچک کردن ، نازک کردن ، کم تقصير قلمداد کردن ، کم ارزش قلمداد کردن
extenuating	تخفيف دهنده

exterior	بیرونی ، ظاهری ، واقع در سطح خارجی
exterminate	ریشه کن کردن ، برانداختن ، نابود کردن ، از بین بردن ، بکلی نابودکردن ، منهدم کردن ، منقر کردن ، دفع افات کردن
external	ظاهری ، پدیدار ، صوری ، خارج ، بیرون ، ظاهر ، سطح ، ظواهر ، بیرونی ، خارجی
externalize	خارجی کردن ، ظاهری ساختن ، وجودخارجی ، واقعیت خارجی قائل شدن (برای)
extinct	معدوم ، از بین رفته ، منقرض ، تمام شده ، مرده ، منسوخه ، خاموش شده ، نایاب
extinction	خاموش کردن (آتش و غیره) ، خاموشی ، اطفاء ، نابودی ، انقراض ، نیستی ، نایابی ، انهدام ، ویرانی ، برافتادگی ، نسخ ، برافکنی ، منسوخ سازی ، از میان رفتن ، اطفاء ، خاموش سازی ، اعدام
extinguish	مستهلك کردن ، خاموش کردن ، خفه کردن ، فرونشاندن ، کشتن ، منقرض کردن
extirpate	از بین کندن ، ریشه کن کردن ، از بین بردن ، بکلی نابود کردن
extol	بلندکردن ، ارتقاءدادن ، اغراق گفتن ، ستودن
extoll	ستاینده ، تعریف کننده
extort	به زور یا حيله یا تهدید گرفتن ، بزورگرفتن ، بزور تهدید یا شکنجه گرفتن ، اخاذی کردن ، زیاد ستاندن
extortion	اخذ بزور و عنف ، اخاذی ، اجحاف ، زیاده ستانی

extra	علاوه ، اضافه ، زیادى ، زائد ، فوق العاده ، اضافى ، بزرگ ، يدكى ، (پيشوند) خارجى ، بسيار ، خيلى
extract	بيرون كشيدن ، درآوردن ، (دندان و غيره) كشيدن ، كندن ، بر كندن ، (از خاك معدنى فلز گرفتن) استخراج كردن ، برهختن ، تريدن ، (آب ميوه و غيره را) گرفتن ، افشردن ، شيره گرفتن ، عصاره گرفتن ، چلانيدن ، (منطق و استدلال) نتيجه گيرى كردن ، (لذت) بردن ، استقرا كردن ، چم گيرى كردن ، (از كتاب يا مقاله و غيره) نقل قول كردن ، رونويسى كردن ، گلچين كردن ، گزیدن (بخش هاى خواندنى) ، (از كتاب و غيره) گزيده ، نقل قول ، منتخب ، (رياضى) ريشه ي كميتى را استخراج كردن ، آب ميوه (يا سبزی) ، افشردن ، چكیده ، چلانه ، برون كشه ، بيرون كشيدن ، استخراج كردن ، اقتباس كردن ، زبده ، خلاصه
extract	بيرون كشيدن استخراج ، جوهر ، گلنگدن زدن ، اخراج كردن پوكه ، چكیده ، عصاره گرفتن ، بيرون كشيدن ، استخراج كردن ، اقتباس كردن ، شيره ، عصاره ، زبده ، خلاصه
extraction	دندان كشيدن ، كندن ، بر كندن ، برون كشى ، بيرون كشى ، دركشيدن ، درآوردن ، (به زور يا تهديد) اخذ ، استخراج ، برهخت ، برهختن ، تريدن ، تيار ، اصل و نسب ، تخمه ، عصاره گيرى
extradite	مقصرين را پس دادن ، مجرمين مقيم کشور بیگانه را به کشور اصلیشان تسليم كردن
extradition	استرداد مجروحين ، استرداد مجرمين بدولت متبوعه ، اصل استرداد مجرمين

extrajudicial	خارج از موضوع مطرح شده در دادگاه، غیررسمی، خارج از صلاحیت قضایی
extraneous	خارجی، خارج از قلمرو چیزی، غیراصلی، تصادفی، فرعی
extranet	شبکه خارجی
extraordinaire	(پس از اسم می آید) فوق العاده، ابر روال
extraordinary	فوق العاده، غیرعادی، شگفت اور
extrapolate	از روی قرائن و امارات پیش بینی کردن، قیاس کردن، استقراء نمودن، برون یابی کردن
extrapolation	قیاس گیری، ادامه روند، برون یابی
extravagance	افراط، گزافگری، زیاده روی، بی اعتدالی
extravagant	ولخرج، مصرف، گزافگر، غیرمعقول، عجیب، غریب، گزاف، مفرط
extravaganza	نمایش پر زرق و برق و چشمگیر، اثر یا تصنیف ادبی و موسیقی یا نمایشنامه از یک شخصیت خیالی، اثرخیالی، فانتزی، گزاف گویی، اغراق
extravert	برونگرا
extreme	حد غایی، کرانی، انتهایی، کران، بینهایت، خیلی زیاد، حداکثر، درمنتهی الیه، دورترین نقطه، فزونی، مفرط
extreme	حد غایی، کرانی، انتهایی، کران، بینهایت، خیلی زیاد، حداکثر، درمنتهی الیه، دورترین نقطه، فزونی، مفرط
extremely	بشدت، بافراط

extremist	افراطی
extremity	نهایت ، حدنهایی ، سر ، ته ، انتها ، مضيقه ، شدت
extricable	خلاص شدنی
extricate	رها کردن ، خلاصی بخشیدن ، ازاد کردن
extrinsic	دارای مبداء خارجی ، بیرونی ، خارجی ، فرعی ، جزئی ، ضمیمه ، اتفاقی ، تصادفی ، عارضی
extrovert	دارای رویش برونی ، شخصی که تمام عقاید و افکارش متوجه بیرون از خودش است ، برون گرای
extrude	بیرون انداختن ، از داخل حدیده یا قالب بیرون کشیدن اشترانق پرسه ، بیرون انداختن ، تبعیدکردن ، دفع کردن ، بیرون آمدن ، از قالب درآوردن
extrusive	(زمین شناسی) خروجی، برون راندی، بیرون زده، برون پریده، ورقلمبیده، برون رانده، دفع شده، متمایل به بیرون زدن یا ورقلمبیدن، برون راندی
exuberance	فراوانی ، بسیاری ، وفور ، فرط فیض ، کثرت
exuberant	فراوان ، پرپشت ، فیض بخش ، پربرکت
exudation	تراوش، ترشح، پشنگ، پراش، برون نشست
exude	تراوش کردن ، بیرون آمدن ، افشاندن
exult	جست و خیز کردن ، بوجد و طرب آمدن ، خوشی کردن ، شادی کردن ، وجدکردن

exultation	شادی ، وجد و سرور ، شادمانی از فتح و ظفر
eye	روزنه دار،چشمی ،گوشواره ای سوراخ سوزن ،سوراخ میخ کوهنوردی ،حلقه ،شکاف درجه دایره ای شکل ،چشم ،دیده ،بینایی ،دهانه ،سوراخ سوزن ،دکمه یا گره سیب زمینی ،مرکز هر چیزی ،کاراگاه ،نگاه کردن ،دیدن ،پاییدن
eyeball	کرهء چشم ، تخم چشم ، مردمک چشم ، نی نی چشم
eyebrow	ابرو ، (معماری) گچ بری هلالی بالای پنجره
eye-catcher	چیز جالب توجه ،چیز چشم گیر ،جالب نظر
eyeglass	عینک فنری ، عینک ، عینک یک چشم ، شیشهء دوربین یا ذره بین
eyelash	مژه ، مژگان
eyelash	مژه ، مژگان
eyelet	چشم کوچک ، حلقه ، چشم ، سوراخ ، روزنه ، مزغل
eyelid	پلک ، پلک چشم ، جفن
eyelid	پلک چشم ، جفن
eyepiece	عدسی سر دوربین یا میکروسکپ
eyesight	دید ، بینایی ، مراقبت ، بینش
eyesight	دید ، بینایی ، مراقبت ، بینش

eyesore	منظره ی زشت، زنده، بدنما، چشم آزار، آزار دهنده ی چشم (از شدت زشتی)، چیز بدنما، مایه نفرت، چشم درد
eyestrain	خستگی چشم ، فشار باصره
eye-strain	خستگی چشم، چشم کوفتگی
eyetooth	دندان ناب (انیاب) ، (مج.) چیز پرارزش
eyewitness	شاهد عینی ، گواه خوددیده ، گواهی مستقیم ، گواهی چشمی ، شاهد برای العین
f	ششمین حرف الفبای انگلیسی
fable	قصه گفتن، حکایت بافتن، افسانه نوشتن، دروغ بافی کردن، حکایت (به ویژه اگر اخلاقی باشد و شخصیت های آن حیوانات باشند مثل حکایات کلبله و دمنه)، داستان (اخلاقی)، داستان، اسطوره، داستان دروغین، (قدیمی) ساختار یا داستان یک اثر ادبی، طرح داستان، دروه، حکایت اخلاقی، حکایت گفتن
fabric	استخوانبندی ، کالبد ، بافته ، عنصر تار و پود ، محصول (کارخانه و غیره) ، پارچه ، قماش ، سبک بافت ، اساس
fabricate	سوار کردن ، ساختن ، بافتن ، از کار در آوردن ، تقلید کردن ، جعل کردن
fabrication	تولید ، ساختن ، ساختمان ، افسانه بافی ، ساخت
fabulist	داستان سرا، قصه گو، نقال، افسانه نویس
fabulous	افسانه ای ، افسانه وار ، مجهول ، شگفت اور
facade	نمای سر در ، جبهه ، نمای خارجی

<p>Façade</p>	<p>نمای سر در، جبهه، نمای خارجی</p>
<p>face</p>	<p>چهره، صورت، رخ، رخسار، رو، ناصیه، لچ، حالت صورت، قیافه، هنایش، سیما، ظاهر، برو رو، نما، رویه، سطح، (شکل هندسی) ضلع، پهلو، کنار، وجه، (ساعت) صفحه، (ورق بازی و چرم و پارچه و غیره) رو (در برابر پشت back)، بزک، لوازم آرایش، آبرو، حیثیت، ظاهر متن (در برابر فحوای آن)، متن بدون تفسیر و توضیح، گستاخی، پررویی، (در مورد ساختمان و غیره) رو به طرفی بودن، رو به رو شدن با، مقابله کردن با، رو در رو شدن، تن در دادن، پذیرفتن، مالیدن به، روکش کردن، روکار کردن، نماسازی کردن، صافکاری کردن، (سنگ تراشی) صیقلی کردن، (ارتش - مشق نظامی) - گرد کردن، چهره را (به سویی) گرداندن، رو کردن به، (به سویی) گرداندن ، (چاپ) رویه ی حرف، صورت کلیشه، (ورق بازی و غیره را) رو کردن، نشان دادن، (خیاطی) سجاف دار کردن، رویه دار کردن، طرف، سمت، منظر، روبروایستادن، مواجه شدن، رویاروی شدن، پوشاندن سطح، تراشیدن، صاف کردن</p>
<p>face</p>	<p>قسمت جلوشیء ، رویه راکت قسمتی از چوب هاکی که با گوی تماس دارد شیب صاف جلو موج ، جبهه (کوهنوردی) ، نمای خارجی ، جبهه ، سینه کار ، پیشانی ، رخ ، رخسار ، صورت ، نما ، روبه ، مواجه شدن ، چهره ، طرف ، سمت ، وجه ، ظاهر ، منظر ، روبروایستادن ، مواجه</p>

	شدن ، رویاروی شدن ، پوشاندن سطح ، تراشیدن ، صاف کردن ، روکش کردن
facet	صورت کوچک ، سطوح کوچک جواهر و سنگهای قیمتی ، تراش ، شکل ، منظر ، بند ، مفصل
facetious	شوخ ، لوس ، اهل شوخی بیجا
facial	وابسته به صورت ، سیمایی ، رخساری ، چهری ، چهره ای ، رخی ، مربوط به صورت مثل عصب صورت
facial	مربوط به صورت (مثل عصب صورت) ، وجهی
facile	(با تداعی منفی) آسان ، سهل ، گواشمه ، سهل الوصول ، (گفتار یا نوشتار) روان (ولی سطحی) ، کم محتوا ، توأم با سهل انگاری ، سرسری ، (کسی که کار را به آسانی انجام می دهد) آسان ... ، آسان ، باسانی ، باسانی قابل اجرا ، سهل الحصول
facile	آسان ، باسانی قابل اجرا ، سهل الحصول
facilitate	آسان کردن ، تسهیل کردن ، کمک کردن
facilities	وسائل ، وسایل ، تاسیسات ، تسهیلات ، امکانات
facility	جا ، ساختمان ، سهولت ، وسیله تسهیل ، روانی ، تردستی ، امکان ، وسیله
facing	صیقل ، روسازی ، پوشش ، یقه و سردست و مغزیهای لباس نظامی حرکات در جای نظامی ، علائم ریاضی (مثل x و $+$) ، روکش ، نما ، رویه
facsimile	فاکس ، نمابرد ، رونوشت گرفتن ، عکس رادیویی ، رونوشت عینی ، رونوشت ، گروار ، کلیشه عین متن اصلی

fact	بوده ، واقعیت ، حقیقت ، وجود مسلم
faction	نزاع ، مخالفت ، دسته بندی ، حزب ، انجمن ، فرقه ، نفاق
factionalism	تحزب ، اعتقاد به سیستم حزبی ، فرقه بازی ، نفاق
factious	نفاق افکن
factitious	ساختگی ، مصنوعی ، صوری ، غیر طبیعی ، دروغی ، وانمود کننده ، بهانه کننده
factor	کارگزار ، سازه ، عامل ضرب ، وکیل ، عامل (عوامل) ، حق العمل کار ، نماینده ، فاعل ، سازنده ، فاکتور ، عامل مشترک ، ضریب
factory	کارخانه
factotum	ادم همه کاره ، خدمتکار
factual	وابسته به یا دارای واقعیات، راستین بنیاد، راستینی، واقعی، حقیقی، (برپایه ی اطلاعات و داده ها) داده ای، دادگانی، بودشی، وابسته بواقع امر، حقیقت امری
faculty	توانایی ، نیروی ذهنی ، هیئت علمی ، اولیای مدرسه ، استادان دانشکده یا دانشگاه ، قوه ذهنی ، استعداد فکری
fad	مد زودگذر ، هوس
fade	پاس لریب ، پژمردن ، خشک شدن ، کم رنگ شدن ، بی نور شدن ، کم کم ناپدید شدن ، محو کردن ، محو شدن

fag	خرحمالی کردن ، سخت کار کردن ، جان کندن ، خسته کردن ، از پا درآوردن ، حمال مفت ، خدمتکار ، سیگار
fail	عمل نکردن ، موفق نشدن شکست خوردن ، بد کار کردن ، مردود شدن ، شکست خوردن ، رد شدن ، قصور ورزیدن ، عقیم ماندن ، ورشکستن ، و ا ماندن ، در ماندن
fail-safe	ماسوره تامین شده از نظر عمل کرد دستگاههای داخلی ، با خرابی امن
failure	عیب ، نقص ، عجز و در ماندگی ، غفلت ، نارسایی ، واماندگی ، درمانگی ، کوتاهی ، قصور ، ناتوانی ، شکست ، ورشکستگی ، خرابی ، عدم موفقیت
fain	با خرسندی ، با رغبت ، (قدیمی) ، آماده (با خرسندی) ، مشتاق ، خواستار ، خواهان ، خشنود ، ناچار ، متمایل ، بخشنودی
faint	غش کردن ، ضعف کردن ، از هوش رفتن ، از حال رفتن ، تباسیدن ، شمیدن ، ناهشیار شدن ، (رنگ یا صدا یا احساس و غیره) ضعیف ، بی حال ، کم توان ، خفیف ، سست ، دو دلانه ، ناچیز ، اندک ، از هوش رفتگی ، از حال رفتگی ، در حال ضعف ، با بیحالی ، بطور مذبوحانه ، ضعیف ، کم نور
fair	منصفانه ، نمایشگاه کالا ، زیبا ، لطیف ، نسبتا خوب ، متوسط ، بور ، بدون ابر ، منصف ، نمایشگاه ، بازار مکاره ، بی طرفانه
fairly	منصفانه ، بی طرفانه ، به طور میانه ، بموقع ، به طور روشن ، خوب
fairness	خوبی ، زیبایی ، روشنی ، صافی ، انصاف
fairway	(رود یا آبگذر قابل کشتیرانی به ویژه وسط آن) آبراه ، آبراهه

fairy	پری ، جن ، افسونگری ، ساحره
faith	اعتماد ، ایمان ، عقیده ، اعتقاد ، دین ، پیمان ، کیش
faithful	وفادار ، باوفا ، صدیق ، پای بند ، فریور ، (زن و شوهر) نجیب ، از روی وظیفه شناسی ، با وجدان ، از روی فداکاری ، با از خود گذشتگی ، پروپا قرص ، همیشگی ، درست ، صحیح ، اصیل ، دقیق ، معتبر ، باایمان
fake	جمع کردن طولی (طناب) ، تقلید ، جعل ، حلقه کردن ، پیچیدن ، جا زدن ، وانمود کردن
fakir	(از ریشه ی عربی) ، زاهد هندو ، مرتاض ، (به ویژه در هند) گدای دوره گرد ، فقیر (که تردستی یا مار بازی هم می کند) ، درویش هندی یا مسلمان
falderol	چیز بی معنی ، کلمه بی معنی
fall	سقوط کردن ، رخ دادن ، تنزل کردن ، افت ، بی عفت شدن ، ارزان شدن ، مرتد شدن ، ضربه فنی (کشتی) ، شیب ، شیبشکن ، ریزش ، طناب قرقره ، خزان ، پاییز ، سقوط ، هبوط ، نزول ، زوال ، ابشار ، افتادن ، ویران شدن ، فرو ریختن ، پایین آمدن ، تنزل کردن
fallacious	مغالطه امیز ، غلط ، سفسطه امیز
fallacy	مغالطه ، دلیل سفسطه امیز ، استدلال غلط
fallen	افتاده ، فرو افتاده ، ریخته ، تنزل یافته ، بی آبرو (شده) ، پست (شده) ، فروزینه (شده) ، گمراه شده ، (زن) خراب ، منقرض ،

	برافتاده، تسخیر شده، فتح شده، (شهر) گشوده شده، گرفته شده (به زور)، مرده، کشته شده، از پای درآمده، شهید جنگی، بر روی زمین، دراز کشیده، دراز به دراز، ویران (شده)، خراب (شده)، از میان رفته، افتاده
fallible	جایز الخطا ، اشتباه کننده
fallout	ریزش اتمی ،گرد و غبار اتمی
fallow	زرد کم‌رنگ ، غیره مزروع (زمین) ، زمین شخم شده و نکاشته ، بایر گذاشته ، ایش کردن شخم کردن
falsehood	کذب، سخن دروغ
falsetto	(حرف زدن مصنوعی بطوری که صدای انسان زیرتر از آنچه که هست بشود) حرف زدن مصنوعی، (صدای) جیغ ویغ، (صدای) زیر، (انسان) صدای ساختگی، (موسیقی) فالستو، خواننده ی فالستو
falsify	دروغگویی کردن، دروغپردازی کردن، (سند یا متن و غیره را) دستکاری کردن، دستبردن در، مخدوش کردن، جعل کردن، دغلکاری کردن، وانمود سازی کردن، سندسازی کردن، کذب چیزی را نشان دادن، دروغ نمایی کردن، خطانمایی کردن، (در ساختن یا پرداختن چیزی) تقلب کردن، تحریف کردن، باطل ساختن، تزویر کردن
falsity	دروغ بودن، کذب، غلط بودن، اشتباه بودن، خطاکاری، نابکاری، دغلکاری، عدم صداقت، ریاکاری، خیانت، دو رویی،

	بد عهدی، بی وفایی، (بیشتر جمع) دروغ، دروغگویی، دروغ پردازی
falter	گیر کردن ، لکنت زبان پیدا کردن ، با شبهه وتردید سخن گفتن ، تزلزل یا لغزش پیدا کردن
fame	شهرت ، نام ، آوازه ، مشهور کردن
familial	خانوادگی، خویشاوندی، فامیلی، قومی، مربوط به خانواده، خودمانی
familiar	اشنا ، وارد در ، مانوس ، خودی ، خودمانی
familiarity	اشنایی ، انس
familiarize	اشنا کردن ، آشنا ساختن ، خو دادن ، عادت دادن ، معلوم کردن ، خودمانی کردن
family	اهل ، زوجه ، خاندان ، خانواده ، فامیلی
famine	قحطی ، تنگ سالی ، قحطی ، قحط و غلا ، کمیابی ، نایابی ، خشکسالی
famish	گرسنگی دادن ، گرسنگی کشیدن
famished	قحطی زده، گرسنه
famous	بلند آوازه ، مشهور ، معروف ، نامی ، عالی
fan	پروانه اتومبیل ، ملخ ، بادبزن ، باد بزن ، پروانه ، بادزن ، پنکه ، تماشاچی ورزش دوست ، باد زدن ، وزیدن بر
fanatic	شخص متعصب ، دارای احساسات شدید(مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه
fanatical	شخص متعصب ، دارای احساسات شدید(مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه

fanaticism	تعصب ، کوته فکری
fancied	تخیلی، خیالبافانه
fancier	خیال باف ، خیال باز
fanciful	خیالی ، پر اوهام
fanciless	عاری از وهم ، عاری از تصور ، ساده ، بی هوس
fancy	خیال ، وهم ، قوه مخیله ، هوس ، تجملی ، تفننی ، علاقه داشتن به ، تصور کردن
fancywork	توری دوزی ، حاشیه دوزی ، برودره دوزی
fanfare	هیاهو ، نمایش در فضای باز
fang	دندان ناب ، دندان انیاب (در سگ و مانند ان)،نیش
fanlight	پنجره بالایی در ، پنجره نیم گرد کوچک
fantasm	خیال
fantastic	تخیلی، در عالم خواب و خیال، پندارشی، غیرواقعی، تصویری، انگارشی، موهوم، واهی، خیالی، عجیب و غریب، شگرف دیس، عجیب الخلقه، طرفه، شگفت، هوسبازانه، خل وضعانه، دیوانه گونه، غیرعادی، ناروال، غیر عملی، باور نکردنی، بنظر غیرممکن، (ظاهر) نشدنی (fantastical هم می گویند)، (در مواقع شگفتی) عالی! محشر! معرکه! چه خوب!، (قدیمی) آدم عجیب و غریب (در رفتار یا لباس یا گفتار)، خارق العاده

fantastical	خیالی ، خارق العاده
fantasy	خیال ، قوه مخیله ، وهم ، هوس ، نقشه خیالی ، وسواس ، میل ، تمایل ، فانتزی
far	دور از ، بسیار ، بمراتب ، زیاد ، خیلی ، دور دست ، بعید ، بعلاوه
farce	نمایش خنده اور ، تقلید ، لودگی ، مسخرگی ، کار بیهوده
farcical	خنده اور ، مضحک ، مسخره امیز
fare	کرایه حمل و نقل ، کرایه مسافر ، مسافر کرایه ای ، خوراک ، گذراندن ، گذران کردن
farewell	خدانگهدار ، خداحافظ، بدرود، خداحافظی، وداع، تودیع، تودیع کردن
farfetched	شبيه بعيد، بعيد، غير میسر
farm	اجاره یا مقاطعه کردن ، اجاره دادن (با out)، کشتزار ، مزرعه ، زمین مزروعی ، پرورشگاه حیوانات اهلی ، اجاره دادن به (با out)، کاشتن زراعت کردن در
farmer	اجاره کار ، کشاورز
farmhouse	خانه رعیتی
farmyard	محوطه مزرعه
Faroe	جزایر فارو
farrago	شلوغ پلوغی، درهم و برهمی، درهم ریختگی، بل بشو، خرتوخر، آمیزش، توده درهم و برهم
farseeing	مال اندیش ، عاقبت اندیش

farther	دورتر، در فاصله ی بیشتر، پستر، بیشتر، زیادتر، دورتر، پیش تر، بعلاوه، قدری، جلوتر
fascicle	دسته، جزوه، کراسه.دسته یا مجموعه کوچک الیاف، دسته‌ای از رشته‌های عضلانی که عضله را تشکیل می‌دهند
fascinate	(با نگاه عمیق یا با ترساندن) مات و مبهوت کردن، خیره کردن، سر جای خود میخکوب کردن، (کاملاً) جلب کردن، شیفتن، شیدا کردن، مجذوب کردن، (در اصل) سحر کردن، جادو کردن، طلسم کردن، دلربایی کردن، افسون کردن
fascinate	مجذوب کردن، شیدا کردن، دلربایی کردن، شیفتن، افسون کردن
fascination	شیفتگی، مجذوب شدگی، شیدایی، مسحور شدگی، خیرگی، گیرایی، شیفتگری، کشش، افسون، جذب
fascism	فاشیسم، فاشیزم (اصول عقاید و روش های حزب فاشیست ایتالیا : fascisti)، (گاهی f بزرگ) حکومت دیکتاتوری توام با سرکوب مخالفان و ملت گرایی پرخاشگرانه و نژاد پرستی و ارتش گرایی، اصول عقاید فاشیست، حکومت فاشیستی
fascist	فاشیست، عضو حزب fascisti ایتالیا، عضو حزب متمایل به فاشیسم (مثلا حزب فالانژ در اسپانیا)، (f بزرگ) فاشیست، وابسته به فاشیست ها یا فاشیسم
fashion	رسم، روش، سبک، طرز، اسلوب، مد، ساختن، درست کردن، بشکل در آوردن
fashionable	شیک، مدروز، خوش سلیقه
fast	سطح لغزنده یا سفت، سطح سیقیلی مسیر بولینگ، تندرو، سریع السیر، جلد و

	چابک ، رنگ نرو ، پایدار ، باوفا ، سفت ، روزه گرفتن ، فورا
fasten	وصل کردن، هم بست کردن یا شدن، چسبیدن، چسباندن، متصل کردن یا شدن، (با چسباندن یا قفل کردن یا دکمه کردن یا میخ کردن یا ریسمان کردن) محکم کردن، قرص کردن، (محکم) بستن، سفت کردن، تنگ کردن، آکستن، (توجه یا نگاه و غیره را) جلب کردن، (با : on یا upon) معطوف کردن یا شدن، خیره شدن به، (تهمت و غیره به کسی) بستن، منتسب کردن به، نسبت دادن، (با : on یا upon) سربار (کسی) شدن، سرخر شدن، انگل (کسی) شدن، (به کسی) بندوبلا شدن، وبال گردن شدن، (محکم) گرفتن، چسبیدن به، بستن، محکم کردن، سفت شدن
faster	روزه دار، روزه گیر
fastidious	سخت گیر ، باریک بین ، مشکل پسند ، بیزار
fastidiousness	باریک بینی ، مشکل پسندی
fat	ضربه با سر چوب گلف پایین تر از حد لزوم ، چاق ، چرب ، چربی دار کردن ، فربه یا پرواری کردن
fatal	مهلک، کشنده، مرگبار، جان گیر، سرنوشت ساز، خطیر، مخرب، ویرانگر، مصیبت بار، وخیم، زیانبار، فاجعه آمیز، جانگداز، دثرخداد، وابسته به سرنوشت، تقدیری، آینده نما، سرنوشتی، بوشی، مصیبت امیز
fatale	زن افسونگر ، زن بدبخت کننده ، زن فریبنده

fatalism	اعتقاد به سرنوشت
fatalist	معتقد به سرنوشت
fatalistic	جبري ، وابسته به جبر و تفویض
fatality	تلف شدگی (تلفات)، مرگ (در اثر جنگ یا فاجعه)، کشته، میر، مرگ و میر، هلاکت، مرگی، مرگباری، کشندگی، مهلک بودن، مرگ آفرینی، شومی، بدیمن بودن، بدفرجامی، سرنوشت بد، مقدر شده، تقدیر، قضا و قدر، بوش، قسمت، تلفات
fatally	بطور مهلک ، به حکم تقدیر
fatback	چربی پشت خوک
fate	پرداخت یا عدم پرداخت چک ، تقدیر ، قضا و قدر ، نصیب و قسمت ، مقدر شدن ، بسرنوشت شوم دچار کردن
fated	مقدر ، محکوم (بفنا)
fateful	سرنوشت ساز، مهم، حیاتی، کشنده، مهلک، ویرانگر، مصیبت آور، نحس، شوم، آینده نما، پیشگو(یانه)، آینده نما(یانه)
father	والد ، موسس ، موجد ، بوجود آوردن ، پدری کردن
fatherhood	پدری، اصلیت، منشاء
fathom	واحد عمق پیمایی برابر با ۶ پا ، بغل (یکای عمق برابر ۸۲/۱ متر) ، فاتوم ، فادم ، قولاج (واحد عمق پیمایی دریایی) اندازه گرفتن ، عمق پیمایی کردن ، درک کردن
fathomless	فهم ناپذیر، درک نکردنی، سردر نیاوردنی، (آنقدر ژرف که اندازه گیری آن

	میسر نباشد) ژرف، عمیق، ہمیش ناپذیر، بی تہ، بی انتہا
fatigue	خستگی، ماندگی، (ارتش) جامہ ی بیگاری، بیگار جامہ، لباس (یا اونیفرم) خدمت، خسته کردن یا شدن، واماندن، وامانده کردن، (آنچه کہ سبب خستگی شود) کار سخت، خرجمالی، زحمت، گیرودار، (ارتش) کار و بیگاری، (فلز شناسی) فرسودگی (تمایل فلز و سایر مصالح بہ ترک برداشتن و شکستن در اثر گذشت زمان و اعمال فشار)، فرسوده شدن یا کردن فلز و غیره، (تکرر شناسی) ستوہش (کاهش کنشوری سازوارہ در اثر انگیزش مکرر)، ستوہیدن، ستوہاندن (سازوارہ)، (ارتش) کار و بیگاری کردن، فرسودگی، فرسودن، کوفتگی، رنج، خسته شدن
fatiguing	خسته کننده ، خستگی اور
fatuity	بی شعوری (ہمراہ با از خود راضی گری)، خریت، گولی، حماقت، بی خریدی، نفہمی، ابلہی
fatuous	احمق ، بیشعور
fault	خطای پا در سرویس ، خطای سرویس اسکواش ، گیر ، کاستی ، گناہ ، عیب ، نقص ، خطا ، اشتباہ ، شکست زمین ، چینہ ، گسلہ ، تقصیر کردن ، مقصر دانستن
faulty	معیوب ، عیبناک ، ناقص ، مقصر ، نکوہیدہ
faun	(افسانہ روم) رب النوع مزارع و گلہ کوسفند

fauna	فون ، کلیه جانوران یک سرزمین یا یک زمان ، حیوانات یک اقلیم ، جانور نامه ، جانداران ، زیا
favor	التفات ، توجه ، مساعدت ، مرحمت کردن ، نیکی کردن به ، طرفداری کردن
favorable	موافق، مساعد، مطلوب، دمساز، همدل، همسو، جور، سازگار، همباز، موافقت آمیز
favorite	مطلوب ، برگزیده ، مخصوص ، سوگلی ، محبوب
favoritism	جانبداری، استثنا قائل شدن، تبعیض گذاری، پارتی بازی، ناروا گزینی، به پنداری، به پندار گرایی، بهزان گرایی، طرفداری، استثناء قائل شدن نسبت بکسی
favour	التفات، توجه، مرحمت، مساعدت، طرفداری، مرحمت کردن، نیکی کردن به، طرفداری کردن
favourite	محبوب ، دلخواه ، برگزیده ، مخصوص ، طرف توجه شخص طرف توجه ، شی مطلوب ، ندیم
fawn	اهوبره ، رشا ، حنایی ، بچه زاییدن (اهو یا گوزن) ، اظهار دوستی کردن ، تملق گفتن
fawning	تملق ، دم لابه ، سبزی پاک کنی ، مداهنه کننده
faze	برهم زدن ، درهم ریختن ، پریشان کردن
fealty	وفاداری ، وظیفه شناسی ، بیعت
fear	ترس ، بیم ، هراس ، ترسیدن(از) ، وحشت
fearful	ترساننده، ترس آور، هراس انگیز، خوف انگیز، وحشت انگیز، خوفناک، ترسیده، هراسیده، وحشت زده، هراسناک، نگران،

	(عامیانه) بسیار، بسیار بد، افتضاح، بیمناک
fearless	نترس، بی باک، بی پروا، دلیر، نیو
fearlessness	بی باکی، بی پروائی
fearsome	ترسناک، مهیب
feasible	شدنی، عملی، امکان پذیر، میسر، ممکن، محتمل
feasibly	بطور عملی
feast	جشنواره، عید (به ویژه مراسم مذهبی یا بزرگداشت مقدسان و دارگونه ها)، شادروز، شادیانه، بزم، سور، مهمانی بزرگ، ضیافت، نعمت، فراوانی، هر چیزی که وفور آن موجب لذت است، برکت، سورچرانی، (موجب) حظ، لذت، (جشن یا بزم و غیره) برگزار کردن، جشن گرفتن، سور دادن، عیش و نوش کردن، سورچرانی کردن، شکم از عزا درآوردن، لذت بردن، متمتع شدن، خوش بودن، خوشگذرانی کردن، عیاشی کردن
feat	(عملی که مستلزم مهارت یا دلیری یا استقامت و غیره باشد) شاهکار، ضربه شست، کارنمایان، کار بزرگ، (قدیمی)، درخور، مناسب، خوش لباس، خوشپوش، کار برجسته، شاهکار، فتح نمایان
Feat	کار برجسته، شاهکار، کار بزرگ، فتح نمایان
feather	پر، پروبال، بایر پوشاندن، با پر آراستن، بال دادن

featherbed	بیش از میزان احتیاج کارمند گرفتن ، استخدام کارمند اضافی
featherweight	ورزشکار پروزن
feature	(در اصل) قیافه، شکل، نما، ظاهر، دیس، نمایه، ریخت، اندام، (جمع) سیما، پک و پوز، چهره، وجنات (وجنه)، رخسار، رخساره، ویژگی، جنبه، ویژگی، مشخصه (مشخصات)، خصیصه، خصوصیت (خصوصیات)، فروزه، منش، (در آگهی ها یا نمایش ها یا روزنامه یا سینما و غیره) برنامه ی اصلی، مقاله ی اصلی، سرمقاله، تصویر اصلی، فیلم اصلی، فیلم بلند، (به طور چشمگیر) نمایش دادن، برجسته کردن (مطلب یا نمایش)، (جنبه های چیزی را) نشان دادن، فروزه نمایی کردن، جنبه ی چیزی بودن، نقش عمده داشتن در، سهم اساسی داشتن در، (امریکا - خودمانی) تصور کردن، به فکر خطور دادن، (محلّی) شبیه بودن به، سیما، طرح صورت، ترکیب، خصوصیات، نمایان کردن، بطور برجسته نشان دادن
feature	عوارض زمین ، عارضه ، وضع پست و بلندی زمین ، شکل ، مشخصه (خصیصه) ، سیما ، چهره ، طرح صورت ، ریخت ، ترکیب ، خصیصه ، خصوصیات ، نمایان کردن ، بطور برجسته نشان دادن
featureless	بدون سیما یا جنبه بخصوص
febrile	تبی (مربوط به تب)
feckless	بی اثر ، سست

fecund	بارور ، برومند ، پرثمر ، حاصلخیز ، پراثر
fecundity	باروری ، حاصلخیزی
fed	غذا داده شده ، تغذیه شده
federal	پیمانی ، فدرال ، ائتلافی ، اتحادی ، اتفاق
federalism	نظام حکومت فدرال (اصل خودمختاری ایالت ها در زیر چتر یک دولت مرکزی)، هواداری از نظام فدرال، فدرال گرایی، همبستگان گرایی، فدرالیسم، اصل دولت ائتلافی
federalist	هوادار نظام فدرال، فدرال گری، (f بزرگ - امریکا) هوادار حزب فدرالیست و اصول آن (federalistic هم می گویند)، طرفدار دولت فدرال
federate	متحد کردن ، وابسته ، هم پیمان ، هم عهد کردن ، متعهد کرد ، تشکیل کشورهای متحد دادن
federation	اتحادیه ، هم پیمانان ، فدراسیون
fee	پای مزد ، حق الزحمه ، پردازه ، پردازانه ، اجرت ، پاداش ، پول ، شهریه ، اجاره کردن ، دستمزد دادن به ، اجیر کردن
feeble	نزار ، زار ، نحیف ، سست ، بی حال ، بی نا ، ناتوان ، ضعیف ، ضعیف ، کم زور ، عاجز
feed	تغذیه کردن ، علیق ، خوراک دادن ، پروردن ، چراندن ، خوردن ، خوراک ، علوفه ، خورد ، خوراندن ، تغذیه کردن ، جلو بردن
feedback	پس خورد ، تزویج معکوس ، بس خوراند ، پس خورانه ، پس خوران ، بازده ، پس

	دهی ، پسخوراند (فیدبک) ، بازخور ، باز خورد
feel	احساس کردن ، لمس کردن ، محسوس شدن
feeling	احساس ، حس
feign	وانمود کردن ، بخود بستن ، جعل کردن
feint	فریفتن با حرکت دروغین ، حرکت از میله بالا به میله پایین ، نوعی درو در خرک ، حمله ظاهری یا دروغین ، ظاهر سازی کردن در عملیات ، تظاهر به عملیات ، تظاهرات ، حرکت فریبنده ، نمایش دروغی ، تظاهر ، فریب ، (علوم نظامی) حمله خدعه امیز ، وانمود کردن
feisty	عصبانی ، حساس ، فراوان ، چابک
felicitate	تبریک و تهنیت گفتن ، مبارک باد گفتن
felicitous	درخور ، لایق ، مناسب ، مقتضی ، سعید
felicity	خوشی ، سعادت ، برکت ، اقتضاء ، مناسبت
feline	گربه مانند، گربه وار، گربه صفت، دارای حرکات موزون و حيله گری گربه، (جانور شناسی) گربه سان (از تیره ی گربه سانان)، گربه ای، وابسته به تیره گربه
fell	انداختن، قطع کردن، بریدن و انداختن، بزمین زدن، مهیب، بیداد گر، سنگدل
fell	خزان ، پائیز ، سقوط ، هبوط ، نزول ، زوال ، آبخار ، افتادن ، ویران شدن ، فرو ریختن ، پائین آمدن ، تنزل کردن
fellow	شخص ، ادم ، مردکه ، یارو

fellowship	مصاحبت، همدمی، هم سخنی، هم نشینی، رستاد، وراشتاد، دوستی، اخوت، رفاقت، انجمن، جامعه، جمعیت، همبود، کمک هزینه ی آموزشی، بورس تحصیلی، هم صحبتی، معاشرت کردن، کمک هزینه تحصیلی، عضویت، پژوهانه
felon	تبهکار ، بزهدکار ، گناهکار ، جانی ، جنایت کار
felonious	جنایت امیز ، بزهدکارانه ، تبه کارانه
felony	جرم جنائی ، بزهد ، تبه کاری ، جنایت ، بدکاری ، خیانت ، شرارت
female	مادینه ، جنس ماده ، مونث ، زنانه ، جانور ماده ، زن ، نسوان
feminine	مربوط به جنس زن ، مونث ، مادین ، زنان
feminism	جنبش برابری زن و مرد، جنبش آزادی زنان، عقیده به برابری زن و مرد، طرفداری از زنان
feminist	طرفدار حقوق زنان
femme	(خودمانی)، زن، زوجه، ضعیفه، مفعول
femur	استخوان ران ، فخذ ، ران حشره
femur	استخوان ران ، فخذ ، ران حشره
fence	حصار، دیوار، پرچین، محجر، سپر، خاکریز، پناه دادن، حفظ کردن، نرده کشیدن، شمشیر بازی کردن
fencing	شمشیر بازی، نرده، محجر، حصار، دفاع
fend	دفاع کردن، تکفل معاش، دفاع کردن، پدافند کردن، دفع کردن، کنار زدن، پس

	زدن، حفظ کردن، مقاومت کردن، دور کردن
fender	حائل، فنر، روکش نرده ای، پنجره روکش، پیش بخاری، حایل، گلگیر، ضربت گیر
feral	حیوان شکاری، وحشی، مهلک، وابسته به تشییع جنازه، کفن و دفنی
ferment	ترش شدن، مخمر شدن، ور آمدن، (مجازی) برانگیزاندن، تهییج کردن، ماده تخمیر، مایه، جوش، خروش، اضطراب
fern	کیلکان، سرخس، جماز، بسفایج
fernery	سرخستان، کرف زار
ferocious	وحشی، سبع
ferocity	درنده خویی، وحشی گری، سبعیت، ستمگری
ferret	هوایما یا کشتی یا خودرویی که مخصوص کشف و تعیین محل و ثبت و تجزیه و تحلیل تشعشعات الکترومغناطیسی و رادار دشمن تهیه شده باشند، موش خرما، راسو، (مجازی) ادم کنجکاو، کنجکاو کردن، کاوش، گریزاندن (با away یا) out
ferry	با فری ترابری کردن، با فری بردن، فری کردن، با هوایما ترابری کردن، فری (کشتی مسافربر و باربر که مرتب از یک سوی رودخانه یا دریاچه یا دریا بسوی دیگر رفت و آمد می کند و کار پل را انجام می دهد)، ترابری بافری، (با فری) از رودخانه عبور کردن، تحویل دادن هوایما (ی خریداری شده) از طریق پرواز کردن با آن به مقصد، گذرگاه، معبر، جسر، گذر

	دادن، از یک طرف رودخانه بطرف دیگر عبور دادن
fertile	حاصلخیز ، پرثمر ، بارور ، برومند ، پربرکت
fertility	حاصلخیزی ، باروری
fertilize	بارور کردن ، حاصلخیز کردن ، لقاح کردن ، کود دادن
fervency	گرمی ، غیرت ، شوق
fervent	با حرارت ، باحمیت ، پرشور و شغف ، ملتهب
fervid	سوزان ، مشتاق
fervor	حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب
fervour	حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب
festal	عیدی ، جشنی ، وابسته به عید ، خوش
fester	فساد ، چرک کردن ، گندیدن
festival	(به ویژه مذهبی) عید، جشنواره، جشن و سرور، برگزاری (جشن)، سور، جشن گیری، بزم، شادیانه، عید، شادمانی، جشنی، عیدی
festive	بزمی ، جشنی ، شاد
festivity	جشن و سرور، جشن و بزن و بکوب، شادیانه، برگزاری جشن (یا جشنواره)، بزم
festoon	حلقه ی گل (که دور گردن یا در آذین بندی می آویزند)، هلال گل (یا برگ و غیره)، گلبندها، (با حلقه های گل یا برگ و غیره) آذین کردن، (معماری و مبل سازی و

	غیره) آذین به شکل حلقه ی گل، به صورت حلقه ی گل در آوردن، (گل) حلقه کردن، با حلقه های گل بهم وصل کردن، با هلال یا زینت گل راستن، با گل راستن
fetal	جنینی ، وابسته به جنین
fetch	آوردن، آمدن و بردن، بازآوردن، (استدلال یا شواهد و غیره) گرفتن، - رساندن، - آوردن، (قیمت و غیره) داشتن، جلب (توجه یا محبت و غیره) کردن، گیرایی داشتن، (معمولا با: round) مجاب کردن، پذیراندن، (نفس یا آه یا نعره و غیره) کشیدن، -کردن، (باکشتی بادبانی یا اتوبوس و غیره) رسیدن به، وارد شدن به، (در مورد قایق یا کشتی) آمدن، (خودمانی - ضربه یا سیلی و غیره) زدن، وارد آوردن، ترفند، حيله، جاخالی (دادن)، (باد یا موج آب) فاصله ی طی شده بدون برخورد با مانع، روح آدم زنده (که بر کسی ظاهر شود)، شبیح، آوردن، بهانه، طفره
fetching	جذاب ، دلربا ، گیرنده
fete	عید ، سرور ، جشن گرفتن
fetid	گندیده ، بدبو ، متعفن ، دارای بوی زننده ، گند دهان
fetish	یادگار ، طلسم ، اشیاء یا موجوداتی که بعقیده اقوام وحشی دارای روح بوده و موردپرستش قرار می گرفتند ، بت ، صنم ، خرافات
fetter	بخو ، پابند ، (مجازی) قید ، مانع ، مقید کردن ، در زیر غل و زنجیر آوردن

fettle	(محلّی) مرتب کردن، منظم کردن، (کوره ی تبدیل آهن خام به نرم آهن را) با مواد نسوز آستر کردن، لایه گذاری کردن، حالت جسم و روح، وضع کلی، علف، یونجه، نظم و ترتیب، درست کردن، رفوکردن، اراستن
fetus	جنین ، رویان
feud	دشمنی دیرین، خصومت خانوادگی، عداوت ریشه دار، دشمنی کردن (به طور شدید و دراز مدت)، خصومت ورزیدن، زمینی که در مقابل خدمت به ارباب در اختیار رعیت قرار داده می شد، جنگ و نزاع، عداوت کردن، قرون وسطی حق موروثی
feudal	اقطاعدار ، تیولدار ، تیول گرای ، تیولی ، ملوک الطوائفی ، وابسته به تیول ، فئودال
feudalism	سیستم تیولداری ، سیستم اقطاعداری اصول ملوک الطوائفی ، نظام زمینداری ، تیول گرایی ، فئودالیسم ، ملوک الطوائفی
fever	تب ، (مج.) هیجان ، تب دار کردن
feverish	تب دار ، بیقرار
feverishly	باحالت تب ، با بیقراری
few	معدود ، اندک ، کم ، اندکی از ، کمی از (با) a
fewer	کمتر
fey	محکوم ، مقدر ، داراي روحیه خراب و آشفته ، در سكرات موت ، دیوانه ، هذیانی
fez	فینه ، کلاه قرمز منگوله دار ، فس

fiancee	نامزد (زن یا دختر)
fiasco	شکست مفتضحانه ، ناکامی ، بطری شراب
fiat	حکم ، اجازه ، رخصت ، حکمی ، امری
fiber	رشته ، تار ، نخ ، بافت ، لیف (الیاف) ، فیبر
fiberboard	فیبر ، ورقه فیبر
fibula	استخوان نازک نی ، قصبه صغری ، ساق کوچک
fickle	متلون ، دمدمی ، بی ثبات ، بی وفا
fiction	تصور ، افسانه ، قصه ، داستان ، اختراع ، جعل ، خیال ، وهم ، دروغ ، فریب ، بهانه
fictional	ساختگی ، افسانه ای
fictitious	مجعول ، جعلی ، ساختگی ، موهوم
fictive	ساختگی ، افسانه ای
fiddle	ساز زهی (به ویژه ویولن) ، کمانچه ، ساز (زهی) زدن ، ویولن زدن ، (با: with - به طور عصبی با چیزی) ور رفتن ، دست ور کردن به ، (با: away یا about یا around - عامیانه) وقت تلف کردن ، ول گشتن ، (خودمانی) کلاهبرداری کوچک ، حقه ، حقه سوار کردن ، گوش بری کردن ، کلک زدن ، دستکاری کردن ، (کشتی) دیواره یا نرده ای که در کناره های میز کار می گذارند تا بشقاب و غیره در اثر حرکت کشتی نیافتد ، زرزر کردن ، کار بیهوده کردن

fiddlestick	کمان ، آرشه ویولون ، چیز بی معنی یا پوچ
fidelity	درستی ، وفاداری ، راستی ، صداقت
fidget	بی آرامی ، بی قراری ، بخودپیچی ، لول خوری ، بی قرار بودن ، ناراحت بودن
fiducial	امانتی ، اعتمادی ، معتمد ، (نجوم) ثابت ، وابسته به امین ترکه
fiduciary	(وابسته به نگهداری چیزی به طور امانتی یا به عنوان قیم یا امین) امانتی، قیومیتی، ایرمانی، سپرده ای، زینهاری، سرپرستانه، بابکی، اعتمادی، (به ویژه در مورد پول بی پشتوانه و غیره) به خاطر اعتماد (به دولت یا صادر کننده)، امانتی
fief	تیول ، ملک
field	زمین بازی ، توپگیر کریکت ، تمام توپگیران کریکت ، جای گرفتن توپگیران در زمین کریکت هر کدام از دایره های هدف ، فرودگاه ، میدان دید ، زمینه ، رزمی صحرائی ، میدان رزم ، زمین ، دشت ، کشتزار ، دایره ، رشته ، بمیدان یا صحرا رفتن ، پایکار
field	زمین بازی ، توپگیر کریکت ، تمام توپگیران کریکت ، جای گرفتن توپگیران در زمین کریکت هر کدام از دایره های هدف ، فرودگاه ، میدان دید ، زمینه ، رزمی صحرائی ، میدان رزم ، زمین ، دشت ، کشتزار ، دایره ، رشته ، بمیدان یا صحرا رفتن ، پایکار
fiend	دیو ، شیطان ، روح پلید ، ادم بسیار شریر

fierce	درنده، سبع، دد منش، ژیان، درنده خو، شرزه، هار، شدید، لگام گسیخته، نا مهار، بی امان، بسیار مشتاق، دو آتشه، (عامیانه) ناخوشایند، زننده، اکبیری، کوفتی، بد، حریص، تندخو، خشم الود
fiery	اتشین ، اتشبار ، اتشی مزاج
fifteen	پانزده
fifteenth	پانزدهمین
fifth	پنجم ، پنجمین
fiftieth	پنجاهم ، پنجاهمین ، یک پنجاهم
fifty	پنجاه
fight	مبارزه ، نبرد ، کارزار ، پیکار ، زد و خورد ، جنگ کردن ، نزاع کردن ، جنگیدن
fighter	رزمنده ، جنگ کننده ، جنگنده ، مشت باز
fighting	جنگجو ، جنگی ، جنگ ، نزاع
figment	خیال ، وهم ، سخن جعلی ، اختراع ، افسانه
figurative	مجازی ، تمثیلی ، رمزی ، کنایه ای ، تصویری ، تلویحی
figuratively	مجازاً ، بطور مجاز ، بطریق تمثیل
figure	نگاره ، هیکل ، پیکره ، تندیس ، شکل ، صورت ، شخص ، نقش ، رقم ، عدد ، کشیدن ، تصویر کردن ، مجسم کردن ، حساب کردن ، شمردن ، پیکر

figure	نگاره ، هیكل ، پيكره ، تنديس ، شكل ، صورت ، شخص ، نقش ، رقم ، عدد ، كشيدن ، تصوير كردن ، مجسم كردن ، حساب كردن ، شمردن ، پيكر
figurehead	رئيس پوشالي ، رئيس بي نفوذ ، دست نشانده
figurine	پيكره كوچك اندام ، پيكر كوچك ، مجسمه سفالين رنگي
Fiji	فيجي
Fijian	اهل فيجي
filament	رشته ، تار ، ليف ، ميله اي ، ميله
filch	كش رفتن ، بچابكي دزدیدن ، دزدیدن ، دزدی
file	فایل ، اصلاح كردن ، ستون كردن بايگانی كردن ، به خط كردن ، ردیف صف به صف كردن ، اهن سای ، سوهان زدن ، سايبیدن (مجازی) پرداخت كردن ، دسته كاغذهای مرتب ، (م) صورت ، فهرست ، قطار ، درپرونده گذاشتن ، بايگانی كردن ، در بايگانی نگاه داشتن ، ضبط كردن ، در صف راه رفتن ، رژه رفتن
filial	فرزندی ، شعبه ، درخورفرزند
filibuster	آمريكايی) کسی كه قانونگذاری مجلس را با اطاله كلام و وسايل ديگر بتاخیر می اندازد
filigree	تزئیناتی بشکل ذرات ریز یا دانه های تسبیح كه امروزه بصورت سیم های ریز طلا ونقره و یا مسی در اطراف الات زرین وسیمین ساخته می شود ، مليله دوزی كردن

filing	سوهان کاری ، ضبط ، بایگانی ، سیخ زنی ، براده
fill	پر کردن یا شدن ، اجرا کردن ، پر کردن (از خاک) ، پر کردن ، سیر کردن ، نسخه پیچیدن ، پر شدن ، انباشتن ، اکندن ، باد کردن
filler	(شخص یا ابزار یا چیزی که پر می کند):، ماده ای که برای افزودن بر غلظت یا وزن یا حجم و غیره به ماده ی دیگر می زنند، آکنش گر، آکندگر، چگال افزا، وزن افزا، خمیر و غیره که قبل از صافکاری و رنگ زدن به چوب می مالند، بتونه، زاموسخه، توتون درون سیگار برگ (که دور آن برگ توتون پیچیده اند)، (روزنامه و غیره) مطلبی که با آن جای خالی صفحه را پر می کنند، کاغذی که با آن کلاسور یا پوشه و غیره را پر می کنند، میله استحکام، پرکننده، مال بند اسب
filling	پر کردن ، پرشدگی (دندان) ، هر چیزی که با آن چیزی را پر کنند ، لفاف
filly	کره مادبان ، قسراق ، (مج) .دختر شوخ و جوان
film	غشا ، پرده نازک ، فیلم عکاسی ، فیلم سینما ، (درجمع) سینما ، غبار ، تاری چشم ، فیلم برداشتن از
filter	صاف کردن یا شدن ، فیلتر، توری ، صافیدن ، پالایه ، صاف کردن نور، صافی ، پالونه ، اب صاف کردن ، تصفیه کردن ، پالودن ، صاف کردن ، چیزیکه بعضی پرتوها از ان میگذرند ولی حائل پرتوهای دیگر است
filth	چرک ، کثافت ، پلیدی ، آلودگی ، (مج.) هرزه

filthy	چرکین ، کثیف ، پلید
finagle	بازرنگی بدست آوردن ، نقشه کشیدن (برای) ، باحیله بدست آوردن ، گول زدن
final	تهایی ، فینال ، آخرین ، پایانی ، نهایی ، غایی ، قطعی ، قاطع
finale	بخش آخر ، (موسیقی) اهنگ نهایی ، آخر ، عاقبت
finality	اعتقاد بعلت نهایی در گیتی ، قطعیت ، پایان
finalize	پایان رساندن ، به مرحله نهایی رساندن
finally	بالاخره ، عاقبت ، سرانجام
finance	قسمت مالی یا دارایی ، رسته دارایی دارایی ، پرداخت هزینه ، علم مالیه ، مالیه ، علم دارایی ، تهیه پول کردن ، درکارهای مالی داخل شدن ، سرمایه تهیه کردن ، سرمایه گذاری
financial	مالی
financier	کارشناس علم مالیه ، تامین اعتبار کننده ، متخصص مالی ، سرمایه دار ، سرمایه گذار
find	یافتن ، جستن ، تشخیص دادن ، کشف کردن ، پیدا کردن ، چیز یافته ، مکشوف ، یابش
finding	یافته ، حکم ، افزار ، آنچه کارگر از خود بر سر کار می برد ، یافت ، کشف ، اکتشاف ، یابش
fine	مصادره کردن ، بسیار آماده ، تاوان ، غرامت ، جریمه کردن ، جریمه گرفتن از ، صاف کردن ، کوچک کردن ، صاف

	شدن ، رقیق شدن ، خوب ، فاخر ، نازک ، عالی ، لطیف ، نرم ، ریز ، شگرف
finery	ارایش ، زر و زیور ، جامه پر زرق و برق ، کارخانه تصفیه فلزات
finesse	ظرافت ، نکته بینی ، دقت ، زیرکی بکار بردن
finger	انگشت ، به اندازه یک انگشت ، میله برآمدگی ، زبانه ، انگشت زدن ، دست زدن (به)
finger	باندازه یک انگشت ، میله برآمدگی ، زبانه ، انگشت زدن ، دست زدن (به)
fingernail	ناخن
fingernail	ناخن
fingerprint	اثر انگشت ، انگشت نگاری ، انگشت نگاری کردن
fingerprint	اثر انگشت ، انگشت نگاری کردن
finicky	ایراد گیر
finish	کامل کردن ، پایان مسابقه ، پایان رسانیدن ، تمام کردن ، رنگ و روغن زدن ، تمام شدن ، پرداخت رنگ و روغن ، دست کاری تکمیلی ، پایان ، پرداخت کار
finite	کراندار (محدود) ، متناهی ، محدود
Finland	کشور فنلاند ، خلیج فنلاند
Finnish	فنلاندی ، زبان مردم فنلاند
fir	صنوبر ، شاه درخت

fire	شلیک کردن ، شلیک تیراندازی ، حریق ، (علوم نظامی) شلیک ، (مجازی) تندی ، حرارت ، آتش زدن ، افروختن ، تفنگ یاتوپ را آتش کردن ، بیرون کردن ، انگیختن
firearm	اسلحه گرم
fireball	سنگ آسمانی بزرگ ، شهاب روشن ، (نظ.) نارنجک ، گلوله انفجاری
firebrand	نیمسوز ، آتش پاره ، ادم فتنه انگیز
firecracker	ترقه
firedamp	گاز قابل احتراق معدن ، گاز متان
firefly	حشره شب تاب ، کرم شب تاب
firelight	نور آتش ، رعد و برق ، اذرخش
fireman	مامور آتش نشانی ، سوخت انداز ، سوخت گیر
fireplace	اجاق ، آتشگاه ، کانون ، بخاری ، منقل
fireplug	شیر آب آتش نشانی
fireproof	نسوز ، محفوظ از آتش ، نسوز کردن ، ضد آتش
fireside	پای بخاری ، زندگی خانگی
firetrap	ساختمان مستعد آتش سوزی
firewood	هیزم
firework	آتش بازی

firing	گرمایش ، اخراج ، شلیک (در اعصاب) ، آتش زنی ، شلیک ، عمل سوخت دادن ، توپ اندازی
firm	بنگاه ، واحد اقتصادی ، شرکت ، تجارتخانه ، کارخانه ، موسسه بازرگانی ، محکم ، ثابت ، پابرجا ، راسخ ، سفت کردن ، استوار کردن
firmament	(بیشتر شاعرانه) آسمان ، فلک ، گردون ، گرزمان ، گردان سپهر ، فلک افلاک ، آسمان ، گنبد آسمان
firmly	بطور محکم
first	اولاً " ، نخست ، نخستین ، اول ، یکم ، مقدم ، مقدماتی ، اولاً
firsthand	دست اول ، اصیل ، مستقیم ، اصلی ، عالی
firstly	اولاً ، در مرحله اول
first-rate	عالی ، درجه اول ، نخستین درجه
fiscal	مربوط به مالی یا مالیه ، مالی ، مالیاتی ، محاسباتی
fish	(بصورت جمع) انواع ماهیان ، ماهی صید کردن ، ماهی گرفتن ، صیداز اب ، بست زدن (به) ، جستجو کردن ، طلب کردن
fisherman	ماهی گیر ، صیاد ماهی ، کرجی ماهی گیری
fishhook	قلاب ماهی گیری ، قلاب
fishing	(جای) ماهیگیری ، حق ماهیگیری
fishmonger	ماهی فروش

fishwife	زن ماهی فروش ، (مج.) زن بدزبان ، زن سلیطه
fishy	مثل ماهی ، ماهی دار ، (مج.) مورد تردید ، مشکوک
fission	شکافت ، عمل تجزیه اتمی ، تجزیه ، شکافتن ، انشقاق ، شکستن هسته اتمی
fissure	ترک ، شکاف
fist	مشت کردن توپ ، مشت زدن ، بامشت گرفتن ، کوشش ، کار
fist	مشت کردن توپ ، مشت زدن ، بامشت گرفتن ، کوشش ، کار
fisticuff	مشت زدن
fisticuffs	مشت زنی ، جنگ با مشت
fit	شایسته بودن برای مناسب بودن ، درخور ، قابل ، مناسب ، اندازه بودن ، تجهیز کردن ، لایق شایسته ، حمله (در صرع) ، برازنده ، اگنجیدن
fitful	حمله ای ، غشی ، متغیر ، هوس پرست ، دمدمی
fitness	قابلیت ، سازگاری ، صلاحیت شایستگی
fitting	ابزارگان ، قطعه اتصال ، اتصالات ، مناسب ، بجا ، بمورد ، بموقع ، پرو لباس ، جفت سازی ، سوار کنی ، لوازم
five	عدد پنج ، پنجگانه
fiveer	اسکناس پنج لیره ای یا پنج دلاری
fix	نصب کردن ثابت کردن ، تعمیر کردن ، ثابت کردن ، تصحیح کردن تثبیت کردن ، نقطه کردن ناو تعیین محل ناو روی نقشه ،

	کار گذاشتن ، درست کردن ، پابرجا کردن ، نصب کردن ، محکم کردن ، استوار کردن ، سفت کردن ، جادادن ، چشم دوختن به ، تعیین کردن ، قراردادن ، بحساب کسی رسیدن ، تنبیه کردن ، ثابت شدن ، ثابت ماندن ، مستقر شدن ، گیر ، حیص و بیص ، تنگنا ، مواد مخدره ، افیون
fixate	روی چیزی متمرکز شدن یا کردن، چشم به چیزی دوختن، (به چیزی) خیره شدن، (روانکاوی) تثبیت شدن، واگر شدن، پس ایست شدن (دچار توقف رشد عاطفی شدن)، پایبند شدن، تثبیت کردن، محکم کردن، متمرکز کردن
fixed	ثابت شده ، قطعی ، ثابت ، مقطوع ، ماندنی
fixedly	به طور ثابت یا معین ، به طور مقطوع
fixture	چفت و بست ، ادوات ، منضمات ملک طلق ، چیز ثابت ، (در جمع) اثاثه ثابت ، لوازم نصب کردنی
fizzle	فش فش ، زرزر ، وزوز (صدای هیزم تر هنگام سوختن) ، کوشش مذبوحانه ، شکست ، زه زدن
fjord	ابدره
flab	گوشت شل و آویزان، گوشت اضافی*
flabbergast	مات و مبهوت کردن، انگشت به دهان کردن، غرق در شگفتی کردن، مبهوت کردن، گیج کردن
flabby	سست ، نرم ، شل و ول ، داراي عضلات شل
flaccid	سست ، شل و ول ، چروک شده ، اویخته

flag	خسته شدن دونده در آخر مسابقه ، پرچم افراشتن ، بیرق ، علم ، دم انبوه و پشمالوی سگ ، زنبق ، برگ شمشیری ، جاده سنگ فرش ، پرچم دار کردن ، پرچم زدن به ، باپرچم علامت دادن ، سنگفرش کردن ، پایین افتادن ، سست شدن ، از پا افتادن ، پژمرده کردن
flagellate	تازیانه زدن، شلاق زدن، به باد انتقاد گرفتن، دارای تاژک، تاژک دار، به شکل تاژک، تاژک سان، تاژک دیس، تاژک دار شدن
flagellum	تازیانه، شلاق، گیاه بالارونده وپیچی runner، تاژک
flagging	سست، شل و آویزان، رو به ضعف، سنگ فرش، متزلزل، کاهنده، ضعیف، افتاده
flagitious	بسیار خبیث، بد جنس، ملعون، بد نهاد، تبه کار، بدکار، ستمگر، شریر، بسیار زشت
flag-officer	امیر ، افسر پرچم ، افسر پرچمدار ، افسر دریایی ، دریاسالار ، دریادار ، دریابان
flagpole	تیر پرچم ، میله پرچم
flagrant	اشکار ، برملا ، انگشت نما ، رسوا ، وقیح ، زشت
flagship	ناو سر فرماندهی، نوترین و بهترین کشتی (متعلق به شرکت کشتی رانی)، نخبه ناو، کشتی حامل پرچم امیرالبحری، کشتی دریادار
flagstaff	میله پرچم، چوب پرچم
flagstone	سنگ ، سنگفرش
flail	الت نوسانی هر چیزی ، گندم کوب ، کوبیدن ، شلاق زدن ، خرمن کوب

flair	شامه سگ ، بویایی ، (مجا) قوه تشخیص ، فراست ، استعداد ، خصیصه
flair	شامه سگ ، بویایی ، (مجا) قوه تشخیص ، فراست ، استعداد ، خصیصه
flak	تیراندازی ضد هوایی، آتش پاد هوایی، (عامیانه) انتقاد پر سر و صدا، توپخانه ضد هوایی
flake	تکه کوچک (برف و غیره) ، ورقه ، پوسته ، فلس ، جرقه ، پوسته پوسته شدن ، ورد آمدن (با out یا up) ، برفک زدن تلویزیون
flamboyant	شعله دار ، زرق و برق دار ، وابسته به مکتب معماری گوتیگ ، شعله مانند
flame	زبانه آتش ، الو ، تب و تاب ، شور عشق ، شعله زدن ، زبانه کشیدن ، مشتعل شدن ، تابش
flameout	متوقف ساختن موتور هواپیما
flammable	قابل اشتعال ، قابل سوختن ، اتشگیر
flank	دامنه ، جبهه ، پهلو ی یکان ، احاطه کردن دور زدن پهلوها، پهلو، تهیگاه ، طرف ، (نظ) جناح ، از جناح حمله کردن ، درکنار واقع شدن
flannel	فلانل (نوعی پارچه پشمی) ، (در جمع) جامه فلانل یا پشمی ، لباس (بخصوص شلوار) ورزش
flap	باله هواپیما، لبه اویزان ، ضربه ، صدای چلپ ، اویخته وشل ، برگه یا قسمت اویخته ، زبانه کفش ، بال وپرزدن مرغ بهم زدن ، پرزدن ، دری وری گفتن
flare	سوختن ، گر زدن ، زبانه کشیدن ، فروزان شدن یا کردن ، فروزش کردن ، (بیشتر با: up یا out) از کوره در رفتن ، ناگهان

خشمگین شدن، آتشی شدن، (مانند دهانه ی شپیور به تدریج گشاد شدن) برون پرا شدن، (دامن) کلوش شدن، فون شدن (شلوار)، (ارتش) موشک منور، فروزه، فشفشه ی فروزگر، با فروزه آگاهی دادن، با فروزه روشن کردن، سوسو زدن، به طور نامنظم شعله زدن (مثل شمع در باد)، زبانه ی آتش، شعله(ی درخشان و زودگذر)، آتشیپاره، ژابیژ، تابه، خشم ناگهانی و زودگذر، صدای بلند و کوتاه مدت، غلیان (احساسات)، طغیان (عواطف)، (در پالایشگاه و غیره) فضولات گازی را سوزاندن، (نجوم - نقاط درخشان روی خورشید که حاکی از فعالیت شدید است - افزایش ناگهانی و شدید درخشانی ستاره) شرار خورشید، استارتابه، روشنایی خیره کننده و نامنظم، شعله زنی، چراغ یانشان دریایی، نمایش، خود نمایی، باشعله نامنظم سوختن، از جا در رفتن

فروزان شدن (به طور شدید و متناوب)، برق زدن، درخشیدن، چشمک زدن، سوسو زدن، رخسیدن، (مجازی) خشم و غیره نشان دادن، ناگهان حرف زدن (باخشم یا هیجان)، (به سرعت) گذشتن، خطور کردن، رد شدن، (عامیانه) عورت نمایی کردن، شرمگاه نمایی کردن، به یاد آمدن (به طور ناگهانی)، فکر به سر کسی افتادن، ناگهان پی بردن، اندیشه ی زودگذر، فهم ناگهانی، روشن و خاموش کردن، فروزاندن، درخشاندن، (با چراغ یا مشعل یا آینه و غیره) مخابره کردن، پیام رسانی کردن، (رادیو و غیره) خبررسانی کردن (به طور سریع)، خبر کوتاه و داغ،

flash

خبر تازه و مختصر ، (عامیانه - به سرعت)
نشان دادن (و مستور کردن)، به رخ
(کسی) کشیدن، نور شدید (و زودگذر)،
فروزش، درخشش، (نور) چشمک، گر،
تابه، رخشش، موج نور، موجی از گرما،
پر زرق و برق، جلف، (دارای نور شدید یا
الوان تند و) زنده، مستهجن، ناپسند،
وازده، برق آسا، تیز تک، تازیک، هوتک،
(دوربین عکاسی و غیره) فلاش دار،
فلاش، (قدیمی) آب پاشیدن، پاشاندن،
هرچیزی که سو می زند یا خاموش و
روشن می شود، (عامیانه) آدم زودآموز،
(شیشه سازی - شیشه را با لایه ای از شیشه
ی رنگی) روکش کردن، روشنایی
مختصر، یک آن، لحظه، بروز ناگهانی،
جلوه، تشعشع، ناگهان شعله ور شدن،
زودگذشتن، فلاش عکاسی

flashback

(ادبیات و سینما و غیره - قطع داستان و
نشان دادن صحنه های گذشته)، پس نگاه،
پس نما، پس نمایی، بازگویی داستان، وقفه
زمانی در پیشرفت ادب و هنر، بازتاب اشعه

flashbulb

لامپ پرنور فلاش عکاسی

flashlight

نور برق آسا و زودگذر ، چراغ قوه ، لامپ
عکاسی

flat

یکنواخت ، پایین دست ، پایین ، درزیر ،
تماس دو لبه اسکیت ، ضربه بدون ایجاد
پیچ در گوی بیلیارد حالت کشیده و بدون
انحنای بادبان دریای آرام ، پنچری طایر ،
عکس ساده و یکدست ، مسلح ، سکو ، تخت
، مسطح ، هموار ، صاف ، بی تنوع ، یک
دست ، خنک ، بی مزه ، قسمت پهن ، جلگه
، دشت ، اپارتمان ، قسمتی از یک عمارت

flatcar	واگون بي لبه
flatfish	ماهي پهن
flatfoot	پاپهن ، مسطح شدن کف پا ، از بين رفتن انحاء کف پا ، پليس گشتي ، ملوان ، داراي عزم ثابت
flatiron	اتو
flatten	صاف کردن، مسطح کردن، پهنیدن، تخت کردن یا شدن (معمولا با: out)، هموار شدن یا کردن، بر زمین افتادن، نقش بر زمین شدن، دراز به دراز شدن یا کردن، زمین خوردن یا زدن، از پا انداختن یا افتادن، فروریز کردن یا شدن، پهن کردن، بیمزه کردن، نیم نت پایین آمدن، روحیه خود را باختن
flatter	چاپلوسی کردن ، تملق گفتن از
flattery	چاپلوسی ، تملق
flatulence	بادشکم ، نفخ شکم ، (مجازی) باد ، لاف ، طمطراق
flatulency	بادشکم ، نفخ
flatware	ظروف مسطح ، ظروف نقره اي سر ميز ، ظروف لب تخت
flaunt	به رخ کشیدن ، بالیدن ، خرامیدن ، جولان دادن ، خودنمایی ، جلوه
flavor	مزه و بو ، طعم ، مزه دار کردن ، خوش مزه کردن ، چاشنی زدن به ، معطر کردن
flavour	مزه و بو ، مزه ، طعم ، چاشني ، مزه دار کردن ، خوش مزه کردن ، چاشني زدن به ، معطر کردن

flaw	(چینی و شیشه و الماس و غیره) ترک، خدشه، شکاف، شکست، شکستگی، نقص، نقیصه، کمبود، کم داشت، عیب، کاستی، آک، آسیب دیدگی، نقطه ی ضعف (در شخصیت)، (حقوق) عیب فنی، نقص حقوقی، معیوب کردن یا شدن، آکمند کردن یا شدن، آهومند کردن یا شدن، ترک دار کردن یا شدن، نقض کردن، باد ناگهانی (معمولا همراه با باریدن یا برف)، تندباد، توفند، بوران، درز، رخنه، عیب دار کردن، ترک برداشتن، اشوب ناگهانی
flax	بزرک ، درخت کتان ، الیاف کتان ، پارچه کتان
flaxen	کتانی ، کتانی رنگ
flay	پوست کندن از ، سخت انتقاد کردن
fleck	رگه رگه کردن ، خط خط کردن ، نقطه نقطه کردن ، نقطه ، خال ، رگه ، راه راه ، برفک
flection	خمیدگی ، کجی ، خم سازی ، انحناء ، تصریف
fledgling	جوجه تازه پر وبال درآورده ، نوچه
flee	گریختن ، فرار کردن ، بسرعت رفتن
fleece	پشم گوسفند وجانوران دیگر ، پارچه خوابدار ، خواب پارچه ، پشم چیدن از ، چاپیدن ، گوش بریدن ، سروکیسه کردن
fleet	دسته کشتیهای جنگی ، ناوگان ، عبور سریع ، زود گذر ، بادپا ، بسرعت گذشتن ، تندرفتن
fleeting	زودگذر ، فانی ، سریع الزوال

flesh	گوشت ، مغز میوه ، جسم ، شهوت ، جسمانیت ، حیوانیت ، بشر ، در بدن فرو کردن
flexibility	حالت گیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، خم پذیری ، قابلیت خم شدن ، انعطاف پذیری ، قابلیت انعطاف ، خمش
flexible	خمش پذیر ، انعطاف پذیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، قابل انعطاف ، قابل تغییر
flexion	خمیدگی ، انحناء
flexuous	پیچاپیچ ، پیچ و خم دار ، مارپیچ ، موجی ، نرم
flibbertigibbet	آدم سربه هوا ، آدم شورتی ، زن پرگو
flick	ضربه سریع با چرخش مچ ، ضربت اهسته و سبک با شلاق ، تکان ناگهانی ، تلنگر ، تکان دادن ، بریدن ، قطع کردن
flicker	(تند) باز و بسته کردن یا شدن ، (تند) جنبیدن ، (مانند شعله ی آتش در باد) لرزیدن ، سوسو زدن ، (نور یا سایه و غیره را) لرزاندن ، پس و پیش بردن (به سرعت) ، لرزش (شعله و سایه و غیره) ، تکان تند ، تندکوبه ، احساس خفیف ، نشانه ی ضعیف ، (در پرده ی سینما یا صفحه ی تلویزیون و غیره) چشمک ، چشمک زدن (تصویر) ، (بیشتر در مورد پرندگان) بال زدن ، پرپر زدن ، (بال ها را) تند حرکت دادن ، (جانورشناسی) دارکوب زرین
flickering	لرزیدن ، سوسو زدن ، پرپر زدن ، جنبش ، سوسو ، در اهتزاز بودن
flier	(شخص یا چیزی که پرواز می کند) پرنده ، خلبان ، پروازگر ، (ترن و اتوبوس و غیره) تندرو ، سریع السیر ، (در پلکان سرراست)

	پله، اعلان (که با دست بین مردم پخش می شود)، آگهی (روی یک ورق کاغذ)، آگهی روی کاغذ کوچک، پروانه موتور، پره آسیاب، درحال پرواز، گردونه تیزرو
flight	پرواز، طیران، پرواز گروهی (پرواز یک دسته از هر چیز مثلا پرنده یا پیکان یا هواپیما)، هم پروازی، هم پروازان، گله، (نیروی هوایی) رسد هوایی، یکان هوایی (بخشی از اسکادران)، هواپیمای مسافربری، (مجازی) اوجگیری، بلند پروازی، دوری پرواز، مسافت پرواز، برد پرواز، پلکان (به ویژه پلکان میان دو پاگرد) (بیشتر می گویند: a flight of stairs)، (ورزش) تقسیم بندی شرکت کنندگان برحسب مهارت و توانایی آنان، (به صورت دسته) پرواز کردن، گریز، فرار، مهاجرت مرغان یا حشرات، عزیمت، پرواز کردن، فرارکردن، کوچ کردن، یک رشته پلکان، سلسله
flight	مانع در دو (اسب دوانی)، مانع، هواپیما، رسد هوایی، مسیر پرواز، مهاجرت (مرغان یا حشرات)، عزیمت، گریز، پرواز کردن، فرارکردن، کوچ کردن، یک رشته پلکان، سلسله
flimsy	سست، بی دوام، شل و ول، ناک
flinch	شانه خالی کردن، بخود پیچیدن، دریع داشتن، مضایقه کردن، مضایقه، امساک
fling	انداختن، پرت کردن، پرتاب کردن، افکندن، (ناگهان یا با شدت) - شدن، - کردن، (شدیدا) دستخوش کردن یا شدن، (ناگهان یا با شدت دست یا پا یا سر خود را) تکان دادن، جنبیدن، جنباندن، (با شدت و

حرارت) اقدام کردن، (با شتاب) انجام دادن، کنار گذاشتن، (معمولا با: out) لگد پراندن (اسب و غیره)، افکنش، دوران خوشگذرانی (عیاشی یا خوشی)، رقص تند، رقص شاد، عشق بازی کوتاه مدت، شیدایی زودگذر، انداختن، جفتک پرانی، بیرون دادن، روانه ساختن

flint

(مجازی - هرچیز سخت و سنگ مانند) سنگ، سنگ آتشنه، سنگ چخماق، مرو، چخماقی، سنگ فندک، آتش زنه، چیز سخت، سنگریزه

flintlock

تفنگ سر پرچخماقی قدیمی

flinty

سنگ چخماقی، سخت

flip

انجام دادن، شیر یا خط کردن، (سکه را) به هوا پراندن، ورق زدن، (صفحه ی کتاب و غیره را) برگرداندن، (تند و سطحی) زدن به، تلنگر زدن، (با شلاق و غیره) یواش زدن، (کج و کوله) حرکت کردن، به این سو و آن سو رفتن، زیگ زاگ رفتن، معلق زدن، کله معلق، پشتک، تند و سرسری نگاه کردن (به چیزی به ویژه حین ورق زدن)، (عامیانه) ذوق زده شدن، از خوشی معلق زدن، (عامیانه) جوشی شدن، از کوره در رفتن، اختیار از کف دادن، ضربه ی تند و سبک، نرمکوبه، حرکت تند، پرتاب، فلیپ (مشروب حاوی شکر و تخم مرغ و ادویه و آبجو یا شراب)، (عامیانه) گستاخ، پررو، دهان دریده، سمج، از خود بیخود شدن، ضربت سبک و ناگهانی، گستا، جسور

flip-flop	ورزش : نیم وارو
flippancy	لحن تمسخرآمیز، لودگی، لگام گسیختگی (در گفتار)، شوخ زبانی بیجا، تمسخر، سبکی، گستاخی، بی ملاحظگی، چرب زبانی
flippant	پرحرف ، گستاخ
flipper	کفش شنا ، پرده یا عضو شنای حیوانات دریایی ، باله شنا
flirting	لاس ، حرکت تند و سبک ، لاس زدن ، اینسو و آن سو جهیدن
flit	تند رفتن ، نقل مکان کردن
float	در هوا معلق بودن ، چوب پنبه ، هاله ، غوطه ور شدن پر شدن تا انتهی ، جسم شناور بر روی آب ، سوهان پهن ، بستنی مخلوط با شربت و غیره ، شناور شدن ، شناور بودن ، شناور ساختن ، روی آب ایستادن ، سوهان زدن
floating	لیسه کردن ، سیال ، شناوری ، متحرک بر روی آب ، موج ، فاقد وسیله اتصال (در مورد استخوان جناغ سینه) ، جابجا شده ، متغیر
flocculent	کرک مانند ، کرک سان ، گرم و نرم و پشم مانند ، کرکینه سان ، کرک دار ، کرکینه دار ، دارای توده های کوچک و کرک مانند ، قلنبه شده
flock	گروه ، جمعیت ، دسته پرندگان ، بصورت گله ورمه در آمدن ، گرد آمدن ، جمع شدن ، ازدحام کردن
floe	تخته یخ شناور

flog	(با تازیانه یا چوب یا تسمه) زدن (برای تنبیه)، شلاق زدن، تازیانه زدن، فلک کردن، تنبیه کردن، انتقاد سخت کردن
flood	سیل، تندآب، سیل زده کردن یا شدن، پراز آب کردن یا شدن، (آب دریا و رود و غیره) طغیان کردن، بالا آمدن (و اطراف را گرفتن)، سیل وار ریختن یا پرکردن، (موتور) خفه کردن، زیادی بنزین وارد موتور کردن، (مجازی) مقدار زیاد، مد، برکشند، کشند، (عامیانه) رجوع شود به: floodlight، (قدیمی) آب (در برابر: خشکی land)، (قدیمی) دریا، رود بزرگ، طوفان، درشعر رود، دریا، اشک، غرق کردن، سیل گرفتن، طغیان کردن
floodgate	سیل گیر ، دریچه سد
floodlight	نورافکن ، نورافشانی کردن
floor	محدوده زمین ، کف (در ازمون) ، کف اطاق ، کف زمین ، بستر (دره و غیره) ، بزمین زدن ، شکست دادن ، کف سازی کردن ، اشکوب ، طبقه
floorboard	کف اتوموبیل ، کف تخته ای
floorwalker	بازرس فروشگاه بزرگ خرده فروشی
flop	تلپی افتادن، (با سنگینی و بی حالی) پرت شدن، (با چیز پهن یا مسطح) زدن یا تقلا کردن، تلپی انداختن، (انگلیس - خودمانی) ضربه یا کتک زدن، (عامیانه) خوابیدن، به خواب رفتن، شکست خوردن، خیطی بالا آوردن، ناموفق بودن، به پیسی افتادن، پیسی بالا آوردن، رجوع شود به: flap،

	(غفلتا) عوض کردن یا شدن، دگرگون شدن یا کردن، تغییر کردن، (خودمانی) جای خوابیدن، بستر، (صدا) تپ، پق، صدای تپ، صدای چلپ، با صدای تپ افتادن
flophouse	اطاق ارزان قیمت
floppy	شل، شل و ول، نرم، آویزان، آویخته، کم جان، بی رمق، بی حال، زیرتی، مسخره وار، سست
flora	فلور ، کلیه گیاهان یک سرزمین ، گیاه نامه ، الهه گل ، گیا
floral	گلدار
floral	گلدار
florid	پوشیده از گل ، پرگل ، سلیس و شیوا ، گلگون
florist	گفروش ، گلکار
flotilla	ناوگان کوچک، کشتیگان، ناوگانچه (با: ناوگان fleet مقایسه شود)، (گروهی از قایق ها و ناوهای کوچک) ناوچه گروه
flotsam	کالای آب آورده، آب آورد
flounce	(با تندی یا طرز پرخاش آمیز) حرکت کردن، (ناگهان یا از روی خشم و غیره) تکان خوردن، پرخاشیدن، لول خوردن، (در بستر و غیره) جم خوردن، (ناگهان) غلت زدن، غلت و واغلت خوردن، (دوزندگی) چین، والان، پلیسه دار، پف کرده و چین دار (مانند برخی آستین های قدیمی)، حرکت تند و ناگهانی بدن، جست و خیز، چین دار کردن حاشیه لباس، پرت کردن، تقلا کردن، جولان

flounder	نوعی ماهی پهن ، لغزش ، اشتباه ، درگل تقلا کردن ، بال بال زدن ، دست وپاکردن
flour	آرد ، گرد ، پودر ، آرد کردن ، پودر شدن
flourish	تزئینات نگارشی ، جلوه ، رشد کردن ، نشو ونما کردن ، پیشرفت کردن ، زینت کاری کردن ، شکفتن ، برومند شدن ، آباد شدن ، گل کردن
flourishing	آباد،ترقی کننده
flout	اهانت کردن ، بی احترامی کردن (با at) ، دست انداختن ، استهزاء کردن ، اهانت یا بی احترامی کردن ، مسخره ، توهین
flow	جاری شدن ، لبریز شدن ، سلیس بودن طغیان کردن ، سیلان یافتن ، ناشی شدن فلو ، سیلان ، سرعت حرکت و جریان اب ، جریان ، روانی ، مد (برابر جزر) ، سلاست ، جاری بودن ، روان شدن ، سلیس بودن ، بده ، شریدن ، گردش ، روند
flower	درخت گل ، (مجازی) سر ، نخبه ، گل کردن ، شکوفه دادن ، گلکاری کردن
flown	اسم مفعول فعل: fly، (در ترکیب های هایفن دار) - پرواز، لبریز، (بیش از ظرفیت) پر، لبالب
flu	انفلوانزا
flu	انفلوانزا
flubdub	سفسطه، فریب واغوا
fluctuate	نوسان داشتن ، نوسان کردن ، بالا و پایین رفتن ، ثابت نبودن ، موج زدن ، بی ثبات بودن

fluctuation	افت و خیز ، ترقی و تنزل ، ترقی و تنزیل ، نوسان ، تغییر
flue	گربه رو ، تنوره ، دودکش ، لوله اب گرم ، لوله بخار ، انفلوانزا
fluency	روانی ، سلاست
fluent	روان ، سلیس ، فصیح
fluffy	(پوشیده از پر نرم یا کرک) کرک پوش ، پرزدار ، پرزپوش ، پرز گرفته ، کرکی ، نرم ، پرمانند ، باد کردن ، پف کردن
flugel	بال ، پره ، قسمتی از یک بخش یا ناحیه ، (نظ.) گروه هوایی ، هر چیزی که هوا را برهم میزند(مثل بال) ، بال مانند ، زاعده ، حبابی ، جناح ، پره ، زاعده پره دار ، طرف ، شاخه ، شعبه ، دسته حزبی ، پرواز ، پرش ، بالدار کردن ، پردار کردن ، پیمودن
fluid	سیال ، روان ، جاری شونده ، روگر ، روانگر ، مایع ، آبگونه ، شاره ، (همانند چیزهای جاری شونده) دگرگون پذیر ، انعطاف پذیر ، نرمش دار ، (دارای حرکات) موزون ، سازوار ، (پول) آماده برای سرمایه گذاری ، پول نقد ، پول موجود ، وابسته به چیزهای سیال (شاره) ، نرم و ابکی ، متحرک
fluidity	سیالیت ، روانی بیان ، سلاست بیان ، طلاقت لسان
flake	قلاب لنگر ، زمین گیر ، انتهای دم نهنگ ، یکنوع ماهی پهن ، دارای دو انتهای نوک تیز ، اصابت اتفاق ، اتفاق ، طالع
flummery	(خوراک پزی) ، هر خوراک نرم و آبکی و آسان خور (حریره ، فرنی ، فرنی و حریره) و مانند آن ، ژله ، سخن پوچ

flummox

آشکار، هویدا، واضح، مبرهن، وابسته به
به ثبت رساندن و دادن حقوق انحصاری،
فردادنامه ای، انحصاری، به ثبت رسیده و
انحصاری، فردادی، (اختراع و غیره را)
به ثبت رساندن، حق انحصاری گرفتن،
امتیاز گرفتن، فرداد گرفتن، فردادنامه
گرفتن، (هر چیز) قابل ملاحظه و بررسی
عموم، در ملا عام، اعطا شده از طریق
امتیاز نامه، همگانی، برای همگان، در
دسترس همه، گشاده، سرگشاده، در
معرض، باز، روان، بدون انسداد، دارای
حق انحصاری، اختراع ثبت شده، فرداد
شده، تازه، غیر عادی (patented هم می
گویند)، (گیاه شناسی - جانور شناسی)
گسترده، پهن شده (patulous هم می
گویند)، ورین رو، امتیازنامه، جواز حق
انحصاری، فردات نامه، جواز ویژه، جواز
ثبت اختراع، امتیاز ساخت یا بهره برداری
انحصاری، حق انحصاری دادن، فرداد
دادن، فردادنامه دادن، امتیازنامه دادن،
دارای حق امتیاز، امتیازی، بوسیله حق
امتیاز محفوظ مانده، مفتوح، آزاد،
محسوس، حق ثبت اختراع، امتیاز یا حق
انحصاری بکسی دادن، اعطا کردن امتیاز

flunk

شکست، (ز. ع. ، امر.) شکست خوردن
(در امتحانات)، چیدن، موجب شکست
شدن

flunky

پادو، نوکر، غیر ماهر، مامور جزء

fluorescent

فلورئورسان، لامپ مهتابی، دارای
تشعشع

fluoridate

دارای فلورید کردن

flurry	(بارش ناگهانی برف یا باران همراه با باد) ، رگبار ، باد و برف ، برف باد ، باد و بارش ، جوش و خروش (ناگهانی) ، ولوله ، های و هوی ، غوغا ، سراسیمه کردن ، دستپاچه کردن ، وزش (ناگهانی و کوتاه مدت) باد ، (بورس سهام) نوسان قیمت ها یا میزان خرید و فروش ، افت و خیز بورس ، سراسیمگی ، تپش ، بادناگهانی ، اشفتن ، طوفان ناگهانی ، باریدن ناگهانی
flush	شستن با جریان سریع ، جاری شدن سرخ شدن ، رویانیدن ، جریان ، لبریز ، همسطح ، بطور ناگهانی غضبناک شدن ، بهیجان آمدن ، چهره گلگون کردن (در اثر احساسات و غیره) ، سرخ شدن ، قرمز کردن ، آب را با فشار ریختن ، سیفون توالت ، ابریزمستراح را باز کردن (برای شستشوی آن) ، تراز کردن (گاهی با)
fluster	سراسیمه کردن ، گیج کردن ، گرم شدن کله (در اثر مشروب) ، دست پاچه کردن ، عصبانی کردن ، اشفتن ، مضطرب کردن ، سراسیمگی ، دست پاچگی
flute	شیار ساختن ، لبه دار کردن ، خیاره (شیار عمودی روی ستون) ، شیار ، فلوت زدن
fluted	معماری : خیاره دار
flutter	بال زنی دسته جمعی ، لرزش ، بال و پر زنی ، حرکت سراسیمه ، بال بال زدن (بدون پریدن) ، لرزیدن ، در اهتزاز بودن ، سراسیمه بودن ، لرزاندن
fluvial	رودخانه ای ، نهری ، زیست کننده در رودخانه
flux	تراوش ، فلوی الکتریکی ، فلوی مغناطیسی شار الکتریکی یا مغناطیسی ، ماده گداز اور

	، تغییرات پی در پی ، روان ساز ، سیلان ، سیل ، سرعت جریان ، گداختگی ، گداز ، تغییرات پی در پی ، اسهال ، خون ریزش ، جاری شدن ، گداختن ، اب کردن ، شار
fly	در اهتزاز بودن ، فرستادن توپ والیبال به ارتفاع زیاد پارچه سقف چادر ، توپ هوایی ، طعمه مصنوعی بشکل حشره (ماهگیری) ، طول پرچم ، مگس ، حشره پردار ، پرش ، پراندن ، پرواز دادن ، بهوا فرستادن ، افراشتن ، زدن ، گریختن از ، فرار کردن از ، در اهتزاز بودن ، پرواز کردن ، تیز هوش ، چابک وزرنگ
flyblown	بید خورده ، بیدزده ، آلوده بتخم حشرات
flyby	پرواز در ارتفاع کم
fly-by-night	(به ویژه در امور مالی) غیرقابل اعتماد، طالب سود انی، شخص کوتاه عمر ادم شبرو، شب گریز
flycatcher	حیوان مگس خوار ، مگس گیر
flyer	اگهی روی کاغذ کوچک ، پروانه موتور ، پره آسیاب ، در حال پرواز ، گردونه تیزرو
flying	پرواز ، پرواز کننده ، پردار ، سریع السیر ، بال و پر زن ، بسرعت گذرنده ، مسافرت هوایی
flyleaf	صفحه سفید اول و آخر کتاب
flypaper	کاغذ سمی مگس کش
flyspeck	فضله مگس ، ذره ، چیز جزیی و بی اهمیت ، دارای لکه مگس کردن
flyweight	مگس وزن

flywheel	چرخ لنگر ، چرخ طیار ، چرخ معدل
foal	کره اسب ، توله حیوانات ، کره زائیدن
fob	فریفتن ، گول زدن ، فریب دادن ، جیب جلیقه مخصوص ساعت و غیره ، زنجیر ساعت ، بجیب ریختن
focus	به کانون در آوردن ، متمرکز ساختن ، نقطه تقاطع ، کانون عدسی ، فاصله کانونی ، قطب ، متمرکز کردن ، بکانون آوردن ، میزان کردن ، مرکز توجه ، متمرکز کردن توجه
focus	به کانون در آوردن ، متمرکز ساختن ، نقطه تقاطع ، کانون عدسی ، فاصله کانونی ، قطب ، متمرکز کردن ، بکانون آوردن ، میزان کردن ، مرکز توجه ، متمرکز کردن توجه
fodder	علیق ، علوفه دادن ، غذا دادن
foe	دشمن ، عدو ، خصم ، معاند ، مخالف ، منافی ، مضر ، حریف
foetal	جنینی ، رویانی
foetus	جنین بیش از هشت هفته
fog	قسمت مات عکس ، قسمت تیره عکس ، تیرگی ، ابهام ، تیره کردن ، مه گرفتن ، مه الود بودن
foggy	مات ، مانند مه ، مه الود ، تیره وتار
foghorn	شیپور اعلام خطر مه گرفتگی ، آژیر مه
foible	نقطه ضعف ، ضعف اخلاقی ، ضعف ، تیغه شمشیر

foil	مسابقه شمشیربازی فویل ، جای نگین ، تراشه ، ته چک ، سوش ، فلز ورق شده ، سیماب پشت اینه ، زرورق ، بی اثر کردن ، عقیم گذاردن ، خنثی کردن ، دفع کردن ، فلز را ورقه کردن
foist	چیزی را بجای دیگری جازدن ، جیب بری کردن ، بقالب زدن (چیز تقلبی)
fold	تا ، تا کردن ، چین ، آغل گوسفند ، دسته یا گله گوسفند ، حصار ، چندان ، چند لا ، بشکست خود اعتراف کردن ، بکسب یا شغل پایان دادن ، در آغل کردن ، جا کردن ، تاه کردن ، تاه زدن ، پیچیدن ، تاه خوردن ، بهم آمیختن
folderol	زیورآلات چشمگیر ولی بی ارزش، زلم زیمبو، غیر عملی، غیر لازم، زائد، ریشه یاحاشیه زائد
foliage	برگ درختان ، شاخ و برگ
folio	برگ ، صفحه ، دفتر یادداشت ، پوشه یاکارتن کاغذ ، کتاب ورق بزرگ
folk	مردم ، گروه ، قوم و خویش ، ملت
folklore	رسوم اجدادی ، معتقدات واداب ورسوم قدیمی واجدادی ، افسانه های قومی واجدادی ، فولکلور
follow	پیروی کردن از ، متابعت کردن ، دنبال کردن ، تعقیب کردن ، فهمیدن ، درک کردن ، در ذیل آمدن ، منتج شدن ، پیروی ، استنباط ، متابعت
following	تالی ، دنباله ، تعقیب ، پیروی ، زیرین ، شرح ذیل

follow-up	پی گیری کردن ، تعقیب کردن ، دنباله داستان را شرح دادن ، تماس با بیمار پس از تشخیص یا درمان
folly	نابخردی ، ابلهی ، حماقت ، نادانی ، بیخردی ، قباحت
foment	برانگیختن ، پروردن ، تحریک کردن
fond	دوست دار ، دل باخته، شیفته، (بیش از حد) پر عشق و محبت، صمیمانه و کورکورانه، از ته دل (و بدون منطق یا قید و شرط)، واهی، خوش باورانه، بنیان، پایه، زمینه، علاقمند، انس گرفته، مایل، مشتاق، خواهان
fondant	شیرینی ای که در دهان آب می شود
fondle	نوازش کردن ، ناز و نیاز کردن
fondly	با عشق و محبت (کورکورانه یا بیش از حد)، با خوش باوری، به طور واهی، مهربانانه، با ملاحظت، با محبت، از روی علاقه
fondness	علاقه، دوست داری، دلبستگی، عشق و علاقه (معمولا بیش از حد)، شیفتگی، انس
food	خوراک ، غذا ، قوت ، طعام
foodstuff	ماده غذایی ، خواربار
foofaraw	(امریکا - خودمانی)، حشو و زوائد، ریزه کاری پر زرق و برق، ناراحتی، نق نق
foolery	ابلهی ، حماقت ، کار ابلهانه ، مسخرگی
foolhardy	بی پروا ، دارای تهور بی مورد

foolish	ابله، احمق، نابخرد، بی شعور، دبنگ، ناهوشمند، گول، گولو، احمقانه، ابلهانه، نابخردانه، با بی فکری، مسخره آمیز، مضحک، خنده آور، خجل، خجالتمند، شرمسار، نادان، جاهل، مزخرف
foolproof	آدم ساده لوح و رک و راست ، محفوظ از حماقت و کارهاي احمقانه ، محفوظ از خطا و شکست
foot	قسمت پایین چیزی ، پایین بادبان ، پا (ی بادبان) ، فوت (پا) ، قدم ، پاچه ، دامنه ، فوت (مقیاس طول انگلیسی معادل ۱۲ اینچ) ، هجای شعری ، پایکوبی کردن ، پازدن ، پرداختن مخارج
footage	(به ویژه در مورد فیلم سینمایی) طول برحسب فوت، اندازه، درازا، طول چیزی برحسب فوت، مقدار فیلم بفوت
football	بازی فوتبال ، توپ فوتبال ، فوتبال بازی کردن
footboard	تخته پله نردبان ، پایه تختخواب
footbridge	پل پیاده روها ، پل پیاده روی
footfall	پله
foothill	تپه دامنه کوه
foothold	جای پا ، زیر پای ، جای ثابت ، پایگاه
footing	شالوده ، بار پی ، پایه ستون ، جای پا، موقعیت ، وضع
footlights	ردیف چراغ های جلو صحنه نمایش و مانند آن
footlocker	چمدان قفل دار

footloose	بي بند و بار ، آزاد
footman	نوکر ، فراش ، پادو ، جلودار ، شاطر
footnote	تبصره ، شرح ، يادداشت ته صفحه ، زیر نگاشت
foot-note	پی نوشت ، پانویست
footpath	پیاده رو ، پایه ستون ، پایه مجسمه ، پایه
footprint	جاي پا
footrest	زیر پایي ، جاپا
footstep	جاي پا ، ردپا ، جاپا ، پی ، گام ، قدم ، گام برداري
footstool	صندلي ، عسلي ، چهار پایه
footwear	پاپوش ، کفش
footwork	(مجازی) چستی، چالاکی، تردستی، (طرز) به کار بردن پاها یا قدم برداشتن به ویژه در رقص و مشیت بازی و راهروی) حرکات پا، گام آرایی، گام پردازی، کارپایی، استفاده از پا، رفت و آمد، پادوی
fop	ادم خودساز و جلف ، کج کلاه ، ابله
foppery	خودسای ، خودنمایی ، جلفی ، کارهای جلف
foppish	جلف ، خود نما
for	بجهت ، بواسطه ، بجای ، از طرف ، به بهای ، درمدت ، بقدر ، در برابر ، درمقابل

	، برله ، بطرفداری از ، مربوط به ، مال ، برای اینکه ، زیرا که ، چونکه
forage	علوفه ، تلاش و جستجو برای علیق ، غارت کردن ، پی علف گشتن ، کاوش کردن
foray	غنیمت ، پیشتاز لشگر ، گروه یورتچی ، غارت ، تاخت و تاز کردن ، تاراج ، تهاجم کردن ، بیغما بردن ، چپاول کردن ، حمله
forbade	قدغن کرد ، نهی کرد ، منع کرد ، بازداشت ، نامقدور ساخت
forbear	معمولا بصورت جمع) نیا ، اجداد ، جد اعلی ، احتراز کردن ، امساک کردن ، خودداری کردن از ، صرف نظر کردن ، گذشتن از ، اجتناب کردن از ، گذشت کردن
forbearance	خودداری ، شکیبایی ، تحمل ، امساک ، مدارا
forbid	قدغن کردن ، منع کردن ، بازداشتن ، اجازه ندادن
forbidden	حرام ، محرم ، ممنوع
forbidding	بازدارگر ، پس زننده ، بازمانگر ، مناع ، خطرناک ، سیج ناک ، ناخوشایند ، زننده ، ناپذیرا ، نفرت انگیز ، دافع ، ناخوانده ، نامطبوع ، ترسناک ، شوم ، مهیب ، عبوس ، بدقیافه ، نهی کننده
forbode	تفال بد زدن
forby	نزدیک ، از نزدیک ، از پهلوی ، جز ، سوای ، بعلاوه
forbye	نزدیک ، از نزدیک ، از پهلوی ، جز ، سوای ، بعلاوه
force	پاس بی هدف ، نیروی نظامی ، تحمل کردن مجبور کردن ، فشار دادن ، جبر ، عنف ، نفوذ ، (درجمع) قوا ، عده ، شدت

	عمل ، (فیزیکی) بردار نیرو ، خشونت نشان دادن ، درهم شکستن ، قفل یا چفت را شکستن ، مسلح کردن ، مجبور کردن بزور گرفتن ، بزور باز کردن ، بی عصمت کردن ، راندن ، بیرون کردن ، بازور جلو رفتن ، تحمیل ، مجبور کردن
forceful	نیرومند، قوی، پرزور، زورمند، (مجازی) موثر، هنایش گر، کاری، باور انگیز، موثر، موکد
forcible	قوی ، موثر ، شدید ، اجباری
ford	پایاب ، قسمت کم عمق رودخانه ای که جهت عبور حیوانات و انسان مناسب باشد ، به اب زدن به گذار زدن
fore	جلوی، در جلو، پیشی، جلو، قدام، قدامی، در برابر، (در قسم خوردن) به، جلو کشتی، به سوی جلوی کشتی، سینه ی کشتی، به سوی سینه ی کشتی، قبلا، سابقا، قبلی، پیشین، سابقی، پیشوند:، (از نظر زمان و مکان یا مرتبه و رتبه) پیش، قبل، پیش از، قبل از، جلوی
forearm	ساعد ، بازو ، از پیش مسلح کردن ، قبلا آماده کردن
forearm	ساعد ، بازو ، از پیش مسلح کردن ، قبلا آماده کردن
forebear	(معمولا بصورت جمع) نیا ، اجداد ، جد اعلی
forebears	(معمولا بصورت جمع) نیا ، اجداد ، جد اعلی
forebode	پیش گویی کردن ، تفال بد زدن ، قبلا بدل کسی اثر کردن
foreboding	شوم

forecast	پیش بینی وضع هوا یا حوادث ، پیش بینی کردن ، از پیش آگاهی دادن یا حدی زدن
forecasting	مجموعه پیش بینی
forecastle	قسمت جلو عرشه کشتی
foreclose	فروختن وثیقه وام بعلت عدم بازپرداخت وام ، مسدود کردن ، محروم کردن ، سلب کردن
foreclosure	سلب حق فک رهن از خود
forecourt	جلوخان
forefather	نیا (نیاکان) ، جد (اجداد) ، سلف ، (اسلاف)
forefend	دفع کردن ، منع کردن ، ممانعت کردن ، حفظ کردن
forefinger	انگشت نشان ، سبابه ، انگشت شهادت
forefoot	پای جلو ، دست چارپایان
forefront	خط مقدم ، صف جلو ، جلوتر از همه ، جلودار ، طلایه
forego	پیش رفتن ، پیش از چیزی واقع شدن ، مقدم بودن بر
foregoing	(آنچه که قبلا نوشته یا گفته شده است) مذکور ، ذکر شده ، در بالا آمده ، یاد شده ، فرگفت ، پیش گفته شده ، بالاگفته ، سابق الذکر
foregone	قبلی ، سابقی
foreground	پیش صحن ، پیش صحن ، پیش نما ، نزدیک نما (در برابر دور نما) ، منظره جلو عکس ، زمین جلو عمارت

forehand	قسمت ممتاز ، مزیت ، سر عمله ، مباشر ، سر وسینه و دست اسب ، جلو دار ، پشتاز
forehead	پیشانی
foreign	خارجہ ، توقیف اموال مدیون غایب ، بیگانه ، خارجی ، بیرونی ، ناجور ، نامناسب
foreigner	بیگانه ، اجنبی ، غریبه
foreignism	اصطلاح بیگانه ، رسم بیگانه ، بیگانه پرستی
forejudge	از پیش قضاوت کردن ، تبعیض قائل شدن
foreknowledge	آگاهی از پیش ، علم غیب
foreleg	پاچه جلو ، پای جلو حیوان ، دست چارپایان
forelimb	عضو جلو ، باله جلو
forelock	میخ محور ، سگدست ، کاکل ، موی پیشانی
foreman	سرکارگر ، سر عمله ، مباشرت کردن
foremast	دگل جلو و پائین کشتی ، پیش دگل
foremost	بهترین ، پیش ترین ، جلوترین ، در درجه نخست
forenoon	چاشتگاه ، پیش از ظهر ، قبل از ظهر ، پیش از نیم روز ، بامداد
forensic	دادگاهی ، بحثی ، قانونی ، مربوط به سخنرانی ، جدلی
foreordain	از پیش مقرر کردن ، تقدیر کردن
forepeak	مخزن جلو و پایین کشتی

forequarter	ربع قدامي خارجي بدن يا لاشه حيوانات
forerun	پيش از کسی رفتن ، پيشرو بودن
forerunner	پيشرو ، طلايه دار ، نيا ، جد
foresail	بادبان عمده دگل جلو کشتی ، بادبان پايين
foresee	قبلا تهيه دیدن ، پيش بينی کردن ، از پيش دانستن
foreseeable	قابل پيش بينی
foreshadow	از پيش خبر دادن ، از پيش حاکی بودن از
foreshore	موج شکن ، کنار دريا
foreshorten	کوتاه نمودار کردن ، بهم فشردن ، خلاصه کردن
foresight	مگسک تفنگ ، پيش بينی ، دور اندیشی ، مال اندیشی ، بصيرت
forest	بيشه ، تبديل به جنگل کردن ، درختکاری کردن
forestall	پيش دستی کردن بر ، پيش جستن بر ، پيش افتادن ، ممانعت کردن ، کمين ، کمينگاه
forestay	مهار بين پيش دگل و عرشه کشتی
foretaste	(مزه ی اوليه ی هرچيز) پيش چش ، پيش مزه ، نمونه ، پيش درآمد ، مقدمه ، مшти از خروار ، پيش چشی ، آزمایش قبلی ، پيش بينی کردن
foretell	پيشگویی کردن ، ازپيش آگاهی دادن ، از پيش خبر دادن ، نبوت کردن
forethought	دور اندیشی ، مال اندیشی ، احتياط ، اندیشه قبلی

forever	برای همیشه ، جاویدان ، پیوسته ، تا ابدالابد
forewarn	(از) پیش هشدار دادن، برحذر داشتن، پیش آگاهی دادن، ازپیش اخطار کردن، قبلا آگاهانیدن
foreword	پیش گفتار (مقدمه ی کتاب به ویژه اگر توسط کسی سوای نویسنده باشد)، دیباچه، سراغاز
forfeit	جریمه کردن ، محرومیت ، ضبط کردن ، بطور جریمه یا تاوان گرفتن ، فقدان ، زیان ، ضبط شده ، خطا کردن ، جریمه دادن ، هدر کردن
forfeiture	از دست دهی، تاوان دادن، ستانه دهی، گرو گذاری، جریمه، از دست دادگی، فقدان، زیان، ضرر
forfend	دفع کردن ، منع کردن ، ممانعت کردن ، حفظ کردن
forge	بر سندان کوفتن ، تراشیدن ، کوره آهنگری ، دمگاه ، کوره قالگری ، تهیه جنس قلابی ، جعل کردن ، اسناد ساختگی ساختن ، آهنگری کردن ، کوبیدن ، جلو رفتن
forgery	صورت سازی ، سند سازی ، جعل اسناد ، امضاء سازی ، سند جعلی
forget	فراموش کردن ، فراموشی ، صرفنظر کردن ، غفلت
forgetful	فراموشکار، کم یاد و هوش، کم حافظه، بی دقت، شورتی، بی توجه، غفلت کار، قصورگر
forgive	بخشیدن (گناه و تقصیر و غیره)، عفو کردن، (از تقصیر کسی) درگذشتن، گذشت کردن، و بخشودن، آمرزیدن، گنه بخشی کردن، اغماض کردن، ندیده گرفتن، (در اظهار ادب) ببخشید، پوزش می خواهم

	(می خواهیم)، معذرت می خواهم، (وام و غیره) بخشودن
forgo	چشم پوشیدن از ، صرف نظر کردن از ، رها کردن
fork	سه شاخه ، دوشاخه ، منشعب شدن ، مثل چنگال شدن ، پنجه ، محل انشعاب ، چند شاخه شدن
forlorn	سرگردان ، بیچاره ، درمانده ، بی کس ، متروک
form	قسم ، نوع ، طرز و رفتار ، امادگی ، ریخت ، ترکیب ، تصویر ، وجه ، روش ، طریقه ، برگه ، ورقه ، فرم ، ساختن ، بشکل درآوردن ، قالب کردن ، پروردن ، شکل گرفتن ، سرشتن ، فراگرفتن ، صورت ، دیس ، تشکیل دادن
formal	قانونی ، صوری ، دارای فکر ، مقید به آداب و رسوم اداری ، تفصیلی ، عارضی ، لباس رسمی شب ، قرار دادی
formality	رسمیت ، تشریفات ، رعایت آداب و رسوم
formally	از نظر شکل ، شکلا ، دیسانه ، رسماً ، به طور رسمی ، صریحاً ، مطابق آیین و آداب ، بارعایت تشریفات ، ظاهراً
format	نمونه ، فرم ، قطع ، اندازه شکل ، نسبت ، هیئت ، قالب بندی کردن
formation	صورت بندی ، فرم ، زیرگاه ، آرایش جنگی ، آرایش یکان ترتیب نیرو ، سازمان دادن نیرو تشکیل دادن ، شکل گیری ، تکوین ، آرایش ، شکل ، ساختمان ، تشکیلات ، احداث ، صف آرائی ، تشکیل ، رشد ، ترتیب قرارگرفتن

formative	سازنده، دیس بخش، تکوینی، تکوین گر، سازندگر، شکل دهنده، تشکیل دهنده، درست کننده، ترکیب کننده
former	تشکیل دهنده، قالب گیر، پیشین، سابق، جلوی، قبل، در جلو
formerly	در گذشته، سابقا، در زمان های پیش، قبلا، پیشتر
formfitting	ظاهری، مطابق طرح بدن، به شکل بدن، چسبان ببدن
formidable	ترسناک، سخت، دشوار، نیرومند، قوی، سهمگین
formula	فرمول، دستور، قاعده رمزی، ورد
formulate	به صورت فرمول بیان کردن (یا درآوردن)، ریختاره دادن، دیسه کردن، تدوین کردن، تنظیم کردن، فرموله کردن، (به طور دقیق و روشن) بیان کردن، مشخص کردن، نیک نما کردن، بشکل قاعده درآوردن یا ادا کردن، کوتاه کردن، فرمول بندی کردن
fornication	زنا (جماع دو فرد مجرد - اگر یکی یا هر دو ازدواج کرده باشند می گویند: adultery)، (انجیل) هرگونه جماع خارج از ازدواج، جنده بازی
forsake	ول کردن، ترک، رها کردن، انکار کردن
forsooth	(قدیمی) به درستی که، در حقیقت، الحق، به راستی، براستی، قطعا، بتحقیق
forswear	سوگند دروغ خوردن، باسوگند انکار کردن، انکار کردن
forte	هنر، جنبه قوی، لبه تیز شمشیر، (موسیقی) بلند، موسیقی بلند

forth	نوعی برنامه نویسی جهت استفاده در برنامه نویسی وظیفه ای ، از حالا ، دور از مکان اصلی ، جلو ، پیش ، پس ، این کلمه بصورت پیشوند نیز بامعانی فوق بکار میرود ، تمام کردن ، بیرون از ، مسیر آزاد
forthcoming	در دست تهیه، زیر چاپ، آماده ی ارائه، زودآیند، قریب الوقوع، آماده (ی مصرف)، در دسترس، موجود، بی شیله پيله، رک و راست، صديق، صميمی و راستگو، نزدیک، در شرف، آماده ارائه دادن، آینده
forthright	رک ، سرراست ، مستقيما ، بيمحابا ، بيدرنگ
forthwith	فورا، بلافاصله، بی وقفه، انا، بيدرنگ
fortieth	چهارم ، چهلمين
fortify	مستحکم کردن ، دارای استحکامات کردن ، تقویت کردن ، نیرومند کردن
fortissimo	(در موسیقی) صدای بلند ، خیلی بلند
fortitude	پایمردی ، شهامت اخلاقی ، شکیبایی ، بردباری ، ثبات
fortnight	دو هفته ، چهارده روز ، هر دو هفته یکبار
fortress	دژ، کلات، قلعه، (مجازی) جای امن و امان، استحکامات نظامی، سنگر، قلعه نظامی
fortuitous	اتفاقی ، شانسی
fortunate	نیکبخت، خوشبخت، خوش شانس، بهروز، کامکار، سعادت بخش، سعید، فرخنده،

	همایون، میمون، مبارک، خجسته، مساعد، خوب
fortunately	خوشبختانه، از حسن اتفاق
fortune	بحث و اقبال، طالع، خوش بختی، شانس، مال، دارایی، ثروت، اتفاق افتادن، مقدر کردن
forty	چهل، چهلمین، یک چهلم
forum	روم باستان) میدان، بازار، محل اجتماع عموم، دادگاه، محکمه، دیوانخانه
forward	سلف، مهاجم، فوروارد، فرمان پیش، پیش، ببعد، جلوی، گستاخ، جسور، فرستادن، رساندن، جلو انداختن، (فوتبال) بازی کن ردیف جلو، به جلو، ارسال کردن
fossil	سنگواره، فسیل، مربوط بادوار گذشته
foster	رضاعی، نسل، بچه سر راهی، پرستار، دایه، غذا دادن، شیر دادن، پرورش دادن
fought	زمان ماضی واسم مفعول فعل fight
foul	(بو) متعفن، گند، بدبو، گندناک، گست، شمغند، شماگند، چرک انباشت، پرکثافت، گرفته شده (در اثر انباشتگی فضولات)، مسدود، بند آمده، (خوراک) فساد، گندیده، پوسیده، (کلام یا تصویر و غیره) قبیح، ناپسند، زشت، مستهجن، ناشایست، شیطانی، خبیث، رذل، شرور، شرارت بار، مشمنز کننده، (هوا) توفانی، خراب، افتضاح، (ورزش و مسابقه) خطا، فول، خطا کردن، فول کردن، (چاپ) پرغلط،

دارای خط خوردگی و حاشیه نویسی، کثیف کردن یا شدن، نجس کردن یا شدن، پلشت کردن، آلوده کردن، (لوله و غیره را) مسدود کردن، بند آوردن یا آمدن، گیر کردن، گرفتن، (طناب و غیره) گوریدن، به هم تابیده شدن، درهم گیر کردن، گورانیدن، (بسیار) کثیف، شوخگن، پژوین، (طناب و غیره) درهم گیر کرده، به هم گوریده، به هم تاب خورده، خائن، خیانتکار، ناامین، نادرست، (انگلیس - محلی) بدقیافه، (عامیانه) ناخوشایند، بی آبرو کردن، شرف کسی را لکه دار کردن، به ناموس کسی خدشه وارد آوردن، سرشکسته کردن، ناپاک، پلید، شنیع، ملعون، غلط، خلاف، طوفانی، حيله، جرزنی، بازی بیقاعدده، ناپاک کردن، لکه دار کردن، گوریده کردن، چرک شدن، بهم خوردن، نارو زدن در بازی

found

برپا کردن ، بنیاد نهادن ، تاسیس کردن ، ریختن ، قالب کردن ، نوب کردن ، ریخته گری ، قالب ریزی کردن

found

برپا کردن ، بنیاد نهادن ، ریختن ، قالب کردن ، نوب کردن ، ریخته گری ، قالب ریزی کردن ، تاسیس کردن

foundation

فونداسیون ، فوندامنت ، شالوده اصل ، سازمان خیریه ، شالوده ، پایه ، پی ریزی ، اساس ، بنیاد ، تاسیس ، بنیان ، بنگاه ، موسسه خیریه

founder

از پا افتادن ، لنگ شدن ، فرو ریختن ، غرق کردن (کشتی) ، فرورفتن ، برپا کننده ، موسس ، بنیان گذار ، ریخته گر ، قالبگیر

fountain

منبع ، فواره ، منشاء ، مخزن ، چشمه ، سرچشمه

fountainhead	سرچشمه ، منبع خبر ، اصل و سرچشمه
four	چهار ، عدد چهار
fourscore	هشتاد سال ، هشتاد
foursome	مسابقه بین دو تیم دو نفره گلف ، چهارتایی (در بازی)، بازی گلف چهار نفری
foursquare	چهار ضلعي ، مربع ، لوزي ، چهارگوش ، محکم
fourteen	عدد چهارده ، چهارده تایی
fourteenth	چهاردهمین ، یک چهاردهم
fourth	چهارمین ، چهارم ، چهاریک ، ربع
fox	روباه ، روباه بازی کردن ، تزویر کردن ، گنج کردن
foxglove	دیژیتال سرخ ، گل انگشتانه
foxhole	سنگر بزانو ، سوراخ روباه
foyer	سرسرای تاتر ، مرکز اجتماع ، راهرو بزرگ
frabjous	(عامیانه) عالی، مجلل
fracas	قیل وقال ، مزاحمت ، زد و خورد ، بلوا
fraction	جزء ، کسری از ، بخشی از ، کسر (در ریاضیات) ، شکستن ، شکستگی ، ترک خوردگی ، شکاف ، برخه ، کسر (کسور) ، بخش قسمت ، تبدیل بکسر متعارفی کردن ، بقسمتهای کوچک تقسیم کردن

fraction	جزء، کسری از، بخشی از، کسر) در (ریاضیات)، شکستن، شکستگی، ترک خوردگی، شکاف، برخه، کسر) کسور)، بخش قسمت، تبدیل بکسر متعارفی کردن، بقسمتهای کوچک تقسیم کردن
fractious	بدخو، کج خلق، نر، متمرّد، زود رنج
fracture	خرد کردن، انکسار، شکست، ترک، شکاف، شکستن، شکافتن، گسیختن، شکستگی(استخوان)
fragile	شکننده، ترد، نازک، لطیف، زودشکن، ضعیف
fragment	تکه، پاره، قطعه، بریده، جز، (اجزا)، بخش، قسمت، شکنه، تکه کردن، شکنه کردن، پاره پاره کردن، خرد شدن یا کردن، خرده، باقیمانده، قطعات متلاشی، خردکردن، ریز کردن، قطعه قطعه کردن
fragrance	بوی خوش، رایحه، عطر، رایحه و عطر، چیز معطر
fragrant	خوشبو، معطر، مشک بار، گل بو، عطردار
frail	نازک، نحیف، شکننده، زودگذر، سست در برابر وسوسه شیطانی، گول خور، بی مایه
frailty	سستی، ضعف اخلاق، نحیفی، خطایی که ناشی از ضعف اخلاقی باشد، بیماریگی، ناستواری
frailty	سستی، ضعف اخلاق، نحیفی، خطایی که ناشی از ضعف اخلاقی باشد، بی مایگی، ناستواری
frame	کالبد، فریم، چارچوب کمان، استاتور، استخوان بندی، مدت زمان به کیسه انداختن تمام گویهای بازی اسنوکر، سازه

	<p>، قواره ، زهوار دور دنده عرضی ، شاسی ، قاب کردن ، قاب گرفتن ، چارچوب گرفتن ، طرح کردن ، تنظیم کردن ، بیان کردن ، فرمول ، قاعده ، منطق ، اسکلت ، ساختمان ، چهارچوب ، تنه ، بدن ، پاپوش درست کردن</p>
framework	<p>مدیریت پایگاه داده ، صفحه گسترده ، قالب چهار دیواری ، اسکلت ، خرپا ، چوب بست ، چارچوب ، چهارچوبه ، کالبد ، استخوان بندی ، بدنه</p>
France	<p>فرانسه، کشور فرانسه</p>
franchise	<p>معافیت ، مصونیت ، آزادی ، حق انتخاب امتیاز ، حق مخصوص ، امتیاز ، حق انتخاب ، ازاد کردن ، حق رای دادن</p>
frangible	<p>زودشکن، شکستی، ترد، شکننده</p>
frank	<p>اسم خاص مذکر، راد، رادمنش، رک، رادمرد، پرصداقت، راستکار، یک رو (در برابر: دو رو)، بی پرده، بی رودربایستی، بی شیله پیله، آشکار، صریح، (قدیمی - در اصل) سخاوتمند، گشاده دست، سخی، دهش مند، بخششگر، (به خاطر امتیاز ویژه یا شغل و غیره) از الصاق تمبر به نامه های خود معاف بودن، داشتن حق ارسال نامه های پستی به طور رایگان (مانند نمایندگان کنگره ی امریکا)، این اجازه یا امتیاز، امضا یا مهر و غیره به جای تمبر پست (که اشخاص دارای امتیاز ویژه حق آن را دارند)، (در مورد شرکت ها و غیره که پاکت هایی مصرف می کنند که از قبل روی آن تمبر یا مهر پرداخت چاپ شده است) پاکت تمبردار، پاکت مهردار،</p>

	(امریکا - عامیانه) سوسیسی دودی، مخفف: فرانکی، وابسته به قبیله ی فرانک ها، رک گو، بی پرده حرف زن، نیرومند، مجانی، چپانیدن، پرکردن، اجازه عبور دادن، مجانافروستادن، معاف کردن، مهر زدن، باطل کردن، مصون ساختن
Frankfort	کالباس یا روده پرکرده از گوشت گاو ، سوسیسی
Frankfurt	فرانکفورت ، کالباس یا روده پرکرده از گوشت گاو ، سوسیسی
frankincense	کندر ، بوته کندر ، درخت کندر سرخ ، کندر هندی ، درخت مرمکی
Franklin	فرد آزاده ، ملاک آزاد از طبقه سوم (در سده های ۱۴ و ۱۵ میلادی) ، طبقه متوسط اجتماع
frankly	رک و پوست کنده ، صراحتا ، جوانمردانه
frankly	رک و پوست کنده ، صراحتا ، جوانمردانه
frankness	رک گویی، بی پرده گویی، راست بازی، سادگی، پوست کندگی
frantic	بی عقل ، اتشی ، عصبانی ، از کوره در رفته
frantically	دیوانه وار، با شدت خشم
fraternal	دوستانه ، برادرانه ، برادر وار ، ائتلافی ، اتحادی
fraternize	دوست بودن ، برادری کردن ، متفق ساختن ، برادری دادن
fratricide	برادر کشی، (مجازی) خویشاوند کشی، هم میهن کشی، خانمان براندازی، خواهر کش
fraud	گول زنی، اغفال، دغلکاری، حقه بازی، فریب کاری، تقلب، (آدم) متقلب،

	کلاهبردار، گوشبر، قلبی، چیز تقلبی، (حقوق) کلاهبرداری، غبن، حيله، کلاه برداری، شیاد
fraudulence	کلاه برداری
fraudulent	شیاد، کلاهبردار، متقلب، کلاه بردار، گول زن، حيله گر، فریب امیز
fraught	پر، مملو، دارا، همراه، ملازم، بار شده، بار، کرایه، بار کردن
fray	ترس، وحشت، غوغا، نبرد، نزاع، ترساندن، هراسانیدن، جنگ کردن، ساییدن، فاقدنیرو کردن، ضعیف کردن، فرسوده شدن
freak	دمدمی مزاجی، وسواس، چیز غریب، غرابت، خط دار کردن، رگه دار کردن، دمدمی بودن
freak	دمدمی مزاجی، وسواس، چیز غریب، غرابت، خط دار کردن، رگه دار کردن، دمدمی بودن
freckle	لکه، لک صورت، کک مک، خال، دارای کک مک کردن، خالدار شدن
free	تحویل، جایز، آزاد کردن، بازیگر آزاد، حرکت قایق در جلو باد، مطلق، مستقل، اختیاری، مختار، رایگان، سخاوتمندانه، روا، مجاز، منفصل، رها، بطور مجانی، ازادکردن، ترخیص کردن، میدانی
freebooter	غارتگر، چپاولگر، دزد دریایی، راهزن
freedman	بنده آزاد شده، آزاده
freedom	ازادی، استقلال، معافیت، اسانی، روانی

freehand	بي اسباب ، بي افزار ، با دست باز ، آزادي در تصميم
freehold	ملك مطلق ، مالکیت مطلق ، ملك موروثي
freely	بطور ازاد يا رايگان
freeman	شهرنشين ازاد ، كسي كه داراي حقوق مدني است
freemason	عضو فراموش خانه ، فراماسيون
free-range	آزادچر، خانگی
freestanding	(بناي) ساده ، بي آلايش ، بي پيرايه ، بي زيور
freestone	سنگ مخصوص تراش ، سنگ تراش بردار
freethinker	كسي كه داراي فكر ازاد است و بمذهب كاري ندارد ، بيدين ، ازاد فكر
Freetown	فری‌تاون
freeway	بزرگراه ، شاهراه ، شاهراهي كه از حق راهداري معاف است
freeze	مسدود كردن ، ثابت نگاه داشتن ، يخ بستن ، منجمد شدن ، بي اندازه سرد كردن ، فلج كردن ، فلج شدن ، ثابت كردن ، غيرقابل حركت ساختن ، يخ زدگی ، افسردگی
freezer	يخچال خيلي سرد ، منجمد كننده ، يخدان
freezing	يخ بندان ، فوق العاده سرد
freight	بار (كشتی) ، محموله ، قيمت حمل ، كرايه كردن ، كرايه كشتی ، هزينه حمل ، (كرايه حمل كالا باكشتی يا كاميون و غيره) ،

	کرایه کشتی ، بار کشتی ، باربری ، گرانبار کردن ، حمل کردن ، غنی ساختن
freight	کرایه ، کرایه کشتی ، بار ، بار کشتی ، باربري ، گرانبار کردن ، حمل کردن ، غنی ساختن
French	خلال کردن (باقلا وامثال ان) ، مقشر کردن ،فرانسوی ، زبان فرانسه ، فرانسوی کردن
frenetic	اتشی ، اشفته ، عصبانی
frenzied	دیوانه وار ، شوریده ، اشفته ، از جا در رفته
frenzy	حالت جنون آمیز ، (آنی و زود گذر) دیوانگی ، شیدایی حاد ، تیز شیدایی ، شوریدگی ، دیوانه سان کردن ، جنون آمیز کردن ، شیدا کردن ، شوریده کردن ، دیوانه کردن ، اشفتن ، دیوانگی انی ، هیجان
frequency	تعداد پر یودها ، پر یودیسیته و فور ، تواتر ، کثرت وقوع ، زمان تناوب زمان تکرار ، فراوانی (در امار) ، بسامد ، تکرار ، فرکانس ، تناوب ، فراوانی
frequent	تکرار شونده ، زود زود ، مکرر ، رفت وامد زیاد کردن در ، تکرار کردن
frequently	خیلی اوقات ، بارها
fresco	نقاشی ابرنگی کردن ، نقاشی ابرنگی روی گچ
fresh	تر و تازه ، خرم ، زنده ، با نشاط ، باروح ، سرد ، تازه نفس ، تازه کار نازموده ، پر رو ، جسور ، بتارزگی ، خنک ساختن ، تازه کردن ، خنک شدن ، آماده ، سرخوش ، (در مورد آب) شیرین
freshly	به تازگی ، از روی بی تجربگی ، با نفس یا نیروی تازه

freshman	جدید الورد ، دانشجوي سال اول دانشکده
freshness	طراوت ، تازگی ، شیرینی ، بی نمکی ، خنکی ، بی تجربگی
freshwater	وابسته به آب شیرین ، (م.ج.) تازه کار
fret	اذیت ، ترشروی ، تحریک ، تهییج ، هیجان ، بی حوصلگی ، جیغ ، فریاد ، دارای نقشه های پیچ در پیچ کردن ، جور بجور کردن ، گلابتون دوزی کردن ، اخم کردن ، پوست را بردن ، کج خلقی کردن ، ساییده شدن ، هاپهو کردن ، جویدن ، مجروح کردن ، رنگ آمیزی کردن
fretful	اخمو ، ناراحت ، جوشی
fretwork	منبت کاری ، برجسته کاری ، حاشیه گذاری
freudian	وابسته به نظریات زیگموند فروید
friction	سایش ، اصطکاک ، مالش ، اختلاف ، حساسیت
Friday	ادینه ، جمعه
fridge	یخچال برقی ، سردخانه ، دستگاه مبرد
fried	سرخ کرده ، نیمرو
friend	دوست ، رفیق ، یار ، دوست کردن ، یاری نمودن
friendly	خودی ، دوستانه ، مساعد ، مهربان ، موافق ، تعاونی
friendship	دوستی ، رفاقت ، آشنایی

frieze	فریز ، حاشیه تزئینی ، حاشیه ارایشی ، باکتیبه ار استن ، حاشیه زینتی دادن به
fright	(ناگهانی) ترس، هراس، هول، وحشت، (شخص یا چیز) هول انگیز، وحشت زاء، ترس آور، هراس انگیز، (نادر) ترساندن، هول زده کردن، ترس ناگهانی، ترساندن، رم دادن
frighten	ترساندن، هراساندن (معمولا به طور ناگهانی)، وحشت زده کردن، مرعوب و وادار کردن، (از ترس) به کاری واداشتن، (با: away یا out یا off) رم دادن، رماندن، ترساندن و دور کردن، (ناگهان) ترسیدن، fright : بوحشت انداختن
frightened	هراسیده، ترسیده، وحشت زده
frightful	وحشتناک
frigid	سردمزاج (در زنان) ، بسیار سرد ، منجمد ، دارای اندکی تمایل جنسی
frill	چین ، حاشیه چین دار ، زواید ، تزیینات ، پیرایه ، چیز بیخود یا غیر ضروری ، افراط ، لذت ، تجمل ، لرزیدن (از سرما) ، حاشیه دوختن بر ، ریشه دار کردن
frilly	دارای زوائد و تزیینات
fringe	حاشیه، کناره، لبه، دور، فر آویز، جنبی، فرعی، دست دوم، غیر اصلی، اقلیت، (نور شناسی) طوق، نوار تداخلی، فریز، فرانژ، فریزدار کردن، فریز سازی کردن، در حاشیه قرار گرفتن، حاشیه شدن، اضافی، بیشین، (جامه یا پرده یا فرش و غیره) حاشیه ی تزئینی (که از ریسمان یا قیطان آویزان یا قلمبه کرده درست شده است)،

	ریشه، شرابه، (زلف) چتری، چتر دار (در جلو) ، دارای حاشیه ی تزئینی کردن، شرابه دار کردن، ریشه دار کردن، سجاف، حاشیه دار کردن، ریشه گذاشتن به، چتر زلف، چین
fringe	طوق ،منگنه ،سجاف ،کناره ،حاشیه دار کردن ،ریشه گذاشتن به ،چتر زلف ،چین ،لبه
frippery	جامه ی نامرغوب ولی خوش ظاهر ، جلف، پرزرق و برق، چیز کم ارزش ولی خوش نما، زلم زیمبو، خرت و پرت، خرده ریز، چیز کم بها، خودنمایی، خودفروشی
frisk	با شادی تکان دادن، (از روی خوشی) جنباندن، جست و خیز، ورجه وورجه، بازیگوشی، جست و خیز کردن، (خودمانی) جستجوی بدنی کردن، بازرسی بدنی کردن، (مهجور) سر زنده، سر حال، شاد و خرم، حرکت تند و چالاک در رقص، تفتیش وجستجو خصوصا برای اسلحه و اموال دزدی، از خوشی جست وخیز کردن، تفتیش وجستجو کردن، بانشاط، مسرور، فرز
frisky	سر حال، سر زنده، شنگول، شاد و خرم، جست و خیز کنان، چالاک، چابک
frisson	هیجان ، لرزش ، رعشه
fritter	کلوچه قیمه دار یا میوه دار که سرخ کنند ، خاکینه گوشت دار ، پاره ، خرده ، خردکردن ، قطعه قطعه کردن ، تلف کردن ، هدر کردن
frivolity	سبکی ، پوچی ، بیهودگی ، بی معنایی ، هرزه درایی

frivolous	سبک رفتار، سبک ، پوچ ، بیهوده وبیمعنی ، سبکسر ، احمق
frizz	جعد و شکن گیسو ، فر زدن ، جلز و ولز (در موقع سرخ کردن غذا)
frizzle	جلزو وولز ، غذا را سرخ کردن ، جز جز کردن ، فر زدن ، فر
frock	ردای راهبان، قبا، کت بلند، فراک، فراک پوشیدن یا پوشاندن، لباس اسمو کینگ، رهبانیت، رولباسی، فراک پوشاندن
frogman	اب باز، غواص، مرد قورباغه‌ای
frolic	سرور و نشاط ، خوشی ، جست و خیز ، رقص ، خوشی کردن ، ورجه ورجه کردن
frolicsome	خوش ، شوخ ، شادمان ، بذله گو
from	بواسطه ، در نتیجه ، از روی ، مطابق ، از پیش
frond	برگ ساقه ، ساقه برگی ، فلاخن
front	نمای جلو ، سمت دشمن ، خط اول میدان رزم پیشانی ، جبهه هوا ، فرمان سر روبرو جلو ، صف پیش ، نما ، طرز برخورد ، جلودار ، منادی ، جبهه جنگ ، بطرف جلو ، روکردن به ، مواجه شده با ، روبروی هم قرار دادن ، مقدمه نوشتن بر ، در صف جلو قرار گرفتن
frontal	تمامرخ ، جبهه ای ، وابسته به پیشانی ، وابسته بجلو ، قدامی
frontier	سرحد ، خط فاصل ، مرزی ، صف جلو لشکر
frost	بشم، بشمه، پشک، برفک، یخبندان، سرمای بی موقع (که به محصول آسیب می رساند)، هوای زیر صفر درجه، هوای

یخبندان، (رفتار یا احساسات یا سبک) سردی، از برفک پوشیده شدن، بشم زده کردن، پشک کردن، (سرما یا یخبندان) آسیب رساندن (به محصول کشاورزی)، از بین بردن، پژمرده کردن، (شیرینی) شکر پاشیدن روی، با لایه ای از خامه یا شکر پوشاندن، (شیشه و غیره) مات کردن، کدر کردن، (عامیانه - کتاب یا نمایش و غیره) ناموفق، (که کارش) نگرفته، (آرایش و رنگ زدن گیسو) مش کردن، (خودمانی) آزدن، خشمگین کردن، اذیت کردن، رابرت فراست (شاعر امریکایی)، ژاله، شبنم منجمد، سرماریزه، گچک، سرمازدن، سرمازده کردن، از شبنم یا برف ریزه پوشیده شدن

frostbite

(پزشکی - تباهی بافت بدن به ویژه پوست در اثر سرما) سرما زدگی، سرما مردگی، سرما زده کردن، سرما مرده کردن، سرمازدگی، ی زدگی بافت بدن در اثر سرما

frosty

(در مورد حرارت هوا) سرد، زیر صفر، یخبندان، بشم زاء، پوشیده از شبنم یخزده، بشم پوش، سپید، برفک دار، پشک زده، (احساس یا رفتار) سرد، بی عاطفه، غیر دوستانه، نا دوست وار، ی زده بسیار سرد پوشیده از شبنم ی زده

froth

کف، سر جوش، پفج، حرف چرند، دری وری، یاوه، شر و ور، لاطائل (لاطائلات)، کف کردن، کف دار شدن، کف دهان (در اثر حرف زدن زیاد یا در اثر بیماری و یا هیجان)، سخن پوچ، بکف آوردن، اظهار کردن، نمایاندن، صدا زدن

froward	خودسر ، سرکش ، سرسخت ، خود رای ، یاغی
frown	اخم کردن ، روی درهم کشیدن ، اخم
frowzy	بدبو ، (مجازی) شلخته ، چرک ، پلید ، پوسیده ، ترشیده
fructify	میوه دادن ، مثمر شدن ، میوه دار کردن ، برومند کردن ، بارور ساختن
frugal	صرفه جو ، مقتصد ، با صرفه ، اندک ، میانه رو ، ساده
frugality	صرفه جویی ، کم خرجی
fruit	بر ، سود ، فایده ، فرزند ، میوه دادن ، ثمر
fruitful	ثمر بخش ، پر سود ، پر فایده ، سود بخش ، نتیجه بخش ، پر میوه ، بارور ، پر بار ، حاصلخیز ، فراور ، پر زاء ، برومند ، پر برکت ، میوه دار ، مثمر ، مفید
fruition	باروری ، برخورداری ، تمتع ، میوه اوری ، پایان ، استنتاج
fruitless	بی میوه ، بی بر ، بی بار ، بیهوده ، بی نتیجه ، بی پیامد ، عبث ، بی ثمر ، نازا ، عقیم ، بی حاصل
fruity	میوه ای (در رده بندی بوها) ، میوه مانند ، میوه ای ، انگور مزه ، موثر ، جاذب
frump	زن شلخته ، زن امل ، اخم
frumpy	شلخته
frustrate	بدل کاری (کشتی) ، خنثی کردن ، هیچ کردن ، باطل کردن ، ناامید کردن ، فکر کسی را خراب کردن ، فاسدشدن
frustrated	بی نتیجه مانده ، باطل ، بیهوده ، عقیم مانده

frustration	عقیم گذاری، خنثی سازی، محروم سازی، ناامیدی
fry	زاده، تخم، فرزند، حیوان نوزاد، جوان، گروه، گوشت سرخ کرده، بریانی، سرخ کردن، روی آتش پختن، تهیج، سوزاندن
fuchsia	گل آویز، گل گوشواره، فوکسیه
fucking	گاییدن، سپوختن*
fuddle	گیج کردن، سردرگم و هاج و واج شدن، دائم الخمر بودن
fudge	غذایی که از مخلوط شکلات و شیر و قند درست شده باشد، سخن بی معنی و بیهوده، جفنگ، نوعی رنگ قهوه ای، سرهم بندی کردن، فریفتن، اهسته حرکت کردن، طفره رفتن، پنهان شدن
fuel	سوخت، سوخت اتمی، شکافت سوخت، (مجازی) انگیزان، محرک، سوخت دادن، سوخت رساندن، سوخت گیری کردن، (مجازی) تشدید کردن، (آتش چیزی را) برافروختن، برانگیختن، غذا، اغذیه، تقویت، سوخت دادن به، تحریک کردن، تجدید نیرو کردن
fuel	ماده قابل اشتعال، غذا، اغذیه، تقویت، سوخت گیری کردن، سوخت دادن (به)، تحریک کردن، تجدید نیرو کردن
fuel	ماده قابل اشتعال، غذا، اغذیه، تقویت، سوخت گیری کردن، سوخت دادن (به)، تحریک کردن، تجدید نیرو کردن
fug	بدبو کردن، متعفن شدن، بوی ناه دادن

fugacious	زود گذر ، ناپایدار ، بی دوام ، زودریز ، اواره
fugitive	جنازه ای ، تیره ، غم انگیز ، دلتنگ کننده
fugue	(موسیقی) فوگ (موسیقی دارای دو یا چند تم که توسط چند خواننده به نوبت اجرا می شود)، قطعه موسیقی که در آن چند تن پشت سرهم دنباله اواز را میگیرند، نوعی الت بادی موسیقی
fulcrum	نقطه دوران ، نقطه اتکاء ، شاهین ترازو ، اهرم ، دارای نقطه اتکاء کردن ، تکیه گاه ساختن پایه دار کردن
fulfill	انجام دادن، تکمیل کردن، تمام کردن، برآوردن، واقعیت دادن
fulfilment	انجام، اتمام، تکمیل، اجرا
fuliginous	(پر از دود یا دوده) پر دود، پر دوده، دود گرفته، دوده گرفته، وابسته به بخارات مضر بدن، پراز دوده
full	انباشته ، مملو ، تمام ، لبریز ، کامل (مثل ماه) ، بالغ ، رسیده ، پری ، سیری ، پرکردن ، پرشدن ، (در بازی پوکر) فول ، اکنده
fullback	جاي عقب ترين بازي کن (در فوتبال)
full-fledged	تمام عیار، تمام وکمال، به تمام معنی، کامل، (پرنده) بالغ، پر بال و پر، پرواز گر، قادر به پرواز، تکامل یافته، بالغ، رسیده
full-scale	طبق معیار یا اندازه ی متعارف یا اولیه، به حداکثر، به بیشترین درجه، کامل و دقیق، تمام و کمال، بی کم و کاست، همه جانبه،

	به تمام معنی، تمام عیار، باندازه کامل بمقیاس کامل
full-time	تمام وقت
fully	کاملا ، تماما ، سیر
fulminate	رعد و برق زدن ، غریدن ، منفجر شدن ، محترق شدن ، با تهدید سخن گفتن ، داد و بیداد راه انداختن ، اعتراض کردن
fulsome	فراوان ، مفصل ، فربه ، شهبوانی ، تهوع اور ، زننده ، اغراق امیز ، غلیظ ، زیاد ، زشت ، پلید
fumble	(با دست ولی بدون نگاه کردن دنبال چیزی گشتن) کورمال کردن، (به طور دست و پا چلفتی) دست مالی کردن، (فوتبال امریکایی) افتادن توپ (از دست بازیکن)، فامبل کردن، (کورمال کورمال و با ناشیگری) جلو رفتن یا راه خود را باز کردن، ناشیانه گفتن، من من کردن، (با ناشیگری یا بی قوارگی) دستکاری کردن، (چیزی را) خراب کردن، ور رفتن، ناشیانه عمل کردن، کورکورانه جلورفتن، اشتباه کردن، لکنت زبان پیدا کردن، درفوتبال توپ را از دست دادن، سنبل کردن، کورمالی
fume	(معمولا جمع) گاز (زننده یا کشنده)، بخار، دم، دود و دم، هرم، گاز دود، گاز دود (از خود) متصاعد کردن، گاز دود دادن، گاز (یا بخار یا دود) بیرون دادن، (از خشم یا ناراحتی و غیره) خروشیدن، از کوره در رفتن، جوش زدن، (گاهی جمع) هر چیز غیر واقعی و تخیلی، (نادر - جمع) هر چیز که موجب اختلال تفکر بشود، (نادر) خشم

	<p>ناگهانی، خشم نمایی، اظهار ناخشنودی، (شیمی - تعداد ذرات جامد یا مایع در حجم معینی از هر گاز) گاز چگالی، در معرض گاز دود قرار دادن، دود دادن، با دود و بخار پر کردن، بخور، غضب، بخار دادن، باغضب حرف زدن</p>
fume	<p>دود، بخار، بخور، گاز، غضب، بخار دادن، دود دادن، باغضب حرف زدن</p>
fumigate	<p>بخار دادن، دود دادن، ضد عفونی کردن</p>
fun	<p>بازی، سرگرمی، شوخی امیز، مفرح، باصفا، مطبوع، شوخی کردن، خوشمزگی</p>
Funafuti	<p>فونافوتی</p>
function	<p>کار کردن، طرز کار، کارایی، فعالیت، تابع، کار ویژه، پیشه، مقام، ماموریت، ایفاء، عمل کردن، کارکردن، وظیفه داشتن، ایین رسمی</p>
function	<p>کار کردن، طرز کار، کارایی، فعالیت، تابع، کار ویژه، پیشه، مقام، ماموریت، ایفاء، عمل کردن، کارکردن، وظیفه داشتن، ایین رسمی</p>
functional	<p>وابسته به عمل یا کار، کنشی، کار دادی، عملی، به درد خور، کارور، به کار خور، در حال کار، کاری، کارا، به کار انداختنی، درست، (پزشکی - آنچه که کارکرد اندام را تحت تاثیر قرار می دهد ولی در ساختمان آن تغییری به وجود نمی آورد) کنشی، کارکردی، وابسته به وظایف اعضا، وظیفه ای، وابسته به شغل و پیشه، وظیفه دار</p>

functionalist	کارکردگرا
functionary	مامور ، کارگذار
fund	قرضه دولتی سهام ، دارائی ، اعتبار مالی ، موجودی ، تنخواه ، ذخیره وجوه احتیاطی ، صندوق ، سرمایه ثابت یا همیشگی ، پشتوانه ، تهیه وجه کردن ، سرمایه گذاری کردن
fundamental	ابتدایی ، پایه ای ، اصولی ، اساسی ، اولیه ، اساس ، اصل ، اصلی ، بنیادی
fundamentalism	بنیاد گرایی، اعتقاد به عقاید نیاکانی مسیحیت و اصول دین پروتستان
fundamentally	اصلاً، اساساً
funding	تامین وجه
funeral	مراسم دفن ، مراسم تشییع جنازه ، وابسته به ایین تشییع جنازه ، دفنی ، مجلس ترحیم و تذکر
funereal	جنازه ای ، تیره ، غم انگیز ، دلتنگ کننده
fungi	جمع واژه ی: fungus، پیشوند: قارچی، سماروگی
fungibility	قابلیت تعویض
fungible	عوض دار ، قابل تعویض ، اموال مثلی
fungous	قارچی ، سماروگی ، اسفنجی ، (مجازی) زود گذر
fungus	گیاه قارچی ، قارچ ، سماروغ
funky	متوحش ، بوی ناه گرفته ، بدبو

funny	مضحک ، خنده دار ، خنده اور ، عجیب ، بامزه
fur	جامه خزدار ، پوستین ، خزدار کردن ، خز دوختن به ، باردار شدن (زبان)
furbish	پرداخت کردن ، پاک کردن ، جلا دادن ، تجدید کردن ، صورت تازه دادن به ، تجدید نظر کردن در
furious	خشمناک ، اتشی ، عصبانی ، متلاطم ، متعصب
furlong	واحد درازا مساوی با یک هشتم میل
furlough	مرخصی سرباز ، حکم مرخصی ، مرخصی دادن به ، مرخص کردن
furnace	کوره ، تنور ، تون ، (دستگاه) گرمازا ، (مجازی - هر جای بسیار گرم) جهنم ، جهنم دره ، تون حمام و غیره ، دیگ ، پاتیل ، بوته ازمایش ، گرم کردن ، مشتعل کردن
furnish	مبله کردن ، دارایی اثاثه کردن ، مجهز کردن ، مزین کردن ، تهیه کردن
furniture	اثاثه ، اثاث خانه ، سامان ، اسباب ، وسایل ، مبل
furor	دیوانگی ، خشم زیاد ، عشق مفرط ، غضب
furore	هیجان واضطراب مسری ، اضطراب عمومی
furrier	تاجر خز ، خزدوز ، خز فروش ، پوست فروش
furrow	زمین یامزرعه شخم زده ، خط گود ، شیاردار کردن ، شیار زدن ، شخم زدن
furry	پوشیده از موی نرم یا کرک ، پشمالو ، خز پوش ، نرم ، خز مانند ، (وابسته به یا از خز) خزی ، خزین ، خزدار ، خز پوشیده

further	بیشتر ، دیگر ، مجدد ، اضافی ، زائد ، بعلاوه ، بعدی ، دوتر ، جلوتر ، پیش بردن ، جلو بردن ، ادامه دادن ، پیشرفت کردن ، کمک کردن به
furtherance	پیشرفت ، تهیه وسایل ، پیش بردن ، کمک ، تقویت
furthermore	بعلاوه ، از این گذشته ، گذشته از این ، وانگهی
furtive	دزدکی ، زیر جلی ، پنهان ، نهانی ، مخفی ، رمزی
fury	خشم زیاد، خشم جنون آمیز، غضب وحشیانه، خشمگینی، حالت خشم، خشم زدگی، حمله ی عصبی توام با غضب شدید، (باد و توفان و غیره) ویرانگری، خشونت شدید، شدت و حدت، (شخص به ویژه زن) خشن، کینه توز، پر کین، انتقام جو، کینه جو 5 - (f بزرگ - اسطوره ی یونان و روم) فیوری (رجوع شود به: ۶ - furies) (قدیمی) خلسه ی جنون آمیز، (از anger شدیدتر) خشم زیاد، غیظ، هیجان شدید وتند، درنده خویی، روح انتقام، اشوب، اضطراب
fuse	روان شدن ، (علوم نظامی) فتیله مواد منفجره ، فتیله گذاشتن در ، سیم گذاشتن ، فیوزدارکردن ، امیختن ، ترکیب کردن یا شدن ، ذوب شدن ، گداختن
fuselage	دماغه هواپیما ، دماغه ، بدنه هواپیما
fusible	گداختنی ، زود گداز
fusillade	اتش پی در پی ، شلیک متوالی ، تیرباران

<p>fusion</p>	<p>گداخت ، همجوشی ، ذوب ، اتصال ، جوش هسته ای ، گداز ، عمل ترکیب هسته ای ، ائتلاف یک شرکت با شرکت دیگر ، ترکیب وامتزاج</p>
<p>fuss</p>	<p>(فعالیت هیجان آمیز و غیرضروری) جنجال، غوغا، بیا و برو، جوش و خروش، فتنه، الم شنگه، هارت و پورت، های و هوی، هیجان زدگی، غیظ و اعراض شدید، سراسیمگی، کولی بازی، کچلک بازی، مشاجره، هم ستیزی، ستیز، یکی به دو کردن، جر و بحث، جوش و خروش کردن، سر و صدا (ی بی مورد) راه انداختن، جنجال به پا کردن، لفت دادن، مزاحمت ایجاد کردن، (به ویژه درباره ی چیزهای ناچیز) نگران بودن، (بی خود) جوش زدن، (با هیجان) بیا و برو کردن، (به ویژه کودک) بی قراری کردن، بدخلقی کردن، بهانه گیری کردن، زق زق کردن، کولی بازی کردن، غرولند کردن، (توام با سر و صدا) اظهار خرسندی، خشنودی نمایی، تحسین، هایهوی، نق نق زدن، آشوب، نزاع، هایهو کردن، ایراد گرفتن، خرده گیری کردن، اعتراض کردن</p>
<p>fuss</p>	<p>هایهوی ، سر و صدا ، نق نق زدن ، آشوب ، نزاع ، هایهو کردن ، ایراد گرفتن ، خرده گیری کردن ، اعتراض کردن</p>
<p>fussy</p>	<p>جوشی، خرده گیر و دیرخشنود، ایرادی، وسواسی، دیرپسند، غرولندو، بهانه گیر، بی قرار، فیومه گیر، کولی، (به ویژه لباس و نقش و طرح) پر از جزئیات غیرضروری، پر زرق و برق، لوس، نر، خواهان توجه، (کسی که به دیگری بیش از</p>

	حد توجه می کند) لوس کننده، داد و ببیداد کن برای چیزهای جزئی، ایراد گیر
fustian	فاستونی نخی ، سخن گزاف ، بی ارزش ، لفاظی
fusty	بو گرفته ، کهنه ، کفک زده ، قدیمی مسلک
futile	بیهوده ، پوچ ، بی فایده ، باطل ، عبث ، بی اثر
futility	عبثی ، بی فایده گی ، بیهوده گی ، پوچی
future	مستقبل ، بعدی ، بعد آینده ، آتیه ، آخرت
futurist	اخریین ، مال اندیش
futuristic	مربوط به آینده ، پیشرو
futurity	آینده ، آتیه ، رویداد آینده ، شرایط موجود در آینده ، آیندگی ، آخرت ، عاقبت ، نسل آینده
futz	مسخره بازی کردن ، فضولی و اذیت کردن ، ور رفتن به
fuzz	پرز ، کرک ، (در دستگاه های صوتی و رادیو و غیره) تداخل صداها، دژآوا (fuzz tone هم می گویند)، دژآوا کردن یا شدن، کرک دار کردن ، کرک پوش کردن ، پرزپوش کردن یا شدن ، پرزدار کردن یا شدن ، ریش تازه جوان ، کرکی شدن ، ریش ریش شدن ، کرکی کردن ، مست کردن ، گیج کردن
fuzzy	کرکی ، ریش ریش ، پرزدار ، خوابدار ، تیره
g	شتاب جاذبه ، (عامیانه) هزار دلار ، (آموزش و پرورش) نمره ی خوب ، (موسیقی) نت پنجم در سی ماژور ، کلید یا

	تاری که این نت را می زند، (سینما) فیلمی که برای هر سنی مناسب است، مخفف:، رسانایی، بازی، اندازه، درجه، (فیزیک) گوس، حرف هفتم الفبای انگلیسی
gab	پرگفتن ، گپ زدن ، (م.م.) دروغ گفتن
gabble	تند و نامفهوم حرف زدن، ور زدن، جویده جویده حرف زدن، بلغور کردن، (مثل غاز) قات قات کردن، سخن ناشمرده، وراجی، صدای غاز، ناشمرده حرف زدن، غات غات کردن مثل غاز، وراجی کردن
Gabon	کشور گابن
Gabonese	گابنی
Gaborone	گابورون
gad	جاد فرزند یعقوب و زلفه ، سیخک ، سیخ ، دیلم ، گوه ، نیزه ، سنان ، میله ، اندازه گیری طول ، شلاق سیخی ، بخدا ، ترا به خدا ، میله زدن به ، با میله بستن ، با میخ محکم کردن ، هرزه گردی کردن
gadfly	خر مگس ، ادم مردم ازار ، مزاحم
gadget	وسیله ی مکانیکی (معمولا کوچک)، ابزارچه، الت کوچک، مکانیکی، جزء اجزاء، اسباب، انبر
gaffe	لغزش، اشتباه در گفتار یا کردار
gag	دهان بند زدن به، (برای جلوگیری از داد زدن و غیره) دهان کسی را بستن، (با تهدید و غیره) جلو زبان کسی را گرفتن، آزادی بیان را گرفتن، خاموش کردن، بذله، شوخی، جوک، عق زدن، حالت تهوع پیدا

	کردن، رای کفایت مذاکرات دادن، (پارلمان) مذاکرات را محدود یا منع کردن، (مکانیک) مسدود کردن (دریچه یا سیلندر)، محدودیت (در آزادی بیان)، اختناق، (دندانسازی) آرواره گیر، شوخی کردن، جوک گفتن، خوشمزگی کردن، دهان بند بستن، پوزه بند بستن، محدود کردن، مانع فراهم کردن برای، شیرین کاری، قصه یا عمل خنده اور، طب دهان باز کن
gaga	دیوانه ، شیفته ، دل فریفته
gaggle	(مرغابی یا غاز) دسته، گله، دسته مرغابی، جمعیت
gaiety	سبک روحی ، شادی ، شادمانی ، بشاشت ، خوشدلی
gaily	با خوشحالی ، با سرور ، با نشاط ، شوخ و شنگ ، پر جلوه ، پر زرق و برق ، با روح
gain	تحصیل منفعت کردن ، منفعت ، نفع ، بهره ، تقویت ، حصول ، صرفه ، استفاده ، افزایش ، بدست آوردن ، سود بردن ، فایده بردن ، پیدا کردن ، کسب کردن ، باز یافتن ، نائل شدن ، پیشرفتن ، بهبودی یافتن ، رسیدن ، زیاد شدن
gainful	سودآور، دارای درآمد، استفاده دار، پولساز، انتفاعی، سودمند، مفید، بافایده، پر منفعت
gainsay	مخالفت ، انکار کردن ، رد کردن ، نقض کردن
gait	خرامش ، راه رفتن ، (در اسب) یورتمه روی ، گام برداشتن ، قدم زدن ، خرامیدن

gaiter	زنغال کفش ،پوشش روی کفش ،پاتابه گتر
gala	خوشی ، شادی ، جشن و سرور ، مجل ، با شکوه
galactic	بی نهایت بزرگ ، کلان ، عظیم الجثه ، وابسته به کهکشان
galavant	ولگردی و عیاشی کردن، ملازمت زنان را کردن، عشرت طلبی کردن، ولگردی کردن، عشق‌بازی کردن، لاس زدن، سفر کردن
galaxy	راه شیری ، (نجوم) کهکشان ، جاده شیری
gale	باد و بوران ، باد قوی ، تند باد ، باد ، (در دریا) طوفان
gall	حملات مکرر توام با تیراندازی به دشمن بستوه آوردن دشمن ، نقطه ضعف ، زهره ، زرد اب ، صفرا ، تلخی ، گستاخی ، زخم پوست رفتگی ، ساییدگی ، تاول ، ساییدن ، پوست بردن از ، لکه ، عیب
gallant	نگهبان ، دلیر ، شجاع ، عالی ، خوش لباس ، جنتمن ، زن نواز ، متعارف و خوش زبان درپیش زنان ، دلاوری کردن ، زن بازی کردن ، ملازمت کردن
galleon	کشتی بادبانی بازرگانی یا جنگی اسپانیولی قرن پانزدهم
gallery	دالان ، دهلیز ، معبر ، اهون ، نقب اصلی ، نمایشگاه هنری ، راه رو سربسته ، گالری ، راهرو ، سرسرا ، سالن ، لژ بالا ، جای ارزان ، اطاق نقاشی ، اطاق موزه
galley	کشتی پارویی یا بادبانی قرون وسطی ، (در چاپخانه) نمونه ستونی و صفحه بندی نشده مطالب چاپی ، رانکا ، رامکا ، (در کشتی) آشپزخانه

gallimaufry	خوراک پخته شده از زواید و پس مانده های گوشت، فضولی
galling	پوست رفتگی آور، موجب زخم (در اثر اصطکاک با چیزی زبر و سخت)، رنجه آور، آزارنده، سوز آور، آزار دهنده، سوزان
gallivant	ولگردی و عیاشی کردن، ملازمت زنان را کردن، عشرت طلبی کردن، ولگردی کردن، عشق بازی کردن، لاس زدن، سفر کردن
gallon	گالن ، پیمانه ای برابر $3/7853$ لیتر
gallop	تاخت کردن ، تاخت ، چهار نعل ، چهار نعل رفتن ، تازیدن
gallows	مجازات اعدام (از راه حلق آویزی)، چوبه ی دار، دار، دستگاهی به شکل دار که برای آویختن یا ثابت نگهداشتن اشیا به کار می رود، چوبه دار، اعدام، بدار آویزی، مستحق اعدام
gallstone	سنگ زهره دان ، سنگ کیسه صفرا ، سنگ مجاری صفراوی ، سنگ صفراوی
galore	فراوان ، بسیار ، سرشار
galvanic	برقی (گالوانیکی) ، مربوط به جریان برق ، کهربائی
galvanism	جریان مستقیم برق ، الکتریسیته شیمیایی ، معالج با جریان برق مستقیم ، تماس برق بآبدن
galvanize	سفید کردن ، با برق اب طلا یا نقره دادن به ، اب فلزی دادن ، ابکاری فلزی کردن
gam	دندان ، دندان گراز یا دندان کج ، دهان ، دسته شدن ، گرد آمدن ، بازدید کردن
Gambia	گامبیا ، رودخانه ی گمبیا

Gambian	گامبیایی
gambit	گامبی ، شروع بازی شطرنج ، از دست دادن یکی دو پیاده در برابر تحصیل امتیازاتی ، بذله ، موضوع بحث
gamble	برد و باخت ، قمار کردن ، شرط بندی کردن ، قمار
gambling	خطر احتمالی ، تصادف ، قماربازی ، قمار
gambol	جست و خیز ، ورجه ورجه (در رقص) ، جست و خیز کردن ، پرش کردن
game	چلاق ، معیوب ، هر نوع ورزش با مقررات ، سرگرمی ، جانور شکاری ، یک دور بازی ، (بصورت جمع) مسابقه های ورزشی ، شوخی ، دست انداختن ، تفریح کردن ، اهل حال ، سر حال
gamecock	خروس جنگی ، (مج.) آدم دعوایی
gamely	از روی جنگجویی ، با جسارت ، با جرات ، مردانه
gamesome	شاد ، دلخوش ، زنده روح
gamester	قمار باز ، ادم شوخ ، ورزشکار ، هرزه و مهمل
gamete	سلول جنسی بالغ قابل تکثیر ، انگل مالاریا
gamut	موسیقی) هنگام ، گام ، حدود ، حیطة ، وسعت ، رسایی
gang	گروه ، دسته جنایتکاران ، خرامش ، مشی ، گام برداری ، رفتن ، سفر کردن ، دسته جمعی عمل کردن ، جمعیت تشکیل دادن
gangplank	تخته پل ، سکوب قابل حمل و نقل کشتی و غیره

gangrene	(پزشکی)، قانقاریا، کله، خوره، سیاه مردگی، کلی، فساد نسج ها، موت موضعی، گانگرن، پوسیدگی نسج، گانگرن گرفتن، فاسد شدن (نسج)، شقاقولوس کردن، طب قانقاریا، فساد عضو بر اثر نرسیدن خون، قانقاریا بوجود آمدن، تباه کردن
gangster	اوباش ، اراذل ، همدست تبه کاران ، گانگستر
gangway	تخته پل ، پل راهرو ، راهرو ، گذرگاه
gantry	جای چلیک ، زیر بشکه ای ، حایل جراثقال
gaol	زندان ، محبس
gap	گاف ، چاک ، مسافت بین نوک هدف و صفحه نشانه از نظر کمانگیر ، فاصله ، شکست ، (معمولا ۱۵ تا ۱۱ متر عرض) ، شکاف ، رخنه ، درز ، دهنه ، جای باز ، وقفه ، اختلاف زیاد ، شکافدار کردن
gape	نگاه خیره با دهان باز ، خلاء ، خمیازه کشیدن ، دهان را خیلی باز کردن ، با شگفتی نگاه کردن ، خیره نگاه کردن
garage	توقفگاه ، در گارازگذاردن ، پهلو گرفتن در ترعه
garbage	روده ، فضولات ، آشغال خاکروبه ، زباله ، آشغال
garble	بد نمایش دادن ، اشتباه در ارسال و دریافت پیام (از نظر تغییر صدا) ، ضایعات ، فضولات ، تحریف کردن ، الک کردن
garbled	اشفته ، درهم

garden	باغ ، بوستان ، باغچه ، باغی ، بستانی ، درخت کاری کردن ، باغبانی کردن
gargantua	غول ، غول پیکر ، عظیم الجثه
gargantuan	غول ، غول پیکر ، عظیم الجثه
gargoyle	ناودانی که از دیوار پیشامدگی پیدا میکند و بیشتر انرا بصورت سر و تن انسان یا جانوری در می آورند ، راه اب ، هر نوع تصویر عجیب
garish	زننده ، دارای زرق و برق زیاد ، شعله ور
garland	دالبر،نوارهای تور استتار،گلچین ادبی ،تاج گل ،گلبند زدن ،درحلقه گل قرار دادن
garlic	سیر
garment	پوشش، پوشش دار کردن، ملبس کردن، جامه پوشاندن، پوشاک، لباس، تن پوش، رخت، جامه رو
garner	انبار غله ، انبار کردن ، انباشتن ، درویدن
garnet	نار سنگ ، لعل ، حجر سیلان ، نوعی لولا یا مفصل
garnish	پارچه سفید ، علامت محل عبور سیم مسلح کردن ، توقیف کردن ، ارایش دادن ، چاشنی زدن (بخوراک) ، چاشنی زدن به ، ارایش
garotte	خفه سازی بطرز اسپانیولی ، اسباب ادم خفه کنی ، راهزنی بوسیله خفه کردن مردم ، شریان بند
garret	برج دیده بانی ،اطاق زیر شیروانی
garrison	محصور کردن ، پادگان ، ساخلو ، مقیم کردن ، مستقر کردن

garrote	خفه سازی بطرز اسپانیولی ، اسباب ادم خفه کنی ، راهزنی بوسیله خفه کردن مردم ، شریان بند
garrulous	پر حرف
garter	بند جوراب ،کش جوراب ،(باحرف بزرگ) عالی ترین نشان انگلیس بنام نشان بندجوراب ،بند زدن ،کش زدن(بپا یا به جوراب)
gas	بخار ، (آمریکایی) بنزین ، گاز معده ، گازدار کردن ، با گاز خفه کردن ، اتومبیل را بنزین زدن
gasconade	لافزنی ، چاخان ، یاوه سرا
gaseous	سست ، گازی ، بخاری ، لطیف ، گازدار ، دو اتشه
gash	زخم عمیق، بریدگی عمیق، زخم شمشیر، (با آلت تیزی مثل دشنه) زخم زدن، بریدگی (عمیق و طولانی) ایجاد کردن، شکافدار کردن، جای زخم در صورت، الت تناسلی زن، مقاربت جنسی، توخالی، لاف، بد منظر، زشت، زیرک، خوش لباس، زخم زدن، بریدن، پرحرفی کردن
gaslight	چراغ گاز ، روشنایی گاز ، گاز سوز ، شعله گاز
gasoline	سوخت موتورهای بنزینی ،گازولین ،(امر) .بنزین
gasp	بریده بریده نفس کشیدن، به زحمت تنفس کردن، به خفقان افتادن، (با نفس بریده) حرف زدن، نفس نفس زنان گفتن، تنفس منقطع، حالت خفقان، نفس تنگی، نفس نفس زدن، بادهان باز دم زدن، نفس بریده

gastric	معدی ، شکمی
gastritis	اماس معده ، التهاب معده ، ورم معده
gastrocnemius	گاستروکنمیوس
gastronomy	علم اغذیه لذیذه ، خوش گذرانی ، پر خوری
gasworks	کارخانه گاز
gate	گیت ، دروازه شروع اسکی ، فرمان پرواز هوایما با حداکثر سرعت در درگیری هوایی ، دریچه تنظیم اب در مخزن سد ، دروازه ، در بزرگ ، مدخل ، دریچه سد ، وسایل ورود ، ورودیه
gatekeeper	سرایدار ، دربان ، فراش دم در (gateman) هم می گویند) ، دروازه بان
gateway	مدخل ، دروازه
gather	گرد آمدن ، جمع شدن ، بزرگ شدن ، جمع کردن ، گرد کردن ، گردآوری کردن ، نتیجه گرفتن ، استباط کردن
gathering	انجمن ، گرد آوری
gauche	خام دست ، چپ دست ، ناشی ، کج ، مایل
gaudy	زرق و برق دار ، نمایش دار ، پر زرق و برق ، جلف ، لوس ، روزشادی
gauge	سنجیدن ، نمونه ، گیج ، درجه ، مقیاس ، معیار ، ضخامت ورق فلزی یا قطر سیم و غیره ، پیمانه کردن ، آزمایش کردن ، اندازه گیر ، اندازه گرفتن
gaunt	نحیف ، بد قیافه ، بی ثمر ، لاغر کردن ، زننده ساختن ، ویران کردن

gauntlet	دستکش بلند، دستکش اهنی، دعوت بمبارزه
gauze	پارچه ی توری، پارچه ی فرانما، پارچه ی شل بافت، تنزیب، نوار پانسمان، گارس، گاز، توری سیمی بسیار ظریف، کریشه، گازپانسمان، مه خفیف
gavel	باج، خراج، ربا، بهره غیر مجاز، چکش چوبی حراج کنندگان یاروسای انجمن ها، چکش حراجی
gawk	بی خیال نگاه کردن، احمقانه نگاه کردن
gawky	خامدست، احمق و ندانم کار، دست و پا چلفتی، لق لقو، مات و سربهوا
gay	خوش، خوشحال، شوخ، سردماغ، سر کیف
gayly	با خوشحالی ز با سرور و نشاط
gaze	خیره نگاه کردن، چشم دوختن، زل زل نگاه کردن، بادقت نگاه کردن، نگاه خیره
gazette	مجله، مجله رسمی، روزنامه، اعلان و آگهی، در مجله رسمی چاپ کردن
gear	انتقال دادن، جعبه دنده، ابزار، چرخ دنده، مجموع چرخهای دنده دار، اسباب، لوازم، ادوات، افزار، الات، جامه، پوشش، دنده دار (یادندانه دار) کردن، آماده کار کردن، پوشانیدن
gearbox	جعبه دنده
gearshift	میله دنده، دنده عوض کن
gee	به راست چرخیدن، دست راست رفتن (در برابر: به چپ چرخیدن haw)، (در تربیت و راندن اسب و گاو و غیره) هین، هی، برو

	<p>جلو، به جلو (معمولا به صورت: gee (up)، (خودمانی) عجب!، خدایا!، ای عیسی!، (مخفف: grand) هزار دلار، حرف g و صدای آن، هین که درموقع راندن اسب و گاو گفته میشود، صدای هی و هین کردن برای راندن حیوان هین کردن، هوس، بوالهوسی</p>
gelatinous	ژلاتینی، دلمه مانند
gelid	بسیار سرد، منجمد، ی کرده، کاملا سرد و بسته شده
gem	جواهر، گوهر، سنگ گرانبها، جواهر کنده کاری نشده، جواهر معدن، تحفه، چیز عالی، بهترین در نوع خود، آدم برجسته و ارزشمند، آدم نخبه، مافین (نوعی نان تخم مرغ دار و معمولا شیرین که داغ می خورند)، جواهر نشان کردن، مرصع کردن
gemstone	سنگ جواهر
gendarme	ژاندارم، امنیه، پلیس، پاسبان
gender	(دستور زبان) جنس، تذکیر و تانیث، قسم ، نوع
gene	(زیست شناسی) ژن، عامل موجود در کروموزوم که ناقل صفات ارثی است
genealogist	شجره شناس
genealogy	نسبنامه، شجره النسب، شجره نامه، نسب ، سلسله، دودمان
general	سرتیپ، طبقه، امیر ارتش دادگاه عالی، تیمسار، عام، عمومی، جامع، همگانی، متداول، کلی، معمولی، همگان، ژنرال ، ارتشبد

generality	کلیات ، ابهام ، عمومیت ، اظهار عمومی ، نکته کلی ، اصل کلی
generalize	بطور عام گفتن ، عمومیت دادن (به) ، عمومی کردن ، تعمیم دادن ، کلیت بخشیدن
generally	بطور کلی ، عموماً ، معمولاً
generate	گسترش یافتن ، افریدن ، ساختن ، زادن ، زاییدن ، تولید کردن ، احداث کردن ، بوجود آوردن ، تناسل کردن ، حاصل کردن ، تولید نیرو کردن
generate	گسترش یافتن ، افریدن ، ساختن ، زادن ، زاییدن ، تولید کردن ، احداث کردن ، بوجود آوردن ، تناسل کردن ، حاصل کردن ، تولید نیرو کردن
generated	ایجاد شده ، تولید شده
generation	آفرینش ، گسترش ، چاپ کردن عکس ، ایجاد ، تولید نیرو ، زایش ، نسل
generic	نوعی ، جنسی ، عمومی ، عام ، کلی ، وابسته به تیره
generosity	بخشش ، سخاوت ، خیر خواهی ، گشاده دستی
generous	کریم ، سخی ، با سخاوت ، بخشنده ، دهشگر ، با گذشت ، بلندنظر ، گشاده دست ، دست و دل باز ، رادمنش ، لوطی ، بزرگ ، پر برکت ، از حد معمول بزرگتر یا بیشتر ، حاصلخیز ، پر بار ، (شراب) قوی ، سخاوتمندانه ، زیاد
genesis	پیغایش ، پدیدایی ، تکوین ، تولید ، طرز تشکیل ، کتاب پیدایش (تورات) ، پسوند بمعنی ایجاد کننده

genetic	ژنی ، ژنتیکی ، پیدایشی ، تکوینی ، وابسته به پیدایش یا اصل هر چیز ، مربوط به تولید و وراثت
genetics	نسل شناسی، زادگان شناسی، علم ژنتیک، زادشناسی، وراثت شناسی، علم پیدایش، شاخه ای از علم زیست شناسی که در باره انتقال وراثت توارک و اختلاف موجودات و مکانیسم آنان در اثر توارک بحک میکند
Geneva	ژنو
genial	خوش مشرب ، خوش معاشرت ، خوش دهن
geniality	خوش مشربی ، خوش معاشرتی
genie	تولید کننده ، تناسلی ، مربوط به اندامهای تناسلی
genital	مربوط به توالد و تناسل ، مربوط به دستگاه تناسلی
genitive	حالت اضافه ، حالت مالکیت ، حالت مضاف الیه ، ملکی مضاف الیهی
genius	نابغه ، نبوغ ، استعداد ، دماغ ، ژنی
Genoa	ورزش : بادبان عریض برای مسابقه
genocide	کشتار طبق برنامه برای براندازی ملت یا نژادی، نسل کشی، قتل عام، نژاد براندازی، پاکسازی نژادی، کشتار دسته جمعی
genome	ژنوم (همه ی کروموزم های گوناگون که در هسته ی سلول های یک گونه ی معین یافت می شوند)، زادان
genotype	ژنوتیپ (سرشت ارثی یک موجود)، زادمون، هم سرشتی، نوع موروثی، نوع

	معرف و نماینده یک جنس از موجودات دارای صفات مشابه ارثی
genre	نوع ، قسم ، جور ، طبقه ، دسته ، راسته ، جنس ، طرز ، طریقه
genteel	اقا منش ، اصیل ، نجیب ، تربیت شده
gentile	غیر کلیمی ، کسی که نه مسیحی و نه کلیمی باشد
gentility	اقا منشی ، بزرگی ، شرافت ، نجابت ، اصالت
gentle	نجیب ، با تربیت ، ملایم ، آرام ، لطیف ، مهربان ، آهسته ، ملایم کردن ، رام کردن ، آرام کردن
gentleman	اقا ، شخص محترم ، ادم با تربیت ، اصیل
gently	با ملایمت ، بارامی ، بتدریج
gentry	مردمان محترم و با تربیت ، اصالت ، تربیت ، ادب
genuflect	زانو خم کردن ، رکوع کردن ، سجود کردن
genuine	خالص ، اصل ، اصلی ، واقعی ، حقیقی ، درست
genus	(زیست شناسی) جنس، سرده (که در موجودات بخشی از تیره است و به چند گونه تقسیم می گردد)، طبقه، نوع، قسم، جنس، دسته، جور
geocentric	دارای مرکزی در زمین ، زمینی ، معتقد باینکه خداوند زمین را مرکز عالم وجود قرار داده
geography	جغرافی، جغرافیا، کتاب جغرافی، علم زمین نگاری، گیئاشناسی، علم جغرافیا، شرح

geology	دانش زمین شناسی
Georgetown	جورج تون
Georgia	گرجستان ، جرجیا (در اتازونی)
Georgian	گرجی ، گرجستانی ، اهل جرجیا
geothermal	وابسته به حرارت مرکزی زمین
geothermic	وابسته به حرارت مرکزی زمین
geranium	شمعدانی عطری ، گل شمعدانی
germ	جرم، میکروب، موجودات ذره بینی (مثل باکتری ها)، یاخته، زیواچه، تخم، جوانه، جوهر، گیاهک، منشاء، اصل، مبدا، سرآغاز، سلول، میکرب، جنین، ریشه، منشاء
German	آلمانی ، اولاد عمه و عمو ، عمو زاده، وابسته نزدیک،
germane	وابسته ، مربوط ، منتسب ، خویش و قوم
Germany	آلمان
germinal	نطفه ای ، تخمی ، جرثومه ای ، بدوی ، اصلی ، جنینی
germinate	جوانه زدن ، شروع به رشد کردن ، سبز شدن
gerrymander	تقسیم حوزه های انتخاباتی و غیره بطور غیر عادلانه ، بطور غیر عادلانه تقسیم کردن
gestalt	(روان شناسی) گشتالت، شکل بندی، هیئت کل، شکل کلی، تشکیل و ترکیب چندعامل

	یا پدیده فیزیکی و حیاتی و روانشناسی برای انجام کار واحد دست داده جزئی از کل شوند، معین بطوریکه اجزاء آن خواصمختصه خود را از طرح و یا شکلی که از این ترکیب بدست آید
gestapo	گشتاپو (پلیس مخفی آلمان هیتلری)، در آلمان نازی گشتاپو، سازمان پلیس مخفی
gestate	در شکم داشتن ، ایستن بودن ، حمل کردن
gestation	ایستنی ، بارداری ، حاملگی ، وابسته بدوران رشد تخم یا نطفه
gesticulate	با سر و دست اشاره کردن ، ضمن صحبت اشارات سر و دست بکار بردن ، بازت فهماندن
gesticulation	اشاره با سر و دست
gesture	اشاره ، حرکت ، اشارات و حرکات در موقع سخن گفتن ، وضع ، رفتار ، ژست ، قیافه ، ادا
gesture	اشاره ، حرکت ، اشارات و حرکات در موقع سخن گفتن ، وضع ، رفتار ، ژست ، قیافه ، ادا
get	گرفتن ، بدست آوردن ، به دست آوردن ، تحصیل شده ، کسب کرده ، بدست آمده ، فرزند ، بدست آوردن ، فراهم کردن ، حاصل کردن ، تحصیل کردن ، تهیه کردن ، فهمیدن ، رسیدن ، عادت کردن ، ربودن ، فائق آمدن ، زدن ، (درمورد جانوران) زایش ، تولد
getaway	فرار ، گریز ، (در مسابقه و غیره) آغاز ، شروع ، away get آغاز ، پرو ، دورشو ، گمشو

gewgaw	هر چیز ظاهرا زیبا ولی ذاتا بی ارزش، بازیچه، چیز پر زرق و برق ولی به درد نخور، زیور آلات قلبی، چیزهایی (مثل پولک و منجوق) که چشمگیر ولی کم ارزش اند، خرده ریز، بدلی، زلم زیمبو، خرت و پرت، چیز قشنگ بی مصرف، چیز جزئی، چیز ناقابل
geyser	آبفشان (چشمه ی آبگرمی که به طور متناوب فواره می زند و در ایسلند و زلاندنو و در پارک معروف یلوستون در ایالت وایومینگ آمریکا یافت می شود)، آبفشان گهگاهی، چشمه ابگرم، چشمه جوشان اب گرم و معدنی، اتشفشان، فوران تند و ناگهانی داشتن یا کردن، فوران کردن
Ghana	کشور غنا، کشور گانا
Ghanaian	غنايي
ghastly	ترسناک ، هولناک ، مخوف ، شوم ، رنگ پریده
gherkin	خیار ریز ، خیار ترشي
ghetto	(در اصل) نام محله ی یهودی نشین شهر ونیز در ایتالیا، (سابقا در اروپا) جوباره، جهود محله، محله ی یهودیان، محله کلیمی ها مخصوصا در ایتالیا، محل کوچکی از شهر که محل سکونت اقلیت ها است
ghost	شبح ، روان ، جان ، خیال ، تجسم روح ، چون روح بر خانه ها و غیره سر زدن
ghoul	(از ریشه ی عربی)، غول، (در افسانه ی برخی کشور های اسلامی) روح خبیثی که قبر دزدی و مرده خواری می کند، کسی که

	قبرها را جهت دزدی نبش می کند، گورزن، غول فارسی است
ghoulish	غول مانند ، غول صفت
giant	ادم غول پیکر ، نره غول ، غول ، قوی هیکل
gibber	تند و ناشمرده سخن گفتن ، دست و پا شکسته حرف زدن ، ور زدن ، سخن تند و ناشمرده
gibberish	حرف شکسته و نامفهوم ، نامفهوم ، قلمبه سولمبه
gibbet	صلابه ، چوبه دار ، بدار اویختن ، رسوا کردن
gibbous	برآمده، گرد و قلمبه، متورم، باد کرده، (نجوم) وابسته به ماه بین هلال و بدر، (ستاره) رو به زمین، محدب، گرده ماهی، گوژپشت
gibe	سخن طعنه امیز گفتن ، طنز گفتن ، دست انداختن ، باطعنه استهزاء کردن
Gibraltar	جبل الطارق
giddy	گیج ، بی فکر ، مبتلا به دوار سر ، متزلزل
gift	عطیه ، عین موهوبه ، هبه کردن ، بخشش ، پیشکشی ، نعمت ، موهبت ، پیشکش کردن (به) ، بخشیدن (به) ، هدیه دادن ، دارای استعداد کردن ، ره آورد ، هدیه
gifted	سرآمد ، دارای بخشش ، یا نعمت خدا داده ، موید ، شخص با استعداد
gig	هر چیز چرخنده ، درشکه تک اسبه که دو چرخ دارد ، نوعی کرجی پارویی یا بادبانی ، نیزه ، (م.م.) فرفره ، چیز غریب و خنده دار ، آدم غریب ، شوخی ، خنده دار ، نیزه

	<p>ماهی گیری ، قایق پارویی سریع السیر ، با زوبین ماهی گرفتن ، سیخ زدن ، کردن ، خوابدار کردن</p>
gigantic	<p>غول پیکر</p>
giggle	<p>خنده ی توأم با صداهای زیر و متواتر غیر ارادی (بخصوص موقعی که انسان می خواهد جلو خنده ی خود را بگیرد) هر هر ، صدای کر کر خنده، زیر خنده زدن، هر هر خندیدن، با خنده اظهار داشتن، با نفس بریده بریده در اثر خنده سخن گفتن، ول خندیدن</p>
gild	<p>با لایه ای از طلا پوشاندن، زراندود کردن، زرنگار کردن، مطلا کردن، زرکوب کردن، آب طلا زدن، تذهیب کردن، اکلیل زدن، درخشان و جذاب کردن، (با دادن جلا و رنگ و آب چیزی را) پرارزش تر وانمود کردن، پر زرق و برق کردن، طلایی رنگ کردن</p>
gilt	<p>مطلا ، زراندود ، طلایی ، آب طلا کاری</p>
gimcrack	<p>چیز خوش ظاهر ولی کم ارزش، خرده ریز، بازیچه، بنجل، فکسنی، زپرتی، چیز قشنگ و کم بها، ارزان، قشنگ و بی مصرف، عروسک، تصور واهی، نخودهراش</p>
gimmick	<p>(عامیانه) وسیله ی سری برای تقلب در قمار یا ماشین قمار، وسیله ی تقلب، آلت سری، وسیله ی جلب توجه، تمهید، حقه، ترفند، حيله، کلک، دوزو کلک، شامورتی، اسبابی که در قمار بازی وسیله تقلب و بردن پول از دیگران شود، تدبیر</p>

gin	ماشین پنبه پاک کنی ، جرثقیل پایه دار ، افزار ، ماشین ، حيله و فن ، عرق جو سیاه ، جین ، گرفتار ساختن ، پنبه را پاک کردن
ginger	زنجبیل ، تندي ، حرارت ، زنجبیل زدن به ، تحریک کردن
gingerbread	نان زنجبیلی ، زنجبیل پرورده ، چیز قشنه و کم بها
gingerly	محتاط ، با کمرویی
girder	تیر حمال ، تیر مرکب ، تیر افقی ، تیر آهن ، شاه تیر ، شاهین ترازو
girdle	کمر بند ، کمر ، کمرست ، حلقه ، احاطه کردن ، حلقه ای بریدن
girl	دختر بچه ، دوشیزه ، کلفت ، معشوقه
girlfriend	دوست دختر ، معشوقه ، زنی که دوست زن دیگری است
girth	تنگ اسب ، محیط ، قطر شکم ، ابعاد ، بست اهنی و چرمی ، باتنگ بستن ، دور گرفتن
gist	جان کلام ، ملخص ، لب کلام ، نکته مهم ، مطلب عمده ، مراد
give	فروریختن ، واگذار کردن ، دادن (به) ، بخشیدن ، دهش ، پرداخت کردن ، اتفاق افتادن ، فدا کردن ، ارائه دادن ، بمعرض نمایش گذاشتن ، رساندن ، تخصیص دادن ، نسبت دادن به ، بیان کردن ، شرح دادن ، افکندن ، گریه کردن
giveaway	دست بدست دادن عروس و داماد ، بخشیدن ، فاش کردن ، بذل
given	معین ، داده ، معلوم ، مفروض ، مسلم ، مبتلا ، معتاد

giver	دهنده
glabrous	بیمو، صاف، بدون کرک، طاس
glacé	صاف، براق، نرم، پوشیده از شکر، لعابدار، ماده صاف و براق، دسر سردو یخ بسته، شربت سرد، بستنی
glacial	منجمد، یخچالی، یخبندان
glacier	کوه یخ، توده یخ غلطان، یخ رود، برف رود، توده یخ غلتان، رودخانه یخ، یخچال طبیعی
glad	خرسند، خوشحال، شاد، خوشرو، مسرور، خوشنود
gladden	خوشنود کردن، خرسند کردن، خوشحال کردن، شاد شدن
glamorous	فریبنده، طلسم امیز، مسحور کننده
glance	بر انداز کردن، نظراجمالی، مرور، نگاه مختصر کردن، نظر اجمالی کردن، اشاره کردن ورد شدن برق زدن، خراشیدن، به یک نظر دیدن
gland	اب بند، برجستگی، زبان، زائده، هر عضو ترشح کننده، دشبل، غده عرقی، حشفه مرد، بظر زن
glare	بسیار درخشیدن، (با نور زیاد) چشم را زدن، فروزیدن، تابناک و چشمگیر بودن، خیره کنندگی، چیز پر زرق و برق، هر چیز درخشان و خیره کننده، نگاه خیره (از روی خشم)، چشم غره، چشم زهره، خصمانه نگرستن، چپ چپ نگاه کردن، چشم غره رفتن، چشم زهره رفتن، نور خیره کننده، نورتابناک، تشعشع، سطح

	صاف و شیشه مانند، لایه یاورقه ای از یخ (که صاف و لیز باشد)، صاف و براق، لیز و درخشان، (تلویزیون) بازتاب خیره کننده، درخشندگی زیاد، روشنایی زننده، تابش خیره کننده، خیره نگاه کردن
glaring	درخشان ، زیاد ، اشکار ، مشهور ، خیره ، خودنما
glasnost	(روسی) صراحت و احتراز از پرده پوشی، سیاست بحث آزاد مطالب و مسائل
glass	دستگاه بارومتر ، دستگاه ارتفاع سنج دوربین ، ابگینه ، لیوان ، گیلان ، جام ، استکان ، ایینه ، شیشه دوربین ، شیشه ذره بین ، عدسی ، شیشه آلات ، الت شیشه ای ، شیشه گرفتن ، عینک دار کردن ، شیشه ای کردن ، صیقلی کردن
glassy	شیشه ای ، شیشه مانند ، زجاجی ، بی حالت ، صاف ، زلال
glaze	لعاب شیشه ، مهره ، برق ، پرداخت ، لعابی کردن ، لعاب دادن ، براق کردن ، صیقل کردن ، بی نور و بیحالت شدن(درگفتگوی از چشم)
glazier	شیشه بر ، شیشه گر
gleam	شعاع نور ، برق نور ، تابش ، پرنگ ، نور ضعیف ، کورسو ، سوسو ، سوسو زدن ، چشمک زدن (از راه دور)، انعکاس نور (از سطحی براق)، بازتاب نور ، هر چیز کم ، ذره ، تابان شدن، (لحظه ای) درخشیدن، پرتو انی، تظاهر موقتی، نور دادن
glean	خوشه چینی کردن ، اینسو انسو جمع کردن

glee	شادمانی، سر و صدا و شادی، خوشحالی، هلهله، شعف، شادی، سرور و نشاط، خوشی، ساز و نواز، اسباب موسیقی، زیبایی، کامیابی
gleeful	شادمان، پر سر و صدا و شادی، خوشحال (gleesome هم می گویند)
glen	دره کوهستانی، مسیر رودخانه، دره تنگ
glib	روان، سلیس، چرب زبان، زبان دار، لیز، لاقید
glibly	بروانی، روان، باسانی، سهولت، از روی چرب زبانی
glibness	روانی، طلاقت زبان، چرب زبانی، ترزبانی
glide	سریدن، سر خوردن، به آسانی و نرمی حرکت کردن، لیز خوردن، به آسانی روان شدن، سراندن، سر دادن، (زمان و غیره) به تدریج گذشتن، (کم کم و بدون جلب توجه) سپری شدن، خرامیدن، عمل سر خوردن، لیز خوری، سر خوری، دزدکی راه رفتن، پاورچین رفتن، (بی سر و صدا) سینه خیز رفتن، سینه مال رفتن، (هوآپیمایی) بی موتور یا با موتور خاموش پرواز کردن، با هوآپیمای بی موتور (گلایدر) پرواز کردن، (موسیقی) از پرده ای به پرده دیگر به طور غیر محسوس گذشتن، مالش دادن، (زبان شناسی) حرف صدا دار تک هجایی در اصوات مرکب (دیفتانگ)، آوای میان هجایی، واج غلتان، واج چرخشی، (قطعه ی لیز پلاستیکی یا چرخک که زیر میز و صندلی و نیمکت قرار می دهند تا به آسانی سر بخورد) لیزانک، خرامش، اسان رفتن، نرم رفتن،

	سبک پریدن، پرواز کردن بدون نیروی موتور، خزیدن
glimmer	نور کم ، درک اندک ، خرده ، تکه ، کور کوری کردن ، سوسو زدن ، با روشنایی ضعیف تابیدن
glimpse	نگاه کم ، نگاه انی ، نظر اجمالی ، نگاه سریع ، اجمالا دیدن ، بیک نظر دیدن ، اتفاقا دیدن
glint	درخشش متواتر، سوسو زدن، تابناکی، تلالو، درخشیدن (معمولا به طور متواتر)، تلالو داشتن، برق زدن، (قدیمی) رجوع شود به: glance، تابش، ظهور انی، زودگذر، تابیدن، درخشانیدن، تابانیدن
glisten	(در مورد سطوح صیقل شده یا خیس) برق زدن، درخشیدن، باز تابیدن، برق زدن، جسته جسته برق زدن
glitch	اشتباه، سهو، تصادف بد، (کامپیوتر و غیره) عیب فنی، جریان قوی و غیر عادی برق، گلیچ
glitter	تابش ، تلالو ، درخشندگی ، درخشش ، براق شدن ، برق زدن ، درخشیدن
gloaming	سحر گاه، پگاه، سپیده دم (در قدیم gloam هم می گفتند)، twilight غروب، تاریک و روشن
gloat	نگاه از روی کینه و بغض ، نگاه عاشقانه و حاکی از علاقه ، نگاه حسرت امیز کردن ، خیره نگاه کردن
global	کلی ، کروی ، جهانی ، سراسری
globalization	جهانی شدن
globe	گلوله (شیر کره ای)، گوی ، حباب ، زمین ، کره خاک ، کروی کردن ، گرد کردن

globose	گرد یا کروی
globular	کروی ، گرد ، گوی مانند ، گلبولوار
globule	جسم کوچک کروی ، گلبول ، گویچه خون
gloom	تیرگی، کم نوری، مزگه، آدرنگ، نژندی، گرفتگی، ابهام، دلتنگی، اندوه، نومیدی، افسرده بودن، ملول بودن، دلخور بودن، ترشرویی کردن، (هوا) تیره شدن، گرفته شدن، دلگیر شدن، تاریک کردن، آسمان ابری، تاریکی، تاریکی افسرده کننده، ملالت، افسردگی، افسرده شدن، دلتنگ بودن، عبوس بودن، تیره کردن، ابری بودن آسمان
gloomy	تاریک ، تیره ، افسرده ، غم افزا
glorious	مجلل ، عظیم ، باشکوه ، خیلی خوب
glory	جلال ، افتخار ، شکوه ، نور ، بالیدن ، فخر کردن ، شادمانی کردن ، درخشیدن
gloss	نرمی، صافی، براقی، جلا، جلوه ظاهر، برق انداختن، صیقل دادن، شرح، تفصیل، توضیح، تفسیر، تاویل، سفرنگ، حاشیه، فهرست معانی، تاویل کردن، حاشیه نوشتن بر
glossary	واژه نامه ، فرهنگ لغات دشوار ، فرهنگ لغات فنی ، سفرنگ ، فهرست معانی ، فهرست لغات
glossy	جلا دار ، براق ، صیقلی ، صاف ، خوش نما
glove	دستکش

glower	خیره نگاه کردن ، اخم کردن ، نگاه خیره ، اخم ، تروشروی
glowworm	کرم شب افروز ، کرم شب تاب ، چراغک
glucose	گلوکز ، C6 H12 O7
glum	غمگین، محزون، دلخور، عبوس، ترشرو، دژم، دژکام، افسرده، کدر، رنجیده، ملول، اوقات تل
glut	پر کردن، اشیاء کردن، پر خوردن. پرخوری، پری، عرضه بیش از تقاضا، زیادی خون، اشباع، پاره آجر، سیر کردن، اشباع کردن، با حرص و ولع خوردن
glutinous	چسبناک ، لزج ، چسبنده ، سریشمی
glutton	ادم پر خور ، شکم پرست ، دله
gluttonous	پر خور
gluttony	شکم پرستی
gnarled	گره دار ، پیچ دار
gnash	دندان قرچه کردن ، دندان بهم فشردن (از خشم) ، بهم فشردن ، بهم ساییدن
gnaw	با دندان قطعه قطعه بریدن و جویدن (مثل برخی درندگان)، گاز گاز کردن، خاییدن، موش وار جویدن، فرسودن، پوساندن، خوردن (فلزات و غیره)، گاز گرفتن، کندن با گاز یا دندان، تحلیل رفتن، مانند موش جویدن، ساییدن
gnome	جنی زیر زمینی ، دیو ، کوتوله ، گورزاد

gnostic	عرفانی ، دارای اسرار روحانی ، نهانی ، اسرار امیز ، عارف
go	خرج شدن ، نوعی پاس با دویدن دریافت کننده به جلو (فوتبال امریکایی) ، سفت ، روانه ساختن ، رهسپار شدن ، عزیمت کردن ، گذشتن ، عبور کردن ، کارکردن ، گشتن ، رواج داشتن ، تمام شدن ، راه رفتن ، نابود شدن ، روی دادن ، بران بودن ، درصدد بودن ، راهی شدن
goad	سیخک ، سیخ ، خار ، مهمیز ، انگیزه ، تحریک کردن ، ازردن ، سک زدن
goal	(در فوتبال) دروازه ، دروازه بان ، مقصد ، هدف ، گل زدن ، هدفی در پیش داشتن
goalkeeper	دروازه به آن فوتبال ، گلر
goat	بز ، بزغاله ، تیماج ، پوست بز ، (نج.) ستاره جدي ، (مج.) آدم شهواني ، مرد هرزه ، فاسق
goatskin	پوست بز
gob	تکه ، تخته ، تخته کف ، کلوخه ، مقدار بزرگ و زیاد ، یک دهن غذا ، دهان ، (آمر.) ملوان
gobble	حریصانه خوردن ، تند خوردن ، قورت دادن ، صدای بوقلمون در آوردن
gobbledegook	سخن نامفهوم ، سخن بی ربط ، شر و ور
gobbledygook	سخن نامفهوم ، سخن بی ربط ، شر و ور
goblin	جني ، دیو ، جن ، مثل دیو و جن
God	خداوندگار ، خدا ، ایزد ، یزدان ، پروردگار ، الله

godspeed	خدا بهمراه، خدا نگهدار، بامان حق، پایان، انجام
goer	رونده، کسی که می رود، قدم، عازم
gofer	کیک نازک، کلوچه ای که در میان دو آهن به شکل شانه عسل می پزند و همان شکل را بر می دارد
goggle	چشم گرداندن، چپ نگاه کردن، گشتن
going-over	کتک زنی، عیب جویی شدید، بررسی دقیق
gold	دایره مرکزی هدف، سکه زر، پول، ثروت، رنگ زرد طلایی، اندود زرد، نخ زری، جامه زری
goldbrick	جنس بی ارزشی که بجای جنس بهاداری فروخته می شود، طفره رو
golden	طلائی، طلایی، زرین، اعلا، درخشنده
goldfish	ماهی طلایی، ماهی قرمز
goldsmith	زرگر، طلا ساز
golf	بازی چوگان یا گلف
gone	(اسم مفعول فعل go)
gong	(نوعی آلت ضربی مشتمل بر صفحه ی فلزی بشقاب شکلی که با نواختن چکش چوبی آن را به صدا در می آورند) گانگ، ناقوس نعلبکی شکل، زنگی که عبارت است از کاسه و چکشی که اهسته بران میزنند، صدای زنگ در آوردن
good	موجه نسبتا "زیاد، فایده، (در جمع)، جنس، توپ زنده، کالا، خوب، نیکو،

	<p>نیک ، پسندیده ، خوش ، مهربان ، سودمند ، مفید ، شایسته ، قابل ، پاک ، معتبر ، صحیح ، ممتاز ، ارجمند ، کامیابی ، خیر ، سود ، مال التجاره ، مال منقول ، محموله</p>
goodbye	خداحافظ
goodly	خوش قیافه، خوش ظاهر، زیبا، معتنابه، کثیر، زیاد، عالی، مرغوب، قشنگ، خوب
goodness	نیکی ، خوبی ، مهربانی ، من چه میدانم خدا،میداند
goodnight	شب به خیر
goods	امتعه ، کالاها ، کالا ، جنس ، اجناس
goody	زن کامل و محترمه از طبقات پائین ، شیرینی ، چیز خوردنی ، مغز گردو و غیره ، قاقا
gooey	چسبان، شیره مانند، سریش مانند، چسبناک، نوچ، بیش از حد احساساتی، سانتی مانند، (آمریکا - خودمانی)، شیرین و چسبناک، چسبنده، کاملا احساساتی
goof	شخص احمق و کودن ، آدم ساده ، اشتباه ، سهو ، اشتباه کردن ، خطا کردن ، از کار طفره رفتن
goose	قاز ، غاز ، ماده غاز ، گوشت غاز ، ساده لوح و احمق ، سیخ زدن به شخص ، به کفل کسی سقلمه زدن ، مثل غاز یا گردن دراز حمله ور شدن و غدغد کردن ، اتو ، اتو کردن ، هیس ، علامت سکوت
gooseberry	سفرس ، انگور فرنگی ، رنگ سیاه مایل به ارغوانی ، بپا یا مراقب دوشیزه
gordian	وابسته به پادشاه فریجیه ، لاینحل ، پیچیده

gordian	وابسته به پادشاه فریجیه، لاینحل، پیچیده
Gordon	گوردون - ۱۸۳۷ تا ۱۹۱۲ میلادی
gore	خونی که از زخم جاری شود، خون لخته شده، شاخ زدن، با شاخ زنی سوراخ کردن یا زخمی کردن، (با شاخ زدن) دریدن، قطعه زمین مثلثی شکل (مثلا در جایی که دو راه با هم تقاطع می کنند)، (خیاطی) تکه ی سه گوش، آستر سه گوش بادبان کشتی، برش سه گوش، خون بسته و لخته شده، تکه سه گوش در دوزندگی، زمین سه گوش، سه گوش بریدن، شا زدن، باشا زخمی کردن، سورا کردن
gorge	دره کوچک ، حلق ، دره تنگ ، گلوگاه ، ابکند ، شکم ، گذار ، پر خوردن ، زیاد تپاندن ، با حرص و ولع خوردن ، پر خوری کردن ، پر خوری
gorgeous	عالی، پر جلال و جبروت، پرطننه، مجلل، (عامیانه) زیبا، شگفت انگیز، دلپسند، قشنگ، رنگارنگ، الوان، نمایش دار، با جلوه، زرق و برق دار
gorilla	نسناس ، بزرگترین میمون شبیه انسان ، گوریل
gormless	(عامیانه - انگلیس) کودن، احمق، کم هوش، کم استعداد، پخمه
gorse	سرو کوهی
gory	خونی ، لخته شده ، جنایت امیز ، خونخوار
gosh	عجب!، خدایا!
gosling	جوجه غاز ، شخص نابالغ و خام ، احمق

gossamer	بند شیطان ، لعاب خورشید ، لعاب عنکبوت ، پارچه بسیار نازک ، تنزیب ، نازک ، لطیف ، سبک
gossip	وراجی، حرف های خاله زنی، اراجیف، شروور، خبر چینی، ژاژخایی، هو، هوچی گری، شایعه پراکندن، خبرکشی کردن، حرف مفت زدن، خبر چینی کردن، ژاژخایی کردن، آدم شایعه گستر، آدم خاله زنک، حرف مفت زن، (در اصل و اکنون در برخی گویش ها) مادر تعمیدی، مادر خوانده ی روحانی (رجوع شود به: godchild)، دوست صمیمی، آدم خبر کش، فضول، شایعات بی اساس، شایعات بی پروا، دری وری، بد گویی، سخن چینی، شایعات بی اساس دادن، دری وری گفتن یانوشتن، سخن چینی کردن
gothic	وحشی ، وهمی ، زبان گوتیک ، سبک معماری گوتیک ، حروف سیاه قلم المانی
gouge	منقار ، اسکنه جراحی ، بزورستانی ، غضب ، جبر ، در آوردن ، با اسکنه کندن ، بزور ستاندن ، گول زدن
gourd	کدوی قلیایی ، گرداب
gourmand	صاحب سر رشته در خوراک ، شکم پرست
gourmet	خوراک شناس ، خبره خوراک ، شراب شناس
gout	نقرس
govern	حکومت کردن ، حکمرانی کردن ، تابع خود کردن ، حاکم بودن ، فرمانداری کردن ، معین کردن ، کنترل کردن ، مقرر داشتن

governance	حکومت، طرز حکومت، حدود و چگونگی حکومت، طرز اداره کردن، فرمانبرداری، حکمرانی، اختیارداری، نظارت
governess	حاکم زن، مدیره، زنی که مواظبت بچه یا اشخاص جوان را بعهده می گیرد، زن حاکم
government	فرمانداری، طرز حکومت هیئت دولت، عقل اختیار، صلاحدید
governor	دستگاه فرمان خودکار، گاورنور، والی حکمران، فرماندار، حاکم، حکمران، فرمانده
gown	اشخاص وابسته به دانشگاه، ردا یا خرقه پوشیدن، (استاد یا قاضی و غیره) لباس یا روپوش به تن کردن، جامه ی بلند و گشاد، مانتو، گان، روپوش، خرقه، عبا، کسوت، لباس حمام، لباس خواب، روپوش اتاق عمل، روپوش جراح، لباس فارغ التحصیلی، لباس مراسم پایان تحصیلات، روپوش قضات و کشیشان، جامه بلند زنانه، لباس شب
grab	چنگک، ربودن، قاپیدن، توقیف کردن، چنگ زدن، تصرف کردن، سبقت گرفتن، ربایش
grace	وقار، متانت، موزون بودن، زیبایی، طنازی، رعنائی، گیرایی، جمال، دلربایی، حسن کلام، سلاست، (حقوق) معافیت موقت، مهلت اضافی، ضرب الاجل، فرجه، فرصت، دعای قبل از خوراک، شکرانه، (g بزرگ - عنوانی که برای اسقف اعظم و دوک و دوشس به کار می رود) عالیجناب (معمولا با her, his, your)، (الهیات) لطف و برکت الهی، مشیت الهی، موهبت الهی، مزین کردن،

	<p>رعنا کردن، دلپذیر شدن یا کردن، مورد لطف قرار دادن، با وقار کردن، ظرافت، ادب، نزاکت، نیت، رجوع شود به: graces، نیک رفتاری، نجابت، ملاحظه کاری، حسن نیت، لطف، (قدیمی) رحم، فیض، گذشت، مروت، (موسیقی - جمع) نت های تزئینی و اضافی، اسم خاص مونث (مخفف آن: gracie)، تایید، مرحمت، براز، زیبایی، خوبی، خوش اندامی، فریبندگی، دعای فی و برکت قبل یا بعد از غذا، خوش نیتی، بخشایندگی، بخشش، بخت، اقبال، قرعه، جذابیت، افسونگری، اراستن، زینت بخشید</p>
graceful	<p>رعنا، موزون، زیبنده، با وقار، زیبا، دلربا، پر موهبت، پر لطف، طناز، خوش ترکیب، خوش ریخت، باظرافت، مودبانه، موقر، متین، دلپذیر، مطبوع، برازنده، پر براز</p>
graceful	<p>دلپذیر ، مطبوع ، برازنده ، پر براز</p>
gracefulness	<p>زیبایی، رعنائی، خوش اندامی، نزاکت</p>
graceless	<p>بی نزاکت ، هرزه ، فاسد ، عاری از فریبندگی ، بی ملاحظت</p>
gracious	<p>توفیق دهنده ، فیض بخش ، بخشنده ، رئوف ، مهربان ، دلپذیر ، زیر دست نواز ، خیر خواه ، (ک.) خوشایند ، مطبوع دارای لطف</p>
graciousness	<p>بخشنندگی، توفیق</p>
gradation	<p>ارتقای درجه ، ترفیع درجه گرفتن ، درجه بندی ، سلسله ، درجه ، تدریج ، (در هنرهای زیبا) انتقال تدریجی ، ارتقاء</p>

grade	دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن کلاسه کردن ، کلاس کیفیت ، زبری ، نوع ، درجه بندی کردن ، رتبه بندی کردن ، گراد ، کلاس ، پایه ، درجه بندی ، رتبه ، مرحله ، درجه شدت(مرض وتب) ، انحراف از سطح تراز ، الگوی لباس ، ارزش نسبی سنگ معدنی ، درجه موادمعدنی ، درجه بندی کردن ، دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن ، جورکردن ، باهم امیختن ، اصلاح نژادکردن ، هموارکردن ، شیب منظم دادن ، تسطیح کردن ، نمره دادن
graded	مدرج ، نمره دار
gradient	گرادیان ، شیبدار ، نشیب ، میزان شیب ، درصد شیب ، خیز ، سطح شیب دار ، در خور راه رفتن ، شیب دار ، سالک ، افت حرارت ، مدرج ، متحرک
gradual	تدریجی، کم کم، اندک اندک (بر عکس ناگهان یا یک دفعه)، نرم نرمک، شیب آهسته، ملایم، یک روال، (اغلب g بزرگ) کتاب سرودهای انجیل (که در مراسم کلیسا سروده می شود)، کتاب سرود و موسیقی کلیسای کاتولیک ، آهسته، قدم بقدم پیش رونده، شیب تدریجی و آهسته
gradually	بتدریج ، رفته رفته
graduate	تغییر تدریجی کردن ، مدرج یا درجه بندی کردن ، پیمانانه ، درجه دار ، فارغ التحصیل شدن ، درجه گرفتن ، درجه دادن ، بدرجات تقسیم ، طبقه بندی کردن ، مرتب کردن
graduated	درجه بندی شده، مدرج

graduation	(آموزش) فراغت از تحصیل، پایان تحصیلات، مراسم پایان تحصیل، (بطری و لوله ی شیشه ای و غیره) مدرج سازی، زینه بندی، درجه، فراغت از تحصیل
graft	قلمه ، پیوند گیاه ، گیاه پیوندی ، (جراحی) پیوند بافت ، تحصیل پول و مقام و غیره از راههای نادرست ، ساخت و پاخت ، سوءاستفاده ، اختلاس ، خندق ، پیوند زدن ، بهم پیوستن ، جفت کردن ، پیوند ، از راه نادرستی تحصیل کردن
grail	دوری ، جام شراب ، هدف نهایی
grain	بافت ، زبری ، دانه خرج ، حبه ، دان ، تفاله حبوبات ، یک گندم(مقیاس وزن) معادل 1/6481 گرم ، خرده ، ذره ، رنگ ، (مجازی) مشرب ، خوی ، حالت ، بازو ، شاخه ، چنگال ، دانه دانه کردن ، جوانه زدن ، دانه زدن ، تراشیدن ، پشم کندن ، (در سنگ) رگه ، طبقه
gram	گرم (که معادل یک بیست و هشتم اونس یا معادل وزن یک سانتیمتر مکعب آب مقطر به حرارت چهار درجه ی سانتیگراد است)، یک هزارم کیلوگرم (مخفف آن: g یا gm)، (گیاه شناسی) هر یک از گیاهان تیره ی نخود که به عنوان علوفه به کار می رود (به ویژه خلر)، نخود آبگوشتی، نخود سفید، (عامیانه) مخفف: مادر بزرگ، یکجور باقلا، گرم
gramineae	گیاهان خانواده گندمیان
grammar	دستور زبان ، علم دستور ، صرف و نحو ، کتاب دستور ، گرامر

granary	انبار دانه ، انبار غله ، جای غله خیز
grand	هزار دلار ، بسیار عالی باشکوه ، مجلل ، والا ، بزرگ ، مهم ، مشهور ، معروف ، باوقار ، جدی
grandad	پدربزرگ (در زبان کودکان)
grandchild	نوه
granddaughter	نوه ، دختر دختر ، دختر پسر
grandeur	بزرگی ، عظمت ، شکوه ، شان ، ابهت ، فرهی
grandeur	بزرگی ، عظمت ، شکوه ، شان ، ابهت ، فرهی
grandfather	پدر بزرگ
grandiloquence	قلنبه نویسی ، گزاف گویی ، مبالغه ، بلند پروازی
grandiloquent	قلنبه نویس ، گزاف گوی
grandiose	بزرگ نما ، عالی نما ، پر اب و تاب ، بلند
grandma	مادر بزرگ ، نه نه جا
grandmother	مادر بزرگ ، مثل مادر بزرگ رفتار کردن
grandpa	پدر بزرگ
grandparent	پدر بزرگ یا مادر بزرگ ، جد یا جده
grandson	نوه ، پسر پسر ، پسر دختر
grandstand	(در ورزشگاه ها) جایگاه تماشاچیان ، جایگاه عمده و سرپوشیده ، جایگاه سر

	پوشیده تماشاچیان در میدان اسب دوانی یاورزشگاهها، حضار، شنوندگان
grange	(در اصل) انبار غله، مزرعه، زمین کشاورزی به علاوه ی انبار و خانه و سایر بناهای مربوطه، خانه بیلاقی یا ساختمانهای روستایی، خانه ابرومندرعتی، کوشک، انبار غله
granite	سنگ خارا، گرانیت، سختی، استحکام
granny	مادر بزرگ ، ننه جان ، پیر زن یا پیر مرد
grant	اجازه دادن ، واگذار کردن ، کمک بلاعوض ، کمک دولتی ، اهداء ، بخشش ، امتیاز ، اجازه واگذاری رسمی ، کمک هزینه تحصیلی ، دادن ، بخشیدن ، اعطا کردن ، تصدیق کردن ، مسلم گرفتن ، موافقت کردن
grantee	صاحب امتیاز ، انتقال گیرنده
grantor	واهب ، واگذار کننده ، اهداء کننده
granular	بلوری ، دانه دانه ، دارای دانه های ریز
granulate	چکش کاری کردن ، تیشه ای کردن ، دانه دانه کردن ، دارای ذرات ریز کردن
granule	دانه ریز، جودانه، گرده، (داروسازی) دانه، حب و کپسولی که باقند و شکرپوشیده باشد
grape	انگور ، مو
grapefruit	درخت تو سرخ ، میوه تو سرخ
grapevine	درخت انگور ، تاک ، مو ، شایعه ، شهرت

graph	گراف ، نگار ، نمایش هندسی ، نقشه هندسی ، هجای کلمه ، اشکال مختلف یک حرف ، با گرافیک و طرح خطی ثبت کردن ، با نمودار نشان دادن
graphic	مقیاس مصور ، نمودار ترسیمی ، نگاره ای ، گرافیک ، نوشته شده ، کشیده شده ، وابسته به فن نوشتن ، مربوط به نقاشی یا ترسیم ، ترسیمی ، واضح
grapple	چنگ ، قلاب ، گلاویزی ، دست بگریبانی ، دست بگریبان شدن ، گلاویز شدن
grasp	محکم گرفتن ، در دست گرفتن ، چنگ گرفتن ، درک کردن ، دریافتن ، فهمیدن ، با میل و اشتیاق قبول کردن ، قدرت درک ، چنگال ، گیر ، دسترس ، با شوق و ولع گرفتن ، فراچنگ کردن ، بچنگ آوردن ، گیر آوردن ، چنگ زدن ، قاپیدن ، اخذ ، چنگ زنی
grass	سبزه ، ماری جوانا ، با علف پوشاندن ، چمن زار کردن ، چراندن ، چریدن ، علف خوردن
grasshopper	ملخ ، آتش بازی کوچک
grassland	علفزار ، چمنزار
grate	میله های آهنی ، بخاری پنجره ای ، بخاری تو دیواری ، میله های آهنی ، (م) قفس آهنی ، زندان ، صدای تصادم (نیزه و شمشیر) ، حبس کردن ، باشبکه مجهز کردن ، شبکه دار کردن دارای نرده و پنجره آهنی کردن ، رنده کردن ، (بهم) ساییدن ، (مجازی) ازردن ، صدای خشن در آوردن ، بزور ست اندن

grateful	سپاسگزار، مديون محبت، ممنون، متشکر، قدر شناس، هوسپاس، نمک شناس، خوشایند، میمون، سپاس آفرین، خرسند، خوشحال، مسرور، حق شناس
grater	شبكة آهنی ، پنجره آهنی
gratification	خشنودی ، لذت ، سر بلندی
gratify	خشنود و راضی کردن ، لذت دادن(به) ، مفتخر کردن ، جبران کردن
gratifying	موجب خوشنودی ، لذت بخش
grating	در تصویر، چارچوب آهنی ، شبکه ، پنجره ، تیز و دلخراش ، گوشت ریز ، ساینده
gratis	رایگان ، مفت ، مجانا ، مجانی ، ازاد
gratitude	امتنان ، حق شناسی ، سپاسگزاری ، قدردانی ، نمک شناسی
gratuitous	غیر معوض ، رایگان ، مفت ، بیخود ، بلاعوض
gratuity	پاداش ، انعام ، التفات ، سپاسگزاری ، رایگانی
grave	گودال ، سخت ، بم ، خطرناک ، بزرگ ، مهم ، موقر ، سنگین ، نقش کردن ، تراشیدن ، حفر کردن ، قبر کردن ، دفن کردن
gravel	ریگ، سنگریزه، خجل کردن، گیج کردن، (راه و غیره) با سنگریزه پوشاندن، شن، شن ریزی کردن، (پزشکی) سنگ مثانه، سنگ کلیه، ماسه، سنگ مثانه، شنی، شن دار، متوقف کردن، درشن دفن کردن، شن پاشیدن

graven	کندن ، تراشیدن ، نشاندن ، در خاک د نهادن ، جایگیر ساختن
gravestone	سنگ گور ، سنگ قبر ، لوحه قبر
graveyard	قبرستان
gravid	آبستن، باردار، حامله
gravitas	وقار، سنگینی، ملاحظه، متانت، موقع سنجی و خوش طبعی در گفتار
gravitate	(تحت فشار قوه ی جاذبه ی زمین) حرکت کردن، سنگینی کردن، (به سوی چیزی) جذب شدن، جلب شدن، (به چیزی) گرایش پیدا کردن، جذب یا جلب کردن، به سوی خود کشیدن، (نادر) ته نشست کردن، فرو رفتن (در آب)، فرو افتادن، سنگین کردن، بوسیله قوه جاذبه حرکت کردن، بطرف جاذبه یا مرکز نفوذ متمایل شدن، متمایل شدن بطرف، گرویدن
gravity	گرانی ، گرانش ، سنگینی ، ثقل ، جاذبه زمین ، درجه کشش ، وقار ، اهمیت ، شدت ، جدیت ، دشواری وضع
gravity	گرانی ، گرانش ، سنگینی ، ثقل ، جاذبه زمین ، درجه کشش ، وقار ، اهمیت ، شدت ، جدیت ، دشواری وضع
gravy	آبگوشت ، شیره گوشت ، استفاده نا مشروع
gray	خاکستری ، کبود ، سفید(درمورد موی سرو غیره) ، سفید شونده ، روبه سفیدی رونده ، (مجازی) باستانی ، کهنه ، پیر ، نا امید ، بد بخت ، بیرنگ
graze	چریدن، چراندن، چرا کردن، گله داری کردن، دام پروری کردن، (عامیانه) به

	جای سه و عده غذا تمام روز کم کم خوردن، خوراک را گلچین کردن، (ارتش) مسیر تراشنده، تیر تراشنده، (در مورد گلوله و شمشیر و غیره) خراشیدن، زخم سطحی زدن، تغذیه کردن از، خراش، خراشیدن، گله چراندن
grazing	چراگاه، علفزار، علف چری، علف چرانی
grease	روغن زدن به، گریس مالی کردن، چرب کردن، پیه ی گداخته، روغن دنبه، (دام پزشکی) آماس بخولق یا مچ پای اسب (که علامت آن ترکیدگی پوست و تراوش ماده ی چربی است) (grease heel هم می گویند)، چربی پشم شسته نشده، پشم پاک نشده (grease wool هم می گویند)، رشوه دادن، روغن اتومبیل، مداهنه، چاپلوسی
great	بزرگ، عظیم، کبیر، مهم، هنگفت، زیاد، تومند، متعدد، ماهر، بصیر، ابستن، طولانی
Great Britain	بریتانیای کبیر
greatcoat	پالتو
greater	بزرگ، بزرگتر
greatest	بزرگترین
greatly	زیاد، بسیار، خیلی، با شرافت، از روی بزرگی، از روی بزرو منشی
greatness	بزرگی، بزرگ منشی، زیادی، بسیاری
Greece	کشور یونان

greed	آز ، آزمندی ، حرص ، فزون خواهی ، طمع ، حریص بودن ، طمع ورزیدن
greedily	حریصانه ، از روی آز ، پرخورانه
Greek	یونانی
green	خرم ، ترو تازه ، نارس ، بی تجربه ، رنگ سبز ، (در جمع) سبزیجات ، سبز شدن ، سبز کردن ، سبزه ، چمن ، معتدل
greenback	پشت سبز ، اسکناس ، قورباغه
greenfly	شته ، شیشه
greenhorn	تازه کار ، بی تجربه ، خام دست ، (نادر) مهاجر تازه وارد ، نوچه ، ادم تازه کار ، مبتدی ، ادم خام یا ناشی
greenhouse	گرمخانه ، گلخانه
Greenland	گرینلند
greenwood	جنگل ، درخت راج کوهستانی
greet	سلام ، درود ، برخورد ، تلافی ، درود گفتن ، تبریک گفتن
greeting	احترام ، درود ، سلام ، سلام کننده ، احترام کننده ، تبریک ، (در جمع) تبریکات ، تهنیت
gregarious	گروده دوست ، جمعیت دوست ، گروه جو ، گروهی ، اجتماعی دسته ای ، گله ای
Grenada	گرانادا
Grenadian	اهل گرانادا

grenadier	یکان نارنجک انداز ، سرباز هنگ پیاده
grew	زمان ماضی فعل grow
grey	خاکستری
greyhound	جست و خیز ماهی اسیرشده در اب ، تازی ، در اجاق ، غربال سیمی ، در تاوه پختن ، غربال کردن
grid	(خودمانی) وابسته به فوتبال آمریکایی، مشبک، (در اصل) چهار چوبی که داخل آن میله های چوبی یا فلزی و غیره موازی به هم قرار گرفته باشند، هر چیزی به این شکل (مثلا چهار پایه ی چدنی اجاق و شومینه)، گرید، شبکه ی شطرنجی (که از دو دسته خط موازی و عمود بر یکدیگر درست شده و برای تعیین مکان یا تاکید بر روی نقشه یا طرح یا کروکی قرار داده می شود)، (نقشه و کروکی و غیره) خطوط شطرنجی، (در مسابقات اتومبیل رانی) ترتیب شروع، حق تقدم ماشین ها، (برق) شبکه ی برق، شبکه ی فرمان، (باتری) پلاک، صفحه، (لامپ الکترونی) الکترودی که برای کنترل عبور الکترون ها و یون ها دارای یک (یا چند) سوراخ است، (اتومبیل) باربند، سی شبکه ای، رشته های درهم و برهم راه آهن و مانند آن، دریچه سورا سورا، سی دار کردن، بارشته ها و میله های درهم و برهم مجهز کردن، کباب کردن
gridiron	آهن مشبکی که روی آن گوشت کباب می کنند ، خطوط یا میله های فلزی مشبک ، زمین فوتبال

gridlock	(راه‌نمایی و رانندگی) راه بندان، شاخ به شاخ‌ی ماشین‌ها
grief	غم ، اندوه ، غصه ، حزن ، رنجش
grievance	تظلم ، نارضایی ، شکایت
grieve	سوگوار کردن یا بودن، ماتم گرفتن، محزون شدن، اندوه‌پیدن، غمگین شدن یا کردن، عزا گرفتن، متاسف کردن، ناراحت کردن، غصه خوردن، غمگین کردن، غصه دار کردن، محزون کردن، اذیت کردن، اندوه‌گین کردن
grievous	شدید ، دردناک ، تالم اور ، اندوه آورد
griffin	افسانه (شیر دال ،جانوری که نیم بدنش شیر و نیم بدنش دال بوده
grifter	فروشنده‌ای که به همراه سیرک می‌رود ، دزد ، جیب‌بر
grill	سیخ شبکه‌ای ، گوشت کباب کن ، روی سیخ یا انبر کباب کردن ، بریان کردن ، عذاب دادن ، پختن ، بریان شدن
grille	پنجره مشبک ، شبکه ، پنجره کوچک بلیط فروشها (در سینما و غیره)
grim	ترسناک ، شوم ، عبوس ، سخت ، ظالم
grimace	ادا و اصول ، شکلک ، دهن کجی ، نگاه ریایی ، تظاهر
grime	چرک و کثافت (به ویژه اگر سیاه باشد)، خلیش، دوده، چرک سیاه کردن، چرک کردن
grimly	ترسناکانه، مهیبانه، باسیمای بد، باقیافه شوم یا عبوس

<p>grin</p>	<p>(به طور دندان نما) تبسم کردن، لبخند گشاده زدن، (برای تحقیر یا تمسخر) نیشخند زدن، پوز خند زدن، (با نیش باز) تبسم، نیش و ا کردن، دام، تله، دام افکنی، خنده نیشی، دندان نمایی</p>
<p>grind</p>	<p>آسیاب کردن، آرد(پودر) کردن یا شدن، خرد کردن، کویستن، آس کردن یا شدن، با چرخاندن دسته دستگاهی را به کار انداختن، میزان آرد یا پودر شدگی، چگونگی آسیاب شدگی، مصیبت زده کردن، لگدمال کردن، ظلم و جور کردن، (چاقو و غیره را با چرخ سنباده) تیز کردن، خاییدن، دندان ها را به هم ساییدن، دندان قروچه کردن، (خودمانی) سخت کار یا مطالعه کردن، جان کندن، کار سخت و طاقت فرسا، جان کنی، ساییدن، (با خرد کردن یا آسیاب کردن) تولید کردن، آسیاب شدنی، آرد شدنی، شاگرد درس خوان و زحمت کش، (خودمانی) کمر را دایره وار چرخاندن، رقص کمر، قردادن، کوبیدن، عمل خرد کردن یا آسیاب کردن، سایش، کاریکنواخت، تیز کردن، اذیت کردن، سخت کارکردن</p>
<p>grindstone</p>	<p>سنگ آسیاب ، سنگ سمباده ، سنگ چاقو تیز کنی</p>
<p>grip</p>	<p>چنگ زنی، نیروی گرفتن، ادراک و دریافت، انفلوانزا، گریپ، نهر کوچک، نهر کندن، محکم گرفتن، چسبیدن به، در دست گرفتن، (با دندان یا گاز انبر و غیره) محکم گرفتن، (بادست) چسبیدن به، قدرت گرفتن، زورپنجه، فهم، ادراک، تحت کنترل، (ورزش) طرز گرفتن (راکت و چوگان و غیره)، طرز در دست نگه</p>

	داشتن، توجه را جلب کردن، شدیداً تحت تاثیر قرار دادن، محکم چسباندن یا میخ کردن یا وصل کردن (با to)، طرز گرفتن یا نگهداشتن (در دست)، گیرش، طرز دست دادن، گیره، قید، بست، پنس، دسته، قبضه، دست گیره، کیسه ی سفر، چمدان یا کیف کوچک، (تئاتر و سینما) مسئول دکور و وسایل صحنه
gripe	تسمه قایق، بند قایق، گیره، چسبیدن قبضه کردن، چنگ زدن، شکایت، شکوه کردن، نق نق زدن، گله کردن، گله، محکم گرفتن، با مشت گرفتن، ازردن، فهمیدن، گیر، گرفتن، چنگ، تسلط، مهارت، درد سخت، تشنج موضعی، قولنج
grippe	(پزشکی) سرماخوردگی، آنفلوانزا، نزله، گریپ، grip طب نزله وبایی نای، زکام همه جا گیر
grisly	مهیّب، وحشتناک
gristle	غضروف، نرمه استخوان
grit	انواع ماسه سنگ (که به خاطر سختی ذراتش به عنوان تیزگر و سنگ آسیاب و غیره کاربرد دارد)، (در اثر سایش) صدای خش خش کردن، (آمریکا) شجاعت و استقامت، طاقت، دل و جرات، عزم، سنگ ریزه، شن، شکسته سنگ (باتاکید بر زبری و سختی آنها)، با سنگریزه ی زبر پوشاندن، شن پوش کردن، میزان سختی و زبری سنگ، (به نشان تصمیم یا خشم) دندان به هم فشردن، دندان قروچه کردن، ریگ، خاک، ماسه سنگ، ثبات، استحکام، نخاله، ساییدن، آسیاب کردن، ازردن

gritty	ریگ دار ، شن دار ، ریگ مانند ، با جرات
grizzled	خاکستری رنگ ، دارای موهای سفید (شده)
grizzly	خاکستری (رنه) ، مایل به خاکستری ، فلفل نمکی
groan	(از شدت درد یا خشم و غیره) غریدن، نالیدن، خروشیدن، زنجیدن، لاییدن، غرغر کردن، (با under) جور کشیدن، ستم دیدن، با ناله گفتن، نالش، ناله، صدای سایش و خراش، غرغر، اعتراض کردن، شکایت کردن، با آه و ناله گفتن، (صدا) هوم، فریاد، گله، ناله کردن
grocery	بقالی ، عطاری خواربار فروشی ، خواربار
grog	عرق آبدار (مخلوط با آب) ، دسته ای از مردم که برای خوردن عرق گرد هم نشینند ، عرق خوردن
groggy	(در اثر ضربه و غیره) گیج و لرزان، (در اثر کم خوابی و غیره) خمود، بی حال، بی نا، (در اصل) مست، مست، تلو تلو خورنده، سست
groom	مرد ، مهتر ، داماد ، تیمار کردن ، آراستن ، زیبا کردن ، داماد شدن
groomsman	ساقدوش داماد ، ساقدوش ، مهتر
groove	شیاریدن، شیارک دار کردن، خط انداختن، شیاردار کردن، (خودمانی) تجانس داشتن، (کالبدشناسی) شیار یا درز باریک (استخوان یا عصب و غیره)، ناودانک، شیار کوچک، شیارک (مثل شیارک های روی صفحه ی گرامافون)، خیاره، زهوار، ناوه، رزوه، ناوک، عادت، کار یا رفتار

	روزمره، راه و رسم همیشگی، (خودمانی) یکدلی، تجانس و همدردی، (سلاح) خان تفنگ (و غیره)، گودی، جدول، کانال، خان تفنگ، کار جاری و یکنواخت، عادت زندگی
groovy	یک نواخت، جاری، عادی
grope	کورمال کورمال رفتن، (در تاریکی) جستجو کردن، کورمال کردن، (خودمانی - عشق‌بازی) دست به بدن دیگری مالیدن، لمس کردن، جستجو (در تاریکی)، کورمالی، دست مالی، کورمالی کردن، در تاریکی پی چیزی گشتن، از مودن
gross	فاحش، دوازده دوجین، ۱۴۴ عدد، کلی، یکپارچه، یکجا، ستبر، عمده، ناخالص، درشت بافت، زشت، شرم‌آور، ضخیم، بی تربیت، وحشی، توده، انبوه، وزن سرجمع چیزی (باظرف و غیره درمقابل net یعنی وزن خالص)، جمع کل، بزرگ کردن، جمع کردن، زمخت کردن، کلفت کردن، بصورت سود ناویژه بدست آوردن، فاهش، قراص
grotesque	غریب و عجیب، بی تناسب، مضحک، تناقض دار
grotto	سرداب، غار زیرزمینی
grouch	غرولند، بانق و نوق، غرغر، اخم و تخم کردن، بدخلقی کردن، مرتبا شکایت و ترشروی کردن، ترشروی، لجاجت، ادم ناراحت
ground	زمین کردن، کف زمین، عرصه، جهت، سبب، تماس دادن توپ با زمین (رگبی)، خاک (کشتی)، به گل نشان دادن ناو، کار گذاشتن یا مستقر کردن، محوطه، اتصال

	زمین ، اتصال منفی ، اتصال بدنه ، قطب منفی ، اتصال به زمین ، زمین ، خاک ، میدان ، زمین ، عنوان ، کف دریا ، اساس ، پایه ، بنا کردن ، برپا کردن ، بگل نشانیدن ، اصول نخستین را یاد دادن(به) ، فرودامدن ، بزمین نشستن ، اساسی ، زمان ماضی فعل grind
grounded	ورزش : توپ به زمین خورده
groundless	بی اساس ، بی دلیل ، بی موجب ، بی مجوز ، بی جا ، غیرمستدل
grounds	تفاله ، نخاله ، حیاط
groundwork	زمینه ، اساس ، پایه
group	حزب ، طبقه بندی بین اتومبیلها ، تعداد شیرجه های انجام شده از یک نقطه با یک روش ، گروه رزمی (یکان) ، ناو گروه ، گروه (یکانی که از دو گردان بیشتر استعداد داشته باشد) ، دسته بندی کردن ، انجمن ، جمعیت ، گروه بندی کردن ، دسته دسته کردن ، جمع شدن
grouse	با قرقره ، نوعی رنگ قهوه ای
grove	درختستان ، بیشه
grovel	دمر خوابیدن ، سینه مال رفتن ، پست شدن ، پست بودن ، خزیدن
grow	رستن ، روییدن ، رشد کردن ، سبز شدن ، بزرگ شدن ، زیاد شدن ، ترقی کردن ، شدن ، گشتن ، رویانیدن ، کاشتن
growing	روینده ، نمو کننده

growl	خرخر کردن، (با دندان های نمایان) غریدن، خروشیدن، (صدایی که از نای سگ خشمگین در می آید) خرخر، غرش، (توپ یا رعد و غیره) غریدن، همراه با غرش بیان کردن، با خشم گفتن، پرخاش کردن، (موسیقی جاز) گرال (صدای خرخر مانندی که توسط شپیور و ترمبون و غیره تولید می شود)، (معدّه) غاروغور کردن، غرغر کردن، خرناس کشیدن، صدایی که از نای سگ خشمگین بر میآید
grown	رسیده، بالغ، رشد کرده، به عمل آمده به طرز مخصوص، اسم مفعول فعل: grow، روییده، جوانه زده، سبز شده
grown-up	رشد کرده، بالغ، سالمند
growth	رشد، نمود، روش، افزایش، ترقی، پیشرفت، گوشت زیادی، تومور، چیز زائد، نتیجه، اثر، حاصل
grub	کرم حشره، نوزاد، بچه مگس، زحمتکش، (ز.ع.) خوراک، خواربار، کوتوله، مزدور، نویسنده مزدور، زمین کردن، جستجو کردن، جان کردن، از ریشه کردن یا درآوردن، قلع کردن، (مج.) از کتاب استخراج کردن، خوردن، غذا دادن
grubby	کرم خورده، کرمو، کثیف، شلخته
grudge	حسادت ورزیدن، رشک بردن، غبطه خوردن به، با بی میلی دادن، احساس دشمنی، عداوت، بد خواهی، بغض، دلخوری، دق دلی، بی میلی، اکراه، بیزاری، کینه، غر، بخل ورزیدن، لجاجت کردن، غبطه خوردن بر، رشک ورزیدن به، غرغر کردن

grudging	بی میل ، در یص دارنده ، لج دار
grudgingly	از روی بی میلی، از روی لجاجت
gruel	تنبیه شدن ، اماج ، فرنی ، حریره ، تنبیه ، فرسوده کردن ، عاجز کردن ، ناتوان کردن
grueling	خسته کننده ، فرساینده ، تنبیه کننده
gruelling	خسته کننده ، فرساینده ، تنبیه کننده
gruesome	مخوف ، مهیب ، وحشت اور ، نفرت انگیز
gruff	دارای ساختمان خشن و زمخت ، درشت ، ناهنجار ، بدخلق ، ترشرو ، گرفته
grumble	غر زدن، نق زدن، با آزر دگی حرف زدن، غرولند، شکایت، گله، شکوه، لند، دندش، (به نشان خشم یا شکایت) صدا های نامفهوم از گلو در آوردن، خرخر کردن، خروشیدن، لندیدن، دندیدن، ژکیدن، لنداند، غرغر کردن، گله کردن، ناله
grumpy	عبوس، بدخلق، ترشرو، بهانه گیر، اخمو، بداخم، همیشه دلخور (گاهی grumpish هم می گویند)
grunt	صدای خرخر خوک ، خرخر کردن ، نالیدن
Guadeloupe	گوادلوپ
Guam	گوام
guarantee	مضمون به ، کفالت وثیقه ، تامین تضمین کردن ، تامین کردن ، تکفل کردن متعهد له ، ضمانت نامه ، تضمین کردن ، ضامن ، وثیقه ، سپرده ، ضمانت کردن ، تعهد کردن ، عهده دار شدن

guard	روکش کشیدن ، صفحه محافظ ، چرم یا زه در قسمتی از چوب بازی لاکراس غلطاندن گوی به جلو یار برای محافظت آن از گوی حریف (بولینگ روی چمن) ، پاسداری دادن ، نگهبانی دادن ، نگهبان ، پاسبان ، مستحفظ ، گارد ، احتیاط ، نرده روی عرشه کشتی ، نرده حفاظتی ، پناه ، حائل ، حالت آماده باش در شمشیر بازی و مشت زنی و امثال آن ، نگاه داشتن ، محافظت کردن ، نگهبانی کردن ، پاییدن ، پاسداری کردن
guardhouse	پاسدارخانه
guardian	سرپرست ، قیم ، ولی ، مباشر ، متولی ، کفیل ، نگهدار ، نگهبان ، ولی اولیاء
guardsman	پاسدار ، نگهبان ، سرباز هنگ نگهبان
Guatemala	کشور گواتمالا
Guatemalan	گواتمالایی
gubernatorial	وابسته به استاندار یا فرماندار ، (آمریکا) وابسته به فرماندار هر یک از ایالات ، مربوط به حکمران ، وابسته به فرماندار
guerilla	پارتیزان ، جنگجوی غیر نظامی
guerrilla	چریکی (guerilla هم می نویسند) ، جنگجوی غیرنظامی ، پارتیزان ، جنگ چریکی ، جنگ پارتیزانی
guess	گمان ، ظن ، فرض ، حدس زدن ، تخمین زدن
guesswork	کار حدسی

guest	انگل ، خارجی ، مهمان کردن ، مسکن گزیدن
guff	وزش ، نسیم ، حرف مفت ، چیز قلابی
guffaw	قاه قاه خندیدن
guidance	راهنمایی ، هدایت ، رهبری ، سرپرستی ، ارشاد ، رهنمون ، رهنمود ، (دستگاه) هدایت (در موشک و هواپیما و غیره)
guide	هدایت کردن ، ناو راهنما ، هادی (جنگ افزار) ، غلاف ، راننده ، راهنمایی کردن ، رهبر ، هادی ، کتاب راهنما ، راهنمایی کردن ، تعلیم دادن
guidebook	کتاب راهنمای مسافران ، کتاب راهنما
guideline	راهبرد ، راهنما ، رهنمون ، شاقول
guild	انجمن یا اتحادیه ی حرفه ای یا کارگری ، (در قرون وسطی) اتحادیه ی صنفی ، هیئت ، صنف ، رسته ، اتحادیه ، محل اجتماع اصناف
guile	حیله ، مکر ، دستان و تزویر ، تلبیس ، روباه صفتی ، خیانت ، دورویی
guileless	بی حیله و تزویر ، بی تزویر
guillotine	گیوتین ، ماشین اعدام (به وسیله ی قطع سر) ، ماشین کاغذ بری ، ماشین آهن بری ، (پارلمان انگلیس) دستور کفایت مذاکرات ، ماشین گردن زنی ، کاغذ بر ، با گیوتین اعدام کردن
guilt	تقصیر ، بزه ، گناه ، جرم
guilt-trip	تقصیر ، بزه ، گناه ، جرم

guilty	مرتکب ، گناهکار ، مقصر ، بزهکار ، مجرم ، محکوم
guinea	کشور گینه در افریقا ، (انگلیس ۲۱)شیلینگ
Guinean	اهل گینه
guise	ظاهر ، ماسک ، تغییر قیافه ، لباس مبدل
guitar	عود شش سیمه ، گیتار ، گیتار زدن
gulf	خلیج، خور، شاخاب، دریا شاخ، مگاک، ورطه، زمین شکاف، پرتگاه، آبچرخه، گرداب، بلعیدن، فراگرفتن، احاطه کردن، هر چیز بلعنده و فرو برنده، جدایی، فاصله ز دوری، مفارقت
gull	یاعو ، مرغ نوروزی ، نوعی رنگ خاکستری کمرنگ ، (سابقا) حریصانه خوردن ، بلعیدن ، حفر کردن ، آدم ساده لوح و زود باور ، گول ، گول زدن ، مغبون کردن ، گود کردن
gullable	گول خور
gullet	(کالبد شناسی)، لوله ی مری (که دهان را به معده وصل می کند)، نای، گلو، حلق، گردن، مری، ابگذر، مجرا، کانال
gullibility	ساده لوحی ، گول خوری ، فریب خوری ، زود باوری
gullible	گول خور
gully	دره ی باریک و ژرف (که در اثر سیلاب ایجاد شده)، سیلاب دره، آبکند، تنگ دره، تکاب، آبراهه، زهکش آب تاخت، سیلاب کند، کال، (انگلیس) چاقوی بزرگ، خنجر،

	ابگذر، کاریز، مجرا، راه آب، دره کوچک، کارد، کندن، درست کردن
gum	لثه دندان ، انگم ، صمغ ، چسب ، قی چشم ، درخت صمغ ، وسیع کردن ، بالته جویدن ، چسب زدن ، چسباندن ، گول زدن ، صمغی شدن
gumdrop	آب نبات
gumption	ابتکار ، عقل سلیم
gums	لثه دندان ، انگم ، قی چشم ، درخت صمغ ، وسیع کردن ، بالته جویدن ، چسب زدن ، چسباندن ، گول زدن ، صمغی شدن
gumshoe	کار آگاه
gun	دستگاه تزریق ، پرس ، اتش زدن تپانچه برای پایان مسابقه یا آغاز مسابقات ، لوله توپ ، تفنگ ، توپ ، (ز-ع-امر) ششلول ، تلمبه دستی ، سرنگ امپول زنی و امثال آن ، تیر اندازی کردن
gunboat	ناو کوچک توپدار
guncotton	باروت پنبه
gunfire	تیر اندازی
gunlock	وسیله آتش رسانی ، (در تفنگ) چخماق
gunman	تفنگدار ، توپچی ، تفنگ ساز ، دزد مسلح
gunpowder	باروت
gunshot	تیر اندازی ، گلوله ، تیر ، زخم گلوله ، تیر رس

gunsmith	تفنگ ساز
guru	(معمولا با تمسخر) رهنما، رهبر، (در مذهب هندو) مرجع تقلید و ارشاد، مرشد، رهنمای روحانی، رهنمون، هیربد، هندی معلم، معلم مذهبی
gush	(آبگونه ها) با فشار بیرون جهیدن، بیرون زدن، فوران کردن، (با احساسات مبالغه آمیز) بیان کردن، غلو کردن، جهش، جوشش، کاشک ریزی، خون روش شدید، ریزش، جریان، تراوش، روان شدن، جاری شدن، فواره زدن
gust	وزش شدید (باد)، تند وزش، تندباد، وزیدن، تند وزیدن، (خشم یا خنده) تجلی ناگهانی، (باران و آتش و صدا و غیره) رگبار، تنوره کشی، ترکیدن، (قدیمی) مزه، طعم، باد ناگهانی، انفجار، فوت، خوشی، تفریح، تمایل، مز مزه، چشیدن
gustatory	چشایی (صفت) ، چششی ، خوشمزه ، ذائقه ای
gusto	ذوق ، درک ، احساس ، مزه ، طعم ، لذت
gusty	پر باد ، توفانی
gut	روده ، زه ، تنگه ، شکم ، شکنجه ، (در جمع) دل و روده ، احشاء ، پر خوری ، شکم گندگی ، طاقت ، جرات ، بنیه ، نیرو ، روده در آوردن از ، غارت کردن ، حریصانه خوردن
gutter	ناودان ، ابرو شیروانی ، ابرو شیروانی ، فاضل اب ، جوی ، شیار دار کردن ، اب رودار کردن ، قطره قطره شدن

guttersnipe	نوک دراز یا پاشله معمولی ، بچه ولگرد ، بچه کوچه
guttural	حلقی ، گلویی ، پسکامی ، توگلوئی ، ناشی از گلو ، حرف گلویی
guy	سیم بکسل ، ریسمان ، شخص ، مرد ، یارو ، فرار ، گریز ، با طناب نگه داشتن ، با تمثال نمایش دادن ، استهزاء کردن ، جیم شدن
Guyana	کشور گیانا، گویان
Guyanese	اهل گویان
guzzle	بلعیدن ، حریصانه خوردن ، سرکشیدن
gym	محل تمرین بوکس، سالن ژیمناستیک
gymnasium	ورزشگاه سرپوشیده، تالار ورزش، زورخانه، دبیرستان
gynarchy	حکومت زن
gynecocracy	حکومت زنان ، حکومت نسوان
gynecologist	متخصص علم ناخوشی های زنانه ، متخصص بیماریهای زنان
gynecology	دانش امراض زنانه
gynoecium	مجموعه آلت مادگی گل ، مجموعه مادگی
gynophore	ساقه تمدان ، ماده بر ، برچه بر
gyp	حیله باز ، متقلب ، گول زدن
gypseous	گچی ، گچ دار

gypsiferous	گچ مانند
gypsy	کولی ، شبیه کولی
gyrate	دایره ای ، حلقه ای ، چرخ زدن ، دوران داشتن
gyration	چرخش، گردش (به دور خود یا به دور دایره)، حرکت مارپیچی، فرفره، چرخه، چرخک، گردان، چرخشی
gyre	(شاعرانه - قدیمی) چرخش، حرکت مار پیچ، دور گردی، دایره، گردی، گرداب، گردش دایره، حلقه، چرخ زدن
gyroscope	گردش بین ، گردش نما ، ژيروسکوپ
h	مخفف: (مردم شناسی) انسان، بندر، سخت، سختی، بلندی، (خودمانی) هروئین، (روی شیر آب) گرم، ساعت(ها)، شوهر، هشتمین حرف الفبای انگلیسی
ha	علامت تعجب ، ها ، آهان گفتن
habeas corpus	حکم توقیف از طرف دادگاه باذکر دلائل توقیف، حکم آزادی (متهمی که دلیلی برای اتهامش نیست) صادر کردن
habit	لباس سواری زنانه ، سرشت ، عادت ، خو ، مشرب ، ظاهر ، لباس روحانیت ، روش طرز رشد ، رابطه، جامه پوشیدن ، اراستن ، معتاد کردن ، زندگی کردن
habitable	مسکونی ، قابل سکنی
habitant	ساکن
habitat	محل سکونت ، مسکن طبیعی ، بوم ، جای اصلی

habitat	محل سکونت ، مسکن طبیعی ، بوم ، جاي اصلي
habitation	زیستگاه، مسکن، سکونتگاه، خانه، کاشانه، لانه، بودباش، مانستی، درزیستی، باشایی، اسکان، سکنی، مستعمره، منزل
habitual	معتاد ، شخص دائم الخمر ، عادی ، همیشگی
habituate	خو دادن ، عادت دادن ، سکونت کردن
habitude	اداب ، روش ، شیوه ، عادت (م) ، مرسوم ، عادت روزانه
habitue	رونده همیشگی ، مشتري ، مانوس ، معتاد
hacienda	(اسپانیایی)، مزرعه، کشتگاه، دشت کشاورزی، ملک، بنگاه کشاورزی یا معدن و مانند ان
hack	کلنگ ، سرفه خشک و کوتاه ، چاک ، برش ، شکافي که بر اثر بیل زدن یا شخم زده ایجاد مي شود ، ضربه ، ضربت ، بریدن ، زخم زدن ، خرد کردن ، بیل زدن ، اسب کرایه اي ، اسب پیر ، درشکه کرایه ، نویسنده مزدور ، جنده
hackle	شانه مخصوص شانه کردن لیف های کتان و ابریشم ، کتان زن ، حشره پرداز ، شانه کردن ، از هم باز کردن ، شکافتن ، متلاشی کردن
hackney	اسب سواری ، درشکه کرایه ، اسب کرایه ، مزدور ، فعله ، فاحشه ، مبتذل کردن ، زیاداستعمال شده
hackneyed	پیش پا افتاده ، همگانی ، کهنه ، عمودي ، کهنه کار ، مبتذل
hacksaw	اره آهن بر

haddock	ماهي روغن کوچک ، قسمي ماهي
hag	عجوزه ، ساحره ، مه سفید ، حصار
haggard	نحيف ، دارای چشمان فرو رفته ، رام نشده
haggle	چانه زدن ، اصرار کردن ، بریدن
hagiography	شرح زندگی اولیاء و مقدسین ، تاریخ انبیاء
hah	اه ، وه (در گفتگوی از غم یا شگفتی یا خوشی)
hail	تگرگ ، طوفان تگرگ ، تگرگ باریدن ، سلام ، درود ، خوش باش ، سلام بر شما باد ، سلام کردن ، صدا زدن ، اعلام ورود کردن (کشتي).
hailstone	دانه تگرگ ، تگرگ
hair	مو ، موي سر ، زلف ، گیسو
hair	موی سر ، زلف ، گیسو
hairbreadth	به باریکی مو ، فاصله خیلی کم ، تنگنا
hairbrush	ماهوت پاک کن مخصوص موي سر ، بروس موي سر
haircloth	پارچه مويي ، موئینه ، پارچه خیمه اي
haircut	موچيني ، سلماني
hairdo	آرایش موي زنان بفرم مخصوصي ، آرایشگر زنانه
hairdresser	آرایشگر مو ، سلماني براي مرد و زن

hairline	سرحد موی سر و پیشانی
hairpin	سنجاق مو ، گیره مو ، (درجاده) پیچ تند
hairy	پرمو ، کرکین
hairy	پرمو ، کرکین
Haiti	جزیره هاییتی
Haitian	اهل جزیره هاییتی
hajj	(عربی: حاج)، سفر حج، رفتن به مکه
halcyon	مرغ افسانه ای که دریا را آرام میکند ، ایام خوب گذشته ، روز آرام
hale	خوش بنیه ، نیرومند ، بی نقص ، سالم ، کشیدن ، سوی دیگر بردن ، روانه کردن
half	نیم ، نصفه ، سو ، طرف ، شریک ، نیمی ، بطور ناقص
halfback	میان بازیکن ، بازیکن میانه ، هافبک
half-baked	نیمه پخته، خام، نیمه طبخ شده، نسنجیده، حساب نشده، سرسری، نیم پخته، ناپخته، ناقص، بی تجربه، خام نیم پخته
half-life	نیم عمر
halfway	نیمه راه، نصف راه، در وسط هر چیز، ناتمام، نیمه تمام، ناقص، اندکی، نصفه کاره
half-witted	خل ، کم خرد ، مخبط
halitosis	(بوی بد دهان) پیاستو، تنفس بدبو، گند دهان

hall	سرسرا ، تالار ، اتاق بزرگ ، دالان ، عمارت
hallmark	(مجازی - نشان یا نماد خوبی و اصالت) انگ، نشان، نماد، مهر تضمین، (در اصل) مهر ضمانت (که سابقا به اشیا طلا و نقره ی ساخت انگلیس می زدند و عیار و اصالت جنس را تضمین می کرد)، عیاری که از طرف زرگر یا دولت روی الات سیمین وزرین گذاشته میشود، انگ
hallow	مقدس کردن ، تقدیس کردن
hallowed	مقدس ، خاص
halloween	هالووین، شب اولیاء، آخرین شب ماه اکتبر
hallucination	خیال ، خطای حس ، اغفال ، توهم ، تجسم
hallway	کریدور ، تالار ورودی
halt	متوقف کردن ، متوقف ، درنگ ، سکته ، ایست کردن ، مکث کردن ، لنگیدن
halter	افسار ، تسمه ، افسار کردن ، پالهنگ ، مهار ، (وزنه برداری) هالتر ، طناب چوبه دار
halting	مکث دار ، سکته دار ، غیر مداوم
haltingly	تامل کنان، درنگ کنان، از روی دودلی، لنگان لنگان
halves	صورت جمع کلمه half
halyard	مهار ی ، ریسمان پرچم ، ریسمان بادبان ، طناب پرچم
ham	گوشت ران ، ران خوک نمک زده ، (درجمع) ران و کفل ، مقلد بی ذوق و بی

	مزه ، (مج.) تازه کار ، به طور اغراق آمیزی عمل کردن ، ژامبون
hamlet	هملت ، دهکده ، دهی که در آن کلیسا نباشد ، نام قهرمان و نمایشنامه تراژدی شکسپیر
hammer	با چکش زدن، چکش کاری کردن، کوبیدن (باچکش)، با چکش ساختن یا محکم کردن، (با چکش زنی) ساختن، (مجازی) با زور یا ضربه وارد (چیزی) کردن، چپاندن، تپاندن، چکش وار زدن، له و لورده کردن، خایسک، مطرق، مطرقة، کدینه، کوبن، (هرچیز چکش مانند) چکشک، (سلاح آتشین) چخماق، ضارب، کوبه، پتک، سنگ شکن، کلوخ کوب، (پیانو) زخمه، سکافه، (میله ی سر قلمبه در وسط ناقوس و زنگ که آن را به صدا در می آورد) چکش ناقوس، (در حراج ها) چکش حراجگر، (کالبدشناسی - یکی از سه استخوان گوش میانی) چکش (malleus هم می گویند)، استخوان چکشی، (مسابقات دو و میدانی) پرتاب چکش، چخماق، چکش زدن، سخت کوشیدن، ضربت زدن
hammerhead	سرچکش ، کودن ، نوعی ماهی کوسه
hammock	ننو، تختخواب ننومانند، گواچو، (جنوب ایالات متحده) بیشه ی مرتفع، بانوج، ننو یا تختخوابی که از کرباس یا تور درست شده
hamper	از کار بازداشتن ، مانع شدن ، مختل کردن ، قید
hamper	از کار بازداشتن ، مانع شدن ، مختل کردن ، قید
hamstring	زردپی طرفین حفره پشت زانو ، عضلات عقب ران ، زردپی ، زانوی کسی را بریدن ، فلج کردن

hand	امضا ، وضعی که بتوان گوی اصلی بیلیارد را در هر نقطه گذاشت ، نفر ، یاری دادن ، دست ، عقربه ، دسته ، دستخط ، خط ، شرکت ، دخالت ، طرف ، پهلو ، پیمان ، دادن ، کمک کردن ، بادست کاری را انجام دادن ، یک وجب
handbag	کیف زنانه ، چمدان کوچک ، ساک ، کیف دستی
handball	هندبال
handbill	آگهی دستی ، اعلامی که بدست مردم می دهند
handbook	کتاب دستی ، کتاب مرجع ، کتاب راهنما ، رساله
handcar	چهارچرخه کوچکی که به وسیله دست یا موتور کوچکی روی خط آهن حرکت می کند
handcart	ارابه دستی ، چرخ دستی
handclasp	دست زدن ، دست دادن
handcuff	بخو ، دست بند آهنین ، دست بند زدن (به)
handful	مشت ، یک مشت پر ، تنی چند ، مشت
handicap	امتیاز به طرف ضعیف در بازی ، آوانس ، امتیاز دادن ، اشکال ، مانع ، نقص
handicraft	مهارت در کارهای دستی ، دست ورزی ، صنعت گری ، هنرکاری ، هوتخشی ، شغل مستلزم مهارت در کارهای دستی ، دست ورزگری ، هنردستی ، پیشه دستی ، صنعت دستی ، هنرمند

handily	با مهارت و آسانی، بی دردسر، به سهولت، چنانکه بکار بردن آن آسان باشد، به آسانی، بزرنگی
handiwork	کار دستی، کار دست، کار خود کرده
handkerchief	دستمال (دستمال جیب - به دستمال سفره می گویند: napkin)، دستمال گردن
handle	با دست عمل کردن، دست داشتن دسته، نگهدارنده، اداره کردن بازی، مددکاری بوکسور، سیم بین چکش و دستگیره (پرتاب چکش)، دستگیره جابجا کردن، قبضه شمشیر، وسیله، لمس، احساس بادست، دست زدن به، بکار بردن، سرو کار داشتن با، رفتار کردن، استعمال کردن، دسته گذاشتن
handmade	مصنوع دست، دستی، یدی، دستباف، دست دوز
handmaid	کلفت، کنیز، خدمتکار
handout	نوبت بازی، اعانه
handpick	دست چین کردن
handrail	نرده مخصوص دستگیره (مثل نرده پلکان)
hands	قدرت توپگیری
handsel	فال، شانس، هدیه، پول، دشت اول صبح، رونما، عیدی، پیش قسط، بیعانه دادن، عیدی دادن، رونما دادن، دشت کردن
handshake	دست (دادن)
handsome	(به ویژه مرد) خوش سیما، خوش قیافه، خوش تیپ، خوش صورت و هیکل، نیک

	رو، خوبرو، هژیر، (زیبا به خاطر طرح و استحکام نه ظرافت و زنانگی) قشنگ، خوش ترکیب، (نادر - به ویژه پول) هنگفت، معتنابه، (نادر) نسبتا زیاد، پرگذشت، سخاوتمند(انه)، برازنده، ستایش انگیز، دلپذیر، مطبوع
handsomely	بطور شایسته، چنانکه باید، خوب
handspring	معلق زدن بر روی دستها
handwriting	دستخط، خط
handy	نزدیک، سهل الوصول (آنچه رسیدن به آن آسان است)، در جای مناسب، (آنچه کاربرد آن آسان است) آسان، موجب صرفه جویی در وقت، راحت، آنچه که راندن آن آسان است، بادست انجام شده، دستی، دم دست، آماده، موجود، قابل استفاده، سودمند، چابک، چالاک، ماهر، استاد در کار خود، روان، بسهولت قابل استفاده، سهل الاستعمال
handyman	شخص آماده بخدمت، نوکر
hang	توپ هوایی، اویزان کردن، بدار اویختن، مصلوب شدن، چسبیدن به، متکی شدن بر، طرز اویختن، مفهوم، تردید، تمایل، تعلیق
hang	آویختن، اویزان کردن، بدار آویختن، مصلوب شدن، چسبیدن به، متکی شدن بر، طرز آویختن، مفهوم، تردید، تمایل، تعلیق
hangar	اشیانه (ی هواپیما)، اشیانه هواپیما، پناهگاه، حفاظ

hangdog	مقصر ، شرمگین ، آدم خبیث ، شرمنده و ترسو
hanger	کسی که (چیزی را) آویزان می کند، آویزگر، (نادر) جلاد، مأمور به دار زدن، (هر چیز آویختنی به ویژه) شمشیر، دشنه، اعلام کننده، آویزان کننده، معلق کننده، جارختی، چنگک لباس، اسکلت یا چهارچوبه ای که از سقف آویخته و دارای بلبرینگ برای حرکت دادن ماشین باشد
hanger-on	وابسته ، متکی بر ، انگل ، موی دماغ ، مفت خور
hangman	دژخیم ، مأمور اعدام ، دار زن
hangnail	ریشه یا رشته باریکی که از پوست گوشه ناخن آویزان است ، ریشه ناخن
hangover	باقیمانده (بقایا)، اثر، یادبود، یادگار، اثر باقی مانده، اثر باقی از هر چیزی
hanker	از ته دل خواستن، هوس داشتن، ویار داشتن، (دل) غنج زدن، (دل برای چیزی) ریشه رفتن، ولع داشتن، ارزومند چیزی بودن، اشتیاق داشتن، مردد و دودل بودن
hankering	هوس شدید، ویار، غنج زنی، ولع، اشتیاق، شوق وافر
Hanoi	شهر هانوی
hap	قضا ، روی دادن ، اتفاق افتادن
haphazard	اتفاقی ، برحسب تصادف ، اتفاقا
hapless	بیچاره
haploid	(زیست شناسی) تک لاد، هاپلوئید، نیمگان، درظاهر منفرد، تک نما، دارای نیمی

	از کروموزومهای اصلی مانند کروموسوم سلولهای جنسی، نیم دانه
happen	روی دادن ، رخ دادن اتفاق افتادن ، واقع شدن ، تصادفا برخورد کردن ، پیشامد کردن
happenstance	اتفاق، تصادف، شانس، بخت، (عامیانه)، وقایع اتفاقی، روی داد شانسی
happily	خوشبختانه، باخوشی، مسعودانه
happiness	خوشحالی، خوشی، شادی، خوشنودی، خرسندی
happy	خوش ، خوشحال ، شاد ، خوشوقت ، خوشدل ، خرسند ، سعادتمند ، راضی ، سعید ، مبارک ، فرخنده
haptic	(روان شناسی) وابسته بحس لامسه ، لامسه ای
harangue	رجز خوانی ، باصدای بلند نطق کردن ، نصیحت
Harare	شهر هراره
harass	ایذا کردن دشمن ، به ستوه آوردن اذیت کردن ، بستوه آوردن ، عاجز کردن ، اذیت کردن ، (علوم نظامی) حملات پی در پی کردن ، خسته کردن
harassment	ستوه، بستوه اوری، اذیت، ازار
harbinger	پیشرو ، منادی ، جلودار ، قاصد
harbor	لنگرگاه ، بندرگاه ، پناهگاه ، پناه دادن ، پناه بردن ، لنگر انداختن ، پروردن
harbour	لنگرگاه ، بندرگاه ، پناهگاه ، پناه دادن ، پناه بردن ، لنگر انداختن ، پروردن

hard	بشدت ، بسرعت ، سفت ، دشوار ، مشکل ، شدید ، قوی ، سخت گیر ، نامطبوع ، زمخت ، خسیس ، در مضیقه
harden	سخت شدن یا کردن، سفت شدن یا کردن، ماسیدن، ماساندن، شتک زدن، سختیدن، (عاری از احساس یا رحم کردن) سنگدل کردن، (به شرایط سخت) عادت دادن یا کردن، پر تاب و توان کردن، پر طاقت کردن، (مثل) گرگ باران دیده کردن، مصمم تر کردن، پر اراده تر کردن، نیرومندتر کردن، محکم کردن، پابرجا کردن، سخت کردن، تبدیل به جسم جامد کردن، مشکل کردن
hardhearted	سنگدل ، دل سخت
hard-hearted	سنگدل
hardihood	جسارت ، بی باکی ، سرسختی ، نیرومندی
hardly	سخت ، بسختی ، مشکل ، بزحمت ، با درشتی
hardness	سختی، سفتی، سنگدلی، دشواری، اشکال، شدت
hardpan	زمین سفت ، خاک سفت
hardship	مضیقه، تنگنا، گرفتاری زندگی، تنگدستی، عسرت، تهیدستی، سختی (زندگی)، محنت، مشقت
hardtop	اتومبیلی شبیه اتومیل های کروکی که دارای سقف فلزی میباشد، ماشین سقف دار
hardware	(ابزار و اشیای فلزی مانند دیگ و میخ و چکش) فلزآلات، چیلان، ایخشت گان،

	(کامپیوتر و فضا ناو و غیره) سخت افزار، اهن الات، فلزالات، افزار
hardy	جسور ، متهور ، دلیر نما ، پر طاقت ، بادوام
hare	خرگوش لب شکری، خرگوش صحرائی، گوشت خرگوش، مسافر بی بلیط، بستوه آوردن، رم دادن
harelip	لب شکری ، لب خرگوشی
hark	(معمولا به صورت امر) گوش دادن (با دقت)، (قدیمی) شنیدن، شنودن، تعلیم از راه گوش دادن، گوش دادن به، استماع کردن، انگلیس نجوا کردن
harlequin	مضحک، خنده آور، خنده دار، رنگارنگ، رنگ به رنگ، (در نمایش های (پانتومیم)) بازیگر خنده داری که نقاب و جامه ی چسبان و شطرنجی و رنگارنگ می پوشد، (h کوچک) لوده، دلچک، لوده ای که درنمایش هاو لال بازی هاجامه رنگارنگ میپوشد، مسخره
harlot	فاحشه، جنده، روسپی، لگوری، راکاره، قحبه، هرزه، فاسد الاخلاق
harm	گزند زدن، آسیب رساندن، صدمه زدن، گزایدن، زیان رساندن، گزایش، (اخلاقا) بد، اهریمنی، گناه آمیز، ناحق، اذیت، ضرر، خسارت، آسیب رساندن به
harmful	پرگزند، آسیب آور، زیان بخش، مودی، پرزیان، گزایان، آسیب ناک، مضر
harmless	بی ضرر
harmonious	خوش اهنگ ، موزون ، سازگار موافق

harmonize	همدل و همصدا کردن یا شدن، متوافق کردن یا شدن، جور کردن یا شدن، موزون کردن یا شدن، سازگار کردن یا شدن، (موسیقی) با آوا افزایی ملودی را تبدیل به هارمونی کردن، آهنگین کردن، هم ساز کردن، هم نواخت کردن، هم اهنگ کردن، موافق کردن، هم اهنگ شدن، متناسب بودن
harmony	هارمونی، تطبیق، توازن، هم اهنگی، همسازی
harness	پوشش کفش برفی، آماده کردن، یراق کردن یراق اسب متصل به ارابه، تونیک، بند شانه، یراق اسب، بند بسته، دهنه، تارکش، اشیاء، تهیه کردن، افسار زدن، زین و برگ کردن، مهار کردن، مطیع کردن، تحت کنترل درآوردن
harp	روی چیزی پیله کردن، (مصرا) درباره ی چیزی حرف زدن، (موسیقی) چنگ، هارپ، هر چیز به شکل چنگ، ابزار یا ساز چنگ مانند، (خودمانی) سازدهنی، (نجوم) رجوع شود به: lyra، (موسیقی) چنگ نواختن، چنگ الت موسیقی، چنگ زدن، بصدا در آوردن، ترغیب کردن، غربال، الک، سرند
harping	چنگ (الت موسیقی)، چنگ زدن، بصدا در آوردن، ترغیب کردن، غربال، الک، سرند
harpoon	نیزه، زوبین مخصوص صید نهنگ، نیشتر
harrow	هرس، چنگک زمین صاف کن وریشه جمع کن، کلوخ شکن، باچنگک زمین را صاف کردن، ازردن، زخم کردن،

	جریحه دار کردن ، غارت کردن ، اشفته کردن
harrowing	جان آزار ، دلخراش ، برخوردارنده ، جریحه دارکننده
harry	غارت کردن ، چاپیدن ، لخت کردن ، ویران کردن ، ازردن ، بستوه آوردن
harsh	، (مزه) تلخ، تند، قوی، ناگوار، (دست مالیدن) زبر، زمخت، خشن، (اندیشه یا احساس یا آب و هوا) ستهم، ناخوشایند، سخت، ناملایم، (اثر یا ظاهر) خشن، نازیبا، نازیبنده، ناسزا، شدید، بی رحم، بی رحمانه، زیاده، فزون گرانه، مفرط، گزافه، ناسزاوار، درشت، زننده، (صدا) گوشخراش، ناهنجار، (نور) زننده
harshly	بدرشتی ،تند، باخشونت ،از روی سخت گیری
harvest	درو، برداشت (محصول)، فصل برداشت، خرمن، محصول، فراورده ی سال، درو کردن، (محصول) برداشت کردن، بهره برداری کردن، پیامد، نتیجه، حاصل، به دست آوردن، برخوردار شدن، گردآوری محصول، هنگام درو، وقت خرمن، درو کردن و برداشتن
has-been	(عامیانه - شخص یا چیزی که سابقا متداول یا موثر بوده است ولی نه اکنون) دیروزین، از کار افتاده، آدم از دور خارج شده، بوده، بوده است، سابقا
haste	شتاب ، سرعت ، عجله کردن
hasten	شتافتن، شتابیدن، شتاباندن، به عجله انداختن، با عجله انجام دادن، تسریع کردن، عجله کردن، شتابزدگی کردن، تسریع ردن

hastily	شتابان، باشتاب، باعجله
hasty	شتابزده، عجولانه، شتاب آمیز، کرامند، بی فکرانه، باشتابزدگی، بلامقدمه، بی صبر، ناشکیبا، با آزدگی، از روی دلخوری، با تندى، زود خشم، زودرنج، آتشی مزاج، دست پاچه، تند، زودرس
hat	کلاه، کلاه کاردینالی
hatch	دریچه ، روزنه ، نصفه در ، روی تخم نشستن (مرغ) ، (مجازی) اندیشیدن ، پختن ، ایجاد کردن ، تخم گذاشتن ، تخم دادن ، جوجه بیرون آمدن ، جوجه گیر ی ، (مجازی) درآمد ، نتیجه ، خط انداختن ، هاشور زدن
hatchling	(جانورانی که از تخم درمی آیند مانند جوجه و ماهی و قورباغه و غیره) نوزاد، بچه ماهی، جوجه، بچه قورباغه، کریشک، جانور تازه متولد، نوزاد، جوجه سراز تخم درآورده
hatchway	روزنه ای که در عرشه کشتی می گذارند که از آنجا بار کشتی را پایین بده
hate	نفرت داشتن از ، بیزار بودن ، کینه ورزیدن ، دشمنی ، نفرت ، تنفر
hateful	نفرت انگیز، منزجر کننده، سزاوار نفرت، ناخوشایند، زننده، مستهجن، قبیح، ناپسندیده، منفور
hatred	نفرت، تنفر، آریغ، بیزاری، کین، کینه، خصومت، عداوت، دشمنی
haughtily	مغرورانه، از روی مناعت
haughtiness	مناعت ، تکبر ، غرورامیز

haughty	مغرور ، باد دسر ، متکبر ، والا
haul	کشیدن ، هل دادن ، حمل کردن ، کشش ، همه ماهیهایی که در یک وهله به دام کشیده می شوند ، حمل و نقل
haunches	ماهیچه ، کفل ، سرین ، گوشت ران و گرده
haunt	مرتبا به جایی رفتن، پی در پی سرزدن، پاتوق کردن، خواستار مصاحبت کسی بودن، دنبال کسی افتادن، (پی در پی) به فکر خطور کردن، (پی در پی) آشکار شدن، (با محلی یا چیزی) تداعی شدن، درآمیختن، (محل) روح زده شدن یا بودن، شب زده شدن یا بودن، جن زده شدن یا بودن، میعادگاه، وعده گاه، دیدارگاه، آبشخور حیوانات (محلی که جانوران برای خوردن یا استراحت در آن گرد می آیند)، کنام، زیاد رفت و آمد کردن در، دیدار مکرر کردن، پیوسته آمدن به، آمد و شد زیاد، خطور، مراجعه مکرر، محل اجتماع تبه کاران، امیزش، دوستی، روحی که زیاد بمحلی امدو شدکند، تردد کردن
hauteur	بزرگی ، بزرگ منشی ، ارتفاع ، غرور
Havana	هاوانا
have	دارا بودن ، مالک بودن ، ناگزیر بودن ، مجبور بودن ، وادار کردن ، باعث انجام کاری شدن ، عقیده داشتن ، دانستن ، خوردن ، صرف کردن ، گذاشتن ، رسیدن به ، جلب کردن ، بدست آوردن ، دارنده ، مالک

haven	بندرگاه ، لنگرگاه ، (م.ج.) پناهگاه ، جای امن
haversack	کوله پشتی ، کیسه پارچه ای ، کسه ، خورجین
havoc	غارت و ویرانی ، خرابی ، غارت ، ویران کردن
hawk	جنگ گرای ، ستیزگرای (در برابر: صلح گرای ، آشتی گرای dove) ، (مانند عقاب یا شاهین) شیرجه رفتن و حمله کردن ، آفندیدن ، (جانورشناسی) باز ، قوش ، باش ، شاهین ، لاجین (نام کلی همه ی پرندگان شکاری کوته بال و دم دراز از جنس accipiter) ، (عامیانه) پرنده ی شکاری ، کلاهبردار ، طماع ، تیشه رو به خود ، آزمند ، حریص ، (با پرنده ی شکاری) شکار کردن ، بازپرانی کردن ، (درکوچه و بازار برای فروش کالای خود) جازدن ، گلبانگ زدن ، سینه ی خود را صاف کردن (به طور صدا دار) ، سرفه کردن و خلط بالا آوردن ، تخته ی دسته داری که با آن گل و آهک یا گچ و غیره را حمل می کنند ، بابازشکار کردن ، دوره گردی کردن ، طوافی کردن ، جار زدن و جنس فروختن ، فروختن
hawthorn	خفچه ، کیالک ، درخت کویچ ، ولیک
hay	علف خشک ، گیاه خشک کرده ، یونجه خشک ، خشک کردن (یونجه و مانند آن) ، تختخواب ، پاداش
haycock	کومه مخروطی که از علف خشک درست میشود ، کومه علف ، تل علف
hayloft	انبار علف

haystack	کومه علف خشک
Hayward	پاسبان حصارها و پرچین ها
hazard	امتیاز با به کیسه انداختن هر کدام از گویهای بلیارد ، ناراحتی ، ضرر ، قمار ، اتفاق ، در معرض مخاطره قرار دادن ، بخطر انداختن
hazardous	معاملات قماری ، اتفاقی ، تصادفی ، مضر ، زیان اور ، پرخطر
hazelnut	فندق
hazy	کدر ، تیره ، مه دار ، (مجازی) مبهم ، نامعلوم ، گیج
he	او (مذکر) ، جانور نر
head	دهنه ابزار ، ارتفاع ریزش ، سر رولور سر ، مبحث ، موضوع در راس چیزی واقع شدن ، ضربه با سر ، هد ، انتهای میز بلیارد ، طول سر اسب بعنوان مقیاس فاصله برنده از نفر بعد ، دستشویی قایق ، بالای بادبان ، سرفشنگ ، عناصر اولیه ستون ، پیش رو ، رهبر یا دسته پیشرو یک ستون ، توالت ناو ، عازم شدن ، سرپل گرفتن ، مواجه شدن ، سر ، کله ، راس ، عدد ، نوک ، ابتداء ، انتها ، دماغه ، دهانه ، رئیس ، سالار ، عنوان ، موضوع ، منتها درجه ، موی سر ، فهم ، خط سر ، فرق ، سرصفحه ، سرستون ، سر درخت ، اصلی ، عمده ، مهم ، سرگذاشتن به ، دارای سرکردن ، ریاست داشتن بر ، رهبری کردن ، دربالا واقع شدن

headache	(عامیانه) دردسر، گرفتاری، زحمت، دقمصه، مخمصه، سردرد، دردسر، خشخاش وحشی
headband	سربند، پیشانی بند، شیرازه
headdress	روسری زنانه، پوشاک سر، آرایش مو، آرایش سر
headed	سردار، رسیده، نوک دار
headfirst	سرب جلو، باکله، از سر سراسیمه
headforemost	با کله، سر به جلو، از سر، سراسیمه
heading	عنوان، سرفصل، سرنویس، عنوان گذاری، سرصفحه، سرنامه، تاریخ و نشانی نویسنده کاغذ، با سر توپ زدن
headland	زمین شخم نشده در حاشیه ی کشتزار یا کردو، کردوکنار، کرت کنار، دماغه، پرتگاه
headlight	چراغ جلو ماشین
headline	عنوان، سرصفحه، سطر درشت، در بالای صفحه، ریسمان، طناب
headlong	باکله، سر جلو، بادست پاچگی، تند، سراسیمه، بی پروا، شیرجه رونده، معلق ، عجول
headmaster	مدیر
headmistress	مدیره، رئیسه، خانم مدیر، خانم رئیس
headphone	گوشی، هدفن
headquarter	ارکان، قرارگاه

headquarters	شعبه اصلی ، شعبه مرکزی ، قرارگاه فرماندهی ، قرارگاه ، مرکز فرماندهی ، اداره کل ، اداره مرکزی
headstrong	خود سر ، خود رای ، لج باز ، خود سرانه ، لجابت آمیز ، لجوج
heads-up	هشیارانه، با چشم و دل باز، (عامیانه)، مواظب
headwater	سرچشمه ،بالا اب ،فراز اب ،بالادست رودخانه
headway	پیشرفت، پیشروی، جلوروی، حرکت به جلو، میزان پیشرفت کشتی، بلندی طاق
heady	خود سرانه، نسنجیده، بی فکرانه، بدون پیش اندیشی، سرخودی، با بی پروایی، مستی آور، گیرا، قوی، پژولگر، پچول کننده، شدید، پرشروشور، خروشان، تند، بی پروا، عجول شدید، مست کننده
heal	شفا دادن ، خوب کردن ، التیام دادن ، خوب شدن
healing	معالجه ،شفادهنده
health	تندرستی ، بهبودی ، سلامت ، مزاج ، حال
health nursing	تخصص پرستاری، پرستاری
health-care	ارگان بهداری و تندرستی
healthful	سالم، تندرستی بخش، بهداشتی، مقوی
healthily	تندرست وار، بطور سالم، باصحت مزاج
healthy	تندرست، سالم، سلامت، برومند، تندرستی بخش، سلامتی بخش، خوب (برای سلامتی)، حاکی از تندرستی، (اخلاقا)

	سالم، بهساز، نیکساز، پررونق، شکوفا، پویا، زیاد، پرزور، زورمند
healthy	سالم ، تندرست
heap	کپه، توده، کوت، تلنبار، انباشته، کومه، پشته، (عامیانه - معمولاً جمع) مقدار زیاد، توده کردن یا شدن، تلنبار کردن یا شدن، کپه کردن یا شدن، پشته درست کردن، مملو شدن یا کردن، پر شدن یا کردن، (مجازی) بار کسی کردن (انتقاد یا تعریف یا مسئولیت و غیره)، (امریکا - خودمانی) اتومبیل قراضه، انبوه، گروه، جمعیت، پرکردن
hear	شنیدن ، گوش کردن ، گوش دادن به ، پذیرفتن ، استماع کردن ، خبر داشتن ، درک کردن ، سعی کردن ، اطاعت کردن
hearing	استماع دعوی ، شنوایی ، سامعه ، استماع دادرسی ، رسیدگی بمحاکمه ، گزارش
hearken	(با دقت) گوش کردن، گوش فرا دادن، به گوش گرفتن، گوش دادن به، گوش کردن به، استماع کردن، بگوش دل پذیرفتن
hearsay	شایعه، سرزبان ها، آوازه، رواج، خبر، مسموعات، شنیده، سخن افواهی، تواتر
hearse	نخش کش، مرده کش، بانخش کش بردن
heart	قلب، دل، سینه، (برخی سبزیجات) مغز، چغند، کله، اصل، مرکز، لب (مطلب)، جان (کلام)، مرکز احساسات و عواطف، شخصیت، نهاد، سرشت، وجدان، عاطفه، احساس، امید، جرات، دل و دماغ، روحیه، (ورق بازی - معمولاً جمع) دل، هر چیز به شکل قلب، دلدیس، دل سان، (بازی ورق مشابه بازی حکم) هارتز، اغوش، دل و جرات، رشادت، مغز درخت، لب کلام،

	جوهر، دل دادن، جرات دادن، تشجیع کردن، بدل گرفتن
heart	قلب، سینه، اغوش، مرکز، دل و جرات، رشادت، مغز درخت، عاطفه، لب کلام، جوهر، دل دادن، جرات دادن، تشجیع کردن، بدل گرفتن
heartache	غم، غصه، اندوه، درد دل، سینه سوزی
hearten	دلشاد کردن، دلداری دادن، امیدوار کردن، جرات دادن، دل دادن، تشجیع کردن
heartfelt	صمیمانه، از ته دل، قلبی، صمیمی، از روی صمیمیت، خالص، بی ریا
hearth	کف شومینه، کف اجاق، ته بخاری، خاکسترگاه، (مجازی) کنار بخاری، کانون خانواده، خانه، زندگی خانوادگی، کاشانه، اجاق، اتشدان، کف منقل، منزل، سکوی اجاق، کوره کشتی
heartily	حسابی، خیلی، مفصل، از ته دل، قلباً، باصمیمیت، با تمام وجود، از جان و دل، با اشتیاق، از دل، صمیمانه، باحسن نیت، بجات
heartrending	جانگداز، جانسوز، سوزناک، دل آزار، دل خون کننده، ریش ریش کننده‌ی قلب*
heartthrob	تپش قلب، دل تپش، ضربان قلب، (خودمانی - معمولاً جمع) احساسات زیاده از حد، هوس
heartwarming	دلگرم کننده، امیدبخش، مهربان
hearty	صمیمی، گرم، دوستانه، خونگرم، با خونگرمی، صمیمانه، با اشتیاق، مشتاقانه، با حرارت، باشور، شدید، از ته دل، قلچماق، قوی و سالم، گردن کلفت،

	(خوراک) سالم و زیاد، دلچسب، پر اشتها، خوش خوراک، قلبی، مقوی
heat	حرارت دادن ، گرم شدن داغ شدن ، ذوب ، ، شارژ ، گرما ، گرمی ، حرارت ، تندی ، خشم ، عصبانیت ، اشتیاق ، وهله ، نوبت ، تحریک جنسی زنان ، طلب شدن جانور ، فحلیت ، گرم کردن ، برانگیختن ، بهیجان امدن
heater	فیلامان ، گرمکن ، چراغ خوراک پزی ، بخاری ، دستگاه تولید گرما،متصدی گرم کردن
heath	خلنج زار ، زمین بایری که علف و خاربن دران می روید ، تیغستان ، بوته ، خاربن ، خلنج زار
heathen	کافر ، بت پرست ، مشرک ، ادم بی دین
heathenish	کافروار
heather	خلنج ، علف جاروب ، ورسک (erica) ، وابسته به خلنج
heating	عمل گرم کردن ، گرم کننده ، گرم شونده
heatstroke	گرم‌زدگی ، گرماگرفتگی ، غش در اثر گرما
heave	(با زحمت) بلند کردن، بالا بردن، بلند کردن و پرتاب کردن، (آه) کشیدن، سینه ی خود را بالا یا جلو آوردن، بااشکال حرف زدن، (کشتیرانی) با طناب یا سیم بلند کردن یا کشیدن، چرخاندن، باد کردن، قلمبه شدن، درقلیدن، به طور آهنگین بالا و پایین رفتن، برآمدن و فرو رفتن، قی کردن، اق زدن، (کشتی) حرکت کردن، سر رسیدن، (زمین شناسی) جابجا کردن (لایه ی زمین)، جا

	<p>بجایی، خیزانش، خیزاندن، دست و پا زدن، به سختی نفس کشیدن، هن هن کردن، نفس نفس زدن، عمل بلند کردن (با زور)، کشیدن، بزرگ کردن، جابجا کردن، تقلا کردن</p>
heaven	<p>سپهرار ، عرش هفت آسمان ، سپهر ، گردون ، فلک ، عرش ، بهشت ، قدرت پروردگار ، هفت طبقه آسمان ، (بصورت جمع) آسمان ، خدا ، عالم روحانی</p>
heavenly	<p>آسمانی، فلکی، سپهری، گردونی، سماوی، بهشتی، لاهوتی، الهی، خدایی، برین، مینوی، شعف انگیز، وجدانگیز، روحانی</p>
heavily	<p>به سنگینی ، زیاد ، بافسردگی ، به زحمت ، به سختی</p>
heavy	<p>گزاف ، شدید ، گران ، وزین ، زیاد ، سخت ، متلاطم ، کند ، دل سنگین ، تیره ، ابری ، غلیظ ، خواب الود ، فاحش ، ابستن ، باردار</p>
hebdomadal	<p>هفتگی</p>
hebetate	<p>خمود کردن یا شدن، خرفت کردن یا شدن، کند ذهن کردن یا شدن، کند کردن، کودن کردن</p>
hebetude	<p>خمودی، خرفت شدگی، کندی (ذهن یا احساس)، بی حالی، کسل بودن، رخوت، کودنی، حماقت</p>
heck	<p>اکه هی !، اکه هه !، (به) جهنم !، ماهی بند:بندی که ماهی رادر رودخانه نگاه میدارد</p>
heckle	<p>شانه کردن ، (مجازی) سخت بازپرسی کردن از ، سوال پیچ کردن ، بباد طعنه گرفتن ، شانه</p>

<p>hectic</p>	<p>پرجوش و خروش، پرجنب و جوش، پرتلاش، پرتکاپو، پرشور و شتاب، پرجنجال، (پزشکی - تب همراه بیماری خورنده مانند سل) تب لازم، وابسته به تب مواج، وابسته به یا مبتلا به سل، سلی، مسلول، (در اثر تب یا بیماری) سرخ، گل انداخته، طب دارای تب لازم، بیقرار، گیج کننده</p>
<p>hector</p>	<p>باحرف بزرگ) اسم خاص مذکر ، آدم گردن فراز ، خودنما ، لاف زدن ، قلدری کردن ، (افسانه یونان و باحرف بزرگ) یکی از فرزندان پریام</p>
<p>hedge</p>	<p>پرچین، چپر، سیبه، دیوار گیاهی، (مجازی) مانع، جلوگیری، رادع، بازدار، جداکن، سواکن، سد، بند، دیوار دفاعی، خط پدافند، وابسته به یا نزدیک به پرچین، پرچین مانند، پرچینی، چپری، پرچین ساز، نامرغوب، بنجل، درجه ی سه، و اخورده، لکنته، فقیرانه، پرچین دار کردن، چپر ساختن، دیوار گیاهی ساختن، (معمولا با: in) مانع ساختن، جلوگیری کردن، دیوار پدافندی ایجاد کردن، (مانند حصار یا پرچین) احاطه کردن، محافظت کردن، (بازرگانی و قمار - با انجام معاملات متعادل کننده از خسارت کاستن یا جلوگیری کردن) دادو ستد تاءمینی کردن، زینهارگری کردن، طفره رفتن، سردواندن، امروز و فردا کردن، تاءخیر و تعطل کردن، (خود را) پنهان کردن، پنهان شدن، سنگر گرفتن، (پشت حصار یا پرچین) خف کردن، خارپشته، حصار، راه بند، مانع، پرچین ساختن، خاربست درست</p>

	کردن، احاطه کردن، طفره زدن، از زیر چیزی در رفتن
hedonic	وابسته به لذت، مربوط به خوشی و لذت
hedonism	لذت گرایی، فلسفه خوشی پرستی و تمتع از لذایذ دنیای زودگذر
hedonist	لذت جو
hedonistic	لذت جویانه
heed	پروا، توجه، رعایت، مراعات، اعتنا کردن (به)، محل گذاشتن به، ملاحظه کردن
heedful	متوجه، مواظب
heedless	بی پروا
heel	پاشنه ی کفش، پاشنه ی جوراب، نیروی خرد کننده، نیروی ستمگر، با پاشنه ی پا (یا کفش) زدن یا فشردن، پاشنه مال کردن، پامال کردن، با پاشنه راندن، (از نزدیک کسی را) تعقیب کردن، (از نزدیک دنباله روی کردن، (عامیانه) پول دادن به، وسیله دادن به، مسلح کردن یا شدن، پاشنه ی کفش را تعمیر کردن، پاشنه ی پا، پاشنه، بسل، (در جانوران) پشت سم، پشت پا، هر چیز پاشنه مانند: سر و ته نان ساندویچی، پوست پنیر هلندی، پاشنه ی دست (کف دست در مجاورت شست)، بخش پایین دیرک یا تیر کشتی، مقدار کم آشامیدنی که ته بطری باقیمانده باشد، (عامیانه) آدم رذل، آدم بی وجدان، آدم بی غیرت، (رقص) پاشنه هارا به طور آهنگین حرکت دادن، پایکوبی کردن، (به ویژه در مورد کشتی) به یکسو

	خم شدن، لم دادن، خم شدگی، تمایل، کژی، کژ (یا مایل) کردن، به یکسو خم کردن، میزان خم شدگی (کشتی یا قایق و غیره)، پشت سم، در جمع پاهای عقب جانوران، پاشنه کف، پاشنه جوراب، پاشنه گذاشتن به، کج شدن، یک ور شدن
heel	توپ را با پاشنه پا رد کردن (رگبی) ، قسمت عقبی بدنه قایق ، کج شدن قایق از یک طرف ، پاشنه در ، چرخیدن ، مهمیز ، در پاشنه قرار گرفتن ، کجی ناو ، پاشنه ناو ، پشت سم ، (در جمع) پاهای عقب (جانوران) ، ته ، پاشنه کف ، پاشنه جوراب ، پاشنه گذاشتن به ، کج شدن ، یک ور شدن
heft	(با زور زیاد) بلند کردن، بالا کشیدن، (با بلند کردن) وزن چیزی را سنجیدن، سبک و سنگین کردن، (عامیانه)، سنگینی، وزن، اهمیت، نفوذ، قدرت، (عامیانه) وزن کردن، ثقیل، بخش عمده، بلند کردن
hefty	قوی ، سنگین
hegemony	برتری ، تفوق ، استیلا ، تسلط ، پیشوایی ، اولویت
hegira	هجرت حضرت محمد (در سال ۶۲۲ میلادی)، تاریخ هجری، هجری
heifer	گوساله ماده ، ماده گوساله
height	بلندی ، رفعت ، ارتفاع ، جای مرتفع ، آسمان ، عرش ، منتها درجه ، تکبر ، در بحبوحه ، (در جمع) ارتفاعات ، عظمت
heighten	به اوج رساندن یا رسیدن، بالا بردن، بلندتر کردن یا شدن، تشدید کردن یا شدن، زیاد شدن یا کردن، سخت تر شدن یا کردن،

	بیشتر کردن یا شدن، بلند کردن، زیاد کردن، شدیدکردن، بسط دادن
heinie	(خودمانی) کپل، بقچه بندی، کون
heinous	زشت، شنیع، شریر، ظالم، فجیح، تاجر اور
heir	وارث، میراث بر، ارث بر، ریگمند، مرده ریگ بر، (مجازی) جانشین، پایاند، وارک، میراک بر، ارک بر، حاصل، ارک بردن، جانشین شدن
heiress	(زن) وارث (به ویژه اگر ثروتش زیاد باشد)، وارثه، ارک برنده زن
heirloom	(به ویژه جواهر و مبل و غیره) چیزی که چند نسل دست به دست گشته است، دارایی منقول که همراه با ملک به وارث تعلق می گیرد، ترکه، دارایی منقولی که بارک رسیده باشد
heist	سرقت، دزدی مسلحانه، (امریکا - خودمانی)، سرقت مسلحانه کردن، بلند کردن، دزدی کردن، مسلحانه
hejira	هجری، هجرت
held	زمان گذشته و اسم مفعول فعل: hold
Helen	نجوم: هلن
helicopter	هلیکوپتر
heliocentric	وابسته به مرکز خورشید، احتساب شده از مرکز خورشید، دارای مرکز در خورشید، دوار بدور خورشید
heliograph	(روش عکاسی قدیمی) شیشه ی عکس، دستگاه مخابره توسط آینه و نور خورشید،

	هلیوگراف، گراورسازی بانور افتاب، دستگاه عکسبرداری از افتاب، مخابره بوسیله نور خورشید
heliolatro	خورشید پرستی، آفتاب پرستی، افتاب پرستی
heliotrope	گل افتاب پرست مثل گل همیشه بهار، افتاب گرای، گل افتاب گردان، ارغوانی روشن، یشم ختایی، حجرالدم، سر ژاسب (مهجور) گل آفتابگردان، هر گیاهی که با آفتاب می گردد، (گیاه شناسی) آفتاب پرست (جنس heliotropium از خانواده ی borage)، لاجوردیه
helium	هلیوم (عنصر شیمیایی بی رنگ و بو که پایین ترین نقطه های گداز و جوش را دارد - نشان آن: he، وزن اتمی: ۴/۰۰۲۶، شماره ی اتمی: ۲، چگالی: ۰/۱۷۸۵، نقطه ی گداز: -۲۷۲/۲c، نقطه ی جوش: -۲۶۸/۹c)، گاز خورشید، بخار افتاب، گاز هلیوم
hell	دوزخ، جهنم، عالم اموات، عالم اسفل، سر و صدا راه انداختن
hello	هالو (کلمه ای که در گفتگوی تلفنی برای صدا کردن طرف بکار میرود)، سلام کردن
helmet	خود، کلاه خود، کلاه ایمنی آتش نشانها و کارگران
helot	(در اسپارت باستان) هلت (پایین ترین طبقه ی دهقانان)، بنده، علام، رعیت
help	کمک کردن، یاری کردن، مساعدت کردن (با)، همدستی کردن، مدد رساندن، بهتر کردن چاره کردن، کمک، یاری، مساعدت، مدد، نوکر، مزدور

helpful	مفید ، کمک کننده
helpfulness	سودمندی ، کمک بخشی
helping	کمک ، یاری ، یک وعده یا پرس خوراک
helpless	بیچاره ، بینوا ، زبون ، زار ، ستوه ، درمانده ، فرومانده ، ناگزیر ، زله
helplessly	از روی بیچارگی ، بیچاره وار ، بطور علاج ناپذیر
Helsinki	شهر هلسینکی
hem	سبحاف اهم (صدایی که برای صاف کردن سینه درآوردند) ، سینه صاف کردن ، تمجمج کردن ، لبه ، کناره دار کردن ، لبه دار کردن ، حاشیه دار کردن ، احاطه کردن
hemisphere	نیم کره ، نیم گوی ، اقلیم
hemisphere	نیم کره ، نیم گوی ، اقلیم
hemoglobin	(زیست شناسی) هموگلوبین ، خون رنگیزه ، بیوشیمی ماده رنگی آهن دار گویچه های قرمز خون جانوران مهره دار
hemorrhage	خون روی ، خون ریزی ، خون ریزش
hemorrhoid	بواسیر
hence	از اینرو ، بنابر این ، از این جهت ، پس از این
henceforth	از این به بعد ، از این پس ، از حالا به بعد (henceforward هم می گویند) ، زین سپس ، از این ببعده
henchman	پیرو ، هواه خواه سیاسی ، نوکر

henpeck	سعی کردن برای تفوق یافتن (در مورد زوجه نسبت به شوهر خود) ، کوشش در مداخلات جزئی (در کارهای شوهر) کردن ، عیبجویی کردن
heptagon	هفت گوش ، هفت گوشه ، هفت ضلعی ، هفت پهلویی ، هفت ماهه
heptarchy	حکومت هفت نفری ، ولایات هفت گانه
her	او را (مونث) ، ان زن را ، باو ، مال او
herald	جارچی ، منادی ، پیک ، چاوش ، قاصد ، فرستاده ، این واژه در عنوان برخی روزنامه ها به کار می رود ، (مجازی) پیش قراول ، پیشتاز ، اعلام کردن ، آگاهی دادن ، خبر دادن از ، پیک بودن ، (در اصل) افسر مامور رساندن پیام های رسمی و اعلامیه ها و سرپرستی مسابقات رزمی سوارکاران و ترتیب دادن ضیافت ها و غیره ، (انگلیس) متصدی شجره نامه ها و نشانهای اشرافی ، تبارنامه دار ، پیشرو ، جلودار ، از آمدن یا وقوع چیزی خبر دادن ، راهنمایی کردن
herb	گیاه ، علف ، رستنی ، شاخ و برگ گیاهان ، بوته
herbaceous	گیاه مانند ، گیاهی
herbarium	مجموعه گیاهان خشک گیاه دان (اطاق یا جعبه)
herbivore	گیاه خوار
herbivorous	گیاه خواری
herculean	بسیار دشوار ، خطرناک ، بسیار نیرومند ، وابسته به هرکول

herd	گله، رمه، پاده، (معمولاً با: the - تحقیرآمیز) عوام الناس، عوام، خلاق، ارادل، گله کردن یا شدن، دسته شدن یا کردن، (گله وار) راندن، (گوسفندوار) حرکت کردن یا دادن، چپیدن، اجتماع کردن، گله بان، (امروزه در ترکیب به کار می رود) - ران، - بان، - چران، گله رانی کردن، شبانی کردن، گاو چرانی کردن، گروه، جمعیت، گرد آمدن، جمع شدن، متحدکردن
here	در اینجا، در این موقع، اکنون، در این باره، بدینسو، حاضر
hereafter	پس از مرگ، (در) جهان باقی، (در) آخرت، از این به بعد، از این پس، من بعد، در آینده، (در کتاب یا مقاله و غیره) ذیلاً، در صفحات یا بخش های آینده، از این ببعد، آخرت
hereby	بدینوسیله، بدین طریق، از این راه، بموجب این نامه یا حکم یا سند
hereditary	ارثی
heredity	اجدادی، انتقال موروثی، رسیدن خصوصیات جسمی و روحی بارت، تمایل برگشت باصل، توارث، وراثت
heresy	کفر، ارتداد، الحاد، بدعتکاری، فرقه، مسلک خاص
heretic	رافضی، فاسد العقیده، بدعت گذار، مرتد
heretical	رافضی، مبنی بر فساد، بدعت آمیز
heretofore	تاکنون، تا این هنگام، تا حال، پیش از این، پیشتر، سابقاً، قبلاً

herewith	بدین وسیله، بدین طریق، از این راه، در جوف، به همراه این (نامه و غیره)، به این نامه، یا ورقه یا پیمان نامه یا سند، همراه این نامه، لفا، جوفا، تلوا
heritage	مال موروث ، میراث ، ارثیه ، ارث ، ماترک ، ترکه غیر منقول ، مرده ریگ ، سهم موروثی ، (مجازی) بخش
hermaphrodite	خنثی ، دو جنسه
hermetic	وابسته به هرمس مصری ، کیمیایی ، سحر امیز
hermit	معتکف، گوشه گیر، گوشه نشین، مردم گریز، عزلت گرا، کناره گیر، خلوت گرا، نان شیرینی دارای کشمش و گردو، (جانورشناسی) مرغ مگس استوایی (جنس phaethornis)، زاهد گوشه نشین، تارک دنیا، منزوی
hermitage	گوشه عزلت ، جای انزوا ، زاویه
hernia	فتق ، مرض فتق ، غری
hero	قهرمان ، دلاور ، گرد ، پهلوان داستان
heroic	قهرمانانه ، قهرمان وار ، بی باک ، حماسی
heroine	شیرزن ، زنی که قهرمان داستان باشد
heroism	گردی ، قهرمانی ، شجاعت
heron	حواصیل (انواع پرندگان به ویژه از تیره ی ardeinae که گردن و پای دراز دارند و در ساحل رودها و مرداب ها زیست می کنند)، حواصیل درنا، غمخورک، ماهی خوار، هرون (ریاضی دان یونانی)

herpetologist	متخصص خزنده شناسی
herself	خودش (انزن) ، خود آن زن ، خودش را
hertz	(فیزیک - واحد بسامد برابر با یک دور در ثانیه) هرتز، هاینریخ رودلف هرتز (فیزیک دان آلمانی)
hesitancy	درنگ ، دودلی ، تردید
hesitant	دودل ، مردد ، درنگ کننده ، تامل کننده
hesitate	تردید کردن، اندیدن، دو دل بودن، مردد بودن، این دست و آن دست کردن، درنگ کردن، مکث کردن، مطمئن نبودن، بی میل بودن، تامل کردن
hesitation	تامل ، درنگ ، دودلی
hessian	وابسته به شهر هس (hesse) ، آدم پولکی ، آدم مزدور
heterodox	دارای مذهب و عقایدی مخالف عقاید عمومی ، مرتد ، گمراه ، زندیق
heterodoxy	ارتداد ، زندقه
heterogeneity	غیر یکنواختی ، ناهماهنگی ، عدم تجانس ، ناجوری
heterogeneous	غیریکنواخت ، ناجور ، ناهمگن ، غیر متجانس ، متباین
heteromorphic	جور بجور شونده ، دارای شکل های گوناگون ، جانوران دگردیس
heterosexual	ناهمجنس خواه، ناهمژاد باز (در برابر همجنس باز homosexual)، مربوط به علاقه جنسی نسبت به جنس مخالف، وابسته به جنس مخالف، علاقمند به جنس مخالف

heterotroph	زیست شناسی: خوراک گیر
heuristic	آروین آموزانه، آروینی، کاوشی، ذهنی، مکاشفه ای، پی برنده، کشف کننده، اکتشافی، ابتکاری، بحاکتشافی
hew	بریدن ، قطع کردن ، انداختن (درخت و غیره) ، ضربت ، شقه ، ذبح ، شکاف یاترک نتیجه ضربه
hewn	(با تبر یا اسکنه و غیره) بریده شده، تراشیده شده، بریدن، انداختن، قطع کردن، خردکردن، شکستن
hexagon	شش ضلعی ، مسدس ، (هندسه) شش گوش ، شش گوشه ، شش بر ، شش پهلو
hexangular	شش گوشه
hexapod	شش پایان ، جانور شش پا
hey	ای ، وه ، هلا ، اهای ، هی
heyday	اوج خوشبختی
hi	فریاد خوش آمد مثل هالو و چطوری و همچنین بجای اهای بکار میرود
hiatus	وقفه ، شکاف ، فاصله ، التقای دو حرف با صدا
hibernal	زمستانی
hibernate	زمستان را در بیهوشی بسر بردن ، خواب زمستانی رفتن (گیاهان و جانوران)
hibernian	ایرلندی ، ساکن ایرلند ، ایرلندی زبان
hibiscus	هر نوع گیان یا بوته یا درخت از جنس بامیه از خانواده پنیر گیان

hiccough	سکسکه ، سکسکه کردن
hiccup	سکسکه ، سکسکه کردن
hickey	لوله خم کن، یکجور اتصالی برق
hid	مخفی شده ، مخفی
hidden	پنهان، مخفی، نهان، اسم مفعول فعل: hide، نهفته، پوشیده
hide	پوست خام گاو و گوسفند و غیره ، چرم ، پنهان کردن ، پوشیدن ، مخفی نگاه داشتن ، پنهان شدن ، نهفتن ، پوست کندن ، (مجازی) سخت شلاق زدن
hidebound	پوست بتن چسبیده ، خشکیده ، (مجازی) کوتاه فکر ، خودرای ، کوتاه نظر ، خسیس
hideous	زشت ، زننده ، شنیع ، وقیح ، سهمگین ، ترسناک ، مهیب ، مخوف
hierarchical	سلسله مراتبی
hierarchy	گروه فرشتگان نه گانه ، سلسله سران روحانی و شیوخ ، سلسله مراتب
hieroglyphic	خط هیروگلیف
hieroglyphics	خط هیروگراف
higgledy-piggledy	درهم و برهم ، به طور درهم و برهم ، آشفته و نامرتب ، درهم برهمی
high	بزرگ ، سخت ، بالا ، فراز ، عالی ، جای مرتفع ، بلند پایه ، متعال ، رشید ، وافر ، گران ، گزاف ، خشمگینانه ، خشن ، متکبرانه ، تند زیاد ، باصدای زیر ، باصدای بلند ، بو گرفته ، اندکی فاسد

high horse	مغرور ، پر افاده
highball	یک لیوان بزرگ ویسکی یا عرق مخلوط بانوشابه گازدار، قطار سریع السیر
highborn	اصیل ، نیک نژاد ، خوب اصل ، پاک زاد
highboy	آدم بلند پرواز درسیاست ، کمد یا اشکاف ظروف
highbred	با تربیت ، اصیل ، دارای تربیت یا نجابت خانوادگی
highbrow	دارای ابرو و پیشانی بلند ، (مج.) دارای سعه نظر ، عالم و دانشمند ، روشنفکر
higher	بالا تر ، عالی
highfalutin	بلند، پرطمطراق، اغراق آمیز، قلنبه
high-handed	امرانه ، خودخواهانه ، مکارانه
highlight	مشخص ، وارون ، نشان شده ، پررنگ
highly	بطور عالی ، زیاد ، خیلی
high-minded	بلند همت ، بزرگ منش
high-octane	در صنایع نفت دارای اکتان زیاد مانند بنزین سوپر
high-tech	پیشرفته بودن از نظر فناوری
highway	شینه جامع ، چند راهه ، چند رشته ای اتوبان ، شاهراه ، بزرگراه ، راه
highwayman	راهزن و سارق جاده ، دزد سرگردنه
hike	گردش، پیاده روی، مبلغ را بالا بردن

hilarious	خنده دار ، مضحک
hilarity	خوشی ، نشاط ، بشاشت ، شوق و شغف
hill	تپه ، پشته ، تل ، توده کردن ، انباشتن
hillbilly	آدم جنگلی (غالبا از روی تحقیر)
hillock	تپه کوچک ، برآمدگی در سطح صاف ، پشته ، گریوه ، (علوم نظامی) پرندک
him	او را (ان مرد را) ، به او (به ان مرد)
himself	خودش ، خود او (در حال تاکید) ، خود (ان مرد)
hind	گوزن ماده ، عقبی ، پشت پای گاو
hinder	بازداشتن ، ممانعت کردن ، جلوگیری از ضربه زدن حریف ، پسین ، عقبی ، واقع در عقب ، پشتی ، عقب انداختن ، پاگیر شدن ، بازمانده کردن ، مانع شدن ، بتاخیر انداختن
hindmost	عقب ترین ، پسین ، دورترین
hindquarter	نیم شقه ، نصف قسمت خلفی گوشت گاو یا گوساله و گوسفند ، ران گاو ، پای گاو
hindrance	پاگیری ، بازماندگی ، اذیت ، ازار ، مانع ، سبب تاخیر
hindsight	ادراک ، درک یا فهم امری که واقع شده
hinduism	دین هندو (آمیزه ای از کیش برهمنی و بودایی و غیره) ، مذهب هندو
hinge joint	مفصلی که در یک سطح حرکت کند ، مفصل لولایی

hint	اشاره، نمار، ایما، اشاره کردن، نماریدن، (با کنایه یا اشاره) رساندن، بروز دادن، پند، اندرز، راهنمایی، نشان، نشانه، پیشنهاد، اثر، مقدار کم، میزان بسیار ناچیز، (مهجور) فرصت، تذکر، چیز خیلی جزئی
hinterland	زمین پشت ساحل، مناطق داخلی کشور
hip	کفل، قسمت میان ران و تهیگاه، مفصل ران، جستن، پریدن، لی لی کردن، سهو کردن
hip	ابرو دره ای (شیروانی کوبی)، کفل، قسمت میان ران و تهیگاه، مفصل ران، جستن، پریدن، لی لی کردن، سهو کردن
hippopotamus	اسب آبی، کرگدن
hire	اجیر کردن، اجاره کردن کرایه دادن (با out)، اجاره، مزد، اجرت، کرایه کردن، اجیرکردن، کرایه دادن
hireling	مزدور، اجیر
hiring	استخدام کردن
hirsute	پرمو، مویی، پشمالو
his	ضمیر ملکی سوم شخص مفرد مذکر، مال او (مرد)، مال انمرد
Hispanic	اسپانیولی، اسپانیائی
hispid	مودار، خاردار، سیخک دار
hiss	صدای خش خش، صدای هیس (مثل صدای مار)، هیس کردن
historian	تاریخ نویس، تاریخ دان، مورخ، تاریخ گزار

historic	تاریخی ، مشهور ، معروف ، مبنی بر تاریخ
historical	تاریخی ، گذشته ، نقلی
historically	بشکل تاریخ در آوردن ، ریخ ثبت کردن
history	تاریخ ، تاریخچه ، سابقه ، پیشینه ، (پزشکی) بیمارنامه
histrionic	مربوط به نمایش
histrionics	نمایش ، اجراء نمایش ، ظاهر سازی ، صحنه سازی
hit	ضربه به توپ یا حریف ، ضربه شمشیر باز به بدن حریف ، اصابت گلوله ، اصابت تیر تصادف ، ضربه زدن به دشمن ، خوردن گلوله به هدف ، ضربت ، تصادف ، موفقیت ، نمایش یافیلیم پر مشتری ، خوردن به ، اصابت کردن به هدف زدن
hitch	شلیدن ، لنگان لنگان رفتن یا بردن ، (با فشار یا تکان) لغزاندن ، حرکت دادن ، کشاندن ، (به چیز دیگری) بستن ، قلاب کردن یا شدن ، گیر انداختن یا افتادن ، وصل کردن یا شدن ، مفتی سوار ماشین کسی شدن ، (معمولا با : up) زناشویی کردن ، زن و شوهر شدن ، وصلت کردن ، تکان ، فشار ، بالا کشی ، لنگی ، گرفتاری ، گیر کردگی ، بند آمدگی ، اشکال ، گوریدگی ، اتصال ، بستگی (دو یا چند چیز بهم) ، قلاب شدگی ، وسیله اتصال یا بستن ، (خودمانی) دوران (خدمت نظام یا زندان یا ماموریت) ، آزگا ، گره ای که آسان باز می شود ، خفت ، گره ی ملوانی ، گره ی آویزان ، پیچ و خمیدگی ،

	مانع، محذور، تکان دادن، هل دادن، بستن به درشکه و غیره، انداختن
hitchhike	سرجاده ایستادن و با شست جهت خود را نشان دادن (برای سواری مفتی) ، مسافرت مفتی
hitherto	تا این هنگام، تابحال، تاکنون، تا اینجا، پیش از این، سابق بر این
hives	کهیر ، ورم کهیر
hoard	اندوخته ، ذخیره کردن (بیشتر با) up ، احتکار کردن ، انباشتن ، گنج
hoarse	خشن ، گرفته ، خرخری (در مورد صدا)
hoarse	خشن ، گرفته ، خرخری (در مورد صدا)
hoary	سفید مایل به خاکستری ، کهن ، سالخورده
hoax	شوخی فریب آمیز ، گول زدن ، دست انداختن
hob	سنبله قالب ، حقه ، شوخی فریب آمیز ، میخ سرپهن زدن ، گل میخ زدن ، با سنبله یا میله بریدن ، با دندان ماشین و غیره بریدن
hobble	لنگیدن، شلیدن، لنگان لنگان رفتن، مکث کنان رفتن، با سختی حرکت کردن، شل کردن، لنگ کردن، جلو (پیشرفت و غیره را) گرفتن، بازداری کردن، کند کردن، راه رفتن بد (یا زشت)، (برای جلوگیری از فرار) دو پای اسب را بهم بستن، بخو کردن، (طناب یا تسمه برای بستن دو پای اسب) پابند، بخاو، لنگ لنگان راه رفتن، دست و پای کسی را بستن، مانع حرکت شدن، زنجیر، پابند

hobby	(کاری که بخاطر ذوق و علاقه انجام شود نه وظیفه یا مزد) سرگرمی، خواهکاری، خواهکاره، تفنن، کار ذوقی، (قدیمی) اسب میان اندام تندرو، اسب پرزور
hobnob	خوش و بش کردن با، معاشرت کردن با، خودمانی بودن با، (نادر) الله بختی، شانسی، (نادر) با هم مشروب خوردن، هم پیاله بودن، نوش، بسلامتی، دوستانه، بسلامتی کسی نوشیدن، صحبت دوستانه کردن
hoc	این ، (صورت جمع آن these است)
hock	گیاهان پنیرک ، شاهدانه صحرايي ، ختمي ، پس زانو ، پي بردن ، لنگ کردن ، اذیت کردن ، ران خوک
hodgepodge	خوراک همه چیز درهم ، چیز درهم و برهم
hoist	(به کمک طناب یا کابل و قرقره و غیره) بالا کشیدن، بالا بردن، فرازیدن، افراشتن، (وسیله ی بالا بردن یا بلند کردن) بالابر، بالاکش، افرازگر، فرازبر، جراثقال زنجیری، سنگین کش سیمی، عمل بلند کردن یا افراشتن، وینچ کردن، (دریانوردی) چند پرچم که روی طنابی قطار شده اند، رج پرچم، بلند کردن، بر افراشتن، عمل بالا بردن، عمل کشیدن، مقدار کشش
hoity-toity	سبکسر، مغرور، خودپسند، کج خلق
hold	دریافت کردن ، گرفتن توقف ، منعقد کردن ، متصرف بودن ، گرفتن غیرمجاز حریف ، ضربه به گوی اصلی بیلیارد که مسیر معمولی را طی نکند ، گرفتن غیرمجاز

	توپ ، گیره مکت بین کشیدن زه و رها کردن آن ، انبار کشتی ، پناهگاه گرفتن ، دژ ، ایست ، گیره ، اتصالی نگهدارنده ، پایه ، مقر ، نگهداشتن ، نگاه داشتن ، در دست داشتن ، جا گرفتن ، تصرف کردن ، چسبیدن ، نگاهداری
holder	نگهدارنده ، گره ، ترمینال ، نگاه دارنده ، گیرنده ، اشغال کننده
holding	سهام ، نقض مقررات ، گرفتن بازیگر ، تملک ، در اختیار داشتن ، دارائی ، دارایی ، مایملک ، ملک متصرفی ، موجودی
hole	مجرا ، سوراخ در پایان هر بخش گلف ، به سوراخ انداختن گوی گلف ، فاصله دو بازیگر فضای بین دو سوارکار که سوارکار سومی از آن بگذرد ، نقطه شروع مسابقه قایقهای موتوری سوراخ ، سوراخ ، گودال ، حفره ، نقب ، لانه خرگوش و امثال آن ، روزنه کردن ، در لانه کردن
holiday	تولید رخنه در عکاسی هوایی ، روزبیکاری ، روز تعطیل ، تعطیل مذهبی
holistic	وابسته به سازواره های همبسته ، همه جانبه ، کامل و همبسته ، همادین ، تمام گرانه ، کل گرا ، وابسته به همادگرایی (کل گرایی)
holler	فریاد خوشحالی ، صدای مخصوص هر حیوان (مثل صدای قورباغه) ، فریاد کردن ، سر و صدا راه انداختن
hollow	توخالی ، پوک ، میان تهی ، کلاک ، گود ، فرورفته ، کاواک ، میان فرود ، توگود ، گود افتاده ، لاغر و رنگ پریده ، تورفته ، پوچ ، بی ارزش ، (صدا) مبهم و پر پژواک ، گرفته و نامشخص ، ژرف و پرطنین ، غیر صادقانه ، دروغین ، گودی ، فرورفتگی ،

	<p>کاواکی، چال، حفره، دره ی کوچک، توخالی کردن یا شدن، میان تهی کردن یا شدن، پوک کردن یا شدن، پوچ کردن یا شدن، (معمولا با : out) کندن و تهی کردن، گود کردن، کاواک کردن، کاو کردن، کاویدن، گرسنه، میالن تهی، گودشده، تهی، بی حقیقت، غیر صمیمی، خالی کردن</p>
holocaust	<p>وصیتنامه خود نوشت ، همه سوزی ، کشتار همگانی ، (معمولا بوسیله سوزاندن) ، قتل عام ، آتش سوزی همگانی</p>
hologram	<p>هولوگرام (تصویر یا عکس سه بعدی)، هام نما، عکس برجسته نما</p>
holster	<p>جلد اسلحه ، جلد چرمی هفت تیر و تپانجه ، در جلد چرمی قرار دادن (تپانچه)</p>
holy	<p>مقدس ، منزله و پاکدامن ، وقف شده ، خدا</p>
homage	<p>اعلام رسمی بیعت از طرف متحد یا متفقی نسبت به پادشاه ، تجلیل ، بیعت</p>
home	<p>اسایشگاه ، منزل ، مرز و بوم ، میهن ، وطن ، اقامت گاه ، شهر ، بخانه برگشتن ، خانه دادن(به) ، بطرف خانه</p>
homebody	<p>اهل خانه و خانواده، عهد و عیال دار، خانه دوست، ادم خانه نشین یا علاقمند به خانه</p>
homeless	<p>دربدر ، بی خانمان ، اواره</p>
homely	<p>صاف و ساده، بی ریا، ساده لوح، خودمانی، دوستانه، مهربانانه، معمولی، روزمره، (امریکا) بدقیافه، زشت، زشت رو، بی ریخت، (در اصل) وابسته به خانه، خانه مانند ، خامدست، نا آموخته، نافرهیخته، زمخت، ناشی، بدساخت، ناشیانه، خودمانی و صمیمانه، مثل خانه، فاقد جمال، بدگل</p>

homeopathy	معالجه امراض بوسیله تجویز دارویی که در اشخاص سالم علائم آن مرض را بوجود آورد
homeostasis	خودپایداری، هوموستاز
homespun	بافت خانگی، بافت میهنی، وطنی، ساده
homestead	(خانه‌ی روستایی و کشتزارهای مجاور و متعلق به آن) روستاخانه، (حقوق) مسکن فردی یا خانوادگی (که برای پرداخت دیون، دادگاه حق ندارد حکم صادره یا فروش اجباری آن را بدهد)، (امریکا) قطعه زمین کشاورزی به وسعت ۱۶۰ ایکر (۶۴۰ هزار مترمربع) که به هر کوچگر می‌دادند تا در آن کشاورزی کند، شهر موطن، مزرعه رعیتی
homework	(آموزش) تکلیف منزل، مشق شب، مطالعه و پژوهش (پیش از انجام طرح یا فعالیت و غیره)، آماده سازی، آماده گری، کار کنتراتی که بجای کارگاه یا کارخانه در منزل انجام می‌شود (به ویژه کار دوختنی یا بافتنی)، تکلیف خانه
homiletics	فن خطابه، موعظه
homily	وعظ کردن، سخنرانی کردن، موعظه کردن
homogeneity	هم جنسی، یکجوری
homogeneous	همگن، متجانس، (زیست شناسی) مقاربت کننده باهم جنس خود، متوافق، هم جنس، یکجور، مشابه
homogenous	(دارای ساختمان همانند به واسطه‌ی هم تباری) جورزاد، همگن زاد

homologous	همانند (قرینه) ، متشابه ، همسان
homonym	متشابه ، کلمه ای که تلفظ آن با کلمه دیگر یکسان ولی معنی آن دگرگون باشد
homophobia	(ترس یا تنفر شدید نسبت به همجنس بازان و همجنس بازی) همجنس باز هراسی، همجنس بازی هراسی
homophone	(در کلمات) متشابه الصوت ، دارای تشابه صوتی ، همصدا
hon	ورزش : اساسی
Honduran	هندوراسی
Honduras	کشور هندوراس
hone	سنگ تیغ تیز کن ، با سنگ تیز کردن ، صاف کردن ، ناله کردن
honest	راستکار ، راد ، درست کار ، امین ، جلال ، بیغل و غش ، صادق ، عقیف
honestly	از روی دیانت ، از روی درستی
honesty	راستکاری ، درستکاری ، درستی ، امانت ، دیانت ، صداقت
honey	انگبین ، عسل ، شهد ، (مجازی) محبوب ، عسلی کردن ، (مج) چرب و نرم کردن
honeybee	زنبور عسل
honk	(آمر.) صدای خوک یاگراز ، صدای غاز وحشی یا بوق ماشین و امثال آن
honor	جلال ، درجه نشان ، احترام ، عزت ، افتخار ، شرف ، شرافت ، ابرو ، ناموس ، عفت ، نجابت ، تشریفات (در دانشگاه) امتیاز ویژه ، (در خطاب) جناب ، حضرت

	، احترام کردن به ، محترم شمردن ، امتیاز تحصیلی آوردن ، شاگرد اول شدن
honorable	شرافتمند، محترم، شریف، آبرومند، آبرودار، پرافتخار، (عنوان ویژه ی برخی مقام ها- h بزرگ) جناب، عالیجناب، حضرت، امین، درستکار، دست و دل پاک، راستین، با صداقت، جوانمرد، سربلند کننده، سرفراز کننده، افتخار آمیز، فرهمند، همراه با احترام، تجلیل آمیز، نیکنام، بهنام، قابل احترام، ستوده، شایان تعریف، پسندیده، بزرگوار، لایق احترام، شرافتمندانه
honorarium	حق الوکاله ، حق یا مزد آموزگار
honorary	(آموزش - مدرک علمی که صرفاً برای تقدیر به کسی داده می شود نه در مقابل انجام تکالیف درسی) افتخاری، سپاسین، شغل افتخاری (که حقوق ثابت ندارد)، (آموزش) وابسته به شاگردان خوب، سپاسگانی، افتخاری، مجانی، درجه افتخاری
honorific	(به ویژه عنوان و لقب) افتخاری، سپاسین، فرمندی، تجلیلی
honour	ایفای تعهد کردن ، احترام کردن به ، عزت دادن به ، برات ، یا حواله ای را قبول کردن
hood	سرپوش سیفون ، کلاه خود، کلاه آهنی ، درپوش ، کلاهک کاپوت ماشین ، روکش ، باشلق یا کلاه مخصوص کشیشان ، روسری ، روپوش ، کلاهک دودکش ، کروک درشکه ، اوباش ، کاپوت ماشین
hooded	باشلق دار ، باشلق مانند ، کروک دار ، روپوش دار

hoodwink	چشم بندی کردن ، فریب دادن ، اغفال کردن
hoof	(با سم) لگد زدن، پامال کردن، لگدمال کردن، راه رفتن، پیاده رفتن، (در پای برخی جانوران) سم، (جانور سم دار) پا، (خودمانی) پای انسان، (خودمانی) رقصیدن، کفشک، حیوان سم دار، باسم زدن، لگد زدن، پای کوبیدن، رقصیدن، بشکل سم
hook	قلاب ، چنگک ، (مج.) دام ، تله ، ضربه ، به شکل قلاب درآوردن ، کج کردن ، گرفتار کردن ، به دام انداختن ، ربودن ، گیر آوردن
hooligan	جوان اوباش صفت ، ولگرد
hoop	دروازه ، حلقه بسکتبال ، میله عمودی کروکه ، انگشتر، تسمه زدن ، حلقه زدن به ، احاطه کردن
hoopla	(امریکا - عامیانه) جار و جنجال، جنب و جوش، هیاهو، بازی پرتاب حلقه، فریاد خوشحالی
hoot	دادزدن ، فریاد زدن ، جیغ کشیدن ، هو کردن ، بوق زدن ، صدای جغد
hop	لی لی کردن، روی یک پا راه رفتن یا جستن، (مثل قورباغه یا پرنده) ورجه وورجه کردن، با جهش حرکت کردن، جهیدن، خیزیدن، (از روی چیزی) پریدن، (به سرعت) رفتن، ورجستن، (امریکا) سوار شدن، (عامیانه) پرواز کوتاه کردن (با هواپیما)، پرواز کوتاه، دور شدن، عزیمت کردن، (عامیانه) رقص، ورجه وورجه، جهش، پرش، خیزش، (گوی و توپ) جهمندی، ورجهش، (گیاه شناسی)

	رازک، (با: s) میوه ی رازک (که در آبجو سازی و داروسازی کاربرد دارد)، (خودمانی) ماده ی مخدر (به ویژه تریاک)، رازک زدن به، دارای طعم رازک کردن، در جمع میوه رازک رازک زدن به، رازک بار آوردن، در جمع آبجو، افیون، روی یک پاجستن، جست و خیز کوچک کردن، رقصیدن، پرواز دادن، لنگان لنگان راه رفتن، پلکیدن
hope	امیدواری چشم داشت ، چشم انتظاری ، انتظار داشتن ، آرزو داشتن ، امیدوار بودن
hopeful	امیدوار، آرزومند، امیدبخش، امیدوار کننده، آدمی که موفقیت او بسیار محتمل است
hopefully	از روی امیدواری
hopeless	نومید، نا امید، نا امیدوار، مایوس، بیچاره، لاعلاج، درمان ناپذیر، اصلاح ناپذیر، سامان ناپذیر، بهتر نشدنی، نومید کننده، مایوس کننده
horde	(مشتق از کلمه ترکی اردو) ایل و تبار ، گروه بیشمار ، دسته ، گروه ترکان و مغولان
horizon	وسعت ، خط افق ، افق فکری ، بوسیله افق محدود کردن
horizontal	ترازی ، سطح افقی
hormonal	هورمونی
hormone	هورمن
hormone	هورمن

horoscope	زایچه، طالع نامه، بخت، (جدول جایگاه ستارگان برای پیش بینی آینده و بخت) آینده نما، طالع نما، طالع بین، جدول ساعات نجومی، زیگ، زیج، طالع بینی، آینده نمایی، جدول ساعات روز
horrendous	(مجازی) بسیار بد، وحشتناک، سهمگین، سهمناک، دهشتناک، مهیب، ترسناک و حشت اور
horrible	مخوف، مهیب، سهمگین، رشت، ناگوار، موحش
horrid	هولناک (و تنفر انگیز)، ترسناک و زننده، مشمئز کننده، (بسیار) بد، ناخوشایند، کریه، (در اصل) دارای موهای زبر و سیخ، سیخ موی، زمخت، مهیب، سهمناک، نفرت انگیز، زشت
horrify	وحشت زده کردن، دهشت زده کردن، ترساندن، (عامیانه) مشمئز کردن، مرعوب و منزجر کردن، هول دادن، بهراس انداختن، به بیم انداختن
horripilation	سیخ شدگی مو (در اثر ترس یا سرما و غیره)، سیخ مویی
horror	دهشت، ترس، خوف، وحشت، مور مور، (م) بیزاری
horse	اسب، (در شطرنج) اسب، اسب مسابقه، اسب اصیل ۵ ساله یا بیشتر آوردن ماهی به خشکی بزور، سوار اسبی شوید (فرمان سوار نظام)، سواره نظام، اسبی، وابسته به اسب، قوه اسب، (در ماشین بخار و غیره) اسب دار کردن، سوار اسب کردن، اسب دادن به، بالابردن، برپشت سوار کردن، شلاق زدن، بدوش کشیدن، غیرمنصفانه

horseback	برپشت اسب ، سوار ، سوار بر اسب
horseflesh	گوشت اسب ، خانواده اسب (به طور کلی) ، (گ.ش.) درخت تنومند حساسه
horsehair	موی دم اسب ، موی اسب (به طور کلی)
horsehide	پوست خام یا دباغی شده اسب
horselaugh	قاه قاه خنده ، قهقهه ، خنده بلند و پر سر و صدا
horseman	اسب سوار ، سوار کار ، سواره نظام
horsemanship	اسب سواری ، سوار کاری
horseplay	بازی خشن و خرکی ، شوخی خرکی
horsepower	واحد نیرو معادل ۷۴۶ وات ، (مخفف آن h.p. است) اسب بخار
horseshoe	نعل اسب ، نعل (معمولاً انرا نشان خوشبختی میدانند)
hortatory	نصیحتی ، تشویقی
horticultural	وابسته به گل برزی ، وابسته به باغبانی و گل کاری
horticulture	(هنر پرورش گل و میوه و سبزیجات) باغداری ، گل پروری و سبزی کاری ، باغبانی ، پالیزکاری ، گل برزی ، باغبانی علمی ، علم رویانیدن گیاهها
hose	لوله خرطومی ، شیلنگ ، جوراب ، لوله لاستیکی مخصوص اب پاشی و آبیاری ، لوله اب آتش نشانی ، شلنگ
hosiery	جامه کش باف ، جوراب بافی

hospice	شبگاه مسافران (به ویژه اگر توسط راهبان اداره شود)، مهمانسرا، مسافرخانه، (خانه ای برای بیماران و مستمندان) تیمارگاه، نوانخانه، دارالعجزه، آسایشگاه، منزل، بیمارستان
hospitable	مهمان نواز، غریب نواز، مهمان نوازانه
hospital	بیمارستان، مریضخانه
hospitaler	ساکن بیمارستان، فرقه های مسیحی که از بیماران و معلولین پرستاری می کردند
hospitality	مهمان نوازی
hospitalization	مهمان نوازی، پذیرایی، بستری کردن، در بیمارستان بستری، دوره بستری شدن
hospitalize	بستری کردن، در بیمارستان
host	میزبانی، گروه، ازدحام، دسته، سپاه، میزبان، صاحبخانه، مهمان دار، انگل دار
host computer	کامپیوتر میزبان
hostage	ضامن، گروگان، شخص گرومی، (م.م. وثیقه)
hostile	وابسته به دشمن، ناوردی، دشمن، خصم، متخاصم، پرکینه، غیر دوستانه، خصمانه، دشمنانه، خصومت آمیز، کین آمیز، کین توز، مخالف، ضد، کیاگن، ناسازگار، (بازرگانی و مالیه) وابسته به بدست آوردن اکثریت سهام و مهار شرکت علیه میل مدیران آن
hostility	ضدیت، دشمنی، عداوت، خصومت، عملیات خصمانه

hot	گرم ، حاد ، تیز ، تابان ، اتشین ، تند مزاج ، برانگیخته ، بگرمی ، داغ کردن یا شدن
hotel	هتل ، مهمانخانه ، مسافرخانه
hotheaded	تند، تند مزاج، عجول
hothouse	زندان ، گلخانه ، گرمخانه ، عشرتکده
hotly	با گرمی ، به طور گرم
hotshot	بار کشی سریع ، آدم ماهر دربازی
hound	شیفته(ی کار بخصوص)، دیوانه ی چیزی، (سگ را) به حمله یا تعقیب واداشتن، به جان کسی (یا چیزی) انداختن، کیش کردن، پیگیری و آزار کردن، مرتب موی دماغ شدن، سیخونک زدن، ذله کردن، سگ تازی، سگ شکاری، (عامیانه) هر سگ گوش آویخته و باریک اندام، آدم پست، آدم قابل تحقیر، آدم رذل، با سگ به شکار رفتن، (کشتی) گرز دکل، دکل گرز (هریک از دو برآمدگی سر دکل که طناب ها به آن گیر انداخته می شوند)، ادم منفور، باتازی شکار کردن، تعقیب کردن، پاپی شدن
hour	ساعت ، ۱۶ دقیقه ، وقت ، مدت کم
hourglass	ساعت ریگی ، ساعت شنی
house	مجلس ، جا دادن ، محکم کردن ، سرای ، جایگاه ، خاندان ، برج ، اهل خانه ، اهل بیت ، جادادن ، منزل دادن ، پناه دادن ، منزل گزیدن ، خانه نشین شدن

houseboat	خانه قایقی
housebreaking	سرقت ، دستبرد بخانه
housecoat	لباس خانه ، لباسی که زنان در خانه می پوشند
household	خانواده ، (مجازی) صمیمی ، اهل بیت ، مستخدمین خانه ، خانگی
housekeeper	خانه دار
housekeeping	کلفتی ، خدمتکاری ، اداره ی خانه ، کاخداری ، خانه داری ، اداره منزل
housemaid	کلفت ، خدمتگزار
housewife	کدبانو ، سوزن دان ، زن خانه دار ، خانم خانه
housework	کار خانه ، کار منزل
housing	استاتور ، بدنه ، چارچوب ، تهیه جا ، خانه ها (بطور کلی) ، مسکن ، خانه سازی
hovel	کلبه ، خانه رعیتی ، پناهگاه ، خیمه ، سایبان
hover	پرواز نزدیک زمین ، در حال توقف پر زدن ، پلکیدن ، شناور و اویزان بودن ، در تردید بودن ، منتظر شدن
hovercraft	هوایپیمایی(رسانگری که با فشردن هوا در زیر بالای سطح وبدون تماس با آن حرکت می کند
how	چگونه ، از چه طریق ، چطور ، به چه سبب ، چگونگی ، راه ، روش ، متد ، کیفیت ، چنانکه

howbeit	(قدیمی)، هر طوری که شده، به هر حال، باری، باوجود این، معهذا، اگر چه، هر چند، با اینکه
however	هر چند ، اگر چه ، هر قدر هم ، بهر حال ، هنوز ، اما
howitzer	(جنگ افزار) توپ هاویتزر، خمپاره انداز، توپ کوتاه لوله
howler	بوق اعلام زمان تیراندازی به توپهای ضد هوایی، زوزه کش، جیغ زننده، خنده اور
howling	(خودمانی) بزرگ، نعره کش، زوزه کننده، غم آور، دلگیر، گرفته، سوگ انگیز، زوزه کش، زوزه کشنده، جیغکشنده، هوکشنده، زیاد، بسیار، ترسناک، خوفناک
hub	(وسط چرخ که اغلب بلبرینگ دارد و روی محور یا آسه می چرخد) توپی، چرخمیان، ناف، (مرکز فعالیت یا اهمیت یا توجه و غیره) کانون، قلبگاه، میانگاه، توپی چر، قطب
hubbub	غوغا، هیاهو، جنجال
hubris	غرور، گستاخی
huckleberry	درخت ذغال اخته، ذغال اخته
huckster	دوره گرد، دست فروش، ادم مزدور، ادم پست و خسیس، چک و چانه زدن
huddle	گردهمایی کوتاه بازیگران پیش از تجمع، جمع شدن برای دریافت دستور و علامات (فوتبال امریکایی)، روی هم ریختن، روی هم انباشتن، ناقص انجام دادن، ازدحام کردن، مخفی کردن، درهم ریختگی، ازدحام، اجتماع افراد یک تیم، کنفرانس مخفیانه

hue	رنگمایه ، چرده ، رنگ ، شکل ، تصویر ، ظاهر ، نما ، صورت ، هیئت ، منظر
huff	با گستاخی رفتار کردن، با خشونت و گردن کلفتی رفتار کردن، رنجاندن، آزرده، خشمگین کردن یا شدن، رنجیدن، فوت کردن، باد زدن، (در اصل) خود را دمیدن، پف کردن، باد کردن، (مهجور - از شدت غرور) باد کردن، سینه افراشتن، باد به غبغب انداختن، رنجش، دلخوری (شدید)، قهر، قهر کردن، اوقات تلخی کردن، ترساندن، اماس کردن، تغیر، عصبانیت، غضب
huffish	ترشرو ، عصبانی
huffy	ترشرو ، عصبانی
huge	سترگ ، کلان ، گنده ، تنومند ، بزرگ جثه
huh	ها، هان، چی؟
hulking	درشت، درشت استخوان
hull	کوردل هال (وزیر برون مرز - امریکا)، پوست (یا نیام و غیره ی تخم و میوه را) کندن، (پوسته ی خارجی تخم و میوه ی گیاه) سبوس (گندم و غیره)، نیامک، نیام (لوبیا و غیره)، کجی (گردو و غیره)، گریبانه (توت فرنگی و غیره)، کاسه گل، (به طور کلی) پوشش، برونپوش، لفاف، پوشینه، قشر، بدنه ی کشتی (سواى دکل ها و اتاق های روی عرشه و تجهیزات و غیره)، ناوتن (تنه ی هواپیمای آب نشین یا وسایل نقلیه ی خشکی - آبی و غیره که آب در آن رخنه نمی کند)، تنه (تانک و هواناو

	و غیره)، شهر هال (در انگلستان)، پوست میوه یا بقولات، کلبه، خانه رعیتی، تنه کشتی، لاشه کشتی، پوست کندن، ولگردی کردن
hullabaloo	سروصدا، جنجال، غوغا، غریو، هیاهو، خروش، همهمه، شلوه، اشفتگی
hum	اغتشاش صوتی، هوم، وزوز کردن، همهمه کردن، صدا کردن (مثل فرفره)، زمزمه کردن، درفعالیت بودن، فریب دادن
human	انسانی، وابسته بانسان، دارای خوی انسانی
humane	مهرامیز، بامروت، رحیم، مهربان، باشفقت، تهنذیبی
humanism	انسانگرایی، اومانیسیم، دلبستگی به مسائل مربوط بنوع بشر، نوع دوستی، ادبیات و فرهنگ، علوم انسانی، انسانگرایی
humanitarian	بشر دوستانه، کسی که نوع پرستی را کیش خود میداند، نوع پرست، بشر دوست، وابسته به بشر دوستی
humanity	ویژگی های خوب انسانی، محسنات بشر، نژاد بشر، انسان، آدم، آدمیزاد، آدمیزاده، انسانیت، مردمی، مروت، رادمردی، نهاد بشری، خوی انسانی، بشریت، نوع بشر
humanize	انسانی کردن، انسان شدن، واجد صفات انسانی شدن، با مروت کردن، نرم کردن
humankind	نوع انسان، نوع بشر، بشریت، نژاد انسان
humble	زبون، فروتن، متواضع، محقر، بدون ارتفاع، پست کردن، فروتنی کردن، شکسته نفسی کردن
humbug	حیله، گول، شوخی فریب امیز، فریب دادن، بامبول زدن

humdinger	داراي برتري فاحش ، تفوق برجسته
humdrum	ادم كودن ، يكنواختی ، ملالت ، مبتذل
humerus	استخوان بازو ، استخوان عضله
humid	نمناك ، تر ، نم ، مرطوب ، نمدار ، ابدار ، بخاردار
humidity	غلظت رطوبت ، چگالی رطوبت ، ميزان بخار اب موجود در هوا ، تری ، نم ، مقدار رطوبت هوا
humiliate	پست كردن ، تحقير كردن ، اهانت كردن به
humiliation	تحقير ، احساس حقارت
humility	فروتنی ، افتادگی ، تواضع ، حقارت ، تحقير
hummingbird	مرغ مگس خوار ، مرغ زرین پر
hummock	تپه گرد ، پشته ، برآمدگی زمین در مرداب
humor	شوخ طبعی ، مشرب ، خیال ، مزاح ، خلق ، شوخی ، خوشمزگی ، خوشی دادن ، راضی نگاهداشتن ، (پزشکی) خلط ، تنابه
humorous	فكاهي ، شوخی امیز ، خوش مزه ، خنده اور
humour	مشرب ، خیال ، مزاح ، خلق ، شوخی ، خوشمزگی ، خوشی دادن ، راضی نگاهداشتن ، (پزشکی) خلط ، تنابه
humpback	كوهان دار ، گوژپشت
humus	خاك گیاهی ، هر موس ، خاك نباتی ، خاك گیاه دار ، خاك درخت ، گیاخاك

hunch	قوز کردن، کوژ کردن، (خود را) قلمبه کردن، (با پشت خمیده) نشستن یا ایستادن، تکان دادن، فشار دادن، (با فشار) به جلو راندن، (با فشار) کنار زدن، گمان، حدس، قوز، گوژی، کوژی، چفتگی، خمیدگی، خم کردن، بشکل قوز درآوردن، تنه زدن، قلبه، فشار با ارنج، کوهان، احساس وقوع امری در آینده
hunchback	پشت قوز ، آدم قوزپشت
hundred	عدد صد
hundreds	صدها، (در حساب) صدگان
hundredth	صدیک ، یک صدم
hung	زمان ماضی فعل (hang) ، آویخت ، آویخته
Hungarian	مجارستانی ، مجار ، کولی
Hungary	کشور مجارستان
hunger	زمان ماضی فعل (hang) ، آویخت ، آویخته
hungrily	از روی گرسنگی ، با گرسنگی
hungry	گرسنه ، دچار گرسنگی ، حاکی از گرسنگی ، گرسنگی اور ، حریص ، مشتاق
hunky-dory	(امریکا - خودمانی) عالی، خوب، مطمئن، مصون، ایمن، رضایت مندانه، بارضایت کامل، بسیار خوب
hunt	شکار کردن ، صید کردن ، جستجو کردن در ، تفحص کردن ، شکار ، جستجو ، نخجیر

hunter	اسب شکار ، شکارچی ، صیاد ، اسب یا سگ شکاری ، جوینده
hunting	نوسان دادن انتن رادار در ردیابی ، شکار کردن ، جستجو کردن ، شکار دشمن یا زیردریایی ، شکار ، صید
hunter	شکارچی ، شکار باز ، تازی دار ، توله دار ، صیاد ، شکار گردان
hurdle	(مسابقات دو و اسبدوانی) مانع، (مجازی) دشواری، سد راه، مشکل، (بر دشواری) چیره شدن، (مانع را) از جلو راه برداشتن، (انگلیس) نرده ی موقت، نرده ی قابل حمل (که از ترکه های سبکی درست شده است)، (انگلیس - سابقا) سورتمه یا تخته ای که محکوم را روی آن قرار داده و تا محل اعدام می کشیدند، (در مسابقه) از روی مانع پریدن، سبوترکه ای، چهار چوب جگنی، مسابقه پرش از روی مانع، از روی پرچین یا چارچوب پریدن، از روی مانع پریدن، فائق آمدن بر
hurl	(با زور و شدت) پرتاب کردن، افکندن، پرت کردن، فروانداختن، برانداختن، به زیرافکندن، (با شدت و حرارت) گفتن، پرخاش کردن، آماج قرار دادن، (با زور و شدت) حرکت کردن یا دادن، (بیس بال) توپ را انداختن، پرتاب، لگد، پرتاب کردن، انداختن
hurly-burly	سر و صدا، جنجال، غوغا، هیاهو، هرکی هرکی، آشوب، پراشوب
hurray	زهی، شاباش، افرین مرحبا، فریاد زدن، هلهله هلهله برآوردن
hurricane	(توفان شدید مناطق حاره با باد تندتر از ۷۳ میل در ساعت و معمولا باران های سیل

	آسا) توفند، تندباد دریایی، طوفان، گردباد، اجتماع
hurried	شتابان، شتاب آمیز، عجولانه، شتابزده، هول هولکی، زود، بی تامل، دستپاچه
hurry	عجله، شتاب، هول، شتاباندن، به عجله انداختن، هولزده کردن، شتابیدن، شتاب کردن، شتافتن، عجله کردن، تعجیل کردن، هول شدن، با عجله انجام دادن، شورتی گری کردن، اشتیاق (به رفتن یا تحرک)، پویایی، چاپیدن، بستوه آوردن، باشتاب انجام دادن، راندن، دستپاچگی
hurt	صدمه زدن آسیب ، ازار رساندن ، آسیب زدن به ، ازردن ، اذیت کردن ، جریحه دار کردن ، خسارت رساندن ، آسیب ، ازار ، زیان ، صدمه
hurtle	خوردن ، تصادف کردن ، مصادف شدن ، پرت کردن ، انداختن ، پیچ دادن ، ازدحام
husband	شوی ، کشاورز ، گیاه پرطاق ، نر ، شخم زدن ، کاشتن ، باغبانی کردن ، شوهردادن ، جفت کردن
husbandman	کشاورز ، سرپرست خانه ، مرد زن دار
husbandry	کشاورزی ، کشتکاری ، فلاح ، باغبانی
hush	خاموش کردن ، آرامش دادن ، مخفی نگاه داشتن ، آرام شدن ، صدا در نیارودن ، ساکت ، آرام ، خاموش ، باغبانی
husky	سگ سورتیه کش ، سگ قطبی ، سگ سبیری ، (صدای انسان) خشک ، دارای خس خس ، خس خسی ، خشن ، سبوس دار ، پرسبوس ، پرزبره ، پوکه مانند ، زبره مانند ، سبوس مانند ، پوست دار ، خشک ، نیرومند و درشت هیكل

hussar	سرباز سواره نظام سبک اسلحه
hussy	دختر گستاخ ، دختر جسور
hustle	هل دادن ، فشار دادن ، تکان دادن ، بزور وادار کردن ، پیش بردن ، فریفتن ، گول زدن ، تکان ، شتاب ، عجله ، فشار ، زور
hut	کلبه ، کوخ ، آلونک ، وردوک ، کپر ، کاشانه ، در کلبه جا دادن
hybrid	هایبرید ، جانور دورگه (چون قاطر) ، گیاه پیوندی ، چیزی که از چند جزء ناجور ساخته شده باشد کلمه ای که اجزاء آن از زبان های مختلف تشکیل شده باشد ، دورگه ،
hydra	شجاع ، (افسانه یونان) مار ۹ سری که بدست هرکول کشته شده ، (مجازی) چیزی که بر انداختن آن دشوار است ، مار ابی
hydrangea	گل ادریس ، ساقه و ریشه خشک شده گل ادریس
hydrated	ابدار
hydraulic	روغنی ، ابی ، وابسته به نیروی محرکه اب ، هیدرولیک ، وابسته به مبحث خواص اب در حرکت
hydrodynamics	علم نیرو و جنبش ابگونه ها
hydroelectric	وابسته به تولید نیروی برق بوسیله اب یا بخار
hydrogen	هیدروژن
hydromechanics	مکانیک سیالات
hydrometallurgy	استخراج یاتهییه فلزات بوسیله اب یا مایعات

hydrometer	رطوبت سنج ، الت سنجش وزن ویژه مایعات ، چگالی سنج
hydrophobia	مرض ترس از اب ، اب گریزی
hydroplane	باله ی زیردریایی، (کشتی آباله دار را) راندن، سوار شدن، هواپیمایی که بر روی دریا نشسته و یا از روی دریاپرواز کند، هواپیمای دریایی
hydrosphere	(همه ی آب های کره ی زمین اعم از دریا و رود و غیره) آب کره، ابهای روی زمین، اب محیط
hydrostatics	علم تعادل مایعات
hydrous	ابدار ، نمناک ، محتوی اب
hygiene	علم بهداشت ، بهداشت ، حفظ الصحه
hype	(خودمانی) تحریک کردن (معمولا با مواد مخدر)، انگیزاندن، سرحال آوردن، سرکیف آوردن، نشئه شدن یا کردن، مخفف: hypodermic، (خودمانی) معتاد (به هروئین و غیره)، تبلیغ زیاد و غلو آمیز، (رسانه ها) گزافه پردازی، (در پخش اخبار تلویزیون و رادیو و غیره) گزافه پردازی کردن، لفت و لعاب دادن و غلو کردن، گول زنی، خدعه، گوشبری، فریب، فریب دادن، گول زدن، لوسیدن، زیر جلدی، اعتیاد به مواد مخدره، معتاد به مواد مخدره
hyperactive	دارای فعالیت بیش از اندازه
hyperbole	بدیع) مبالغه ، غلو ، گزاف گویی ، (بدیع) صنعت اغراق

hyperbolic	وابسته به یا دارای شکل هذلولی، هذلول مانند، اهلیلجی، هذلولی شکل، هذلولی وار، هذلولوی (hyperbolical) هم می گویند)، (ادبیات) وابسته به گزافه گویی، اغراق آمیز، گزافه آمیز، پر لاف و گزاف، اغراقی، شبه هذلولی، وابسته به هذلولی
hypercritical	مفرط در انتقاد
hypermedia	ابر رسانه ، مافوق رسانه
Hypertension	فشار خون ،بیماری فشار خون ،افزایش فشار خون
hypertonic	(به ویژه در مورد عضلات) پرکشش، فزون کشیده، فزون گذر
hyperventilate	چند نفس کوتاه پیش از حبس نفس (غواصی)
hypnosis	هیپنوتیسم ، خواب هیپنوتیزم ، خواب در اثر تلقین
hypnotic	هیپنوتیسمی ، خواب اور (در داروها) ، خواب اور ، منوم ، تولیدکننده خواب ، هیپنوتیزم ، مولد خواب مصنوعی
hypnotism	علم هیپنوتیزم یا طریقه خواب اوری مصنوعی
hypnotize	خواب هیپنوتیزم کردن ، بطور مصنوعی خواب کردن ، (مجازی) مسحور و مفتون کردن
hypochondriac	مالیخولیایی ، سودایی ، ادم افسرده
hypocorism	اسم تصغیری، لقب خودمانی و بشروخی، اصطلاح یا کلمه خودمانی و تصغیری، لقب بچه گانه
hypocrisy	دورویی ، ریا ، ریاکاری ، دو رنگی ، وانمود سازی ، زرق ، سالوس

hypocrite	ریا کار ، باریا ، ادم ریاکار ، ادم دورو ، زرق فروش ، سالوس ، متصنع
hypocritical	ریاکار ، متظاهر ، دورو ، باریا
hypocritically	ریاکار ، متظاهر ، دورو ، باریا
hypodermic	زیرپوستی ، تحت الجلدی ، (پزشکی) تزریق زیر جلدی ، سوزن مخصوص تزریق زیر جلد
hypotenuse	وتر (در مثلث قائم الزاویه) ، (هندسه) زه ، وتر مثلث قائم الزاویه
hypothalamus	زیر نهنج ، هیپوتالاموس
hypothecate	(حقوق) گرو گذاشتن ، رهن دادن ، گرو گذاشتن ، وثیقه قرار دادن ، رهن گذاردن
hypothermia	(پزشکی - کم بود ناهنجار حرارت بدن) کم گرمایی ، هیپوترمی
hypothesis	فرض ، فرضیه ، قضیه فرضی ، نهشته ، برانگاشت
hypothesize	برانگاشتن ، فرضیه درست کردن ، گمانه کردن ، نهشته کردن ، فر کردن
hypothetical	فرضی ، برانگاشتی ، نهشتی
hypothetically	فرضا" ، بطور فرض
hypothyroidism	(پزشکی) ، کم کاری غده ی تیروئید ، کم اسپرینی ، طب از کار افتادن یا نقص غده درقی
hypotrophy	زیست شناسی رشد کمتر از معمول ، رشد غیر متناسب اعضای شعاعی
hypoxia	(پزشکی - ناهنجاری ناشی از کم رسیدن اکسیژن به بافت بدن) کم اکسیژنی ، کمبود اکسیژن در بافت های بدن

hysteria	تشنج ، غش یا بیهوشی و حمله در زنان ، هیجان زیاد ، هیستری ، حمله عصبی
hysterical	هیستریایی، تپاک، دژ آشفته، پرتپاک، پرشور و تشنج، بسیار خنده دار، روده بر کننده، دچار تپاکی
hysterics	حمله خنده غیر قابل کنترل، حمله گریه، حمله احساساتی، حمله و تشنج در زنان، هیجان
I	اول شخص مفرد ، من (در حال مفعولی me گفته میشود) ، نهمین حرف الفبای انگلیسی
i.d	هویت
ibidem	ایضا، تکرار میشود، در همانجا، مخفف ان ibid است
ice	سطح یخ ، منجمد کردن ، یخ بستن ، منجمد شدن ، شکر پوش کردن ، یخ ، خونسردی و بی اعتنایی
iceberg	توده یخ غلتان ، کوه یخ شناور ، توده یخ شناور
icebound	احاطه شده از یخ ، یخ بند ، یخ بسته
icebox	یخچال
icebreaker	قایق یخ شکن ، کشتی یخ شکن
Iceland	جزیره ایسلند ، زبان ایسلندی
Icelandic	زبان ایسلندی
ichthyic	وابسته به ماهی ، ماهی وار
ichthyology	ماهی شناسی

ichthyosaur	یکجور خزنده ءبزرگ ماهی مانند در دوره ء دوم طبقات الارضی
ichthyosaurs	ایکتیوساروس یک اکتیوسار یعنی یک خزنده دریایی بود. این جانور دایناسور نبود.
ichthyosaurus	یکجور خزنده ءبزرگ ماهی مانند در دوره ء دوم طبقات الارضی
icicle	(یخ آویخته از ناودان و غیره) دنگاله، شوشه، قندیل یخ، آویز یخ، قله ی، ی پاره، قطعه ی
icily	بطور سرد ، یخ مانند
iciness	حالت یخی ، سردی
icon	نماد تصویری ، نشان ، نشانه ، شمایل ، تمثال ، تندیس ، پیکر ، تصویر حضرت مسیح یامریم ویامقدسین مسیحی
iconic	وابسته به یا همانند شمایل، نگاره سان، نخشین، فرتوری، پیکری، شمایی، مجسمه ای
iconoclast	بت شکن
iconoclastic	مبنی بر بت شکنی یا شمایل ویران کنی
id	مجموع تمایلات انسان که نفس یا شخصیت انسان و تمایلات شهوانی و جنسی از آن ناشی می شود ، نهاد
idea	انگاره ، تصور ، اندیشه ، خیال ، گمان ، نیت ، مقصود ، معنی ، آگاهی ، خبر ، نقشه کار ، طرز فکر
ideal	ایده ال ، نمونه کامل فرضی ، ارمائی ، کمال مطلوب ، هدف زندگی ، ارمان ، ارزو ، ایده ال ، دلخواه

idealism	آرمان گرایی، (فلسفه) پنداره گرایی، مینوگرایی، خیال پردازی، زیستن در عالم خواب و خیال، آرمان گرایی بدون در نظر گرفتن واقعیات، خیال پرستی، (هنر و ادبیات) خیال گرایی (در برابر: واقعیت گرایی realism)، معنویت، خیال اندیشی، سبک هنری خیالی
idealist	پندار گرا ، انگارگرا ، ارمانگرا ، ایده الیست
idealize	بصورت ایده ال در آوردن ، صورت خیالی و شاعرانه دادن (به) ، دلخواه سازی
ideally	مطابق آرزو یا کمال مطلوب ، به طور کامل
idealogy	مبحث افکار و ارزشهای باطنی ، خیال ، طرز تفکر ، ایدئولوژی ، انگارگان
ideation	انگار سازی، پنداره سازی، اندیشه پردازی، خیال اندیشی
identical	همانند، یکجور، همسان، برابر، عینا مثل هم (معمولا با: to یا with)، یکی، درست همان، وابسته به دو قلوهای همسان، یکسان
identifiable	قابل شناسایی
identification	تعیین هویت ، شناختن ، شناسایی کردن ، تشخیص دادن ، همانندسازی ، شناسایی ، تعیین هویت ، تطبیق ، تمیز
identify	تعیین کردن ، تعیین هویت کردن ، شناسایی کردن ، مشخص کردن ، تشخیص دادن ، مشاهده کردن ، همسان ساختن ، شناختن ، تشخیص هویت دادن ، یکی کردن
identity	این همانی ، یکسانی ، خصوصیات ، اینهمانی ، اتحاد (در ریاضیات) ، هویت ، شخصیت ، اصلیت ، شناسایی ، عینیت

ideogram	(حرف) اندیشه نگار، چم نگار، اندیش نگار، اندیش نشان، تجسم و نمایش عقاید و افکار و اجسام با تصویر
ideological	مرامی، مسلکی
ideology	مبحث افکار و آرزوهای باطنی، خیال، طرز تفکر، ایدئولوژی، انگارگان
idiocy	خریت، حماقت، بی خردی، کالیوگی، بلاهت، پخمگی، نابخردی، خبط دماه، سبک مغزی، ابلهی
idiom	تعبیر ویژه، لهجه، زبان ویژه، اصطلاح
idiomatic	اصطلاحی، زبانزدی، مصطلح، پر از اصطلاح، ویژه ی فرد یا گروه مشخص
idiosyncrasy	حال مخصوص، طبیعت ویژه، طرز فکر ویژه، شیوه ویژه هر نویسنده، خصوصیات اخلاقی
idiosyncratic	وابسته به حالت ویژه (مزاجی)، وابسته به طرز فکر یا شیوه ویژه کسی
idiot	پخمه، کالیو، احمق، خر، ابله، دبنگ، بی خرد، لاده، ادم سفیه و احمق، خرف، سبک مغز، ساده
idle	بیهوده، بی ارزش، بی فایده، بی هدف، مهمل، بی اساس، یاوه، چرند، بیکاره، ولگرد، تنبل، کاهل، لش، هنجام، بلا استفاده، عاطل و باطل، ناکنش ور، ولگردی کردن، ول گشتن، تنبلی کردن، بی هدف کار کردن، کاهلی کردن، به آهستگی حرکت کردن، پلکیدن، (با: away) به بطالت گذراندن، حرام کردن، به هدر دادن، هرزگردی (موتور)، کاردرجا، بیکار کردن، بلااستفاده گذاشتن، (از کار) باز ایستاندن، (ماشین به ویژه موتور اتومبیل)

	در جا کار کردن، هرز گردیدن یا گرداندن، بیخود، بی پروپا، وقت گذراندن، وقت تلف کردن، تنبل شدن
idleness	بیکاری تنبلی، بطالت، بیهودگی، گیجی، کندذهنی
idlesse	بیکاری تنبلی، بطالت، بیهودگی، گیجی، کندذهنی
idly	به بیکاری، از روی بیکاری، از روی تنبلی، به بیهودگی، ببطالت
idol	بت، (هرچیزی که زیاده تحسین و تقدیس شود) صنم، پرسته، (در مذاهب یکتاپرست - هر الهه یا دارگونه یا خدا به جز خداوند یکتا) خدای دروغین، عقیده ی باطل (که موجب اشتباه در استدلال یا تفکر شود)، دژ اندیشه، (قدیمی - هر چیزی که وجود ندارد ولی دیده می شود مانند تصویر روی آینه) ناهستو، ناهست، (مهجور) تندیس، پیکره، صنم، خدای دروغی، مجسمه، لاف زن، دغل باز، سفسطه، وابسته به خدایان دروغی و بت ها، معبود
idolatrous	مربوط به بت پرستی و کفر
idolatry	بت پرست
idolize	بت ساختن، صنم قرار دادن، پرستیدن، بحد پرستش دوست داشتن
idyl	چکامه کوتاه، قصیده کوتاه، شرح منظره ای از زندگانی روستایی، چکامه در باره زندگی روستایی
idyll	چکامه کوتاه، قصیده کوتاه، شرح منظره ای از زندگانی روستایی، چکامه در باره زندگی روستایی

idyllic	قصیده ای ، چکامه ای
ie	خلاصه اینترنت اکسپلورر (جستجو کننده صفحات وب)
if	ایا ، خواه ، هرگاه ، هر وقت ، ای کاش ، کاش ، اگر ، چنانچه ، (مجازی) شرط ، حالت ، تصور ، بفرض
iffy	نامعلوم، منوط به شرایط زیاد، مشروط، دارای احتمالات زیاد، دارای لیت و لعل زیاد
igneous	اذرین ، اتشین ، آتش دار ، آتش فشانی ، محترقه
ignite	محترق کردن یا شدن ، آتش کردن ، آتش زدن ، روشن کردن ، گیراندن ، آتش گرفتن ، مشتعل شدن
ignition	احتراق، اشتعال، افروزش، گیرش، (موتور) افروزگر، (شیمی - گرم کردن ترکیب تا حد احتراق کامل یا دگرگونی شیمیایی) سوزش، سوزشگری، آتش گیری، هیجان
ignoble	ناکس ، فرومایه ، پست ، بد گوهر ، ناجنس ، نا اصل
ignominious	مفتضح ، موجب رسوایی ، ننگ اور
ignominy	بد نامی ، رسوایی ، افتضاح ، خواری ، کار زشت
ignoramus	آدم نادان و احمق، بی معرفت، بی دانش و پخمه، جاهل، شخص کاملاً بی سواد
ignorance	نادانی، جهل، جهالت، بی دانشی، بی معرفتی، بی خردی، بی خبری، ناآگاهی، بی اطلاعی، ندانستن، ناشناسی
ignorant	نآموخته، نافرہیخته، بی دانش، بیسواد، نادان، جاهل، بی معرفت، جاهلانه، از

	روی نادانی، از روی بی دانشی، (با: of) بی خبر، بی اطلاع، ناآگاه
ignore	نادیده پنداشتن ، صرفنظر کردن ، تجاهل کردن ، نادیده پنداشتن ، چشم پوشیدن ، رد کردن ، بی اساس دانستن ، برسمیت نشناختن
iliad	ایلیاد ، داستان حماسی منسوب به هومر
ilk	همان، همانند، نوع، گونه، قسم، مثل، (بیشتر در اسکاتلند) هر یک، هر، هر کدام (ilka هم می گویند)، تیره، خانواده، جور، دسته، طبقه
ill	ناخوش ، رنجور ، سوء ، خراب ، خطر ناک ، ناشی ، مشکل ، سخت ، بیمار ، زیان اور ، بیدی ، بطور ناقص ، از روی بدخواهی و شرارت ، غیر دوستانه ، زیان
ill-advised	غیرعقلانه، نابخردانه، نسنجیده، نابجا، مبنی بر بی اطلاعی، بد فهمانده شده
ill-assorted	ناسازگار - ناهمجور
illegal	غیرقانونی ، غیر قانونی ، نا مشروع ، حرام ، غیرمجاز
illegality	بیقانونی، کار خلاف قانون، کار نامشروع
illegible	نامفهوم ، ناخوانا
illegitimate	نامشروع ، ولدالزنا ، حرامزاده ، غیر مشروع ، ناروا
illiberal	بی گذشت ، کوتاه فکر ، متعصب ، مخالف اصول آزادی
illicit	قاچاقی ، ممنوع ، قاچاق ، نا مشروع ، مخالف مقررات

illimitable	بی پایان ، بیحد ، نامحدود ، محدود نشدنی
illiterate	بی سواد ، عامی ، درس نخوانده
ill-natured	بد طبیعت ، بد باطن ، بد اخلاق ، عبوس ، ترشرو ، بد سرشت ، نامطبوع
illness	مرض ، ناخوشی ، بیماری ، کسالت ، شرارت ، بدی
illogic	غیر منطقی ، خلاف منطق
illogical	غیر منطقی ، ناسحابی ، زور
illumine	روشن کردن ، منور کردن ، روشن فکر ساختن
illuminant	منبع نور ، روشن کننده ، منور ، روشنائی بخش
illuminate	چراغانی کردن ، روشن کردن منطقه ، درخشان ساختن ، زرنا کردن ، چراغانی کردن ، موضوعی را روشن کردن ، روشن (شده) ، منور ، روشن فکر
illuminator	دستگاه روشنائی ، روشن کننده ، نورافکن ، مذهب
illumine	روشن کردن
illusion	عرب ، فریب ، گول ، حيله ، خیال باطل ، وهم
illusiv	گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی ، غیر واقعی
illusory	گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی ، غیر واقعی
illustrate	توضیح دادن ، بامثال روشن ساختن ، شرح دادن ، نشان دادن ، مصور کردن ، اراستن ، مزین شدن

illustration	تشریح ، عکس ، شرح ، توضیح ، مثال ، تصویر
illustrative	روشنگر ، گویا ، توضیح دهنده
illustrious	برجسته ، نامی ، درخشان ، ممتاز ، مجل
image	منعکس کردن ، نقش کردن ، تصویر کردن ، نشان دادن ، عکس ، نقش ، نگار ، صورت ، شبیه سازی ، پیکر ، مجسمه ، تمثال ، شکل ، پنداره ، شمایل ، تصویر ، پندار ، تصور ، خیالی ، منظر ، مجسم کردن ، خوب شرح دادن ، مجسم ساختن
imagery	(ادبیات) استعاره، مجاز، (نادر) تصویر، فرتور، تمثال، تندیس، مجسمه، پیکره، نگارسازی، صنایع بدیعی، تشبیه ادبی، شکل و مجسمه، مجسمه سازی، شبیه سازی، تصورات
imaginable	تصور کردنی ، قابل تصور ، انگاشتنی ، قابل درک ، وابسته به تصورات و پندارها ، تصویری
imaginal	تصور کردنی ، قابل تصور ، انگاشتنی ، قابل درک ، وابسته به تصورات و پندارها ، تصویری
imaginary	انگاری ، مقدار موهومی ، انگاشتنی ، پنداری ، وهمی ، خیال ، خیالی ، تصویری
imagination	پندار ، تصور ، تخیل ، انگاشت ، ابتکار
imagination	پندار ، تصور ، تخیل ، انگاشت ، ابتکار
imaginative	پر تخیل، دارای قدرت خلاقه ی زیاد، خیال زای، خیال آفرین، ابتکاری، خیال انگیز، گمان آفرین، گمان زا، وابسته به نویابی و تخیل، تخیلی، انگاشتنی، اهل وهم و خیال،

	پرخيال، خيالمند، پرپندار، پر انگاشت، دارای قوه تصور زیاد
imagine	تصور کردن ، پنداشتن ، فرض کردن ، انگاشتن ، حدس زدن ، تفکر کردن
imbalance	عدم تعادل ، عدم توازن ، ناهماهنگی
imbecile	کودن، احمق، ابله، نادان، گوریش، پخمه، سبک مغز، بی کله، کند ذهن، خرفت
imbecility	کند ذهنی ، خرفتی
imbibe	نوشیدن ، اشباع کردن ، جذب کردن ، خیساندن ، تحلیل بردن ، فرو بردن ، در کشیدن
imbroglio	درهم و برهم ، قطعه موسیقی درهم امیخته و نامرتب ، مسئله غامض ، سوء تفاهم
imbrue	اغشتن ، الوده کردن ، تر کردن ، خیساندن ، مرطوب کردن ، اشباع کردن ، جذب کردن
imbue	خوب رنگ گرفتن ، خوب نفوذ کردن ، رسوخ کردن در ، اغشتن ، اشباع کردن ، ملهم کردن
infancy	کودکی ، صغر ، عدم بلوغ ، نخستین دوره رشد
imitate	نوای کسی را در آوردن ، تقلید کردن ، پیروی کردن ، کپی کردن
imitation	بدل ، شبیه ، پیروی ، چیز تقلیدی ، بدلی ، ساختگی ، جعلی
imitator	مقلد
immaculate	معصوم
immaterial	غیر مادی ، مجرد ، معنوی ، جزئی ، بی اهمیت

immature	ناتمام ، نیم ساخته ، نارسیده ، نا بالغ ، نارس ، رشد نیافته ، نابهنگام ، بی تجربه
immeasurable	بی اندازه ، پیمایش ناپذیر ، بیکران ، بی قیاس
immediacy	نزدیکی ، وابستگی ، ربط ، فوریت ، بیدرنگی ، بی واسطگی ، بی فاصلگی ، مستقیم وبی واسطه بودن ، آگاهی ، حضور ذهن ، بدیهی ، قرب جواز
immediate	بی درنگ ، فوری ، بلافاصله ، بلا واسطه ، پهلویی ، انی ، ضروری
immediately	فورا" ، بدون واسطه
immense	بی اندازه ، گزاف ، بیکران ، پهناور ، وسیع ، کلان ، بسیار خوب ، ممتاز ، عالی
immensity	عظمت ، بزرگی زیاد ، سترگی ، نهماری ، گتی ، تنومندی ، پهناوری ، بی پایانی ، زیادی ، بیکرانی
immerse	غوطه ور کردن ، فرو بردن ، زیر اب کردن ، پوشاندن ، غوطه دادن ، غسل ارتماسی دادن(برای تعمید)
immersion	شناوری ، فروبری ، غوطه وری ، غوطه ور شدن ، پوشیدگی ، غسل ، غوطه وری
immigrant	پناهنده ، مهاجر ، تازه وارد ، غریب ، کوچ نشین ، اواره
immigrate	مهاجرت کردن (بکشور دیگر) ، میهن گزیدن ، توطن اختیار کردن ، آوردن ، نشاندن ، کوچ کردن
immigration	مهاجرت از..... ، درون کوچی ، مهاجرت کوچ
imminence	نزدیکی ، مشرف بودن ، قرابت ، وقوع خطر نزدیک
imminency	نزدیکی ، مشرف بودن ، قرابت ، وقوع خطر نزدیک

imminent	نزدیک ، قریب الوقوع ، حتمی
immiscible	امیخته نشدنی ، امیزش ناپذیر ، نادر هم امیختنی ، مخلوط نشدنی
immobile	بی جنبش ، بی حرکت ، ثابت ، جنبش ناپذیر
immobility	عدم تحرک ، بی جنبشی ، بیحرکتی
immoderate	بی اعتدال ، زیاد
immodest	بی حیا ، وقیح ، بی آرم ، بی شرم ، نافروتن ، نامتواضع ، گستاخ ، پررو ، پر مدعا ، بی عفت ، جسور ، نانجیب
immolate	قربانی شدن ، فدا کردن ، کشته شده ، فدایی
immolation	قربانی
immoral	بد سیرت ، بد اخلاق ، زشت رفتار ، هرزه ، فاسد
immorality	بی عفتی ، نانجیبی ، اخلاق ستیزی ، دژخویی ، نافرخویی ، بدمنشی ، فساد اخلاقی ، بد اخلاقی
immortal	جاودان ، جاوید ، ابدی ، جاودانی ، ناسپر ، مرگ ناپذیر ، امرداد ، فنا ناپذیر ، لایزال ، نامیرا ، پردوام ، پایا ، همیشگی ، دارای شهرت ابدی ، جاوید نام ، پرآوازه ، پاینده ، موجود جاوید ، (جمع) خدایان یونان و روم باستان ، جاویدان
immortalize	جاوید کردن ، شهرت جاویدان دادن به
immovable	غیر منقول ، استوار ، ثابت

immune	ازاد ، مقاوم در برابر مرض بر اثر تلقیح واکسن ، دارای مصونیت قانونی و پارلمانی ، مصون کردن ، محفوظ کردن
immunity	مصونیت سیاسی ، مصونیت دیپلماسی عدم تبعیت مامور سیاسی خارجی از مقررات قانونی کشور مرسل الیه است ، ایمنی (مصونیت) ، مصونیت ، ازادی ، بخشودگی ، معافیت ، جواز
immunization	مصون کردن ، واکسن زدن ، مصونیت دادن
immunize	(به ویژه از راه تزریق) مصونیت دادن به، ایمنی دادن به، ایمن کردن، مصون کردن، ایجاد ایمنی کردن، مصونیت دار کردن
immunoglobulin	(زیست شناسی) گلوبولین ایمنی، ایمونوگلوبولین
immure	در چهار دیوار نگاهداشتن ، محصور کردن ، زندانی کردن
immutable	تغییر ناپذیر ، پابرجا
imp	(در اصل) جوانه، پیوند، نوشاخه، (در اصل) کودک، فرزند، اولاد، بچه شیطان، بچه جن، شیطانچه، شیطانک، تخم جن، بچه ی تخس، کودکی بازیگوش و شیطان، بچه ی شر، (قدیمی) پیوند زدن، (تعمیر و ترمیم بال یا دم باز شکاری از راه پیوند زدن پر) پر نشانی کردن، بالدار کردن، مخفف:، ضروری، فرمانی، امری، ناقص، امپراتوری، غیرشخصی، وارد کردن (کالا و غیره)، بچه شریر و شیطان، جنی، مرد جوان، وصله، پیوند زدن، قلمه زدن گیاه، غرس کردن، افزودن، تکه دادن، تعمیرکردن، مجهز کردن، ازار دادن، مسخره کردن

impact	برخورد کردن ، برخورد ، اصابت گلوله ، بهم فشردن ، پیچیدن ، زیر فشار قرار دادن ، با شدت ادا کردن ، با شدت اصابت کردن ، ضربت ، فشار ، تماس ، اصابت ، اثر شدید ، ضربه
impair	اسیب زدن ، خراب کردن ، زیان رساندن ، معیوب کردن
impairment	خراب سازی ، اسیب زنی ، زیان ، لطمه ، صدمه ، خرابی ، خراب شدگی
impairment	اختلال ، زیان دیدگی کاهش ارزش
impale	چهار میل کردن ، بر چوب اویختن ، سوراخ کردن ، احاطه کردن ، محدود کردن ، میله کشیدن
impalpable	لمس نشدنی ، غیر محسوس
impart	سهم بردن ، بهره مند شدن از ، رساندن ، ابلاغ کردن ، افشاء کردن ، بیان کردن ، سهم دادن ، بهره مند ساختن ، افاضه کردن
impartial	بی طرف ، بیطرف ، بیغرض ، راست بین ، عادل ، منصفانه
impassable	غیر قابل عبور ، صعب العبور ، بی گذار ، نا گذرا
impasse	کوچه بن بست ، (مجازی) حالتی که از آن رهایی نباشد ، وضع بغرنج و دشوار ، گیر ، تنگنا
impassible	بی حس ، فاقد احساس ، بیدرد
impassioned	برانگیخته ، تهییج شده ، بهوس افتاده ، به جنبش درآمده
impassive	تالم ناپذیر ، بیحس ، پوست کلفت ، بی عاطفه ، خون سرد

impatience	بی تابی ، بی صبری ، ناشکیبایی ، بی حوصلگی ، بی طاقتی
impatient	ناشکیب ، ناشکیبا ، بی صبر ، عجول ، نابدبار ، بی طاقت ، بی تحمل ، بیقرار ، بیتاب ، مشتاق ، بی حوصله ، بد اخلاق
impavid	بی ترس ، بی محابا
impeach	متهم کردن ، بدادگاه جلب کردن ، احضار نمودن ، عیب گرفتن از ، عیب جویی کردن ، تردید کردن در ، باز داشتن ، مانع شدن ، اعلام جرم کردن
impeccable	بی عیب و نقص
impecunious	بی پول ، تهیدست
impede	بازداشتن ، مانع شدن ، ممانعت کردن
impediment	بار و بنه ، مانع ، عایق ، رادع ، محذور ، اشکال ، گیر
impedimenta	(چیزهایی که جلوی پیشرفت یا سرعت یا انجام کار را بگیرد) موانع ، سربارها ، پابندها ، بار و بنه ، خرت و پرت ، چیزهای دست و پا گیر ، توشه سفر ، بنه سفر ، اسباب تاخیر حرکت ، موانع قانونی
impel	وادار کردن ، بر آن داشتن ، مجبور ساختن
impels	وادار کردن ، بر آن داشتن ، مجبور ساختن
impend	مشرف بودن ، اویزان کردن ، در شرف وقوع بودن ، محتمل الوقوع بودن
impending	قریب الوقوع ، مشرف ، متوجه ، اویزان ، تهدید کننده

impenetrable	غیر قابل رسوخ ، سوراخ نشدنی ، داخل نشدنی ، نفوذ نکردنی ، درک نکردنی ، پوشیده
impenitent	توبه ناپذیر ، ناپشیمان
imperative	امرانہ ، حاکم ، لازم الاجرا ، دستور بی چون و چرا ، امری ، دستوری ، حتمی ، الزام اور ، ضروری
imperceptible	دیدہ نشدنی ، غیر قابل مشاهده ، جزئی ، غیر محسوس ، تدریجی ، نفہمیدنی ، درک نکردنی
imperfect	ناقص ، ناکامل ، نابسمنند ، ناتمام ، کم دار ، کاستی دار ، معیوب ، ناہام ، از بین رفتنی
imperfection	نقص ، عیب ، ناہامی ، کاستی ، کم داری ، نابسمنندی ، عدم کمال
imperial	امپراطوری ، شاہنشاهی ، پادشاهی ، امپراتوری ، با عظمت ، (مجازی) عالی ، با شکوہ ، مجلل ، ہمایون ، ہمایونی
imperialism	امپریالیسم ، جہان جویی ، جہانگشایی ، امپراتوری گزایی ، حکومت امپراتوری ، استعمار طلبی
imperial	در مخاطرہ انداختن ، بخطر انداختن
imperious	امرانہ ، تحکم امیز ، مبرم ، امر ، متکبر
imperishable	نابود نشدنی ، فاسد نشدنی ، ناتباہ ، تباہی ناپذیر ، لایزال ، جاودان ، ابدی ، نامیر
impermanence	نا پایداری بی دوامی
impermanency	نا پایداری بی دوامی

impermeable	ناتراوا ، نفوذناپذیر ، غیرقابل نفوذ ، تراوش ناپذیر ، ضد نفوذ اب ، غیر قابل تراوش ، نشت ناپذیر
impermissible	ممنوع ، غیر مجاز ، ناروا
impersonal	غیرشخصی ، فاقد شخصیت ، بی فاعل
impersonally	بطور غیرشخصی
impersonate	جعل هویت کردن ، خود را بجای دیگری جازدن
impertinence	جسارت ، فضولی ، گستاخی ، نامربوطی ، بی ربطی ، نابهنگامی ، بی موقعی ، اهانت
impertinency	جسارت ، فضولی ، گستاخی ، نامربوطی ، بی ربطی ، نابهنگامی ، بی موقعی ، اهانت
impertinent	گستاخ ، بی ربط
imperturbable	تزلزل ناپذیر ، آرام ، خونسرد ، ساکت
impervious	مانع دخول (اب) ، تاثر ناپذیر ، غیر قابل نفوذ
impetuosity	بی پروایی ، تهور ، تندى ، حرارت
impetuous	بی پروا ، تند و شدید
impetus	نیروی جنبش ، عزم ، انگیزه
impiety	بی دینی ، ناپرهیزکاری ، بی تقوایی ، بی ایمانی ، بدکیشی
impinge	تصادف کردن ، تجاوز کردن ، تخطی کردن ، حمله کردن ، خرد کردن ، پرت کردن

impious	ناپرهیزکار ، بی دین ، خدا شناس ، کافر ، بد کیش
impish	(بچه) شیطان ، تخس ، موذی ، جن مانند ، جن خو ، شیطان صفت
implacable	سنگدل ، کینه توز
implant	کاشت ، جای دادن ، فرو کردن ، کاشتن ، القاء کردن
implausible	نامحتمل ، غیرمحتمل ، غیرمقبول ، ناپسند
implement	اجرا کردن ، الت ، افزار ، ابزار ، اسباب ، انجام دادن ، ایفاء کردن ، اجراء کردن ، تکمیل کردن
implementation	پیاده سازی ، کاربرد ، اجرا ، انجام
implicate	دلالت کردن بر ، گرفتار کردن ، مشمول کردن ، بهم پیچیدن ، مستلزم بودن
implication	اشاره ، تلویح ، دلالت ، معنی ، مستلزم بودن ، مفهوم
implicit	تلویحی ، ضمنی ، التزامی ، مجازی ، اشاره شده ، مفهوم ، تلویحا فهمانده شده ، مطلق ، بی شرط
implicitly	ضمناً" ، بطور مفهوم
implode	از داخل ترکیدن ، از داخل منفجر شدن
implore	درخواست کردن از ، عجز و لابه کردن به ، التماس کردن به ، استغاثه کردن از
imply	دلالت داشتن ، مطلبی را رساندن ، ضمناً فهماندن ، دلالت ضمنی کردن بر ، اشاره داشتن بر ، اشاره کردن ، رساندن

impolite	بی ادب، بی تربیت، بی نزاکت، گستاخ، بی ادبانه، گستاخانه، خشن، زمخت، خام، غیر متمدن
impolitely	بی ادبانه
impolitic	مخالف مصلحت ، مخالف رویه صحیح ، بیجا
imponderable	بی تعقل ، نا اندیشیدنی
import	مفهوم ، ورود ، واردات ، وارد کردن ، به کشور آوردن ، اظهار کردن ، دخل داشتن به ، تاثیر کردن در ، با پیروزی بدست آمدن ، تسخیر کردن ، اهمیت داشتن ، کالای رسیده ، کالای وارده ، (در جمع) واردات
importance	اهمیت ، قدر ، اعتبار ، نفوذ ، شان ، تقاضا ، ابرام
important	مهم
importantly	بطور مهم یا بانفوذ
importation	ورود ، واردات
importer	وارد کننده
importunate	سمج ، مبرم ، عاجز کننده ، سماجت امیز ، مزاحم
importune	مصرانه خواستن ، اصرار کردن به ، عاجز کردن ، سماجت کردن ، ابرام کردن ، مصرانه
impose	تحمیل کردن ، اعمال نفوذ کردن ، گرانبار کردن ، مالیات بستن بر
imposition	تحمیل، پذیرانی، (مالیات و غیره) بستن، وضع، سو استفاده، اجحاف، سربار شدن، (هرچیزی که تحمیل شده باشد) چیز

	تحمیلی، مالیات گزاف، جریمه ی سنگین، تکلیف، باج، عوار
impossibility	امکان ناپذیری ، عدم امکان ، کار نشدنی
impossible	غیر ممکن ، امکان نا پذیر ، نشدنی
imposter	دغل باز ، وانمود کننده ، طرار ، غاصب
imposter	دغل باز ، وانمود کننده ، طرار ، غاصب
impostor	شیاد ، دغل باز ، وانمود کننده ، طرار ، غاصب
imposture	دورویی ، غصب ، طراری ، فریب ، مکر ، حيله
impotent	عنین (ناتوان جنسی) ، دارای ضعف قوه باء ، ناتوان ، اکار
impound	(حیوانی را) در حصار کردن، در محوطه (یا پناهگاه) نگهداری کردن (به ویژه سگ و دام گمشده و ولگرد را)، (وسیله ی نقلیه یا وجوه یا مدارک و غیره را) ضبط کردن، توقیف کردن، ضبط کردن، نگه داشتن
impoverish	فقیر کردن ، بی نیرو کردن ، بی قوت کردن ، بی خاصیت کردن
impoverishe	فقیر کردن ، بی نیرو کردن ، بی قوت کردن ، بی خاصیت کردن
impracticable	اجراء نشدنی ، غیر عملی ، بیهوده
impractical	غیرواقع بینانه، غیر عملی، نشدنی، انجام ناپذیر، بی فایده، بیهوده، بی عرضه، بی دست و پا
imprecate	لعنت کردن ، نفرین کردن ، التماس کردن
imprecation	لعن ، نفرین ، تضرع

imprecise	غیر دقیق ، نادرست ، بی صراحت ، غیر صریح ، مبهم
impregnable	غیر قابل تسخیر ، رسوخ ناپذیر
impregnate	ابستن کردن ، لقاح کردن ، اشباع کردن
impresario	(اپرا یا باله و غیره) مدیر ، کارگردان ، برنامه ریز ، مدیر اماکن تفریحی و نمایشی ، مدیر اپرا ، مدیر یاراهنمای اپرا و کنسرت
impress	تحت تاثیر قرار دادن ، باقی گذاردن ، نشان گذاردن ، تاثیر کردن بر ، مهر زدن ، مهر ، اثر ، نقش ، طبع ، نشان
impression	اثر ، جای مهر ، گمان ، عقیده ، خیال ، احساس ، ادراک ، خاطره ، نشان گذاری ، چاپ ، طبع
impressionable	خوپذیر ، تاءثیر پذیر ، اندیش گیر ، تاءثر پذیر ، تحت نفوذ قرار گیرنده ، اثر پذیر
impressionistic	(آنچه که برداشت کلی و سریعی را موجب شود) برداشت گذار ، برداشت گرایانه ، امپرسیونیستی
impressive	موثر ، برانگیزنده ، برانگیزنده احساسات ، گیرا
impressively	بطور موثر ، بطورگیرنده ، چنانکه احساسات را برانگیزاند مورد ، قرار دهد
imprimatur	اجازه چاپ ، (مجازی) تصویب ، پذیرش ، قبول
imprint	مهر زدن ، (با فشار دادن مهر یا شفتاهنگ و غیره بر فلز یا گل یا کاغذ و غیره) نقشدار کردن ، نقش گذاری کردن ، قرار دادن ، نهادن ، (با: on) در فکر یا حافظه نقش بستن ، اندیش گذاری کردن ، برداشت گذاری کردن ، اثر پایدار ، اندیش گذاشت ، (در فکر یا حافظه) نقش بندی ، (نام و

	علامت مطبوعه و ناشر و تاریخ چاپ و غیره که در آغاز یا آخر کتاب چاپ می شود) مشخصات ناشر، اثر مهر (یا شفتاهنگ یا قالب یا هر چیزی که روی چیز دیگر منگنه یا پرس یا فشرده شود)، باسمه، نگار، رد، نشاندن، گذاردن، زدن، منقوش کردن
imprison	زندانی کردن، حبس کردن، محبوس کردن، به زندان انداختن، (مجازی) محدود کردن، در تنگنا گذاشتن، بزندان افکندن، نگهداشتن
imprisonment	حبس، زندانی شدن
improbable	غیرمحمتمل، بعید (واروی: probable)
impromptu	بداهتا، تصنیف، کاری که بی مطالعه و بمقتضای وقت انجام دهند، بالبداهه حرف زدن
improper	معیوب، غلط، ناشایسته، نامناسب، بیجا، خارج از نزاکت
improperly	بطور ناصحیح، بطور غلط، بطور نامناسب
impropriety	ناشایستگی، بی مناسبتی
improve	بهبودی دادن، بهتر کردن، اصلاح کردن، بهبودی یافتن، پیشرفت کردن، اصلاحات کردن
improvement	بهبود دادن، اصلاح کردن، ترقی، بهبود، پیشرفت، بهتر شدن، بهسازی
improvident	بی احتیاط، لابلالی
improvisation	بدیهه گویی، بدیهه سازی، حاضر جوابی، تعبیه، ابتکار
improvise	بالبداهه ساختن، انا ساختن، تعبیه کردن

imprudent	بی احتیاط ، بی تدبیر
impudence	گستاخی ، چشم سفیدی ، خیره سری
impudent	گستاخ ، چشم سفید ، پر رو
impugn	رد کردن ، اعتراض کردن (به) ، تکذیب کردن ، عیب جویی کردن ، مورد اعتراض قرار دادن
impuissance	نا توانی ، ضعف قوای جنسی ، سستی ، عجز ، کم زوری ، عنن
impulse	هوس ، ویر ، وسوسه ، میل ، انگیزه ، (برق) کوبه ، تغییرات ناگهانی ولتاژ ، ضربه ، زنش ، تکان ، سائقه ، (تکرر شناسی) تکانه ، (برق) تشدید ناگهانی جریان ، (مکانیک) دگرگونی گشتاور ، تغییر مومنتوم ، بر انگیزش ، انگیزه ناگهانی ، تکان دادن ، بر انگیختن ، انگیزه دادن به
impulsion	انگیزه انی ، دژ انگیز
impulsive	کسیکه از روی انگیزه انی و بدون فکر قبلی عمل میکند
impulsively	با نیروی انی و بدون اراده ، از روی تحریک
impunity	بخشودگی ، معافیت از مجازات ، معافیت از زیان
impure	ژیژ ، ناپاک ، چرک ، کثیف ، ناصاف ، ناخالص ، نادرست
impurity	ناپاکی ، کثافت ، نجس بودن ، ناخالصی ، ناسرگی ، الودگی
imputation	اسناد ، نسبت دادن ، بستن به

impute	نسبت دادن ، بستن ، اسناد کردن ، دادن ، تقسیم کردن ، متهم کردن
in specie	مشخص، مشخصاً، عیناً
inability	ناتوانی، عدم قدرت، فروماندگی، عجز، درماندگی، بی لیاقتی
inaccessible	ارتباط ناپذیر ، خارج از دسترس ، منیع
inaccuracy	نادرستی ، عدم صحت ، اشتباه ، غلط ، چیز ناصحیح و غلط ، عدم دقت
inaccurate	غلط ، نادرست
inactive	غیر فعال ، ناکنش ور ، بی کاره ، غیر فعال ، سست ، بی حال ، بی اثر ، تنبل ، بی جنبش ، خنثی ، کساد
inadequacy	نابسنندگی ، نارسایی ، نامناسبی ، بی کفایتی ، عدم تکافو ، عدم کفایت
inadequate	ناکافی ، کسری ، غیر کافی ، نابسنده
inadmissible	ناروا ، غیر جایز ، ناپسنندیده ، تصدیق نکردنی
inadvertent	بی ملاحظه ، سهو ، غیر عمدی
inadvertently	سهوا"
inadvisable	غیر مقتضی ، دور از صلاح ، مضر ، بی صرفه ، دور از مصلحت ، ناروا ، مخالف
inalienable	بیع ناپذیر ، محروم نشدنی ، لایتجزا
inamorata	معشوقه، دلدار، زن عاشق، شیفته، دلداده
inane	تهی ، بی مغز ، پوچ ، چرند ، فضای نامحدود ، احمق

inanimate	روح دادن ، انگیختن ، بیجان ، غیر ذیروح
inanition	تهی بودن، خالی بودن، فرسودگی (حاکمی از کم خوراکی یا بدی گوارش)، نحیفی، جمود، بی جانی، بی روحی، مردگی، انگیزش، تحریک، سرزندگی، جنبش، الهام
inapprehensible	غیر قابل ادراک ، نامفهوم ، غیر قابل احساس
inappropriate	نامناسب، ناشایست، ناشایسته، ناجور، نابرازنده، غیر مقتضی، بیجا، بیمورد
inapt	بی استعداد ، ناشایسته ، بی مهارت ، نامناسب ، بیجا
inarticulate	وابسته به بی مفصلان ، بی بند ، بی مفصل ، ناشمرده ، درست ادا نشده ، غیر ملفوظ
inasmuch	در اینصورت ، نظر به ، از آنجا که ، چونکه
inattentive	بی توجه، سر به هوا، فراموشکار، بی اعتنا
inaudible	غیر قابل شنیدن ، غیر قابل شنوایی ، نارسا ، شنیده نشده ، غیر مسموع
inaugurate	گشودن ، افتتاح کردن ، بر پا کردن ، براه انداختن ، دایر کردن ، آغاز کردن
inauguration	افتتاح ، گشایش
inauspicious	نحس ، شوم ، ناخجسته ، نامبارک ، نامیمون
inborn	درون زاد ، نهادی ، موروثی ، جبلی ، ذاتی ، فطری
inbound	به درون ، وارد شونده ، داخل مرز ، محصور در حدود معینی
inbred	ذاتی ، جبلی ، فطری ، غریزی ، ایجاد شده بر اثر تخم کشی از موجودات هم تیره

incandescence	روشنایی سیمایی ، نور سفید دادن ، افروختگی
incandescent	گداخته ، دارای نور سیمایی ، تابان
incantation	طلسم ، افسون گری ، افسون خوانی ، جادوگری ، سحر ، تالیغات
incapable	ناتوان ، ناقادر ، غیرذی صلاح ، فاقد صلاحیت ، عاجز ، بی عرضه ، بی جربزه ، نا قابل ، نالایق ، محجور ، نفهم
incapacitate	ناقابل ساختن ، سلب صلاحیت کردن از ، بی نیرو ساختن ، از کار افتادن ، ناتوان ساختن ، محجور کردن
incapacity	حجر ، فقدان اهلیت ، عجز ، عدم صلاحیت
incarcerate	در زندان نهادن ، زندانی کردن ، حبس کردن
incarnadine	(به رنگ گوشت) قرمز ، خون رنگ ، گوشت فام ، گلگون کردن ، رنگ قرمز گوشتی
incarnate	مجسم (بصورت ادمی) ، دارای شکل جسمانی ، برنگ گوشتی ، مجسم کردن ، صورت خارجی دادن
incarnation	تجسد ، تجسم ، صورت خارجی
incendiary	اتش زا ، اتش افروز
incense	بخور دادن به ، سوزاندن ، بخور خوشبو ، تحریک کردن ، تهییج کردن ، خشمگین کردن
incentive	محرک ، انگیزه ، فتنه انگیز ، اتش افروز ، موجب ، مشوق
inception	آغاز ، شروع ، درجه گیری ، اصل ، اکتساب ، دریافت ، بستن نطفه

inceptive	ابتدائی ، آغازی
incessant	لاینقطع ، پیوسته ، پی در پی ، بی پایان
incest	زنای با محرم ، زنای با محارم و نزدیکان
inch	اینچ ، مقیاس طول برابر ۲/۵۴ سانتی متر
inchmeal	خرد خرد ، رفته رفته ، بتدریج ، کم کم
inchoate	آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، تازه بوجود آمده ، نیمه تمام
inchoative	بدوی ، تازه آغاز شده ، آغازی ، ابتدائی
inchworm	کرم بید ، کرم پروانه
incidence	حادث شدن ، میزان بروز (در بیماریها) ، شیوع مرض ، انتشار (مرض) ، برخورد ، تلافی ، تصادف ، وقوع ، تعلق واقعی مالیات ، مشمولیت
incident	رویداد ، ماوقع ، لازم ، فرعی ، تصادم یکانها ، ناگهان اتفاق افتادن ظهور کردن ، حادثه عملیاتی ، شایع ، روی داد ، واقعه ، حادثه ، ضمنی ، حتمی وابسته ، تابع
incidental	اتفاقی ، تصادفی ، جزئی ، ضمنی ، غیر مبهم ، لازم
incidentally	اتفاقاً ، ضمناً
incinerate	خاکستر کردن ، سوزاندن ، با آتش سوختن
incinerator	کوره ای که آشغال یا لاشه مرده در آن سوزانده و خاکستر می شود
incipience	وضع مقدماتی ابتدایی ، حالت نخستین

incipiency	وضع مقدماتی ابتدایی ، حالت نخستین
incipient	نخستین ، بدوی ، اولیه ، مرحله ابتدایی
incise	بریدن ، کندن ، چاک دادن ، شکاف دادن ، حجاری کردن
incisive	برنده ، قاطع ، دندان پیشین ، ثنایا ، تیز ، نافذ
incisor	دندان پیشین ، ثنایا
incite	انگیختن ، باصرار وادار کردن ، تحریک کردن
incitement	تحریم ، تحریک ، تهییج ، انگیزش
inclement	شدید ، بی اعتدال
inclination	نهاد ، سیرت ، طبیعت ، تمایل ، شیب ، انحراف
incline	خم کردن ، کج کردن ، متمایل شدن ، مستعد شدن ، سرازیر کردن ، شیب دادن ، متمایل کردن ، شیب
inclined	مایل ، کج ، مورب
include	در برداشتن ، شامل بودن ، متضمن بودن ، قرار دادن ، شمردن ، به حساب آوردن
including	شامل ، به ضمیمه ، بانضمام
inclusion	شمول، در خود داری، پیراگیری، احاطه، (سنگ شناسی - مواد خارجی پیراگیر شده در سنگ) ناسرگی، درونگیره، گنجایش، دربرداری، دخول
inclusive	شامل ، مشمول

incoercible	انقباض ناپذیر ، بدون کره و اجبار ، بی اختیار
incognito	نا شناخت ، ناشناس ، مجهول الهویه ، بانام مستعار
incoherence	گسستگی ، عدم ربط ، عدم چسبندگی ، ناجوری ، عدم تطابق ، ناسازگاری ، تناقض
incoherent	متناقض ، بی ربط
incombustible	نسوز ، نسوختنی ، غیر قابل احتراق
income	عایدات ، درآمد ، عایدی ، دخل ، ریزش ، ظهور ، جریان ، ورودیه ، جدیدالورود ، مهاجر ، وارد شونده
incommodious	ناراحت
incommunicado	(بی تمایل یا ناقادر یا نامجاز به داشتن ارتباط با دیگران) بی رسانش، بدون وسایل ارتباط، در حبس مجرد
incomparable	غیر قابل قیاس ، بی مانند ، بی نظیر ، بی همتا ، بی رقیب ، غیر قابل مقایسه
incompatibility	ناهم سازی ، ناسازگاری
incompatible	منافی ، ناسازگار ، ناموافق ، ناجور ، نامناسب ، (پزشکی) غیر قابل استعمال با یکدیگر
incompetence	نا شایستگی ، بی کفایتی ، نادرستی ، نارسایی ، نقص ، (حقوق) عدم صلاحیت
incompetency	ناشایستگی ، بی کفایتی ، نادرستی ، نارسایی ، نقص ، (حقوق) عدم صلاحیت
incompetent	نامناسب ، غیر کافی ، ناشایسته ، بی کفایت ، نالایق

incomplete	نا تمام ، نا تمام ، ناقص ، انجام نشده ، پیر نشده ، معیوب
incomprehensible	نفهمیدنی ، دور از فهم ، درک نکردنی ، نا محدود
incompressible	تراکم ناپذیر ، تراکم نا پذیر ، فشار نا پذیر ، خلاصه نشدنی ، کوچک نشدنی ، غیر قابل تلخیص ، فشرده نشدنی
inconceivable	تصور نکردنی ، غیر قابل ادراک ، باور نکردنی
inconclusive	غیر قاطع ، مجمل ، ناتمام ، بی نتیجه ، بی پایان
incongruent	ناهمخوان ، نامتجانس ، ناهمجور ، ناسازگار
incongruity	عدم تجانس ، ناسازگاری
incongruous	نامتجانس
inconsequential	ناپی آیند ، غیر منطقی ، نامربوط ، بی اهمیت ، ناچیز
inconsiderable	ناچیز ، جزئی ، بی اهمیت ، خرد ، ناقابل
inconsiderate	بی ملاحظه (کسی که حال یا حقوق دیگران را رعایت نمی کند)، خودپسند، خودبین، بی مبالات، نافرزانه، بی فکر، سهل انگار، بی پروا
inconsistence	تناقض ، تباین ، ناسازگاری ، ناهماهنگی ، ناجوری ، ناسازگاری ، ناستواری ، بی ثباتی
inconsistency	تناقض ، تباین ، ناسازگاری ، ناهماهنگی ، ناجوری ، ناسازگاری ، ناستواری ، بی ثباتی
inconsistent	متناقض ، ناجور

inconsolable	تسلی ناپذیر ، دلداری ناپذیر ، تسکین ناپذیر ، غیر قابل تسلیت
inconspicuous	ناپیدا ، نامعلوم ، غیر برجسته ، کمرنگ ، نامریی ، جزئی ، غیر محسوس ، غیر مشخص
inconstancy	عدم ثبات ، ناپایداری ، بی ثباتی ، تلون مزاج
inconstant	بی ثبات ، بی وفا
incontinent	ناپرهیزکار
incontrovertible	غیر قابل بحث ، بدون مناقشه ، بی چون و چرا ، بدون مباحثه ، مسلم
inconvenience	ناراحتی ، معذب بودن ، زحمت ، مزاحمت ، دردسر ، تصدیع ، ناراحت کردن ، دردسر دادن ، مزاحم شدن ، هر چیز ناراحت کننده ، اسباب زحمت (inconveniency) هم می گویند) ، ناسازگاری ، ناجوری ، نامناسبی ، اسیب ، اذیت
inconvenient	ناراحت ، ناجور
incorporate	تاسیس کردن ، یکی کردن ، بهم پیوستن ، متحد کردن ، داخل کردن ، جادادن ، دارای شخصیت حقوقی کردن ، ثبت کردن (در دفتر ثبت شرکتها) ، امیختن ، ترکیب کردن ، معنوی ، غیر جسمانی
incorporeal	غیر مادی ، بی جسم ، مجرد ، معنوی
incorrect	غلط ، اشتباه ، ناصحیح ، نادرست ، نامناسب ، نابجا ، نابرازنده ، ناشایسته ، ناراست ، غیر دقیق ، غلط دار ، تصحیح نشده ، معیوب ، ناقص ، ناجور

incorrigible	اصلاح ناپذیر ، بهبودی ناپذیر ، درست نشدنی
incorruptible	فاسد نشدنی (به ویژه از نظر اخلاقی)، تطمیع نشدنی، تباهی ناپذیر، فساد ناپذیر، منحرف نشدنی
increase	بزرگتر شدن ، صعود کردن ، افزایش یافتن بالا رفتن ، فزونی ، افزایش ، افزودن ، زیاد کردن ، توسعه دادن ، توانگر کردن ، ترفیع دادن ، اضافه ، افزایش ، رشد ، ترقی ، زیاد شدن
increasing	فزاینده، افزایشی
increasingly	به طور فزاینده ، با افزایش ، پیوسته بیشتر ، هی بیشتر
incredible	باور نکردنی ، غیر قابل قبول ، افسانه ای
incredibly	بطور باور نکردنی، چنانکه نتوان باور کرد، بغایت
incredulity	دیر باوری ، شکاکی ، بی اعتقادی
incredulous	دیر باور
incredulously	از روی دیرباوری
increment	نمو ، افزایش در حقوق ، فواصل کوچک ، افزایش ، ترقی ، سود ، توسعه
incriminate	به جرمی متهم کردن ، مقصر قلمداد کردن ، بگناه متهم کردن ، گرفتار کردن ، تهمت زدن به ، گناهکار قلمداد نمودن
incrustation	پوسته ، قشر ، پوشش ، اندود ، نمای مرمر
incrustment	پوسته ، قشر ، پوشش ، اندود ، نمای مرمر

incubate	بر خوابیدن ، روی تخم خوابیدن ، جوجه کشی کردن
incubation	روی تخم نشینی (پرنده)، جوجه کشی، جوجه آوری، (در کشت ترکیزه و غیره) خسپش، (بیماری) دوران کمون، کمون، نهفتگی، نهانبود، خوابیدن روی تخم، بر خوابش، طب دوره نهفتگی یا کمون
incubator	محفظه رشد ، ماشین جوجه کشی ، محل پرورش اطفال زودرس
incubus	بختک ، کابوس ، ظالم ، زورگو
inculcate	فرو کردن ، جایگیر ساختن ، تلقین کردن ، پا گذاشتن ، پایمال کردن
inculpate	متهم کردن، تهمت زدن به، مقصر دانستن
incumbent	متصدی ، ناگزیر ، لازم با on و upon)
incur	موجب (خرج یا ضرر یا تنبیه و غیره) شدن ، متحمل شدن ، وارد آمدن ، (خسارت) دیدن
incurable	علاج ناپذیر ، بی درمان ، بیچاره ، بهبودی ناپذیر
incurious	ناکنجکاو، بی علاقه، بی تفاوت
incursion	تاخت و تاز ، تهاجم ، تاراج و حمله ، تعدی
indebted	وامدار، مقروض، مدیون، بدهکار، (مجازی) رهین منت، سپاسمند، مرهون، رهین منت، ممنون
indecent	ناشایست، ناشایسته، زشت، قبیح، زننده (از نظر اخلاقی)، هرزه، جلف، منافی عفت، شرم اور، گستا، نا نجیب، بی حیا

indecipherable	غیر قابل کشف (در مورد تلگراف رمز و غیره) ، کشف نکردنی ، حل نکردنی ، غیر قابل استخراج
indecision	تردید رای ، بی تصمیمی ، دو دلی ، بی عزمی ، تردید ، تامل
indecisive	دودل ، غیر قطعی
indecorous	غیر متواضعانه ، با بی تواضعی ، بی ادبانه ، بی سلام و تعارف ، با بی نزاکتی ، نا صحیح ، بی جا ، بی نزاکت
indeed	براستی ، حقیقتا ، واقعا ، هر اینه ، در واقع ، همانا ، فی الواقع ، اره راستی
indefatigable	خستگی ناپذیر ، خسته نشدنی
indefeasible	لغو نکردنی ، الغاء نشدنی ، فسخ ناپذیر ، پابرجا ، برقرار ، بطلان ناپذیر ، از دست ندادنی
indefensible	غیر قابل دفاع ، غیر قابل اعتذار ، تصدیق نکردنی
indefinable	معنی نکردنی ، چم ناپذیر ، بی آرش ، تعریف نکردنی ، غیر قابل تعریف ، توصیف نشدنی
indefinite	نا محدود ، بیکران ، بی حد ، بی اندازه ، غیر قابل اندازه گیری ، نامعین ، غیر قطعی ، (بطور صفت) غیر صریح ، نکره
indefinitely	بطور نامحدود ، بطور نامعین ، بطور نامعلوم ، برای یک مدت نامحدود
indelible	پاک نشدنی ، محو نشدنی ، ماندگار ، ثابت
indelicate	بی ادب ، ناپاسگر ، ناپایشگر ، بی نزاکت ، بی ملاحظه ، ناظریف ، زمخت ، خشن
indemnify	غرامت دادن به ، غرامت پرداختن ، هزینه ای را پرداختن ، بیمه کردن ، جبران

	خسارت ، تاوان دادن ، لطمه زدن به ، اذیت کردن ، صدمه زدن به ، غرامت دادن
indemnity	غرامت پرداختن ، تضمین جبران خسارت احتمالی آینده تضمین هر نوع خسارت ، تاوان ، غرامت ، جبران زیان ، بخشودگی ، صدمه
indentation	توگذاری ، ایجاد فرورفتگی ، دندان‌گذاری ، دندان ، کنگره ، تضریس
indenture	سند دو نسخه‌ای، دوتاسازی، دوبر کردن، قرارداد، سیاهه رسمی دندان‌گذاری، عهد نامه، کنترات، بشاگردی گرفتن، با سند مقید کردن، با سند مقید شدن، با قرار داد استخدام کردن، شیار دار کردن، دندان‌دار کردن
independence	استقلال ، آزادی ، بی‌نیازی از دیگران
independent	مستقل ، خود مختار ، دارای قدرت مطلقه
indescribable	وصف ناپذیر ، توصیف ناپذیر ، نامعلوم
indestructible	فنا ناپذیر ، از میان نرفتنی ، نابود نشدنی
indeterminate	نامعین ، پادر هوا ، نامشخص ، بی‌نتیجه
index	زیر نویس ، زیر نویسی ، فهرست اعلام ، اندکس ، نما (در ریاضی) ، خط شاخص ، شاخص (در امار) ، راهنما(مثلا در جدول و پرونده) ، شاخص ، (در کتاب) جانگشتی ، نمایه ، راهنمای موضوعات ، فهرست راهنما ، دارای فهرست کردن ، بفهرست درآوردن ، نشان دادن ، بصورت الفبایی (چیزی را) مرتب کردن
India	هندوستان

Indian	هندوستانی ، وابسته به هندی ها
indicant	اشاره نما ، نماینده ، نشان دهنده ، دلالت کننده
indicate	نشان دادن ، نمایان ساختن ، اشاره کردن بر
indication	قرینه ، کاشف ، نشان ، اشاره ، دلالت ، اشعار ، نشانه
indicative	شاخص ، اخباری ، خبر دهنده ، اشاره کننده ، مشعر بر ، نشان دهنده ، دلالت کننده ، حاکی ، دال بر
indicator	نمایشگر ، عقربه ، نشان دهنده ، علامت خط نشانه ، نشانگر ، اندیکاتور ، نماینده ، شاخص ، اندازه ، مقیاس ، فشارسنج
indices	شاخصها، زیرنویسها
indict	متهم کردن کسی بر مبنای تشخیص هیات منصفه دادگاه جنایی ، (حقوق) علیه کسی ادعا نامه تنظیم کردن ، اعلام جرم کردن ، متهم کردن ، تعقیب قانونی کردن
indictment	ادعاینامه ، تنظیم کیفرخواست ، اعلام جرم ، تنظیم ادعا نامه ، اتهام
indifference	خونسردی ، بی علاقگی ، لاقیدی ، سهل انگاری
indifferent	خون سرد ، لاقید ، بی طرف ، بی تعقیب ، بی اهمیت ، بی تفاوت ، جزئی ، بی اثر
indigence	تنگدستی ، نداری ، تهیدستی ، بی چیزی ، فقر
indigene	(انسان یا گیاه یا جانور) بومی، بومزاد
indigenous	بومی ، طبیعی ، ذاتی ، مکنون ، فطری

indigent	تهیدست ، تهی ، خالی ، تنگدست
indigestible	بد گوار ، غیر قابل هضم
indigestion	بدگواری ، بد گواری ، سوء هاضمه ، رودل ، دیر هضمی
indignant	اوقات تلخ ، متغیر ، رنجیده ، خشمگین ، از رده
indignation	خشم
indignity	هتک ابرو
indigo	نیل پر طاوس ، وسمه ، رنگ ، نیلی ، برنگ نیلی
indirect	ناراسته ، غیر مستقیم ، غیر مستقیم ، پیچیده ، غیر سر راست ، کج
indirection	دغل بازی ، غیر مستقیمی ، بیراهه روی
indiscernible	دیده نشدنی ، غیر قابل مشاهده غیر قابل تشخیص
indiscernibly	بطور غیر قابل مشاهده
indiscreet	فاقد حس تشخیص ، بی تمیز ، بی احتیاط ، بی ملاحظه
indiscrete	نامجزا ، به هم پیوسته ، یکپارچه ، بهم پیوسته ، غیر مجزا ، غیر قابل تشخیص
indiscretion	بی احتیاطی ، بی ملاحظگی ، بی خردی ، بی عقلی
indiscriminate	ناشی از عدم تبعیض ، خالی از تبعیض ، یکسره
indispensable	واجب ، حتمی ، چاره ناپذیر ، ضروری ، ناگزیر ، صرفنظر نکردنی ، لازم الاجرا
indisposed	دچار کسالت (یا مرض خفیف) ، ناخوش ، بهم خورده ، اندکی ناخوش ، بیمیل ، بیزار

indisputable	بی چون و چرا ، مسلما ، بی گفتگو ، بطور غیر قابل بحث ، بطور مسلم
indissoluble	تجزیه نا پذیر ، اب نشدنی ، ناگداز ، غیر قابل حل ، بهم نخوردنی ، منحل نشدنی ، ماندگار ، پایدار
indistinct	نا معلوم ، تیره ، غیر روشن ، درهم ، آهسته ، ناشنوا
indistinct	نا معلوم ، تیره ، غیر روشن ، درهم ، آهسته ، ناشنوا
indistinguishable	غیر قابل تمیز دادن ، باز نشناختنی ، تمیز ناپذیر ، غیر قابل تشخیص ، تمیز ندادنی
indivertible	انحراف نا پذیر ، منحرف نکردنی ، غیر قابل انحراف
individual	انفرادی ، اختصاصی ، شخص ، تک ، منحصر بفرد ، متعلق بفرد
individual	شخص ، فرد ، تک ، منحصر بفرد ، متعلق بفرد
individualism	(این باور: نفع شخصی انگیزه موجه کلیه ی اعمال بشری است) فردآیینی، خود گروی، خودخواهی، اصول استقلال فردی، اصول آزادی فردی در سیاست و اقتصاد، اعتقاد به اینکه حقیقت از جوهر های منفردی تشکیل یافته است، خصوصیات فردی، حالت انفرادی، تک روی، فرد گرایی ، (این باور: دولت به خاطر افراد به وجود آمده نه افراد به خاطر دولت) فردگرایی، فردی گری، فلسفه ی اصالت فرد
individualist	تک روی ، فرد گرای
individuality	فردیت، تکبود، تکبودی، بی تایی، شخصیت، کیستی، (جمع) سلیقه ها و ویژگی های فردی، وجود فردی

individually	شخص ، فرد ، تک ، منحصر بفرد ، متعلق بفرد
indivisible	غیر قابل تقسیم
indoctrinate	تلقین کردن ، اغستن ، اشباع کردن ، تعالیم مذهبی یا حزبی را اموختن به
indoctrination	تلقین فکری
indolence	فرویش ، رخوت ، سستی ، تنبلی ، تن اسایی ، راحت طلبی
indolent	سست ، تنبل
indomitable	رام نشدنی ، سرکش ، سخت ، غیر قابل فتح ، تسخیر نا پذیر ، تسلط ناپذیر
Indonesia	کشور اندونزی
Indonesian	اهل کشور اندونزی ، وابسته به اندونزی
indoors	در خانه ، توی خانه ، در زیر سقف
indubitable	بدون شک ، بدون تردید ، بی چون و چرا
indubitably	مسلمان" ، بطور غیر قابل تردید ، بی شبهه
induce	اغوا کردن ، فراهم کردن ، تحمیل کردن ، تحریک کردن ، تلقین کردن ، وادار کردن ، اعوا کردن ، غالب آمدن بر ، استنتاج کردن ، تحریک شدن ، تهییج شدن
inducement	انگیزه ، موجب ، وسیله ، مسبب ، کشش
induct	برقرار کردن ، مستقر کردن ، دریافت کردن ، فهمیدن ، درک کردن ، استنباط کردن ، وارد کردن ، گماشتن بر ، آشنا کردن ، القاء کردن

inductee	نفر استخدام شده ، استخدامی ، کسیکه وارد خدمت شده
induction	انتصاب رسمی به شغل، برگمارش، فراخوانی (به خدمت نظام و غیره)، انگیزش، وادارسازی، نیوشانگری، (منطق و استدلال) استنتاج استقرایی، استقرا، کم به بیش رسی، از پاره به هماد، بازکاوی، (رویان شناسی) در انگیزش، (ریاضی - روان شناسی) در انگیزش، قیاس، قیاس کل از جزء، استنتاج، القاء، ایراد، ذکر، پیش سخن، مقدمه، استقراء
inductive	اندوکتیو ، قیاسی ، استنتاجی
indulge	مخالفت نکردن ، مخالف نبودن ، رها ساختن ، افراط کردن (در استعمال مشروبات و غیره) ، زیاده روی کردن ، شوخی کردن ، دل کسی را بدست آوردن ، نرنجاندن
indulgence	لطف کردن ، از راه افراط بخشیدن ، ولخرجی کردن ، غفو کردن ، زیاده روی ، افراط
indulgent	بخشنده ، زیاده رو
industrial	صنعتی ، دارای صنایع بزرگ ، اهل صنعت
industrialization	صنعتی شدن ، صنعتی سازی
industrious	ماهر ، زبر دست ، ساعی ، کوشا
industry	صنعت ، صناعت ، پیشه و هنر ، ابتکار ، مجاهدت
inebriate	مست کردن ، سرخوش کردن ، کیف دادن

inebriation	مستی ، مست سازی
inedible	نخوردنی ، ناخوردنی ، غیر قابل خوردن
ineffable	شخص غیر قابل توصیف ، نگفتنی
ineffective	غیر موثر ، بی اثر ، بی هنایش ، بی فایده ، بی عرضه ، ناکارا ، کم بازده ، بیهوده ، بی نتیجه
ineffectual	بیهوده ، بی نتیجه ، بی اثر ، غیر موثر ، بیفایده
inefficacious	بی خاصیت ، ناسودمند ، بی فایده ، بی اثر
inefficiency	بی کفایتی ، بی عرضگی ، عدم کاردانی ، بی ظرفیتی
inefficient	کم بازده ، کم بهر ، غیر موثر
ineligible	غیر مشمول ، شامل نشدنی ، ناشایسته برای انتخاب ، فاقد شرایط لازم ، غیر قابل قبول
ineluctable	ناگریز ، چاره ناپذیر ، غیر قابل مقاومت ، ناچار
inept	بی عرضه ، ناشایسته ، ناجور ، بی معنی ، بی منطق ، نادان
ineptitude	بی عرضگی ، بی لیاقتی ، ناکارایی ، نادانی
inequality	نابرابری ، عدم تساوی ، تفاوت ، ناهمسانی ، ناهم وزنی ، ناهم اندازگی ، ناهم‌رتبگی ، ناهم‌زینگی ، ناهمتایی ، ناصافی ، تخت نبودن ، ناهمواری ، ناهم‌ترازی ، ناترازمندی ، بی تناسبی ، عدم تعادل ، ناهم‌سنگی ، ناهم‌گری ، اختلاف ، فرق
inequity	بیعدالتی ، بی انصافی ، نادرستی ، خلاف موازین انصاف

ineradicable	ریشه کن نشدنی (یا نکردنی)، نابود نکردنی، از بین نبردنی، قلع و قمع نا پذیر، قلع نشدنی
inerrancy	بی خطایی، بی غلطی، فاقد غلط و اشتباه، بی لغزشی
inert	بی حرکت، بی اثر، خنثی، نا کار، فاقد نیروی جنبش، بیروح، بیجان، ساکن، راکد
inertia	انرسی، ماند، اینرسی، ایستایی، رکود، لختی، (فیزیک) جبر، قوه جبری، ناکاری، سکون
inestimable	فوق العاده، گرانبها، تخمین نا پذیر، بی بها
inevitability	ضرورت، چاره ناپذیری، چیز طبیعی، امر عادی
inevitable	ناچار، ناگزیر، اجتناب نا پذیر، چاره نا پذیر، غیر قابل امتناع، حتما، حتمی الوقوع، بدیهی
inevitably	ناچار، بناچار، حتما، بطور چاره ناپذیر
inexcusable	عذر نا پذیر، بدون بهانه، نبخشیدنی، غیر معذور
inexhaustible	خستگی نا پذیر، پایان نا پذیر، تهی نشدنی، پایدار
inexorable	نرم نشدنی، سخت، سنگدل، بی شفقت، تسلیم نشدنی
inexpedient	غیر مقتضی
inexpensive	ارزان، کم خرج، معقول، صرفه جو، ساده
inexperience	نا ازمودگی، بی تجربگی، خامی، خام دستی

inexplicable	غیر قابل توضیح ، روشن نکردنی ، دشوار
inexpressible	غیر قابل اظهار ، ناگفتنی ، غیر قابل بیان
inextensible	تمدید نا پذیر ، بسط نا پذیر ، منقرض نکردنی
inextricable	نگشودنی ، حل نشدنی ، حل نکردنی
inextricably	بطور نگشودنی ، چنانکه نتوان از آن بیرون آمد یا رهایی یافت
infallible	لغزش ناپذیر ، مصون از خطا ، منزله از گناه
infamous	محروم از حقوق مدنی ، تزدیلی (مجازات) ، زشت ، بد نام ، مفتضح ، پست ، نفرت انگیز شنیع ، رسوایی اور ، ننگین ، بدنام
infamy	رسوایی ، بدنامی ، افتضاح ، سابقه بد ، ننگ
infancy	نوزادی ، کودکی ، بچگی ، طفولیت ، شیرخوارگی ، دوران آغازین هر چیز ، مراحل اولیه ، خردی ، صباوت ، نخستین ، دوره رشد
infant	نوزاد ، شیرخوار ، کودک ، طفل ، بچه ، وابسته به کودک ، وابسته به دوران آغازین هر چیز ، (میوه) نرسیده ، کال ، نوپا ، نورسته ، بچه کمتر از هفت سال
infant	صغیر ، نوباوه ، کودک ، طفل ، بچه کمتر از هفت سال
infanticide	کودک کشی ، بچه کش ، قاتل بچه جدید الولاده
infantile	بچگانه ، ابتدایی ، بچگی ، مربوط بدوران کودکی
infantry	پیاده نظام ، سرباز(ان) پیاده ، پیاده نظام ، سرباز پیاده

infatuate	هوش از سر (کسی) بردن، احمق کردن، گولو کردن، (با تداعی منفی: دچار عشقی سطحی و نابخردانه کردن) شیفتن، خاطر خواه کردن، واله کردن، شیدا کردن، واله و شیفته، از خود بیخود، احمقانه، شیفته و شیداشدن، از خود بیخود کردن
infatuation	شیفتگی ، شیدایی
infection	عفونت ، سرایت مرض ، گند
infectious	واگیر ، عفونی ، مسری ، فاسد کننده
infelicitous	نامبارک، منحوس، نامیمون، بی موقع، نابجا، نا مناسب، غیر مقتضی، نالایق، شوم، نحس، بدبخت
infer	بستن ، استنتاج کردن ، استنباط کردن ، پی بردن به ، (زبان عامیانه) حدس زدن ، اشاره کردن بر
inference	استنباط ، استنتاج
inferential	وابسته به برداشت یا نتیجه گیری، استنباطی، وابسته به استنتاج
inferior	(از نظر جا) در پایین، پایینی، فرودین (در برابر فرازین)، زیرین، (از نظر مقام و رتبه) دون، دون پایه، زیردست، تابع، فرمانبردار، کهتر، پسمند، پسوا، چاکر، خوار، پست، حقیر، (کالا و غیره - از نظر مرغوبیت) بد، بنجل، نامرغوب، وازده، نازل، (کالبدشناسی) تحتانی، (نجوم - وابسته به سیارات میان خورشید و زمین) تنگ خورشیدی، (گیاه شناسی - در مورد تخمدان برخی گل ها - دارای کاسبرگ و گلبرگ و پرچم چسبیده به تارک) همبند،

	(چاپ) واقع در زیر خط، پایین رتبه، فرعی، درجه دوم
inferiority	پستی ، مادونی
infernal	دوزخی ، دیو صفت ، شیطان صفت ، شریر
inferno	گرمای شدید، جای دوزخ مانند، جای گرم و پر سر و صدا، دوزخ، جهنم، (کتاب اول از سه کتابی که کمدی الهی دانته شاعر ایتالیایی را تشکیل می دهد) کتاب دوزخ، جای دوزخ مانند و وحشتناک
infest	هجوم کردن در ، فراوان بودن در ، ول نکردن
infidel	کافر ، بیدین ، بی ایمان ، شخص غیر مومن
infidelity	کفر ، (در زناشویی) خیانت
infiltrate	نفوذ کردن در منطقه ، تراوش کردن ، نشر کردن ، گذاشتن ، در خطوط دشمن نفوذ کردن
infinite	نامحدود ، بی نهایت ، بیکران ، لایتناهی ، نامحدود ، بی اندازه ، سرمد
infinitely	بطور نامحدود،الی غیرالنهاییه ،به مراتب ،خیلی زیاد،تا بینهایت
infinitesimal	بی اندازه خرد ، بینهایت کوچک
infinitude	ابدیت ،نهایت، کمیت غیر شمارش پذیر، عدد بینهایت، لایتناهی، حالت یا کیفیت نامتناهی بودن
infinity	بینهایت، بیشمار
infirm	ناتوان ، ضعیف ، علیل ، رنجور ، ناستوار

infirmary	درمانگاه یا بیمارستان کوچک ، درمانگاه
infirmity	ضعف ، ناتوانی
inflame	بر افروختن ، به هیجان آوردن ، (پزشکی) دارای اماس کردن ، ملتهب کردن ، آتش گرفتن ، عصبانی و ناراحت کردن ، متراکم کردن
inflammable	اشتعال پذیر ، قابل اشتعال ، آتشگیر ، شعله ور ، التهاب پذیر ، تند
inflammation	اماس ، التهاب ، شعله ور سازی ، احتراق
inflammatory	اشتعالی ، فتنه انگیز ، فساد امیز ، آتش افروز ، فتنه جو
inflatable	باد کردنی، پف کردنی، آماهیدنی، قابل باد کردن، قابل تورم یا باد کردن
inflate	(از هوا یا گاز و غیره) پف کردن، باد کردن، آماهیدن، پف کردن، خوش روحیه کردن، سرحال آوردن، سردماغ آوردن، سربلند کردن، (بیش از حد معمول) افزودن، بالا بردن، (پول و بها) تورم ایجاد کردن، پر از باد کردن، پر از گاز کردن زیاد بالا بردن، مغرور کردن، متورم شدن
inflated	بادکرده ، متورم ، زیادشده ، باطمطراق ، زن متکبر
inflation	تورم (اقتصادی) ، تورم (در اقتصاد) ، تورم
inflection	آهنگ (صدا)، نواخت، خمش، خماندن، کژی، کژ کردگی، قوس داری، انحناء، پیچش، خمیدگی، (دستور زبان) صرف، تصریف، صرف فعل، کجی
inflexible	سخت ، انحناء ناپذیر

inflexion	خم سازی، خمیدگی، انعطاف، انحناء
inflict	(درد و زحمت) تحمیل کردن، (ضربه و زخم) زدن، (تلفات) وارد کردن، به سر (کسی) آوردن، ضربت وارد آوردن، ضربت زدن، تحمیل کردن
influence	اعتبار، برتری، تفوق، توانایی، تجلی، نفوذ کردن بر، تحت نفوذ خود قرار دادن، تاثیر کردن بر، وادار کردن، ترغیب کردن
influential	دارای نفوذ و قدرت
influenza	انفلوآنزا، زکام، گریپ، نزله وبایی یا همه جا گیر
influx	نفوذ، رخنه، تاثیر، ورود، هجوم، ریزش
info	مخفف اطلاعات
infold	پیچیدن، پوشاندن، در برداشتن، در بر گرفتن
inform	آگاهی دادن، آگاهی دادن، مستحضر داشتن، آگاه کردن، گفتن، اطلاع دادن، چغلی کردن
informal	غیررسمی، غیررسمی، خصوصی، بی قاعده، بی تشرفات
informant	خبر دهنده، خبرچین، گوینده (در زبانشناسی)، آگاهی دهنده، خبر رسان، مخبر، شکل دهنده
information	داده ها، آگاهی، تهمت، اتهام، اطلاع، اخبار، مفروضات، اطلاعات، سوابق، معلومات، آگاهگان، پرسشگاه، استخبار، خبر رسانی

informed	آگاه ، مطلع
infraction	نقض ، تخلف ، شکستن
infrastructure	پیدایش ، شالوده ، سازمان ، زیر سازی ، زیربنا
infrequency	کمیابی ، ندرت
infrequency	کمی ، کمیابی ، ندرت وقوع ، عدم تکرار ، نابسامدی
infrequent	کم ، نادر ، کمیاب
infrequently	کم ، کمتر ، ندره ، بندرت ، گاه گاهی
infringe	نقض کردن ، تخلف کردن از ، تجاوز کردن از ، تعدی
infringement	نقض ، تخلف ، تجاوز
infuriate	اتشی کردن ، بسیار خشمگین کردن
infuse	ریختن ، دم کردن ، القاء کردن ، برانگیختن
infusion	دم کرده ، ریزش ، ریختن ، پاشیدن ، القاء ، تزریق ، الهام
ingathering	خرمن برداری ، فراهم اوری
ingenious	دارای قوه ابتکار ، مبتکر ، دارای هوش ابتکاری ، با هوش ، ناشی از زیرکی ، مخترع
ingenue	دختر ساده
ingenuity	قوه ابتکار ، نبوغ ، هوش (اختراعی) ، امادگی برای اختراع ، مهارت ، استعداد ، صفا

ingenuous	صاف و ساده ، بی تزویر ، رک گو ، (م.ل.) اصیل
ingest	در هنجیدن، فرودادن، فروبردن، بلعیدن، (اگهداد و دانش و غیره را) جذب کردن، در آشامیدن، به شکم فرو بردن، قورت دادن، در هیختن
inglorious	شرم اور ، ننگین ، افتضاح اور ، گمنام
ingraft	رنگ زدن ، رنگ ثابت زدن ، (مجازی) اسقاء کردن ، اشباع کردن ، در جسم چیزی فروکردن ، در ذهن جانشین کردن
ingrained	نبافته رنگ شده ، دیرینه ، ریشه کرده ، ذاتی
ingrate	ظلم کردن بر ، تعدی کردن ، فشار وارد آوردن بر ، نمک ناشناسی کردن ، ناسپاس ، نمک ناشناس ، ناشکر ، حق ناشناس
ingratiating	خود شیرینی کردن ، مورد لطف و عنایت قرار دادن ، طرف توجه قرار دادن ، ارضاء کردن ، داخل کردن
ingratitude	ناسپاسی ، نمک ناشناسی ، ناشکری ، نمک بحرامی
ingredient	جزء ترکیبی ، (در جمع) اجزاء ، ذرات ، داخل شونده ، عوامل ، عناصر
ingress	ورود، دخول، درآیند (ingression هم می گویند)، اجازه ی ورود، حق ورود، حق دخول، اجازه ورود
inhabit	در زیستن، ساکن بودن در، سکونت گزیدن در، نشیمند بودن، مسکن گزیدن، زندگی کردن، (قدیمی) وجود داشتن در، موجود بودن در، باشیدن، ساکن شدن در، سکنی گرفتن در، بودباش گزیدن در، آباد کردن
inhabitant	ساکن (سکنه)، اهل (اهالی)، درزیستگر، باشنده، نشیمند، مقیم، زیست کننده در

inhale	استنشاق کردن، در دمیدن (در برابر: باز دمیدن (exhale)، درون دمیدن، شهیق کردن، (دود سیگار و غیره) فرو دادن، (دود) قورت دادن، تنفس کردن، تو کشیدن، در ریه فروبردن، استنشاق کردن، بداخل کشیدن، استشمام کردن
inhale	تنفس کردن ، تو کشیدن ، در ریه فروبردن ، استنشاق کردن ، بداخل کشیدن ، استشمام کردن
inherence	چسبیدگی ، لزوم ذاتی ، ذاتی بودن ، اصلیت ، جلی
inherency	چسبیدگی ، لزوم ذاتی ، ذاتی بودن ، اصلیت ، جلی
inherent	ذاتی ، اصلی ، چسبنده
inherit	به میراث بردن ، وارث شدن ، از دیگری گرفتن ، مالک شدن ، جانشین شدن
inheritance	ارث بری، میراث خواری، مردری، مرده ریگ، مانداک، توارث، وراثت، برماند، همریگی، ویژگی یا خصومت ارثی، ارک، میراک، میراک بری
inherited	موروثی
inhibit	باز داشتن و نهی کردن ، منع کردن ، مانع شدن ، از بروز احساسات جلوگیری کردن
inhibition	بازداری، جلوگیری، خویشتن داری، پابندشدگی، کمرویی، جلوگیری از بروز احساسات
inhospitable	مهمان ننواز ، غریب ننواز ، نامهربان
inhuman	بی عاطفه ، فاقد خوی انسانی ، غیر انسانی ، نامردم

inhumane	(عاری از حس همدردی - نامتأثر از رنج دیگران) نامردم دوست، نامردمی، دل سخت، سنگدل، بی رحم، نادلسوز، بی شفقت
inhume	در خاک نهادن ، بخاک سپردن ، دفن کردن
inimical	دشمنانه ، خصمانه ، غیردوستانه ، نامساعد ، مضر
inimitable	غیر قابل تقلید ، بی مانند ، بی رقیب ، بی نظیر
iniquitous	تبه کار ، شریر ، نابکار ، غیر عادلانه ، ناحق
iniquity	بی انصافی ، شرارت
initial	ابتدائی ، خروجی صفر ، اولیه ، اولین امضاء ، اول ، اصلی ، آغازی ، ابتدایی ، بدوی ، واقع در آغاز ، اولین قسمت ، در آغاز قرار دادن ، نخستین حروف نام و نام خانوادگی را نوشتن ، پاراف کردن ، آغاز کردن
initially	اصلاً" ، در ابتدا
initiate	ابداع کردن ، ابتکار کردن ، تازه وارد کردن ، آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، نخستین قدم را برداشتن
initiation	آغازش، عمل آغاز کردن، شروع، راه اندازی، آشناسازی، پذیرش (به عضویت طی مراسم)، آشنا سازی وارد کردن کسی در جایی با این دستورویژه، شروع مبادرت
initiative	ابتکار عملیات ، قدرت انجام عمل ابتکار عمل ، ذوق ، پیشقدمی ، ابتکار ، قریحه ، آغازی

initiator	چاشنی مشتعل کننده ، پیشقدم ، آشناکننده
inject	پاشیدن ، تزریق کردن ، اماله کردن ، سوزن زدن
injudicious	غیرعاقلانه ، با قضاوت غلط ، خلاف مصلحت ، نابخردانه ، نسنجیده ، بی خردانه ، بی عقل ، بی احتیاط
injunction	وصیت ، دستور کتبی دادگاه خطاب به خواننده که متضمن اجبار وی به رعایت حقوق خواهان است ، حکم توقیف ، نهی ، قدغن ، حکم بازداشت ، دستور ، اتحاد
injure	(صدمه ی جسمی وارد آوردن) گزند رساندن ، صدمه زدن ، آسیب رساندن ، مصدوم کردن ، زخمی کردن ، (احساسات یا غرور و غیره) جریحه دار کردن ، آزرده ، لطمه زدن ، خسارت وارد آوردن ، زیان زدن ، اجحاف کردن به ، ناروا کردن ، ستم کردن ، آسیب زدن به ، ازار رساندن به
injured	آزار دیده ، رنجیده ، رنجش آمیز ، حاکی از رنجش ، نماینده آسیب دیدگی
injurious	مضر ، آسیب رسان
injury	زخم ، اذیت ، تخطی تجاوز ، خسارت ، جراحات ، آسیب ، صدمه
injury	زخم ، اذیت ، تخطی تجاوز ، خسارت ، جراحات ، آسیب ، صدمه
injustice	بی عدالتی ، بی انصافی ، ستم ، بیداد ، ظلم ، خطا
inkblot	لکه جوهر یا مرکب
inkling	اشاره ، اطلاع مختصری که با آن به چیزی پی برند ، گزارش ، آگاهی ، کوره خبر

inkwell	دوات ، مرکبدان
inland	درون کشور ، درون مرزی ، داخله
inlay	نشانندن ، در چیزی کار گذاشتن ، (بازر یا گوهر) آراستن ، خاتم کاری کردن ، گوهر نشان کردن
inlet	دهانه ، فرورفتگی و رخنه کوچک دریچه ورودی ، شاخابه ، خلیج کوچک ، خور ، راه دخول
inmate	زندانی ، بیمار (در بیمارستان روانی) ، مقیم ، ساکن ، اهل ، اهل بیت
inmost	درونی ، میانی ، باطنی ، (مجازی) صمیمانه
inn	مسافر خانه ، مهمانخانه ، کاروانسرا ، منزل ، در مسافر خانه جادادن ، مسکن دادن
innards	اعضای داخلی حیوان یا انسان ، قسمت‌های داخلی
innate	درون زاد ، ذاتی ، فطری ، جبلی ، مادر زاد ، طبیعی ، لاینفک ، اصلی ، داخلی ، درونی ، چسبنده ، غریزی
inner	درونی ، داخلی ، تویی ، روحی ، باطنی
innermost	میانی ، درونی ، داخلی ترین ، در اعماق (چیزی)
innervate	دارای پی کردن ، پی دادن (به)
innholder	صاحب مهمانخانه یا مسافر خانه ، مهمانخانه دار
innkeeper	متصدی هتل یا رستوران ، مسافر خانه چی ، قهوه چی ، رستوران چی ، innholder صاحب مسافر خانه

innocent	مبری ، بی تقصیر ، مبرا ، مقدس ، معصوم ، ادم بیگناه ، ادم ساده ، بی ضرر
innocuous	بی ضرر
innovate	نو آوری کردن ، ایین تازه ای ابتکار کردن ، تغییرات و اصلاحاتی دادن در ، چیزتازه آوردن ، بدعت گذاردن
innovation	حرکت جدید ، نوآوری ، بدعت ، ابداع ، تغییر ، چیز تازه ، نو آوری
innovative	بدعت آمیز ، ابداعي ، بدعت گذارنده
innovator	نوآور ، مبتکر ، نو آور ، بدعت گذار
innuendo	معنی ، مقصود ، یعنی ، (مجازی) تشریح ، شرح ، تلویحا اشاره کردن ، اداکردن ، کنایه
innumerable	بی شمار ، غیر قابل شمارش ، بیحد و حصر
inoculate	تلقیح کردن ، مایه کوبی کردن ، اغشتن
inoffensive	بی ازار ، بی ضرر ، بدون زندگی
inopportune	نابهنگام ، بیجا ، بی موقع ، نامناسب ، بی مورد
inordinate	بی اندازه ، بیش از حد ، مفرط ، غیر معتدل
inpatient	مریض بستری ، بیماری که در بیمارستان میخوابد، بیمار بستری
input	درونداد، ورودی، داده، (عمل گذاشتن در داخل چیزی) درون گذاشت، درگذاشت، (برق) پایانه برای دریافت نیروی برق یا مخابرات و علامات، (کامپیوتر) درون داد کردن، ورودی دادن، درون گذاشت، پول بمیان نهاده، خرج، نیروی مصرف شده

inquest	استنطاق، بازجوئی، رسیدگی، جستار
inquire	پرسش کردن، جويا شدن، بازجویی کردن، رسیدگی کردن، تحقیق کردن، امتحان کردن، استنطاق کردن
inquiry	پرس و جو، استفسار، خبرگیری، بازجویی رسیدگی، استفسار، تحقیق، خبرگیری، پرسش، بازجویی، رسیدگی، سؤال، استعلام، جستار
inquisition	نظری که هیات منصفه در ذیل برگ بازجویی می دهد، رسیدگی (قضایی)، استنطاق، تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا، جستجو
inquisitive	کنجکاو، فضول، پی جو
inquisitor	مفتش عقاید
inroad	تاخت و تاز، تهاجم، تعدی، هجوم، حمله، تکش
insalubrious	ناسازگار، مضر برای تندرستی، بد اب و هوا، ناگوار
insane	دیوانه، مجنون، بی عقل، احمقانه
insanity	دیوانگی، جنون
insatiable	سیر نشدنی
inscribe	نوشتن، نقش کردن، حجاری کردن روی سطوح و ستونها، حکاکی کردن، ثبت کردن
inscription	برنوشت، درنوشت (به ویژه بر سنگ یا فلز)، (به صورت کنده کاری نوشته شده) سنگ نوشت، برنگاشت، کنده کاری، (هر چیز نوشته شده بر روی سنگ یا فلز یا

	چوب و غیره) برنوشته، درنوشته، سنگ نوشته، کتیبه، (در اول کتاب) سپاسنامه و امضا، تقدیم نامه، سپاس نویسه، نوشته، ثبت، نقش، نوشته خطی
inscrutable	نفوذ ناپذیر ، مرموز
insect	خرفستر، مخنده، جمنده، (مجازی) جانور موذی، حشره، کرم خوراک مثل کرم پنیر و غیره، کرم ریز، عنکبوت، کارتنه
insecure	ناامن ، غیرمحفوظ ، بدون ایمنی ، غیر مطمئن ، نامعین ، غیر قطعی ، سست ، بی اعتبار ، متزلزل
insensate	بیحس ، بیحال ، بی عاطفه ، بی معنی ، بی فکر
insensible	بیشعور ، بیحس ، غیر حساس
insensitive	غیرحساس، پوست کلفت، بی ملاحظه، فاقد حساسیت، ناهوشمند، بیحس، بی عاطفه، جامد، کساد، کرخت
insentient	بی حس ، بیجان
inseparable	لاینفک ، لایتجزا ، جدا نشدنی
insert	جادادن ، درج کردن ، گذاشتن جاسازی کردن ، تعبیه کردن ، الحاق کردن ، در جوف چیزی گذاردن ، جادادن ، داخل کردن ، در میان گذاشتن
insertion	ضمیمه ، جاسازی ، الحاق ، جوف گذاری
inset	ریزش، جریان، دهانه، وصله، الحاق، معین کردن، معرفی کردن، افزودن، اضافه کردن گذاشتن

inside	نزدیک به مرکز بخش درونی ، ناحیه نزدیک سبد بسکتبال ، نزدیک به تور والیبال ، تویی ، درون ، داخل ، باطن ، نزدیک بمرکز ، قسمت داخلی ، تو ، اعضای داخلی
insidious	پراز توطئه ، مودی ، دسیسه امیز ، خائنانه
insight	بینش ، بصیرت ، فراست ، چشم باطن ، درون بینی
insightful	درون بین ، پربینش ، بصیر ، هشیوار ، درون بینانه ، بخردانه
insigne	نشان ، نشان افتخار ، نشان رسمی ، علائم و نشانهای مشخص کننده هرچیزی ، مدال رسمی
insignia	(ارتش) جغه ، جیغه ، آرم نظامی ، فر ، نشان رسته یا گروه ، (جمع) نشان ها ، مدال ها ، علامات ، نشان افتخار ، نشان رسمی ، علائم ونشانهای مشخص کننده هرچیزی ، مدال رسمی
insignificance	ناچیزی ، ناقابلی ، بی اهمیتی ، کمی ، بی معنی گری
insignificancy	ناچیزی ، ناقابلی ، بی اهمیتی ، کمی ، بی معنی گری
insignificant	ناچیز
insincere	دو رو ، ریاکار ، غیر صمیمی ، بی صداقت
insinuate	تلقین کردن ، داخل کردن ، اشاره کردن ، به اشاره فهماندن ، بطور ضمنی فهماندن
insipid	بی مزه ، بی طعم ، (مجازی) بیروح ، خسته کننده
insist	اصرار ورزیدن ، پاپی شدن ، (م) سماجت ، تکیه کردن بر ، پافشاری کردن

insistence	اصرار ، پافشاری
insistency	اصرار ، پافشاری
insistent	مصر ، پافشار ، پایی
insole	کف ، کفی کفش
insolence	گستاخی ، بی احترامی ، جسارت ، اهانت ، توهین ، غرور ، خود بینی ، ادعای بیخود ، تکبر
insolent	گستاخ ، جسور
insoluble	حل نشدنی، گشود ناپذیر، نامحلول، از بین نرفتنی، لاینحل، غیر محلول، ماده حل نشدنی
insolvent	غیر ملئی ، درمانده ، محجور ، معسر
insomnia	بیخوابی (غیر عادی) ، مرض بیخوابی
insomniac	شخص بیخواب
insouciant	بی پروا ، بی قید
inspect	بازبینی کردن، بازرسی کردن، واری کردن، سرکشی کردن، بررسی کردن، تفتیش کردن، واریسیدن، بازدید کردن، (ارتش: به منظور بازدید) از جلو صف سربازان رد شدن، سان دیدن، معاینه کردن، رسیدگی کردن
inspection	نظارت ، بازرسی و بازبینی ، بازرسی ، تفتیش ، بازدید ، معاینه ، سرکشی
inspector	نگهبان ، بازرس ، مفتش

inspiration	دم ، شهيق ، استنشاق ، الهام ، وحی ، القاء
inspire	در کشیدن نفس ، استنشاق کردن ، الهام بخشیدن ، دمیدن در ، القاء کردن
instability	ناپایداری ، ناستواری ، بی ثباتی
instal	کار گذاشتن ، نصب کردن ، منصوب نمودن
install	کار گذاشتن ، نصب کردن ، منصوب نمودن. نصب کردن ، گماشتن
installation	برقراری ، سیم کشی سیم کشی ساختمان ، دستگاه ، کارخانه ، بنا ، قسمت نظامی ، موسسه نظامی ، نصب ، تاسیسات
installment	قسط بستن ، بخش کردن ، قسطی ، قسط ، بخش
instalment	قسط ، بخش
instalment	قسط ، بخش
instance	بعنوان مثال ذکر کردن ، لحظه ، مورد ، نمونه ، مثل ، مثال ، شاهد ، وهله
instant	مربوط به ماه جاری ، دم ، آن ، لحظه ، ماه کنونی ، مثال ، فوراً
instantaneous	لحظه ای ، ناگهانی ، هر دم ، دفعتاً ، انی
instantly	فوراً ، بیدرنگ ، به محض اینکه
instead	کار گذاشتن ، نصب کردن ، منصوب نمودن
instep	پشت پا ، پاشنه جوراب یا کفش ، رویه ، آغاز
instigate	برانگیختن ، تحریک کردن ، وادار کردن

instigator	محرک ، مفسد
instil	چکاندن ، چکه چکه ریختن ، کم کم تزریق کردن ، اهسته القاء کردن ، کم کم فهماندن
instill	چکاندن ، چکه چکه ریختن ، کم کم تزریق کردن ، اهسته القاء کردن ، کم کم فهماندن
instinct	غریزه ، شعور حیوانی ، هوش طبیعی جانوران
instinctive	غریزی ، فطری ، خودبخود ، غیر ارادی
institute	بنیاد نهادن ، برقرار کردن ، تاسیس کردن ، موسسه ، بنیاد ، بنگاه ، انجمن ، هیئت شورا ، فرمان ، اصل قانونی ، مقررات
institution	تاسیس قضایی ، اصل حقوقی ، بنگاه ، موسسه ، رسم معمول ، عرف ، نهاد
institutional	نهادی ، بنگاهی ، رسمی
institutionalize	در موسسه یا بنگاه قرار دادن ، در بیمارستان بستری کردن ، تبدیل به موسسه کردن ، رسمی کردن
instruct	آموزاندن ، آموختن به ، راهنمایی کردن ، تعلیم دادن (به) ، یاد دادن (به)
instruction	دستوره ، مقرر ، دستورالعمل دادن تعلیم ، آموزش نظامی ، آموزش ، راهنمایی
instructional	دستوری ، تعلیمی
instructive	آموزنده ، یاد دهنده
instructor	استاد ، معلم ، آموزگار ، آموزنده ، یاد دهنده ، آموزشیار

instrument	اپارات ، مستند ، دستگاه ، دوربین یا زاویه یاب ، آلات دقیق ، ابزار ، الت ، اسباب ، ادوات ، وسیله ، سند
instrumental	مفید ، سودمند ، موثر ، هنایشگر ، کار ساز ، (وابسته به یا انجام شده توسط ابزار) ابزاری ، (تصنیف شده برای سازهای موسیقی) سازی ، (در برابر: آوازی vocal) آهنگ ویژه ی سازهای بخصوص ، (وابسته به ابزار گرایبی) ابزار گرایانه ، وسیله ساز ، قابل استفاده ، الت ، حالت بایی
insubordinate	نافرمان ، نافرمان ، گردن کش ، سرکش
insubordination	نافرمانی ، سر پیچی
insubstantial	غیر واقعی ، خیالی ، بی اساس ، بیموضوع ، بی جسم
insufferable	تحمل ناپذیر ، تن در ندانی ، غیر قابل تحمل ، سخت
insufficiency	عدم تکافو ، کمی ، نارسایی ، نابسندگی ، عدم کفایت ، ناتوانی ، عجز
insufficiency	عدم تکافو ، کمی ، نارسایی ، نابسندگی ، عدم کفایت ، ناتوانی ، عجز
insufficient	نارسا ، نابسنده
insular	وابسته به جزیره ، جزیره ای ، منزوی ، غیر ازاد ، تنگ نظر
insularity	جزیره بودن ، انزوا
insulate	عایق کردن ، سیم را لحیم کردن ، جدا کردن مجزا کردن ، جدا کردن ، روپوش دار کردن ، با عایق مجزا کردن ، بصورت جزیره درآوردن

insulated	عایق دار ، روپوش دار
insulation	عایق بندی، عایق سازی، روکش گذاری، نارسانا سازی، ناگذرا سازی، عایق گذاری، روپوش کشی، عایق کردن
insulin	انسولین
insult	دشنام ، توهین کردن به ، بی احترامی کردن به ، خوار کردن ، فحش دادن ، بالیدن ، توهین
insuperable	برطرف نکردنی ، از میان برنداشتنی ، شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی ، فائق نیامدنی
insuppressible	فروتنشانندی ، خواباندنی ، غیر قابل کنترل
insurance	امتیاز مطمئن ، حق بیمه ، پول بیمه
insure	بیمه کردن، بیمه بدست آوردن، ضمانت کردن
insurgence	تمرد ، قیام ، شورش ، طغیان ، یاغی گری
insurgency	تمرد ، قیام ، شورش ، طغیان ، یاغی گری
insurgent	یاغی ، متمرّد ، شورشی
insurmountable	غیر قابل تفوق ، فائق نیامدنی ، غیر قابل عبور ، بر طرف نشدنی
insurrection	بر خیزش ، طغیان ، شورش ، فتنه ، قیام
intact	دست نخورده، بی کم و کاست، صحیح و سالم، سالم، بی عیب و نقص، کامل، صدمه ندیده
intake	ورودی ، پذیرش ، مدخل ابگیری (در لوله) ، مقدار اب یا گازی که با لوله گرفته و جذب

	میشود ، جای ابگیری ، نیروی بکار رفته(درماشین) ، نیروی جذب شده ، مک ، مکیدن ، تنفس ، فریب ، حقه ، مقدار جذب چیزی به درون ، فرا گرفتگی
intangible	نامرئی ، غیرعینی ، لمس ناپذیر ، (مجازی) بخرنج ، درک نکردنی ، مال غیر عینی ، نا هویدا
integer	هر چیز کامل (یا تمام و کمال) ، عدد درست ، عدد صحیح ، عدد تام ، چیز درست
integral	جدایی ناپذیر ، درست ، صحیح ، بی کسر ، کامل ، تمام ، انتگرال
integrally	بتمامی ، تماما ، درست ، بصورت عدد صحیح
integrate	جمع کردن ، انتگرال گرفتن ، یکپارچه کردن ، گنجاندن ، در شکم چیزی جا دادن ، تمام کردن ، کامل کردن ، درست کردن ، یکی کردن ، تابعه اولیه چیزی را گرفتن ، اختلاط
integrated	یکپارچه
integration	یکی کردن و بهم پیوستن ، ائتلاف ، انضمام ، یکپارچگی ، اتحاد عناصر مختلف اجتماع
integrity	یکپارچگی ، درستی ، امانت ، راستی ، تمامیت ، بی عیبی ، کمال
intellect	هوش ، فهم ، قوه درک ، عقل ، خرد ، سابقه
intellectual	عقلی ، عقلانی ، ذهنی ، فکری ، خردمند ، روشنفکر
intelligence	اطلاعات ، هوش ، زیرکی ، فراست ، فهم ، بینش ، آگاهی ، روح پاک یا دانشمند ، فرشته ، خبرگیری ، جاسوسی

intelligent	باهوش ، هوشمند. ، زرنگ ، زیرک ، ناتو ، باهوش ، شیک ، جلوه گر ، تیر کشیدن (از درد) ، سوزش داشتن.
intelligentsia	اشخاص با هوش و خردمند ، طبقه روشنفکر
intelligible	فهمیدنی ، مفهوم ، روشن ، قابل فهم ، معلوم
intemperance	زیاده روی ، بی اعتدالی ، افراط
intemperate	زیاده رو ، بی اعتدال ، افراط کار ، افراطی
intend	قصد کردن ، قصد داشتن ، خیال داشتن ، فهمیدن ، معنی دادن ، بر آن بودن ، خواستن
intended	سوزاندن، تاول دار کردن، سوختن، (آبگونه را) داغ کردن (از جوشاندن کمتر)، تفساندن، (با آب داغ) سترون کردن، ضد عفونی کردن، (با قرار دادن در آب داغ) پر کردن (از مرغ)، پوست کندن (از میوه)، (در اثر آبگونه یا بخار داغ) سوختگی، عمل سوزاندن، رجوع شود به: skald، باب گرم سوزاندن، آب جوش ریختن روی، تاول زده کردن، اثر آب جوش بر روی پوست، سوختگی، آب پز کردن
intense	زیاد ، سخت ، شدید ، قوی ، مشتاقانه
intensely	زیاد، سخت، شدیداً، بشدت، جدا، بطور جدی
intensify	شدید کردن، تشدید کردن، بر شدت (چیزی) افزودن، تند و تیز کردن یا شدن، حاد کردن یا شدن، پرتنش کردن یا شدن، فرمود کردن یا شدن، ستهم کردن یا شدن، (عکاسی - با

	به کار بردن آبگونه های تارساز فیلم را پررنگ تر و تارتر کردن) تار کردن، سخت کردن، شدید شدن
intension	سختی ، شدت ، فزونی ، نیرومندی ، کثرت
intensity	سختی ، شدت ، فزونی ، نیرومندی ، قوت ، کثرت
intensive	دستور زبان) تشدید ، پرقوت ، متمرکز ، مشتاقانه ، تند ، مفرط
intent	قصد و نیت ، دقیق ، نیت ، قصد ، مرام ، مفاد ، معنی ، منظور ، مصمم
intention	اراده ، عمد ، نیت ، قصد ، منظور ، خیال ، غرض ، مفهوم ، سگال
intentional	عمدی، خودخواسته، آهنگانه، دستی، دانسته، از روی قصد، تعمدی، قصدی
intentionally	دانسته ، عمدا" ، قصداً"
intently	سرگرمانه، جدا، با سعی و کوشش، مشتاقانه، با تصمیم
inter	در خاک نهادن ، مدفون ساختن ، در قبر نهادن ، زیر خاک پوشاندن
inter alia	میان چیزهای دیگر ، میان اشخاص دیگر
interact	متقابلا اثر کردن ، فعل و انفعال داخلی داشتن
interaction	برهم کنش ، میانکش ، عمل متقابل ، کنش متقابل ، تفاعل ، اثر متقابل ، فعل و انفعال
interactive	محاوره اي، سؤال و جوابي
intercede	پادر میانی کردن ، میانجی گری کردن ، میانجی شدن ، میانه گیری کردن ، وساطت کردن ، شفاعت کردن

intercept	محل تقاطع ، قطع پاسکاری حریف ، استراق سمع کردن ، عرض (در محور مختصات) ، بریدن ، قطع کردن ، جدا کردن ، حائل شدن ، جلو کسی را گرفتن ، جلو گیری کردن
intercession	میانجی گری ، پایمردی ، شفاعت ، وساطت ، پادرمیانی
intercessor	میانجی ، پادرمیان
interchange	مبادله ، داد و گرفت ، پایاپایی ، معاوضه کردن ، عوض و بدل کردن ، (جای دو چیز را با هم عوض کردن) گهولیدن ، متناوب کردن ، یکی در میان کردن ، گاهوار کردن ، پستا کردن ، مبادله کردن ، داد و گرفت کردن ، پا یا پای کردن ، تناوب ، پستایی ، گاهواری ، گهولش ، باهم عو کردن ، تبادل کردن ، تغییر دادن ، متناوب ساختن
interchangeable	قابل مبادله ، قابل معاوضه ، تبادل پذیر ، پایاپای شدنی ، گهولش پذیر ، قابل تعوی ، با هم عوض کردنی
intercity	میان شهری (میان دو یا چند شهر)
intercom	سیستم یا سازگان مخابره میان اتاق های یک ساختمان یا بخش های هواپیما و کشتی (و غیره) اینتر کام ، پیام گیر ، پیام گیر درونی
interdependence	اتکاء متقابل ، وابستگی
interdependency	اتکاء متقابل ، وابستگی
interdict	قدغن کردن ، محروم کردن ، جدا کردن ، ممانعت کردن اجرای عملیات ممانعتی ، قدغن ، تحریم ، منع ، جلوگیری ، ممنوعیت

	، حکم بازداشت ، حکم نهی ، حکم اداری ، بازداشتن ، محجور کردن ، نهی کردن
interdiction	حجر ، فقدان اهلیت ، تیر قرق ، ممانعت ، نهی کردن ، جلوگیری
interest	علاقمند کردن ، ذینفع کردن ، بر سر میل آوردن ، فرع ، ربح ، سهمیم کردن ، توجه نظر ، بهره ، تنزیل ، سود ، مصلحت ، دلبستگی ، علاقه
interested	ذینفع ، علاقه مند ، مایل ، مجذوب ، غرض الود
interesting	دلچسب ، بامزه ، جالب توجه
interface	فاصل ، میانجی ، وصل کردن از طریق رابط ، سطح مشترک ، وجه مشترک
interfacing	واسطه سازی
interfere	دخالت کردن ، مداخله کردن ، فضولی کردن ، دست درازی کردن ، اندر رفتن ، انگلک کردن ، درونش کردن ، برخورد کردن با ، تلاقی کردن ، همکوب شدن ، مختل کردن ، مانع شدن ، (اسب) تپق خوردن ، یک پا را به پای دیگر زدن ، (به خود) پشت پا زدن ، (قانون ثبت اختراعات) معارض ادعای دیگری شدن ، ادعای تقدم کردن ، (فیزیک) یکدیگر را تحت تاثیر قرار دادن (در مورد دو موج یا دو جریان نوسانی) ، تداخل کردن ، هم خلیدن ، (رادیو و تلویزیون و غیره) پارازیت دادن ، خش خش کردن ، روی هم افتادن (صداها) ، پا بمیان گذاردن
interference	تداخل ، انترفرنس ، معارضه ، ممانعت غیرمجاز ، دخالت ، فضولی

interim	موقتی ، موقت ، فیمابین ، فاصله ، خلال مدت
interior	درونی، داخلی، درونین (در برابر: برونی exterior)، درون کشوری، (واقع در داخل سرزمین نه مرزهای آن) درون سرزمینی، درون مرزی، باطنی، کنه، اندرون، درون سرزمین، دور از مرز، دور از کرانه
interject	در میان آوردن ، بطور معترضه گفتن ، (م) در میان انداختن ، در میان آمدن ، مداخله کردن
interlocutor	جواب دهنده ، طرف صحبت ، هم سخن ، کلیم
interloper	کسیکه در کار دیگران مداخله میکند و ایشان را از سود بردن باز می دارد
interlude	ایست میان دو پرده ، بادخور ، فاصله
intermediary	میانجی، واسطه، رابط، میانرو، شفیع، (روی دهنده میان دو چیز) بینابین، میان آیند، وساطت کننده، مداخله کننده
intermediate	عضو میانی ، میانه ، متوسط ، در میان آینده ، مداخله کننده ، در میان واقع شونده ، واسطه ، میانجی
interment	ایین تدفین ، دفن ، تدفین ، خاک سپاری
interminable	پایان ناپذیر ، تمام نشدنی ، بسیار دراز
intermingle	با هم آمیختن ، با هم مخلوط کردن ، ممزوج کردن
intermission	تنفس (بمعنی زنگ تنفس یا فاصله میان دو پرده نمایش) باد خور ، غیر دائم ، نوبه ای ، تنفس دار

intermit	قطع کردن ، گسیختن ، موقتا تعطیل کردن ، نوبت داشتن ، نوبت شدن
intermittent	بینابین ، متناوب ، نوبت دار ، نوبه ای ، نوبتی
intermittently	بطور متناوب ، بنوبت
intern	انترن، بالین ورز، دستیار، (آموزش معلمی یا روزنامه نگاری و غیره) کار ورز، کارآموز، داخل شدن در، وارد کردن، توقیف کردن، کار ورز، طب انترن، پزشک مقیم بیمارستان
internal	باطن ، درونی ، داخلی ، ناشی از درون ، باطنی
internalize	(اندیشه یا رسم یا ارزش ها و غیره ی دیگران را) پذیرفتن و نهادی کردن، باطن گیر کردن، درونگیر کردن، درونی کردن، ذاتی کردن، ملکه کردن، باطنی ساختن، داخلی کردن
international	بین الملل ، وابسته به روابط بین المللی
internecine	کشتار یکدیگر ، کشتار متقابل ، قاتل
Internet	کامپیوتر: اینترنت
interpersonal	(وابسته به رابطه ی میان اشخاص) میان فردی، چند نفری، چند کسی، همنشین دار، همنشیندار
interpolate	دخل و تصرف در سند ، در میان عبارات دیگر جا دادن ، داخل کردن
interpolation	تناسب ، درونیابی ، میانگیری ، انترپولاسیون ، میان یابی (در روی نقشه یا در محاسبات) ، درون یابی ، الحاق ، درج

interpose	مداخله کردن ، پا به میان گذاردن ، در میان آمدن ، میانجی شدن
interposition	پا میان گذاری ، مداخله ، چیزی که در میان چیزهای دیگر گذارند ، وساطت ، دخالت ، میانه گیری
interpret	تفسیر کردن ، ترجمه کردن ، ترجمه شفاهی کردن
interpretation	تاویل ، تفسیر اخبار و اطلاعات رسیده تفسیر عکس ، شرح ، بیان ، تفسیر ، تعبیر ، ترجمه ، مفاد
interpretative	تفسیری ، شرحی
interpreter	مفسر عکس هوایی ، مترجم شفاهی ، مفسر
interpretive	تفسیری ، شرحی
interregnum	فترت ، فاصله میان دوره یک سلطنت با دوره دیگر ، دوره حکومت موقتی ، فاصله خویشاوندی باهم ، قوم و خویشی با یکدیگر
interrelationship	بازپرسی کردن ، استنتاج کردن ، تحقیق کردن ، باز جویی کردن
interrogative	علامت سؤال ، ادوات استفهام ، پرسشی
interrogatory	وابسته به سؤال
interrupt	توقف ، گسیختن ، حرف دیگری را قطع کردن ، منقطع کردن
intersect	برخورد ، از وسط قطع کردن ، تقسیم کردن ، تقاطع کردن
intersection	(محل تقاطع دو یا چند خط یا راه یا خیابان و غیره) همبرگه ، چهارراه (یا دوراهی یا چند راهی) ، مقطع ، تقاطع ، دو نیم سازی ،

	میانبری، همبری، همبرش، (ریاضی) فصل مشترک
intersperse	پراکنده کردن، افشاندن، متفرق کردن
interstate	میان ایالتی، بزرگراه میان ایالتی، (امریکا)، بین ایالتی، بین ایالتها و کشورهای مختلف
interstellar	(نجوم) میان ستاره(ای)، واقع در میان ستارگان، بین ستاره ای
interstice	درز، شکاف، چاک، ترک، فاصله، سوراخ ریز
interstitial	(کالبد شناسی) میان نهاده، بینابینی، وابسته به شکافچه یا درز، روزنه ساز، شکافچه دار، روزنه ای، درزی، شکافی، فاصله دار، ترک دار، واقع در میان درز یا فاصله
intertwine	هم پیچ کردن یا شدن، همتاب کردن یا شدن، به هم تابیدن، به هم تاباندن، (در هم) جفت کردن یا شدن، در هم پیچیدن، در هم بافتن، در هم بافته شدن، تقاطع کردن، بهم تابیدن
interval	فاصله تاکتیکی، فاصله، مدت، فرجه، ایست، وقفه، فترت، خلال
intervale	پارچه ای از زمین پست در میان تپه های یا در کنار رودها
intervene	در میان آمدن، مداخله کردن، پا میان گذاردن، در ضمن روی دادن، فاصله خوردن، حائل شدن
intervention	نفوذ، دخالت، مداخله، شفاعت
interview	دیدار (برای گفتگو) مصاحبه، مذاکره، مصاحبه کردن
intestacy	نداشتن وصیت نامه

intestate	بدون وصیت ، متوفای بی وصیت ، فاقد وصیت نامه
intestine	معمولا بصورت جمع) روده ، امعاء ، (مجازی) درونی
intimacy	صمیمیت ، خصوصیت ، رابطه نامشروع جنسی
intimate	مطلبی را رساندن ، معنی دادن ، گفتن ، محرم ساختن ، صمیمی ، محرم ، خودمانی
intimation	اشاره ، آگاهی ، خبر ، اعلام
intimidate	ترساندن ، مرعوب کردن ، تشر زدن به ، نهیب زدن به
intimidation	تهدید ، اخافه ، تخویف ، ارعاب
into	توی ، اندر ، در میان ، در ظرف ، بسوی ، بطرف ، نسبت به ، مقارن
intolerable	تحمل ناپذیر ، سخت ، غیر قابل تحمل ، دشوار ، تن در ندادنی ، بی نهایت
intolerance	نابردباری ، عدم تحمل ، عدم قبول ، طاقت فرسایی ، تعصب ، ناتوانی ، فروماندگی ، عجز
intolerant	زیر بارنرو ، بی گذشت ، متعصب
intonation	اهنگ (در زبانشناسی) ، بیان با الحان ، زیر وبمی صدا ، تکیه صدا ، لهجه ، طرز قرائت ، تلفظ ، اهنگ
intone	سراییدن ، خواندن ، مناجات کردن
intoxicant	نوشابه مستی اور ، مشروب ، مستی اور ، مسکر ، مکیف
intoxicate	مست کردن ، کیف دادن ، سرخوش کردن

intoxicated	مست، مست شده، از خود بیخود شده، دیوانه
intracellular	واقع در درون سلول، درون یاخته ای
intractable	سرپیچ، متمرّد، خود سرانه، لجوج، خیره سر، ستیزه جو، لجوجانه، رام نشدنی
intramural	واقع در این سوی دیوارها، درونی، داخلی
intransigence	سخت گیری در سیاست، ناسازگاری، عدم تراضی
intransigence	سخت گیری در سیاست، ناسازگاری، عدم تراضی
intransigency	سخت گیری در سیاست، ناسازگاری، عدم تراضی
intransigent	سخت گیر، سر سخت
intrapersonal	درون فردی
intrastate	درون ایالتی، درون کشوری
intravenous	موجود در سیاهرگ یا ورید، داخل وریدی
intrepid	با جرات، دلیر، شجاع، بی باک، بی ترس، متهور
intricacy	پیچیدگی، بغرنجی، تودرتویی، ریزه کاری
intricate	بغرنج، پیچیده
intrigue	دسیسه کردن، توطئه چیدن، فریفتن
intrinsic	بیواسطه، ذاتی، اصلی، باطنی، طبیعی، ذهنی، روحی، حقیقی، مرتب، شایسته
intrinsic	ذاتی، اصلی، باطنی، طبیعی، ذهنی، روحی، حقیقی، مرتب، شایسته، فطری

intrinsically	فی نفسه، فی حد ذات
introduce	وارد کردن ، معرفی کردن ، نشان دادن ، باب کردن ، مرسوم کردن ، آشنا کردن ، مطرح کردن
introduction	مقدمه ، دیباچه ، معارفه ، معرفی رسمی ، شناساسازی ، معمول سازی ، ابداع ، احداث
introductory	دیباچه ای ، وابسته به مقدمه ، معارفه ای
introggression	دخول ، ورود
intromit	داخل کردن ، درآوردن ، جادادن ، منصوب کردن ، دخالت کردن ، مزاحم شدن ، مانع شدن
introspect	بخود برگشتن ، بخود آمدن ، درخود فرو رفتن
introspection	باطن بینی ، درون گرایی
introspective	معاینه کننده درون خود ، خویشتن نگر ، ناشی از خویشتن نگری یا معاینه نفس
introversion	توجه بدرون ، برگشت بسوی درون ، بدرون کشیدگی
introvert	بسوی درون کشیدن ، بخود متوجه کردن ، شخصی که متوجه بباطن خود است ، خویشتن گرای
intrude	سرزده آمدن ، فضولانه آمدن ، بدون حق وارد شدن ، بزور داخل شدن
intruder	کسیکه سرزده یا بدون اجازه وارد شود، مزاحم، مخل
intrusion	نفوذ ، تجاوز ، دخول سرزده و بدون اجازه

intrusive	فضول ، فضولانه ، سرزده (آینده) ، ناخوانده (وارد شونده) ، به زور داخل شونده ، فرو رونده
intrusively	فضولانه ، سرزده
intuition	درک مستقیم ، انتقال ، کشف ، دریافت ناگهانی ، فراست ، بصیرت ، بینش ، شهود ، اشراق
intuitive	مستقیما درک کننده ، مبنی بر درک یا انتقال مستقیم ، حسی ، بصیر ، ذاتی
intuitively	مستقیما درک کننده ، مبنی بر درک یا انتقال مستقیم ، حسی ، بصیر ، ذاتی ، شهودی
inundate	سیل زده کردن ، از آب پوشانیدن ، زیر سیل پوشاندن ، اشباع کردن
inundation	طغیان آب ، سیل آب گرفتگی
inure	عادت دادن ، خودادن ، اموخته کردن ، معتاد کردن ، موجب شدن
invade	مورد تاخت و تاز قرار دادن، (با جنگ و قشون) گرفتن، تجاوز (نظامی) کردن، برتاختن، تاخت و تاز کردن، دست یازی کردن، هجوم بردن، محل شدن، مختل کردن، نقض کردن، بی اجازه داخل شدن، (وارد چیزی شدن و در آن پراکنده شدن معمولا با اثر بد) فرا گرفتن، درونگیر شدن، تاخت و تاز کردن در، هجوم کردن، تهاجم کردن، حمله کردن بر، تجاوز کردن
invalid	بی اعتبار، باطل، پوچ، نامعتبر، علیل، ناتوان، ناتوان کردن، علیل کردن، باطل کردن
invalidate	ناتوان کردن ، علیل کردن ، باطل کردن

invalidity	عدم اعتبار، عدم اعتبار، بطلان، فساد
invaluable	فوق العاده گرانبها ، غیر قابل تخمین ، پر بها
invariable	تغییر ناپذیر ، ثابت ، یکنواخت ، نامتغیر
invariably	بطور ثابت، بطور تغییر ناپذیر، همواره، مطلقا
invasion	استیلاء ، تاراج ، تجاوز ، تک یورش ، تاخت و تاز ، هجوم ، تهاجم ، استیلا ، تعرض
invasive	هجوم کننده ، تاخت و تاز کننده
invective	پرخاش ، سخن حمله امیز ، طعن ، ناسزا گویی
inveigh	سخن سخت گفتن ، با سخن حمله کردن ، مورد حمله قرار دادن
inveigle	اغوا کردن ، از راه بدر بردن ، فریفتن ، سرگرم کردن ، گمراه کردن و بردن ، بدام انداختن
invent	اختراع کردن ، از پیش خود ساختن ، ساختن ، جعل کردن ، چاپ زدن ، تاسیس کردن
invention	اختراع ، ابداع ، غباد ، نوآفرینی ، نوانگیزی ، هر چیز اختراع شده ، خلاقیت ، قوه ی ابتکار ، تازه اندیشی ، دروغ بافی ، از خود درآوردن ، دروغ پردازی ، ابتکار
inventive	جعلی ، اختراع کننده ، اختراعی ، مبتکر
inventiveness	قوه اختراع ، هوش اختراع
inventory	لیست موجودی ، صورت دارایی ، موجودی کالا ، دفتر دارایی ، فهرست اموال ، سیاهه ، صورت کالا

inverse	قلب ، واژگونه ، وارون ، وارونه ، معکوس ، برعکس ، مقابل ، برگشته
inversion	وارونگی ، واژگونگی ، تعادل جریان هوایی ، وارون سازی
invert	جریان دائم را به جریان متناوب تبدیل کردن ، برگرداندن ، کف زیر پل (در رودخانه) ، کفبندی ، کفبند (در رودخانه) ، برگشتگی ، برگردانی ، بالعکس کردن ، سوء تعبیر ، انحراف ، سخن واژگون ، قلب عبارت ، معکوس کردن نسبت
invertebrate	(جانورشناسی) بی مهره، بدون استخوان پشت، بدون ستون فقرات، بی مهره، غیرذیفقار، ناستوار، بی عزم
invest	سرمایه گذاری ، نهادن ، منسوب کردن ، اعطاء کردن سرمایه گذاردن
investigate	جستار کردن ، رسیدگی کردن(به) ، واریسی کردن ، بازجویی کردن (در) ، تحقیق کردن ، استفسار کردن ، اطلاعات مقدماتی بدست آوردن
investigation	تجسس ، جستجو ، جستار ، بازجویی ، بررسی ، تحقیق ، رسیدگی
investigative	مبنی بر رسیدگی ، تحقیقی ، بازجو (بند)
investigator	باز پرس ، رسیدگی کننده ، بازجو ، مامور تحقیق
investment	مواد قالب گیری بسته ، مبلغ سرمایه گذاری شده
investor	سرمایه گذار
inveterate	دیرنه ، ریشه کرده ، معتاد ، سر سخت ، کینه امیز
invidious	حسودانه ، منزجر کننده ، نفرت انگیز ، زشت

invigorate	نیرو دادن ، قوت دادن ، روح بخشیدن ، پر زور کردن ، تقویت شدن ، خوش بنیه شدن
invigorating	نیرو بخش ، مقوی ، قوت دهنده
invincible	شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی
inviolable	صاحب حرمت ، مصون ، مقدس ، غصب نکردنی
inviolate	نقض نشده ، غصب نشدنی ، معتبر ، تجاوز نشده ، مصون
invisible	نامرئی ، دیده نشدنی ، ناپدید ، غیر مرئی ، نامعلوم
invitation	دعوت ، وعده خواهی ، وعده گیری ، جلب
invite	دعوت کردن ، طلبیدن ، خواندن ، وعده گرفتن ، مهمان کردن ، وعده دادن
inviting	جالب ، کشنده ، جاذب
invocation	احضار ، نیایش
invoice	بیجک ، فاکتور فروش ، صورت حساب ، صورت حساب ، سیاهه ، صورت کردن ، فاکتور نوشتن
invoke	احضار کردن ، دعا کردن به ، طلب کردن ، بالتماس خواستن
involuntarily	بی اختیار ، بدون اراده ، بطور غیر ارادی یا غیر عمدی
involuntary	بی اختیار ، غیر ارادی ، غیر عمدی
involute	بغرنج ، تودرتو ، مبهم ، غامض ، پیچیده شدن ، پیچدار شدن
involution	عود مرض ، عود چیزی ، پیچ ، پیچیدن ، (ریاضی) توان یابی ، قوه یابی ، (د. بدیع) پیچدار کردن عبارت

involve	همراه بودن، ناشی شدن، عبارت است از، به کار رفتن، مستلزم بودن، متضمن بودن، شامل شدن، ایجاب
involved	درگیر، پیچیده، بغرنج، مبهم، گرفتار، مورد بحث
involvement	درگیری، گرفتاری
invulnerable	محفوظ از خطر، زخم ناپذیر، آسیب ناپذیر، شکست ناپذیر، رویین تن
inward	درونی، تویی، داخلی، (مجازی) باطنی، ذاتی، داخل رونده، دین دار، پرهیزکار، رام، درون
inwardly	باطنا"
ion	(فیزیک) یون، یون، ذره تبدیل شده به برق
iota	ایوتا، حرف نهم الفبای یونانی، نقطه، ذره
Iran	ایران
Iranian	ایرانی
Iraq	عراق
Iraqi	عراقی
irascible	زود خشم، اتشی مزاج، زود غضب، تند طبع، سودایی
irate	خشمگین، خشناک
ire	خشم، غضب، عصبانیت، از جا در رفتگی
Ireland	ایرلند

iridescence	نمایش قوس قزحی، نمایش رنگین کمان
iridescency	نمایش قوس قزحی ، نمایش رنگین کمان
iridescent	قوس قزحی ، رنگین کمانی
iris	عنابه، جنس زنبق و سوسن، رنگین کمان
Irish	ایرلندی
irk	خسته شدن ، فرسوده شدن ، بی میل بودن ، بیزار بودن ، بد دانستن ، رنجاندن ، ازردن
irksome	خستگی اور ، کسل کننده ، متنفر ، ازرده
iron	اطو ، اتو کردن ، اتو زدن ، آهن پوش کردن
ironbound	با آهن بسته ، نجیر شده ، خشن
ironclad	(مجازی) محکم، عدول ناپذیر، تخطی ناپذیر، پوشیده از آهن، آهن پوش، زره پوش، کشتی زره دار، سفت، سخت
ironic	طعنه امیز ، طعنه زن ، طعنه ای ، کنایه دار
ironically	بطعنه ، از روی طعنه
ironmonger	آهن فروش ، فروشنده آهن آلات
ironware	آهن آلات ، فلز آلات ، ظروف آهنی ، ظروف سخت
ironwork	اهنکاری ، آهن ساخته ، آهن الات
ironworks	علوم مهندسی : ذوب آهن

irony	طعنہ ، وارونہ گویی ، گوشہ و کنایہ و استهزاء ، مسخرہ ، پنهان سازی ، تمسخر ، سخریہ ، طنز
irradiance	درخشندگی ، تابش ، روشنی ، تابندگی ، لوستر
irradiancy	درخشندگی ، تابش ، روشنی ، تابندگی ، لوستر
irradiate	پاشیدن ، منتشر کردن ، پرتو افکندن تابیدن ، درخشان کردن ، منور کردن ، نور افکندن
irrational	مبهم ، غیر عقلانی ، نامعقول ، غیر منطقی ، بی معنی
irreconcilable	وفق ناپذیر ، جور نشدنی ، ناسازگار ، مخالف ، غیر قابل تطبیق ، اشتی ناپذیر
irrecoverable	بازنیافتنی ، بازیافت ناپذیر ، برگشت ناپذیر ، جبران ناپذیر ، دوباره به دست نیاوردنی ، غیر قابل وصول ، غیر قابل جبران
irreducible	غیر قابل تقلیل ، ناکاستنی ، ساده نشدنی
irrefragable	غیر قابل انکار و تکذیب ، رد نکردنی ، سرسخت ، خود رای ، لجوج ، تسلیم نشدنی
irrefrangible	ناگسستنی ، غیر قابل شکستن ، غیر قابل غضب ، نگفتنی ، مصون ، منزہ ، نرم ، غیر قابل تجزیہ
irrefutable	تکذیب ناپذیر ، انکار ناپذیر ، غیر قابل تکذیب
irregardless	بی اعتنا ، بی پروا ، صرف نظر از
irregular	نامرتب ، نامنظم ، نامنظم ، بی قاعده (در مورد فعل) ، خلاف قاعده ، بی رویه ، غیر عادی ، غیر معمولی ، بی ترتیب ، نامرتب
irrelevance	بی ربطی ، نامربوطی ، نامناسبی

irrelevancy	بی ربطی ، نامربوطی ، نامناسبی
irrelevant	نامربوط ، بی ربط
irreligious	بی‌دین ، بدکیش
irremediable	چاره‌ناپذیر ، بی‌درمان ، غیر قابل استرداد
irreparable	جبران‌ناپذیر ، مرمت‌ناپذیر ، خوب نشدنی
irrepressible	جلوگیری‌نکردنی ، منع‌ناپذیر ، غیر قابل جلو گیری ، خوابانده نشدنی ، مطیع نشدنی ، سرکش
irreproachable	سرزنش‌نکردنی ، ملامت‌نکردنی ، بی‌گناه
irresistible	غیر قابل مقاومت ، سخت ، قوی
irresolute	بی‌عزم ، بی‌تصمیم ، دو دل ، مردد
irrespective	(نادر) بی توجه ، بی قید ، بی ملاحظه ، بی پروا ، قطع نظر از ، بیطرف ، بی ادب ، احترام‌نگذار ، بدون مراعات ، صرف نظر از
irresponsible	وظیفه‌شناس ، غیر مسئول ، نامعتبر ، عاری از حس مسئولیت
irretrievable	برنگشتنی ، غیر قابل استرداد ، باز نیافتنی
irreverence	هتک حرمت ، بی ادبی ، عدم احترام ، بیحرمتی
irreverent	بی ادب ، هتاک
irreverential	مبنی بر بی حرمتی ، مغایر حرمت
irreversible	برگشت‌ناپذیر ، واگشت‌ناپذیر

irrevocable	غیر قابل فسخ ، (در مورد عقد) لازم ، قطعی
irrigate	آبیاری کردن ، آب دادن (به)
irrigation	آبیاری
irritable	زور درنج ، کج خلق ، تند مزاج ، تحریک پذیر
irritancy	رنجش ، رنجیدگی ، غیظ ، پوچی ، بطلان ، پوچ سازی ، باطل سازی ، ابطال
irritant	به خشم اورنده ، برانگیزنده ، خراش اور ، دلخراش ، سوزش اور ، محرک ، بخشم اورنده ، ازارنده
irritate	عصبانی کردن ، برانگیختن ، خشمگین کردن ، خراش دادن ، سوزش دادن ، ازردن ، رنجاندن
irritating	برانگیزنده ، خشم اور ، برخوردارنده ، رنجاننده ، سوزش اور ، محرک ، مہیج
irritation	آزار ، اذیت ، دردسر ، (پزشکی) آزدگی و آماس ، افزولش ، افزولیدگی ، آزدگی ، افگاری ، افگاری ، تحریک ، عصبانیت ، ناراحتی ، (هرچیزی که موجب آزدگی شود) عامل تحریک ، ماده محرک ، آزدگر ، آزار (دهنده) ، رنجش ، سوزش ، خشم ، خراش
irruption	تہاجم ، فوران ، ایجاد ناگہانی
Islam	دین اسلام ، اسلامی
Islamabad	شہر اسلام آباد
Islamic	اسلامی

island	پل فرماندهی ناو هواپیمابر ، ابخست ، محل میخکوبی شده وسط خیابان و میدان و غیره ، جزیره ساختن ، جزیره دار کردن
isle	جزیره کوچک ، جزیره نشین کردن ، مجزا کردن
islet	جزیره کوچک ، جای پرت و دور افتاده
isobar	همفشار ، ایزوبار ، خطوط هم فشار ، خطوط متحدالفشار هوایی (هواسنجی) ، (جغ) خط جغرافیایی نشان دهنده نقاط هم فشار ، (شیمی) دواتم دارای وزن مساوی ولی دارای عدد اتمی غیر مساوی ، هم فشار
isochronal	همزمان ، واقع شونده در فواصل منظم و مساوی ، متقارن ، متوازن
isochronous	همزمان ، واقع شونده در فواصل منظم و مساوی ، متقارن ، متوازن
isolate	مجزا کردن ، سوا کردن ، در قرنطینه نگاهداشتن ، تنها گذاردن ، منفرد کردن ، عایق دار کردن
isolated	جدا ، تنها ، تک ، منفرد ، مجزا
isolation	تنهایی ، انزوا ، گوشه نشینی ، گوشه گیری ، تک افتادگی ، دور افتادگی ، (پزشکی) جدا سازی ، ایزولاسیون ، کناره گیری
isolationism	پیروی از سیاست انزوا ، انزوا گرایی
isothermal	هم دما
isotonic	(دارای کشش برابر) هم تنش ، هم کشش ، دارای کشش مساوی ، دارای اهنگ مساوی ، هم توان

isotope	جسم ایزوتوپ ، همسان
Israel	فلسطین اشغالی
issue	صادر کردن ، موضوع دعوی ، توزیع کردن ، قضیه تحویل جنس ، صدور ، مسئله ، بر امد ، پی امد ، نشریه ، فرستادن ، بیرون آمدن ، خارج شدن ، صادر شدن ، ناشی شدن ، انتشار دادن ، رواج دادن ، نژاد ، نوع ، عمل ، کردار ، اولاد ، نتیجه بحث ، موضوع ، شماره
Istanbul	شهر استانبول، استامبول
isthmus	تنگه خالی ، برزخ ، باریکه
it	ان چیز ، ان جانور ، آن کودک ، او (ضمیر سوم شخص مرد)
Italian	ایتالیایی
Italy	ایتالیا
item	یک فقره ، قلم جنس ، رقم جنس ، جنس وسیله ، پرسش (در ازمونها) ، فقره ، (در جمع) اقلام ، رقم ، تکه ، قطعه خبری ، بخش
itemize	قلم به قلم ذکر کردن، در فهرست آوردن، (به طور مشروح) شرح دادن، جزء به جزء نوشتن، به اقلام نوشتن
iterate	(مرتبا) گفتن، تکرار کردن، (مکرر) انجام دادن، بارستن، دوباره گفتن، بازگو کردن
iteration	تکرار، باز انجام، بازگفت، دوبارگی، بارست، گفتن، بازگو
itinerant	سیار ، دوره گرد

itinerary	برنامه سفر ، خط سیر ، سفرنامه
itinerate	گردش کردن ، سیار بودن ، مسافرت تبلیغاتی کردن
its	مال او ، مال آن
itself	خودش (خود آن چیز ، خود آن جانور) ، خود
ivy	پاپیتال ، لبلاب ، پیچک
j	دهمین حرف الفبای انگلیسی
jabber	سخن تند و ناشمرده ، ورور کردن ، پیچ کردن ، تند و ناشمرده گفتن
jabot	دستمال سینه چین دار مردان قرن هجدهم
jack	خرک (برای بالا بردن چرخ) جک اتومبیل (در ورق بازی) سرباز ، جک زدن
jackanapes	(قدیمی) میمون، آدم از خود راضی و گستاخ، میمون، بوزینه، جلف، آدم خودساز
jackboot	چکمه ساقه بلند
jacket	بوش پیستون ، روکش ، نیم تنه جنگی ، ژاکت ، نیمتنه ، کتاب ، جلد کردن ، پوشاندن ، در پوشه گذاردن
jackhammer	مته دستی مخصوص سوراخ کردن سنگ
jackknife	چاقوی بزرگ جیبی ، قلمتراش ، با چاقو بریدن ، بدنبال ، تاشو ، بازو بسته شونده ، شیرجه رفتن
jackpot	برنده تمام پولها ، جوایز روی هم انباشته
jade	ژاد ، اسب پیر ، یابو یا اسب خسته ، زن هرزه ، زنکه ، (ک.) مرد بی معنی ، دختر

	لاسي ، پشم سبز ، خسته کردن ، از کار انداختن (در اثر زیاده روی)
jaded	خسته ، بی اشتها
jadish	خسته ، بی اشتها
jagged	دندان‌دار ، ناهموار
jail	زندان ، محبس ، حبس کردن
Jakarta	شهر جاکارتا
jam	مربا، فشردگی، چپاندن، فرو کردن، گنجاندن(با زور و فشار)، متراکم کردن، شلوغ کردن، شلوغ کردن(با آمد و شد زیاد)، بستن، مسدود کردن، وضع بغرنج، پارازیت‌دادن
Jamaica	کشور جامائیکا
Jamaican	جامائیکایی
Jan	مخفف ژانویه
jangle	جنجال ، قیل و قال ، داد و بیداد ، غوغا ، جنجال کردن ، داد و بیداد کردن ، غوغا کردن
janitor	دربان ، سرایدار ، فراش مدرسه ، راهنمای مدرسه
Japan	ژاپن ، جلا دادن
Japanese	ژاپنی ، ژاپونی
jape	(نادر) مسخره کردن (کسی را)، شوخی، مسخرگی، لودگی، شوخی کردن،

	مسخرگی کردن، بامبول زدن، دست انداختن، فریب، لطیفه، گول، دست انداختن شخص، طعنه، فریب دادن، لطیفه زدن، مسخره کردن، گمراه کردن، جماع کردن
jar	بلونی، کوزه دهن گشاد، سبو، خم، شیشه دهن گشاد، تکان، جنبش، لرزه، ضربت، لرزیدن صدای ناهنجار، دعوا و نزاع، طنین انداختن، اثر نامطلوب باقی گذاردن، مرتعش شدن، خوردن، تصادف کردن، ناجور بودن، مغایر بودن، نزاع کردن، تکان دادن، لرزاندن
jargon	گفتار نامفهوم، سخن دست و پا شکسته، سخن بی معنی، اصطلاحات مخصوص یک صنف، لهجه خاص
jarring	در اهتزاز بودن پرچم، تکان دهنده، مغایرت، نزاع، تکان
jaundice	زردی، دچار یرقان کردن، برشک و حسد در افتادن
jaunt	گردش، تفریح، مسافرت کوچک، تفریح کردن، سفر کوچک کردن
jauntily	از روی خودنمایی، از روی خودسازی یا جلفی
jaunty	خود نما، خود ساز، جلف، مغرور، گستاخ، لاقید، زرنگ
jaw	فک، آرواره، گیره، دم گیره، وراجی، تنگنا، هرزه درایی کردن، پرچانگی کردن
jawbone	استخوان آرواره، استخوان فک (به ویژه آرواره ی زیرین)، (امریکا: با استفاده از مقام و قدرت و شهرت خود) وادار کردن، فشار آوردن
jay	زاغ کبود، (مج.) شخص پر حرف و احمق

jaywalk	با بی توجهی از وسط خیابان راه رفتن
jazz	موسیقی جاز ، سر و صدا ، فریب ، نشاط ، جاز نواختن
jealous	حسود، رشکمند، رشکین، رشک بر، از روی حسادت، رشکمندانه، (در مورد حقوق فردی یا متعلقات و غیره) هشیار، غیرتمند(انه)، پاسدارانه، مراقب، مواظب، (نادر) اطاعت طلب، کرنش خواه، با غیرت، رشک ورز، غیور، بارشک
jeer	طنز ، ریشخند ، استهزاء ، طعنه زدن ، سخن مسخره امیز گفتن ، هو کردن
jejune	بیهوده ، نارس ، تهی ، خشک ، بی مزه ، بی لطافت
jellyfish	کاواکان یا توتیاء البحر اقیانوس که بیشتر در سواحل نیو انگلند زندگی می کند ، ستاره دریایی
jenny	جراثقال لوکوموتیو ، جراثقال دوار
jeopard	بخطر انداختن ، بمخاطره انداختن ، در خطر صدمه یا مرگ قرار دادن
jeopardize	بخطر انداختن
jeopardy	مخاطره ، خطر ، (م) مسئله بخرنج ، گرفتاری حقوقی
jeremiad	سوگواری ، نوحه سرایی ، سوگنامه ، مرثیه
jerk	تکان ، تکان تند ، حرکت تند و سریع ، کشش ، انقباض ماهیچه ، تشنج ، تکان سریع دادن ، زود کشیدن ، آدم احمق و نادان
Jerusalem	اورشلیم ، بیت المقدس

jest	شوخی، مسخره، سخره، دست اندازی، مضحکه، مزاح، ریشخند، خوشحالی، سردماغی، خرم دلی، لودگی، مسخره بازی، دلک بازی، ریشخند کردن، مسخره کردن، دست انداختن، شوخی کردن، تسخر زدن، دلک بازی در آوردن، لودگی کردن، بذله، جوک، لطیفه، (مهجور) کار قابل توجه، شیرین کاری، کار بزرگ، بذله گویی، خوش طبعی، طعنه، گوشه، کنایه، عمل، کردار، طعنه زدن، تمسخر کردن، استهزاء کردن، ببازی گرفتن، مزاح گفتن
jester	دلک ، شوخ
jet	شیر ، جهش ، نیروی جت ، خروج شدید گاز ، فواره هواپیمای جت ، ژینگور ، جت ، کهربای سیاه ، سنگ موسی ، مهر سیاه ، مرمری ، فوران ، پرش آب ، جریان سریع ، دهنه ، مانند فواره جاری کردن ، بخارج پرتاب کردن ، بیرون ریختن (با فشار) ، پرتاب ، پراندن ، فواره زدن ، دهانه
jet-black	سیاه براق و تیره، سیاه شبنقی، سیاه سیاه
jettison	به دریا ریختن کالا برای نجات کشتی ، پرتاب کردن ، بدریا ریزی کالای کشتی ، (مجازی) از شر چیزی راحت شدن ، بیرون افکندن
jetty	سیاه رنگ ، سیاه
Jew	یهود ، یهودی ، کلیمی
jewish	یهودی
jibe	تغییر سمت قایق در حال حرکت با باد ، (دریا نوردی) ناگهان باین سو و آن سو

	حرکت کردن (بادبان) ، موافقت کردن ، تطبیق کردن
jiffy	یک ان ، یک لحظه ، یک دم
jigsaw	اره منبت کاری اره مویی
jimsonweed	تاتوره استرامونیه (Datura) (stramonium)
jingo	کسی که به عنوان میهن پرستی از سیاست جنگجویانه و تجاوزکارانه دولت خود طرفداری می کند ، کلمه که شعبده بازان در موقع شعبده بازی بکار میبرند ، اجی مجبی
jingoism	وطن پرستی با تعصب
jingoist	میهن پرست ، لاف زن
jinx	بدبگیری ، بد شانسی ، نحسی ، دچار نحسی کردن ، دچار بدبگیری کردن ، شوربخت کردن ، (عامیانه) شخص یا چیزی که موجب بدبگیری می شود ، شوم ، ادم بد شانس ، ادم که بدشانسی میآورد ، شانس نیآوردن
jitterbug	نوعی رقص دو نفره
jittery	دچار دلهره ، با ترس و لرز ، دچار دلشوره ، عصبی ، رعشه دار ، (عامیانه) ، وحشت زده و عصبی
jive	چرب زبانی کردن ، چاخان کردن ، چرب زبانی ، حقه بازی ، موسیقی جاز ، رقص سوینگ ، کلمات بیهوده و احمقانه ، چرند

job	کار مزدی کردن ، سوخته سر نیزه ، امر ، سمت ، شغل ، ایوب ، مقاطعه کاری کردن ، دلالی کردن
jobbing	واسطه بازرگانی، عمل واسطه گری
jobholder	کارمند ، عضو ثابت موسسه
job-sharing	تقسیم زمانی یک کار
jockey	اسب سوار حرفه ای ، چابک سوار ، گول زدن ، با حيله فراهم کردن ، نیرنگ زدن ، اسب دوانی کردن ، سوارکار اسب دوانی شدن
jocose	شوخی ، شنگ ، شوخی امیز ، فکاهی ، بذله گویی
jocular	شوخی ، شوخی امیز ، فکاهی
jocund	خوش ، فرحناک ، سر چنگ ، بشاش
joggle	بریدگی اجر و امثال آن برای جلوگیری از لغزش ، تیزی یا شکاف اجر و چوب و غیره ، بند زدن ، میخ زدن ، بهم جفت کردن دو چیز ، تکان تکان خوردن ، متصل کردن ژوهانسبورگ
Johannesburg	
johnnycake	نوعی کیک یا نان شیرمال
join	مشارکت کردن ، شرکت کردن در پیوستن ، متصل کردن ، پیوستن ، پیوند زدن ، ازدواج کردن ، گراییدن ، متحد کردن ، در مجاورت بودن
joint	(کالبدشناسی) مفصل، بند، بندگاه، بستگاه، پیوندگاه، درز، بندکشی (میان آجر یا سنگ)، (گوشت) شقه، شقه کردن، (از

مفصل یا بندگاه) بریدن، (خودمانی) میخانه
 ی ارزان و محقر، (خودمانی) خانه،
 ساختمان، مکان، زندان، هلفدانی، مشترک،
 هموند، باهم، مشاع، با مفصل (یا بند یا
 همبند یا همبستگر یا لولا و غیره) وصل
 کردن، پهلوی هم قرار دادن، بنددار (مفصل
 دار یا همبست دار یا لولادار و غیره)
 کردن، خم شو کردن، سیگار ماری جوانا،
 (گیاه شناسی: محل اتصال شاخه به تنه یا
 ساقه) بندگاه، گره، لولا، اتصال، بستگر،
 همبندگر، (زمین شناسی) درزه، همزمان،
 (تخته یا تیر یا چوب را) برای همبست
 کردن آماده کردن، فاق و زبانه زدن به،
 درزه، مفصل، زانویی، جای کشیدن تریاک
 با استعمال نوشابه، توام، شرکتی، شریک،
 متصل، کردن، خرد کردن، بند بندکردن،
 مساعی مشترک

joint

بهم پیوستن ، اتصال دادن بند ، اتصال
 ضربه ای ، محل اتصال محل ضربه ،
 درزه (زمین شناسی) ، وصله (فلزکاری) ،
 هرزملات ، درز (دروگری) ، درز (بنایی)
 ، ستاد مشترک ، الحاقی ، اتصالی ، مهره
 اتصال ، نیروهای مشترک ، عملیات
 مشترک ، درزه ، بند گاه ، مفصل ، پیوندگاه
 ، زانویی ، جای کشیدن تریاک با استعمال
 نوشابه ، لولا ، توام ، شرکتی ، مشاع ،
 شریک ، متصل ، خرد کردن ، بند بند
 کردن ، مساعی مشترک

jointly

مشاعاً، باهم، متفقاً، مشترکاً"

joist

تیرسقف، تیر کف اتاق، تیر آهن، تیر آهن
 گذاری، نصب تیر

joke	شوخی، لطیفه، بذله، شوخی کردن
jokey	شوخ و شنگ، شوخ‌دل، گواژ‌آمیز، خنده‌دار
jollity	خوشی، عیشی، کیف، عیاشی، زیور
jolly	سر کیف، خوشحال، بذله‌گو، خیلی
jolt	(در اثر ضربه یا رد شدن از دست انداز و غیره) تکان دادن، و اخوردن، ضربه‌ی روحی زدن به، یکه زدن به، بهت زده کردن، شگفت زده کردن، (حین حرکت) بالا و پایین رفتن یا پریدن، و رجه و ورجه کردن، تکان تکان خوردن، تکانه (در اثر ضربه یا دست انداز و غیره)، شوک، ضربه‌ی روحی یا روانی، فروریخته شدن دل، (خودمانی) مقدار کم ولی موثری از برخی چیزها: کمی مشروب، هوای تازه، عطر (و غیره)، تکان دادن، دست انداز داشتن، تکان خوردن، تلق تلق، ضربت
Jordan	اردن
Jordanian	اردنی
jostle	هل، تکان، تنه زدن
journal	سرمحور، دفتر روزنامه یکان، گزارش روزانه، ژورنال، شفت رابط، دفتر روزنامه، دفتر وقایع روزانه
journalism	گردآوری و تدوین و پخش خبر و غیره از راه چاپ یا رادیو و تلویزیون) روزنامه نگاری، خبرفرستی، آگه رسانی، آگه فرستی، خبرپراکنی، روزنامه نویسی،

	نوشتار روزنامه ای، روزنامه ها، مجلات، نشریات، روزنامه نگاری
journalist	روزنامه نگار
journalize	در دفتر روزنامه وارد کردن ، در دفتر ثبت کردن ، دفتر روزانه نگاه داشتن
journey	مسافرت ، سیاحت ، سفر کردن
joust	نیزه بازی سواره ، مبارزه کردن
jovial	طرب انگیز ، خوش گذران ، عیاش ، سعید
jowl	فک ، آرواره زیرین پرنده ، گونه ، کله ماهی
joy	خوشی ، سرور ، مسرت ، حظ ، شادی کردن ، خوشحالی کردن ، لذت بردن از
joyful	شاد، دلشاد، خرمدل، مسرور
joyous	شادی بخش، مسرت بخش، سعید، خجسته، شاد و خرم، دلشاد، پدram، سرورامیز، ناشی از خوشی، خوش، خوشحال
jubilant	شادمان هلهله کننده ، فرخنده ، فیروز
jubilation	هلهله ، شادی ، جشن ، شادمانی
judge	حاکم ، خبره ، حکم کردن ، قضاوت کردن ، داوری کردن ، فتوی دادن ، حکم دادن ، تشخیص دادن ، قاضی ، دادرس ، کارشناس
judgement	حکم محکمه ، رای دادگاه ، قضاوت ، داوری، دادرسی، فتوی، رای
judgment	حکم ، دادنامه ، داوری، دادرسی، فتوی، رای

judicature	قوه قضایی ، قوه قضائیه ، هیئت دادرسان ، هیئت قضاوت
judicial	قاطع ، قطعی ، قضایی ، شرعی ، وابسته بدادگاه
judiciary	قضایی ، شرعی ، وابسته بدادگاه
judicious	دارای قوه قضاوت سلیم
jug	کوزه ، بستو ، درکوزه ریختن
juggernaut	نیروی عظیم منهدم کننده ، نیروی تخریبی مهیب
juggle	شعبده ، تردستی ، حقه بازی ، شیادی ، چشم بندی
jugglery	تردستی ، شعبده بازی
jugular	زیر گلویی ، وابسته بورید و داجی
juice	اب میوه ، شیر ، عصاره ، شربت ، جوهر
juicy	ابدار ، شیر ، دار ، شاداب ، پر اب ، بارانی
jumble	نان شیرینی حلقوی (jumbal) هم می گویند)، قاتی پاتی کردن، تلمبار کردن یا شدن، درهم و برهم کردن، توده ی درهم و برهم، (فکرا یا روحا) درهم آمیخته کردن، درهم و شوریده کردن یا شدن، آشفته کردن یا شدن، گیجی، حواس پرتی، آشفستگی، به طور نامنظم حرکت کردن، ریختن به درون (یا برون)، (انگلیس: اشیای ناخواسته) خرت و پرت، اشیای متفرقه، کیک کوچک شبیه حلقه، درهم آمیختگی، شلوغی، تکان تکان خوردن، سواری کردن

jump	جهت ، جهیدن ، پرش اسب از مانع ، زاویه پرش لوله توپ ، جستن ، پریدن ، خیز زدن ، جور در آمدن ، وفق دادن ، پراندن ، جهانندن ، پرش ، جهش ، افزایش ناگهانی ، ترقی
jumper	جهنده ، سیم جهشی ، پرنده ، بلوز ، آستین کوتاه زنانه
jumpy	جهنده ، عصبانی ، غلغلکی ، بیقرار ، حساس ، بیقرار کننده ، هیجان آور
junction	محل اتصال یا پیوند ، نقطه تقاطع نقطه انشعاب ، پیوندگاه ، نقطه الحاق ، محل الحاق ، چهارراه ، دگراهی ، نقطه اتصال ، اتصال ، برخوردگاه
junction	موقع بحرانی ، بحران ، موقعیت ویژه بهم پیوستگی ، پیوند گاه درز ، بند ، درنگ (در زبانشناسی) ، اتصال ، الحاق ، پیوستگی ، مفصل ، درزگاه ، ربط
June	ماه ژوئن پنجمین ماه سال مسیحی
jungle	جنگل
junior	کهنتر ، اصغر ، موخر ، کم ، زودتر ، تازه تر ، دانشجوی سال سوم دانشکده یا دبیرستان
junk	جگن ، نی ، جنس اوراق و شکسته ، آشغال ، کهنه و کم ارزش ، جنس بنجل ، به دور انداختن ، بنجل شمردن ، قایق ته پهن چینی
junket	خوش گذرانی کردن ، سور زدن ، سفر تفریحی کردن
junta	دسته بندی ، حزب ، دسته ، انجمن سری
juridical	قضایی ، حقوقی ، قانونی ، شرعی ، فقهی

jurisdiction	محاكمه كردن ، قضاوت كردن ، حوزه ء قضايي ، قلمرو قدرت
jurisprudence	علم حقوقی ، حقوق الهی ، فقه
jurist	كارشناس حقوقی، كارشناس قضايي، داديك شناس، داديك دان، juristic قانون دان، حقوقدان
juristic	قانون دان ، حقوقدان
juror	عضو هيئت منصفه ، داور
jury	هيئت داوران ، هيأت منصفه ، (حقوق) هيئت منصفه ، ژوری ، داورگان
just	عادل ، دادگر ، منصف ، با انصاف ، بی طرف ، منصفانه ، مقتضي ، بجا ، مستحق ، (در گويش) فقط ، درست ، تنها ، عينا ، الساعه ، اندکی پیش ، در همان دم
justice	عدالت ، انصاف ، درستی ، دادگستری
justifiable	قابل توجیه ، توجیه پذیر
justification	هم ترازى ، مطابقت ، سطر بندی ، مجوز ، توجیه ، دليل اوری
justified	توجیه شده ، هم تراز
justify	هم تراز كردن ، قضاوت كردن ، تبرئه كردن ، حق دادن (به) ، تصدیق كردن ، ذیحق دانستن ، توجیه كردن
jut	پیش رفتن ، پیشرفتگی داشتن ، جلو رفتن (بیشتر با out یا مانندان بکار میرود) ، پیش رفتگی ، پیش آمدگی
juvenile	نوجوان ، در خور جوانی ، ویژه نو جوانان

juxtapose	پیش هم گذاشتن ، پهلوی هم گذاشتن
juxtaposition	الحاق ، همجواری ، پهلوی هم گذاری ، مجاورت
k	مخفف:، قیراط، کیلو، کیلوگرم، (برق) ظرفیت، کاتد، (فیزیک) کلوین، (الکترونیک) کیلوبایت، کیلومتر، کودکستان، (شطرنج) شاه، یازدهمین حرف الفبای انگلیسی، هر چیزی شبیه k
Kabul	کابل
kaleidoscope	لوله شکل نما ، لوله اشکال نما ، تغییر پذیر بودن
Kampala	شهر کامپالا
kaput	(خودمانی) خراب، تباه، نابود، کاملاً شکست خورده، منکوب، ازکار افتاده
Karachi	شهر کراچی
karate	فن ژاپنی دفاع بدون اسلحه ، کاراته
karma	(در مذهب بودا و مذهب هندوها) کارما (مجموع اعمال هر شخص در عمرهای مختلف او - این مجموع سرنوشت او را در عمر بعدی تعیین می کند)، کار، کردار، سرنوشت، مراسم دینی، در دین بودا حاصل کردار انسان
Kathmandu	کاتماندو
Kazakh	قزاق
Kazakhstan	قزاقستان

<p>keel</p>	<p>ته تیر، تیر ته کشتی، ستون فقرات کشتی، ته دیرک، (معمولا با over - کشتی) چپه شدن (به طوری که بخشی از ته نمایان شود)، کج شدن (به یک سو)، یک وری شدن، (با: over) فروافتادن (مثلا در اثر غش یا خستگی بسیار)، از حال رفتن، غش کردن، بی حال شدن، (شعر قدیم) کشتی، قایق، بلم، هرچیز ته تیر مانند، ته تیر بالون یا ناو هوایی، (زیست شناسی: اندام یا بخش برجسته و ستون فقرات مانند) ناوسانه، ته ساقه، پشت گیر، (به ویژه انگلیس) کشتی ته پهن، کشتی ته صاف، بارج، کشتی زغال کش، (محلی) آبگونه ی گرم را با هم زدن (و غیره) سرد کردن، جوهر سرخ (که با آن الوار و غیره را نشانه گذاری می کنند)، حمال کشتی، صفحات آهن ته کشتی، وارونه شدن، عوار بندری، خنک کردن، مانع سر رفتن دیگ شدن، خنک شدن، باover واژگون شدن، افتادن</p>
<p>keelson</p>	<p>تیر کیل، الوار کیل</p>
<p>keen</p>	<p>تیز کردن ، شدیدبودن ، شدیدکردن ، نوحه سرایی کردن ، پرزور ، تند ، حاد ، شدید ، تیز ، زیرک ، باهوش ، مشتاق</p>
<p>keenly</p>	<p>از روی زیرکی، از روی تیز هوشی، بذکاو، بطور تیز یا تند</p>
<p>keenness</p>	<p>تندی ، تیزی ، ذکاوت ، حساسیت ، اشتیاق ، ارزومندی</p>
<p>keep</p>	<p>تکفل کردن ، توقیف کردن ، پل (در یراق الات) ، خوراک ، نگاه داشتن ، اداره کردن ، محافظت کردن ، نگهداری کردن ، نگاهداری ، حفاظت ، امانت داری ، توجه</p>

	، جلوگیری کردن ، ادامه دادن ، مداومت بامری دادن
keeper	محافظ ، دروازه بان ، ریسمان کوچک وصل به بالای کمان ماهی بزرگ و مجاز برای سید ، بازرس ، نگهدار ، نگهبان ، حافظ
keepsake	هدیه یادگاری یادبود
keg	چلیک کوچک ، پیپ
ken	نظر ، بینش ، بصیرت
Kenya	کنیا
Kenyan	کنیایی
keratin	ماده شاخی موجود در مو و ناخن و شاخ ، ماده شاخی
kerchief	چارقد ، دستمال ، روسری ، دستمال سر ، زن روسری پوش
kerfuffle	جنجال ، شلوغ پلوغی ، نابسامانی ، الم شنگه
kernel	مغز هسته ، خستو ، تخم ، دانه ، هسته اصلی ، شالوده
kerosene	نفت سفید ، نفت چراغ (kerosine هم می نویسند)
kerosine	نفت چراغ ، نفت لامپا ، نفت سفید
ketchup	سوس گوجه فرنگی ، چاشنی غذا
kettle	کتري ، آب گرم کن ، دهل ، نقاره ، جعبه قطب نما ، دیگچه
key	کلید کردن ، منطقه پرتاب ازاد ، جا انگشتی ، زبانه ، زائده زمین حساس ، جزیره

	کوچک سنگی یا مرجانی ، راهنما ، وسیله راه حل ، کلیدبستن ، کلیدکردن ، کوک کردن ، با اچار بستن
keyboard	صفحه کلید ، ردیف مضراب ، (درماشین تحریر) ردیف حروف
keyhole	سوراخ کلید
keynote	مفتاح ، راهنما،نطق اصلی کردن
keystone	سنگ تاج ،سنگ سرطاق
khaki	پارچه ارتشی ، لباس کار ، خاکی رنگ ، لباس نظامی
Khartoum	شهر خارطوم
kibbutz	(عبری) کیبوتز، مزرعه ی اشتراکی، مزرعه اشتراکی درکشوراسرائیل
kibitz	(به ویژه به بازیکنان ورق یا نرد و غیره) پند ناخواسته دادن، فضولی کردن، دخالت کردن، درکاردیگری مداخله کردن، فضولی کردن مخصوصا دربازی ورق، دستوریجا دادن
kibitzer	(در بازی ورق و نرد و غیره) پشت دست نشین (که به بازیکن پند ناخواسته می دهد و فضولی می کند)، نخود هر آش، مداخلهگر
kibosh	(خودمانی)، چرند، یاوه، حرف پوچ، بازدارنده، جلوگیری، بندآور، لاف بیهوده
kick	ضربه با پا ، گل زدن ، ضربه پای شناگر ، لگد تفنگ ، لگد زدن تفنگ ، لگدزدن ، باپازدن ، لگد ، (درتفنگ)پس زنی ، (مشروب)تندی

kick off	شروع
kickback	پس زدن (ماشین و غیره) ، لگزدن ، بازپرداخت
kickoff	ضربه ازاد با پاشنه پا در شروع (رگبی)
kid	بزغاله ، چرم بزغاله ، کودک ، بچه ، کوچولو ، دست انداختن ، مسخره کردن
kid	چرم بزغاله ، کودک ، بچه ، کوچولو ، دست انداختن ، مسخره کردن
kidnapping	ادم دزدی ، بچه دزدی ، سرقت و دزدیدن
kidney	(کالبدشناسی) کلیه، گرده (معمولا به صورت جمع)، (جانوران - خوراک پزی) قلوه، خلق، خوی، طینت، نوع، گونه، قسم، کلیه، قلوه، مزاج
kidney	گرده ، کلیه ، قلوه ، مزاج ، خلق ، نوع
Kiev	کیف
Kigali	کیگالی
kill	ارام کردن ، تلف شدن ، تلفات ، کشتن ، بقتل رساندن ، ذبح کردن ، ضایع کردن
killer	ادم کش ، کشنده ، قاتل
killing	قتل ، توفیق ناگهانی ، کشنده (مجازی) دلربا
killjoy	خرمگس معرکه ، کسی که عیش دیگری را منقص می کند ، سرخر
kiln	خشک کردن ، تنور ، اجاق ، درکوره پختن
kiloliter	کیلولیتر

kilometer	کیلومتر ، هزار متر
kilometre	کیلومتر (هزار متر)
kilowatt	کیلو وات
kilter	(انگلیس) ماشین چین دهنده ، کسی که لباس چین دار میدوزد ، مرتب
kimono	کیمونو ، جامه ژاپنی
kin	خویشاوند، هم خانواده، قوم و خویش، هم خون، منسوب، هم تبار، هم کنیه، خویشاوندان، خویشان، قوم و قبیله، مخفف: (انجیل) کتاب پادشاهان، خویشی
kind	گونه ، نوع ، قسم ، جور ، جنس ، گروه ، دسته ، کیفیت ، جنسی ، (درمقابل پولی) ، غیر نقدی ، مهربان ، مهربانی شفقت امیز ، بامحبت
kindergarten	کودکستان ، باغ کودک
kindhearted	مهربان ، خوش قلب
kind-hearted	مهربان ، خوش قلب
kindle	روشن شدن ، گرفتن ، برافروختن
kindliness	مهربانی
kindling	چوب سفید ، بته ، گون ، آتش زنه ، آتش افروزنه ، آتش گیرانک
kindly	مهربان، پر محبت، رئوف، مهرآمیز، محبت آمیز، پرمهر، دوست وار، خوشایند، مطبوع، سازگار، (قدیمی) طبیعی، ذاتی، نهادی، سرشتی، طبیعتا، خود به خود، با

	مهربانی، مهربانانه، رئوفانه (در برابر: با بی مهری unkindly)، لطف، خواهشمندم، خوش خلق، دلپذیر، ملایم، لطف از روی مرحمت
kindness	مهربانی، لطف، محبت، دوست واری، رئوفت، عمل حاکی از مهربانی، سپاسه
kindred	خویش ، خویشاوند ، قوم و خویشی ، وابستگی
kinesthetic	جنبشی
kinetic	جنبشی ، وابسته بحرکت ، وابسته به نیروی محرکه
kinfolk	اقوام ، خویشاوندان
king	ملک ، پادشاه ، شاه ، شهریار ، سلطان
kingdom	کشور پادشاهی، نظام شاهی، رژیم سلطنتی، قلمرو، دامنه، گستره، ملکوت، سلطنت روحانی، (مهجور) پادشاهی، مقام و قدرت شاه، (رده بندی) نوع، عالم
kingfisher	ماهی خوراک ، مرغ ماهیخوار ، چلق
kingling	پادشاه کوچک
kingship	مقام سلطنت ، شاهی
Kingston	کینگستون
kinsfolk	خویشاوندان ، قوم و خویشان
Kinshasa	کینشاسا
kinship	خویشاوندی ، قوم و خویشی ، بستگی ، نسبت

kip	چرم دباغي ، پوست گوساله و بره ، در بستر رفتن ، خوابیدن ، بستر
Kiribati	کیریباتی
kismet	قسمت ، سرنوشت
kiss	کارامبول ، بوسیدن ، بوسه زدن ، ماچ کردن
kit	بسته لوازم ، بچه گربه ، بچه جانوران ، بچه زائیدن (گربه) ، تغار ، سطل ، توشه سرباز ، اسباب کار ، بنه سفر
kitbag	کیف شخصی*
kitchen	اشپزخانه ، محل خوراک پزی
kith	دانش و معرفت ، علم اداب معاشرت ، وطن مالوف ، همشهریان
kitsch	[فیلم] مبتذل (واژه آلمانی)
kitten	بچه گربه ، بچه حیوان
kitty	بچه گربه ، پیشی ، دختر جوان ، زن سبک و جلف
kleptomaniac	عاشق سرقت ، علاقمند به دزدی
knack	فوت و فن ، روش ، روش انجام کاری ، قلق ، لم ، راه و روش ، رمز کار ، مهارت ، چیره دستی ، هنر ، صدای شکستگی ، صدای شلاق ، استعداد ، حقه ، طرح ، ابتکار ، زرنگی
knapsack	کوله پشتی ، توشه دان ، کوله بار ، پشت واره ، چننه
knave	رند ، ادم رذل ، فرومایه ، پست و حقیر

knavery	رذالت
knavish	رذل، نابکار، نادرست، دغلباز، رذل صفت
knead	خمیر کردن، ورزیدن، سرشتن، امیختن، مالیدن
knee	سه گوشه، زانویی، دوشاخه، خم، پیچ، زانو دارکردن
kneecap	کاسه زانو، استخوان کشگک
kneel	زانو زدن، کنده زدن
kneepan	کاسه زانو، استخوان کشگک
knell	ناقوس عزا را بصدا در آوردن، صدای ضربه ناقوس، صدایی زنگ
knew	ماضی فعل know، دانست
knickerbocker	از نسل کوچگران اولیه ی هلندی در نیویورک، نیویورکی هلندی تبار، اهل شهر نیویورک، اهل نیویورک، زاده هلندی هایی که به kroy wen کوچ کردند
knickerbockers	نیم شلواری گشادکه درسرزانو جمع میشود، نیم چاقشوری
knickknack	خرت و پرت، چیزقشنگ و کم بها، (زبان عامیانه) بازیچه کوچک
knife	چاقو زدن(به)، کارد زدن (به)، چاقو، کارد، گزلیک، تیغه
knight	سلحشور ملازم پادشاه یا فئودال ارشد، مستاجر زمین کشاورزی به شرط خدمت نظامی، اشرافی که پس از گذراندن دروان نوچگی به مقام سلحشوری ارتقا می یافت و سوگند وفاداری و جوانمردی و ضعیف نوازی می خورد، شوالیه، سلحشور،

	تہمتن، شہسوار، نایت، (شعر قدیم) ملازم و جان سپار بانوی اشرافی، پیرو جان در کف، هوادار سرسخت، (شطرنج) اسب، دلاور، قهرمان، نجیب زاده، بمقام سلحشوری ودلاوری ترفیع دادن
knight errant	شوالیہ سیار ، دلاور حادثہ جوی سیار
knighthood	مقام سلحشوری ، سمت سلحشوری ، شوالیہ گری
knit	بافتن ، کشفافی کردن ، بہم پیوستن ، گرہ زدن ، بستن
knob	تکمہ ، طبلک ، پیچ ، گردونہ ، قبہ ، دکمہ ، برآمدگی ، دستگیرہ ، دستہ ، گرہ
knock	کوبیدن ، در زدن ، بد گویی کردن از ، بہم خوردن ، مشت ، ضربت ، صدای تغ تغ ، عیجوی
knocker	زنندہ ، کوبندہ ، آدم خردہ گیر ، مزاحم
knoll	نوک تپہ ، قلعہ ، تیزی یا برآمدگی خاک از اب ، ماہور
knot	گرہ ، برکمدگی ، دژپیہ ، غدہ ، چیز سفت یا غلبہ ، مشکل ، عقدہ ، واحد سرعت دریایی معادل ۶۰۷۶/۱۰ فوت در ساعت ، گرہ زدن ، بہم پیوستن ، گیر انداختن ، گرہ خوردن ، منگولہ دار کردن ، گرہ دریایی
knotty	گرہ دار ، غامض
know	دانستن ، آگاہ بودن ، شناختن
know-how	(عامیانہ) فوت و فن ، کاردانی ، لم ، دانش عملی یا تجربی (در برابر دانش کتابی یا نظری) ، فوت و فن ، اطلاع ، معلومات خاص ، فنون ، رموز کار

knowingly	دانسته، بدانستگی، عمدا، بزیرکی
knowledge	شناسایی، دانش، معرفت، وقوف، دانایی، علم، آگاهی، بصیرت، اطلاع
knowledgeable	دانا، باخبر، آگاه، وارد، مطلع، فاضل، وارد بکار، قابل درک، باهوش، زیرک
known	معلوم، داده، شناس
knuckle	بند انگشت (مخصوصا برآمدگی پنج انگشت)، قوزک پا یا پس زانوی چهار پایان، برآمدگی یا گره گیاه، قرحه روده، تن در دادن به، تسلیم شدن، مشت زدن
knuckle	بند انگشت (مخصوصا برآمدگی پنج انگشت)، قوزک پا یا پس زانوی چهار پایان، برآمدگی یا گره گیاه، قرحه روده، تن در دادن به، تسلیم شدن، مشت زدن
Korea, Democratic People's Rep. (North Korea)	کره شمالی، نماینده مردم دموکراتیک (کره شمالی)
Korea, Republic of (South Korea)	کره جنوبی (کره جنوبی)
Korean	کره ای
kosher	(در مذهب یهود) کوشر، حلال، وابسته به خوراک حلال یا گوشت حیوانی که طبق قانون یهود ذبح شده باشد، (امریکا - خودمانی) درست، صحیح، ستوده، بجا، پاک، تهیه شده بر طبق شریعت یهود
Kosovo	کوزوو

kowtow	سجود چینی که عبارت است از گذاشتن پیشانی بر روی زمین ، پیشانی بر خاک نهادن
Kraut	کلم ترش
kremlin	(روسی) قلعه ی شهر، دژ شهر، شهر دژ، ارگ، کا کرملین، دولت شوروی
Kuala Lumpur	کوالا لامپور
kudos	جلال ، تجلیل ، ستایش کردن
Kuwait	کشور کویت ، شهر کویت پایتخت کشور کویت
Kuwaiti	کویتی
Kyiv	کیف
Kyrgyzstan	قرقیزستان
l	دوازدهمین حرف الفبای انگلیسی
La Paz	شهر لاپاز
lab	ازمایشگاه
label	اتیکت چسباندن ، اتیکت ، متمم سند یا نوشته ، تکه باریک ، لقب ، اصطلاح خاص ، برچسب زدن ، طبقه بندی کردن
labeling	بر چسب، برچسب زنی
labile	ناپایدار
labor	کار ، رنج ، درد زایمان ، عمه ، حزب کارگر ، زحمت کشیدن ، تقلا کردن ، کوشش کردن

laboratory	ازمایشگاه ، لابراتوار
laborious	زحمت کش ، ساعی ، دشوار ، پرزحمت
labour	کار ، رنج ، درد زایمان ، عمه ، حزب ، کارگر ، زحمت کشیدن ، تقلاکردن ، کوشش کردن
laburnum	قصاص شجره النحل
labyrinth	شکنج ، لابیرنت ، دخمه پریچ و خم ، ماز ، پلکان مارپیچ ، (مجازی) پیچیدگی ، چیز بغرنج
labyrinthine	پر پیچ و خم ، پر شکنج
lace	پر از سوراخ ، پر از سوراخ کردن ، بند کفش ، تر ، توری ، نوار ، قیطان ، بندکفش را بستن ، پراق دوزی کردن ، بنددار کردن
lacerate	پاره کردن ، مجروح کردن ، ازردن ، عذاب دادن ، دریدن
laceration	دریدگی ، پارگی
lachrymose	اشک ز ، اشکبار ، اشکی ، غصه دار
lack	عدم ، کمبود ، نبودن ، نداشتن ، احتیاج ، فقدان ، کسری ، فاقد بودن ، ناقص بودن ، کم داشتن
lackadaisical	نازدار ، بی حال ، بی اشتیاق
lackey	پادو ، فراش ، چاکری کردن ، نوکری کردن
lackluster	بی نور ، تاریک ، بدون زرق و برق ، تار و بی برق
laconic	کم حرف ، مختصر گو ، کوتاه ، موجز

lacquer	شی چوبی لاک و الکل دار، اسباب چوبی و جلادار، لاک، رنگ لاک، لاک الکل زدن، جلا دادن، جلا، لاک الکل، رنگ لاک، لاک و الکل زدن
lacquey	پادو، فراش، چاکری کردن، نوکری کردن
lactation	تبدیل به شیر، ایجاد شیر
lacteal	شیری، شیر بر، کیلوس بر
lactic	وابسته به شیر، شبیه شیر، مربوط به شیر
lacuna	(به ویژه در متن نسخه ی خطی یا نوشتار و غیره) افتادگی، حذف شدگی، از قلم افتادگی، ستردگی، زدش، حفره، گودی، محفظه، فاصله، جای خالی، نقطه ابهام
lad	پسر، نوجوان، ریکا، کلوک، لند، پسر بچه، جوانک
ladder	نردبان، نردبان به کار بردن، نردبان ساختن
laddie	پسر بچه، معشوق، پسرک
laden	گران بار، زیر بار (چیزی)، بار شده، بارگیری شده، (نادر) رجوع شود به: lade، مملو، سنگین، پر por، سنگین بار
ladle	چمچه، کفچه، باملاقه کشیدن، باملاقه برداشتن
lady	بانو، خانم، زوجه، رئیسه خانه
ladyship	بانویی، خانمی، بانوی ارجمند، سرکار خانم
lag	پس افتادن، عقب افتادن، پس فاز، زدن گوی از وسط زمین به مرز برای تعیین

	اغازکننده بازی (کروکه)، کندی، لنگی، واماندگی، عقب ماندگی، عقب ماندن، لنگیدن، پس افت، تاخیر کردن
laggard	ادم کند دست، ادم دست سنگین، عقب مانده
lagoon	تالاب، مرداب
Lagos	شهر لاگوس
Lahore	لاهور
laid	زمان گذشته و اسم مفعول: lay، زمان گذشته ساده فعل lay قسمت سوم فعل lay
lair	پناهگاه، پنهانگاه، مخفیگاه، فرارگاه، کنام، لانه ی جانور وحشی، محل استراحت جانور، لجن، گل الودکردن، استراحت کردن، بلانه پناه بردن
laissez-faire	اقتصاد آزاد، به حال خود گذاری، آزادی کسب و تجارت، کوتاه دستی، عدم مداخله، سیاست عدم مداخله دولت در امور اقتصادی، سیاست اقتصادازاد، بی بند و بار
laity	عوام، مردم غیر روحانی، ناشی، غیر فنی و غیر علمی
lake	دریاچه، استخر، برکه
lamb	بره، گوشت بره، آدم ساده
lambast	تازیانه، شلاق، تازیانه زدن، زخم زبان زدن
lambaste	تازیانه، شلاق، تازیانه زدن، زخم زبان زدن
lambent	ملایم، نرم، دارای روشنائی ملایم

lambkin	بره کوچک
lame	شل، لنگ، چلاق، پای کشان، سفت و دردناک، ناموجه، ناپذیرفتنی، باور نکردنی، غیر قابل قبول، شل کردن، لنگاندن، (مجازی) لنگ کردن (کار و غیره)، آدم قدیمی مسلک، آدم محافظه کار، کهنه اندیش، صفحه ی فلزی نازک، حلبی، افلیج، لنگ شدن، عاجز شدن
lament	تاسف خوردن ، زاریدن ، سوگواری کردن ، سوگواری ، ضجه و زاری کردن
lamentable	سوگناک ، اسفناک ، رقت اور ، زار
lamentation	سوگوای ، مرثیه خوانی ، ضجه ، سوگ ، زاری
lamp	لامپ ، چراغ ، لامپا ، فانوس ، درخشیدن ، چراغ
lampblack	دوده چراغ ، سیاه یکدست ، با دوده سیاه کردن
lampoon	کنایه ، هجو کردن
lance	ضربت نیزه ، نیشتر زدن ، نیزه زدن
lancet	هر چیزی شبیه نیشتر ، پنجره نوک تیز
land	ارض ، سطح کوچک صاف ، ملک ، سطح ، پیاده شدن برجستگی بین خانها ، فرود آمدن ، به زمین نشستن ، خاک ، سرزمین ، دیار ، به خشکی آمدن ، پیاده شدن ، رسیدن ، بزمین نشستن
landed	مالک ، زمین دار ، وابسته بزمین ، فرود آمده

landfill	دفن زباله و آشغال در زیر خاک، محل خاک کردن زباله
landform	چگونگی زمین، زمین بود، تغییرات سطح زمین در اثر عوامل طبیعی
landholder	مستاجر ، ملاک ، صاحب ملک ، اجاره دار ، زمین دار
landlocked	(کشور یا دریاچه و غیره) محصور در خشکی، بی دریا، مجزا از دریا، محدود به آب شیرین، محاط در خشکی، محصور در خشکی
landlord	موجر ، مالک ، صاحبخانه ، ملاک
landmark	نشان اختصاصی ، نقطه تحول تاریخ ، واقعه برجسته ، راهنما
landscape	خاکبرداری و خیابان بندی کردن ، دورنما ، چشم انداز ، بامنظره تزئین کردن
landslide	ریزش کوه، زمین لغزه، کوه ریزش، (در انتخابات) پیروزی بزرگ، بردن با اکثریت زیاد، خاک و سایر مواد ریخته شده از کوه، ریزش خاک کوه کنار جاده
language	زبان ، لسان ، کلام ، سخنگویی ، تکلم ، بصورت لسانی بیان کردن
languid	سست ، ضعیف ، بی حال ، اهنسته ، خمار
languish	بیحال شدن ، افسرده شدن ، پژمرده شدن ، بیمار عشق شدن ، باچشمان پر اشتیاق نگاه کردن ، باچشمان خمار نگریستن
languishing	مداوم، پایا، کند، حسرت آمیز، عشق آمیز، پر سوز و گداز، پژمرده، بی نشاط، رنجور، ضعیف، علیل، زار، خمود، پر سوز و گداز
languor	مستی ، ضعف ، فتور ، ماندگی ، پژمردگی

languorous	مست ، ضعیف ، پژمرده
lank	لاغر ، نحیف ، خمیده ، خمار
lanky	لندوک ، دراز و باریک
lantern	فانوس ، چراغ بادی ، چراغ دریایی
lanyard	طناب کوتاه برای کشیدن چیزی ، تسمه یا طناب ، طناب پرچم ، واکسیل نظامیان
Lao	لائوسی ، اهل لائوس ، زبان تایی ، مردم تایی
Laos	کشور لائوس
Laotian	لائوسی ، اهل لائوس ، زبان تایی ، مردم تایی
lap	رویهم قرار دادن ، زیرکار ، شناکردن طول استخر ، یک دور کامل زمین اسبدوانی ، تمام کردن یک دور اسبدوانی ، رسیدن به اسب جلویی تمام کردن یک دور ، منطقه پاک سازی مین ، دامن لباس ، لبه لباس ، سجاف ، محیط ، محل نشو و نما ، اغوش ، سرکشیدن ، حریصانه خوردن ، لیس زدن ، با صدا چیزی خوردن ، شلپ شلپ کردن ، تاه کردن ، پیچیدن
Lapland	لاپلند ، ناحیه شمال سوئد و نروژ و فنلاند و شوروی که محل سکونت اقوام لاپ می باشد
lapse	ارتداد ، سلب سلب یا ساقط یا زایل شدن ، لغزش ، خطا ، برگشت ، انحراف موقت ، انصراف ، گذشت زمان ، زوال ، سپری شدن ، انقضاء ، استفاده از مرور زمان ، ترک اولی ، الحاد ، خرف شدن ، سهو و

	نسیان کردن ، از مدافتان ، مشمول مرور زمان شدن
lapwing	مرغ زیبا ، زیاک ، هدهد ، شانه بسر
larceny	تصرف غیرقانونی ، دستبرد ، دزدی ، سرقت
larch	کاج اروپایی ، صنوبر آراسته
larder	دولابچه ، گنج خوراک ، خوراکی
large	وسیع ، جادار ، پهن ، درشت ، لبریز ، جامع ، کامل ، سترگ ، بسیط ، بزرگ ، حجیم ، هنگفت
largely	تا درجه زیادی
largess	بخشش ، دهش ، انعام ، سخاوت ، ازادگی ، مساعدت ، وسعت نظر ، گشاده دستی ، بخشیدگی
largesse	بخشش ، سخاوت ، خیر خواهی ، گشاده دستی ، بخشش ، سخاوت ، خیر خواهی ، گشاده دستی
lark	خوشی ، شوخی ، (انگلیس) روش زندگی ، (ج.ش.) چکاوک و گونه های مشابه آن ، قزلاخ ، چکاوک شکار کردن ، شوخی کردن ، از روی مانع با پرش اسب جهیدن ، دست انداختن
larkspur	گل زبان در قفا ، دلفین
laryngoscope	(دستگاهی که با آن درون حنجره را می بینند) خشک نای نما، خشک نای بین، لارنگوسکپ، حنجره بین، دستگاه مخصوص معاینه حنجره

larynx	(انسان و بیشتر مهره داران) خشک نای، نایسر، حنجره، خشک نای، حلقوم، خرخره
lascivious	شهوانی، هرزه، شهوت انگیز
laser	لیزر، اشعه لایزر
lash	شلاق، تسمه، تازیانه، ضربه، مژگان، شلاق خوردن
lass	دختر، زن جوان
lassie	دختر، زن جوان
lassitude	سستی تب، تب سبک، رخوت، خماری، بی میلی
last	آخر از همه، پایین ترین درجه یا مقام، بازپسین، پسین، آخرین، اخیر، نهانی، قطعی، دوام داشتن، دوام کردن، طول کشیدن، به درازا کشیدن، پایستن
lasting	دیرپای، بادوام، ماندنی، ثابت، پاینده، پایا
latch	کلون (در)، کلند، چفت و بست، قفل توی در، قفل فنری، گیر و بست، کشوی فنری، چفت کردن، کلون کردن، بستن، قفل کردن، محکم نگاهداشتن، بوسیله کلون محکم کردن
late	دیراینده، تازه، گذشته، کند، تا دیر وقت ، اخیرا، تا دیرگاه، زیاد، مرحوم
lately	اخیرا، بتازگی
latency	تاخیر، زمان بیکاری، دوره عکس العمل ، ناپیدایی، پوشیدگی، دوره کمون، مرحله پنهانی، رکود، نهفتگی

latent	پنهان ، ناپیدا ، پوشیده ، در حال کمون ، مکنون ، راکد ، نهفته
later	اخری ، دومی ، عقب تر ، اخیرالذکر
lateral	در عرض ، راهرو زیرزمینی موازی جبهه ، فرعی ، پهلوئی ، جانبی ، واقع در خط افقی ، جنبی ، عرضی
latest	دیر ، دیر رس ، تازه گذشته ، آینده
lath	توفال ، توفال کوبی کردن ، آهن نبشی
Latin	لاتین، زبان لاتین
latish	اندکی دیر ، قدری دیر
latitude	عرض جغرافیایی ، ازادی عمل ، وسعت ، عمل ، بی قیدی
latter	اخری ، عقب تر ، دومی ، این یک ، اخیر
lattice	کار مشبک ، شبکه بندی ، شبکه کاری ، توری منظم
lattice	کار مشبک ، شبکه ، شبکه بندی ، شبکه کاری ، توری منظم
Latvia	جمهوری لتونی در کرانه‌ی جنوبی دریای بالتیک
Latvian	لیتوانیایی ، اهل کشور جمهوری واقع بر خلیج ریگا
laud	ستایش کردن ، تمجید کردن ، مدح کردن ، ستایش
laudable	ستودنی ، ستوده ، قابل ستایش
laudation	ستایش ، تمجید

laudatory	مربوط به تحسین و تمجید
laugh	صدای خنده ، خنده ، خندیدن ، خندان بودن
laughing	خندان، خنده، خنده خندان
laughingstock	مایه خنده
launch	راه انداختن ، جا انداختن کالا در بازار ، پرداخت کردن گلوله یا موشک ، شروع کردن کار ، شروع کردن حمله ، اجرای حمله ، شروع عملیات ، به اب انداختن کشتی ، انداختن ، پرت کردن ، روانه کردن ، مامور کردن ، شروع کردن ، اقدام کردن
launcher	سکوی پرتاب ، وسیله پرتاب موشک ، پرتاب کننده ، حمله کننده ، وسیله پرتاب
launching pad	سکوی پرتاب موشک یا جنگ افزار ، سکوی پرتاب موشک
launderer	لباس شوی ، گازر
laundress	لباس شوی زن
laundromat	ماشین لباسشویی خود کار (در مغازه)
laundry	رختشویی خانه ، لباسشویی ، رخت های شستنی
laureate	اراسته ببرگ غار ، (م) جایزه دار ، برجسته ، ملک الشعراء
laurel	برگ بو ، درخت غار ، برگ غار که نشان افتخار بوده است ، بابرگ بویا برگ غار ار استن
lavation	(پزشکی) شستشو (به ویژه شستشوی معده و غیره) ، شستشو

lavatory	روشویی ، دستشویی ، مستراح
lave	ریختن ، کشیدن ، چکیدن ، شستشو کردن
lavender	اسطوخودوس عادی ، عطر سنبل ، بنفش کمرنگ
lavish	فراوانی ، وفور ، اسراف کردن ، ولخرجی کردن ، افراط کردن
law	علم حقوق ، شریعت ، داتا ، بربست ، حق ، حقوق ، قاعده ، قانون مدنی ، تعقیب قانونی کردن
lawgiver	قانونگذار ، قانونگزار ، واضع ایین نامه ، شارح ، مقنن
lawless	هرج و مرج ، هر کی هر کی ، بلبشو ، بی قانون ، غیرقانونی ، نادادیک ، نامشروع ، یاغی ، قانون شکن ، متمرّد ، خلافکار ، بی قانونی
lawmaker	قانونگذار ، قانون گزار ، مقنن
lawn	محوطه چمن ، چمن ، علفزار ، مرغزار ، باپارچه صافی کردن
lawsuit	مرافعه ، دادخواهی ، طرح دعوی در دادگاه
lawyer	وکیل دادگستری ، مشاور حقوقی ، قانون دان ، فقیه ، شارح ، ملا ، حقوقدان
lax	لخت ، سست ، سهل انگار ، اهمال کار ، لینت مزاج ، شل کردن ، ول کردن ، رهاکردن
laxative	ضد یبوست ، ملین
laxity	لینت ، سستی ، شلی

lay	کار گذاشتن ، نصب کردن ، طرح کردن ، کشیدن آماده شدن ، راه (نخ در پارچه یا چندلا) ، وضع کردن مالیات ، غیر حرفه ای ، عامی ، گذاشتن ، طرح کردن مطرح کردن ، روانه کردن ، نشانه رفتن ، قرار دادن ، روانه کردن لوله توپ یا تفنگ ، کاشتن مین ، خواباندن ، دفن کردن ، تخم گذاردن ، داستان منظوم ، اهنگ ملودی ، الحان ، غیر متخصص ، ناویژه کار ، خارج از سلک روحانیت ، غیر روحانی
layer	رگه ، پوسته ، لایی ، بوش جازم ، قشر ، چینه ، لایه ، لا ، طبقه بندی کردن ، مطبق کردن ، ورقه ورقه ، ورقه
layman	آدم غیر روحانی یا غیر معمم (در برابر: روحانی یا کشیش clergy) ، غیر کشیش ، غیر آخوند ، غیر متخصص ، ناویژه کار ، غیر حرفه ای ، ناپیشه کار ، عامی ، شخص غیر روحانی ، خارج از حرفه یا فن خاصی ، شخص غیر وارد
lazy	تنبل ، تن آسا ، تن پرور ، هنجام ، لتره ، لش ، کیار ، کند ، سنگین و آهسته ، رخوت انگیز ، سست کننده ، درخورد تنبلی ، بطی ، کندرو ، باکندی حرکت کردن ، سست بودن
lea	واحد اندازه طول نخ و ریسمان ، چمنزار ، علفزار ، مرتع ، جلگه سبز
lead	کابل هادی ، هدایت نمودن ، سوق دادن وادار کردن ، جلو بردن تیر از هدف ، پایی که در پرش از روی مانع زودتر از پای دیگر بلند می شود ، تقدم (فاز) ، زاویه سبقت ، بست اتصال ، قطب اتصال ، سیم اتصال ، سیم واسطه ، زاویه پیشگیری ، سبقت ، هادی ، سرب ، شاقول گلوله ، رنگ سربی ، سرب پوش کردن ، سرب گرفتن ،

	<p>باسرب اندودن ، راهنمایی ، سرمشق ، تقدم ، راه اب ، مدرک ، رهبری کردن ، بردن ، راهنمایی کردن ، هدایت کردن ، سوق دادن ، بران داشتن ، منجر شدن ، پیش افت</p>
leaden	<p>سربی ، مانند سرب ، سربی رنگ ، کند</p>
leader	<p>قسمت خالی نوار در ابتدای حلقه یک نوار مغناطیسی ، نقطه چین یا خط چین راهنما ، پیشتاز ، سرپرست ، فرمانده دسته ، هادی ، پیشوا ، رهبر ، راهنما ، فرمانده ، قائد ، سردسته</p>
leadership	<p>مدیریت ، فرماندهی ، رهبری</p>
leading	<p>فاصله خطوط ، راهنمایی ، هدایت ، نفوذ ، برجسته ، مقدم ، پیشتاز ، عمده</p>
leaf	<p>لایه ، صفحه ، لنگه ، ورقه ، دندان ، برگگی شکل ، برگ دادن ، جوانه زدن ، ورق زدن</p>
leaflet	<p>اعلامیه ، کاسبرگ ، برگچه ، بروشور ، نشریه ، جزوه ، رساله ، ورقه</p>
leafy	<p>برگدار ، پر برگ</p>
league	<p>اتفاق ، مجمع ، لیگ ، واحد راه پیمایی که تقریباً مساوی ۴/۲ تا ۶/۴ میل است ، اتحادیه ، اتحاد ، متحد کردن ، هم پیمان شدن ، گروه ورزشی</p>
leak	<p>رخنه ، سوراخ ، تراوش ، نشت ، چکه ، تراوش کردن ، نفوذ کردن ، فاش کردن یا شدن ، فاش شدن</p>
leakage	<p>تراوش ، نشت ، چکه ، کمبود ، کسر ، کسری ، فاش شدگی (اسرار) ، مقداری که معمولاً برای کسری در اثر نشتی در نظر می گیرند</p>

lean	خم شدن یا کردن، کج شدن یا کردن، (بدن را) خم کردن، لمیدن، (روی چیزی) تکیه دادن، لم دادن، (با: on یا upon) متکی بودن به، پشت گرمی داشتن، (با: to یا toward) متمایل بودن به، گرایش داشتن، لمیدگی، لم دادگی، تکیه، تمایل، میل، کجی، کژی، لاغر، نازک اندام، لاغرو، استخوانی، نحیف، نزار، (گوشت) کم چربی، لخم، کم حاصل، کم سود، کم تولید، کم تغذیه، کم نیرو، ناقص، کاستی دار، (سبک هنری یا ادبی و غیره) موجز و مستقیم، عاری از زوائد، سر راست، گوشت لخم، تکیه کردن، تکیه زدن، پشت دادن، متکی شدن، تکیه دادن بطرف، تمایل داشتن، اندک، ضعیف، بیحاصل
lean	تکیه کردن ، تکیه زدن ، پشت دادن ، کج شدن ، خم شدن ، پشت گرمی داشتن ، متکی شدن ، تکیه دادن بطرف ، تمایل داشتن ، لاغر ، نزار ، نحیف ، اندک ، ضعیف ، کم سود ، بیحاصل
leap	جست ، پرش ، جستن ، دویدن ، خیز زدن
learn	اموختن ، یاد گرفتن ، آگاهی یافتن ، فرا گرفتن ، خبر گرفتن ، فهمیدن ، دانستن
learning	فراگیری ، معرفت ، دانش ، یادگیری ، اطلاع ، فضل وکمال
lease	اجاره ، کرایه ، اجاره نامه ، اجاره دادن ، کرایه کردن ، اجاره کردن
least	کمترین ، کوچکترین ، خردترین ، اقل
leather	چرم، بند چرمی، قیش، قیش چرمی، چرمی کردن، چرم گذاشتن به، شلاق زدن

leave	واگذاری ، اجازه مرخصی ، اجازه ، اذن ، مرخصی ، رخصت ، باقی گذاردن ، رها کردن ، ول کردن ، گذاشتن ، دست کشیدن از ، رهسپار شدن ، عازم شدن ، ترک کردن ، برگ دادن
leaven	خمیر مایه ، خمیر ترش ، عامل کارگر ، مخمر کردن ، خمیر کردن ، ور آوردن
Lebanese	لبنانی
Lebanon	لبنان
lecherous	شهوانی ، شهوت پرست
lechery	شهوترانی ، هرزگی
lectern	میز مخصوص قرائت ، میز جاکتابی ، تریبون
lecture	(در کلاس یا جلسه ی خطابه) سخنرانی علمی، گفتاره، خطابه، سخنرانی علمی کردن، خطابه ایراد کردن، متن گفتاره، متن خطابه، نکوهش طولانی، انتقاد طولانی، کنفرانس، درس، سخنرانی کردن، خطابه گفتن، نطق کردن
lecturer	مدرس ، تدریس کننده ، سخنران
led	زمان گذشته و اسم مفعول: lead
ledge	تاقچه، پیش آمدگی تاقچه مانند، لب، رف، لبه، (زمین شناسی) تاقچه ی سنگی، ستیغ سنگی، رفسنگ، (زمین شناسی) ستیغ زیر آبی، رفسنگ زیر آبی، طاقچه، برآمدگی
ledger	سنگ قبر (بزرگ و پهن)، (در تخته بندی یا داربست های ساختمانی) تخته ی بزرگ افقی، تخته ی کف چوب بست

leer	(از روی بدجنسی یا هرزگی و زیرچشمی) نگاه کردن، با هیزی نظر افکندن، چشم چرانی کردن، جنبه، قیافه، رنگ قیافه، منظر، نگاه کج، نگاه چپ، نگاه دزدکی، از گوشه چشم نگاه کردن، نگاه کج کردن، خالی، تهی، مجوف
leery	ناقلا
leeward	بادپناه
leeway	یک ورشدگی کشتی در اثر باد ، حرکت یک وری ، انحراف ، (مجازی) مهلت ، عقب افتادگی ، راه گریز
left	چپ، در طرف چپ، جناح چپ،
left-handed	چپ دست ، دو پهلو ، دورو ، مشکوک
leg	قسمتی از مسابقه ، قسمتی از زمین کریکت شامل محل توپ زدن و محدوده اطراف او ، ساق مثلث قائم الزاویه ، خط واصل بین دو نقطه ، شاخه ، ساق پا ، پایه ، ساقه ، ران ، پاچه شلوار ، بخش ، قسمت ، پا زدن ، دوندگی کردن
legacy	ماترک ، ترکه ، میراث ، ارث
legal	مجاز ، قانونی ، شرعی ، مشروع ، حقوقی
legality	قانونی بودن، قانونیت، مطابقت با قانون، رعایت قانون
legalize	به طور رسمی شناختن ، قانونی کردن تصدیق کردن (امضا) ، قانونی کردن ، اعتبار قانونی دادن ، برسمیت شناختن
legatee	موصی له ، میراث بر، ارث بر

legend	شرح علائم و اختصارات ، افسانه ، نوشته روی سکه و مدال ، نقش ، شرح ، فهرست ، علائم و اختصارات
legendary	افسانه ای ، نامور ، مشهور ، نامدار ، خارق العاده ، افسانه مانند ، ابر روال
legerdemain	تردستی ، حقه بازی ، حيله ، شعبده
legging	زنگار ، ساق پوش ، مچ پیچ
leghorn	کلاه سبدي ایتالیایی ، نوعی مرغ و خروس کوچک
legible	خوانا ، روشن
legion	لژیون ، سپاه رومی ، هنگ ، گروه
legionary	سرباز هنگ ، سرباز سپاهی
legislate	قانون وضع کردن ، وضع شدن (قانون)
legislation	وضع قانون ، تقنین ، نمایندگی ، مجلس مقننه ، وضع قانون ، تدوین و تصویب قانون ، قانون
legislative	قانونگذار ، مقنن ، قانونی ، قانون گذار ، مقننه
legislator	قانونگذار ، مقنن ، شارح ، قانون گذار
legislature	پارلمان ، مجلس شورای ملی ، (امریکا) کنگره ، هیئت مقننه ، قوه مقننه
legitimacy	درستی ، برحق بودن ، حقانیت ، قانونی بودن
legitimate	مانع مشروع ، عذر قانونی ، حلال زاده ، درست ، برحق ، قانونی ، مشروع
leisure	تن اسایی ، اسودگی ، فرصت ، مجال ، وقت کافی ، فراغت

leisurely	بافراغت خاطر ، تفریحانه ، باهستگی
lemming	موش صحرائی قطب شمال
lemon	بردن بازی بیلیارد به روش آماتوری ، لیموترش ، رنگ لیمویی
lend	عاریه دادن ، قرض دادن ، وام دادن ، معطوف داشتن ، متوجه کردن ، متوجه شدن
length	فاصله ، بعد ، درازا ، طول ، قد ، درجه ، مدت
lengthen	دراز کردن یا شدن ، (پیراهن و شلوار و غیره) بلند کردن ، بر زمان افزودن ، دراز شدن ، تطویل
lengthy	دراز ، طولانی ، مطول ، خسته کننده ، دیرپای ، دیرپای ، طویل
leniency	نرمی ، ملایمت ، اسان گیری ، ارفاق
lenient	بامدارا ، اسان گیر ، ملایم ، باگذشت ، ضد بیبوست ، ملین
leniently	با مدارا ، آسان گیر ، ملایم ، با گذشت ، ضد بیبوست ، ملین
lenity	پر مدارایی ، ارفاق ، نرمی ، سخت نگیری ، آسان گیری ، گذشت ، عمل مدارا آمیز ، کار گذشت آمیز ، ملایمت ، مدارا ، رقت قلب ، رحم ، شفقت
lens	عدسی ، ذره بین ، به شکل عدسی در آوردن
lens	ذره بین ، بشکل عدسی در آوردن
leonine	شیری ، اسدی ، شیر خو

leotard	لباس کشیاف مرکب از شلوار پاچه بلند و بلوز (مخصوص رقص و ورزش)
leprous	جذامی، وابسته به یا همانند جذام، خوره ای، آکله ای، دچار جذام، کلی ناک، جذام دار، خوره دار
lesbian	وابسته به طبق زنی، وابسته به دفع شهوت یک زن با زن دیگر، زن طبق زن، هم جنس باز (زن)
lesbianism	رابطه جنسی زن با زن، دفع شهوت زنی با زن دیگر، طبق زنی
lese majeste	خیانت یا توطئه علیه مقام سلطنت یا حکومت، خیانت علیه حکومت
Lesotho	کشور لسوتو
less	کهنتر، اصغر، کوچکتر، کمتر، پست تر
lessee	مستاجر، اجاره دار، اجاره نشین
lessen	کاستن، کم کردن، کاهش دادن، کم شدن، کاسته شدن، کوچکتر کردن یا شدن، ویدا شدن، تقلیل یافتن، کمتر شدن، تخفیف یافتن، کمتر کردن، تقلیل دادن
lesser	کمتر، کوچکتر، اصغر، صغیر
lesson	درس، درس دادن به، تدریس کردن
lessor	صاحب ملک، اجاره دهنده، موجر
lest	مبادا، نکند، تا اینکه، مبادا، شاید
let	به اجاره رفتن، سرویس خطا، گذاشتن، اجازه دادن، رها کردن، ول کردن، اجاره دادن، اجاره رفتن، درنگ کردن، مانع، انسداد، اجاره دهی

let up	انقطاع ، فروکش ، مکث ، کند کردن ، مکث کردن ، خفیف شدن
letdown	تحقیر ، یاس ، نومیدی شکست
lethal	وابسته به مرگ کشنده ، مهلک ، مرگ اور
lethality	مرگ آوری ، کشنده بودن
lethargic	بیحال ، سست
lethargy	سبات ، مرگ کاذب ، خواب مرگ ، بی علاقهگی ، بیحالی ، سنگینی ، رخوت ، موت کاذب ، تهاون
lethean	وابسته به نهر فراموشی برزخ ، نسیان آور
letter	سند ، نوشته ، حرف الفباء ، حرف چاپی ، نامه ، مراسله ، کاغذ ، ادبیات ، آثار ادبی ، معرفت ، دانش ، باحروف نوشتن ، باحروف علامت گذاشتن ، اجازه دهنده ، نویسه
lettered	دانا ، فاضل ، عالم ، فرهنگی ، باسواد ، حرفی
letterhead	سرنامه ، عنوان چاپی بالای کاغذ
letterpress	منگنه مسوده کاغذهای کپی ، پرس نامه ، چاپی ، وابسته بحروف چاپی
levee	کناره رودخانه ، مجلس پذیرایی ، سلام عام ، بار عام دادن ، خاکریز ، بند ، لنگرگاه
level	همسطح کردن ، همسطح ، ارتفاع ، رده ، سطح افقی افقی کردن ، هدف در خط دید شما قرارگرفت (در رهگیری هوایی) ، میزان ، الت ترازگیری ، هموار ، سطح برابر ، هم تراز ، هم پایه ، یک نواخت ، یک دست ، موزون ، هدف گیری ،

	ترازسازی ، تراز کردن ، مسطح کردن ، مسطح شدن ، نشانه گرفتن
level-headed	معقول ، راست‌بین ، ترازخوی ، متعادل ، معقولانه
lever	دستگیره ، لور ، دیلم ، باهرم بلند کردن ، باهرم تکان دادن (با up over و غیره) ، تبدیل به اهرم کردن ، (در ترازو و غیره) شاهین ، میله اهرم ، دسته
leverage	نسبت بدهی به دارائی خالص ، شیوه بکار بردن اهرم ، کار اهرم ، دستگاه اهرمی ، وسیله نفوذ ، نیرو ، قدرت نفوذ (در امری)
leviathan	جانور بزرگ دریایی که در کتاب عهد عتیق نام برده شده ، نهنگ
levitate	برخاستن ، بلند شدن ، شناور شدن
levity	سبک سری ، رفتار سبک ، لوسی
levy	وضع کردن مالیات ، اخذ مالیات ، هزینه ، سربازگیری اجباری ، سرباز مزدور ، وضع مالیات ، مالیات بندی ، خراج ، وصول مالیات ، باج گیری ، تحمیل ، نام نویسی ، مالیات بستن بر ، جمع اوری کردن
lewd	هرزه ، ناشی از هرزگی ، شهوت پرست
lexicographer	لغت نویس
lexicography	لغت نویسی ، فرهنگ نویسی ، واژه نگاری
lexicon	لغت نامه ، فرهنگ ، کتاب لغت ، قاموس ، واژه نامه ، دیکسیونر
liability	تعهد ، الزام ، اسناد دیونی ، مسئولیت ، دین ، بدهی ، فرض ، شمول ، احتمال ،

	(در محاسبات) بدهکاری ، استعداد ، سزاواری
liable	قابل اطمینان ، مسئول ، مشمول
liaise	تماس گرفتن (با)، در ارتباط بودن، ارتباط پیدا کردن، رابطه داشتن، بستگی داشتن، رابط‌نظامی بودن
liaison	ربط ، رابطه نامشروع ، بستگی ، رابطه ، ارتباط ، رابط
libation	ساغر ریزی ، نوشابه پاشی ، نوشیدن شراب ، تقدیم شراب به حضور خدایان
libel	توهین کردن به ، هجو نامه یا توهین نامه افترا ، تهمت ، توهین ، هجو ، افترا زدن
liberal	ازادخواه ، ازاداندیش (لیبرال) ، ازاده ، نظر بلند ، دارای سعه نظر ، روشنفکر ، ازادی خواه ، زیاد ، جالب توجه ، وافر ، سخی
liberalism	ازاداندیشی (لیبرالیسم) ، ازادخواهی ، اصول ازادی خواهی ، وسعت نظر ، ازادگی
liberality	گشاده دستی، سخاوت، سخاوتمندی، رادی، ازادگی، بخشایندگی، دهش
liberalize	روشنفکر کردن ، سخاوتمند شدن ، ازادخواه کردن ، آزاد کردن ، رفع ممانعت کردن
liberally	با ازادگی ، با فکر روشن ، و باز، سخاوتمندانه ، ازادی خواهانه
liberate	ازاد کردن ، رها کردن ، تجزیه کردن
liberation	ازاد سازی، رها (با: آزادی liberty یا freedom فرق دارد)، به دست آوری برابری (اجتماعی و اقتصادی)، برابری طلبی، ازاد کردن، نجات

liberator	ازادی بخش ، ازاد کننده
Liberia	لیبریا
Liberian	لیبریایی
libertarian	طرفدار ازادی اراده ، طرفدار ازادی فردی
libertine	هرزه ، افسار گسیخته ، کسیکه پابند مذهب نیست ، باده گسار و عیاش ، غلام ازاد شده
liberty	آزادی (به ویژه از قید یا بیداد یا بردگی و غیره)، مجموع حقوق و امتیازات شهروندان، اجازه، رخصت، آزادی رفت و آمد، حق ویژه، امتیاز، حق استثنایی، هده، گستاخی، پررویی، سو استفاده از دوستی، (نیروی دریایی) مرخصی (معمولا ۴۸ ساعته) اجازه ی رفتن به ساحل، (فلسفه) اختیار (در برابر: جبر)، رهایی، اختیار، فاعل مختاری
libidinous	وابسته به شهوت جنسی
libido	زیست مایه (لی بیدو) ، شور جنسی ، شهوت جنسی ، هوس ، تحریک شهوانی
library	برنامه دان ، کتابخانه ، قرائتخانه ، کتابفروشی
libretto	کتاب اشعار اپرا ، اشعار اپرا
Libreville	لیبرویل
Libya	کشور لیبی ، شمال افریقا
Libyan	لیبیایی ، اهل لیبی ، ساکن لیبی

lice	شپش ها
licence	اجازه، پروانه، جواز، جواز شغل، اجازه رفتن دادن، پروانه دادن، مرخص کردن
license	اجازه، پروانه، جواز، جواز شغل، اجازه رفتن دادن، پروانه دادن، مرخص کردن
licensed	مجاز
licentious	بی بند و بار، هرزه، ول، شهوتران، بد اخلاق، مبنی بر هرزگی
lichen	(گیاه شناسی) گل‌سنگ، (پزشکی) بیماری لیکن (که نشان آن پیداشدن لکه و پاپول بر روی پوست بدن است)، گل‌سنگ، باگل‌سنگ پوشاندن
licit	مشروع، حلال، قانونی، روا، مجاز، حراج، فروش از طریق مزایده
lick	لیس، لیس، لیسیدن، زبان زدن، زبانه کشیدن، فرا گرفتن، تازیانه زدن، مغلوب کردن
licorice	شیرین بیان، مهک
lid	سرپوش، کلاهک، دریچه، پلک چشم، چفت، کلاهک گذاشتن، دریچه گذاشتن، چفت زدن به
lie	دراز کشیدن، (روی چیزی) خوابیدن، والمیدن، (روی زمین) تخت شدن، واکشیدن، غنودن، (به صورت خوابیده یا افقی) قرار داشتن، باقیماندن، (هنوز) بودن، افتاده بودن، دفن شدن، خاک شدن، (حقوق) وارد بودن، دعوی پذیر بودن، طرز قرار گیری، وضع، نهشت، بودش، بودوارش، (محل گردهمایی جانوران) هم گردگاه، کنام، (انگلیس) دوران استراحت،

	(قدیمی) اتراق کردن، (قدیمی - با: with) مقاربت جنسی کردن با، همخوابگی کردن، با، دروغ، کذب، دروغ گفتن، گمراه کردن، گول زدن، با دروغگویی کاری را از پیش بردن یا به جایی رسیدن، دروغ گفتن، سخن نادرست گفتن، دراز کشیدن، استراحت کردن با down، خوابیدن، افتادن، ماندن، واقع شدن، قرار گرفتن، موقتا ماندن، موقعیت، چگونگی
Liechtenstein	لیختن اشتاین، کشور دوک نشین لیختن اشتاین
liege	صاحب تیول، ارباب، هم بیعت
lie-in	در بستر زایمان بودن، ارزیدن، تمام شدن
lien	حق حبس، حق وصول طلب، (حق) حق تصرف مال یا ملکی تاهنگامیکه بدهی وابسته به آن داده شود، حق رهن، حق گروی، طحال، سپرز
lieu	به جای، بجای، در عوض
lieutenant	دستیار، یاور، مباشر، معاون، وکیل، نایب (کسی که در غیاب کسی دیگر وظایف او را انجام می دهد)، (ارتش) ستوان، ستوان، ناوبان، رسدبان
life	جان، حیات، عمر، رمق، مدت، دوام، دوران زندگی، موجودات، حبس ابد
lifeblood	خون حیاتی، نیروی حیاتی
lifeboat	قایق نجات
lifeguard	نگهبان، گارد، مامور نجات غریق

lifeless	بی جان، مرده، عاری از موجودات و سازواره های زنده، عاری از زندگی
lifelike	زندگی مانند ، واقعی
lifeline	کف بینی) خط زندگی ، طناب یا رسن نجات غواص ، شاهراه
lifelong	مادام العمری ، برای تمام عمر ، برابر یک عمر
lifestyle	شیوهی زندگی، سطح و سبک زندگی
lifetime	عمر ، مدت زندگی ، دوره زندگی ، مادام العمر ، ابد
lift	برداشتن ، از جا کردن ، دامنه بالابری (منجنيق) ، حمل کردن ، حمل و نقل هوایی ، ظرفیت ، مقدرات هوایی ، بار زدن ، جرتقیل ، بالا بردن ، سرقت کردن ، بالا رفتن ، مرتفع بنظرآمدن ، بلندی ، بالابری ، یک وهله بلند کردن بار ، دزدی ، سرقت ، ترقی ، پیشرفت ، ترفیع ، اسانسور ، بالارو ، جرثقیل ، بالا بر
ligament	پیوند ، رباط ، وتر عضلانی ، بندیزه
ligature	بخیه زنی ، نوار ، زخم بند ، شریان بندی ، رشته ، رباط ، طلسم ، (موسیقی) خط پیوند ، خط ارتباط ، کلید کوک سازهای زهی ، دو یا چند حرف متصل بهم
light	روشن کردن ، نور دادن ، پرتو افکندن نور ، چراغ راهنمایی ، چراغ اویخته پرتو مرئی ، نور مرئی ، منبع نور ، سبک ، نور ، روشنایی ، روشن ، بچه زابیدن
light-fingered	تردست

light-hearted	خوشدل ، سبکدل ، امیدوار
lighting	روشن سازی ، چراغ بندی ماشین ، روشنایی ، احتراق ، اشتعال ، نورافکنی ، سایه روشن
lightly	بسبکی ، آهسته ، یواش ، کم ، به چابکی ، تند ، با خونسردی ، از روی بی علاقهگی
ligneous	چوبی
like	دوست داشتن ، مایل بودن ، دل خواستن ، نظیر بودن ، بشکل یا شبیه (چیزی یا کسی) بودن ، قرین ، نظیر ، همانند ، متشابه ، شبیه ، همچون ، بسان ، همچنان ، هم شکل ، هم جنس ، متمایل ، به تساوی ، شاید ، احتمالاً ، فی المثل ، مثلاً ، همگونه
likelihood	احتمال کلی دارد
likely	راستما ، محتمل ، باور کردنی ، احتمالی
liken	همانند پنداشتن یا کردن ، تشبیه کردن ، مانند کردن ، مقایسه کردن ، همانند شدن ، مانند بودن ، شبیه بودن ، شبیه کردن ، شبیه شدن
likewise	همینطور ، همچنین ، علاوه براین ، به علاوه ، بهمچنین ، چنین ، نیز ، بعلاوه ، همچنان
liking	میل ، تمایل ، ذوق ، علاقه ، حساسیت ، شهوت و میل ، مهر
lilac	یاس بنفش ، یاس شیروانی
lilliputian	وابسته به کشور لیلی پوت ، لیلی پوتی ، ریزه اندام ، کوتاه فکر ، تنگ نظر
Lilongwe	لیلونگوه

lilt	آواز دلنواز، حرکت موزون، سخن خوش لحن و دل چسب، پرقر و غمزه، نیک آهنگ، (حرکت یا سخن) پر ناز و کرشمه، به طور موزون راه رفتن یا حرف زدن یا آواز خواندن، با ناز و کرشمه انجام دادن، موزون بودن، آهنگ یا ترانه ی شاد و موزون، شاد آهنگ، شاد سرود، آهنگ موزون، خوش نوا، جهش یا حرکت فنی، آهنگ خوش نوا و موزون خواندن، شعر نشاطانگیز خواندن، باسبکروحي حرکت کردن
lily-livered	جبون، بزدل، ترسو
Lima	لیما، پایتخت کشور پرو، حرف L
limb	دست، پا، بال، (جمع) دست و پا، اندام جنبشی، شاخه ی بزرگ درخت، بزرگ شاخه، شعبه، بخش، نماینده، عضو، عامل، شاخه ای از هر چیز، (هر چیزی که از چیز دیگری برون آمده باشد مانند شاخه یا دست و غیره) پهنک، زائده، بازو، (انگلیس - عامیانه) بچه ی شیطان، (نادر) قطع عضو کردن، بند از بند جدا کردن، (درخت) شاخ و برگ بریدن، لبه، حاشیه، مرز، حد، (نجوم - لبه ی قابل رویت هر جسم سماوی) استار لب، عضو بدن، دست یا پا، قطع کردن عضو، اندام زبرین، اندام زیرین
limb	سوهان کاری، جلاکاری کردن، عضو بدن، دست یا پا، بال، شاخه، قطع کردن عضو، اندام زبرین، اندام زیرین
limber	عراده را به عقب توپ بستن، سربزیر، مطیع، تاشو، خم شو، نرم، خم کردن، تاکردن، خمیده کردن، تمرین نرمش کردن

limbo	(رقص مردمان جامائیکا) لیمبو، (مجازی) وضع میانی، وضع معلق، بود باش آونگان، دودلی، انتظار، محدودیت، بوته ی فراموشی، غفلت، برزخ، همستکان، کنار دوز
limerick	شعر غیر مسجع پنج بندی ، شعر بند تنبانی
limit	حریم ، کران (حد) ، کنار ، پایان ، اندازه ، وسعت ، محدود کردن ، معین کردن ، منحصر کردن
limitation	محدودیت ، تحدید ، محدودسازی ، شرط
limited	محدود ، منحصر ، مشروط ، مقید
limn	مصور کردن ، تذهیب کردن (کتاب و غیره) ، رنگ آمیزی کردن ، اب رنگ زدن
limp	لنگیدن، شلیدن، لنگان لنگان رفتن، (کشتی و اسب و اتومبیل عیب دار و غیره) لک لک کنان رفتن، افتان و خیزان رفتن، لنگش، شل (به ویژه در مورد چیزی که قبلا سفت یا شق یا استوار بوده)، لمس، لخت، سست، بی حال، شل و ول، عمل لنگیدن، سگته داشتن
limpet	جانور نرم تن خاره چسب ، صدف کوهی
limpid	زالال ، صاف ، ناب ، روشن ، خالص
linchpin	میخ اسه ، میخ محور ، سگدست
line	محصول ، شعبه ، نسب ، خط زدن ، حدود ، رویه ، صف ، صفی در خط (دیدبانی توپخانه) ، خط کشیدن ، خط انداختن در ، خط دار کردن ، (علوم نظامی) بخت کردن (با up) ، ار استن ، تراز کردن ، استر کردن

	، پوشاندن ، خط ، سطر ، ردیف ، رشته ، بند ، ریسمان ، رسن ، طناب ، سیم ، جاده ، دهنه ، لجام
lineage	سטר بندی ، سطر شماری ، سویه ، دودمان ، اصل و نسب ، اجداد ، اعقاب
lineal	(نسل و وراثت) بلافصل، پدر و فرزندی، ارثی، موروثی، (وابسته به یا متشکل از خط یا خطوط) خطی، کشه دار، کشه ای، مخطط، خط دار، مربوط به خط، عمودی، اجدادی، خطی
lineament	نشان ویژه ، سیما ، طرح بندی ، خطوط چهره ، صفات مشخصه
linear	خطی ، طولی ، دراز ، باریک ، کشیده
linen	کتان ، پارچه کتانی ، جامه زبر ، رخت شویی
liner	سرباز خط جبهه ، کشتی یا هواپیمای مسافری ، استردوز ، استری ، کسی که خط میکشد ، خط کش
linger	درنگ کردن ، تاخیر کردن ، دیر رفتن ، مردد بودن ، دم آخر را گذراندن
lingo	زبان ویژه ، زبان صنفی و مخصوص طبقه خاص
lingua	زبان یا عضو زبانی شکل ، اصطلاحات خاص
lingua franca	زبان امیخته با زبانهای دیگر ، گویش مختلط ، زبان بین المللی
lingual	زبانی، حرف زبانی یا ذو لفي
linguist	زبان شناس ، متخصص زبان شناسی ، زبان دان
linguistic	زبانی ، وابسته به زبان شناسی

linguistics	زبان شناسی ، علم السنه و اشتقاق لغات و ساختمان و ترکیب کلمات و صرف و نحو ، لسانیات ، علم زبان
liniment	روغن مالیدنی ، مرهم رقیق ، روغن مالش
lining	آستر ، مغزی ، فراویز ، سجاف ، پارچه ی آستری ، (چرم یا کاغذ و غیره) آستری ، آستر دوزی ، خط کشی ، تودوزی
link	ارتباط ، به هم پیوستن ، رابط ، عضو اتصال ، نوار فشنگ ، اتصال ، ملحق ، نقطه الحاق ، رکابی ، حلقه زنجیر ، دانه زنجیر ، بند ، میدان گلف ، زنجیر ، قلاب ، متصل کردن ، بهم پیوستن ، جفت کردن ، پیوند دادن
link	ارتباط، به هم پیوستن ، رابط، عضو اتصال ، نوار فشنگ ، اتصال ، ملحق ، نقطه الحاق ، رکابی ، حلقه زنجیر ، دانه زنجیر ، بند ، میدان گلف ، زنجیر ، قلاب ، متصل کردن ، بهم پیوستن ، جفت کردن ، پیوند دادن
linkage	به هم پیوستگی ، اتصالی ، مجموعه اتصال ، پیوند ، بهم پیوستگی ، اتصال ، وسیله ارتباط ، حلقه های زنجیر ، رابطه
linked	پیوند یافته ، پیوندي
linseed	تخم بزرک ، بزرک ، بذر کتان
lint	پارچه زخم بندی ، پارچه زخم بندی ، کهنه ، لیف کتان ، (نظ) .فتیله ، ضایعات پنبه ، کرک ، پرز
lintel	تیر سردر ، سنگ سردر
lion	شیر ، هژبر ، شیر نر ، (نج.) برج اسد

lionize	مورد توجه زیاد قرار گرفتن ، شیر کردن
lip	لبه ، کنار ، طاقت ، سخن ، بیان ، لبی ، با لب لمس کردن
lip read	لب خواندن ، کلمات را به وسیله حرکات لب فهمیدن (مثل کرها)
lipid	چربی، مواد چربی که شامل پیه و موم و فسفاتید و سروروزیدها میباشد
liquefacient	ابگونگر ، گدازنده ، مایع کننده ، (پزشکی) عامل موجب ترشح ، ترشح کننده ، مایع ترشح کننده
liquefy	ابگون کردن ، گداختن ، تبدیل به مایع کردن
liqueur	لیکور (نوشابه الکلی)
liquid	مایع ، ابگونه ، چیز ابکی ، روان ، سلیس ، (در مورد کالا) نقد شو ، پول شدنی ، سهل و ساده
liquidate	تسویه کردن ، حساب را واریز کردن ، برچیدن ، از بین بردن ، مایع کردن ، بصورت نقدینه درآوردن ، سهام
liquidation	تصفیه ، پرداخت بدهی ، نقد کردن ، تسویه ، از بین رفتن ، واریز حساب ، نابودی
liquify	ابگون کردن ، گداختن ، تبدیل به مایع کردن
liquor	مشروب خوردن یا خوراندن ، نوشابه ، مشروب الکلی ، با روغن پوشاندن ، چرب کردن ، مایع زدن ، مشروب زدن به
Lisbon	لیسبون
lisp	با زبان شل گفتن (یا حرف زدن یا تلفظ کردن: مثلا مانند کودکان s را همچون th تلفظ کردن)، کله داشتن، لکنت داشتن،

	نوک زبانی حرف زدن، شلی زبان، نوک زبانی صحبت کردن، شل و سرزبانی تلفظ کردن
lissom	نرم ، چابک ، تاشو ، چالاک ، بنرمی
lissome	نرم، چابک، تاشو، چالاک، بنرمی
list	سیاهه برداشتن ، صورت کردن ، حاشیه ، نوار ، کج شدن ، صورت ، سیاهه ، جدول ، سجاف ، کنار ، نرده ، میدان نبرد ، تمایل ، کجی ، میل ، در فهرست وارد کردن ، فهرست کردن ، در لیست ثبت کردن ، شیار کردن ، آماده کردن ، خوش آمدن ، دوست داشتن ، کج کردن
listen	شنیدن ، گوش دادن ، پذیرفتن ، استماع کردن ، پیروی کردن از ، استماع
listen in	استراق سمع کردن (بوسیله تلفن و غیره)
listener	مستمع ، گوش دهنده ، شنونده
listless	بی میل ، بی توجه
lit	زمان گذشته فعل light
litany	مناجات و دعای دسته جمعی بطور سوال و جواب ، مناجات و عبادت تهلیل دار
literacy	سواد ، با سواد ، سواد خواندن و نوشتن
literal	تحت اللفظی ، حرفی ، لفظی ، واقعی ، دقیق ، معنی اصلی
literal	تحت اللفظی ، حرفی ، لفظی ، واقعی ، دقیق ، معنی اصلی
literally	لفح به لفتح واژه به واژه ، کلمه به کلمه ، لفظ به لفظ ، بطور تحت اللفظی

literarily	بطور ادبی
literary	ادبی ، کتابی ، ادیبانه ، ادیب ، وابسته به ادبیات ، ادبیاتی
literary history	تاریخ ادبیات
literate	آموخته، وارد(به)، باسواد، قادر به خواندن و نوشتن، الفبادان، نویسا در برابر: بی سواد (illiterate)، ادیب، دانشمند، عالم
literati	ادبا ، فضلا ، اهل قلم ، دانشمندان
literator	دانشمند نما ، فضل فروش ، ادیب
literature	ادبیات ، ادب و هنر ، مطبوعات ، نوشتجات
lithe	نرم ، خم شو ، لاغر اندام
lithesome	نرم ، چابک ، تاشو ، چالاک ، بنرمی
lithograph	چاپ سنگی ، حکاکی روی سنگ ، حجاری ، حک کردن
lithosphere	خاک سپهر ، قسمت سخت زمین ، سنگ کره
Lithuania	جمهوری لیتوانی
Lithuanian	لیتوانیایی ، اهل کشور لیتوانی ، زبان لیتوانی
litigant	متنازع ، طرف دعوی ، مرافعه کننده
litigate	دادخواهی کردن ، عارض شدن ، طرح دعوی کردن ، مرافعه کردن ، تعقیب قانونی کردن
litigation	ترافع دعوی ، دادرسی ، مرافعه ، دادخواهی ، دعوی قضایی

litigious	موضوع دعوی، موضوع اختلاف، متنازع فیه، اهل مرافعه
litotes	خفض جناح ، کوچک قلم دادن چیزی برای افزایش اهمیت ان ویاجتناب از انتقاد ، شکسته نفسی
litter	وسیله حمل مجروحین ، تخته پهن ، چیزهای غیر ضروری ، تخت روان ، کجاوه ، محمل ، برانکار یا چاقوبی که بیماران را با ان حمل میکنند ، نوزادانی که جانوری در یک وهله میزاید ، زایمان ، ریخته وپاشیده ، زاییدن ، اشغال پاشیدن در هم و بر همی، نابسامانی، از هم پاشیدگی، در هم ریختگی، کجاوه، محمل، برانکار یا چاقوبی که بیماران را با ان حمل میکنند، نوزادانی که جانوری در یک وهله میزاید، ریخته وپاشیده، زاییدن
little	صغیر ، اندک ، کم ، کوچک ، خرد ، قد کوتاه ، کوتاه ، مختصر ، ناچیز ، جزئی ، خورده ، حقیر ، محقر ، معدود ، بچگانه ، درخور بچگی ، پست
littoral	کرانه ای ، ساحل ، کرانه ، ناحیه ساحلی ، دریاکناری
liturgy	ایین نماز ، آداب نماز ، مناجات نامه
live	برقदार ، تحت پتانسیل ، زنده کردن ، فشنگ جنگی ، مهمات جنگی
livelihood	وسیله معاش ، معاش ، اعاشه ، معیشت
liveliness	سرزندگی، روح، چابکی، فعالیت، زنده دلی، روشنی
lively	سرزنده، پر جوش و خروش، پرتلاش، فعال، پرکنش، با سرزندگی، شنگول، ملنگ، شوخ، شاداب، سبکدل، هیجان

	انگیز، پرهیجان، داغ، شورانگیز، زنده، شادی انگیز، خوشحال کننده، دلگشا، (رقص و غیره) تند و شاد، (باد یا نسیم و غیره) تند، پر زور، (رنگ) تند، (گوی و توپ و غیره) جهنده، جهشمند، جهمند، باروح، جالب توجه، از روی نشاط، باسرور و شغف
liver	جگر سیاه ، مرض کبد ، ناخوشی جگر ، زندگی کننده
livery	جامه یا ظاهر معمولی شخص، لباس هرروزی، (به ویژه در مورد مستخدم و راننده ولی نه سرباز و افسر) اونیفورم، لباس خاص، جورجامه، جامه ی یکجور، مستخدم اونیفورم پوشیده، نگاهداری و خوراک دهی اسب دیگران در مقابل پول، نگاهداری اسب و گاری و درشکه برای کرایه، محل کرایه کردن قایق، تحویل، تسلیم، رد و بدل مثل ضربات متبادله، رهایی، نجات، لباس و خوراکی که به نوکر داده میشود، لباس مستخدم، جیره، علیق اسب
livid	سربی رنگ ، کبود شده ، کوفته ، خاکستری رنگ
living	زندگی ، معاش ، وسیله گذران ، معیشت ، زنده ، حی ، درقیدحیات ، جاندار ، جاودانی
Ljubljana	لیوبلیانا
load	ظرفیت ، شارژ کردن ، بارگیری کردن ، ذخیره گذاری کردن ، خرج گذاری کردن ، پر کردن تفنگ یا توپ ، فشنگ گذاری کردن ، بار مهمات هواپیما ، بارگیری مهمات ، بار داشتن (در تحلیل عاملها) ، کوله بار ، فشار ، مسئولیت ، بارالکتریکی

	عمل پرکردن تفنگ باگلوله ، عملکرد ماشین یا دستگاه ، بار کردن ، گرانبار کردن ، سنگین کردن ، فیلم (در دوربین) گذاشتن ، بار گیری شدن ، بار زدن ، تفنگ یا سلاحی را پر کردن
loading	ظرفیت ، بارگیری کردن ، سوارشدن به خودرو یا هواپیما ، بارگیری مهمات در هواپیما ، خرج گذاری کردن سلاح ، بارگذاری ، بار (در تحلیل عاملها) ، بارکنش ، بارگیری ، بار ، محموله ، امیختن مواد خارجی به شراب
loam	رس شنی ، ابلیز ، لجن ، گل ، خاک رس و شن که با گیاه پوسیده امیخته باشد ، خاک گلدانی
loan	وام دادن ، قرض دادن ، وام ، قرضه ، واژه عاریه ، عاریه دادن ، قرض کردن
loaner	مقرض ، معیر ، عاریه دهنده
loanword	واژه عاریه ، واژه بیگانه
loath	بی میل ، بیزار ، متنفر
loathe	نفرت داشتن از ، بیزار بودن ، بد دانستن ، منزجر بودن ، بیزار کردن ، سبب بیزاری شدن
loathsome	تنفر انگیز ، انزجار آور ، بیزار کننده ، چندان آور ، نفرت انگیز ، زننده ، دافع ، بی رغبت کننده
lobby	سرسرا ، راهرو (ورودی) ، لابی ، تالار ورودی (هتل و سینما و غیره) ، سالن انتظار ، (امریکا: هواداران عقیده یا طرح یا صنعت بخصوصی که در کنگره برای جلب توافق و آرای نمایندگان فعالیت می

	کنند) گروه جلب رای، گروه فشار، تحمیل گری کردن، دالان، سالن انتظار در راه آهن و غیره، سالن هتل و مهمانخانه، سخنرانی کردن، برای گذراندن لایحه ای در سالن انتظار نمایندگان مجلسین سخنرانی و تبلیغات کردن
lobbyist	کسیکه در پارلمان تبلیغ میکند
lobster	خرچنگ دریایی، گوشت خرچنگ دریایی
local	داخلی، لاخ، لاخی، محلی، مکانی، موضعی، محدود بیک محل
locality	محل، بودگاه، بودجای، جا، جایگاه، محله، ناحیه، سرزمین، محل خاص، موضع، مکان
locate	جای چیزی را تعیین کردن، در جای ویژه ای قرار دادن، مشخص کردن جا دادن، تعیین محل کردن، جای چیزی را معین کردن، تعیین کردن، معلوم کردن، مستقر ساختن، مکان یابی کردن، قرار دادن
location	وضع، جایگاه، موقعیت، تعیین محل، جا، مکان، اندری
locative	دال بر مکان، (دستور زبان) مکانی، دال برمکان، حالت مکانی، اندری
loch	دریاچه، خلیج، شاخابه
lock	محکم نگهداشتن، قفل گلنگدن، چفت شدن، طره گیسو، دسته پشم، چخماق تفنگ، چفت و بست، مانع، سد متحرک، سدبالابر، چشمه پل، محل پرچ یا اتصال دویاچند ورق فلزی، قفل کردن، بغل گرفتن، راکد گذاردن، قفل شدن، بوسیله قفل بسته و محکم شدن، محبوس شدن

lockstep	پیشروی افراد پشت سر یکدیگر، قدم اهسته
locomotion	جنبش، نقل و انتقال نیرو بوسیله حرکت، تحرک، نقل و انتقال، (مجازی) مسافرت
locomotive	وابسته به تحرک، متحرک، لوکوموتیو، حرکت دهنده، نیروی محرکه
locution	واژه، لغت، کلمه، عبارت، بیان (هر چیز که بتوان با آن بیان کرد)، گویه، سخن، نطق، سبک عبارت پردازی
lode	راه آبی، رگه معدن، سنگ طلا، هر چیز شبیه راه آبی
lodge	کلبه، آلونک، کاشانه، (موقتا) جا دادن، منزل دادن یا کردن، اتاق اجاره دادن یا کردن، پانسیون کردن یا شدن، در خود جا دادن، مطروف کردن، (در خود) گنجاندن، قرار دادن، گیر کردن در، جایگیر شدن در، خفت افتادن، به امانت گذاشتن، (به کسی) سپردن، گذاشتن، (از راه افکندن یا تیر در کردن یا فرو کردن و غیره) فرستادن، زدن، (به دادگاه یا مراجع صالحه) عارض شدن، شکایت کردن، عرضحال دادن، اقامه کردن، (با: in) اعطا کردن (اختیارات و غیره)، دادن، (در جاهای بیلاقی و توریستی) هتل، متل، مهمانسرا، (برخی باشگاه ها و انجمن های اخوت) محل ملاقات، همدیدگاه، شعبه ی محلی، (برخی جانوران به ویژه بیدستر) لانه، آشیان، (سرخپوست آمریکای شمالی) خانه، خیمه، ساکنان خانه یا خیمه، خانه، شعبه فراماسون ها، انبار، پذیرایی کردن، تسلیم کردن، منزل کردن، بیتوته کردن، تفوی کردن، خیمه زدن، به لانه پناه بردن

lodgement	منزل گیری ، استقرار ، جایگزینی ، سپارش پول ، ودیعه گذاری ، موضع گیری
lodging	مسکن ، منزل ، محل سکونت ، اطاق کرایه ای
lodgment	منزل گیری ، استقرار ، جایگزینی ، سپارش پول ، ودیعه گذاری ، موضع گیری
lofty	ارجمند ، رفیع ، عالی ، بزرگ ، بلند پایه ، مغرورانه
log	چوب گرد ، گرد بینه ، کیلومتر شمار ناو ، فهرست لیست ، پیمودن ، شرح روزانه ، جدول لگاریتم ، کنده ، قطعه ای از درخت که ااره نشده ، سرعت سنج کشتی ، کارنامه ، صورت عملیات ، گزارش سفرنامه کشتی ، گزارش سفر هواپیما ، گزارش روزانه عملیات هیئت یا عملیات موتور یا ماشین و غیره ، کندن کنده درخت ، در سفرنامه وارد کردن ، ثبت کردن وقایع
logging	واقعه نگاری
logic	لاجیک ، منطق ریاضی ، منطق ، استدلال ، برهان
logical	منطقی ، استدلالی
logician	منطق دان
logistics	لجستیک ، تدارک کردن ، امایش ، امادها ، (علوم نظامی) مبحث تدارکات لشکر کشی ، شعبه ای از فنون نظامی که درباره فن لشکر کشی و وسائط نقلیه و تهیه اردوگاه و ادوکه و مهمات لازمه در طی لشکر کشی بحث میکند

logomachy	دعوای لفظی، جنگ زبانی، واژپیکار، لغت جنگی، مشاجره بر سر لفظ، مجادله لفظی، بازی واژه پردازی
logorrhea	(پر حرفی به ویژه اگر کم معنی و لگام گسیخته باشد) پر حرفی شدید، شهوت کلام، پراکنده گویی، پر حرفی و بیهوده گویی
loiter	درنگ کردن ، تاخیر کردن ، دیر پاییدن ، پا پیاور کردن ، معطل کردن ، باتنبلی حرکت کردن
loiterer	کسیکه در رفتن تعلل کند ، پرسه زن
loll	لم دادن ، لمیدن ، اویختن ، لم ، تکیه ، زبان بیرون ، بیرون افتادن
Lomé	لومه
London	لندن
loneliness	تنهایی ، دلتنگی
lonesome	(دارای یا موجب احساس تنهایی) دلتنگی آور، فراق انگیز، دلتنگ، در فراق، متروکه، واهشته، بی سکنه، خلوت و غم انگیز، (عامیانه) خود، یکه و تنها، تکی، تنها و بیگس، دلتنگ و افسرده، ملول
long	بلند ، طی مسافت زیاد توپ ، دراز ، طویل ، مدید ، کشیده ، دیر ، گذشته از وقت ، اشتیاق داشتن ، میل داشتن ، ارزوی چیزی را داشتن ، طولانی کردن ، (در شعر) مناسب بودن
long shot	کسیکه در مسابقات (مثل مسابقه اسب دوانی) شانس کمی برای برنده شدن دارد ، نوعی شرط که احتمال بردن آن کم است

longanimity	طاقت ، بردباری ، تحمل
longevity	طول عمر ، درازی عمر ، دیرپایی ، دراز عمری
longing	آرزوی شدید، خواستن از ته دل، (دل) غنج زدن، شنگیدن، پر کشیدن، اشتیاق، آرزوی زیاد، میل وافر، و یار، هوس
longitude	درازا ، طول جغرافیایی
longitudinal	وابسته به درازا، از درازا، طولی، درازایی، درازنایی، یازشی، وابسته به دگرگونی فرد یا گروه در دراز مدت، وابسته به دراز مدت، وابسته به طول جغرافیایی، درازا رچی، وابسته بطول جغرافیایی
long-term	دراز مدت ، طویل المدت
long-winded	دراز نفس ، پرچانه ، پرگو، (نظ) .مستلزم وقت زیاد
loo	نوعی بازی ورق ، مستراح
look	زمانی که مدار مین نسبت به عامل انفجار حساسیت نشان می دهد ، نگاه کردن ، نگرستن ، دیدن ، چشم رابکار بردن ، قیافه ، بنظر آمدن مراقب بودن ، وانمود کردن ، ظاهر شدن ، جستجو کردن
lookout	مراقب ، دیده بان ، دیدگاه ، چشم انداز ، دورنما ، دید ، مراقبت ، عمل پاییدن ، نظریه
loom	هاله روشنایی ، کارگاه بافندگی ، دستگاه بافندگی ، نساجی ، جولایی ، متلاطم شدن (دریا) ، از خلال ابریا مه پدیدار شدن ، ازدور نمودار شدن ، بزرگ جلوه کردن ،

	رفعت ، بلندی ، جلوه گری از دور ، پدیدار از خلال ابرها
loony	احمق ، دیوانه
loophole	(در دیوار دژ و غیره) روزنه، شکاف (که از آن دیده بانی و تیراندازی می کنند)، تیرکش، مزغل، سوراخ سنگر، (وسیله یا راه فرار به ویژه از مالیات یا تعهد یا قانون و غیره) گریز راه، مفر، راه گریز، کلاه شرعی (یا قانونی)، مزغل ساختن، سورا دیده بانی ایجاد کردن، سورا سنگر، سورا دیدبانی، روزنه
loopy	(خودمانی)، خل وضع
loose	توپ سرگردان بی صاحب ، لق ، گشاد ، ول ، بی ربط ، هرزه ، بی بندوبار ، لوس ونتر ، بی پایه ، بی قاعده ، رهاکردن ، درکردن (گلوله و غیره) ، منتفی کردن ، برطرف کردن ، شل وسست شدن ، نرم و آزاد شدن ، حل کردن ، از قید مسئولیت ازاد ساختن ، سبکبار کردن ، پرداختن
loot	چپاولگری کردن ، چپاول ، تاراج ، استفاده نامشروع ، غارت کردن (شهری که اشغال شده) ، چاپیدن
lope	خرامیدن ، رقصیدن ، جست و خیز کردن ، شانگ انداختن ، تاخت رفتن (اسب و غیره) ، بجست و خیز درآوردن ، جست و خیز وشانگ تخته ، تاخت ، حرکت خرامان
lopsided	(سنگین تر یا بزرگتر یا پایین تر در یک طرف) یک وری، کج، نامتعادل، یک ور سنگین، نابرابر، ناهم وزن، ناهمسنگ، نامتوازن، نامتقارن، یک وری، متمایل بیک طرف، بی قرینه، غیر متعادل

loquacious	پرگو ، وراج ، پرحرف
loquacity	پرحرفی
lordling	لرد کوچک یا بی اهمیت
lordship	لردی ، اربابی ، آقایی ، سیادت ، بزرگی
lore	دانش (به ویژه در زمینه ی خاص یا گروه خاص)، دانش مردمی یا سنتی، دانش دهان به دهان، فوت و فن، (جانور شناسی - فاصله ی میان چشمان و نوک پرنده یا میان چشمان و بینی مار و ماهی) چهر درازا، آموزش، معرفت، مجموعه معارف و فرهنگ یک قوم و نژاد، فرهنگ نژادی، افسانه ها و روایات قومی، فاصله بین چشم و منقار یا دماه حیوانات
lorn	گمشده ، از دست رفته ، بربادرفته ، نابودشده ، متروک ، نومید
lorry	واگن مسطح و بی دیواره، واگن باری، کامیون، بارکش، ماشین باری
lose	گم کردن ، مفقود کردن ، تلف کردن ، از دست دادن ، زیان کردن ، منقضی شدن ، باختن(در قمار و غیره) ، شکست خوردن
loss	تلف ، گمگشتگی ، افت ، هدر رفتگی ، گریز ، باخت ، زیان ، ضرر ، خسارت ، گمراهی ، فقدان ، اتلاف ، تلفات ، ضایعات ، خسارات
lost	گم شده ، (ماضی و اسم مفعول فعل) lose گمشده ، از دست رفته ، ضایع ، زیان دیده ، شکست خورده گمراه ، منحرف ، مفقود
lot	دسته ، گروه ، مقدار یا تعداد زیاد ، نوبه مهمات ، بخشش ، بسی ، بسیار ، چندین ،

	قواره ، تکه ، بهره ، قسمت ، سرنوشت ، پارچه ، توده انبوه ، قرعه ، محوطه ، قطعه زمین ، جنس عرضه شده برای فروش ، کالا ، بقطعات تقسیم کردن (با out ، تقسیم بندی کردن ، جورکردن ، بخش کردن ، سهم بندی کردن
lothario	مردی که زن ها را گمراه می کند، زن باز
lotion	شویه ، شستشو ، محلول طبي مخصوص شستشویا ضد عفوني کردن صورت و غیره ، لوسیون
lots	(در گویش) خیلی زیاد ، بسیار ، فراوان
lottery	قرعه کشي ، بخت آزمایي ، لاطاري ، (مج.) امر شانسي ، کار الله بختي ، شانسي ، قرعه
loud	باصدای بلند ، بلند اوا ، پر صدا ، گوش خراش ، زرق و برق دار ، پر جلوه ، رسا ، مشهور
lough	دریاچه ، استخر ، اب دریا
lounge	(به طور راحت و رها نشستن یا دراز کشیدن یا ایستادن یا حرکت کردن) واکشیدن، لمیدن، لم دادن، غنودن، آسودن، آرمیدن، برنشستن، سلانه سلانه راه رفتن، وقت تلف کردن، (وقت خودرا) به بطالت گذراندن، ول گشتن، (در سرسرای هتل ها و برخی تئاترها و شرکت ها و غیره) اتاق مجهز به مبل راحت، سالن استراحت، آرامشگاه، کاناپه ی بی پشتی و بی دسته که یک طرفش برجستگی متکا مانند دارد، نیمکت تخت شو، وقت آرامیدن، عمل آرامیدن، استراحت، آرمش، (قدیمی) گام

	آهسته و از روی فراغت، یا لم یا لم راه رفتن
louse	شته ، هر نوع شیشه یا افت گیاهی و غیره شبيه شپش ، شپش گذاشتن ، شپشه کردن
lousy	شپش زده، شپشو، (خودمانی) کثیف، خیلی بد، بیزار کننده، (با: with) پر از، (ابریشم) لکه دار، لک دار، کثیف، چرکین، اکبیری، نکبت، پست
lout	سرفرود آوردن ، ادم بی دست و پا ، ادم نادان و نفهم ، بیشعور دانستن ، ریشخندکردن ، نفهمی نشان دادن ، ولگردی کردن
lovable	دوست داشتنی ، محبوب ، جذاب
love	مهر ، محبت ، معشوقه ، دوست داشتن ، عشق داشتن ، عاشق بودن
loveable	دوست داشتنی، محبوب، جذاب
loveliness	شیرینی، دلربائی
lovely	دوست داشتنی ، دلپذیر ، دلفریب
lover	عاشق ، دوستدار ، فاسق ، خاطرخواه
low	ضعیف ، عقب ، پست ، کوتاه ، دون ، فرومایه ، پایین ، آهسته ، پست و مبتذل ، سربزیر ، فروتن ، افتاده ، کم ، اندک ، خفیف ، مشتعل شدن ، زبانه کشیدن
lowboy	عضو حزب محافظه کار قدیم ، میز چهارپایه کشودار
lowbrow	بی فرهنگ ، بی ادب ، بیسواد ، داراي سلیقه پست
low-down	خوار، بی ابرو

lower	ضعیف کردن ، پایین آوردن لوله ، پایین آوردن ، تخفیف دادن ، کاستن از ، تنزل دادن ، فروکش کردن ، خفیف کردن ، پست تر ، پایین تر ، احم ، عبوس ، ترشروی ، هوای گرفته و ابری ، احم کردن
lowland	زمین پست
lowlife	(عامیانه) ، از طبقات پست اجتماع ، پست ، حقیر ، فرومایه
lowly	خوار ، دون ، صغیر ، افتاده ، فروتن ، بی ادب ، بطور پست
loyal	باوفا ، وفادار ، صادق ، وفادارانه ، صادقانه ، از دل و جان ، وظیفه شناس ، ثابت ، پا برجای ، مشروع
loyalist	(هنگام شورش و غیره) هوادار حکومت ، وفادار به دولت ، وفادار نسبت بتاج و تخت
loyalty	وفاداری ، باوفایی ، صداقت ، اخلاص ، وظیفه شناسی ، ثبات قدم
lozenge	لوزی ، شکل لوزی ، قرص لوزی شکل
Luanda	لواندا
lubricant	روغن ، گریس ، روان سازنده ، لینت دهنده ، چرب کننده
lubricate	روغن کاری کردن ، گریس کاری کردن ، نرم و لیز کردن ، لیزاندن ، روان کردن ، روان سازنده ، چرب کردن ، لیز کردن
lubricious	لیز ، نرم ، هرزه ، بیقرار ، بی ثبات ، لغزنده ، گریز پا
lucent	تابناک ، روشن و شفاف
lucid	شفاف ، روشن ، واضح ، درخشان ، زلال ، براق ، سالم

lucidity	روشنی ، وضوح ، اشکاری ، دوره سلامتی و هوشیاری ، روشن بینی ، شفاف بودن
luck	شانس ، بخت ، اقبال ، خوشبختی
luckily	خوشبختانه
lucky	خوش اقبال ، بختیار ، خوش یمن ، خوش قدم
lucrative	سودمند ، پرمفعت ، نافع ، موفق
lucre	سود ، پول ، مال
lucubration	مطالعه سخت ، دود چراغ خوری ، شب زنده داری
luculent	نورانی ، روشن ، نور افشان ، واضح
ludicrous	خنده اور ، مضحک ، مزخرف ، چرند
lug	گوشک ، گوش پوش ، آویزه ، دسته یا هر چیزی که به وسیله آن چیزی را حمل یا بیاویزند ، هر عضو جلو آمده چیزی ، دیرک ، تیر ، آدم کله خر ، کودن ، عذاب دادن ، به زور کشیدن ، کشیدن و بردن ، قالب زدن (بزو) ، گنجانیدن ، پس زدن دهنه اسب ، سنگین حرکت کردن
luge	ورزش : لوژ یک نفره
lugubrious	محزون (بطور اغراق امیز یا مضحک) ، اندوهگین ، غم انگیز ، حزن انگیز ، تعزیت امیز
lukewarm	نیم گرم ، ولرم ، ملول ، غیر صمیمی ، بی اشتیاق

lull	ارام کردن ، فرونشاندن ، ساکت شدن ، لالایی خواندن ، آرامش ، سکون ، آرامی
lumber	تیر بریده ، تخته ، تیربریده ، الوار را قطع کردن ، چوب بری کردن ، سنگین حرکت کردن ، سلانه سلانه راه رفتن
lumen	واحد تشعشع برابر مقدار نوری که از یک شمع معمولی بین المللی ساطع میگردد، حفره یا مجرای عضو لوله‌ای شکل، حفره سلولی درون جدار گیاه
luminary	جسم روشن ، جرم آسمانی ، جرم نورافکن آسمانی ، ادم نورانی ، پرفروغ ، شخصیت تابناک
luminescence	فروزندگی ، تابناکی ، (فیزیک) پدیده نورافشانی جسمی پس از قرار گرفتن در معرض تابش اشعه ، شب تاب
luminescent	شب تاب ، درخشان ، تابناک
luminosity	روشنایی ، درخشندگی ، نور افکنی ، جسم نورانی ، فروغ ، فروزندگی ، درخشش
luminous	روشن ، فروزنده ، درخشان ، فروزان ، روشنی بخش ، نورانی ، تابان ، شب نما
lummoX	آمریکایی) ادم کودن ، ادم ناشی وخام دست
lump	قلنبه، تکه، غنده، کلوخه، شرحه، پرازده، کنج، کنجله، چونه، حبه، دانه، گویک، گویه، حبه قند، (پزشکی) غده، قلنبه شدگی، آرخ، گندمه، گندله، گرمان، گرهک، باغره، آمو، دژپیه، دشپیل، آدم کودن، گنده و خر، (عامیانه - جمع) کتک مفصل، توسری، یکپارچه کردن یا پنداشتن، از یک قماش دانستن، سرجمع کردن، به صورت قلنبه یا حبه در آوردن، تکه تکه کردن، کلوخه کردن یا شدن، (معمولا با: along -

	انسان یا حیوان) با سنگینی و بد قوارگی حرکت کردن، لش وار راه رفتن، (مهجور) مجموعه، (مهجور) توده ی بزرگ، تعداد زیاد، مقدار معتنابه، حبه ای، بصورت قلبه یا کلوخه، سوختن و ساختن، تحمل کردن، درشت، مجموع، ادم تنه لش، توده، دربست، یکجا، قلبه کردن، توده کردن، بزرگ شدن
lunacy	دیوانگی ، جنون ، حماقت
lunar	قمری ، ماهی ، وابسته بماه ، ماهتابی ، کمرنگ
lunatic	دیوانه ، مجنون ، ماه زده
lunch	ناهار، ظهرانه، ناهار خوردن
luncheon	ناهار (به ویژه ناهار رسمی)، سور نیمروز، ضیافت ناهار، غذای مفصل
lune	هلال، قسمتی از سطح کره واقع بین دو دایره ی عظیمه
lung	ریه ، جگر سفید ، شش
lunge	حرکت لانژ ، حمله ناگهانی شمشیر باز بجلو و باز کردن بازو ، حمله ناگهانی (مثلا با شمشیر) ، پرتاب ناگهانی ، پیشروی ناگهانی ، جهش کردن ، خیز زدن
lupine	شبیله گرگ ، سبغ ، درنده ، گرگ وار
lurch	چرخش ناگهانی کشتی بیک سو ، کج شدن ، فریب ، خدعه ، گوش بزنگی ، امدگی ، شکست فاحش ، نوسان ، تلوتلو خوردن
lure	گیرایی، جذب، کشش، (بیشتر با: on) جلب کردن، بسوی خود کشیدن، وسوسه کردن،

	<p>اغوا کردن، (قوش شکاری) گولزنک باز شکاری (ریسمانی که سر آن مقداری پر می بندند و برای فراخواندن باز به کار می برند)، (هر چیزی که جلب یا وسوسه می کند) دام، تله، در باغ سبز، چشته، طعمه، نواله، چشته ی ماهیگیری (به ویژه چشته ی مصنوعی برای ماهیگیری با قلاب)، (باز شکاری را با گولزنک) فراخواندن، وسیله تطمیع، طعمه یا چیز جالبی که سبب عطف توجه دیگری شود، گول زنک، فریب، تطمیع، بوسیله تطمیع بدام انداختن، بطمع طعمه یا سودی گرفتار کردن، فریفتن</p>
<p>lure</p>	<p>چاشنی، وسیله تطمیع، طعمه یا چیز جالبی که سبب عطف توجه دیگری شود، گول زنک، فریب، بوسیله تطمیع بدام انداختن، بطمع طعمه یا سودی گرفتار کردن، فریفتن، اغوا کردن</p>
<p>lurid</p>	<p>رنگ پریده، مستهجن، بطور ترسناک یا غم انگیز، موحش، شعله تیره، شعله دودنما، رنگ زرد مایل به قرمز، کم رنگ، وپریده، زننده</p>
<p>lurk</p>	<p>کمین کردن، در تکاپو بودن، در کمین شکار بودن، در انتظار فرصت بودن، دزدکی عمل کردن، در خفا انجام دادن</p>
<p>Lusaka</p>	<p>لوساکا</p>
<p>luscious</p>	<p>خوشمزه، لذیذ، شیرین، دلپذیر، شهوت انگیز</p>
<p>lush</p>	<p>سبز و خرم، گشن، انبوه، سرسبز و پر پشت، دارای تزئینات بیش از حد، پر آذین، پر شاخ و برگ، لطیف و آبدار، رسیده و آبدار، فراوان، سرشار، (قدیمی - خودمانی) نوشابه ی الکلی، (خودمانی)</p>

	میخواره، الکلی، پر اب، ابدار، شاداب، پرپشت، با شکوه، مست کردن، مشروبخوار
lust	شهوت، خواسته (جنسی یا جسمانی)، میل جنسی، میل جنسی بیش از حد، حشری بودن، بی بند و باری جنسی و اخلاقی، تمایل شدید، میل شدید، حرص زدن، (معمولاً با: after یا for) شهوی بودن، شهوت داشتن، نظر شهوانی داشتن (نسبت به)، اشتیاق زیاد، شوق شدید، (مهجور) لذت، هوس، حرص و از
luster	جلا، زرق و برق، درخشندگی، درخشش، لوستر، درخشیدن، جلوه داشتن، برق زدن
lustre	جلا، تابش، صیقل پرداخت، زرق و برق، درخشندگی، درخشش، لوستر، درخشیدن، جلوه داشتن، برق زدن
lustrous	فروزنده، رخشان، رخشنده، پر زرق و برق، پر جلوه
lute	گل یا سیمان مخصوص درزگیری و بتونه، حلقه لاستیکی مخصوص دهانه بطری، مهر و موم کردن، درزگیری کردن، عود زدن، عود
Luxembourg	لوکزامبورگ
luxuriance	پر نعمتی، وفور، فراوانی، پربرکتی، شکوه و جلال، فراوان، حاصلخیزی، انبوهی
luxuriant	وافر، مجلل، انبوه، پربرکت
luxuriate	پربرکت شدن، حاصلخیز شدن، پرپشت شدن، فراوان شدن، وفور یافتن، شکوه

	یافتن ، اب و تاب زیاد دادن ، درتجمل زیستن ، خوشگذران
luxurious	خوش گذران ، دارای زندگی تجملی ، مجلل
luxury	تجمل، ناز و نعمت، فرنمایی، آذین نمایی، زیب وری، زیب پرستی، پیرایه پرستی، تجملی، زیب نما، کالای لوکس، چیز تجملی، فرنمایه، زیبه، (جمع) تجملات، نعمت، تفنن، لذت، دل خوشی، تجمل آمیز، زیب آمیز، زیب نمایانه، فرنمایانه، خوش گذرانی، تجمل عیاشی، عیش
luxury	خوش گذرانی ، تجمل عیاشی ، عیش ، نعمت
lying	دروغگویی
lying-in	وابسته به یا برای زایمان، زایمانی، دوران استراحت و نقاهت بعد از زایمان، در بستر خوابی، دوره نفاس
lynch	بدون محاکمه مجازات کردن یا کشتن (توسط جماعت) ، درکوچه وبازار گرداندن ومجازات کردن ، بدنام کردن ، زجر کشی کردن
lyre	(موسیقی) چنگ ، بربط
lyric	چنگی ، بربطی ، سرودی ، خواندنی ، غنائی ، غزلی ، احساساتی ، غزل سرا
lyrical	مناسب برای نواختن یا خواندن با چنگ ، بزمی ، غزلی ، موسیقی یا شعر بزمی
m	القاکری متقابل ، سیزدهمین حرف الفبای انگلیسی ، مرتبه دوازدهم یا سیزدهم ، هر چیزی بشکل حرف
macabre	وابسته برقص مرگ ، مهیب ، ترسناک ، خوفناک

macadamize	سنگ فرش کردن
Macau	ماکائو
mace	نوعی موشک هدایت شونده که با انرژی جنبشی هدایت می شود ، پوست جوز ، گل جوز ، راف ، گرز ، کوپال ، چماق زدن ، گول زدنی ، فریب ، چماق
Macedonian	مقدونیه ای
macerate	لاغر کردن ، (مجازی) ظلم کردن بر ، زجر دادن ، خیساندن ، خیس شدن
machiavellian	وابسته به عقاید سیاسی 'ماکیاولی'
machination	دسیسه ، تدبیر ، طرح
machine	براده برداشتن ، تراشیدن ، تراشکاری کردن صیقل کردن ، دستگاه ، ماشین کردن ، با ماشین رفتن
machinery	الات موتورخانه ، ماشین الات ، ماشین ها ، دستگاه ، تشکیلات ، سازمان
machinist	ماشین چی ، چرخکار ماشین ساز ، سرموتوریست ناو ، ماشین کار ، چرخکار ، ماشین ساز
machismo	(تداعی منفی) مرد برتر پنداری ، نرینه رفتاری (رفتار به طور غلو آمیز مردانه همراه با حس تفوق بر زنان)
mackintosh	پالتوی بارانی ، پارچه بارانی
macrocosm	جهان ، دنیا
macroeconomics	(بخشی از اقتصاد که با رابطه ی نیروهای عمده ی بازار و زمینه های عمده ی اقتصادی سر و کار دارد) اقتصاد کلان

macrophage	یاخته بیگانه خوار درشت ، کلان خوار
macroscopic	قابل رویت (با چشم غیر مسلح) ، درشت نمود ، نمودار به چشم ، مریی (قابل رویت بدون میکروسکپ و غیره که کلمه مخالف آن microscopic یعنی ذره بینی است)
macula	لکه ، خال ، کلف
maculate	لکه دار کردن ، الودن ، بی عفت کردن ، لکه دار
mad	از جا در رفته ، شیفته ، عصبانی کردن ، دیوانه کردن
Madagascar	ماداگاسکار
madden	دیوانه کردن ، عصبانی کردن ، دیوانه شدن
madonna	تصویر حضرت مریم ، بانوی من ، خانم من
Madrid	مادرید
madrigal	شعر بزمی ، سرود عاشقانه چند نفری
maelstrom	طوفان یا گرداب شدید
maestro	(موسیقی) استاد، رهبر ارکستر، معلم
magazine	انبار مهمات (ناو) ، مخزن مهمات ناو ، جعبه خزانة تفنگ جعبه خوراک دهنده ، مخزن فشنگ ، مجله ، انبار مهمات ، مخزن ، خشاب اسلحه ، خزانة
magic	جادوگری، کندایی، سحر، افسون، طلسم، هر نیروی سحرانگیز، جادویی، افسونی، سحرآمیز، وابسته به سحر و جادو، عالی، محشر، معركة، خیلی خوب، مسحور

	کردن، جادو کردن، سحر کردن، افسون کردن، طلسم کردن، شعبده بازی، تردستی، چشم بندی، (با: away) ناپدید کردن (به طور سحرآسا)
magician	جادوگر ، مجوسی
magisterial	امرانه ، دیکتاتوروار ، مطلق ، دارای اختیار
magistracy	ریاست کلانتری یا دادگاه بخش ، قاضی
magistrate	مجری قانون، مجری عالی، رئیس کلانتری، رئیس بخش دادگاه، دادرس
magma	خمیر مواد معدنی یا آلی ، درده
magnanimity	جوانمردی ، رادمردی ، بزرگواری ، بزرگی طبع ، علو طبع ، بلند همتی
magnanimous	بزرگو طبع ، بزرگووار ، عالی فطرت ، آقا منش ، نظر بلندانه
magnate	نجیب زاده ، ادم متنفذ ، متشخص
magnet	اهنربا ، آهن ربا ، مغناطیس ، جذب کردن
magnetic	وابسته به آهن ربا، مغناطیسی، آهن ربایی، برکندی، کشندایی، وابسته به یا موجد آهن ربایی، مغناطیس گر، برکشندگر، وابسته به نیروی جاذبه ی زمین، زمین کشندی، (شخص یا شخصیت) گیرا، جذاب، گرایش گیر، ربایا، کشنده
magnetize	مغناطیسی کردن ، آهن ربا کردن ، کشیدن ، شیفتن
magnificence	شکوه ، عظمت
magnificent	باشکوه ، مجلل ، عالی

magnify	(به کمک ذره بین و غیره) بزرگ نما کردن، بزرگ کردن، درشت نما کردن، غلو کردن، مبالغه کردن، گزافه گویی کردن، لاف زدن، (قدیمی) ستودن، ستایش کردن، (از نظر اندازه یا اهمیت یا مقام) بزرگتر کردن، ارجمند کردن، والا کردن
magniloquence	پر اب و تاب، قلمبه نویسی، گزاف گویی
magniloquent	پر اب و تاب، قلمبه نویس، غرا
magnitude	دامنه، حیطة عمل، کشش، شدت، تعداد، بزرگی، عظمت حجم، قدر، اهمیت، شکوه، اندازه، مقدار
magpie	کلاغ جاره، زاغی، کلاغ زاغی، آدم و راج، زن بد دهن
maharaja	مه راجه، مهاراجه، مه راجا، لقب دسته ای از راجه ها یا شاهزادگان بزرگ در هند
mahogany	درخت ماهون آمریکایی، چوب ماهون، رنگ قهوه ای مایل به قرمز
maidenhood	دوشیزگی، بکارت، (مجازی) تازگی
mail	مراسلات، جوشن، زره دار کردن، نامه رسان، پستی، با پست فرستادن، چاپار
maim	کسیرا معیوب کردن، معیوب شدن، اختلال یا از کارافتادگی عضوی، صدمه، جرح، ضرب و جرح، نقص عضو، چلا ق کردن
main	بزرگ، کامل شاه لوله، نیرومند، عمده، اصلی، مهم، تمام، کامل، دریا، با اهمیت
mainland	سرزمین اصلی (در برابر جزیره ها یا شبه جزیره های اطراف آن)، زمین لاد، جزیره ی هونشو (honshu) که بزرگترین جزیره

	ی آبخست گروه ژاپن است، قاره، خشکی، قطعه اصلی
mainly	بیشتر ، اساساً ، اصلاً"
mainstay	نگه دار اصلی، حامی اصلی، پشتیبان عمده، تکیه گاه، پشت و پناه، (کشتی) نگاهدارنده ی دکل اصلی، شاه دکل بند، دریا نوردی مهار اصلی که از نوک شاه دگل تا پای دگل جلو امتداد دارد، تکیه گاه اصلی، وابستگی عمده، نقطه اتکاء
mainstream	(موسیقی و ادبیات و عمل و اندیشه و غیره) روندکلی، میان روند، خط فکری، باب روز، کنش ورتترین، فعال ترین، شلوغ ترین، پرحرارت ترین، پر رونق ترین، وسط رود (در جایی که جریان آب از همه جا قویتر است)، میان رود، (موسیقی جاز) آمیزه ی
maintain	پشتیبانی کردن ، نگهداری کردن ، ابقا کردن ، ادامه دادن ، حمایت کردن از ، مدعی بودن ، نگهداشتن ، برقرار داشتن
maintenance	صیانت ، حمایت ، نفقه ، نگهداری ، حفاظت کردن ، حفظ کردن ، تعمیر و نگهداری ، تاسیسات ، حفظ ، نگهداری ، تعمیر ، قوت ، گذران ، خرجی ، ابقاء ، نگهداشت
maize	ذرت ، بلال ، رنگ ذرتی
majestic	شکوهمند، باشکوه، فرهمند، باعظمت، شاهانه، شاهوار، بزرگ، خسروانی
major	سرگرد ارتش ، مهم ، یاور (درجه سرگردی قدیم) ، رشته اصلی ، اصلی ، عمده ، اکبر ، بزرگتر ، بیشتر ، اعظم ،

	بزرگ ، کبیر ، طویل ، ارشد ، سرگرد ، بالغ ، مهاد ، متخصص شدن
major	مهاد ، بزرگ ، عمده ، متخصص شدن ، اکبر ، بزرگتر ، بیشتر ، اعظم ، کبیر ، طویل ، ارشد ، سرگرد ، بالغ
majority	کبر ، ماژوریته ، اکثریت ، بیشین ، بیشان
make	ساختن آماده کردن ، تهیه کردن طرح کردن ، قرار دادن ، باعث شدن وادار یا مجبور کردن ، پیمودن ، رسیدن به ساخت ، ترکیب ، ساختن ، بوجود آوردن ، درست کردن ، تصنیف کردن ، خلق کردن ، باعث شدن ، وادار یا مجبور کردن ، تاسیس کردن ، گاییدن ، ساختمان ، ساخت ، سرشت ، نظیر ، شبیه
make-believe	وانمود ، تظاهر ، افسانه ، قصه ، متظاهر ، ساختگی
maker	سازنده ، خالق
makeshift	سردستی ، موقتی ، چاره ی موقتی ، وسیله ، چاره موقتی ، ادم رذل
make-up	ترکیب ، ساخت ، ساختمان یا حالت داستان ساختگی ، در (تاتر) آرایش ، گریم ، ترکیب کردن ، درست کردن ، جبران کردن ، جعل کردن ، گریم کردن ، بزك ، توالت
maladjusted	ناسازگار (به ویژه نسبت به شرایط محیط) ، دژسازگار ، بی توافق ، کژ سازگار
maladroit	بی مهارت ، ناشی ، بی دست وپا ، ناهنجار ، زشت
malady	ناخوشی ، فاسد شدگی ، بیماری ، مرض
Malagasy	اهل ماداگاسکار

malaise	ناراحتی ، بیقراری ، احساس مرض
malapropism	استعمال غلط و عجیب و غریب لغات ، سوء استعمال کلمات
malapropos	بی موقع ، بی جا ، نابہنگام ، نابجا ، نامناسب ، بی محل
malaria	مالاریا ، نوبہ
Malawi	کشور مالاوی
Malawian	اہل مالاوی
Malaysia	کشور مالزی
Malaysian	مالزیایی
malcontent	یاغی ، سرکش ، متمرّد ، ناراضی ، امادہ شورش
Maldives	کشور مالدیو
Maldivian	کشور مالدیو
male	جنس نر ، مذکر ، مردانہ ، نرینہ ، نرین ، گشن
malediction	لعنت ، بدگویی ، لعن
malefactor	تبہکار ، بدکار ، تبہ کار ، جانی ، جنایت کار ، جنایت امیز
maleficent	زیان اور ، تبہ کار ، شریر ، شیطان ، بدجنس
malevolence	بدخواہی ، بدنہادی ، شرارت ، بدسگالی
malevolent	بدخواہ ، بدنہاد ، (درموردستارہ بخت) نحس

malfeasance	خطای اداری ، بدکاری ، بدکرداری ، شرارت ، کار خلاف قانون
Mali	کشور مالی
Malian	اهل مالی
malice	سوء نیت ، سوء قصد ، بداندیشی ، بدجنسی ، بدخواهی ، عناد ، کینه توزی ، نفرت ، قصد سوء
malicious	بد اندیش ، از روی بدخواهی ، از روی عناد
maliciously	بد اندیش ، از روی بدخواهی ، از روی عناد
malign	بدخیم ، بدنهاد ، بدخواهی کردن ، بدنام کردن
malignant	بدطینت ، خطرناک ، زیان اور ، صدمه رسان ، کینه جو ، بدخواه ، متمرّد ، سرکش ، (پزشکی) بدخیم
malignity	بدخواهی ، بدطینتی ، شرارت ، خیانت ، مردم آزاری ، زیان بخشی ، مضر بودن ، بدخیمی
malinger	خود را بنا خوشی زدن ، تمارض کردن
malingerer	سرباز یا ملوانی که خود را بنا خوشی میزند و از زیر کار شانه خالی میکند
mall	پیاده رو پر درخت و سایه دار ، تفرجگاه
malleable	چکش خور ، نرم و قابل انعطاف
mallet	چوب چکش مانند بازی کروکه ، گرز ، پتک ، کلوخ کوب ، چوگان ، چکش زدن ، کوبیدن
malnourished	دچار سوء تغذیه ، بدخورا ، بدخوراک ، بدپرورد ، دچار گنده خوری ، بد تغذیه شده

malnutrition	سوء تغذیه، بدخورایی، بدخوراکی، بد پروردی، گنده خوری، تغذیه ناقص، نرسیدن مواد غذایی
malodorous	بد بو
malpractice	(پزشکی - جراحی: قصور یا سواستفاده از موقعیت و مقام) تخلف (تخلفات) پزشکی، لغزش (لغزش های) پزشکی، درمان اشتباه، بد درمانی - ۲ (در رشته های علمی و حرفه ای) بدکاری، لغزش (تخلف) حرفه ای، خلاف کاری، دشکاری، عمل سوء، سوء اداره، معالجه غلط
Malta	جزیره مالت
Maltese	اهل مالت
maltreat	بدرفتاری کردن ، بدکار کردن
mameluke	مملوک ، عضو گروهی ، برده ، بنده
mamma	پستان ، ممه ، (mama) مادر ، مامان
mammal	پستاندار
mammalgia	پستان درد
mammalia	پستانداران
mammalian	پستاندار، جانور پستاندار
mammaliferous	دارای اثار پستانداران
mammary gland	دژپیه یا غده پستان

mammate	پستاندار
mammoth	ماموت ، فیل بزرگ دوره ما قبل تاریخ
man	بازیگر تیم ، گماردن نفرات ، پر کردن محل ، قرار دادن سرنشین ، انسان ، شخص ، بر ، نوکر ، مستخدم ، اداره کردن ، گرداندن (امور) ، شوهر ، مهره شطرنج ، مردی
manacle	دست بند (مخصوص دزدان و غیره) ، قید ، بخو ، دستبند زدن ، زنجیر کردن
manage	اداره کردن ، گرداندن ، از پیش بردن ، اسب اموخته
manageable	اداره کردنی ، قابل کنترل ، مهارپذیر ، قابل اداره کردن ، کنترل پذیر ، رام
management	حل و عقد ، مدیریت و ریاست حسن تدبیر ، اداره ، ترتیب ، مدیریت ، مدیران ، کارفرمایی
manager	مدیر تیم ، مدیر ، مباشر ، کارفرما
Managua	شهر ماناگوا
Manama	شهر منامه
mandamus	(حقوق: حکم کتبی دادگاه عالی به دادگاه فرعی یا به ادارات و موسسات خصوصی یا دولتی) حکم دادگاه عالی
mandate	حکم قیمومت ، تحت قیمومت در آوردن ، دستور مردم به (وکیل) ، دستور مافوق ، وکالت نامه ، قیمومت ، حکم ، فرمان ، تعهد ، اختیار
mandatory	قیم ، اجباری ، الزامی ، الزام اور

mandible	فک ، ارواره
mane	یال
man-eater	جانوری که انسان را میخورد ، ادمخوار
maneuver	تمرین نظامی ، عملیات نظامی و جنگی را تمرین کردن ، مشق کردن ، مانور دادن ، طرح کردن ، مانور
maneuver	مانور ، تمرین نظامی
manger	آخور
mangle	لت و پار کردن، تکه پاره کردن، جریحه دار کردن، گاز گاز کردن، (متن و غیره) دستکاری کردن، خراب کردن، (دستگاهی که با آن پارچه و ملافه و غیره را اتومی کنند - دستگاهی که با آن آهن ورق یا حلبی یا هر چیز نازک و مسطح را صاف کنند) دستگاه پرس، دستگاه صاف ساز، ماشین اتو، دستگاه هم فشار، پارچه بافی دستگاه پرس، له کردن، بریدن، پاره کردن، خرد کردن
mangy	مبتلا به جرب ، مبتلا به گری ، جرب دار
manhandle	بد رفتاری کردن ، با خشونت اداره کردن
mania	دیوانگی ، شیدایی ، عشق ، هیجان بی دلیل و زیاد
maniac	شیدا ، ادم دیوانه ، مجنون ، دیوانه وار ، عصبانی
maniacal	دیوانه ، بیخود

manicure	ناخن آرایی، مانیکور، ناخن پیرایی، مانیکور زدن، ارایش کردن
manifest	مانیفیست ، مانیفست ، بارنامه ، فهرست بارها ، لیست وسایل ، قطعنامه ، اظهارنامه ، صورت بار ، باز نمود کردن ، بارز ، اشکار ساختن ، معلوم کردن ، فاش کردن ، اشاره ، خبر ، اعلامیه ، بیانیه ، نامه
manifestation	مظهر ، اشکار سازی ، ظهور ، ابراز
manifesting	باز نمود کردن ، بارز ، آشکار ، آشکار ساختن ، معلوم کردن ، فاش کردن ، اشاره ، خبر ، اعلامیه ، بیانیه ، نامه
manifesto	قطعنامه ، اشعاریه ، بیانیه ، اعلامیه دادن
manifold	مانیفولد ، چند راهه ، لوله چند لایی ، روپوش اتصال ، چند تا ، بسیار ، زیاد ، متعدد ، گوناگونی ، متنوع کردن ، چند برابر کردن
Manila	مانیلا پایتخت جزایر فیلیپین ، کاغذ مانیل
manipulate	باجست عمل کردن ، با استادی درست کردن ، بامهارت انجام دادن ، اداره کردن ، دستکاری کردن
manipulation	دست آموز،ساختن چیزی با دست ،دست کاری کردن ،انجام با مهارت ،دست کاری ،بکاربری
manipulative	با دستکاری
manlike	نرینه ، جنس نر ، وحشی ، مرد مانند
manliness	مردانگی ، جوانمردی

manner	وضعیت ، وضع ، راه ، روش ، طریقه ، چگونگی ، طرز ، رسوم ، عادات ، رفتار ، ادب ، تربیت ، نوع ، قسم
mannered	دارای سبک یا رفتار بخصوص ، تصنعی
mannerism	اطوار و اخلاق شخصی ، سبک بخصوص نویسنده
manoeuvre	مانور ، تمرین نظامی ، عملیات نظامی و جنگی را تمرین کردن ، مشق کردن ، مانور دادن ، طرح کردن
manoeuvre	تمرین نظامی ، عملیات نظامی و جنگی را تمرین کردن ، مشق کردن ، مانور دادن ، طرح کردن ، مانور
manor	ملک اربابی ، ملک تیولی ، منزل ، خانه بزرگ
man-power	نیروی کار
mansion	کاخ ، خانه ی مجلل ، (قدیمی - معمولاً جمع) مسکن ، زیستگاه ، واحد مسکونی در ساختمان یا خانه ی بزرگ ، خانه ی لرد ، خانه ی اربابی (رجوع شود به: manor) ، خورنگاه ، خورنق ، (جمع - انگلیس) ساختمان آپارتمانی ، (مهجور) توقف ، زیست موقت ، عمارت چند دستگاهی ، عمارت بزرگ
mantel	طاقچه بالا بخاری
mantle	جبه ، توری چراغ ، پرده ، پوست ، شنل زنانه ، بالاپوش ، ردا ، پوشش ، کلاه توری
mantra	(آیین هندوها) سرود ، قرائت (به ویژه خواندن آهنگین ودا)
man-trap	تله ادم گیر

manual	یدی ، دستورالعمل ، ایین نامه ، دستور رزمی ، وابسته بدست ، انجام شده با دست ، کتاب دستی ، نظامنامه ، مقررات ، کتاب راهنما
manufacture	ساختن (با دست یا ماشین و به مقدار زیاد)، فرآوری، فرورد، تولید، فرآوردن، فروردن، تولید کردن، محصول (صنعتی)، فرورده، فرآورده، دست ساخت، کالا، (با تداعی منفی) از خود درآوردن، بافتن، جعل کردن، (پولاد و پشم و غیره را) قابل مصرف کردن، پرداخت کردن، مصنوع صاحب کارخانه ، تولید کننده ، سازنده
manufacturer	
manufacturing	صنعتی ، ساخت
manumission	عتق ، ازاد سازی ، (حقوق) ازادی برده
manumit	بنده را ازاد کردن ، ازادی بخشیدن
manure	کود دادن ، کود کشاورزی
manuscript	دست نویس (نوشته شده با دست یا ماشین تحریر ولی چاپ نشده)، کتاب خطی، نسخه ی خطی (و معمولا قدیمی و مربوط به دوران پیش از اختراع چاپ)، دستخط، نسخه خطی، نوشته
many	زیاد ، خیلی ، چندین ، بسا ، گروه ، بسیاری
map	نقشه بر داشتن از ، نقشه برداری کردن ، نگاشت ، نگاشتن ، نقشه کشیدن ، ترسیم کردن
Maputo	شهر ماپوتو

mar	خراب کردن ، آسیب زدن ، آسیب رساندن ، زیان رساندن ، معیوب کردن ، ناقص کردن ، بی اندام کردن ، صدمه زدن ، آسیب
maraud	نهب و غارت کردن ، بقصد غارت حمله کردن ، دله دزدی یا تلاش کردن ، غارت کردن ، چپاول کردن
marauder	غارتگر ، چپاولگر
marble	سنگ مرمر ، تیله ، گلوله شیشه ای ، تیله بازی ، مرمری ، رنگ ابری زدن ، مرمرنما کردن
mare	مادیان ، بختک ، کابوس ، عجوزه ، جادوگر ، مالیخولیا ، سودا ، (در سطح ماه) تاریکی ، دریا
margarine	کره تقلیدی ، بدل کره
margin	میزان سود سهام ، حاشیه ای ، سود ناخالص ، مرز ، کنار ، لبه ، اندک ، حاشیه دار کردن ، حد ، بودجه احتیاطی ، مابه التفاوت
marginal	لبه ، حاشیه ای خطرناک ، بحرانی ، حداکثر ، کناری ، وابسته به حاشیه ، کم ، حاشیه ای ، مرزی
marginally	به طور حاشیه ، در حاشیه
marginate	حاشیه دار کردن ، کناره دار کردن ، لبه
marine	تکاور دریایی ، بحری ، وابسته به دریانوردی ، تفنگدار دریایی
marital	شوهری ، زوجی ، ازدواجی ، نکاحی

maritime	ناوگان مستقل دریایی ، وابسته به بازرگانی دریایی ، وابسته بدریانوردی ، استان بحری یاساحلی
mark	نشان کردن ، مارک (واحد پول کشور المان) ، نشانه کردن حریف ، ۱۱ امتیاز کامل بولینگ مهار ک_ردن ح_ریف ، بل گی_ری خوب ، هدف نقطه آغاز ، علامت گذاری کردن ، نشانه هدف ، نمره گذاری کردن ، ارزه ، نمره ، نشانه ، نشان ، داغ ، هدف ، پایه ، نقطه ، درجه ، مرز ، حد ، علامت گذاشتن ، توجه کردن
marked	مشخص ، علامت دار ، نشاندار
markedly	بطور برجسته یا محسوس
marker	ثبت کننده امتی_از ، علامته_ای روی زمین ، علامت روی زمین گلف برای نشان دادن محل گویی که با دست برداشته شده ، داور ، حساب نگهدار (بولینگ روی چمن) ، مشخص کننده ، تعیین کننده ، نشانگر ، نشان گذار ، علامت ، نشانه
market	محل داد و ستد ، مرکز تجارت ، فروختن ، در بازار داد و ستد کردن ، در معرض فروش قرار دادن ، به بازار عرضه کردن
marketable	قابل فروش ، قابل عرضه در بازار
marketing	بازاریابی و توزیع ، بازار یابی
marketplace	دادوستد بازرگانی ، بازرگانی ، بازار ، محل فروش (به ویژه محل بی سقف) ، بازار گاه ، میدان فروش کالا
marmalade	مربای نارنج ، مربای به ، لوزانک

maroon	شاه بلوط اروپایی ، رنگ خرمایی مایل بقرمز ، درجزیره دورافتاده یا جاهای مشابهی رها شدن یا گیر افتادن
marquee	چادر بزرگ ، خیمه بزرگ ، سایبان ، اسمانه
Marrakesh	مراکش
marriage	نکاح ، وصلت ، جشن عروسی ، زناشویی ، یگانگی ، اتحاد ، عقید ، پیمان ازدواج
married	شوهر دار ، شوهردار ، عروسی کرده ، متاهل ، پیوسته ، متحد
marrow	مغز استخوان ، مخ ، بخش درونی و اساسی هر چیز ، جوهر ، لب کلام ، دست چین ، نخبه
marry	عروسی کردن (با) ، ازدواج کردن ، شوهر دادن
marsh	مرداب ، لشاب ، باتلاق ، ماندآب ، سیاه اب ، لجن زار
marshal	در صف آوردن ، مارشال ، ارتشبد ، کلانتر ، سردسته ، به ترتیب نشان دادن ، راهنمایی کردن با (تشریفات) ، مرتب کردن گل ختمی ، نوعی شیرینی خمیر مانند
marshmallow	
marsupial	جانور کیسه دار
martial	وابسته به ارتش ، جنگی ، لشکری ، جنگجو ، نظامی
martian	مریخی ، اهل کره مریخ
martinet	انضباطی ، ادم با انضباط وسخت گیر ، سخت گیری وانضباط خشک ، منجنيق سنگ انداز
Martinique	جزیره ی مارتینیک

martyr	فدایی ، شهید راه خدا کردن
martyrdom	شهادت
marvel	چیز شگفت ، شگفتی ، تعجب ، اعجاز ، حیرت زده شدن ، شگفت داشتن
marvel	چیز شگفت ، شگفتی ، تعجب ، اعجاز ، حیرت زده شدن ، شگفت داشتن
marvellous	حیرت اور،عجیب،جالب
marvelous	شگفت انگیز، حیرت انگیز، شگرف، اعجاب اور (موجب شگفتی و تحسین)، معجزه آسا، فرجودگرانه، (عامیانه) عالی، محشر، خیلی خوب، (انگلیس: marvellous)، حیرت اور، عجیب، جالب
marxism	مارکسیسم، مارکس گرای (marxianism هم می گویند)، فلسفه مارکسیست، عقیده مارکس
mascot	چیز خوش یمن، نظر قربانی
masculine	(دستور زبان) مذکر، وابسته به مردان و پسران، مردانه، پسرانه، نروک، نرینه، گشن، جوانمرد، دلیر، پرزور، نیرومند، (زن) مرد مانند، زمخت، نکره، (موسیقی) دارای کادانس که با تن موکد پایان می یابد، (معانی بیان - سطر شعر) دارای قافیه ای که در هجای آخر سطر بوده و موکد است ، هجای آخر هر سطر (اگر موکد باشد)، هجای پایانی و موکد، مذکر
mask	الگو ، سامان ، پوشیدن ، کلاه مخصوص شمشیربازی ، روپوش ، زمین پوشیده از دید و تیر ، مانع ، نقاب ، روبند ، لفافه ، بهانه ، عیاشی ، شادمانی ، خوش گذرانی ،

	ماسک زدن ، پنهان کردن ، پوشاندن ، پوشانه
masochist	فردی که از آسیب رسانی به خودش لذت ببرد*
masonry	بنایی
masquerade	بالماسکه ، رقص بانقاب های مضحک و ناشناس ، تغییر قیافه ، به لباس مبدل در آمدن ، قیافه ظاهری بخود دادن ، لباس مبدل
mass	جماعت ، تمرکز قوای جنگی ، مقدار حجم ، مراسم عشاء ربانی ، انبوه ، کپه ، گروه ، جرم ، حجم ، قسمت عمده ، جمع اوری کردن ، توده مردم
massacre	قتل عام کردن ، کشتار
masseter	ماهیچه مخصوص جویدن ، عضله مضغ
massive	گران کوه ، ساختمان فشرده ، سنگین ، قوال ، توپیر ، بزرگ ، حجیم ، عظیم ، گنده ، فشرده ، کلان
massive	گران کوه ، ساختمان فشرده ، سنگین ، قوال ، توپیر ، بزرگ ، حجیم ، عظیم ، گنده ، فشرده ، کلان
mast	دکل (که طناب بادبان ها یا رادار یا دیده بان گاه و غیره بر آن سوار است) ، دکل دار کردن ، دکل روی چیزی قرار دادن ، (در جرتفیل و دستگاه حفاری و غیره) دکل ، (پایه ی بلند آنتن رادیو یا تلویزیون و غیره) میله ، دیرک ، تیر ، (نیروی دریایی امریکا) گردهمایی افراد که طی آن فرمانده به درخواست ها و تخلفات جزئی رسیدگی می کند ، خوراک خوک (حاوی بلوط و فندق و

	غیره)، میوه های جنگلی (که به عنوان خوراک به خوک می دهند)، مازبر، دکل یکپارچه، بادکل مجهز کردن
master	قطعه کار اصلی ، جامع ، مخدوم ، کاپیتان کشتی ، اصلی ، ماهر شدن در چیزی ، دانشور ، چیره دست ، ارباب ، کارفرما ، رئیس ، مدیر ، مرشد ، پیر ، صاحب ، ماهر شدن ، خوب یادگرفتن ، استاد شدن ، تسلط یافتن بر ، رام کردن
mastermind	مغز متفکر، سلسله جنبان، پیشگام، بانی بودن یا شدن، سلسله جنبان شدن، فکر بکر، دارای نبوه فکری، ابداع کردن
masterpiece	شاهکار
mastery	اربابی ، سلطه
masticate	چاوش کردن ، جویدن ، نرم کردن ، خمیر کردن ، بزاقی کردن
mastiff	سگ بزرگی که گوش ها و لبهایش آویخته است ، بولدوگ
mastoid	پستانی ، پستان مانند ، حلمی
mastoiditis	التهاب زائده پستانی
masturbate	جلق زدن
masturbation	استمناء ، جلق
mat	کمرنگ شدن ، با حصیر پوشاندن ، در هم گیر کردن ، مات ، بی جلا، زیرپایی یا تشک مخصوصی که بازیگر با گذاشتن پای خود روی آن بازی بولینگ روی چمن را آغاز میکند، تشک ، کفش پاک کن ، پادری ، زیر

	بشقابی ، زیر گلدانی ، بوریا پوش کردن ، باحصیر پوشاندن ، درهم گیر کردن
match	رویاری ، همتا کردن ، همتا ، نظیر ، لنگه ، همسر ، جفت ، ازدواج ، زور آزمایی ، وصلت دادن ، حریف کسی بودن ، جور بودن با ، بهم آمدن ، مسابقه ، چوب کبریت ، تطبیق ، تطابق ، مطابقت
material	ماده کار ، کالا ، نیرو ، مواد ، ماتریال ، مصالح ساختمان ، چیز ، جنس ، ماده ، مصالح ، مادی ، جسمانی ، مهم ، عمده ، کلی ، جسمی ، اساسی ، اصولی ، مناسب ، مقتضی ، مربوط ، جسم
materialism	مکتب مادیت ، ماده گرایی (ماتریالیسم) ، ماده گرایی ، مادیت ، ماده گرایی ، ماده پرستی
materialize	مادی کردن ، صورت خارجی بخود گرفتن ، جامه عمل بخود پوشیدن
maternal	مادروار ، مادرانه ، امی ، از مادری
maternity	مادری ، زایشگاه ، وابسته به زایمان
matey	رفیق ، صمیمانه ، دوستانه
math	ریاضی
mathematics	ریاضیات ، علوم ریاضی ، علوم دقیقه
matinee	نمایش یا برنامه یاجشن بعدازظهر
matriarch	رئیس خانواده ، مادر
matriarchy	مادر سالاری ، زن سالاری ، مادرشاهی ، شه مادری

matricide	مادر کش ، مادر کشی ، قاتل مادر ، مادرکش
matriculate	در دفتر دانشگاه یا دانشکده نام نویسی کردن ، نام نویسی کردن ، در دانشکده یاداننشگاه پذیرفته شدن ، قبول کردن ، پذیرفتن
matrilineal	(وابسته به خویشی و تبار شناسی از طریق مادر) مادر تباری
matrimony	زناشویی ، عروسی ، ازدواج ، نکاح
matrix	قالب ، زمینه ، شبکه ، زهدان ، رحم ، بچه دان ، موطن ، جای پیدایش ، ماتریس
matron	عاقله زن ، خاتون ، (بیمارستان) مدیر ، سر پرستار ، زن خانه دار ، کدبانو ، بانو ، زن شوهر دار ، مدیره
matronly	درخور یا مانند عاقله زن یا مدیره ، موقر و آرام ، بانو منش ، متین ، محترم ، کدبانووار
matt	مخفف: (انجیل) متی ، matte فلز شناسی فلز یا مس پرداخت نشده و ناخالص ، تکمیل یا پرداخت مات و بی جلا
matte	ماته (آمیزه ی ناخالص سولفیدها) ، (فلز یا چوب یا سیمان و غیره) سطح مات (و معمولا زبر) ، matt فلز شناسی فلز یا مس پرداخت نشده و ناخالص ، تکمیل یا پرداخت مات و بی جلا
matted	کرک شده ، درهم برهم ، حصیری
matter	قالب ، کالا ، ماده ، جسم ، ذات ، ماهیت ، جوهر ، موضوع ، امر ، مطلب ، چیز ، مهم بودن ، اهمیت داشتن
mattress	لایی ، تشک

maturation	بلوغ ، رسیده شدن
mature	رسیده، (انسان و جانور) بالغ، بالیده، رسیده به حد کمال، برنا، گوالیده، برومند ، کامل، تمام و کمال، تکامل یافته، سنجیده، حساب شده، (آدم) پخته، پرتجربه، عاقل، جاافتاده، خردمندانه، معقول، بزرگسال، (وام یا اوراق بهادار و غیره) سررسید، قابل پرداخت، سررسید شدن، رسیده شدن یا کردن، بالغ شدن یا کردن، گوالیدن، بالیدن، پر تجربه کردن یا شدن، جاافتاده کردن یا شدن، عاقل کردن یا شدن، (زمین شناسی - به ویژه رودخانه ها) کم شیب، گوال رود، رشد کردن، سررسیده شده
maturity	رشد ، سررسید ، بلوغ ، کمال ، سر رسید
maudlin	باحرف بزرگ) اسم خاص مونث ، مریم مجدلیه ، ضعیف وخیلی احساساتی ، سرمست
maul	پتک چوبی ، اهنکوب ، روش قدیمی جلوگیری از کسب امتیاز با دفاع فردی یا گروهی ، گروه مهاجمان و مدافعان اطراف توپ (رگبی) ، چکش چوبی ، تخماق ، چماق ، گرز ، توپوز ، ضربت سنگین ، باچکش زدن یاکوبیدن ، خردکردن ، له کردن ، صدمه زدن
maunder	بطور خواب الود و سرگردان حرکت کردن ، بطور نامفهوم حرف زدن
Mauritania	موریتانی
Mauritanian	موریتانیایی
Mauritian	اهل موریس

Mauritius	موريس
mausoleum	ارامگاه بزرگ ، مقبره
mauve	قفايي ، رنگ بنفش مايل به ارغوانی سير
maverick	حيوان بيصاحب ، ادم بی سرپرست ، تک رو ، مستقل
mawkish	حالت تهوع نسبت به غذای بد مزه ، کسل کننده ، بطور زننده احساساتی
max	حداکثر مبلغی که روی آن شرطبندی می‌کنند در ورق‌بازی
maxim	پند ، مثل ، گفته اخلاقی ، قاعده کلی ، اصل
maximize	به حداکثر رساندن، بیشین کردن، به شدیدترین حد رساندن، به بالاترین سطح رساندن، (به بیشترین حد) وانمود کردن، بیش نمایی کردن، بیشینه ساختن
maximum	ماکزیم ، بیشترین ، بیشین ، بزرگترین و بالاترین رقم ، منتهی درجه ، بزرگترین ، بالاترین ، ماکسیم ، بیشینه ، حداکثر
may	امکان داشتن ، توانایی داشتن ، قادر بودن ، ممکن است ، میتوان ، شاید ، انشاءالله ، ایکاش ، جشن اول ماه مه ، (مجازی) بهار جوانی ، ریعان شباب ، ماه مه
maybe	شاید ، احتمالاً
mayflower	گل خفچه ، (آمر.) خرغوس ، کالبای باتلاقی
mayhap	شاید، ممکن است، امکان دارد (mayhappen هم می گویند)، شاید
mayhem	فلج کردن ، چلاق کردن ، (حقوق) ضرب و شتم ، جرح

mayor	شهردار
Mayotte	جزیره مایوت
maze	جای پرپیچ و خم ، پیچ و خم ، پلکان مارپیچ ، سرسام ، هذیان
Mbabane	مبابانه
me	(در حالت مفعولی) مرا ، بمن
mead	نوشابه الکلی مرکب از عسل و آب و مالت و ماده مخمر ، شهد آب
meager	لاغر ، نزار ، بی برکت ، بی چربی ، نحیف ، ناچیز
meagre	لاغر، نزار، بی برکت ، بی چربی ، نحیف ، ناچیز
meal	غذا ، خوراکی ، شام یا نهار ، ارد (معمولا غیر از ارد گندم) بلغور
mealtime	موقع صرف غذا
mealymouthed	کتمان گر ، ادم چرب زبان ، شیرین زبان ، اهل تملق
mealy-mouthed	اهسته حرف زن ، سخن له کن ، بی خلوص ، دریغ دارنده از راست گویی
mean	جزیی ، ناچیز ، معمولی ، بی اهمیت حد وسط ، معدل معنی دادن ، معنی داشتن ، معدل ، خسیس ، وسطی ، واقع در وسط ، حد وسط ، متوسط ، میانه روی ، اعتدال ، منابع درآمد ، عایدی ، پست فطرت ، بدجنس ، اب زیرکانه ، قصد داشتن ، مقصود داشتن ، هدف داشتن ، معنی و مفهوم خاصی داشتن ، معنی دادن ، میانگین

meander	رود پیچ ، مئاندر ، دور ، گردش ، راه پر پیچ و خم ، پیچ و خم داشتن ، مسیر پیچیده ای را طی کردن ، چماب
meaning	مصدق ، ارش ، معنی ، مفاد ، مفهوم ، فحوا ، مقصود ، منظور
meaningful	پرمعنی ، معنی دار ، چم دار ، چمین ، هدف دار ، هدفمند
means	توانایی ، دارایی ، استطاعت ، وسایل ، وسیله ، وسائل ، توانائی ، درآمد ، دارائی
meant	میانه ، متوسط ، میان ، مشترک
meanwhile	ضمنا ، در این ضمن ، در ضمن ، در اثناء ، در خلال
measles	سرخک (morbili و rubeola) ، دانه های سرخک ، سرخچه ، خنازیر خوک ، کرم کدو
measly	(پزشکی) سرخکدار ، سرخچه دار ، سرخکی ، دچار سرخچه ، کرم گرفته ، دارای کرم کدو گوشت
measurable	قابل اندازه گیری
measure	قدر حد ، بخش یاب اندازه گرفتن ، سنجیدن ، بخش کردن ، میزان کردن طی کردن ، پیمودن ، مقایسه کردن سنجش ، تعدیل کردن ، تدبیر ، راه حلها ، اندازه گیری کردن ، اقدام پیشگیری ، عمل کردن ، روش ، مقیاس ، واحد ، میزان ، حد ، پایه ، درجه ، اقدام ، (شعر) وزن شعر ، بحر ، اندازه گرفتن ، پیمانہ کردن ، سنجیدن ، درآمدن ، اندازه نشان دادن ، اندازه داشتن
measurement	مساحت ، اندازه گیری ، اندازه ، سنجش

meat	گوشت (فقط گوشت چهار پایان) ، خوراک ، ناهار ، شام ، غذای اصلی
mechanic	مکانیک، مکانیک ماشین آلات، هنرور، مکانیکی، ماشینی
mechanical	وابسته به علم مکانیک، مکانیکی، افزارگری، ماشینی، خودکار، افزارگانی، ساخت کاری، بی فکر و احساس، ماشین وار، از روی عادت، غیر فکری
mechanician	مکانیک ، مکانیک ماشین الات ، هنرور ، مکانیکی ، ماشینی
mechanics	علم ماشین الات ، نیرو برد ، علمی که درباره اثر نیرو بر اجسام بحث میکند ، علم جراثقال ، علم مکانیک
mechanism	طرز کار ، ساز و کار ، مکانیسم ، طرزکار ، ساختمان ، اجزاء متشکله چیزی ، اجزاء مکانیکی ، عوامل مکانیکی ، مکانیزم ، ماشین ، دستگاه
mechanism	طرز کار ، ساز و کار ، مکانیسم ، طرزکار ، ساختمان ، اجزاء متشکله چیزی ، اجزاء مکانیکی ، عوامل مکانیکی ، مکانیزم ، ماشین ، دستگاه
medal	نشان ، نشانی شبیه سکه ، مدال ، شکل ، شبیه صورت
medallion	مدال بزرگ ، مدالیون ، با مدال بزرگ زینت دادن
meddle	فضولی کردن ، دخالت بیجا کردن ، مداخله کردن ، مخلوط کردن ، امیختن ، پراکنده کردن ، جماع کردن ، ور رفتن ، میان ، مرکز ، کمر ، میانی ، وسطی ، در وسط قرار دادن
meddlesome	فضول ، مداخله گر

media	واسطه ها ، رسانه های گروهی ، وسایل ، (ت شیمی) پوشش میانی سرخرگ ، رسانه ها ، واسطه ها
mediaeval	قرون وسطی ، قرون وسطایی
medial	میانی ، وسطی ، مابین ، میانه ، متوسط
median	اندام میانی، رگ میانی، عصب میانی، میانی، میانگین، متوسط، میانه، فی مابین، بینابین، (هندسه) وابسته به خط منصف زاویه، (خط) نیمساز، (آمار - وابسته به شماره ای که درست در وسط چند شماره ی دیگر قرار گرفته است مثلا عدد هفت در این اعداد: ۱ و ۴ و ۷ و ۱۶ و ۴۳) میان شماره، (خط یا عدد یا نقطه و غیره) میانگیر، نیم گر، (از ریشه ی فارسی) اهل سرزمین باستانی ماد، وابسته به ماد و مادها و زبان و فرهنگ ایرانی آنها، مادی، وسطی، حد فاصل، در مثلک میانه، باحرف بزرگ اهل کشور ماد
mediate	میانی ، وسطی ، واقع در میان ، غیر مستقیم ، میانجی گری کردن ، وساطت کردن ، پابمیان گذاردن ، در میان واقع شدن
mediator	واسطه ، میانجی ، دلال
medic	دوایی ، شفابخش ، دارویی ، طبیب ، پزشک ، پزشکی
medical	بهداشتی ، بهداری ، طبی ، دانشکده پزشکی ، سرپزشک ، معالجه
medication	تداوی ، تجویز دوا ، دارو
medicinal	دارویی، درمانی، وابسته به دوا و درمان، شفا بخش

medicine	دارو ، دوا ، پزشکی ، علم طب
medieval	قرون وسطی ، قرون وسطایی
mediocre	حد وسط ، متوسط ، میانحال ، وسط
meditation	عبادت ، تفکر ، اندیشه ، تعمق
meditative	تفکری
mediterranean	دریای مدیترانه، اهل سرزمین های مجاور دریای مدیترانه، مدیترانه ای، وابسته به مدیترانه، (سرزمین) دور از ساحل، میان زمینی، میان خشکی، دریاچه ای، محصور در خشکی
medium	ملا" ، میانی ، مقدار متوسط ، معدل ، واسطه دلال ، (پزشکی) محیط کشت ، میانجی ، واسطه ، وسیله ، متوسط ، معتدل ، رسانه
medley	امیخته ، اختلاط ، رنگارنگ ، زد و خورد ، (موسیقی) قطعه موسیقی مختلط
meed	(قدیمی) جایزه یا پاداش مناسب، (مهجور) رشوه، کرایه، مزد، جایزه، پاداش، ارزش
mEEK	فروتن ، افتاده ، بردبار ، حلیم ، باحوصله ، ملایم ، بیروح ، خونسرد ، مهربان ، نجیب ، رام
mEEKly	از روی فروتنی یا افتادگی، از روی شکسته نفسی، حلیمانه، متواضعانه
meet	پرداختن ، دیدار ، مطابق شرایط بودن ، تصادم کردن با دشمن درخور بودن، برخورد کردن ، یافتن ، معرفی شدن به ، ملاقات کردن ، مواجه شدن ، تقاطع کردن ، پیوستن ، جلسه ، نشست گاه ، درخور ،

	مناسب ، دلچسب ، شایسته ، مقتضی ، تقاطع ، اشتراک
meeting	مجمع ، اتصال برخورد ، تلاقی وسائط ، نقلیه ، جنگ تن به تن ، جلسه ، نشست ، انجمن ، ملاقات ، میتینگ ، اجتماع ، تلاقی ، همایش
mega	میلیون ، مگا
megabyte	میلیون بایت ، یکان گنجایی برابر با ۱۰۴۸۵۷۶ بایت
megalith	(به ویژه در بقایای ساختمان های نوسنگی و انسان های اولیه) کلان سنگ ، خرسنگ ، سنگ بزرگ ، سنگ یادگاری
megalomania	مرض بزرگ پنداری خویش ، جنون انجام کارهای بزرگ
megalopolis	کلان شهر ، شهر بزرگ ، شهر بسیار بزرگ ، بزرگ شهر
megaphone	بلند گو ، با بلند گو حرف زدن
megaton	(سنجش نیروی انفجاری سلاح های اتمی) مگاتن
megawatt	(برق) مگاوات ، یک میلیون وات
meiosis	تقسیم کاهش یافته ای ، تقسیم کاهش یافته ، (م.ل.) تحقیر ، نمایش مصغر چیزی ، اطناب ، (زیست شناسی) تغییرات متوالی هسته که منتهی به تشکیل سلول جدید میگردد ، تقسیم سلولی
melancholy	مالیخولیا ، سودا زدگی ، غمگین
melange	امیزه ، ترکیب ، مخلوط ، امیختگی ، اختلاط

melanin	رنگ سیاه ولکه های سیاه روی پوست
meld	رو کردن یا اعلام کردن ورق، (در برخی بازی های ورق) کارت اعلام کردن، ورق رو کردن (برای محاسبه ی امتیاز)، آمیختن، مخلوط کردن، ورق بازی ورق را رو کردن، اعلام
melee	ستیزه ، غوغا ، مغلوبه شدن جنگ
meliorate	بهبتر شدن ، بهبود یافتن ، بهتر کردن ، اصلاح کردن ، ترقی دادن
meliorism	(این باور: جهان طبیعتا رو به بهبود می رود و کوشش انسان می تواند این فرایند را تشدید کند) بهسوی گرایی، بهبودگرایی، بهبود طلبی
melliferous	مولد عسل، انگبین زا، عسل زا، انگبینی، عسل دار
mellifluous	شیرین ، ملیح
mellow	رسیده ، نرم ، جا افتاده ، دلپذیر ، مهربان
melodious	ملیح ، دلپذیر ، دارای ملودی
melodrama	نمایش توام با موسیقی و آواز که پایانی خوش داشته باشد ، عشق خوش فرجام
melodramatic	مربوط به نمایش ملودرام
melody	ملودی (در برابر: هارمونی harmony)، تک نوایی، آواز همراه با تک نوایی، آهنگ شیرین، صدای موسیقی نوا، خنیا
melt	(معمولا به واسطه ی حرارت) آب شدن یا کردن، ذوب کردن یا شدن، آب سان کردن، بخشیدن، گداختن، حل شدن یا کردن، وارفتن، تحلیل رفتن، از هم پاشیدن،

	(معمولا با: away) به تدریج ناپدید شدن، محو شدن، کم کم آمیخته شدن، در آمیختن، (احساسات و غیره) ملایم و مهربان کردن، نرم کردن، (خوراک پردازش) ساندویچ یا نان که از یک لایه پنیر آب شده پوشیده شده است، آب شدگی، گداز، گدازش، هر چیز آب شده، مذاب، گدازیده، گدازه، مقدار فلز و غیره که در هر وهله آب می شود، آب شدن، مخلوط کردن
melting	گدازش، ذوب، گداختنی، ذوب شونده
member	جزء ساختمانی، قطعه، پاره، اندام، عضو، کارمند، شعبه، بخش، جزء
membership	عضویت
membrane	دیوار هسته ای، پوشه، غشاء، شامه، پرده، پوست، پوسته
memento	خاطره، یادگاری، نشان، یادآور
memo	یادداشت
memoir	(جمع) رویدادنامه، شرح وقایع، زندگی نامه، زیست نامه (به ویژه اگر توسط یکی از اقربای شخص نوشته شده باشد)، کارنامه (ی زندگی)، تذکره، (جمع) خود زیست نامه، (کتبی) خاطرات، یادنامه، (جمع) صورتجلسه (به ویژه صورتجلسه و شرح بحث ها در انجمن های حرفه ای و علمی)، یادداشت، تاریخچه، سرگذشت، شرح حال، خاطره
memorabilia	(اشیا) یادآورها، چیزهای خاطره انگیز، یاد انگیزگان، یادبودها، خاطرات
memorable	حائز اهمیت، جالب، یاد آوردنی

memorandum	ست و استطلاع از طرقی غیر از ارسال این نامه باعث تضييع وقت می شود ، یادداشت ، نامه غیر رسمی ، تذکاریه
memorial	نامه یا یادداشت غیر رسمی ، عریضه ، نسخه استنساخ شده ، گوشزد کردن ، یادگار ، لوحه یادبود ، وابسته به حافظه
memorialize	برسم یادگار نگاه داشتن ، یادآوری کردن
memory	حافظه ، خاطره ، یادگار ، یاد بود
menace	تهدید کردن ، چیزی که تهدید کننده است ، مخاطره ، تهدیدکردن ، ارباب کردن ، چشم زهره رفتن
menagerie	نمایشگاه جانوران ، جایگاه دام ودد ، دامگاه
mend	تعمیر کردن، درست کردن، نوسازی کردن، مرمت کردن، بهترکردن، اصلاح کردن، بهبود بخشیدن، (سلامتی - شکستگی استخوان) بهبود یافتن، بهتر شدن، جوش خوردن، (زخم) التیام یافتن، (بیماری) خوب شدن، شفا یافتن، بازسازی، بهبود(ی)، التیام، رفو کردن، بهبودی یافتن، شفا دادن
mendacious	دروغگو ، کاذب
mendacity	دروغگویی ، کذب
mendiant	گدا ، درویش ، دربدر ، سائل ، گدایی کننده
mendicant	گدا ، درویش ، دربدر ، سائل ، گدایی کننده
menial	نوکر مابانه ، چاکر ، نوکر ، ادم پست

mental	وابسته به مغز و عقل، عقلانی، خردی، ذهنی، فکری، هوشی، دماغی، (روان شناسی) روانی، (عامیانه) دیوانه، وابسته به چانه، چانه ای، زنجی، زنجانی، روحی، مغزی، روانی
mentality	ذهن ، قوه ذهنی ، روحیه ، طرز فکر ، اندیشه
mentally	فکرا ، روحا ، از نظر روانی
mention	تذکر ، یادآوری ، نام بردن ، ذکر کردن ، اشاره کردن
mentor	ناصح ، مربی ، مرشد
menu	منو ، فهرست خوراک ، صورت غذا ، فهرست انتخاب
mephitic	متعفن ، بدبو
mercantile	تجاری ، تجارتی ، بازرگانی
mercantilism	(اروپای پس از قرون وسطی - این گرایش اقتصادی: حمایت از فراورده های داخلی از طریق تعرفه ی گمرکی و انحصار و خودکفایی و افزایش صادرات بر واردات و گردآوری شمش طلا) بازارگرایی، بازاربست گرایی، مکتب سوداگری، مرکانتیلیسم، سیاست بازرگانی، سیاست موازنه بازرگانی کشور
mercenary	سرباز مزدور ، ادم اجیر ، پولکی
merch	رشاء، بطن احوت نجوم : بتا - امراه المسلسله
merchandise	متاع ، کالا، مال التجاره ، تجارت کردن

merchant	بازرگان، تاجر، سوداگر، کاسب، کاسبکار، پیشه ور، معامله گر، دکاندار، مغازه دار، بازرگانی، تجارتي، سوداگری، داد و ستد کردن، سوداگری کردن، وابسته به ناوگان بازرگانی
merciful	بخشایشگر، رحیم، کریم، رحمت امیز، بخشنده، مهربان
merciless	بیرحم
mercurial	جیوه ای، سیمایی، جیوه دار، چالاک، تند، متغیر، متلون
mercury	سیماب، جیوه، (ن.ج.) تیر، پیک، پیغام بر، دزدماهر، (با حرف بزرگ) عطارد، یکی از خدایان یونان قدیم
mercy	رحم، رحمت، ترحم، مروت، نرم دلی، دلسوزی، گذشت، بخشندگی، عفو، بخشایش، آمرزگاری، آمرزندگی، مهربانی، مسکین نوازی، (از مستمندان) دست گیری، نیک بختی، بخت خوب، رحمت خدا، کار خدا، (ندا به نشان شگفتی یا آزردهی) خدا رحم کند!، وای!، استغفرالله!، پناه بر خدا!، بخشش، مرحمت، شفقت، امان
mere	دریا، اب راکد، مرداب، محض، خالی، تنها، انحصاری، فقط
merely	فقط، صرفاً، محضاً
merely	فقط، صرفاً، محضاً، و بس، همین قدر
meretricious	وابسته به فاحشه، فاحشه وار، زرق و برق دار و بد

merge	ادغام شدن ، یکی کردن ، ممزوج کردن ، ترکیب کردن ، فرورفتن ، مستهلک شدن ، غرق شدن ، ادغام کردن
merger	استهلاک ، ادغام (دو شرکت) ، ممزوج کننده ، یکی شدن دو یا چند شرکت ، ادغام ، امتزاج
meridian	(مقام و قدرت و غیره) اوج، اوگ، بالاترین مقام یا موقعیت در زندگی، نصف النهار، زمین پر هون، نیمروز پر هون، وابسته به یا در نیمروز، نیمروزی، ظهري، وابسته به اوج مدار روزانه ی هر جرم سماوی، اوجی، نصف النهاری، زمین پر هونی، نیمروز پر هونی، (نادر) جنوبی، (مهجور) ظهر، خط نصف النهار، دایره طول، درجه کمال
meringue	(شیرینی پزی و غیره) مرینگ (سفیده ی تخم مرغ و شکر که می زنند و روی کیک و غیره می مالند و می پزند)، سفیده تخم مره و شکر که روی شیرینی و کیک میگذارند، نوعی کیک میوه دار
merit	شایستگی، استحقاق، سزاواری، شایستگی، ارزش، نیکویی، خوبی، (چیز) ارزشمند، در خور قدردانی یا پاداش (و غیره)، (جمع) محسنات، نکات خوب و بد هر چیز، سزیدن، سزاوار بودن، استحقاق داشتن، شایستن، شاینده بودن، در خور بودن، پاداش، جایزه، نشان، مدال، لیاقت، شایسته بودن
meritocracy	شاینده سالاری، نخبه سالاری
meritorious	شایسته ترین ، لایق ، شایسته ، مستحق

merriment	ابراز شادی ، نشاط
mesh	سوراخ، روزن، چشمه، روزنچه، (جمع) نخ یا سیم و غیره (که با آن سرند و توری و غیره می سازند)، تور، توری، شبکه، سرند، غربال، الک، دام، مخمصه، گرفتاری، درهم گیر افتادن (دو چرخ دنداندار)، (مکانیک) دنده گرفتن، در دنده افتادن (دوچرخ و غیره)، گیرانداختن، گیرافتادن، به تله انداختن یا افتادن، در مخمصه افتادن یا انداختن، درهم قفل شدن، با هم جور شدن، جفت شدن یا کردن، تلفیق کردن یا شدن، پارچه ی تور مانند، جوراب بسیار نازک زنانه، هر چیزی که از حلقه های درهم بافته ی فلزی ساخته شده باشد، سورا تور پشه بند، تور مانند یا مشبک کردن، بدام انداختن، شبکه ساختن، تورساختن، جور شدن، درهم گیرافتادن مثل دنده های ماشین
meshwork	کارهای مشبک ، شبکه کاری ، توری بافی
mesmerize	هیپنوتیزم کردن ، هیپنوتیزم شدن
mesosphere	(فضا شناسی - بخشی از جو زمین که در ارتفاع ۵۵ تا ۸۵ کیلومتر قرار دارد) میان سپهر
mess	غذا خوردن ، غذاخوری ، باشگاه ناو ، نهارخوری ، یک خوراک (از غذا) ، یک ظرف غذا ، هم غذایی (در ارتش و غیره) ، شلوغ کاری کردن ، الوده کردن ، اشفته کردن

mess	یک خوراک (از غذا) ، یک ظرف غذا ، هم غذایی (در ارتش و غیره). شلوغ کاری کردن ، آلوده کردن ، آشفته کردن
message	خبر ، پیام ، پیغام دادن ، رسالت کردن ، پیغام
messenger	پیام رسان، پیک، قاصد، پیام آور، نامه رسان، تلگراف رسان، نامه بر، فرستاده، پیامبر، رسول، پیغمبر
messiah	ناجی، نجات دهنده، رهایی بخش، رهاننده، رهاگر، (در مذهب یهود) نجات دهنده ی قوم یهود که انتظارش را دارند، ناجی موعود، (مسیحیت) عیسی مسیح (که معتقدند همان ناجی موعود یهود بوده است) (messias هم می گویند)، مسیح موعود، مسیحا
messieurs	اقایان ، حضرات
messy	آشفته ، بهم خورده ، کثیف ، شلوغ ، شلوغ کار
meta	پیشوند:، وراى، درپس، ماورا، فرا، فراتر، دگر، تغییر محل یا شکل ، پس از، بعد از، عقب، در پشت، میان، در وسط، بین، اندر
metabolism	(زیست شناسی) سوخت و ساز، دگرگوش، پزانش، سوخت و ساز، دگرگونی، متابولیسم، تحولات بدن موجودزنده برای حفظ حیات
metabolize	(زیست شناسی) سوخت و ساز کردن، دگرگوشیدن، پزاندن، دگرگون کردن از طریق متابولیسم
metal	فلز، ماده، جسم، فلزی، ماده مذاب، سنگ ریزی کردن، فلزی کردن، با فلزپوشاندن
metallurgical	متالورژیکی ، وابسته به فن استخراج و نوب فلزات

metallurgy	فن استخراج و ذوب فلزات ، فلزگری ، فلز کاری
metamorphose	تغییر شکل دادن ، دگر دیسی ، دگر دیس کردن ، دگرگون کردن ، تغییر ماهیت دادن
metamorphosis	تغییر شکل ، دگرگونی ، دگر دیسی
metaphor	استعاره ، صنعت استعاره ، کنایه ، تشبیه
metaphorical	استعاری ، استعاره ای ، تشبیهی
metaphysical	لاهوتی ، مابعدالطبیعی ، وابسته بعلم ماوراءطبیعی ، علوم معقول
metaphysician	دانشمند علوم ماوراء طبیعی
metaphysics	لاهوت ، مابعدالطبیعه ، مبحث علوم ماوراء طبیعی
metastasize	گسترش یافتن مرض از یک نقطه ء بدن به نقطه دیگر
metatarsal	وابسته بمشط پا
mete	اندازه گرفتن ، پیمودن ، سهم دادن ، پیمانہ ، خط مرزی ، کرانه ، سنگ مرزی ، سرحد
metempsychosis	فرهنگسار ، حلول روح متوفی در بدن انسان یا جانور دیگری
meteor	(نجوم) شهاب ، شخان ، شخانه ، شهاب ، شهاب ثاقب ، پدیده هوایی ، تیر شهاب سنگ آسمانی
meteoric	شهابی ، درخشان و زودگذر
meteorological	وابسته به (علم) کائنات جوی
meter	وسیله سنجش ، میزان (اف) ، اندازه ، وسیله اندازه گیری ، مقیاس ، میزان ، کنتور ، مصرف سنج ، وزن شعر ، نظم ، سجع

	وقافیه ، با متر اندازه گیری کردن ، سنجیدن ، اندازه گیری کردن ، بصورت مسجع و مقفی در آوردن ، اندازه گیر ، سنجنده
method	مسلک ، سبک ، ایین ، متد ، روش ، شیوه ، راه ، طریقه ، طرز ، اسلوب
methodical	اسلوب دار ، منظم
methodology	روش شناسائی ، متدلوژی ، گفتار در روش و اسلوب ، علم اصول ، روش شناسی
meticulous	باریک بین ، خیلی دقیق ، وسواسی ، ترسو ، کمرو
metier	شغل ، حرفه ، کسب ، رویه
metonymy	بدیع (کنایه ، ذکر کلمه ای بمنظور دیگری (غیر از معنی اصلی کلمه) ، مجاز مرسل
metre	اندازه ، وسیله اندازه گیری ، مقیاس ، میزان ، کنتور ، مصرف سنج ، وزن شعر ، نظم ، سجع وقافیه ، با متر اندازه گیری کردن ، سنجیدن ، اندازه گیری کردن ، بصورت مسجع و مقفی در آوردن
metric	بدیع (علم سجع ، مبحث بحر و وزن شعر ، اندازه ای ، استاندارد یا معیار متری ، متری
metronome	زمان سنج اونگی (مترونوم) ، میزانه شمار ، اسبابی که برای تعیین زمان دقیق (مخصوصا در موسیقی) بکار میرود
metropolis	کلان شهر ، شهر بزرگ ، مادر شهر
metropolitan	وابسته به پایتخت یا شهر عمده ، مطرانی
mettle	خمیره ، فطرت ، جنس ، گرمی ، غیرت ، جرات
mettlesome	با حرارت ، اتش مزاج ، سرکش

mewl	(مانند کودک نوزاد) گریه کردن، زاریدن، زار زدن، ناله کردن، میومیو کردن، نق زدن، فریاد
Mexican	مکزیک ، اهل مکزیکی
Mexico	کشور مكزيك ، خليج مكزيك
Mexico City	مکزیکو سیتی
miasma	بخار بد بو ، دم یادمه بد بو ، بخار یادمه مسموم کننده
microbe	زیاچه ، میکرب
microbiology	میکروب شناسی، زیوه شناسی، میکرب شناسی
microcosm	جهان کھین ، جهان کوچک ، عالم صغیر ، بدن
microeconomics	(با فعل مفرد) اقتصاد خرد، اقتصاد ذره ای، ریزمانبد
micrometer	ریز پیما ، خردسنج ، میکرومتر ، ذره سنج ، ریز سنج
Micronesia	میکرونزی
microphone	میکروفن ، بلندگو ، بابلند گو صحبت کردن
microscope	ریزبین ، میکروسکپ ، ذره بین
microscopic	وابسته به میکروسکپ ، بسیار کوچک ، ذره بینی
microscopy	ذره بینی ، ریز بینی
midday	نیمروز ، ظهر

middle	منطقه میانی زمین ، میان ، مرکز ، میانی ، وسطی
middle	میان ، وسط ، مرکز ، کمر ، میانی ، وسطی ، میانه ، متوسط ، میانه حال
middle finger	انگشت میان ، وسطی
middlebrow	شخص با سواد وبدون تحصیلات عالیه
middle-class	طبقه متوسط ، طبقه ما بین اشراف و طبقه پائین
midst	میان ، وسط ، میانگاه ، (شعر قدیم) در میان ، در وسط ، در (midst' هم می نوشتند) ، قلب ، قسمت وسط ، درمیان
midsummer	نیمه تابستان ، چله تابستان
midwife	ماما ، قابله
mien	سیما ، وضع ، قیافه ، ظاهر
miff	(عامیانه) ، خشم زودگذر ، پرخاش ، آزردگی ، اعراض ، غیظ ، پکری ، آزرده کردن یا شدن ، رنجیدن ، رنجاندن ، پکر کردن یا شدن ، زودرنج ، رنجش ، کدورت ، قهر ، قهر کردن ، پژمرده شدن
might	توانایی ، زور ، قدرت ، نیرو ، انرژی
mightily	با توانایی ، به زور ، بسیار ، خیلی
mighty	نیرومند ، پرتوان ، پرزور ، قدرتمند ، توانمند ، توانگر ، سهمگین ، سترگ ، بسیار محکم ، شدید ، تهمتن ، (عامیانه) بسیار ، خیلی ، زیاد ، یک دنیا ، توانا ، زورمند ، قوی ، مقتدر ، بزرگ

migrant	کوچنده ، کوچ کننده ، سیار ، جانور مهاجر ، کوچگر
migrate	جابجا شدن ، سیر کردن ، کوچیدن ، کوچ کردن ، مهاجرت کردن
migration	کوچ ، مهاجرت ، جلاى وطن ، گروه کوچگر ، مهاجران همراه
migration	انتقال ، نقل مکان ، کوچ ، مهاجرت
migratory	کوچی ، وابسته به مهاجرت ، مهاجرت کننده ، جابجا شونده
mild	ملايم ، خفيف ، کم ، سبک ، آرام ، مهربان ، معتدل ، میانه گرای ، سست
mildew	پرمک ، کپک ، بادزدگی ، زنگ گیاهی ، کپک زدن
mile	مایل ، میل (برابر با 1641 متر) ، مقیاس سنجش مسافت (میل) معادل $16135/9$ متر
mileage	مقدار کیلومتر ، مقدار کارکرد موتور ، سنجش بر حسب میل (چند میل در ساعت یا در روز)
milestone	رویداد مهم ، نقطه ی عطف ، (در جاده ها - ستون یا سنگی که فاصله تا شهر بعدی را بر حسب مایل یا میل نشان می دهد) مایل شمار ، مایل نما ، ره شمار ، فرس شمار ، مرحله مهمی از زندگی ، مرحله برجسته ، بامیل خود شمار نشان گذاری کردن
milieu	محیط ، اجتماع ، قلمرو ، دور وبر ، اطراف
militant	ستیزگر ، اهل نزاع و کشمکش ، جنگ طلب
militarism	روح سربازی یا نظامی گری ، ارتش سالاری (میلیتاریسم) ، جنگ گرایی ، بسط و گسترش قوای نظامی

military	نظامی ، سربازی ، نظام ، جنگی ، ارتش ، ارتشی
militate	جنگیدن ، نبرد کردن ، ستیزه کردن
militia	نیروی مقاومت ملی ، نیروی شبه نظامی ، قوای شبه نظامی ، ملیشیا (ترکیبی از نیروی چریکی شهر و ده و نیروی جوانمرد و چریک تمام وقت) ، جنگجویان غیر نظامی ، نیروی نظامی (بومی) ، امنیه ، مجاهدین
milk	شیره گیاهی ، دوشیدن ، شیر کشیدن از
milkmaid	دختر شیر دوش ، زن کارگر لبنیات ، شیرو فروش زن
milkman	شیر فروش ، مرد شیر فروش
milksop	نان تلپت شده در شیر ، مرد زن صفت
milkweed	پادزهر رسمی ، استبرق
milkwort	علف شیر ، پلی گالای معمولی
milky	پر از شیر ، شیری ، شیری رنگ ، شیردار
milky way	راه شیری ، راه کهکشان ، (نجوم) کهکشان ، اسمان دره ، جاده شیری ، (در شعر) پستان زن
mill	جان استوارت میل (فیلسوف انگلیسی) ، آسیاب (بنای آسیاب یا دستگاه آسیاب) ، دستگاه خرد کردن یا آرد کردن هر چیز سخت یا دانه مانند یا میوه جات ، کارخانه ، (عامیانه) هر جا که چیزی به تندی و به طور روزمره تولید شود یا عملی با بی دقتی انجام شود ، آسیا کردن ، آرد کردن ، (با:

	<p>(around یا about) پرسه زدن، (بی هدف) گشتن، (ظاهرا با بی هدفی) رفت و آمد کردن، در هم لولیدن، دستگاه پرداخت فلز، دستگاه مهرزنی فلز، دستگاه سکه زنی، سنگ شکن، نورده، فرز، دستگاه نورده، لبه ی برجسته (در اثر نورده کردن)، سطح برجسته، نقش برجسته، لبه ی سکه را برجسته و شیار دار کردن، آجیدن، (نادر) شکلات را هم زدن و کف آلود کردن، (امریکا - سکه نیست) میل (یک دهم سنت یا یک هزارم دلار - در حسابداری و بانکداری و غیره به کار می رود)، ماشین، آسیاب کردن، کنگره دار کردن</p>
millboard	مقوای جلد کتاب و امثال آن ، مقوای کلفت
milldam	بند آسیاب ، سر آسیاب
millenary	هزاره
millennial	جشن هزار ساله
millennium	هزار سال ، هزارمین سال ، هزاره
millepede	هزار پا
Miller	اسیابان ، (ج.ش) یکجور پروانه
millet	ارزن ، گندمیان
millimetre	میلیمتر، یک هزارم متر
million	میلیون ، هزار در هزار

millionth	یک) هزار هزارم
millipede	هزار پا
milquetoast	(امریکا) آدم کمرو و تعارفی
mimic	تقلید کردن ، مسخرگی کردن ، دست انداختن تقلیدی
mimicry	تقلید ، شکلک سازی
minatory	تهدید امیز ، تهدیدکننده
mince	ریزه ، ریز ریز کردن ، قیمه کردن ، خردکردن ، حرف خود را خوردن ، تلویحا گفتن ، گوشت
mincemeat	گوشت قیمه شده ، مخلوطی از کشمش و شکر و گوشت ، قیمه امیخته باکشمش
mincing	نازدار ، پر ادا و اطوار ، قیمه شده
mind	در نظر داشتن ، نگهداری کردن رسیدگی کردن به ، نظر ، نیت ، خاطر ، ذهن ، خیال ، مغز ، فهم ، فکر چیزی را کردن ، یادآوری کردن ، تذکر دادن ، مراقب بودن ، مواظبت کردن ، ملتفت بودن ، اعتناء کردن به ، حذر کردن از ، تصمیم داشتن
mind-boggling	بغرنج ، دشوار ، دیر فهمیدنی ، گیج کننده ، شگفت انگیز ، تکان دهنده ، کوبنده ، سرگیجه آور
minder	مباشر
mindful	در اندیشه ی ، به یاد ، متفکر ، اندیشناک ، در فکر
mine	مین کاشتن ، مین گذاری کردن عمل کردن به صورت مین ، کان ، نقب ، راه زیر

	زمینی ، (علوم نظامی) مین ، منبع ، مامن ، مال من ، مرا ، معدن حفر کردن ، استخراج کردن یا شدن ، کندن
mineral	ماده معدنی ، کانی ، معدنی ، آب معدنی ، معدن
mingle	آمیختن، مخلوط شدن یا کردن، قاطی شدن یا کردن، آشوردن، سرشتن، (در مورد انسان) محشور شدن یا کردن، درآمیختن، نشست و برخاست کردن، ممزوج شدن، بخاطر آوردن، ذکر کردن، مخلوط کردن
mingy	پست ، جوکی ، خسیس
miniature	نقاشی باتذهیب ، مینیاتور ، کوچک ، کوتاه
minimal	وابسته به حداقل، کمینه ای، کمینی
minimize	کمینه ساختن ، کمینه کردن ، به حداقل رساندن ، کوچک شمردن ، دست کم گرفتن
minimize	کمینه ساختن ، کمینه کردن ، به حداقل رساندن ، کوچک شمردن ، دست کم گرفتن
minimum	مینیمم ، کمترین ، دست کم ، حداقل ، کمینه ، کهن
minion	شخص یا جانور سوگلی ، نوکریا وابسته چاپلوس ، معشوق
minister	وزیر ، وزیر مختار ، کشیش ، کمک کردن ، خدمت کردن ، پرستاری کردن ، بخش کردن
ministerial	اجرایی ، وابسته به وزیر یا کشیش ، اداری
ministration	وزارت ، تهیه ، اجراء ، اداره ، خدمت
ministry	وزارت ، وزیری ، دستوری ، وزارتخانه (با the)

minor	کوچک ، کم ، کهاد (در ماتریس ها) ، جزیی ، صغیر (در حقوق) ، کمتر ، کوچکتر ، پایین رتبه ، خردسال ، اصغر ، شخص نابالغ ، محزون ، رشته فرعی ، کهاد ، صغری ، در رشته ثانوی یا فرعی تحصیل کردن ، کماد
minority	صغر ، کهن ، اقلیت ، بخش کمتر ، عدم بلوغ
Minsk	مینسک
mint	ضرابخانه ، سکه زنی ، ضرب سکه ، سکه زدن ، اختراع کردن ، ساختن ، جعل کردن (گش) ، نعناع ، شیرینی معطر با نعناع ، نو ، بکر
minus	منهای ، منها ، کمتر ، کم شد با ، علامت منفی
minuscule	خرد ، حرف کوچک
minute	دقیقه ، دم ، آن ، لحظه ، پیش نویس ، مسوده ، یادداشت ، (بصورت جمع) گزارش وقایع ، خلاصه مذاکرات ، خلاصه ساختن ، صورت جلسه نوشتن ، پیش نویس کردن ، بسیار خرد ، ریز ، جزءي ، کوچک
minuteman	(در انقلاب آمریکا) داوطلبانی که متعهد بودند بمحض احضار حاضر بخدمت نظام شوند
minutes	صورت جلسه ، خلاصه مذاکرات
minutiae	جزئیات کم اهمیت ، فروع
miracle	معجزه ، اعجاز ، واقعه شگفت انگیز ، چیز عجیب

miraculous	معجزه آسا، اعجازی، وراالطبیعه، شگفت انگیز، اعجاب آور
miraculously	بطور حیرت انگیز، معجزا سا
mirage	سراب ، کوراب ، نقش بر اب ، امر خیالی ، وهم
mire	گل الود ، گل وشل ، باتلاق ، کثافت ، لجن ، گرفتاری ، درمنجلاب فرو بردن ، در گل فرو بردن یارفتن
mirror	ایینه ، دراینه منعکس ساختن ، بازتاب کردن
mirth	خوشی ، خوشحالی ، نشاط ، شادی ، عیش ، شنگی
mirthful	دلشاد، طربناک، شادمان، شاد و خرم، شنگول
misadventure	رویداد ناگوار ، حادثه ناگوار ، بدبختی ، بلا
misanthrope	مردم گریز ، انسان گریز
misanthropic	مربوط به انسان گریزی
misanthropy	بیزاری از بشریا جامعه تنفر از انسان ، تنفر از جامعه
misapprehend	درست نفهمیدن ، بد فهمیدن ، نادرست فهمیدن
misapprehension	سوء تفاهم ، عدم درک
misbehave	بدرفتاری کردن ، درست رفتار نکردن ، بی ادبی کردن
misbehavior	بدرفتاری، سوء رفتار، جفا
misbehaviour	بدرفتاری ، سوء رفتار ، جفا

miscegenation	ازدواج دو نفر از دو نژاد مختلف (به ویژه سفید و سیاه)، زناشویی میان نژادی، ازدواج سفید پوست با فردی از نژاد دیگر
miscellaneous	متفرقه، جورواجور، گوناگون، متنوع، جنگ سان، (دارای استعدادها و تجربیات جورواجور و غیره) چندکاره، چند جانبه، چندسویه
miscellany	مجموعه ای از مطالب گوناگون ، متنوعات
mischance	بدبختی ، بدشانسی ، رویداد بد ، حادثه ناگوار
mischief	آسیب (به ویژه توسط شخص)، صدمه، آزار، اذیت، مایه ی صدمن شیر، سبب دردسر، مایه ی شر، آدم شرور، شر به پا کن، فتنه انگیز، شهر آشوب، (آدم یا بچه) شیطون، ناقلا، شیطنت، ناقلائی، بازیگوشی، شهر آشوبی، آشوب، بدسگالی، موزیگری، شرارت
mischievous	بدسگال ، موزی ، شیطان ، بدجنس
miscible	آمیختنی، مخلوط کردنی، قابل اختلاط و امتزاج، آمیزپذیر، مخلوط شدنی، حل پذیر
misconceive	عوضی فهمیدن، غلط تفسیر کردن، سو تعبیر کردن، سو تفاهم پیدا کردن، تصور غلط کردن، درست نفهمیدن، بد فهمیدن
misconception	تصور غلط
misconduct	(به ویژه در مورد کارمند دولت) سو اداره، عمل یا اقدام غیر قانونی، دش رفتاری، کژ رفتاری، سو استفاده از مقام، خلاف کاری، سوء رفتار، بد اخلاقی، بدر رفتاری
misconstrue	بد تعبیر کردن ، بد تفسیر کردن ، در فهمیدن مقصود (کسی) اشتباه کردن

miscount	غلط شمردن ، بد حساب کردن ، بد تعبیر کردن
miscreant	بی وجدان ، (ادم) پست ، (ادم) خدا شناس ، (شخص) بی دین ، رافضی ، بدعت گذار ، خبیث
misdeed	بدکرداری ، خلاف ، بزه ، جرم ، گناه ، بدرفتاری ، سوء عمل
misdemeanor	گناه ، بزه ، تخطی از قانون
misdirection	راهنمایی غلط، گمراهی، عنوان غلط
miser	ادم خسیس
miserable	سیه روز، بدبخت، فلک زده، تیره بخت، نگون بخت، محنت بار، رنج آور، مصیبت بار، عذاب دهنده، فلاکت بار، بسیار بد، پست، نامرغوب، بنجل، ناکافی، نابسنده، ناچیز، شرم آور، خجلت آور، قابل ترحم، سزاوار دلسوزی، رقت آور، تیره روز
miserly	چشم تنگ ، خسیس
misery	بدبختی، فلاکت، تیره بختی، رنج، مصیبت، عذاب، سیه روزی، شوربختی، ادبار، آدرنگ، محنت، اندوه، غم، الم، موجب رنج و فلاکت (مانند درد یا غم یا فقر یا درماندگی)، (محلّی) درد (در بخشی از بدن)، بیچارگی، تهی دستی، نکبت، پستی
misfortune	بدبختی، بداقبالی، بدشانسی، بدبختی، ادبار، شوربختی، بیچارگی
misgiving	بیم ، شبهه ، عدم اطمینان ، ترس ، بدگمانی
misgovern	بد حکمرانی یا حکومت یا اداره کردن، بد اداره کردن

misguided	گمراه کردن ، بد راهنمایی کردن
Mishandle	بدبکار بردن ، بد اداره کردن
mishap	رویداد ناگوار ، بدبختی ، قضا ، حادثه بد
misinterpret	بغلط تفسیر کردن
mislay	گم کردن ، جا گذاشتن (چیزی)
mislead	گول زدن، فریباندن، اغوا کردن، فریب دادن، بد راهنمایی کردن، گمراه کردن، کژ راه کردن، از راه بدر کردن، منحرف کردن (از راه راست)، زیرپای کسی نشستن، باشتباه انداختن
misleading	گمراه کننده، غلط انداز
mismanage	بد اداره کردن ، بد گرداندن ، بد درست کردن
mismanagement	سوء اداره، سوء تدبیر، بی ترتیبی
mismatch	(مسابقه یا ازدواج و غیره) نابرابر، ناجور، دو چیز ناجور یا نابرابر یا متضاد را با هم جفت یا جور کردن، به هم نخوردن، ناجور بودن، تا به تا کردن، ازدواج ناجور، متناسب نبودن، بهم نخوردن
misnomer	نام غلط ، نام عوضی ، اسم بی مسمی
misogamy	بیزاری از ازدواج
misogynist	کسیکه از زن بیزار است ، زن گریز
misogyny	تنفر از زن

misplace	در جای عوضی گذاشتن ، گم کردن ، جا گذاشتن
misprint	اشتباه چاپی ، غلط چاپی کردن ، غلط چاپی
misrepresent	بدنمایش دادن ، بدجلوه دادن ، مشتبه کردن
misrule	در هم و برهمی ، اشوب ، سوء اداره
miss	سوتی! ، خطا (بیلیارد) ، از دست رفتن ، موفق نشدن ، عدم اصابت گلوله به هدف ، از دست دادن ، احساس فقدان چیزی را کردن ، گم کردن ، خطا کردن ، نداشتن ، فاقدبودن
missal	کتاب نماز ، کتاب دعا
misshapen	(به ویژه بدن) معیوب، ناقص، دژدیس، از شکل افتاده، بد شکل، ناقصالخلقه، کجآفریده
missile	اسلحه پرتاب کردنی ، گلوله ، موشک ، پرتابه
missing	غایب ، گم شده ، گمشده جنگی ، گم ، مفقود، ناپیدا
mission	هیات اعزامی ، ماموریت جنگی ، هیئت سیاسی خدمت ، رسالت ، ماموریت فرستادن ، وابسته به ماموریت ، ماموریت ، هیئت اعزامی یا تبلیغی
missionary	(مربوط به تبلیغات مذهبی) میسیونری، مبلغ مذهبی، گماشته ی دینی (missioner) هم می گویند)، وابسته به مبلغین، وابسته به هیئت اعزامی
missive	نامه رسمی

misspell	بااملاى غلط نوشتن ، املاى غلط بكار بردن
misstep	قدم اشتباه و غلط ، اشتباه در قضاوت
mistake	خطا ، غلط ، اشتباه كردن ، درست نفهميدن ، اشتباه
mistaken	نادرست ، غلط ، خطا ، اشتباهى ، عوضى ، نابجا ، درست درك نشده ، مورد سوتفاهم ، اشتباه كرده
mistreat	بدرفتارى كردن ، رفتار زشت داشتن ، دشنام دادن
mistrial	(حقوق) دادرسى كه به دلايل زير باطل و مختومه اعلام مى شود: اشتباه فاحش در حين محاكمه ، فقدان صلاحيت دادگاه ، عدم توافق اعضاى هيئت منصفه ، محاكمه غلط ، دادرسى پوچ و بى نتيجه
mistrust	بدگمانى ، اطمينان نكردن به ، ظن داشتن
misty	مه دار ، مبهم
misunderstand	درست نفهميدن ، تد تعبير كردن ، سوء تفاهم كردن
misuse	بدبكار بردن ، بد رفتارى ، سوء استفاده
mite	كرم ريز ، كرم پنير
miter	تاج ، تاج اسقف
mitigate	سبك كردن ، تخفيف دادن ، تسكين دادن
mitosis	(زيست شناسى) رشتمان ، ميتوز ، زيست شناسى تقسيم هسته سلول بدو قسمت بدون كم شدن كرموزم ها ، تقسيم غير مستقيم

mitre	تاج ، تاج اسقف
mitten	دستکش دارای یک جا برای چهار انگشت ویکجا برای انگشت شست
mix	مختلط ، درهم کردن ، اشوردن ، سرشتن ، قاتی کردن ، امیختن ، مخلوط کردن ، اختلاط ، امیزه ، مخلوط
mixture	بتن مخلوط کن ، اشوره ، ترکیب ، امیزش ، اختلاط ، امیزه ، مخلوطی
mix-up	درهم وبرهمی ، اشتباه
mnemonic	وابسته به قوه حافظه ، نام حفظی
mnemonics	روش تقویت هوش وحافظه از راه قیاس منطقی ، دارگونه حافظ ومادر خدایان شعر وادب
moan	نالہ (صدای ممتد و حزن انگیز یا حاکی از درد)، ضجه، زاری، نیوه، ناله کردن، نیوه کردن، شکوه، مویه، مویه کردن، آه و زاری کردن، زاریدن، موییدن، شکوه کردن، آه و ناله کردن، با ناله گفتن، شکایت، زاری کردن
moat	خاکریز ، خندق کندن
mob	مردم عادی، عوام الناس، خلق الله، توده ی مردم، مردم بی سروپا، ارادل و اوباش، چماق به دست ها، لات و لوت ها، غوغاگران، جماعت، گروه مردم، جمعیت، ازدحام، غلغله، گروه جنایتکار، دار و دسته ی بزهاران، ازدحام و حمله کردن، غوغا کردن، سر کسی ریختن، به جایی ریختن، غلغله کردن، انبوه مردم، ازدحام کردن

mobile	پرجنبش ، سیال ، تغییرپذیر ، متحرک ، قابل حرکت ، قابل تحرک ، سیار
mobility	تحرک، جنبش، جنبایی، سیلان، روانی، پویایی
mobocracy	حکومت رجاله ها ، حکومت اجامر و اوباش ، غوغا سالاری
moccasin	کفش پوست وزن، مار زهر دار
mock	ساختگی ، تقلیدی ، تقلید در آوردن ، استهزاء کردن ، دست انداختن ، تمسخر
mockery	استهزاء ، مسخره ، زحمت بیهوده
modality	آرنگی بودن، وابستگی به حالت یا روش یا سبک، ویژگی، خصوصیات، (منطق) تعیین ماهیت استدلال، مقولات وضعی، (پزشکی) به کارگیری یا روش به کارگیری عامل درمانی: درمان کاری، شیوه درمانی، چگونگی، کیفیت، عرضیت، شرط، قید
mode	نما (در امار) ، نما ، رسم ، سبک ، اسلوب ، طرز ، طریقه ، مد ، باب ، وجه
mode	نما (در امار)، نما، رسم ، سبک ، اسلوب ، طرز، طریقه ، مد، باب ، وجه
model	الگو ، سرمشق ، قالب ، نقشه ، طرح ریختن ، ساختن ، شکل دادن ، مطابق مدل معینی در آوردن ، نمونه قرار دادن ، مدل سازی
moderate	ماده معتدل کننده ، متوسط ، معتدل ، ملایم ، آرام ، میانه رو ، مناسب ، محدود ، اداره کردن ، تعدیل کردن
moderately	بطور میانه، باعتدال، با مدارا، معتدلانه

moderation	میان‌روی ، اعتدال
moderator	میانجی ، مدیر ، ناظم ، تعدیل کننده ، کند کننده
modern	تازه ، نوین ، امروزی ، کنونی ، جدید ، مدرن
modernism	(واژه یا اصطلاح یا کاربرد) امروزی، نوین گرایی، نوگرایی، تجدد طلبی، نوگری، (معمولا m بزرگ: هر یک از جنبش های اصلاح طلبانه ی کلیسایی که هدف آن تطابق مذهب و تفسیر انجیل با اصول علمی معاصر بوده است) نوگرایی مذهبی، اصول امروزی، اصول تجدد
modernity	تازگی ، تجدد
modernize	نوین کردن ، بطرز نوینی درآوردن ، بروش امروزی درآوردن
modest	باحیا ، افتاده ، فروتن ، معتدل ، نسبتا کم
modesty	فروتنی، تواضع، کم ادعایی، خشوع، خضوع، افتادگی، حجب، حیا، عفت، آزر، سادگی و بی پیرایگی، میان‌روی، اعتدال، شکسته نفسی
modicum	مقدار کم ، مقدار یا قسمت کوچک ، اندک
modification	بهبتر کردن مدل ، تعویض مدل ، تغییر شکل دادن ، بهبود بخشیدن ، تغییر و تبدیل ، تعدیل ، پیرایش ، اصلاح
modify	جرح و تعدیل ، بهبود دادن ، تجدید نظر کردن ، بهتر کردن ، پیراستن ، تغییر دادن ، اصلاح کردن ، تعدیل کردن
modish	شیک ، مدپرست

modular	وابسته به قدر مطلق ، (معماری) مطابق اندازه یا مقیاس ، قایسی ، دارای قسمت های کوچک ، پیمانہ ای
modulate	تلقیق کردن، سوار کردن.تعدیل کردن، میزان کردن، بمایه در آوردن، زیروم کردن، برابری کردن، مطابق کردن، یک پرده یا مقام، تغییر پرده و مقام دادن، تحریر دادن، تنظیم کردن، ملایم کردن، نرم کردن، با آواز خواندن، تلحین کردن، (برق) فرک
module	پیمانہ، سنجہ، (معماری) مقیاس، معیار، (هر یک از اجزای چیزی که می توان آنها را به طرق مختلف بر هم سوار کرد یا با هم درآمیخت) وهیره، واحد، یکان، مدول، اندازه گیری، حدود، حوزه، گنجایش، طرح، نقشه کوچک، واحد اندازه گیری، مقیاس مدل، نمونه، قسمتی از سفینه فضایی، اتاقک
Mogadishu	موگادیشو
mogul	مغول ، شخص بزرگ و با نفوذ
moiety	نیمه، نصف، (کاشانی) آله، سهم، بخش، نصفه، قسمت مساوی
moil	(محلّی) مشقت کشیدن، جان کندن، (قدیمی) خیس کردن، کار سخت، خرچمالی، مرطوب کردن، چرک کردن، کار شاق
moist	نم کشیده، نم دار، مرطوب، (کمی) تر، (کمی) خیس، حاکی از وجود آب، آب آکنده، آبدار، اشک آلود، اشکبار، گریان، نمناک، پر از آب
moisten	نم زدن، (کمی) خیس کردن، تر کردن، نم دار کردن، ترشدن، مرطوب شدن

moisture	نم، رطوبت، تری، خیس، باران، آب
moisture	رطوبت، نم
mojo	طلسم، اقبال
molar	دندان آسیاب
molasses	ملاس، شیره ی چغندر (در تصفیه ی قند)، شیره قند، شهد
mold	(فلز ریزی و ریخته گری و پلاستیک سازی و غیره) قالب، تپنگ، دشته، هر چیزی که با قالب درست شده باشد (به ویژه ژله یا لرزانک)، قالبی، شکلی که توسط قالب ایجاد می شود، دیس، ریخت، سرشت، خمیره، قماش، نهاد، قالب گیری کردن، قالب گرفتن، در قالب ریختن، دشتن، شکل دادن، دیسور کردن، (افکار عمومی و غیره) اثر زیاد داشتن، الگو، نمونه، سرمشق، مدل، (معماری) حاشیه ی تزئینی (به ویژه در اطراف سقف - معمولا از گچ یا چوب)، گچ بری دور سقف، حاشیه دار کردن، گچ بری کردن، کپک، کفک، کپک زدن، (قدیمی) خاک، قارچ انگلی گیاهان، کپک قارچی، کپرک، کپرک زدن، کالبد، با قالب بشکل در آوردن
molder	قالب گیر
Moldova	مولداوی
Moldova, Republic of	مولداوی، جمهوری

mole	موله (سس چیلی و شکلات و گوجه فرنگی و ادویه برای گوشت گاو یا مرغ یا خوک)، (روی پوست) خال، خال گوشتی، (جانورشناسی) موش کور (انواع حشره خوران سوراخ کن به ویژه از تیره ی talpidae که بیشتر در زیرزمین زیست می کنند)، موج شکن، دیواره ی ساحلی، (شیمی - مقدار عنصر شیمیایی که وزن آن بر حسب گرم با وزن ملکولی آن برابر است ؛ به عبارت دیگر یک مول از هر ماده دارای 6.022×10^{23} ضربدر ۱۰ به توان ۲۳ مولکول است) مول، (زیست شناسی)، (بافت رویان) توده ی خوشه مانند، کور موش، خال سیاه
molecule	مولکل ، مادیزه
mollify	فرو نشانیدن ، آرام کردن ، نرم کردن ، تسکین دادن ، خواباندن
mollycoddle	ادم ناز پرورده ، شخص زن صفت ، ناز کشیدن
molt	پر ریزی ، موریزی ، پوست اندازی
molten	گداخته ، اب شده ، ریخته ، ریختگی ، ذوب شده
mom	مادر ، مام
moment	عزم ، ممان وزن بار هواپیما ، لنگر ، ممان ، گشتاور (در ریاضی) ، گشتاور ، لحظه ، دم ، آن ، هنگام ، زمان ، اهمیت
momentarily	آنا، در یک دم، در یک لحظه، هر آن، لحظه به لحظه، دم به دم، یک دم، یک آن، برای لحظه ای، دم بدم، آن با آن، لحظه لحظه، یک لحظه، بطور آنی یا زودگذر

momentary	انی ، زود گذر
momentous	مهم ، خطیر ، واجب ، با اهمیت
momentum	اندازه حرکت ، برتری ، دور حرکت ، سرعت حرکت ، شتاب حرکت ، مقدار حرکت ، مقدار جنبش انی ، نیروی حرکت انی
momism	مادر گرایی (احترام و علاقه ی زیاد نسبت به مادر و دخالت زیادی او در امور فرزندان بالغ)
mon	مخفف: پولی، مالی، مخفف: دوشنبه، پیشوند بمعنی 'یک' و 'تک' و 'واحد'
Monaco	موناکو
monarch	سلطان ، پادشاه ، ملکه ، شهاریار
monarchy	شهاریاری ، سلطنت مطلقه ، رژیم سلطنتی
monastery	صومعه ، خانقاه راهبان ، دیر ، رهبانگاه
monastic	رهبانی
Monégasque	اهل موناکو
monetary	پولی
monetary	پولی
monetize	رسمیت پولی دادن، به عنوان پول پذیرفتن، به صورت سکه درآوردن، پولی کردن، بصورت پول در آوردن
money	پول ، اسکناس ، سکه ، مسکوک ، ثروت

moneyed	پول دار، پولی
mongol	مغولی
Mongolia	مغولستان
Mongolian	مغول
mongrel	دورگه ، دو تخمه ، پست نژاد
monition	اخطار ، اندرز ، آگاهی
monitor	یک برنامه کنترلی ، صفحه نمایش تصویر ، مونیتر ، نمایشگر ، دیده بانی کردن ، فرابین ، بازدید کار دستگاه ، رله کردن پیامها تقویت ارسال امواج ، به گوش بودن گوش دادن ، ناظر بودن ، بازبین ، بازبینی کردن ، آگاهی دهنده ، انگیزنده ، گوشیار ، (در رادیو) به علائم رمزی مخابراتی گوش دادن ، مبصر ، دیده بانی کردن
monitoring	فرابینی ، استراق سمع کردن ، بازبینی ، دیده بانی
monitory	وابسته به اخطار یا آگاهی یا انگیزه
monk	راهب، تارک دنیا، دیرنشین، صومعه نشین
mono	مخفف:، پیشوند:، تک، یک، مجرد، تنها
monochromatic	تکفام
monochrome	(نقاشی یا عکس یا غیره که به یک رنگ و یا سایه های مختلف یک رنگ است) تک رنگه، تک فامه، یک رنگ
monocle	عینک یک چشمی، عینک تک عدسی

monocracy	حکومت مستقل یا انفرادی
monogamy	داشتن یک همسر ، یک زنی ، یک شوهری ، تک گایی
monogram	طغرا ، امضای هنر پیشگی
monograph	تک نگاری ، ویژه نگاشت ، رساله درباره یک موضوع ، امضاء با یک حرف ، تک پژوهش
monolingual	تک زبانی، تک زبانه
monolith	تک سنگ ، بلوک ، یکپارچه ، تکسنگی ، دارای یک سنگ
monolithic	تک سنگی ، یک پارچه
monolog	تک سخنگویی ، صحبت یک نفری
monologue	تک سخنگویی ، صحبت یک نفری
monomania	دیوانگی در یک موضوع ، دیوانگی ویژه
monomer	(شیمی - مولکول ساده ای که با ملکول های مشابه ترکیب شده پلیمر تشکیل می دهد) مونومر ، تک پار
monopoly	انحصار فروش ، حق ، امتیاز انحصاری ، کالای انحصاری
monosaccharide	مونوساکارید
monosyllabic	یک هجایی
monosyllable	یک هجا
monotheism	توحید ، یکتا پرستی ، اعتقاد به خدای واحد

monotone	صدای یکنواخت ، تکرار هماهنگ
monotonous	یکنواخت ، خسته کننده
monotony	بی تنوعی ، یک اهنگی ، بی زیر وبم ، یکنواختی
Monrovia	مونروویا
monsieur	اقا ، ارباب ، مسیو
monsoon	مانسون، دوران وزش مونسون از جنوب غرب، فصل باران های موسمی، فصل مانسون، دوران بارندگی، بارندگی سنگین، موسم بارندگی
monster	(هر جانور یا گیاه نابهنجاری از نظر اندازه یا ساختمان یا شکل) عجیب الخلقه، ناقص الخلقه، شبست، (هر جانور خیالی که از ترکیب چند جانور مختلف تشکیل شده باشد) هیولا، غول، جانور مهیب، دیو، هر چیز مهیب و غول آسا، هر چیز غول پیکر، ژنده، آدم زشت سیرت، آدم نابکار، عظیم، غول آسا، پیل پیکر، غول پیکر، بسیار بزرگ، ستهم، شگرف، عفریت، هیولا، اعجوبه، عظیم الجثه
monstrosity	هیولایی ، بی عاطفگی ، شرارت بسیار ، هیولا
monstrous	(به طور نابهنجار) بزرگ، ستهم، عظیم، سترک، غول آسا، غول پیکر، ژنده، مهیب، هیولا مانند، هولناک، سهمگین، وحشت انگیز، شبست، شیطانی، اهریمنی، ددمنش، ددمنشانه، بسیار بد، دیو سیرت، بسیار نامعقول، ناقص (از نظر شکل یا اندازه)، ناقص الخلقه، عجیب الخلقه

montage	عکسی که از چند قطعه عکس بهم چسبانده تشکیل شده باشد ، قطعه ادبی یا موسیقی مرکب از قسمت‌های گوناگون ، تهیه عکس های بهم پیوسته
montane	کوهستانی
Montenegrin	مونتننگرویی
Montenegro	مونته نگرو
month	ماه شمسی ، ماه قمری ، برج
monthly	ماه‌یانه ، هر ماهه ، ماهی یکبار ، یکماهه
Montreal	مونترآل
Montserrat	مونترسات
monument	(مجسمه یا لوحه یا ستون یا بنا و غیره در بزرگداشت شخص یا رویداد) یادمان، بنای یادبود، لوحه ی یادبود (و غیره)، یادکرد، (ساختمانی که از دوران پیشین به جا مانده باشد) بنای تاریخی، یادگار پیشینیان، (هر چیزی که اثرش پاینده است) اثر جاویدان، اثر ماندنی، (مهجور) قبر، گور، مقبره، بقعه، (سنگ یا تیره که برای نشان دادن مرز روی زمین استوار می کنند) مرز‌نما، ستون مرزی، دیواره ی مرزی، بنای یادگاری، لوحه تاریخی، اثر تاریخی
monumental	یادگاری ، تاریخی ، بزرگ ، شگفت اور
moo	(در مورد گاو) صدای گاو کردن ، صدای گاو

mood	حالت ، حوصله ، حال ، سردماغ ، خلق ، مشرب ، وجه
mood	حالت ، حوصله ، حال ، سردماغ ، خلق ، مشرب ، وجه
moodiness	بدخلقی ، افسردگی
moody	دمدمی، متلون، ویری، (خلق و خو) متغیر، دگرواره، زودخشم، زودانگیخته، عبوس، گرفته، بی دل و دماغ، بی حوصله، بد اخلاق، اخمو، ترشرو، بدخلق
moon	مهتاب ، سرگردان بودن ، اواره بودن ، ماه زده شدن ، دیوانه کردن ، بیهوده وقت گذراندن
moonbeam	پرتوماه ، ماهتاب
moonlight	مهتاب، مهشید، نور ماه، شبانه، در نور ماه، شبانه و در هوای آزاد، (علاوه بر شغل اصلی) شغل فرعی یا شبانه داشتن، مهتابی، نور مهتاب، مشروبات، بطور قاچاقی کار کردن
moonstruck	مجنون، دیوانه (به ویژه از عشق)، رویایی، خیال پرور، ماه زده
moor	لنگر انداختن، به بویه ی مهار، بستن، کران نشین کردن، زمین بایر، دشت، اهل شمال افریقا، مسلمان
mooring	ورزش : نقطه مهار کردن قایق به ساحل
moose	موس (گوزن شمالی به نام alces alces که جنس نر آن شاخ های بزرگ و بیل مانند دارد و وزن آن تا ۸۱۵ کیلوگرم می رسد)، گوزن شمالی
moot	مجلس خطابه و مناظره ، انجمن ، شورا ، مطرح کردن ، دادخواهی کردن ، قابل بحث

mop	چوبی کہ کهنہ یا پشم بر سر آن می پیچند و مانند جارو به کار می برند ، با چوب گردگیری پاک کردن (اطاق و غیره) ، پاک کردن
mope	محزون بودن، بد روحیه بودن، دل و دماغ نداشتن، خودخوری کردن، غصه خوردن، (از سرنوشت خود) نالیدن، (جمع) روحیه ی بد، بی دل و دماغی، بی حوصلگی، (با: away) در حزن و اندوه به سر بردن، آدم خودخور، آدم غصه خور، آدم همیشه نالان، افسرده بودن، افسرده کردن، دلتنگ کردن
moral	اخلاقی ، معنوی ، وابسته بعلم اخلاق ، روحیه ، اخلاق ، پند ، معنی ، مفهوم ، سیرت
morale	دلگرمی ، روحیه جنگجویان ، روحیه افراد مردم
moralist	فیلسوف یا معلم اخلاق ، اخلاقی
morality	سیرت ، اخلاقیات ، اخلاق
moralize	نتیجه اخلاقی گرفتن از ، اخلاقی کردن
morass	مرداب ، باتلاق
moratorium	مهلت قانونی ، استمهال
morbid	بیمارگون ، ناسالم ، ناخوش ، ویژه ناخوشی ، مریض ، وحشت اور
morbidity	(پزشکی) میزان گسترش (بیماری)، درصد بیماران (نسبت به کل جمعیت)، بیمار گونگی، ناخوشی، ابتلا، فساد، شیوع مر، حالت مر

mordacious	گاز انبری ، تند ، تیز ، سوز اور ، محرق
mordant	زنده ، جگرسوز ، گوشه دار ، نیشدار ، (رنگرزی) ماده ثابت کننده ، ماده ثبات بکار بردن
more	بیشتر ، زیادتر ، بیش
moreover	علاوه بر این ، بعلاوه
mores	عادات ، آداب ، رسوم
morgue	(سردخانه ای که در آن جسد اشخاص ناشناخته یا کسانی را که به بیماری های مشکوک مرده اند نگه می دارند) سردخانه ی اجساد، مرده سرا، مرده خانه، جای امانت مردگانی که هویت آنها معلوم نیست، بایگانی راکد
moribund	در حال نزع ، در سكرات موت ، روبه مرگ
morning	بامداد ، صبح ، پیش از ظهر
Moroccan	مراکشی
Morocco	مراکش ، کشور مغرب
morose	ترشرو ، کج خلق ، عبوس ، وسواسی
morosely	با ترشرویی ، بدخویانه
morphology	تاریخ تحولات لغوی ، ریخت شناسی
morsel	لقمه، (خوراک) به قدر یک گاز، یک دهان پر، یک تکه، (به طور کلی) مقدار کم، کمی، قطعه ی کوچک، یک ذره، خوراک

	لذیذ، تکه، یک لقمه غذا، مقدار کم، لقمه کردن
mortal	فانی، مرگ پذیر، مردنی، میرا، فناپذیر، میرنده، دنیوی، این جهانی، خاکی، مرگبار، مرگ آور، مهلک، کشنده، تا پای مرگ، بی امان، (دشمن و غیره) دیرین، جانی، شدید، ستم، (عامیانه) بسیار زیاد، خیلی، دراز و خسته کننده، (عامیانه) ممکن، قابل تصور، (الهیات - گناه) کبیره (در برابر: صغیره venial)، موجود فانی، انسان، وابسته به مرگ، موتی، مرگی، از بین رونده، خونین، مخرب
mortality	میرایی، مرگ پذیری، فناپذیری، میرندگی، مرگ و میر، شمار یا میزان شکست ها و ناکامی ها، انسان ها، آدمیزادگان، بشر، بشریت، میزان (یا درصد) مرگ و میر (death rate هم می گویند)، میرش، متوفیات
mortally	به طور کشنده، سخت، زیاد
mortar	هاون، هاون داروسازی، خمپاره، شفته، ساروج کردن، با خمپاره زدن
mortgage	گرو گذاشتن، رهن گذاشتن، رهن دادن، رهن، گرونامه، گروگذاشتن
mortgagee	رهن گیرنده، مرتهن، گروگیر
mortician	مقاطعه کار کفن و دفن، متصدی کفن و دفن
mortification	ریاضت، کف نفس، خویشتن داری، نفس کشی، خوارسازی جسم (برای تعالی بخشی به روح)، اسباب خجالت، مایه ی شرم، پست کردن، رنج، خجالت، فساد

mortify	پست کردن ، ریاضت دادن ، کشتن ، ازردن ، رنجاندن
mortuary	مرده شوی خانه ، دفن ، مرده ای
mosaic	نوار عکس ، سیستم عکس برداری موزاییک ، وابسته به موسی ، موسوی ، (باحرف کوچک) موزاییک ، باموزاییک اراستن ، تکه تکه بهم پیوستن
Moscow	مسکو
moslem	مسلمان ، مسلم
moslemism	اسلام
mosque	مسجد
mosquito	پشه
moss	خزه (رده های مختلف به ویژه رده ی bryopsida)، توده ی خزه، خزه، باخزه پوشاندن
most	بیشترین ، زیادترین ، بیش از همه
mostly	بیشتر ، اساساً"
mote	دره ، خس ، ریزه ، خال ، نقطه ، خرده ، اتم
moth	بید ، پروانه ، حشرات موذی
mother	مادری کردن ، پروردن ، مادر ، ننه ، والده ، مام ، سرچشمه ، اصل
motherhood	مادر بودن، مادری، مادران، طبقه ی مادر
motherland	میهن ، مادر میهن

motherless	بی مادر
motherly	مادرانه ، مادروار
motif	نقش و نگار ، موتیف ، موضوع ، اصل ، مایه اصلی ، شکل عمده
motility	جنبندگی
motion	جنبش ، تکان ، حرکت ، جنب و جوش ، پیشنهاد کردن ، طرح دادن ، اشاره کردن
motionless	بی حرکت
motivation	انگیزش ، محرک ، انگیزه ، انگیزتگی
motive	انگیزه ، انگیزتار ، داعی ، غرض ، محرک ، جنبش انگیز ، جنب آور ، حرکتی ، محرکه ، انگیزشی ، درونمایه (رجوع شود به: motif)
motley	رنگارنگ ، آمیخته ، مختلط ، لباس رنگارنگ دلک ها ، لباس چهل تکه
motor	رانسگر ، موتوری ، موتور ، ماشین ، منبع نیروی مکانیکی ، محرک ، حرکت دهنده ، اتومبیل راندن
motor neuron	نورون حرکتی
motorway	اتوراه ، راه ماشین رو ، شاهراه
mottled	خالدار
motto	شعار ، سخن زبده ، پند ، اندرز ، حکمت
moue	اخم ، معوج سازی (صورت) ، شکلک

mould	قالب گرفتن ، شابلون ، قالب گیری ، شکل دادن ، قالب ، کالبد ، فطرت ، الگو ، کپک زدن
mound	پشته ، خاک انباشت ، پرندک ، بژ ، تپه ی کوچک ، تل ، کتل ، توده ، انباشته ، تل انبار ، تلنبار ، (قدیمی) با خاک انباشت محصور و مستحکم کردن ، برآمدگی ، خرپشته ، ماهور ، با خاک ریزمحصور کردن ، خاک ریزساختن
mount	محکم کردن ، ثابت کردن ، نصب کردن قرار دادن ، اسب مسابقه با سوارکار ، مانت ، پایه نصب ، مقر ، قنطاق ، سوار کردن بر پا کردن ، سکو ، بالارفتن (با up) ، سوار شدن بر ، بلند شدن ، زیاد شدن ، بالغ شدن بر ، سوار کردن ، سوار شدن ، صعود کردن ، نصب کردن ، صعود ، ترفیع ، مقوای عکس ، پایه ، قاب عکس ، مرکوب (اسب ، دوچرخه و غیره) ، کوه ، تپه
mount	محکم کردن ، ثابت کردن ، نصب کردن قرار دادن ، اسب مسابقه با سوارکار ، مانت ، پایه نصب ، مقر ، قنطاق ، سوار کردن بر پا کردن ، سکو ، وه ، تپه ، (بالارفتن) با up ، سوار شدن بر ، بلند شدن ، زیاد شدن ، بالغ شدن بر ، سوار کردن ، سوار شدن ، صعود کردن ، نصب کردن ، صعود ، ترفیع ، مقوای عکس ، پایه ، قاب عکس ، مرکوب (اسب ، دوچرخه و غیره)
mountain	کوه ، (بصورت جمع) کوهستان ، کوهستانی
mountaineer	یکان کوهستانی ، کوهستانی ، ساکن کوه ، کوه پیمایی کردن ، کوه نوردی کردن

mountainous	کوهستانی ، کوه مانند
mountebank	شارلاتان ، ادم حقه باز ، حقه بازی کردن
mourn	سوگواری کردن ، ماتم گرفتن ، گریه کردن
mournful	سوگمند، اندوهگین، غصه دار، ماتم زده، عزادار، سوگ آمیز، عزادارانه، غم انگیز، حزن آور، سوگوار
mourning	سوگواری، عزاداری، ماتم، جامه ی عزا، لباس سیاه، دوران عزاداری، وابسته به سوگواری
mouse	موش خانگی، موش گرفتن، جستجو کردن
moustache	سبیل
mouth	دهانه ، مصب ، مدخل ، بیان ، صحبت ، گفتن ، دهنه زدن (به) ، در دهان گذاشتن(خوراک) ، ادا و اصول در آوردن
mouthful	لقمه ، دهن پر ، مقدار
mouthlike	شبيه دهان ، دهان مانند
movable	تکان دانی ، جنبش پذیر،تغییرناپذیر،دارائی منقول(در جمع)
move	حرکت دادن یا کردن، جنبیدن، جنباندن، مخیدن، بشولیدن، (کار یا رویداد و غیره) پیشرفت کردن، جلو رفتن، راه افتادن، تغییر مکان دادن، منتقل کردن یا شدن، (با: on) راهی شدن، (شطرنج و غیره) مهره را حرکت دادن، موجب احساس حزن (یا ترحم یا خشم یا تحسین و غیره) شدن، به ... آوردن، واداشتن، به صرافت افتادن یا انداختن، (در پارلمان یا هر جا که بحث و

	مشاوره و سپس رای گیری می شود) پیشنهاد کردن، آغاز به عمل کردن، اقدام به عمل آوردن، (کالا و غیره) به فروش رفتن، (با افراد طبقه ی خصوصی) معاشرت کردن، جنبش، عمل، اسباب کشی، جابجایی، ریدن، (شکم) کارکردن
move	کپی کردن اطلاعات از یک مکان حافظه در حافظه اصلی به مکان دیگر ، تغییر دادن انتقال دادن ، حرکت کردن تکان خوردن ، پیش رفتن ، اسباب کشی کردن تکان ، حرکت فریبنده ، جنبیدن ، تکان دادن ، حرکت دادن ، بجنبش درآوردن ، بازی کردن ، متاثر ساختن ، جنبش ، تکان ، اقدام ، (دربازی) نوبت حرکت یابازی ، بحرکت انداختن ، وادار کردن ، تحریک کردن ، پیشنهاد کردن ، تغییر مکان ، حرکت کردن ، نقل مکان ، اسباب کشی کردن
movement	حرکت دادن ، جنبش ، تکان ، حرکت ، تغییر مکان ، گردش ، (موسیقی) وزن ، ضرب ، نهضت
movie	سینما
mow	چیدن ، علف چیدن ، چمن را زدن ، توده یونجه یا گاه
mower	ماشین چمن زنی ، علف چین ، مسخره ، شوخ
mown	اسم مفعول: mow
moxie	(امریکا - خودمانی) دل و جرات، دل، جریزه
Mozambican	موزامبیک

Mozambique	کشور موزامبیک
Mr	اقا
mri	تصویر برداری تشدید مغناطیسی
Mrs	خانم ، بانو
Ms	یک هزارم ثانیه
much	زیاد ، بسیار ، خیلی بزرگ ، کاملاً رشد کرده ، عالی مقام ، تقریباً ، فراوانی دور ، بسی
much	زیاد ، بسیار ، خیلی بزرگ ، کاملاً رشد کرده ، عالی ، عالی مقام ، تقریباً ، به فراوانی دور ، بسی
muck	کثافت، ناپاکی، ماده ی کثیف و چسبان، (معمولاً با: up) کثیف کردن، کود حیوانی نم دار، سرگین، پشگل، تپاله، پهن، خاک کوددار، سیاخاک، گلزار، باتلاق، منجلاب، کود حیوانی دادن، (معمولاً با: up - انگلیس - خودمانی) خیطی بالا آوردن، گندزدن، کار را خراب کردن، (معمولاً با: out) تمیز کردن (به ویژه اسطبل را) سرگین زدایی کردن، کودتازه، پول، الوده کردن، خراب کردن، زحمت کشیدن
muck	کود ، کود تازه ، سرگین ، کثافت ، پول ، آلوده کردن ، خراب کردن ، زحمت کشیدن
muckrake	چنگال یا بیل کودکشی ، (در مورد روزنامه و افکار عمومی) کثافات و افتضاحات را علنی ساختن
muckraker	سرگین کاو

mucus	مخاط ، خلط ، بلغم ، ماده مخاطی ، ماده لزج
mud	گل ، لجن ، گل آلود کردن ، تیره کردن ، افترا
muddle	گیج کردن ، خراب کردن ، درهم و برهم کردن ، گیجی ، تیرگی
muffle	چیزی که صدا را از بین ببرد ، صدا خفه کن ، پیچیدن ، دم دهان کسی را گرفتن ، چشم بستن ، خاموش کردن ، ساکت کردن
muffler	شال گردن ، صدا خفه کن ، نمد ، انبار لوله اگزوس
mug	لیوان دسته دار ، جام دسته دار ، (خودمانی) صورت ، پک و پوز ، لب و لوجه ، دهن ، دهن کجی ، شکلک ، مورد ضرب و شتم قرار دادن (معمولا برای سرقت) ، کتک زدن ، سر کسی ریختن ، (به ویژه از تبهکار) عکس گرفتن ، به اندازه ی یک لیوان ، آدم خشن و زشت ، آدم کریه ، آدم رذل ، عکس متهم یا جانی (معمولا با شماره ای که بر گردن آویخته است - mug shot هم می گویند) ، (انگلیس - با: up) سخت درس خواندن و خود را برای امتحان آماده کردن ، پشت درس گذاشتن ، ابخوری ، لیوان ، ساده لوح ، دهان ، عکس شخص محکوم
muggy	گرم ، خفه ، مرطوب ، گرفته
mugwump	(از نظر سیاسی یا حزبی یا دسته بندی) ناوابسته ، مستقل ، سیاست و حزب بازی دوری می کند ، کله گنده ، رئیس
mulatto	زاده اروپایی و زنگی ، دورگه

mulct	جریمه دادن ، تاوان ، لکه ، عیب ، جریمه کردن
mule	استر، قاطر (به ویژه اگر پدر الاغ و مادر مادیان باشد)، تراکتور کوچک (برای کشیدن قایق ها در آبراه های باریک یا کشیدن واگن معدن)، دستگاه نخ ریزی (که از پنبه نخ می سازد و دور دوک می پیچد)، هر جانور یا گیاه دورگه (به ویژه اگر عقیم باشد)، یکدش، اکدش، دورگه، (عامیانه) آدم لجوج، آدم یکدنده، کفش راحت خانگی، دمپایی
muleteer	استربان ، قاطر چی
mull	مورد تفکر قرار دادن، (درباره ی چیزی خوب) فکر کردن، (شراب یا آب سیب و غیره) شیرین کردن و ادویه زدن و گرم نمودن، (پارچه) موسلن نازک، فارسی (ململ)، ململ نازک، معطر کردن وبعمل آوردن مشروبات، باover ژرف اندیشیدن
mullet	شاه ماهی
multi user	چند کاربره
multicellular	چند سلولی
multicellular	چند سلولی
multicultural	چند فرهنگی
multidimensional	چند بعدی ، دارای ابعاد متعدد
multifarious	گوناگون ، متعدد ، بسیار ، دارای انواع مختلف

multifold	لابرلا، چند تا، چند لا، چند چین، چندین، چند برابر، چندگانه
multiform	چند شکلی، بسیار شکل، بسیار شکلی
multilateral	چند سویه، چند جانبه، همه جانبه، چند بر، چند پهلو، کثیر الاضلاع
multilingual	چندزبانی
multimedia	(آمیخته ای از چند رسانه مثلا رادیو و تلویزیون و فیلم برای آموزش یا تبلیغ بازرگانی و غیره) چند رسانه ای
multinational	وابسته به چند ملت، چند ملیتی، چند مردمگانی، (وابسته به شرکت بزرگ که در چند کشور شاخه و کارخانه دارد و یا اشخاصی از چند کشور مالک آن هستند) چند ملیتی، شرکت چند ملیتی
multiple	چندین، متعدد، مضاعف، چندلا، گوناگون، مضرب، چند فاز، چندگانه، چند برابر، مضروب
multiplication	بس شماری، ضرب، افزایش، تکثیر
multiplicity	بسیاری، گوناگونی، کثرت، تعدد، بسیار
multiply	افزودن، تکثیر کردن، افزوده شدن، تکثیر یافتن، چند تایی کردن یا شدن، زاد و ولد کردن، تولید مثل کردن، ضرب کردن، تاییدن، بس شماری کردن، به طور چندگانه
multipurpose	چند منظوره، چند کاره
multitude	کثرت، زیادی، تعدد، انبوهی، (مردم یا چیزها) زیاد، نهمار، جماعت، جمعیت، گروه، همگان، شمار، دسته (ی بزرگ)، چپیره، عموم، متعدد، شمارمند، (با: the)

	توده ها، توده ی مردم، گروه بسیار، جمعیت کثیر، بسیاری
multitudinous	فراوان، بی شمار، کثیر، متعدد، شمارمند، پرجمعیت، دارای مردم زیاد، انبوه
mum	(نوعی آبجو قوی) مام، (در جشن ها و به ویژه نمایش های کریسمس) نقاب زدن، جامه ی نمایش برتن کردن ، مادر، مام، خاموش، ساکت، بی حرف، (ندا) ساکت باش !، جیک نزن !، خفه !، مادر خاموشی، سکوت، شخص خاموش، ساکت بودن
Mumbai	بمبئی
mumble	زیر لبی گفتن، زیر لب سخن گفتن، من من کردن، با دهان تقریبا بسته گفتن، دندیدن، سخن یا صدای زیرلبی، لند، (نادر - با لثه های بی دندان) جویدن (مانند پیران)
mummification	حنوط ، مومیایی
mummy	مومیا ، جسد مومیا شده
mumpsimus	آیین دیرینه بی معنی که از روی تعصب بدان بچسبند، نادان متعصب
munch	(خش خش کنان) جویدن، ملچ ملچ کردن، خابیدن، لف لف خوردن، جویدن، چیزهای جویدنی، ملچ ملوچ کردن
mundane	این جهانی ، دنیوی ، خاکی
municipal	بلدی ، وابسته بشهرداری ، شهری
municipality	شهردار ، شهریا بخشی که دارای شهرداری است

munificence	بخشش ، بخشندگی ، دهش ، کرم ، کرامت ، بذل
munificent	بخشنده ، کریم
muniment	سند ، مدرک ، وسیله دفاع ، لوازم
munition	تسلیحات رساندن به، زینگان رساندن به، قلعه، دفاع، مهمات، تدارکات، جنگ افزار تهیه کردن
munitions	تسلیحات، زینگان، جنگ افزارها و مهمات، اسلحه و مهمات، تخشایی، مهمات، تدارکات
mural	نقاشی دیواری ، دیواری ، دیوار نما ، واقع بر روی دیوار
murder	قتل عمدی ، کشتار ، ادمکشی ، کشتن ، بقتل رساندن
murky	تیره
murmur	زمزمه، صدای آرام و خوشایند (مانند صدای جویبار یا صحبت از دور)، زمزمه کردن، شکایت زیرلی، غرولند، شکوه، پیچ پیچ کنان گفتن، زمزمه وار ادا کردن، زیرلی گفتن، (پزشکی) مورمور، سوفل قلبی، غرولند کردن، زیرلی شکایت کردن، ژکیدن، ونگ ونگ کردن، سخن نرم، شایعات
Muscat	مسقط
muscle	استفاده کامل از عضله ها ، ماهیچه ، عضله ، نیروی عضلانی ، بزور وارد شدن
muscular	وابسته به عضله، مازی، مازه ای، ماهیچه ای، عضلانی، زورمند، قوی، نیرومند

muscular	عضلانی
muse	اندیشه کردن ، تفکر کردن ، در بحر فکر فرو رفتن ، تعجب کردن ، در شگفت ماندن ، شگفت ، (باحرف بزرگ) الهه شعر و موسیقی
museum	موزه
mushroom	قارچ ، سماروغ ، بسرعت رویاندن ، بسرعت ایجاد کردن
mushy	حریره مانند، غلیظ و نرم، وارفته، مبهم، نامفهوم، حریره یاخمیرمانند، احساساتی
music	موزیک ، موسیقی ، آهنگ ، خنیا ، رامشگری
musical	موزیکال ، دارای آهنگ ، موسیقی دار
musicality	برابری با موسیقی، خوش آهنگی، ذوق موسیقی
musically	مطابق اصول موسیقی، بطور خوش آهنگ
musician	خنیانگر ، موسیقی دان ، نغمه پرداز ، ساز زن ، نوازنده
musing	ژرف اندیش، اهل فرو رفتن در بحر تفکر، متفکر، فکور، تفکر امیز، غرق در افکار
musket	تفنگ فتیله ای ،تفنگ فتیله ای ،شاهین کوچک نر
muskrat	موش آبی ، کر موش ، خز این موش
musky	مشکبار ، مشک دار
Muslim	مسلمان
muss	درهم و برهم پاکثیف کردن ، تلاش ، تقلا ، کوشش ، بهم خوردگی ، درهم و برهمی

mussel	صدف دو کپه ای ، صدف باریک دریایی ورودخانه ای
must	باید ، بایست ، میبایستی ، بایسته ، ضروری ، لابد
mustache	سبیل
muster	لیست اسامی ، فراخواندن ، احضار کردن ، جمع اوری کردن ، جمع شدن ، جمع اوری ، اجتماع ، ارایش ، صف
musts	بایدها ، ضروریات
musty	کپک زده ، بوی ناگرفته ، پوسیده ، کهنه
mutability	تغییر پذیری ، (مجازی) بی ثباتی ، بیقراری ، تلون
mutable	تغییر پذیر ، بی ثبات ، ناپایدار
mutant	(زیست شناسی)، وابسته به جهش، جهشی، تغییر پذیر، دم دمدمی
mutate	تغییر دادن
mutation	جهش ، دگرگونی ، تحول ، طغیان ، انقلاب ، شورش ، تغییر ناگهانی
mute	گنگ ، لال ، بی صدا، بی زبان ، صامت ، کسر کردن ، خفه کردن
muted	گنگ ، لال ، بی صدا ، بی زبان ، صامت ، کسر کردن ، خفه کردن
mutely	بطور بی صدا، بطور گنگ، خاموشانه، بطور ساکت
mutilate	ناقص یا فلج کردن ، قلب و تحریف شده ، بی اندام کردن ، اخته کردن ، ناقص کردن ، فلج کردن ، تحریف شدن ، معیوب کردن

mutilation	قطع عضو ، تحریف ، معیوب سازی ، نقص
mutinous	یاغی
mutiny	یاغیگری ، یاغی گری ، تمرد ، سرکشی ، شورش کردن ، یاغی شدن
mutter	(مثلا هنگام حرف زدن با خود) زیر لب گفتن، لند لند کردن، غرولند کردن، نق زدن، لندیدن، (مانند تندر دور دست) غریدن، سروصدا کردن، من من، غرغر، سخن زیر لب، من من کردن، جویده سخن گفتن، غرغر کردن
mutton	گوشت گوسفند، گوشت گوسفند یک ساله و بیشتر، گوسفند
mutual	تعاونی ، دوسره ، از دو سره ، بین الاثنین ، دو طرفه ، متقابل ، دو جانبه
mutualism	اصول همکاری ، همزیستی دو موجود
mutuality	دوسره بودن، تقابل
mutually	از دو سر، دوسره، متقابلا
muzzle	(هر چیزی که جلو آزادی سخن و بحث را بگیرد) محدودیت، دهان بند، دهان بند زدن، آزادی سخن و بیان را محدود کردن، (سلاح آتشین) دهانه ی لوله، دهانه، (به جانور) پوزه بند زدن، (بخش پیش آمده ی صورت سگ و اسب و غیره که شامل دهان و فک ها و بینی می شود) پوز، پوزه، پوزه بند، دهنه، سرلوله هفت تیریاتفنگ، پوزه بند زدن، مانع فعالیت شدن
my	مال من ، متعلق بمن ، مربوط بمن ، ای وای

Myanmar	میانمار (نام دیگر این کشور برمه است)
myopia	نزدیک بینی
myopic	نزدیک بین
myriad	ده هزار ، هزار ها ، بیشمار
myriad	ده هزار ، هزار ها ، بیشمار
myrmidon	(اسطوره ی یونان - هر یک از دلیرانی که در جنگ تروی زیر فرمان آشیل می جنگیدند) مورمدان
myrtle	مورد سبز، پروانش، گل تلفونی
myself	خودم، شخص خودم، من خودم
mysterious	اسرار آمیز، مرموز، رازگونه، پرخیده، مبهم
mystery	فن ، کسب ، شغل ، رمز ، راز ، سر ، معما ، صنعت ، هنر ، حرفه ، پیشه
mystery	فن ، کسب ، شغل ، رمز ، راز ، سر ، معما ، صنعت ، هنر ، حرفه ، پیشه
mystic	عارف ، عرفانی ، متصوف ، اهل تصوف ، اهل سر ، رمزی
mysticism	عرفان، تصوف، راز و رزی، درویشی، فلسفه درویش ها
mystification	گیج سازی ، مشکل و پیچیده سازی
mystify	گیج کردن ، رمزی کردن
mystique	جذبه و شهرت معنوی ، جیبه عرفانی

myth	افسانه ، اسطوره
mythical	افسانه امیز ، اسطوره ای
mythology	افسانه شناسی ، اساطیر ، اسطوره شناسی
mythology	افسانه شناسی ، اساطیر ، اسطوره شناسی
n	چهاردهمین حرف الفبای انگلیسی ، چهاردهم
N'Djamena	انجامنا
nab	غفلتا گرفتن ، قاپیدن ، دستگیر کردن ، توقیف
nabob	(از عربی: نواب)، (هندوستان دوران مغولان) استاندار، نواب، نایب السلطنه، پولدار
nacreous	صدفی
nadir	پای عمود ناظر ، نظیر السمیت ، حضيض ، ذلت ، سمت القدم
nag	غر زدن، نق زدن، (کاشی) فیومه گرفتن، آزار دادن، رنجه داشتن، (به ویژه زن) غرغرو، جگر خوار، نق نقو، (قدیمی) اسب کوچک سواری، یابو، لاشه اسب، اسب پیر و وامانده، کله، اسب کوچک سواری، فاحشه، عیجویی کردن، مرتبا گوشزد کردن
naif	ساده و بی تکلف ، بی ریا ، ساده ، بی تجربه ، خام
Nairobi	نایروبی
naive	ساده و بی تکلف، بی ریا، بی تجربه، خام

naivete	سادگی ، بی ریایی ، خام دستی
naivety	سادگی ، بی ریایی ، خام دستی
naked	برهنه ، عریان ، عادی ، لخت
name	نام بردن ، اسم ، نام و شهرت ، ابرو ، علامت ، نامیدن ، بنام صداکردن ، نام دادن ، مشهور ، نامدار
nameless	بی نام
namely	یعنی، بدین معنی که، بدین صورت، به عبارت دیگر، بنام، با ذکر نام، برای مثال
namesake	همنام (به ویژه در مورد کسی که اسم شخص دیگری مثلا پدرش را روی او گذاشته اند)، هم اسم، کسی که بنام دیگری نام گذاری شود
Namibia	نامیبیا
Namibian	نامیبیایی
naphtha	نفتا ، بنزین سنگین
narcissism	عشق بخود،خود پرستی
narcissist	عاشق خود
narcissistic	از خود راضی
narcissus	نرگس ، (افسانه یونان) جوان رعنايي که عاشق تصویر خودش
narcotic	مخدر ، مسکن ، مربوط به مواد مخدره
narrate	داستانی را تعریف کردن ، داستان سرایی کردن ، نقلی کردن ، شرح دادن

narration	گویندگی ، داستان ، داستانسرای ، توصیف
narrative	قصه ، شرح ، داستان ، داستانسرای ، حکایت ، روایت
narrator	گوینده ، راوی ، گوینده داستان
narrow	تنگ ، دراز و باریک ، کم پهنا ، باریک کردن ، محدود کردن ، کوتاه فکر
nary	(محلّی) نه، بدون، اصلا نه، اصلا نه nary a doubt بدون شک
nasal	تو دماغی ، وابسته به بینی ، وابسته به منخرین ، خیشومی
nascence	تازه پیدا شدگی ، نوظهوری و آغازی ، تولد
nascency	تازه پیدا شدگی ، نوظهوری و آغازی ، تولد
nascent	پیدایش یافته ، در حال تولد
Nassau	ناسائو
nastiness	ناپاکی - کثافت - نفرت انگیزی - بدی - زشتی - تهوع آوری
nasty	(بسیار) کثیف، ناپاک، ملوث، هرزه، تهوع آور، بدبو، بدمزه، بیزارکننده، زننده، (بسیار) بد، ناخوشایند، نامطبوع، شاق، بدجنس، نابکار، بدخلق، تندخو، بدخلق، بد اخلاق، خشم آلود، پرآزار، پر درد، پردردسر، مشقت بار، جانفرسا، سخت، ناگوار، کثیف، تند و زننده، کریه
natal	زایشی ، مولودی
natation	فن شنا ، شناوری ، شناگری

nation	ملت ، قوم ، امت ، خانواده ، طایفه ، کشور
national	ملی ، قومی ، وابسته به قوم یا ملتی ، تبعه ، شهروند
nationalism	ملی گرایی، میهن دوستی، (این باور: امنیت و منافع ملی از ملاحظات و منافع بین المللی مهم تر است) میهن پرستی، ملی گرایی افراطی، ملت پرستی، ملت گرایی، ملیت، ناسیونالیزم
nationality	ملیت ، تابعیت
nationwide	در سرتاسر کشور
native	فطری ، بومی ، اهلی ، محلی
nativism	سیاست ترجیح بومیان بر مهاجران، بومی گرایی، باز جان بخشی و حفظ فرهنگ بومی، مساعدت با بومیان، بومی پرستی
nativity	تولد، زاد (به ویژه با تکیه بر زمان و جا و سایر شرایط)، (ستاره خوانی) زایچه، (مسیح) میلاد، با the تولد عیسی، پیدایش، ولادت
nativity	تولد عیسی ، پیدایش ، ولادت
natter	یاوه گویی کردن، چرند بافی کردن ، عیبجویی کردن، سرزنش کردن ، حرف خودمانی، صحبت دوستانه*
natty	اراسته ، قشنگتر ، پاکیزه ، ماهر ، چالاک
natural	طبیعی ، سرشتی ، نهادی ، فطری ، جبلی ، بدیهی ، مسلم ، استعداد ذاتی ، احمق ، دیوانه ، عادی
naturalist	دانشمند علوم طبیعی، طبیعت شناس، طبیعت گرای، پیرو مکتب طبیعیون، (هنر

	و ادبیات) ناتورالیست، معتقد به فلسفه طبیعی
naturalization	قبول تابعیت، خوگیری
naturally	بطور طبیعی، طبعاً، بدیہی است کہ...
nature	فطرت، طبع، طبیعت، ذات، گوهر، ماهیت، خوی، افرینش، گونه، نوع، خاصیت، سرشت، خمیرہ
naught	هیچ، لا، (قدیم) اصلاً، ابداء، (مہجور) بی ارزش، بی فایده، بہ دردنخور، (مہجور) رذل، بدجنس، خبیث، عدم، نیستی، صفر، نابودی، بی ارزش
naughty	(بہ ویژه بچہ) شیطان، شر، تخس، ناقلا، ناشایستہ، ناسزا، بیجا و بی ادبانہ، (مہجور) بدجنس، خبیث، بد، شیطان، بدذات، شریر، نافرمان، سرکش
Nauru	نائورو
nausea	دل اشوب، حالت تهوع، حالت استفراغ، انزجار
nauseate	بالا آوردن، حالت تهوع دست دادن، متنفر ساختن، از رغبت انداختن، منزجر کردن
nauseating	تهوع اور
nauseous	تهوع اور
nautical	دریایی، مربوط بہ دریانوردی، ملوانی
naval	وابستہ بہ کشتی، وابستہ بہ نیروی دریایی
navel	ناف، سرہ (مجازی) میان، وسط

navigable	قابل کشتیرانی
navigate	ناوبری کردن ، کشتیرانی کردن ، هدایت کردن (هوایپماو غیره) ، طبیعت ، ذات ، گوهر ، ماهیت ، خوی ، افرینش ، گونه ، نوع ، خاصیت
navigation	دریانوردی ، ناوبری
navigator	ناوبر ، افسر راه ، رهیاب ، کاشف ، کشتیران ، دریانورد ، هدایت گر
navy	نیروی دریایی ، قوای بحریه ، همه ی ناوهای جنگی یک کشور ، ناوگان ، بحریه ، کشتی جنگی
nay	(به ویژه هنگام اخذ رای شفاهی) نه ، مخالف (در برابر: بلی ، موافقم aye) ، رای مخالف ، رای منفی ، پاسخ منفی ، رد ، انکار ، نی گویی ، ارندان ، خیر
Naypyidaw	نایپیداو
nazism	اصول نازی
near	شبيه ، نزدیک به ضربه (کشتی) ، تقریبا ، قریب ، صمیمی ، نزدیک شدن
nearby	در نزدیکی ، نزدیک ، مجاور *
nearly	تقریبا ، فریبا
neat	منظم ، مرتب ، آراسته ، تمیز ، پاکیزه ، صاف و ساده ، شسته و رفته ، ترگل و رگل ، ناب ، خالص ، ناآمیخته ، نیالوده ، خلص ، سک ، سره ، خوش ترکیب ، خوش ریخت ، رعنا ، خوش هیکل ، (خط) قشنگ و خوانا ، (عمل) یا سخن یا کار هنری) مهارت آمیز ، زبردستانه ، چیره دستانه ، (خودمانی)

	خوب، عالی، محشر، معرکه، حسابی، (نادر) بدون کسور مختلف (مالیاتی و غیره)، (نادر) گاو، گاو نر
neatly	بطور پاکیزه، بطور مرتب و آراسته، از روی سلیقه، ساده، بسادگی
neatness	اراستگی، پاکیزگی، خالص بودن
nebbish	(امریکا) آدم بی عرضه
nebula	ابری، سحاب، توده های عظیم گاز و گرد مابین فواصل ستارگان جاده شیری، لکه، میغ، ابر
nebulous	تار، محو، شبیه سحاب، بشکل ابر، تیره
necessarily	لزوما
necessary	لازم، واجب، ضروری، بایسته، بایا
necessitate	ناگزیر ساختن، بایسته کردن، بایستن، واجب کردن، مجبور کردن، ایجاب کردن، مستلزم بودن
necessities	ضروریات بازرگانی: کالاهای ضروری
necessitous	نیازمند، (سخت) محتاج، بی چیز، ندار، تنگدست، بایسته، لازم، واجب
necessity	اضطرار، بایستگی، ضرورت، نیازمندی، لزوم، احتیاج
neck	نخ نخ شدن، کم شدن ناگهانی مقاطع فلزات نرم، نخ شدگی، قسمتی از سر چوب گلف و لاکراس، گردن سر و گردن اسب، گردن، گردنه، تنگه، ماچ و نوازش کردن
necktie	کراوات

necrology	امار متوفیات، ثبت اموات ، آگهی فوت
necromancer	غیبگو ، ساحر
necromancy	غیبگویی(از طریق ایجاد رابطه با مردگان)
necropolis	گورستان ، شهر اموات
necrosis	مردن نسوج زنده ، فساد ، بافت مردگی ، مردگی
nectar	شراب لذیذ خدایان یونان ، شهد ، شربت ، نوش
nectarine	هلوی شیرین و ابدار ، شلیل
nee	تولد یافته ، زاده ، موسوم به ، نامیده شده ، یعنی
need	ضرورت ، احتیاج لازم داشتن ، مستلزم بودن ، لزوم ، نیازمندی ، در احتیاج داشتن ، نیازمند بودن ، نیاز داشتن
needle	سوزن، با سوزن دوختن یا سوراخ کردن، دوزندگی کردن، (عامیانه) سکه زدن، سر به سر گذاشتن، انگولک کردن، اذیت کردن، سوال پیچ کردن، دست انداختن، سیخونک زدن، (عامیانه) الکل افزودن (به نوشابه)، (بافتن پیراهن پشمی یا قلابدوزی و غیره) میل، (حکاکی و کنده کاری و غیره) قلم، (قطب نما و سرعت نمای اتومبیل و غیره) عقربه، (گیاه شناسی) برگ سوزنی (مانند برگ کاج)، (آمپول یا سرنگ) سوزن، آمپول زنی، تزریق، (در بلورین شدن یا یخ زدن) سوزنی شدن، سوزن سرنگ و گرامافون و غیره، سوزن دوزی کردن، با سوزن تزریق کردن، طعنه زدن

needless	نابایست، عبث، غیر ضروری، غیر لازم، بی خود، بیهوده، بی جهت، بی اساس، بی نیاز
needlework	کار سوزن دوزی ، گلدوزی
needy	نیازمند
nefarious	شریر ، زشت ، نابکار ، بدکار ، شنیع ، ناهنجار
nefariousness	نابکاری ، شرارت ، وقاحت
negate	منفی کردن ، خنثی کردن ، بلا اثر کردن
negation	انکار ، نفی ، خنثی کردن ، منفی کردن ، نفی ، خنثی سازی
negative	نخیر ، گزارش منفی ، منفی ، خنثی کردن ، منفی کردن
neglect	نادیده انگاشتنی، مورد توجه قرار ندادن، کم توجهی کردن به، نرسیدن به، قصور کردن، فروگذار کردن، فرو گذاشتن، فروپوش کردن، مسامحه کردن، غفلت کردن، انجام ندادن (وظیفه و غیره)، کوتاهی کردن، سهل انگاری، بی توجهی، نادیده انگاری، فروگذاری، اهمال
neglectful	سر بهوا ، مسامحه کار
neglige	لباس توی خانه بانوان
negligee	لباس توی خانه بانوان
negligence	تفریط ، بی مبالاتی ، سهل انگاری ، قصور ، اهمال ، فراموشکاری ، غفلت ، فرو گذاشت

negligent	مسامحه کار ، بی دقت ، فرو گذار ، برناس
negligible	قابل اغماض ، ناچیز ، جزئی ، بی اهمیت ، قابل فراموشی
negotiable	بها دار ، قابل معامله ، قابل مذاکره ، قابل تبدیل به پول نقد
negotiate	گفتگو کردن ، مذاکره کردن ، به پول نقد تبدیل کردن (چک و برات) ، طی کردن
negotiation	انتقال ، معاوضه ، مذاکرات ، گفتگو ها ، مذاکره
neigh	شیهه کشیدن ، مثل اسب صدا کردن ، شیهه کشیدن مثل اسب ، شیهه اسب
neighbor	همسایه ، نزدیک ، مجاور ، همسایه شدن با
neighborhood	همسایگی ، مجاورت ، اهل محل
neighbour	همسایه ، نزدیک ، مجاور ، همسایه شدن با
neighbourhood	حدود ، حوالی ، همسایگی ، مجاورت ، اهل محل
neighbouring	همسایه ، نزدیک ، مجاور ، همجوار
neither	نه این و نه آن ، هیچیک از این دو
nemesis	الیه انتقام ، کینه جویی ، انتقام ، قصاص
neoclassical	نئوکلاسیک
neo-darwinsim	نئو داورینسم
neolithic	وابسته به عصر حجر جدید ، نوسنگی
neologism	نو واژه ، واژه جدید ، لغت اختراعی ، نوواژه

neology	نوپردازی ، استعمال واژه یا اصطلاح جدید
neonatal	زایمان
neonate	نوزاد ، حیوان تازه به دنیا آمده
neophyte	جدید الایمان ، کارآموز ، مبتدی ، نوچه
Nepal	کشور نیپال
Nepalese	نیپالی
nepenthe	(دارویی که یونانیان باستان می پنداشتند غم را از یاد می برد) نپنته، داروی غمزدا، چیزی که غم و غصه را بزداید
nephew	برادرزاده، خواهرزاده، پسر برادر، پسر خواهر (اگر مونث باشد می شود: niece)، (قدیمی) پسر حرامزاده، پسر برادر زن و خواهر شوهر و غیره
nepotism	خویش و قوم پرستی ، انتصاب برادر زاده یا خواهر زاده و اقوام نزدیک به مشاغل مهم اداری
nerd	یک اماتور کامپیوتر، لانه کردن ، لانه ، اشیانه ای کردن
nerve	عصب ، پی ، رشته عصبی ، وتر ، طاقت ، قدرت ، قوت قلب دادن ، نیرو بخشیدن
nervous	عصبی مربوط به اعصاب ، عصبانی ، متشنج ، دستپاچه
nervously	بطور عصبانی ، از روی عصبانیت ، با حالت عصبانی
nervousness	عصبانیت، حالت عصبانی

nescience	نادانی، اعتقاد باینکه حقایق غایی را نمیتوان بوسیله قیاس عقلانی فکر درک نمود
nestle	اشیان گرفتن ، لانه کردن ، اسودن ، در اغوش کسی خوابیدن
nestling	جوجه اشیانه ، بچه پرندگان ، اشیان گیری
net	تله ، شبکه رادیویی ، تور استتار شبکه ، توری ، تار عنکبوت ، تور ماهی گیری و امثال آن ، خالص ، ویژه ، خرج دررفته ، اساسی ، اصلی ، بدام افکندن ، با تور گرفتن ، شبکه دار کردن ، بتور انداختن
nether	واقع در پایین ، پایین ، واقع در زیر
Netherlands	هلند
nettle	گزنه ، انواع گزنه تیغی گزنده ، بوسیله گزنه گزیده شدن ، (مجازی) ایجاد بی صبری و عصبانیت کردن ، برانگیختن ، رنج داشتن
nettlesome	گزنده، آزار دهنده، ناراحت کننده، رنج اور
network	شبکه (ابرسیانی) ، شبکه توری ، شبکه ارتباطی ، وابسته به شبکه
network	شبکه (ابرسانی)،شبکه توری ،شبکه ارتباطی ،وابسته به شبکه
networking	شبکه بندی ، مش بندی
neural	عصبی ، وابسته بعصب ، وابسته به سلسله اعصاب
neuralgia	درد اعصاب ، درد عصبی ، مرض عصبی ، پی درد

neurasthenic	وابسته به ضعف یا خستگی پی ها - دچار خستگی یا ضعف اعصاب
neurological	وابسته به پی شناسی، یا درمان کردن ناخوشی های پی
neurologist	عصب شناس ، ویژه گر اعصاب
neurology	بحث علمی عصب شناسی ، پی شناسی
neuromuscular	وابسته باعصاب و عضلات ، عصبی و عضلانی
neuron	رشته مغزی و ستون فقراتی ، یاخته عصبی
neuroscience	علم عصب شناسی، پی شناسی
neurotic	وابسته به روان رنجوری یا تباهی، ادم عصبانی، دچار اختلال عصبی، عصبی، نژند
neuter	خنثی کردن ، اخته کردن ، وابسته به جنس خنثی ، خنثی ، بی طرف ، بی غرض ، اسم یا صفتی که نه مذکر و نه مونث است ، خواجه
neutral	بی اثر ، بی طرف ، بیطرف ، بدون جانبداری ، خنثی ، بیرنگ ، نادر گیر
neutrality	بی طرفی، نادرگیری، هیچ سوئی، بی سوئی
neutralize	خنثی کردن، نتار کردن، بی اثر کردن، از کار انداختن، پادکنش کردن، (شیمی - ویژگی های چیزی را از بین بردن) خنثی کردن، بی طرفی خود را اعلام کردن، بی طرف اعلام کردن، اعلام نادرگیری کردن، بطور شیمیایی خنثی کردن
neutron	(فیزیک) نوترون، نیوترون، ذره بدون بار الکتریکی

neutrophil	نوترفیل
never	هرگز ، هیچگاه ، هیچ وقت ، هیچ ، ادا ، حاشا
never	هرگز ، هیچگاه ، هیچ وقت ، هیچ ، ادا ، حاشا
nevermore	هرگز دیگر ، دیگر ادا
nevertheless	با اینحال ، با این وجود ، علیرغم ، هنوز ، باز
new	تازه ، اخیرا ، نوین ، جدیدا
newborn	نوزاد ، تازه زائیده شده ، تازه تولد شده
newcomer	تازه وارد ، نوآیند
newfangled	(تمسخرآمیز) تازه، نو، تازه ساز، نوپا، نوین، امروزپسند، (تداعی منفی) نوظهور، نوظهور، من در اوردی، متجدد، مد تازه
newly	بتازگی ، اخیرا
news	خبر ، اخبار ، اوازه
newscast	(رادیو و تلویزیون) پخش اخبار، پخش نودادها، برنامه ی خبری، اخبار رادیویی یا تلویزیونی، خبر پراکندن
newspaper	روزنامه، روزنامه نگاری کردن
newton	نیوتن (واحد نیرو)، اسم خاص مذکر، نیوتن، واحد نیرو در دستگاه
newtonian	وابسته به سر اسحق نیوتن و کشفیات او

next	دیگر ، آینده ، پهلویی ، جنبی ، مجاور ، نزدیک ترین ، پس از آن ، سپس ، بعد ، جنب ، کنار
nexus	سلسله ، پیوند ، اتصال ، رابطه داخلی ، گروه متحد
Niamey	شهر نیامی
nib	سرقلم ، شاخه ، نوک قلم ، نوک ، دسته ، قلم تراشیدن
nibble	کم کم خوردن، ذره ذره جویدن (و خوردن)، لب زدن، لب مالی کردن، (آهسته) گازگرفتن، گازهای کوچک گرفتن، دندان زدن، گاز زدن، گاز کوچک، لقمه ی کوچک، مقدار کم، (با: at) با بی میلی خوردن یا انجام دادن، لقمه یا تکه کوچک، اندک اندک خوردن، مثل بز جویدن
Nicaragua	کشور نیکاراگوا
Nicaraguan	نیکاراگوئه ای
nice	نازنین ، دلپسند ، خوب ، دلپذیر ، مطلوب ، مودب ، نجیب
nicely	خوب، بخوبی، بطور رضایت بخش، از روی باریک بینی، بادقت
nicety	ظرافت ، خوبی ، دلپذیری ، مطلوبی ، احتیاط ، دقت
niche	(معماری) فرورفتگی دیوار (که در آن مجسمه و غیره می گذارند)، تاقچه، کاودیوار، سرکنج، کنج، تو رفتگی دیوار، جای مناسب، محل دنج، موقعیت خوب، وضع خوشایند، مقام سزاوار، (زیست بوم شناسی) - نقش هر سازواره یا موجود در

	<p>محیط خود به ویژه در زنجیره ی خوراکی (آن) پرگیر کنش، کنام، تورفتگی در دیوار، طاقچه، توی دیوار گذاشتن</p>
<p>nick</p>	<p>(دندانه ی کوچکی که با چاقو روی چوب خط ایجاد می کنند و هر چیز شبیه آن) دندانه، خراش، بریدگی، خط، چاک، شکاف، (چینی و شیشه) پریدگی، لب پریدگی، (فلز) تورفتگی، قری، لب پریده کردن، توانداختن، شکافدار کردن، خراش دادن، (چوب خط را) خط انداختن، دندانه دار کردن، چاکدار کردن، زخم سطحی ایجاد کردن، به طور سطحی اصابت کردن، (خودمانی) جریمه کردن، مجنون کردن، گران فروختن، تقلب کردن، تیغ زدن، (انگلیس - خودمانی) زندان، هلفدانی، حدس دقیق زدن، بموقع زدن یا گرفتن، (انگلیس - خودمانی) بازداشت کردن، توقیف کردن، (انگلیس - خودمانی) دزدیدن، بالاکشیدن، بلند کردن، کش رفتن، اسم خاص مذکر، شکستگی، موقع بحرانی، سربزنگاه، دندانه دندانه کردن، شکستن</p>
<p>nicknack</p>	<p>کنیه، نام خودمانی، کنیه دادن، ملقب کردن</p>
<p>nickname</p>	<p>نام خودمانی دادن به، نام استهزا آمیز دادن به، اسم خودمانی، نام دوستانه، نام استهزا آمیز</p>
<p>Nicosia</p>	<p>شهر نیکوزیا</p>
<p>niece</p>	<p>دختر برادر، (مونث) برادرزاده، دختر خواهر، (مونث) خواهر زاده، دختر خواهرزن یا دختر خواهر شوهر یا دختر برادر زن یا دختر برادر شوهر، خویش و قوم مونک، دختر برادر یا خواهر و غیره</p>

nifty	خیلی خوب ، جذاب ، زیرک ، چالاک ، نکته دان
Niger	رود نیجر ، کشور نیجر
Nigeria	کشور نیجریه
Nigerian	نیجریه ای
Nigerien	اهل نیجر
niggardly	خسیس ، چشم تنگ ، خسیسانه
niggle	ور رفتن ، وقت گذراندن ، خرده گرفتن
niggling	اندک ، ایراد گیر
nigh	نزدیک ، قریب ، مجاور ، تقریبا ، نزدیک شدن
night	غروب ، شب هنگام ، برنامه شبانه ، تاریکی
nightie	مخفف nightgown
nihilism	(فلسفه - سیاست) هیچ گرایی، لاگرایی، نیست گرایی، آیین نفی مطلق، پوچ گرایی، اعتقاد به تباهی و فساد دستگاههای اداری و لزوم از بین رفتن آنها، انکار همه چیز، عقایدنهیلیستی
nihilist	منکر همه چیز ، پوچ گرا
nihilistic	concerning nihilism
nil	صفر ، پوچ ، هیچ ، معدوم
nimble	چست ، جلد ، فرز ، چابک ، چالاک ، زرنگ ، تردست

nimbus	هاله ، او هام ، ابر بارانی
nincompoop	آدم احمق ، ابله ، پخمه ، کودن ، ساده لوح ، احمق
nine	بخش ۹ گلف ، عدد نه ، نه عدد ، نه تا ، نه نفر ، نه چیز ، نه تایی
nineteen	عدد نوزده ، نوزدهمین مرتبه ، نوزده تایی
nineteenth	نوزدهمین
ninetieth	نودمین ، نودمین درجه یا مرتبه
ninth	نهمین ، نهمین مرتبه ، یک نهم ، در نهمین درجه
nip	گازگرفتن ، کش رفتن ، جوانه زدن ، شکفتن ، مانع رشد و نمو شدن ، بیادانتقادگرفتن ، در اثر سرما بیحس شدن ، صدمه زدن ، دردناک بودن ، جفت جفت زدن ، پریدن ، جیم شدن ، چیزی ، جزئی ، نیش ، زخم زبان ، سرمازدگی (گیاه و جوانه ها) ، طعم تندوتیز (مثل فلفل) ، سوزش ، دزدی ، منگنه ، گیره ، ذره ، خرده
nipple	نوک پستان ، نوک غده ، پستانک مخصوص شیربچه ، از نوک پستان خوردن
nipponese	ژاپنی
nippy	زننده ، طعنه آمیز ، سوزش دار ، تند و تیز ، چالاک
nirvana	نیروانا
nisus	تقلا ، اراده ، تمایل ، میل

nit	واحد غیرمتداول روشنایی در سیستم متریک
nitid	روشن ، براق ، شفاف
nitpick	ایراد (بیجا) گرفتن
nitrate	نیترات ، نمک معدنی یا نمک آلی جوهر شوره ، نیترات سدیم یا پتاسیم ، شوره ، به نیترات تبدیل کردن
nitre	شوره آشان ، نیترات سدیم
nitric	دارای نیتروژن با ظرفیت بالا
nitrite	نیتريت
nitrogen	ازت ، نیتروژن
nitrogenize	با نیتروژن ترکیب کردن ، تبدیل به ازت کردن ، دارای نیتروژن کردن
nitwit	آدم پریشان حواس ، آدم کله خشک و احمق
Niue	نیو
niveous	برفی، برف مانند، برف سان، پربرف، برف دار
nix	(افسانه ی ژرمنی) روح دریایی، شبخ آب، (خودمانی) نه، نه خیر، (ندا) بس کن !، بس است !، ایست !، (خودمانی) هیچ، (خودمانی) مخالفت کردن، نفی کردن، پایان دادن، بس کردن، ابداء، اصلا، به هیچ وجه، (ندا) مخالفم !، اجازه نمی دهم !، رد می کنم !، ردی، امتناع، خودداری، حوری دریایی، هیچ، هیچکس، رای مخالف دادن، وتو کردن، منع کردن، بهیچ وجه

no	پاسخ نه ، منفی ، مخالف ، خیر ، ابداً
noah	نوح پیغمبر
nob	دستیگره ، قلنبه ، سر ، ضربت بر سر ، کسی که از طبقات بالا باشد
nobble	بطرف خود آوردن ، طرفدار خود کردن ، سرقت کردن ، سو استفاده کردن ، جرزدن ، تقلب کردن
nobby	قلنبه ، درجه یک ، اعلی ، ظریف ، خیلی شیک ، عالی
nobility	شرف ، شرافت ، شرافتمندی ، بزرگ منشی ، بزرگواری ، اصالت ، خوبی ، نیکی ، برتری ، ارزشمندی ، جلال ، شکوه ، عظمت ، نجابت ، اشرافیت ، اشرافیون ، نجبا ، برجستگی ، ناموری ، نیک نامی ، اصالت خانوادگی ، طبقه نجبا
noble	والامنش ، شرافتمند ، ارجمند ، بزرگ منش ، شریف ، بزرگوار ، برجسته ، نامور ، شهره ، نیکنام ، خوشنام ، عالی ، برتر ، اصیل ، خیلی خوب ، اعلا ، مجلل ، پر جلال ، شکوهمند ، پرشکوه ، باعظمت ، معظم ، نجیب زاده ، اشرافی ، فرزانه ، پاک نژاد ، اشراف زاده ، بزرگزاده ، والاگهر ، (شیمی - در مورد برخی فلزات مانند طلا و برخی گازها مانند هلیم) نجیب ، بدون واکنش ، بی اثر (به ویژه در مقابل اسیدها و هوا) ، آدم اشرافی ، (انگلیس - پیشترها) سکه ی طلا ، (قدیمی - خودمانی) سردسته ی اعتصاب شکن ها ، ازاده ، باشکوه
nobleman	نجیب زاده

noblesse	نجبا ، اشراف ، اشرافیت
nobody	هیچ کس ، هیچ فرد ، ادم بی اهمیت ، ادم گمنام
nocent	زیان رسان ، مضر ، مقصر
noctambulation	راه رفتن در خواب ، خواب (مخصوصا خواب هیپنویتزم) ، شبگردی
noctivagant	شب گرد
nocturn	عبادت نیمه شب ، سحر خوانی ، شبانه
nocturnal	عشایی ، واقع شونده در شب ، نمایش شبانه
nocturnal	شبانه ، عشایی ، واقع شونده در شب ، نمایش شبانه
nocturnally	شبانه
nocuous	آسیب انگیز ، زیانبخش ، مضر ، زهرین ، سمی ، موذی ، زیان اور
nod	تکان دادن سر بعلامت توافق ، سرتکان دادن ، باسراشاره کردن ، تکان سر
nodal	گره ای ، واقع در نزدیک گره ، عقده ای ، گره ای
noddle	پشت سر ، پشت گردن ، سر ، کله
node	ابتدا یا انتهای مسیر حرکت ، گره ، اشکال ، دشواری ، برآمدگی ، ورم ، غده ، منحنی
nodus	گره ، اشکال ، گرفتاری
noel	عید نوئل ، سرود میلاد مسیح ، جشن میلاد مسیح

noetic	اندیشه ای، تفکری، فکری، ذهنی، ادراکی، وابسته به مغز و عقل، عقلانی، شخص دانا و فکور، معرفتی، هوشی، قیاس منطقی
nohow	به هیچ وجه ، ادا ، بهر حال ، ناجور
noise	نویز ، اوا ، عامل مخل ، شلوغ ، سر و صدا ، قیل و قال ، طنین ، صدا راه انداختن ، پارازیت ، خش ، اختلال ، شایعه و تهمت
noiseless	بی صدا
noisily	با سر و صدا ، با صدا
noisome	مضر ، زیان بخش ، بدبو ، کریه ، نامطلوب
noisy	پر خش ، پرسرو صدا ، شلوغ
nomad	کوچ گر ، بدوی ، چادر نشین ، ایللیاتی ، خانه بدوش ، صحرانشین
nomadic	چادر نشین ، وابسته به کوچ گری
nomadism	صحرانشینی ، کوچ گری
nome	ولایت
nomen	اسم ، نام
nomenclator	فهرست لغات و اسامی ، کنیه دهنده ، لقب دهنده
nomenclature	مجموعه اصطلاحات ، نام گذاری قطعات ، فهرست واژه ها و اصطلاحات یک علم یا یک فن ، مجموعه لغات ، نام ، فهرست علائم و اختصارات
nomenclature	نام گذاری ، فهرست اصطلاحات

onomic	معمولی ، عادی ، متداول ، پیش پا افتاده ordinary
nominal	غیر واقعی ، اسمی ، صوری ، جزئی ، کم قیمت
nominalism	فلسفه صوري
nominate	کاندید کردن ، نامیدن ، معرفی کردن ، نامزد کردن
nomination	نام گذاری ، کاندید ، تعیین ، نامزدی (در انتخابات) -
nominate	(حالت) کنایي ، حالت فاعلي ، فاعلي ، کاندید شده ، تعیین شده
nominee	کاندیدا ، نامزد ، کاندید شده ، منصوب ، تعیین شده ، ذینفع
nomological	وابسته به قانون ، شبیه قانون ، منطبق با قانون
non	پیشوندي است به معني "منفي" يا "خير" و غیر
nonage	فاقد اهلیت قانوني ، صغیر ، خردی ، عدم بلوغ ، عدم رشد
nonagenarian	آدم نود ساله (یا کمتر از صد سال) ، نود ساله
nonagesimal	نودم
nonagon	(هندسه) نه گوشه، نه ضلعی، نه پهلو، نه بر، ۹ ضلعی، ۹ گوشه
nonaligned	غیر متعهد ، ناهم پیمان
nonalignment	روش سیاسی غیر متعهد بودن ، نا هم پیمانی ، عدم تعهد
nonce	فعلا ، مقصود فعلی ، عجالتا

nonchalance	سهل انگاری ، لاقیدی ، پشت گوش فراخی
nonchalant	سهل انگار ، اهمال کار ، مسامحه کار ، بی علاقه
noncombatant	غیر مبارز ، افراد غیر نظامی
non-combatant	خارج از صف
noncommittal	رد کننده ، غیر صریح ، غیر مشخص
nonconductor	جسم غیر هادی ، نارسانا
nonconformist	سنت گریزانه، به طور ناهم نوا یا ناهم‌رنگ، (کسی که طبق سنت و عرف اجتماع خود عمل نمی کند) ناهم نوا، ناهم‌رنگ (با جماعت)، غیرسنتی، خلاف عرف، (انگلیس n بزرگ) پروتستانت که عضو کلیسای انگلیکان نیست (dissenter هم می گویند)، پروتستانت مخالف کلیسای انگلیکان، ناپیرو، نامقلد، معاند، ناموافق، مخالف کلیسای رسمی، خود رای
nonconformity	ناهم نوایی، ناهم‌رنگی (با جماعت)، سنت گریزی، (انگلیس - n بزرگ) مخالفت با کلیسای انگلیکان، ناپیروی، عدم رعایت، عدم تشابه، عدم موافقت، معاندت
non-consumable	غیر مصرفی
noncontagious	غیر مسری
noncooperation	عدم همکاری
nondescript	غیر قابل طبقه بندی ، وصف ناپذیر ، نامعین

nondestructive	غير مخرب
nondisjunction	نافصل
none	هيچ ، هيچيک ، هيچکدام ، بهیچوجه ، نه ، ابدا ، اصلا
nonentity	چيز غير موجود ، جيز وهمی و خیالی ، عدم
nonesuch	چيز بي نظير
nonetheless	با اين وجود ، با اينحال
non-exclusive	غير انحصاری
nonexecutable	اجرا ناپذير
nonexistent	معدوم
non-existent	معدوم ، نابوده ، ناموجود
nonfeasance	قصور در انجام امري ، اهمال
nonferrous	بدون مواد آهنی ، غير آهنی ، فلزات غير آهنی
nonfiction	غير داستانی
nonillion	عدد يك با ۵۴ صفر
noninductive	غير هادي ، غير قابل القا مغناطيسي
nonintervention	سياست عدم مداخله ، سياست كناره گيري ، عدم مداخله
nonlinear	غير خطي

nonlocking	قفل ناشدني
nonmetal	غير فلز
nonmetallic	غير فلزي
nonnegative	نامنفي ، غير منفي
nonpareil	غير مساوی ، بی همتا ، بی نظیر
nonpartisan	(به ویژه در مورد شرکت در احزاب و گروه های سیاسی) ناپیوستار، شرکت نکننده، ناطرفدار، غیر عضو، ناهوادار، بیطرف
nonplus	پریشانی ، اشفستگی ، بی تصمیمی ، بی تصمیم بودن ، پریشان کردن
nonplussed	گیج شده ، گیج ، سر در گم ، مغشوش ، مخلوط ، خجل
nonposetive	نامثبت ، غیر مثبت
nonproductive	بی حاصل ، نافر اور، غیر مولد، غیر تولیدی
nonprofit	غیر انتفاعی، ناسودآور، ناسودی
nonprogrammed halt	توقف برنامه ریزی نشده
nonrelocatable	جابجاناپذیر
nonrepresentational	غیر طبیعی ، مصنوعی ، غیر حاکمی
nonresidence	عدم اقامت ، غیر مقیم (بودن) ، غیر ساکن

nonresidency	عدم اقامت ، غیر مقیم (بودن) ، غیر ساکن
non-resident	غیر مقیم ، مقیم موقتی
nonresistance	عدم مقاومت
nonrestrictive	غیرحصري ، عام
nonsectarian	نا وابسته به فرقه ی بخصوص، غیر فرقه ای
nonsense	یاوه، چرند، مزخرف، پرت و پلا، کتره، دری وری، جفنگ، چرت و پرت، ترهه (ترهات)، مهمل، شر و ور، (رفتار) بی ادبانه، گستاخانه، احمقانه، نامعقول، زشت، (واژه یا هجا و غیره) بی معنی، بی چم، (ندا) چرند!، بی معنی !، بی جا!، ابا!، حرف پوچ، خارج از منطق
nonsensical	بی معنی، بی چم، چرند، یاوه، مزخرف، کتره، جفنگ
nonsensicalness	یاوگی ، چرندی ، مهملی ، بیمعنی گری
nonsequitur	نامربوط ، عدم تعقیب ، عدم استنباط قضایا ، غیر منطقی
nonsignificant	غیر مشخص ، غیر معین ، نامعلوم ، کم اهمیت
non-stock	غیر انباری
nonstop	بدون توقف ، یکسره
nonsuit	عدم تعقیب
nonsupport	عدم پشتیبانی ، عدم پرداخت خرجی یا نفقه

nonsyllabic	بدون هجايي ، غير هجايي
nonterminal	ناپايانه، غير انتهايي
nontrivial	نابديهي
nonunion	کسي که عضو اتحاديه کارگري نيست ، غير وابسته به سنديكاي کارگري
nonuse	عدم استفاده ، بي مصرفي
nonverbal	غير شفاهي ، غير زباني ، بدون احتياج به استفاده از زبان
nonviable	غير قابل رشد سريع ، کند و بد رشد کننده
nonvolatile	(در مورد مايعات و غيره) غير فرار
nonzero	غير صفر
noodle	رشته فرنگي ، ماکاروني ، احمق ، ابداع کردن
nook	(به ويژه در اتاق) گوشه، کنج، گوشه، قطعه زمين پيش آمده، برآمدگی
noon	نيمروز ، ظهر ، وسط روز
noonday	ظهر ، وسط روز ، نيم روز
nooning	استراحت نيمروز ، هنگام ظهر ، ناهار
noontide	نيمروز ، ظهر ، اوج ، بالاترين نقطه
noontime	موقع ظهر ، نيمروز
noose	کمند ، خفت ، دام ، بند ، تله ، در کمند انداختن

nopal	انحیر ہندی
nope	نفي ، جواب منفي
nor	عملگر بولی کہ یک جدول صحت تولید می کند نایا ، نقیض یا ، نه این و نه آن ، هیچ یک (با neither و not بکار میرود)
nordic	وابسته به شمال اروپا ، شمالي
norm	نرم ، شیوه ، ہنچار ، اصل قانونی ، قاعده ، ماخذ قانونی ، مقياس یا معيار ، حد وسط ، معدل ،
normal	نرمال ، قائم ، متعارف ، بہنچار ، قائم (بر منحنی) ، عادی ، معمولی ، معمول ، طبیعی ، میانه ، متوسط ، بہ ہنچار
normalcy	عادی ، نرمال
normality	حالت عادی، بہ ہنجاری
normalization	عادي شدن ، ہنچار سازي
normalize	عادی کردن یا شدن، ہنچاریدن، ہنچار کردن یا شدن، بہنچار کردن یا شدن، معيار کردن یا شدن، تحت قاعده در آمدن یا در آوردن، (فلز کاری - بہ ویژه پولاد سازی) نرمالیزہ کردن، (با حرارت دادن) ہم ساخت کردن، یکدست کردن (فلز از راہ حرارت دادن و سرد کردن)، بصورت عادی و معمولی در آوردن، طبیعی کردن، تحت قانون و قاعده در آوردن
normalized	ہنچار ، ہنچار شدہ
normally	معمولاً" ، بطور عادی

norman	اهل نرماندی ، از نژاد نرمان
normative	هنجاري ، قاعده اي ، اصولي ، معياري ، قانوني ، اصلي
norse	اهل اسکاندیناوي ، مربوط به اسکاندیناوي
norseman	اسکاندیناوي باستاني
north	شمالی ، باد شمال ، رو به شمال ، در شمال
northbound	عازم شمال
northeast	شمال خاوری ، شمال شرقی ، شمال شرق
northeaster	باد شمال خاوري ، نسيم شمال شرقي
northeastern	شمال شرقي ، مربوط به شمال شرقي
northeastward	بطرف شمال شرقي ، شمال شرقي
norther	بيشتر بطرف شمال ، شمالي ، باد سرد شمالي
northerly	شمال ، شمالی
northern	شمالي ، ساکن شمال ، باد شمالي
northerner	اهل شمال
northman	اسکاندیناوي باستاني
northward	بسوي شمال ، شمالا ، رو بشمال ، قسمت شمالي
northwards	بسوي شمال ، شمالا ، رو بشمال ، قسمت شمالي

northwest	شمال باختری، شمال غرب ،شمال غربی
northwester	باد شمال غربی ، طوفان شمال غربی
northwestern	شمال غربی
northwestwards	بطرف شمال غربی ، روبشمال غربی
Norway	نروژ
Norwegian	نروژی
nose	بینی ، عضو بویایی ، نوک بر آمده هر چیزی ، دماغه ، بو کشیدن ، بینی مالیدن به ، مواجه شدن با
nose	بینی اسب ، سر لوله ، دهانه ، عضو بویایی ، نوک بر آمده هر چیزی ، دماغه ، بو کشیدن ، بینی مالیدن به ، مواجه شدن با
nosebleed	رعاف ، خون دماغ
nosegay	دسته گل ، گلدسته ، دسته گل یا یک دسته علف
nosey	دارای شامه تیز ، فضول
nosology	مبحث شناسایی و تقسیم بندی امراض
nostalgia	دلتنگی برای میهن ، احساس غربت
nostalgic	دلتنگ ، غریب
nostril	سوراخ بینی ، منخر
nostrum	دارویی که علاج هر درد باشد ، علاج هر چیز

nosy	داراي شامه تيز ، فضول
not	نه منطقی ، نا ، نفی منطقی ، نه ، خیر ، حرف منفی ، نقيض ، نقض ، نفی
notability	برجستگی ، اهمیت ، شهرت
notable	شخص بر جسته ، چیز برجسته ، جالب توجه
notably	بطور برجسته یا قابل ملاحظه
notarial	وابسته به دفتر اسناد رسمي
notarization	گواهي محضري و رسمي
notarize	(سند و غیر) به مهر و امضای سردفتر اسناد رسمي رساندن
notary	سر دفتر اسناد رسمي
notate	نماد کردن ، یادداشت برداشتن ، یاد داشت کردن ، یادداشتي
notation	(به کار بردن علامت و نماد برای نشان دادن واژه و عبارت و عدد و مقدار و غیره) نشانه گذاری، (ریاضی و موسیقی و آواشناسی و غیره) نشانه، علامت، نشان، انگ، یادداشت، خلاصه نویسی، یادداشت برداری، نماد سازی، ثبت، توجه، بخاطر سپاری، حاشیه نویسی
notch	شکاف، بریدگی، دندان (به ویژه روی چوب خط)، (عامیانه) درجه، پله، زینه، شکافدار کردن، (در سطح چیزی) بریدگی ایجاد کردن، دندان دار کردن، به ثبت رساندن، نایل شدن، کسب کردن، (به ویژه میان دو کوه) تنگراه، گردنه، (خیاطی) چرت، شکاف چوبخط، سورا کردن،

	شکاف ایجادکردن، چوبخط زدن، فرورفتگی
note	تفسیر ، قبض ، نامه رسمی ، نامه ای که به وسیله نماینده سیاسی به حکومت خارجی تسلیم می شود ، سند ، اسکناس ، (موسیقی) کلید پیانو ، اهنگ صدا ، خاطرات ، تبصره ، یادداشت ها(در جمع) ، یادداشت کردن ، ثبت کردن ، بخاطر سپردن ، ملاحظه کردن ، نت موسیقی نوشتن ، توجه کردن ، ذکر کردن
notebook	کتابچه یادداشت ، دفتر یادداشت ، دفتر تکالیف درسی
noted	برجسته ، مورد ملاحظه
noteworthy	برجسته، چشمگیر، در خور توجه، جالب توجه، مهم، قابل توجه، قابل دقت، مورد توجه، بارزش
nothing	هیچ ، نیستی ، صفر ، بی ارزش ، ابد
notice	تذکر ، آگاهی ، اعلامیه ، آگهی ، خبر ، اعلان ، توجه ، اطلاع ، اخبار ، ملتفت شدن ، دیدن ، شناختن ، ملاحظه کردن
noticeable	قابل توجه ، قابل ملاحظه ، برجسته
notifiable	اخطار کردنی ، تذکر دادنی
notification	اخطار ، آگاه سازی ، اطلاع ، تذکر
notify	اطلاع دادن، خبر دادن، آگاه کردن، آگه‌داد کردن، اخطاریه فرستادن، آگاهی دادن، اعلام کردن، اخطار کردن
notion	تصور ، اندیشه ، نظریه ، خیال ، ادراک ، فکری ، مفهوم

notional	تصور ، اندیشه ، نظریه ، خیال ، ادراک ، فکری
notoriety	انگشت نمایی ، رسوایی ، بدنامی
notorious	بدنام رسوا
notwithstanding	علیرغم ، با وجود ، به رغم ، با این وجود ، با همه ی این ها ، به هر حال ، گرچه ، هر چند ، گواینکه ، باآنکه ، باوجود اینکه ، بدون توجه
Nouakchott	نواکشوت
nougat	شیرینی بادام دار ، نان بادامی
nought	عدم ، هیچ
nought	عدم ، هیچ
noumenal	وابسته به معنویات و خدایان
noumenon	مجرد ، وجود مجرد ، معقولات ، معنویات
noun	اسم ، نام ، موصوف
nounal	اسمی
nourish	قوت دادن ، غذا دادن ، خوراک دادن ، تغذیه
nourishing	مغذی ، مقوی
nourishment	غذا ، قوت ، خوراک ، تغذیه
nous	(فلسفه) جهان خرد ، جهان - خرد ، عقل کل ، خرد ، قوه ادراک
nova	ستاره ای که نور آن چند روزی زیاد شده و دوباره کم شود ، فانی ستاره ، نو اختر

novation	(حقوق - قبول کردن تعهد یا مسئولیت جدید طبق توافق طرفین) تبدیل تعهد، ابتکار، ابداع، نوسازی
novel	نو ، جدید ، بدیع ، رمان ، کتاب داستان
novelet	داستان کوتاه
novelette	داستان کوتاه
novelist	رمان نویس
novelistic	وابسته به داستان و رمان
novellette	داستان کوتاه
novelty	تازگی ، نوظهوری ، چیز تازه ، چیز نو
novice	جزء برندگان قرار گرفتن شمشیربازی که امتیاز منفی ندارد ، تازه کار ، نو آموز ، مبتدی ، جدیدالایمان ، ادم ناشی ، نوچه
now	حالا ، اکنون ، فعلا ، در این لحظه ، هان ، اینک
nowadays	امروزه ، این روزها
nowhere	هیچ جا ، هیچ کجا ، در هیچ مکان
nowheres	هیچ جا ، هیچ کجا ، در هیچ مکان
nowise	ابداً ، هیچ ، بهیچوجه ، به هیچ عنوان
noxious	مضر ، مہلک
nuance	فرق جزئی ، اختلاف مختصر ، نکات دقیق وظریف

nub	قلمبه شدگی، برآمدگی، کلوخه، تکه ی کوچک، خرده، ریزه، قلبه
nubbin	میوه ناقص ، میوه نارس
nubile	قابل ازدواج و همسری
nuclear	هسته ای ، هسته ای ، مغزی ، اتمی
nucleolus	(زیست شناسی) هستک ، هستک گرد میان هسته سلول
nucleotide	نوکلئوتید
nucleus	مغز ، اساس ، لب ، هسته مرکزی
nude	لخت ، برهنه ، پوچ ، عریان ، بی اثر
nudge	(برای هشدار دادن و غیره) با آرنج زدن (به)، سقلمه زدن، (با ملایمت) تشویق کردن، ترغیب کردن، خواهان کردن، ایزانیدن، گرایاندن، با آرنج زنی، خواهان سازی، تشویق، بالارنج زدن، اشاره کردن
nugatory	پوچ ، بی اثر ، ناچیز
nuisance	مزاحمت ، بلا ، ایدایی ، ایزا کردن ، ازار کردن ، ازار ، مایه تصدیع خاطر ، مایه رنجش ، اذیت
null	(ریاضی) صفر، خالی، نول، هیچتا، (از نظر حقوقی) باطل، بی ارزش، بی اعتبار، بی اثر، کان لم یکن (بیشتر به این صورت: بی اعتبار و تهی and void null)، پوچ، تهی، نهست، بی اهمیت، بی نتیجه، ملغی، باطل، بلااثر، صفر
nullification	ابطال، بی ارزش سازی، الغا، بی اثرسازی، ناچیز سازی

nullify	ملغی کردن ، بی اثر کردن ، لغو کردن
nullity	سند پوچ ، بطلان ، بی اعتباری ، نیستی ، عدم ، پوچی ، صفر
numb	کرخ ، کرخت ، بی حس ، لمس ، لس ، قبض ، روح ، بهت زده ، هاج و واج ، کرخ کردن ، بی حس کردن ، بیحس یا کرخت کردن
number	عدد ، رقم ، شماره ، شمردن ، نمره دادن ، به ، بالغ شدن بر
numbly	بطور بیحس ، بی آنکه حس داشته باشد یا تکان خورد
numbness	بیحسی
numeral	پیکر ، رقم ، شمارگان ، عدد ، عددی ، شمارگانی ، شماری ، وابسته به اعداد ، شماره ای ، هندسی ، رقومی
numeration	شمارش ، احتساب
numerator	(شخص یا ماشین) شماره گذار ، شماره نویس ، شماره انداز ، برخه شمار ، شمارنده ، شمارشگر ، صورت کسر
numeric	عددی ، نمره ای
numerical	عددی ، شماره ای ، شمارشی
numerous	بیشمار ، بسیار ، زیاد ، بزرگ ، پرجمعیت ، کثیر
numinous	ماوراءالطبیعه ، اسرارآمیز ، روحی ، مقدس
numismatist	سکه شناس ، مدال شناس
nunnery	صومعه

nuptial	وابسته بعروسی ، نکاحی ، عروسی ، زفافی
nurse	دایه ، مهد ، پرورشگاه ، پروراندن ، پرستاری کردن ، شیر خوردن ، باصرفه جویی یا دقت بکار بردن
nursling	بچه شیر خوار ، بچه ای که مورد مواظبت قرار می گیرد
nurture	پرورش ، تربیت ، تغذیه ، غذا ، بزرگ کردن (کودک) ، بار آوردن بچه ، پروردن
nut	جوز ، چرخ دنده ساعت ، مهره ، اجیل گرد آوردن ، دیوانه ، خل
nutcase	آدم خل و ضع، خل، غیر عادی*
nutjob	دیوانه ، هم خل و چل
nutrient	ماده مغذی ، ماده مقوی از لحاظ غذایی
nutrient	مغذی ، ماده مغذی ، ماده مقوی از لحاظ غذایی
nutriment	تغذیه ، کسب نیرو بوسیله غذا ، بقوت ، غذا ، خوراک
nutrition	(دریافت مواد خوراکی توسط ساز واره برای رشد و نوسازی بافت ها) پرود گیری، تغذیه، پروره گیری، خوراک، غذا، قوت، خوردنی، خورد و خوراک، پرود، علم تغذیه، پرود شناسی، تقویت، قوت گیری
nutritious	مغذی
nutritive	مغذی
nuzzle	با پوزه کاویدن یا بو کردن ، پوزه بخاک مالیدن ، غنودن ، عزیز داشتن

o	آه!، وه!، ای!، آخ!، واه! (oh هم می نویسند)، پانزدهمین حرف الفبای انگلیسی
oaf	بچه ای که پریان بجای بچه حقیقی بگذارند ، بچه ناقص الخلقه ، ساده لوح
oak	بلوط ، چوب بلوط
oaken	ساخته شده از چوب بلوط ، بلوطی
oakum	پس مانده الیاف شاهدانه ، بتونه ، الیاف قیراندود کنف مخصوص درزگیری
oar	(قایقرانی) پارو، پارو زدن، (کسی که پارو می زند) پارو زن
oasis	مامن، پناه گاه، جای دنج، مایه ی دل خوشی، واحه، آبادی میان کویر، آبادی یا مرغزار میان کویر
oatcake	کلوچه ور نیامده که از ارذجودوسر درست می کنند قرص جودوسر
oath	سوگند، قسم، (به کار بردن نام خدا و مقدسان با خشم یا برای تاکید و غیره) توهین به مقدسات، ذکر نام خدا به طریق نا شایسته، ناسزا، فحش، دشنام، پیمان، قسم خوردن
oats	جو دو سر ، جو صحرایی ، یولاف ، شوفان ، جو دادن
obdurate	سخت دل ، بی عاطفه ، سرخت ، لجوج ، سنگدل
obedience	فرمان برداری، اطاعت، هیرمندی، تسلیم، حرف شنوی، رامی
obedient	فرمان بردار، مطیع، هیرمند، سر به زیر، منقاد، حرف شنو، رام
obeisance	کرنش ، احترام ، تواضع ، تعظیم

obelisk	ستون هرمی شکل سنگی
obese	فربه ، گوشتالو ، چاق
obesity	مرض چاقی ، فربهی
obey	اطاعت کردن، فرمانبرداری کردن، مطیع بودن، هیرمندی کردن، تمکین کردن، حرف شنوی کردن، تسلیم بودن، فرمان بردن، (فرمان یا دستور) انجام دادن، به کار بستن، موافقت کردن، تسلیم شدن
obfuscate	گیج کردن ، مبهم و تاریک کردن
obfuscation	مبهم و تاریک کردن
obituary	اگهی در گذشت ، وابسته به وفات
object	مورد ، اعتراض داشتن ، شیئی ، چیز ، مقصود ، شیء ، موضوع ، منظره ، هدف ، مفعول ، کالا ، اعتراض کردن ، مخالفت کردن
objectify	عینیت دادن، به حالت عینی در آوردن، برونی کردن، خاصیت و ماهیت چیزی رامعین کردن، بنظر آوردن، بصورت مادی و خارجی مجسم کردن
objection	ناخشنودی، بد آمدن، تنفر، مخالفت، پادی، اعتراض، واسرنگیدن، چخیدن، پرخاش، ایراد، استدلال مخالف
objectionable	ناخوشایند، زننده، آزار انگیز، قابل مخالفت، پاد پذیر، واسرنگیدنی، قابل اعتراض، ایراددار
objective	دارای وجود خارجی ، اماج ، منظور از عملیات ، عملی ، واقعی ، قابل مشاهده ، بی طرف ، علمی و بدون نظر خصوصی

	، حالت مفعولی ، برونی ، عینی ، هدف ، منظور ، مقصود ، معقول
objectively	بطور واقعی یا خارجی ، بطور مفعول
objectivity	بی غرضی، بی نظری، ناسوی داری، بی طرفی، انصاف، عینی بودن، مادیت، هستی، واقعیت، بیطرفی و بی نظری
objector	اعتراض کننده ، معترض
objurgate	تقیب کردن ، سخت مورد انتقاد قرار دادن
objurgation	سرزنش سخت
oblige	در محذور قرار دادن ، متعهد و ملتزم کردن ، ضامن سپردن ، ضروری
obligation	عهد ، اجبار ، تعهد ، الزام ، التزام ، محذور ، وظیفه
obligatory	فرض واجب ، فرض ، اجباری ، الزامی ، فرضی ، واجب ، (حقوق) لازم ، الزام اور
oblige	وا داشتن، بایاندن، مجبور کردن، ناچار کردن، ناگزیر کردن، موظف کردن، منت گذاشتن، (به کسی) لطف کردن، وادار کردن، مرهون ساختن، متعهد شدن، لطف کردن
obliging	منت گذار، مهربان، مدد کار، پر لطف، بزرگووار، آماده خدمت، حاضر خدمات، اجباری، الزامی
oblique	کج ، عکس مورب ، اریب ، مایل ، غیر مستقیم ، منحرف ، حاده یا منفرجه ، مورب
obliterate	از بین بردن ، ستردن ، محو کردن ، زدودن ، پاک کردن ، معدوم کردن
oblivion	فراموشی ، نسیان ، از خاطر زدایی ، گمنامی

oblivious	فراموشکار ، بی توجه
oblong	دراز پهنا ، مستطیل ، دراز ، دوک مانند ، کشیده ، نگاه ممتد
obloquy	بدگویی ، ناسزاگویی ، سرزنش ، افترا
obnoxious	گزنداور ، مضر ، زیان بخش ، نفرت انگیز ، منفور
obnubilate	در زیر ابر پوشاندن، ابری کردن، تخدیر شدن
obscene	(گفتار و رفتار) زشت، هرزه، قبیح، وقیح، موهن، مستهجن، ناپسند، زشت و وقیح، کریه، شهوت انگیز
obscure	مشکوک ، کدر ، پوشاندن ، مخفی کردن ، محو ، نامفهوم ، تیره کردن ، تاریک کردن ، مبهم کردن ، گمنام کردن
obscurity	تیرگی ، تاری ، ابهام ، گمنامی
obsequies	ایین تشیع جنازه ، ختم گزاری
obsequious	چاپلوس ، متملق ، سبزی پاک کن ، فرمانبردار
obsequy	مجلس ترحیم یا تجلیل متوفی ، فرمانبرداری
observance	رعایت
observant	مراعات کننده ، مراقب ، هوشیار
observation	رصد کردن ، دیدبانی کردن ، مشاهده کردن ، معاینه و بررسی کردن ، مشاهده ، ملاحظه ، نظر
observatory	رصدخانه ، رصد خانه ، زیچ

observe	معاینه کردن ، اظهار عقیده کردن ، نظر دادن ، بجا آوردن ، دیدبانی کردن ، رعایت کردن ، مراعات کردن ، مشاهده کردن ، ملاحظه کردن ، دیدن ، گفتن ، برپاداشتن (جشن و غیره)
observer	دیده بان ، ناظر عینی ، ناظر یا مشاهده کننده ، مشاهده کننده ، مراقب ، پیرو رسوم خاص
observer	دیده بان ، ناظر عینی ، ناظر یا مشاهده کننده ، مشاهده کننده ، مراقب ، پیرو رسوم خاص
obsess	آزار کردن ، ایجاد عقده روحی کردن
obsession	عقده روحی ، فکر دائم ، وسواس
obsessive	عقده ای ، دستخوش یک فکر یا میل قوی
obsidian	شیشه آتش فشانی ، شیشه معدنی ، مواد آتش فشانی سیاه مانند است به شیشه بطری
obsolescence	از رده خارج شدن ، کهنگی ، منسوخی ، متروکی ، از رواج افتادگی
obsolescent	از رده خارج شده ، کهنه ، منسوخ
obsolete	غیر قابل استفاده ، فرسوده ، منسوخ ، مهجور ، غیر متداول ، متروک ، متروکه ، کهنه ، از کار افتاده
obstacle	رهگیر ، راه گیر ، مانع ، رادع ، راه بند ، جلوگیر ، گذر بند ، گیر ، رادع ، سد جلو راه ، محذور ، پاکیر
obstetric	زایمانی ، وابسته به زایمان
obstetrician	ماما ، قابله ، پزشک متخصص زایمان
Obstetricians	ماما ، متخصص زایمان قابله ، پزشک متخصص زایمان

obstetrics	مامای ، علم مامایی ، علم قابلگی
obstinacy	تمرد ، خیره سری ، سرسختی ، لجاجت
obstinate	کله شق ، لجوج ، سرسخت ، خود رای ، خیره سر
obstreperous	غو غایی ، پرهیاهو ، پر سر و صدا ، لجوج ، دعوایی
obstruct	بستن ، مسدود کردن ، جلو چیزی را گرفتن ، مانع شدن ، ایجاد مانع کردن ، اشکال تراشی کردن
obstruction	راهبندان، گیر، بند آور، مانع، سد، رهگیر، انسداد، گرفتگی، بند آوری، رهگیری، مسدود سازی، منع، جلو گیری
obtain	احراز ، بدست آوردن ، فراهم کردن ، گرفتن
obtainable	بدست آوردنی ، قابل حصول
obtest	استدعا کردن، التماس و زاری کردن، التماس کردن، بشهادت طلبیدن، اعتراف کردن
obtrude	بدون تقاضا چیزی را مطرح کردن ، مزاحم شدن ، متحمل شدن بر ، جسارت کردن
obtruder	مزاحم ، فضول
obtrusive	مزاحم ، فضول
obtuse	لب گرد ، پخ ، باز ، بیحس ، کند ذهن ، منفرجه ، زاویه ۱۹ تا ۱۱۸ درجه
obtuseness	کندی، کودنی، باز بودن، انفراج، خفگی، کری

obverse	روی سکه ، روی اسکناس ، روی هر چیزی ، طرف مقابل ، (منطق) قضیه تالی ، معکوس
obvert	نقض کردن ، نمایی چیزی را عوض کردن
obviate	مرتفع کردن ، رفع کردن ، رفع نیاز کردن
obvious	اشکار ، هویدا ، معلوم ، واضح ، بدیهی ، مریی ، مشهود
obviously	بطور اشکار یا معلوم ، بدیهی است که
occasion	اقتضا ، لزوم ، سبب موقعیت ، موجب شدن ، موقع ، مورد ، وهله ، فرصت مناسب ، موقعیت ، تصادف ، باعث شدن ، انگیختن
occasional	اتفاقی ، وابسته به فرصت یا موقعیت ، مربوط به بعضی از مواقع یا گاه و بیگاه
occasionally	گاهگاه ، گاه و بیگاه ، بعضی از اوقات
occident	غرب ، مغرب زمین ، اروپا ، باختری
occidental	(شعر قدیم) باختری ، غربی ، (o بزرگ) وابسته به اروپا و امریکا و مردم و فرهنگ و امور آنها ، باختر غربی
occlude	بستن ، مسدود کردن ، خوردن
occult	از نظر پنهان کردن ، مخفی کردن ، پوشیده ، نهانی ، سری ، رمزی ، مکتوم ، اسرار آمیز ، مستتر کردن
occupancy	اشغال ، جاگیری ، سکونت ، سکنی گزینی ، خانه گیری ، در زیستی ، تصرف ، اشغال مال
occupant	ساکن ، مستاجر ، اشغال کننده

occupation	اشتغال ، حق تصرف ، حقوق و امتیازات ناشیه از تصرف اعیان غیر منقول ، کار ، تصرف کردن ، شغل ، پیشه ، حرفه ، اشتغال ، تصرف
occupational	شغلی ، حرفه ای
occupier	منصرف ، مستقر ، اشتغال کننده ، ساکن
occupy	مشغول کردن ، اشتغال کردن ، تصرف کردن ، سرگرم کردن ، مشغول داشتن
occur	رخ دادن ، اتفاق افتادن ، خطور کردن ، واقع شدن
occurrence	رخداد ، وقوع ، اتفاق ، تصادف ، رویداد ، پیشامد ، واقعه ، خطور
ocean	اقیانوس
octagon	هشت گوش ، هشت پهلو ، هشت ضلعی ، هشت وجهی ، هشت گونه ، چیز هشت گوشه
octave	فاصله بین دو فرکانس با نسبت ۲:۱ ، (در موسیقی) ، (موسیقی) شعر هشت هجایی ، نت های هشتگانه موسیقی
octavo	ورق بزرگ کاغذ هشت برگی
octogenarian	هشتاد ساله ، وابسته به ادم 1۸ ساله
ocular	دیدگر ، چشمی ، بصری ، باصره ای ، وابسته به دید چشم ، فطری
oculist	چشم پزشکی ، عینک ساز
oculus	معماری: پنجره گرد
odd	سوگند ملایم ، بخدا ، طاق ، تک ، فرد ، عجیب و غریب ، آدم عجیب ، نخاله فرد ، عجیب

oddball	(امریکا- خودمانی) آدم عجیب و غریب، آدم غیر عادی، خل وضع، عجیب و غریب
oddity	چیز عجیب و غریب ، غرابت
odds	نابرابری ، فرق ، احتمال و وقوع ، تمایل بیک سو ، احتمالات ، شانس ، عدم توافق ، مغایرت
ode	قطعه شعر بزمی ، غزل ، چکامه ، قصیده
odious	کراهت اور ، نفرت انگیز
odium	نفرت ، دشمنی ، عداوت ، رسوایی ، زشتی ، بدنامی
odometer	(در اتومبیل و غیره) دوری سنج، کیلومتر شمار، کیلومتر شمار اتومبیل و غیره
odor	رایحه، خنجیر، حالت کلی، محیط، پر گیر، (قدیمی) عطر، عطر، عطر و بوی، طعم، شهرت
odoriferous	بدبو ، زننده ، بودار ، دارای بو
odorous	بودار ، بدبو ، متعفن
odour	بو ، رایحه ، عطر و بوی ، طعم ، شهرت
odyssey	قطعه منظوم رزمی منسوب به هومر شاعر یونانی حاوی شرح مسافرت‌های پر حادثه' ادیسه'
oecology	علم عادات طرز زندگی موجودات الی و نسبت انها با محیط
oenophile	شراب شناس، شراب دوست
oeuvre	(فرانسه) آثار (نویسنده یا موسیقی دان)، کلیات، کار عمده، کار حیاتی، اثر ادبی

of	از مبدا ، از منشا ، از طرف ، از لحاظ ، در جهت ، در سوی ، درباره ، بسبب ، بوسیله
off	خارج از محدوده مدافع خط ، مربوط به سمت راست زمین کریکت سمت راست اسب ، جدا ، قطع ، خاموش ، ملغی ، پرت ، از محلی بخارج ، بسوی (خارج) ، عازم بسوی ، دورتر ، از یک سو ، از روی ، از کنار ، خارج از ، مقابل ، عازم ، تمام ، کساد ، بیموقع ، غیر صحیح ، مختلف
offal	دور انداختنی، وازده، (قصابی) دل و روده، زوائد درون شکم جانور ذبح شده، آشغال، اخال، مواد زائد، لاشه
offence	خلاف ، تفصیر ، جرم ، خطا ، تعرض ، عملیات تعرضی ، عملیات افندی ، گناه ، تقصیر ، حمله ، یورش ، هجوم ، اهانت ، توهین ، دلخوری ، رنجش ، تجاوز ، قانون شکنی -بزه
offend	رنجیدن، رنجاندن، دلخور کردن یا شدن، گران خاطر کردن یا شدن، آزرده، رنجه داشتن، ناخشنود کردن یا شدن، خشمگین کردن یا شدن، (مهجور) تخلف کردن، تخطی کردن، سرپیچی کردن، مرتکب گناه شدن، متغیر کردن، اذیت کردن، صدمه زدن
offender	متخلف ،تخطی کننده ،متجاوز
offense	تهاجم ، توپ اندازی و تلاش برای انداختن میله ،گناه ، تقصیر ، حمله ، یورش ، هجوم ، اهانت ، توهین ، دلخوری ، رنجش ، تجاوز ، قانون شکنی ، بزه
offensive	اهانت امیز ، تهاجمی ، متهاجم ، عملیات افندی ، تهاجم ، مهاجم ، متجاوز ، اهانت

	اور ، رنجاننده ، کریه ، زشت ، یورش ، حمله
offer	ایجاب ، اظهار یا ابراز کردن ، عرضه کردن ، پیشنهاد (در مناقصه و مزایده) ، تقدیم داشتن ، پیشکش کردن ، عرضه ، پیشنهاد کردن ، پیشنهاد ، تقدیم ، پیشکش ، ارائه
offhand	بی تامل ، بداهه ، بدون مقدمه ، بدون تهیه
office	شغل عمومی ، شغل ، مسئولیت ، احراز مقام ، اشتغال ، وظیفه ، خدمت ، محل کار ، اداره ، دفتر کار ، دفتر ، منصب
officer	عضو هیات رئیسه ، امین صلح ، صاحب منصب ، مامور ، متصدی ، افسر معین کردن ، فرماندهی کردن ، فرمان دادن
official	اداری ، کارمند ، تشریفاتی ، صاحب منصب ، عالیرتبه ، موثق و رسمی
officiate	مراسمی را بجا آوردن ، بعنوان داور مسابقات را اداره کردن
officious	غیر رسمی ، نیمه رسمی ، فضول ، مداخله کن ، فضولانه ، ناخواسته
off-limits	اماکن ممنوعه برای نظامیان ، منطقه ممنوعه
offset	هر چیزی که از چیز دیگر منشعب شده باشد: کوه فرعی، کوهپایه، کوهچه، دنباله، ادامه، پیامد، شعبه، دست آورد، جبران کردن، پارسنگ کردن، متوازن کردن، هم سنگ کردن، هم وزن کردن، موازنه کردن، شاخه، جوانه، پیاز فرعی، بچه پیاز، بچه سیب زمینی، شاخه ی نورس، پا جوش، (معماری) تاچه، برآمدگی دیوار، لبه ی پیش آمده ی دیوار، (گیاه شناسی - شاخه ای که ریشه دوانده و گیاه تازه ای می

	شود) زاد شاخه، (مکانیک) خمیدگی میله و لوله و غیره، خمش، (لوله کشی) دوخم، (پیچ گوشتی) سرکچ، یک وری، (ابزار و آچار) کج تیغه، خمیده، لنگ، (چاپ) افست، چاپ افست کردن، (نقشه برداری) انحراف عمودی خط، جابجاسازی، مبدا، نقطه شروع مسابقه، چین، خمیدگی، انحراف، وزنه متعادل، رقم متعادل کننده، متعادل کردن، خنثی کردن
offshoot	شاخه نورسته ، جوانه ، ترکه ، فرع ، انشعاب ، شعبه ، مشتق
offshore	دور از ساحل، به سوی دریا، دریا سوی، در دریا، (امریکا) ماورای بحار، برون مرز(ی)، فرا دریا(یی)، از جانب ساحل، قسمت ساحلی دریا
offspring	بچه، فرزندی، اولاد، زاده، (حیوان) توله، جوجه، کره، زاد و رود، تخم و ترکه، نسل، اعقاب، نوادگان، پس آیندگان، پیامد، نتیجه، دستاورد، زاد و ولد، مبدا، منشا
oft	بارها، بسیار ر دهنده، کثیر الوقوع، غالبا
often	بارها ، خیلی اوقات ، بسی ، کرارا ، بکرات ، غالب اوقات
ogle	چشم چرانی کردن ، چشم چرانی ، نگاه عاشقانه کردن ، با چشم غمزه کردن ، عشوه
ogre	غول ، ادم موحش
oh	ها ، به ، وه (علامت تعجب و اندوه)، علامت صفر ، عدد صفر
oil	روغنکاری کردن ، چربی ، مرهم ، نفت ، مواد نفتی ، نقاشی با رنگ روغنی ، روغن

	زدن به ، روغن کاری کردن ، روغن ساختن
ointment	روغن ، مرهم ، پماد
ok	صحیح است ، بسیار خوب ، تصویب کردن ، موافقت کردن ، اجازه ، تصویب
okay	صحیح است ، بسیار خوب ، تصویب کردن ، موافقت کردن ، اجازه ، تصویب
old	سالخورده ، کهن سال ، مسن ، فرسوده ، دیرینه ، قدیمی ، کهنه کار ، پیرانه ، کهنه ، گذشته ، سابقی ، باستانی
old-fashioned	از مد افتاده ، کهنه پرست ، محافظه کار
oleaginous	چربی زا ، پر چربی ، روغنی ، روغن پوش ، شبیه روغن ، دارای خواص روغن
olfactory	وابسته بحس بویایی
oligarchy	حکومت معدودی از اغنیا و ثروتمندان
olive-branch	شاخ زیتون ، اولاد
olympic	مربوط به مسابقات المپیک
Olympics	بازیهای المپیک (هر ۴ سال یک بار)
Oman	عمان
Omani	عمانی
ombre	نوعی بازی ورق سه نفری اسپانیولی
ombudsman	(ماموری که کارش رسیدگی به شکایات مردم علیه دولت و مراجع دولتی است) داد آور ، فریادرس مردم

omelette	املت ، خاکینه ، کوکوی گوجه فرنگی
omen	شگون ، یمن ، تفال ، فال ، طالع ، از وقوع چیزی خبر دادن ، دلالت کردن بر ، نشانه ، نوید ، پیشگویی ، بفال نیک گرفتن
ominous	بدشگون ، نامیمون ، شوم ، بدیمن
omission	از قلم افتادگی ، حذف ، فروگذاری ، غفلت
omit	از قلم انداختن ، ذکر نکردن ، انداختن ، حذف کردن ، زدن ، قلم زدن ، انجام ندادن ، کوتاهی کردن ، قصور کردن ، غفلت کردن
omnibus	(رستوران) مستخدم ، اتوبوس ، جنگ آثار یک نویسنده یا آثار مربوط به موضوع بخصوص ، کلیات ، چند کاره ، چند هدفی ، چند کاربردی ، چندگانه ، توده مردم ، عامه
omnifarious	گوناگون ، رنگارنگ ، متنوع ، جور واجور ، همه جور ، جور بجور
omnific	خالق همه چیز ، همه آفرین ، همه چیز آفرین ، خالق کل
omnificent	دارای قدرت خلاقه ، خالق کل
omnipotence	قدرت تام ، قدرت مطلق ، قادر مطلق ، همه توانا
omnipotent	قادر مطلق ، قادر متعال
omnipresent	حاضر در همه جا
omniscience	همه چیزدانی ، دانش بی پایان ، علم لاینتهای
omniscient	واقف بهمه چیز
omnivorous	همه چیز خور ، وابسته بجانوران همه چیز خور

on	درباره ، همراه ، نزد ، در اوج قدرت ، گویی که هدف ضربه بعدی است (بیلیارد) ، وصل ، روشن ، برقرار ، در روی ، برروی ، بالای ، در باره ، راجع به ، در مسیر ، عمده ، باعتبار ، بعلت ، بطرف ، در بر ، برتن ، به پیش ، به جلو ، همواره ، بخرج
onani	استمنا، جلق (سوئدی)
once	یکمرتبه ، یکبار دیگر ، فقط یکبار ، یکوقتی ، سابقا
oncology	(پزشکی) آمو شناسی، غده شناسی، تومورشناسی، طب غده شناسی
one	تک ، شخص ، ادم ، کسی ، شخصی ، یک واحد ، یگانه ، منحصر ، عین همان ، یکی از همان ، متحد ، عدد یک ، یک عدد ، شماره یک
onerous	سنگین ، گران ، شاق ، دشوار ، طاقت فرسا
onery	عادی، معمولی، اذیت کننده، بدخلق
oneself	خود شخص، به خود، خود را، خودش را، self s'one خود، نفس، در حال عادی
ongoing	در حال پیشرفت ، مداوم
onion	پیاز
online	درون خطی
only	تنها ، محض ، بس ، بیگانه ، عمده ، صرفا ، منحصر ا ، یگانه ، فقط بخاطر
onomatopoeia	تسمیه صوفی ، تسمیه تقلیدی ، صداواژه

onrush	حمله ، پیشروی ، یورش
onset	تاخت و تاز ، حمله ، هجوم ، اصابت ، وهله ، شروع
onslaught	یورش ، حمله
onto	به ، بر ، سوی
ontology	بود شناسی، هستش شناسی، هستی شناسی، علم موجودات
onus	مسئولیت ، بار ، تعهد ، مسئولیت
onward	به جلو، (به) پیش، پیش سوی (زمان یا مکان)، به بعد، پیش رو، پیش رونده، رو به جلو (onwards هم می نویسند)، بسوی جلو، بجلو
oomph	(امریکا- خودمانی)، جاذبه ی جنسی، شهوت انگیزی، جاذبه شخصی، دلربایی
ooze	گل آبی، شلکا، خره، لجن، لای، تراویدن، تراوش کردن، آهسته جریان داشتن (مانند خون نیمه لخته یا گل و لای)، پس دادن، زهیدن، (مجازی) آهسته بیرون دادن یا آمدن، عیان شدن یا کردن، (جوشانده ی پوست بلوط و سماق و غیره که در دباغی کار برد دارد) مایع دباغی، ریزش یا جریان آهسته (مانند خونریزی آهسته یا جریان گل و لای) تراوش، زهش، گل ته دریا یا رودخانه و غیره، زهاب، زمین پوشیده از گل و لای، باتلاق، گلزار، شیره، شهد، چکیده، جریان، جاری، رسو، لجنزار، بستر دریا، آهسته جریان یافتن، بیرون دادن
opacity	میزان یا حالت کدر بودن، ماتی، نا فرانمایی، کدری، تاری، تیرگی، ناشفافی،

	هر چیز یا نقطه یا لکه ی مات، ابهام، ناروشنی، گنگی، حاجب ماورایی، ابهام
opalescence	کدری ، شیری رنگی ، عین الشمس ، تابش قوس و قزحی
opalescent	شیری رنگ ، کدری
opaque	ناشفاف ، غیر شفاف ، مبهم ، کدر ، شیشه یا رنگ مات
open	باز کردن ، قابل بحث ، واریز نش ، سکی ، وضع زه هنگام کشیده شدن ، خط باز بی دفاع (شمشیربازی) ، فضای باز ، زمین باز ، گسترده ، باز ، گشوده ، سرگشاده ، دایر ، روباز ، ازاد ، بی الایش ، مهربان ، رک گو ، صریح ، در معرض ، بی پناه ، بی ابر ، واریز نشده ، باز کردن ، گشودن ، گشادن ، افتتاح کردن ، اشکار کردن بسط دادن ، مفتوح شدن ، شکفتن ، روشن شدن ، خوشحال شدن ، باز شدن
opening	دهانه ، چشمه ، جای خالی ، سوراخ ، سراغاز ، افتتاح ، گشایش
openly	آشکارا ، به طور آشکار ، علنا ، دست بلند ، بی پرده
openness	بازی، گشودگی، گشادگی، آشکاری، بی پردگی، آزادی
opera	اپرا، ساختمان اپرا، موسیقی اپرا، ترانه ی اپرا، (لاتین) جمع واژه ی: opus، تماشاخانه، اهنگ اپرا
operate	کار کردن ، فرمان دادن ، عمل کردن بکار افتادن ، به کار انداختن ، خرید و فروش کردن ، بفعالییت واداشتن ، بکار انداختن ، گرداندن ، اداره کردن ، راه انداختن ، دایر بودن ، عمل جراحی کردن ، عمل کردن ، بهره برداری کردن

operating	عامل ، عملیاتی
operation	عملیات ، عمل کردن ، به کار انداختن ، اداره ، گرداندن ، عمل جراحی ، گردش ، وابسته به عمل ، عملکرد ، بهره برداری
operational	حاضر به کار ، فعال ، قابل بکار انداختن ، قابل استفاده ، موثر ، دایر
operative	عملی ، کارگر ، قابل استفاده ، موثر ، دایر ، عامل ، عمل کننده
operator	عملگر ، کارگردان ، اپراتور ، تلگرافچی ، متصدی دستگاه ، متصدی ، عمگر ، گرداننده ، عمل کننده ، تلفن چی
operetta	اپرای کوچک
operose	شاق ، پرزحمت ، پرمشقت ، ساعی
opiate	افیون دار ، خواب آور ، مخدر ، تکسین دهنده
opine	(معمولا مزاح آمیز) اظهار نظر کردن ، اندیشیدن ، پیشنهاد کردن ، نظر یا عقیده خود را اظهار داشتن ، اظهار نظر کردن ، نظریه دادن
opinion	نظریه ، عقیده ، نظر ، رای ، اندیشه ، فکر ، گمان
opinionated	جزمی ، متعصب ، کوتاه فکر ، خود رای ، مستبد ، خود سر
opponent	طرف دعوی ، رقیب ، مخالف ، ضد ، معارض ، حریف ، طرف ، خصم
opportune	بجا ، بموقع ، بهنگام ، درخور ، مناسب
opportunist	فرصت طلب ، نان بنرخ روز خور
opportunity	فرصت ، مجال ، دست یافت ، فراغت

oppose	در افتادن ، ضدیت کردن ، مخالفت کردن ، مصاف دادن
opposite	معکوس ، ضد عکس ، مقابل ، ضد ، وارونه ، از روبرو ، عکس قضیه
opposition	تناقض ، تقابل ، اقلیت ، دشمنی ، ضدیت ، مخالفت ، مقاومت ، تضاد ، مقابله
oppress	(فکر یا اعصاب یا روحیه) رنج دادن، رنجه داشتن، آزار دادن، گرانبار کردن، نگران کردن، دلواپس کردن، سرکوب کردن، منکوب کردن، ستمگری کردن، ستم کردن، ظلم روا داشتن، (مهجور) خرد و خمیر کردن، پایمال کردن، مطیع و منقاد کردن، ذلیل کردن، ستم کردن بر، کوفتن، تعدی کردن، درمضیقه قرار دادن، پریشان کردن
oppressive	طاقت فرسا، آزارگر، آزارنده، رنج آور، سخت، توانفرسا، ستمگر، ظالم، بیدادگر، ستمگرانه، ظالمانه، اجحاف آمیز، ستم پیشه، خورد کننده، ناراحت کننده، غم افزا
oppressor	ظالم ، ستمگر
opprobrious	رسوا ، ننگ اور
opprobrium	رسوایی ، ننگ ، خفت ، زشتی ، ناسزایی
oppugn	(با استدلال و مدرک) مخالفت کردن، مورد پرسش قرار دادن، مورد تردید قرار دادن، نکوهیدن، مخالفت کردن با، مورد بحک قرار دادن، مبارزه کردن با، دعوا کردن، بمبارزه طلبیدن
opt	برگزیدن ، انتخاب کردن

optic	وابسته به بینایی ، چشمی ، بصری ، شیشه عینک ، چشم
optical	وابسته به حس بینایی، بصری، عینی، دید، دیداری، نوری
optician	عینک ساز ، عینک فروش ، دوربین ساز ، دوربین فروش
optics	نورشناخت ، اپتیک ، نورشناسی ، علم روشنایی ، علم بینایی ، فیزیک نور
optimal	بهینه ، بهین ، مربوط به کمال مطلوب
optimism	فلسفه خوش بینی ، نیک بینی
optimist	خوش بین
optimistic	خوش بین ، خوش بینانه
optimization	بهینه سازی ، بهینه سازی
optimum	مناسب ، حد مطلوب ، بهینه ، مقدار مطلوب ، حالت مطلوب ، درجه لازم
option	خيارات (در جمع) ، حق انتخاب ، اختیار خرید یا فروش ، گزینه ، انتخاب ، خصیصه اختیاری ، آزادی ، اظهار میل
optional	اختیاری ، انتخابی
optometrist	عینک ساز
optometry	دید سنجی ، تعیین میزان دید چشم ، عینک سازی ، عینک فروشی
opulence	توانگری ، دولتمندی ، وفور ، سرشار
opulent	وافر

opus	اثر ، کار ، نوشته ، قطعه موسیقی
opuscule	(نادر) اثر (هنری یا ادبی) جزئی، کار کوچک، اثر جزئی، چیز بی اهمیت
or	یا اینکه ، یا آنکه ، خواه ، چه
oracle	پند آدم پر خرد، پند شخص دانا، (در یونان و روم باستان) معبدی که در آن با خدایان تماس حاصل می شد، وحی گاه، الهام خدا، وحی دار گونه، پیشگویی، آدم پر عقل و آینده بین، آدم پر خرد، ندای هاتف، وحی منزل، سروش، الهام الهی، دانشمند
oracular	سروشی ، وابسته به غیبگویی ، الهامی ، وابسته به وحی
oral	زبانی ، شفاهی ، دهانی ، از راه دهان
orange	پرتقال ، نارنج ، مرکبات ، نارنجی ، پرتقالی
orate	سخنرانی کردن ، نطق کردن ، خواندن
oration	نطق ، سخنرانی ، فصاحت و بلاغت ، خطابه
orator	سخن پرداز ، سخنران ، ناطق ، خطیب ، مستدعی
oratorio	قطعه موسیقی و آواز همراه با گفتار
oratory	نمازخانه ، شیوه سخنرانی ، فن خطابه ، سخن پردازی
orbit	مدار، پرگاره، گردجا، در مدار حرکت کردن، در دایره حرکت کردن، دور زدن، (ماهواره یا موشک و غیره) در مدار قرار دادن، در پرگاره قرار دادن، (فعالیت یا نفوذ یا علاقه و غیره) حوزه، محدوده،

	<p>قلمرو، (کالبدشناسی) حدقه ی چشم، چشمخانه (eye socket هم می گویند)، (جانورشناسی) پوست دور چشم پرنده، حدقه، مدار، فلک، مسیر، حدود فعالیت، بدور مداری گشتن، دایره وار حرکت کردن</p>
orchard	<p>باغ (میوه)، باغستان، باهمیوه، شکوفه زار</p>
orchestra	<p>پهنه ای به شکل نیم دایره در جلو صحنه، نیم پرهونه، (در تئاترهای امروزی) جایگاه ارکستر (در جلو و زیر صحنه) ، (سالن تئاتر) طبقه ی هم کف، صحن اصلی، صندلی های صحن اصلی (به ویژه در چند ردیف جلو)، (موسیقی - دسته ی بزرگ نوازندگان) ارکستر، ارکست، دسته نوازندگان، جایگاه ارکست</p>
orchestrate	<p>(برای اپرا یا نمایش و غیره) آهنگ ارکستری تهیه کردن، دارای آهنگ ارکستری کردن، سامان دادن، سازماندهی کردن، هماهنگ کردن، (برای ارکستر) موسیقی نوشتن، آهنگ تصنیف یا تنظیم کردن، هماهنگ و موزون کردن، ارکست تهیه کردن، بصورت ارکست درآوردن</p>
ordain	<p>ترتیب دادن ، مقدر کردن ، وضع کردن ، امر کردن ، فرمان دادن</p>
ordeal	<p>امتحان سخت برای اثبات بیگناهی ، کار شاق</p>
order	<p>رتبه ، حکم ، حواله کردن دستور ، خرید ، سفارش دادن ، سبک معماری ، شیوه ، دستورالعمل ، دستور عملیاتی ، دستور دادن ، ترتیب انجام کار ، فرمان ، نظم دادن ، منظم کردن ، سفارش دادن ، تنظیم کردن</p>
orderly	<p>مرتب، منظم، بسامان، سامان مند، با دهناد، با سرواد، آراسته، خوش رفتار، نیک</p>

	رفتار، پیرو قانون، صلح جو، سر به راه، (ارتش) وابسته به امربری، امررسانی، امربری، (ارتش) گماشته، مستخدم، مستخدم بیمارستان، مرتبا، منظم، به طور مرتب و منظم، سازگانی، با سازمان، دارای نظام معین، سیستماتیک، بانضباط، گماشته، مصدر، خدمتکار بیمارستان
ordinal	ترتیبی، وصفی، عدد وصفی یا ترتیبی
ordinance	فرمان، امر، حکم، مشیت، تقدیر، ایین
ordinarily	معمولا، عاده
ordinary	معمولی، عادی، متداول، پیش پا افتاده
ordinate	عرض (محور مختصات)، رست، عرض (در صفحه مختصات)، عرض (نقطه)، عرض، بعد قائم
ordination	انتصاب، برگماری، دسته بندی، سنخیت
ordnance	رسته اردنانس، اردنانس، مربوط به اسلحه و مهمات، (علوم نظامی) توپ، توپخانه، مهمات، ساز و برگ
ore	(سنگ و خاک فلزدار) کانه، سنگ معدن، خاک معدن، کانسنگ، سنگ دارای فلز
organ	ارگ، ارغنون، عضو، اندام، الت، وسیله، ارگان
organelle	(زیست شناسی) اندامک
organic	زیستی، یکان سازمانی، سازمانی، عضوی، ساختمانی، موثر در ساختمان اندام، اندام دار، اساسی، اصلی، ذاتی، بنیانی، حیوانی، وابسته به شیمی الی، وابسته به موجود الی

organism	اندامگان، سازواره، موجود زنده، ارگانیسم، اندامه، سازمان، ترکیب موجود زنده
organization	سازمان دادن، ارائه دادن موضع، یکان، قسمت، سازمان، تشکیلات، سازماندهی
organizational	سازمانی، مربوط به سازمان
organize	تشکیل دادن، ارائه دادن، مرتب کردن، سازمان دادن، تشکیلات دادن، درست کردن، سرو صورت دادن، متشکل کردن
organized	سازمان داده شده، سازمان یافته، متشکل
orgiastic	وابسته به عیاشی و میگساری، سرمستانه، شورمندانه، میگساری، خماری
orgies	مجلس عیش
orgy	روم و یونان قدیم) مجالس عیاشی و میگساری بافتخار خدایان، میگساری عیاشی
orient	توجیه کردن، روانه کردن، تطبیق دادن، توجیه دستگاههای مغناطیسی، کشورهای خاوری، درخشندگی بسیار، مشرق زمین، شرق، بطرف خاور رفتن، جهت یابی کردن، بجهت معینی راهنمایی کردن، میزان کردن
orientation	تمایل، جهتگیری، جهاتیابی، توجیه کردن، روانه کردن، جهت گیری، آشنایی، راهنمایی، گرایش، جهت یابی
oriented	گرویده، متمایل به، جهت دار
orifice	دهانه تنگ، روزنه (در کالبدشناسی)، روزنه، سوراخ

origin	منبع ، اساس ، نژاد ، مایه ، مبداء ، منشاء ، نقطه شروع ، خاستگاه ، اصل ، بنیاد ، منشا ، مبدا ، سرچشمه ، علت
original	نسخه اصلی ، آغازین ، اصیل ، اصلی ، اصل ، مبتکر ، ابتکاری ، بکر ، بدیع ، منبع ، سرچشمه
original	نخستین ، آغازین ، اولیه ، اصلی ، تازه ، نوین ، بدیع ، نوآیند ، ابتکارآمیز ، مبتکرانه ، نوآور ، خلاق ، با تبار ، اصیل ، (قدیمی) آدم عجیب و غریب ، آدم خل ، ابتکاری
originality	نوآوری ، خلاقیت ، ابتکار ، تازه یابی ، اصالت
originally	اصلاً ، در اصل ، در آغاز کار ، در ابتدا
originate	سرچشمه گرفتن ، موجب شدن ، ناشی شدن ، آغاز شدن یا کردن
orison	نیایش ، ستایش ، دعا ، تضرع
ornament	زیب ، پیرایه ، زینت ، آدین ، تزیین ، زیور ، آرایه ، پیرایش ، فرآویز ، (شخص) مایه ی افتخار ، تاج سر ، ستاره ی درخشان ، پیراستن ، آدین بستن ، تزیین کردن ، ظاهر توخالی ، زرق و برق گول زننده ، (موسیقی) رنگ ثانوی ، اراستن ، ارایش ، تزیین کردن
ornary	عادی ، معمولی ، ادیت کننده ، بدخلق
ornate	بیش از حد اراسته ، مزین ، مصنوع ، پر اب و تاب
ornery	بدخلق ، بدسیرت ، بد قلق ، ۲- سرسخت ، لجوج ، لجباز ، سمج ، onery : عادی ، معمولی ، ادیت کننده

ornithologist	پرنده شناس
ornithology	مبحث پرنده شناسی
orotund	(صدای انسان) بلند و واضح، پر جوهر، پرطنین و ژرف، نیرومند، درمورد صدا قوی و واضح، پر صدا، بلند صدا، رسا
orphanage	یتیم خانه، پرورشگاه (یتیمان)، دارالایتام
orthodontist	اورتونتیسست
orthodox	درست ایین، رسمی، فریور، دارای عقیده درست، مطابق عقاید کلیسای مسیح، مطابق مرسوم، پیرو کلیسای ارتدکس
orthodoxy	فریوری، راست دینی، ارتدکسی
orthogonal	راست گوشه، قائم، متعامد
orthography	درست نویسی، املا صحیح
orthopaedics	شکسته بندی، اصلاح و ترمیم عیوب استخوانی، استخوانپزشکی
orthopedic	وابسته به استخوانپزشکی
orthopedics	جراحی استخوان، (پزشکی) شکسته بندی ، اصلاح و ترمیم عیوب استخوانی، استخوانپزشکی
orthopedist	استخوانپزشک
oscillate	نوسان کردن، تاب خوردن، از این سو به آن سو افتادن، مردد بودن
oscillation	لرزه، جنبش، نوسان سازی، تفکیک امواج، نوسان

osculate	بوسیدن ، تماس نزدیک حاصل کردن ، برخورد کردن ، صفات مشترک داشتن
Oslo	شهر اسلو
osmosis	(اندیشه یا احساس و غیره) در آشامش، جذب، در تراوش، پالیدن، راند، اسمز، گذرندگی، نفوذ یک حل کننده مثل اب از یک پرده، خاصیت نفوذ و حلول
osseous	استخوانی
ossify	استخوانی شدن ، استخوانی کردن ، سخت کردن
ostensible	شریک اسمی ، شریک ظاهری ، نمایان ، ظاهر ، قابل نمایش ، صوری
ostensibly	بطور نمایان، بظاهر
ostentation	خود نمایی ، خود فروشی ، تظاهر ، نمایش
ostentatious	متظاهر ، خودنما ، خودفروش
osteoporosis	(پزشکی - پوک شدن و کم تراکم شدن و شکننده شدن استخوان ها) استخوان پوکی، پوک استخوانی
ostracism	محروم کردن از حقوق اجتماعی ، نفی بلد ، محرومیت از حقوق اجتماعی و وجهه ملی ، طرد
ostracize	از حقوق اجتماعی محروم کردن ، با اراء عمومی تبعید کردن ، از حقوق اجتماعی و سیاسی محروم کردن ، از وجهه عمومی انداختن
other	غیر ، نوع دیگر ، متفاوت ، دیگری
other	غیر ، نوع دیگر ، متفاوت ، دیگری

otherwise	طور دیگر ، وگرنه ، والا ، در غیر اینصورت
otherwise	طور دیگر ، وگرنه ، والا ، در غیر اینصورت
otherworldly	غیرمادی، آن جهانی، دگرجهانی، آخرت اندیش، متوجه دنیای دیگر، اخرتی
otiose	(نادر) بی کاره، تنبل، بی حال، بی حرکت، بی مصرف، مهمل، بی نفع، بی سود
Ottawa	اتاوا ، شهر اتاوا پایتخت کانادا ، دولت کانادا
Ouagadougou	اوآگادوگو ، شهر واگه دوگو
ouch	(ندا) آخ ! واخ !، سگک گوهرنشان، سنجاق جواهرنشان، گیره ی جواهرنشان، جواهر، سنجاق قفلی، با گوهراراستن، مزین ساختن،، وا علامت تعجب و درد
ought	بایست ، بایستی ، باید و شاید
our	مال ما ، مال خودمان ، برای ما ، مان ، متعلق بما ، موجود در ما ، متکی یا مربوط بما
ourselves	مال ما ، خودمان
oust	برکنار کردن ، دورکردن ، اخراج کردن
out	در حال اعتصاب ، غیر متداول ، فاش شده ، علنا" ، اخراج بازیگر ، اوت ، دریافت کننده سرویس ، دستگاه خاموش ، در بیرون ، تمام ، بیرون از ، افشا شده ، اشکار ، بیرون ، خارج از حدود ، حذف شده ، راه حل ، اخراج کردن ، اخراج شدن ، قطع کردن ، کشتن ، خاموش کردن ، رفتن ، ظاهر شدن ، فاش شدن ، بیرونی

outbreak	فاجعه ، حادثه ، وقوع ، بروز ، درگیر ، ظهور ، شیوع ، طغیان
outburst	طغیان ، ظهور ، فوران ، انفجار ، غضب
outcast	مطرود ، رانده ، دربدر ، منفور
outcome	عاقبت ، برآمد ، پی آمد ، حاصل ، نتیجه
outcome	عاقبت ، برآمد، پی آمد، حاصل ،نتیجه
outcry	فریاد ، غریو ، حراج ، مزایده ، بیداد
outdo	بہتر از دیگری انجام دادن ، شکست دادن
outer	بیرونی
outfit	ابزار ، وسایل ، ساز و برگ ، اسباب و آلات ، یراق ، لباس (دست کامل جامه برای انجام کار بخصوصی) ، گروه مردم (در وابستگی به کار بخصوصی) ، دسته ، اکیپ ، ساز و برگ دادن ، مجهز کردن ، یراق کردن ، روبه راه کردن ، مجهزسازی ، ساز و برگ رسانی ، ابزار رسانی ، تجهیز ، همسفر ، بنه سفر ، توشه ، لوازم فنی ، سازو برگ آماده کردن ، تجهیز کردن
outfox	(با حيله گری) پیشدستی کردن ، بامبول زدن ، ترفند زدن ، زرنگ تر بودن (از) ، بیشتر از دیگری مردردنی کردن ، نکاوت بیشتر به خرج دادن ، کلک زدن ، در حقه بازی و پشت هم اندازی جلوتر بودن از ، کلاه سرکسی گذاشتن
outgoing	خوش معاشرت ، خوش برخورد ، جبین گشوده ، رفتن ، عزیمت ، برون روی ،

	بازنشستگی، برکناری، بیرون رونده، صادر شونده
outgrow	بزرگ تر شدن از ، زودتر روییدن از
outing	گردش بیرون شهر ، تفرج ، وابسته به گردش یا سفر کوتاه
outlandish	بیگانه وار ، عجیب و غریب
outlast	بیشتر طول کشیدن از ، بیشتر زنده بودن از
outlaw	متمرد ، قانون شکن ، چموش ، یاغی شمردن ، غیرقانونی اعلام کردن ، ممنوع ساختن
outlet	دررو، مفر، منفذ، راه خروج، برون رو، مخرج، رانشگاه، (برق) خروجی، پریش، (مجازی) وسیله ی بیان یا ارضا، رها راه، راه نجات، بازار، محل عرضه کالا، فروشگاه (به ویژه اگر عمده فروش باشد یا کالای تولید کننده ی خاصی را بفروشد)، روزنه، مجرای خروج، بازار فروش
outlier	کسی که دور از دیگران یا شهر یا محل کار خود زندگی می کند، دورزی، کنار افتاده، طرد شده، مطرود، واخورده، منزوی، انزواطلب، جدایی خواه، بخش مجزا، چیز جدا، شخص غیر مقیم
outline	(خطی که شکل چیزی را بدون سایه روشن یا جزئیات نشان می دهد) برون نما، پیراخط، برون خط، خطوط خارجی، شکل بیرونی، برون دیس، نمای بیرونی، خلاصه، رئوس مطالب، سرجستار، سرمطلب، کوتهواره، برون نما کردن، برون خط کشیدن، خطوط خارجی چیزی را رسم کردن، خلاصه کردن، کوتاه وار

	کردن، نقشه ی کلی (بدون جزئیات)، طرح کلی، زمینه، شکل اجمالی، پیرامون، طرح ریزی کردن، مختصر یا خلاصه چیزی را تهیه کردن
outlive	بیشتر دوام آوردن ، بیشتر زنده بودن از ، بیشتر عمر کردن از
outlook	دیدبانگاه، محل دیده بانی، (در پارک ها و کوه ها و غیره) محل تماشای منظره، تماشگاه، چشم انداز، منظره، دیدگاه، نقطه نظر، نگرش، آتیه، آینده، احتمال در آینده، دور نما، چشم داشت، نظریه
outmoded	منسوخ
outnumber	از حیث شماره بیشتر بودن ، افزون بودن بر ، با تعداد زیادتر تفوق یافتن بر
outpatient	بیمار سرپایی بیمارستان
outplay	در بازی پیش افتادن بر ، در مسابقه جلو افتادن از
outpost	پاسگاه دور افتاده ، پایگاه مرزی
output	تولید، فراوری، فرورد، (علم و ادب) شکوفایی، گل کردن، (کامپیوتر) برون داد، خروجی، برون دادی، برون ده، (برق - نیروی مفید تولید شده توسط مولد یا بیرون داده شده توسط تقویت کننده ها و غیره) انرژی خروجی، نیروی باز داده، باز داد، (محل دادن این نیرو) باز دادگاه، تولیدگاه، بازده
outrage	تخطی ، غضب ، هتک حرمت ، از جا در رفتن ، سخت عصبانی شدن ، بی حرمت ساختن ، بی عدالتی کردن

outrageous	ظالمانه ، عصبانی کننده ، بیداد گرانه
outré	خارج از حدود معمولی، خل
outreach	بالای سر ، بالا ، فرارسیدن از ، توسعه یافتن ، توسعه ، برتری یافتن
outride	در سواری پیش افتادن از ، در برابر طوفان ایستادگی کردن ، در مسابقه چیره شدن
outrigger	پایه ، پاروگیر ، بست ، تیر دگل قایق ، دم طیاره
outright	یک جا ، جمله ، اشکارا ، کاملاً ، بیدرنگ
outrun	پیش افتادن ، در دویدن جلو افتادن ، پیشی جستن بر
outset	آغاز ، ابتدا، شروع
outside	غیر از ، در خارج ، در بیرون ، بیرونی ، غیر معمولی ، به سمت خارج ، منطقه دور از محدوده پرتاب ازاد ، گوش ، لبه خارجی از منحنی پیچ اسکی ، بیرون ، برون ، ظاهر ، محیط ، دست بالا ، برونی
outskirt	دور از مرکز ، حاشیه ، مرز ، حوالی ، حومه
outspoken	پرحرف ، رک و راست ، رک
outstanding	عقب افتاده ، تصفیه نشده ، معوق ، برجسته ، قلبه ، واریز نشده
outstretch	استراحت کردن ، توسعه دادن ، بسط
outstretched	بیرون گسترده، مبسوط
outstrip	پیش افتادن از ، عقب گذاشتن ، پیشی جستن از

outward	بطرف خارج ، بیرونی ، ظاهری
outwards	بطرف خارج ، بیرونی ، ظاهری
outweigh	سنگین تر بودن از ، مهمتر بودن از
outwit	زرنگ تر بودن از ، گول زدن
ovation	ستایش و استقبال ، شادی و سرور عمومی ، تحسین حضار
oven	اوه ، گرمخانه ، تنور ، اجاق ، کوره
over	پیش از ، در مدت بار دیگر ، باقی ، گذشته ، روی ، بالای سر ، بر فراز ، ان طرف ، در سرتاسر ، در بالا ، بسوی دیگر ، متجاوز از ، بالایی ، رویی ، بیرونی ، شفا یافتن ، پایان یافتن ، به انتها رسیدن ، پیشوندی بمعنی زیادو زیاده و بیش
overage	پیر ، مسن ، سالخورده ، (از سن معین) مسن تر ، پیرتر ، فزونی ، بیشی ، زیادتی ، کالای زیاد
overall	رویهم رفته ، کل ، بالاپوش ، لباس کار ، رویهمرفته ، شامل همه چیز ، همه جا ، سرتاسر
overbearing	مغرور ، از خود راضی ، منکوب گر ، طاقت فرسا ، غالب ، قاطع
overboard	در دریا ، از کشتی بدریا ، روی کشتی
overcast	ابری ، گرفته ، پوشش ابر ، گرفتگی (هوا) ، (در کان زغال سنگ) تاق ضربی ، تاق هلالی ، ابری کردن ، گرفته کردن یا شدن ، تیره کردن ، سایه افکندن ابر ، ابر دار کردن ، پوشاندن ، سایه انداختن ، پوشیده

overcome	غلبه کردن ، چیره شدن ، پیروز شدن بر ، مغلوب ساختن ، غلبه یافتن
overcompensate	بیش از حد جبران کردن، فزون شیانیدن
overdo	بیش از حد انجام دادن ، بحد افراط رساندن
overdose	داروی بیش از حد لزوم ، دوی زیاد خوردن
overdue	پرداخت نشده، دارای دیرکرد، گذشته از موعد، عقب افتاده، تاخیر دار، دیر، دیر آمده، موعد رسیده، سر رسیده
overeat	پر خوردن
over-estimate	زیاد برآورد کردن ، بیش از اندازه واقعی بها گذاشتن بر
overhang	کلاhek (کوهنوردی) ، طره ، پیشامدگی ، رواویز ، اویزان کردن یا شدن ، برآمدگی ، تاق نما ، اویزان بودن ، تهدید کردن ، مشرف بودن
overhaul	(دقیقا) بازبینی کردن، معاینه کردن، بررسی کردن، تعمیر کامل کردن، (موتور و غیره) پیاده کردن و اجزای معیوب را عوض یا تعمیر و تنظیم کردن، واسازی کردن، بازسازی کردن، بازبینی، بازدید، مرمت، نوسازی، سبقت گرفتن، جلو زدن از، (به ویژه برای بازبینی و تعمیر) از جای خود درآوردن، پیاده کردن (موتور و غیره)، پیاده سوار کردن، برای تعمیر پیاده کردن، پیاده کردن و دوباره سوار کردن، سراسر بازدید کردن، پیاده سوار کردن و بازدیدموتور
overhead	مقدار پردازش مورد نیاز برای اتمام یک کار معین، سر بالا، در هوا، منابع حاشیه ای

	منابع انسانی و اقتصادی که در پشتیبانی غیر مستقیم یگانها به کار می رود، دربالای سر، مخارج کلی، سرجمع، بالاسری، هوایی
overhear	از فاصله دور شنیدن، استراق سمع کردن
overindulge	زیاد ازاد گذاردن، افراط ورزیدن
overjoyed	از فرط خوشی از خود بیخود شد، عرش را سیر کرد
overkill	(به ویژه بمب اتمی - قدرت تخریبی و قتاله معادل با چند برابر جمعیت مورد هدف) کشتار چند برابر، فزونکاری، عمل افراطآمیز، استعمال بیش از حد
overlap	(لبه ی دو چیز) روی هم قرار گرفتن، روی هم افتادن، هم سوار کردن یا شدن، هم پوش کردن یا شدن، (زمان یا قلمرو و غیره) تداخل کردن، همزمان بودن، هم پوشی، هم سواری، روی هم قرارگیری (لبه ی دو چیز)، تداخل، همزمانی، رویهم افتادن دولبه چیزی، اصطکاک داشتن
overlay	روی (چیزی) قرار گرفتن یا گسترده شدن، (با لایه ای از رنگ یا چیز تزئینی و غیره) پوشاندن، اندودن، اندود کردن، پوشش، پوشیدن، زیاد بار کردن، رویهم قرار دادن، اسکاتلند کراوات
overleap	جستن از، جستن از روی، نادیده گذاشتن از
overload	بار زیاد، سربار (بار زنده)، زیاد پر کردن (تفنگ و غیره) گرانبار کردن، زیاد بار کردن، اضافه بار، بار اضافی
overlook	مسلط یا مشرف بودن بر، چشم پوشی کردن، چشم انداز

overlord	خداوندگار ، ارباب ، سرور ، مافوق
overmatching	تفوق یافتن
overpass	روگذر ، گذرگاه فوقانی ، گذشتن از ، تجاوز کردن از ، پل هوایی
overpay	بیش از حق مزد دادن ، بیشتر ارزییدن
overpower	استیلا یافتن بر ، فتح و غلبه کردن
overproduction	تولید بیش از حد ، اضافه تولید ، تولید اضافی یا بیش از حد ، بس فراوری
overreach	پا از حد خود فراتر نهادن ، بیش از حد گستردن
override	از روی چیزی رد شدن، (از مشکل و غیره) گذشتن، طی کردن، مستولی شدن، فایق آمدن، لگد مال کردن، پامال کردن، (در قضاوت دادگستری یا دآوری مسابقه یا فرماندهی و غیره) حکم بالاتر دادن، حکم ارجح دادن، دستور مادون خود را باطل کردن، ملغی کردن، تحت الشعاع قرار دادن، سوار چیزی شدن، (از اسب) زیادی سواری کشیدن، خسته کردن، (بیش از طاقت اسب) سواری کردن، (بازرگانی) بخشی از کارمزد عامل فرعی یا فروشنده ی دست دوم را سهم بردن، سهم فروشنده از فروش فروشندگان جز، سواره گذشتن از، پایمال کردن، باطل ساختن، برتری جستن بر، برتر یا مهمتر بودن
overrule	(رای دادگاه فرعی یا افسر مادون و غیره را) ملغی کردن، حکم مخالف دادن، دستور بالاتر دادن، حکومت کردن، حاکم شدن بر،

	تحت تاثیر قرار دادن، رد کردن، کنار گذاشتن، مسلط شدن بر
overrun	پوشاندن ، انبوه شدن ، تاخت و تاز کردن ، تاراج کردن ، سرتاسر محلی را فراگرفتن ، تجاوز ، تجاسر ، اب لبریز شده
overseas	ماورای بحار، ورا دریا، برون مرز، خارجه، خارج از کشور، خارجی، ورا دریایی، برون مرزی، بیگانه
oversee	سرکشی کردن به ، مباشرت کردن بر ، سرپرستی کردن
overseer	سرکار ، مباشر ، ناظر ، سرپرست
oversell	مفت فروختن ، به یغما دادن ، آخرین وسایل بازمانده را فروختن
oversexed	دارای تمایلات جنسی زیاد، شهوتران ، شهوتی
overshadow	تاریک کردن ، مسلط شدن بر ، تحت الشعاع قرار دادن ، سایه افکندن بر
overshoe	روکفشی ، گالش
overshoot	فرود ناقص هواپیما، بالاتر زدن ، خطا کردن ، پرت شدن ، از حد خارج شدن ، اضافه جهیدن ، اضافه جهش
oversight	سرپرستی، بررسی، نظارت، برنگری، بربینی، مباشرت، اشتباه، غفلت، عدم توجه، سهو، ندیدن، اشتباه نظری، از نظر افتادگی
oversimplify	زیاد ساده کردن ، خیلی سهل گرفتن
oversize	اندازه بزرگ ، بزرگتر از اندازه ، بزرگ اندازه
oversleep	خواب ماندن ، دیر از خواب بلند شدن ، بیش از حد معمول خوابیدن

overspend	زیاد خرج یا مصرف کردن ، افراط کردن
overspread	روی چیزی گستردن ، پهن شدن ، بسط یافتن
overstate	گزافه گویی کردن ، اغراق گفتن در ، اغراق آمیز کردن ، غلو کردن
overstay	بیش از حد معین توقف کردن ، زیاد ماندن
overstep	قدم فرا نهادن ، تجاوز کردن ، از حد خود تجاوز کردن
overstock	زیاد پر کردن ، بیش از حد انداختن ، زیاد ذخیره کردن ، موجودی بیش از حد لزوم داشتن
oversubtle	بیش از حد ملاحظه کار ، بیش از حد ناقتلا
oversupply	عرضه بیش از حد
overt	اشکارا ، علنی ، فاش ، اشکار ، معلوم ، واضح ، نپوشیده ، عمومی
overtake	(رانندگی یا مسابقه و غیره) رسیدن به و گذشتن از ، جلو زدن ، سبقت گرفتن ، (ناگهان) مستولی شدن بر ، چیره شدن ، رسیدن به ، سبقت گرفتن بر ، رد شدن از
overtax	مالیات سنگین بستن بر ، بار سنگین نهادن بر
overthrow	بر انداختن ، بهم زدن ، سرنگون کردن ، منقرض کردن ، مضمحل کردن ، موقوف کردن ، انقراض
overtime	اضافه کار اضافه کاری ، وقت اضافی ، اضافه کاری ، اضافی ، بیش از وقت معین ، بطور اضافه ، اضافه کار
overtly	اشکارا

overtone	صدای فرعی ، قوی ، شدیدالحن ، مفهوم فرعی
overtop	برتری جستن از ، برتی جستن بر ، فائق آمدن بر ، بلندتر بودن
overtrain	تمرین بیش از حد
overture	مقدمه ، پیش درآمد ، سوراخ ، شکاف ، آغاز عمل ، افشا ، کشف ، مطرح کردن ، باپیش در امد آغاز کردن
overturn	واژگونی ، واژگون کردن ، برانداختن ، مضمحل کردن ، چپه کردن یا شدن
overuse	استعمال مفرط
overview	نظر اجمالی ، نظر کلی ، مرور ، مرور
overweening	بسیار مغرور
overweigh	گرانبار کردن ، ظلم کردن ، سنگین تر بودن از
overweight	چاق ، سنگینی زیاد ، وزن زیادی ، سنگینی کردن ، چاقی
overwhelm	غرقه کردن ، فرا گرفتن ، مستغرق کردن ، از توان انداختن ، از پا در آوردن ، در هم کوبیدن ، در هم شکستن ، سراسیمه کردن ، گیج کردن ، (شدیدا) تحت تاثیر قرار دادن ، سراسر پوشاندن ، غوطه ور ساختن ، پایمال کردن ، مضمحل کردن ، مستغرق در اندیشه شدن ، دست پاچه کردن
overwhelming	فشار آور ، مقاومت ناپذیر ، سخت ، زیاد از سر در رونده
overwork	کار زیاد کردن ، خسته کردن ، به هیجان آوردن ، زیاد کار کردن ، خود را خسته کردن ،

overwrought	پر کار ، کار برده ، تهیه شده از روی مهارت ، عصبی
ovoid	جسم تخم مرغی ، تخم مرغی شکل
owe	بدهکار بودن ، مدیون بودن ، مرهون بودن ، دارا بودن
owing	دادنی ، پرداختنی ، منسوب
own	مالک بودن ، داشتن ، دارا بودن ، مال خود دانستن ، اقرار کردن ، تن در دادن ، شخصی ، مال خودم
owner	رب ، مالک ، دارنده
ownership	مالکیت ، دارندگی
oxen	گاو نر
oxford	شهری در انگلستان، دانشگاهی در انگلیس
oxidation	(در اصل) ترکیب ماده با اکسیژن، عمل ترکیب اکسیژن با جسم دیگری
oxidize	با اکسیژن ترکیب کردن ، زنگ زدن
oxygen	گاز اکسیژن ، (شیمی) اکسیژن ، اکسیژن دار
oxygenated	اکسیژن زدن، اکسیژن امیختن
oxymoron	استعمال کلمات مرکب ضد و نقیض، استعمال کلمات مرکب متضاد
oyster	صدف خوراکی
Oz	مخفف اونس

ozone	ازن، نوعی اکسیژن ابی کم رنگ گازی و تغییر گرای
p	توان ، صفحه اند ، شانزدهمین حرف الفبای زبان انگلیسی
pabulum	خوراک، قوت لایموت، غذا
pace	اهنگ حرکت ، حفظ توان ، شاه نشین ، سرعت حرکت ، خرامش ، شیوه ، تندى ، سرعت ، گام زدن ، با گامهای اهسته و موزون حرکت کردن قدم زدن ، پیمودن ، (علوم نظامی) با قدم اهسته رفتن ، قدم رو کردن
pacemaker	دستگاه تنظیم کننده ضربان قلب ، سرمشق ، راهنما ، پیشقدم
pachyderm	جانور پوست کلفت(مثل کرگدن)
pacific	مسالمت امیز ، آرام ، صلح جو ، (باحرف بزرگ)اقیانوس ساکن
pacifist	صلح جو ، آرامش طلب
pacifier	صلح جو ، تسکین دهنده ، پستانک
pacifist	صلح جو ، آرامش طلب
pacify	به صلح وادار کردن ، آرام کردن ، فرونشاندن ، تسکین دادن
pack	فشرده سازی ، بزور جا دادن ، متراکم کردن ، گروه تعقیب کننده پیشتاز ، گروه تازیها گروه مهاجمان در تجمع (رگبی) ، وسیله محمول ، محمول با دواب ، کوله پشتی ، بقچه ، دسته ، گروه ، بسته(مثل بسته سیگار و غیره) ، بسته کردن ، یکدست ورق بازی ، بسته بندی کردن ، قرار دادن

	، توده کردن ، بزور چپاندن ، بار کردن ، بردن ، فرستادن
package	بسته بندی ، عدل بندی ، قوطی ، بسته بندی کردن
packaging	بسته ، عدل بندی ، قوطی ، بسته بندی کردن
packed	بسته ای ، بسته بندی شده
packet	بسته کوچک ، قوطی (سیگار و غیره) ، بسته بندی کردن
packing	لایی ، بسته بندی (از نظر استحکام) ، فشردگی ، تراکم ، بسته بندی کردن ، بار بندی ، عدل بندی ، هر ماده مورد کاربرد در بسته بندی
pact	حلف ، قرارداد ، نوع خاصی از ارتباطات سیاسی است که در آن تعدادی از دول به طور مشترک ، عهد ، میثاق ، معاهده ، پیمان بستن
pad	صدای پا، تپ، تلپ، (هر چیزی که صندلی و غیره را نرم و راحت می کند یا جلو اصطکاک را می گیرد) تودوزی، لایی، نرم رویه، نرم پوش، نرم لایه، (پزشکی - پوشش نرمی که روی زخم می گذارند) نرم پوش، بالشتک، تامپون، پد، دفتر، دفترچه، کتابچه، (خودمانی) آپارتمان، اتاق، محل زندگی، (مبل و صندلی و غیره) تودوزی کردن، لایی گذاری کردن، لایی دار کردن، نرم لایه دار کردن، نرم رویه دار کردن، (نطق یا نگارش) شاخ و برگ دادن، از حشو و زواید پر کردن، (صورت هزینه یا رسید و غیره) دستکاری کردن و افزودن (بر مبلغ)، زین نرم و تودوزی شده، (بخش نرم پنجه ی حیواناتی مانند سگ و گربه و

گرگ) پا نرمه، نرم پنجه، (برخی گیاهان
آبزی) برگ شناور، تختخواب، پیاده سفر
کردن، رهنوردی کردن، پای پیاده رفتن،
(انگلیس) راه باریک، کوره راه، جاده،
معبور، دزد پیاده، اسب راهوار، قدم زدن،
زیر پالگد کردن، صدای پا، تشک، هرچیز
نرم، لایه، پشتی، اب خشک کن، مرکب
خشک کن، بالسشتک زخم بندی، باب و
تاب گفتن، لفاف کردن

paddle

پاروی کوتاه (به پاروی معمولی قایق رانی
می گویند: oar)، تخته ای که (برای تنبیه)
به ماتحت بچه می کوفتند، (با تخته) کتک
زدن، پارو زدن، (با پارو) پیش راندن، (هر
چیز پارو مانند) پاروچه برای هم زدن آهن
مذاب یا گل و غیره، چمبه، چوب
رنگری، چوب سر پهن (که هنگام
شستشو بر پارچه و فرش و غیره می
کوبند)، پهن چوب، چوبدستی گازی،
کوتنگ، کدنگ، (پینگ پنگ) راکت،
(چرخ کشتی رودخانه پیما یا چرخ آسیاب
یا بادزن برقی) پره، رجوع شود به:
paddle wheel، (با پهنچوب) همزدن،
چلانیدن، کوفتن، (در آب) شلپ شلوپ
کردن، (پا برهنه) در آب دویدن، شلنگ
تخته انداختن، (مثل کودک) راه رفتن، تاتی
کردن، بیلچه، پاروی پهن قایقرانی، با باله
شنا حرکت کردن، دست و پا زدن، با دست
نوازش کردن، ور رفتن، با چوب پهن کتک
زدن

paddock

چرا گاه ، میدان تمرین اسب دوانی و
اتومبیل های کورسی ، حصار ، در حصار
قرار دادن ، غوک

padlock	قفل ، انسداد ، قفل کردن ، بستن
paean	پیروزی نامه، رجز، پیروزی نامه نوشتن
pagan	کافر ، مشرک ، بت پرست ، غیر مسیحی
page	پسر بچه ، پادو ، خانه شاگرد ، پیشخدمتی کردن ، صفحه ، برگ ، صفحات را نمره گذاری کردن
page	صفحه ، پسر بچه ، پادو ، خانه شاگرد ، پیشخدمتی کردن ، برگ ، صفحات را نمره گذاری کردن
pageant	صفحه نمایش ، نمایش مجل و تاریخی ، مراسم مجل ، رژه
paging	صفحه بندی
pagoda	(معبد بودایی در هند و خاور دور - از ریشه ی فارسی: بتکده) پاگودا، بتکده، ساختمان بسبک مخصوص چین و ژاپون، پاگودا
paid	پرداختن ، دادن ، جبران کردن ، تصفیه کردن ، پول دادن ، پرداخت کردن
pail	سطل، دلو، دول، بقدر یک سطل
pain	رنج ، زحمت ، محنت ، درد دادن ، درد کشیدن
painful	دردناک ، محنت زا ، ناراحت کننده ، رنج اور ، رنجور
painkiller	درد کش، مسکن
painless	بی درد، بی درد سر، بی زحمت، پی درد، بی رنج
painstaking	رنجبر ، زحمت کش ، ساعی ، رنج برنده

paint	رنگ کردن ، نگارگری کردن ، نقاشی کردن ، رنگ شدن ، رنگ نقاشی ، رنگ
painted	رنگ شده ، رنگ زده ، رنگ کرده ، رنگارنگ ، نقاشی شده ، مصور ، پوشیده ، سرخابی
painter	رنگ کار ، نگارگر ، نقاش ، پیکرنگار
painting	نقاشی
pair	جفت شدن ، زوج ، زن و شوهر ، هر چیز دو جزئی ، جفت کردن و شدن ، جور کردن و شدن
paisley	ساخته شده از پشم نرم ، کشمیری
Pakistan	پاکستان
Pakistani	پاکستانی
pal	یار ، شریک ، همدست ، رفیق شدن
palace	کاخ ، قصر ، کوشک
palaeontology	فسیل شناسی
palatable	مطبوع به ذائقه ، خوش طعم ، لذیذ ، دلپذیر
palate	سقف دهان ، کام ، ذائقه ، طعم ، چشیدن
palatial	کاخ ، مجلل
Palau	پالائو
palaver	(در اصل) مشاوره یا بحث میان بومیان افریقا و سوداگران اروپایی ، حرف بیهوده ، یاوه گویی ، وراجی ، الم شنگه ، داد و قال ،

	چاپلوسی، سخنان فریبنده، یاوه گویی کردن، وراجی کردن، کنکاش کردن، مشاوره کردن، گفتگوی مفصل، مکالمه، هرزه درایی، پر حرفی کردن، از راه بدر بردن، چاخان کردن
pale	کمرنگ، رنگ رفته، بی نور، رنگ پریده شدن، رنگ رفتن، در میان نرده محصور کردن، احاطه کردن، میله دار کردن، نرده، حصار دفاعی، دفاع، ناحیه محصور، قلمرو حدود
paleolithic	(دوران های زمین شناسی) دیرینه سنگی، پارینه سنگی (از حدود ۲ میلیون تا ده هزار سال پیش - پیش از دوران میان سنگی است)، عهد حجر قدیم، وابسته به دوره دوم عصر حجر قدیم یا کهنه سنگی
paleontology	مبحث زیست شناسی دوران قدیم، دیرین شناسی
Palestine	فلسطین
Palestinian	فلسطینی
palette	مجموعه ای از رنگهای قابل دسترس در یک سیستم گرافیکی کامپیوتر، لوحه سوراخ دار بیضی یا مستطیل مخصوص رنگ آمیزی نقاشی، جعبه رنگ نقاشی
palimpsest	نسخه خطی یا دست نوشته ای که نوشته ء روی آن پاک شده و دوباره رویش نوشته باشند
palindrome	از دو سر، یکی، متقارن
palinode	قطعه شعر یا سرودی که مطلب شعر یا سرود قبلی را انکار کند، صنعت انکار

palisade	صخره ء مشرف بر رودخانه ، محجر ، با پرچین احاطه کردن
pall	پارچه ضخیم روی تابوت یا قبر ، تابوت محتوی مرده ، حائل ، با پرده یا روپوش پوشاندن ، بیزار شدن ، بیذوق شدن ، ضعیف شدن ، ضعیف کردن
palladium	پالادیم
pallet	پالت ، چرخ دستی حمل بار ، مقر حمل مهمات سکوی حمل بار ، ماله چوبی(معماری و غیره) ، ماله مخصوص کوزه گران ، ماله ء صافکاری ، تخته پهن ، تشک کاهی
palliate	تسکین دادن ، موقتا آرام کردن
palliative	آرام ده ، دارویی که موقتاناخوشی ای راسبک سازد ، مسکن موقتی
pallid	رنگ رفته ، کم رنگ ، رنگ پریده ، محو
pallor	کمرنگی ، زرد رنگی
palm	درخت خرما ، نشان ارشدیت و برتری ، برگ خرما ، نخل خرما ، نشانه پیروزی ، کامیابی ، کف دست انسان ، کف پای پستانداران ، کف هر چیزی ، پهنه ، وجب ، با کف دست لمس کردن ، کش رفتن ، رشوه دادن
palmer	زوار امکانه مقدسه که دو برگ خرما را صلیب وار به امکانه مقدسه حمل میکنند
palpable	پرماس پذیر ، پرماسیدنی ، حس کردنی ، قابل لمس ، اشکار ، واضح
palpitate	تپیدن ، تپش کردن ، تند زدن(نبض) ، لرزیدن

palsy	زمین گیری ، فلج کردن
paltry	اشغال ، چیز اشغال و نا چیز ، جزئی
paludal	مردابی ، باتلاقی
paly	پریده رنگ
pampa	جلگه پهناور سبز و بی درخت در جنوب رود در امریکای جنوبی، مرغزار، چمنزار
pampas	(در امریکای جنوبی به ویژه آرژانتین) دشت بی درخت، پامپاس، دشت علفزار امریکای جنوبی، مرتع
pamper	لوس کردن، نثر کردن، ناز نازی بار آوردن، ناز پرورده کردن، برآورده کردن، اقناع کردن، سیراندن، (در اصل) به حد اشباع خوراندن یا اقناع کردن، (از چیزی) زده کردن، بناز پروردن، متنعم کردن
pamphlet	نشریه آموزش و فنی ، جزوه ، رساله چاپی
pamphleteer	رساله نویس ، جزوه نویس ، رساله نویسی کردن
pan	لاوک خاکشویی ، ماهی تابه ، روغن داغ کن ، تغار ، کفه ترازو ، کفه ، مجمه ، گودال اب ، (افسانه یونان) خدای مزرعه وجنگل وجانوران و شبانان ، استخراج کردن ، سرخ کردن ، ببادانتقاد گرفتن ، بهم پیوستن ، متصل کردن ، بهم جور کردن ، قاب ، پیشوندی بمعنی همه و سرتاسر
panacea	اکسیر ، نوشدارو ، علاج عام ، اسقولوفندیون
panache	پر کلاه ، پر خود ، تل ، خودفروشی ، خودنمایی ، جلوه

Panama	پاناما
Panamanian	پانامایی
pan-american	وابسته بعموم امریکایی یا هر دوی امریکاهای
pancake	نان ساجی ، نان شیرین و پهن (مثل کلوچه)
pancreas	(کالبد شناسی) لوزالمعده، خوش گوشت، پانکراس، لوزالمعده
pancreas	لوزالمعده ، خوش گوشت
pandemic	همه جا گیر ، ناخوشی همه گیر ، جانگیر
pandemonium	مرکز دوزخ ، کاخ شیطان ، دوزخ ، غوغا
pander	جاکش ، واسطه کار بد ، جاکشی کردن
panderer	جاکش ، واسطه کار بد ، جاکشی کردن
pane	شیشه (ی در و پنجره)، شیشه ی جام، جام، تخته ی در، پهنه ی دیوار، قاب در، هر یک از پهلوهای سطح الماس یا مهره ی پیچ و غیره، قطعه، تکه، قاب شیشه، جام شیشه، دارای جام شیشه کردن
panegyric	ستایش امیز ، مدیحه ، ستایش
panel	تخته کوبیدن ، صورت اساسی افراد واجد شرایط برای عضویت هیات منصفه ، پانل ، ورقه ، تابلوی برق ، قاب تخته ای ، قاب تزئینی ، پرده شبکه مخابرات ، پرده مخابرات ، صفحه تقسیم برق ، صفحه کلید ، صفحه نمودار جعبه سویچها ، تابلو ، صفحه ، هیئت تشک ، پالان ، قاب سقف ،

	قاب عکس ، نقاشی بروی تخته ، نقوش حاشیه دار کتاب ، (مجازی) اعضای هیئت منصفه ، فهرست هیئت یاعده ای که برای انجام خدمتی آماده اند ، هیئت ، قطعه مستطیلی شکل ، قسمت جلوی پیشخوان اتومبیل و هواپیماو غیره ، قاب گذاردن ، حاشیه زدن به
pang	(جسمی یا روحی) درد شدید و ناگهانی، تیر کشیدن، درد سخت، اضطراب سخت و ناگهانی، سوزش ناگهانی، حمله سخت
pangaea	پانگه‌آ
panhandle	دسته ماهی تابه ، زمین باریکه ، تکدی کردن
panic	اضطراب و ترس ناگهانی ، دهشت ، وحشت زده کردن ، در بیم و هراس انداختن
panicky	دستپاچه، مضطرب، هراسناک
panoply	زره کامل ، سلاح کامل ، کاملاً مجهز ، تجهیزات و ارایش کامل
panoptic	(تصویر یا منظره) همه نما، سراسر نما
panorama	منظره ، جهان نما ، تمام نما ، تصویر دورنما ، مناظر مختلفی که پی در پی پشت شهر فرنگ یا دوربین از نظر بگذرد ، چشم انداز
panoramic	وسیع ، چشم اندازدار
pansophy	اثر یا کتاب درباره‌ی همه‌ی دانش‌ها، همه دانی، عقل کل، دانش جهانی
pant	نفس نفس زدن ، تند نفس کشیدن ، دم کشیدن ، ضربان داشتن (قلب و غیره) ، ضربان ، تپش

pantheism	فرضیه ای که خدا را مرکب از کلیه نیروها و پدیده های طبیعی میداند ، همه خدایی ، وحدت وجود
pantheon	معبد تمام خدایان و ادیان مختلف ، زیارتگاه
pantomime	نمایش صامت مخصوصا با ماسک ، تقلید در آوردن
pantoscope	دوربین عکاسی که عدسی گردنده دارد و از دور نمای مسلسل عکس برمیدارد
pantry	آبدار خانه ، شربت خانه ، مخصوص لوازم سفره
pants	شلوار ، زیر شلواری ، (ز.ع.) تنکه
pap	نوک پستان ، ممه ، هر چیزی شبیه نوک پستان ، قله ، خوراک نرم و رقیق (مثل فرنی) ، خمیر نرم ، تفاله گوشت یا سیب
papa	بابا ، پاپا ، آقاجان ، پاپ ، کشیش ناحیه
papacy	مقام پاپی ، سمت پاپی ، قلمرو پاپ
paper	در کاغذ پیچیدن ، روی کاغذ آوردن ، اوراق بهادار ، سفته برات ، ورقه مشخصات کشتی ، روزنامه ، مقاله ، جواز ، پروانه ، ورقه ، ورق کاغذ ، (بصورت جمع) اوراق ، روی کاغذ نوشتن ، یادداشت کردن ، با کاغذ پوشاندن
paperback	کتاب جلد کاغذی
paperhanger	کسیکه کاغذ دیواری می چسباند
paperwork	تشریفات اداری ، کاغذ بازی
papist	(خصم آمیز) ، هوادار پاپ ، پاپ دوست ، طرفدار پاپ

papyrus	بردی ، پاپيروس ، درخت کاغذ
parable	مثال ، مثل ، تمثيل ، قياس ، نمونه ، داستان اخلاقی
parabola	(هندسه) سهمی، شلجمی، سهمی، قطع مکانی، قطع مخروط
parachute	با چتر نجات فرود آمدن، با فرود چتر افکندن یا بار ریزی کردن، چتر نجات، فرود چتر، هر چیز به شکل چتر نجات، هر چیز نجاتبخش (مانند چتر نجات)، پاراشوت، پاراشوت بکار بردن
parade	رژه، سان، دفیله، رژه رفتن، سان دادن، جولان، نمایش، عرض اندام، جولان دادن، عرض اندام کردن، به رخ کشیدن، خرامیدن، دنیدن، گروه، سلسله، تعداد، (خود را) جا زدن، وانمود کردن، گردشگاه، (سربازان را) به خط کردن، به صف کردن، نمایش با شکوه، جلوه، خودنمایی، میدان رژه، تظاهرات، عملیات دسته جمعی، اجتماع مردم، خود نمایی کردن
paradigm	ایه کتاب مقدس که مثالی را متضمن است ، نمونه
paradigmatic	نمونه ای
paradise	بهشت، پردیس، فردوس، جنت، مینو، گشتای، محل خوشی و سعادت، (از ریشه ی فارسی)، ملکوت، عرش، بهشت برین، سعادت، خوشی
paradisiacal	بهشتی، مینوی، ملکوتی، پردیسی، جنتی، فردوسی (paradisiac هم می گویند)
paradox	تناقض ، ضدیت ، قیاس ضد و نقیض ، بیان مغایر ، اضداد ، مهمل نما

paradoxically	چنانکه مهمل نماید ولی درست باشد، لغزوار، بدان سان که باعقیده، است
paragon	معیار ، مقیاس رفعت و خوبی ، نمونه کامل ، رقابت کردن ، بعنوان نمونه بکار بردن ، برتری یافتن
paragraph	پاراگراف، بند، (در ویرایش و تصحیح متن) علامتی بکار می رود به این معنی: پاراگراف جدید باز کنید، (روزنامه و مجله و غیره) مقاله ی کوتاه، گزارش مختصر، پاراگراف بندی کردن، بندبند کردن، پرگرد، فقره، ماده، فاصله گذاری کردن، انشاء کردن
Paraguay	کشور پاراگوئه ، رودخانه‌ی پاراگوئه
Paraguayan	پاراگوئه ای
parallax	(نجوم - نورشناسی) اختلاف دید، اختلاف منظر، زاویه ی اختلاف منظر، پراگرس، پارالاکس، اختلاف رویت با در نظر گرفتن محل دید ناظر، انطباق
parallel	همسو ، نظیر ، مطابق بودن با ، برابر بودن ، مانند کردن تشبیه کردن ، انشعاب ، همگام ، متوازی ، (مجازی) برابر ، خط موازی ، موازی کردن ، برابر کردن ، همزمان
parallelism	موازت ، همانندی ، موازات ، برابری ، همسانی ، مشابهت ، مترادف عبارات ، اشتراک وجه ، تقارن
parallelogram	(هندسه) متوازی الاضلاع، همرو بر، متوازی الاضلاع
paralyse	فالج کردن ، فلج کردن ، افلیج کردن ، زمین گیر کردن ، مفلوج کردن ، لنه کردن
paralysis	فالج ، رعشه ، سکتة ناقص ، از کار افتادگی ، وقفه ، بیحالی ، رخوت ، عجز

paralyze	فلج کردن ، از کار انداختن ، بیحس کردن
Paramaribo	پاراماریبو
paramedic	پیراپزشک، کمک پزشک، بهیار (به ویژه بهیار ارتشی که برای پرستاری با چتر نجات در جبهه فرود می آید)، بهیار ارتش، (ارتش) پیراپزشک
parameter	ویژگی بنیادی قابل تعریف ، مقدار ثابت ، اماره جامعه ، نسبت میان تقاطع دو سطح ، مقدار معلوم و مشخص ، پارامتر ، مقداری از یک مدار
paramount	فائق ، حاکم عالیمقام ، بزرگتر ، برترین
paramour	یار ، فاسق ، رفیقه ، عاشق ، معشوقه ، مول ، موله
paranoia	جنون ایجاد سوء ذن شدید و هذیان گویی و فقدان بصیرت ، پارانویا
paranoid	پارانویایی
paranormal	(پدیده های روانی) پراهنجار ، غیر طبیعی ، ماورای پدیده های علمی مکشوف ، نادر ، فوق الطبیعه
parapet	طوقه چاه ، جنپناه ، دست انداز ، حفاظ سنگر ، جان پناه ، سنگر ، سپر ، محجر ، دیواره ، نرده
paraphernalia	اموال شخصی زن ، اثاث البیت ، اثاث ، اسباب ، لوازم ، متعلقات ، ضمائم ، لفافه
paraphrase	بازی با الفاظ ، تاویل ، ربط ، ترجمه ازاد ، توضیح ، نقل بیان ، ترجمه و تفسیر کردن
paraplegic	فالج در نیمتنه، فالج از پا، دچار فلج ناقص در پا یا نیمی از تن، وابسته به فلج پا

parasite	انگل ، طفیلی ، صدای مزاحم ، پارازیت
parasitism	انگل بودن، ویژگی ها و عادات انگل، (زیست شناسی: همزیستی که برای مهمان مفید و برای میزبان مضر است) انگل زیستی، زندگی انگلی، انگلی، زندگی طفیلی، سور چرانی، کاسه لیبسی، مزاحمت
parasol	چتر آفتابی، سایبان، هواپیمای یک باله
parcel	جزء ، گروه ، جزئی از یک کل ، بخش ، قسمت ، گره ، دسته ، امانت پستی ، به قطعات تقسیم کردن ، توزیع کردن ، بسته بندی کردن ، در بسته گذاشتن
parch	برشته کردن ، بریان کردن ، نیم سوز کردن ، خشک شدن (با حرارت) ، تفتیدن ، افتاب سوخته کردن
parchment	کاغذ پوست ، نسخه خطی روی پوست اهو
pardon	بخشیدن، عفو کردن، (در پوزش خواهی) معذور داشتن یا بخشیدن، پوزش (کسی را) پذیرفتن، عذر خواهی، بخشش، پوزش پذیری، معذور داری، امرزش، گذشت، مغفرت، حکم، فرمان عفو، معذرت خواستن
pare	سرشاخه چیدن ، قسمت های زائد چیزی را چیدن ، تراشیدن ، چیدن ، کاستن ، پوست کندن
parent	جد ، یکان لاحق ، یکان سازمانی ، یکان مادر یا اصلی ، پدر یا مادر ، (در جمع) والدین ، منشاء ، بعنوان والدین عمل کردن
parentage	نسب
parental	والدینی ، وابسته به پدر و مادر

parenthesis	کمانک ، پرانتز ، جمله معترضه ، دو هلال ، دو ابر
parenthood	پدری ، والدینی ، مقام والدین ، وظایف والدین
pariah	منفور ، از طبقه پست در هندوستان
Paris	شهر پاریس ، (افسانه یونان) فرزند 'پریام'
parish	بخش یا ناحیه قلمرو کشیش کلیسا ، بخش ، شهرستان ، قصبه ، اهل محله
parishioner	عضو کلیسای محل ، اهل محل ، اهل بخش
parisian	پاریسی
parity	کفایت ، مساوات ، قیاس ، یکسانی ، تعادل قوا ، همطرازی قوا ، توازن قوای نظامی ، برابری ، تساوی ، زوج بودن ، تعادل ، جفتی ، توازن ، زوجیت
park	تفرجگاه ، باغ ملی ، گردشگاه ، پردیز ، شکارگاه محصور ، مرتع ، درماندگاه اتومبیل نگاهداشتن ، اتومبیل را پارک کردن ، قرار دادن
Parker	باغبان
parking	محوطه پارک کردن ، پارک کردن هواپیما یا وسیله ، اندگاه ، توقفگاه بی سقف (برای توقف وسائط نقلیه)
parkway	بزرگراه ، باغراه
parlance	مکالمه ، مناظره ، گفتگو ، طرز سخن گفتن
parlay	(از استعداد یا هرچیز موجود) حداکثر استفاده را کردن ، با مهارت به کار بردن ، (قمار) مبلغ اصلی بعلاوه ی مبالغ برده را

	یکجا شرط بندی کردن، شرط بندی یکجا، رست زدن
parley	گفتگوی دو نفری ، مذاکره درباره صلح موقت ، مکالمه کردن ، مذاکره کردن
parliament	مجلسین ، مجلس شورا ، پارلمان
parliamentary	پارلمانی، وابسته به مجلس شورا، مصوبه ی پارلمانی، حکم مجلس شورا، مشروطه، استوار بر رای اکثریت نمایندگان مجلس، هواخواه مجلس، مجلسی
parlor	اطاق نشیمن ، اطاق پذیرایی
parlour	اطاق نشیمن ، اتاق پذیرایی
parlous	خطرناک ، زیرک ، مودی ، خیلی مهیب ، بسیار
parochial	بلوکی ، بخشی ، ناحیه ای ، محدود ، کوتاه نظر
parody	استقبال شعری ، نوشته یا شعری که تقلید از سبک دیگری باشد ، تقلید مسخره امیزکردن
parole	(در اصل) قول شرف (به ویژه قول اسیر جنگی که در عوض آزادی از شرکت مجدد در جنگ خودداری خواهد کرد)، شروط مربوط به قول شرف، پیروی از قول شرف، (حقوق) آزادی به قید التزام، آزادی زندانی به شرط آنکه تا مدت معین محدودیت ها و شرایط معینی را رعایت کند، (مهجور - ارتش) اسم عبور، اسم شب، (حقوق) به قید التزام آزاد کردن، با قول نیک رفتاری آزاد کردن، قول شرف، قول مردانه، آزادی زندانیان و اسرا بقیدقول شرف، بقید قول شرف ازادساختن، قول

	شرف داده درمورد زندانی واسیر، عفو مشروط
paronymous	هم ریشه ، دارای وجه اشتقاق مشترک ، مشتق
paroxysm	گهگیری ، حمله ناگهانی مرض ، تشنج
parquet	دادسرا و اعضا ان ، اجر موزاییک ، اجر چوبی کف اطاق ، محل ارکسترنمایش ، پایین صحنه ، باچوب فرش کردن
parricide	پدر کشی ، مادر کشی ، قاتل والدین ، خائن به میهن ، پدر کش
parrot	طوطی ، هدف ، طوطی وار گفتن
parry	سد کردن ، دفاع مستقیم (شمشیربازی) ، حرکت دفاعی در جنگ با سرنیزه ، دفع کردن حمله حریف ، دور کردن ، دفع حمله ، دورسازی ، طفره رفتن
parse	اجزاء و ترکیبات جمله را معین کردن ، جمله را تجزیه کردن ، تجزیه شدن
parsimonious	صرفه جو
parsimony	خست ، امساک ، صرفه جویی ، کم خرجی
parson	(کلیسای انگلیکان) کشیش کلیسای محل (rector هم می گویند)، کشیش بخش
parsonage	خانه ی کشیش (که معمولاً متعلق به کلیسا است)، قلمرو کشیش بخش، مقر کشیش بخش
part	قسمت ، سهم ، قطعه ، پاره ، بخش ، خرد ، جزء مرکب چیزی ، جزء مساوی ، عنصر اصلی ، عضو ، نقطه ، مکان ، اسباب یدکی اتومبیل ، مقسوم ، تفکیک

	کردن ، تفکیک شدن ، جدا شدن ، جدا کردن ، نقش بازگیر ، برخه
partake	(در کاری) شرکت کردن، شریک شدن در، همباز شدن، انباز شدن، بهره گرفتن، (خوراک) سهم بردن، خوردن، دارا بودن، مشترکا داشتن، شرکت کردن، بهره داشتن، قسمت بردن، سهم بودن در
partial	غرض امیز ، غرض الود ، جزیی ، مختصر ، نیمه کامل ، نیمه کاره ، جانبدار ، مغرض ، جزئی ، ناتمام ، بخشی ، قسمتی ، متمایل به ، علاقمند به ، پاره ای ، طرفدارانه ، غیر منصفانه
partiality	حق کشی ، طرفداری ، جانبداری ، تعصب ، غرض
partially	تا یک اندازه، اندکی، جز، در یک قسمت، فی الجمله، طرفدارانه
partible	جدا کردنی ، قابل افراز ، بخش پذیر
participant	شرکت کننده ، شریک ، انباز ، سهم ، همراه
participate	سهم شدن در ، شریک شدن ، شرکت کردن ، سهم شدن ، دخالت کردن
participation	اشتراک ، مشارکت ، مداخله ، شرکت کردن
participatory	شرکتی، مشارکتی
particle	ذره، ریزک، ریزچه، فروهر، خش، خردیزه، پاریزه، خرده، ریزه، لفظ، حرف
particular	مخصوص ، ویژه ، خاص ، بخصوص ، مخمص ، دقیق ، نکته بین ، خصوصیات ، تک ، منحصر بفرد ، سختگیر
particularly	مخصوصاً ، جزءبجزء

particulate	وابسته به یا دارای ذرات بسیار ریز، ریزچه ای، خردیزه ای، بصورت ذره، دارای ذرات ریز
parties	طرفین ،متداعیین ،اطراف دعوی
partisan	شمشیر پهن و دسته بلند ، طرفدار ، حامی ، پیرو متعصب ، پارتیزان
partition	ناحیه ، قسمت ، جدار ، دیوار تیغه ، تیغه ، دیواره ، وسیله یا اسباب تفکیک ، حد فاصل ، اپارتمان ، تقسیم به بخش های جزء کردن ، تفکیک کردن ، جدا کردن ، جزء بندی کردن ، افراز
partly	چندی ، یک چند ، تاحدی ، نسبتا ، دریک جزء ، تایک اندازه
partner	یار (در مسابقه های دوئل) ، شریک شدن ، شریک کردن ، شریک ، همدست ، انباز ، همسر ، یار
partnership	شرکت ، شراکت ، انبازی ، مشارکت ، شرکاء
parts	احزاب ، هیئتها
parturient	در حال زایمان، زایا، زاینده، بچه آور، وابسته به زایمان، زایمانی، زایشی، بچه زا، کثیر الاولاد، بارور، ثمر بخش
parturition	زایش، زایمان، بچه آوری، زاییدن، بچه زایی
party	هیات ، تیم ، گروه ، عده نظامی ، قسمت ، بخش ، دسته همفکر ، حزب ، دسته متشکل ، جمعیت ، بزم ، پارتی ، متخاصم ، طرفدار ، طرف ، یارو ، مهمانی دادن یارفتن
parvenu	تازه به دوران رسیده، نوکیسه، ندید بدید، تازه بدوران رسیده

<p>pasquinade</p>	<p>هجونامه، طنزننامه (به ویژه اگر در شارع عام قرار بدهند)، جر شفت، هجو نامه ای که در جایگاه عمومی بزنند</p>
<p>pass</p>	<p>صادر شدن ، فتوی دادن تصویب و قابل اجرا کردن ، گذراندن ماهرانه گاو از کنار گاو باز با حرکت شغل ، یک دور حرکت در مسیر مسابقه اسکی روی اب انصراف از پرش برای انتخاب اندازه های بالاتر ، گردنه ، کلمه عبور ، گذرگاه کارت عبور ، معبر جنگی ، اجازه عبور ، گذشتن ، عبور کردن ، رد شدن ، سپری شدن ، تصویب کردن ، قبول شدن ، رخ دادن ، قبول کردن ، تمام شدن ، وفات کردن ، سبقت گرفتن از ، خطور کردن ، پاس دادن ، رایج شدن ، اجتناب کردن ، عبور ، گذرگاه ، راه ، گردونه ، گدوک ، پروانه ، جواز ، گذرنامه ، بلیط ، گذراندن ، تصویب شدن</p>
<p>passage</p>	<p>مهاجرت، کوچ، گذر، گذرش، عبور، گذشت، گذشتن، سیر، تصویب، اجازه ی عبور، حق عبور، مسافرت (به ویژه سفر دریایی)، هزینه ی سفر، پول بلیط، وسیله ی عبور، مجرا، آبراه، راه، پاساژ، بازارچه، معبر، راهرو، سرسرا، تالار ورودی، هال، (نوشته) قطعه، عبارت، چند سطر، (پزشکی) کارکردن مزاج، (موسیقی) قطعه ی کوتاه، اجازه عبور، سپری شدن، انقضاء، سفردریا، گذرگاه، قطعه، نقل قول، عبارت منتخبه از یک کتاب، رویداد، کارکردن مزاج</p>
<p>passage</p>	<p>معبر ، دریا کرایه ، تیمچه ، راه عبور ، دالان ، راه ، حق عبور ، پاساژ ، اجازه عبور ، سپری شدن ، انقضاء ، سفردریا ، راهرو ، گذرگاه ، تصویب ، قطعه ، نقل</p>

	قول ، عبارت منتخبه از یک کتاب ، رویداد ، کارکردن مزاج
passbook	دفتر حساب جاری ، دفترچه حساب پس انداز
passe	دوره زیبایی و عنفوان جوانی را گذرانده ، کهنه مسلک ، گذشته
passenger	گذرگر ، رونده ، عابر ، مسافرتی
passerby	رهرو ، عابر ، رهگذر(مخصوصا بطور اتفاقی)
passer-by	رهگذر،عابر
passible	دردکش ، حساس ، فساد پذیر
passing	گذرنده ، زود گذر ، فانی ، بالغ بر ، در گذشت
passion	شهوت ، اشتیاق و علاقه شدید ، احساسات تند و شدید ، تعصب شدید ، اغراض نفسانی ، هوای نفس
passionate	آتشی مزاج ، سودایی ، احساساتی ، شهوانی
passionately	از روی تندخویی، باتندی، بطورشهوت امیز، باشور و غیرت
passive	کم اثرپذیر ، مفعولی ، وقت کشی بدون اجرای فن (کشتی) ، پذیرا ، پدافند غیر عامل بی بهره ، مبارزه منفی ، نافعال ، انفعالی ، منفعل ، مفعول ، تاثر پذیر ، تابع ، بیحال ، دستخوش عامل خارجی ، غیر فعال ، مطیع و تسلیم ، کنش پذیر
passivity	ناکنشوری، عدم فعالیت، بی کنشی، بی هنایشی، کنش گیری، پذیرا بودن، کنش پذیری، انفعال، بی ارادگی

passover	(مذهب یهود) عید فصح، عیدفصح، فصح، عید فطیر، قربانی فصح
passport	پاسپورت، جواز سفر، گذرنامه، تذکره، وسیله دخول، کلید
password	نشانی، اسم شب، اسم عبور، کلمه رمز، اسم رمز
past	سابقه، بعد از، پایان یافته، پیشینه، وابسته بزمان گذشته، ماقبل، ماضی، گذشته از، درمورای، دور از، پیش از
pasta	پاستا، لاشه، رشته فرنگی
pasteboard	کاغذ مقوایی، کارت ویزیت، ورق بازی، قلبی
pasteurization	پاستوریزه سازی، پاستوری کردن، پاستوریزه کردن
pastiche	تقلید ادبی یا صنعتی از آثار استادان فن
pastime	سرگرمی، مشغولیات، تفریح، وقت گذرانی، کار وقت گذران، ورزش
pastime	مشغولیات، سرگرمی، تفریح، کار وقت گذران، ورزش
pastor	پیشوای روحانی، شبان، چوپان، شبانی، شعر روستایی
pastoral	چوپانی، شبانی، شعر روستائی، نمایش روستائی
pastry	کماج و کلوچه و مانند آنها، شیرینی پزی، شیرینی
pasturage	چرانش، چراندن، pasture چراگاه، مرتع، گیاه و علق قصیل، چرانیدن، چریدن در، تغذیه کردن
pasture	(علف و غیره که چرندگان از آن تغذیه می کنند) مرغ، قصیل، فریز، چرامین، چمن، سبزه، چراگاه، مرغزار، مرتع، چراندن،

	به چرا واداشتن، چریدن، چرا کردن، (قدیمی) خوراک، قوت، تغذیه، گیاه وعلق قصیل، چرانیدن، چریدن در، تغذیه کردن
pat	مخفف:، حق انحصاری، بهنگام، بموقع، بوقت، ساختگی، غیر صمیمانه، تند و سرسری، حاضر جوابانه، تند و خوب آموخته (یا از حفظ شده)، سرضرب، درجا، فوری، (آهسته با کف دست یا هرچیز پهن) زدن، نوازش کردن، ناز کردن، ضربه ی ملایم زدن، با ضربه های ملایم پهن کردن یا شکل دادن، با صدای تپ تپ دویدن یا حرکت کردن، ضربه ی ملایم (برای تسلی یا تشویق)، ضربه ی ملایم (برای شکل دادن و غیره)، صدای ضربه ی ملایم، تپ، تپ تپ، قلمبه ی کوچک، چونه، کنجله، (گاو و غیره) تپاله، سرگین، پشکل، دست زدن آهسته، قالب، دست نوازش بر سر کسی کشیدن، آهسته دست زدن به، بی حرکت، ثابت، بطور مناسب
patch	بهم پیوستن ، تکه ، مشمع روی زخم ، قطعه زمین ، جالیز ، مدت ، زمان معین ، وصله ناجور ، وصله کردن ، وصله دوزی کردن ، تعمیر کردن ، بهم جور کردن ، سرهم کردن
patchwork	وصله دوزی ، مرصع ، چهل تکه ، قلابدوزی ، کار سر هم بندي ، جسته گریخته ، آش شله قلمکار
pate	سر، کله، فرق سر، سر یا قسمتی از سر انسان، مغز
patella	استخوان کشکک ، کاسه زانو ، طشت کوچک
patent	گشوده ، باز ، دارای امتیاز یا حق ثبت شده ، حق ثبت شده انحصاری برای استفاده از

	اختراعی ، اختراع ثبت شده ، پروانه ، حق اختراع ، حق تثبیت اختراع ، اشکار ، دارای حق امتیاز ، امتیازی ، بوسیله حق امتیاز محفوظ مانده ، دارای حق انحصاری ، گشاده ، مفتوح ، ازاد ، محسوس ، حق ثبت اختراع ، امتیاز نامه ، امتیاز یاحق انحصاری بکسی دادن ، اعطا کردن (امتیاز)
paternal	پدرانه ، دارای محبت پدری ، از پدر
paternalism	(نظام مدیریت یا حکومت) نظام آقا بالاسری، (با مردم) مثل کودک رفتار کردن، پدر سروری، پدر مداری، پدرمابی، پدر سالاری، پدرگرایی
paternity	صفات پدری ، رفتار پدرانه ، اصلیت ، اصل ، منشاء
path	پیاده رو ، گذرگاه ، باریک راه ، راه ، مسیر ، طریقت ، جاده مال رو
pathetic	دارای احساسات شدید ، رقت انگیز ، تاثیرآور ، موثر ، احساساتی ، حزن اور ، سوزناک
pathfinder	راه یاب ، راهنمای مسیر پرواز یا عملیات دریایی ، راه یاب ، بلد راه ، پیشرو ، کاشف
pathogen	بیماری زا ، پاتوژن
pathogen	بیماریزا
pathogene	بیماریزا
pathogenic	بیماری زا
pathological	اسیب شناختی

pathology	اسیب شناسی، پاتولوژی
pathos	عامل و موجد ترحم و تاجر ، ترحم ، گیرندگی
pathway	معبّر، جاده، گذرگاه، خط سیر، جاده پیاده رو
patience	شکیبایی، صبر، بردباری، خودداری، تاب، حوصله، تحمل، پایداری (patience هم می نویسند)، (انگلیس) فال ورق، طاقت
patient	شکیبا، صبور، از روی بردباری، پذیرش، بیمار، مریض
patiently	باشکیبا، صبورانه
patina	زنگ مفرغ، جرم سبز، زنگار، قاب
patine	زنگ مفرغ، جرم سبز، زنگار، قاب
patio	حیاط خلوت، پاسیو، نورخان، ایوان، طارمی
patois	لهجه ولایتی و شهرستانی، لهجه محلی، لهجه عوام
patriarch	پدرشاه، رئیس خانواده، ریش سفید قوم، ایلخانی، شیخ، بزرگ خاندان، پدرسالار
patriarchal	وابسته به پدر سالاری یا پدرشاهی
patriarchy	مرد سالاری، پدر سالاری (در برابر: مادر سالاری matriarchy)، پدرشاهی
patrician	نجیب زاده، اعیان زاده، شریف، اشرافی
patricide	پدرکش، پدرکشی، خائن به میهن، پدرکش
patrilineal	پدر تباری، پدر تبار (در برابر: مادر تباری، مادر تبار matrilineal)، نسب پدري، وابسته به دودمان پدري

patrimony	ارث پدری ، ثروت موروثی ، میراث
patriot	میهن دوست ، وطن پرست ، میهن پرست
patriotic	میهن دوست ، وطن دوست ، میهن پرستانه ، وطن پرستانه
patriotism	میهن پرستی
patrol	پاسداری کردن ، گشت زدن ، گشت زنی ، مامور گشت ، گروه گشت ، گشتی ، (ارتش) گروه اکتشافی ، گروه شناسایی ، ناوگان (یا هواپیماهای) شناسایی و پاسداری ، پاسبانی کردن
patron	حافظ ، حامی ، نگهدار ، پشتیبان ، ولینعمت ، مشتری
patronage	حمایت ، پشتیبانی ، سرپرستی ، قیمومت
patronize	رئیس وار رفتار کردن ، تشویق کردن ، نگهداری کردن ، مشتری شدن
patronymic	مشتق از نام پدر ، پدری ، نام خانوادگی ، پدر نامی
patter	ذکر کردن ، بطور سریع وردخواندن ، تند تند حرف زدن ، لهجه محلی
pattern	بطور نمونه ساختن ، شکل ، الگو قالب ، انگاره ، نقش ، صفات فردی ، خصوصیات فردی ، خصوصیات ، بعنوان نمونه یا سرمشق بکار رفتن ، نظیربودن ، همتا بودن ، تقلید کردن ، نقشه ساختن ، طرح ساختن ، بعنوان الگو بکار بردن
Patty	نان شیرینی میوه دار یا گوشت دار
paucity	عدد کم ، معدود ، اندک ، قلت ، کمی ، کمیابی ، ندرت

poultry	اشغال ، چیز اشغال و نا چیز ، جزئی
pauper	فقیر ، مفلس ، گدا ، بی نوا ، (حقوق) معسر یا عاجز از پرداخت
pauperism	گدایی ، بینوایی ، اعانه بگیری ، گروه گدایان
pause	توقف ، وقفه ، درنگ ، مکث کردن
pave	(جاده و خیابان و غیره را با سنگ یا آسفالت و غیره) فرش کردن، آسفالت کردن، سنگفرش کردن، پوشاندن، رویه گذاری کردن، (مجازی) هموار کردن، صاف کردن، فرش کردن
pavement	(سطح فرش شده ی خیابان و راه و غیره) سنگفرش، آسفالت، آجر فرش، روکش جاده، راه روکش دار، راه آسفالته (یا سنگفرش شده و غیره)، (انگلیس) پیاده رو، سنگفرش، پیاده رو، کف خیابان
pavilion	غرفه نمایشگاه ، عمارت کلاه فرنگی ، چادر صحرائی ، درکلاه خیمه زدن ، درکلاه فرنگی جا دادن
pavonine	طاووس مانند، طاووسی، پرطاووسی، طاووس نما، قوس و قزخی
paw	پنجه، پنجول (پهنه ی دست و پای حیوان ناخن دار مانند گربه یا سگ یا شیر)، (عامیانه) دست، با پنجه زدن (یا مالیدن یا کاویدن)، سم مالیدن (یا در هوا به نوسان آوردن)، (با خشونت یا ناشی گری و غیره) دست زدن به، (با جسارت یا به طور ناخوشایند) دست مالیدن، پرماسیدن، (محلی) پدر، بابا، چنگال، دست، پنجه زدن
pawn	دسته ی کوچک، گروهه، (ارتش) دسته (که شامل دو یا چند جوخه squad است و

	فرماندهی آن به عهده ی یک ستوان است)، (ورزش) بخشی از تیم (مثلا بازیکنان دفاعی در فوتبال امریکایی)، (ارتش) به دسته تقسیم کردن، در دسته قرار دادن، جوخه افراد
pawnbroker	دلال در بنگاه رهنی ،بنگاه رهنی ،گروگیر،وام ده ،مرتهن
pawnshop	بنگاه رهنی ،موسسه رهنی
pay	جبران کردن ، غرامت دادن کارسازی کردن ، پرداخت کردن ، دستمزد ، پرداختن ، کار سازی داشتن ، بجاوردن ، انجام دادن ، تلافی کردن ، پول دادن ، حقوق ماهیانه ، اجرت ، وابسته به پرداخت
payable	پرداختی ، قابل پرداخت
payback	بازپرداخت
paycheck	چک حقوق ماهیانه، چک یا حواله ی دستمزد
pay-cheque	چک حقوقی
payee	گیرنده وجه ، ذینفع ، پرداخت شونده ، گیرنده ، دریافت کننده وجه
payload	حداکثر بار،بازده حمل بار خودرو،حداکثر قابلیت حمل بار
paymaster	مامور پرداخت ،سررشته دار
payment	کار سازی ، پرداخت ، تادیه ، پول ، وجه ، قسط
payoff	بازدهی، نتیجه، حاصل
payroll	سیاهه پرداخت ، لیست حقوق ، صورت پرداخت

PDF	فایلهای Adobe acrobat reader
pea	نخود فرنگی
peace	صلح و صفا ، سلامتی ، اشتهی ، صلح ، آرامش
peaceable	اشتهی پذیر ، صلح دوست ، آرام
peaceful	صلح جو ، امن ، مسالمت امیز ، آرام ، صلح امیز
peacefully	با آرامش، به آرامی، از روی صلح و صفا، بی اشوب، براحتی، بطور امن، صلح جویانه
peacemaker	مصلح
peacetime	دوران صلح، زمان فراغت از جنگ ، وابسته به زمان صلح
peachy	هلویی
peak	راس (بادبان) ، نقطه ماکزیمم ، راس ، کلاه نوک تیز ، (مجازی) منتهای درجه ، حداکثر ، کاکل ، فرق سر ، دزدیدن ، تیز شدن ، بصورت نوک تیز درآمدن ، به قله رسیدن ، به نقطه اوج رسیدن ، نحیف شدن
peal	(صدای بسیار بلند ناقوس ها) دنگ دنگ، صدای بلند و ممتد (توپخانه یا تندر یا خنده و غیره)، غرش، غرم غرم، شلیک، (مثل ناقوس) دنگ دنگ کردن، (تندر و غیره) غریدن، طنین انداز شدن، یک دسته زنگ یا ناقوس هماهنگ، صدای پیوسته، صدای مسلسل، غوغا، طنین متناوب، ناقوس یا زنگ، صدای ناقوس، غریدن، ترق و تروق کردن، هیاهو و غوغا کردن، صدای گوشخراش دادن

peanut	بادام زمینی ، پسته زمینی ، رنگ کتانی ، رنگ کنف
pear	گلابی، امرود
peart	گستاخ ، جسور ، سالم و با روح
peasant	رعیت، خرده کشاورز، کارگر روستا، زارع، فعله ی مزرعه، دهاتی، احمق، نابخرد، بی ادب، جاهل، روستایی، (با تداعی کمی منفی)، دهقانی، کشاورز
peat	(برگ و مواد گیاهی پوسیده و قدیمی که در باتلاق ها و مرداب ها یافت می شود و به عنوان کود و سوخت به کار می رود) تورب، کود گیاهی، تورب، ذغال سنگ نارس، معشوقه، عزیزدردانه، زن فاسد
pebble	سنگ قیمتی (که در میان ریگ های رودخانه و غیره یافت شود)، گوهر، (کاغذ یا چرم و غیره) رویه ی زیر و دانه دانه، با ریگ (یا چیزهای مشابه آن) پوشاندن، ریگ پوش کردن، ریگ پراندن به، پراندن، سنگریزه ی ساییده، کوارتز فرانما، عدسی (عینک و غیره)، (با منگنه یا پرس چرم و کاغذ و غیره را) زیر رویه کردن، دارای نقش ریگی کردن، شیشه عینک، نوعی عقیق، باسنگریزه فرش کردن، باریگ حمله کردن، چرمسازی نقش ونگار ریگی دادن به
peccable	جایزالخطا ، دستخوش خطا
peccadillo	لغزش ، اشتباه کوچک
peccant	گناهکار ، اشتباه کار ، غلط ، ناصحیح ، خطا ، (پزشکی) ناخوش ، فاسد

peck	یک چهارم بوشل ، نوک زدگی ، نوک زدن ، بانوک سوراخ کردن ، دندان زدن
pectoral	سینه ای ، صدري ، درونی ، باطنی
peculate	اختلاس ، حیف ومیل ، دزدی
peculiar	عجیب و غریب ، دارای اخلاق غریب ، ویژه
peculiarity	(به ویژه عادت یا طبع) منحصر به شخص به خصوص، مختص، ویژه، صفت مشخصه، ویژگی، غرابت، خصوصیت عجیب و غریب، صفت عجیب و غریب، حالت ویژگی
pecuniary	پولی ، نقدی ، مالی ، جریمه دار
pedagog	آموزگار ، معلم ، آموزگار علم فروش
pedagogical	وابسته بعلم آموزش، مربوط بفن تعلیم، علم فروش
pedagogics	فن آموزش وپرورش کودک ، للگی ، تربیت
pedagogue	آموزگار ، معلم ، آموزگار علم فروش
pedagogy	فن آموزش و پرورش کودک ، للگی ، تربیت
pedal	در دوچرخه وچرخ خیاطی و غیره) رکاب ، جاپایی ، پدال ، پایی ، وابسته به رکاب ، پازدن ، رکاب زدن
pedant	فضل فروش ، عالم نما ، کرم کتاب
pedantic	وابسته به عالم نمایی وفضل فروشی
pedantry	فضل فروشی

peddle	دوره گردی کردن ، طوافی کردن
peddler	دستفروش
pedestal	پاسنگ ، سکوی تیر (اصطلاح توپخانه) ، پایه ستون ، پایه مجسمه ، شالوده ، محور ، روی پایه قرار دادن ، بلند کردن ، ترفیع دادن
pedestrian	وابسته به پیاده روی ، مبتذل ، بیروح
pedestrian	پیاده ، وابسته به پیاده روی ، مبتذل ، بیروح
pediatrician	پزشک متخصص اطفال ، ویژه گر بیماریهای کودکان
pediatrics	امراض کودکان ، طب اطفال ، پزشکی کودک
pedicure	مانیکور پا ، معالجه امراض دست و پا
pedigree	شجره نامه ، نسب نامه ، دودمان ، تبار ، اشتقاق ، ریشه ، نژاد
pedimeter	رشد سنج کودک ، گام شمار
pedometer	گام شمار ، مسافت سنج
pee	پی ، نام این حرف "p"
peek	(به ویژه از روزنه یا پشت پرده و غیره و به سرعت) نگاه کردن ، دزدانه نظر افکندن ، زیرچشمی نگریستن ، نگاه دزدکی ، نگاه تند و نهانی ، زیرچشمی نگاه کردن ، نگاه دزدانه
peel	گذراندن گوی حریف از دروازه کروکه ، برج ، قلعه ، پوست انداختن ، پوست کندن ، کندن ، پوست ، خلال ، نرده چوبی ، محجر

peep

(پرنده و حشره) جیک جیک کردن، جیر جیر کردن، جیک جیک، (انسان) صدای کوتاه ایجاد کردن، جیک زدن، صدای کوتاه، (از روزنه و غیره) نگاه کردن، دید زدن، دزدکی نگریستن، (به خاطر جاسوسی یا از روی کنجکاوی) نظر افکندن، نگاه دزدکی کردن، هیز نگری کردن، (با: out یا through یا from) نیمه آشکار شدن، سر کشیدن، سر بر آوردن، پدیدار شدن، نگاه اول، (لحظات اول) پدیداری، ظهور، نظر اول، سرک کشی، نگاه دزدانه، دزد نگاه، نگاه زیر چشمی، طلوع، نیش افتاب، روزنه، روشنایی کم، باچشم نیم باز نگاه کردن، از سورا نگاه کردن، طلوع کردن، جوانه زدن، آشکار شدن، کمی

peephole

روزنه، دیدگاه، درز

peer

همتا، جفت، قرین، همشان، عضو مجلس اعیان، صاحب لقب اشرافی، رفیق، برابر کردن، هم درجه کردن، بدرجه اشرافی (مثل کنت و غیره) رسیدن، برابر بودن با، بدقت نگریستن، باریک شدن، نمایان شدن، بنظر رسیدن، همال

peerage

طبقه لردها، مقام سناتوری، مقام اشرافی، اعیانی

peerless

بی همتا

peeve

(کسی را) کفری کردن، اوقات تلخ کردن، خشمگین کردن، فگار کردن، از کوره به در کردن، آزردهگی، غیظ، دلخوری، رنجش، فگاری، (عامیانه)، کج خلق کردن، ازردن، کینه، غر

peevish	کج خلق ، زودرنج ، تند مزاج ، ناراضی ، عبوس ، پست
peewee	چیز کوچک و جزئی ، بچه ، طفل
peg	میخ ، میخ چوبی ، چنگک ، عذر ، بهانه ، میخ زدن ، میخکوب کردن محکم کردن ، زحمت کشیدن ، کوشش کردن ، درجه ، دندان ، پا
pejorative	تنزل دهنده ، تحقیر امیز ، واژه تحقیری
pelf	(در اصل) مال حرام ، مال چپاول شده ، غنیمت ، مال دنیا ، جیفه دنیا ، پول ، مال حرام
pellet	حب ، گلوله ، قرص ، ساچمه یا خرج تفنگ ، به شکل گلوله درآوردن ، به شکل سرگنجشکی درآوردن گلوله (یا شبیه آن) به کسی پرت کردن ، حب ساختن
pell-mell	درهم و برهم ، شلوغ پلوغ ، هرکی هرکی ، قر و قاتی ، با بی نظمی ، به طور درهم و برهم ، به طور قر و قاتی ، باشتاب ، عجولانه ، سراسیمه ، درهم و برهمی ، بی نظمی ، شلوغ پلوغی
pellucid	شفاف ، حائل ماوراء ، بلورین ، روشن ، سلیس
pelt	پرتاب کردن (به سوی) ، انداختن ، افکندن ، پرت کردن ، (به طور متوالی) ضربه زدن ، (پی در پی) کوفتن ، (پی در پی) پرسیدن ، گفتن ، شتاب کردن ، عجله کردن ، شتافتن ، ضربه ، تکانه ، (نادر) پرتاب ، افکنش ، (پوست یا چرم که مو یا پشم آن را نکنده باشند) پوستین ، وت ، (پوست یا چرم خام که مو یا پشم آن را نکنده باشند) چرم خام ، پوست دباغی نشده ، خام سوز ، پوست پشم

	دار، پوست خام، پوست کندن، پی در پی زدن، پی در پی ضربت خوردن
pelvis	لگن خاصره ، حفره لگن خاصره ، لگنچه کلیوی
pen	قلم ، کلک ، شیوه نگارش ، خامه ، نوشتن ، آغل ، حیوانات آغل ، خانه بیلاقی ، نگاشتن ، بستن ، درحبس انداختن
penal	وابسته به تنبیه (به ویژه تنبیه حقوقی)، کیفری، جزایی، تنبیهی، محل تنبیه، ندامتگاه، کیفرگاه، کیفردار، دارای مجازات، وابسته به جزا و کیفر، مجازاتی
penalize	کیفری یا جزایی قلمداد کردن، جریمه کردن، تاوان دادن، تنبیه کردن
penalty	از کف دادن نوبت (بیلیارد) ، امتیاز منفی خطای پرش (شمشیربازی) ، غرامت ، جزا ، کیفر ، مجازات ، تاوان ، جریمه
penance	حد ، توبه و طلب بخشایش ، پشیمانی ، ریاضت ، وادار به توبه کردن
pence	صورت جمع کلمه penny
penchant	میل شدید ، علاقه ، ذوق ، میل وافر ، امادگی
pencil	مداد ، مداد رنگی ، نقاشی مدادی ، مداد ابرو ، هر چیزی شبیه مداد ، مدادی ، با مداد کشیدن
pendant	پننت ، طناب نگهدارنده ، معلق ، اوخته ، لنگه ، قرین ، شیب ، نامعلوم ، بی تکلیف ، ضمیمه شده ، اویز شده ، اویزه
pending	معوق ، معطل ، درطی ، درمدت ، تازمانی که ، امر معلق ، متکی
pendragon	فرمانده کل قوا ، پیشوا ، دیکتاتور

pendulous	نوسانی
pendulum	اونگ ، جسم اویخته ، پاندول ، نوسان ، تمایل
penetrable	سوراخ شدنی ، کاویدنی ، نفوذ پذیر ، رخنه پذیر
penetralia	(به ویژه معبد) اندرونی، حرم، درونگاه، خلوتگاه، اندرون، رازها
penetrate	رسوخ ، نفوذ کردن در ، بدخل سرایت کردن ، رخنه کردن
penetrating	نافذ ، رسوخ کننده
penetration	نفوذ در جبهه دشمن ، داخل شدن در صفوف دشمن ، رخنه کردن ، نفوذ ، حلول ، کاوش ، زیرکی ، کیاست ، فراست
penicillin	پنی سیلین
peninsula	شبه جزیره ، پیشرفتگی خاک در اب
peninsular	شبه جزیره ای ، وابسته به شبه جزیره
penis	آلت مردی ، آلت رجولیت ، ذکر ، کیر
penitence	طلب مغفرت ، پشیمانی ، ندامت ، توبه
penitent	توبه کار ، پشیمان ، تائب ، اندوهناک ، نادم
penitential	وابسته به طلب مغفرت و ندامت
penitentiary	وابسته به پشیمانی، توبه آمیز، ندامت کارانه، هود آمیز، پتت آمیز، زندان، ندامتگاه، ندامتی، دار التادیب، بازداشتگاه یازندان مجرمین

penknife	قلمتراش ، چاقوی کوچک جیبی
penman	اهل قلم ، نویسنده ، مصنف ، ادیب ، (م.م.) منشی
penmanship	خوشنویسی ، خطاطی ، خوش خطی ، طرز نوشتن
pennant	پرچم سه گوش ، قلاب ، پرچم دم چلچله ای
penniless	بی پول ، تهیدست ، آس و پاس ، فقیر
penny	کوچکترین واحد پول انگلیس و آمریکا ، شاهی
pennyroyal	پونه
pennyweight	پنی ویت ، سنگ گوهر فروشان که برابر است با ۱/۱۷۵۵۵ گرم و نشان اختصاری
penon	پرچم سه گوش ، قلاب ، پرچم دم چلچله ای
pension	جیره ، حقوق بازنشستگی ، حقوق بازنشستگی ، مقرری ، مزد ، حقوق ، مستمری گرفتن ، پانسیون شدن
pensioner	دریافت کننده ی حقوق بازنشستگی ، مستمری بگیر ، بازنشسته ، وظیفه خوار
pensive	اندیشناک ، متفکر ، افسرده ، پکر ، گرفتار غم ، محزون
pentad	دسته پنج تایی ، دوره پنجساله ، مدت پنج روزه
pentagon	پنج بر ، پنج پهلو ، پنج گوشه ، پنج ضلعی (مجازی) ارتش امریکا
pentagram	ستاره پنج راس ، (هندسه) شکل پنج ضلعی (شکل پنج تایی)
pentahedron	جسم جامد پنج وجهی ، شکل پنج وجهی

pentameter	شعر پنج بحر ی ، شعر پنج وتدی
pentathlon	یونان قدیم) ورزشهای پنجگانه
pentavalent	پنج ظرفیتی ، دارای پنج ظرفیت یا بنیان
pentecost	عید گلریزان ، عید پنجاهه
penthouse	چهارطاقی ، سباط ، چارطاقی ، کبوتر خانه ، اطاقک بالای بام
penult	یکی به آخر مانده ، ماقبل آخر
penultimate	یکی به آخر مانده ، ماقبل آخر
penumbra	شبه ظل ، نیم سایه ، سایه روشن
penurious	تنگ چشم ، خسیس ، بی قوت ، فقیر
penury	احتیاج ، فقر ، تنگدستی ، نیازمندی زیاد ، خست
peon	فراش ، غلام ، پادو ، پیک ، قاصد ، پاسبان
people	مردم ، خلق ، مردمان ، قوم ، ملت ، اباد کردن ، پرجمعیت کردن ، ساکن شدن
pepper	فلفل کوبیده ، فلفلی ، باضربات پیاپی زدن ، فلفل پاشیدن ، فلفل زدن به ، تیرباران کردن
peppercorn	دانه فلفل ، فلفل دانه ، چیز کم بها ، جزیی ، ناچیز
peppermint	نعناع بیابانی ، قرص نعناع
peppy	(امریکا - عامیانه) پر جنب و جوش ، پرانرژی ، پرهیجان ، زبر و زرنگ ، پرنیرو ، سر حال ، چالاک

per	با ، توسط ، بوسیله ، در هر ، برای هر ، از میان ، از وسط ، برطبق
peradventure	(قدیمی)، شاید، محتملا، گاهست، اتفاقا، تصادفا، حدس، بخت
perambulate	پیمودن ، گردش کردن در ، دور زدن
perambulator	کالسکه ی بچه، رهنورد، رهرو، اهل گشت و گردش، درشکه بچگانه، کالسکه بچه
perceive	درک کردن ، دریافتن ، مشاهده کردن ، دیدن ، ملاحظه کردن
percent	بقرار در صد، از قرار صدی ، درصد
percentage	برحسب درصد ، صدی چند ، قسمت ، مقدار
percentile	صدکی، وابسته به صدک، درصدی، (آمار) صدک، محاسبه شده بقرار هر صدی، برحسب درصد
perceptible	قابل درک ، ادراک شدنی
perception	درک ، مشاهده قوه ادراک ، آگاهی ، دریافت ، احساس
perceptive	حساس و باهوش
perceptual	ادراکی، بینشی، دریافتی
perch	نشیمن گاه پرنده ، چوب زیر پایی ، تیر ، میل ، جایگاه بلند ، جای امن ، نشستن ، قرار گرفتن ، فرود آمدن ، درجای بلند قرار دادن
perchance	شاید ، ممکن است ، توان بود ، اتفاقا
percipience	دریافت ، درک ، فراست ، بینش وادراک ، احساس ، حس تشخیص

percipient	ادراک کننده ، فریس ، مدرک ، وابسته به ادراک و بینش
percolate	تراوش کردن ، نفوذ کردن ، رد شدن ، صاف کردن
percolator	قهوه جوش
percussion	بهم خوردن ، عمل ضربتی ، ضربتی ، ضربت ، دق ، (موسیقی) اسباب های ضربی مثل طبل و دنبک
perdition	تباهی ، فنا ، نیستی ، مرگ روحانی
peregrinate	سفر کردن ، سرگردان بودن ، آواره بودن در کشور خارجی اقامت کردن ، بزیارت رفتن
peregrination	مسافرت دور ، جهان گردی ، دربدری
peremptory	قاطع ، غیر قابل انکار ، قطعی ، بی چون وچرا ، امرانه ، خود رای ، شتاب امیز
perennial	دیرپای ، بادوام ، همیشگی ، دائمی ، ابدی ، جاودانی ، پایا ، همه ساله
perfect	کامل ، درست ، بی عیب ، تمام عیار ، کاملا رسیده ، تکمیل کردن ، عالی ساختن
perfectible	کمال پذیر
perfection	کمال
perfectly	کاملاً" ، بطور کامل ، بی عیب
perfidious	پیمان شکن ، خائن
perfidy	پیمان شکنی ، خیانت ، نقض عهد ، بی دینی
perforate	سوراخ کردن ، سفتن ، منگنه کردن ، رسوخ کردن

perforce	اجباراً، الزاماً، به ناچار، ناگزیر، بزور، بناچار
perform	انجام دادن، بجا آوردن، اجرا کردن، بازی کردن، نمایش دادن، ایفاکردن
performance	ایفاء، ساخت، عمل کرد، عملکرد، سطح کارائی، اجرا، نمایش، ایفا، کاربرجسته، شاهکار، کارایی، انجام
performer	ایفا کننده
perfumery	عطر فروشی، عطر سازی، عطریات
perfunctory	باری بهر جهت، سرسری، بی مبالا
perhaps	گویا، شاید، ممکن است، توان بود، اتفاقاً
peri	پری، فرشته
perigee	حضيض (نقطه ای از مدار سیاره که بزمین نزدیکتر باشد)
peril	مخاطره، بیم زیان، مسئولیت، درخطر انداختن، در خطر بودن
perilous	مخاطره آمیز، خطرناک
perimeter	میدان سنج بینایی، (هندسه) پیرامون، محیط، فضای احاطه کننده
period	عادت ماهانه، دوره تناوب، زمان تناوب، تناوب (چراغ)، دوره (چراغ)، لحظه، مدت، موقع، گاه، وقت، روزگار، عصر، گردش، نوبت، ایست، مکث، نقطه پایان جمله، جمله کامل، قاعده زنان، طمث، حد، پایان، نتیجه غایی، کمال، منتها درجه، دوران مربوط به دوره بخصوصی، نقطه

periodic	ادواری، دوره ای، دورانی، باز آیند، بازگشتی، چرخه ای، گهگاهی، متناوب، پستایی، نوبتی، تناوبی، مکرر، بازآینده
periodical	وابسته به ماهنامه (و فصلنامه و غیره)، (علمی و پژوهشی) هفته نامه، ماهنامه، فصلنامه، مجله، گاهنامه، نوبتی، مجله یا نشریه
periodically	بصورت دوره ای، در فواصل معین
periodicity	نوبت، دوری، تناوب، حالت تناوبی، دوره
peripatetic	وابسته به فلسفه ارسطو، راه رونده، گردش کننده، سالک، دوره گرد، پیاده رو
peripheral	دوره امدگی، نورس، جنبی، پیرامونی، دوره ای، وابسته به محیط، (مجازی) خارجی، ثانوی
peripheral	برونی، خارجی، غیر مرکزی، جلدی، وابسته به سطح بدن، فرعی، جنبی، پهلویی، وابسته به پیرامون، پیرامونی، محیطی، دوره ای، وابسته به محیط، ثانوی
periphery	پیرامون، دوره، محیط، حدود، جنب
periscope	(در زیر دریایی و غیره) پریسکوپ، پیرانما، پریسکوپ، دوربین زیر دریایی مخصوص مشاهده اشیاء روی سطح آب، پیرامون بین
perish	(به ویژه به طور غیر مترقبه یا خشونت آمیز) مردن، هلاک شدن، به هلاکت رسیدن، جان خود را از دست دادن، نابودشدن، از میان رفتن، تباه شدن، معدوم شدن، پوسیدن، خراب شدن، فاسد شدن، مردن، تلف شدن، نابود کردن

peristalsis	(زیست شناسی) حرکت دودی، جنبش دودی، حرکت دودی، جنبش کرم وار، حرکات حلقوی
perjure	قسم دروغ خوردن، عهد شکستن، سوگند دروغ خوردن، گواهی دروغ دادن
perjury	شهادت کذب، قسم دروغ، نقض عهد، سوگند شکنی، گواهی دروغ
perk	بلند کردن، (گوش های خود را) تیز کردن، (معمولا با: up یا out) شیک کردن، آراسته کردن، جلوه دادن، رنگ و رو بخشیدن، تر و تازه کردن، سرزنده کردن یا شدن، سرحال آوردن یا آمدن، به اشتیاق آوردن یا آمدن، رونق دادن، سربالاگرفتن، سینه جلو دادن، خود راگرفتن، باد کردن، اراستن، صاف کردن، جوشیدن
perky	پر رو، جسور، بی پروا، رودار، مطمئن به خود، سرحال، شنگول، سرخوش، کیفور، گستا، جسورانه، خودنما، متکبر، چابک
permafrost	(زمین شناسی) یخبندان دائمی، زمینی که همیشه یخ زده است، لایه منجمد دائمی اعماق زمین در منطقه منجمده
permanence	بقاء، پایداری، ثبات، دوام، بقا
permanent	پایا، همیشگی، دایمی، پایدار، ابدی، ثابت، ماندنی، سیر دائمی
permanently	بطور همیشگی، بطور ثابت
permeable	تراوا، قابل نفوذ، نشت پذیر، نفوذ پذیر
permeate	نفوذ کردن، سرایت کردن، نشت کردن
permissible	مباح، رخصت دادنی، مجاز، روا

permission	مجوز ، اجازه ، اذن ، رخصت ، دستور ، پروانه ، مرخصی
permissive	سهل انگار ، کسی که سخت نمی گیرد ، آسانگیر ، اجازه دهنده ، مجاز کننده ، شایستگر ، روا
permit	اجازه دادن ، مجاز کردن ، روا کردن ، ندیده گرفتن ، پروانه ، جواز ، اجازه
permutation	تقدیم ، تبدیل ، قلب و تحریف ، استحاله ، جایگشت ، جایگردی
pernicious	زیان اور ، مضر ، کشنده ، نابود کننده ، مهلك
pernickety	وسواسی ، پرچانه ، بهانه گیر ، کار بسیار دقیق
peroration	نطق
peroxide	اکسیدی که دارای مقدار زیادی اکسیژن باشد (مخصوصاً آب اکسیژنه)
perpendicular	عمودی ، ستونی ، ستون وار ، ایستاده
perpetrate	مرتکب شدن ، مرتکب کردن ، مقصر بودن
perpetrator	مباشر در جرم ، مرتکب
perpetual	پیوسته ، مکرر ، همیشگی ، دائمی ، ابدی
perpetuate	همیشگی کردن ، دائمی کردن ، جاودانی ساختن
perpetuity	دوام ، بقا ، جاودانی ، پایایی ، ابد
perplex	بهت زده کردن ، گیج کردن ، سردرگم کردن ، سرگشته کردن
perplexity	سرگشتگی ، حیرانی ، حیرت ، بهت

perquisite	منافع ، فایده ، (حقوق) چیز اکتسابی ، عایدی اکتسابی ، حاصل ، زحمت و هنر شخصی ، عایدی اضافه بر حقوق
persecute	آزار کردن ، جفا کردن ، دائما مزاحم شدن و اذیت کردن
persecution	زجر ، شکنجه ، آزار ، اذیت
perseverance	پشتکار ، استقامت ، ثبات قدم ، مداومت ، اصرار
persevere	پشتکار داشتن ، استقامت بخرج دادن ، ثابت قدم ماندن
Persian	فارسی ، ایرانی
persiflage	شوخی کنایه دار ، دست انداختن کسی
persimmon	درخت خرمالو، خرمندی، (میوه) خرمالو، خرمالو
persist	سماجت کردن ، پافشاری کردن ، اصرار کردن ، ایستادگی
persistence	اصرار ، ابرام ، پافشاری ، دوام ، ماندگاری ، سماجت
persistency	اصرار ، ابرام ، پافشاری ، دوام ، سماجت
persistent	(در برابر مشکلات و مصایب) پایدار ، با استقامت ، پایمرد ، دارای پشتکار ، مصر ، سمج ، پافشار ، سر سخت ، یکدنده ، سرسختانه ، پافشارانه ، با سماجت ، مصرانه ، (مقاوم در برابر دوا و درمان) دیر پا ، طولانی ، مزمن ، پر بسامد ، مکرر ، پی در پی ، بی وقفه ، پردوام ، پایا ، دیرزدودنی ، ماندگار ، مداوم ، ایستادگی کننده

persnickety	وسواسی ، پرچانه ، بهانه گیر ، کار بسیار دقیق
person	شخص ، نفر ، ادم ، کس ، وجود ، ذات ، هیکل
persona	شخصی ، اشخاص یک کتاب ، (در جمع) شخصیت ها
personable	خوش سیما ، جذاب ، با شخصیت ، شخصی
personage	شخص برجسته ، شخصیت ، بازیگران داستان
personal	منقول ، شخصی ، خصوصی ، حضوری ، مربوط به شخص
personality	شخصیت ، هویت ، وجود ، اخلاق و خصوصیات شخص ، صفت شخص
personalize	شخصی کردن ، فردی کردن ، اختصاصی کردن ، شخصیت را مجسم کردن و نشان دادن ، دارای شخصیت کردن ، جنبه شخصی دادن به
personally	اصالتاً ، بالنفسه ، شخصاً ، خود ، از طرف خود ، اصاله ، به شکل شخص
personification	(به ویژه در هنر و ادبیات) انسان انگاری (جانور یا شی) ، شخصیت دادن ، تجلی ، مظهر ، تجسم ، نماد ، پرویزش ، تنگیری ، تنایش ، تجسم شخصیت ، عین ، همانند دیگری
personify	دارای شخصیت کردن ، شخصیت دادن به ، رل دیگری بازی کردن
personnel	افراد ، پرسنل ، کارکنان ، مجموعه کارمندان یک اداره ، اداره کارگزینی ، کارگزینی
perspective	دورنمای سه بعدی ، سه بعد نمائی ، عمق نمایی ، دورنما ، بینایی ، منظره ، چشم انداز ، مناظر و مرایا ، جنبه فکری ، لحاظ

	، سعه نظر ، روشن بینی ، مال اندیشی ، تجسم شی ، خطور فکر ، دیدانداز
perspicacious	زیرک ، بینا ، تیزهوش
perspicacity	زیرکی ، فراست ، کیاست ، شخص تیزبین
perspicuity	روشنی ، وضوح ، صراحت ، شفافی ، روشن بینی ، روش فکری ، تیز بینی ، زیرکی ، عاقلی
perspicuous	واضح ، صریح ، روشن ، شفاف
perspiration	عرق بدن ، کارسخت ، عرق ریزی
perspire	تعریق ، عرق ریختن ، عرق کردن ، دفع کردن
persuadable	قابل تشویق ، وادار کردنی
persuade	وادار کردن ، بران داشتن ، ترغیب کردن
persuasive	تشویقی ، مجاب کننده ، متقاعد کننده ، وادار کننده
pert	بی پرده ، گستاخ ، پر رو ، جسور ، ماهر ، ، غنچه دار ، قشنگ ، سرحال ، سالم ، باروح
pertain	وابسته بودن ، مربوط بودن ، متعلق بودن ، مناسب
pertinacious	لجوج ، خودسر ، خیره سر ، کله شق ، سمج
pertinacity	لجبازی ، سماجت ، سرسختی ، لجاجت
pertinent	یکان لاحق ، وابسته به یکان مربوطه ، شایسته ، وابسته ، مربوط ، مقتضی
perturb	اشفتن ، ناراحت کردن ، مزاحم شدن

perturbation	اخلال (در نظریه خبر) ، اشفستگی ، تشویش ، انحراف ، اختلال
Peru	پرو
perusal	مطالعه ، مرور
peruse	بررسی کردن ، بدقت خواندن
Peruvian	پرویی
pervade	فراوان یا شایع بودن ، نفوذ کردن ، بداخل راه یافتن ، پخش شدن
pervasion	نفوذ ، سرایت ، انتشار
pervasive	فراگیر ، نافذ، فراگیرنده.
perverse	خلاف بد ، منحرف ، در خطا ، گمراه ، هرزه ، فاسد
perversion	بدراهی ، انحراف جنسی یا اخلاقی
perversity	منحرف بودن ، انحراف ، کژی ، بدراهی
pervert	منحرف کردن ، از راه راست بدرکردن ، گمراه شدن ، مرتد ، بدراه ، منحرف
pervious	راه دهنده ، نفوذ پذیر ، منفذ دار ، روشن بین
pesky	(عامیانه) مزاحم، ناخوشایند، آزارگر، آزار رسان، زحمت دهنده، مزاحم
pessimism	صفت بد ، بدی مطلق ، فلسفه بدبینی
pessimist	بدبین
pessimistic	وابسته به بدبینی، بدبینانه

pester	به ستوه آوردن، (مرتبا) اذیت کردن، ذله کردن، موی دماغ شدن، (به کسی) پيله کردن، اذیت کردن، بستوه آوردن، بیحوصله کردن
pestiferous	(در اصل) بیماری زا، بیماری آور، (در اصل) بیمار واگیردار، (از نظر اخلاقی یا صلاح جامعه) خطرناک، مضر، بد، تباهگر، طاعون آور، طاعون زده، فاسد کننده اخلاق دیگری، مسری، ازار دهنده، عفونی
pestilence	بیماری طاعون، ناخوشی همه جاگیر، افت
pestilent	کشنده، مهلک، طاعونی، طاعون آور
pestilential	وابسته به طاعون یا افت
pestle	دسته هاون، (در گویش) ران گوسفند، ران خوک، خرد کردن، پودر ساختن
pet	حیوان اهلی منزل، دست آموز، عزیز، سوگلی، معشوقه، نوازش کردن، بناز پروردن
petal	(گیاه شناسی) گلبرگ، گلبرگ، پنج برگ گل
peter	کم آمدن، پایان رسیدن، تمام شدن، از پاد آمدن، ته کشیدن، از پا افتادن
petite	ریزه اندام، زن یا لباس کوچک اندازه
petition	دادخواست، عرضحال، درخواست، استدعا، بیش خواهش، تظلم، دادخواهی، خواهش، خواسته، استدعا کردن، (رسمی یا به طور صمیمانه) خواستن، تقاضا دادن، دادخواهی کردن، نامه ی حاوی عرضحال

	یا دادخواست، طومار، عریضه، درخواست کردن
petrify	سنگ کردن یا شدن، متحجر کردن، گیج کردن، از کار انداختن
petrol	بنزین
petrous	سنگی، سخت
petty	جزئی، خرد، کوچک، غیر قابل ملاحظه، فرعی
petulance	بداخلاقی، زود رنجی، کج خلقی، تندی، گستاخی
petulancy	بداخلاقی، زود رنجی، کج خلقی، تندی، گستاخی
petulant	زودرنج، شرم اور، ادم جسور، کج خلق، ترشرو
pew	(در کلیسا)، نیمکت (معمولا چوبی و پشتی دار)، در کلیسا نیمکت، مقام، در نیمکت قرار گرفتن، پیف بوی بد
pewter	قلع سخت، ترکیب قلع و سرب، مفرغ، ظروف مفرغی، جام پیروزی، جایزه، خاکستری
phalanges	بندانگشت، استخوان انگشت، گروه
phalanx	بند انگشت، دسته بهم فشرده پیاده نظام سنگین اسلحه
phallus	آلت ذکور، آلت تناسلی مرد، کیر
phantasm	شبح، روح، وهم، خیال، تصور خام، نهازش، گمان پریشی، دیسه، سایه، ظاهر (گول زنده)، شباهت گول زنده، (فلسفه) برداشت فکری، حاصل خیال و وهم، تصویر ذهنی، ظاهر فریبنده

phantasmagoria	(در اصل) فانوس چند رنگ و چند نقش که سایه روشن ها و تصویرهای گوناگون و زود گذر ایجاد می کرد، فانوس جادو، منظره خیالی و عجیب و غریب و مجلل، مناظر متغیر اشیاء، تخیلات پی در پی و متغیر
phantom	روح، شبح، تاردیس، تیره پیکر، هر چیز خوف انگیز، دیو، مترسک، لولو، هیولا، وهم، خیال، توهم، نهانش، گمان پریشی، سایه (مانند)، دروغین، تو خالی، پوچ، توهمی، نهانشی، (پزشکی) گول زننده، کاذب، منظر، ظاهر فریبنده، خیالی
pharaoh	فرعون، نوعی ابجو قوی
pharmacopoeia	کتاب دستور داروسازی، دارونامه
pharmacy	داروخانه، انبار دارو، داروسازی
phase	طبقه، وضعیت، وجه، منظر، وجهه، صورت، لحاظ، پایه، فاز، دوره تحول و تغییر، اهل قمر، جنبه، وضع، مرحله ای کردن
pheasant	قرقاول، مرغ بهشتی
phenomena	پدیده ها
phenomenal	پدیداری، پدیده ای، حادثه ای، عارضی، عرضی، محسوس، پیدا، شگفت انگیز، فوق العاده
phenomenon	پدیده، حادثه، عارضه، نمود، تجلی، اثر طبیعی
phenotype	(زیست شناسی) رخ مون، فنوتیپ

phew	(ندا به نشان تنفر) پیف! ، اه! ، برای نشان دادن بیزاری، برای نشان دادن بی تابی، اوف
philander	زن بازی کردن ، دنبال زن افتادن ، لاس زدن ، زن دوست بودن
philanderer	مرد لاس زن ، زن دنبال کن
philanthropic	نوع پرست ، بشر دوست
philanthropist	بشر دوست ، خیرخواه بشر ، ادم نیک اندیش
philanthropy	نوع پرستی ، بشر دوستی
philatelist	تمبر شناس
philately	تمبر شناسی ، تمبر جمع کنی ، جمع اوری تمبر
philharmonic	عاشق موسیقی ، ارکستر سمفونی ، فیل هارمونیک
Philip	فیلیپ ، فیلقوس
philippic	سخنرانی تند و انتقادی
Philippine	فیلیپینی
Philippines	کشور فیلیپین
philistine	ادم هرزه ، ادم بی فرهنگ و بی ذوق و مادی
philogynist	زن دوست
philologist	استاد زبان شناسی ، زبان شناس ، واژه شناس ، ویژه گر در زبانشناسی تاریخی و تطبیقی

philology	علم زبان ، زبان شناسی تاریخی و تطبیقی واژه شناسی
philosopher	فیلسوف، حکیم، آدم فرزانه، فهمیده
philosophical	فلسفی
philosophize	فیلسوفانه دلیل آوردن ، فلسفی کردن
philosophy	فلسفه ، حکمت ، وارستگی ، بردباری ، تجرد
phlegm	بلغم ، مخاط ، خلط ، (مج.) سستی ، بیحالی ، خونسردي
phlegmatic	بلغمی مزاج ، شخص خونسرد و بی رگ
Phnom Penh	شهر پنوم پن
phobia	هراس ، (روان شناسی) ترس بیخود ، بیم ، انزجار ، نفرت ، تشویش
phobic	وابسته به ترس بیجا ، تشویشی
phoenix	سیمرغ ، مرغ افسانه ای منحصر بفرد ، عنقا ، سمندر
phone	(پسوند) صوت ، اوا ، صدا ، تلفن زدن ، تلفن کردن
phonetic	اوایی ، مصوت ، صدا دار ، مربوط به ترکیب اصوات
phoney	نادرست، غیر موثق، غلط، حقه باز، ساختگی
phonic	وابسته به اوا و پژواک ، صدایی ، صوتی ، جسم صدا دار
phonics	(با فعل مفرد)، پژواک شناسی، صوت شناسی (acoustics هم می گویند)، دانش صدا و پژواک، علم الاصوات، تلفظ و هجاهای کلمات، صدا شناسی

phonogram	نشان صدا ، خط ضبط صدا
phonology	واج شناسی ، واجگان ، صدا شناسی ، دانش دگرگونی صدا در زبان
phony	قلابی، ساختگی، وانمودین، جعلی، کشکی، الکی، دروغی، آدم متظاهر، سالوس، ریاکار، خودنما، برون ساز ، نادرست، غیر موثق، غلط، حقه باز
phosphate	فسفات، کود فسفات دار، نمک اسید فسفریک، فسفات زدن به
phosphorescence	تابندگی فسفری ، روشنایی ، شب تاب
phosphorescent	تابنده (مثل فسفر)، شب تاب ، درخشان
phosphorous	فسفری ، تابنده ، فسفردار
photo	عکس برداشتن از ، عکسبرداری کردن
photocopy	رونوشت برداری به وسیله عکاسی ، فتوکپی
photoelectric	فتوالکتریک ، نوری و برقی
photogenic	خوش عکس، خوب برای عکاسی، نوری، شیدی، فروغی، شیدزاد، نورزاد، فروغ زاد، شبتاب، فروزنده، ایجاد شده در اثر نور و روشنایی، روشنی زا
photograph	عکس، عکس برداشتن از، عکسبرداری کردن
photographer	عکاس ، عکس بردار
photographic	وابسته به عکاسی یا عکس، عکسی، فرتوری، فروغه ای، از طریق عکس، عکس مانند، تصویر مانند، (حافظه و غیره) قوی، دقیق، موبه مو

photography	هنر و علم عکسبرداری، عکاسی، فروغہ برداری، عکسبرداری، لوازم عکاسی
photometer	فتومتر ، روشنائی سنج ، نور سنج
photometry	نورسنجی
photon	(فیزیک) فوتون، کوانتوم نور، واحد شدت نور وارده بشبکیه چشم، فوتون
photosynthesis	نور خاست ، ایجاد و تشکیل مواد الی در گیاهان بکمک روشنائی ، (کالبد شکافی) ترکیب مواد بکمک نور
phrase	اصطلاح ، فراز ، عبارت سازی ، سخن موجز ، پند وامثال بعبارت درآوردن ، تعبیر درآوردن ، تعبیر کردن ، کلمه بندی کردن
phraseology	روش نگارش یا سخن، سبک، عبارت پردازی، واژه بندی، کلمه بندی، انشاء، فهرست
phrenology	(عملی که امروز مردود است: شناخت شخصیت از روی شکل و برجستگی های کاسه ی سر) مجمه خوانی، علم براهین مجمه، مجمه خوانی
phylon	نژاد ، قبیله ، اجداد ، سلسله ، دودمان ، راسته
phylum	نژاد ، قبیله ، اجداد ، سلسله ، دودمان ، راسته
physical	فیزیکی ، طبیعی ، مادی ، جسمانی ، بدنی
physically	با قواعد طبیعی ، موافق علم فیزیک
physician	دکتر داروساز ، دکتر ، پزشک
physicist	فیزیک دان

physics	فیزیک
physiocracy	حکومت بخکم عوامل طبیعی ، عقیده باینکه زمین یگانه سرچشمه ثروت است
physiognomy	برون چهر ، سیما شناسی ، قیافه شناسی ، سیما ، چهره ، صورت
physiography	جغرافیای طبیعی ، مبحث اثار و پدیده های طبیعی
physiological	وابسته به علم وظایف اعضاء ، ساختمانی ، وابسته به علم فیزیولوژی ، تکریدی
physiology	تن کردشناسی ، علم وظایف الاعضاء ، فیزیولوژی ، علم طبیعی
physique	هیکل ، سازمان بدن ، ترکیب ، هیئت ، ساختمان بدن
piano	(موسیقی) پیانو ، آرام بنوازید ، قطعه موسیقی آهسته و آرام
picaresque	شخص اوباش ، داستاینکه قهرمان ان رذل است
picayubnish	جزئی ، بی ارزش ، پست ، ناچیز
picayune	جزئی ، بی ارزش ، پست ، ناچیز
piccolo	(موسیقی) فلوت دارای صدای زیر
pick	کلنگ دو سر ، چیدن ، کندن ، کلنگ زدن و(به) ، باخلال پاک کردن ، خلال دندان بکاربردن ، نوک زدن به ، برگزیدن ، بازکردن(بقصد دزدی) ، ناخنک زدن ، عیبجویی کردن ، دزدیدن ، کلنگ ، (موسیقی) زخمه ، مضراب ، خلال دندان، خلال گوش ، هر نوع الت نوک تیز
pickax	کلنگ دوسر، کلنگ روسی ، با کلنگ زدن

picking	جیب بری ،دله دزدی ،ناخنک زنی ،پس مانده
pickle	ترشی ، سرکه ، خیار ترشی ، وضعیت دشوار ، ترشی انداختن
pickpocket	جیب بر
pickup	پیکاپ ، دستگاه برقی ناقل صدای گرامافون ، انتخاب ، رشد ، ترقی ، تجدید فعالیت ، چیدن ، هر چیز انتخاب شده ، آشنایی تصادفی ، (دختر) بلند کردن ، برداشتن ، سوار کردن ، گرفتن ، بهبودی یافتن
pickwickian	وابسته به یا مانند ساموئل پیک ویک، پیک ویک مانند، ناروال، نا آشنا
picky	ضربه زننده ، بانوک بردارنده ، ناخنک زن
picnic	پیک نیک، خورگشت، (خودمانی) کار آسان، شغل بی دردسر، پیک نیک رفتن، (انگلیس) خوراک پیک نیک، حاضری، گوشت شانه ی خوک، (خودمانی) خاطره (یا تجربه ی) خوب، یاد لذت بخش، گردش دسته جمعی، به پیک نیک رفتن، دسته جمعی خوردن
pictograph	تصویر نگاشت، حرف (یا الفبای) تصویری، فرتور نگاشت، خط تصویری، نشان یا علائم تصویری، صورت نگاره
pictorial	تصویری، فرتوری، مصور، عکسی، عکس دار، نگاره ای، دیسه دار، عکس مانند، واقع نما، فرتورسان، تصویر مانند
picture	تصویر ، منظره ، سینما ، با عکس نشان دادن ، روشن ساختن ، نقاشی کردن ، تصور ، وصف ، مجسم کردن

picturesque	شایان تصویر ، زیبا ، بدیع ، خوش منظره
piddling	ناچیز ، کم اهمیت ، قلیل ، اندک ، چنדר غاز ، جزئی ، بی اهمیت
pidgin	زبان آمیخته (به ویژه آمیزه ی انگلیسی و چینی) ، پی جین ، زبان شکسته پکسته ، انگلیسی دست و پا شکسته و مخلوط با اصطلاحات چینی
pie	کلاغ زنگی ، کلاغ جاره ، ادم ناقلا ، جانور ابلق ، کلوچه گوشت پیچ ، کلوچه میوه دار پای ، چیز اشفته و نامرتب ، درهم ریختن
piebald	پیسه ، ابلق ، دورنگ ، رنگارنگ ، ناجور ، خانگ
piece	طغرا ، سوار ، پاره ، قبضه توپ یا تفنگ ، قبضه ، دانه ، مهره ، پارچه ، فقره ، عدد ، سکه ، نمونه ، قطعه ادبی یا موسیقی ، نمایشنامه قسمت ، بخش ، یک تکه کردن ، وصله کردن ، ترکیب کردن ، جور شدن ، قدری ، کمی ، اسلحه گرم
piecemeal	ذره ذره ، تکه تکه ، قسمت به قسمت ، کم کم ، بطور تدریجی ، به اجزاء ریز تقسیم کردن ، خردخرد ، تکه تکه ، بتدریج ، تدریجی
piecework	کار از روی مقاطعه
pied	ابلق ، گوناگون ، پرنده رنگارنگ
piedmont	ناحیه ای در شمال غربی ایتالیا ، کوه پایه ای ، تشکیل شده در کوهپایه
pier	پایه ی پل ، ستون پل (که در میان دو دهانه ی مجاور هم قرار دارد و وزن دو قوس روی آن است) ، اسکله ، (جاده ی روی آب که بر پایه های متعدد سوار است و برای

	تفرج و یا وصل کردن ساحل کم عمق به لنگرگاه و غیره به کار می رود) راه روآبی، فراز راه، جزر، موج شکن، پایه پل، لنگرگاه
pierce	(با سوزن یا نیزه یا هر چیز سر تیز) سوراخ کردن، سفتن، آژدن، خلاندن، خلیدن، نفوذ کردن، رخنه کردن، هناییدن، (مجازی) اثر کردن، شکافتن، پی بردن، فهمیدن، درک کردن، فرانکلین پیرس (چهاردهمین رییس جمهور امریکا)، سپوختن، سورا کردن بانیزه وچیز نوک تیزی، فروکردن نوک خنجر و غیره، رسو کردن
piercing	تیز ، بلند ، کرکننده ، تیزبین ، مافذ ، سوراخ کننده
piety	تقوی ، پارسایی ، پرهیز گاری ، خداترسی ، تقوا
piffle	(عامیانه - سخن یا نوشته یا عمل) مهمل، بیهوده، بیخود، بی معنی، چرند، ناچیز، من من کردن، حرف بیهوده زدن، مهمل گویی
pig	خوک ، گراز ، مثل خوک رفتار کردن ، خوک زائیدن ، آدم حریص و کثیف ، قالب ریخته گری
pigeonhole	خانه خانه کردن، خانک بندی کردن، (در جاکاغذی یا خانک و غیره) قرار دادن، رده بندی کردن، طبقه بندی کردن، به بعد موکول کردن، به تعویق انداختن، به فراموشی سپردن، کنار گذاشتن، (در کبوترخانه) سوراخ کبوتر، کفتر لانه، (در میز تحریر و غیره) خانه، نامه دان، جا کاغذی، قفسه، خانه قفسه
piggyback	(بار یا کودک را) بر پشت خود حمل کردن، کول کردن، قلمدوش کردن، بر دوش بردن،

	کولی، بر دوش گیری، (حمل تریلر و گنجانه های کالا و کامیون با ترن - حمل یک وسیله ی نقلیه با وسیله ی نقلیه ی دیگر) دوش بری، کول گیری، دوش بری کردن، کول گیری کردن، پرپشت یاشانه سوار شدن، واگن مسطح ویژه حمل اتومبیل و غیره
pigheaded	کله خر، کله شق، سرسخت
pigment	رنگینه ، رنگدانه ، پیگمان ، رنگ غیر محلول ، رنگیزه ، رنگ دانه ، ماده ملونه ، باماده رنگی رنگ کردن
pigpen	خوک دانی ، اغل خوک ، جای کثیف
pigskin	پوست گراز ، توپ فوتبال
pigsty	خوک دانی ، اغل خوک ، جای کثیف
pigtail	دم خوک ، گیس بافته ، گیسوی بافته و پشت سر انداخته (مثل دختران چینی) ، گوی توتون
pike	کلنگ دوسر ، نیزه دسته چوبی ، میخ نوک تیز ، نوک نیزه ، هر چیز نوک تیز ، قله کوه نوک تیز ، اردک ماهی ، عزیمت کردن ، سریعاً رفتن ، رحلت کردن ، نیزه زدن ، با چیز نوک تیز سوراخ کردن
pile	پیل ، شمع ، دستک ، کپه ، مقدار زیاد ، کرک ، یک تارموی ، خواب پارچه ، پارچه خزنما ، ستون لنگرگاه ، ستون پل ، سد ، موج شکن ، توده کردن ، کومه کردن ، اندوختن ، پرز قالی و غیره
pilfer	دله دزدی کردن ، کش رفتن

pilferage	دله دزدی، هر چیز دله دزدی شده
pilgarlic	(مرد) کچل، مرد سر طاس، ادم سر طاس، ادم فلک زده
pilgrim	زائر، زوار، مسافر، گشتگر، رهسپار، رهنورد، مهاجر
pilgrimage	زیارت، مسافرت به جای مقدس، زیارت اعتاب مقدسه، سفر، زیارت رفتن
pill	حب، حب دارو، دانه، حب ساختن
pillage	تاراج، یغما، غارت کردن
pillar	(معماری) ستون، پایه، خرپا، پیل پا، پالار، پاغر، جزز، هر چیز ستون شکل، (مجازی) عامل اساسی، رکن، محور اصلی، بنیان، حامی، پشتیبان، ستون یادبود، (با ستون یا خرپا) مستحکم کردن، پایه دار کردن، ستون دار کردن، ارکان، ستون ساختن
pillbox	اشیانه بتونی، سنگر بتونی، جعبه قرص، قوطی حب دارو و غیره، لانه توپ و مسلسل
pillory	قاپوق، نوعی الت شکنجه قدیمی که سر و دست مجرم را از سوراخ کوچک تخته سنگی گذارنده و فشار میدادند
pillow	بالش، بالین، متکا، پشتی، مخده، بالش وار قرار گرفتن، بر بالش گذاردن
pillowcase	روبالش، جلد بالش
pilose	پوشیده از موی ریز یا کرک، مودار، مویین
pilot	زبان پایلوت، راهنمای ناو، راهنمایی کردن، ناوبری کردن، لیدر، خلبان

	هواپیما ، راننده کشتی ، اسباب تنظیم و میزان کردن چیزی ، پیلوت ، چراغ راهنما ، رهبری کردن ، خلبانی کردن ، راندن ، آزمایشی
pilothouse	اطاق دیدبانی کشتی
pimple	جوش ، کورک ، عرق گز ، جوش در آوردن
pimple	کورک ، عرق گز ، جوش در آوردن
pin	میخ کردن ، ضربه فنی کشتی ، میخ سنگ نوردی ، پین ، سنجاق نقشه ، اشبیل ، میخکوب کردن ، میخ کوچک ساعت ، محور کوچکی که چیزی دوران بگردد ، دستگیره در ، دستگیره در ، گیره سر ، گیره کاغذ ، گیره لباس ، (در بولینگ) میله چوبی ، سنجاق زدن به ، باسنجاق محکم کردن ، متصل کردن به ، گیرافتادن ، پایه سنجاقی
pinnafore	پیش بند
pincers	گاز انبر ، ماشه ، گیره
pinch	فشار دادن ، محکم گرفتن بیش از حد گوی بولینگ کاستن سرعت اسب ، نیشگون گرفتن ، قاپیدن ، مضیقه ، تنگنا ، موقعیت باریک ، سربزنگاه ، نیشگون ، اندک ، جانشین
pinchers	گاز انبر ، ماشه ، گیره
pincushion	جا سنجاقی ، بالشتک ، سنجاق گیر

pine	غم و اندوه ، از غم و حسرت نحیف شدن ، نگرانی ، رنج و عذاب دادن ، غصه خوردن ،
pineapple	اناناس
pinhead	سر سنجاق ، چیز کوچک و ناچیز
pinhole	سوراخ کردن برای گوشی یاز ، سوراخی که از فرو کردن سنجاق در چیزی پدید آید
pinion	دنده هرزه گرد ، دنده پینیون ، دنده لایتناهی ، قسمت دور از مرکز بال پرنده ، چرخ دنده جناحی ، پر و بال پرنده را کندن ، دست کسی را بستن ، کفتر بند کردن
pinioned	کت بسته ، بال چیده
pink	رنگ صورتی ، سوراخ سوراخ کردن یا بریدن
pinnacle	اوج ، منتهی درجه ، قله نوک تیز ، راس ، برج
pinpoint	چیز کوچک ، با دقت اشاره کردن به
pinprick	خلیدن با نوک سنجاق ، رنجانیدن
pinstripe	راه راه های باریک روی پارچه
pint	واحد حجم معادل یک هشتم گالن یا، پینت) واحد حجم)، پیمانۀ وزن مایع معادل نیم کوارت
pinup	تصویر دختر زیبا ، ویژه نصب به دیوار
pinwheel	مارپیچ ، چرخ دنده ، فرفره ای ، چرخ سنجاقی

pioneer	مهندس استحکامات ، پیش قدم ، سرباز مهندس حفار ، بیلدار ، پیشگام ، پیشقدم شدن
pious	دیندار ، پرهیزگار ، زاهد ، متقی ، پارسا ، وارسته
pipe	پیپ ، چپق ، (موسیقی) نی ، نای ، نی زنی ، لوله حمل موادنفی ، ساقه توخالی گیاه ، نی زدن ، فلوت زدن ، با صدای تیز و زیر حرف زدن ، صفیر زدن ، لوله کشی کردن ، لوله
pipeline	لوله ، خط لوله ، وسیله ی ارسال ، فرستگر ، کانال ارتباطی ، با خط لوله حمل کردن ، لوله بری کردن ، لوله کشی
piper	فلوت زن ، جوجه کبوتر ، لوله کش
pippin	سیب (به ویژه سیب پس خوراک یا دسر) ، (انگلیس - محلی) هسته ی کوچک ، دانه ی سیب ، یکجور سیب
piquancy	تندوتیزی ، زندگی ، گوشه داری ، طعنه امیزی
piquant	تند و بامزه ، گوشه دار ، گزنده ، هشیارکننده
pique	مشاجره ، رنجش ، انزجار ، تحریک کردن ، زخم زبان زدن ، پارچه ء راه راه نخی ، پیکه ، منبت کاری
piracy	دزدی دریایی ، دزدی هنری یا ادبی
pirate	دزد دریایی ، دزدی انتشاراتی کردن ، قاچاقی چاپ کردن ، کشتی دزدان دریایی ، دزد انتشاراتی (که بدون اجازه مولف اثر یا نوار او را تکثیر یا چاپ می کند) ، دزد ادبی ، دزدی دریایی کردن ، بدون اجازه

	ناشر یا صاحب حق طبع چاپ کردن، دزدی ادبی کردن
pirogue	قایق حک شده از تنه ی درخت
pirouette	چرخش کامل بدن روی یک پا ، پارالل ، (در رقص) چرخ سریع ، چرخ روی پاشنه ، چرخ زدن
piscatorial	وابسته به ماهیگیری ، وابسته به صیدماهی
piscine	وابسته به یا شبیه ماهی، ماهی مانند، ماهی سان، ماهی شکل، ماهی وار، شبیه ماهی
piss	شاش ،شاشیدن
pistil	(گیاه شناسی) مادگی، گرزن، مادگی، الت مادگی گل
pistol	تپانچه ، هفت تیر ، تپانچه در کردن
pit	زمین جنگ خروس ، منطقه فرود در پرشها حفره پشت میله های بولینگ ، منطقه خارج از مسیر برای رسیدگی به انها که ضمن مسابقه اتومبیل رانی به کمک نیازدارند شکاف عمودی در کوه ، ارتفاع ، چاه ، حفره روباه ، سنگر ، چاله خرج ، چال دار کردن ، گودال ، حفره ، چاله ، سیاه چال ، هسته البالو و گیللاس و غیره ، به رقابت واداشتن ، هسته میوه را درآوردن ، در گود مبارزه قرار دادن
Pitcairn	جزیره پیت کنن
pitch	گام سیم پیچی ، قیر اندود کردن ، زمین بازی ، زاویه سوراخهای گوی بولینگ ، بالا و پایین رفتن هواپیما یا قایق ، ته مانده تقطیر ، تفاله قطران ، زفت ، میل ، تن صدا ، خیمه زدن ، چادر زدن ، قیر ، ضربت

	<p>باچوگان ، استقرار ، اوج پرواز ، اوج ، سرازیری ، جای شیب ، پلکان ، دانگ صدا ، زیروبمی صدا ، استوار کردن ، خیمه زدن ، برپا کردن ، نصب کردن ، (در بیسبال) توپ را به طرف چوگان زن پرتاب کردن ، توپ را زدن ، گام ، درجه ، پرتاب کردن</p>
pitch-dark	قیرگون ، تاریک
pitcher	<p>پارچ ، صراحی ، گلوزه ، مشربه ، کماش ، بستک (کوزه و سبو می شوند: jug) ، آفتابه ، لولهنگ ، به اندازه ی یک پارچ ، (بیس بال) گوی انداز ، پرتاب کننده ، کوزه ، پرتاب کننده ء توپ</p>
pitchfork	دوشاخه ، چنگال ، شانه ، پنجه
piteous	رقت بار ، دلسوز ، رقت انگیز ، جانگداز
pitfall	دام ، تله ، گودال سرپوشیده
pith	مغز تیره ، مغز حرام ، مغز میوه ، مخ استخوان ، اهمیت ، قوت ، پر معنی و عمیق
pithy	شبیبه مغز ، پرمغز ، مختصر و مفید ، موثر
pitiabile	رقت بار ، رقت انگیز ، قابل ترحم
pitiful	رقت انگیز
pitiless	بی ترحم ، بی رحم
pittance	مبلغ جزئی ، چندرقاز ، کمک هزینه مختصر
pitted	حفره دار ، سوراخ سوراخ ، چاله چاله

pity	رحم، ترحم، دلسوزی، هم دردی، دل نوازی، نوازش، افسوس، دریغ، دریغ، مایه ی تاسف، جای تاسف، تاسف، حیف، رحم کردن، دلسوزی کردن، ترحم کردن، بخشش، حس ترحم، متاثر شدن
pivot	محور اصلی، سرآسه، هسته ی مرکزی، اصل مطلب، علت اصلی، لب مطلب، (روی پاشنه) چرخیدن، گردیدن، پاشنه ای، پاشنه چرخ، چرخنده (روی پاشنه)، بنیادی، اساسی، مهم، کلیدی، پاشنه (به ویژه پاشنه ی در)، آسه، نقطه ی اتکا، چرخشگاه (لولا = hinge)، میله ی لولای در، پاشنه دار کردن، محوردار کردن، مدار، مخور چر، عضو موثر، محور اصلی کار، نقطه اتکاء، روی چیزی چرخیدن، روی پاشنه گشتن، چرخیدن، چرخاندن
pivotal	گرداندنی، لولایی، محوری، مداری، مدار، محور
pix	فایلهای حاوی تصویر
pixie	پری، پریزادی که در ماهتاب می رقصد، (مج.) آدم بازیگوش و خطرناک، بچه شیطان
pixy	پری، پریزادی که در ماهتاب می رقصد، (مج.) آدم بازیگوش و خطرناک، بچه شیطان
pizza	پیتزا (یک نوع غذای ایتالیایی)
placard	پروانه رسمی، اعلامیه رسمی، اعلان، حمل یا نصب اعلان، شعار حمل کردن
placate	ارام کردن، تسکین دادن، اشتهی کردن

place	مقام ، جاخالی ، پاس به یار ازاد ، میدان شهری ، جایگاه ، میدان ، فضا ، مکان ، محل ، در محلی گذاردن ، گذاشتن ، قرار دادن ، گماردن ، جای دادن ، وهله ، مرتبه ، صندلی
placebo	دارونما (پلاسیبو) ، (پزشکی) دوی مریض راضی کن ، داروی دل خوش کنک و بی اثر ، مایه تسکین
placement	شغل دادن ، تهیه شغل ، جا دادن ، تهیه کار ، کاریابی ، تعیین دانشپایه دانشجو از روی امتحان ، قرار دادن ، گمارش
placenta	جفت (در جنین شناسی) ، (تش) . جفت ، جفت جنین ، مشیمه ، وابسته به جفت
placid	ارام ، راحت ، متین
plagiarism	دزدی ادبی
plagiarist	اثر ادبی دیگران را سرقت کردن
plagiarize	اثر ادبی دیگران را سرقت کردن
plague	(عامیانه) دردسر ، مایه ی تصدیع ، مزاحمت ، رنج افزا ، سربار ، بلا ، مصیبت ، فاجعه ، آذرنگ ، آفت ، (حشرات و آفات و غیره) هجوم ، به ستوه آوردن ، ستوهاندن ، به تنگ آوردن ، ذله کردن ، آزار دادن ، مخل شدن ، مختل شدن ، طاعون ، مرگامرگ ، مرگامرگی ، (انجیل) بلای آسمانی ، تنبیه الهی ، طاعون زده کردن ، طاعونی کردن ، سرایت مر ، بستوه آوردن ، ازار رساندن ، دچار طاعون کردن
plain	گشوده ، باز ، آشکار ، هویدا ، در معرض دید ، ساده ، قابل درک ، فهمیدنی ، مبرهن ،

	روشن، نادشوار، آسان، رک، بی پرده، صریح، محض، مطلق، کامل، بی زینت، بی تجمل، معمولی، عادی، (قیافه) نازیبا، بی تعریف، (هر چیز) زشت، بی طرح، بی نقش و نگار، بی آذین، رنگرزی نشده، ناب، سره، بی آمیغ، خالص، غیر اشرافی، عامی، جزو عوام، دشت، هامون، جلگه، کاملاً، بسیار، کلاً، (در اصل) صاف، مسطح، تخت، هموار، (محلّی) شکوه کردن، شکایت کردن، نالیدن، پهن، صاف، برابر، واضح، رک و ساده، میدان یا محوطه جنگ، بدقیافه، شکوه، شکوه کردن
plaint	(شعر قدیم) ناله و زاری، مویه، شکوه، زاری، تظلم
plaintiff	حقوق (خواهان، دادخواه، عارض، شاکی، مدعی)
plaintive	ناله امیز، محزون، شکوه امیز، سوزناک
plait	موی بافته، پیچیدن گیسو، گیس بافته، تاه زدن، چین دار کردن
plan	طرح کشیدن یا ریختن، طرح ریزی کردن در نظر داشتن، نقشه کف، نقشه مسطحه، برنگاره، هامن، طرح ریزی کردن، طرح کردن، برنامه، تدبیر، اندیشه، خیال، نقشه کشیدن، طرح ریختن
plane	سطح صاف، سطح هموار، سطح مستوی، رویه هموار، افقی سطح افق، هواپیما، رنده کردن، با رنده صاف کردن، صاف کردن، جهش شبیه پرواز، سطح تراز، هموار، صاف، مسطح، صفحه، سطح، مستوی
planet	سیاره، ستاره سیار، ستاره بخت

planetary	وابسته به سیاره (یا سیارات)، ستارکی، چرخ اختری، زمینی، وابسته به کره ی زمین، خاکی، دنیوی، جهانی، سرگردان، عیار، (ستاره بینی) تحت اثر یک ستاره، ستاره ای، نجومی
plangent	در مورد صدا) پیچنده و پر ارتعاش ، پر صدا
planisphere	جهان نمای سطح نما ، جهان نمای مسطح
plankter	موجودات ریز و شناور آزاد بر سطح دریا(مثل گمزادان و آغازیان و جلبکها)
plankton	(جانورشناسی) دروازی، پلانکتون، (کاشانی) شوجه، موجودات ریز و شناور آزاد بر سطح دریا مثل گمزادان و آغازیان و جلبکها
planned	با برنامه
planner	طرح ریز، نقشه کش ،طراح ،نقسه کش
planning	زمینه سازی ، طرحریزی ، نقشه کشی ، برنامه ریزی ، طرح ریزی
plant	واحد صنعتی ، تجهیزات کارگاه ، محل کارخانه یا کارگاه ، کاشتن ، کشت و زرع کردن ، نهال زدن ، در زمین قرار دادن ، مستقر کردن ، گیاه ، نهال ، رستنی ، نبات ، ماشین الات کارخانه ، دستگاه ، ماشین
plantation	(در نواحی استوایی و نیمه استوایی) مزرعه ی بزرگ (که کارگران کشاورزی نیز در آن زندگی می کنند و محصول آن معمولا چای یا قهوه یا موز یا تنباکو و غیره است)، مجتمع کشاورزی، کلان کشتزار، (درختان صنعتی و غیره) درختستان، درخت زار، کشت، کشت و زرع، مزرعه

planted	کاشته ، غرس شده ، نصب شده ، مشجر
plaque	پلاک ، لوحه ، نشان ، صفحه کوچک
plasm	پلازما ، قسمت ابکی خون ، خونابه
plasma	تش ، قسمت ابکی خون ، پلازما ، دشتینه ، خونابه
plaster	گچ کاری کردن ، خمیر مخصوص اندود دیوار و سقف ، دیوار را با گچ و ساروج اندود کردن ، گچ زدن ، گچ مالیدن ، ضماد انداختن ، مشمع انداختن روی
plastic	شکل پذیر ، ناکشسان ، خمیری شکل ، قالب پذیر ، نرم ، تغییر پذیر ، قابل تحول و تغییر ، پلاستیک ، مجسمه سازی ، ماده پلاستیکی
plasticity	نرمینگی ، حالت خمیری ، شکلپذیری ، خاصیت شکل افرینی ، خمیرائی ، خمیری ، اندام پذیری ، شکل پذیری ، قالب پذیری ، حالت پلاستیکی ، نرمی ، انعطاف
plate	شیشه ، کلیشه ، ورقه آهن ، ورقه تنکه ، اب دادن ، زره پوش کردن ، روپوش دادن ، بشقاب ، صفحه فلزی ، ورقه ، صفحه ، قاب (مثل قاب ساعت) ، پلاک ، لوح ، لوحه ، بقدر یک بشقاب ، روکش فلزی کردن ، ابکاری فلزی کردن ، روکش کردن ، متورق کردن ، اندودن
plateau	فلات ، بلندا (mesa هم می گویند) ، وضع ثابت ، تراز خط ، ترازه ، زمین مسطح
platform	سکوی شیرجه ، سطحه ، کف راه ، پایه نصب ، سکو ، صحن ، مرام ، خط مشی ، سخن رانی کردن ، در جای بلند قرار دادن

platitude	بیمزگی ، بیاتی ، پیش پا افتادگی ، ابتذال
platonc	پیرو افلاطون ، افلاطونی
platoon	دسته ی کوچک، گروهه، (ارتش) دسته (که شامل دو یا چند جوخه squad است و فرماندهی آن به عهده ی یک ستوان است)، (ورزش) بخشی از تیم (مثلا بازیکنان دفاعی در فوتبال امریکایی)، (ارتش) به دسته تقسیم کردن، در دسته قرار دادن، جوخه ءافراد
plaudit	هلهله شادی ، صدای افرین ، تمجید ، دست زدن
plauidts	ابراز احساسات و تحسین*
plausible	باورکردنی ، پذیرفتنی ، قابل استماع ، محتمل
play	خلاصی داشتن ، حرکت آزاد داشتن ، خلاصی ، اداره مسابقه ، کیفیت یاسبک بازی ، شرکت در مسابقه انفرادی ، ضربه به توپ ، رقابت ، نواختن ساز و غیره ، سرگرمی مخصوص ، تفریح کردن ، ساز زدن ، الت موسیقی نواختن ، زدن ، رل بازی کردن ، روی صحنه ء نمایش ظاهرشدن ، نمایش ، نمایشنامه
playbill	برنامه نمایش ، اعلان نمایش (با ذکر نام بازیکنان و غیره)
playboy	جوان عیاش ، جوان دختر باز
player	نوازنده ، هنرپیشه ، بازیکن ورزشی
playful	سربهواه ، اهل تفریح و بازی ، بازیگوش ، سرزنده و شوخ

playgoer	آدمي که قالباً بنمایش می رود ، نمایشرو
playground	زمین بازی ، تفریحگاه
playmate	همبازی ، یار
playpen	تخت نرده‌دار ، قفس بچه ، تاپوچی ، تاپوچی به به ، مانک*
plaything	اسباب بازی ، بازیچه
playwright	پیس نویس ، نمایشنامه نویس
plea	پاسخ دعوی ، دادخواست ، منازعه ، مشاجره ، مدافعه ، عذر ، بهانه ، تقاضا ، استدعا ، پیشنهاد ، وعده مشروط ، ادعا
plead	(در دادگاه) مدافعه کردن ، دعوی را اقامه کردن ، (از سوی هر یک از طرفین دعوی) وکالت و اقامه ی دلیل کردن ، ادعا کردن ، (اتهام خود را) قبول یا رد کردن ، التماس کردن ، استدعا کردن ، درخواست کردن ، (عاجزانه) درخواست کردن ، دست به دامان (کسی) شدن ، کشتیار (کسی) شدن ، (چیزی را) بهانه کردن ، بهانه آوردن ، عذر آوردن ، در دادگاه اقامه یا ادعا کردن ، درخواست کردن ، لابه کردن ، عرضحال دادن
pleasant	خوش آیند ، دلپذیر ، خرم ، مطبوع ، پسندیده ، خوش مشرب
pleasantry	لطیف طبعی ، بذله گویی ، شوخی
please	دلپذیر کردن ، خشنود ساختن ، کیف کردن ، سرگرم کردن ، لطفا ، خواهشمند است
pleased	خوشنود ، خوش وقت ، راضی ، ممنون

pleasing	خوشایند، مطبوع، دلپسند، دلپذیر، خرسند کننده، رضایت بخش، باصفا، دلگشا، بشاش، موجب مسرت
pleasurable	فرح بخش، لذت بخش، لذیذ، مغتتم، عیاش
pleasure	کیف، خوشی، عیش، شهوترانی، انبساط، بخشیدن، خوشایند بودن، لذت بردن
pleb	ادم طبقه سوم، خشن و رذل، دانشجوی سال اول نیروی دریایی
plebe	ادم طبقه سوم، خشن و رذل، دانشجوی سال اول نیروی دریایی
plebeian	آدم طبقه سوم، خشن و رذل، دانشجوی سال اول نیروی دریایی، (روم قدیم) توده مردم، طبقه سوم، خشن، بی ادب
plebeian	ادم طبقه سوم، خشن و رذل، دانشجوی سال اول نیروی دریایی
plebiscite	همه پرسی، رفراندوم، مردم خواست، رای قاطبه مردم، مراجعه براء عمومی
pledge	گرو، گروی، وثیقه، رهن، قول، عهد، پیمان، به سلامتی کسی نوشیدن، قول دادن، عهد کردن، گروگان، بیعانه، پیش پرداخت، (امریکا) برای عضویت در باشگاه دانشگاهی دوران آزمایشی را گذراندن، کسی که این دوران را می گذراند، گرو گذاشتن، وثیقه دادن، درگروگان، ضمانت، باده نوشی بسلامتی کسی، بسلامتی، نوش، تعهد و التزام، بسلامتی کسی باده نوشیدن، متعهد شدن، التزام دادن
pledgee	رهن گیرنده، مرتهن، گروگیر
pledgeor	دهنده ضمانت یا بیعانه یا قول

plenary	کامل ، جامع ، غیر مقید ، شامل تمام اعضا
plenipotent	تام الاختيار ، دارای اختیار مطلق
plenipotentiary	تام الاختيار، دارای اختیار مطلق
plenitude	کمال ، سرشاری ، وفور ، فراوانی
plenteous	وافر ، سرشار ، پر بار
plentiful	فراوان، وافر، سرشار، زیاد، پر ثمر، پر بار، بار آور، حاصلخیز، متعدد، پر شمار
plentifulness	فراوانی ، بسیاری
plentitude	کمال ، سرشاری ، وفور ، فراوانی
plenty	فراوانی ، بسیاری ، کفایت ، بمقدار فراوان
pleonasm	(معانی بیان) اطناب، دراز گویی، حشو، تکرار بیمورد، حشو قبیح، سخن زائد
plethora	ازدیاد خون در یک نقطه ، افراط ، ازدیاد
plexiform	شبیه شبکه ، شبکه ای شبیه رگ ، شبیه خزه های درهم پیچیده
pliable	خم پذیر ، خم شو ، انحاء پذیر ، نرم شدنی ، قابل انعطاف
pliant	نرم ، خم شو ، زود راضی شو ، دمدمی مزاج ، تاشو
plication	(زیست شناسی)، تا خوردگی، چین خوردگی، تاه، چین زنی
pliers	انبردست، گاز انبر، میخ کش (a pair of pliers هم می گویند)
plight	متعهد کردن ، متعهد شدن ، تعهد دادن ، گرفتاری ، مخمصه

plinth	(معماری) پاستنگ، ستونپایه، پایه ی مجسمه، تندیس پایه، بنلاد، بخش زیرین دیوار (معمولا از آجر)، ته ستون، پایه ستون، ازاره، پایه مجسمه
plod	اهسته و محکم حرکت کردن ، صدای پا ، زحمت کشیدن ، با زحمت کاری را انجام دادن
plop	(صدای افتادن چیز مسطح در آب) تالاپ، تلپ، شلپ، تالاپ کردن، (با صدای تلپ یا شلپ) افتادن، صدای چیز پهنی که بر روی آب بیفتد، تلپی، تلپی افتادن
plot	نمودار ، سنگ وسط چهارراه ، بردن نقاط روی طرح ، ثبت مسیر یا نقاط ، تعیین کردن محل هدف یا دشمن روی نقشه ، رسم کردن مسیر حرکت روی نقشه ، رسم نمودن ، موضوع اصلی ، دسیسه ، قطعه ، نقطه ، موقعیت ، نقشه کشیدن ، طرح ریزی کردن ، توطئه چیدن ، رسم کردن ، کشیدن
plough	خیش ، گاو آهن ، ماشین برف پاک کن ، شخم کردن ، شیار کردن ، شخم زدن ، باسختی جلو رفتن ، برف رو رفتن
ploughman	شخم زن ، خیش ران ، ورزکار ، کشاورز ، روستا
plow	شخم زدن، (با خیش) کشت کردن، بساردن، (انگلیس) زمین شخم زده، (مانند) دستگاه شخم زنی) جلو رفتن، (مجازی) درو کردن، (معمولا با: into) خرج کردن، سرمایه گذاری کردن، با زحمت جلو رفتن، به سختی پیش رفتن، (با دستگاه) برف روبی کردن، خیش، دستگاه شخم زنی، گاو آهن، دستگاه شیار کنی، دستگاه جوی سازی، شیاردار کردن، کرت بندی کردن،

	کرت کرت کردن، (در امتحان ورودی) رد کردن یا شدن، (نجوم) دب اکبر ماشین برف پاک کن، شخم کردن، شیار کردن، باسختی جلو رفتن، برف رو رفتن
plowshare	گاو آهن ، آهن خیش ، تیغه خیش
ploy	ترفند، تمهید، کلک، حقه، کید، داستان، ستاوه، تمحید، عمل، اقدام، کار، امر، ورزش، خوشی، وجد
pluck	شهامت ، شجاعت ، تصمیم ، دل و جرات ، انقباض ، کندن ، چیدن ، بصدا در آوردن ، گلچین کردن ، لخت کردن ، ناگهان کشیدن
plucky	دلیر، پر دل و جرات، با جرئت، شجاع، نترس، با شهامت، ترد، شکننده
plug	دو شاخه، توپی، در، در پوش، سوراخگیر، مجرا بند، توپک، آگهی، تبلیغ، به برق زدن، به پریز برق وصل کردن، بستن، بند آمدن، درپوش گذاشتن، مسدود کردن یا شدن، شلیک کردن، زدن، آگهی کردن، تبلیغ کردن، (هنداونه و غیره) قاچ، شتر، قاچ بریدن، (خودمانی) مشت زدن، (عامیانه - مداوما و شدیداً) کار کردن، مطالعه کردن، (عامیانه) پریز برق، کلید اتصال، (اتومبیل) شمع (spark plug) هم می گویند، یک قطعه تنباکوی جویدنی، تنباکوی به هم فشرده، کالای معیوب (که روی دست فروشنده مانده است)، کالای بنجل، (امریکا - عامیانه) اسب پیر و وامانده، سورا گیره، قاش، دوشاخه کلیداتصال، سربطری، توپی گذاشتن در، درچیزی را گرفتن، قاچ کردن، تیر زدن، برق وصل کردن

plum	آلو، گوجه، آلوچه، (رنگ) قرمز مایل به آبی، رنگ آلویی، ارغوانی، دلخواه، دلپسند، (شغل) راحت و آسان و پر درآمد، الوی برقانی، کار یا چیز دلچسب
plumage	پرهای زینتی، پر و بال، پرشاهین
plumb	ژرف پیما، شاقول عمودی، گلوله سربی، راست، بطور عمودی، عموداً، درست، عیناً، لوله کشی کردن، ژرف یابی کردن، عمق پیمودن، عمودی قرار دادن، با شاقول آزمودن، باسرب مهر و موم کردن، شاقولی افتادن، عمود بودن، سر
plumber	لوله کش
plume	پر ارایشی، پر کلاه زنان، تل، باپر ار استن، ارایش دادن
plummet	گلوله سربی، وزنه شاقول، شاقول، ژرف پیما، سرازیر شدن، نازل شدن، سرنگون وار افتادن
plump	چاق و چله، تپل، تپل میل، چنبله، لنبه، گرد و قلنبه، پر، بزرگ و آبدار، باد کرده کردن یا شدن، متورم کردن یا شدن، گرد و قلنبه کردن یا شدن، پف کرده شدن یا کردن، تپل کردن یا شدن، گوشتالو کردن یا شدن، (ناگهان و یا با صدای تالاپ) افتادن، فرو رفتن، خوردن (به چیزی)، نشستن، انداختن، (معمولاً با: for) به حمایت (از چیزی) در آمدن، پشتیبانی کردن، رای دادن (به سود کسی یا چیزی)، (ناگهان) آمدن یا رفتن، تعریف کردن از، (به نفع کسی یا چیزی) تبلیغ کردن، رک، بی پرده، سرراست، درست، (صدا) تالاپ، تپ، دام، با صراحت، با بی پردگی، تصادم،

	<p>فرو (ناگهانی)، سقوط، (انگلیس - محلی) انبوه، دسته، فربه، فربه ساختن، چاق شدن، صدای تلب تلب، محکم افتادن یا افکندن</p>
plunder	<p>به زور چپاول کردن، چپاول، تاراج، یغما، غنیمت، غارت کردن، چاپیدن</p>
plunderer	<p>غارت، چپاول، تاراج، یغما، غنیمت، غارت کردن، چاپیدن</p>
plunge	<p>(ناگهان در آب یا سوراخ و غیره) فرو کردن، فرو بردن، غوطه ور کردن، (در آب یا جنگ و غیره) فرورفتن، غوطه ور شدن، شیرجه رفتن، فرو افتادن، افتادن، (عامیانه) بی محابا قمار یا خرج یا سرمایه گذاری کردن، سرمایه گذاری یا قمار یا خرج بی واهمه، سقوط، افت ناگهانی، فرو روی، محل شنا، محل شیرجه رفتن، (استخر و غیره) محل عمیق، ژرفگاه، گودال عمیق، سرازیری تند، سقوط سنگین، غوطه ورساختن، شیب تند پیدا کردن، ناگهان داخل شدن، (با شدت) به طرف جلو یا پایین حرکت کردن، (زیاد) سراشیب شدن، سرازیر شدن، (جامه ی زنانه) چاک دار بودن (به طوری که بدن را نمایان سازد)، باز بودن، فرو پرش، نزول، غوطه وری، شنا، آب تنی، (کشتی) فعل ماضی بعید، خیلی عالی</p>
pluperfect	فعل ماضی بعید، خیلی عالی
plural	صیغه جمع، صورت جمع، جمعی
pluralism	حالت تعدد، تعدد حزبی، حکومت ائتلافی، جمع گرای، تعدد، وفور، چندگانگی
pluralistic	روانشناسی: کثرت گرایانه

plurality	حالت تعدد ، تعددحزبی ، حکومت ائتلافی ، جمع گرایی ، تعدد ، وفور ، چندگانگی
plus	بعلاوه ، باضافه ، افزودن به ، مثبت ، اضافی ، امتیاز
plush	(عامیانه - به ویژه مبل و اسباب خانه) مجلل، اعیانی، شکوهمند، پر زرق و برق، مخمل نرم و دارای پرزهای بلند، مخمل (ضخیم)، مخملی، مخمل خواب دار، مجلل، باشکوه
plutocracy	حکومت دولتمندان ، حکومت اغنیاء ، حکومت توانگران ، طبقه ثروتمند
pluvial	باران زاد، وابسته به باران، بارانی، پر باران، پر بارندگی
pluvian	بارانی ، (زیست شناسی) باران زا ، پر باران
pluvine	بارانی ، (زیست شناسی) باران زا ، پر باران
ply	(چوب یا پارچه و غیره) لایه، لا، (نادر) خم کردن، تا کردن، پیچاندن، پیچیدن، (مهجور) تسلیم شدن، تن در دادن، تابیدگی، (در هم) بافتگی، خمیدگی، خماندگی، به کار بردن، به کار زدن، استفاده کردن، (کار یا کاسبی) کردن، (حرفه یا پیشه) داشتن، (سوال) پیچ کردن، (مرتباً) تحویل دادن، رساندن (به ویژه خوراک یا هدیه یا آشامیدنی)، دادن، (مرتباً) مسیری را طی کردن، آمد و شد کردن (به ویژه کشتی و اتوبوس و غیره)، تردد کردن، تاه، یک لای طناب، تخته چندلا، لایه کاغذ، تاه کردن، چند لا کردن، دولا کردن، رفت و آمد کردن
Plymouth	بندر پلیموت ، شهر پلیموت

plywood	تخته سه لایی ،تخته لایی ،تخته چند لا
pneumatic	پنوماتیکی ، گازی ، هوایی ، هوادار ، پرباد ، کار کننده با هوای فشرده ، دارای چرخ یا ، لاستیک بادی
pneumatics	علم خواص هوا و گاز
pneumonia	(پزشکی) سینه پهلو، ذات الریه، پنومونی، طب ششاک، سینه پهلو، التهاب ریه
poach	(تخم مرغ بی پوست یا ماهی را در آب یا در ظرف شناور در آب) پختن، آب پز کردن، (به خاطر راه رفتن انسان یا چارپایان) گلی کردن، چاله چوله دار کردن، گلی شدن، پر چاله چوله شدن (در اثر رفت و آمد)، تجاوز کردن (به ویژه به منظور شکار یا ماهیگیری در ملک دیگران)، قاچاقی صید کردن، (با آب آمیختن و به صورت خمیر نرم در آوردن) خمیر کردن، آب پز کردن تخم مره با پوست، فرو کردن، دزدکی شکار کردن، برخلاف مقررات شکار صید کردن، راندن، هل دادن، بهم زدن، لگد زدن، خیساندن، دزدیدن
poacher	شکارچی دزدکی
pocket	محاصره شدن ، کیسه یا جیبهای ۶ گانه میز بیلیارد ، فرورفتگی ، پیش رفتگی خط جبهه ، کیسه هوایی ، پاکت ، تشکیل کیسه در بدن ، کوچک ، جیبی ، نقدی ، پولی ، جیب دار ، در جیب گذاردن ، در جیب پنهان کردن ، بجیب زدن

pocketbook	کیف بغلی ، جزوه دان ، جای کاغذ یا اسکناس پول ، درآمد ، کتابچه یا دفتر بغلی ، کتاب جیبی
pocketknife	چاقوی جیبی
pockmark	جای آبله ، آبله گون کردن ، گود کردن
pococurante	بی تفاوت، بی توجه، لاقید، لابلالی، بی اعتنا، بیحال
pod	(نخود و لوبیا و غیره) غلاف، پوست، نیامک، هر گنجانه یا محفظه ی غلاف مانند، (موتور هواپیمای جت) نیام موتور، (گیاه) غلاف در آوردن، نیامک دار شدن، تبدیل به نیامک شدن، (باقلا و نخود و غیره را) از غلاف در آوردن، دانه کردن، دسته ی کوچک (به ویژه نهنگ یا سیل)، گله ی کوچک، (برخی مته ها) شیار عمیق، غلاف، پوست برونی، تخمدان، قوزه پنبه، پوسته محافظ، تشکیل نیام دادن
Podgorica	پودگوریسا
podium	سکوب ، بالکن جایگاه مخصوص ، لژ سلطنتی
poem	چامه ، شعر ، منظومه ، چکامه ، نظم
poesy	شعر ، شاعری
poet	شاعر ، چکامه سرا
poetaster	شاعرک ، شعر باف
poetic	شاعرانه ، شعری ، نظمی ، خیالی

poetical	حبس تعطیل
poetics	رساله ای درباره شعر و زیبایی شناسی ، نظریه شاعرانه ، فنون شاعری
poetry	چامه سرایی ، شعر ، اشعار ، نظم ، لطف شاعرانه ، فن شاعری
pogrom	همه کشی (به ویژه همه کشی یهودیان در روسیه ی تزاری)، قتل عام، کشت و کشتار، آزار و کشتار، آزار وکشتار همگانی، قتل عام کردن
poignancy	تیزی ، زندگی ، تلخی ، ناگواری ، حادی
poignant	تیز ، تند و تلخ ، زنده ، نیشدار ، گوشه دار
point	نقطه گذاری کردن ، دماغه ، دلالت کردن متوجه کردن ، مقصود ، محل ، مرکز ، جهت مرحله ، باریک کردن (انتهای طناب) ، راس ، رسد نوک ، هدف گیری کردن ، نشانه روی کردن ، به سمت متوجه کردن ، سر ، نکته ، ماده ، اصل ، موضوع ، جهت ، درجه ، امتیاز بازی ، نمره درس ، پوان ، هدف ، مسیر ، مرحله ، قله ، پایان ، تیزکردن ، گوشه دارکردن ، نوکدار کردن ، نوک گذاشتن (به) ، خاطر نشان کردن ، نشان دادن ، متوجه ساختن ، نقطه گذاری کردن ، ممیز ، اشاره کردن
pointing	بند کشی ، نقطه گذاری ، اعراب
pointless	بیجا ، بی معنی ، بیهوده
poise	توازن ، وضع ، وقار ، ثبات ، نگاهداری ، اونگ یا وزنه ساعت ، وزنه متحرک ، بحالت موازنه درآوردن ، ثابت واداشتن

poison	<p>زهر، سم، شرنگ، (مجازی) هر چیز مضر، زهر دادن، مسموم کردن، دچار مسمومیت کردن یا شدن، زهر ریختن در (چیزی)، (مجازی) تحت تاثیر سو قرار دادن، زهرین، سمی، (نیروگاه های اتمی - ماده ی جاذب نوترون های حرارتی) تابش آشام، (شیمی - ماده ای که کاتالیست ها و آنزیم ها و غیره را کم یا متوقف می کند) کنش آشام، زهرالود</p>
poisonous	<p>دارای سم، زهر دار، سمی، زهرین، زهر آگین، زهر آلود، (مجازی) مسموم کننده، زهرآمیز، زیانبار، مخرب</p>
poke	<p>سیخونک، سقلمه، ضربه (با آرنج یا هر چیز مشابه آن)، سیخونک زدن، سقلمه زدن، ضربه زدن (با آرنج یا هر چیز مشابه آن)، زدن، (آتش) سیخونک زدن، زیر و رو کردن، به هم زدن، فرو کردن، داخل کردن، سنبیدن، خلانیدن، (مجازی) فضولی کردن، پیدا بودن، بیرون آمدن، در آوردن، کندن، بیرون آوردن، (محلّی) کیسه، انبان، (قدیمی) جیب، (خودمانی) کیف پول، مخفف: رجوع شود به: pokeweed، ضربت با چیز نوک تیز، فشار با نوک انگشت، حرکت، سکه، سکه زدن، فضولی در کار دیگران، سی زدن، بهم زدن، هل دادن، کنجکاو کردن، بهم زدن آتش بخاری با سی، اماس</p>
poker	<p>سیخ بخاری، سیخ زن، بازی پوکر</p>
pokey	<p>پست، خفه، گرفته، دلگیر، کهنه</p>
poky	<p>پست، خفه، گرفته، دلگیر، کهنه</p>

Poland	لهستان
polar	مربوط به قطب ، قطبی ، وابسته به قطب شمال و جنوب ، دارای قطب مغناطیسی یا الکتریکی ، متقارن ، متقابل ، متضاد
polarity	دوگانگی، تضاد اختلاف، پادش، کیاگنی، قطبش، سرالش، قطبیت، قطبی بودن، خاصیت قطبی (نور یا آهن ربا)، پلاریته، قطبیدگی، مثبت یا منفی بودن (به ویژه برق)، تمایل قطبی، توجه به قطب، تقارن
polarization	قطبیدگی، قطبش، قطبش گری، سرالش گری، دو گانگی، تضاد، پادش، کیاگنی، ایجاد دو قطب
polarize	قطبی کردن ، قطبش دادن ، دوقطبی ساختن ، بصورت متضاد در آوردن ، متقارن کردن
polder	(هلند) زمین گرفته شده از دریا (از راه سد بندی)، زمین پست ساحلی که بوسیله سد بندی مزروع گردد در هلند
pole	نیزه پرش با نیزه ، شمع ، پایه ، میله پرچم ، دسته بلند چیزی ، تیر چراغ برق ، قطب دار کردن ، تیردار کردن ، با تیر یا دیرک محکم کردن ، (با حرف بزرگ) لهستانی ، قطب
polecat	موش خرمای وحشی اروپایی
polemic	جدلی ، اهل جدل ، بحث وجدل
polemical	جدلی ، مجادله امیز
polemicist	جدلی ، اهل بحث وجدل
polesar	ستاره قطبی ، راهنما، هادی ، مورد توجه

police	اداره شهربانی ، پاسبان ، حفظ نظم و ارامش (کشور یا شهری را) کردن ، بوسیله پلیس اداره و کنترل کردن
policeman	مامور پلیس ، پاسبان
policy	مسلك ، رویه ، سیاست ، خط مشی ، سیاستمداری ، مصلحت اندیشی ، کاردانی ، بیمه نامه ، ورقه بیمه ، سند معلق به انجام شرطی ، اداره یا حکومت کردن
polio	طب پولیومیلیت، بیماری فلج اطفال
poliomyelitis	فلج اطفال
polis	(یونان باستان) شهر کشور (کشور مرکب از یک شهر و اطراف آن)، شهر
Polish	لهستانی ، صیقل ، واکس زنی ، پرداخت ، ارایش ، مبادی ادابی ، تهذیب ، جلا دادن ، صیقل دادن ، منزه کردن ، واکس زدن ، براق کردن
polite	با ادب، مودب، با تربیت، نیک منش، بهمنش، مودبانه، از روی ادب، از روی باادبی، فرهیخته، مهذب، با فرهنگ، با معرفت، وارسته، معرفت آفرین، معرفت زا، با نزاکت، مبادی اداب
politeness	ادب، تربیت
politic	با تدبیر ، مصلحت دان ، مصلحت امیز ، دیپلوماسی ، اراسته ، مهذب ، با سیاست ، سیاس ، نماینده سیاسی ، زندانی سیاسی
political	سیاسی
politically	از لحاظ سیاسی

politician	سیاست مدار ، سیاستمدار ، اهل سیاست ، وارد در سیاست
politics	سیاست مدون ، علم سیاست ، علم سیاسی ، امور سیاسی ، اصول سیاسی
polity	طرز حکومت ، طرز اداره ، سیاست
poll	رای شماری ، صورت آراء ، حائز شدن اکثریت سر ، کله ، حوزه رای گیری ، رای جویی ، پهنه ، اخذ رای دسته جمعی ، تعداد آراء ، اخذ آراء (معمولا بصورت جمع) ، فهرست نامزدهای انتخاباتی ، مراجعه به آراء عمومی ، رای دادن ، رای آوردن ، راس کلاه ، رای گرفتن ، نمونه برداشتن ، سر شماری کردن
pollen	گرده ، گرده افشانی کردن ، دانه گرده
pollination	گرده افشانی
pollutant	آلوده کننده ، آلودگر ، آلوده ساز
pollute	ناپاک کردن ، نجس کردن ، آلودن ، ملوث کردن
pollution	لوث ، آلودگی ، کثافت ، ناپاکی
poltergeist	شبح ، روح (به ویژه روحی که صداهای اسرار آمیز ایجاد می کند)
poltroon	ادم جبون و سرگردان ، ادم ترسو ، بزدل
polyarchy	حکومت چند تنی
polychromatic	بسیار رنگ ، رنگارنگ ، چند رنگ
polycracy	حکومت چند تنی

polygamist	مرد چند زنه ، معتقد به تعدد زوجات ، چندگان
polygamy	چند همسری ، تعدد زوجات ، چند زن گیری ، چندگانی ، بس گانی
polyglot	چند زبانی ، متکلم بچند زبان
polygon	چند ضلعی ، کثیرالاضلاع ، (هندسه) بسیار پهلو ، چند گوشه ، کثیر الاضلاع
polygraph	چندنگار (پلی گراف) ، بسیار نویس ، رونوشت بردار ، نسخه بردار ، صاحب تالیفات بسیار ، ماشین کپی سازی ، دروغ فاش کن
polyhedron	جسم چند وجهی ، (هندسه) کثیر الوجوه
polymath	بحر العلوم ، دانشمند همه چیز دان ، جامع علوم معقول و منقول
polymer	(شیمی) بسیار ، پلیمر ، پرپار ، جسمی که از ترکیب ذرات متشابه ترکیب وازتکرار واحدهای ساختمانی یکنوخت ایجاد شده باشد، بسیار
polyp	اختیوت ، جنس مرجان آبی) و شقایق نعمانی، (طب) بواسیر لحمی، پلیپ
polyphonic	دارای چند صدا، پر آوا، (موسیقی) پلی فونیک، چند آوایی ، (پیانو و غیره) چند آهنگی، بسیار صدا، نماینده چندین صدا
polysemy	تکثر و تعدد معانی
polysyllabic	چند هجایی، درمورد کلمه چند سیلابی
polysyllable	کلمه چند هجایی ، لغت چند سیلابی ، چند هجایی

polytechnic	جامع الفنون ، چند رشته ای ، وابسته بتدریس هنرهای فنی مختلف ، وابسته به علوم عملی مختلف ، دانشکده صنعتی
polytheism	چند خدا پرستی ، پرستش خدایان متعدد
pommel	قاچ زین اسب ، جسم گلوله مانند ، گلوله ، قاش زین ، قریوس زین ، قبه شمشیر ، سر عصا ، محکم زدن
pomp	جلال، شکوه، مهستی، زرق و برق، دبدبه، کروفر، طمطراق، خودنمایی، جاه نمایی، کبکبه، کبکبه و دبدبه، نمایش غرور آمیز، به رخ کشی، دنگ و فنگ، (مهجور) نمایش پر زرق و برق، مراسم پر کبکبه، تجمل، غرور و تظاهر، پر جلال شدن
pompadour	(آرایش موی زنانه و مردانه) موی پف کرده، موی انباشته در بالای سر، طرز آرایش موی سر بطور پف کردن
pomposity	دبدبه ، اب و تاب ، جلوه و شکوه
pompous	پر شکوه
pond	دریاچه ی کوچک (معمولا انسان ساخته)، برکه، گواب، کولاب، لشاب، گی، آبگیر، (همدانی) اسپیل، سلخ، استخر، تالاب، حو درست کردن
ponder	سنجیدن ، اندیشه کردن ، تعمق کردن ، تفکر کردن ، سنجش
ponderable	وزن کردنی، قابل توزین، قابل تعمق وتفکر، قابل سنجش
ponderous	وزین ، خیلی سنگین ، خیلی کودن
pontiff	کاهن بزرگ ، کشیش بزرگ ، پاپ

pontifical	وابسته به پاپ یا اسقف ، جامه اسقفی
pontificate	دوره یا مقام اسقفی یا پاپی یا کهنانت ، امامت ، اسقفی کردن ، فضل فروشی کردن
pony	تاتو ، اسب کوتاه و کوچک ، ریز ، تسویه حساب کردن ، پرداختن ، خلاصه اخبار
pool	دوره (شمشیر بازی) ، سوراخ کردن ، نقب زدن ، پارک موتوری ، تعمیرگاه ، قرقره ، استخر ، ابگیر ، حوض ، برکه ، چاله اب ، کولاب ، ائتلاف چند شرکت با یک دیگر ، عده کارمند آماده برای انجام امری ، دسته زبده و کار از موده ، ائتلاف کردن ، سرمایه گذاری مشترک و مساوی کردن ، شریک شدن ، باهم اتحادکردن ، تصحیلات اشتراکی ، منبع ، مخزن
poop	از عقب رخنه کردن ، کشتیدم ، صدای قلب ، صدای کوتاه ، قسمت بلند عقب کشتی ، صدای بوق ایجاد کردن ، قورت دادن ، تفنگ در کردن ، باد و گاز معده را خالی کردن ، گوزیدن ، باعقب کشتی تصادم کردن ، فریفتن ، ادم احمق ، از نفس افتادن ، خسته و مانده شدن ، تمام شدن
poor	لاغر ، بی قوت ، فقیر ، مسکین ، بینوا ، بی پول ، مستمند ، معدود ، ناچیز ، پست ، نامرغوب ، دون
poorhouse	گداخانه ، نوانخانه
pop	ضربه ، تیراندازی ، پاس کوتاه ، ضربت ناگهانی زدن ، بی مقدمه آوردن ، بی مقدمه فشار آوردن ، حمله کردن ، ترکاندن ، باصدا ترکیدن ، برهن گذاردن ، بسرعت عملی انجام دادن ، انفجار ، ترکیدن ، مشروبات گاز دار ، پراندن ، پریدن

popcorn	ذرت بو داده ،چس فیل
pope	(کلیسای کاتولیک) پاپ، پاپ اعظم، (کلیسای ارتدکس) کشیش محل، الکساندر پوپ (شاعر انگلیسی)، پاپ پیشوای کاتولیکها، خلیفه اعظم
popeyed	دارای چشمان برآمده ، چشم برآمده
popgun	تفنگ بادی بچگانه ،(مج) .تفنگ خفیف
popinjay	(در اصل) طوطی، (مهجور) آماج (طوطی چوبی که به آن نشانه گیری می کردند)، طوطی سبز رنگ و منقار و پا قرمز، طوطی صفت، ادم خودنما، ژستی
poplar	درخت تبریزی ، سپیدار ، درخت صنوبر
popover	نان شیرمال
poppet	(مکانیک) سوپاپ بشقابی، سوپاپ چتری، سوپاپ لاله ای، سوپاپ فنری (تخته بندی زیر و اطراف کشتی در حال ساخته شدن) هر یک از تخته های حایل، (مهجور) عروسک، (انگلیس - خودمانی - خطاب به همسر یا بچه) عزیزم، جان دلم
poppy	خشخاش ، کوکنار
poppycock	حرف مزخرف ،حرف توخالی
populace	جمعیت ، (آمریکایی) توده مردم ، عوام الناس ، سکنه ، جمهور
popular	عمومی ، دارای وجهه ملی ، مردم پسند ، معروف ، محبوب ، وابسته بتوده مردم ، خلقى ، ملی ، توده پسند ، عوام

popular	عمومی ، دارای وجهه ملی ، مردم پسند، معروف ، محبوب ، وابسته بتوده مردم ، خلقی ، ملی ، توده پسند، عوام
popularity	محبوبیت، وجهه، شهرت، آوازه، جلب محبوبیت عامه، معروفیت
populate	دارای سکنه کردن، هنگه دار کردن، ساکن شدن در، دارای جمعیت کردن، اشغال کردن، مسکون کردن
population	جمعیت ، نفوس ، تعداد مردم ، مردم ، سکنه
populism	پشتیبانی از حزب مردم در امریکا
populous	پر جمعیت ، کثیرالجمعیت ، بیشمار ، زیاد ، پر
porcelain	چینی، پورسلین، چینی، ظروف چینی
porch	پیشخان ، رواق ورودی ، هشتی ، سرپوشیده ، دالان ، ایوان ، رواق
porcine	وابسته به یا مانند خوک، خوکسان، خوک مانند، خوکی، گراز مانند، وابسته بخوک، گراز وار
porcupine	جوجه تیغی ، خارپشت کوهی ، تشی ، خاردار کردن ، خراشاندن
pore	خلل و فرج ، سوراخ ریز ، منفذ ، روزنه ، خلل و فرج ، در دریای تفکر غوطه ور شدن ، (با over) بمطالعه دقیق پرداختن ، با دقت دیدن
pork	گوشت خوک ، (م.م.) خوک ، گراز
porker	بچه خوک پرواری
porose	خلل و فرج دار ، متخلل ، پر منفذ

porous	خلل و فرج دار ، متخلل ، پر منفذ
porridge	(در اصل) شوربا، آش، شوربا، حریره، فرنی، چیز مخلوط
porringer	پیاله، بشقاب کوچک، ظرف غذاخوری کودک، کاسه اش خوری، کلاه کاسه مانند
port	باب ، مدخل ، دریچه ، تبدیل برنامه ، بزرگ کردن لوله اگزاست ، دماغه ، مجرای عبور روغن ، مجرا ، شیار هادی ، دهانه ، دروازه ، روزنه دید ، حمایل نگهداشتن تفنگ ، حمایل فنگ ، مزغل تیراندازی ، سمت چپ ناو ، بندرگاه ، لنگرگاه ، مامن ، مبدا مسافرت ، فرودگاه هوایی ، بندر ورودی ، درب ، درگاه ، دورازه ، در رو ، مخرج ، شراب شیرین ، بارگیری کردن ، ببندر آوردن ، حمل کردن ، ترابردن
portability	قابلیت حمل و نقل ، قابلیت ترابری ، قابلیت حمل ، قابلیت انتقال ، سبکی
portable	قابل انتقال ، قابل حمل و نقل ، سفری ، سبک ، ترابری پذیر ، دستی
portable	قابل حمل ، قابل انتقال ، سبک ، قابل حمل و نقل ، سفری ، ترابری پذیر ، دستی
portage	ترابری، ترابرد، حمل، حمل و نقل، هزینه ی ترابری، کرایه ی حمل، حمل قایق از یک دریاچه (یا رود و غیره) به دریاچه (یا رود و غیره ی) دیگر، مسیر حمل قایق، بردن، بارکشی، ظرفیت کشتی
portal	باب ، سر در ، دروازه ، مدخل ، ایوان ، سیاهرگی
Port-au-Prince	پور تو پرینس

portcullis	(در دژها و ارگ های قدیم) در آهنی کشویی، در آویزان، محجر یانرده کشویی، در ورودی قلعه های قدیم، پنجره کشودار، بستن، مسدود کردن
portend	از پیش خبر دادن، پیشگویی کردن، حاکی بودن
portent	نشانه، فال بد، خبر بد، شگفتی، بد یمن بودن
portentous	بدیمن، دارای فال بد، بدفرجام، بدشگون
porter	دربان، سرایدار، حاجب، (ایستگاه راه آهن یا هتل و غیره) باربر، حامل، چمدان کش، (رستوران و بانک و فروشگاه و غیره) مامور نظافت، مستخدم، فراش، (راه آهن) مستخدم قطار، پیشخدمت، حامی کردن، حمل کردن، ابجو، باربر، ناقل امرا، حامل
porterhouse	آبجو و اغذیه فروشی
portfolio	دارایی، سند دارائی ها، کیف کاغذ، کیف چرمی بزرگ، مقام، سهام
porthole	پنجره کشتی یا هواپیما، دریچه، مزغل، سوراخ برج
portion	جزئی، بخشی، بخش، جزء، تکه، بهره، برخه، نصیب، سرنوشت، قسمت، ارث، تسهیم کردن، سهم بندی کردن، بخشیدن
Portland	پورتلند
portly	هیكل وار، تنومند، جثه دار، با وقار
portmanteau	چمدان کوچک (به ویژه اگر مثل کتاب باز شود)، چمدانچه، جامه دان، جارختی، جالباسی، خورجین، واژه مرکب از دو واژه، امیخته

Porto-Novo	پورتو نوو
portrait	تصویر ، نقاشی ، عکس یا تصویر صورت ، تصویر کردن
portray	تصویر کشیدن ، توصیف کردن ، مجسم کردن
portray	تصویر کشیدن ، توصیف کردن ، مجسم کردن
Portugal	کشور پرتغال
Portuguese	اهل کشور پرتقال ، زبان پرتغالی
pose	مطرح کردن ، گذاردن ، قرار دادن ، اقامه کردن ، ژست گرفتن ، وانمود شدن ، قیافه گرفتن ، وضع ، حالت ، ژست ، قیافه گیری برای عکسبرداری ، سوال پیچ کردن باسئوال گیر انداختن
poser	وانمود کن ، ژستو ، قیافه گیر ، پرسش دشوار
poseur	وانمود کن ، ژستو ، قیافه گیر ، پرسش دشوار
posh	شیهه کشیدن ، مثل اسب صدا کردن ، شیهه کشیدن مثل اسب ، شیهه اسب
posit	ادعا ، قرار دادن ، ثابت کردن ، فرض کردن ، فرض
position	شغل رسمی ، حالت ، محل سازمانی ، مقام شغل سازمانی ، مستقرشدن یا کردن ، قراردادن امورات مربوط به وظایف ، شکل ، موقعیت ، وضعیت ، موضع ، نهش ، شغل ، مرتبه ، جایگاه ، مقام یافتن ، سمت ، منصب ، قراردادن یا گرفتن

positive	مسلم ، واقعی ، نسخه اصلی عکس ، قطب مثبت باطری الکتریسیته مثبت ، مثبت ، قطعی ، محقق ، یقین ، معین ، مطلق ، ساده
positively	مسلم ، قطعا ، یقینا ، محققا ، به طور مثبت ، به طور مطلق
poss	مخفف تملك ، مثبت ، شاید ، امکانا
posse	ممکن ، نیروی اجتماعی ، قدرت قانونی ، دسته افراد پلیس ، جماعت ، قدرت ، امکان
possess	تصرف کردن ، دارا بودن ، متصرف بودن ، در تصرف داشتن ، دارا شدن ، متصرف شدن
possession	حیازت ، متصرفات ، مایملک ، تسخیر ، جن زدگی ، تصرف ، دارایی ، مالکیت ، ثروت ، ید تسلط
possessive	ملکی ، حالت اضافه ، حالت مضاف الیه
possessor	ذوالید ، متصرف ، مالک ، دارا
possibilities	امکان ، احتمال ، چیز ممکن شق *
possibility	امکان ، احتمال ، چیز ممکن ، شق
possible	شدنی ، ممکن ، امکان پذیر ، میسر ، مقدور ، امکان
possibly	شاید ، تحمیل ، هیچ ، بهیچوجه ، اصلا"
post	تیر یا میله در مسیر اسبدوانی ، چوب تقویت ، جرز ، تیر عمودی ، پایگاه ، پادگان ، قرارگاه ، محل ماموریت ، موضع ، گماردن نگهبان ، قرار دادن ، چاپار ، نامه رسان ، پستی ، مجموعه پستی ، بسته پستی ، سیستم پستی ، پستخانه ، صندوق پست ، تعجیل ، عجله ، ارسال سریع ، پست

	کردن ، تیر تلفن و غیره ، تیردگل کشتی و امثال آن ، پست نظامی ، پاسگاه ، مقام ، مسئولیت ، شغل ، آگهی کردن ، اعلان کردن ، بدیوار زدن
postbellum	(آمریکایی) پس از جنگ
postdate	بتاریخ ماقبل نوشتن ، تاریخ ماقبل
poster	دیوار کوب ، اعلان ، آگهی ، اعلان نصب کردن
posterior	پشتی ، عقبی ، پسی ، عقب تر ، دیرتر ، خلفی ، بعداز ، کفل
posterity	اولاد ، اعقاب ، زادگان ، اخلاف ، آیندگان
postgraduate	وابسته به تحصیلات فوق لیسانس ، دانش اموخته
post-haste	با شتاب فراوان ، بسرعت ، شتاب فراوان
posthumous	متولد شده پس از مرگ پدر (درمورد طفل) ، منتشر شده پس از مرگ نویسنده
postmark	(با زدن مهر تمبر را) باطل کردن، مهر پست، مهری که تمبر را باطل می کند، مهر باطله تمبر پست، تمبر را بوسیله مهر باطل کردن، اثر مهر تمبر
postmeridian	وابسته به بعدازظهر، عصری، عصرانه، پس نیمروزی، بعد از ظهر، وابسته به بعد از نصف النهار
postmortem	پس از مرگ، معاینه پس از مرگ، مرده را معاینه وکالبد شکافی کردن
postnatal	وابسته به بعد از تولد

postoperative	وابسته به دوران پس از جراحی (به ویژه چند روز اول)، پس برمانی، پس از عمل جراحی
postpartum	وابسته به پس از زایمان (به ویژه روز اول)، پس زایمانی، لاتین پس از وضع حمل
postpone	به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن، عقب انداختن، واپس انداختن، واپساندن، درنگاندن، (دستور زبان) در آخر جمله قرار دادن، بتعویق انداختن، موکول کردن، پست تردانستن، در درجه دوم گذاشتن
postponement	تاخیر اندازی، تعویق، موکول ببعد کردن
postscript	ذیل نامه ، یادداشت الحاقی اخر نامه یا کتاب ، ضمیمه کتاب (مخفف ان P.S. است)
postulate	شرط اصلی ، لازمه ، اصل موضوع ، تقاضا ، درخواست ، ادعا ، بدیهی شمرده ، لازم دانستن ، قیاس منطقی کردن ، فرض نمودن ، انگاره ، پذیره ، مسلم فرض کردن
posture	وضع ، حالت ، پز ، چگونگی ، طرز ایستادن یا قرار گرفتن ، قرار دادن
posture	وضع ، حالت ، پز ، چگونگی ، طرز ایستادن یا قرار گرفتن ، قرار دادن
postwar	پس از جنگ، بعد از جنگ
pot	دیگچه ، قوری ، کتری ، اب پاش ، هرچیز برجسته ودیگ مانند ، ماری جوانا وسایر مواد مخدره ، در گلدان گذاشتن ، در گلدان محفوظ داشتن ، در دیگ پختن
potable	اشامیدنی ، نوشیدنی ، قابل شرب

potation	نوش ، نوشیدن ، جرعه ، افراط در شرب
potato	سیب زمینی ، انواع سیب زمینی
potatoes	سیب زمینی، انواع سیب زمینی
potbelly	شکم گنده
potboiler	هنرمند یا کار هنری مبتدل
potency	توان ، قدرت ، توانایی ، نیرومندی ، لیاقت
potent	قوی ، پرزور ، نیرومند
potentate	پادشاه ، سلطان ، شخص توانا ، فرمانروای مقتدر
potential	ولتاژ ، عامل بالقوه ، بالقوه ، عامل ، بالفعل ، ذخیره ای ، پنهانی ، دارای استعداد نهانی ، پتانسیل
potentially	بالقوه ، با داشتن استعداد ، نهانی
potently	با توانایی ، مقتدرانه ، بطور کلی یا موثر
pother	ابر یا غبار خفه کننده، دود سرفه آور، سر و صدا، هیاهو، مهمه، قال و قیل، جنجال، آمد و رفت ه، حالت اضطراب، نگرانی، مضطرب، شدن، اشوبناک کردن
pothole	گودی یا دست انداز (راه)،چالاب ،سوراخ گرد بر روی سنگفرش ،حفره
pothook	قلاب دیزی ، طوق بندگی
potion	جرعه ، دارو یا زهر ابکی ، شربت عشق دادن به

potluck	خوراک روز خانواده، ماحضر، آنچه در طبق اخلاص است، آنچه که روی میز است، غذای مختصر
potpourri	محفظه عطر، عطر گل، تنوع، مخلوط درهم و برهم
potshot	تیر الله بختی انداختن، گلوله هوایی
potter	کوزه گر، سفالگر، دیگ ساز، مزاحم شدن، مصدع شدن، پرسه زدن
pouch	کیسه ی کوچک (مثلا کیسه ی توتون)، همبونه، انبان، کیسه ی نامه ها (که می توان در آن را مهر و موم یا قفل کرد و برای ارسال نامه های سفارتخانه ها و غیره به کار برد)، کیسه ی مراسلات، در کیسه ریختن، هرچیز کیسه مانند، (جامه) جیب، (قدیمی) کیف پول، (کالبد شناسی) اندام کیسه مانند، کاواکی، فرورفتگی، پف کردگی زیر چشم (در اثر بیماری یا بی خوابی)، کیس کردن یا شدن، (جانور شناسی) کیسه ی کانگورو (marsupium) هم می گویند)، تبدیل به کیسه کردن، انبانگونه کردن، کیسه دار کردن، (ماهیان و برخی پرندگان) بلعیدن، فرو دادن، کیسه کوچک، کیف پول، چنته، در جیب گذاردن، بلعیدن
pouffe	کاناپه*
poultice	ضماد روی محل درد گذاشتن
poultry	مرغ و خروس، بوقلمون و غاز (و غیره)، طیور، ماکیان، مره و خروس، مره خانگی
pounce	فرود آمدن و در ربودن، قاپ زدن، پریدن (روی چیزی) و قاپیدن، بل گرفتن، (هنگام

	<p>لغزش کسی) سخت به او پریدن، (پرنده ی شکاری) چنگال (talon و claw هم می گویند)، عمل قاپیدن یا با چنگال گرفتن، ربایش، قاپ زنی، گرد سفید که برای خشکاندن جوهر بر کاغذ می پاشیدند، گرد استنسیل، گرده نقاش، خاکه ذغال، ضربت، مشت، پرتاب، استامپ، مهر، حمله باچنگال، یورش، عتاب، جهش، درحال حمله باپنجه، درحال خیز، درحال حمله با چنگال، باچنگال ربودن، مهر زدن به</p>
pound	<p>اغل حیوانات گمشده وضاله ، اغل ، بازداشتگاه بدهکاران وجنایتکاران ، استخر یا حوض اب ، واحد وزن (امروزه معادل ۴۵۳ و ۶۹۲۴۳ گرم میباشد) ، لیره ، واحد مسکوک طلای انگلیسی ، ضربت ، کوبیدن ، اردکردن ، بصورت گرد در آوردن ، بامشت زدن</p>
pour	<p>جاری شدن یا ساختن ، تراوش بوسیله ریزش ، مقدار ریزپ چیزی ، ریزش بلا انقطاع ومسلسل ، ریختن ، روان ساختن ، پاشیدن ، افشاندن ، جاری شدن ، باریدن</p>
pout	<p>لب کلفتی ، جلو آمدگی لبها ، لب ولوچه را جمع کردن ، لب را بزیر اویختن ، اخم کردن</p>
poverty	<p>تندگستی ، فقر ، فلاکت ، تهیدستی ، کمیابی ، بینوایی</p>
powder	<p>سائیدن ، ارد ، پودر صورت ، باروت ، دینامیت ، پودر زدن به ، گرد زدن به ، گرد مالیدن بصورت گرد درآوردن</p>
power	<p>راندن ، انرژی ، توانایی ، شدت ، دولت ، قوه یا توان (ریاضیات) ، دستگاه برقی ، برقی ، درشت نمایی قدرت دوربین ، توان (در ریاضیات) ، برتری ، توان ، اقتدار ،</p>

	سلطه نیروی برق ، قدرت دید ذره بین ، نیرو بخشیدن به ، نیرومند کردن ، زور بکار بردن
powerboat	قایق موتوری تفریحی یا ماهیگیری
powerful	نیرومند ، مقتدر
powerhouse	موتور خانه ، مرکز قوه محرکه ، نیروگاه
powerless	بی زور
practicable	عملی ، قابل اجرا ، صورت پذیر ، عبور کردنی
practical	قابل استفاده ، سودمند ، آزموده ، کارکن ، کاربردی ، عملی ، بکار خور ، اهل عمل
practically	عملا ، در عمل ، تقریبا ، در واقع ، در معنی ، می توان گفت
practice	طرز کار ، تکنیک ، تجربه ، رویه پیشه ، عرف ، رویه ، معمول به ، پیشه ، طرز اجرا ، کاربندی ، عادت ، عمل کردن ، رسم ، (practise =) (مشق ، ورزش ، تکرار ، تمرین کردن ، ممارست کردن ، (بکاری) پرداختن ، برزش ، برزیدن
practise	مشق ، ورزش ، تمرین ، تکرار ، ممارست ، تمرین کردن ، ممارست کردن ، (به کاری) پرداختن ، برزش ، برزیدن
practitioner	وکیل دست به کار ، وکیل کیف به دست وکیلی که کار اصلیش وکالت باشد وکیل حرفه ای ، دندان پزشک ، شاغل مقام طبابت یاوکالت
pragmatic	عملی ، فعال ، واقع بین ، فلسفه واقع بینی ، واقعیت گرایی ، کار بسته ، عمل گرا

pragmatics	عملی ، فعال ، واقع بین ، فلسفه واقع بینی ، واقعیت گرایی ، کاربست
pragmatist	پیرو فلسفه عملی ، مصلحت گرای
Prague	شهر پراگ
prairie	چمنزار ، مرغزار ، فلات چمن زار
praise	ستایش ، نیایش ، تحسین ، پرستش ، تمجید و ستایش کردن ، نیایش کردن ، تعریف کردن ، ستودن
praiseworthy	قابل ستایش ، ستودنی ، هژیر
prance	خرامیدن ، چمیدن ، لبخیدن ، گرازیدن ، مچیدن ، چامیدان ، جولان دادن ، (اسب - به ویژه هنگام راه رفتن) روی دوپا بلند شدن ، لک رفتن ، سوار اسب خرامنده شدن ، (اسب را) به خرامش در آوردن ، شاد و جست و خیز کنان راه رفتن ، خرامش ، گام برداری خود نمایانه ، خرامش از روی تکبر ، جفتک زدن ، با تکبر راه رفتن ، در موراسب روی دو پا بلندشدن ، سوار اسب چموش شدن
prank	شوخی امیخته با فریب ، شوخی خرکی ، مزاح ، شوخ طبعی ، شوخی زننده ، تزئین کردن
prat	stupid, foolish, dumb; buttocks, backside, bum
prate	هرزه درایی کردن ، پیچ پیچ ، ورور ، پرگویی ، یاوه گویی کردن ، وراجی کردن
pratfall	(به ویژه در نمایش های خنده آور) با کون زمین خوردن ، با کپل افتادن ، روی کفل افتادن ، امر توهین امیز

prattle	پرگویی کردن، حرف مفت زدن، ورزدن ، ورور
praxis	(علوم و هنرها و غیره) بخش عملی (در برابر: بخش تئوری)، انجام، رسم، عرف، عمل، رویه، عادت، خوی، مثال
pray	دعا کردن، نماز خواندن، بدرگاه خدا استغاثه کردن، خواستار شدن، درخواست کردن
prayer	نماز، دعا، تقاضا
pre	قبل
preach	موعظه کردن، وعظ کردن، سخنرانی مذهبی کردن، نصیحت کردن
preamble	دیباچه، سراغاز مقدمه کتاب، مقدمه سند، دیباچه، مقدمه وراهنمای نظامنامه یا مقررات، توضیحات، مقدمه نوشتن
prearrange	از پیش ترتیب دادن، پیش دهندن، قبلا ترتیب دادن، قبلا تهیه کردن
pre-assemble	پیش مونتاژ
precarious	عاریه ای بسته بمیل دیگری، مشروط بشرایط معینی، مشکوک، مصر، التماس کن، پرمخاطره
precaution	پیشگیری، ضربتی (ماسوره)، درنظرگرفتن احتیاط و جنبه های تامینی، پیش بینی، حزم، احتیاط کردن، اقدام احتیاطی
precede	مقدم بودن، جلو بودن، قبل از، پیش از، قبل از ... قراردادن
precedence	الویت، ترتیب تقدم، پیشی گرفتن، پیشی، اولویت، حق تقدم، امتیاز، سابقه، تقدم، برتری

precedency	پیشی ، اولویت ، حق تقدم ، امتیاز ، سابقه
precedent	رویه قضایی ، سابقه داشتن ، مقدم بر ، مسبوق به ، سابقه ، ماقبل ، مقدم ، نمونه
precedential	سابقه شو ، سابقه درست کن
preceding	پیشی ، قبلی
precentor	رهبر سراینندگان
precept	دستور ، حکم ، فرمان ، امریه ، خطابه ، مقررات ، نظامنامه ، پند ، قاعده اخلاقی
precession	ساییدگی ، پیشروی ، سبقت ، تقدم ، تغییر جهت محور جسم کردند (مثل فرفره) ، انحراف مسیر
precinct	مرز ، محوطه ، بخش ، حوزه ، حدود
precious	گرانبها ، گران قیمت ، پرقیمت ، قیمتی ، پرقدر ، ارزنده ، باارزش ، ارزشمند ، گرامی ، عزیز ، گرانمایه ، (به ویژه در رفتار یا بیان) وسواسی ، پرتکلف ، (زیاده) مبادی آداب ، پرتصنع ، (تداعی منفی) چیره ، قهار ، مفرط ، (عامیانه) خیلی ، بسیار ، نفیس ، پر ارزش ، تصنعی گرامی ، فوق العاده
precipice	صخره پرتگاه ، پرتگاه ، سرایشی تند
precipitant	شتابزده ، جدا شدنی ، تعلیق ، شدنی ، باعجله ، عامل رسوب
precipitate	رسوب کردن ، بشدت پرتاپ کردن ، شتاباندن ، بسرعت عمل کردن ، تسریع کردن ، سر اشیب تند داشتن ، ناگهان سقوط کردن ، غیر محلول وته نشین شونده ، جسم

	تعليق شونده يا متراسب ، خيلي سريع ، بسيار عجول ، ناگهانی ، رسوب شيميايي
precipitately	از روی شتاب زدگی
precipitation	(برف و باران و غيره) بارندگی، ریزش، بارش، سرنگونی، سقوط، افتادن، شتاب زدگی، تعجيل، عجله، (شیمی) ته نشست، رسوب، دستپاچگی، تسريع، ته نشینی
precipitous	شتابناک ، از روی عجله ، بی مهابا
precis	خلاصه رئوس مطالب ، تلخیص ، چکیده مطلب ، خلاصه نوشتن
precise	دقیق کردن ، مختصر کردن ، مختصر ، مفيد ، جامع ، صریح ، دقیق ، معین
precisely	بدقت ، صریحا" ، باصراحت
preciseness	دقت ، درستی ، جراحت
precision	رقم دقت ، دقت تیر ، دقت ، صراحت ، درستی ، صحت ، ظرافت ، دقیق
preclude	پیش گیری کردن ، مانع شدن ، مانع جلو راه ایجاد کردن ، مسدود کردن
precocious	زود رس ، پیش رس ، نابهنگام ، باهوش
precociousness	پیشرسی، زور رسی، رشدنابهنگام، رشد پیش از موعدطبیعی
preconceive	(از پیش درباره ی چیزی عقیده پیدا کردن) پیش پنداشت کردن، پیش دریابی کردن، قبلا تصور کردن، قبلا عقیده پیدا کردن
preconception	عقیده از قبل تشکیل شده ، حضور پیش از وقت ، تصدیق بلا تصور ، تعصب
precursor	پیشرو ، منادی ، ماده متشکله جسم جدید

predate	قدیمی تر بودن از، پیشتر بودن از، تاریخ پیشتر از تاریخ واقعی روی چیزی گذاشتن، antedate قبل از موقع بخصوص واقع شدن
predation	غارت، چپاولگری، غارتگری، درندگی
predator	شکارگر، درنده، غارتگر، یغماگر، تغذیه کننده از شکار
predatorial	درنده، غارتگر، یغماگر، تغذیه کننده از شکار
predatory	درنده، غارتگر، یغماگر، تغذیه کننده از شکار
predecessor	اسبق، سابق، قبلی، اجداد، (در جمع) پیشینیان، ماقبل، سلف
predestination	فلسفه ی جبری، (فلسفه ی calvin: پیشگزینی انسان ها توسط خدا برای بهشتی یا دوزخی بودن) فلسفه ی پیش گزینی، سرنوشت، تقدیر، جبر و تفوی، فلسفه جبری
predetermine	قبلا مقدر کردن، قبلا تعیین کردن
predicament	مخمصه، حالت، وضع نامساعد، وضع خطرناک
predicate	مسندی، خبری، خبر دادن، اطلاق کردن، بصورت مسند قرار دادن، مبتنی کردن، مستند کردن، گزاره، دلالت کردن
predict	پیشگویی کردن، قبلا پیش بینی کردن
predictability	پیش بینی پذیری
predictable	قابل پیش گویی یا پیش بینی، قابل پیشگویی
predictably	قابل پیش بینی

prediction	محاسبه ، پیش بینی ، پیشگویی
predilection	تمایل قبلی ، رجحان ، برگزیدگی ، جانبداری
predispose	مستعد کردن ، زمینه را مهیا ساختن
predisposition	پیشگرا شدگی ، مستعد شدگی ، تمایل ، پذیرا شدگی ، آمادگی ، استعداد
predominance	برتری ، علو ، رجحان ، تفوق
predominancy	برتری ، علو ، رجحان ، تفوق
predominant	غالب ، مسلط ، حکمفرما ، نافذ ، عمده ، برجسته
predominantly	بطور برجسته
predominate	دارای نفوذ نجومی ، قاطع بودن ، نفوذ قاطع داشتن ، مسلط بودن ، چربیدن
preeminent	سرامد ، مقدم ، برتر ، افضل
pre-eminent	برجسته ، سرآمد ، ممتاز ، افضل ، بزرگتر
preempt	باحق شفعه خریدن ، حق تقدم پیدا کردن ، پیشدستی کردن ، قبضه کردن ، به انحصار درآوردن
preemption	حق شفعه ، پیشدستی
preemptive	وابسته به حق شفعه ، وابسته به پیشدستی ، قبضه ای ، انحصاری
preen	سنجاق سینه ، خود را راستن ، با منقار و زبان خود را راستن ، بخود بالیدن
preexist	قبلا وجود داشتن ، ازلی بودن ، قبلا موجود شدن

preexistence	تقدم وجود ، ازلیت ، موجودیت قبلی
preface	مقدمه ، سراغاز ، آغاز ، پیش گفتار ، دیباچه نوشتن
prefatorial	دیباچه ای ، پیش گفتاری
prefatory	دیباچه ای ، پیش گفتاری
prefect	(در روم قدیم) رئیس ، فرمانده ، افسر ارشد
prefer	طرح کردن ، ترجیح یافتن ، ترجیح دادن ، برتری دادن ، رجحان دادن ، برگزیدن
preferable	مرجح ، دارای رجحان ، قابل ترجیح ، برتر
preference	برتری ، رجحان ، ترفیع ، مزیت ، اولویت ، تقدم
preferential	امتیازی ، امتیاز دهنده ، مقدم ، ترجیحی ، ممتاز
preferment	ترفیع ، ارتقاء ، حق تقدم ، از پیش ، مقام افتخاری
preferred	ترجیح داده شده ، مرجح ، مقدم
prefix	پیشوندی
pregnancy	ابستنی ، بارداری
pregnant	آبستن ، حامله ، باردار ، خوش قریحه ، پرابتکار ، پراندیشه ، نوآور ، ابتکار آمیز ، پر بار ، پرمعنی ، پرچم ، معنی دار ، مملو (از) ، سرشار (از) ، آماده اختراع ، در بردارنده ، بادکننده
pregnant	حاملگی ، ابستن ، باردار

prehensile	گیرکننده ، گیرنده ، قابض ، مخصوص گرفتن و چیدن برگ ، دارای استعدادهنری ، درک کننده
prehension	قبض ، اخذ ، گرفتن ، تسلیم ، تحویل
prehistoric	وابسته به ما قبل تاریخ، پیش تاریخی (prehistorical هم می گویند)، وابسته به قبل از تازی، ماقبل تاریخی
prehistorical	پیش تاریخی ، وابسته به قبل از تاریخ ، ماقبل تاریخی
prejudge	پیشداوری کردن، از قبل قضاوت کردن، تصدیق بلا تصور کردن، بدون رسیدگی قضاوت کردن
prejudice	زیان ، لطمه ، پیشداوری ، تعصب ، غرض ورزی ، قضاوت تبعیض آمیز ، خسارت و ضرر ، تبعیض کردن ، پیش داوری
prejudice	تبعیض ، تعصب ، غرض ، غرض ورزی ، قضاوت تبعیض آمیز ، خسارت و ضرر ، تبعیض کردن ، پیش داوری
prejudiced	متعصب، طرفدار، تحت نفوذ در آمده
prejudicial	زیان رسان ، تبعیض آمیز
prejudicious	زیان رسان ، تبعیض آمیز
prelacy	مقام اسقفی ، مطرانی ، حکومت روحانی
prelate	مطران ، خلیفه ، اسقف اعظم ، کشیش ارشد
preliminary	مقدماتی، آغازین، ابتدایی، اولیه، استانه ای، امتحان مقدماتی
prelude	پیش درآمد ، مقدمه ، قسمت مقدماتی

premature	زودرس ، پیش از موعد ، پیشرس ، پیش رس ، قبل از موقع ، نابهنگام ، نارس
premeditate	قبلا فکر چیزی را کردن ، مطالعه قبلی کردن
premeditated	با قصد قبلی ، عمدی
premier	رئیس الوزرا ، مقدم ، برتر ، والاتر ، مهمتر ، رئیس ، رهبر ، نخست وزیر ، نخستین نمایش یک نمایشنامه ، هنرپیشه برجسته
preminence	برتری ، علو ، رجحان ، تفوق
premise	قضیه ثابت یا اثبات شده ، بنیاد و اساس بحث ، صغری و کبری قیاس منطقی ، فرض قبلی ، فرضیه مقدم ، فرض منطقی کردن
premium	اضافه ارزش ، اجرت ، عوض ، جایزه ، پاداش عمل ، پاداش نیکو ، صرف برات ، حق صرافای ، انعام ، مزایا ، وثیقه ، حق بیمه ، حق العمل ، اعلاء
premonition	تحذیر ، اخطار ، برحذر داشتن ، فکر قبلی
premonitory	اخطار کننده ، تحذیر کننده ، برحذر دارنده
prenatal	وابسته به یا موجود در دوران قبل از زایمان ، پیش زایمانی ، پیش زایشی ، پیش از تولد ، پیش زادی
preoccupation	اشغال قبلی ، کار مقدم ، تمایل ، شیفتگی ، اشتغال
preoccupied	کاملا در فکر چیزی ، مجذوب ، دلواپس ، در بند چیزی ، از پیش سرگرم ، از قبل مشغول (کاری) ، (نام هایی که در رده بندی موجودات به کار می روند) قبلا استعمال شده ، پیش گرفته ، با حواس پرتی ، (به

	طور) سرسری، پریشان حواس، شیفته، پرمشغله، گرفتار
preoccupy	از پیش اشغال یا تصرف کردن
preordain	قبلا مقرر داشتن ، قبلا وقوع امری را ترتیب دادن
prep	مدرسه مقدماتی ، مسابقه آزمایشی ، مدرسه ابتدایی ، دبستان
preparation	تهیه (مصالح) ، آتش تهیه ، تهیه کردن آتش ، تیرتهیه اجرا کردن ، پیش بینی ، تدارک دیدن ، آماده کردن ، آمایش ، تمهید ، پستایش ، آمادش ، تدارک ، تهیه مقدمات ، اقدام مقدماتی ، آماده سازی ، آمادگی
preparatory	آماده کننده ، شیپور خبر ، تیراندازی مقدماتی ، پستایی ، مقدماتی ، مربوط به تهیه یا مقدمات ، آمایشی ، تدارکی
prepare	تهیه کردن ، آماده کردن ، تدارک دیدن ، پستاکردن ، مهیا ساختن ، مجهز کردن ، آماده شدن ، ساختن
preponderance	برتری ، مزیت ، فضیلت ، فزونی ، سنگین تری
preponderant	برتر ، مسلط ، دارای مزیت
preponderate	سنگین تر بودن ، چربیدن بر ، افزودن ، فزونی
prepossess	قبلا بتصرف آوردن ، تحت تاثیر عقیده یامسلکی قرار دادن ، قبلا تبعیض فکری داشتن
prepossessing	(فوری و به طور مثبت) تحت تاثیر قرار دهنده، مجذوب کننده، جذاب، دلنشین، دلپذیر، کشنده، جاذب، جلب توجه کننده، گیرنده، جالب

prepossession	تصرف قبلی ، اشغال قبلی ، تمایل بیجهت ، تعصب
preposterous	نامعقول ، غیر طبیعی ، مهمل ، مضحک
prerogative	حق یا امتیاز ویژه ، دارای حق ویژه ، حق ویژه ، امتیاز مخصوص ، حق ارثی ، امتیاز
presage	نشانه ، نشان ، علامت ، فال نما ، شگون ، گواهی دادن بر ، خبر دادن از ، پیشگویی کردن
preschool	وابسته بدوره پیش کودکان ، کودکان ، کودکانی
prescience	پیش دانی ، آگاهی از پیش ، علم غیب ، الهام
prescient	عالم به غیب یا آینده ، قبلا آگاه
prescribe	تجویز کردن ، نسخه نوشتن ، تعیین کردن
prescript	دستور ، مقرر شده ، امر صادر شده ، تجویز شده ، امریه
prescriptible	قابل تجویز
prescription	مروور زمان ، حکم ، دستور العمل ، صدور فرمان ، امریه ، نسخه نویسی ، تجویز ، نسخه
prescriptive	وابسته به نسخه نویسی ، تجویزی
presence	وجود ، پیشگاه ، پیش ، در نظر مجسم کننده ، وقوع و تکرار ، حضور
present	کنونی ، پیشکش ، هدیه ، ره آورد ، پیشکشی ، زمان حاضر ، زمان حال ، اکنون ، موجود ، آماده ، مهیا ، حاضر ،

	معرفی کردن ، اهداء کردن ، ارائه دادن ، عرضه کردن
presentation	معرفی ، نمایش ، ارائه ، عرضه ، تقدیم
present-day	کنونی، امروزی، فعلی، جاری
presentient	قبلا متوجه ، گوش بزنگ ، آماده ، قبلا مستعد ، درانتظار
presentiment	عقیده قبلی نسبت بچیزی ، احساس وقوع امری از پیش ، روشن بینی قبلی ، دلهره
presentment	اطلاع هیات منصفه دادگاه جنایی از وقوع جرم در صورتی که مبنی بر مشاهده یا آگاهی خود ایشان بوده ، بر مبنای کیفرخواست تنظیمی نباشد ، ارائه ، شرح ، بیان ، حضور ، طرز نمایش
preservation	حفاظت ، صیانت ، نگهداری ، حفظ ، محافظت ، جلوگیری ، حراست
preservative	نگهدار ، حفظ کننده، پاسار، پاسارگر، نیکدار، نیکدارگر، بر جای دار، نگاهدارنده، محافظ، کاپوت
preserve	قرق شکارگاه ، شکارگاه ، مربا ، کنسرومیوه ، نگاهداشتن ، حفظ کردن ، باقی نگاهداشتن
preside	کرسی ریاست را اشغال کردن ، ریاست کردن بر ، ریاست جلسه را بعهده داشتن ، اداره کردن هدایت کردن ، سرپرستی کردن
presidency	سرپرستی ، ولایت ، نظارت ، مقام یا دوره ریاست جمهوری
president	رئیس جمهور ، رئیس دانشگاه
presidential	وابسته به ریاست جمهور

press	فشار دادن ، له کردن ، عصاره گرفتن ، فشار آوردن ، تاکتیک دفاعی فشرده ، قاب راکت تنیس ، فشار روی دفاع ، عامل موثر (در نظریه موری) ، جمعیت ، ماشین چاپ ، مطبوعه ، مطبوعات ، جراید ، وارد آوردن ، فشردن ، زور دادن ، ازدحام کردن ، اتوزدن ، دستگاه پرس ، چاپ فشار ، دادن ، ماشین فشار
pressing	فشار ، فشار آور ، مبرم ، مصر ، عاجل
pressman	ماشین چپ ، متصدی ماشین چاپ ، مخبر مطبوعاتی
pressure	فشار ، بار سنگین مصائب و سختیها ، مشقت ، فشردن ، مضیقه
prestige	شهرت ، وجهه ، حیثیت ، اعتبار ، ابرو ، نفوذ ، قدر و منزلت
prestigious	با اعتبار ، باحیثیت
presumably	احتمالا
presume	به خود اجازه دادن، جسارت کردن، پررویی کردن، فرض کردن، انگاشتن، انگاردن، خیال کردن، تصور کردن، گمان کردن، دلالت کردن، حاکی بودن، (با: on یا upon) محرز فرض کردن، (بیش از حد) روی چیزی حساب کردن، فر کردن، مسلم دانستن، احتمال کلی دادن، فضولی کردن
presumption	ظن قوی ، قرینه ، فرض ، احتمال ، استنباط ، گستاخی ، جسارت
presumptive	گستاخ ، جسور ، فرضی ، احتمالی
presumptuous	گستاخ ، جسور ، مغرور ، خود بین

presuppose	(از پیش) فرض کردن، پیش انگاشتن، پیش انگاردن، فرض را بر این قرار دادن، پیش پنداشتن، از پیش فر کردن، دربرداشتن، متضمن بودن
pretence	وانمود سازی، تظاهر، بهانه، ادعا
pretend	دروغی اقامه کردن، وانمود کردن، بخود بستن، دعوی کردن
pretended	بخودبسته، غیرواقعی
pretense	وانمود، تظاهر، لاف، مردم فریبی، خودستایی، خودنمایی، بهانه، ادعا، فراخواست، ریاکاری، سالوس، تزویر، (نادر) هدف، منظور، مقصود، توبازی رفتن، ادا بازی، وانمودسازی
pretension	وانمود، ادعا، دعوی، خودفروشی، تظاهر، قصد
pretentious	پرمدعا، پر جلوه، پر ادعا و متظاهر
preternatural	غیر عادی، غیر طبیعی، مافوق طبیعی
pretest	پیش آزمون، امتحان قبلی، امتحان مقدماتی، امتحان مقدماتی بعمل آوردن
pretext	عذر، دستاویز، مستمسک، بهانه آوردن
pretty	تاحدی، شکیل، خوش نما، خوب، بطور دلپذیر، قشنگ کردن، اراستن
prevail	چربیدن، غالب آمدن، مستولی شدن، شایع شدن
prevailing	غالب، فائق، عمومی، متداول
prevalence	پخش، نفوذ، تفوق، درجه شیوع، رواج

prevalent	رایج ، شایع ، متداول ، فائق ، مرسوم ، برتر
prevaricate	دوپهلو حرف زدن ، زبان بازی کردن ، دروغ گفتن
prevarication	خیانت وکیل به موکل ، ساختن وکیل با طرف موکل ، دروغگویی ، حرف دوپهلو
prevent	جلوگیری کردن ، پیش گیری کردن ، بازداشتن ، مانع شدن ، ممانعت کردن
prevention	پیشگیری ، جلوگیری ، ممانعت
preventive	ماده حفاظتی ، حفاظت کننده جلوگیری کننده ، پیشگیر ، پیش گیر ، عامل ممانعت ، جلوگیری کننده ، مانع
preview	(از پیش) دیدن ، نشان دادن ، پیشنهاد کردن ، پیش دید کردن ، (نمایش برخی از صحنه های) برنامه ی آینده ، پیشنما ، پیش نمایی ، (برنامه ی سینمایی و غیره - نمایش خصوصی برای خبرنگاران و خواص) پیش نمایش ، قبلا رویت کردن ، اطلاع قبلی ، پیش چشی
previous	پیشین ، قبلی ، سابق ، اسبقی ، جلوتر ، مقدم
previously	پیشتر ، قبلا ، سابقا
previously	پیشتر ، قبلا ، سابقا
prevue	پیش دید ، پیش دید کردن ، قبلا رویت کردن ، اطلاع قبلی ، پیش چشی
prey	شکار ، نخجیر ، قربانی ، صید کردن ، دستخوش ساختن ، طعمه کردن
price	نرخ ، ارزش ، بها قائل شدن ، قیمت گذاشتن

prick	خراش سوزن ، نقطه ، زخم بقدر سرسوزن ، جزء کوچک چیزی ، هدف ، منظور ، نقطه نت موسیقی ، چیز خراش دهنده (مثل نوک سوزن) ، خار ، تیغ ، نیش ، سیخونک ، آلت ذکور ، راست ، شق ، خلیدن ، با چیز نوک تیز فرو کردن ، خراش دادن ، با سیخونک به حرکت واداشتن ، تحریک کردن ، آزردن
prickle	خراش کوچک ، خار تیغ ، خار نوک تیز ، تیر کشیدن ، نیش ، سک زدن
prickly	زبر ، خارش آور ، خارنده ، سوزن سوزن شونده ، تیغ دار ، خراش دهنده
pride	بهترین ، سر بلندی ، برتنی ، فخر ، افاده ، غرور ، تکبر ، سبب مباحات ، تفاخر کردن
prideful	مغرور ، پرمباحات ، برتن
priest	کشیش ، مجتهد ، روحانی ، کشیشی کردن
priesthood	کشیشی ، مقام کشیش ، کشیش بودن
prig	شخص منفور ، میخ کوچک ، ادم خودنما ، نکته گیر ، ایرادگیر ، کش رفتن ، دزدیدن ، التماس کردن ، دله دزد
priggish	خودنما ، ایرادی ، سخت گیر
prim	برگ نو ، یاسم ، نوار ابيض ، خیلی محتاط ، تمیز ، رسمی و خشک بودن ، خود را گرفتن ، اراستن
prima	عمده ، اول
primacy	تفوق ، تقدم ، ارشدیت ، سالاری ، مهتری ، رجحان ، پیشینگی ، سزیدگی ، اولویت ، برتری

primal	مهم، اساسی، اصلی، اولیه، آغازین، نخستین، بدوی، بسیار قدیمی
primarily	مقدمتا" ، اصولا"
primary	اولیه ، ابتدایی ، مقدماتی ، نخستین ، عمده ، اصلی
primary	اولیه ، ابتدایی ، عمده ، ابتدایی ، مقدماتی ، نخستین ، اصلی
prime	استر کردن ، مهمترین ، راه انداختن ، گرم کردن موتور ، اول ، نخست ، زبده ، درجه یک ، آغاز ، بهار جوانی ، کمال ، بهترین قسمت ، نخستین ، اولیه ، اصلی ، برجسته ، عمده ، بار کردن ، تفنگ را پر کردن ، بتونه کاری کردن ، قبلا تعلیم دادن ، آماده کردن ، مجهز ساختن ، تحریک کردن
primer	پیش قطار ، وسیله به کار اندازنده مشتعل کننده ، کتاب الفباء ، مبادی اولیه ، بتونه ، چاشنی ، وابسته بدوران بشر اولیه ، باستانی ، ابتدایی
primeval	پیشین ، اولیه ، بسیار کهن ، باستانی
primitive	نخستی ، پیشین ، قدیم ، بدوی ، انسان اولیه ، اولیه ، اصلی
primly	از روی دقت و خودنمائی
primogeniture	نخست زادگی ، ارشدیت ، حق ارشدی
primordial	بسیار کهن ، خاستگاهی ، اصل نخستین ، عنصر نخستین ، اساسی ، اصلی
primp	مزیّن ساختن ، راستن ، مرتب و منظم ساختن
primrose	پامچال ، زهر الربیع ، پر نشاط ، زرد کمرنگ ، پامچال چیدن

prince	شاهزاده ، ولیعهد ، فرمانروای مطلق ، شاهزاده بودن ، مثل شاهزاده رفتار کردن ، سروری کردن
princess	شاهدخت ، شاهزاده خانم ، همسر شاهزاده ، مثل شاهزاده خانم رفتار کردن
principal	دستور دهنده ، مضمون عنه ، امر ، مرتکب اصلی ، رئیس دانشکده یا دبیرستان ، رئیس موسسه اثاثه ارثی ، اصل ، کارفرما ، موکل ، ارباب ، عمده ، رئیس ، مدیر ، مطلب مهم ، سرمایه اصلی ، مجرم اصلی
principality	شاهزادگی ، قلمرو شاهزاده
principally	اساساً ، به طور کلی ، بیشتر
principle	مسئله ، مرام اخلاقی ، قانون علمی ، اصل علمی ، اصل اخلاقی ، قاعده کلی ، مرام ، سرچشمه ، حقیقت ، مبادی و اصول ، (در جمع) معتقد با اصول و مبادی کردن ، اخلاقی کردن
principled	دارای اصول و عقاید، اصولی ، پای بند اصول
print	دستگاه زیراکس ، باسمه ، عکس چاپی ، مواد چاپی ، چاپ کردن ، چاپ ، طبع ، منتشر کردن ، ماشین کردن
printer	چاپگر ، چاپ کننده ، صاحب چاپخانه ، مطبعه
prior	اولی ، قبلی ، از پیش ، پیشین ، جلوی ، مقدم ، اسبق ، رئیس صومعه
prioritize	برحسب ارجحیت رده بندی کردن ، سزیده سنجی کردن ، اولویت بندی کردن
priority	دارای ارجحیت ، اولویت ، حق تقدم ، برتری

priory	دیر یا خانقاه کوچکتر از صومعه
prison	محبس ، حبس ، وابسته به زندان ، زندان کردن
prisoner	زندانی ، اسیر
prissy	اراسته ، مرتب ، ترو تمیز ، مردیا جوان زن صفت
pristine	پیشین ، اولی ، طبیعی و دست نخورده ، تر و تازه
privacy	استقلال پیام ، خلوت ، تنهایی ، پوشیدگی ، پنهانی ، اختفاء
private	عادی ، غیر دولتی ، پوشیده ، شخصی ، اختصاصی ، خصوصی ، محرمانه ، مستور ، سرباز ، (جمع) اعضاء تناسلی
privateer	کشتی تجارتی که هنگام جنگ توسط دولت مصادره و مسلح میشود ، فرمانده کشتی بازرسی ، درکشتی تجارتی مسلح کار کردن
privately	محرمانه ، بطور خصوصی
privation	محرومیت ، محروم سازی ، تعلیق مقام ، سختی
privilege	برتری ، ربحان ، مزیت ، حق ویژه ، امتیاز مخصوصی اعطا کردن ، بخشیدن
privileged	امتیاز دار ، داراي امتیاز یا حق ویژه ، مصون
privity	موضوع محرمانه ، امر خصوصی ، امر سری
privy	شریک ، سهیم ، خصوصی ، محرمانه ، صمیمی ، محرم اسرار ، اختصاصی ، دزدکی ، مستراح

prize	کشتی یا کالایی که به موجب حقوق جنگی در دریا به غنیمت برده شود ، انعام ، جایزه ، ممتاز ، غنیمت ، ارزش بسیار قائل شدن ، مغنم شمردن
pro	مثبت، رای موافق، شخص موافق، دهنده ی رای موافق، پیشوند: (از نظر جا یا زمان) پیش، جلو، قبلی ، پیشه کار، حرفه ای، پرسابقه، به سوی جلو، به پیش، پیش ، همراهی، له، بنفع، طرفدار کلمه مقابل است، جنبه مثبت، برای، بخاطر
proactive	کنشگرایی، کنشگرایانه، پیشگرایی، پیشگرایانه، (روان شناسی) پیش گستر (وابسته به رفتاری که از قدیم یاد گرفته شده است)
probability	احتمال
probable	محتمل، شایند، شایمان، گمانا، شوا، گمان سزا، لابد، احتمالی، شایندی، شایندی، گمانایی، شوایی، باور کردنی، امر احتمالی
probably	محتما ، شاید
probate	تصدیق صحت وصیتنامه ، رونوشت مصدق وصیتنامه ، رونوشت گواهی شده وصیت نامه ، گواهی حصر وراثت ، گواهی نمودن صحت وصیت نامه ، محاکمه کردن ، استنطاق کردن ، تحت آزمایش یا نظر قرار دادن
probation	آزمایش ، امتحان ، آزمایش حسن رفتار و آزمایش صلاحیت ، دوره آزمایش و کار آموزی ، ارائه مدرک و دلیل ، آزادی بقید التزام
probational	آزمایش ، امتحان ، آزمایش حسن رفتار و آزمایش صلاحیت ، دوره آزمایش و کار

	آموزی ، ارائه مدرک و دلیل ، ازادی بقید التزام
probe	میله بازرسی ، میله مدرج ، ستون ، جستجو ، تحقیق ، نیشتر ، رسیدگی ، اکتشاف جدید ، غور کردن ، بررسی کردن ، کاوش کردن ، تفحص کردن ، کاوشگر
probity	پاکدامنی ، راستی ، پیروی دقیق از اصول
problem	مساله ، مسئله ، مشکل ، چیستان ، معما ، موضوع
problematic	مسئله ای ، غامض ، گیج کننده ، حیرت اور
problematical	مسئله ای ، غامض ، گیج کننده ، حیرت اور
proboscis	خرطوم، پیل پوز، (حشرات و غیره) خرطوم، پوزه دراز، الت مکیدن حشره
procedural	وابسته به طرز عمل و رویه ، روندی ، رویه ای
procedure	طرز کار ، طریقه فرایند ، اقدام ، ایین کار ، روش کار ، شیوه ، دستورالعمل ، روال ، رویه ، طرز عمل ، روش ، ایین دادرسی ، روند ، پردازه
proceed	پیش رفتن ، رهسپار شدن ، حرکت کردن ، اقدام کردن ، پرداختن به ، ناشی شدن از ، عایدات
proceeds	درآمد،محصول ،عایدات ،وصولی ،سود ویژه ،حاصل فروش
process	عمل آوردن ، طریقه ، روش ، جریان کار در دادگاه ، جریان دعوی از مجرای قانون تعقیب کردن ، احضار کردن ، پویش ، فراگرد ، شیوه ، تحویل ، فرابرد ، پرورش دادن ، تقویم کردن ، تولید کردن ، جریان کار ، عملکرد ، زائده (در کالبدشناسی) ،

	<p>مراحل مختلف چیزی ، پیشرفت تدریجی و مداوم ، جریان عمل ، مرحله ، دوره عمل ، طرز عمل ، تهیه کردن ، مراحل را طی کردن ، بانجام رساندن ، تمام کردن ، فراگرد ، فراشد ، روند ، فرایند ، پردازش کردن</p>
processed	عمل یا نتیجه امودن ، اموده
processing	امادن ، امودن ، دست به دست کردن ، تحویل و تحول کردن ، تهیه و تقویم کردن ، به جریان انداختن ، پرورش دادن اخبار ، تولید کردن ، پرورش دادن ، پردازش
procession	(در مراسم رسمی) قطار اتومبیل ها ، صف مردم ، گروه مشایعین ، (در مراسم رسمی و تشییع جنازه و غیره) گام برداری ، حرکت (با گام های شمرده یا در اتومبیل های به صف شده) ، حرکت دسته جمعی ، ترقی تصاعدی ، بصورت صفوف منظم ، دسته راه انداختن ، در صفوف منظم پیشرفتن
processor	عمل کننده ، تکمیل کننده ، تمام کننده ، پردازنده ، پردازشگر
proclaim	اعلام کردن ، جار زدن ، (ماهیت) نشان دادن ، گواه بودن ، (نادر) با صدور اعلامیه تبعید یا ممنوع کردن ، اعلان کردن ، علنا اظهار داشتن
proclamation	اعلام کردن ، اعلام ، آگهی دادن ، بیانیه دادن ، اعلان ، آگهی ، انتشار ، بیانیه ، اعلامیه ، ابلاغیه
proclivity	تمایل (بارتکاب بدی) ، تمایل طبیعی بچیز بد
procrastinate	بدفع الوقت گذراندن ، معوق گذاردن

procrastination	طفره ، تعویق
procrustean	وابسته به پروکراستیز ، بزور بکار وادارنده ، بوسیله اعمال زورکاری از پیش برنده ، تحمیل کننده ، تحمیلی
proctor	مباشر ، نماینده ، وکیل مدافع ، وکیل قانونی ، بازرس دانشجویان ، متولی ، ناظر ، نایب ، ممتحن ، نظارت کردن ، بازرسی کردن
procure	تهیه و تحویل اماد ، به دست آوردن ، تهیه کردن ، فراهم کردن ، بدست آوردن ، تحصیل کردن ، جاکشی کردن
procurement	تهیه و انجام خدمات و اماد ، تدارک کردن وسایل ، تامین اماد ، بدست اوری ، تهیه
prod	سیخ زدن ، سک زدن ، برانگیختن ، ترغیب
prodigal	مبذر ، ولخرج ، مسرف ، اسراف اور ، متلف ، پر تجمل
prodigious	حیرت اور ، شگفت ، غیر عادی ، شگرف
prodigy	پرادیجی ، چیز غیر عادی ، اعجوبه ، شگفتی ، بسیار زیرک
produce	اقامه کردن ، ساختن ، فراوردن ، تولید کردن ، محصول ، ارائه دادن ، زاییدن ، عمل آوردن
producer	ژنراتور ، عمل اورنده ، فراورگر ، فراور ، تولید کننده ، مولد
product	کالا ، نتیجه کار ، محصول فراورده ، تولید کردن ، فراورده ، محصول ، حاصل ، حاصلضرب ، بسط دادن ، ایجاد کردن
production	ارائه ، اقامه ، تولید کردن ، فراوری ، تولید ، عمل اوری ، ساخت ، استخراج ، فراورده ، محصول

productive	باراور ، تولیدی ، پر بار ، حاصلضرب ، فراور ، مولد ثروت ، تولید کننده ، مولد ، پر حاصل
productivity	فراورش ، حاصلخیزی ، باروری ، سودمندی
profane	کفر امیز ، بدزبان ، بی حرمتی کردن
profess	ادعا یا اظهار کردن ، ادعا کردن ، اظهار کردن ، تدریس کردن ، ابراز ایمان کردن
profession	دعوی ، اظهار ، شغل ، اقرار ، اعتراف ، حرفه یی ، پیشگانی ، پیشه کار
professional	حرفه ای ، پیشه ای ، حرفه ای ، پیشه ور ، کسیکه رشته ای را پیشه رسمی ، خود قرار دهد
professionalism	حرفه یی بودن ، صفات و عادات مخصوص اهل حرفه ، حرفه یی
professionally	از لحاظ پیشه ، از راه پیشه یا کسب
professor	استاد ، پرفسور ، معلم دبیرستان یا دانشکده
proffer	پیشنهاد کردن ، تقدیم داشتن ، عرضه داشتن
proficiency	خبرگی ، زبردستی ، چیرگی ، مهارت ، تخصص ، کارایی
proficient	خبره ، وارد به فن ، زبردست ، چیره ، ماهر ، حاذق ، متخصص
profile	شکل دادن ، فرم دادن ، شکل ، فرم ، پروفیل ، برش طولی ، نمودار خصوصیات ، نمایه ، مقطع عرضی ، برش عمودی ، نقشه برش نما ، عکس نیمرخ ، برجسته ، نمودار یا منحنی مخصوص نمایش چیزی

profit	نفع ، سود بردن ، مزیت ، برتری ، منفعت بردن ، فایده رساندن ، عایدی داشتن
profitable	پر بهره، پر منفعت، سود آور، مفید، سودمند، سودبخش
profiteer	سودجو ، استفاده چی بودن ، اهل استفاده زیاد بودن
profligacy	هرزگی ، ولگردی ، ولخرجی
profligate	هرزه ، بی بند و بار ، فاسد الاخلاق ، ولخرج
profound	عمیق ، ژرف
profoundly	بطور عمیق ، زیادی
profundity	عمق ، ژرفا
profuse	فراوان ، وافر ، ساری ، لبریز ، سرشار ساختن
profusion	فراوانی ، بخشش ، اسراف ، سرشاری ، وفور
progenitor	نیا ، پدر بزرگ ، اجداد ، پیشرو ، نمونه
progeny	اولاد ، فرزندان ، اخلاف ، سلاله ، دودمان
prognosis	پیش بینی مرض ، بهبودی از مرض در اثر پیش بینی جریان مرض ، پیش بینی ، مال اندیشی
prognostic	وابسته به آثار اتی و پیش بینی مرض
prognosticate	پیش بینی کردن ، تشخیص دادن قبلی مرض
program	برنامه ، نقشه ، روش کار ، پروگرام ، دستور کار ، برنامه تهیه کردن ، برنامه دار کردن ، برنامه نوشتن

programme	برنامه ، دستور ، نقشه ، روش کار ، پروگرام ، دستور کار ، برنامه تهیه کردن ، برنامه دار کردن
programming	برنامه نویسی
progress	پیشرفت کردن ، پیشرفت ، پیشروی ، حرکت ، ترقی ، جریان ، گردش ، سفر
progression	سری ، فرایازی ، تصاعد ، توالی ، تسلسل ، پیشرفت
progressive	مترقی ، ترقی خواه ، تصاعدي ، جلو رونده
prohibit	ممنوع کردن ، قدغن کردن ، منع کردن ، نهی کردن ، بازمان کردن ، بژکم کردن ، جلوگیری کردن ، ممانعت به عمل آوردن ، مانع شدن ، باز داری کردن ، تحریم کردن
prohibition	حرمت ، ممنوعیت ، نهی ، تحریم ، ممانعت ، قدغن ، صدور حکم منع
prohibitionist	طرفدار منع مسکرات
prohibitive	منعی ، گران ، جلوگیری کننده
prohibitory	منعی ، گران ، جلوگیری کننده
project	طرح یا پیشنهاد کردن ، تصور کردن ، تصویر کردن ، پیشنهاد کردن ، ارائه دادن ، بیرون زدن پیش آمدن ، ظاهر کردن ، نقشه کشیدن ، طرح ریزی کردن ، برجسته بودن ، پیش افکندن ، پیش افکند ، پرتاب کردن ، طرح ، نقشه ، پروژه افکندن
projectile	تصویر کننده ، گلوله ، جسم پرتاب شونده ، مرمی ، موشک ، پرتابه
projection	سیستم تصویر در تهیه نقشه ، پیش آمدگی ، پیش افکنی ، برآمدگی ، نقشه کشی ،

	پرتاب ، طرح ریزی ، تجسم ، پرتو افکنی ، نور افکنی ، اگرا ندیسمان ، پروژہ ، افکنش ، تصویر
prokaryote	(زیست شناسی) پیش هسته، پروکاریوت
proletarian	عضو طبقه کارگر ، وابسته بکارگر ، کارگری
proletariat	طبقه زحمتکش ، طبقه رنجبر ، کارگر ورنجبر ، طبقه کارگر
proliferate	پر بار شدن ، زیاد شدن ، کثیر شدن ، بسط و توسعه یافتن
proliferation	تکثیر ، ازدیاد
prolific	پرزا ، حاصلخیز ، بارور ، نیرومند ، پرکار ، فراوان
prolific	پرزا ، حاصلخیز ، بارور ، نیرومند ، پرکار ، فراوان
prolix	طولانی ، خسته کننده ، روده دراز ، پرگو
prolixity	عبارت زاید ، دراز نویسی ، اطناب ، پرگویی ، روده درازی
prologue	پیش درآمد ، سراغاز ، مقدمه ، پیش گفتار
prolong	طولانی کردن ، امتداد دادن ، دراز کردن ، امتداد یافتن ، بتاخیر انداختن ، طفره رفتن ، بطول انجامیدن
prolongate	طولانی کردن ، امتداد دادن ، دراز کردن ، امتداد یافتن ، بتاخیر انداختن ، طفره رفتن ، بطول انجامیدن
prom	مجلس رقص رسمی دبیرستان یا دانشکده
promenade	سیر ، گردشگاه ، تفرجگاه ، گردش رفتن ، تفرج کردن ، گردش کردن

prominence	برجستگی ، امتیاز ، پیشامدگی ، برتری
prominent	حساس ، برجسته ، والا
prominent	حساس ، برجسته ، والا
promiscuous	بیقاعده ، بیقید در امور جنسی
promise	عهد ، نوید ، انتظار و عده دادن ، قول دادن ، پیمان بستن
promised	موعود، معهود
promising	امید بخش ، نوید دهنده ، محتمل
promissory	و عده اور ، وابسته به تعهد یا قول
promontory	دماغه بلند ، راس ، پرتگاه ، برآمدگی ، دماغه
promote	تاسیس کردن ، توسعه دادن ، بالا بردن ، ترفیع دادن ، ترقی دادن ، ترویج کردن
promoter	ترویج کننده فروش ، پیش برنده ، ترقی دهنده ، ترویج کننده
promotion	ترفیعات ، ترفیع رتبه ، ارتقاء ، توسعه ، ترفیع ، ترقی ، پیشرفت ، جلو اندازی ، ترویج
prompt	کاراکتر یا پیامی که توسط کامپیوتر ارائه می شود تا مشخص کند که آماده پذیرفتن ورودی صفحه کلید است ، اعلان ، فوری ، بیدرنگ ، سریع کردن ، بفعالیّت واداشتن ، برانگیختن ، سریع ، عاجل ، آماده ، چالاک ، سوفلوری کردن
promptly	بی درنگ، فوراً، بفوریت، بدون معطلی، زود، تند

promulgate	اعلام کردن ، انتشار دادن ، ترویج کردن
prone	حالت درازکش ، در معرض ، متمایل ، مستعد ، مهیا ، درازکش ، دمر
pronounce	تلفظ کردن، آوا کردن، (رسمًا) گفتن، اعلام کردن، شناختن، فرا گفتن، (فتوا یا حکم و غیره) صادر کردن، (با: on - با قاطعیت) نظر دادن، اظهار نظر کردن، داوری کردن، (تلفظ را با نشانه های آواشناسی مشخص کردن) آوا نشان کردن، رسماً بیان کردن، ادا کردن
pronouncement	اظهار نظر، داوری، حکم، اعلامیه، بیانیه، دستور، گفته، اظهار عقیده رسمی، صدور رای، اعلامیه رسمی
pronto	(امریکا- خودمانی) زود، فوراً، بی معطلی، مثل برق، سریعاً، عاجلانه
proof	برهان ، دلیل ، گواه ، نشانه ، مدرک ، اثبات ، مقیاس خلوص الكل ، محک ، چرکنویس
proofread	(نسخه ی چاپی یا دست نویس و غیره) تصحیح کردن، غلط گیری کردن، نمونه خوانی کردن، تصحیح کردن
prop	حائل ، نگهدار ، پایه ، تیر ، شمع (در معدن) ، نگهداشتن ، پشتیبانی کردن ، حایل کردن یا شدن
propaganda	تبلیغ ، تبلیغات ، پروپاگاندا
propagate	منتشر کردن ، قلمه کردن انتقال دادن ، گستردن ، (بوسیله تولید مثل) تکثیر کردن ، زیاد کردن ، پروردن ، قلمه زدن ، منتشر کردن ، انتشار دادن ، پخش کردن ، پخش شدن ، رواج دادن

propel	بجلو راندن ، سوق دادن ، بردن ، حرکت دادن
propellant	عامل، انگیزه محرك، نیروی محرکه
propeller	پروانه هواپیما و کشتی و غیره
propensity	تمایل طبیعی ، میل باطنی ، رغبت ، گرایش
proper	درست ، مخصوص ، صحیح ، شایسته ، چنانکه شاید و باید ، مناسب ، مربوط ، بجا ، بموقع ، مطبوع
properly	درست ، بطور شایسته ، بطور صحیح
property	علاقه ، مایملک ، دارائی ، دارایی ، مال ، خاصیت ، صفت خاص ، استعداد ، ویژگی ، ملک
property	علاقه ، مایملک ، دارائی ، دارایی ، مال ، خاصیت ، صفت خاص ، استعداد، ویژگی ، ملک
prophase	(زیست شناسی) پیش چهر ، پروفاز ، مرحله اولیه تقسیم سلولی ، پیشگاه
prophecy	غیبگویی ، نبوت ، پیغمبری ، پیشگویی ، رسالت ، ابلاغ
prophecy	غیبگویی یا پیشگویی کردن
prophet	(مرام یا حزب یا جنبش) سخنگو، پیشگام، پیامبر، پیغمبر، رسول، نبی، فرستاده ی خداوند، پیشگو، غیب گو
prophetic	نبوتی ، مبنی بر پیشگویی
prophylactic	مانع بروز مرض ، پیشگیری کننده ، پیشگیر
prophylaxis	(پزشکی) پیشگیری، جلوگیری، طب طب پیشگیری، طب استحفاظی

propinquity	نزدیکی ، خویشی ، شباهت ، قرابت ، مجاورت
propitiate	خشم را فرو نشانیدن ، استمالت کردن ، تسکین دادن
propitious	خوش یمن ، میمون ، شفیع ، خیر خواه ، مساعد
proponent	استدلال کننده ، توضیح دهنده ، طرفدار
proportion	نسبت ، درجه ، سهم ، قسمت ، قیاس ، شباهت ، مقدار ، قرینه ، متناسب کردن ، متقارن کردن
proportional	نسبی ، همزمان ، متناسب ، به نسبت
proportionate	درخور ، فراخور ، متناسب کردن
proportionately	به تناسب
proposal	طرح پیشنهادی ، اظهار ، ابراز
propose	پیشنهاد کردن ، پیشنهاد ازدواج کردن
proposed	پیشنهاد کردن ، پیشنهاد ازدواج کردن
proposition	پیشنهاد، خواستاری (رجوع شود به: proposal)، هر چیز پیشنهاد شده، طرح، نقشه، برنامه، پیشگذازد، (عامیانه) پیشنهاد همخوابگی، پیشنهاد همخوابگی کردن، متلک جنسی گفتن، مطلب، موضوع، مسئله، اصل، کار، عمل، چیز، گرفتاری، (عامیانه) معامله ی پیشنهادی، کاسبی، کارو کاسبی، (قدیمی) ارائه، در مد نظر گذاری، نوید، (منطق و ریاضیات) گزاره، قضیه، حکم، (دستور زبان) ، مقصود،

	قیاس منطقی، پیشنهاد کردن به، دعوت بمقاربت جنسی کردن
propound	مطرح کردن ، پیشنهاد کردن ، ارائه دادن ، تقدیم کردن ، رواج دادن
proprietary	مالکانه ، اختصاصی ، متعلق به ملاک ، وابسته به مالک
proprietor	مالک، صاحب، کدیور، ملاک، متصرف، صاحب حق طبق کتاب
propriety	تناسب ، قواعد متداول و مرسوم رفتار و آداب سخن ، مراعات آداب نزاکت ، برآزندگی
proprioception	درک وضعیت حرکتی بدن که بوسیله گیرنده‌های تعادلی واقع در گوش داخلی به مغز مخابره می‌شود
propulsion	فشار به سمت جلو ، سوق ، نفوذ ، فشار بسوی جلو ، نیروی محرکه ، خروج ، دفع ، پیش راندن
propulsive	دافع ، بیرون ریزنده
prorogue	جلسه را ختم کردن، prorogate تعطیل کردن، بتعویق انداختن، تعطیل شدن
prosaic	خالی از لطف ، کسل کننده ، وابسته به نثر ، نثری
proscenium	صحنه نمایش ، جلو صحنه ، پیشگاه ، پیش صحنه
proscribe	تبعید کردن ، ممنوع ساختن ، تحریم کردن ، نهی کردن ، بد دانستن ، بازداشتن از
proscription	ترک ، منع ، تخطئه ، تبعید ، محکومیت ، محرومیت
prose	سخن منثور ، به نثر درآوردن ، نثر نوشتن
prosecute	تعقیب قانونی کردن ، دنبال کردن پیگرد کردن

prosecution	پی گرد ، تعقیب قانونی ، پیگرد کننده ، تعقیب کننده
prosecutor	تعقیب قانونی ، پیگرد کننده ، تعقیب کننده
proselyte	جدید الایمان ، کسیکه تازه بدینی واردشود ، نو آموز مذهبی ، عضو تازه حزب ، بدین تازه ای وارد کردن ، تبلیغ کردن ، تبلیغ شدن
proselytize	بدین تازه ای وارد شدن یا کردن
prosody	علم عروض ، علم بدیع ، قواعد بدیعی و عروضی
prospect	نمود ، درنما ، معدن کاوی کردن ، دور نما ، چشم انداز ، انتظار ، پیش بینی ، جنبه ، منظره ، امیدانجام چیزی ، اکتشاف کردن ، مساحی
prospective	آینده ، آتی ، وابسته به آینده ، عطف به آینده (در برابر: عطف به گذشته یا ماسبق retrospective)، متوجه آینده ، آینده نگر ، مربوط به آینده ، موثر در آینده
prospector	اکتشاف کننده ، معدن یاب ، معدن کاو
prospectus	خلاصه آگهی ، آینده نامه ، اطلاع نامه ، شرح چاپی درباره شرکت یا معدنی که برای ان باید سرمایه جمع اوری شود
prosper	رونق داشتن (یا گرفتن)، شکوفان شدن، بهروز شدن، موفق شدن (یا بودن)، کامکار شدن، رونق یافتن، کامیاب شدن، پیشرفت کردن
prosperity	شکوفائی ، رونق ، موفقیت ، کامیابی ، کامکاری

prosperous	شکوفای، آباد، آبادان، پر رونق، موفق، کامیاب، در رفاه، دولتمند، ثروتمند، مساعد، سعید، فرخنده، کامکار
prosperously	با خوش بختی، بکامرانی، با کامیابی، بطور نیک انجام، با عاقبت خوش
prosthesis	(پزشکی) جایگزین سازی، جانهشت، اندام جانهشت شده، عضو مصنوعی، جانهشته، جانهشت اندام جانهشت شده، جانهشته
prostrate	بخاک افتاده (در حال عبادت یا خضوع)، روی زمین خوابیده، دمر خوابیده، افتادن، در مانده و بیچاره شدن
prostration	بخاک افتادن، درماندگی، دمر بودن
protagonist	بازیگر عمده، پیشقدم، پیش کسوت، سردسته
protean	شبيه Proteus، متغیر، شکل پذیر، گوناگون، متلون
protect	در پناه سنگر قرار دادن، محافظت کردن، حراست کردن، نیکداشت کردن، نگهداری کردن، حفظ کردن، حفاظت کردن، حمایت کردن
protected	در حفاظ، در پشت حفاظ
protection	پشتیبانی، تیمارداری، حفاظت، محافظت، حراست، حمایت، حفظ، نیکداشت، تامین نامه
protective	محافظتی، حفاظتی، محافظ، وابسته به حفظ یا حراست
protector	نگهدار، پشتیبان، حامی، سرپرست، قیم، نیکدار
protectorate	(کشور) تحت الحمایه، سرپرستی، قیمومت

protege	تحت الحمایه ، حمایت شده ، شاگرد ، نوچه
proteide	پروتئین
protein	پروتئین
protest	اعتراض رسمی ، پروتست ، وخواست رسمی ، شکایت ، وخواست کردن ، اعتراض کردن
protestant	عضو فرقه مسیحیان پروتستان
protestation	اعتراض ، وخواهی ، اظهار جدی ، ادعا ، تصریح
proteus	خدای دریا که اشکال مختلف بخودمیگرفته ، پروتئوس
protocol	پروتکل ، صورت جلسه کنفرانس ، خلاصه مذاکرات معاهده و اتفاق ، نسخه اول و اصلی مقاوله نامه مقدماتی ، پیوند نامه ، موافقت مقدماتی ، پیش نویس سند ، (در فرانسه) اداب و رسوم ، تشریفات ، مقاوله نامه نوشتن
protomartyr	نخستین شهید ، سر سلسله شهدا
proton	(فیزیک) پروتون ، هسته اتم سبک و دارای تعداد مساوی اتم هیدروژن
protoplasm	سفیده یاخته ، جرم زنده ، ماده اصلی جسم سلولی
prototype	نمونه آزمایشی ، مدل نمونه اولیه ، نخستین بشر ، اصل ماده ، نخستین افریده ، نمونه اصلی ، شکل اولیه ، مدل پیش الگو ، پیش گونه ، نمونه اولیه
protozoa	تک یاختگان

protract	طول دادن ، دراز کردن ، امتداد دادن ، کش دادن
protrude	جلو بردن ، بیرون انداختن ، برآمدگی داشتن ، جلو آمده بودن ، تحمیل کردن
protrusion	پیش آمدگی ، پیش رفتگی ، جلو افتادگی ، تحمیل
protuberance	برآمدگی ، قلنبگی ، تورم ، بادکردگی
protuberancy	برآمدگی ، قلنبگی ، تورم ، بادکردگی
protuberant	برآمده ، متورم ، باد کرده
protuberate	برآمدن ، باد کردن ، غلنبه شدن ، ور غلپیدن
proud	گرانسر ، برتن ، مغرور ، متکبر ، مفتخر ، سربلند
prove	استدلال کردن ، ثابت کردن ، در آمدن
proven	مسلم ، بی چون و چرا ، محقق ، راستانده ، قسمت سوم فعل prove
provenance	زادگاه ، منشاء ، اصل ، حد ، منطقه قدرت یا درک
provender	علوفه ، خواربار ، اذوقه ، غذا ، علیق دادن
proverb	
proverbial	ضرب المثلی ، مشهور
provide	تهیه کردن ، آماده کردن ، تهیه دیدن ، وسیله فراهم کردن ، میسر ساختن ، تامین کردن ، توشه دادن ، تهیه کردن ، مقرر داشتن ، تدارک دیدن
provided	آماده ، مشروط ، در صورتی که

providence	مال اندیشی، آینده نگری، تامین آتیه، مشیت (الهی)، خواست خدا، عنایت خداوند، عقل معاش، لیاقت، جربزه، شهر پراویدنس (مرکز ایالت رودآیلند - امریکا)، صرفه جویی
provident	صرفه جو ، آینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی
providential	صرفه جو ، آینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی
provider	مهیا کننده ، بدست آورنده
providing	مشروط بر این که ، در صورت
province	استان ، ایالت ، ولایت
provincial	ولایتی ، استانی ، ایالت نشین ، کوتاه فکر ، ایالتی
provision	مقرر کردن ، فراهم کردن ، تهیه کردن ، اذوقه ، توشه ، تهیه ، تدارک ، قید ، بند ، ماده ، قوانین ، سورات رساندن ، مقرر داشتن ، شرط کردن
provisional	موقت ، موقتی ، شرطی ، مشروط
proviso	قید ، بند ، جمله شرطی
provocation	تحریک (تهییج) ، برافروختگی ، تحریک
provocative	سبب ، محرک ، برانگیزنده ، عصبانی کننده
provoke	تحریک کردن ، دامن زدن ، برانگیختن ، برافروختن ، خشمگین کردن
provost	سرپرست ، رئیس ، متصدی کل ، (اسکاتلند) رئیس انجمن شهر ، (مهجور) زندانیان ،

	سرکشیش، (انگلیس) رئیس دانشکده یا دانشگاه، شهردار، کشیش، ناظم دانشکده
proW	(قدیمی) دلاور، دلیر، گرد، شجاع، دماغه ی ناو، سینه ی کشتی (یا قایق)، پوزه ی کشتی، دماغه کشتی، در شعر کشتی، عرشه کشتی
proWess	دلاوری
proWl	در پی شکار گشتن ، پرسه زدن ، تلاش ، پرسه ، جستجو ، تکاپو ، سرقت
proxemics	(با فعل مفرد - شناخت طرز استفاده ی افراد از جا و فضا) جا کاربرد شناسی
proximately	مستقیماً" ، تقریباً"
proximity	نزدیکی ، مجاورت
proxy	نماینده صاحب سهم در مجمع عمومی صاحبان سهام ، وکیل ، نماینده ، وکالت ، وکالتنامه ، بنماینده گی دیگری رای دادن
prude	امل ، متظاهر ، کوتاه فکر
prudence	احتیاط ، حزم ، ملاحظه ، پروا
prudent	محتاط ، از روی احتیاط
prudential	محتاط ، از روی احتیاط
prudery	امل بودن ، تظاهر ، کوتاه فکری
prudish	خشک و مبادی آداب، نجیب نما، زهد فروش، با احتیاط، امل
prune	الو ، گوجه برقانی ، الوبخارا ، ارستن ، سرشاخه زدن ، هرس کردن

prurient	خارش دار ، گرمکی ، دارای فکر شهوانی ، هرزه
pry	بادقت نگاه کردن ، کاوش کردن ، فضولانه نگاه کردن ، با دیلم یا اهرم بلند کردن ، اهرم ، دیلم ، کنجکاوی ، فضولی ، فضول
psalm	مزمور ، سرود روحانی ، سرود مذهبی خواندن
pseudo	قلابی، چاخان، وانمودین، دروغین، پیشوند:، کاذب، ساختگی، جعلی، بدلی، شبه، شبیه
pseudonym	اسم مستعار ، تخلص
pseudonymity	مجعلیت ، جعلی بودن ، مستعاری
pseudoscience	درو دانش، علم کاذب، دانش نما، مجموعه تئوریه‌ها و فرضیه‌ها و روشهایی که بغلط علمی قلمداد میگردند، شبه علم
pshaw	(ندا به نشان بی صبری یا تنفر یا تحقیر) ش !، اه !، علامت تعجب اه، واه، اه گفتن، اوه
psyche	افسانه یونان (شاهزاده زیبای که " کوپید" بدام عشقش گرفتارشد، روان، روح
psychiatrist	روانپزشک
psychiatry	معالجه ناخوشیهای دماغی ، پزشکی روانی ، طب روحی ، روانپزشکی
psychic	روانی ، ذهنی ، واسطه ، پدیده روحی
psychological	عملیات روانی ، مربوط به روانشناسی ، روانی
psychologist	روانشناس
psychology	روان شناسی ، معرفه النفس ، معرفه الروح

psychopathic	وابسته به ناخوشی دماغی
psychosis	روان پریشی ، بیماری روانی ، جنون
psychosomatic	روان تنی، روانتنی کسی که دچار اختلال روان تنی است
psychotherapy	درمان روانی ، تداوی روحی
pterodactyl	(دیرین شناسی) راسته ای از سوسماران بالدار عهد ژوراسیک سفلی تا عهد مسوزوئیک
pub	میخانه آدمی که از این میخانه به آن میخانه برود ، خمار
puberty	رسیدگی ، سن بلوغ
pubescent	لابوگی ، زهاری ، شرمگاهی
pubic	لابوگی ، زهاری ، شرمگاهی
public	ملت ، همگان ، عمومی ، همگانی ، ملی ، اجتماعی ، عموم ، عامه ، اشکار ، مردم
publication	انتشار ، طبع و نشر ، اشاعه ، نشریه
publicity	تبلیغ ، شهرت ، تبلیغات
publicly	در نظر عموم ، اشکارا
publish	چاپ کردن ، طبع و نشر کردن ، منتشر کردن
publisher	ناشر
publishing	عملکرد منتشر کردن
puchery	چروک ، چین ، جمع شدگی ، چروک شدن ، درهم کشیدن

pucker	چروک ، چین ، جمع شدگی ، چروک شدن ، درهم کشیدن
pudding	دسر محتوی ارد برنج و تخم مرغ شبیه فرنی
pudgy	خپله ، چاق ، گوشتالو
pueblo	دهکده ی سرخپوستان، سرخپوست دهکده نشین، دهکده سر پوستان
puerile	بچگانه، کودکانه، احمقانه
Puerto Rico	پورتوریکو
puff	فوت کردن، دمیدن، وزیدن، باد کردن، پف کردن، آماس کردن، (با صدای پف) ترکیدن، پف صدا کردن، (به سیگار یا چپق و غیره) پک زدن، نفس نفس زدن، هن هن کردن (to pant هم می گویند)، (با: up یا out) باد انداختن (در چیزی)، پف انداختن، باد دار کردن، (پف پف کنان) حرکت کردن، پک، وزش، دمه، باد کردگی، پف کردگی، ورقلمبیدگی، دش، پندام، هر چیز پف کرده، تبلیغ یا آگهی اغراق آمیز، تعریف ناسزاوار، پف کرده، پف دار، پفکی، تعریف بیجا کردن، تبلیغ اغراق آمیز کردن، بیش از واقع بزرگ کردن یا مهم جلوه دادن، خامه ی پف کرده، خامه ی پفکی، نان خامه ای، موی پف کرده، پف گیسو، پودر زن، بالشتک پودر مالی، روتختخوابی (لحاف مانند و پف کرده)، (قدیمی) فیس، باد غرور، افاده، دود ویا بخار، قسمت پف کرده جامه زنانه، غذای پف دار، مشروب گازدار، پک زدن، چپق

	یاسیگار کشیدن، بلوف زدن، لاف زدن، منفجر کردن، منفجر شدن، وزش باد
puffery	تبلیغات پر سر و صدا
pugilism	مشت بازی، مشت زنی، بوکس بازی
pugilist	مشت زن، ستیزه گر، ستیزه جو، دعوایی
pugnacious	جنگجو، ستیزه گر
pugnacity	ستیزه جویی
puissance	توان، قدرت، نیرو، توانایی
puissant	توانا، نیرومند
puke	استفراغ کردن، قي، استفراغ، بالا آوردن، رنگ آبی تیره، آبی سیر
pulchritude	زیبایی، خوش اندامی، قشنگی
pulchritudinous	زیبا
pull	بیرون کشیدن بازیگر، ضربه زدن بطوری که گوی به سمت مخالف دست گلف باز برود، حرکت بازوی شناگر در آب، کشیدن دهنه اسب، بطرف خود کشیدن، کشش، کشیدن دندان، پشم کندن از، چیدن
pulled	تحلیل رفته، شکسته شده، افتاده، خشک کرده، کنده
pulley	قرقره، چرخ چه، چرخک
pulling	خمیدگی

pullman	واگن تخت خواب دار راه آهن
pullover	پرس سینه بحالت خوابیده روی نیکت ،(وزنه برداری)
pullulate	جوانه زدن، رستن، (به سرعت) تولید مثل کردن، پر زاد و ولد بودن، هجوم آوردن
pullulation	تکثیر ، جوانه زنی
pulmonary	ریوی ، وابسته به ریه
pulp	مغز ساقه ، مغز نیشکر ، خمیر کاغذ ، حالت خمیری ، جسم خمیر مانند ، به صورت تفاله درآوردن ، گوشتالو شدن
pulpit	میز فرمان ،سکوب خطابه ،بالای منبر رفتن
pulsate	زدن (نبض) ، جهند کردن ، تپیدن (قلب) ، تکان دادن ، بضربان افتادن
pulse	تپش ، ضربان ، نبض ، جهند زدن ، تپیدن
pulse	ضربه ، پالس ، امواج ضربانی ، تپش ، ضربان ، نبض ، جهند زدن ، تپیدن
pulverize	سائیدن ، سایییدن ، نرم کردن ، پودر کردن ، نرم کوبیدن
pummel	کوبیدن ، زدن ، له کردن
pump	ارسال کردن ،پمپ کردن ،پمپ ،حرکات فریبنده ،تلمبه زنی ،صدای تلمبه ،تپش ،تپ ،با تلمبه خالی کردن ،باتلمبه بادکردن ،تلمبه زدن
pumpkin	کدو تنبل ، (د.گ.) آدم کله خشک
pun	جناس آوردن، با کلمات بازی کردن، تجنیس، جناس ساختن

punch	سوراخ کن ،پانچ ،توپ را با مشت زدن ،ضربه با مشت ،مهر کردن ،مشروب مرکب از شراب و مشروبات دیگر،کوتاه ،قطور،ضربت مشت ،قوت ،استامپ ،مهر،مشت زدن بر،منگنه کردن ،سوراخ کردن ،پهلوان کچل
punctilio	نکته دقیق در ایین رفتار ، دقت ، دقایق
punctilious	دقیق ، نکته سنج ، بسیار مبادی اداب
punctual	وقت شناس ، خوش قول ، بموقع ، ثابت در یک نقطه ، (مثل نقطه) لایتجزی ، نکته دار ، معنی دار ، نیشدار ، صریح ، معین ، مشروح ، باذکر جزئیات دقیق ، اداب دان
punctuation	نقطه گذاری ،نشان گذاری ،تاکید
puncture	شکسته شدن ، رخنه ، سوراخ شدن ، پنچر شدن ماشین ، سوراخ کردن ، پنچر شدن
pundit	دانشمند ، وارذبکار
pungency	زندگی ، تندی
pungent	پر ادویه ، تند ، زننده ، گوشه دار ، نوک تیز ، سوزناک
punish	تنبیه کردن، ادب کردن، گوشمال دادن، پاد افراه کردن، کیفر دادن، مجازات کردن، با شدت عمل کردن، آزار دادن، خشونت کردن، جریمه کردن، تنبیه معین کردن، کیفر تعیین کردن
punishable	سزاوار کیفر ، قابل مجازات ، سزاپذیر
punishment	جزاء ، عقاب ، عقوبت ، کیفر ، قصاص ، مجازات ، تنبیه ، گوشمالی ، سزا

punitive	کیفری ، تنبیهی
punk	آتش زنه، چپله، افروزه، (در اصل) جنده، روسپی، (خودمانی) کونی، کونده، (خودمانی) آدم بی سر و پا، مردکه، زنکه، لات، الواط، رذل، سالوس، (خودمانی) جوان بی تجربه و گستاخ، پررو، رجوع شود به: punk rock (سبک لباس پوشیدن و سلمانی و آرایش عجیب و غریب) پانک، (امریکا - خودمانی) بنجل، بدرد نخور، قناس، فکسنی، چوب پوشیده، آتش زنه، جوان ولگرد، بی ارزش
punt	زدن توپ ، توپ فوتبال را قبل از تماس با زمین زدن
puny	ریزه اندام ، ضعیف ، درجه پست ، کوچک ، قد کوتاه
pup	توله سگ ، بچه سگ ماهی ، توله زاییدن
pupil	شاگرد ، دانش آموز ، مردمک چشم ، حذقه
pupilage	دوره شاگردی ، مرحله شاگردی ، تلمذ
pupillage	دوره شاگردی ، مرحله شاگردی ، تلمذ
puppy	توله سگ ، جوانک خود نما ونادان
purblind	(در اصل) کور، نابینا، نیم کور، دارای چشم تار، نیم کور کردن
purchase	اقتراء ، شراء ، خریدن ، اکتیاع ، خریداری کردن ، درآمد سالیانه زمین
pure	پاک ، تمیز ، محض ، ناب ، ژاو ، (نژاد) اصیل ، خالص کردن ، پالایش کردن ، بیغش

purebred	پاک نژاد، اصیل، جانور یا گیاه خوش نژاد
purely	به طور خالص، ناب، سره، بی آمیغانه، فقط، صرفاً، به طور بی آرایش، معصومانه، کاملاً، بکلی، منحصرأ، بطور خالصیا یکدست یا بی گناه
purgative	مسهل، ملین، کارکن، پالاینده، پالاگر، پاک کننده، تطهیری، پاکساز
purgatory	بزرخ، وسیله تطهیر، تطهیری، پالایشی، در بزرخ قرار دادن
purge	پاک کردن، تهی کردن، خالی کردن، زدودن، پاکسازی کردن، تنقیه کردن، تطهیر کردن، تبرئه کردن، تطهیر، پالایش، سرشاخه زنی، مسهل، کارکن، تصفیه حزب یا دولت از عناصر نادلخواه
purify	پالودن، پاک کردن، تصفیه کردن، صافی کردن، پاکسازی کردن، پالایش کردن، وش کردن، پاکیزه کردن، تمیز کردن، تطهیر کردن، مطهر کردن، تزکیه کردن، (متن و غیره) حک و اصلاح کردن، به صورت اصلی برگرداندن، سره کردن، پیراستن
purist	شخصیکه در استعمال کلمات صحیح وسواس دارد
puritan	فرقه ای از پروتستانهای انگلستان که زمان الیزابت علیه سنن مذهبی قیام نمودند و طرفدار سادگی در نیایش بودند، پاک دین
puritanical	وابسته به پیوریتن ها، پاکدین، پاکدینی، پیوریتانی، وابسته بفرقه پیوریتان ها، وابسته به پاک دینان
purity	خلوص، نابی، آویژه ای، بیژه ای، بی غشی، بی آمیغی، سارایی، پاکی، تمیزی، پاکیزگی، مطهری، تزکیه، معصومیت، (زبان و سبک نگارش و غیره) سرگی،

	اصالت، (صدا) صافی، صافی، پاکدامنی، عفت، طهارت، صفا
purl	مشروب مالت ، ابجو دارای ادویه معطر ، گلابتون ، زری ، کوک برجسته وقلابی ، حاشیه ، حلقه دود یا بخار ، صدای شرشر ، زمزمه اب ، مثل فرفره چرخیدن ، واژگون شدن ، زردوزی کردن ، با شرشر جاری شدن ، حلقه حلقه شدن
purlieu	زمینی که وقتی جزو جنگل بوده و هنوز مشمول قانون جنگل ها میباشد
purlieus	دیدارگان، استراحتگاه، گردشگاه، مکان جا، حد، مرز
purloin	ربودن ، دزدیدن
purple	رنگ ارغوانی ، زرشکی ، جامه ارغوانی ، جاه و جلال ، ارغوانی کردن یا شدن
purport	مفهوم ساختن ، فحوا ، مفاد ، فهماندن ، معنی دادن ، بنظر آمدن
purpose	مفاد ، مفهوم ، غرض ، عزم ، منظور ، هدف ، مقصود ، عمد ، در نظر داشتن ، قصد داشتن ، پیشنهادکردن ، نیت
purposeful	قاطعانه، مصمم، مصممانه، جدی، دارای هدف خاص، هدفمند، معنی دار، به منظور خاص، با مقصود، متضمن مقصود، با جهت، بااراده، باعزم
purposefully	با داشتن مقصود
purposeless	بی هدف، بی منظور، عاطل و باطل، بی معنی، بی مقصد، بیخود، بیهوده
purr	خرخرکردن، هر صدای شبیه به خرخر گربه: زمزمه، (موتور و غیره) ویژ ویژ، فرفر، (صدای گربه هنگام استراحت) خرخر، صدای خرخرگربه

purse	کیسه پول ، کیف پول ، دارایی ، وجوهات خزانه ، غنچه کردن ، جمع کردن ، پول دزدیدن ، جیب بری کردن
pursuance	پیگیری، ادامه (طرح یا نقشه و غیره)، تعاقب
pursuant	پیرو، در تعقیب، طبق، متعاقب، به دنبال، مطابق، پیرو، دنبال کننده
pursue	تعقیب کردن ، تعاقب کردن ، تحت تعقیب قانونی قرار دادن ، دنبال کردن ، اتخاذکردن ، پیگیری کردن ، پیگرد کردن
pursuer	خواهان ، مدعی ، تعقیب کننده
pursuit	تعقیب، دنبال گیری، پیگیری، رد گیری، پیگرد، جستجو، طلب، سرگرمی، کار و بار، فعالیت، حرفه، شغل، تعاقب، پیشه
purveyor	اذوقه رسان
purview	مواد اساسی ، وسعت ، رسایی ، قلمرو اجراء ، چشم رس ، میدان دید ، موضوع مورد بحث ، حدود صلاحیت
push	جای دادن ، ضربه ، چیزی را زور دادن ، با زور جلو بردن ، هل دادن ، شاخ زدن ، یورش بردن ، زور ، فشار بجلو ، هل ، تنه ، نشان دادن ، فشار دادن
pushcart	ارابه دستی
pushing	دلیر ، ماجراجو ، جسور ، با پشتکار ، پر رو
pusillanimous	ترسو ، ضعیف ، بزدل ، جبون
pussy	چرک دار ، چرکی ، ریم آلود ، گربه ، دخترک ، بیدمشک ، شبدر صحرائی ، گربه وار ، مثل پیشی

pussyfoot	دزدکی راه رفتن ، آهسته و دزدکی کاری کردن ، طفره رفتن ، تمجمج کردن
put	قرار دادن ، مطرح کردن ، ارائه یا توضیح دادن ، تحمیل کردن بر (با to) ، عذاب دادن ، تقدیم داشتن ، ارائه دادن ، در اصطلاح ، عبارات خاصی قرار دادن ، ترجمه کردن ، تعبیر کردن ، عازم کاری شدن ، بفعالیّت پرداختن ، بکاربردن ، منصوب کردن ، واداشتن ، ترغیب کردن ، متصف کردن ، فرض کردن ، ثبت کردن ، تعویض کردن ، انداختن ، پرتاب ، سعی ، مستقر
put down	خواباندن ، ذخیره کردن ، فرو نشانیدن ، پست کردن ، کاهش دادن ، یادداشت کردن
putative	مشهور ، قلمداد شده ، مفروض ، مورد قبول عامه
putrefaction	پوسیدگی ، گندیدگی ، فساد (همراه با تعفن) ، تعفن ، عفونت
putrefy	گندیدن ، متعفن شدن ، پوسیدن ، فاسد شدن ، چرک نشستن ، چرک کردن ، گنداندن
putrescent	گندیده ، فساد پذیر
putrescible	گندیده ، فساد پذیر
putrid	فاسد ، متعفن
putt	ضربت توپ گلف نزدیک سوراخ ، زدن توپ
putty	بتونه ، سرنج ، زاموسقه ، آدم ساده و زود باور ، بتونه کردن ، زاموسقه زدن
puzzle	هاج و واج کردن ، هاز کردن ، سردرگم کردن ، حیران کردن یا شدن ، سرگشته کردن ، متحیر کردن یا شدن ، گیج کردن یا شدن ، آسمند کردن یا شدن ، هازیدن ،

	(درباره ی چیزی) فکر کردن، در اندیشه بودن، معما، مسئله، هاژه، معضل، سردرگمی، حیرت، هاج و واجی، سرگشتگی، تحیر، (اسباب بازی) پازل، جدول، چیستان، بردک، لغز، گیج کردن، اشفته کردن، متحیر شدن، جدول معما
pylon	شاه تیر ، پیل یا تیر برق ، راهرو ، در ، برج
Pyongyang	پیونگ یانگ
pyramid	(مصر) هریک از اهرام، هرم، هر چیز هرمی شکل، بلور هرمی، هرم ساختن، به شکل هرم در آوردن، هرمی کردن، در جمع اهرام، شکل هرم ساختن، رویهم انباشتن
pyre	توده هیزم مخصوص آتش زدن جسد مرده
pyromania	جنون ایجاد حریق
pyromaniac	آتش افروز
pyrotechnic	مربوط به فن آتشبازی ، مربوط به استفاده از آتش در علم و هنر ، آتش بازی
pyrotechnical	وابسته به فن آتش بازی ، شورانگیز ، سرشار
pyrrhic	(یونان باستان) رقص جنگی، رزم وشت، (شعر انگلیسی) وتد دارای دو هجای کوتاه یا غیر مشدد، پیریک، نثر وتدی که مرکب از دو هجای کوتاه و غیر مشددباشد، وابسته به 'پيروس'
pyx	جعبه قطب نما ، جعبه کوچک ، صندوقچه ، در جعبه گذاردن

q	سازه ی چونی، عامل کیفیت، سازه ی کیو (q factor هم می گویند)، کوارت، ربع، یک چهارم، هفدهمین حرف الفبای انگلیسی
Qatar	قطر
Qatari	قطری
qua	در مقام، به عنوان، همچون، تاانجاییکه، بطوریکه، شایسته
quack	شارلاتان، زبان باز، چاخان، دروغی، ساختگی، قات قات کردن، صدای اردک کردن، دوا ی قلابی دادن
quackery	حقه بازی، شارلاتان بازی، حلیه گری
quad	سیم چهارلای بهم پیچیده عایق، (درمطبعه)قطعه سربی، چهار قلو، چهار گانه، چهار گوش، زرع، انگلیس (زندانی کردن، در زندان افکندن)
quadrangle	چهار گوشه، چهار بر، چهار ضلعی، (به ویژه حیاط یا محوطه ی دانشگاهی) صحن، محوطه ای که چهار طرف آن ساختمان است، quad در سیم تلگراف سیم چهار لای بهم پیچیده عایق، درمطبعه قطعه سربی
quadrant	ربع دایره، چارک پرهون، ربع پیرامون، زاویه ی ۹۰ درجه، گوشه ی راست، هر چیز به شکل یک چهارم دایره، قاچ، ربع صفحه، ربع کره، یک چهارم، چهار گوش
quadrate	چهار یک، چهار گوش، عدد مربع، مجذور
quadrennial	هر چهار سال یک بار، چهار ساله، چهار سال یکبار
quadriceps	(عضله) چهار سر (به ویژه ماهیچه ی جلو ران)، ماهیچه چهارسر

quadriceps	ماهیچه چهارسر
quadrilateral	چهار وجهی، چهار ضلعی، چهار پهلو، چهار بر، چهار گوشه، مربوط به چهار گوش
quadruped	چهار پا، جانور چهار پا، ستور
quadruple	چهار گانه، چهار تایی، چهار لا، چهار برابر کردن
quadruplicate	چهار نسخه (از چیزی) برداشتن، چهار نسخه ای کردن، چهار برابر، چهارمین نسخه، چهارمین روگرفت، هر یک از چهار نسخه، (ریاضی) به توان چهار، چهار برابر کردن، در چهار نسخه تهیه کردن
quaere	جستار، سوال
quaff	زیاد نوشیدن، سر کشیدن، جرعه
quagmire	خلاب، مرداب، باتلاق، در لجن انداختن
quail	بلدرچین، وشم، بدبده، شانه خالی کردن، از میدان در رفتن، ترسیدن، مردن، پژمرده شدن، لرزیدن، بی اثر بودن، دلمه شدن
quaint	خیلی ظریف، از روی مهارت، عجیب و جالب
quaker	کویکر، لرزنده، مرتعش، عضو فرقه کویکر
qualification	تعدیل، شایستگی، مهارت فنی، کسب مهارت، صفت، شرط، قید، وضعیت، شرایط، صلاحیت، توصیف

qualified	واجد شرایط لازمه ، مقید ، واجد شرایط ، کارشناس ، لایق ، صلاحیت دار ، شایسته ، قابل ، دارای شرایط لازم ، مشروط
qualified	شایسته ، قابل ، دارای شرایط لازم ، مشروط
qualifier	(شخص یا چیز) واجد شرایط، سزنده، شایسته، به درد بخور، (مسابقه) برگزیده برای دور بعد، راه یافته به دوره ی بعد، ملایم سازنده، فرع اسم یا صفت، کلمه توصیفی
qualify	شایستگی پیدا کردن ، کسب مهارت ، محدود کردن ، تعیین کردن ، قدرت راتوصیف کردن ، ازبدی چیزی کاستن ، منظم کردن ، کنترل کردن ، صلاحیت داشتن ، واجد شرایط شدن ، توصیف کردن
qualitative	کیفی ، مقداری ، چونی
quality	وضعیت ، چونی ، کیفیت ، وجود ، خصوصیت ، طبیعت ، نوع ، ظرفیت ، تعریف ، صفت ، نهاد ، چگونگی
qualm	حالت تهوع ، عدم اطمینان ، بیم ، تردید ، ناخوشی همه جاگیر
quandary	سرگردانی ، گیجی ، تحیر ، حیرت ، معما
quantifiable	قابل سنجش یا تعیین
quantify	سنجیدن، چندا کردن، چندا سنجی کردن، مقدار سنجی کردن، ایاره سنجی کردن، چندی کردن، کمی کردن، با عدد نشان دادن، شمارنمایی کردن، مسور کردن، سور کردن، (منطق) میزان نمایی کردن (با به کار بردن واژه هایی مانند: all یا none یا more)، کمیت را تعیین کردن، چندی

	بیان کردن، محدود کردن، کیفیت چیزی را معلوم کردن
quantitative	وابسته به مقدار، کمی، چندانی، چندایی، چندی، چندینه ای (در برابر: کیفی qualitative)، سنجش پذیر، جدا پذیر، ایاره پذیر، مقداری، بیان شده بر حسب صفات، وابسته بخاصیت حرف هجadar
quantity	مقدار، چندی، کمیت، قدر، اندازه، حد، مبلغ
quantum	(فیزیک) کوانتوم، چنده، چندایی، چندش، مقدار، کمیت، اندازه، درجه، میزان، مبلغ
quarantine	قرنطینه، محل قرنطینه، قرنطینه کردن
quarrel	مرافعه، منازعه، پرخاش، دعوا، اختلاف، گله، نزاع کردن، دعوی کردن، ستیزه کردن
quarrelsome	ستیزه جو، جنگار، ستیزگر
quarry	کان سنگ، لاشه شکار، صید، توده انباشته، شیشه الماسی چهارگوش، اشکار کردن، معدن سنگ
quarter	یک چهارم زمان مسابقه، چهار یک، کوی، یک چهارم، یک چارک، چهارک، ربع، مدت سه ماه، برزن، اقامتگاه، محله، بخش، ربعی، به چهار قسمت مساوی تقسیم کردن، پناه بردن به، زنهار دادن، زنهار
quarterback	(در فوتبال) بازیکن خط حمله، کارفرمایی کردن
quarterly	چهار بار در سال، سه ماه سه ماه، سه ماهه
quartermaster	سر رشته دار، متصدی

quarterstaff	چماق ، گرز ، واحد یموت
quartet	قطعه موسیقی مخصوص چهارتن خواننده یا نوازنده ، گروه چهارتنی که قطعه ای را بسر آیند ، چهارقلو ، چهاربخشی
quarto	در کاغذ های یک ربعی چاپ شده ، ربع کاغذی
quasar	(نجوم) دور اختر، کوازار
quash	نقض کردن ، باطل کردن ، الغا کردن ، با ضربه زدن ، له کردن ، فرو نشانیدن
quasi	شبیبه، شبه، بصورت پیشوند نیز بکار رفته و بمعنی "شبه" و "بظاهر شبیه" است
quasi-	بصورت پیشوند نیز بکار رفته و به معنی 'شبه' و 'بظاهر شبیه' است
quaver	لرزش و تحریر صدا در آواز ، ارتعاش داشتن
quay	اسکه ، بندرگاه ، بارانداز ، اسکله ، دیوار ساحلی
queasy	تهوع آور ، لطیف مزاج ، وسواسی ، زیاد دقیق
queazy	تهوع آور ، لطیف مزاج ، وسواسی ، زیاد دقیق
queen	زن پادشاه، شهبانو، حکمران مونث، ملکه، (مجازی و در برخی مسابقات) نفر اول، سرآمد، زبده، ملکه ی زنبورها (queen bee هم می گویند)، شاهنگ، (ورق بازی) بی بی، (شطرنج) وزیر، فرزین، (خودمانی - تحقیر آمیز) کونی، همجنس باز (به ویژه با خصوصیات زنانه)، به عنوان ملکه برگزیدن، (شطرنج) پیاده را تبدیل به وزیر کردن، (به عنوان ملکه) حکومت کردن، در شطرنج وزیر، ملکه شدن

queer	ناروال، غیرعادی، عجیب و غریب، بیواریه، نامانوس، خل، وسواسی، دیوانه، ساختگی، جعلی، غیر اصیل، بی ارزش، مشکوک، شک انگیز، دو دل کننده، پرسش انگیز، (قدیمی) کمی بیمار، کسل، ناخوش، (ترتیب یا نقشه ی عمل و غیره را) به هم زدن، (اثر چیزی را) خنثی کردن، به مخاطره انداختن، وجهه ی بدی دادن به، از نظر دیگران انداختن، (خودمانی - تحقیرآمیز) همجنس باز، کونی، خنده دار، مختل کردن، گرفتار شدن
quell	فرو نشانیدن، سرکوبی کردن، تسکین دادن
quench	سخت کردن، فرو نشانیدن، دفع کردن، خاموش کردن، اطفاء
querulous	کج خلق، زود رنج، گله مند، ستیز جو، شکوه گر
query	ایراد، تحقیق و بازجویی کردن، پرسیدن، استنطاق کردن، پرسش، پرس و جو، سوال، تردید، جستار، استفسار
quest	تلاش، جویش، طلب، بازجویی، تحقیق، جستجو کردن
question	تحقیق کردن از، مورد تردید یا اعتراض قرار دادن، سوال، پرسش، استفهام، مسئله، موضوع، پرسیدن، تحقیق کردن، تردید کردن در
questionable	مشکوک، سوظن آفرین، نامعین، نامعلوم، (از نظر اخلاقی) مورد سوظن، غیرقابل اعتماد
questionnaire	پرسشنامه
queue	صف اتوبوس و غیره، صف بستن، در صف گذاشتن، در صف ایستادن

quibble	کنایه ، نیش کلام ، نیرنگ در سخن ، زبان بازی کردن ، ایهام گویی کردن ، محاجه کردن
quick	تند ، چابک ، فرز ، چست ، جلد ، سریع ، زنده
quickly	بسرعت ، تند
quicksand	ریگ روان ، تله ، دام ، ماسه متحرک
quicksilver	جیوه
quickstep	گام سریع ، رقص تند
quid	نشخوار ، یک لیره ، نشخوار کردن
quid pro quo	در عوض ، بجای ، عوض ، جبران ، تعویض
quiddity	چیستی، ماهیت، ذات، جوهر، ناچیز
quidnunc	ادم فضول ، خبرکش
quiescence	خاموشی ، سکون ، بی حرکتی ، خاموشی ، جزم
quiescent	ساکن ، خاموش
quiet	خاموش ، آرامش ، سکون ، رفاه ، ساکن ، خاموش ، بیصدا ، آرام کردن ، تسکین دادن ، ساکت کردن
quieten	آرام کردن ، تسکین دادن ، ساکت کردن
quietly	اهسته ، بیصدا
quietness	آرامش، سکون

quietude	ارامش ، سکون
quietus	رهایی ، خلاصی ، تبرئه ، پاکی ، برائت ، مفاصا
quill	شاه پر ، شهپر ، پر بزرگ ، شهبال ، دسته ی پر (که از آن قلم می ساختند) ، ساقه ی پر ، (جوجه تیغی) تیغ ، (ساخته شده از ساقه ی پر) قلم ، مضراب ، زخمه ، نی لبک ، (بافندگی) دوک ، بوبین ، ماسوره ، قرقره ، میله ی توخالی ، ساقه ی توخالی ، (پارچه را) لوله لوله کردن و دوختن ، چین لوله ای دادن ، (ریسمان) دور دوک یا ماسوره پیچیدن ، از پر پوشاندن ، پرپوش کردن ، (مثلا با تیغ جوجه تیغی) سوراخ کردن ، پر کندن ، پر بلند بال پرنده ، ساقه تو خالی پر ، تیغ جوجه تیغی ، قلم پر ، چین دادن ، پر کندن از
quilt	(مانند لحاف) دوختن ، آجیدن ، آژیدن ، لحاف دوزی کردن ، بر هم دوختن ، شب پوش ، بالاپوش ، شپوش ، هر چیز لحاف مانند: لایه ، نرم لایه ، لایی ، مثل لحاف دوختن
quintessence	پنجمین و بالاترین عنصر وجود ، عنصر پنجم یعنی 'اثير' اتر ، جوهر ، اصل
quintessential	جوهری ، اصلی
quintet	قطعه موسیقی مخصوص ساز و آواز پنج نفری ، پنج نفری ، پنجگانه
quip	کنایه ، گوشه ، مزه ریختن ، بذله ، طنز ، لطیفه ، طعنه زدن ، ایهام گفتن
quirk	تزیینات یا خصوصیات خط نویسی شخص ، خصوصیات ، تغییر ناگهانی ، حیاط ، تغییر فکر ، دمدمی ، مزاجی ، تناقض گویی ، تغییر جهت دادن (بطور سریع)

quisling	حاکم دست نشانده اجنبی
quit	ترک کردن کار ، ترک ، متارکه ، رها سازی ، خلاصی ، ول کردن ، دست کشیدن از ، تسلیم شدن
quite	کاملا ، بکلی ، تماما ، سراسر ، واقعا
Quito	شهر کیتو
quitter	واگذارنده ، ترک کننده ، آدم ترسو ، آدم بیوفا
quiver	ترکش ، تیردان ، بهدف خوردن ، درتیر دان قرار گرفتن ، لرزیدن ، ارتعاش
quixotic	خیالپرست ، ارمان گرای ، وابسته به دان کیشوت
quizzical	عجیب و غریب ، شوخ ، مبهوت ، مات
quondam	(لاتین) سابق ، اسبق ، پیشین ، قبلی ، مربوط به چندی قبل ، سابق
quorum	حد نصاب ، اکثریت لازم برای مذاکرات
quota	سهمیه بندی ، کمیت تعیین شده توسط دولت (جهت صادرات و واردات) ، سهمیه ، سهم ، بنیچه
quotation	سهمیه بندی ، نقل قول ، بیان ، ایراد ، اقتباس ، عبارت ، مظنه
quote	قیمت دادن ، نقل قول کردن ، ایراد کردن ، مظنه دادن ، نقل بیان کردن ، نشان نقل قول
quotidian	شبانه روزی ، روزانه ، یومیه ، روزمره ، پیش پا افتاده
quotient	(ریاضی) بهر ، خارج قسمت ، بهر
r	حرف 'ر' هیجدهمین حرف الفبای انگلیسی

Rabat	رباط
rabbi	(یهودیت) دانشمند و آموزگار شرعیات، خاخام، ربی، رابی، عالم یهودی
rabbit	خرگوش ، شکار خرگوش کردن
rabid	بد اخلاق ، متعصب ، خشمگین ، وابسته به هاری
raccoon	راکون
race	جدار ، قاب (یاتاقان) ، ابراهه ، جوی ، ریل لغزنده ، اسب دوانی ، سرسره ریل ، طوقه لغزنده ، گردش ، دوران ، مسیر ، دویدن ، مسابقه دادن ، بسرعت رفتن ، نژاد ، نسل ، تبار ، طایفه ، قوم ، طبقه
racecourse	اسپریس ، دور مسابقه
racehorse	اسب مسابقه
racetrack	خط سیر مسابقه ، مسیر مسابقه
Rachel	راحیل نام مادر حضرت یوسف
racial	نژادی
racing	مسابقه ، رقابت ، مربوط به مسابقه ، مسابقه دهنده
racism	راسیسم ، نژاد پرستی ، تبعیض نژادی
racist	نژاد پرست
rack	چارچوب ، شکنجه کردن ، به هم بستن (طناب) ، ردیف ، قفسه مهمات و وسایل ، طاقچه مقر ، میله دنداندار ، چنگک جا

لباسی ، بار بند ، جا کلاهی ، نوعی الت
شکنجه مرکب از چند سیخ یا میله نوک تیز
، شکنجه ، چرخ دنده دار ، عذاب دادن ،
رنج بردن ، بشدت کشیدن ، دندانہ دار
کردن ، روی چنگک گذاردن لباس و غیره
، طاقچه ، قفسه

racket

جنجال، هیاهو، سر و صدا، همهمه،
مهمانی بزرگ و پر سر و صدا، سور و
ساز، کار غیر قانونی (از طریق تهدید یا
تطمیع یا رشوه)، حقه بازی، اخاذی،
باجگیری، به زورستانی، ساره گیری،
قاچاق، فریب، حيله، (معمولا با: around)
بلوک گردی کردن، مسافرت و عیاشی
کردن، (قدیمی) دوران جشن و شادمانی،
دوران سور چرانی، (خودمانی) منبع پر
درآمد، کار آسان و پر درآمد، (خودمانی)
شغل، سر و صدا کردن، جنجال به پا
کردن، هیاهو راه انداختن، (نادر) عیاشی
کردن، سورچرانی کردن، (از ریشه ی
عربی)، (تنیس و پینگ پنگ و غیره)
راکت، کفش برف پیمایی ، راکت، راکت
تنیس، جارو جنجال، صدای غیرمتجانس،
عیاشی و خوشگذرانی، مهمانی پر هیاهو

racketeer

قاچاقچی، شیاد، اخاذ، باجگیر، قلدر،
زورگو، درکش، قلدر باجگیر، از راه
قاچاق یا شیادی پول بدست آوردن

racking

عذاب دهنده، سخت

raconteur

داستانسرا ، قصه گوی زبردست

racquet

راکت، راکت تنیس، جارو جنجال، سر
و صدا، صدای غیرمتجانس، عیاشی و
خوشگذرانی، مهمانی پر هیاهو

racy	دارای طعم اصلی ، دارای صفات اصلی و نژادی ، تند ، با مزه ، با روح ، با نشاط ، مهیج ، جلف
radar	رادار
radiance	شید ، تابندگی ، تشعشع ، درخشندگی ، پرتو
radiancy	شید ، تابندگی ، تشعشع ، درخشندگی ، پرتو
radiant	درخشان، درخشنده، تابنده، پرشید، پرنور، نورانی، تابناک، فروزان، رخشنده، رخشا، شاد و خرم، پر طراوت، پرتاوی، شعاعی، منبع نور، (نجوم) منبع شهاب ها، شهاب چشمه، شهابزا، متشعشع، پر جلا، ساطع
radiate	تابیدن ، پرتو افکندن ، شعاع افکندن ، متشعشع شدن
radiation	تابش، رخس، رخش، رخشش، ساطع شدگی، بارش، (اشعه یا نور یا حرارت فرستاده شده از طریق تابش) نوررخش، پرتو، گرمارخش، انرژی تابشی، (فیزیک هسته ای) تابشگری، تشعشع، برتابش، (طرح یا شکل یا ترتیب) شعاعی، پرتوی، منشعب از مرکز (مانند شعاع های دایره)، پرافکن، (زیست شناسی - پراکندگی و تطابق با محیط های مختلف توسط گیاه یا جانور) پرتوش، فراسازش
radiational	تابش ، پرتو افشانی ، تشعشع ، برق ، جلا
radical	بنیادی ، ریشه ، قسمت اصلی ، اصل ، سیاست مدار افراطی ، طرفدار اصلاحات اساسی ، بنیان ، بن رست ، ریشگی ، (ریاضی) علامت رادیکال

radio	بی سیم ، با رادیو مخابره کردن ، پیام رادیویی فرستادن
radish	تربچه ، برگ یا علف تربچه
radius	ناحیه ی درون شعاع، درون پراز، محدوده، حد، کران، (دایره) شعاع، نیم پراز، نیم ترامون، هر چیز شعاع مانند: (چرخ) پره، اسپوک، (فاصله ای که هواپیما و کشتی می توانند بدون سوخت گیری رفت و برگشت کنند) برد، (استخوان) زند زبرین، شعاع، شعاع دایره، زند زبرین، نصف قطر، برش دادن
radius	زند بالا ، شعاع دایره ، زند زبرین ، نصف قطر ، برش دادن
radix	پایه (ریاضیات) ، ریشه (در کالبدشناسی) ، منشا ، سرچشمه اولیه ، پایه ، منبع اصلی ، مبنا
raffish	بی ارزش ، بد نام
raffle	نوعی بازی قدیمی ، لاتار ، بخت آزمایی کردن
raft	(قایق که از به هم بستن چند تخته درست شود) کلک، جاله، (تخته بندی که شناگران برای ورود به رود یا دریاچه از آن استفاده می کنند) تختگاه کنار آب، شیرجه گاه، قایق ته پهن (پلاستیکی یا باد کردنی)، با جاله حمل کردن، با کلک ترابری کردن، جاله ساختن، (عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه، دسته الوار شناور بر آب، دگل، قایق مسطح الواری، باقایق الواری رفتن یا فرستادن
rafter	تیرشیب ، تیر عرضی طاق ، پالار ، گله مرغ ، الوار دار کردن

rag	کهنه ، لته ، ژنده ، لباس مندرس ، کهنه شدن ، بی مصرف شدن
ragamuffin	ژولیده ، ادم کثیف و بی سر و پا ، ژنده پوش
rage	(شدید) خشم، شور، خروش، قهر، غضب، (توفان و باد و غیره) شدت، حدت، ویرانگری، تلاطم، اوج، میل شدید، شهوت، شیفتگی، از خود بیخودی، التهاب، مد، گرایش دیوانه وار، سخت خشمگین شدن، سخت بر آشفتن، آشوب کردن، از کوره در رفتن، (از شدت غضب) از خود بیخود شدن، پرخاش شدید کردن، شدت داشتن، کولاک کردن، بیداد کردن، آلفتن، توفیدن، غریبیدن، غوغا کردن، متلاطم بودن، (مهجور) دیوانگی، جنون، دیوانگی، خشم، خروشیدن، میل مفرط، خشمناک شدن، غضب کردن
ragged	زبر ، خشن ، ناصاف ، ناهموار ، ژنده ، کهنه
raging	طغیان کننده، سخت، شدید، خشمناک، ژیان، غرنده
ragtag	توده طبقات پست، اجامر
ragtime	موسیقی ضربی ، ضرب و رنگ (reng) در موسیقی
ragweed	نوعی ابروسیا
raid	تک نفوذی سریع ، کمین ، تک سریع تاخت و تاز ، تک هوایی ، تاخت و تاز ، حمله ناگهانی ، ورود ناگهانی پلیس ، یورش آوردن ، هجوم آوردن
rail	دست انداز ، کمرکش در و پنجره ، الت میانی در و پنجره ، سرزنش ، سرکوفت ،

	طعنه ، ریل خط آهن ، خط آهن ، نرده کشیدن ، توبیخ کردن
rail way	راه آهن
railing	نرده ، ریل ، سرزنش
raillery	شوخی ، استهزا ، سرزنش ، انتقاد ، توبیخ
railroad	(آمریکا- عامیانه) با شتاب تصویب کردن (و اجازه ی بحث و مذاقه ندادن)، با شتاب انجام دادن، چپاندن، عجولانه کردن یا به عمل آوردن، راه آهن، خط آهن، راه آهن و مخلفات آن (واگن ها و ایستگاه ها و غیره)، ترن، قطار، شرکت یا اداره ی راه آهن، با قطار حمل کردن، (آمریکا- عامیانه) ناحق به زندان فرستادن، (به اتهام دروغین و یا محاکمه ی عجولانه) محکوم کردن، با راه آهن فرستادن یا سفر کردن، سرهم بندی کردن، پاپوش درست کردن
railway	خط آهن ، راه آهن ، وابسته به راه آهن
raiment	جامه ، پوشاک ، ملبوس پوشاندن
rain	باران ، بارش ، بارندگی ، باریدن
rainbow	رنگین کمان ، قوس و قزح ، به صورت رنگین کمان در آمدن
raincoat	بارانی
rainfall	ریزش باران، بارش، بارندگی
rainsquall	باد و باران ، باران شدید ، باران توام با توفان

rainstorm	باد و باران ، باران شدید ، باران بوام با توفان
rainwater	آب باران
raise	بالا بردن ، زیاد کردن ترقی دادن ، برپا داشتن ، بنا کردن زنده کردن ، برانگیختن ، تحریک کردن بعمل آوردن ، تحریک کردن ، افزایش ، بالا بردن ، بالا کشیدن ، بار آوردن ، رفیع کردن ، بر پا کردن ، برافراشتن ، بیدار کردن ، تولید کردن ، پروراندن ، زیاد کردن ، از بین بردن ، دفع کردن ، ترفیع ، ترقی دادن ، اضافه حقوق
raised	برجسته ، ورامده
raisin	کشمش ، رنگ کشمشی ، رنگ قرمز مایل به آبی
rake	هر اسباب افشون مانند: چهارشاخ، با افشون جمع کردن، (به دقت) بررسی کردن، واریسی کردن، (ارتش) از دو سو به آتش بستن، زیر آتش شدید گرفتن، سراسر زیر نظر داشتن، شن کش، برگ جمع کن، افشون، انگشته، هسک، چنگک، خیش دستی، (زمین را) با خیش دستی نرم یا صاف کردن، (آتش را) با خاکستر پوشاندن، خراشاندن، تراشاندن، (مرد) عیاش، هرزه، زن باز، (کف سالن سینما و تالار سخنرانی و غیره) کمی شیب داشتن، شیب کم، کجی خفیف، کمی کج بودن (مانند دکل یا دودکش کشتی که کمی به عقب خمیدگی دارد)، دارای خمیدگی (خفیف) کردن، کمی کج کردن، (قوش شکاری) دنبال شکار پرواز کردن، شیار، اثر، چنگال، خط سیر، جای پا، جاده باریک،

	شکاف، خمیدگی، فاجر، بداخلاق، فاسد، رگه، سفر، با سرعت جلو رفتن، با چنگک جمع کردن، جمع اوری کردن
rakish	پست، هرزه، بدکار، فاجر، جلف و زننده
rally	اجتماع مجدد، دوباره جمع شدن، صف ارایی کردن، دوباره جمع اوری کردن، دوباره بکار انداختن، نیروی تازه دادن به، گرد آمدن، سرو صورت تازه گرفتن، پشتیبانی کردن، تقویت کردن، بالا بردن قی مت
ram	تیزه، تیزنا، با تیزه زدن، (محکم) زدن به، چپاندن، فرو کوفتن، فرو کردن، سفت کوبی کردن، (عقیده یا لایحه و غیره - معمولاً با: across یا through) به زور قبولاندن، تحمیل کردن، (بافشار) از تصویب گذراندن، (معمولاً با: with) پر کردن، فشرده کردن، به سرعت حرکت کردن، تند جنبیدن، تند رد شدن، (با: home) فهماندن، توکله ی کسی فرو کردن، گوسفند نر، قوچ، کبش، رجوع شود به: battering ram، (در شمع کوب یا تیرکوب) وزنه، ضربه زن، کوبگر، کوبه، (نجوم) برج حمل، (کامپیوتر- مخفف: random-access memory) رم، حافظه با دستیابی تصادفی، مخفف: فرهنگستان سلطنتی موسیقی (انگلیس)، دژکوب، پیستون منگنه ابی، تلمبه، کلو کوب، کوبیدن، فرو بردن، بنقطه مقصود رسانیدن، سنبه زدن، باژکوب خراب کردن، برج حمل
ramadan	ماه رمضان عربی، ماه صیام

Ramallah	رام الله
ramazan	ماه رمضان عربی، ماه صیام
ramble	ولگردی ، سر گردانی ، پریشانی ، بی هدفی ، کردن ، پرسه زدن
rambunctious	نامرتب، بی انضباط، وحشی، غیر قابل کنترل، بی قانون و قاعده
ramification	انشعاب ، شاخه شاخگی
ramify	شاخه شاخه شدن ، منشعب شدن ، شاخه دادن ، شاخه بستن
ramose	پرشاخه
ramous	پرشاخه
ramp	سربالایی اتصال ، سینه کش اتصال فراز اتصال ، درب شیب دار ، رمپ ، محل توقف و پیاده سوار کردن هواپیما ، سکوی هواپیما ، سرازیر شدن ، خزیدن ، صعود کردن ، بالا بردن یا پایین آوردن ، سکوب سرازیب ، سرازیر ، پله ء سرازیب ، پیچ ، دست انداز ، پلکان ، سطح شیب دار
rampage	دیوانگی کردن ، وحشیگری کردن ، داد و بیداد
rampant	شایع ، منتشر شده ، فراوان ، حکمفرما
rampant	شایع ، منتشر شده ، فراوان ، حکمفرما
rampart	خاکریز ، دارای استحکامات کردن ، برج و بارو ساختن
ramrod	(توپ و تفنگ سر پر) سمبه، میل، تپان، سمبه، سمبه تفنگ یا توپ، خم شدنی

ramshackle	متزلزل ، ناپایدار ، شل ، لکنتی ، بدخلق
ranch	مزرعه یا مرتع احشام ، دامداری کردن ، در مرتع پرورش احشام کردن
rancher	دام دار ، گله دار ، چوپان
rancid	ترشیده ، بو گرفته ، باد خورده ، فاسد ، نامطبوع ، متعفن
rancor	بدخواهی ، خصومت دیرین ، عداوت ، کینه
rancorous	معاند ، دارای عداوت و دشمنی دیرین
rancour	بدخواهی ، خصومت دیرین ، عداوت ، کینه
random	بی نظم ، بی مقصدی ، بی منظوری ، پیشامد اتفاقی همینطوری ، الله بختکی ، اتفاقی الکی ، بی ترتیب ، نامنظم ، بی هدف تصادفی ، کتره ای ، تصادف (نا) ، عدد شانسی ، اتفاقی ، مسیر ناگهانی ، خط سیر اتفاقی ، فکر تصادفی ، غیر عمدی ، بختانه
randy	خشن ، بی تربیت ، افسار گیسخته ، سرکش ، زبان دراز ، گدای سمج و بی ادب ، شهوانی
range	حیطه ، ناحیه ، سلسله ردیف ، وسعت ، رشته کوه ، فاصله ، حد فاصل ، برد سلاح ، میدان تیر ، برد هدف ، مسافت ، حدود جذر و مد دریا ، دسته ، در طبقه قرار دادن ، به خط کردن ، ردیف ، به نظم و ترتیب واداشتن ، تنظیم تیرکردن یا قلق گیری کردن ، دامنه تغییرات ، دامه تغییرات ، رسایی ، چشم رس ، تیررس ، برد ، دسترسی ، محدوده ، حوزه ، تغییر کردن ، خط مبنا ، منحنی مبنا ، درصف آوردن ، اراستن ، مرتب کردن ، میزان کردن ،

	عبور کردن ، مسطح کردن ، سیر و حرکت کردن
ranging	تنظیم تیر کردن، مسافت یابی کردن، مسافت یابی، تنظیم کردن اسلحه، قلق گیری کردن علوم نظامی : تجسس کردن منطقه هدف با هواپیما یا گشت زنی در منطقه هدف
rank	طبقه ، طبقات صفوف یکان ، مرتبه ، (در مورد جانور) طلب شده ، ترتیب ، شکل ، سلسله ، مقام ، صف ، ردیف ، قطار ، رشته ، شان ، اراستن ، منظم کردن ، درجه دادن ، دسته بندی کردن ، رتبه بندی کردن ، انبوه ، ترشیده ، جلف
rankle	چرک نشستن ، چرک جمع کردن ، جان گدازبودن ، جانسوزبودن ، عذاب دادن
ransack	جستجو کردن ، زیاد کاوش کردن ، غارت کردن ، چپاول کردن ، لخت کردن ، چپاول
ransom	سربها، فدیة، سر خرید، سرگزیت، باج، مبلغ سربها یا باج، (با دادن سربها یا باج) آزاد کردن، رهانیدن، رستگار کردن، از گناه رهانیدن، نجات از گناه، رستگاری، جان کرو رنسونم (شاعر آمریکایی)، خونبها، غرامت جنگی، جزیه، ازادی کسی یاچیزی را خریدن، فدیة دادن
rant	لفاظی کردن ، یاوه سرایی کردن ، بیهوده گفتن ، سرزنش کردن ، یاوه سرایی ، بیهوده گویی
ranten	لفاظی کردن ، یاوه سرایی کردن ، بیهوده گفتن ، سرزنش کردن ، یاوه سرایی ، بیهوده گویی
rap	(تند) ضربه زدن (به ویژه با کف دست یا انگشت ها)، (تند) کوفتن، زدن، دق کردن، ضرب گرفتن، (خودمانی) سخت نکوهش

	کردن، (آمریکا - خودمانی) صحبت جدی کردن، صحبت جدی، (امریکا - خودمانی) تقصیر، تنبیه، (آمریکا - خودمانی) اختلاط کردن، گپ زدن، گپ زدنی، اختلاط، ضربه ی تند و کوتاه، دق الباب، تق، (آمریکا - خودمانی) موسیقی رپ، آواز رپ، آواز رپ خواندن، آهنگ رپ نواختن، (قرن -۱۸ ایرلند) سکه ی نیم پنی تقلبی، پشیز، کمترین مقدار، یک ذره، (نادر)، قاپیدن، گرفتن، صدای دق الباب، سرزنش سخت، زخم زبان، ضربت تند و سریع زدن، تقصیر
rapacious	درنده خو، ژیان
rapacity	از، غارتگری، یغماگری، درنده خویی
rape	هتک ناموس کردن، تجاوز بناموس کردن ، به زور بردن یا گرفتن
rapid	تندرو، سریع العمل، چابک
rapid-fire	(سلاح آتشین) نواخت تند، تندتیر، آتشبار، بی مکث، بی وقفه
rapidity	سرعت، تندی
rapidly	تند، بسرعت
rapier	شمشیر (باریک و نوک تیز ویژه ی شمشیر بازی)، شمشیر دودم، سخمه، سخمه زنی
rapine	دستمزد، دستبرد، ربایش، غصب، غارت کردن
rapport	تفاهم، نسبت، ربط، توافق، مناسبت، سازگاری

rapprochement	آشتی، دوباره دوستی، دوستی مجدد، ایجاد روابط حسنه، نزدیکی، تمایل بدوستی
rascalion	رذل، بی شرف، بی معرفت، ادم بی شرف، ادم رذل، پست
rapt	مسحور، ربوده شده، برده شده، مجذوب
raptorail	شکاری، رباینده، وابسته به تیره ربایندگان یا مرغان
raptorial	شکاری. برای گرفتن شکار مانند پاهای جلویی شیخک
rapture	از خود بیخودی، شعف و خلسه روحانی، حالت جذب و انجذاب، وجد روحانی، ربایش، جذب، شور، بوجد آوردن، از خود بیخود کردن، خلسه
rapturous	دارای شور و شعف، هیجان انگیز
rare	نادر، کمیاب، کم، رقیق، لطیف، نیم پخته
rarefaction	ترقیق
rarefactional	ترقیق
rarefy	رقیق کردن، منبسط کردن، تصفیه کردن
rarely	بندرت، بطور فوق العاده، با استادی ویژه
rarify	رقیق کردن، منبسط کردن، تصفیه کردن
rarity	ندرت، نادر بودن، کمیابی، دیریابی، تنگیابی، هر چیز پر قیمت (به خاطر کمیابی)، تانسوخ، چیز نادر، چیز کمیاب، نادره، تحفه
rascal	آدم رذل، سفله، ناکس، بی شرف، نابکار، (به شوخی - خطاب به بچه یا دوست)

	شیطون، زنکه، مردکه، ناقلا، تخس، بدجنس، (قدیمی) عامی، جزو توده ی مردم، شخص پست، ادم حقه باز، پست فطرت
rash	تند، عجول، بی پروا، بی احتیاط، محل خارش یا تحریک روی پوست، جوش، دانه
rasher	ورقه نازک گوشت سرخ کردنی، قسمت
rasp	چوبسای، سوهان زدن، تراش دادن، با صدای سوهان گوش را ازردن، صدای سوهان
raspberry	تمشک
raspy	دارای صدای گوش خراش
ratchet	ضامن چرخ دنده، گیره عایق، چرخ ضامن دار، ضامن دار کردن
rate	سنجیدن، قرار، اندازه نسبت، پایه، تندی، مشمول مالیات کردن، سرعت کار، میزان مهارت، شدت تغییرات، نواخت، اهنگ حرکت، سرعت حرکت، درجه، درچند، روش، طرز، منوال، میزان، سرعت، ارزیابی کردن، نرخ بستن بر، بها گذاشتن بر، بر آورد کردن، شمردن
rather	سریع تر، بلکه، تا یک اندازه، نسبتا، با میل بیشتری، ترجیحا
ratify	تایید کردن، قبول کردن، بتصویب رساندن، تصویب کردن
rating	سنجش توان، توان نامی، نرخ بندی، تقویم، میزان، ریتینگ، دسته بندی کردن، طبقه بندی کردن درجه بندی، سرزنش، دسته بندی، درجه، رتبه، نرخ

ratio	بهر ، نسبیت ، نسبت معین و ثابت ، قسمت ، سهم ، استدلال
ratiocination	
ration	جیره غذایی ، (علوم نظامی) جیره ، مقدار جیره روزانه ، خارج قسمت ، سهمیه ، سهم دادن ، جیره بندی کردن
rational	عقلانی، عقلی، فکری، منطقی، بخردانه، تعقلی، خرد آمیز، استدلالی، خرد پذیر، عاقلانه، خردمندانه، مستدل، مدلل، معقول
rationale	منطق ، دلیل ، توضیح اصول عقاید ، اس اساس ، بنیاد و پایه
rationalism	فلسفه اصالت عقل ، فلسفه عقلانی ، عقل گرایی
rationalize	عقلا توجیه کردن ، بااستدلال عقلی توجیه یا تفسیر کردن ، منطقی کردن
ratline	نردبان طنابی کشتی
ratsbane	مرگ موش ، (گ.ش.) گیاهان سمی قاتل موش
rattle	تق تق کردن، صدای جغجغه کردن، جغ جغ کردن، تلق تلق کردن، تند و بی وقفه حرف زدن، با شتاب گفتن یا خواندن، (دائما) زر زدن، ور زدن، وراجی کردن، به تلق و تولوق انداختن، صدای تق تق چیزی را درآوردن، حواس کسی را پرت کردن، گیج کردن، تضعیف روحیه کردن، تلق تولوق، خرناس، (تنفس) خرخر، سروصدا، هیاهو، گفت و شنود پر سر و صدا، جغجغه، جغجغه ی دم مار، زنگ (در دم مار زنگی)، (معمولا با: down) دارای طناب افقی کردن (رجوع شود به: ratline)، تغ تغ کردن، خر خر کردن

rattlesnake	مار جلاجل ، مار زنگوله دار ، مارزنگي
rattletrap	قراضه ، داراي صداي تق تق ، لغزنده ، سست ، پر حرف
raucous	خشن ، زمخت ، ناهنجار ، خيلي نامرتب
ravage	ويران يا غارت كردن ، خرابي وارد آوردن ، يغما ، ويراني ، ستمگري ، ويران كردن ، غارت كردن ، تاخت و تاز كردن ، بلا زده كردن
rave	ديوانه شدن ، جار و جنجال راه انداختن ، با بيحوصلگي حرف زدن ، ديوانگي ، غوغا
ravel	دربافتندگي) شانه مخصوص جداکردن تارهاي نخ ، پيچ انداختن در ، گره دار كردن ، دام بلا ، چيز در هم پيچيده ، نخ گوريده ، گوريديگي ، از هم جدا كردن الياف
raven	كلاغ سياه ، غراب ، كلاغ زنگي ، مشكي ، حرص زدن ، غارت كردن ، قاپيدن ، با ولع بعليدن ، صيد ، شكار ، طعمه شكاري ، چپاول
ravenous	بسيار گرسنه ، پر ولع ، پر اشتياق
ravin	صيد ، شكار ، طعمه شكاري ، چپاول
ravine	فرکند ، ابکند ، دره تنگ و عميق ، داراي دره تنگ كردن
ravishing	مسحور کننده و دلبر ، دلربا ، دلکش ، فریبنده ، جاذب ، ربایش ، ربودگی ، زنای بعنف ، هتک ناموس
raw	مرطوب ، اوليه ، نارس ، كال ، خام ، نپخته ، بي تجربه ، سرد ، جريحه دار كردن

rawhide	خامسوز ، پوست خام ، پوست دباغي نشده ، تازیانه ، تازیانه زدن
ray	اسم خاص مذکر (مخفف: raymond)، (نور) شعاع (اشعه)، پرتو، رخس، تاب، تابش، سو، نشانه ی عقل و هوش، (مجازی) تابناکی، مقدار کم، ذره، اندکی، (فیزیک) زنجیره ی نور، ذره ی نور، (دایره) شعاع، نیم ترامون (radius هم می گویند)، خط شعاعی، خط ترامونی، (گیاه شناسی) پرتوه، پرتو افکنی کردن، رخشیدن، ساطع کردن یا شدن، (جانورشناسی) پرتوماهی (انواع ماهیان مسطح و بادبادک مانند از راسته ی rajiformes)، شعاع، روشنایی، تشعشع، اشعه تابشی، برق زدن، درخشیدن، تشعشع داشتن، ماهی چهار گوش عمق زی که از حلزون تغذیه میکند ray sting
raze	ویران کردن ، محو کردن ، تراشیدن
re	برگشت دادن ، درباره ، عطف به ، با توجه به (مخفف reference)
reach	دسترسی ، توانایی ، استطاعت ، وسعت حدود ، میدان ، هدف ، رسیدن به ، نائل شدن به ، کشش ، حصول ، رسایی ، برد
reachable	قابل دسترس، قابل دسترسی
react	واکنش نشان دادن ، واکنش کردن ، عکس العمل نشان دادن ، تحت تاثیر واقع شدن
reactant	واکنش کننده
reaction	واکنش ، انفعال ، عکس العمل ، انعکاس ، واکنشی

reactional	واکنش ، عکس العمل ، انعکاس ، واکنشی
reactionary	مخالفت گرای بی منطق ، ارتجاعی ، استبدادی ، ادم مرتجع ، واکنشی
reactivate	دوباره فعال کردن
reactive	واکنشی ، انفعالی ، واکنش دار
reactor	عامل واکنش ، عامل عکس العمل ، رآکتور
read	قرائت کردن ، باز خواندن ، تعبیر کردن
reader	مصصح چاپخانه ، خواننده ، غلط گیر ، کتاب قرائتی ، قاری
readily	بامیل ، به آسانی ، بسهولة
readiness	آمادگی ، حاضر بودن ، آسانی ، سهولت
reading	تفسیر ، استنباط ، نظریه ، خواندن ، قرائت ، مطالعه
readjust	دوباره تعدیل
ready	حاضر به کار ، آماده کردن ، مهیا کردن ، حاضر کردن ، آماده
real	ارزش واقعی هر کالا یا خدمت در حالتی که با پول اندازه گیری شود ، راستین ، حقیقی ، واقعی ، موجود ، غیر مصنوعی ، طبیعی ، اصل ، بی خدشه ، صمیمی
realign	(دوباره) ردیف کردن ، به صف کردن ، آراستن ، (چرخهای اتومبیل) بالانس کردن ، (به ویژه اتحاد یا قراردادهای میان کشورها یا احزاب را) تغییر دادن ، تعدیل کردن ، مجددا متحد شدن

realism	واقعیت گرایی ، راستین گرایی ، واقع بینی ، واقع گرایی ، رئالیسم ، تحقق گرایی
realist	هستمندگرایانه، واقع گرایانه، هست بین گرایانه، راستین گرایانه، وابسته به مکتب رئالیسم، (در هنر و ادبیات) هست نگر، واقع نگر، realistic واقع بین، تحقق گرای واقع بین، تحقق گرای، راستین گرای
realistic	واقع بین، تحقق گرای، راستین گرای
reality	حقیقت ، واقعیت ، هستی ، اصلیت ، اصالت وجود
realization	تحقق، هستمندسازی، هستش، نقدسازی، تبدیل به نقدینه کردن، فهم
realize	تصدیق کردن ، تبدیل به پول کردن ، واقعی کردن ، درک کردن ، فهمیدن ، دریافتن ، تحقق یافتن ، نقد کردن ، تحقق بخشیدن ، پی بردن
really	واقعا ، راستی
realm	کشور ، حدود ، حوزه ، قلمرو سلطان ، متصرفات ، مملکت ، ناحیه
reap	درو کردن، درویدن، خسودن، (محصول) برداشت کردن، (مجازی) به دست آوردن، بریدن و جمع کردن، با داس بریدن، جمع اوری کردن، بدست آوردن
reaper	درو گر ، ماشین درو
rear	پشت، عقب، پس -، واپس، (ارتش) پشت جبهه، عقبه(ی سپاه)، دنباله، عقبدار، در عقب، در پشت، (خودمانی) کون و کفل، بقچه بندی، ماتحت، برپا کردن، ساختن، افراشتن، بالابردن، بلند کردن، روی دوپا بلند شدن (مانند اسب)، پروردن، تربیت کردن، نمودار شدن

rearmost	عقب ترین
rearrange	بازاراستن ، بازچیدن
rearward	عقب دار ، پس قراول ، بطرف عقب ، عقبی
reason	دلیل، سبب، علت، عقل، خرد، شعور، استدلال کردن، دلیل و برهان آوردن
reasonable	متعارف ، عقلائی ، منطقی ، قابل قبول ، معقول ، مستدل
reasonably	معقولانه ، عقلا ، با دلیل ، حقا ، به طور معقول یا عادلانه
reasoning	استدلال، دلیل و برهان آوری، فرمایش، فرنود آوری
reasons	دلیل استدلال کردن ، دلیل ، سبب ، علت ، عقل ، خرد ، شعور ، استدلال کردن ، دلیل و برهان آوردن
reassess	سنجیدن مجدد*
reassign	مجدداً ارجاع کردن، به مأموریت جدید اعزام کردن
reassurance	اطمینان مجدد، بیمه اتکایی، بیمه ثانوی
reassure	دوباره اطمینان دادن ، دوباره قوت قلب دادن
rebate	فاق دار کردن ، کاستن ، کم کردن ، کند کردن ، بی ذوق کردن ، تخفیف ، کاهش
Rebecca	ربکا ، اسم خاص مونث ، ربکا زوجه اسحق
rebel	شورش، یاغی، عصیانگر، شورش کردن، یاغی شدن، شوریدن، برمخیدن، عصیان کردن، طغیان کردن، (با: against) سرکش شدن، تمرد کردن،

	<p>نافرمانی کردن، کله شقی کردن، گردن کلفتی کردن، مضمئز شدن، بد آمدن (از چیزی)، سرکش، متمرّد، (امریکا- معمولاً r بزرگ) سرباز جنوبی (در جنگ های داخلی امریکا)، ادم افسار گسیخته، یاغی گری کردن، طغیان گر</p>
rebellion	<p>شورش، طغیان، یاغیگری، عصیان، سرکشی، تمرد</p>
rebellious	<p>سرکش ، متمرّد</p>
rebuff	<p>جلوگیری کردن ، رد کردن ، منع ، رد ، دفع</p>
rebuild	<p>تجدید ساخت ، نوسازی کردن قطعات ، باز ساختن ، دوباره ساختمان کردن ، چیز دوباره ساخته شده</p>
rebuke	<p>سرزنش کردن ، سرزنش ، گوشمالی ، توبیخ کردن ، ملامت کردن ، ملامت ، زخم زبان</p>
rebus	<p>معمای مصور ، نشان دادن واژه ها بصورت مصور</p>
rebut	<p>رد کردن ، بر گرداندن ، جواب متقابل دادن ، پس زدن</p>
rebuttal	<p>رد ، تکذیب ، دفع ، عمل متقابل ، پس زنی</p>
recalcitrant	<p>متمرّد ، سرسخت ، سرکش</p>
recall	<p>فراخوانی ، احضار کردن ، فرا خواندن ، به یاد آوردن ، بسیج کردن قوا ، بیاد آوردن ، فراخواندن ، معزول کردن</p>
recant	<p>حرف خود را رسماً پس گرفتن ، گفته خود را تکذیب کردن ، بخطای خود اعتراف کردن</p>

recap	روکش زدن ، روکش کردن لاستیک ، تایر روکش شده
recapitulate	رئوس مطالب را تکرار کردن ، (زیست شناسی) صفات ارثی را در طی چند نسل تکراری کردن
recapture	پس گرفتن ، دوباره تسخیر کردن ، پس گیری
recast	از نو ریختن ، از نو قالب کردن ، از نو طرح کردن
recede	کنار کشیدن ، عقب کشیدن ، خودداری کردن از ، دور شدن ، بعقب سرازیر شدن ، پس رفتن
receipt	قبض رسید ، رسید پیام ، دریافت ، رسید دادن ، اعلام وصول نمودن ، وصول کردن ، (م) بزهکاران را تحویل گرفتن
receivable	دریافت کردنی ، قابل وصول ، پذیرفتنی ، قابل قبول ، (در جمع) بروات وصولی
receivables	دریافتنی ها
receive	اخذ ، دریافت کردن ، رسیدن ، پذیرفتن ، پذیرایی کردن از ، جا دادن ، وصول کردن ، گرفتن
receiver	مدیر تصفیه ، ماموری که از طرف دادگاه اموال محکوم علیه را جهت اجرای حکم ضبط و اداره می کند ، مال خر ، خریدار اموال مسروقه ، گیرنده رادیویی ، دستگاه گیرنده بی سیم ، جعبه خوراک دهنده ، دستگاه خوراک دهنده ، دریافت کننده ، دستگاه گیرنده ، گوشی ، متصدی دریافت
receiving	دریافت
recent	تازه ، اخیر ، متاخر ، جدیدالتاسیس

recently	بتازگی ، اخیراً"
receptacle	ژاک رادیو ، سیم اتصال ، نهنج ، ظرف ، جا ، حاوی ، حفره درون سلولی گیاه
reception	پذیرایی، مهمانی، ضیافت، (رادیو و تلویزیون) دریافت صدا یا تصویر، گرفتن، صداگیری، تصویرگیری، دریافت، وصول، پذیرش، قبولی، استقبال، برخورد پذیرنده ، پذیرا ، شنوا ، حاضر بقبول
receptive	
recess	کاوگاه، فرورفتگی، تورفتگی، تاقچه، کاودیوار (رجوع شود به: niche)، بریدگی، شکاف (cleft هم می گویند)، گوشه، گوشه و کنار، نهانگاه، پنهانگاه، مخفیگاه، گوشه ی تاریک، خلوتگاه، فترت، تعطیلی، در کاوگاه یا تاقچه قرار دادن، در نهانگاه گذاشتن، نهان کردن، (موقتا) تعطیل کردن یا شدن، تنفس دادن یا اعلام کردن، فروپاشی دادن، (امریکا - آموزش) زنگ تفریح، زنگ تنفس، (کالبدشناسی - حفره یا فرورفتگی کوچک در اندام) کاوچه، کاوگاه ایجاد کردن، تاقچه ساختن، عقب نشینی، پس زنی، پس رفت کردن، بازگشت، دوره فترت، تعطیل موقتی، کنار، پستی، تاقچه ساختن، مرخصی گرفتن، تنفس کردن
recession	رکود ، پس رفت ، بازگشت ، اعاده ، کساد ، بحران اقتصادی
recessive	مایل ببازگشت ، ارتجاعی ، بازگشتی ، پس رفتی
recidivism	تکرار (در جرم یا بیماری روانی) ، عود ، بازگشت ، بازگشت به ، تکرار جنایات

recidivist	تکرار کننده جرم ، عامل تکرار جرم ، تکرار کننده جرم
recipe	دستور العمل ، دستور خوراک پزی ، خوراک دستور
recipient	گیرنده ، دریافت کننده ، وصول کننده
reciprocal	مقدار عکس ، متقابله ، دو سویه ، تقابلی ، عکس (در اعداد) ، دو جانبه ، عمل متقابل ، معکوس ، دوجانبه ، دو طرفه
reciprocate	مقابله به مثل نمودن ، دادن و گرفتن ، تلافی کردن ، عمل متقابل کردن ، معامله بمثل کردن ، جبران کردن
reciprocity	معامله بمثل ، عمل متقابل
recitation	از بر خوانی ، از حفظ خوانی ، بازگو نمودن درس حفظی ، شرح ، ذکر ، بیان ، تعریف موضوع
recite	از بر خواندن ، از حفظ گفتن ، بازگو کردن ، گزارش دادن ، بر شمردن ، باز نمودن ، شرح دادن ، تکخوانی کردن ، سر اییدن ، تک آوازی کردن ، (در کلاس) درس پس دادن ، با صدایی موزون خواندن
reck	پروا داشتن ، بیم داشتن ، باک داشتن
reckless	بی پروا ، بی بیباک ، بی ملاحظه ، بی اعتنا
reckon	حساب کردن ، شمارش کردن ، همار کردن ، شمردن ، محاسبه کردن ، برآورد کردن ، تخمین زدن ، حدس زدن ، (عامیانه) فکر کردن ، پنداشتن ، روی کسی یا چیزی حساب کردن ، به حساب آوردن ، (با : up) ارزیابی کردن ، حساب پس دادن ، روی

	چیزی حساب کردن، محسوب داشتن، گمان کردن
reclaim	احیاء کردن ، احیاء اراضی موات ، استرداد کردن ، اصلاح شدن ، مرمت کردن ، اصلاح کردن ، نجات دادن ، زمین بایر را دایر کردن
reclamation	بازگیری (به ویژه بازگیری زمین از دریا و غیره)، احیای زمین، آباد سازی، استرداد، احیا اراضی
recline	برپشت خم شدن یا خوابیدن ، سرازیر کردن ، خم شدن ، تکیه کردن ، لمیدن
recliner	برآسوده، لم داده، لمیده
recluse	دور افتاده ، تنها ، منزوی ، گوشه نشین
reclusive	خلوت ، دنج
recognition	تصدیق ، تخصیص ، شناسایی ، به رسمیت شناختن ، تشخیص ، بازشناخت ، بازشناسی
recognizance	التزام نامه ، التزام ، تعهد نامه ، سپرده التزامی ، وجه الضمانه
recognize	به رسمیت شناختن ، تشخیص دادن ، برسمیت شناختن ، بازشناختن ، تصدیق کردن
recognized	شناسایی ، شناختن
recoil	برگشت ، پس زنی ، لگد زدن تفنگ ، عقب نشینی کردن توپ ، بحال خود برگشتن ، بحال نخستین برگشتن ، پس زدن ، عود کردن ، پس نشستن ، فتری بودن ، (با on و) upon واکنش داشتن بر

recollect	دوباره جمع کردن ، بخاطر آوردن ، در بحر تفکر غوطه ور شدن ، مستغرق شدن در
recommence	دوباره شروع کردن
recommend	پیشنهاد کردن ، سفارش کردن توصیه کردن ، توصیه شدن ، معرفی کردن
recommendation	توصیه ، نامه پیشنهاد ، نظریه
recommended	مستحب
recompense	پاداش ، (حقوق) غرامت ، جبران ، رفع خسارت ، عوض دادن ، غرامت پرداختن
reconcilable	قابل تلفیق
reconcile	صلح دادن ، اشتهی دادن ، تطبیق کردن ، راضی ساختن ، وفق دادن
reconciliation	اصلاح و تعدیلات
recondite	پوشیده ، نهان ، مرموز ، عمیق ، پیچیده
reconnaissance	شناسایی ، بازدید مقدماتی ، اکتشاف
reconnoiter	شناسایی کردن ، بازدید کردن ، عملیات اکتشافی کردن
reconnoitre	شناسایی کردن ، بازدید کردن ، عملیات اکتشافی کردن
reconsider	تجدیدنظر کردن ، مجددا در امری مطالعه کردن
reconstruct	تجدید بنا کردن ، نوسازی کردن ، از نوساختن ، احیا کردن
reconstruction	تجدید بنا ، نوسازی ، نمونه مطابق اصل ، مدل

record	یاد داشت کردن ، ضبط کردن ضبط ، گواهی ثبت شده ، دفتر ، مدرک کتبی ، سجل بایگانی ، پرونده ، نگاشتن ، ضبط کردن ، ضبط شدن ، ثبت ، یادداشت ، نگارش ، تاریخچه ، صورت مذاکرات ، صورت جلسه ، پیشینه ، بایگانی ، ضبط ، رکورد ، حد نصاب مسابقه ، نوشته ، صفحه گرامافون ، نام نیک ، مدرک ، ثبت کردن
recording	ضبط ، ثبت ، نگارش ، صفحه گرامافون
recount	برشمردن ، یکایک گفتن ، تعریف کردن ، شمارش مجدد ، باز گفتن
recoup	دوباره بدست آوردن ، جبران کردن ، تلافی کردن
recourse	اعاده ، چاره ، وسیله ، پاتوق ، میعادگاه ، متوسل شدن به ، مراجعه کردن به
recover	جمع اوری یکان ، جمع اوری کردن ، به هوش آمدن بهبود یافتن از مریضی ، اخراجات کردن ، جمع اوری وسایل از کارافتاده یا بیماران ، اخراجات وسایل ، نجات دادن ، به حالت اول درآمدن ، دوباره بدست آوردن ، بازیافتن ، ترمیم شدن ، بهبود یافتن ، بهبودی یافتن ، بهوش آمدن ، دریافت کردن
recoverable	بازیافتنی
recovery	سلامتی ، بازیابی ، برگشت ، ترمیم ، بهبودی ، بازیافت ، حصول ، تحصیل چیزی ، استرداد ، وصول ، جبران ، بخودایی ، بهوش آمدن
recreant	تسلیم شونده ، ترسو ، بی وفا ، ناسپاس ، خائن

recreate	تفریح کردن ، تفریح دادن ، وسیله تفریح را فراهم کردن ، تمدد اعصاب کردن ، از نو خلق کردن
recreation	تفریح ، سرگرمی ، شادداشت ، خرمداشت ، ماژ ، وسیله ی تفریح ، ماژه ، بازآفرینی ، بازآفرینش ، خلق مجدد
recrimination	اتهام متقابل ، تهمت متقابل
recrudescence	برگشت ، عود ، ظهور مجدد ، برگشتگی ، تجدید
recrudescent	عود کننده
recruit	سرباز یا دانش آموز جدید ، استخدام کردن ، استخدام ، تازه سرباز ، کارمند تازه ، نو آموز استخدام کردن ، نیروی تازه گرفتن ، حال آمدن
recruitment	سربازگیری ، نفرگیری ، استخدام ، سرباز گیری
rectangle	مستطیل ، راست گوشه ، راست بر ، مربع مستطیل ، چهار گوش دراز
rectification	یکسو کردن ، یکسو سازی ، همسو سازی مستقیم سازی ، تصفیه ، تصویر کردن یک عکس مورب هوایی روی یک سطح افقی ، راستگری ، تصحیح ، جبران ، یکسوسازی ، اصلاح
rectify	تصحیح کردن ، برطرف کردن ، جبران کردن ، یکسو کردن ، اصلاح کردن
rectilinear	راست رو ، مستقیم الخط ، دارای مسیر راست ، تشکیل دهنده ی یک خط مستقیم ، راست خط ساز ، دارای خطوط مستقیم ، راست خط دار ، راست خطی
rectitude	راستگری ، راستی ، درستی ، درستکاری ، صحت عمل

recumbent	خوابیده، خم، بر زمین گستر
recuperate	بهبودی یافتن ، نیروی تازه یافتن ، حال آمدن
recur	عود کردن ، تکرار شدن ، دور زدن ، باز رخدادن
recur	عود کردن ، تکرار شدن ، دور زدن ، باز رخدادن
recurrent	برگردنده ، عود کننده ، راجعه ، بازگشت کننده ، باز رخدادگر
recurring	دور زننده، راجع، برگردیده
recursive	بازگشتی
recusant	ممتنع ، متمرّد
recuse	(قاضی و غیره) رفع صلاحیت از خود کردن (مثلا به خاطر خویشی با شاکی)
recycle	بازسازی
red	بدهکار بودن حساب ، قرمز ، سرخ ، خونین ، انقلابی ، کمونیست
redaction	ویرایش ، انشاء
redcoat	سرباز انگلیسی (بویژه در جنگ استقلال آمریکا)
reddish	مایل بقرمز ، مایل بسرخي زننده
redeem	از رهن در آوردن ، فک کردن رهن ، باز خریدن ، از گرو در آوردن ، رهایی دادن
redemption	فک ، از گرو در آوردن ، معادل ransom ، باز خرید ، بازپرداخت ، باز خرید ، خریداری و ازاد سازی ، رستگاری

redhead	مو قرمز ، داراي موي سرخ
reintegrate	دوباره برقرار يا كامل كردن ، تجديد شونده ، دوباره مستقر شونده ، دوباره درست كردن ، دوباره برقرار كردن ، تجديد كردن ، دوباره يكي شدن
redirect	بازپرسی از شهود بعد از بازجويي متهم ، دوباره راهنمايي كردن
redistribute	توزيع مجدد
redistribution	توزيع مجدد
redivivus	بازجان يافته ، نوجان ، نوزاده ، باز زاده ، رستاخيز شده ، تولد تازه يافته ، زندگي نو يافته
redolence	بو داشتن ، بو ، عطر ، خاطرات گذشته
redolent	معطر ، بودار ، حاکی
redoubt	موضع محصور دفاعي کوچک ، حفاظ استحکامات
redoubtable	ترسناک ، موحش ، مستحکم ، سهمناک
redound	کمک كردن ، منجر شدن ، لبريز شدن
redress	جبران خسارت ، تصحيح ، التيام ، دوباره پوشيدن ، جبران كردن ، فرياد رسی
redskin	سرخ پوست آمريكاي شمالي
reduce	تبدیل کردن ، تحويل دادن ، کاهش دادن ، تنزل دادن ، استحالہ يا احالہ کردن ، کاهش يافتن ، کم کردن ، کاستن (از) ، تنزل دادن ، فتح کردن ، استحالہ کردن ، مطيع کردن ، تقليل دادن ، ساده کردن

reduce	کم کردن ، کاستن (از) ، تنزل دادن ، فتح کردن ، استحاله کردن ، مطیع کردن ، تقلیل دادن ، کاستن ، ساده کردن
reducible	تقلیل پذیر ، ساده شدنی
reduction	تخفیف ، تحویل ، استحاله کاهش ، احیاء ، کوچک کردن نقشه ، کم کردن ، اختصار ، تبدیل ، تقلیل ، کاهش ، ساده سازی ، احیا ، احاله
reductional	اختصار ، تبدیل ، کاهش ، تقلیل ، احیا ، احاله
reductive	کاهشی، کاستی، واگشت گرایانه، تقلیل دهنده
redundance	زیادی ، حشووزوائد ، سخن زائد ، فراوانی
redundant	زائد ، اضافی ، دارای اطناب ، حشو ، افزونه
redwood	درخت غول ، درخت ماموت
reef	آبسنگ، صخره ی زیر آب، (کشتی بادبان دار)، (بخشی از بادبان که هنگام توفان و غیره قابل لوله کردن یا پیچیدن سریع است) حاشیه ی کاستنی، کاست شو، کاستن سطح بادبان (با پیچیدن بخشی از آن)، تپه دریایی، جزیره نما، مر جرب، پیچیدن و جمع کردن بادبان، جمع کردن
reek	بخار دهان ، بخار از دهان خارج کردن ، متصاعد شدن ، بوی بد دادن
reel	تلوتلو خوردن، گیج خوردن، گیج رفتن، پیلی پیلی خوردن، ناویدن، سکندری رفتن، (از ترس و غیره) پس پسکی رفتن، پس پا شدن، به قهقرا رفتن، چرخیدن، چرخ زدن (یا خوردن)، به دوران آوردن، کسی را

	<p>گیج کردن، باعث تلوتلو خوردن کسی شدن، گیجاندن، به تلوتلو خوردن در آوردن، سکندری دادن، (رقص تند اسکاتلندی) ریل، (برای پیچیدن نخ و فیلم و نوار و غیره) قرقره، بوبین، ماسوره (spool هم می گویند)، هر چیزی که دور قرقره پیچیده باشد، طوقه، چرخک، طبلک، (دور قرقره یا ماسوره) پیچیدن، قرقره ی چوب ماهیگیری (که ریسمان دور آن پیچیده است)، (کشتی) گوفیه، ن پیچیده بدور قرقره، قرقره فیلم، حلقه فیلم، مسلسل، متوالی، پشت سر هم، یله رفتن، تلو تلو خوردن</p>
reestablish	دوباره بر قرار یا تاسیس کردن
refectory	سالن ناهار خوری (بویره در صومعه)
refer	<p>احاله کردن ، ارجاع کردن ، اشاره کردن ، نشان کردن ، نشانه روی به نقطه نشانی ، مراجعه کردن ، فرستادن ، بازگشت دادن ، رجوع کردن به ، منتسب کردن ، منسوب داشتن ، عطف کردن به</p>
referable	مراجعه کردنی
referee	حکم ، دور ، حاکم ، میانجی ، داوری کردن ، داور مسابقات شدن
reference	<p>اشاره ، مراجعه رجوع ، ارجاع امر به داوری ، توصیه ، مراجعه و رجوع کردن ، مدارک ، منبع ، ماخذ ، ارجاع ، مرجع ، مراجعه ، رجوع ، کتاب بس خوان ، بازگشت ، عطف ، کتاب مخصوص مراجعات علمی و ادبی و غیره</p>

referendum	رفراندوم ، مراجعه به اراء عمومی ، یادداشتی که از طرف سفیر به دولت متبوع وی ارسال می شود ، همه پرسی ، رفراندوم ، مراجعه باراً عمومی ، کسب تکلیف
referral	ارجاع، باز فرست، پس فرست، پس گشت، مراجعه، رجوع، اشاره
referring	استناد
refine	تصفیه کردن یا شدن، پالودن، پالایش کردن، پالیدن، بیختن، وش کردن، تخلیص کردن، (با: out) صافی کردن، گرفتن، کشیدن، بیرون آوردن (از راه بیختن و غیره)، تزکیه کردن، ادب کردن، تربیت کردن، منزّه کردن، پاکاندن، پیراستن، ناب کردن، سره کردن، بهبود بخشیدن، بسامان کردن، اصلاح کردن، ظریف تر و بهتر کردن، بهسازی کردن، خالص کردن، تهذیب کردن، پاک شدن، تصحیح کردن
refined	پالایش شده، پالیده، تصفیه شده، بیخته، وش کرده، تخلیص شده، خالص، ناب، سره، فرهیخته، پاکانده، با معرفت، منزّه، پیراسته، مهذب، پالوده
refinement	پالایش ، ظریف سازی ، ریزه سازی ، نرم سازی ، تظریف
refinery	پالایش ، پالایشگاه ، تصفیه خانه
reflect	باز تابیدن ، منعکس شدن ، بازتاب دادن ، بازتاب یافتن ، بازتابیدن ، تامل کردن ، منعکس کردن ، برگرداندن ، فکر کردن ، منتج شدن به
reflectance	(فیزیکی) بازتابندگی، قابلیت بازتاب، قابلیت انعکاس

reflection	(reflexion) تامل، انعکس، بازتاب، انعکاس، بازتاب، اندیشه، تفکر، پژواک
reflectional	بازتابنده، منعکس سازنده، صیقلی، وابسته بطرز تفکر، فکری
reflective	بازتابگر، بازتابنده، بازرخشگر، منعکس کننده یا شونده، انعکاسی، بازتابشی، بازرخششی، پستافتی، منعکس سازنده، صیقلی، وابسته بطرز تفکر، فکری
reflector	اینه، بازتابنده، جسم منعکس کننده، جسم صیقلی، آلت انعکاس
reflector	بازتابنده، جسم منعکس کننده، جسم صیقلی، آلت انعکاس
reflex	واکنش، عکس العمل، (جمع) فرزی، سرعت عمل، برگشته، خمیده به عقب، پس خمیده، معکوس، وارون، بازتابشی، پس تافتی، انعکاسی، واکنشی، بازتابی، کج کردن، خماندن، وارون کردن، (به ویژه نور) بازتاب، بازرخشش، نوربازتابیده، رنگ بازتابشی، عکس بازتابشی، فرتور بازتاب شده، (زیست شناسی) پس کنش، حرکت غیر ارادی، بازتاب کنش (مثل عطسه)، بازتابه، (هندسه) زاویه ی مقعر، (زاویه ی بیش از ۱۸۰ درجه) گوشه ی باز، (رادیو) دوکاره، عکس العمل غیر ارادی
reflex	بازتاب، واکنش، عکس العمل غیر ارادی
reflexible	انعکاس پذیر، قابل انعکاس
reflexively	چنانکه بخود فاعل برگردد، چنانکه مفعول ان خود باشد
reform	تجدید نظر، بازساخت، بهسازی کردن، ترمیم کردن، اصلاحات، تجدید سازمان

reformation	اصلاح، بازسازی، بازسازی، تحول، تهذیب، اصلاحات
reformatory	دارالتادیب، کانون اصلاح و تربیت، نیکسازگاه، (زنانه) ندامتگاه، بهساز گاه
reformer	طرفدار نهضت، بهسازگر، مصلح، اصلاح طلب، پیشوای جنبش
refract	منکسر کردن، بر گرداندن، شکستن، انکسار
refraction	شکستگی، قبض، شکست، انکسار، تجزیه، انحراف، تخفیف
refractory	ناگداز، سرکش، گردنکش، سرسخت، جسم نسوز، مقاوم
refrain	برگردان، خود داری کردن، منع کردن، نگاه داشتن
refresh	تازه کردن یک صفحه تصویر، تجدید کردن، دوباره پر کردن، تجدید، نیروی تازه دادن تقویت کردن، تازه کردن، نیروی تازه دادن به، از خستگی بیرون آوردن، روشن کردن، با طراوت کردن
refreshment	فرح بخشی، روح انگیزی، طراوت بخشی، خرم سازی، هر چیز فرح انگیز یا نوجان ساز: نوشیدنی، خوراک، تنقلات، مفرح، جانبخش، نیرو بخشی، تازه سازی، رفع خستگی، نوشابه
refrigerator	یخچال، یخچال برقی
refringent	شکننده، منکسر کننده، منکسر شده
refuge	پناهگاه، ملجا، پناهندگی، تحصن، پناه دادن، پناه بردن
refugee	مهاجر، فراری، پناهنده سیاسی، اواره شدن

refulgent	نور افشان ، درخشنده ، متشعشع ، درخشان
refund	تادیه ، بازپرداخت ، پس پرداخت ، پس دادن ، مجددا پرداختن ، استرداد
refurbish	روشن و تازه کردن
refusal	امت ، سرپیچی ، روگردانی ، ابا ، امتناع ، استنکاف ، خود داری ، رد
refuse	پس مانده ، عدم پذیرش ، امتناع ، سرباز زدن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، قبول نکردن ، مضایقه تفاله کردن ، فضولات ، اشغال ، ادم بیکاره
refutable	رد کردنی، تکذیب پذیر
refute	رد کردن ، تکذیب کردن ، اشتباه کسی را اثبات کردن
regain	دوباره به دست آوردن، بازیافتن، (دوباره) رسیدن (به)، بازگشتن، رسیدن، دوباره بدست آوردن، دوباره پیدا کردن، غالب شدن بر
regal	پادشاهی ، شاهوار
regale	خوراک لذیذ ، مهمانی ، سور دادن
regalia	امتیازات سلطنتی ، نشانها و علائم پادشاهی ، لباس شاهانه یا فاخر
regality	سلطنت ، قلمرو ، پادشاهی
regard	مبالات ، باب ، مراعات ، رعایت ، توجه ، درود ، سلام ، بابت ، باره ، نظر ، ملاحظه کردن ، اعتنا کردن به ، راجع بودن به ، وابسته بودن به ، نگرستن ، نگاه کردن ، احترام

regarding	عطف به ، راجع به ، در موضوع
regardless	صرفنظر از ، با وجود علیرغم
regatta	مسابقه کرجی رانی ، پارچه نخی سفت بافت
regency	نیابت سلطنت، قلمرو نایب السلطنه، سرزمین تحت حکومت نیابت سلطنت، شورای نایبان سلطنت، شورای سلطنتی، (ر بزرگ - انگلیس و فرانسه) سبک مبل سازی نیابت سلطنت، دوره نیابت سلطنت جورج (پرنس ویلز)، اداره یا محل کار یا حکومت نایب السلطنه
regenerate	باز زادن ، باززاییدن ، احیاء کردن ، تہذیب کردن ، زندگی تازه و روحانی یافته ، دوباره خلق شدن یا کردن
regeneration	باززایی ، باززاد ، نوزایش ، تہذیب اخلاق ، اصلاح ، احیاء
regent	نایب السلطنه ، نماینده پادشاه ، رئیس ، عضو شورا
regicide	شاه کشی ، شاه کش ، قتل شاه یا حکمروا
regime	رژیم ، روش حکومت پرهیز غذایی
regimen	پرهیز غذایی ، رده ، دسته ، حکومت
regiment	(علوم نظامی) هنگ ، گروه بسیار ، دسته دسته کردن ، تنظیم کردن
region	پهنه ، ناحیه نظامی ، منطقه ، بوم ، سرزمین ، ناحیه ، فضا ، محوطه بسیار وسیع و بی انتها
regional	ناحیه ای ، محلی ، منطقه ای ، منطقه ای

regionalism	تقسیم بندی کشور به استان و شهرستان (و غیره)، منطقه سازی، ناحیه گرایی، ویژگی محلی، خوی شهرستانی، واژه ی محلی، لهجه ی محلی، گویش محلی، تقسیم کشور بنواحی
register	رجیستر ، نام نویسی ، ثبت تیر کردن ، اسم نویسی کردن ، کفگیرک نشانه روی ، ثبات ، دفتر ثبت ، ثبت امار ، دستگاه تعدیل گرما ، پیچ دانگ صدا ، لیست یا فهرست ، ثبت کردن ، نگاشتن ، در دفتر وارد کردن ، نشان دادن ، منطبق کردن
registered	نام نویسی شده، ثبت نام شده، ضبط شده، نوشته شده
registrar	ثبت کننده ، کارمند اداره ثبت ، مدیر دروس
registration	ثبت نام ، ثبت کردن ، نام نویسی ، اسم نویسی ، موضوع ثبت شده
regnant	حاکم ، سلطنت کننده ، حکمفرما ، مسلط ، شایع
regress	پس رفتن ، پس رفت کردن ، برگشت ، پس روی ، سیر قهقرایی کردن
regression	پسروی ، بازگشت ، رگرسیون ، بسرفت ، برگشت ، عود ، سیر قهقرایی
regret	تاسف خوردن، متاسف بودن، افسوس خوردن، دریغ خوردن، دریغیدن، دژمانیدن، دژوانیدن، پشیمان شدن، پشیمانی، ندامت، حسرت بردن، نادم شدن، تاجر
regretful	پر تاسف ، پشیمان ، متاثر
regretfully	با تاسف ، متاسفانه

regrettable	تاسف آور، افسوس انگیز، دریغ آور، قابل تاسف
regrettably	بطور مایه تاسف
regular	قانونی، ارتش کادر، پرسنل کادر، منظم، مرتب، با قاعده، معین، مقرر، عادی
regularity	نظم، قاعده، ترتیب، باقاعدگی
regularly	مرتبا، منظمًا
regulate	تعدیل کردن، تنظیم کردن، میزان کردن، درست کردن
regulate	تنظیم کردن، میزان کردن، درست کردن
regulation	مقررات و نظامات نظام، نظامنامه، پهنه تنظیم، تنظیم، تعدیل، قاعده، دستور، قانون، ایین نامه، مقررہ
regulator	ناظم، تنظیم کننده، منظم کننده
regulatory	نظم دهنده، تنظیمی
regurgitate	برگشتن، برگرداندن، قی کردن
rehabilitate	اعاده اعتبار کردن، نوتوان کردن، توانبخشی کردن، دارای امتیازات اولیه کردن، تجدید اسکان کردن، اعاده حیثیت کردن، ترمیم کردن، بحال نخست برگرداندن
rehabilitation	نوتوانی، نوسازی، توانبخشی، تجدید اسکان، احیای شهرت یا اعتبار
rehash	تکرار کردن، تکرار مکررات کردن، (دوباره) در میان گذاشتن، واگوفتن، (تداعی منفی) تکرار، مکررگویی (یا نویسی)، سرهم بندی، تعمیر کردن، بحک

	های قدیمی را دوباره بصورت جدیدی مطرح کردن، چیز تکراری
rehearsal	بازگویی، تکرار، شرح مجدد، (نمایش و کنسرت و غیره) تمرین، تمرین نمایش
rehearse	گفتن ، تمرین کردن ، تکرار کردن
Reich	رایش، کشور و امپراطوری المان
reify	چیزواره کردن، تنمند کردن، حالت مادی دادن، تبدیل بماده کردن، بصورت شیی یا ماده در آوردن، جسمیت دادن به
reign	سلطنت کردن ، حکومت ، حکمرمایی ، سلطنت یا حکمرانی کردن ، حکمفرما بودن
reign	سلطنت ، حکمرانی ، حکومت ، حکمفرمایی ، سلطنت یا حکمرانی کردن ، حکمفرما بودن
reimburse	مسترد کردن ، باز پرداخت کردن ، باز پرداختن ، جبران کردن ، هزینه کسی یا چیزی را پرداختن ، خرج چیزی را دادن
reimbursement	باز پرداخت وجه ، باز پرداخت
rein	زمام ، عنان ، افسار کردن ، کنترل ، ممانعت ، لجام زدن ، راندن ، مانع شدن
reincarnation	(به ویژه در آیین هندوها) حلول روح در بدن دیگر، بازتن یابی، تجدید تجسم، تناس در جسم تازه، حلول
reindeer	گوزن شمالی (جنس rangifer)، گوزن شمالی، وابسته بدوران کهنه سنگی اروپا
reinforce	تقویت یکانها ، مستحکم کردن ، تقویت کردن ، محکم کردن ، مدد کردن
reinforcement	(جمع) نیروهای امدادی، قوای کمکی، قشون (یا کشتی ها یا هواپیماها و غیره)

	تقویتی، توان دهی، تقویت، امداد، نیروورسانی، مدد
reins	کلیه ها ، محل کلیه در بدن ، (مجازی) کمر
reinstate	دوباره گماشتن ، دوباره برقرار کردن ، از نو به مقام اولیه خود رساندن ، تثبیت کردن
reinsurance	بیمه مجدد ، بیمه اتکایی
reinvest	دوباره گماشتن
reinvigorate	باز نیرو بخشیدن، تجدید نیرو کردن، نیروی تازه دادن به
reiterate	تکرار کردن ، تصریح کردن
reject	پس زدن ، عقب زدن دشمن ، رد کردن ، نپذیرفتن
rejection	رد ، مردود سازی ، وازنی ، ردی ، عدم پذیرش
rejoice	شادی کردن، خوشی کردن، ذوق کردن، شادمانی کردن، مسرور شدن، شادمان کردن، خوشحال کردن، مشعوف کردن، مسرور کردن، وجد کردن
rejoin	پاسخ دفاعی دادن ، در پاسخ گفتن ، دوباره پیوستن به
rejoinder	پاسخ دفاعی، جواب، پاسخ دفاعی دادن
rejuvenate	دوباره جوان کردن ، جوانی از سر گرفتن
rejuvenate	دوباره جوان کردن ، جوانی از سر گرفتن
rejuvenescence	نوگشتگی ، تجدید جوانی ، تجدید حیات
relapse	بازگشت ، برگشت ، عودت ، مرتد ، بحال نخستین برگشتن ، عود کردن

relatable	باز گو پذیر ، نقل کردنی
relate	باز گو کردن ، گزارش دادن ، شرح دادن ، نقل کردن ، گفتن
related	وابسته ، منسوب ، مربوط ، مرتبط
relation	وابستگی ، رابطه ، خویش ، ارتباط ، شرح ، خویشاوند ، کارها ، نقل قول ، وابسته به نسبت یا خویشی
relational	وابستگی ، رابطه ای ، ارتباط ، شرح ، خویشاوند ، کارها ، نقل قول ، وابسته به نسبت یا خویشی
relationship	خویشاوندی ، نسب ، رابطه ، ارتباط ، خویشی ، وابستگی ، نسبت
relative	اضافی ، منسوب ، وابسته ، خودی ، نسبی ، خویشاوند ، راجع
relatively	نسبتاً" ، بالنسبه
relax	سست کردن یا شدن ، لینت دادن ، شل کردن ، کم کردن ، تمدد اعصاب کردن ، راحت کردن
relaxation	آرامش ، استراحت ، آسودگی ، تفریح ، تمدد(اعصاب) ، رامش ، آسودواری ، واهلش ، شلی ، سستی ، آهسته شدگی ، ملایم سازی ، سست سازی ، تخفیف
relay	یدک ، امداد ، کمکی ، تازه نفس ، همتگ ، (کارگران) اضافه ، دسته ی امدادی ، پامردگان ، (برق) رله ، تقویت کننده ، نیروگر ، (رادیو و تلویزیون) بازپخش ، بازپخشگر ، تقویت کردن ، رله کردن ، نیروگری کردن ، اسکیدن ، باز پخش کردن ، بازپخشگری کردن ، بازگو کردن ، نقل کردن ، دستگاه تقویت نیروی برق یارادیو

	و تلگراف و غیره، ایستگاه تقویت، مسابقه دوامدادی
release	کلید قطع کننده ، ازاد سازی ، خارج کردن ، بری شدن برائت از دین ، مفاصا" ، ترک دعوی ابراء کسی از دین ، واگذار کردن ، اجازه صدور ، اجازه ارسال پیام ، رهاکردن ، بخشودگی ، ترخیص کردن کالا ، برگ مرخصی ، رها کردن ، ازاد کردن ، مرخص کردن ، منتشر ساختن ، رهایی ، ازادی ، استخلاص ، ترخیص ، بخشش ، پخش
release	رها کردن ، رهتیی ، ترخیص ، پخش ، ازاد کردن ، مرخص کردن ، منتشر ساختن ، رهایی ، آزادی ، استخلاص ، بخشش
relegate	ارجاع کردن ، انداختن ، موکول کردن ، محول کردن ، واگذار کردن ، منتسب کردن
relent	نرم شدن ، رحم بدل آوردن ، پشیمان شدن
relentless	پیگیر ، سرسخت ، بی امان ، بی وقفه ، بی رحم ، بی گذشت ، دل سنگ ، سنگدل ، خشن
relentlessly	بیرحمانه ، سخت دلانه
relevance	رابطه ، ربط ، ارتباط
relevancy	رابطه ، ربط ، ارتباط
relevant	مربوط ، مناسب ، وابسته ، مطابق ، وارد
reliability	قابل اعتماد ، قابلیت اعتماد ، قابلیت اطمینان ، اعتبار
reliable	قابل اطمینان ، موثق ، معتبر ، قابل اتکا
reliably	بطور قابل اعتماد

reliance	اعتماد ، توکل ، تکیه ، اتکا ، دل گرمی
reliant	موثق ، متکی
relic	اثر ، اثار مقدس ، عتیقه ، یادگار ، باستانی
relief	کم کردن ، برجسته کاری ، معافیت ، رهایی ، مرخصی ، تعویض نگهبانی عوارض زمین ، کاهش ، اسودگی ، راحتی ، فراغت ، ازادی ، اعانه ، کمک ، امداد ، رفع نگرانی ، تسکین ، حجاری برجسته ، خط بر جسته ، بر جسته کاری ، تشفی ، ترمیم ، اسایش خاطر ، گره گشایی ، جبران ، جانشین ، تسکینی
relieve	کاستن ، آرام کردن ، تسکین دادن ، خواباندن ، فرو نشانیدن ، تخفیف دادن ، (با: - self) ادرار کردن ، ریدن ، شاشیدن ، کمک کردن ، پامردی کردن ، یاری دادن ، تنوع ایجاد کردن ، کم نما کردن ، کم اثر کردن ، نوبت عوض کردن ، مرخص کردن ، جای (پاسدار یا بازیکن خسته و غیره را) گرفتن ، (شهر محاصره شده و غیره) به کمک شتافتن ، امداد کردن ، رفع محاصره کردن ، محاصره شکنی کردن ، رهانیدن ، آزاد کردن ، رستاندن ، برجسته نشان دادن ، (در مقایسه) چشمگیر بودن ، (بیس بال) جای پیچر اصلی بازی کردن ، خلاص کردن از درد و رنج و عذاب ، معاونت کردن ، تسلی دادن ، بر کنار کردن ، تغییر پست دادن ، برجستگی ، داشتن ، بر جسته ساختن
religion	کیش ، ایین ، دین ، مذهب

religious	شرعی ، دینی ، مذهبی ، راهبه ، تارک دنیا ، روحانی ، دیندار
relinquish	ترک دعوی کردن ، اعراض از حق کردن ، ول کردن ، ترک کردن ، چشم پوشیدن
reliquary	جعبه اشیاء متبرکه ، ظرف مخصوص نگهداری اثار مقدس یا باستانی ، محفظه عتیقه ، باقیمانده
relish	ذائقه ، طعم ، چاشنی ، ذوق ، اشتها ، مزه آوردن ، خوش مزه کردن ، با رغبت خوردن ، لذت بردن از
relocate	جابجا کردن
reluctance	بی میلی ، اکراه ، بیزاری ، مخالف ، مقاومت مغناطیسی
reluctant	بی میل
reluctant	بی میل
reluctantly	از روی بی میلی ، برخلاف میل ، اکراها
rely	اعتماد کردن ، تکیه کردن
remain	اقامت کردن ، اثر باقیمانده ، (در جمع) بقایا ، باقیماندن
remainder	باقی ماندگان ، بازماندگان ، باقیمانده ، به جامانده ، بقیه ، پس مانده ، تتمه ، کتاب های ته انباری ، کتاب های فروش نرفته (و مانده در انبار) ، (کتاب های ته انباری را) با تخفیف بسیار فروختن ، (حقوق) حالت تعلیق ، مانده
remaining	باقی مانده

remake	از نو ساختن، باز ساختن، نوسازی، بازسازی، دوباره سازی، باز ساختن نوسازی
remand	بازداشت مجدد ، به بازداشتگاه برگرداندن ، احضار کردن ، اعاده دادن
remark	متوجه شدن، مشاهده کردن، پی بردن، ملاحظه کردن، نمیدن، (پس از توجه یا به عنوان تفسیر) اظهار کردن، گفتن، نوشتن، اظهار نظر کردن، توجه، پشید، روی آوری، گفته، باز نمود، نشان کردن، تشخیص دادن، تذکر، تبصره
remarkable	قابل توجه ، عالی ، جالب توجه
remarks	جزئیات، توضیحات
remediable	درمان پذیر ، چاره پذیر ، قابل علاج ، گزیر پذیر
remedial	گزیری ، علاجی ، چاره ساز ، شفابخش ، مفید ، درمانی
remedy	گزیر ، علاج ، دارو ، میزان ، چاره ، اصلاح کردن ، جبران کردن ، درمان کردن
remember	بخاطر آوردن ، یاد آوردن ، بخاطر داشتن
remembrance	یاد اوری ، تذکر ، خاطر ، ذهن ، یادگاری
remind	یاد اوری کردن ، یادآور شدن ، بیاد آوردن
reminder	(شخص یا چیز) یادآور، یاد انداز، تذکار، یادآور، یادآوری کننده
reminisce	یادآوری کردن ، بخاطر آوردن ، یاد کردن
reminiscence	خاطره پردازی ، خاطره ، یادداشت ، یاد بود ، یادآوری ، نشانه

reminiscent	یاد بود ، خاطره ، یادآور
reminiscent	یاد بود ، خاطره ، یادآور
remiss	بی مبالاات ، بی قید ، غفلت کار ، سست
remission	عذر گناه ، بخشودگی ، بخشش ، امرزش ، عفو ، گذشت ، تخفیف ، بهبودی بیماری
remissness	بی مبادلاتی ، غفلت ، بیحالی
remit	تخفیف دادن ، فرستادن (وجه) ، بخشیدن ، امرزیدن ، معاف کردن ، فرو نشاندن ، پول رسانیدن ، وجه فرستادن ، ارسال وجه
remittance	(پول) فرستادن، ارسال، حواله، فرستادن پول، پرداخت، تادیه
remnant	باقی مانده ، بقیه ، اثر ، بقایا(در جمع) ، آثار
remnant	باقی مانده ، بقیه ، اثر ، بقایا (در جمع) ، آثار
remodel	تغییر وضع دادن ، عوض کردن ، تعمیر کردن
remonstrance	سرزنش ، نکوهش ، تعرض ، اعتراض ، مخالفت
remonstrant	معارض
remonstrate	تعرض کردن ، با تعرض و نکوهش گفتن
remorse	پشیمانی ، افسوس ، ندامت ، پریشانی ، غم
remorseless	بی امان ، بی وقفه ، بی رحم ، دلسنگ ، سنگدل ، ظالم ، بی رحمانه ، ظالمانه ، سنگدلانه ، سرسخت

remote	کنترل از راه دور ، دور دست ، خارج از منطقه ، منطقه دور افتاده ، پرت ، دور دست ، جزئی ، کم ، بعید ، متحرک
remotely	ابداً ، دور افتاده
removable	رفع شدنی ، قابل رفع ، برداشتنی ، رفع پذیر
removal	ربایش ، برطرف سازی نقل مکان ، انتقال ، تغییر محل ، جدا کردن ، پاک کردن ، از بین بردن ، برداشت ، رفع ، عزل ، ازاله
remove	دور کردن برطرف کردن ، جابجا کردن انتقال دادن ، بیرون آوردن ، از جا برداشتن ، بلند کردن ، رفع کردن ، دور کردن ، برطرف کردن ، بردن ، برچیدن ، زدودن ، برداشت کردن ، عزل کردن
remunerate	یاداش دادن به ، ترقی کردن ، تاوان دادن
remuneration	حق الزحمه ، غرامت ، اجرت ، اجر ، پاداش
remunerative	درآمدزا ، پاداشی
renaissance	دوره تجدد ادبی و فرهنگی ، رنسانس
renascence	نوزایش ، تجدید حیات ، تولد مجدد ، زندگی مجدد
renascent	طالع ، باززا ، تجدید حیات شونده ، باز زاینده ، نوزاینده ، تجدید حیات کننده
rend	پاره کردن ، چاک زدن ، دریدن ، کندن
render	استرداد ، تحویل دادن ، تسلیم داشتن ، منتقل کردن ، ارائه دادن ، ترجمه کردن ، در آوردن
rendering	ترجمه ، تعبیر ، اندود بار اول

rendezvous	امدگاہ ، وعدہ گاہ ، پاتوق ، میعاد ، قرار ملاقات گذاشتن
rendition	تسلیم ، بازگردانی ، پرداخت ، تحویل ، ترجمہ ، تفسیر
renegade	از دین برگشته ، برگشته ، مرتد ، خائن
renege	انکار کردن ، دبه کردن ، ترک تابعیت کشور یا دین خود را کردن ، (در گویش) گول زدن
renew	از سرگرفتن، تکرار کردن، بازآغازیدن، نوکردن، تجدید کردن، تازه کردن، احیا کردن، (دوباره) پر کردن، فراهم کردن، عوض کردن، درازاندن، دوباره برقرار کردن، بازنو کردن
renewable	تجدید شدنی
renewal	تجدید، تمدید، درازانش، ازسرگیری، بازآغاز، هر چیز تجدید یا بازآغاز شده، تکرار، بازنوکنی
renounce	انکار کردن ، سرزنش یا متهم کردن
renovate	باز نوساختن ، نو کردن ، تعمیر کردن ، از سر گرفتن
renovation	باز نوساخت، تعمیر، اصلاح، نوسازی
renovation	باز نوساخت ، تعمیر ، اصلاح ، نوسازی
renown	آوازه ، نام ، شهرت ، معروفیت ، اشتهار ، صیت ، مشهور کردن
renowned	بلند آوازه، نیک نام، پرآوازه، مشهور، معروف، نامدار، نامور

rent	استیجار ، کرایه اجاره کردن یا دادن ، اجاره بها ، مال الاجاره ، منافع ، اجاره کردن ، کرایه کردن ، اجاره دادن
rental	کرایه‌ای
renunciation	چشم پوشی ، ترک ، کناره گیری ، قطع علاقه
reorganize	تشکیلات مجدد ، دوباره متشکل کردن ، دوباره سازمان دادن
reorientation	آرایش یافتگی مجدد - آرایش مجدد ، جهت دهی مجدد
repair	درست کردن ، جبران کردن تعمیر ، تعمیر کردن ، تعمیر کردن ، جبران کردن ، دوباره دایر کردن ، مرمت کردن ، مرمت ، تعمیر ، اصلاح
reparable	قابل جبران ، اصلاح پذیر ، تعمیر پذیر
reparation	جبران غرامت ، تاوان ، تعمیر ، عوض ، اصلاح
repartee	حاضر جوابی ، جواب شوخی امیز
repast	خوراک ، ضیافت ، غذا خوردن ، وقت غذاخوری
repatriate	به میهن بازگرداندن یا بازگشتن ، بمیهن خود برگرداندن ، بمیهن خود برگشتن
repatriation	برگشتن یا برگرداندن به میهن
repay	(پول) پس دادن ، بازپرداخت کردن یا شدن ، تلافی کردن ، عوض دادن ، جبران کردن ، بازپس دادن ، عمل متقابل کردن ، پاداش دادن ، سزا دادن ، تقاص دادن یا گرفتن ، پس دادن ، بر گرداندن ، پس دادن به

repeal	لغو کردن ، احضار کردن ، احضار ، بازگردانی ، الغاء ، لغو ، فسخ
repeat	مکرر کردن ، تکرار کنید ، بازگو کنید ، دوباره گفتن ، تکرار کردن ، تکرار شدن ، دوباره انجام دادن ، دوباره ساختن ، تکرار ، تجدید ، باز گفتن ، بازگو کردن ، بازگو ، باز انجام
repeatedly	مکرراً"
repel	دفع کردن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، جلوگیری کردن از ، بیزار کردن ، مقابله کردن
repellent	زنده ، مانع ، دافع ، راننده ، بیزار کننده
repent	پشیمان بودن یا شدن ، نادم بودن یا شدن ، توبه کردن ، (زیست شناسی) خزنده ، اصلاح شدن ، پشیمان شدن
repentance	توبه ، پشیمانی ، ندامت ، اصلاح مسیر زندگی
repentant	تائب
repercussion	بازگردانی ، پس زنی ، انعکاس ، برگشت ، عکس العمل ، واکنش ، (پزشکی)دفع یا پیشگیری
repertoire	موجودی ، مخزن ، فهرست نمایش های آماده برای نمایش دادن
repertory	فهرست ، مجموعه ، انبار ، مخزن ، کاتالوگ
repetition	باز انجام ، باز گویی ، باز گو ، تکرار ، تجدید ، اعاده
repetitious	مکرر ، تکراری (به ویژه به طور ملالت آور) ، باز انجامی ، پی در پی ، دمگیر

repine	ناراضی بودن ، شکایت کردن ، شکوه
replace	عوض کردن ، جانشین شدن یا کردن ، چیزی را تعویض کردن ، جابجا کردن ، جایگزین کردن
replaceable	قابل تعویض
replacement	تعویض قطعه ، عوض کردن ، جانشین ، جایگزینی نفرات ، تعویض ، جایگزینی
replenish	پرکردن مجدد ، سرویس و سوختگیری هواپیماها تجدید سوخت ، تدارک مجدد ، تنظیم کردن روغن سلاحها ، دوباره پر کردن ، ذخیره تازه دادن ، باز پر کردن
replete	کاملا پر ، لبریز ، چاق ، تکمیل ، انباشته
repletion	سیری ، پرخوری ، سورچرانی ، اشباع (از خوراک و نوشیدنی) ، پری ، پرسازی ، انباشتگی ، طب پر خون
replica	نسخه عین ، عین ، المثنی
replicate	تکرار کردن ، برگرداندن ، تازدن ، جورساختن
replication	تکرار (در آزمایشها) ، تاشدگی ، پاسخ ، پاسخگویی ، تکرار ، انعکاس ، رونوشت ، دفاع
reply	پاسخ دادن ، جواب کتبی ، جواب شفاهی ، دفاعیه
report	شایعه ، اطلاع دادن ، خبردادن ، معرفی کردن خود ، گزارش دادن به ، صدای شلیک ، شهرت ، انتشار ، صدا ، گزارش دادن ، گزارش

reportedly	طبق گزارش یا شایعه، ظاهراً، بطوری که شایع است، به قرار مسموع، به قرار مسموع
reporter	گزارشگر ، خبرنگار
reporting	حسابداری ، گزارش دهی
repose	گذاردن ، ارمیدن ، دراز کشیدن ، غنودن ، سامان ، اسودگی ، استراحت
repository	انبار ، مخزن ، صندوق تابوت ، ظرف ، رازدار
repost	ضربت متقابل و تند ، پاسخ تند و آماده ، حاضر جوابی ، (درشمشیر بازی) ضربت سریع ، جواب ، ضربه متقابل زدن
reprehend	سرزنش کردن ، توبیخ کردن
reprehensible	سزاوار سرزنش ، سرزنش کردنی
reprehension	سرزنش ، ملامت
represent	نماینده‌گی داشتن ، نمایش دادن ، نمایاندن ، فهماندن ، نمایندگی کردن ، وانمود کردن ، بیان کردن ، نشان دادن ، نماینده بودن
representation	معرفی کردن ، نمایش ، نمایندگی ، تمثال ، نماینده ، ارائه
representative	معرف ، بیانگر ، نمایشگر ، نماینده ، حاکی از ، مشعربر
repress	باز فشردن ، باز کوفتن ، فرو نشانیدن ، سرکوب کردن ، در خود کوفتن
repression	خودداری ، فروداشت ، (روان شناسی) واپسرانی ، سرکوبی ، سرکوفتگی
reprieve	مجازات کسی را بتعویق انداختن ، رخصت

reprimand	سرزنش کردن ، سرزنش و توبیخ رسمی ، مجازات
reprint	مجدداً بطبع رساندن ، چاپ تازه ، دوبار چاپ کردن ، چاپ جدید
reprisal	جبران ، انتقام ، تلافی کردن
reprise	بازکوب (شمشیربازی) ، وهله ، نوبت ، خسارت ، خرج ، تلافی کردن
reproach	سرزنش ، توبیخ ، رسوایی ، ننگ ، عیب جویی کردن از ، خوار کردن
reproachful	نکوهش آمیز ، عیبجویانه ، ملامت آمیز ، گله آمیز ، پرسرزنش
reprobate	مردود ، فاسد ، بد اخلاق ، هرزه ، محرومیت
reproduce	دوباره عمل آوردن ، تکثیر کردن ، چاپ کردن ، دوباره ساختن ، دوباره تولید کردن ، باز عمل آوردن
reproduction	چاپ کردن ، تکثیر کردن ، تکثیر نشریات ، تولید مجدد ، هم اوری ، تکثیر ، توالد و تناسل ، تولید مثل
reproductive	مولد ، تناسلی
reproof	سرزنش ، نکوهش ، ملامت ، توبیخ ملایم
reprove	سرزنش کردن ، نکوهش کردن ، ملامت کردن
reptile	حیوان خزنده ، ادم پست ، سینه مال رونده
republic	جمهوری ، نظام جمهوری ، حکومت جمهوری ، گروه (به ویژه اگر دارای حقوق و هدف برابر باشند)
republican	جمهوریخواه ، جمهوری خواه ، جمهوری ، گروهی ، اجتماعی

repudiate	رد کردن ، انکار کردن ، منکر شدن
repugnance	مغایرت ، ناسازگاری ، تناقض ، مخالفت
repugnant	متناقض ، مخالف ، تنفرانگیز ، زننده
repulse	عقب زدن ، پس زدن دشمن ، پس زنی ، دفع کردن ، راندن
repulsion	دفع کردن ، دفع ، عدم پذیرش ، عقب زنی ، تنفر ، دشمنی
repulsive	متنفر کننده ، دافع ، زننده ، تنفراور
reputable	قابل شهرت ، مشهور ، قابل اطمینان
reputation	شهرت ، اعتبار ، ابرو ، خوشنامی ، اشتهار ، آوازه
repute	آوازه داشتن ، شمردن ، فرض کردن ، شهرت داشتن ، اشتهار
reputed	مشهور
reputedly	در نظر مردم، بطور مشهور
request	درخواست امداد کردن ، خواهش ، خواسته ، خواستار شدن ، تمنا کردن ، تقاضا کردن ، درخواست کردن
requiem	نماز وحشت ، نماز میت ، فاتحه
require	بایستن ، لازم داشتن ، خواستن ، مستلزم بودن ، نیاز داشتن ، لازم بودن ، لازم دانستن
required	لازم

requirement	لازمه ، در بایست ، نیازمندی ، تقاضا ، احتیاج ، الزام ، نیاز ، ایجاب ، التزام ، لازم ، مقررہ
requisite	بایسته ، شرط لازم ، لازمہ ، احتیاج ، چیز ضروری
requisition	واست استرداد مجرم ، شرط لازم ، مقتضی ، تذکر و اخطار کتبی دادن ، درخواست کردن ، سخره ، چیز مورد تقاضا ، بازگرفتن ، مصادره کردن ، درخواست رسمی کردن
requital	سزا ، تاوان
requite	سزا دادن ، پاداش دادن ، تاوان دادن ، جبران کردن
reschedule	دوباره برنامه ریزی کردن ، دوباره قرار گذاشتن ، در شرایط وام تجدید نظر کردن*
rescind	باطل ساختن ، لغو کردن ، فسخ کردن
rescue	رهانیدن ، نجات دادن ، بوختن ، رهایش ، نجات بخشی ، (حقوق - شخص یا مال حبس شده را) به زور آزاد کردن ، تمرد کردن ، تمرد (نسبت به قانون) ، رهایی دادن ، خلاصی
research	تحقیقات علمی ، جستجو ، تجسس ، تحقیق ، تتبع ، کاوش ، پژوهیدن ، پژوهش کردن
researcher	پژوهشگر ، محقق
reseat	دوباره نشانیدن ، در جای دیگر نشانیدن ، نشیمنگاه تازه دادن ، صندلی جدید دادن*
resemblance	شباهت ، تشابه ، همانندی ، همشکلی ، مقایسه
resemble	شباهت داشتن ، مانستن ، تشبیه کردن ، مانند بودن ، همانند کردن یا بودن

resent	منزجر شدن از ، رنجیدن از ، خشمگین شدن از ، اظهار تنفر کردن از ، اظهار رنجش کردن
resentful	بی میل
resentment	رنجش ، خشم ، غیض
reservation	ذخیره ، رزرو کردن صندلی یا اتاق در مهمانخانه و غیره ، کتمان ، تقیه ، شرط ، قید ، استثناء ، احتیاط ، قطعه زمین اختصاصی (برای سرخ پوستان یا مدرسه و غیره)
reserve	نگهداشتن ، ذخیره کردن ، عضو علی البدل ، کتمان حقیقت ، مقدار وجهی که هر بانک باید جهت پرداخت دیون خود داشته باشد ، قید ، کنار گذاشتن ، پس نهاد کردن ، نگه داشتن ، اختصاص دادن ، اندوختن ، اندوخته ، ذخیره ، احتیاط ، یدکی ، (در مورد انسان) تودار بودن ، مدارا ، از پیش حفظ کردن ، رزرو کردن
reserved	ذخیره ، احتیاطی ، پسداشته ، پسگذاشته ، اندوخته ، رزرو شده ، پیشگرفت شده ، از قبل گرفته شده ، محتاط ، خاموش ، کم حرف
reservoir	تانک ، خزانه ، سرباز احتیاط یا ذخیره ، اب انبار ، ذخیره ، مخزن اب
reside	اقامت کردن یا داشتن ، مقیم بودن ، سکونت کردن یا داشتن ، مانستن ، باشا بودن ، زندگی کردن ، باشیدن ، ماندگار شدن ، وجود داشتن (در) ، وابسته بودن ، اقامت داشتن ، مسکن داشتن ، مقیم شدن
residence	سکونت ، اقامت ، باشایی ، خانه ، منزل ، مسکن ، ماوا ، اقامتگاه ، محل سکونت ،

	بودگاه، کاخ، خانه ی بزرگ، مقر، محل اقامت
resident	ساکن ، مقیم ، مستقر
residential	مسکونی ، وابسته به اقامت ، قابل سکنی ، محلی
residual	وابسته به ته مانده یا باقیمانده، تفاله ای، باقیمانده، پسماند، (جمع) پاداش بازیگر (بابت هر تکرار نمایش یا فیلم و غیره)، رسوبی، وابسته به رسوب یا باقیمانده
residue	باقیمانده ، پس مانده ، تفاله ، قسمت باقی مانده ، فاضل ، زیادتی ، ته نشین
residuum	تفاضل، باقیمانده، پسمانده، رسوب، تفاله
resign	مستعفی شدن ، کناره گرفتن ، تفویض کردن ، استعفا دادن از ، دست کشیدن
resignation	تعویض ، استعفا ، واگذاری ، کناره گیری ، تفویض ، تسلیم
resigned	تن بقضا داده ، تن برضا (خدا) داده ، تسلیم پیشامد یا تقدیر ، مسلم
resilience	جهندگی، حالت ارتجاعی
resiliency	جهندگی ، حالت ارتجاعی
resilient	عکس العمل ، نشان دهنده ، فنری
resilient	پس جهنده ، مرتجع ، فنری ، به حال نخستین برگردنده ، بهبود پذیر
resist	مقاومت کردن ، پایداری کردن ، ایستادگی کردن ، استقامت کردن ، مانع شدن ، مخالفت کردن با

resistance	تاب ، دوام ، پایداری ، ایستادگی ، عایق مقاومت ، مقاومت ، سختی ، مخالفت ، استحکام
resistant	مقاوم ، پایدار
resister	اسباب مقاوم در برابر برق ، مقاوم ، پایدارگر
resistive	مقاومتی
resistless	عاری از نیروی مقاومت
resistor	(برق) ایستاگر ، رزیستور ، رئوستا، مقاومت، اسباب مقاوم در برابر برق
resolute	صاحب عزم ، ثابت قدم ، پا بر جا ، مصمم ، ثابت ، تصویب کردن
resolutely	با عزم ثابت ، از روی تصمیم
resolution	دقت ، اراده ، قرار ، تحلیل ، تجزیه ، حل ، نتیجه ، ثبات قدم ، عزم ، قصد ، نیت ، تصمیم ، تصویب ، تفکیک پذیری ، رفع
resolve	حل کردن یا شدن ، رفع کردن ، مقرر داشتن ، تصمیم گرفتن ، رای دادن
resonance	رزونانس ، تشدید صدا ، (درصوت) تشدید ، پیچش صدا ، ایجاد طنین
resonant	تشدید شده ، طنین دار
resonate	تشدید کردن ، پیچیدن ، طنین انداختن
resort	دسته بندی کردن ، جدا کردن ، ملجا ، پناهگاه ، پاتوق ، ملاقات مکرر ، رفت و آمد مکرر ، دوباره دسته بندی کردن ، متشبه شدن به ، متوسل شدن
resound	دوباره صدا کردن (رجوع شود به: sound بعلاوه ی -re-) ، طنین افکن شدن، پژواک

	کردن، بازخیدن، خنیدن، (صدا) فراگرفتن، صدای بلند ایجاد کردن، (از صدا) به لرزه در آوردن یا درآمدن، نعره زدن، نوفیدن، آوازه افکن شدن، سرزبان ها افتادن، پیچیدن، منعکس کردن، پژواک یا انعکاس صدا
resounding	جانانه، چشمگیر، پر پژواک، پرخند، پرطنین، خنیدگر، پژواک انگیز
resource	وسیله، کاردانی، منبع، ممر، مایه، ابتکار
resourceful	مبتکر، چاره جو، خوش فکر، خوش قریحه، کاردان، پر مایه و مبتکر
resources	مدارک، منابع اماد
respect	حیثیت، رعایت، رابطه، نسبت، رجوع ، مراجعه، ملاحظه، احترام گذاشتن به، محترم داشتن، بزرگداشت، بزرگداشتن
respectable	قابل احترام، محترم، ارجمند، ارج دار، خوشنام، نیکنام، معتبر، نسبتا خوب، نسبتا زیاد (و غیره)، حسابی، مودب، با ادب، آبرومند، آبرومندانه، ارجمندانه، محترمانه
respective	خاص، مربوطه، مربوط به، بترتیب مخصوص خود، نسبی
respectively	به ترتیب
respiration	تنفس، دم زنی
respite	مهلت، فرجه، فاصله، استراحت، نفس کشیدن
resplendent	پر جلوه، درخشنده، پر تلالو
respond	جواب دادن، پاسخ دادن، واکنش نشان دادن، پاسخ

respondent	فرجام خوانده ، خوانده ، مدعی علیه ، مخاطب ، مطابق ، موافق ، جوابگو ، واکنش دار
response	جوابگویی ، پاسخ ، واکنش
responsibility	تکلیف ، مسئولیت ، عهده ، ضمانت ، جوابگویی
responsible	جوابگو ، مسئول ، عهده دار ، مسئولیت دار ، معتبر ، ابرومند
responsive	مشتاق ، خواهان ، پذیرا ، راغب ، دارای پرسش و پاسخ ، پاسخدار ، پاسخگو ، جواب دهنده ، واکنشی ، پاسخی ، علاقمند و متوجه
responsiveness	پاسخدهی
rest	سه پایه ، بالشتک ، مقر ، پایه ، تکیه گاه ، نشیمنگاه ، اسایش ، محل استراحت ، اسودن ، استراحت کردن ، ارمیدن ، تجدید قوا ، کردن ، تکیه دادن ، متکی بودن به ، الباقی ، نتیجه ، بقایا ، سایرین ، دیگران ، باقیمانده ، (علوم نظامی) راحت باش
restaurant	رستوران ، کافه
restfully	پر آسایش
restitution	استرداد ، تبدیل مختصات نقاط از عکس یا نقشه ای به نقشه دیگر ، اعاده ، بازگردانی ، جبران ، تلافی ، ارتجاع
restive	کله شق ، رام نشو ، بیقرار ، سرکش ، چموش
restless	پر تکان ، ناراحت ، پراشتهاب ، ناآرام ، بی قرار ، بی تاب ، بی شکیب ، پویا ، ماجراجو ، لگام شکن ، فعال ، اهل عمل ، ناراضی ، تغییر طلب

restoration	بازگردانی، پس دادن، استرداد، بازداد، اعاده، بازگشت، بازدهی، بازساخته، بازسازی، ترمیم، مرمت ، استقرار مجدد، تجدید، بازگرداندن
restorative	تجدید یا مسترد کننده ، اعاده کننده
restore	پس دادن ، بحال اول بر گرداندن ، تعمیر کردن ، اعاده دادن ، اعاده کردن ، ترمیم کردن ، باز دادن
restrain	بازداشتن، جلوگیری کردن، خویشتن داری کردن، خودداری کردن، جلو خود را گرفتن، کف نفس کردن، مهار کردن، محدود کردن، لگام کردن، واپاد کردن، مرزیدن، بازداشت کردن، دستبند زدن، جسم محدود کردن، حبس کردن، جلوگیری کردن از، نگهداشتن
restraint	مانع ، بازداشت ، توقیف ، ضبط کردن ، محدودیت ، جلوگیری ، منع ، نگهداری ، خودداری
restrict	محدود کردن، کرانبد کردن، مرزیدن، در تنگنا قرار دادن، منحصر کردن به
restricted	محدود ، مقید
restriction	انحصار ، قید شرط ، محدود کردن ، منع کردن ، ممنوعیت ، تحدید ، تضییق ، جلوگیری ، منع ، محدودیت
restrictive	محدود کننده، دست و پا گیر، مناع، بازدار، بازدارنده، طب داروی پیش گیر، جمله یا عبارت حصری یا محدودکننده، محدود سازنده
restructure	بازسامان کردن، نوسازمان کردن، تجدید سازمان کردن ، دگرسان کردن، دگرگون کردن ، شرایط وام را عوض کردن*

result	برایند ، پی آمد ، دست آورد ، برآمد ، نتیجه دادن ، ناشی شدن ، نتیجه ، اثر ، حاصل ، منتج شدن
resultant	ناشی شده ، منتج ، حاصله ، پی آیند (resulting هم می گویند) ، نتیجه ، پیامد ، ثمره ، بازآورد ، منتج ، برایند
resume	بازگرفتن ، دوباره به دست آوردن ، دوباره اشغال کردن ، دوباره پوشیدن ، ادامه دادن ، از سر گرفتن ، دنبال کردن ، از نو آغاز کردن ، حاصل ، خلاصه ، چکیده کلام ، ادامه یافتن ، دوباره بدست آوردن ، باز یافتن
resumption	از سر گرفتن ، از سر گیری ، ادامه ، تجدید ، شروع ، باز یافت
resurface	دوباره به سطح (آب و غیره) آمدن ، (دوباره) روآمدن ، (مجازی) دوباره هویدا شدن ، دوباره ظاهر شدن ، روکش تازه کردن ، دوباره روکاری کردن ، لایه ی جدید افزودن ، دوباره ظاهر شدن
resurge	زنده شدن ، دوباره برخاستن
resurgence	بازخیز ، تجدید حیات ، تجدید فعالیت ، طغیان مجدد
resurgent	طغیان کننده ، بازخیزگر
resurrection	قیام عیسی از مردگان ، احیا ، رستاخیز کردن
resuscitate	زنده کردن ، احیا کردن ، بهوش آوردن
retail	خرده فروشی ، تک فروشی ، پپله وری ، پپله وری کردن ، خرده فروشی کردن یا شدن ، تک فروشی کردن ، (شایعه یا راز یا داستان و غیره) بازگوکردن ، پدیسار کردن ، تکرار کردن ، پراکندن ، جزئی

retailer	خرده فروش
retain	احراز کردن ، ابقاء کردن ، تمرکز دادن ، ابقا کردن ، نگهداشتن ، نگاه داشتن ، از دست ندادن ، حفظ کردن
retain	ابقا کردن ، نگهداشتن ، نگاه داشتن ، از دست ندادن ، حفظ کردن
retainer	حکم نگاهداری و ضبط ، ملازم ، مستخدم ، گیره
retaliate	تلافی کردن ، تاوان دادن ، عین چیزی را بکسی برگرداندن
retaliation	تقاص ، قصاص ، انتقامجویی ، تلافی کردن ، مقابله کردن به مثل ، تلافی ، عمل متقابل
retard	(رشد و پیشرفت و غیره) به تاخیر افتادن یا انداختن ، عقب انداختن یا افتادن ، کند کردن یا شدن ، دچار عقب افتادگی ذهنی کردن ، کندذهن کردن ، کم هوش کردن ، کند شدگی ، تاخیر ، عقب افتادگی ، تاخیر کردن ، کند ساختن ، معوق کردن ، بتعویق انداختن ، عقب افتاده ، دیر کار
retch	اوغ زدن ، قی کردن
retell	از ابتدا بازگو کردن ، دوباره از آغاز گفتن
retention	حفظ ، حفاظت ، یادداری (در یادگیری) ، نگهداری ، نگاهداری ، ابقا ، ضبط ، حافظه
retentive	نگهدارنده ، حافظ ، ضبط کننده قابض
rethink	بازاندیشیدن ، دوباره مورد تفکر قرار دادن ، تجدید نظر کردن

reticence	خاموشی ، سکوت ، کم گویی
reticency	خاموشی ، سکوت ، کم گویی
reticent	محتاط در سخن ، کم گو
reticulation	شبکه بندی
retina	شبکیه چشم
retina	شبکیه چشم
retinue	همراهان ، خدم وحشم ، ملتزمین ، نگهداری ، حفظ
retire	کنار رفتن از مسابقه ، عقب رفتن ، کناره گیری کردن ، استراحتگاه ، استراحت کردن ، بازنشسته کردن یا شدن ، پس رفتن
retired	بازنشسته
retirement	عملیات عقب روی ، عقب نشینی اختیاری ، باز نشست شدن ، باز نشستگی
retiring	کناره گیر
retort	قرع ، انبیب ، برگرداندن ، پس دادن ، جواب متقابل دادن ، جواب متقابل ، تلافی
retouch	دستکاری کردن ، (در عکاسی) رتوشه کردن
retrace	ردپای چیزی را دوباره گرفتن
retract	تو بردن ، الغاء کردن ، منقبض کردن ، تو رفتن ، جمع شدن
retraction	استغفار ، تو کشیدن ، انقباض ، استرداد

retreat	عقب نشینی، پس نشینی، کالیدن، عقب نشینی کردن، خلوتگاه، جای دنج، رامشگاه، آسودگاه، ملجا، پسروی، پسرفت، رجعت، (مجازی) کناره گیری، گریز، فرار، پسرفتن، پسروی کردن، رجعت کردن، بازگشتن، تو رفتن، تورفتگی داشتن، به عقب شیب داشتن، پس خمش، (سالمندان یا بیماران روانی) آسایشگاه، (ارتش) فرمان یا شیپور عقب نشینی، شیپور شامگاه، مراسم شامگاه، مراسم فروآوری پرچم (در شامگاه)، (شطرنج) عقب نشینی مهره، کناره گیری، گوشه عزلت، انزوا، عقب نشانیدن، پس گرفتن، عقب زدن
retrench	قطع کردن ، حذف کردن ، دارای سنگر موقتی زیر زمینی کردن ، از نو خندق ساختن ، مستحکم کردن
retribution	جزا ، مجازات ، تلافی ، کیفری ، مجازاتی ، سزا
retrieve	باز یافتن ، دوباره بدست آوردن ، پس گرفتن ، جبران کردن ، اصلاح یا تهنیت کردن ، حصول مجدد
retroaction	پس کردار، پس کنش ، عطف بگذشته ، عطف بماسبق ، عمل معکوس
retroactive	عطف به ماسبق ، معطوف به گذشته ، پس کنشی
retrocede	پسرفت کردن، پس رفتن، به قهقرا رفتن، عقب رفتن، (به ویژه سرزمین) پس دادن، تفویض مجدد کردن، مسترد کردن، اعاده کردن، دوباره واگذار کردن، طب از سطح خارج بداخل نفوذکردن، درمورد مر عمقی شدن

retrofit	(هوآپيما يا موشک يا ماشين آلات مستعمل وغيره - انجام دادن تغيير و تبديل در ساختمان يا طرز کار و غيره و افزودن تجهيزات نوين تر) بازجور کردن، بازجوری کردن، بازجورسازی
retroflex	(آواشناسی) برگشته، برگشتی، برگشتن، خمیدن، خمیده بعقب، قفا رفتن زبان
retrograde	عقب روی ، عقب کشیدن ، برگشت دهنده ، انحطاط دهنده ، قفایی ، تنزل کننده ، قهقرایی ، بقهقرا رفتن ، پس رفتن
retrogress	بقهقرا رفتن ، پس رفتن ، برگشت ، ترقی معکوس کردن
retrogression	پس رفت ، برگشت ، پس روی ، حرکت قهقرایی ، قفاروی
retrospect	شامل گذشته ، عطف بماسبق کننده ، نگاه به گذشته ، مسیر قهقرایی ، پس نگری ، پس نگرانه
retrospective	عطف کننده بماسبق
return	عودت دادن ، پس فرستادن ، عملکرد ، گزارش رسمی مامور شهربانی یا سایر مامورین رسمی در جواب نامه ای که دادگاه به ایشان نوشته کیفیت پیگرد را در پرونده بخصوصی سوال می کند ، اعاده بازگشت ، عودت ، گزارش دادن ، گزارش رسمی ، بازده ، درآمد ، بازگشت ، برگشت ، برگرداندن ، برگشتن ، مراجعت کردن ، رجعت ، اعاده
reunion	گردهمایی دوباره، بازدیدار، تجدید دیدار، باز پیوست، بهم پیوستگی، تجدید جلسه
reunite	دوباره بهم پیوستن

Reva	ساقه خزنده یا بالارونده- پیچک
revamp	نوسازی کردن، تعمیر اساسی کردن، نو نما کردن، نوسازمان کردن، نوسامان کردن، بهسازی کردن، تجدید نظر اصلاحی کردن، تجدید سازمان، تجدید بنا، دوباره رویه انداختن، دوباره وصله یا سرهم بندی کردن، وصله پینه کردن
reveal	اشکار کردن ، فاش کردن ، معلوم کردن
reveille	بیداری ،صبحگاه ،(نظ) .شیپور بیدارباش ،طل بیدار باش
revel	شادی کردن ، عیاشی کردن ، لذت بردن ، کیف
revelation	فاش سازی ، اشکار سازی ، افشاء ، وحی ، الهام
revelry	عیاشی ، خوشگذرانی
revenant	ادم از گور برخاسته ، ادم زنده شده ، کسیکه که از غربت یا تبعید برگشته است
revenge	خونخواهی کردن ، کینه جویی کردن ، انتقام کشیدن ، انتقام
revenue	عایدی ، منافع ، بازده ، درآمد ، سود سهام
reverberate	پیچیدن ، طنین انداختن ، ولوله انداختن
reverberation	طنین، بازآوا، پژواک، بازتاب، بازتابت، آوازه، (مجازی) واکنش، اثر، نتیجه، پیامد، عواقب، ولوله
revere	حرمت کردن ، احترام گذارندن ، حرمت ، احترام
reverence	تکریم، حرمت، گرامیداشت، تقدیس، تعظیم، ادای ادب، تواضع، احترام گذاری،

	فروتنی، خشوع، خضوع، عزت، ارج، تکریم کردن، مورد عزت و احترام قرار دادن، تقدیس کردن، (r بزرگ - پس از your یا his یا her می آید - عنوان کشیش یا روحانی) حضرت، احترام گذاردن
reverend	جناب (کشیش)، پدر روحانی، ارجمند، محترم، قابل احترام، گرامی، بزرگوار، وابسته به کشیش یا روحانی، کشیشی، جناب کشیش
reverent	محترم
reverential	خاشعانه، فروتنانه، متواضعانه، احترامی، حرمتی
reverie	خیال واهی، خیال خام
reversal	برگشت، واژگونی، نقض، واژگون سازی
reverse	وارونه، معکوس، پشت به رو، عقب به جلو، بالا پایین، واژگونه، مقلوب، باژگون، برعکس، عکس، نقطه ی مقابل، معکوس کردن یا شدن، وارون کردن یا شدن، پشت و رو کردن یا شدن، واژگونه کردن، مقلوب کردن، برعکس کردن، برگاشتن، طرف مقابل، (سکه) خط، (اتومبیل و غیره - دنده) عقب، لغو کردن، نقض کردن، حکم یا رای مخالف دادن، تغییر عقیده دادن، شکست، بدبیاری، عدم موفقیت، ناکامی، پس پسکی رفتن، به قهقرا رفتن، عقب عقب رفتن، از عقب رفتند، خلاف، ضد، پاد، (کاملاً) عوض کردن یا شدن، تغییر دادن، تغییر یافتن، دگرگون کردن یا شدن، برگشتن

reversible	معکوس ، برگشت پذیر ، برگرداندنی ، لغو کردنی ، قابل نقض ، پشت و رو کردنی ، (در مورد لباس) دو رو
reversion	رجوع از هبه ، معکوس کردن ، معکوس ، برعکس کردن ، وارونه کردن ، برگرداندن ، بازگشت ، بازپیدایی (در وراثت) ، ترجمه مجدد ، برگشتگی بعقب ، عود ، رجوع
revert	عطف کردن ، برگشتن ، رجوع کردن ، اعاده دادن ، برگشت
revery	خیال واهی ، خیال خام
review	بررسی کردن ، بررسی ، تجدید نظر ، رژه ، نشریه ، مجله ، مرور کردن ، سان دیدن ، بازدید کردن ، انتقاد کردن ، مقالات انتقادی نوشتن ، بازبین ، دوره کردن
revile	ناسزا گفتن ، فحش دادن ناسزا
revisal	مرور ، تجدید نظر
revise	بازبینی ، تجدید نظر کردن ، اصلاح نمودن ، دوباره چاپ کردن ، حک و اصلاح کردن
revised	تجدید نظر شده
revision	بازبینی ، بازنگری ، بررسی (مجدد) ، اصلاح (به ویژه متن یا قانون یا حکم) ، باز ویرایی ، ویراستاری مجدد ، (متن یا کتاب و غیره) نسخه ی تجدیدنظر شده (باز ویراسته) ، تجدید نظر
revitalization	تجدید حیات

revitalize	احیا کردن، نونپرو کردن، نوجان کردن، باز پویا کردن، قدرت و زندگی تازه دادن به، باز زنده ساختن
revival	احیا، نوجانی، جان تازه، نیروی تازه، تجدید، تجدید قوا، تجدید حیات، رواج مجدد، نورواجی، از نو باب شدن، جانبخشی، نوشکوفی، جلسه ی مذهبی، گردهمایی دینی، (حقوق) تجدید اعتبار یا قانونی بودن، تایید حکم دادگاه، تمدید، استقرار مجدد، تقویت
revive	(دوباره) زنده کردن، نوجان کردن، احیا کردن، جانبخشی کردن، تازه شدن یا کردن، (دوباره) رواج دادن، نورواج کردن، نوشکوف کردن، دوباره شکوفا کردن، رونق مجدد دادن، به یاد آوردن، به خاطر آوردن، در خاطر مرور دادن، (از بیهوشی) به هوش آمدن، زنده شدن، دوباره دایر شدن، دوباره رواج پیدا کردن، نیروی تازه دادن، احیا شدن، باز جان بخشیدن، بهوش آمدن
revivify	نیروی تازه دادن ، بهوش آوردن
revocation	رجوع ، ابطال ، لغو ، الغا ، فسخ ، باطل سازی ، برگردانی
revoke	رجوع کردن ، الغاء کردن ، لغو کردن ، مانع شدن ، الغا ، فسخ ، ابطال
revolt	قیام ، نهضت ، جنبش ، شورش کردن ، شورش یا طغیان کردن ، اظهار تنفر کردن ، طغیان ، شورش ، بهم خوردگی ، انقلاب ، شوریدن
revolting	در حال شورش، شورش، بهم زننده، منقلب کننده، دل بهم زدن، تنفرور

revolution	حرکت انتقالی ، یک دوره کامل ، سرعت دورانی ، واگشت ، شورش ، آشوب ، دوران کامل ، انقلاب ، حرکت انقلابی ، چرخش
revolutionary	انقلابی، واگستی، تحول آور، فرگردی، بنیادین، (r بزرگ) وابسته به انقلاب (استقلال) آمریکا، چرخشی، گردشی
revolutionize	(کاملاً) دگرگون کردن، متحول کردن، واگشته کردن، انقلابی کردن، تغییرات اساسی دادن
revolve	(به دور محور) چرخیدن، گشتن، گردیدن، دور زدن، دورگشتن، چرخ زدن، مورد تفکر قرار دادن، در فکر پروراندن، تامل کردن، چرخیدن، گردش کردن، سیر کردن، تغییر کردن
revulsion	تنفّر شدید ، جابجا شدن درد ، ردع ، انحراف درد ، جابجا ساختن درد ، تغییر ناگهانی ، عمل کشیدن
reward	سزا، اجر، پاداش، داشاد، داشتن، جایزه، انعام، مزدگانی، (مجازی) نعمت، مزیت، محسنه، پاداش دادن، اجر دادن، مزدگانی دادن، جایزه دادن، مزد، ثواب، تلافی
rewind	(ساعت و غیره) دوباره کوک کردن، (فیلم و غیره) دوباره پیچیدن، برگرداندن، هر چیز کوک شده یا برگردانده شده، برگرداندن هر چیز کوک شده یا برگردانده شده عمل کوک کردن یا برگرداندن
rework	کار مجدد ، دوباره انجام دادن، دوباره ورزیدن ، بازنویسی کردن، دوباره روی متن کار کردن ، برای کاربرد مجدد آماده کردن
rex	پادشاه

Reykjavik	ریکیاویک
rhapsodize	شعر حماسی سرودن
rhapsody	اشعار حماسی مخصوص نقالان و داستان گویان شعر رزمی ، قطعه موسیقی ممزوج و احساساتی
rhetoric	علم بدیع ، علم معانی بیان ، فصاحت و بلاغت ، لفاظی ، خطابت ، قدرت نطق و بیان ، وابسته بعلم بدیع یا معانی بیان
rhetorical	معانی بیانی ، بدیعی ، وابسته به فصاحت وبلاغت ، لفاظی
rhetorician	آموزگار معانی بیان ، عالم در علم بدیع
rheumatism	(پزشکی) روماتیسم، طب مر روماتیسم، جریان، فلو، ریزش
rheumy	زکامی ، نزله ای ، دارای ریزش یازکام ، مرطوب و خنک
rhinestone	سنگ مصنوعی بیرنگ و براق
rhododendron	گل صد تومانی
rhodomontade	گزارف گویی ، فریاد ، لاف زنی
rhubarb	ریوند چینی ، ریواس ، رنگ لیمویی
rhyme	قافیه ، پساوند ، شعر ، سخن قافیه دار ، نظم ، قافیه ساختن ، هم قافیه شدن ، شعر گفتن ، بساوند
rhythm	وزن ، سجع ، میزان ، اهنگ موزون ، نواخت
rib	راه راه کردن ، میله دار کردن ، خط ، راه ، توپزه ، گچی لنگه ، تکه گوشت دنده دار ، دنده دار کردن ، گوشت دنده ، هر چیز

	شبییه دنده ، پشت بند زدن ، مرز گذاشتن ، نهر کندن ، شیار دار کردن
ribald	دون ، بددهن ، بد زبان ، ادم هرزه ، فاحشه
ribbon	نوار ، روبان ، نوار ماشین تحریر ، نوار ضبط صوت و امثال آن ، نوار فلزی ، تسمه ، تراشه
ribosome	(زیست شناسی) ریوزوم، رناتن
rice	برنج ، (در جمع) دانه های برنج ، بصورت رشته های برنج مانند در آوردن
rich	توانگر ، دولتمند ، گرانبها ، باشکوه ، غنی ، پر پشت ، (در مورد خوراک) زیاده چرب یا شیرین
richness	توانگری ، پرمایگی
rick	پیچ خوردگی ، پیچ ، کومه کردن ، کومه ، پشته ، توده
rickety	شل و ول ، لق ، لق و پلق ، زهوار در رفته ، سست ، لکنته ، (پزشکی) دچار بیماری نرمی استخوان ، نرم استخوان ، طب نرم استخوان ، ضعیف
ricochet	کمانه کردن ، (گلوله و غیره) ، با گلوله کمانه دار زدن
rid	پاک کردن از ، رهانیدن از ، خلاص کردن
riddance	رهایی ، خلاصی
ridden	اسم مفعول فعل: ride ، پرده محراب
riddle	الک کردن ، غربال (با سوراخ مدور) ، سوراخ سوراخ کردن ، غربال کردن ، سرنند ، چیستان ، لغز ، رمز ، جدول معما

	گیج و سردر گم کردن ، تفسیر یا بیان کردن
ride	مسلط شدن ، سواری ، گردش سواره ، سوار شدن
rider	الحاقی ، سوار کار ، الحاقیه
ridge	ابریز ، گرده ماهی ، خاک پشته ، کاکل ، تیزه خریا ، رشته تپه ، تپه ماهور ، برآمدگی ، لبه ، خط الراس ، خرپشته ، نوک ، مرز بندی کردن ، شیار دار کردن
ridicule	استهزا ، ریشخند ، تمسخر کردن ، دست انداختن
ridiculous	مسخره امیز ، مضحک ، خنده دار
riding	سواری ، گردش و مسافرت ، لنگر گاه ، بخش
rife	شایع ، پر ، مملو ، فراوان ، عادی ، زیاد ، عمومی
riffle	خمیدگی ، کمی عمق رودخانه که موجب تقسیم آب گردد ، آب جاری در قسمت کم عمق رود ، بر زدن
rifle	توپ بدون عقب نشینی ، دزدیدن ، لخت کردن ، تفنگ ، عده تفنگدار
rift	ترک مویین ، خراش ، بریدگی ، شکاف دهنده ، دریدگی ، چاک دادن ، شکافتن ، بریدن ، برش دادن
rig	حیله ، برپا کردن ، نصب قطعات ، بادگل و بادبان اراستن ، مجهز کردن ، آماده شدن ، با خدعه و فریب درست کردن ، گول زدن ، دگل آرایی ، وضع حاضر ، سر و وضع ، اسباب ، لوازم ، لباس ، جامه ، تجهیزات
Riga	شهر ریگا

rigging	باربندیها، وسایل باربندی ،مجموع طناب و بادبانهای کشتی ،اسباب
right	شایسته ، خوب ذیحق ، به طور صحیح ، شرح ما وقع ، نمایندگان جناح راست ، مستقیم ، صحیح ، واقعی ، بجا ، عمودی ، قائمه ، درستکار ، در سمت راست ، درست کردن ، اصلاح کردن ، دفع ستم کردن از ، درست شدن ، قائم نگاهداشتن ، قائم ، ذیحق
righteous	نیکوکار ، درستکار ، صالح ، پارسا ، نیکوکارانه ، مصلحانه ، خیر ، خیراندیشانه ، پارسایانه ، بحق ، صلاح ، بجا ، عادل ، پرهیزکار
righteousness	عدالت ، نیکوکاری
rightful	ذیحق ، محق ، مشروع ، حقیقی ، دارای استحقاق
rightfully	حقا ، با داشتن حق ، از روی حقانیت
rigid	سخت پا ، سخت ، سفت و محکم ، نرم نشو ، جدی ، جامد ، صلب
rigmarole	چرند ، جفنگ ، حرف بی ربط ، بی ربط ، بی معنی
rigor	سختی ، سختگیری ، خشونت ، تندى ، دقت زیاد
rigorous	شدید ، سخت
rigour	سختی ، سختگیری ، خشونت ، تندى ، دقت زیاد
rile	ازردن ، متغییر کردن ، مغشوش کردن ، هم زدن

rim	لبه ، دیواره ، قاب عینک ، دوره دار کردن ، زهوار گذاشتن ، لبه دار یا حاشیه دار کردن
ring	صدا کردن ، طنین انداختن صدای زنگ ، رینگ بوکس ، محفل ، گروه ، انگشتر ، میدان ، عرصه ، گود ، جسم حلقوی ، طوقه ، صحنه ورزش ، چرخ خوردن ، حلقه زدن ، گرد آمدن ، احاطه کردن ، زنگ اخبار ، صدای زنگ تلفن ، طنین ، ناقوس ، زنگ زدن
ringdove	قمري ، فاخته ، کبوتر جنگلي
ringing	حلقوی شدن
ringleader	سر دسته ، سر حلقه ، رهبر شورشیان
ringlet	حلقه زلف ، طره ، کلاله ، انگشتری کوچک
ringside	در کنار صحنه ورزش ، در کنار تشک کشتی یا رینگ مشت بازی
ringworm	عفونت قارچی ، کچلي ، کرم حلقه دار
rinse	با آب شستن ، با آب پاک کردن ، شستشو
riot	آشوب ، شورش ، فتنه ، بلوا ، غوغا ، داد و بیداد ، عیاشی کردن ، شورش کردن
riotous	آشوبگرانه ، بلوا آمیز ، عربده جویانه ، آشوب انگیز ، آشوب انگیزانه ، لگام گسیخته ، بی بندوبار ، عیاش ، پرغلغله ، خرم ، وافر
rip	شکافتن ، پاره کردن ، دریدن ، شکاف ، چاک

ripe	رسیده ، پخته ، جا افتاده ، بالغ ، چیدنی، پَرآب
ripen	رسیده شدن، به عمل آمدن، بالیده شدن، آماده شدن، رسیده کردن یا شدن، عمل آمدن، کامل شدن
riposte	ضربت متقابل و تند ، پاسخ تند و آماده ، حاضر جوابی ، (در شمشیر بازی) ضربت سریع ، جواب ، ضربه متقابل زدن
ripple	(موج های کوچک که مثلا در اثر نسیم ملایم ایجاد می شوند) آب لرز، ریزموج، آب چین، آب چروک، خیزابچه، هرچیز شبيه موج کوچک، شکنج، صدا (مانند صدای امواج کوچک)، شرشر، آب لرز ایجاد کردن یا داشتن، دارای موج خفیف کردن یا شدن، موج زدن، خیزابچه درست کردن، شکنج دار کردن یا شدن، صدای خفیف ایجاد کردن، (گیسو - سطح فلز یا چوب و غیره) موجدار کردن یا شدن، (در نهر یا رود) تندآب کوچک، آب لرزگاه، خیزابچه گاه، (کنف و کتان و غیره - با ابزار شانه مانند) تخم گرفتن، دانه گردآوری کردن، موج دار شدن، دارای سطح ناهموار، بطور موجی حرکت کردن، مانند اب مواج شدن
rip-roaring	پر سرو صدا ، هیجان انگیز
ripsaw	نجاری) اره مخصوص برش طولی چوب ، اره کردن
rise	خاتمه یافتن ، نمودار شدن ، ترقی کردن سرچشمه گرفتن ، بلندی ، افزایش ، طالع شدن ، بلند شدن ، از خواب برخاستن ، طغیان کردن ، بالآمدن ، طلوع کردن ، سربالا رفتن ، صعود کردن ، ناشی شدن

	از ، سر زدن ، قیام ، برخاست ، صعود ، طلوع ، سربالایی ، پیشرفت ، ترقی کردن ، ترقی خیز
risible	خنده اور
rising	طالع ، در حال ترقی یا صعود
risk	احتمال زیان یا خطر ، احتمال خطر ، ریسک کردن ، به خطر انداختن ، خطر کردن ، خطر احتمالی ، مخاطره ، ریسک ، احتمال زیان و ضرر ، گشاد بازی ، بخطر انداختن
risky	پر مخاطره، مخاطره آمیز، دارای احتمال خطر، سیج آمیز، سیج دار، ریسک دار
risque	مستهجن، ناپسند، زننده، جلف
rite	رسم، آیین، (جمع) مراسم، شعائر، مناسک، تشریفات، آداب، (معمولا r بزرگ) مراسم مذهبی (به ویژه مراسم عشای ربانی)، فرمان اساسی، مراسم، تشریفات مذهبی
ritual	وابسته به رسوم و تشریفات، تشریفات، آیینی، رسومی، پرستوار، پرستش وار، برگزاری یا پیروی از مراسم مذهبی، (کاری که از روی عادت و با اصرار انجام شود) پرستش واره، پرستواره، مراسم عبادت، مراسم (کلیسایی و غیره)، کتاب مراسم مذهبی، تشریفات مذهبی، آیین پرستش
ritually	از روی آداب و مراسم، بر حسب آیین و شعائر
rival	رقیب، همآورد، همداو، هم چشم، حریف، ناوردگر، وابسته به رقابت، رقابت آمیز،

	رقیبانه، هم‌آوردانه، رقابت کردن، همچشمی کردن، هم‌آوردی کردن، برتری خواستن، برابری کردن، (قدیمی) همکار، همقطار، هم چشمی کننده، نظیر، شبیه
rivalry	رقابت، همچشمی، برتری خواهی، هم‌آوردی، ناورد، هم‌آوری
river	فاصله سفید، رودخانه
riverside	کنار رود، کرانه رود، زمین ساحلی، واقع در کنار رودخانه
rivet	پرچ کردن، پرچین کردن، بامیخ پرچ محکم کردن، بهم میخ زدن، محکم کردن
riveting	پرچکاری
rivulet	جویبار، جوی کوچک، نهر کوچک
Riyadh	شهر ریاض
road	شارع، بجاده، معبر، طریق، خیابان، راه آهن
roadbed	زیر سازی راه، کف جاده، کف خیابان
roadblock	وسیله‌ی انسداد جاده، راه بند، راهگیر، سد راه، (مجازی) مانع، باز دارنده، باز ایستان، رادع، سنگ راه، راهگیر بر پا کردن، راه بند ساختن، وسیله انسداد جاده
roadrunner	مرغی شبیه فاخته تک‌راس، کوکوسان
roadside	کنار جاده
roadway	شاهراه، راه اراهه رو، شوسه، سواره رو، وسط خیابان، زمین جاده

roam	ول گشتن، (بی هدف) گشتن، پلکیدن، پرسه زدن، گشت زدن، تکاپو، گشتن، سیر کردن، گردیدن، سرگردانی
roan	قزل ، سرخ تیره ، زرپور ، اسب قزل ، تیماج
roast	کباب کردن ، بریان کردن ، برشته شدن ، برشتن
rob	دزدیدن، زدن، سرقت کردن، دستبرد زدن، چاپیدن، لخت کردن، راهزنی کردن، محروم کردن، بی بهره کردن، در ربودن، ربودن
robbery	دزدی مقرون به ازار یا تهدید، راهزنی ، غارت ، دزدی ، دستبرد، سرقت
robe	ردا ، لباس بلند و گشاد ، جامه بلند زنانه ، پوشش ، جامه دربر کردن
Robert	وابرت ، پاسبان
robin	سینه سرخ
robot	روبوت ، ادم مکانیکی ، ادم مصنوعی ، ادم واره ، ادمک ، ادم مصنوعی ، ادم ماشینی ، دستگاه خودکار
robust	قوی هیکل ، تنومند ، ستبر ، هیکل دار
rock	تکان دادن ، جنبیدن ، تکان نوسانی دادن ، جنباندن ، نوسان کردن ، تخته سنگ یا صخره ، سنگ خاره ، صخره ، جنبش ، تکان
rockery	خاره یا صخره مصنوعی (برای روییدن کرف) ، کوه مصنوعی ، دیوار کوه نما
rocket	پرتابه ، موشک ، فشفشه ، راکت ، با سرعت از جای جستن ، به طور عمودی از زمین بلند شدن ، موشک وار رفتن

rocky	پرصخره ، سنگلاخ ، سخت ، پرصلابت
rococo	سبک هنری قرن ۱۸ میلادی ، عجیب و غریب ، منسوخ
rod	میله ، عصا ، چوب ، ترکه ، میل ، قدرت ، برق گیر ، میله دار کردن
rodent	جانور جونده (مثل موش)
rodomontade	گزارف گویی ، فریاد ، لاف زنی ، گزارف ، بیهوده ، لاف زدن ، گزارف گویی کردن
roebuck	گوزن نر ، شوکا
roger	شنیدم به گوشم ، مفهوم شد
rogue	ولگرد ، بیخانمان ، ادم دغل ، رند ، ناقلا ، بذله گو ، هرس کردن ، از علف هرزه پاک کردن ، حیوان عظیم الجثه سرکش ، اسب چموش ، گول زدن ، رذالت و پستی نشان دادن
roguishly	از روی پست فطرتی ، از روی رذالت ، از روی بد ذاتی یا شیطننت
roil	اشفته کردن ، مخلوط کردن ، سرگردان شدن ، دنبال هم دویدن ، با جیغ و داد و بازی کردن
roister	چاخان کردن ، پز دادن ، عیاشی و شب زنده داری کردن
role	بخش ، طومار ، رل ، وظیفه ، (بازی در تئاتر) نقش
roll	نورد کردن ، ناوش ، دوران حول محور طولی ، غلتش ناو ، غلطیدن ناو ، طومار ، لوله ، توپ (پارچه و غیره) ، صورت ، ثبت ، فهرست ، پیچیدن ، چیز پیچیده ، چرخش ، گردش ، نورد ، غلتاندن ، غلت

	دادن ، غل دادن ، غلتک زدن ، گردکردن ، بدوران انداختن ، غلتیدن ، غلت خوردن ، گشتن ، تراندن ، تردادن ، تلاطم داشتن ، غلتنده ، غلتان ، گردنده ، برگردنده
rolling	
Roman	رومی ، اهل روم ، لاتین ، حروف رومی
romance	افسانه ، رمان ، کتاب رمان ، داستان عاشقانه ، به صورت تخیلی در آوردن
Romania	رومانی
Romanian	زبان رومانی ، اهل رومانی
romantic	تصوری ، خیالی ، واهی ، غیر ممکن ، غریب
romanticism	روش یا روحیه ی عاشقانه، عشق گرایی، دلباختگی، شیدایی، پیروی از سبک یا مکتب رومانتیک، رومانتیک گرایی، مکتب هنری رومانتیک
Rome	رم ، پایتخت ایتالیا
romp	شادی کردن، جست و خیز کردن، بازی و جیغ و داد کردن، ورجه ورجه کردن، (مسابقه و غیره) به آسانی بردن، مغازله کردن، عشق بازی کردن، رازونیا، جماع، (مسابقه و انتخابات و غیره) برد آسان، (به ویژه دختر) اهل جست و خیز و سروصدا، جیغ و دادی، جیغ جیغو، (بازی) پر سروصدا، پرهیاهو، با جیغ و داد بازی کردن، سروصدا
rondo	روندو
roof	پوشاندن ، پوشش سقف ، پوشش ، بام (م) خانه ، مسکن ، طاق زدن ، سقف دار کردن

rookery	زادگاه زاغ ها و پرندگان مشابه ، جای شلوغ
rookie	تازه کار
room	اتاق ، خانه ، فضا ، محل ، موقع ، مجال ، مسکن گزیدن ، منزل دادن به ، وسیع تر کردن
roommate	هم اتاق ، همخانه
roost	(چوب یا شاخه یا محلی که پرندگان به ویژه ماکیان روی آن استراحت می کنند یا می خوابند) آده، نستم، نشستگاه، آسایشگاه، استراحتگاه، محل اتراق، محل بیتوته، شب ماندگاه، (پرندگان) دسته، گله، (پرنده) نشستن (روی آده)، بیتوته کردن، اتراق کردن، شب ماندن، (پرندگان به ویژه ماکیان) لانه، آغل، مرغدانی، نشیمنگاه پرنده، لانه مره، جای شب بسر بردن، شب بسر بردن، منزل کرن
root	جذر ، بیخ ، ریشه ، بن ، اصل ، (در جمع) اصول ، بنیاد ، بنیان ، پایه ، اساس ، سرچشمه ، زمینه ، ریشه کن کردن ، داد زدن ، غریدن ، از عددی ریشه گرفتن ، ریشه دار کردن
rootstock	ساقه زیر زمینی ، (مج.) اصل ، منبع
rope	طناب رینگ بوکس ، رسن ، ریسمان ، باطناب بستن ، بشکل طناب در آمدن
rose	گل سرخ ، رنگ گلی ، سرخ کردن
roseate	گلگون ، گلی ، پر گل ، بشاش ، خوش بین
Roseau	روسو

rosemary	اکلیل کوهی ، رزماری
rosewood	چوب بلسان بنفش ، نوعی اقاقیای بلند
roster	صورت نگهبانی ، فهرست ، وارد صورت کردن ، سیاهه نامه ها ، سیاهه وظایف
rostrum	منبر ، کرسی خطابه ، منقار ، پوزه ، تاج
rot	پوسیدن ، ضایع شدن ، فاسد کردن
rotary	گردان ، دورانی ، چرخشی ، دوار ، گردنده ، ماشین چرخنده
rotate	چرخاندن ، پیچاندن ، محوری ، چرخیدن ، برمحور خود گردیدن ، دوران کردن
rotation	حرکت وضعی ، چرخه ، تعویض یکانها ، گردش مشاغل ، تعویض نوبتی یکانها یا افراد ، تعویض محل ، گرداندن ، تعویض ، چرخش ، دوران ، گردش بدور
rotational	چرخش ، دوران ، گردش بدور ، چرخشی ، دورانی
rote	صدای موج ، کاری که از روی عادت بکنند ، عادات تکرار کردن
rotogravure	(چاپ) ، گراور غلتکی ، روش چاپ با گراور غلتکی ، تهیه گراور غلتکی ، گراور سازی نوردی
rotten	پوسیده ، فاسد ، خراب ، زنگ زده ، رو به فساد
rotund	گوشتالو ، خپله ، تپل ، گلوله وار ، پر اب و تاب
rotunda	ساختمان مدور ، ساختمان گنبددار
rotundity	فربهی ، چاق و تپلی بودن

rough	دشوار ، سخت ، زبر ، خشن ، درشت ، ناهموار ، ناهنجار ، دست مالی کردن ، بهم زدن ، زمخت کردن
roughen	زبر کردن ، خشن کردن یا شدن
roughhew	ناصاف بریدن ، درشت بریدن ، طرح کردن
roughhouse	بازي هاي خركي و پر سر و صدا بين ساكنان يك اتاق ، بازي خركي و پر سر و صدا کردن
roughly	تقریباً" ، بطور کلی
roughneck	شخص خشن ، گردن کلفت
roughshod	داراي نعل پاشنه دار ، داراي ميخ مخصوص
roulette	اسباب قمار چرخان، رولت، بارولت قمار کردن
round	گرد بی خرده ، نوبت گرد کردن ، روند بوکس برابر ۳ دقیقه ، زمان مسابقه تکواندو ، گلوله ، فشنگ ، تعداد تیر ، تعداد شلیک دور ، بی خرده ، نوبت ، گرد کردن ، بی خرده کردن ، کامل کردن ، تکمیل کردن ، دور زدن ، مدور ، گردی ، منحنی ، دایره وار ، عدد صحیح ، مبلغ زیاد
roundabout	چرخ فلک سواري ، دورزني درسخن ، دور سر گرداندن مطلب ، دور زننده
roundness	گردی ، تمامی ، بی کسری ، نداشتن خرده ، رك گویی ، بی پردگی
rouse	از لانه در آوردن ، از نهانگاه در آوردن ، پروازاندن ، تاراندن ، بیدار کردن ، (معمولا با: from یا to یا out of) برانگیختن ، تهییج کردن ، به شور آوردن ، تحریک

	کردن، به شوق آوردن، به خشم آوردن، (خشم و غیره را) تشدید کردن یا شدن، انگیزش، هیجان، شور، بیاو برو، هیاهو، از لانه درآمدن، فرار کردن، (کشتیرانی - طناب و غیره را) کشیدن (به ویژه با دست)، (قدیمی)، یک مشروب الکلی، رم دادن، از خواب بیدار شدن، حرکت دادن، بهم زدن، بهیجان در آوردن، میگساری، بیداری
rousing	بیدارکننده ، شاخدار ، نمایان ، رایج
roust	با پوزه کاویدن ، جمع ، گروه ، بی نظمی و اغتشاش ، بطور اشفته گریزاندن ، کاملاً شکست دادن ، تار و مار کردن
route	کانال ، فرمان حرکت دادن ، به خاک نشانیدن تثبیت کردن ، به زمین نشانیدن ، مسیر چیز را تعیین کردن ، خط سیر ، جاده ، مسیر ، راه ، جریان معمولی
routine	جریان عادی و دائمی ، طریقه عادی ، امور غیر مهم ، روتین ، خط مشی جاری ، روال ، امر عادی ، روزمره ، کار عادی ، جریان عادی ، عادت جاری
routings	روشها
rove	پرسه زدن ، آواره شدن ، راهزنی دریایی کردن ، گردش کردن ، ول گردیدن ، سرگردانی و بی هدفی
row	ردیف مین ، پارو زدن ، راندن ، سطر ، رج ، قطار ، راسته ، صف ، ردیف چند خانه ، ردیف کردن ، قرار دادن ، بخط کردن ، قیل و قال
rowboat	قایق پارویی

rowdy	پر سر و صدا، خشن، داد و بیداد کن، سرکش، سر و صدا و آشوب کردن
royal	سلطنتی، شاهانه، ملوکانه، همایونی، شاهوار، خسروانه
rub	مالیدن، سودن، ساییدن، پاک کردن، اصطکاک پیدا کردن، ساییده شدن
rubber	رزین، لاستیک، کائوچو، لاستیکی، ابریشمی یا کاپوت، مالنده یا ساینده
rubbish	یاوه، مزخرف، پوچ، چرند، جفنگ، مهمل، آشغال، خاکروبه، زباله، بی ارزش، چیز پست و بی ارزش
rubble	سنگ نتراشیده، قلوه سنگ، پاره اجر، خرده سنگ، ویران کردن
rubdown	مشت و مال دادن، مالش سریع بدن (مثلا بعد از حمام)، مشت و مال
rubicon	رود روبیکان (در مرز میان روم باستان و گال (gaul))، رودی در شمال ایتالیا، مرز، خط مرزی، حد معین
rubicund	رنگ مایل به قرمز، سرخی، رخ رو، سرخ رنگ
rubric	عنوان، سرفصل، عنوانی که با حروف قرمز نوشته یا چاپ شده باشد، خط قرمز، روال
ruckus	غوغا، آشوب، همهمه، هیاهو
ruction	(در گویش) همهمه، سر و صدا، قیل و قال، داد
rudder	(کشتی) تیغه ی سکان، سکان، (هواپیما - تیغه ی متحرک باله ی عمود در عقب هواپیما که با آن هواپیما را به راست یا چپ می گردانند) سکان هواپیما، چرخانه، سکان هواپیما، وسیله هدایت یا خط سیر

ruddy	شنجرفی ، قرمز رنگ ، گلگون ، گلچهره ، سرخ کردن
rude	ابتدایی، بد ساخت، بد شکل، وحشی، ددسان، نارام، توسن، ددمنش، بی ادب، گستاخ، پررو، وقیح، بی شرم، بی معرفت، جاهل، ناآموخته، گستاخانه، بی ادبانه، بی شرمانه، وقاحت آمیز، ستهم، شدید، خشن، خشونت آمیز، دردناک، تکان دهنده، (صدا یا موسیقی) گوشخراش، زننده، بد آوا، بد صدا، ناهنجار، بدوی، آغازین، عقب افتاده، وابسته به انسان های آغازین، نسنجیده، کم سنجیده، تخمینی، غیردقیق، بی دقتانه، با بی دقتی، خام، (نیرو و بنیه و غیره) زورمند، قوی، سالم، خوش بنیه، ستبر، زبر و زمخت، نتراشیده نخراشیده، زمخت، ناهموار، جسور
rudiment	(در جمع) مقدمات ، علوم مقدماتی ، چیز بدوی ، اولیه ، ابتدایی
rudimentary	ناقص ، اولیه ، بدوی ، ابتدایی
rue	پشیمان شدن ، افسوس خوردن ، دلسوزی کردن ، پشیمانی ، ناگواری ، غم ، غصه ، ندامت
rueful	سوگوار ، محزون ، غمگین ، ماتم زده ، پشیمان ، نادم ، متاسف ، افسوس انگیز ، تاسف آور ، اندوهناک
ruff	یقه گرد و حلقوی چین دار مردان و زنان قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی ، غرور ، تکبر ، پرخاش ، تاه کردن ، چروک کردن ، ناهموار کردن
ruffe	یقه گرد و حلقوی چین دار مردان و زنان قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی ، غرور ، تکبر ،

	پرخاش ، تاه کردن ، چروک کردن ، ناهموار کردن
ruffian	ادم بی شرف ، لوطی ، گردن کلفت ، وحشی
ruffle	طبل زدن ، موجدار کردن (مثل باد براب) ، بر هم زدن ، ناصاف کردن ، ناهموار کردن ، ژولیده کردن ، گره زدن ، برآشفتن ، تلاطم
rug	فرش، قالی، قالیچه، گلیم، گبه، خرسک، زیلو، زیرانداز، (انگلیس) رجوع شود به: lap robe، فرش کردن
rugged	ثابت ، قوی ، ناهموار ، زمخت ، نیرومند ، تنومند ، بی تمدن ، سخت ، شدید
ruin	(جمع) خرابه(ها)، ویرانه(ها)، مخروبه، فروریخته، خرابی، ویرانی، انهدام، فروریزی، تباهی، فلاکت، نابودی، فنا، انحطاط، بی سیرت شدگی، بی سیرتی، بی عفتی، هتک ناموس، سبب تباهی، مایه ی فلاکت، خراب کردن یا شدن، مخروبه کردن یا شدن، ویران کردن یا شدن، فقیر کردن، ورشکسته کردن، (از نظر اقتصادی) نابود کردن، (زن را) بی سیرت کردن، بی ناموس کردن، از حیز انتفاع انداختن، بلا مصرف کردن، به درد نخور کردن، از بین بردن، تباه کردن، نقش بر آب کردن، (در اصل) فروریزی (دیوار یا ساختمان و غیره)، خرابه، فنا کردن، فاسد کردن
ruined	ویران
ruinous	ویرانگر، خرابی آور، تباه کننده، خراب کننده، خانمان برانداز

rule	سلطه ، نظامات حکمرانی یا حکومت کردن ، قاعده ، دستور ، بر بست ، قانون ، فرمانروایی ، حکومت کردن ، اداره کردن ، حکم کردن ، گونیا ، خط کش
ruler	فرمانروا ، حکمران ، رئیس ، سر ، خط کش
ruling	خط دار ، مؤلّد
rum	عجیب و غریب ، بد ، عرق نیشکر ، رم
rumble	(صدای تندر یا توپ و غیره) غرنبه، (آسمان) غره، غرش، توف، غرنبیدن، غریدن، توفیدن، با صدای بلند حرکت کردن یا به حرکت درآوردن، (با صدای بلند) غر زدن، نعره زدن، غرولند، شکایت (همراه با هیاهو)، (کالسکه های قدیم) صندوق عقب و صندوقی مستخدمان
rumble	صدای ریز و سنگین درآوردن ، غریدن ، چیز پرسر و صدا ، شکایت ، چغلی ، غرولند
ruminant	جانور پستاندار نشخوار کننده ، (مجازی) فکور
ruminant	نشخوار کردن ، اندیشه کردن ، دوباره جویدن
ruminant	نشخوار ، اندیشناکی
rummage	جستجو ، تحقیق ، کاوش ، بازرسی کشتی ، اغتشاش ، اشفتهگی ، خاکروبه ، کاویدن ، زیر و رو کردن ، بهم زدن ، خوب گشتن
rumor	شایعه، هو، زبازرد، چو، شایع کردن، چو انداختن، هو انداختن (انگلیس: rumour)، (قدیمی) شهرت، (مهجور) اعتراض و جنجال، هیاهو، شایعه گفتن و یا پخش کردن

rumour	شایعه ، شایعه گفتن و یا پخش کردن
rumple	مچاله کردن ، چروک دادن ، تاه و چین دادن
rumpus	(عامیانه) قال و قیل، آشوب، غوغا، هنگامه
rumrunner	آدم یا قایق مخصوص حمل مشروبات قاچاق ، قاچاقچی
run	کار کردن موتور ، به کار انداختن ، روشن کردن موتور ، دویدن ، پیمودن ، پخش شدن ، جاری شدن ، دوام یافتن ، ادامه دادن ، اداره کردن ، نشان دادن ، ردیف ، سلسله ، ترتیب ، محوطه ، سفر ، گردش ، ردپا ، حدود ، مسیر ، راندن ، رانش ، دایر بودن ، امتداد
runabout	آواره ، سرگردان ، اتومبیل سبک
runagate	مرتد ، از دین برگشته
runaway	(انسان یا حیوان) فراری، فرار، گریز، وابسته به فرار یا فراریان، لگام گسیخته، مهار نشدنی، خارج از کنترل، ناوایاد، سرباز فراری، پیروزی کامل، بردن با امتیاز زیاد، گریخته، فراری، در رفته، افسار گریخته، شخص فراری یا گریخته
rune	نشان مرموز ، سخن مرموز ، طلسم ، (ک.) سخن
runic	رمزی ، طلسمی
run-in	دستگیر کردن، زندانی کردن
runlet	بشکه کوچک ، واحد گنجایش مایعات قدیمی

runner	ریشه هوایی ، دونده ، گردنده ، گشتی ، افسر پلیس ، فروشنده سیار ، ولگرد ، متصدی ، ماشین چپ ، اداره کننده شغلی
running	در حرکت ، دونده ، مناسب برای مسابقه دو ، جاری ، مداوم
runny	متمایل بدویدن ، دونده
runoff	هرزآب، روان آب، مسابقه ی نهایی
runt	(گیاه یا جانور یا انسان) کم رشد، ریزه پیزه، کوتوله، فسقلی، رشد نکرده، کبوتر خانگی درشت، گاو ماده کوچک
runway	باند فرودگاه ، مجرا ، راهرو ، ردپا
rupture	شکستگی ، تخریب کردن ، از بین بردن ، شکافتن و سوراخ کردن به طور دایره ای ، گسیختگی ، سکستگی ، جدایی ، گسیختن ، جدا کردن ، ترکیدن ، قطع کردن ، پارگی ، گسستن ، گسستگی
rural	روستائی ، روستایی ، رعیتی
rural	روستایی ، رعیتی
ruse	حیله ، نیرنگ ، مکر ، خدعه
rush	یورش کردن ، حمله کردن ، نی بوری ، بوری ، انواع گیاهان خانواده سمار ، یک پر کاه ، جزئی ، حمله ، یورش ، حرکت شدید ، ازدحام مردم ، جوی ، جویبار ، هجوم بردن ، برسر چیزی پریدن ، کاری را با عجله و اشتیاق انجام دادن
Russia	روسیه

Russian	روسی، زبان روسی، اهل روسیه
rust	زنگ ، زنگار ، زنگ زدن
rustic	روستایی ، مربوط به دهکده ، دهاتی ، مسخره
rusticate	ساکن ده شدن ، با اخراج تنبیه کردن
rustle	صدای برگ خشك، خش خش کردن، صدا کردن، صدا در آوردن از، صدای برگ خشك ایجاد کردن
rusty	(فلز یا گیاه) زنگ زده، (فلز) زنگار گرفته، (مجازی) از کار افتاده، فاقد تمرین و آمادگی، رنگ و رو رفته، مندرس، (کاشانی) وشگوا، جرقابه، ژنده، (رنگ) قهوه ای مایل به قرمز، زنگارگون، مشتمل بر زنگ، ناشی از زنگ، زنگ زده، فرسوده، عبوس، ترشرو
rut	شیار (به ویژه شیار که توسط چرخ در گل و غیره ایجاد شود)، جای چرخ، کار روزمره و خسته کننده، عادت خشک، برنامه ی یکنواخت، شیار دار کردن، جای چرخ گذاشتن، فعل شدن، نربانگ شدن، مست شدن، (دوران حرارت جنسی پستانداران به ویژه نرها) نربانگ، فعلیت، مستی، فعل شدگی، شور، شهوت، گشن آمدن، گرمی، مست شهوت شدن، شور پیدا کردن، رد جاده، اثر، خطشیار، روش، خط انداختن
ruth	رحم ، شفقت ، دلسوزی ، تاسف ، (با حرف بزرگ) اسم خاص مونت
ruthless	بیباک ، ظالم

rutilant	(نادر) درخشان، تابان
Rwanda	کشور رواندا
Rwandan	رواندایی
S	مخفف:، مدرسه، ثانیه(ها)، بخش، دیدن، ببینید، نیمه، سری، شیلینگ، نشان، نقره، مفرد، تک، جد، جامعه، (فرزند) پسر، سوپرانو، جنوب، یوم سبت، مقدس، شنبه، ساکسون، دریانورد، سنا، سپتامبر، (عامیانه) does، در ساختن حالت ملکی اسم های مفرد و برخی ضمیرها، در ساختن حالت ملکی اسم های جمع که جمع آنها به s ختم نمی شود، پسوند:، نوزدهمین حرف الفبای انگلیسی
sabbath	(یهودیان و برخی مسیحیان) یوم سبت، سبت، شنبه (که روز تعطیل و نیایش است)، (اکثر مسیحیان) یکشنبه، روز تعطیل، یکشنبه
sabbatical	سبتي، شنبه ای
saber	شمشیر (بلند و کمی خمیده - ویژه ی سواره نظام)، با شمشیر زدن یا کشتن، sabre شمشیر بلند نظامی، باشمشیرکشتن
sable	سمور، رنگ سیاه، لباس سیاه، مشکی
sabotage	خرابکاری، کارشکنی، شر به پا کردن، خرابکاری کردن، کارشکنی کردن، خرابکارانه، کارشکنانه، خرابکاری عمدی، کارشکنی و خراب کاری
saboteur	خرابکار

sabre	شمشیر بلند نظامی، باشمشیر زدن، باشمشیرکشتن
sac	کیسه (در کالبدشناسی) ، (کالبد شکافی ، جانور شناسی) کیسه ، عضو کیسه مانند جانور
saccharin	ساخارین
saccharine	شکری ، شیرین ، قندی ، محتوی قند
sack	کیسه، گونی، چننه، انبان، توبره، جوال، گوال، گونده، (خودمانی - با: the) اخراج (از شغل)، پاکت بزرگ (کاغذی یا پلاستیکی)، در کیسه (یا گونی و غیره) ریختن، (خودمانی) اخراج کردن، بیرون کردن، به اندازه ی یک کیسه (sackful هم می گویند)، (زنانه) کت گشاد، (زنانه) پیراهن گشاد (shift هم می گویند)، (آمریکا - خودمانی) بستر، (فوتبال آمریکایی) کوارتربک را در پشت خط بازی بر زمین افکندن، چپاول (به ویژه چپاول شهر توسط قشون پیروز)، غارت، تاراج، غارت کردن، چاپیدن، چپاول کردن، تاراج کردن، به یغما بردن، شراب سپید (اسپانیایی - در سده های ۱۶ و ۱۷ در انگلیس خواهان داشت)، شراب سک، پیراهن گشاد و کوتاه، شراب سفیدپر الکل وتل، یغما، غارتگری، بیغما بردن، اخراج کردن یا شدن، درکیسه ریختن
sackcloth	پارچه کیسه دوزی ، کرباس ، پارچه گونی
sacrament	رسم دینی ، ایین دینی ، تقدیس کردن ، نشانه ، سوگند

sacred	مقدس ، روحانی ، خاص ، موقوف ، وقف شده
sacrifice	عقیقه ، از دست دادن ، قربانی برای شفاعت ، قربانی دادن ، فداکاری کردن ، قربانی کردن جانبازی
sacrificial	مستلزم فداکاری ، فداکارانه ، وابسته به قربانی
sacrilege	توهین به مقدسات ، سرقت اشیاء مقدسه ، تجاوز بمقدسات
sacrilegious	موهن بمقدسات ، مربوط به بیحرمتی به شعائر مذهبی
sacristy	محل نگاهداری ظروف مقدسه کلیسا
sacrosanct	مقدس ، قدوس ، منزه
sacrum	استخوان خاجی، عظم عجز
sad	غمگین ، اندوگین ، غمناک ، نژند ، محزون ، اندوهناک ، دلتنگ ، افسرده و ملول
sadden	غمگین کردن یا شدن، افسرده شدن
saddle	زین، سرج، پالان، (معمولا با: up) زین کردن، زین کردن و سوار شدن، وابسته به زین، زینی، وابسته به سواری، مناسب برای سواری با زین، (مسئولیت و غیره) بار کسی کردن، تحمیل کردن، بر دوش کسی گذاشتن، به گردن کسی گذاشتن، پشت اسب (جایی که زین قرار می گیرد)، گرده، کمر، (از نظر شکل یا عمل یا محل قرار گیری) زین مانند، خط الراس کوه (که میان دو قله قرار داشته باشد)، ستیغ، (به ویژه گوشت گوسفند و آهو) پشت مازو، (به ویژه طیور) پشت و ران، بخش عقب (در برابر

	بال ها و سینه و گردن)، پالان زدن، سواری کردن
saddlebow	کوهه زین ، قاچ زین ، قاش زین ، قرپوس
sadiron	اتوی سنگین ، اتوی دارای دو نوک تیز و دسته متحرک
sadist	سادیست ، کسیکه از زجر دیگران لذت میبرد
sadistic	سادیست ، کسیکه از زجر دیگران لذت میبرد
sadly	بطور محزون، بسیار بد
sadness	غمگینی، دلتنگی، حزن
safari	(از ریشه ی عربی: سفری)، مسافرت برای شکار (به ویژه در آفریقا)، نخجیرگشت، کاروان شکارچیان، سفری، سیاحت اکتشافی در افریقا، سیاحت کردن
safe	گاو صندوق ، مطمئن ، ضامن ، ایمن ، سالم ، بی خطر ، صحیح ، اطمینان بخش ، صدمه نخورده ، امن ، محفوظ ، گاو صندوق
safeguard	نگهداری کردن ، حفاظت کردن ، مامور حفاظت پرسنل و یا اموال ، حفاظ ، پناه ، حفظ کردن ، حراست کردن ، تامین کردن ، امن نگهداشتن
safekeeping	حفاظت ، حفظ چیزی از خطر و غیره ، امانت
safely	بسلامت ، بدون خطر
safety	برقرار کردن تامین ، به ضامن کردن ، ضامن ، نجات ، ایمنی ، سلامت ، امنیت ، محفوظیت ، بی خطری

safety net	وسیله سخت افزاری یا نرم افزاری که فایل ها و سیستم را از خطاهای موجود در صورت خرابی سیستم محافظت می‌کند
sag	شکم دادن، گود افتادن، کیس کردن، فرورفتگی پیدا کردن، شل شدن، سست شدن، نشست کردن، تنزل کردن (به ویژه قیمت یا علاقه)، افت کردن، (کشتی) با باد حرکت کردن، شکم دادگی، سستی، خم شدن، فرو نشستن، از وسط خم شدن، اویزان شدن، ضعیف شدن
saga	حماسه، حماسه اسکاندویناوی
sagacious	دانا، زیرک، عاقل، باهوش، بافراست، هوشمند
sagacity	هوشمندی، فراست، هوش، دانایی، عقل، زیرکی، ذکاوت
sage	عاقل، دانا، بصیر، بافراست، حکیم
sagebrush	درمنه، برنجاسف
sail	بادبان، شراع کشتی بادی، هر وسیله ای که با باد به حرکت درآید، با کشتی حرکت کردن روی هوا با بال گسترده پرواز کردن، با ناز و عشوه حرکت کردن
sailboat	قایق بادبانی، کشتی بادبانی، کشتی بادی
sailer	(کشتی) - رو، - رونده، کشتی (به ویژه اگر بادبان داشته باشد)، ناو، دریا نورد، ملوان، قایق بادبانی، ملاح، ناوی
sailfish	انواع شمشیر ماهیان دندان دار
sailor	مسافر کشتی (به ویژه در مورد دریازدگی)، ناوی، ملوان، ملاح،

	دریانورد، کشتیبان، سرباز نیروی دریایی، قایق بادبانی
saint	آدم مقدس، اشو، ولی، آدم سازگار، آدم خوب و شکیبا، (به ویژه کلیسای کاتولیک) سنت، شخصی که رسماً از سوی کلیسا ((مقدس)) شناخته شده است (این عنوان جلو اسم می آید و مخفف آن st است)، (جمع) آمرزیدگان، بهشتی ها، مغفوران، (انجیل عهد جدید) مسیحی، (s بزرگ) عضو کلیساهایی که عنوان saint به خود می دهند (مثلاً latter-day saints)، مقدس، ' اولیاء '، ادم پرهیز کار، عنوان روحانیون مثل ' حضرت ' که در اول اسم آنها میاید و مخفف آن st است، جزو مقدسین و اولیاء محسوب داشتن، مقدس شمردن
sake	دلیل ، خاطر ، جهت ، برای ، بمنظور
sal	(ش.) نمک
salacious	شهوتران ، شهوانی ، شهوت پرست ، هرزه
salad	سالاد
salary	دستمزد ، شهریه ، مواجب ، حقوق دادن
sale	بیع ، بازار فروش ، قابل فروش ، حراج
sales	برای فروش ، حراجی ، جنس فروشی ، مربوط به فروش
salesman	فروشنده
salience	برجستگی ، چابکی درجست وخیز ، جلو آمدگی ، برتری ، نکته برجسته ، موضوع برجسته

saliency	برجستگی ، چابکی درجست و خیز ، جلو آمدگی ، برتری ، نکته برجسته ، موضوع برجسته
salient	برجسته ، نمایان
saline	محلول نمک ، درجه شوری ، نمک دار ، نمکین ، شور
saliva	آب دهان، بزاق، خدو، خيو (spittle و spit هم می گویند)
saliva	بزاق ، اب دهان
salivate	بزاق ترشح کردن ، بزاق ایجاد کردن ، خدو آوردن
sallow	درخت بید ، رنگ خاکستری مایل به زرد و سبز ، زرد رنگ (مثل مریض) ، زردرنگ کردن
sally	(خروج ناگهانی محاصره شدگان و حمله بر محاصره کنندگان) یورش، برون تک، برون تاخت، فعالیت ناگهانی، کنشوری ناگهانی، برون ریزش، جواب زیرکانه، پاسخ دندان شکن، پاسخ تند و مزاح آمیز، متلک، سفر، یورش بردن، برون تک کردن، برون تاخت کردن، ناگهان خارج شدن، بیرون زدن، برون جهیدن، (با: forth یا out) سفر رفتن، راهی شدن، اسم خاص مونت، حمله، حرکت سریع، شلیک، یورش آوردن، شلیک کردن، حمله ورشدن، جواب سریع و زیرکانه
salmon	ماهی آزاد ، قزل آلا
salon	مغازه، سالن، (فرانسه) اتاق مهمانخانه، گردهمایی هنری یا ادبی (به ویژه در منزل اعیانی)، تالار نمایشگاه، اتاق نمایش آثار

	هنری، نمایشگاه، سالن زیبایی، رستوران، مشروبفروشی
saloon	سالن، تالار، اتاق بزرگ (ویژه ی کاری بخصوص)، (کشتی مسافری) تالار اصلی، لهر، میخانه، سالن زیبایی، رستوران، مشروبفروشی
salt	نمک طعام ، نمک میوه ، نمک های طبی ، نمکدان ، نمکزار ، نمک زده ن به ، نمک پاشیدن ، شور کردن
saltcellar	نمکدان
saltshaker	نمکدان، نمک پاش، میکروفون
saltwater	آب نمک ، زیست کننده در آب شور
salubrious	سازگار ، گوارا ، سالم ، صحت بخش ، سودمند
salutary	سالم و مغذی ، سلامت بخش ، سودمند ، درودی
salutation	درود ، تهنیت ، تعارف ، سلام اول نامه
salutatorian	(آمریکا - در برخی دبیرستان ها) دانش آموزی که نطق خوشامد گویی را در مراسم پایان تحصیل ایراد می کند، دانشجوی ایراد کننده نطق افتتاحیه جشن فاره التحصیلی
salutatory	درودی ، تهنیتی
salute	سلام کردن، ادای احترام کردن، درود گفتن، (به احترام) سر خم کردن، کلاه از سر برداشتن، خوشامد گفتن، (ارتش) سلام نظامی دادن، (با خم کردن سر پرچم یا شلیک گلوله و غیره) احترام گذاشتن، درود فرستادن، مورد تحسین و تکریم قرار دادن،

	<p>بزرگداشت کردن، سلام و تعارف، خوشامدگویی، مراسم سلام، مراسم درود، درودگویی، قدردانی، (ارتش) طرز قرارگیری دست و بدن یا تفنگ و غیره هنگام اجرای سلام نظامی، سلام نظامی، احترام نظامی، سرلام کردن، سلام دادن، تهنیت گفتن</p>
Salvadorean	اهل السالوادور
salvage	<p>مازاد ، نجات کشتی از خطر یا حقوقی که بابت آن گرفته می شود ، کالای بازیافتی ، کشتی یا محموله را از خطر نجات دادن ، بازیابی ، اوراق کردن وسایل ، اوراقی ، بازیافتی ، پیاده کردن کامل قطعات ، وسایل اسقاطی ، حراج کردن ، نجات مال یا جان کسی ، نجات کسی از خطر ، از خطر نابودی نجات دادن ، مصرف مجدد اشغال وزائد هر چیز</p>
salvation	<p>رهایی، نجات، رهایش، رستگاری، آمرزش، بوخت، وسیله ی رستگاری، مایه ی نجات، اسباب آمرزش، سبب نجات</p>
salve	<p>مرهم تسکین دهنده ، (مجازی) داروی تسکین دهنده ، ضماد گذاشتن ، تسکین دادن</p>
salvo	<p>رگبار ، شلیک توپ برای ادای احترام ، توپ سلام ، اظهار احساسات شدید ، شلیک کردن</p>
same	<p>همان چیز، همان کار ، همان شخص ، یکسان ، یکنواخت ، همان چیز ، همان جور ، بهمان اندازه</p>
Samoa	ساموآ

sample	نمونه برداری کردن ، مسطوره ، الگو ، ازمون ، واحد نمونه ، نمونه گرفتن ، نمونه برداشتن ، نمونه نشان دادن ، خوردن
samurai	(ژاپن در قرون وسطی - جنگجوی پیشه کار) سامورایی
sanatarium	اسایشگاه ، بیمارستان مسلولین
sanatorium	اسایشگاه ، بیمارستان مسلولین
sanctify	(به عنوان چیز مقدس) کنار گذاشتن ، وقف کردن ، واجب کردن ، آمرزش بخش کردن ، مقدس کردن ، اشو کردن ، تقدیس کردن ، از گناه زدودن ، منزه کردن ، تطهیر کردن ، ازگناه پاک کردن ، تخصیص دادن ، تصدیق کردن
sanctimonious	مذهبی نما ، جانمازآبکش ، مقدس نما ، سالوس
sanctimony	مقدس نمایی ، جانمازآبکشی ، سالوس ، تقدس
sanction	جریمه ضمانت اجرا ، تصدیق ، مجازات اقتصادی ، تصویب کردن ، فرمان ، فتوای کلیسایی ، سوگند ، تصویب ، جواز ، تایید رسمی ، دارای مجوز قانونی دانستن ، ضمانت اجرایی معین کردن ، ضمانت اجرایی قانون
sanctity	تقدس ، پرهیز کاری ، حرمت ، علو مقام
sanctorum	قدس الاقداس
sanctuary	بسط ، منطقه بی خطر عقب جبهه ، جایگاه مقدس ، حرم مطهر ، بستگاه ، مخفیگاه ، پناهگاه ، تحصین ، حق بست نشینی

sanctum	خلوتگاه، محل تفکر یا نیایش فرد، محل دنج، محل مقدس، حرم، مکان مقدس، حریم، قدس، جایگاه مقدس
sand	شن ریختن ، ماسه ریختن ، ماسه ، ریگ ، شن کرانه دریا ، شن پاشیدن ، سنباده زدن ، شن مال یا ریگمال کردن
sandalwood	چوب محکم و سخت صندل سفید
sandbar	سد شن ، جزیره نمایی که در دهانه رودخانه یا بندر گاه باشد
sandblast	شن شویی ، با پاشیدن ماسه (بهمراه باد فشار قوی) پاک کردن
sandhog	تپه شنی
sandpaper	کاغذ سمباده
sandpiper	یلوه ، نوعی مارماهی کوچک
sandstone	سنگ ماسه ، سنگ ریگی ، سنگ سیاه ، ماسه سنگ
sandstorm	ماسه باد ، طوفان شن
sandwich	ساندویچ درست کردن ، ساندویچ ، در تنگنا قرار دادن
sandy	ماسه ای ، شنی
sane	عادل ، (از نظر روانی) سالم ، خردمند، خردمندانه، عاقلانه، معقول، (نادر) تندرست، دارای عقل سلیم، سالم، معتدل
sangfroid	خون سردی
sanguinary	خونی ، دموی ، امیدوار

sanguine	خونی ، دموی ، سرخ ، قرمز ، برنگ خون
sanguineous	خون مانند ، قرمز ، خونی ، دموی ، امیدوار
sanitarium	(تفریحگاه دور افتاده و آرام که برای تمدد اعصاب به آن می رود) رامشگاه، رستنگاه
sanitary	بهداشتی، صحی
sanitation	بهداشت، صحیه، مراعات اصول بهداشت، بهسازی، سیستم تخلیه فاضل اب
sanitorium	اسایشگاه ، بیمارستان مسلولین
sanity	سلامت عقل ، عقل سلیم ، میانه روی
sans	بدون، بی، فاقد، مخفف: سانسکریت، محروم از
Santiago	شهر سانتیاگو
sap	شیره گیاهی ، عصاره ، خون ، شیره کشیده از ، ضعیف کردن
sapid	خوش مزه ، بامزه ، مطبوع
sapience	عقل ، معرفت ، دانایی
sapient	خردمند، با عقل و درایت، فهمیده، اهل تمیز، دانا، دانشمند
sapiential	حکمتی، کتابهای حکمتی عتیق
sapling	قلمه، نهال، تژ، قلمه درخت، درخت تازه و جوان
saponaceous	صابونی ، صابون دار ، لیز (مثل صابون)
saporous	خوش طعم ، لذیذ

sappy	(خودمانی) ابله، احمق، بی شعور، ابدان، پر شهد، مرطوب، خیلی احساساتی، ضعیف، کودن، معتاد به مشروبات، شنگول
Sarajevo	شهر سارایوو
sarcasm	زهر خنده ، ریشخند ، سرزنش ، سخن طعنه امیز
sarcophagus	تابوت سنگ اهکی ، تابوت ، گوشتخوار
sardine	ماهی ساردین ، ماهیان ریز
sardonic	طعنه امیز ، کنایه امیز ، وابسته به زهر خنده
sarge	گروهبان
sartorial	مربوط به خیاطی ، مربوط بلباس مردانه
sartorius	عضله خیاطه
sashay	گام لغزنده برداشتن، (عامیانه) راحت راه رفتن، با نرمش راه رفتن، اردک وار راه رفتن، تلوتلو خوردن و راه رفتن، گردش سفر، راه پیمایی تفریحی
sassy	(عامیانه) گستاخ، بی ادب، هرزه درای، دهان دریده، بددهان
sat	قسمت دوم و سوم sit
Satan	شیطان
satchel	(به ویژه برای دانش آموزان) کیف، کیف پشتی، چننه، کیف بند دار، کیف مدرسه، خورجین

sate	سیر کردن ، راضی کردن ، فرونشاندن
satellite	قمر مصنوعی ، پیرو ، انگل ، ماه ، ماهواره ، قمر مصنوعی
satiate	سیر کردن ، فروشناندن ، اشباع شدن ، اقناع شدن
satiety	سیری، پری، اغنا، دلزدگی، وازدگی، بی نیازی
satin	اطلس ، دبیت ، اطلسی ، جلا ، پرداخت
satire	هجویه ، طنز ، هجونامه ، طعنه ، سخریه ، هزلیات
satiric	هزلی
satirical	هجو آمیز، طنز آمیز، هجوی، طنزی، هزلی
satirize	مورد طنز و انتقاد قرار دادن، هجو کردن، مسخره کردن
satisfaction	جبران ، ایفا ، ادا ، خوشنودی ، خرسندی ، رضامندی ، رضایت ، ارضاء
satisfactory	بسنده، کافی، قانع کننده، رضایتبخش، خشنودگر، خرسند کننده
satisfied	خوشنود ، راضی ، متقاعد ، قانع ، سیر
satisfy	ایفا یا ادا کردن ، خرسند کردن ، راضی کردن ، خشنود کردن ، قانع کردن
satrap	(پارسی باستان)، ساتراپ، استاندار (در ایران باستان)، استاندار قدیم ایران
saturate	اشباع کردن، سیرا کردن، مالامال کردن، سرشار کردن، انباردن، آغشتن، خیس کردن یا شدن، (شیمی) اشباع کردن یا شدن، اشتباه کردن، سیر کردن

saturated	اشباع شده ، اشباع
Saturday	روز شنبه
saturnalia	روم قدیم) جشن خدای زحل ، عیاشی ، هرزگی
saturnine	سنگین ، شوم ، افسرده ، دلتنگ ، سربی
satyr	موجود نیمه انسان و نیمه بز ، ادم شهوانی ، وابسته به ساتیر
sauce	سوس ، اب خورش ، جاشنی غذا ، رب ، چاشنی زدن به ، خوشمزه کردن ، نم زدن
saucepan	روغن دان ، کماجدان ، ماهی تابه
saucer	نعلبکی ، زیر گلدانی ، بشقاب کوچک ، در نعلبکی ریختن
sauciness	گستاخی ، با پر رویی
saucy	پررو ، بی حیا ، بی ادب ، گستاخ ، پیش جواب ، حاضر جواب ، خوشمزه
saunter	(به طور تفریح آمیز و بی شتاب) راه رفتن ، خرامیدن ، سلانه سلانه راه رفتن ، چرامیدن ، مچیدن ، لنجیدن ، گرازیدن ، پرسه زدن ، خرامش ، پرسه زنی ، گردش ، ولگردی کردن
sausage	سوسیس ، سوسیگ ، روده محتوی گوشت چرخ شده
saute	درمورد غذا در روغن سر کرده ، سر کردن
savage	سبع ، رام نشده ، غیر اهلی ، وحشی شدن ، وحشی کردن
savagely	وحشیانه ، بیرحمانه

savagery	وحشیگری، سبعبیت، درندگی، بدویت، بی تمدنی، بربریت، عمل وحشیانه، کار ظالمانه، نافرهیختگی، ناآموختگی، بیرحمی، دد و دام
savanna	دشت بی درخت، زمین هموار
savannah	بندرساوانا (در ایالت جورجیا - آمریکا)، دشت بی درخت، زمین هموار
savant	دانشمند، دانا
save	ذخیره کردن، نگهداشتن، حفظ کردن، نجارت دادن، رهایی بخشیدن، نگاه داشتن، اندوختن، پس انداز کردن، فقط بجز، بجز اینکه
saving	نجات دهنده، رستگار کننده، پس انداز
savoir-faire	(فرانسه) کاردانی، وقت شناسی، موقع شناسی، حضور ذهن
savor	حس ذائقه، طعم، بو، مزه کردن، فهمیدن، دوست داشتن
savory	خوش طعم، مطبوع طبع، مورد پسند
savour	حس ذائقه، طعم، بو، مزه کردن، فهمیدن، دوست داشتن
savoury	خوش طعم، مطبوع طبع، مورد پسند
savvey	ادراک، فهم، فهمیدن، درک کردن، زرننگ ودانا
savvy	ادراک، فهم، فهمیدن، درک کردن، زرننگ و دانا
saw	سخن، لغت یا جمله ضرب المثل، مثال، امثال و حکم، اره، هر اسبابی شبیه اره
sawbuck	خرک (اره کشی)

sawdust	خاک اره ، با خاک اره پوشاندن ، پوچ
sawhorse	نیمکت زیر الوار آماده برای اره کشی ، خرک
sawmill	کارخانه چوب بری و الوار سازی ، کارخانه اره کشی ، ماشین اره کشی
sax	saxophone مخفف
saxicoline	سنگ زی ، صخره زی ، جانور سنگ زی
saxicolous	صخره زی ، خرسنگ نشین (saxicoline هم می نویسند) ، saxicoline سنگ زی ، صخره زی ، جانور سنگ زی
say	اظهار داشتن ، بیان کردن ، سخن گفتن ، صحبت کردن سخن ، اظهار ، نوبت حرف زدن ، مثلا
scab	پوست زخم ، اثر زخم ، گر ، گری ، جرب ، پوسته پوسته شدن ، دلمه بستن زخم ، دله نیام ، غلاف شمشیر ، حفاظ ، غلاف کردن
scabbard	زبر ، سنباده مانند ، سوهان مانند ، خشن ، کبره زده ، دلمه گرفته ، دله دله ، پوسته پوسته ، دشوار ، پر از مشکلات ، پر از گرفتاری و ناهمواری ، زننده ، هرزه ، ناهموار ، دان دان
scabrous	پل بستن ، چوب بست ، دار بست ، سکوب یا چهار چوب ، تخته بندی کردن ، سکوب زدن ، بدار اویختن
scaffolding	(معماری) دار بست بندی ، چوب بست سازی ، تخته بندی ، چوب بست ها ، چفته بندی ، سکوب بندی ، دار بست
scalable	بالارفتنی ، پوست کنندی

scalawag	(عامیانه) آدم رذل، بی سروپا، جانور نحیف و کم ارزش، ادم رذل، جمهوریخواه
scald	(با آب داغ یا بخار) سوزاندن، تاول دار کردن، سوختن، (آبگونه را) داغ کردن (از جوشاندن کمتر)، تفساندن، (با آب داغ) سترون کردن، ضد عفونی کردن، (با قرار دادن در آب داغ) پر کردن (از مرغ)، پوست کندن (از میوه)، (در اثر آبگونه یا بخار داغ) سوختگی، عمل سوزاندن، رجوع شود به: skald، باب گرم سوزاندن، اب جوش ریختن روی، تاول زده کردن، اثر اب جوش بر روی پوست، سوختگی، اب پز کردن
scale	مقیاس کردن، حرکت تعادلی ژیمناستیک، قپان، خطکش، طبلک درجه، طبله، میزان مقیاس درجه، شاخص، ستون درجه، رسوب جدار داخلی دیگ بخار ناو، جدول، درجه
scalp	پوست فرق سر، پوست سر با مو، جمجمه، فرق سر، الک، غربال، پوست کندن از سر
scalp	پوست فرق سر، پوست سر با مو، جمجمه، فرق سر، الک، غربال، پوست کندن از سر
scam	کلاهبرداری، گوشبری، شیادی
scamp	دزد سرگردنه، راهزن (سواره)، ادم رذل، بچه بد ذات و شیطان، عبور اچیزی را لمس کردن، پرسه زدن، ور رفتن
scamper	با شتاب رفتن، شتافتن، دوان دوان رفتن، حرکت با شتاب، دوندگی، فرار، گریز، چهارنعل، بتاخت رفتن، چهار نعل دودیدن، فرار با شتاب، پرواز سریع

scan	بررسی کردن، مذاقه کردن، (موشکافانه) نگاه کردن، نظر اجمالی انداختن، نگاه کردن و رد شدن، نگاه تند و گذرا کردن، (فروشگاه ها و غیره - دستگاه های بهایاب) خوانش کردن، لایه نگاری کردن، لایه نگاری، میدان دید، حوزه ی فهم یا بینایی، رسش، رسایی، حرکت جارویی کردن، دایره زدن، (شعر را) تقطیع کردن، تقطیع، (کامپیوتر و غیره) پوشش کردن، پویدن، اسکن کردن، (رادار و تلویزیون) جارو زنی کردن، باله یاژ کردن، روبیدن، سهدیدن، خوانش، پوشش، بررسی، روبش، سهش، تقطیع کردن شعر، با وزن خواندن اشعار، بطور اجمالی بررسی کردن
scandal	بد گویی ، شایعات ننگین ، رسوایی ، افتضاح ، ننگ ، تهمت زدن
scandalize	(از ننگ دیگران) مشمئز شدن، بیزار شدن، مفتضح کردن، تهمت ناروا زدن به، رسوا کردن
scandalous	ننگ آور، ننگ آمیز، رسوا کننده، شرم آور، ننگین، افتضاح آمیز، رسوایی اور
scant	(به ویژه اندازه یا مقدار) نابسنده، ناکافی، کم، اندک، قلیل، مختصر، معدود، قدری کمتر از حد معمول، ناقص، کاستی دار، با کاستی، مضایقه کردن، دریغ داشتن، فروگذار کردن، کوتاهی کردن، کم گذاشتن، کاستن، نحیف، مقدار قلیل، کم دادن، بخیلانه دادن، تخفیف یافتن
scant	اندک ، کم ، معدود ، قلیل ، نحیف ، مقدار قلیل ، کم دادن ، بخیلانه دادن ، تخفیف یافتن ، ناکافی
scantling	مقدار کم، میزان مختصر، شمار معدود، اندک، قلیل، (مواد ساختمانی مانند سنگ و

	<p>آجر) ابعاد، اندازه، (تیر ساختمان) تخته، تیرچه (مقطع دو در چهار اینچ)، میله اندازه گیری ذرع، نیم ذرع، مسطوره، خلاصه، باقی مانده، حدود، مقدار قلیل، سهم، سهمیه</p>
scanty	کم ، اندک قلیل ، غیر کافی
scapegoat	بز طلّیعه ، کسیکه قربانی دیگران شود ، کسی را قربانی دیگران کردن
scapula	شانه ، استخوان کتف ، کمر بند شانه ای
scar	<p>جای زخم (که پس از التیام باقی می ماند)، جای سوختگی، نشان، زخمگاه، زخم نشان، اسکار، خدشه، بریدگی، صدمه، خراشیدگی، اثر حادثه ی ناگوار (که در خاطر باقی می ماند)، داغ دیدگی، زخم روحی، روان زخم، (گیاه یا میوه) داغ زدگی، لکه، جای زخم یا سوختگی باقی گذاشتن، دارای زخم نشان کردن، دارای خدشه یا صدمه کردن، دارای روان زخم کردن، داغدار کردن، (انگلیس)، پرتگاه، صخره گاه، اثر گناه، شکاف، اثر زخم داشتن، اثر زخم گذاشتن</p>
scarce	کمیاب، نادر، تنگیاب، دیریاب، نایاب، رجوع شود به: scarcely، اندک، قلیل، ندرتا
scarcely	بدشواری، زورکی
scarcity	کمیابی
scare	ترساندن ، چشم زهره گرفتن ، هراسانده ، گریزانندن ، ترسیدن ، هراس کردن ، بیم ،

	خوف ، رمیدگی ، رم ، هیبت ، محل هراسناک
scarecrow	مترسک ، لولو ، آدمک سرخرمن ، موجب ترس
scarey	ترسناک ، ترسان
scarf	حمایل ابریشمی و امثال آن ، شال گردن ، شال گردن بستن ، درشال پیچیدن ، روسری
scarify	تیغ زدن ، از رو شکافتن ، نیش زدن ، بهم زدن ، شدیداً انتقاد کردن
scarlet	قرمز مایل به زرد ، سرخ شدگی ، سرخ جامه ، پارچه مخمل
scary	ترسناک ، ترسان
scathing	سوزان ، داغدار
scatter	پاشیدن، پراکندن، فتالیدن، ولو کردن، پخش و پلا کردن، متفرق کردن، افشاندن، پاشیده شدن، پراکنده شدن، ولو شدن، پخش و پلا شدن، متفرق شدن، هر چیز پراکنده (به ویژه به طور نامنظم و تنک)، (قدیمی) هدر دادن، هرز دادن، حرام کردن، ولخرجی کردن، (فیزیکی) به طور نامنظم پراکنده یا منکسر کردن، پرافکن کردن، پراکنش، تفرق، پاشیدگی، پخش کردن، از هم جدا کردن، پراکنده و پریشان کردن
scatterbrain	آدم گیج و بی فکر ، آدم پریشان فکر
scattered	پراکنده ، متفرق ، پرت و پلا ، ریخته و پاشیده ، تارو مار
scavenge	تنظیف کردن ، سپوری کردن ، تمیز کردن ، در اشغال کاوش کردن

scavenger	(آدمی که در آشغال یا چیزهای دور انداخته دنبال خوراک یا چیزهای به دردخور می گردد) آخال گزین، زباله گرد، آشغال خور، (جانور) لاشخور، آخالخور، جانور کثافت خور، سپور، تنظیف کردن، سپوری کردن، جاروب کردن
scenario	متن یا نمایشنامه فیلم سینمایی ، (در جمع) دستور نوشته ورود و خروج بازیگران نمایش ، زمینه یا طرح راهنمای فیلم صامت
scene	منظره ، چشم انداز ، مجلس ، پرده جزء صحنه نمایش ، صحنه ، جای وقوع ، مرحله
scenery	(در تئاتر و اپرا و غیره) وسایل صحنه آرایی (مانند پس آویزها و مبل و غیره)، پهنه ابزار، صحنه ابزار، صحنه آرایی، صحنه پردازی، منظره، چشم انداز، دورنما، نگرگاه، صحنه سازی
scenic	صحنه ای ، نمایشی ، مجسم کننده ، خوش منظر
scent	بو (به ویژه بوی خوش)، رایحه، بو کشیدن، بو کردن، بوییدن، استشمام کردن (به ویژه در مورد سگ شکاری)، (به ویژه سگ - از راه بویایی) شکار کردن، ردیابی کردن، رد بوی شکار را گرفتن، دریافتن، بو بردن، پی بردن، بودار کردن، معطر کردن، شم، استعداد فهم و دریافت، حس شامه، بویایی، عطر (perfume) هم می گویند)، بوی شکار (که به کمک آن سگ شکار را ردیابی می کند)، رد شکار، ردیابی شکار، پی گیری، (در کشف هر چیز) کلید، نشانه، سراه، سررشته، خوشبویی، ادراک

sceptre	عصاي سلطنتي ، چوگان سلطنت ، توانايي ، اقتدار
schedule	برنامه زمان بندی ، برنامه اجرائی ، فرانما ، جدول ، فهرست ، دربرنامه گذاردن ، صورت یا فهرستی ضمیمه کردن ، برنامه ریزی کردن ، برنامه زمانی ، زمان بندی کردن
schematic	الگووار ، قیاسی ، نموداری ، الگو وار ، طرح کلی
scheme	پروژه (پیش افکند) ، برنامه ، ترتیب ، رویه ، تدبیر ، تمهید ، نقشه طرح کردن ، توطئه چیدن
scheming	حقه باز ، اهل دوز و کلک ، متقلب ، دسیسه پرور ، طرح ریزی ، تمهید
schism	جدایی ، شقاق ، انفصال ، ایجاد جدایی ، اختلاف و تفرقه در کلیسا
schismatism	جدایی ، شقاق ، انفصال ، ایجاد جدایی ، اختلاف و تفرقه در کلیسا
schist	شیست متورق
schizophrenic	مبتلا بجنون جوانی
schizophrenic	دچار اسکیزوفرنی ، روان گسیخته (schizophrenic هم می گویند) ،
scholar	پژوهشگر ، دانشور ، دانش پژوه ، محقق ، اهل تتبع ، ادیب ، شاگرد ممتاز
scholarly	فاضل ، پژوهشگر ، دانشمندانه
scholarship	پژوهشگری ، دانشوری ، تحقیق ، دانش ، کمک هزینه دانشجویی ، فضل و کمال
scholastic	مدرسه ای ، آموزشگاهی ، استادانه ، دقیق

scholastical	مدرسه ای ، آموزشگاهی ، استادانه ، دقیق
school	پیروان یک مکتب ، تادیب یا تربیت کردن ، دانشکده ، آموزشگاه ، دبستان ، دبیرستان ، تحصیل در مدرسه ، تدریس در مدرسه ، مکتب علمی یا فلسفی ، جماعت همفکر ، جماعت ، دسته ماهی ، گروه پرندگان ، تربیت کردن ، بمدرسه فرستادن ، درس دادن
schoolboy	شاگرد آموزشگاه ، شاگرد دانش آموز
schoolhouse	ساختمان یا عمارت آموزشگاه ، خانه مدیر آموزشگاه
schoolmaster	مدیر آموزشگاه ، ناظم مدرسه ، مکتب دار ، مثل رئیس مدرسه رفتار کردن
schoolmate	هم مدرسه ، دوست ، هم شاگردی ، هم مدرسه ای ، هم آموز
schoolmistress	مدیره آموزشگاه ، خانم رئیس
schoolroom	کلاس ، اتاق درس
schooner	قایق دو دگلی ، گاری سفری ، گاری روپوش دار
sciarmachy	جنگ دروغی ، جنگ با سایه
science	علم طبیعی ، علم ، دانش ، (جمع) علوم
scientific	وابسته بعلم ، طالب علم ، علمی
scientist	عالم ، دانشمند
scimitar	شمشیر هلالی شکل ، شمشیر ، کارد دسته دراز و نوک برگشته

scintilla	جرقه ، اثر
scintillant	جرقه زننده ، بارقه دار
scintillate	جرقه زدن ، برق زدن ، ساطع شدن ، درخشیدن
scintillating	جرقه زننده ، بارقه دار
sciolist	دانشمندنا ، داراي اطلاعات سطحي ، شارلاتان
sciolistic	دانشمندنا ، داراي اطلاعات سطحي ، شارلاتان
scion	قلمه ، نهال ، ترکه ، نو ، تازه ، نورسته ، فرزند
scissors	قیچی ، مقراض ، چیز برنده ، قطع کننده
scoff	طنز ، طعنه ، ریشخند ، استهزاء ، اهانت وارد آوردن ، تمسخر کردن
scold	ادم بد دهان ، زن غرولندو ، سرزنش کردن ، بدحرفی کردن ، اوقات تلخی کردن (به) ، چوبکاری کردن
scon	کلوچه یا کیک چای ، بیسکویت
scone	کلوچه یا کیک چای ، بیسکویت
scoop	چمچه ، ملاقه ، خاک انداز ، کج بیل ، اسباب مخصوص در آوردن چیزی (شبيه قاشق) ، ملاقه زني ، حرکت شبيه چمچه زني ، بقدر یک چمچه ، بیرون آوردن ، گود کردن ، کندن
scoot	بسرعت و مثل تیر شهاب رفتن ، جستن ، سرعت داشتن ، ناگهان سرخوردن ، لیز خوردن

scope	حدود ، طول زنجیر ارتفاع سنج ناو ، هدف عملیات ، میدان دید ، حیظه عمل ، وسیله دیدبانی یا بینایی ، چشم انداز ، گستره ، دامنه ، هدف ، نقطه توجه ، طرح نهایی ، فحوا ، منظور ، مفاد ، مطمح نظر ، میدان دید ، ازادی عمل ، میدان ، قلمرو ، حوزه ، وسعت ، نوسان نما
scorch	(سطح چیزی را) سوزاندن، دود زده کردن، بر هودن، بخسودن، (در اثر گرمای زیاد یا کم آبی) پژمرده کردن یا شدن، (به طور شدید سوزان و دردآور) انتقاد کردن، (قدیمی - خودمانی) با سرعت زیاد راندن یا سواری کردن، سوختگی سطحی، دود زدگی، پژمردگی، پلاسیدگی، بطور سطحی سوختن، تاول زدن، سوزاندن، بودادن
scorcher	داغ ، سوزان ، سریع الحركت ، تحريك کننده ، برافروزنده
scorching	سوزان ، داغ
score	خط زدن ، پیروزی ، فاصله از نقطه اغاز تا خط امتیاز گاوبازی ، شیار (قرقره) ، بریدگی ، معدل ، رتبه تیر بخال زدن ، رتبه بندی کردن ، نشان ، مارک ، نمره امتحان ، باچوب خط حساب کردن ، علامت گذاردن ، حساب کردن ، بحساب آوردن ، تحقیر کردن ، ثبت کردن ، (در مسابقه) پوان آوردن ، امتیاز گرفتن ، حساب امتیازات
scorn	تمسخر ، تحقیر ، بی اعتنائی ، حقارت ، خوار شمردن ، اهانت کردن ، استهزاء کردن ، خردانگاری ، خردانگاشتن

scornful	اهانت آمیز ، خوار شمارنده
scotch	ویسکی اسکاتلندی ، (با حرف بزرگ) اسکاتلندی ، خراش ، زخم ، چاک دادن ، زخمی کردن ، له کردن ، مسدود کردن ، مانع غلتیدن شدن ، مردد بودن ، نوار چسب اسکاچ
Scotchman	اسکاتلندی ، خسیس
Scottish	اسکاتلندی ، خسیسانه
scoundrel	ارقه ، لات ، رذل
scour	(با مالیدن چیزی زبر یا صابون) پاک کردن ، براق کردن ، (با آب پرفشار) شستن ، سائیدن ، زداییدن ، ساباندن ، (معمولا با: off) با خود بردن ، فرسایش ایجاد کردن ، پشم خام را شستن ، مسهل خوردن ، مزاج را پاک کردن ، (گندم و غیره) بوجاری کردن ، (با ساییدن) پاک شدن ، شستشو (همراه با سایش) ، (معمولا جمع با فعل مفرد) اسهال دام ها ، (در بدر) دنبال چیزی یا کسی گشتن ، همه جا را زیر پا گذاشتن ، همه جا را گشتن ، با شتاب رفتن ، شتافتن ، پاک کردن ، شستن ، صابون زدن ، صیقلی کردن ، تطهیر کردن ، پرداخت کردن ، زدودن ، تکاپوکردن ، جستجو کردن
scourge	شلاق ، بلا ، وسیله تنبیه ، غضب خداوند ، گوشمالی ، تازیانه زدن ، تنبیه کردن
scout	پیش آهنگ ، پیشاهنگی کردن ، دیده بانی کردن ، عملیات اکتشافی کردن پوئیدن ، دیده به آن ، مامور اکتشاف

scowl	عبوسی کردن، اخم کردن، ابرو درهم کشیدن، ترشروی کردن، نگاه تهدید آمیز کردن، چشم زهره رفتن، تهدید
scraggy	خشن، دارای دندان‌های غیر منظم، لاغر
scramble	با دست و پا بالا رفتن، تقلا کردن، بزحمت جلو رفتن، تلاش، تقلا، کوشش، (تخم مرغ) املت درست کردن
scrap	قراضه، اوراق، دور انداختن، تکه، پاره، عکس یا قسمتی از کتاب یا روزنامه که بریده شده، ته مانده، ماشین آلات اوراق، آشغال، جنگ، نزاع، اوراق کردن
scrapbook	مجموعه عکسها و قطعاتی که از کتب مختلف بریده شده، مجموعه، مرقع، دفتر اجناس اوراق
scrape	خراشاندن، خراشیدن، (با خراش) کشیده شدن یا کشیدن، تراشیدن، سکنجیدن، (با کشیدن یا خراشاندن) پاک کردن، زدودن، گزن کشیدن، سرهم کردن، جور کردن، (از اینجا و آنجا) فراهم کردن، (خرده خرده) جمع کردن، جمع و جور کردن، (با خراشیده شدن روی چیزی) صدای ناهنجار ایجاد کردن، با صدا مالیده شدن (بر چیزی)، (با: along یا by یا through) دوام آوردن، تاب آوردن، (با سختی) گذران کردن، خراش دادن، تراشیدگی، خراشیدگی (به ویژه پوست بدن و غیره)، اصطکاک، (در اثر خراش) صدا، خش خش، خرت خرت، مخمسه، گرفتاری، هچل، (با ناخن یا چنگال) کندن، کاویدن، (هنگام تعظیم کردن) پا را عقب کشیدن، دعوا، کتککاری، برخورد، پنجول زدن، با ناخن و چنگال خراشیدن، خاراندن، پاک کردن،

	باکهنه یاچیزی ساییدن یا پاک کردن، اثر خراش، گیر
scrapper	جنگی ، دعوایی ، اوراق کننده
scratch	خراشیدن ، خاراندن ، خط زدن ، قلم زدن ، خراش ، تراش ، چرکنویس
scrawny	لاغر، نحیف، پوست و استخوان، لاغر و استخوانی
scream	جیغ زدن ، ناگهانی گفتن ، جیغ
screech	صدای زیر و گوشخراش (مانند صدای ترمز ماشین)، صفیر، غیژ، صدای گوشخراش ایجاد کردن، صفیر ممتد کشیدن، غیژ غیژ کردن، صدای بلند، جیغ، فریاد شبیه جیغ، فریاد کردن، جیغ کشیدن، صدای ناهنجار مثل صدای ترمز ماشین ایجاد کردن
screen	جدا کردن ، سد کردن ، ایجاد سد ، پاسیوری کردن ، اشغالگیر ، تیغه ، جدار ، پرده چتر ، پرده پوشش ، پوشش تجسسی دریایی پوشاندن ، دیدبانی و شناسایی کردن پوشش کردن منطقه ، شبکه پوششی استتار کردن ، صفحه تلویزیون ، دیوار ، تخته حفاظ ، پنجره توری دار ، الک کردن ، غربال کردن ، تور سیمی نصب کردن (به در و پنجره) ، روی پرده سینمایا تلویزیون نمایش دادن ، روی پرده افکندن
screening	سرنده ، نمایش بر روی پرده تلویزیون ، آزمایش
screenplay	فیلمنامه، متن فیلم، سناریو، نمایشنامه رادیویی و سینمایی یا تلویزیونی

screw	پیچ خوردگی ، پیچاندن ، پیچیدن ، پیچ دادن ، (بوسیله پیچ) وصل کردن ، گائیدن ، پیچ کردن ، پیچ کردن
screwball	آدم بوالهوس ، آدم عجیب غریب ، ابله
screwdriver	آچار پیچ گوشتی ، پیچ کش
screwy	خل ، عجیب و غریب ، گمراه کننده
scribble	باشتاب نوشتن ، بد نوشتن ، خط بد ، خط ناخوانا
scribe	کاتب نسخه های خطی ، منشی ، کتابت کردن ، حکاکی کردن
scrimmage	دست و پنجه نرم کردن، زد و خورد، (فوتبال امریکایی) تمرین کامل (که تیم حمله و تیم دفاع با هم بازی می کنند)، یک بازی (از هنگام برداشتن توپ تا زمین گذاشتن آن) ، غوغا، داد و بیداد، هنگامه، کشمکش، در تکاپو بودن
script	متن سند ، دستخط ، حروف الفبا ، بصورت متن نمایشنامه درآوردن
scriptural	مطابق متن کتاب مقدس
scrooge	اسکروچ (نام شخصیت خسیس داستان (سرود کریسمس)) نوشته ی چارلز دیکنز)، ادم خسیس ولئیم
scrounge	جستجو کردن، دنبال (چیزی) گشتن، (با زحمت) گردآوری کردن، تلکه کردن، (با تكدی) به دست آوردن، (عامیانه - معمولا با: around) دنبال خوراک گشتن، کاویدن، (بدون اجازه) برداشتن، بلند کردن، کش رفتن، علیق جمع اوری کردن، تلاش کردن، تکاپو، صرفه جویی کردن

scrub	درخت یا بوته کوتاه ورشد نکرده ، زمین پوشیده از خار و خاشاک و غیر قابل عبور ، خارستان تیغستان ، ادم گمنام ، مالش ، سایش ، تمیز کاری ، ضد عفونی برای عمل جراحی ، مالیدن ، خراشیدن ، تمیز کردن ، ستردن
scruffy	ژولیده ، ناهنجار ، ناسترده
scrumptious	(عامیانه) لذیذ، گوارا، بسیار خوشمزه، دلپذیر، زیبا، شیک، مطبوع
scruple	اندک ، ذره ، واحد سنجش چیز جزئی ، بیم ، محذور اخلاقی ، نهی اخلاقی ، وسواس ، باک ، تردید داشتن ، دو دل بودن ، وسواس داشتن
scrupulous	محتاط ، وسواسی ، ناشی از وسواس یا دقت زیاد
scrutinize	موشکافی کردن ، مورد مذاقه قرار دادن ، بدقت بررسی کردن
scrutiny	نگاه موشکافانه، ژرف نگری، نگاه عمیق، (دقیق) دیده وری، بررسی، واریسی، موشکافی، مذاقه، رسیدگی، تحقیق
scuff	صدای خراش ، خراش ، فرسایش ، سائیدن ، کلش کلش کردن ، بامشت حمله کردن ، مشت خوردن
scuffle	نزاع ، غوغا ، جنجال ، مشاجره ، کشمکش کردن ، دست بيقه شدن با
scull	پاروي عقب کشتي ، پارو زدن
scullery	(در خانه های بزرگ) اتاق کنار آشپزخانه (ویژه ی شستن و نگهداری دیگ و ظرف و تهیه ی مقدمات آشپزی)، جای شستن ظروف کثیف آشپزخانه، اطاق کوچک

	نزدیک اشپزخانه برای نگاهداشتن ظروف وکار د وچنگال، شربت خانه
sculpt	حجاری کردن ، منقور کردن
sculpture	شکل دار کردن، دیسدار کردن، پیکر تراشی، تندیسگری، مجسمه سازی (از سنگ یا فلز یا چوب و غیره)، پیکره، پیکر تراشی کردن، مجسمه ساختن، تندیس ساختن، تندیسگری کردن، با تندیس نشان دادن یا مزین کردن، تندیس وار کردن، تندیسگری کردن، سنگتراشی کردن
scum	تفاله ، پس مانده ، کف ، طبقه وازده اجتماع ، درده گرفتن
scurf	سبوسه ، پوسته ، شوره سر ، وازده اجتماع ، سفیدک زدن ، باشوره پوشاندن ، زدودن
scurrile	فحاش ، بد دهن ، ناسزا گو
scurrilous	فحاش ، بد دهن ، ناسزا گو
scurry	حرکت تند و سریع ، حرکت از روی دست پاچگی ، مسابقه کوتاه ، سراسیمگی ، بسرعت حرکت دادن
scurvy	پوشیده از شوره ، پست ، منفور ، کمبود ویتامین C
scutter	دو باگامهای کوتاه
scuttle	حبله ، غرق کردن اضطراری ناو ، سطل ذغال ، جا ذغالی ، کج بیل ، گام تند ، گریز ، عقب نشینی ، روزنه ، دریچه ، سوراخ کردن ، بسرعت دویدن ، در رفتن
scythe	با داس بردن ، درو کردن
sea	موج ، دریا

seaboard	کرانه دریا
seacoast	ساحل دریا ، دریا کنار
seafarer	دریا نورد ، بحر پیما
seafaring	دریانورد، ملوان، دریاگرد، دریانوردی، شغل ملوانی
seafood	غذاهای مرکب از جانوران دریایی (مثل خرچنگ و غیره)
seagoing	دریا پیما ، دریا نورد
seal	خوک آبی، گوساله ماهی، مهر، نشان، تضمین، مهر کردن، صحه گذاشتن، مهر و موم کردن، بستن، درزگیری کردن.مهر، مهر زدن، محکم چسباندن، مهر و موم کردن
sealed	مهر شده ، محکم چسبیده ، مهر و موم شده
seam	درز، خط (حاصل به هم دوختن دو پارچه)، همدوز، سجاف، باریکه، حاشیه، کناره، خط اتصال دو چیز (چوبی یا فلزی و غیره)، هر چیز درز مانند: چین، چروک، شیار، آژنگ، درز دوزی کردن، (درز) دوختن، کوک زدن، هم دوزی کردن، بخیه، (کان - به ویژه زغالسنگ) رگه، لایه، (دستبافی) ، (نادر) درز پیدا کردن، ترک خوردن، درزدار کردن، خط دار کردن، شکاف، درز لباس، درز گرفتن، درز دادن، بوسیله درزگیری بهم متصل کردن، بهم پیوستن، رگه نازک معدن
seaman	دریانورد ، ملاح ، ملوان ، جاشو (کلمه مخالف) landman

seamanship	مهارت در دریا نوردی ، کار آزمودگی دریایی
seamless	بی درز ، بی خط ، بدون درز ، یکپارچه
seamstress	(زن) دوزنده ، خیاط ، پاره دوز ، خیاط زنانه
seamy	درزدار
seance	نشست ، جلسه احضار ارواح و غیره
séance	نشست ، جلسه ، جلسه احضار ارواح و غیره
seaplane	هوایمائی دریایی
seaport	بندر ساحلی دریا ، بندر ، شهر ساحلی ، دریابندر
sear	چخماق ، پایه آتش ، علامت داغ ، خشکیده ، از کار افتاده ، خسته ، خشکاندن ، سوزاندن ، داغ کردن پژمرده کردن یا شدن
search	تجسس کردن ، تفتیش کردن و ارسی کردن ، و ارسی ، تلاش ، بررسی و شناسایی زمین ، مراقبت کردن از زمین ، کاوش کردن زمین ، شناسایی کردن ، تجسس ، تکاپو ، کاوش ، جستجو کردن ، گشتن ، بازرسی کردن
searching	جستجو کننده ، بازرسی کننده ، سخت ، کامل
searchlight	نور افکن ، اشعه نور افکن
seashell	صدف حلزونی یا خرچنگ
seashore	ساحل دریا

seasickness	دریا زدگی ، تهوع و به هم خوردگی حال در سفر دریا
seaside	دریا کنار
season	فصل مسابقه ها ، فصل ، فرصت ، هنگام ، دوران ، چاشنی زدن ، ادویه زدن ، معتدل کردن ، خو دادن
seasonal	موسمی ، فصلی ، وابسته به فصل های سال ، ورشیمی
seat	جا ، صندلی ، نیمکت ، نشیمنگاه ، مسند ، سریں ، کفل ، مرکز ، مقر ، محل اقامت ، جایگاه ، نشاندن ، جایگزین ساختن
seaward	بسوی دریا ، اطراف دریا ، روبدریا
seaway	دریا راه ، (د.ن.) دریای متلاطم ، مسیر کشتی ، راه دریایی
seaweed	جلبک دریایی ، خزه دریایی
seaworthy	آماده دریا ، کشتی محکم ، دریارو
sebaceous	چربی دار ، چرب
sec	سکانت ، علامت اختصار برای سکانت یا عکس کسینوس
secant	قطع کننده ، خط قاطع ، متقاطع
secede	کناره گیری کردن ، از عضویت خارج شدن ، منتزع شدن ، جدا رفتن
secession	تفکیک ، جدا روی ، تجزیه طلبی ، انشعاب حزبی ، انفصال ، انتزاع
seclude	جدا کردن ، مجزا کردن ، منزوی کردن ، گوشه انزوا اختیار کردن ، منزوی شدن
seclusion	جدایی ، انزوا ، گوشه نشینی

second	تالی ، مددکار بوکسور ، نفر بعد از سر گروه ، دومی ، ثانی ، دومین بار ، ثانوی ، مجدد ، ثانیه ، پشتیبان ، کمک ، لحظه ، درجه دوم بودن ، دوم شدن ، پشتیبانی کردن ، تایید کردن
secondary	ثانویه ، یدکی ، فرعی ، کمکی ، حاکی از زمان گذشته ، ثانوی
secondhand	دست دوم، کارکرده
secondly	دوم آنکه ، ثانیا
second-rate	درجه دو ، وسط ، جنس پست
secrecy	پنهانی بودن ، رازداری ، راز پوشی ، پوشیدگی ، سری بودن ، اختفا ، نهانکاری ، محرمانه بودن
secret	مخفیانه ، اطلاعات سری ، نهان ، نهانی ، راز ، مجهول ، رمز ، مخفی ، دستگاه سری ، محرمانه ، اسرار امیز ، پوشیده
secretariat	دبیرخانه ، هیئت دبیران و کارمندان دفتری
secretary	دبیر ، منشی ، راز دار ، محرم اسرار
secrete	ترشح کردن ، تراوش کردن ، پنهان کردن
secretion	نهان سازی، پنهان سازی، مخفی سازی، نهفتگری، تراوش، ترشح، دفع، اختفا
secretive	ترشچی ، تراوشی ، سری ، پنهان کار ، مرموز
sect	فرقه ، مسلک ، حزب ، دسته مذهبی ، مکتب فلسفی ، بخش ، بریدن ، قسمت کردن
sectarian	فرقه ای ، تیره ای ، فرقه ای ، حزبی ، فرقه گرای ، کوتاه بین

section	نیمرخ ، جوخه ، رسد دریایی یا هوایی (دو هواپیما یا نصف یک ناو قسمت) ، قبضه توپ ، رسد توپخانه ، شعبه ، قسمت (در سازمان) ، مقطع ، برشگاه ، بخش ، قطعه ، دسته ، گروه ، دایره ، قسمت قسمت کردن ، برش دادن
sectional	بخش بخش، تکه تکه، به صورت قطعات روی هم سوار شدنی، قطعه قطعه، چند تکه، وابسته به بخش، بخشی، منطقه ای، فرقه ای، محله ای
sectionalism	ناحیه گرایی، علاقه ی زیاد به بخش بخصوصی از کشور (و غیره - معمولاً به زیان سایر بخش ها)، استان گرایی، طرفداری از محله یا استان بخصوصی
sector	منطقه عمل ، منطقه مسئولیت ، منطقه واگذاری ، منطقه ماموریت ، (هندسه) قطاع دایره ، قسمتی از جبهه ، خط کش ریاضی ، ناحیه ، محله ، جزء ، تقسیم کردن ، قطاع ، بخش
secular	قرنی ، مدت دار ، دوره ای ، وابسته بدنیا ، دنیوی ، غیر روحانی ، عامی
secure	محکم نگهداشتن ، به دست آوردن ، خاطر جمع مطمئن ، تامین شده ، تصرف کردن ، گرفتن هدف ، تامین کردن هدف ، ایمن ، بی خطر ، مطمئن ، استوار ، محکم ، درامان ، حفظ کردن ، محفوظ داشتن ، تامین کردن ، امن
security	سهم قرضه دولتی ، حفاظت ، اقدامات تامینی نیروی تامینی ، ایمنی ، امان ، امنیت ، اسایش خاطر ، اطمینان ، تامین ، مصونیت ، وثیقه ، گرو ، تضمین ، ضامن
sedan	تخت روان، کجاوه، خودروسواری دارای دو صندلی عقب وجلو

sedate	ارام ، ملایم ، متین ، موقر ، جدی ، تسکین دهنده
sedately	با آرامش ، بامتاننت
sedative	داروی مسکن
sedentary	بی حرکت ، نشسته ، غیر مهاجر ، مقیم در یک جا ، غیر متحرک
sedentary	نشسته ، غیر مهاجر ، مقیم در یک جا ، غیر متحرک
seder	(یهود) عید صادر ، شام صادر
sediment	نهشت ، ته نشین ، ته نشست ، لای ، درده ، رسوب کردن
sedition	اشوب ، فاسد ، شورش ، اغتشاش ، فتنه جویی
seditious	فتنه جویانه ، فتنه گر
seduce	اغوا کردن ، گمراه کردن ، از راه بدر کردن ، فریفتن
seducer	گمراه کننده ، اغواگر ، فریبا
seduction	گمراهی ، اغوا ، فریب ، از راه به در شدگی ، فریب خوردگی ، گمراه سازی ، گول زنی ، فریفتگی
seductive	وسوسه انگیز ، دلفریب ، فریبنده ، فریبا ، اغوا کننده ، گمراه کننده
sedulous	کوشا ، ساعی
see	دیدن ، مشاهده کردن ، نگاه کردن ، فهمیدن ، مقر یا حوزه اسقفی ، بنگر
seed	بنیاد ، جستجو کردن ، پیگرد ، طلب کردن ، حبه ، بذر ، دانه ، ذریه ، اولاد ، تخم اوری ، تخم ریختن ، کاشتن

seedy	تخمی ، تخم دار ، بتخم افتاده ، مندرس ، از کار افتاده
seek	گشتن ، جستجو کردن ، جوییدن ، طلبیدن ، طلب کردن ، پیگردی کردن
seem	بنظر آمدن ، نمودن ، مناسب بودن ، وانمود شدن ، وانمود کردن ، ظاهر شدن
seemingly	ظاهرا، از قرار معلوم، چنین مینماید یامینمود که
seemly	شایسته ، زیبایی ، خوش منظر ، بطور دلپذیر
seep	تراوش طبیعی ، رسوخ ، تراوش کردن ، از میان سوراخهای ریز نفوذ کردن ، چکه کردن
seer	بیننده ، پیش بینی کننده ، غیبگو ، پیغمبر
seethe	غلیان ، جوش و خروش ، تلاطم ، جوشیدن ، جوشاندن
segment	بخش ، قسمت ، حلقه ، بند ، مقطع ، قطعه قطعه کردن ، به بخشهای مختلف تقسیم کردن
segregate	سوا کردن ، سوا ، تک ، جدا سازی ، تفکیک ، جدا کردن ، تبعیض نژادی قائل شدن
segregation	سیاست جداسازی و تبعیض (به خاطر نژاد یا مذهب)، جدایی، افتراق، تفکیک، تبعی نژادی
segue	(به ویژه موسیقی) بدون مکث از یک بخش به بخش دیگر رفتن، پشت سر هم نواختن، پشت سر هم نواختن نواختن بی مکث
seignior	لرد، اشرافی، ارباب، مالک بزرگ، اقا، صاحب تیول
seine	تور بزرگ ماهی گیری ، با تور ماهی گرفتن

seismic	وابسته به زمین لرزه ، مرتعش ، متزلزل
seismograph	لرزه نگار ، لرزه نگار ، لرزه نگار ، زلزله سنج
seize	ضبط کردن ، ربودن ، ضبط یا توقیف یا تصرف کردن ، گیرکردن پیستون بعلت حرارت زیاد ، تصرف کردن ، گرفتن ، نج پیچ کردن طناب ، اشغال هدف ، بتصرف آوردن ، ربون ، قاپیدن ، توقیف کردن ، دچار حمله (مرض و غیره) شدن ، درک کردن
seizure	(بیماری یا عطسه و غیره) حمله، تصرف، خلع ید، فروگیری، مصادره، توقیف، دستگیری، بازداشت، دستگیر شدگی، ربایش، ضبط، حمله ناگهانی مر
seldom	به ندرت، گهگاه، ندرتا، کم، کمتر، بسیار کم، بندرت، خیلی کم
select	برگزیدن ، سوا کردن، برگزیده ، ممتاز ، منتخب ، سوا کرده ، گزیدن ، جدا کردن ، انتخاب کردن
selected	انتخاب شده
selection	گزین ، انتخاب ، گزینش
selective	برگزیننده ، بهگزین ، گزیننده ، گزیده ، انتخابی ، گزینشی ، انتخاب کننده ، مبنی بر انتخاب ، دارای حسن انتخاب گلچین کننده
selector	گزیننده ، انتخاب کننده ، گزینشگر ، گلچین کننده
self	خویش ، خویشتن ، نفس خود ، عین ، شخصیت ، جنبه ، حالت ، حال ، وضع ، لقاح کردن

selfish	خودخواهانه، خودپسندانه، خود پرست
selfless	از خود گذشته، فداکار، جانفشان، فداکارانه، جانفشانانه، خیرخواهانه، نیکخواهانه، نوع دوستانه، مردم دوست، عاری از نفس پرستی، فاره از خود
selflessness	از خود گذشتگی
self-perpetuating	خودنگهدار، خود جاویدساز
self-preservation	(غریزه) صیانت ذات، حفظ جان، صیانت نفس، بقاء خود
self-respect	احترام بخود، شرافت نفس، مناعت طبع، عزت نفس
selfsame	همان، عین، درست همان
sell	فروش و معامله، فروختن، بفروش رفتن
seller	فروشنده
semantic	سمانتیک (منطق)، لغوی
semantics	(زبان شناسی) معناشناسی، چم شناسی
semaphore	راهنما، مخابره بوسیله پرچم، بوسیله پرچم مخابره کردن
semblance	صورت ظاهر، شباهت، قیافه، ظن قوی، تظاهر
semester	نیمسال، دوره ۱۶ هفته ای دانشگاه
semiannual	شش ماه یکبار، دارای دوام شش ماهه، شش ماهه، نصف سالی
semicircle	نیمدایره، نیم دایره تشکیل دادن

semicivilized	نیمه متمدن
semiconductor	نیمه رسانا، نیم رسانا، نیم هادی، نیمه رسانایی، جسم نیمه هادی مثل ژرمانیوم و سیلیکون
semiconscious	نیمه هوشیار ، نیمه آگاه ، نیمه بیهوش
semi-final	نیمه نهایی، نیم پایانی ، مسابقات نیم پایانی
seminal	وابسته به منی ، نطفه ای ، بدوی ، اصلی
seminar	سمینار ، جلسه بحث و تحقیق در اطراف موضوعی
seminary	مدرسه علوم دینی ، رستن گاه
semiotics	(زبان شناسی) نشانه شناسی، نمادشناسی
sempiternal	جاوید، جاویدان، ابدی، هرگزی، ر دهنده دومرتبه در هفته، نیم هفتگی، جاودانی
Senate	مجلس سنا
senator	عضو مجلس سنا ، نماینده مجلس سنا ، سناتور
send	ایفاد کردن ، فرستادن ، روانه کردن ، گسیل داشتن ، اعزام داشتن ، ارسال داشتن ، مرخص کردن
send off	مشایعت کردن ، همراهی ، آئین بدرود و دعای خیر
sender	فرستنده
Senegal	کشور سنگال
Senegalese	سنگالی

senescence	دوره سالخوردگی ، پیری
senescent	پیر ، سالخوده
senile	مربوط به پیری ، سالخورده ، پیر مرد ، وابسته به پیری ، خرف
senility	کبر ، مسن ، اختلالهای پیری ، پیری ، کهولت ، سالخوردگی ، خرف بودن
senior	تنیس باز سالمند ، مسابقه گلف برای بازیگران بالاتر از سن معین بازیگر سالمند ، بزرگتر ، مهتر ، ارشد ، بالاتر ، بالارتر ، قدیمی
seniority	ارشدیت، مهتری، کیانی، پرسابقگی، مدت خدمت
sensation	احساس ، حس ، شور ، تاثیر ، (م) ظاهر
sensational	شور انگیز ، غلغله انگیز ، پر شور و هیجان ، هیجان انگیز ، (خودمانی) عالی ، معرکه ، خیلی خوب ، احساسی ، سترسایی ، پولابی ، حسی ، سوهشی ، مهیج ، احساساتی ، موثر
sensationalism	پیروی از مسائل احساساتی و شور انگیز ، پیروی از عواطف و احساسات
sense	ادراک ، معنی مفاد ، مدلول ، مصداق ، حواس پنجگانه ، هوش ، شعور ، معنی ، مفاد ، حس تشخیص ، مفهوم ، احساس کردن ، پی بردن ، حس کردن ، دریافتن ، جهت
senseless	غش کرده ، از هوش رفته ، بیهوش ، بی معنی ، غیر منطقی ، احمق ، بی شعور ، ابله ، خر ، احمقانه ، ابلهانه ، خرابانه ، بیحس
sensibility	حس تشخیص ، حساسیت ، احساس و درک ، هس

sensible	محسوس، قابل احساس، سوهش پذیر، عاقلانه، معقول، خردمند، منطقی، خردمندانه، با شعور، فهمیده، (لباس و غیره) مناسب، جور، حساس، سوهشمند، آگاه، مشهود، بارز
sensitive	مهم، حساس، نفوذ پذیر، دارای حساسیت
sensitivity	حساسیت، سوهشمندی، سترسایی، پولابی، میزان حساسیت
sensitization	حساس کردن، حساس سازی
sensitize	حساس کردن، حساس شدن
sensor	حساس، حسی، گیرنده یا دریافت کننده، خاطرات حسی، ضبط کننده
sensorium	مرکز احساس، مرکز حواس، اعضای حس
sensory	وابسته به مرکز احساس، حساس، حسی
sensual	هوس ران، شهبوانی، جسمانی، خوش گذران، نفسانی
sensuous	وابسته به حواس یا احساسات، مبنی بر لذات جسمانی، پیرو محسوسات و لذات نفسانی
sentence	ادراک، جمله، حکم، فتوی، قضاوت، گفته، رای دادن، محکوم کردن
sententious	پر مغز، اغراق آمیز، نصیحت آمیز، اندرز آمیز
sentience	توانایی حسی، دریافت، ادراک، درک، زندگی فکری، مبنای حس و حساسیت، حساسیت جسمانی
sentient	درک کننده، با ادراک، حساس، دستخوش احساسات

sentiment	احساس، تمایل، گرایش، (معمولا جمع) عواطف، احساسات، نظر، عقیده، باور، (مثلا هنگام نوشیدن به سلامتی کسی) جمله ی درودآمیز، تعارف، درود، حساسیت، سوهش پذیری، (هنر و ادبیات) بیان احساسات، سوهش نمایی، شورنمایی، (هنر و ادبیات) بیان احساسات به طور افراط آمیز و زننده، پرسوهش نمایی، عاطفه، نیت، مقصود، ضعف ناشی از احساسات، احساساتی
sentimental	احساساتی، حساس، عاطفی، مبنی بر احساسات یا عقیده
sentinel	دیده ور، نگهبان، قراول، دیده بان، کشیک، نگهبانی کردن
sentry	پاسدار، نگهبان، کشیک، قراول، نگهبانی
Seoul	شهر سئول
separable	جدا شدنی، جدا کردنی، قابل تفکیک، تفکیک پذیر، مجزا
separate	مجزا کردن، سوا کردن تجزیه کردن، جدایی، تجزیه، مفارقت، یکان مستقل، مجزا، جدا جدا کردن، جداگانه، علیحده، اختصاصی، جدا کردن، سوا کردن، تفکیک کردن، متارکه، انفصال
separated	مجزا، جدا شده
separately	جداگانه، جدا جدا، سوا سوا، فردا فردا، علیحده
separation	جدایی، جداسازی، تفکیک، دسته بندی، دسته دسته سازی، سوا کردن، فراق، دوری از معشوق یا عزیزان، انشعاب، تفرقه، انتزاع، اعتزال، (خدمت به ویژه در ارتش)

	انفصال، اخراج، خاتمه خدمت، برکناری، شکاف، درز، فاصله، (استخوان و مفصل) دررفتگی، (ازدواج) متارکه، حائل
separatist	جدا گرای ، تجزیه طلب
sepsis	(پزشکی) پلشتی، گند، عفونت (به ویژه عفونت خون)، طب مسمومیت عفونی حاصله در اثر جذب باکتریهاومواد فاسد بخون، گندیدگی
septennial	هفت سال یکبار ، هفت ساله
septic	وابسته به گندیدگی ، جسم عفونی ، ماده عفونی ، گندیده ، الوده ، چرکی
septuagenarian	هفتادمین ، بین هفتاد تا هشتاد سالگی ، هفتاد ساله
sepulcher	گور ، مزار ، مقبره ، قبر ساختن ، دفن کردن
sepulchral	وابسته به مقبره یا گورستان، گوری، آرامگاهی، گورگاهی، مقبره ای، دفنی، حزن انگیز
sepulchre	گور ، مزار ، مقبره ، قبر ساختن ، دفن کردن
sequacious	مقلد ، پیرو ، مرید ، اهل تقلید ، تابع ، نرم ، چکش خور ، لوله شو ، نصیحت پذیر
sequel	پی آیند ، دنباله ، عقبه ، نتیجه ، پایان ، انجام ، خاتمه
sequence	مراحل ، سلسله مراتب ، پی رفت ، توالی ، ترادف ، تسلسل ، تابعیت ، رشته ، به ترتیب مرتب کردن ، دنباله ، ترتیب دادن
sequencing	ترتیب گذاری ، ترتیب دهی
sequent	پیرو ، تابع ، پی در پی ، منتج ، ناشی ، نتیجه

sequential	امروزی، نوین گرایی، نوگرایی، تجدد طلبی، نوگری، (معمولا m بزرگ: هر یک از جنبش های اصلاح طلبانه ی کلیسایی که هدف آن تطابق مذهب و تفسیر انجیل با اصول علمی معاصر بوده است) نوگرایی مذهبی، اصول امروزی، اصول تجدد
sequester	جدایی ، تفرقه ، توقیف کردن ، جدا کردن ، مصادره کردن
sequestrate	توقیف کردن ، جدا کردن ، تجزیه کردن ، مصادره
sequitur	نتیجه ، استنباط
seraph	(انجیل) سراف (جمع: سرافین)، سراف، اسرافیل، در جمع فرشتگان سرافین
seraphic	وابسته به فرشتگان سرافین
Serb or Serbian	صرب ، زبان صربستانی
Serbia	صربستان
Serbian	صرب ، زبان صربستانی
sere	تغییر وسیر تکاملی محیط زیست گیاهان و جانوران ، خشک ، خشکیده ، پژمرده
serenade	آواز یا آهنگ شامگاهی و عاشقانه (به ویژه آنکه عشاق زیر پنجره ی معشوق اجرا می کردند)، سرناد، موسیقی سرناد، آهنگ سرناد، ساز واواز شبانه و عاشقانه در هوای آزاد و دراستانه معشوق، قطعه موسیقی عاشقانه خواندن
serendipity	خوشبختی ، تحصیل نعمت غیر مترقبه ، نعمت غیر مترقبه

serene	(به ویژه آسمان) صاف، بی ابر، روشن، آرام، متین، بزرگوار، آراسته، (s بزرگ) عالی جناب، علیامخدره، ساکت، باز، صاف، بی سر و صدا، آسمان صاف، متانت، صافی، صاف کردن
serenity	آرامش، بی سر و صدایی، صافی، صفا، وقار
serf	سرف، خانه زاد، رعیت، دهقان، برده، زارع بی زمین و فقیر
serfage	بردگی، غلامی، برزگری فلاکت بار
serfdom	رعیتی، نظام دهقانی، بردگی، غلامی، برزگری فلاکت بار
serfhood	بردگی، غلامی، برزگری فلاکت بار
serge	سرژ، پارچه صوف پشمی، "سرژیوس" اسم خاص مذکر، (در صحافی) ته دوزی کردن
sergeant	سرگروهبان یکان، گروهبان موشک زمین به زمین سارجنت، گروهبان، مامور اجرا
sergeant-at-arms	مامور اجرا، فراش (انجمن ها و مجالس)
sergeant-major	(علوم نظامی) گروهبان یکم
serial	رشته سان، پشت سر هم، مسلسل، زنجیروار، پیاپی، تسلسلی، (داستان یا فیلم یا نمایش تلویزیون و غیره) دنباله دار، چندگاهی، چندشبه، سریال، چند بخشی، چندگانه، زنجیره، متعدد، بسمار، پرشمار، مکرر، بسایند، چندباره، فصلنامه، ماهنامه، نشریه ی گهگاهی، ردیفی، نوبتی، رده ای، دوری، ترتیبی، جزءبجزء

seriatim	پی در پی، یکی پس از دیگری، مسلسل، بطور مسلسل، بطور ردیف، جزء جزء، بدفعات
series	رشته، ریشه، زنجیره، سلسله، سری، رجه، همایند، دوره، ردیف، رج واره، (برق) روش هم پیوند، (ریاضی) رشته، (بولینگ) سه دست بازی، (زمین شناسی) زیر چینه، زیر لایه، مجموعه، رده
serious	جدی، مهم، خطیر، سخت، خطرناک، وخیم
seriously	به طور جدی، به طور خطرناک، جدا، رسماً، موقرانه
serjeant	گروهبان
sermon	موعظه، وعظ، خطبه، خطابه، اندرز، گفتار، وابسته بموعظه، موعظه کردن
serpent	مار (به ویژه مار درشت و سمی)، افعی، آدم حيله گر، آدم مودى، (معمولاً s بزرگ) شیطان، ابلیس، اهریمن، مار بزرگ، صورت فلکی حیه
serpentine	سنگ مار، شکل مارپیچ، مارمانند
serrated	دندانه دار
serried	به هم فشرده، هم فشرده، متراکم، تنگ هم، بهم چسبیده
servant	نوکر، خدمتکار، پیشخدمت، زاور، بستک، چاکر، مستخدم یا کارمند دولت (public servant هم می گویند)، خادم، بنده
serve	خدمت کردن به، رفع کردن، بر آوردن احتیاج، کفایت کردن، گذراندن به سر بردن، صودمند بودن برای، سرو، نخ پیچی کردن، نخ پیچی، توزیع کردن تقسیم

	کردن ، خدمت نظام کردن ، در خدمت بودن ، خدمت کردن ، خدمت انجام دادن ، بکار رفتن ، بدرد خوردن ، (در بازی) توپ را زدن
service	زاوری ، خدمت ، استخدام ، نوکری ، کار ، وظیفه ، عبادت ، تشریفات ، کمک ، بنگاه ، سرویس ، یکدست ظروف ، اثاثه ، لوازم ، نظام وظیفه ، (گ.ش.) سنج ، درخت سنج ، وابسته بخدمت ، سرویس کردن ، ماشینی را تعمیر و روغن کاری کردن ، یاری ، روبراه ساختن ، تعمیر کردن
serviceable	سودمند ، بدرد خور ، قابل استفاده ، روبراه شدنی ، تعمیر پذیر
servile	پست ، دون ، شایسته نوکران ، چاپلوس
servility	نوکرمابی
servitude	بندگی ، بردگی ، خدمت اجباری ، رعیتی
sesquipedalian	اینچ ، (واژه) دراز ، طویل ، دارای یک وتد ونیم ، معتاد به استعمال لغات دراز
sessile	(زیست شناسی) بی پایه ، چسبنا ، ناچسبنا ، بی دمگل ، بی ساقه ، چسبیده ، بی پایه
session	دوره انعقاد ، جلسه ، نشست ، مجلس ، دوره تحصیلی
set	گروه ، نصب کردن ، وادر کردن ، آماده ، وسیله حاضر بکار ، تنظیم شده ، بستن درجه به سلاح تنظیم کردن ، امایه ، مجموعه (در ریاضیات) ، دستگاه ، دسته ، یکدست (ظروف و غیره) ، دوره ، مجموعه ، جهت ، سمت ، قرار گرفته ، واقع شده ، لجوج ، دقیق ، روشن ، مصمم ، قرار دادن ، گذاردن ، نهادن ، مرتب کردن ، چیدن ،

	نشاندن ، کار گذاشتن ، سوار کردن ، جانداختن ، آغاز کردن ، مستقر شدن
setback	پس روی ، عقب نشینی ، وقفه در پیشرفت ، شکست
settee	نیمکت
setting	کلاف ، خود گیری ، گیرش ، صحنه پردازی ، اهنگ ، مقام ، جای نگین ، قرارگاه ، کار گذاری ، وضع ظاهر ، محیط ، زمینه ، نشاندن
settle	نشاندن ، قرار دادن ، تصفیه کردن ، فرو کردن ، تسویه ، جا دادن ، ماندن ، مقیم کردن ، ساکن کردن ، واریز کردن ، تصفیه کردن ، معین کردن ، ته نشین شدن ، تصفیه حساب کردن ، نشست کردن
settle	واریز ، تسویه ، جا دادن ، ماندن ، مقیم کردن ، ساکن کردن ، واریز کردن ، تصفیه کردن ، معین کردن ، ته نشین شدن ، تصفیه حساب کردن ، نشست کردن
settled	جمعیت آر ، آباد ، مقیم ، مستقر ، جای گیر ، ثابت ، آرام ، صاف ، معین ، مقرر
settlement	حل و فصل ، توافق بنگاه ، مشکن ، واریز ، تصفیه ، تسویه ، پرداخت ، توافق ، ته نشینی ، مسکن ، کلنی ، زیست گاه
settler	باشنده ، ماندگر ، ساکن ، مهاجر ، کوچگر ، مقیم (در جای تازه) ، مهاجر تازه ، ماندگار ، خوش نشین
setup	برپا کردن ، برپایی ، مقدمه چینی
seven	هفتمین ، یک هفتم ، هفت چیز
seventeen	هفده ، هفده چیز

seventeenth	هفدهمین
seventh	هفتم ، هفتمین ، یک هفتم
seventieth	هفتادم ، هفتادمین
seventy	هفتاد ، هفتاد ساله ، عدد یا علامت هفتاد
sever	جدا کردن ، بریدن ، منفصل کردن
several	جداگانه ، مجزا ، انفرادی مربوط به خود ، چند تن ، بعضی ، چندین ، برخی از ، جدا ، مختلف ، متعدد
severance	قطع ، جدا سازی ، تفکیک ، جدایی ، مجزایی ، تجزیه
severe	سختگیرانه ، سخت گیر ، طاقت فرسا ، شاق ، شدید
severely	شدیدا"
severity	سختی ، شدت ، سخت گیری ، دقت ، خشونت
sew	دوختن ، کوک زدن ، دوزندگی کردن ، خیاطی کردن ، بخیه زدن
sex	جنسیت ، جنس (مذکر یا مونث) ، تذکیر و تانیث ، احساسات جنسی ، روابط جنسی ، جنسی ، سکس ، سکسی کردن
sexism	تبعیض جنسی ، برترشناسی ژادی
sexism	تبعیض جنسی
sextant	سکستانت ، جایاب ، یک ششم دایره ، زاویه یا قوس دارای ۰۶ درجه ، الت زاویه یاب ، ذات السدس

sextet	(موسیقی) نغمه شش سازه یا شش اوازه ، شش بیت آخر غزل ، شش گانه ، شش قلو ، شش بخشی
sextette	(موسیقی) نغمه شش سازه یا شش اوازه ، شش بیت آخر غزل ، شش گانه ، شش قلو ، شش بخشی
sextuple	شش چندان ، (موسیقی) دارای شش ضربه ، شش گانه ، شش لا ، شش برابر کردن
sexual	جنسی ، وابسته به الت تناسلی و جماع
sexual	جنسی ، تناسلی ، وابسته به آلت تناسلی و جماع
sexuality	جنسیت ، تمایلات جنسی
sexually	جنسی ، تناسلی ، وابسته به آلت تناسلی و جماع
sexy	دارای تمایلات جنسی ، شهوت انگیز ، دارای احساسات شهوانی
Seychelles	سیشل
Seychellois	اهل سیشل
shabby	(جامه) نخ نما، رنگ و رو رفته، ژنده، مدرس، کهنه، پاره پوره، (کاشانی) وشگوا، نیمه ویرانه، نفله، ضایع، زهوار در رفته، مخروبه، قراضه، فرسوده، لق و پق، گداوار، ناچیز، کم ارزش، پست، ناکس، دنی، پست فطرت، بی شرم، بی شرمانه، ناکسانه، بسیار بد، ژنده پوش، دون، ن نما
shack	کلبه ، خانه کوچک و سردستی ساخته شده ، کاشانه ، زیستن

shackle	شکل ، دستبند ، قید ، مانع ، پابند زدن
shade	سایه انداختن ، سایبان ، حباب چراغ یا فانوس ، اباژور ، سایه بان ، جای سایه دار ، اختلاف جزئی ، سایه رنگ ، سایه دار کردن ، سایه افکندن ، تیره کردن ، کم کردن ، زیر وبم کردن
shadow	چسبیدن به حریف ، شدو ، هواپیمای یدک کش ، شبخ ، سایه (در نظریه یونگ) ، ظل ، سایه افکندن بر ، رد پای کسی را گرفتن ، پنهان کردن
shadowy	سایه دار ، سایه افکن ، سایه مانند ، زود گذر
shady	سایه دار ، سایه افکن ، مشکوک ، مرموز
shaft	هر چیز پرتابه مانند یا پیکان مانند، شهاب، شخانه، (نور) بامه، شعاع، پرتو، (در برخی ابزار) دسته، (مکانیک) شافت، میله (به ویژه میله ی چرخان یا منتقل کننده ی حرکت)، آسه، محور، (چاه) سوراخ، بدنه، (معدن) دالان، تونل، نقب، شکافه، چال، (در ساختمان و معدن و غیره) هواکش، تنوره، بادگیر، لوله ی بخاری (در دیوار)، دودکش (توی دیوار)، (امریکا - عامیانه) کلاه سر کسی گذاشتن، به کسی انداختن، به کسی چپاندن، (تیر و کمان) بدنه ی تیر، خدنگ، تخش، گی بر، پیکان، نیزه، پرتابه، (گیاه) ساقه، تنه (به ویژه اگر صاف باشد)، (پرنندگان) ساقه ی پر، ستون پر، (استخوان های دراز و صاف) بدنه، راسته، (شمعدانی چند شاخه) پایه، (معماری) تنه ی ستون، استوانه ی ستون، چوب پرچم (flagpole هم می گویند)، منار، مناره،

	رجوع شود به: obelisk، مالبند، گمانه، (در ساختمان های بلند) چاه آسانسور (که آسانسور در آن بالا و پایین می رود)، چوبه، قلم، سابقه، دسته، بادکش، گلوله، تیرانداختن، پرتو افکندن
shag	موی زبر ، موی کرک شده ، موی درهم و برهم ، توتون زبر ، پارچه مویی زبر ، آویزان بودن ، درهم و برهم ساختن ، پر موساختن ، خشن ساختن ، تکان دادن ، لرزاندن
shake	لرزاندن ، نوسان ، ارتعاش ، لرزش ، تزلزل ، تکان دادن ، جنباندن ، اشفتن ، لرزیدن
shakedown	علوم نظامی : دوره آزمایشی عملیات ناو
shakily	بطور لرزان یا متزلزل
shall	باید ، بایست ، بایستی ، فعل معین
shallow	کم ژرفا، کم عمق، فرناد، سطحی، بی مایه، کم مایه، ضعیف، خفیف، کوتاه، کم ژرفا کردن یا شدن، کم عمق کردن یا شدن، (معمولا جمع - با: the) پایاب، آبتل، سنار، تنگاب (shoal هم می گویند)، کم اب
sham	قلابی ، ساختگی ، دروغی ، ریاکاری ، وانمود کردن ، بخود بستن ، تظاهر کردن
shaman	شمن، جادوگر و حکیم قبیله، دهخدا، کشیش یاکاهن یا جادوگر مردم قدیم شمال اسیا واروپا
shamble	بصورت جمع) کشتارگاه ، (مجازی) قتلگاه ، تلوتلو خوردن ، سلاخی کردن ، کشتار کردن

shambles	کشتارگاه ، (مجازی) قتلگاه ، صحنه کشتار
shame	شرم، روسیاهی، خجلت، خجالت، شرمساری، بی آبرویی، ننگ، سرافکندگی، شرمندگی، مایه ی تاسف، تاسف آور، دریغ (بودن)، افسوس، حیف، شرمگین کردن، خجلت زده کردن، خجالت دادن، کنف کردن، بور کردن، خیط کردن، (معمولا با: into) به زور خجالت وادار کردن، سر غیرت آوردن، تو رو دربایستی انداختن، آزر، حیا، عار، باعث آبروریزی، مایه ی ننگ، آبروریزی کردن، بی آبرو کردن، ننگ بالا آوردن، کنف شدگی، بوری، خیطی، شرمنده کردن، ننگین کردن
shamefaced	کم رو ، خجالت کش ، خجالتی ، ترسو ، خجول
shamefast	کم رو ، خجالت کش ، خجالتی ، ترسو ، خجول
shameful	شرم آور، ننگ آمیز، خجلت آور، ننگین، گست، هرزه، زننده
shameless	بی شرم، بی حیا، وقیح، چشم سفید، لولی، بی آزر، چشم دریده، بی عار، بی شرمانه، ننگ آور
shampoo	سرشویی ، سرشویه ، با شامپو یا سرشویی شستشو دادن
shamrock	شبدر (به عنوان نشان ملی ایرلند)، رنگ سبز شبدری، شبدر ایرلندی
Shanghai	شانگهای، ادم دزدی، ربودن ملوان (بقصد اخاذی و غیره)
shank	ساق پا، پا (از زانو تا مچ پا)، تمام پا، (گوشت گاو و گوسفند) سردست، (برخی ابزار) دسته، دسته ی چپق یا پیپ، دسته ی

	لنگر (از ابتدا تا محل انشعاب قلاب ها)، بخش باریک و میانی تخت کفش، (بازی گلف) با پاشنه ی چوگان گوی را زدن، ساق جوراب، درشت نی، قصبه کبری، ساقه، میله بدنه ستون و غیره
shanty	کلبه، آلونک، کوخ، کاشانه، بیغوله، رجوع شود به: chantey، در کلبه زندگی کردن
shape	درست کردن ، قالب کردن ، طرح کردن به شکلی درآوردن ، ترکیب ، صورت ، قواره ، اندام ، تجسم ، ریخت ، شکل دادن به ، سرشتن
shard	خرده ریز ، پاره سفال ، صدف ، سفال ، کوزه شکسته ، شکستن وبصورت قطعات ریز درآوردن
share	فرض ، تقسیم کردن ، شرکت داشتن در ، حصه ، بهره ، قسمت ، بخش کردن ، تسهیم کردن ، سهم بردن ، قیچی کردن
sharecropper	صاحب نسق
shared	اشتراک گذاشته شده
shareholder	(در شرکت ها و غیره) سهام دار ، سهم دار ، صاحب سهم
sharing	اشتراک ، تسهیم
shark	سگ دریایی ، کوسه ماهی ، متقلب ، گوش بری کردن
sharp	نوک دار ، تند ، زننده ، زیرک ، تیز کردن ، هوشیار ، دیز
sharpen	تیز کردن ، تیز شدن ، نوک تیز کردن ، تقلب کردن ، تند کردن
sharply	بزیرکی، بطور تیز، تند، سخت، با صراحت

sharpshooter	تیرانداز ماهر ، زنجره دارای سر مخروطی
shatter	(در اثر ضربه یا انفجار و غیره) خرد کردن یا شدن، داغون کردن یا شدن، خرد و خاک شیر کردن، متلاشی کردن یا شدن، درب و داغون کردن یا شدن، درهم کوبیدن، از هم پاشیدن، به هم پاشیدن، (جمع) قطعات شکسته، (در اصل) پراکندن، پخش کردن، خرد کردن، داغان کردن، شکستن، در جمع قطعات شکسته
shave	تراشیدن ، رنده کردن ، ریش تراشی ، تراش
shaving	تراشه ، چیز تراشیده ، اصلاح ، صورت تراشی
shawl	(از ریشه ی فارسی) شال، شال گردن، دستمال گردن، شال گردن بستن
she	او ، آن دختر یا زن ، جانور ماده
sheaf	بغل ، دسته یا بافه گندم ، دسته گل یا گیاه ، بافه ردن ، دسته کردن
shear	کوتاه کردن ، قیچی آهن بر ، چیدن مو ، چیدن پشم گوسفند و غیره ، بریدن ، شکاف دادن ، قیچی کردن ، اسباب برش قیچی ، ماشین برش
sheath	نیام، غلاف، جلد، پوش، غلافدار کردن، پوشاندن، کند کردن، غلاف کردن
sheathe	نیام ، جلد ، پوش ، غلافدار کردن ، پوشاندن ، کند کردن ، غلاف کردن
shed	اتاقک (برای انبار کردن ماشین چمن زنی و ابزار باغ و غیره) آلونک، - دان، بیرون ریختن، بیرون دادن، فشاندن، (پرنده) تو لک رفتن، کریچ، پر ریختن، (مار و غیره) پوست انداختن، (ماهی و غیر) تخم ریختن،

	<p>تخم پراکندن، (سگ و گربه و انسان و غیره) مو ریختن، پشم ریختن، (گیاه) تخم ریختن، تخم افشاندن، برگ ریختن، گلاندن، گلانیدن، خزان کردن، (مجازی) ساطع کردن، رخشانیدن، تراواندن، پس زدن، پاد آب بودن، آب را در خود راه ندادن، دور ریختن، (از شر چیزی یا کسی) راحت شدن ، ماشین بافندگی) خط تار، شکاف تار، (که ماکو در آن رفت و آمد می کند)، ریختن، انداختن افشاندن، افکندن، خون جاری ساختن، جاری ساختن، پوست انداختن، پوست ریختن، برگ ریزان کردن، کپر، الونک</p>
sheen	<p>(به ویژه در مورد پارچه و کاغذ) برق، درخشش، شید، براقی، جامه ی براق، جامه ی پر زرق و برق، درخشندگی، زیبایی، تابش، برق، درخشیدن</p>
sheep	<p>گوسفند ، چرم گوسفند ، آدم ساده و مطیع</p>
sheepish	<p>کمر و ، خجول، خیط، کنف، آزر زده، ترسو، گوسفندوار، ساده دل</p>
sheepskin	<p>پوستین ، پوست گوسفند</p>
sheer	<p>صرف ، محض ، خالص ، تند ، مطلق ، بطور عمود ، یک راست ، پاک ، بکلی ، مستقیما ، پارچه ظریف ، حریری ، برگشتن ، انحراف حاصل کردن ، کنار رفتن ، کنار زدن</p>
sheet	<p>پوشاندن ، ورقه ورقه کردن ، طناب تنظیم بادبان ناو ، صفحه ، تخته ، پهنه ، سطح ، متورق ، ورقه ورقه ، ورق شده ، ملافه کردن ، ورقه کردن</p>

shelf	طاقچه ، تپه دریایی ، قفسه ، سر اشیب عمق دریا ، رف ، فلات قاره ، هر چیز تاقچه مانند ، در تاقچه گذاشتن ، کنار گذاشتن
shell	برنامه واسطه ، لایه ، زرهی ، قایق دراز و باریک مخصوص مسابقه با پارو ژاکت سبک ضد باران ، جعبه حاوی باروت ، بدنه پوکه فشنگ ، گلوله باران کردن پوسته ، صدف حلزون ، کاسه یا لاک محافظ جانور (مثل کاسه لاک پشت) ، عامل محافظ حفاظ ، جلد ، پوست فندق و غیره ، کالبد ، بدنه ساختمان ، گلوله توپ ، پوکه فشنگ ، قشر زمین ، سبوس گیری کردن ، پوست کندن از ، مغز میوه را در آوردن (از پوست)
shellfish	حلزون صدف دار ، نرم تن صدف دار
shelter	پناهنده شدن ، پناه گرفتن ، سرپناه ، حفاظ ، پناه بردن ، پناه دادن ، جانپناه ، پناهگاه ، جان پناه ، حمایت ، محافظت کردن ، پناه دادن
shenanigan	حقه یا حيله براي عطف توجه ، شیطنت ، چرند
shepherd	چوپان ، شبان ، چوپانی کردن
sherbet	بستنی میوه ، لیموناد
sheriff	کدخدا ، ضابط شهربانی ، داروغه ، کلانتر
sherris	شراب شیرین یا تلخ اسپانیولی
sherry	شراب شیرین یا تلخ اسپانیولی
shibboleth	آزمون ، محک ، امتحان ، اصطلاح پیش پا افتاده و مرسوم ، بیان رایج ، اسم رمز

shield	غلاف ، زره ، بدنه محافظ ، دیواره محافظ ، محافظت کردن ، حفاظت کردن درمقابل ، مانع شدن ، مانع ، سپر مغناطیسی ، حامی ، پوشش محافظ ، محفظه ، سپرشدن ، بوسیله سپر حفظ کردن ، حفاظ پیدا کردن
shield	سپر ، پوشش ، حامی ، حفاظ ، پوشش محافظ ، به وسیله سپر حفظ کردن ، حفاظ پیدا کردن ، محفظه ، سپرشدن
shift	کلید مبدل ، تغییر دادن ، گروهکار ، نوبتکار ، تغییر محل شعاعی ، جابجایی شعاعی ، شیفت کار ، انتقال دادن اتش ، تغییر مکان دادن اتشها و یا یکانها ، حرکت دادن ، جابجائی ، تغییر جهت ، بوش ، تناوب ، نوبتی ، استعداد ، ابتکار ، تعبیه ، نقشه خائنانه ، حقه ، توطئه ، پخش کردن ، تعویض کردن ، تغییر مکان دادن ، انتقال دادن ، تغییر مسیر دادن ، تغییر مکان ، نوبت کار ، مبدله ، تغییر دادن
shiftiness	تدبیر، حيله گری
shiftless	بيدست و پا ، بی وسیله ، بی چاره
shifty	زرنگ ، دست و پادار ، با ابتکار ، با تدبیر ، حيله گر ، فریب آمیز ، متغیر ، بی ثبات
shiite	مسلمان شیعه ، پیرو شیعه
shilling	شیلینگ واحد پول انگلیس
shimmer	سوسو زدن ، روشن وخاموش شدن ، روشنائی لرزان داشتن ، دارای تصویر یا شکل لرزان ومرتعش بودن ، تموج داشتن ، موج زدن

shin	پیاده و با سرعت رفتن ، قلم پا ، ساق پا ، قلم پای خوک ، گوشت قلم پا
shin	پیاده و با سرعت رفتن ، ساق پا ، قلم پای خوک ، گوشت قلم پا
shine	تابیدن ، درخشیدن ، نور افشاندن ، براق کردن ، روشن شدن ، روشنی ، فروغ ، تابش ، درخشش
shingle	توفال ، تخته کوبی ، توفال چوبی یا سیمانی و غیره ، توفال کوبی کردن ، (مج.) پوشاندن ، موی سر را از ته زدن
ship	حمل و نقل کردن ، جهاز ، کشتی هوایی ، هوایما ، با کشتی حمل کردن ، فرستادن ، سوار کشتی شدن ، سفینه ، ناو
shipboard	پهلوی کشتی ، درکشتی ، سوار کشتی ، کنار کشتی ، صحنه کشتی ، عرشه
shipbuilding	کشتی سازی
shipmate	همقطار (در کشتی)
shipment	مال التجاره ، محموله ، کالای حمل شده باکشتی
shipper	(شخص یا آژانس) ترابر ، رساننده ی کالا ، موسسه ی ترابری ، دریا نورد ، حمل کمنده کالا با کشتی ، مسافر کشتی ، محموله کشتی ، اهرم ساعت
shipping	ترابری ، حمل ، کشتیرانی ، ناوگان
shipshape	تر و تمیز ، مرتب ، به طور تر و تمیز
shipwreck	غرق شدن کشتی ، کشتی شکستگی ، غرق کشتی ، غرق ، کشتی شکسته شدن
shipyard	محل کشتی سازی ، کارخانه کشتی سازی

shire	استان ، ایالت ، ناحیه ، به استان تقسیم کردن
shirk	شانه خالی کردن از ، از زیر کاری در رفتن ، روی گرداندن از ، طفره زدن ، اجتناب ، طفره رو
shirt	پیراهن، پیراهن پوشیدن
shit	ریدن ، گه ، آن ، عن
shiver	(تکه ی هر چیزی که شکسته است) تکه شیشه، پاره سفال، پاره آجر، تکه ی چینی، خرده، ریزه، (از ترس یا سرما و غیره) لرزیدن، لرزه بر اندام افکندن، لرز کردن، مورمور شدن، (با حرکت دادن کشتی به طور اریب نسبت به باد) بادبان ها را به لرزه انداختن، بادبان ها را مرتعش کردن، ارتعاش، لرزیدن، از سرما لرزیدن، خرد کردن
shoal	پایاب ، تنگ ، کم جای ، تپه زیرابی ، گروه ، دسته شدن ، کم ژرفا ، کم عمق شدن
shoat	خوک کمتر از یک سال ، بچه خوک
shock	شوک ، حمله عصبی ، ضربه ، ضربت زدن ضربت ، عمل غافلگیری ، صدمه ، هراس ناگهانی ، لطمه ، تصادم ، تلاطم ، تشنج سخت ، توده کردن ، خرمن کردن ، هول و هراس پیدا کردن ، ضربت سخت زدن ، تکان سخت خوردن ، دچار هراس سخت شدن ، سراسیمه کردن ، تکان دادن ، ترساندن
shocking	منزجر کننده ، مایه انزجار ، برخوردارنده ، موحش ، تکان دهنده ، بسیار بد

shoddy	پارچه پست ، پست ، بد ساخت ، جازده ، جنس بنجل ، کالای تقلبی
shoe	لاستیک چرخ ، پاشنه کیل ناو ، پایه ، نعل اسب ، کفش پوشیدن ، دارای کفش کردن ، نعل زدن به
shoehorn	پاشنه کش کفش ، پاشنه کش به کار بردن
shoelace	بند کفش
shoemaker	کفش دوز ، کفاش
shoes	کفش ، نعل اسب ، کفش پوشیدن ، دارای کفش کردن ، نعل زدن به
shogun	(هر یک از فرمانداران موروثی ژاپن که همه کاره ی محل خود بودند و تا سال ۱۸۶۷ حتی امپراطور را هم تحت سلطه داشتند) شوگان
shone	گذشته و اسم مفعول shine
shoo	کیش (برای راندن مرغ و غیره) کیش کردن ، با کیش فرار دادن ، چخ
shoo-in	کسیکه احتمال زیاد دارد برنده شود
shook	تخته ی جعبه یا چلیک، زمان گذشته و (محلّی) اسم مفعول: shake، زمان ماضی فعل shake : مجموع تخته های لازم برای ساختن بشکه وچلیک وامثال ان، روکش چوب مخصوص جعبه یا مبل و غیره، دسته، بسته، بسته کردن
shoot	هدف گرفتن شکار ، زخمی کردن یا کشتن شکار هدف تیراندازی ، تیراندازی کردن ، زدن با تیر ، پرتاب کردن اندازه گیری کردن ارتفاع خورشید ، رصد کردن

	خورشید یاستارگان با ارتفاع سنج ، تیرباران کردن ، پرتاب کردن گلوله ، درکردن (گلوله و غیره) ، رها کردن (از کمان و غیره) ، پرتاب کردن ، گلوله زدن ، رها شدن ، امپول زدن ، فیلمبرداری کردن ، عکسبرداری کردن ، درد کردن ، سوزش داشتن ، جوانه زدن ، انشعاب ، رویش انشعابی ، رویش شاخه ، درد ، حرکت تند وچابک ، رگه معدن
shooting	رمایه ، شوت بسوی دروازه ، شکار با تفنگ ، تیراندازی در میدان تیر تیرباران کردن ، تیراندازی ، جوانه (زنی) ، تیر
shop	کارخانه ، محل ساخت ، دکان ، کارگاه ، تعمیرگاه ، فروشگاه ، خرید کردن ، مغازه گردی کردن ، دکه
shopkeeper	دکاندار ، مغازه دار
shoplifter	دزد مغازه
shopping	خرید
shopworn	کهنه و رنگ رفته در اثر ماندن در مغازه
shore	شمع ، ساحل دریا ، کنار دریا ، لب (دریا) ، کرانه ، بساحل رفتن ، فرود آمدن ، ترساندن
shoreline	خط ساحلی
shorn	اسم مفعول فعل shear
short	توپ بی هدف ، مدار قطع شده ، اتصال مدار ، تک تیر ، کسری داشتن ، کوتاه خوردن گلوله ، مختصر ، قاصر ، کوچک ، باقی دار ، کسردار ، کمتر ، غیر کافی ،

	خلاصه ، شلوار کوتاه ، تنکه ، یکمرتبه ، بی مقدمه ، پیش از وقت ، ندرتا ، کوتاه کردن ، (برق) اتصالی پیدا کردن
shortage	نقصان ، کسری ، کمبود
shortage	کسری ، کمبود
shortcake	نان روغنی ، کلوچه ترد
shortchange	کم دادن (پول) ، کم تحویل دادن (پول) ، (م.م.) فریب دادن
shortcoming	کسری ، قصور ، کاستی ، نکته ضعف ، کمبود
shortcut	میان بر ، راه میان بر ، طریقه اقتصادی ، میان بر کردن
shortfall	(پول و بودجه و غیره) کسری ، کمبود ، کسر ، کمداشت ، کمداشت
shorthand	تند نویسی ، مختصر نویسی
shorthanded	دارای دست کوتاه ، فاقد کارگر کافی
shortly	بزودی ، زود ، مختصراً ، بدرستی ، کمی ، اندکی
shortstop	(بیس بال) بازیکن میان بیس دوم و سوم ، شورت استاپ ، در بازی بیس بال موقعیت بازیکن مدافع در داخل میدان
shot	ضربه ، شوت ، گلوله سربی ، تیرانداز ماهر ، ساچمه وزنه برای مردان ۲۶/۷ کیلوگرم و برای زنان ۲۵/۴ کیلوگرم (پرتاب وزنه) ، تیرزدن ، امپول ، تیر پرتاب شده ، تیراندازی شده ، تیرخورده ، گلوله ، تیر ، ساچمه ، رسایی ، پرتابه ، تزریق ، جرعه ، یک گیلاس مشروب ،

	فرصت ، ضربت توپ بازی ، منظره فیلمبرداری شده ، عکس ، رها شده ، اصابت کرده ، جوانه زده
shotgun	تفنگ ساچمه ای
should	زمان ماضی و اسم مفعول فعل معین shall
shoulder	شانه ، دوش ، کتف ، هر چیزی شبیه شانه ، جناح ، با شانه زور دادن ، هل دادن
shoulder	دوشی ، فاصله بین گلوله و باروت (در فشنگ) ، دوش ، کتف ، هر چیزی شبیه شانه ، جناح ، با شانه زور دادن ، هل دادن
shout	فغان ، فریاد زدن ، جیغ زدن ، داد زدن
shove	(با فشار) عقب زدن، پس راندن، هل دادن، چپاندن، با فشار داخل کردن، پس رانی، عقب رانی، پرتاب، تنه، تنه زدن، با زور پیش بردن، پرتاب کردن، کشیدن شمشیر، پرتاب شدن
shovel	خاک انداز ، بیل ، پارو ، کج بیل ، بیلچه ، بیل زدن ، با بیل کردن ، انداختن
show	نشان دادن ، نمودن ، ابراز کردن ، فهماندن ، نشان ، ارائه ، نمایش ، جلوه ، اثبات
showboat	(امریکا) کشتی رودخانه پیما که در آن نمایش می دهند، کشتی تفریحی و نمایش دار، (امریکا - خودمانی) خودنما، اهل پز و فیس، قایق دارای صحنه نمایش، نمایش در قایق
showcase	هر وسیله ی نمایش و جلوه گرسازی، جلوه گرساز، هنرنا، جلوه گر کردن، هنرنا کردن، پنجره ی مغازه، ویتترین، (در جعبه آئینه یا ویتترین) نمایش دادن، به معرض

	تماشا گذاشتن، جعبه آینه، درویتترین نمایش دادن
showcase	ویتترین ، جعبه آینه ، در ویتترین نمایش دادن
showdown	مرحله نهایی مسابقات ، آزمایش نیرو
shower	رگبار ، درشت باران ، باریدن ، دوش گرفتن
showing	نمایش ، جلوه ، ارائه ، آشکارسازی ، اظهار ، علامت ، مظهر
showman	نمایشگر ، نمایش دهنده ، آدم چاخان ، تبلیغات چی
shown	قسمت سوم show
shrapnel	گلوله ی افشان، گلوله ی ساچمه پران، شراپنل، شریپنل، گلوله انفجاری، گلوله افشان
shred	(خیار یا پیاز و غیره) رنده کردن، باریکه باریکه کردن، ریزریز کردن، چاک چاک کردن، قطعات رنده شده یا خرد شده، تراشه، تکه، نواره، بریده، (مجازی) ذره، پاره، خرده، ذره، سرتکه پارچه، پاره کردن، باریک بریدن
shrew	زن غرغرو ، زن ستیزه جو ، پتیاره ، سلیطه
shrewd	زیرک ، ناقلا ، باهوش ، حيله گر ، مودى ، زرنگ
shrewdness	زیرکی
shriek	جیغ زدن (مثل بعضی از پرندگان) ، فریاد دلخراش زدن ، جیغ ، فریاد
shrift	(قدیمی)، توبه، اقرار (به کشیش)، اقرار بگناه، ایین توبه و بخشش، اعتراف بگناه

shrill	(صدا) بسیار زیر، تیز، تیزآوا، گوشخراش، (قدیمی) تند و تیز، پر ادویه، دهان سوز، سمج، مصر، (مهجور) با سماجت، با صدای زننده، روشن، مصرانه، صدای خیلی زیر، شبیه صفیر، جیغ کشیدن
shrillness	تیزی (صدا)
shrimp	میگو، ماهی میگو، روبیان
shrine	نمازخانه ی کوچک، مرقد، ضریح، زیارتگاه، مکان مقدس، حرم مطهر، معبد، جای مقدس، در معبد قرار دادن
shrink	(پارچه و لباس و غیره) آب رفتن، کوچک شدن، (کاشی) ورچلسکیدن، (مقدار یا ارزش و غیره) کاهش یافتن، نقصان یافتن، کم شدن، ابا داشتن، خودداری کردن، عقب کشیدن، دور شدن، مضایقه کردن، کوتاهی کردن، آب رفتگی، کوچک شدگی، کاهش، چروک شدن، جمع شدن، اب رفتن پارچه، شانه خالی کردن از
shrinkage	افت حجمی، افت، وابست، جمع شدگی، انقباض بتن، کاهش، انقباض، چروک خوردگی، اب رفتگی
shrive	(قدیمی)، به اقرار گناهان کسی گوش دادن و او را بخشودن، با استغفار طلب بخشش کردن، اعتراف گرفتن، توبه دادن و بخشیدن، گناهان خود را اعتراف کردن، امرزش
shrivel	چروک شدن، چین خوردن، خشک شدن
shroud	پوشش، لفافه، طناب اتصال بادبان بنوک عرشه کشتی، پوشاندن، در زیر حجاب نگاه داشتن، کفن کردن

shrub	بوته ، گلبن ، بوته توت فرنگی ، درختچه ، بوته دار کردن
shrubbery	بوته زار ، درختچه زار
shrug	شانه را بالا انداختن ، منقبض کردن ، بالا انداختن شانه ، مطلبی را فهماندن
shrunk	قسمت سوم shrink
shtick	(امریکا - خودمانی)، مسخره بازی، کار خنده دار، وسیله ی جلب توجه، چشمگیره، فوت و فن
shudder	(از ترس یا تنفر و غیره - ناگهان) چندان گرفتار شدن، به خود لرزیدن، فراشیدن، به لرزه درآمدن، مرتعش شدن، لرزان شدن، چندان لرزش، لرزه، ارتعاش، لرزیدن، مضمّن شدن
shuffle	برزدن ، بهم امیختن ، بهم مخلوط کردن ، این سو وان سو حرکت کردن ، بیقرار بودن
shuffleboard	بازی شافل بورد
shun	دوری و اجتناب ، پرهیز کردن ، اجتناب کردن از ، گریختن
shunt	به خط دیگر انداختن ، تغییر جهت دادن کنار گذاشتن ، شنت کردن ، موازی کردن بستن ، بسته شدن ، شنت ، ترن را بخط دیگری انداختن ، منحرف کردن ، تغییر جهت دادن ، از میان بردن ، کنار گذاشتن ، مقاومت موازی
shush	هش ، ساکت ، هیس ، ساکت کردن ، هیس گفتن
shut	بستن ، برهم نهادن ، جوش دادن ، بسته شدن ، تعطیل شدن ، تعطیل کردن ، پایین آوردن ، بسته ، مسدود

shutdown	خاموش کردن
shutter	(شخص یا وسیله) مسدود کننده، بندآور، (پنجره) کرکره، پنجره ی کرکره ای، (در فانوس و غیره) دریچه، سوراخ بند، دهانه گیر، (دوربین عکاسی) شاتر، بندان، پشت پنجره، پشت دری، حائل، دوربین عکاسی و غیره دیافراگم
shuttle	شاتل، گردا، رفت آمدگر، شدآمدگر، شدآمد کردن، رفت و آمد کردن، رفت و برگشت کردن، با وسیله ی نقلیه ی شدآمدگر سفر کردن، ماکو، مسیر شدآمد، (به سرعت) پس و پیش رفتن، ترنی که فقط در مسیر معینی آمد و رفت کند، لرزنده، رفت و آمدن کردن
shuttlecock	گوي پر دار مخصوص بازي بدمینتون ، سر دواندن
shy	کمر و، خجالتی، محجوب، پرآزرم، زودشرم، ترسو، (جانور) رموک، رمو، از جا پریدن، یکه خوردن، رم کردن، کمرویی کردن، محتاط شدن، خود را عقب کشیدن، منصرف شدن، کم آوردن، کم داشتن، خجولانه، با کمرویی، مواظب، ملاحظه کار، پیرانگر، (به ویژه گیاه) کم بار، بد میوه، (امریکا - خودمانی - پوکر) بدهکار، (با: on یا of) دارای کمبود پول، انداختن، شوت کردن، (عامیانه) آزمودن، انجام دادن، رموک، آزمایش، پرتاب، پرت کردن
shyly	با کمرویی، با بیمناکی
shyness	کمرویی، ترسوئی، بیمناکی

shyster	کسیکه در قانون و سیاست فاقد اصول اخلاقی است ، بی همه چیز ، بی مرام ، دغل کاری کردن
sibilance	صدای سوت ، صفیر
sibilant	حرف صفیری ، صدای هیس
sibilate	هیس کردن ، سوت زدن ، مانند حرف 'س' تلفظ کردن
sibling	هم نیا ، هم نژاد ، برادر یا خواهر
sibylline	الهامی
sic	بمعنی عمدا چنین نوشته شده، چنین، جستجوکردن ، علامت چاپی بمعنی عمدا چنین نوشته شده (= such)
sick	بیمار، مریض، ناخوش، ناتندرست، رنجور، انگشتال، دارای حالت تهوع (دل به هم خوردگی، استفراغ، وامش، قی)، دل آشوب، بیمار گونه، وابسته به بیماری، بیمارانه، استعلاجی، اندوهگین، ناخرسند، ناراحت، متاسف، بیزار، دلزده، زده، سیر، دل سیر، دلتنگ، در فراق، در غم غربت، (عامیانه) آزارگر، سادیست، آزارگرانه، (از نظر اخلاقی) مردود، ناسالم، مشمئز کننده، (کشاورزی) نابارور، (بازار) کم فعالیت، کساد، رو به نزول، رو به ضعف، پسوند: بیمار، نزار، نحیف، ناقص، خراب، رنگ پریده، علیل، دردمند، قاعده، دچار قاعدگی، حیض، روان بیمار، دچار اختلال هیجانی، ناساز، مری شدن، سگ را کیش کردن، جستجوکردن، علامت چاپی بمعنی عمدا چنین نوشته شده، برانگیختن

sick	مريضی ، ناخوش ، بیمار ، ناساز ، ناتندرست ، مریض شدن ، (سگ را) کیش کردن ، جستجو کردن ، علامت چاپی بمعنی عمدا چنین نوشته شده ، برانگیختن
sickbay	علوم دریایی : بهداری
sickbed	تخت مریض یا بیمارستان
sickle	داس، دستره، منگال، دهره، بشکل داس، با داس بریدن، بشکل داس نیمدایره در آوردن
sickly	رنجور، علیل، دردمند، مریض حال، نحیف، وابسته به یا ناشی از بیماری، بیمارسان، بیمارگونه، بیزارکننده، تهوع انگیز، مضمئز کننده، کم، خفیف، ضعیف، رنگ پریده، ناتندرست، به طور بیمارگونه (sicklily هم میگویند)، ناخوش، ناتوان
sickness	بیماری، ناخوشی، مریضی، حالت تهوع، اشوب دل
side	جهت ، پهلو کناره ، طرف ، سمت ، پهلو ، جنب ، جانب ، ضلع ، کناره ، طرفداری کردن از ، در یکسو قرار دادن
sideboard	میز دم دستی ، میز پادیواری ، میز کناری
sideburns	لاپات، موی جلو گوش‌ها، خط ریش
sidecar	اتاقک موتورسیکلت ، درشکه چهارچرخه
sidekick	(امریکا - خودمانی)، یار، همدم، دوست صمیمی، شخص تابع، ادم پیرو، شخص وابسته
sideline	خطوط طرفین میدان بازی ، از بازی یا معرکه خارج کردن ، کار یا چیز فرعی

sidelong	یکوری ، کج ، بطور اریب ، در کنار ، جانبی
sidereal	ستاره ای ، وابسته به ثوابت ، نجومی
sidesaddle	زین زنانه ، زین یکوری ، با زین زنانه
sidestep	صعود پله‌ای از پهلو ، از پهلو راه رفتن
sidestroke	شنای پهلو
sideswipe	پهلو زدن به ، برخورد کردن به پهلو چیزی
sidetrack	جاده فرعی ، از امر اصلی منحرف شدن
sidewalk	پیاده رو
sideways	از پهلو ، یک بری
sidle	(به ویژه یواشکی یا خجولانه) یک وری رفتن ، از کنار رفتن ، کج رفتن ، کیبیدن ، یک وری بردن ، از کنار بردن ، کجکی بردن ، یک ور راه رفتن ، یک ور کردن ، اریب
siege	حصار ، احاطه ، محاصره کردن
Sierra	رشته کوه تیز و دندانه دار ، رشته جبال تیز و دندانه دار
siesta	خواب بعد از ناهار ، چرت بعد از ظهر ، خواب نیمروز ، قیلوله ، خواب بعدازظهر کردن
sieve	غربال ، سرند ، الک ، پالایه ، آبکش ، پالونه ، هلهال ، گربال ، پرویزن ، آردبیز ، صافی ، سرند کردن ، الک کردن ، از صافی گذراندن ، غربال کردن

sift	سرنند کردن، بیختن، الک کردن، غربال کردن، از صافی گذراندن، جدا کردن، سوا کردن، (سرنند کردن و) پاشیدن، بررسی و گزینش کردن، سبک سنگین کردن، (مجازی) حلاجی کردن، متمایز کردن، (از سرنند یا صافی) رد شدن، بیرون یا درون ریختن، واریسی کردن
sigh	اه کشیدن ، افسوس خوردن ، اه حسرت کشیدن
sight	وسیله تنظیم دید روی کمان ، دیداری ، سوراخ روشنی رسان ، سوراخ دید ، رصد کردن ستارگان ، میدان دید ، دوربین دیدن ، دوربین نشانه روی ، زاویه یاب توپ ، بینایی ، بینش ، باصره ، منظره ، تماشا ، الت نشانه روی ، جلوه ، قیافه ، جنبه ، چشم ، قدرت دید ، دیدگاه ، هدف ، دیدن ، دید زدن ، نشان کردن ، بازرسی کردن ، رویت کردن
sightseeing	تماشای دیدنی ها(ی محل)، بازدید از جاهای دیدنی، گردش و بازدید وابسته به تماشای جاهای دیدنی، گردش، دیدن مناظر
sign	اماره امضا کردن ، تخته اعلانات ، نشانی ، علامت دادن ، درجه نظامی ، نشانه ، علامت ، اثر ، صورت ، ایت ، تابلو ، اعلان ، امضاء کردن ، امضاء ، نشان گذاشتن ، اشاره کردن
signal	پیام ، هرچیز حامل اطلاعات ، علایم مخابراتی ، مخابره کردن ، رسته مخابرات ، علامت راهنمای خودرو ، سیگنال ، نشان ، راهنما ، اخطار ، اشکار ، مشخص ، با علامت ابلاغ کردن ، با اشاره رساندن ، خبر دادن ، علامت دادن

signatory	امضا کننده ، امضاء کننده ، صاحب امضاء ، امضایی
signature	اثر ، دستینه ، صحه ، توشیح ، امضاء کردن
signboard	لوحة ، سرلوحة ، تخته اعلان ، اعلان
signed	علامت دار ، نشان دار
significance	معناداری (در امار) ، بامعنی ، مفید ، معنی ، مقصود ، مفاد ، مفهوم ، اهمیت ، قدر
significant	پر معنی ، مهم ، قابل توجه ، حاکی از ، عمده ، معنی دار
signification	معنی ، مفهوم ، مفاد ، تعیین ، اظهار ، ابلاغ
signify	معنی دادن ، دلالت کردن بر ، چم داشتن ، نشان دادن ، حاکی بودن ، مهند بودن ، دربای بودن ، مهم بودن ، اهمیت داشتن ، حاکی بودن از ، باشاره فهماندن ، معنی بخشیدن
signing on	فرایند ایجاد یک ارتباط مابین کامپیوتر و استفاده کننده
signpost	تابلو اعلان ، تیر حامل اعلان ، تابلو راهنما
silence	ایست بی حرکت ، خموشی ، خاموشی ، سکوت ، آرامش ، فروگذاری ، ساکت کردن ، آرام کردن ، خاموش شدن
silent	خموش ، خاموش ، ساکت ، بیصدا ، آرام ، صامت ، بیحرف
silhouette	به صورت سیاه نما یا سیاه رخ نشان دادن ، تصویر سایه نما ، سیه نما ، سیه نیم چهر ، نیم چهرسیاه ، سیاه رخ ، رجوع شود به: contour ، نیمر ، نیمر هر چیزی برنگ سیاه یا برنگ یکدست ، محیط مریی ، نقاشی سیاه یکدست ، بصورت نیمر سیاه نشان دادن

silk	ابریشم ، نخ ابریشم ، نخ ابریشم مخصوص طراحی ، پارچه ابریشمی ، لباس ابریشمی
silkworm	کرم ابریشم ، کرم پیله
sill	آستانه، پایه، تیر پایه، آستانه در، گسله بستری، داراي آستانه یا پایه نمودن
silly	بی فکر، احمق، غیر منطقی، فاقد کیفیت جدی یا خوشایند، لوس، بی مزه، نثر، احمقانه، نابخردانه، بی فکرانه، خنده دار، مضحک، ناجور، مسخره، مزخرف، چرند، (عامیانه) گیج، منگ، از حال رفته، (در اصل) ساده، ساده لوح، بی آزار، معصوم، بیچاره، ضعیف، بلاذفاع، (نادر) کم عقل، بی شعور، کم هوش، نادان، ابله، سبک مغز
silو	انبار غله، انبار علوفه، جاشدان، خنبه، سیلوی کوچک، سیلوی روستا (به سیلو می گویند: grain elevator)، در سیلو گذاردن
silt	لای ، گل ، کف ، درده ، ته مانده ، لجن گرفتن ، لیمون
silver	سیم ، نقره پوش کردن ، نقره فام شدن
silverfish	انواع ماهیان نقره فام
silversmith	نقره ساز ، نقره کار ، سیمگر
silverware	ظروف نقره
simian	همگونه ، بوزینه ، شبیه میمون ، میمون مانند
similar	تالی ، شبیه ، مطابق ، همسان ، همانند ، مشابه ، یکسان

similarity	(تقریبی ولی نه کامل) یکجوری، مانستگی، شباهت، همانندی، هم آسایی، همگونی، ماندگی، همسانی
similarly	بهمین نحو ، بطور مشابه ،همینطور ، به همین نحو ، به طور متشابه ، یکسان
simile	صنعت تشبیه ، استعاره ، تشابه ، شبیه
similitude	شباهت صورت ، بیرون ، ظاهر ، تشبیه ، تمثیل
simmer	(آب و آبگونه) نیم جوش شدن یا کردن، به گرمای پیش از جوش رساندن و نگاه داشتن (به طوری که کمی قل بزند ولی به جوش کامل نرسد)، ملایم جوشاندن یا جوشیدن، (خشم یا نارضایی یا انقلاب و غیره) در شرف غلیان بودن، در تب و تاب بودن، به شور رسیدن، نیم جوش، جوش ملایم، آهسته جوشیدن، بجوش و خروش آمدن، نیم جوش کردن، بجوش آمدن
Simon	شمعون
simony	خرید و فروش مناصب و مشاغل مذهبی (به ویژه در کلیسای کاتولیک در قرون وسطی)، خرید و فروش مناصب روحانی و موقوفات و عواید دینی
simpatico	(ایتالیایی و اسپانیایی) خوش برخورد، خوش معاشرت، دوست داشتنی
simper	بیجا خندیدن ، سفیهانه خندیدن ، خنده زورکی کردن ، پوزخند زدن ، سوسو زدن (نور)
simple	اسان ، بسیط ، بی تکلف ، ساده دل ، خام ، نازموده ، نادان ، ساده کردن
simpleton	احمق، گولو، هالو، دخو، چلمن، خوش باور، پخمه، دبنگ، ساده لوح، ابله

simplicity	سادگی (غیر پیچیدگی)، آسانی، سهولت، بی پیرایگی، عاری بودن از تجمل و تزئین، بی تکلفی، ساده دلی، بی شیله پيله بودن، بی نیرنگی، جهالت، ابلهی، حماقت، هالویی، پخمگی، دبنگی
simplify	ساده کردن ، اسان تر کردن ، مختصر کردن
simplistic	ساده طبع ، ساده
simply	بسادگی ، واقعا ، حقیقتا
simulacrum	تصویر، تمثال، فرتور، وانمودگر، تظاهر، ریاکاری، نمودناک، صورت خیالی، خیال، شبیح، شباهت وهمی، شباهت ریایی، شباهت تصنعی
simulate	وانمود سازی کردن ، صوری ، وانمود کردن ، بخود بستن ، مانند بودن ، تقلید کردن ، شباهت داشتن به شبیه سازی کردن ، شبیه سازی کردن ، تشبیه کردن
simulated	شبیه ساخته ، تشبیه شده
simulation	وانمود ، تظاهر ، ظاهر سازی ، تقلید ، تمارض ، شبیه سازی ، تشبیه
simultaneous	همبود ، باهم واقع شونده ، همزمان
simultaneously	در یک زمان ، باهم
sin	اثم ، ذنب ، عصیان ، بزه ، گناه ورزیدن ، معصیت کردن ، خطا کردن
since	بعد از ، پس از ، از وقتی که ، چون که ، نظر باینکه ، از اینرو ، چون ، از انجایی که

sincere	راد، صمیمی، بی ریا، صادق، پاکدل، صادقانه، رادمنشانه، واقعی، بی غل و غش، راستین، صمیمانه، (قدیمی) ناب، اصیل، خالص، (مهجور) زخمی نشده، سالم، بی صدمه، راست نما، مخلص
sincerely	ارادتمند شما، مخلص شما
sincerity	صمیمیت، صداقت، رادی، رادمنشی، پاکدلی، پاک اندیشی، خلوص نیت، یکرنگی، صدق و صفا، بی ریایی
sinecure	هر شغلی که متضمن مسئولیت مهمی نباشد ، جیره خور و لگردد ، وظیفه گرفتن و ول گشتن ، مفت خوری و ولگردی
sinew	زور، نیروی عضلانی، توانایی، قوه، زورمندی، (معمولا جمع) سرچشمه ی زور، وسیله ی زورمندی، ارکان، زورمند کردن، نیرومند کردن، محکم کردن، زردپی (tendon هم می گویند)، (گوشت) پوره، رگ و پی، وتر، تار و پود، رباط
sinewy	پی دار ، سخت پی ، بااسطقس ، نیرومند
sing	سرودن ، تصنیف ، آواز خواندن ، سرود خواندن ، سراییدن
Singapore	شهر سنگاپور ، جزیره ی سنگاپور ، کشور سنگاپور ، تنگه ی سنگاپور
Singaporean	سنگاپور
singe	سوختگی سطحی ، بودادن ، بطور سطحی سوختن ، داغ کردن ، فر زدن
singer	خواننده ، آواز خوان ، سراینده ، نغمه سرا
singing	سرایش ، خوانندگی ، آوازخوانی ، نغمه سرایی ، خواننده ، نغمه سرا

single	عزب ، مسابقه یکنفره ، واحد ، منفرد ، تک ، فرد ، تنها ، یک نفری ، انفرادی ، مجرد ، (معمولا با) جدا کردن ، برگزیدن ، انتخاب کردن
singsong	به طور یکنواخت یا یک وزن خواندن ، یک نواخت ، یک وزن ، آواز ، سرود یک نواخت
singular	تک ، تکین ، منفرد ، فرید ، فوق العاده ، خارق العاده ، غریب ، (دستور زبان) واژه مفرد ، صیغه مفرد ، غرابت ، شگفتی ، یکتایی ، منحصر بفردی
singularity	شگرفی ، شگفتی ، غرابت ، جنبه ی فوق العاده ، چیز استثنایی ، تکینی ، انفرادی
sinister	گمراه کننده ، بدخواه ، کج ، نادرست ، خطا ، فاسد ، بدیمن ، بدشگون ، نامیمون ، شیطانی
sink	کشیدن ، دست شویی اشپزخانه ، وان دستشویی ، چاهک ، فروبردن ، فرو رفتن ، رسوخ ، ته نشینی ، حفره یاگودال ، نزول کردن ، غرق شدن ، ته رفتن ، نشست کردن ، گود افتادن
sinuosity	موج ، شیارموجی ، انحراف اخلاقی ، حرکت موجی
sinuous	دارای شیارهای موجی ، مارپیچی ، غیرمستقیم ، گمراه کننده
sinus	درون حفره های پیشانی و گونه ها ، معصره ، ناسور ، گودال ، کیسه ، حفره ، مغ ، جیب
sip	(آبگونه) چشیدن ، مزوزه کردن ، جرعه های کوچک خوردن ، مزیدن ، کم کم نوشیدن ، چشش ، خرده خرده نوشی ، خردخرد اشامیدن ، چشیدن
sir	اقا ، شخص محترم ، لرد ، شخص و الامقام

sire	(به ویژه در مورد جانوران) پس انداختن، (اولاد) کاشتن، (مجازی) به وجود آوردن، (اثر ادبی) نوشتن، تولید کردن، (در اصل) عالی مقام، مرد قدرتمند، مرد بلند پایه، اعلیحضرت، (قدیمی - شاعرانه) پدر، جد، تبار، (به ویژه چارپایان) پدر، اعلیحضرتا، حضرتتا، پدر، نیا، پس انداختن، پدری کردن
siren	حوری دریایی، زن دلفریب، سوت کارخانه، اژیر حوری مانند
sirenic	حوری دریایی، زن دلفریب، سوت کارخانه، اژیر، حوری مانند
sirocco	بادسام، بادگرم وگردباد مانند، گرم باد
sirup	شربت، محلول غلیظ قندی دارویی، شیره، شیره یا شهد زدن به
sister	همشیره، پرستار، دخترتارک دنیا، خواهری کردن
sisterhood	خواهری، انجمن خیریه مذهبی نسوان
sisyphean	وابسته به سیسیفوس، سیسیفوسی، مشقت پایانناپذیر
sit	نشستن، جلوس کردن، قرار گرفتن
sit in	قطع کار، اعتصاب، حضور در محلی به عنوان اعتراض
site	موقعیت، زمین ساختمانی، محل احداث بنا، قرار داشتن، موضع، پایه، محل دستگاه تراز، پایگاه، جا، محل، مقر، مکان، زمین زیر ساختمان
site	جا، محل، مکان، زمین زیر ساختمان، مقر

sitology	علم تغذیه و رژیم غذایی
sittar	سه تار
sitted	تیز هوش
sitter in	(انگلیس) بچه نگهدار
sitting	جلسه ، نشست ، جا ، نشیمن ، صندلی ، نشسته
situate	قرار دادن ، گذاردن ، جا تعیین کردن ، واقع در ، واقع شده ، در محلی گذاردن ، جا گرفتن
situated	واقع شده در ، واقع در ، جایگزین
situation	موقعیت ، وضعیت ، جایگزینی ، وضع ، حالت ، حال ، جا ، محل ، موقع ، شغل
situs	موقعیت ، ناحیه ، محل ، وضع
sitzkrieg	جنگ تدافعی ، جنگ بدون پیشروی
six	شماره شش ، شش ، ششمین
sixpenny	بارزش شش پنس ، شش پنیسی
sixteen	شانزده ، شماره شانزده ، شانزدهمین
sixteenth	شانزدهمین ، شانزدهم
sixth	ششم ، ششمین ، یک ششم ، شش یک ، سدس ، سادس
sixtieth	شصتم ، شصتمین ، یک شصت ، یک شصتم
sixty	شماره شصت ، شصت

size	چسب زدن ، اهار زدن ، به اندازه کردن ، بزرگی ، مقدار ، قالب ، سائز ، ساختن یارده بندی کردن بر حسب اندازه ، چسب زنی ، اهار زدن ، بر آورد کردن
sizzle	صدای هیس کردن ، جلز ولز کردن ، صدای سوختن کباب روی آتش
skedaddle	(عامیانه)، فرار کردن، فلنگ را بستن، جیم شدن، گریختن، پا بفرار گذاردن، باعجله رفتن
skein	(نخ) کلاف، گلوله، دسته ی پرندگان وحشی، کلاف، کلاف ن یا پشم، هر چیزی شبیه کلاف پیچیدن
skeletal	اسکلتی ، وابسته به استخوان بندی ، کالبدی
skeletal	اسکلتی ، وابسته به استخوان بندی ، کالبدی
skeleton	کالبد، هر چیز اسکلت مانند، (جمع) ارکان، چارچوب، اسطقس، (انسان یا جانور) لاغر، نحیف، پوست و استخوان، حداقل، کمینه، ابتدایی، آغازین، در مراحل اولیه، کلی، استخوان بندی، اسکلت، استگان
skeleton	کالبد ، اسکلت ، استخوان بندی ، ساختمان ، شالوده ، طرح ریزی
skeptic	ادم شکاک در دین و عقاید مذهبی ، شک گرای ، مشکوک
skeptical	وابسته به مکتب شک اندیشی، شک گرای، شک گرایانه، شکاک، شک کننده، تردید گرای
skepticism	شک گرایی ، فلسفه شکاکی و بدبینی ، تردید ، شک ، انتقاد مضر و از روی بدبینی
sketch	گزار ، گرتة، طرح اولیه، نقش سردستی، پیش نقش، شرح کوتاه، خلاصه، کوتهوار، کلیات، انگاره، (نمایشنامه یا اثر ادبی کوتاه

	و معمولاً شاد) قطعه، کوتهکار، گرتہ کشی (یا گرتہ برداری) کردن، گرتہ کشیدن، طرح کلی کشیدن، پیش نقش کشیدن، کروکی کشیدن، کلیات را بیان کردن، انگاره نگاشتن، کوتهکار نوشتن، رئوس مطالب را ارائه دادن، خلاصه کردن، نقشه ساده، مسوده، پیش نویس آزمایشی، زمینه، ملخص، مسوده کردن، پیش نویس چیزی را آماده کردن
skew	کج، یک وری، (آمار) چاوله، چوله، کج رفتن، یک وری رفتن، پیچ خوردن، چرخ خوردن، چرخاندن، تحریف کردن، از شکل انداختن، کج و معوج کردن، کج بریدن، اریب، تحریف شده، از شکل افتاده، چپ چپ نگاه کردن، کج نگاه کردن (به)، کجی، پیچش، انحراف، اریبی
skewed	چوله (در آمار) ، اریب ، مورب
skewer	(کباب) سیخ، هر چیز سیخ مانند، به سیخ کشیدن، سی کباب، سی اهنی یا چوب مخصوص کباب، هر چیزی شبیه سی کباب، بسی کباب زدن، بسی زدن
ski	چوب اسکی ، اسکی کردن ، اسکی بازی کردن
skiff	کرجی پارویی کوچک ، قایق سریع السیر ، قایقرانی کردن
skill	حرفه ، چیره دستی ، ورزیدگی ، تردستی ، استادی ، زبر دستی ، هنرمندی ، کاردانی ، مهارت عملی داشتن ، کاردان بودن ، فهمیدن
skilled	ماهر، چیره دست، زبردست، حاذق، مجرب، مستلزم مهارت، کاردان، متخصص، مستلزم استادی، تخصصی

skillful	ماهر، زبردست، چیره دست، حاذق، مجرب، استادکار
skim	(آبگونه ها به ویژه شیر) رو گرفتن از، سرشیر گرفتن، چربی گرفتن، صافی کردن، سرباره را گرفتن، رویه پیدا کردن، با لایه ی نازک پوشاندن، سرباره پیدا کردن، (کتاب و غیره) به سرعت خواندن، برانداز کردن، نگاه اجمالی انداختن، ورق زدن، سرسری خواندن، مرور کردن، (سنگ و غیره را بر سطح آب و غیره پراندن به طوری که بلغزد یا جهش کند) سراندن، لغزاندن، (روی آب یا سطح یا در هوا) لغزیدن، سریدن، در ارتفاع کم پرواز کردن، رویه گرفتن، رویه بستن، چربی گرفته، سرشیر گرفته، بی چربی، وابسته به لایه ی آخر رنگ (در رنگ زنی مبل و غیره)، (امریکا - خودمانی) در پرداخت مالیات تقلب کردن، (بخشی از مبالغ قابل مالیات را) از قلم انداختن، ریم، کف گیری، تماس اندک، شیر خامه گرفته، کف گرفتن از، سرشیر گرفتن از، تماس مختصر حاصل کردن، بطور سطحی مورد توجه قرار دادن، بطور سطحی خواندن
skimp	غیر کافی ، نحیف ، کم دادن ، خسیسانه دادن
skin	پوست ، چرم ، جلد ، پوست کندن ، با پوست پوشاندن ، لخت کردن
skin	پوسته ریخته گی ، چرم ، جلد ، پوست کندن ، با پوست پوشاندن ، لخت کردن
skinflint	جوکی ، ادم دندان گرد ، ادم ممسک ، خسیس

skinny	لاغر، پوست و استخوان، نحیف، استخوانی، وابسته به پوست، پوستی، جلدی، پوست مانند
skip	(از روی چیزی) پریدن ، ورجه ورجه کردن ، از قلم اندازی ، سفید گذاردن قسمتی از نقاشی ، جست زدن ، جست بزن ، جست وخیز کردن ، تپیدن ، پرش کردن ، رقص کنان حرکت کردن ، لی لی کردن ، بالا و پایین رفتن
skipper	جهنده، خیزان، ورجه،(جانور شناسی) پروانه ی جهنده (تیره ی hesperiidae)، (به ویژه کشتی کوچک و قایق) ناخدا، کاپیتان، سردسته، رهبر، مدیر، جست وخیز کننده، ناخدای کشتی، فرمانده دسته نظامی، فرمانده یا خلبان هواپیما
skirmish	کشمکش ، جنگ جزئی ، زد و خورد کردن
skirt	دامن (جدا یا چسبیده به پیراهن)، (معمولا جمع) کناره، حاشیه، حومه، اطراف، دامنه، (مانند دامن) دور گرفتن، احاطه کردن، دور زدن، از کنار چیزی گذشتن، احتراز کردن، پرهیز کردن، اجتناب کردن، شانه خالی کردن، (از پرداختن به کار یا موضوع) خودداری کردن، دامن پالتو یا کت، هر چیز دامن مانند: مثلا بخش آویخته ی رومیزی یا رومبلی، پارچه ی زیر زین، شلیته، دامن لباس، دامنه کوه، حومه شهر، حوالی، دامن دوختن، دامن دار کردن، حاشیه گذاشتن به، از کنار چیزی رد شدن
skirting	پارچه دامنی

skittish	چموش ، رم کننده ، لاسی ، اهل حال ، تغییر پذیر ، ترسو
Skopje	شهر اسکوپیه ، اسکوپیا
skulduggery	رفتار زیر جلکی و خائنانه ، تقلب
skulk	در مورد روباه) دسته ، گروه ، دزدکی حرکت کردن ، از زیر مسئولیت فرار کردن ، ادم بی بند و بار
skull	کاسه سر ، جمجمه ، فرق سر
skull	حرکت دادن پارو یا دست در آب ، حرکت دادن قایق بجلو یا عقب ،
skullcap	عرقچین ، کلاه بره
sky	سپهر ، آسمان ، فلک ، در مقام منیعی قرار دادن ، زیاد بالا بردن ، توپ هوایی زدن ، آب و هوا
skylark	چکاوک ، غزلاغ ، تفریح و جست و خیز کردن
skylight	پنجره سقفی ، پنجره طاق
skyline	افق مریی ، خط افق که محل تقاطع زمین و آسمان است
skyrocket	(به سرعت) بالا رفتن ، اوج گرفتن ، سر به فلک کشیدن ، (ترقه ای که موشک وار به هوا می رود و می ترکد و به صورت باران رنگارنگ فرو می ریزد) ترقه ی موشکی ، فشفسه ، موشک هوایی ، مثل موشک بهوا پرتاب کردن ، بسرعت بالا بردن ، ازدیاد سریع قیمت و غیره
skyscraper	آسمان خراش ، رفیع ، بلند

skyward	بسوی آسمان ، بطرف آسمان ، بطرف بالا
slab	(تکه ای که پهن و نسبتاً ضخیم باشد) کالار ، پرنیخ ، پاره سیمان ، تخته ی بتنی ، قطعه ، تختال ، دال (ساختمان) ، (در تبدیل تنه ی درخت به الوار) تخته ی زیر و پوست دار ، تخته ی جداری ، به صورت کالار یا تخته در آوردن ، تخته های پوست دار را بریدن ، (قدیمی) غلیظ ، تخته سنگ ، ورقه ، باریکه ، لوحه ، غلیظ ، لیز ، چسبناک ، لزج ، تکه تکه کردن ، با اره تراشیدن ، سقف را با تخته پوشاندن ، باریکه باریکه شدن
slack	قوزک اول ماشه ، توقف در حرکت ، گیر در حرکت ، لقی ، قطع ، انقطاع ، دامن اوخته و شل لباس یا هر چیز اوخته و شل ، (در جمع) شلوار کار کرباسی ، سکون ، کساد ی ، شلی ، پشت گوش فراخ ، فراموشکار ، کند ، بطی ، سست کردن ، شل کردن ، فرونشاندن ، کساد کردن ، گشاد ، شل ، ضعیف
slacken	باز کردن پیچ ، سست کردن ، شل کردن یا شدن ، اهسته کردن ، کند کردن ، کم شدن ، نحیف کردن
slag	سرباره گرفتن ، کفه گرفتن ، شلاکه گرفتن ، سرباره ، شلاکه ، کفه ، تفاله آهنگدازی ، تفاله کوره های بلند ، کف ، چرک ، درده ، خاکستر ، گداز آتشفشانی ، فلز نیم سوخته ، مزخرف ، اشغال ، تفاله گرفتن از
slain	اسم مفعول فعل: slay ، مقتول ، کشته شده
slake	فرونشاندن ، کشتن ، فروکشی ، تخفیف ، فرونشستن ، معتدل شدن ، کاهش یافتن ، ابدیده کردن

slam	ضربت سنگین ، صدای بستن در و امثال آن با صدای بلند ، در را با شدت بهم زدن ، بهم کوفتن
slander	افتراء ، افترا زدن ، سعایت ، تهمت یا افترا ، تهمت زدن
slang	واژه ی دشنام مانند یا زننده به کار بردن، بد دهانی کردن، فحاشی کردن، (در اصل) زبان زرگری (به ویژه زبان تبهکاران و ولگردان)، زبان لات ها، زبان لاتیی، لوترا، (زبان) خودمانی (در این فرهنگ واژه های slang با واژه ی ((خودمانی)) و واژه های colloquial با واژه ی ((عامیانه)) مشخص شده اند)، رجوع شود به: argot، واژه ی خودمانی به کار بردن، (قدیمی) زمان گذشته ی: sling، بزبان عامیانه، واژه عامیانه و غیر ادبی، بزبان یالجه مخصوص، اصطلاح عامیانه
slant	شیب دار شدن، سرازیر شدن، یک وری شدن، صاف یا هموار نبودن، کج بودن یا شدن، اریب حرکت کردن، اریب کردن، تحریف کردن، سوگیری کردن، یکطرفه نشان دادن، مایل، مورب، کجی، اریبی، یکسوئیگی، طرفداری، غرض، دیدگاه، نقطه ی نظر، نگرش، خط کج، سطح اریب، نگاه کج، نظر، سراسیم، کج رفتن، کجکردن، شیب پیدا کردن
slap	باکف دست زدن ، سیلی ، تودهنی ، ضربت ، ضربت سریع ، صدای چلب چلوپ ، سیلی زدن ، تپانچه زدن ، زدن
slapdash	عجول و بی دقت ، بی پروا ، ناگهان ، غفلتا ، عینا ، کاری که سرسری یا از روی بی پروایی انجام دهند ، پوشش تگرگی

slapstick	نمایش خنده دار همراه با شوخی و سر و صدا
slash	(با ایراد ضربه نه با مالیدن) بریدن، شکافتن، پاره کردن، دارای بریدگی کردن، (سخت) شلاق زدن، تازیانه زدن، (به شدت) کاستن، کم کردن، (به شدت) مورد انتقاد قرار دادن، چوبکاری کردن، (درخت یا بته ها را) بریدن، (جامه را به ویژه برای آشکار ساختن آسترملون) چاک دار کردن، چاک دادن، (چاقو یا شمشیر) ضربه، بریدگی
slasher	تخفیف فاحش دهنده ، بازار شکن
slat	تخته باریک ، لوحه سنگ باریک ، توفال ، سرایشی یا نمای بام ، میله ، چوب مداد ، میله پشت صندلی ، کفل ، دنده ها ، توفالی ، باریک ، میله میله ، زدن ، پرتاب شدن ، شکافتن ، ضربه شدید
slate	پرنیخ، کالار، سفال بام، پهنک، بامپوش، فهرست نامزدهای انتخاباتی، با سنگ لوح (یا پلمه یا بامپوش و غیره) پوشاندن، (نام نامزدهای انتخاباتی یا مشاغل سیاسی و غیره را) در فهرست گذاشتن (به صورت فهرست) اعلام کردن، برگزیدن، انتخاب کردن، برنامه ریزی کردن، قرار گذاشتن، سنگ لوح، سنگ متورق، پلمه، پلمه سنگ، خاکستری مایل به آبی (رنگ سنگ لوح) ، (انگلیس - خودمانی)، شلاق زدن، سخت تنبیه کردن، تخته سنگ، لوح سنگ، ورقه سنگ، تورق، ذغال سنگ سخت و سنگی شرح وقایع اعم از نوشته یا ننوشته، با لوح سنگ پوشاندن، واقعه ای را ثبت کردن، تعیین کردن، مقدر کردن

slattern	آدم شلخته ، هر دمبیل ، آدم ژولیده ، زن شلخته ، فاحشه وار
slaughter	ذبح، (حیوان) کشتن، سلاخی، (انسان) قتل فجیع، قتل عام، کشتار زیاد، کشت و کشتار، خونریزی، کشت و کشتار کردن، قتل عام کردن، کشتار کردن، (حیوان را برای خوراک) کشتن، سربریدن، ذبح کردن، سلاخی کردن، کشتار فجیع
slaughterhouse	کشتارگاه ، قصاب خانه ، مسلخ
slave	غلام ، بنده ، برده ، زر خرید ، اسیر ، غلامی کردن ، سخت کار کردن
slavery	برده، غلامی، بندگی، کار شاق، جان کنی، خر حمالی، (مجازی) اسارت، گرفتاری، (سخت) در بند چیزی بودن، عبودیت، بردگی
slay	(با خشونت یا در جنگ) کشتن، به قتل رساندن، هلاک کردن، میراندن، (خودمانی) کشته ی چیزی شدن یا کردن، کاملاً تحت تاثیر قرار دادن، باخشونت کشتن، بقتل رساندن، کشتار کردن، ذبح کردن
slayer	قاتل
sleazy	سست ، شل
sledgehammer	چکش سنگین ، پتک ، ضربت موثر ، با پتک زدن
sleek	نرم ، براق ، صیقلی ، صاف ، شفاف ، چرب و نرم ، صیقلی کردن ، صاف کردن
sleep	خوابیدن ، خواب رفتن ، خفتن

sleeper	خواب رونده ، خوابیده ، واگن تختخواب دار ، اهن زیر ساختمان
sleeping	خواب ، خوابیدن ، خواب رفتن خفتن
sleepyhead	آدم خواب آلود
sleeve	آستین ، آستین زدن به ، در آستین داشتن
sleight	زبردستی ، زرنگی ، حيله ، تردستی
slender	نازک و بلند ، باریک اندام ، قلمی ، مقدار کم یا ناچیز ، اندک ، قلیل ، ضعیف ، سست ، بی پایه ، لندوک ، بلند و باریک ، ظریف
slept	گذشته و قسمت سوم sleep
sleuth	کار آگاه ، رد پای کسی را گرفتن
slew	مقدار زیاد ، گروه ، محل باتلاقی ، دریاچه
slice	ضریب محاسبات لجستیکی ، برش ، تکه ، باریکه ، باریک ، گوه ، سهم ، قسمت ، تیغه گوشت بری ، قاش کردن ، قاچ کردن ، بریدن
slick	صیقلی کردن ، صاف و براق کردن ، لیز کردن ، مرتب و منظم کردن ، تر و تمیز کردن ، آراستن ، شیک کردن ، چرب ، لغزان ، سر ، حيله آمیز ، ترفند آمیز ، زرنگانه ، فریبنده ، زبل ، تردست ، حيله گر ، (عامیانه) دارای سبک خوب ولی محتوای کم ، خوش ظاهر و بی باطن ، غلط انداز ، (روی آب) لکه ، لکه ی چربی ، (سطح جاده) لکه ی چرب و لیز ، لیزگاه ، (عامیانه) مجله ی پر زرق و برق (که روی کاغذ جلا دار چاپ می شود) ، با مهارت ، با

	زبردستی، تردستانه، ماهرانه، فرهیخته، با هنر، با ابتکار، (قدیمی - خودمانی) عالی، معرکه، خوشایند، گیرا، سطح صاف، سطح صیقلی، ساده، مطلق، نرم، یک دست، نرم و صاف کردن، یکدست کردن، جذاب
slide	حرکت از پهلو ، لیزخوردن از پهلو (با کنترل راننده) ، اسلاید (شفاف) ، سرسره گهواره توپ ، صفحه لغزنده ، چهارچوب ، ریل لغزنده ، خط کش ، طوقه لغزنده ، لغزش ، سرازیری ، سرایشی ، ریزش ، سرسره ، کشو ، اسباب لغزنده ، سورتمه ، تبدیل تلفظ حرفی به حرف دیگری ، لغزنده ، سرخونده ، پس و پیش رونده ، لغزیدن ، سریدن ، سراندن
slight	مقدار ناچیز ، شخص بی اهمیت ، ناچیز شماری ، بی اعتنائی ، تحقیر ، صیقلی ، لاغر ، نحیف ، باریک اندام ، پست ، حقیر ، فروتن ، کودن ، قلیل ، اندک ، کم ، ناچیز شمردن ، تراز کردن
slightly	کمی ، اندکی
slim	باریک اندام، (به طور خوشایند) لاغر، کشیده اندام، کمر باریک، ترکه ای، اندک، ناچیز، نابسنده، معدود، قلیل، لاغر کردن یا شدن، وزن کم کردن، نازک، لاغر شدن وکردن
slime	لجن و گل ، لعاب ، چیز چسبناک ، لجن مال کردن ، خزیدن
sling	قلاب سنگ ، فلاخن ، رسن ، بند ، تسمه تفنگ ، زنجیر ، زنجیردار ، پرتاب کردن ، انداختن ، پراندن
slingshot	تیرکمان بچه گانه

slink	پوست بره تودلي ، انسان يا حيوان رشد نکرده و ضعيف ، حرکت دزدکي ، نظر چشمي ، نگاه دزدکي ، گام هاي دزدکي ، سقط شده ، نوزاد زود رس ، لاغر
slinky	دزدکي ، مخفي ، خوش ژست
slip	يادداشت ، صورت ، سریدن ، جدا شدن لنگر از زمين ، سرخوردن منحرف شدن از مسير ، لغزش ، خطا ، ليزی ، گمراهی ، قلمه ، سرخوری ، تکه کاغذ ، زیر پيراهنی ، ملافه ، روکش ، متکا ، نهال ، اولاد ، نسل ، لغزیدن ، ليز خوردن ، گريختن ، سهو کردن ، اشتباه کردن ، از قلم انداختن
slipcover	پوششي که بسرعت پوشيده يا خارج شود ، بلوزي که زود پوشيده يا خارج شود ، ژاکت ، ملافه ، روکش بالش
slipknot	گره خفت ، گره زود گشا ، گره متحرک
slipover	لغزنده ، بسهولت جابجا شونده ، روکش متکا
slipper	لغزنده ، تاشو ، ليز ، کفش راحتی
slippery	ليز ، لغزنده ، بي ثبات ، دشوار ، لغزان
slipshod	پاشنه خوابيده ، لا ابالی ، لا قيد ، شلخته
slip-up	سرخوردن ، (د.گ.) اشتباه کردن ، شکست خوردن
slit	(گوش تا گوش يا سرتاسر) بریدن ، شکافتن ، (دراز و راست) بریدگی ، چاک ، تيريز ، به صورت نوار بریدن ، باریکه باریکه کردن ، قطع کردن ، (بریدن و) کندن ، از بيخ بریدن ، درز ، چاک دادن ، دریدن

slither	لغزش ، غلت ، اشغال ، سنگریزه ، تراشه ، شکاف ، سریدن ، خزیدن ، غلتیدن
slob	گل ، لجن ، آدم نامرتب و کثیف ، آدم کثیف و ژولیده
slobber	گل ، لجن ، آب دهان ، بزاق ، گلیز ، گریه بچگانه ، تلفظ کلمات با جاری ساختن آب دهان ، آب دهان روان ساختن ، بزاق زدن به ، دهان را آب انداختن ، داراي احساسات بچگانه مثل بچه بوسیدن یا گریستن
slog	(با سختی یا تلاش زیاد) راه رفتن، راه باز کردن، (با تلاش و زحمت) کار کردن، جان کندن، زحمت کشیدن، ضربت سخت، سیلی، کوشش سخت، تقلا، ضربت سخت زدن، پرتاب کردن، تقلا کردن
slogan	شعار، آرم، آرمان، (در اصل - اسکاتلند و ایرلند) نعره ی جنگی، فریاد احضار به جنگ یا به گردهمایی، خروش، نعره، ورد، تکیه کلام
slope	شیب ، سرازیری ، شیب دار ، زمین سراسیب ، سربالایی ، کجی ، انحراف ، سراسیب کردن ، سرازیر شدن
sloppy	کثیف ، درهم و برهم ، نامرتب ، شلخته
slosh	(آبگونه را) هم زدن، آمیختن، تکان دادن، خوب مخلوط کردن، (آبگونه را) به مقدار زیاد به چیزی زدن، با بی دقتی لجن، غذای چسبناک، مشروب لزج، دراب چلپ وچلوپ کردن خود را بالجن وگل ولای الودن، ول گشتن، مالیدن، (در آب یا برفاب یاگل و لای) چلپ چلوپ کردن، هم ور آمدن
slot	چاک ، شکاف کوچک ، کلون در ، چفت در ، تخته باریک ، سوراخ جاي کلید ،

	شکاف یا سوراخی که برای انداختن پول در قلمک و تلفن خود کار و امثال آن تعبیه شده ، سوراخ کردن ، در شکاف یا سوراخ (پول و غیره) انداختن ، چفت کردن
sloth	تنبلی ، سستی ، بیکاری ، کاهلی ، تنبل بودن
slothful	تنبل ، سست ، کاهل ، دیرپای ، عقب افتاده ، بی حال
slouch	آدم بی دست و پا ، آدم بی کاره و بی کفایت ، تنبل ، با سر خمیده و دولا دولا راه رفتن ، سربزیر ، خمیده بودن ، آویخته بودن ، آویختن ، پوست انداختن
slough	لجن زار ، باتلاق ، نهر ، انحطاط ، در لجن گیر افتادن ، پوست ریخته شده مار ، پوست مار ، پوسته خارجی ، سبوس ، پوست دله زخم ، پوسته پوسته شدگی ، پوست انداختن ، ضربه سنگین زدن
Slovak	اسلواک ، نژاد اسلواک ساکن قسمت مرکزی چکوسلواکی
Slovenia	جمهوری اسلوونی
Slovenian	اسلوونیایی
slovenly	شلخته ، هردمبیل ، نامرتب ، ژولیده ، لا ابالی
slow	مسیر خیس ، کند ، تدریجی ، کودن ، تنبل ، یواش ، آهسته کردن یا شدن
slow	آهسته ، کند ، تدریجی ، کودن ، تنبل ، یواش ، آهسته کردن یا شدن
slowly	آهسته
slowpoke	آدم کند دست

sludge	لجن ، لاي ، پوسته يخ ، جاي کثيف و لجن آلود ، آدم شلخته ، لجن مال شدن ، کثيف شدن
slug	گلوله بي شکل ، چارپاره ، جانور کندرو ، جانور تنبل ، گردونه کندرو ، اسب کندرو ، (آمر.) یک جرعه مشروب ، تکه فلز خام ، مثل حلزون حرکت کردن ، يواش يواش و کرم وار بيهوده وقت گذراندن ، لول زدن ، ضربت مشت ، ضربت سنگين زدن به
sluggard	ادم تنبل ، تنبل و کند
sluggish	گرانجان ، تنبل ، لش ، کند ، بطی ، اهسته رو ، کساد
sluice	ابگیر ، بند سيل گیر ، سد ، دريچه تخليه ، انبار ، بندگذاشتن ، از بنديا دريچه جاری شدن ، خيس کردن ، (معدن) سنگ شویی کردن
slum	محله کثيف ، خيابان پر جمعيت ، محلات پر جمعيت و پست شهر
slump	(ناگهان و محکم) افتادن، فرو افتادن، (فعاليت يا قيمت و غيره - ناگهان) کساد شدن، نزول کردن، افت کردن، کسادى، کاهش، رکود اقتصادى، شل و ول ايستادن يا راه رفتن، قوز کردن، زمين باتلاقى، کاهش فعاليت، دوره رخوت، ريزش، يکباره پايين آمدن يا افتادن، يکباره فروريختن، سقوط کردن، خميده شدن
slunk	زمان ماضي فعل slink
slur	نشان ، اشاره ، پيوند ، خطاتحاد ، لکه ننگ ، تهمت ، لکه بدنامی ، مطلب را نادیده گرفتن ورد شدن ، باعجله کاری را انجام

	دادن ، مطلبي را حذف کردن ، طاس گرفتن(برای تقلب درنرد) ، تقلب
slut	زن شلخته ، زن هرزه و شهوت پرست ، دختر بي شرم ، دختر پیشخدمت
sly	(محلّی) ماهر ، زبردست ، حيله گر ، آب زیر گاه ، فریبکار ، رند ، مکار ، نابکار ، حيله گرانه ، فریبکارانه ، رندانه ، مکر آمیز ، نابکارانه ، بازیگوش ، شیطان ، شوخ چشم ، ناقلا ، ادم تودار ، ادم اب زیرگاه ، موزی ، محیل ، شیطنت امیز ، کنایه دار
smack	ماچ ، صدای سيلی یا شلاق ، مزه ، طعم ، چشیدن مختصر ، با صدا غذا خوردن ، ماچ صدا دار کردن ، مزه مخصوصی داشتن ، کف دستی زدن ، کتک زدن ، کاملاً ، یکر است
small	جزیی ، خرده ، ریز ، محقر ، خفیف ، پست ، غیر مهم ، جزئی ، کم ، دون ، کوچک شدن یا کردن
smaller	کوچکتر ، پایینی ، زیرین ، کمتر
smallpox	آبله ، مرض آبله ، جای آبله
smallpox	آبله ، مرض آبله ، جای آبله
small-time	ناچیز ، بی اهمیت
smarmy	چاپلوس ، چاپلوسانه*
smart	زرنگ ، زیرک ، ناتو ، باهوش ، شیک ، جلوه گر ، تیر کشیدن (از درد) ، سوزش داشتن
smash	خرد کردن ، خرد و خاکشیر کردن ، داغان کردن ، شکنانیدن ، شکستن ، له کردن ، لهانیدن ،

(با صدا و شدت زیاد) راندن، انداختن، پرتاب کردن (و خرد کردن)، افکندن، (محکم) فرود آوردن، (محکم) فرو کوبیدن، درهم کوبیدن، در هم کوبیدن و رد شدن، زدن، (محکم و با صدا) خوردن به، تصادم کردن، کوستن، کوفتن، برخورد کردن، (معمولا با: up) تباه شدن، ورشکست شدن، (معمولا با: up) مضمحل کردن، تار و مار کردن، درهم پاشیدن، تباه کردن، نیست و نابود کردن، ضربه ی محکم، مشت جانانه، تباهی، نابودی، از میان رفتن، ورشکستگی، مشروب الکلی آمیخته با یخ رنده کرده و آب گاز دار و نعناع، اسمش، کامیابی چشمگیر، موفقیت عظیم، جلوه ی بسیار، (نمایش) بسیار موفق، خرد شدن، داغان شدن، شکسته شدن، له شدن، (به ویژه با راکت - توپ را) شوت کردن، شوت، داغان سازی، خردسازی، فرو کوبی، خردشدگی، خرد کردن، شکست دادن، درهم شکستن، بشدت زدن، منگنه کردن، پرس کردن

دانش سطحی ، معلومات دست و پا شکسته

smattering

smear

(با چیز چرب یا چسبناک یا کثیف) پوشاندن، مالیدن، ملوث کردن، آغشتن، لکه انداختن، با خط بد نوشتن، خط انداختن، کثیف کردن، آلودن، (مجازی) بد نام کردن، هتک آبرو کردن، تهمت زدن، افترا بستن(به)، آغشتگی، (قلم خودنویس و غیره) جوهر پس دادن، رنگ پس دادن، (خودمانی) تار و مار کردن، شکست فاحش دادن، منکوب کردن، رسوا سازی، آبرو ریزی، بد نامی، رسوایی، لکه دار کردن

smell	بویایی ، شامه ، عطر ، استشمام ، بوکشی ، بوییدن ، بوکردن ، بودادن ، رایحه داشتن ، حاکی بودن از
smelt	گداختن ، تصفیه کردن ، گداخته شدن
smile	لبخند، تبسم، لبخند زدن
smirk	پوزخند، لبخند مغرورانه زدن، پوزخند زدن
smith	زرگر ، آهنکر ، فلزساز ، فلزکار
smitten	اسم مفعول فعل: smite
smock	روپوش زنانه ، روپوش زنانه دوختن
smoke	دودی رنگ ، دود کردن ، مه غلیظ ، استعمال دود ، استعمال دخانیات ، دودکردن ، دود دادن ، سیگار کشیدن
smokehouse	دودخانه ، محل دود دادن گوشت ماهی و پوست دباغی و غیره
smokestack	دودکش لکوموتیو ، دودکش کشتی ، دودکش ساختمان
smoking	استعمال دخانیات کشیدن سیگار و مانند آن
smolder	سوختن و دود کردن ، بی آتش سوختن ، خاموش کردن ، خفه کردن
smooth	روان سلیس ، سطح صاف ، قسمت صاف هر چیز ، نرم ، سلیس ، بی تکان ، بی مو ، صیقلی ، دلنواز ، روان کردن ، آرام کردن ، تسکین دادن ، صاف شدن ، ملایم شدن ، صاف کردن ، بدون اشکال بودن ، صافکاری کردن ، هموار کردن
smoothbore	تفنگ بی خان، بی خان

smoothie	آدم مبادي آداب ، چرب زبان
smoothly	ب نرمی، به آرامی، بطور هموار یا صاف، بطور روان یا سلیس
smoothy	آدم مبادي آداب ، چرب زبان
smorgasbord	میز غذاهای متنوع که شخص از آن انتخاب میکند
smote	زمان ماضي فعل smite
smother	خفه کردن، از هوا محروم کردن، (مجازی) دلگیر بودن، دچار خفقان کردن، دچار نفس تنگی کردن، (کاملاً) پوشاندن، (به سرعت و کاملاً) شکست دادن، منکوب کردن، پنهان کردن، سرکوب کردن، دچار اختناق کردن، در دل نگاه داشتن، خفه شدن، خاموش کردن
smoulder	سوختن و دود کردن ، بي آتش سوختن ، خاموش کردن ، خفه کردن
smudge	کثیف کردن، لک انداختن، گلی کردن، چرکین کردن یا شدن، لکه، خال، سیاهی، آتش که به منظور ایجاد دود غلیظ درست شود، آتش دودگین، دود آتش (به ویژه دود آتش برای نابود کردن حشرات یا آفت)، با دود افشانی حفظ کردن (مثلاً باغ میوه را با دود افشانی از آفت رهانیدن)، ایجاد دود برای دفع حشرات، لک کردن، سیاه شدن
smug	خود بین ، از خود راضی ، کوتاه نظر ، ابرومند ، تمیز کردن سر و صورت دادن به
smuggle	قاچاق کردن، گریزه آوردن (یابردن)

snaffle	میخ طویل و زنجیر ، با میخ طویل و زنجیر بستن ، دزدیدن ، سرقت کردن ، لجام
snag	مانع ، گره ، گیر ، بمانعی برخورد کردن
snaggletooth	دندان گراز، دندان بیرون زده، دندان بد شکل، دندان بی قاعده
snake	مار ، دارای حرکت مارپیچی بودن ، مارپیچی بودن ، مارپیچ رفتن
snap	ربودن ، باخسونت حکمی را دادن (با out ، بی خبر ، بی مقدمه ، روش بازگرداندن توپ به بازی از تجمع ، گرفتن عکس فوری ، شکستن ، بشکن ، گسیختن ، گاز ناگهانی سگ ، قزن قفلی ، گیره فنری ، لقمه ، یک گاز ، مهر زنی ، قالب زنی ، چفت ، قفل کیف و غیره ، عجله ، شتابزدگی ، ناگهانی ، بی مقدمه ، گاز گرفتن ، قاپیدن ، چسبیدن به ، قاپ زدن ، سخن نیش دار گفتن ، عوعو کردن
snapdragon	گل میمون
snappy	گاز گیر ، سرزنده ، با روح ، جرقه دار ، شیک ، تند
snapshot	تصویر لحظه ای ، عکس فوری
snare	(به ویژه برای حیوانات کوچک) دام، تله، پادام، گل دام، (مجازی) دام بلا، هر چیز فریبا و خطرناک، وسیله ی گمراهی، به دام انداختن، در تله انداختن، گیرانداختن، گرفتار کردن، زه، دام، بند، کمند، بدام انداختن، با تله گرفتن
snarl	خرخر کردن، غریدن، غرغر کردن، نیش نشان دادن، با خشم یا تهدید حرف زدن،

خروشیدن، خروشان گفتن، دهان غره، دندان قروچه، خرخر، نیش نمایی، غرش، سخن خشم آمیز یا تهدید آمیز، پرخاش، (مو یا ریسمان و غیره) گوریدن، گوراندن، گوریده شدن یا کردن، درهم گره خوردن، ژولیدن، ژولیده شدن یا کردن، درهم و برهم کردن یا شدن، راهبندان کردن یا شدن، پریشان کردن یا شدن، نابسامان کردن، گیر کردن، گیر انداختن، بند آوردن، گوریدگی، گره، انسداد (ترافیک)، (روی ورق فلزی) برجسته کاری کردن، نابسامانی، آشفتگی، هرج و مرج، گرفتگی، تله، کمند، گرفتاری، شوریدگی، بغرنجی، برجسته کردن، نمودار کردن، بغرنج کردن، دندان قروچه کردن، غرولند کردن، خشمگین ساختن، گره خوردن

snatch

ربایش، ربودگی، قاپ زنی، ربودن، قاپیدن، بردن، گرفتن، مقدار کم، جزئی

sneak

دزدکی حرکت کردن، دزدانه آمدن یا رفتن، یواشکی آمدن یا رفتن، جیم شدن، (عامیانه) دزدیدن، کش رفتن، بلند کردن، دزدانه عملی را انجام دادن، بی مقدمه، پاورچین پاورچین، ناغافل، استتاری، (انگلیس - خودمانی) خبر کشی کردن، (به ویژه به معلم) گزارش دادن، چغلی کردن، آدم آب زیرکاه، حيله گر، اهل اعمال دزدانه، نهانکار، بایکار، دزدکی حرکت ه کردن، خود را پنهان ساختن، حرکت پنهانی

sneaker

کسی که دزدکی راه می رود، کفش کتانی

sneaking

پست، دزدکی، زیر جلی، تردیدآمیز

sneaky	آب زیر کاه
sneer	<p> نم، رطوبت، آغار، ژف، نمناک، مرطوب، نم دار، نم زدن، نم دار کردن، مرطوب کردن، (معمولا با: down - آتش منقل یا بخاری را) با خاکستر پوشاندن، دم کردن، (در موتور و ماشین - با کاستن جریان هوا) آهسته کردن، (میزان اشتعال را) کم کردن، فروکاستن، فرو کاست کردن، میراندن، (انرژی یا نیرو و کنش وری را) کاستن، واپاد (کنترل) کردن، مهار کردن، فرو نشانیدن، (گازهای زهرین یا قابل انفجار معدن) آتش گاز، گریزو، سیه نم، آتش دمه، کاندم، (قدیمی) روحیه ی خراب، اندوه، (سازهای زهی و ضربی به ویژه پیانو و طبل) از بسامد کاستن، بسامد کاست کردن، (از دامنه amplitude موج یا نوسان) کاستن، دلمرده کردن، حالت خفقان پیدا کردن، مرطوب ساختن </p>
sneeze	ستوسه، عطسه، عطسه کردن
snicker	پوزخند زدن، نیشخند زدن، با صدا خندیدن، شیهه کشیدن نیشخند، پوزخند
snide	ادم عوام فریب، حقه باز، زرنگ، کنایه امیز، (حرف) نیشدار
sniff	<p> (مانند هنگام بو کشیدن) بینی بالا کشیدن، فن فن کردن، نف نف کردن، (هوا را به شدت) از بینی تو دادن، بو کردن (با بینی مالی)، (از راه بینی) بالا کشیدن، استنشاق کردن، (با بینی بالا کشیدن) تحقیر یا تردید خود را ابراز کردن، از سر سیری نگاه کردن، ناخرسندی نشان دادن، بوبردن، شست (کسی) خبردار شدن، پیدا کردن، </p>

	کشف کردن، دریافتن، فین، بویش، بینی گرفتن، اب بینی را بالا کشیدن، بوکشیدن، موس موس کردن، استشمام کردن
sniffle	(به ویژه هنگام گریه یا زکام) آب بینی بالا کشیدن، (با صدای بلند) فن فن کردن، آب بینی بالا کشی، عن دماغ بالا کشی، فن فن، تودماغی صحبت کردن، درحال عطسه صحبت کردن، عطسه، زکام، صحبت تودماغی، با فن فن صحبت یا گریه کردن
snip	زدن، چیدن، شکاف دادن، (با قیچی و غیره) چاک دادن، بریدن، صدای چاک دادن، برش، باریکه، (پارچه) سر قیچی، نواره، تکه، (جمع) قیچی حلبی بری، زدن، قیچی کردن، پشم چیدن، سرعت قاپیدن، کش رفتن، قطعه، ادم احمق، ته سیگار، ادم کوچک یابی اهمیت
snipe	پاشله شکار کردن، (خودمانی) ته سیگار، تیراندازی از کمینگاه، از کمینگاه تیراندازی کردن، نوک دراز، از کمینگاه تیر به اردوی دشمن زدن، از کمین گاه بسوی دشمن تیراندازی کردن با at
sniper	تیرانداز (از کمینگاه)، تیرانداز پنهان، تیرانداز از خفا
snippet	چیز کوچک، خرده ریز، پارچه سر قیچی
snippy	پست، تند، تیز، خرده، مغرور، تکه پاره، قطعه
snitch	دزدیدن (معمولا چیز کم ارزش را)، دله دزدی کردن، کش رفتن، (خودمانی)، سوسه آمدن، خبرچینی کردن، لو دادن، خبرکش
snivel	فین، زکام، نزله، از بینی جاری شدن، اب بینی را با صدا بالا کشیدن، دماغ گرفتن

snob	قلمبه ، برجستگی ، مغرور ، افاده ای ، با بغض شدید گریستن
snobbery	خودخواهی، خود پسندی، باد سری، تفرعن (snobism هم می گویند)، رفتار از روی خودستایی، افاده، افاده فروشی
snobbish	پر افاده ، مغرور
snoop	تجسس کردن، (کنجکاوانه) نگاه کردن، آدم جاسوس منش، آدم فضول و کنجکاو ، نگاه تجسس امیز کردن، بدنبال غذا پویدن، بدنبال متخلفین قانون گشتن، مخفیانه تحقیقات بعمل آوردن، جستجو کننده، جاسوس
snooty	(عامیانه) پر افاده، متکبر، خود برتر پندار، دارای قیافه تحقیر امیز، پر افاده، پر کبر
snore	خرناس کشیدن، (در خواب) خرخر کردن، خروپف کردن، خرنش کشیدن، خر خر کردن
snore	خرناس ، خروپف کردن ، خر خر کردن
snort	خرناس ، خرخر ، جرعه مشروب ، خروپف کردن ، زفیر کشیدن ، غریدن
snot	ان دماغ ، آب بینی ، چلم ، جوان گستاخ
snout	پوزه، زفر، (انسان) دک و پوز، (عامیانه) بینی (به ویژه اگر گنده باشد)، دماغ، (قدیمی) خرطوم، (حشرات) زایده ی منقار مانند، پوزچه، نوک واره، خرطوم فیل، پوزه دراز جانور، سرلوله اب، لوله کتری و غیره، پوزه زدن به
snow	برف باریدن ، برف آمدن

snowball	گلوله برف ، گلوله برف بازي ، با گلوله برف زدن ، بسرعت زياد شدن
snowbound	محصور در برف
snowdrift	تره تيزک سنگي ، برف باد آورد ، برف توده
snowdrop	گل حسرت
snowfall	بارندگي (برف)
snowplow	برف روب
snowshoe	کفش برفي ، کفش اسکي ، با کفش برفي راه رفتن
snowstorm	بوران، کولاک برف، دمه
snub	سردی کردن، کم محلی کردن، با تحقیر یا غرض رفتار کردن، جواب سلام ندادن، سردی، تحقیر، توهین، بی اعتنایی، (در اصل) حرف کسی را قطع کردن، تشر زدن، (با پیچیدن دور دیرک یا دکل) جلو حرکت طناب یا کابل و غیره را گرفتن، (طناب و غیره را) سفت کردن، (با پیچیدن طناب قایق به دور پایه و غیره) قایق را در جای خود ثابت نگهداشتن، قایق را مهار کردن، (معمولاً با: out) سیگار را خاموش کردن، قطع کلام دیگری، پهن و کوتاه، کلفت و کوتاه، سرزنش، منع، جلوگیری، سرزنش کردن، نوک کسی را چیدن دارای بینی سربالا، خاموش کردن سیگار
snuff	نوک فتيله ، توبيخ ، ملامت ، فوت ، خاموش سازي يافوت ، پف ، انفیه ، انفیه زني ، نفس ، شهيق ، دم زني ، بافوت

	خاموش کردن ، خاموش شدن ، عطسه کردن ، انفیه زدن
snug	آماده و مجهز ، گرم و نرم ، باندازه ، راحت واسوده ، امن و امان ، راحت ، اسوده ، غنودن ، بطور دنج قرار گرفتن
snuggery	(انگلیس) جای گرم و نرم، اتاق جمع و جور، جای دنج، اتاق خلوت
snuggle	خود را برای گرم شدن یا غنودن جمع کردن ، مچاله شدن ، جمع شدن ، در بستر غنودن ، دربرگرفتن
so	چنین ، اینقدر ، اینطور ، همچو ، بقدری ، انقدر ، چندان ، همینطور ، همچنان ، همینقدر ، پس ، بنابراین ، از آنرو ، خیلی ، باین زیادی
soak	خیساندن ، خیس خوردن ، رسوخ کردن ، به وسیله مایع اشباع شدن ، غوطه دادن ، در آب فرو بردن ، عمل خیساندن ، خیس خوری ، غوطه ، غوطه وری ، غسل
soap	صابون ، صابون زدن
Soapstone	سنگ نرم
soar	(در هوا) اوج گرفتن، بالارفتن، (در ارتفاع بالا) پرواز کردن، فرازیدن، (بدون استفاده از موتور یا بال زدن) در هوا لغزیدن، چرخ زدن، (قیمت یا شهرت و غیره) بالا گرفتن، (بسیار) زیاد شدن، افزایش شدید یافتن، سربه فلک کشیدن، بلند بودن، (شعر قدیم) اوج گرفتن و نایل شدن، میزان اوج، ارتفاع اوج، اوجگیری، فرازش، بلند پروازی کردن، بلند پرواز کردن، بالغشدن بر، صعود کردن، بالاروی، اوج گرفتن

sob	هق هق گریه کردن، نفس نفس زدن و زاریدن، لابییدن، لابه کردن، صدای زاری مانند کردن، گریه کردن و به خواب رفتن، زاری کنان گفتن، بغ گریه، همراه با سسکه و بغ گریه کردن
sober	میانه رو در آشامیدن مشروب الکلی، هشیار (در برابر: مست drunk)، غیر افراطی، معتدل، اعتدال آمیز، ملایم، متین، جدی، باوقار، موقر، وزین، (رنگ و لباس و غیره) محافظه کارانه (در برابر: جلف یا سبک)، سنگین، صریح، بی کم و کاست، بی مبالغه، بدون اغراق، عاقل، خردمند، هوشمند، هوشیار، (معمولاً: up یا down) از مستی در آمدن یا در آوردن، هشیار کردن یا شدن، عاقل کردن یا شدن، به سر عقل آوردن یا آمدن، بهوش، ادم هشیار در برابر مست، هوشیار بودن، بهوش آوردن، از مستی در آوردن
sobriety	هشیاری (در برابر مستی) ، متانت ، اعتدال
sobriquet	لقب، کنیه، لقب خیالی
sobriquet	کنیه ، لقب خیالی
so-called	اصطلاحاً ، به اصطلاح ، باصطلاح ، که چنین نامیده شده ، کذایی
soccer	فوتبال (بین دو تیم ۱۱ نفره) ، بازی فوتبال
sociable	قابل معاشرت ، خوش معاشرت ، خوش مشرب ، انس گیر ، دوستانه ، جامعه پذیر
social	انسی ، دسته جمعی ، وابسته بجامعه ، اجتماعی ، گروه دوست ، معاشرتی ، جمعیت دوست ، تفریحی

social	انسي ، دسته جمعي ، وابسته بجامعه ، اجتماعي ، گروه دوست ، معاشرتي ، جمعيت دوست ، تفريحي
socialism	جامعه داری اقتصاد سوسیالیستی ، سوسیالیسم ، سوسیالیزم ، جامعه گرایی
socialist	جامعه گرایی ، سوسیالیست ، طرفدار توزیع و تعدیل ثروت
socialite	آدمی که در میان پولداران شیک پوش و معاشرتی مقام برجسته ای دارد، معاشر، شخص مقتدر در جامعه، شخص طراز اول جامعه
sociality	جامعه جویی ، اجتماعي بودن ، گروه گرایی ، سوسیالیزم
socialization	اجتماعی کردن
socially	از لحاظ اجتماعی ، از نظر اجتماعی
society	انجمن ، مجمع ، جامعه ، اجتماع ، معاشرت ، شرکت ، حشر ونشر ، نظام اجتماعی ، گروه ، جمعیت ، اشتراک مساعی ، انسگان
socioeconomic	اجتماعی - اقتصادی، هامة ماندی، اجتماعی و اقتصادی، وابسته به اقتصاد اجتماعی
sociologist	جامعه شناس ، انسگان شناس
sociology	جامعه شناسی ، انسگان شناسی
sociopath	جامعه زده، پاد هامة، جامعه رنجور، اجتماع ستیز
sock	جوراب ساقه کوتاه ، کفش راحتی بي پاشنه ، جوراب پوشیدن ، ضربت زدن ، ضربه ، مشت زدن يکراست ، درست

sockdolager	ضربت قاطع، اتمام حجت، جواب
sockdologer	ضربت قاطع ، اتمام حجت ، جواب
socks	جوراب ساقه کوتاه، کفش راحتی بی پاشنه، جوراب پوشیدن، ضربت زدن، ضربه، مشت زدن یکر است، درست
socrates	سقراط
sod	مرغزار ، کلوخ چمنی ، با چمن ، پوشاندن ، چمن ایجاد کردن ، خیس شدن
soda	قلیا ، جوش شیرین ، سودا ، کربنات سدیم ، لیموناد
sodden	جوشانده ، چروکیده و پژمرده ، (در اثر جوشاندن) بی مصرف ، نیم پخته ، اشباع شده ، خیس شدن ، گیج و کند ذهن
sodium	فلز نرم و مومی شکل نقره فام، سدیم
sofa	نیمکت ، نیمکت مبلی نرم و فنری
Sofia	صوفیه
soft	نیمبند ، نرم ، ملایم ، مهربان ، نازک ، عسلی ، نیم بند ، سبک ، شیرین ، گوارا ، (در مورد هوا) لطیف
softball	بیش بال دارای توپ نرم
soften	نرم کردن یا شدن، وافتن، ملایم کردن یا شدن، تعدیل کردن، نسو کردن، (قیمت) کم کردن یا شدن، (بازار) بی ثبات شدن یا کردن، نازک نارنجی کردن، ضعیف کردن، کم طاقت کردن، کم استقامت کردن، زود آسیب کردن، به عطف آوردن، به رحم آوردن، مهربان کردن، (با: up)

	مقاومت (دشمن) را درهم کوبیدن، از مخالفت (کسی) کاستن، مقاومت (دشمن) را کم کردن، اهسته تر کردن، شیرین کردن، فرونشاندن، خوابانیدن، کاستن، کم کردن، نرم شدن
softly	به نرمی ، به اهستگی
softness	نرمی، اهستگی، ملایمت
software	نرم افزار
soggy	خیس، آبروت، آب کشیده، رطوبت زده، مرطوب، نمناک، خمیرمانند، نرم (و غیر برشته)
soil	الودن ، کثیف کردن ، لکه دار کردن ، چرک شدن ، کشور ، سرزمین ، مملکت پوشاندن باخاک ، خاکی کردن
soiree	فرانسه مهمانی شب، شب نشینی
sojourn	اقامت موقتی ، اقامت موقتی ، موقتا"
sol	زر ، طلا ، الهه خورشید
solace	تسلیت خاطر ، مایه تسلی ، آرامش ، تسکین ، آرام کردن ، تسلی دادن ، تسلیت گفتن
solar	شمسی ، وابسته بخورشید ، خورشیدی
sold	زمان ماضی واسم مفعول فعل (sell) ، فروخته شده ، بفروش رفته ، بفرفته ، اغوا شده
solder	کفشیر ، وسیله التیام واتصال ، لحیم کردن ، جوش دادن ، التیام دادن
soldier	سپاهی ، سربازی کردن ، نظامی شدن

sole	کف پا ، تخت کفش ، تخت ، زیر ، قسمت ، ته هر چیز ، شالوده ، تنها ، یگانه ، منحصر بفرد ، (بکفش) تخت زدن
sole	انحصاری ، مجرد ، ازدواج نکرده ، کف پا ، تخت کفش ، زیر ، قسمت ته هر چیز ، شالوده ، تنها ، یگانه ، منحصر بفرد ، (بکفش) تخت زدن
solecism	غلط دستوری ، غلط اصطلاحی ، بی ترتیبی
solely	تنها، فقط، به تنهایی، منحصرأ، بتنهایی
solemn	رسمی ، جدی ، گرفته ، موقرانه ، باتشریفات
solemnity	هیبت ، وقار ، ایین تشریفات ، مراسم سنگین
solemnize	مراسم (مذهبی یا قانونی را) انجام دادن، بجا آوردن، باتشریفات انجام دادن
solicit	درخواست کردن ، التماس کردن ، خواستن ، تقاضا کردن ، جلب کردن ، تشجیع کردن ، خواستار بودن ، بیرون کشیدن ، وسوسه کردن
solicitation	درخواست، تقاضا، التماس، خواستاری، تشجیع
solicitor	حقوق) وکیل ، کسی که اسناد ومدارک عرضحال را تهیه میکند
solicitous	مشتاق ، ارزومند ، مایل ، نگران ، دلواپس
solicitude	نگرانی ، پروا ، اندیشه ، اشتیاق ، دقت زیاد
solid	ثابت ، سخت پا ، دج ، یکپارچه ، یکسان ، ز جسم ، ماده جامد ، سفت ، محکم ، استوار ، قوی ، خالص ، ناب ، بسته ، منجمد ،

	سخت ، یک پارچه ، مکعب ، حجمی ، سه بعدی ، توپر ، نیرومند ، قابل اطمینان
solidarity	یگانگی، یکپارچگی، همبستگی، وحدت، اتفاق نظر، اتحاد، انسجام، بهم پیوستگی، مسئولیت مشترک، همکاری
solidify	جامد کردن ، سفت کردن یا شدن ، یک پارچه شدن ، متبلور کردن
soliloquize	(به ویژه در تئاتر) تک گویی کردن، با خود حرف زدن، باخود گفتگو کردن، باخود گفتن، تک گویی کردن
soliloquy	تک گویی ، گفتگو با خود ، نمایش یا مقاله یا سخنرانی یکنفری
solipsism	فرضیه ای که معتقد است نفس انسان چیزی جز خود و تغییرات حاصله در نفس خود را نمی شناسد ، نفس گرایی
solitaire	(در اصل) تارک دنیا، عزلت گرای، (انگشتر و غیره) نگین تک، الماس تک، تک بازی، نگین تکی، بازی یک نفره ورق، منفرد
solitary	تک، تنها، یکه و تنها، فقط، فرد، منحصر بفرد، یگانه، منفرد، دور افتاده، خلوت، پرت، (گیاه شناسی) تک رست، (جانور شناسی) تک زی، غیر اجتماعی، مجرد، گوشه نشین، منزوی
solitude	تنهایی ، انفراد ، جای خلوت
solo	(موسیقی) قطعه یا آهنگ یکنفری، آواز یکنفری، تکنوازی، تکخوانی، تک رقصی، تکی، بدون همراه، یکنفری، یکنفره، یک تنه، انفرادی، (بازی ورق که در آن هر کس برای خودش بازی می کند و شریک ندارد) بی شریک، (موسیقی)

	تکنوازی (یا تکخوانی) کردن، بطور انفرادی
solstice	انقلاب ، تحویل ، نقطه انقلاب ، تحول
solubility	حل شدنی ، قابلیت حل
soluble	انحلال پذیر ، حل پذیر ، قابل حل ، حل شدنی ، محلول
solute	(ماده ای که در آبگونه حل شده است) حل شده، واگشاده، پراکاویده، صحافی نشده، بهم نپیوسته، جسم حل شده، موجود در محلول
solution	چاره سازی ، شولش ، محلول ، راه حل ، تادیه ، تسویه
solve	حل کردن ، رفع کردن ، گشادن ، باز کردن
solvent	گدازنده ، اب کننده ، ملی ، حلال ، مایع محلل ، قادر به پرداخت قروض
Somali	سومالیایی
Somalia	کشور سومالی
somatic	بدنی ، تنی ، جسمی
somber	سایه دار ، تاریک ، غم انگیز ، محزون
sombre	سایه دار ، تاریک ، غم انگیز ، محزون
some	برخی ، بعضی ، بعض ، ب رخی از ، اندکی ، چندتا ، قدری ، کمی از ، تعدادی ، غالبا ، تقریبا ، کم و بیش ، کسی ، شخص یا چیز معینی
somebody	یک کسی ، کسی ، یک شخص ، شخصی

someday	روزي ، يکروز (در آینده)
somehow	بطريقي ، بيک نوعی ، هر جور هست ، هر جور
someone	یک کسی ، کسی ، یک شخص ، شخصی
someplace	جايي ، یک جايي
somersault	پشتک ، کله معلق ، معلق ، وارو ، (به ویژه عقیده یا روش) تغییر ناگهانی و شدید ، واروگری هم (somerset می گویند) ، پشتک زدن ، وارو زدن ، کله معلق زدن (در آب یا خشکی) ، معلق زدن ، somerset شیرجه
somerset	بخش سامرست (در جنوب غربی انگلیس - مرکز آن: ۳۴۵۸ taunton - کیلومتر مربع) ، somersault شیرجه ، معلق ، پشتک ، معلق زدن
something	یک چیزی ، تا اندازه ای ، قدری
sometime	یکوقتي ، یک زمانی ، گاهگاهی ، سابقا
sometimes	بعضی اوقات ، بعضی مواقع ، گاه بگاهی
someway	بطريقي ، به یک نحوي
someways	بطريقي ، به یک نحوي
somewhat	قدری ، مقدار نامعلومی ، تا حدی ، مختصری
somewhere	یک جایی ، در یک محلی ، در مکانی
somewheres	یک جایی ، در یک محلی ، در مکانی

somnambulant	خوابگرد، در خواب راه رونده، معتاد به راه رفتن در خواب
somnambular	خوابگرد، در خواب راه رونده، معتاد به راه رفتن در خواب
somnambulate	خوابگردی کردن، در خواب راه رفتن
somnambulism	خوابگردی، راه روی در خواب، راه رفتن در خواب اعم از خواب طبیعی یا مغناطیسی
somnambulist	کسیکه در خواب راه میرود ، وابسته به راهروی در خواب ، خواب گرد
somnambulistic	کسیکه در خواب راه میرود ، وابسته به راهروی در خواب ، خواب گرد
somniferous	خواب اور
somnolence	حالت خواب الودی ، حالت خواب و بیداری
somnolency	حالت خواب الودی ، حالت خواب و بیداری
somnolent	خواب الود ، در حالت خواب و بیدار
son	فرزند ، فرزند ذکور ، پسر ، ولد ، زاد ، مولود
sonar	(مخفف: ناوبری و ردیابی آوایی) سونار، ردیاب آوایی، دستگاه کاشف زیر دریایی بوسیله امواج صوتی
sonata	(موسیقی) سوناتا
song	نغمه ، آواز ، سرود روحانی ، تصنیف ، ترانه ، شعر
songbird	مرغ نغمه سرا ، (مج.) خواننده زن
sonic	وابسته به صدا، صدایی، آوایی، صوتی، (پسوند) آوا، وابسته به سرعت صوت

	(حدود ۱۲۲۰ کیلومتر در ساعت)، شنودی، وابسته به سرعت صوت، سماعی، در میدان شنوایی
sonnet	غزل یا قطعه شعر ۱۴ سطری
sonny	فرزند جان ، پسر
sonorous	صدا دار ، طنین انداز ، قلنبه ، بلند ، پر صدا
soon	بزودی ، زود ، عنقریب ، قریبا ، طولی نکشید
sooner	زودتر ، بومیان (اوکلاهما) در اتازونی
sooner	زودتر ، بومیان (اوکلاهما) در اتازونی
soot	دوده، پر از دوده کردن، از دوده پوشاندن، دوده بخاری، رنگ سیاه دوده، دوده زدن
soothe	(با چاپلوسی یا چرب زبانی و غیره) استمالت کردن، دل به دست آوردن، دلجویی کردن، نوازش کردن، (درد و غیره) تسکین دادن، آرام کردن، فرو نشانیدن، تسکین دادن، دل بدست آوردن، استمالت کردن
soothing	ارامش بخش، آرامی بخش، دارای اثر تسکین دهنده، تسلیت
soothsayer	فال بین، فال بینی، (ج) طالع بین
soothsaying	فال بین ، فال بینی
sophism	سفسطه ، مغالطه
sophist	سفسطه گر ، سوفسطایی ، مغالطه کن ، زبان باز ، سفسطه باز

sophistical	وابسته به سوفسطایی ها، سوفسطایی، وابسته به سفسطه بازی، ظاهرا منطقی و محتمل ولی باطنا غلط
sophisticate	پیچیده، خبره و پیشرفته کردن، سفسطه کردن، رنگ و اب فریبنده زدن به، از اصالت و سادگی انداختن، فریبنده
sophisticated	خبره و ماهر، مشکل و پیچیده، در سطح بالا، مصنوعی، غیر طبیعی، تصنعی، سوفسطایی
sophistication	سفسطه، دلفریبی، اغوا، تحریف، مهارت، کمال
sophistry	سفسطه، مغالطه، زبان بازی، برهان تراشی، فریب
sophomore	(دانشگاه) دانشجوی سال دوم، سال دومی، (آمریکا - دبیرستان) دانش آموز کلاس دهم، کلاس دهمی، (برخی پیشه ها یا کارها) سال دومی، کسی که سال دوم کاری را می گذراند، دانشجوی سال دوم
sophomoric	نارس، کم عمق
soporific	خواب الود، کرخت، داروی خواب اور
sopping	بسیار، شدید، کاملا
soppy	خیس، مرطوب، خیلی خیس و لغزنده
soprano	(موسیقی) صدای زیر، شش دانگ، صدای بلند
sorcery	جادوگری، افسونگری
sordid	پست، خسیس، چرک، کثیف، دون، شلخته، هرزه

sore	دردناک، رنج آور، دردآور، شدید، مصیبت بار، فلاکت بار، پردرد، شاق، توان فرسا، طاقت فرسا، رنجیده، آزرده، زخم، جراحت، ناسور، ریش، غمزده، دردمند، غصه دار، اندوهمند، مایه ی رنج و دردسر، (پاهای جلو اسب را) آزرده کردن، جای زخم، دلریش کننده، سخت، دشوار، مبرم، خشن، ریشناک
sororal	وابسته به خواهر و خواهری، خواهرانه، خواهروار، خواهری
sorority	انجمن نسوان، خواهری، انجمن های خیریه یا کلوب نسوان
sorrow	غم، اندوه، حزن، غصه، آدرنگ، نژندی، تاسه، سوگ، دق، مایه ی تاسف، مایه ی غصه، تاسف، پشیمانی، ندامت، مصیبت، محنت، فلاکت، بلا، (با: at یا over یا for) غم خوردن، گریه و زاری کردن، زاریدن، ندبه کردن، دق کردن، اندوهگین بودن، سوگواری کردن، گریه زاری، آه و ناله، فغان، غم و اندوه، غمگین کردن، غصه دار کردن، تاسف خودن
sorrowful	غمگین، محزون افسرده، اندوهناک، دژکام
sorrowfully	غمگینانه، با اندوه
sorry	متاثر، متاسف، غمگین، ناجور، بدبخت
sort	جور کردن، دسته کردن طبقه بندی کردن، قسم، نوع، گونه، طور، طبقه، رقم، جورکردن، سوا کردن، دسته دسته کردن، جور در آمدن، پیوستن، دمساز شدن
sorting	طبقه بندی

SO-SO	نه خوب نه بد ، میانه ، حد وسط
soubriquet	لقب ، کنیه ، لقب خیالی
sought	گذشته و قسمت سوم seek
soul	روح ، (زمان ماضی و اسم مفعول فعل) seek
sound	موج صوتی ، طنین ، عمق یابی کردن ، صوت ، اوا ، سالم ، درست ، بی عیب ، استوار ، بی خطر ، دقیق ، مفهوم ، صدا دادن ، صداکردن ، به نظر رسیدن ، بگوش خوردن ، بصدا درآوردن ، نواختن ، بطور ژرف ، کاملاً ، ژرفاسنجی کردن ، گمانه زدن
soundness	تندرستی، صحت، درستی
soundproof	ضد صدا ، مانع نفوذ صدا ، عایق صدا
soup	اشامه ، ابگوشت ، سوپ
sour	ترش، ترشیده، بد خلق، بد عنق، دماغ، زود خشم، کم حوصله، کج خلق، ترشخو، کمتر یا بدتر از حد معمول، پس رفته، (صدا یا موسیقی) ناهنجار، ناموزون، عوضی، غلط، ترشیدن، ترش شدن یا کردن، ناخوشایند، زننده، (خاک) اسیدی (در برابر: قلیایی alkaline)، تند، ترش بودن، مزه اسید داشتن، مثل غوره و غیره
source	سرچشمه ، منبع ، منشاء ، مایه مبداء ، ماخذ
south	جنوبی ، بسوی جنوب ، نیم روز

southeast	جنوب خاوري ، جنوب شرقي
southern	جنوبی ، اهل جنوب ، جنوبا ، بطرف جنوب
southpaw	ورزش : بوکسور چپ دست
southward	جنوبي ، رو به جنوب
southwest	واقع در جنوب غربي ، باد جنوب غربي
souvenir	يادگار ، سوغات ، يادبود ، خاطره ، ره اورد
sovereign	مطلق ، فرمانروا ، رئيس کشور ، تسلط ، حاکم مسلط ، هیات رئیسه ، دولت مستقل و دارای اعتبار ، والامرتبه ، شاهانه ، صاحب سیادت ، عالی و موثر
sovereignty	استقلال ، خود استواری ، خود فرمانی ، خودمختاری ، فرمانروایی ، حاکمیت ، اقتدار ، خسروی ، خدیوی ، والایی ، والا مقامی ، بلند مرتبگی ، سلطه ، حق حاکمیت ، پادشاهی ، قدرت
Soviet	هیئت حاکمه اتحاد جماهیر شوروی ، شوروی
SOW	خوک ماده (بالغ) ، ماده خوک ، (برخی جانوران پستاندار به ویژه خرس) ماده ، (فلزکاری - ناودان یا جوی که فلز مذاب از کوره ی ذوب تا محل شمش ریزی در آن جاری می شود) آبیگیره ، گدازه راه ، بذر افشاندن ، بذر افشانی کردن ، تخم پاشیدن ، کاشتن ، (تبلیغات یا تنفر و غیره) پراکندن ، (مجازی) کاشتن ، ماده خوک جوان ، شلخته وچاق
SOWN	قسمت سوم SOW

spa	چشمه معدني، آب معدني
space	محوطه ، فاصله مدت ، مکان ، میدان ، وسعت ، مساحت ، مهلت ، فرصت ، مدت معین ، زمان کوتاه ، دوره ، درفضا جا دادن ، فاصله دادن ، فاصله داشتن ، فاصله گذاشتن
spacecraft	ناويز ، فضا پيما ، سفينه فضايي ، فضا کشتي
spaceman	مسافر فضايي ، فضانورد ، اهل کرات ديگر
spacious	جادار ، گنجا، پر حجم، پرگنجایش، فراخ، وسیع، گسترده، فراخنا، پهناور، بزرگ، جامع، گشاد، فضا دار، مفصل
spade	کندن، بیل زدن، بیل (shovel هم می گویند)، هر وسیله ی بیل مانند، بیلچه، کج بیل، خاک انداز، (توپ جنگی و غیره) پایه ی توپ (که در عقب آن قرار دارد و در زمین فرو می رود و از پس زدن شدید توپ هنگام شلیک جلوگیری می کند)، مهار توپ، قنناق خمپاره، پایه ی خمپاره، (ورق بازی) پیک، دل سیاه، (خودمانی - توهین آمیز) سیاهپوست، (محلّی) ،در ورق خال پیک، خال دل سیاه، بابیل برگرداندن
spaghetti	خوراک رشته فرنگي ، رشته فرنگي
Spain	کشور اسپانیا
spake	زمان ماضي قديمي فعل speak
spam	(نام بازرگانی) کنسرو گوشت خوک کوبیده، کنسرو ژامبون

span	محدوده ، گستردگی ، پوشش ، اندازه ، ظرفیت ، وجب ، یک وجب ، مدت معین ، فاصله معین ، وجب کردن ، اندازه گرفتن ، پل بستن ، تاق بستن
spangle	پولک و سنگهای بدلی زینت لباس ، منجوق ، هر چیز زرق و برق دار ، درخشش ، باپولک مزین کردن
Spanish	اسپانیولی ، اسپانیایی
spank	کم پشت ، پراکنده ، تنک ، گشاد گشاد
spar	اسپار ، (کشتی بادبانی) دکل ، دکله ، دیرک ، تیر ، (هواپیما و غیره) هر یک از تیرهای فلزی که بال ها را نگه می دارند ، چانه زدن ، چک و چانه زدن ، یکی به دو کردن ، (خروس جنگی) با پا و چنگال و مهمیز مخصوص جنگیدن ، (در مسابقات مشت زنی نمایشی یا در تمرین ها) جا خالی دادن و روی این پا و آن پا جهیدن و گاهی ضربه وارد کردن ، چانه زنی ، بحث ، مشاجره ، تیردکل ، درساختمان تیر آهن یا الوار ، مشت بازی کردن ، مشاجره کردن ، نزاع
spare	فرو گذار کردن ، فرو گذاشتن ، قصور کردن ، کوتاهی کردن ، غفلت کردن ، مضایقه کردن ، بخشیدن ، معاف کردن ، گذشت کردن ، عفو کردن ، مستثنی کردن ، خودداری کردن ، نکردن ، تحمیل نکردن ، راحت کردن ، دادن ، ارزانی داشتن ، اعطا کردن ، اضافه داشتن ، زیادی داشتن ، اضافی ، یدکی ، زاپاس ، (وقت) آزاد ، لاغر ، کشیده اندام ، کم ، ناچیز ، کوچک ، کنار گذاشتن ، اندوختن ، صرفه جویی کردن ،

	دریغ داشتن، چشم پوشیدن از، برای یدکی نگاه داشتن، درذخیره نگاه داشتن، ذخیره، نحیف، نازک، کم حرف
sparing	بخشاینده، صرفه جو، مقتصد، کم، مختصر، ناچیز، مضایقه کننده، ممسک، پس انداز کن
sparingly	با مضایقه
spark	ابیز، جرقه، ژابیز، آیژک، اخگر، لخچه، لخشه، آبیژ، (مجازی) اثر، نشانه، علامت، ذره، فروهر، جرقه زدن، ابیز کردن، اخگر پراندن، (مجازی) بانی شدن، کنشور کردن، تحریک کردن، انگیختن، موجب شدن، درخشیدن، (مجازی) شراره کشیدن، سر زندگی، طراوت، شادابی، جرقه ی الکتریکی، برق ابیز، صاعقه، (آمریکا - خودمانی - جمع با فعل مفرد - در کشتی) رادیوچی، متصدی رادیو، (قدیمی)، جوان خوش قیافه و متواضع، (مرد) عاشق، عاشق پیشه، خواستگاری کردن، خاطر خواه شدن، ژابیز، بارقه
sparkle	(مثل سطح آب موج در نور خورشید) درخشندگی متغیر داشتن، تلالو داشتن، درخشیدن، رخسیدن، برق زدن، تابناک شدن، (مجازی) جلوه کردن، گاز داشتن (شراب یا سودا و غیره)، قل زدن، کف زدن، جرقه، اخگر، ابیز، لخشه، شراره، آبیژ، درخشش، رخشش، جلوه، (هوش یا انرژی و غیره) برجستگی، (نمایش و غیره) جوش و خروش، جرقه زدن، ابیز کردن، اخگر پراندن، تلالو داشتن، چشمک زدن

sparkling	جرقه دار ، برق زن
sparse	کم پشت ، پراکنده ، تنک ، گشاد گشاد
spartan	اسپارتی ، ادم دلیر و با انضباط ، بی تجمل
spasm	گرفتگی عضله، انقباض عضلانی، ترنجش، ترنجیدگی، شنبه، تشنج، اسپاسم، گهتازی، فعالیت شدید و ناگهانی، حمله، قولنج، تشنج موضعی، الت تشنج واضطراب
spasmodic	تشنجی ، بگیر و ول کن ، همراه با انقباضات
spat	به سیخ کشید، تف کرد، سوراخ کرد، حلزون خوراکی خیلی کوچک، بچه حلزون، مرافعه، کشمکش کردن، سیلی، سیلی زدن
spate	طغیان رود ، سیلاب ، رگبار ، تعداد خیلی زیاد ، هجوم بی مقدمه ، سیل کلمات
spatial	فضایی ، فاصله ای
spatial	فضایی ، فاصله ای
spatula	کفگیر ، (پزشکی) مرهم کش ، کاردک مخصوص پهن کردن و مالیدن مرهم روی پارچه و زخم و غیره
spawn	تشنجی ، بگیر و ول کن ، همراه با انقباضات
speak	درآییدن ، سخن گفتن ، حرف زدن ، صحبت کردن ، تکلم کردن ، گفتگو کردن ، سخنرانی کردن
speakeasy	(امریکا)، محل فروش مشروبات الکلی قاچاق

speaker	گوینده ، حرف زن ، متکلم ، سخن ران ، سخنگو ، ناطق ، رئیس مجلس شورا
speaking	سخنرانی ، سخنگو ، حرف زن
spear	هر چیز نیزه مانند (به ویژه در ماهیگیری)، (با نیزه و غیره) سوراخ کردن، نیزه زدن، زوبین پراندن، (ماهی و غیره) با نیزه گرفتن یا شکار کردن، برگ یا جوانه ی دراز و نوک تیز، زوبینچه، نیزک، (عامیانه) گوی را یکدستی گرفتن، سنان، نیزه دار، نیزه ای، بانیزه زدن
spearhead	تکاوری کردن، سر جلودار شدن، پیشگام شدن، نوک نیزه، سر نیزه، سنان (به سر نیزه ی تفنگ می گویند: bayonet)، (به ویژه در حمله ی نظامی) تکاور (یا تکاوران)، گروه نوک، سر جلوداران، پیشتاز، جلودار، هر چیز نوک تیز، رهبری کردن، پیشگامی کردن
special	ویژه ، مخصوص ، خاص ، استثنایی ، مخصوصا
specialist	متخصص ، ویژه گر ، ویژه کار
speciality	کالای ویژه ، داروی ویژه یا اختصاصی ، اسپسیالیته ، اختصاص ، کیفیت ویژه ، تخصص ، رشته اختصاصی ، ویژه گری
specialization	تخصص ، ویژه گری ، ویژه کاری
specialize	ویژه گری ، ویژه کاری کردن ، متخصص شدن ، تخصص یافتن ، اختصاصی کردن
specialized	ویژه گری یا ویژه کاری کردن ، متخصص شدن ، تخصص یافتن ، اختصاصی کردن
specially	ویژه ، مخصوص ، خاص ، استثنایی ، مخصوصا

specialty	کالای ویژه ، داروی ویژه یا اختصاصی ، اسپسیالیته ، اختصاص ، کیفیت ویژه ، تخصص ، رشته اختصاصی ، ویژه گری
speciation	(زیست شناسی) گونه زایی
specie	سکه(بخصوص سکه طلا و نقره) ، پول ، وابسته بسکه
species	نوع ، گونه ، قسم ، بشر ، انواع
Species	نوع ، گونه ، قسم ، بشر ، انواع
specific	ثابت ، ویژه ، مخصوص ، بخصوص ، خاص ، معین ، مشخص ، اخص
specifically	بویژه ، مخصوصا" ، صریحا"
specification	مشخصه ، معیارها، توضیحات ، ویژگی ، تعیین ، تصریح ، تشخیص ، ذکر خصوصیات ، مشخصات
specify	مشخص کردن ، نشان دادن ، تصریح کردن یا شدن ، تعیین کردن ، معین کردن ، معلوم کردن ، جنبه خاصی قائل شدن برای ، ذکر کردن ، مخصوصا نام بردن
specimen	نمونه ، اسطوره ، فرد ، شخص
specious	خوش منظر و بدنهاد ، دارای ظاهر زیبا و فریبنده ، ظاهرا صحیح ، بطور سطحی درست ، ظاهر امنطقی و درست ولی واقعا عکس ان
speck	لکه ، نقطه ، خال ، خالچه ، کک مک ، نقص ، عیب ، خدشه ، ذره ، بسیار کم ، ریزه ، لکه یا خال میوه ، لکه دار کردن ، خالدار کردن
speckled	خال دار ، خالدار ، لکه دار

spectacle	منظره، صحنه ی تماشایی، نگرگاه، چشم انداز، دورنما، نمایش پر شکوه، مراسم خیره کننده، شکوه نما، مضحکه، افتضاح، منظره ی خنده آور یا رقت بار، (جمع - معمولاً با: pair of) عینک، چشمیار، هر چیز عینک مانند، تماشا، در جمع عینک
spectacular	شکوهمند، پر شکوه، شکوه نمایانه، دیدنی، پر جلوه، تماشایی، چشمگیر، ابرروال، خارق العاده، وابسته به یا همانند نمایش، نمایش وار، نمایشی، منظره دیدنی، نمایش غیر عادی
spectacular	تماشایی، منظره دیدنی، نمایش غیر عادی
spectator	تماشاگر، ماشاچی، بیننده، ناظر
specter	شبح، روح، خیال و فکر، تخیل، وهم
spectra	جمع واژه ی: spectrum
spectral	روح مانند، روحی، خیالی، طیفی، بینایی
spectroscope	بینایی بین، طیف بین، طیف نما، طیف بینی
spectroscopy	بینایی بین، طیف بین، طیف نما، طیف بینی
spectrum	بیناب، قالب، بینایی، خیال، منظر، شبح، رنگ های مریی در طیف بین
speculate	سوداگری کردن، انتظار سود و زیاد داشتن، اندیشیدن، تفکر کردن، معاملات قماری کردن، احتکار کردن، سفته بازی کردن
speculation	احتکار، سفته بای، تفکر و تعمق، زمین خواری

speculative	وابسته به گمان پردازی یا حدس و قیاس، گمانی، گمان پردازانه، دیدمانی، تئوری (در برابر: عملی practical)، نظری، نگرورزانه، نگره ای، تفکری، اندیشگانی، اندیشمند، (بازرگان یا سوداگر) اهل قمار و مخاطره، اهل گشاد بازی، بی باک، قمار آمیز، پر مخاطره، احتکار امیز، مربوط به اندیشه
speculator	محتکر ، سفته باز ، زمین خوار
sped	گذشته و قسمت سوم speed
speech	سخن ، حرف ، گفتار ، صحبت ، نطق ، گویایی ، قوه ناطقه ، سخنرانی
speechless	نا قادر به تکلم، لال، بی زبان، زبان بسته، وصف ناپذیر، ناگفتنی، (در اثر شگفتی یا ضربه و غیره) زبان بند (شده)، خاموش، گنگ، عاجز از بیان، (موقتا) ساکت، صامت
speed	سرعت حرکت ، عجله ، کامیابی ، میزان شتاب ، درجه تندى ، وضع ، حالت ، شانس خوب داشتن ، کامیاب بودن ، باسرعت راندن ، سریع کارکردن ، تسریع کردن
speedily	زود، باشتاب، سریعا
speedometer	(اتومبیل و غیره) سرعت سنج، تندى نما، سرعت نما، سرعت سنج، کیلومتر شمار ساعتی
speedway	جاده سریع السیر
speedwell	سيزاب رسمي
spell	هجی کردن ، املاء کردن ، درست نوشتن ، پی بردن به ، خواندن ، طلسم کردن ، دل

	کسی را بردن ، سحر ، جادو ، طلسم ، جذابیت ، افسون ، حمله ناخوشی ، حمله
spellbind	سحر کردن ، مجذوب کردن ، مفتون ساختن
spellbound	گیج و گنگ ، افسون شده ، طلسم شده ، مسحور ، مفتون ، مجذوب
spelling	املاء ، هجی
spelt	زمان ماضی واسم مفعول فعل spell
spelunker	علاقمند به اکتشاف غار ، کاشف غار
spelunking	علاقمندی به کشف و مطالعه غارها ، علاقه به غار شناسی
spend	مصرف کردن ، صرف کردن ، پرداخت کردن ، خرج کردن ، تحلیل رفتن قوا ، تمام شدن ، صرف شدن
spending	مخارج
spendthrift	ولخرج ، مسرف ، خراج ، دست و دل باز
spent	خسته ، مانده ، فرسوده ، بی رمق ، نیروی خود را از دست داده ، از پا درآمده ، کوفته ، رها شده ، کم زور ، خرج شده
spew	قی کردن ، استفراغ کردن ، وامیدن ، برگرداندن (بیشتر می گویند: vomit) ، بیرون زدن یا دادن ، بیرون جهیدن ، فوران کردن ، بیرون تراویدن ، تراویدن ، پس دادن ، جاری شدن یا بودن ، فوران کردن مواد اتشفشانی ، با فشار خارج کردن ، بخارج ریختن
sphere	سپهر ، حوزه ، گوی ، جسم کروی ، فلک ، گردون ، محیط ، مرتبه ، حدود فعالیت ،

	دایره معلومات ، احاطه کردن ، بصورت کره در آوردن
spherical	به شکل کره ، کروی ، کره دیس ، گوی سان ، وابسته به ستارگان یا سیارات ، (نجوم قدیم - ستاره خوانی) مدار اجرام سماوی به دور زمین (spheric هم می گویند) ، گوی مانند
sphericity	کرویت ، حالت کروی
spheroid	بیضوی دوار ، شبیه کره ، کروی ، کره مانند ، مستدیر
spherometer	منحنی سنج ، کره سنج
sphinx	مجسمه ابوالهول ، موجود عجیب ، مرد مرموز ، موجود افسانه ای دارای بدن شیر و سروسینه زن
spider	عنکبوت ، کارتنه ، کارتتک ، ناتتک
spiel	چرب زبانی کردن ، شیره مالی کردن ، از چیزی دم زدن ، (خودمانی) ، چرب زبانی (مثلا برای فروش چیزی) ، از چیزی دم زدن
spigot	چوب پنبه (گوه یا چوبی که با آن سوراخ بشکه و غیره را می گیرند) ، گوه ، سوراخگیر ، توپی ، نرکی لوله (که در مادگی جا می گیرد) ، سر لوله ، سر تنبوشه ، شیر آب (faucet هم می گویند) ، واشر یا سوپاپ شیر آب ، لب لوله که در لوله دیگری جا می افتد ، سورا گیر
spike	میخ ، میله ، تیر ، میخ بزرگ ، میخ طویله ، میخ بلند کف کفش فوتبالیست هاو ورزشکاران میخ دار کردن ، میخکوب کردن

spill	<p>(آبگونه - با تداعی به هدر دادن) ریختن، پشنجیدن، (از ظرف یا جعبه و غیره - چیزهایی مانند مهره ی بازی یا آجیل یا دانه ی تسبیح و غیره) ریختن، پراکنده شدن، (عامیانه) افشا کردن، بند را به آب دادن، (عامیانه - بار یا سوار را) به زیر افکندن، انداختن، عمل ریختن، ریختگی، مقدار ریختگی، چیز ریخته شده، ریختش، پشنگ، (از اسب و دوچرخه و غیره) افتادن، عمل افتادن، (جمعیت و غیره) ریختن (توی محلی)، (نور و غیره) پراکنده کردن یا شدن، از فشار باد بر بادبان کاستن، (مهجور) کشتن، نابود کردن، ویران کردن، حرام کردن، به هدر دادن، ریخته شدن، شریدن، لبریز شدن، سررفتن، سرریز شدن، لیز خوردن، لپر زدن، رجوع شود به: spill way، تکه ی چوب، باریکه کاغذ (برای آتش درست کردن)، گیرانه، قیف کاغذی (که مثلا در عطاری در آن چیزی می ریزند)، ریزش، عمل پرت کردن</p>
spillway	سرریز ، مجرای هرز اب
spin	<p>فشردن فلز ، فشردن سرد ، اسپین ، چرخش توپ ، فرفره ، چرخش (بدور خود) ، (دور خود) چرخیدن ، رسیدن ، رشتن ، تنیدن ، به درازاکشاندن ، چرخاندن</p>
spinach	اسفناج ، خوراک اسفناج
spinage	اسفناج ، خوراک اسفناج
spindle	<p>دوک، دوک ماشین نخ ریزی، ماسوره، (رشتمان یا mitosis) رشته های دوک،</p>

دسته ی دوکی، هر میله یا پایه ی دوک مانند: (نرده) ستون دوکسان، ستون دوکی، (صندلی) پایه ی دوکی، چوب خراطی شده، آسه، محور (معمولا دوکسان)، میله ی گردان، (ماشین تراش یا خراطی) آسه ی گردان (live spindle هم می گویند)، آسه ی هرزگرد (dead spindle هم می گویند)، اسپیندل، (قفل توی در) زبانه، میله ی فلزی پایه دار (که مراسلات و قبض ها را موقتا در آن فرو می کنند)، سیخ کاغذ (spindle file هم می گویند)، (کشتیرانی) فانوس راهنما، نشان راهنما یا خطر، دوک مانند، دوکی، دوکسان، دوک دیس، دوکسان شدن، دراز و باریک شدن، ساقه ی دراز و بی برگ یا بی گل دادن، آسه دار کردن، دوک دار کردن، دوک ن ریسی، هرچیزی شبیه دوک، دسته کوک ساعت، رقاصک ساعت، بشکل دوک درآمدن

spindly

دراز و باریک، دراز و لاغر، دوک دیس، دوکسان، دوکی، دوک مانند، دوک وار

spine

تیغ، خار، (مجازی) جرئت، جربزه، استقامت، استخوان، (برخی ماهیان - جوجه تیغی - استخوان) تیغ، برجستگی تیز، تیزه، خار، نیزکچه، سیخچه، سیخول، (کالبدشناسی) ستون مهره، ستون فقرات، استخوان پشت، تیره ی پشت، مازه، مازو، (کتاب) عطف، (تپه و غیره) ستیغ، خط الراس، دندان، تیره پشت، مهره های پشت، تیغ یا برآمدگی های بدن موجوداتی مثل جوجه تیغی

spine

تیره پشت، ستون فقرات، مهره های پشت، تیغ یا برآمدگی های بدن موجوداتی مثل جوجه تیغی

spineless	(جانور) بی مهره (invertebrate) هم می گویند)، دارای ستون مهره ی سست، سست کمر، بی خار، بی تیغ، بی مهره، بی جرات، بدون ستون فقرات
spinet	(نوعی پیانوی قدیمی) اسپینت، پیانوی کوچک، سنتور چنگی، ارگ برقی کوچک
spinney	بوته زار ، بیشه درخت کوتاه
spinny	بوته زار ، بیشه درخت کوتاه
spinous	خارمانند ، پراز خار ، نامطلوب
spinster	دختر خانه مانده ، دختر ترشیده
spiral	مارپیچ، حلزونی، پیچه، لیسکی، توفند، مارپیچی، پیچا، مسیر مارپیچ، پیچراه، افزایش یا کاهش فزاینده، مارپیچ رفتن، مارپیچ وار حرکت کردن، پیچ خوردن و بالا (یا پایین) رفتن، هر چیز مارپیچ شکل: فنر، حلقه، چنبره، برش یا بخشی از مارپیچ، بشکل مارپیچ، بشکل مارپیچدراوردن، بطورمارپیچ حرکت کردن
spire	میل ، منار مخروطی ، ساقه باریک ، مارپیچ ، نوک تیز شدن ، مخروطی شدن
spirit	جوهر ، حمیت قسمتی ، حمیت ، غرور ، جان ، روان ، رمق ، روحیه ، جرات ، روح دادن ، بسرخلق آوردن
spirited	پرشوق و ذوق، خواهان، پر حرارت، پرانرژی، پرشور، دارای دل و دماغ، داغ، دلیرانه، متهورانه، با روح، روح دار، جاندار، سرزنده، دلبر

spiritual	روحانی ، معنوی ، روحی ، غیر مادی ، بطور روحانی
spiritually	روحانی ، معنوی ، روحی ، غیر مادی ، بطور روحانی
spit	سیخ کباب ، شمشیر ، دشنه ، به سیخ کشیدن ، سوراخ کردن ، تف انداختن ، آب دهان پرتاب کردن ، تف ، آب دهان ، خدو ، بزاق ، (مثل تف) بیرون پراندن
spite	لج ، غرض ، بد خواهی ، کینه ، دق دل ، غرض ورزی کردن ، کینه توزی کردن ، (با کسی) لج بودن ، (مهجور) هر چیز زننده ، فلاکت ، بغ ، کینه ورزیدن ، برسرلجاوردن
spiteful	کینه توز ، معاند
spittle	مایع مترشحه از غدد بزاقی ، تف ، آب دهان
spittoon	تف دادن ، خلط دان ، سلف دان
splash	(آبگونه را) پاشیدن ، اشپوختن ، پشنجیدن ، شلپ شلوپ کردن ، شلپ شلپ کردن ، شلپی افتادن یا پریدن ، خیس کردن ، (با ترشح) کثیف یا لک کردن ، (با بی دقتی) رنگ کردن یا مالیدن ، (به طور چشمگیر) چاپ کردن ، اعلام کردن ، نوشتن ، (انگلیس - عامیانه) ولخرجی کردن ، ولخرجی ، (مجازی - به ویژه رنگ و نور) پخش کردن ، پراکنده کردن یا شدن ، عمل پاشیدن ، پاش ، صدای شلپ ، چلپ چلپ ، (رنگ یا آبگونه ای که) با بی دقتی پاشیده یا مالیده شده ، لکه ، پشنگ ، (انگلیس - نوشابه) کمی ، یک ذره ، یک قطره ، نمایش ، تظاهر ، سر و صدا ، (با صدای شلپ شلوپ) راه رفتن ،

	حرکت کردن، شتک، صدای ترشح، چلپ چلوپ، صدای ریزش، ترشح کردن، چلپ چلوپ کردن، ریختن با صدای ترشح، دارای ترشح، دارای صدای چلب چلوب
splay	پهن کردن یا شدن، گسترده کردن یا شدن، از هم جدا کردن، شیب دار کردن، پخ کردن، (در یک سو) فراخ تر کردن، (به ویژه دهانه ی در و پنجره) دهانه ای که یک سوی آن از سوی دیگر گشادتر است، (دهانه یا لوله و غیره) یک سو فراخ، کج و کوله، خمیده به سوی بیرون، گستردگی، یک سو فراخی، پخی، پهن شدگی، مثبت کاری کردن، باز کردن
spleen	(کالبدشناسی) سپرز، طحال، غرض، بدخواهی، بدخلقی، بدعنقی، کج خلقی، (قدیمی) اندوه، دلمردگی، اسپرز، جسارت، خشمناک کردن
spleen	طحال، اسپرز، جسارت، خشمناک کردن
splendid	باشکوه، پر جلال، مجلل، شکوهمند، عالی، چشمگیر، بسیار خوب، درخشان، تابناک، خوش رنگ و آب، تحسین انگیز، ستایش انگیز، با جلال، براق، پر زرق و برق
splendidly	باشکوه، با جلال، عالی، براق، پر زرق و برق
splendiferous	(مزاح آمیز یا اغراق آمیز) پر شکوه، پر شوکت، باشکوه و جلال، پر شکوه
splendor	جلال، شکوه، شوکت، مهستی، درخشانی، درخشندگی، تابناکی، رنگ و آب
splendorous	باشکوه، مجلل
splendour	شکوه و جلال، زرق و برق

splendrous	باشکوه ، مجلل
splenetic	کج خلق ، ترشرو ، عبوس ، ناراضی نما ، اسپرزی ، داروی اسپرز
splice	گره زدن سیم ، تعمیر سیم ، بهم تابیدن ، باهم متصل کردن ، پیوند کردن
splint	برآمدگی کوچک ، توفال ، آهن نبشی ، خرد و قطعه قطعه کردن ، تراشه کردن ، تراشه ، نوار یا تراشه ایکه برای بستن استخوان شکسته به کار می رود
splinter	باریکه چوب ، تراشه ، خرده شیشه ، تراشه کردن ، متلاشی شدن و کردن
split	دو نیم کردن ، میله های باقیمانده ، یک پا جلو و یک پا به عقب ، از جبهه دور افتادن ، ترک ، انشعاب ، دو بخشی ، شکافتن ، دو نیم کردن ، از هم جدا کردن ، شکاف ، نفاق ، چاک
splotch	لکه، گوداب، ریزش یا پاشیدن لجن یا کثافت و غیره، نقطه، وصله، لکه لکه کردن
splurge	ولخرجی کردن، پول هدر دادن، (عامیانه)، نمایش یا تظاهر پر زرق و برق، بریزوبپاش، بریز و بپاش کردن، شادمانی، خوشی، تفریح و ولخرجی کردن، ریخت وپاش، به ر دیگران کشیدن
spoil	تباه کردن، از بین بردن، (گوشت یا میوه و غیره) خراب شدن یا کردن، پوسیدن، پوساندن، فاسد شدن یا کردن، گندیدن، آبگز شدن، گندا شدن، (عیش و خوشی و غیره) به هم زدن، منقص کردن، لوس کردن، نثر بارآوردن، (به کسی) رودادن، (معمولا جمع) غنیمت جنگی، دستاورد جنگی (سرزمین یا ثروت و غیره)، (قدیمی) چاپیدن، تاراج کردن، دزدیدن، (آمریکا)

	شغل های حساسی که در اختیار حزب برنده قرار می گیرد، مزایای حزب برنده، (در حفاری باستان شناسی و غیره) خاک و مواد زائد، (قدیمی) چپاول، غارت، یغما، (مهجور) صدمه، خسارت، ناقص سازی، معیوب سازی، غنیمت، سودبادآورده، فساد، تباهی، غارت کردن، ضایع کردن، فاسد کردن، پوسیده شدن، رودادن
spoiler	(شخص یا چیز) فاسد شدنی، زود آسیب، زودگذر، (انتخابات یا مسابقات و غیره) کسی که شانس برد ندارد ولی شرکت او شانس برد دیگری یا دیگران را کم می کند، غارتگر، تباه کننده، فاسد سازنده، خریدار غنائم جنگی، محل عیش دیگران
spoilsman	هوادار روش احاله ی شغل های حساس به حزب برنده در انتخابات، spoiler، غارتگر، تباه کننده، فاسد سازنده، خریدار غنائم جنگی، محل عیش دیگران
spoke	(چرخ دوچرخه و درشکه و غیره) اسپوک، پره، (نردبان) پله (rung هم می گویند)، (فرمان کشتی یا اتومبیل) دستگیره، پره چرخ، میله چرخ، اسپوک، میله دار کردن، محکم کردن
spoken	گفته شده
spokesman	سخنران، ناطق، سخنگو
sponsor	ضامن، ملتزم، التزام دهنده، حامی، کفیل، متقبل، ضمانت کردن، مسئولیت را قبول کردن، بانی، بانی چیزی شدن
spontaneity	خودبخودی، ناگهانی، بی سابقگی، فوریت

spontaneous	خود به خودی ، خود بخود ، خود انگیز ، بی اختیار ، فوری
spooft	حقه بازی کردن ، کلاهبرداری ، مسخره ، دست انداختن
spook	روح ، شبح ، دیو ، جن ، ترساندن
spookish	شبح وار
spooky	شبح وار
spool	(برای نخ یا سیم و غیره) قرقره ، ماسوره ، گوفیه ، شفته ، دشکه ، بوبین ، آنچه دور قرقره پیچیده شده است ، قرقره ، هر چیزی شبه قرقره ، دور قرقره پیچیدن
spoon	قاشق ، چمچه ، با قاشق برداشتن ، (ز. ع.) بوس و کنار کردن
spoonerism	اشتباه در تلفظ حروف ، تعویض حروف در تلفظ بر حسب تصادف ، لقلقه
spoonful	به اندازه یک قاشق
spoor	(به ویژه جانور وحشی) ردپا ، جای پا ، بنک ، ردپا ، ردپای کسی را گرفتن
sporadic	تک و توک ، تک تک ، پراکنده ، انفرادی ، گاه و بیگاه ، گاه بگاه
spore	(گیاه شناسی) هاگ ، تخم ، دانه ، هاگ ، تخم میکروب ، تخم قارچ ، هاگ آوردن
sport	سرگرمی ، شوخی ، شکار و ماهیگیری و امثال آن ، الت بازی ، بازیچه ، سرگرم کردن ، نمایش تفریحی ، بازی کردن ، پوشیدن و برخ دیگران کشیدن ورزش و تفریح کردن
sportive	سرگرم تفریح و ورزش ، ورزشی ، تفریحی

sportsman	ورزشکار ، ورزش دوست ، ورزشکار جوانمرد
sportsmanship	ورزشکاری، پهلوانی، شکارچی گری، صیادی، ورزش دوستی، مردانگی
spot	تشخیص دادن ، کشف کردن ، دیدن ، مشاهده کردن گلوله ها ، پیدا کردن محل نقاط با دیدبانی ، دیدبانی کردن ، در محل ، در جا ، تنظیم تیر کردن ، نقطه ، مکان ، محل ، لک ، موضع ، زمان مختصر ، لحظه ، لکه دار کردن ، لکه دار شدن ، باخال تزئین کردن ، در نظر گرفتن ، کشف کردن ، آماده پرداخت ، فوری ، بجا آوردن
spotless	بی عیب ، بی لکه ، بی خال
spotlight	(مجازی) توجه همگانی، زیر نورافکن قرار دادن، (مجازی) مرکز توجه کردن، (صحنه ی تئاتر یا ویتترین مغازه و غیره) نورافکن، لامپ نورافکن، نورافکن، شخصی که در زیر نورافکن صحنه نمایش قرار گرفته، چراغ نور افکن
spotted	خالدار ، خالخال ، خال مخالی ، نقطه نقطه ، لکدار ، لک زده
spouse	همسر، زن، شوهر، شریک زندگی، زن یا شوهر، زوج، زوجه، همسر کردن
spout	لوله ، دهانه ، شیرآب ، ناودان ، فواره ، فوران ، جوش ، غلیان ، پرش ، جهش کردن ، پریدن ، فواره زدن ، فوران کردن
sprain	(پزشکی)، رگ به رگ کردن، رگ به رگ کردن یا شدن، بدرد آوردن، رگ برگ شدگی، پیچ خوردن
sprain	رگ به رگ کردن یا شدن ، بدرد آوردن ، رگ برگ شدگی ، پیچ خوردن

sprawl	پهن نشستن ، گشاد نشستن ، هرزه روییدن ، بی پروا دراز کشیدن یا نشستن ، بطور غیر منظم پخش شدن ، پراکندگی
sprawl	پهن نشستن ، گشاد نشستن ، هرزه روئیدن ، بی پروا دراز کشیدن یا نشستن ، به طور غیر منظم پخش شدن ، پراکندگی
spray	ترشح، پوشاب (ذرات ریز آب که باد از سطح آب می خیزاند)، پشنگ، افشانه، اسپری، افشانه ای، افشاندنی، هر چیز افشانه مانند: رگبار، ریزش، با افشانه زدن، اسپری زدن، به رگبار (گلوله) بستن، سوراخ سوراخ کردن، آبکش کردن، ترشح کردن، پشنگیدن، پوشاب افشاندن، پشنجیدن، گل نم زدن، پشنگ کردن، شاخه گل، شاخه ی گل و برگ، دسته گل، شاخه کوچک، ترکه، افشانک، قطرات ریز باران که بادانرا باطراف میزند، چیز پاشیدنی، سم پاشی، دواپاشی، تلمبه سم پاش، گردپاش، اب پاش، سمپاشی کردن، پاشیدن، زدن دارو و غیر
spread	منتشر کردن یا شدن ، منتشر کردن ، فاصله زیاد بین مدافعان ، توسعه دادن ، پخش شدن ، پخش کردن ، گستردن ، فرش کردن ، گسترش یافتن ، منتشر شدن ، بسط و توسعه یافتن ، گسترش ، وسعت ، شیوع ، پهن کردن ، پهن شدن
spreadsheet	(کامپیوتر) گسترده برگ، برگه ی گسترده
spree	دوران بی بندوباری، لگام گسیختگی، زیاده روی، جست و خیز، جشن و شادی، سروصدا و پایکوبی، دوران مستی، رود اشپری (در خاور آلمان)، خوشی، نشاط،

	مستی، شوخی، سرخوشی، میخوارگی، ولگردی و قانونی شکنی
sprig	نوشاخه، شاخه ی کوچک، ترکه، ریزشاخه، شاخچه، ستاک، نسل، فرزند، تخم و ترکه، تزیین شاخه مانند، میخ بی سر (و کوچک) میخ سر باریک، میله، چيله، خاشاک، جوانک، نوباوه، نوجوان، (از گیاه)، ترکه بریدن، شاخچه زدن، چيله کندن، با شاخ و برگ (یا آذین شاخ و برگ مانند) تزیین کردن، شاخه کوچک، بوته، می کوچک بی سر، گلدوزی کردن، بشکل شا و برگ در آوردن
sprightly	خوشحال ، با نشاط ، سرزنده ، چالاک ، شنگول
spring	جستن ، بهار ، سرچشمه ، انبرک ، جست وخیز ، حالت ارتجاعی فنر ، پریدن ، جهش کردن ، جهیدن ، قابل ارتجاع بودن ، حالت فنری داشتن ، ظاهر شدن
springboard	تخته شیرجه ، واگن سبک
springtime	فصل بهار ، جوانی ، شباب ، بهار زندگانی
springy	فنری ، جهنده ، قابل ارتجاع ، سرچشمه وار
sprinkle	ریزش نم نم ، پوش باران ، چکه ، پاشیدن ، ترشح کردن ، پاشیده شدن ، گلنم زدن ، اب پاشی کردن
sprint	(به ویژه در فاصله ی کوتاه) به سرعت دویدن، تازیدن، مسابقه ی دو سرعت، همداوی تازش (dash هم می گویند)، دو با سرعت، تازش، تاخت، تازگری، دوران فعالیت شدید، دوسرعت، با حداکثر سرعت دویدن

sprite	روح ، شبح ، جن ، الهام
sprout	رستن ، جوانه زدن ، رویدن ، سبز شدن ، شاخه درآوردن ، غنچه کردن ، شکفتن ، بردمیدن ، تندیدن ، (به سرعت) رشد کردن ، پیشرفت کردن ، رونق گرفتن ، نوشاخه ، ترکه ، ستاک
spruce	آراسته ، پاکیزه ، قشنگ ، انواع کاج میلاد ، صنوبر
sprung	زمان ماضی فعل spring
spry	چابک ، چالاک ، زرنگ ، فرزند ، باهوش ، دانا
spume	کف ، حباب ، کف روی دریا ، کف روی دیگ ، کف کردن
spun	زمان ماضی و اسم مفعول فعل spin
spunk	چوب دودکن ، قارچ دودی ، دلیری ، جرات ، آتشزنه ، آتش گرفتن
spur	مهمیز ، انگیزه ، محرک ، مهمیز زدن ، انگیزاندن ، برانگیختن ، تحریک کردن ، مهمیز دار (یا مهمیزک دار) کردن ، شتاباندن ، شتابیدن ، شتافتن ، عجله کردن ، تاختن ، سیخونک ، سکه ، هر چیز مهمیز مانند (مثلا زائده ی مهمیز مانند پای برخی پرندگان) ، مهمیزک ، سیخک ، (برای بالا رفتن از تیر تلفن و درخت و غیره) کفش میخی ، مهمیزک فلزی (که به پای خروس جنگی می زنند) ، بخش بیرون زده ی کوه ، رجوع شود به: griffe ، (معماری) شمع ، (گیاه شناسی)
spurious	ساختگی ، قلب ، بدلی ، بدل ، جعلی ، قلابی ، الکی ، نادرست ، حرامزاده

spurn	لگد زدن ، پشت پا زدن ، رد کردن
spurt	<p>(فواره وار) بیرون دادن، فوران کردن، (مانند آب دزدک) پاشیدن، اشیوختن، پراندن، (مثلا در اواخر مسابقه ی دویدن) زور آخر را زدن، بر کوشش خود افزودن، رمق تازه از خود نشان دادن، جهش، ریزش، زور آخر، تلاش زودگذر، کوشش ناگهانی، نوتوانی، رونق ناگهانی یا زودگذر، کوشش ناگهانی و کوتاه، جنبش تند و ناگهانی، خروج ناگهانی، جوانه زدن، جهش کردن</p>
sputter	<p>(مثلا هنگام حرف زدن با هیجان) تف پراندن، ذرات خوراک از دهان پراندن، با هیجان گفتن، جویده جویده حرف زدن، با شتاب ادا کردن، پت پت کردن، ترق تروق کردن، لک لک کنان حرکت کردن، لک لک کردن، تند و مغشوش سخن گفتن، باخشم سخن گفتن، تف پراندن، باخشم اداکردن، بیرون انداختن</p>
spy	<p>جاسوس، آبشت، انیشه، مامور مخفی، وابسته به جاسوسی، اکتشافی، جاسوسی کردن، انیشیدن، آبشت کردن، (از دور یا پس از کاوش) دیدن، کاشف به عمل آوردن، متوجه شدن، شناختن، اکتشاف کردن، دریابی کردن، بازشناسی کردن، پاییدن، (از دور یا مخفیانه) مواظب کسی بودن، زاغ سیاه کسی را چوب زدن، راز جویی کردن، عمل جاسوسی، گوشچی گری</p>
spyglass	تلسکوب کوچک ، دوربین کوچک

squabble	جرو و بحث کردن ، داد و بیداد ، نزا مختصر ، ستیزه کردن
squad	گروه ، جوخه ، دسته ، به صورت جوخه یادسته در آوردن
squadron	ناوسپاه ، گردان هوایی، اسکادران ، گردان زرهی
squalid	چرک ، ناپاک ، کثیف ، بدنما ، زننده ، بد ظاهر
squall	توفان شدید و کوتاه (معمولا همراه با باران یا برف)، باد و بوران، رگبار، باد و بارش، تند وز، تند وزنده، (عامیانه) گرفتاری، دردسر، بلوا، جیغ و داد، داد و بیداد، شیون، توفانی شدن معمولا همراه باران یا برف، باد بی سابقه و شدید، بوران
squalor	درهم و برهمی و کثافت ، الودگی ، کثافت کاری ، ژولیدگی
squander	برباد دادن ، تلف کردن ، و لخرجی ، اسراف
square	مساوی ، تیغه پارو از حالت افقی به حالت عمودی برای دخول در اب ، چهار گوش ، چارگوش ، گوشه دار ، جذر ، میدان ، منصف ، منظم ، حسابی ، عادلانه ، برابر ، راست حسینی ، چهارگوش کردن ، مربع کردن ، بتوان دوم بردن ، مجذور کردن ، وفق دادن ، جور در آوردن ، واریز کردن
squash	کوبیدن و خمیر کردن، له کردن، درهم کوبیدن، خرد و خمیر کردن، له و لورده کردن، سرکوب کردن، درهم شکستن، (عامیانه - به طور قاطع) ساکت کردن، منفعل کردن، دم کسی را چیدن، سرکوفت زدن، (تحت فشار یا به خاطر افتادن و غیره) له شدن، متلاشی شدن، هر چیز له شده، (انگلیس - مشروب دارای آب میوه و

	<p>شکر و آب) اسکواش، (صدای خرد شدن یا له شدن - صدای راه رفتن در گل و لای) شلپ، چالاپ، تلپ، تلپ تلپ کردن، شلپ شلپ کردن، چلانیدن، فشردن، چپاندن، به زور راه خود را باز کردن، فشار آوردن، عمل له کردن، له شدگی، ازدحام، جمعیت، (نوعی بازی شبیه به تنیس) اسکواش، راکت اسکواش، گوی اسکواش، (گیاه شناسی) کدو (انواع گیاهان جنس cucurbita از خانواده ی gourd)، کوبیدن و نرم کردن، خفه کردن، شربت نارنج، افشره نارنج، کدو، کدوی رشتی، کدو مسما</p>
squat	<p>وزنه برداری یکضرب المانی ، چمباتمه زدن ، قوز کردن ، محل چمباتمه زنی ، چاق و خپل</p>
squatter	<p>چمباتمه زن ، قوزکن ، اقامت گزین در زمین غیر معمور</p>
squaw	<p>(زننده) زن سرخپوست، زن سر پوست امریکایی، مرد زن نما</p>
squawk	<p>(مانند طوطی یا مرغ ترسیده) صدای ((غر)) کردن، قات قات کردن، جیغ کشیدن، قدقدقا کردن، (با صدای بلند یا حرارت زیاد) اعتراض کردن، شکایت کردن، چخیدن، غر، بق بق، جیغ ناگهانی زدن، اعتراض کردن، غرولند کردن، صدای اردک در آوردن، قدقدکردن، فریاد</p>
squeak	<p>(مانند موش) جیک جیک کردن، جیک زدن، ماژ و موژ کردن، (به ویژه انگلیس) خبرکشی کردن، (محرمانه) به پلیس خبر دادن، لو دادن، (لولای در و غیره) جیرجیر کردن، (به سختی و یا با امتیاز بسیار اندک) برنده شدن، (در امتحان) قبول شدن، (از</p>

	جای تنگ) رد شدن، جیرجیر، جیک جیک، جیغ و فریاد شکیدن مثل جغد یا موش، با صدای جیغ صحبت کردن، با جیغ و فریاد افشاء کردن
squeaky	جیغ جیغو ، داراي صدای شبیه جغد یا موش
squeal	جیغ ممتد ، داد ، دعوا ، نزاع ، فریاد ، جیغ کشیدن (مثل خوک) ، فاش کردن
squeamish	استفراغی ، بی میل ، سخت گیر ، نازک نارنجی ، باحیا
squeeze	سد کردن مدافع حریف با دو نفر (فوتبال امریکایی) ، فشردن ، له کردن ، چلانیدن ، فشار دادن ، اب میوه گرفتن ، بزور جا دادن ، زور آوردن ، فشار ، فشردن ، چپاندن
squelch	صدای چلپ چلوپ پوتین در زمین گل الود ، خردکردن ، له کردن ، سرکوبی
squib	فشفشه ، آتش بازی ، داراي صدای فش فش ، کنایه ، فشفشه در کردن ، کنایه زدن
squiggle	در دهان قرقره کردن ، لولیدن ، موج دار شدن
squint	(مثلا در نور شدید آفتاب یا برای بهتر دیدن در تاریکی) چشمان را هم کشیدن، اخم کردن، کورمکوری نگاه کردن، دور چشمان را چروک انداختن، چشمان خود را لوچ کردن، لوچ، چپ چشم، زیرچشمی نگاه کردن، یک وری نگاه کردن، از گوشه ی چشم نگاه کردن، دزدکی نگاه کردن، لوچ بودن، چپ چشم بودن، لوچی، چپ چشمی، (به جهت یا عقیده و غیره ای) تمایل داشتن، عمل هم کشیدن چشمان، تمایل، گرایش، (عامیانه) نگاه زیر چشمی، نگاه سرسری، دوبینی، احوالی، چپ نگاه کردن، نگاه با چشم نیم باز

squinty	لوچ ، چپ ، لوچی ، دوبیني ، احولي ، لوچ بودن ، چپ نگاه کردن ، نگاه با چشم نیم باز
squire	(جوان اشرافی که به عنوان ملازم و نوچه به شوالیه های قرون وسطی خدمت می کرد) نوچه ی سلحشور، (انگلیس) ملاک عمده، (انگلیس - عنوان احترام آمیز به ویژه برای امین صلح یا بزرگان محل های روستایی) آقا، جناب، (مرد) مشایخ خانم، همراهی کردن، عنوانی مثل اقا، ملاک عمده، ارباب، سلحشور
squirm	(از درد یا شرم یا خشم و غیره) به خود پیچیدن، دست و پای خود را گم کردن، (مانند مار یا کرم) لولیدن، وول خوردن یا زدن (writhe هم می گویند)، لول خوری، وول وول، پیچ و تاب خوردن، لولیدن، حرکت ماروار، ناراحتی نشان دادن
squirrel	سنجاب (تیره ی sciuridae)، خزسنباب، موش خرما، سنباب یا خز موش
squirt	آب دزدک، آب پران، (با آب دزدک و غیره) آب پراندن، آب پرانی کردن، پاشیدن، آبگونه ی پرانده شده، آب ریسمان، (آبگونه) برون پریدن، تیرک زدن، (با آبدزدک یا سرنج) آب پاشی، فواره کوچک، ادم بیشرم، اسهال، اب را بصورت فواره بیرون دادن، پراندن، تندروان شدن
squish	صدای شکستن یا پرتاب چیزی ، له کردن ، خورد کردن
Sri Jayawardenepura Kotte	جایاواردنیپورا کوته

Sri Lanka	کشور سریلانکا
Sri Lankan	سریلانکایی
stab	خنجر زدن ، زخم زدن ، سوراخ کردن ، زخم چاقو ، تیر کشیدن
stability	دوام ، شدت ، مقاومت ، امنیت داخلی ، ثبات سیاسی ، ثبات داخلی ، به حال تعادل در آوردن ، عملیات آرام سازی (ضد شورش) ، استواری ، استحکام ، ثبات ، پایایی ، پایداری
stabilize	دارای ثبات کردن یا شدن، برجا کردن یا شدن، پابرجا کردن یا شدن، در واخ کردن یا شدن، پایا کردن یا شدن، استحکام بخشیدن، تحکیم کردن، استوار کردن، ناجنبا کردن، محکم کردن یا شدن، متعادل کردن، متوازن کردن، ترازمند کردن، همتراز کردن، همسنگ کردن، در برابر تغییرات شیمیایی مقاوم کردن، واپار ناپذیر کردن، پردوام کردن، دیرپای کردن یا شدن، تثبیت کردن، بحالت موازنه در آوردن، پابرجا شدن یا کردن، ثابت شدن
stabilize	پایا ساختن ، تثبیت کردن ، بحالت موازنه در آوردن ، پابرجا شدن یا کردن ، استوار کردن ، ثابت شدن
stable	اتومبیل‌های مسابقه (زیر نظر یک سازمان) ، محکم ، پایا ، پایدار ، پابرجا ، باثبات ، مداوم ، محکم کردن ، ثابت کردن ، استوار شدن ، اصطبل ، در طویله بستن ، جا دادن
stableness	استواری ، استحکام ، ثبات ، پایداری

staccato	(موسیقی) قطع شده ، منقطع ، بطور فشرده ، بطور بریده بریده ادا کردن
stack	کپه، خرمن، پشته (معمولا به شکل مخروط)، توده (معمولا مرتب روی هم چیده)، انباشته، کوهه، چینه، (عامیانه - معمولا با: of) یک عالمه، خیلی، کپه کردن، انباشتن، توده کردن یا شدن، روی هم چیدن، (تقلب در بازی ورق) جور کردن، (غیر منصفانه یا غیر قانونی) هواداران خود را منصوب کردن (به کمیسیون یا هیات داوران و غیره) ، (معمولا جمع - کتابخانه یا کتاب فروشی) تاقچه، قفسه، (فرودگاه) هواپیماهایی که در انتظار اجازه ی فرود در حوالی فرودگاه می گردند، (در انتظار اجازه ی فرود) در ارتفاعات متفاوت گشتن یا گرداندن، (به ویژه تفنگ) چاتمه، چاتمه کردن، چاتمه زدن، (کامپیوتر) پشته، پشته کردن (یا ساختن)، داده های پشته شده، کومه، دودکش، دسته، بسته، مقدارزیاد، قفسه کتابخانه، کومه کردن
stadium	ورزشگاه ، میدان ورزش ، مرحله ، دوره
staff	قسمت ستاد ، پرسنل ستاد ، ستادی ، مربوط به ستاد ، چوب بلند ، تیر ، چوب پرچم ، ستاد ارتش ، کارمندان ، کارکنان ، پرسنل ، افسران ، صاحب منصبان ، اعضاء ، هیئت ، با کارمند مجهز کردن ، با کارمند مجهز شدن
staffing	قابل دسترس ساختن افراد برای سازمانها
stage	چوب بست ، سوار کردن پرسنل و وسایل در خودرو یا هواپیما یا کشتی ، اسکان دادن

	، سکو ، درجه ، صحنه نمایش ، پرده گاه ، منزل ، پایه ، وهله ، طبقه ، در صحنه ظاهر شدن ، مرحله دار شدن ، اشکوب
stagecoach	کالسکه ، دلیجان
stagger	تلوتلو خوردن، پیلی پیلی خوردن، سکندری رفتن، ناویدن، گیج گیج خوردن، (مثلا با زدن ضربه) به تلوتلو خوردن انداختن، گیج کردن، (با شگفتی یا وحشت یا اندوه و غیره) کاملا تحت تاثیر قرار دادن، از پا انداختن، (شدیدا) سراسیمه کردن، متناوب کردن، به طور متناوب تنظیم کردن، گاهوار کردن، پستا به پستا کردن، پستایی کردن، متنوع کردن، جورواجور کردن، تردید کردن، (اراده و غیره) سست شدن، (طرز تنظیم ملخ ها و جاسازی بالک های هواپیما) یک در میان کردن، بی ترتیب آراستن، عقب و جلو کار گذاشتن، ضربداری کردن، آرایش یک در میان یا پستایی یا ضربداری، یله رفتن، لنگیدن، گیج خوردن، بتناوب کار کردن، تردیدداشتن
stagnant	بدون حرکت ، راکد ، ایستا ، کساد
stagnate	راکد شدن ، از جنبش ایستادن ، بیروح شدن ، خوابیدن ، کساد شدن
stagnation	انحطاط ، رکود ، کسادی ، ایستایی
stagy	درخور نمایشگاه ، نمایشی ، صحنه ای ، مناسب نمایش ، پر جلوه
staid	متین ، موقر ، آرام ، ثابت ، سنگین
stain	لک انداختن، لک کردن، لکه کردن، گوداب انداختن، آبروریزی کردن، ننگ به

	<p>بار آوردن، لکه دار کردن، لاک و الکل زدن، (شیشه یا چوب) رنگ زدن یا کردن، پیسه، داغ، خجک، خال، عیب، خدشه، (مجازی) لکه، (برای مطالعه با میکروسکوپ) نمونه را رنگ زدن، رنگ، رنگیزه، داه، الودگی، الایش، چرک کردن، زنگ زدن، رنگ شدن، رنگ پس دادن، زنگ زدگی</p>
stair	نردبان ، پله کان ، مرتبه ، درجه
staircase	پله کان ، پله کان نردبانی ، راه پله
stairway	پلکان ، راهرو پله
stake	میخ چوبی ، دستک ، تیرک ، ستون چوبی یا سنگی تزئینی ، میخ چوبی ، گرو ، شرط بندی مسابقه با پول روی میزدر قمار ، بچوب یا بمیخ بستن ، قائم کردن ، محکم کردن ، شرط بندی کردن ، شهرت خود رابختر انداختن ، پول در قمار گذاشتن
stakeholder	(قمار) بانک دار، نگهدار پول های شرط بندی شده، مادر حساب، شرط بند، گروگذار، نگهدارنده بانک در قمار
stalagmite	استالاگمیت ، زیر گلفهشنگ
stale	(نان و غیره) بیات، مانده، کهنه، بدمزه شده، (مزه) برگشته، خراب، (هوا و غیره) کثیف، تهویه نشده، خفه، بی تازگی، مبتذل، فرسوده، بارها شنوده، (ادعا و غیره - حقوق) از اعتبار افتاده (به - واسطه ی عدم پیگیری یا مرور زمان)، (اسب و گاو و غیره)، شاشیدن، پر زور و کهنه مثل ابجو، بیات، بوی ناگرفته، بیات کردن، تازگی

	وطراوت چیزی را از بین بردن، مبتذل کردن
stalemate	بن بست ، (در شطرنج) پات ، پات کردن یا شدن
stalk	خرامیدن ، قدم زدن و حرکت کردن با احتیاط ، راه رفتن (ارواح و شیاطین) ، کمین کردن ، ساق ، پایه ، چیزی شبیه ساقه
stalker	ساقه ساز ، کسی که می خرامد
stall	(در اصطبل های بزرگ) اتاقک اسب (و غیره)، (بازارهای مکاره و غیره) دکه، کیوسک، (انگلیس - در تئاتر و غیره) لژ، صندلی جلو (یا ردیف اول)، توقف، ایست، (موتور و غیره) خاموشی، (اسب و غیره) را) در اتاقک نگهداری کردن، (دام) پروار بستن، خاموش شدن یا کردن، متوقف شدن یا کردن، (مهجور) اصطبل، طویله، (در کلیسا) نیمکت محصور در نرده، اتاقک دوش، (پارکینگ ها) هر یک از خانه بندی ها (که در آن یک اتومبیل پارک می شود)، (هواپیما) فروپرش، افت، افت سرعت، افت سرعت پیدا کردن، فروپرش کردن، در گل گیر کردن یا گیر انداختن، طفره رفتن (یا زدن)، پشت گوش انداختن، به تاخیر انداختن، جای ایستادن اسب در طویله، اخور، غرفه، دکه چوبی کوچک، بساط، جایگاه ویژه، به اخور بستن، از حرکت بازداشتن، ماندن، ممانعت کردن، قصور ورزیدن، دور سرگرداندن، طفره زدن
stallion	نریان ، اسب نر ، معشوقه ، فاحشه
stalwart	ستبر ، تنومند ، قوی ، بی باک ، مصمم ، شدید

stamen	پرچم ، جرثومه نر گیاه ، پود
stamina	بنیه ، نیروی حیاتی ، طاقت ، استقامت ، پرچم
stammer	لکنت پیدا کردن ، گیر کردن (زبان) ، لکنت ، من من کردن
stamp	باسمه ، چاپ ، جنس ، نوع ، پابزمین کوبیدن ، مهر زدن ، نشان دار کردن ، کلیشه زدن ، نقش بستن ، منقوش کردن ، منگنه کردن ، تمبرزدن ، تمبر پست الصاق کردن
stampede	(رم کردن همگانی اسبان یا گاوها یا فیل ها و غیره و لگدمال کردن آنچه که در سر راهشان قرار دارد) پاسار، پی سپری، رم و پاسار، پاسپار، رمش، هجوم، فرار همگانی، تاخت همگانی، پاسار کردن، فرار و لگدمال کردن، پی سپردن، هجوم بردن، دسته جمعی فرار کردن، ماندن، ترساندن و فرار دادن، لگد کوب، ترس ناگهانی یک گله اسب، رمیدن، فرار کردن، صدای کوبیدن پا
Stan	متعارف ، معیار ، استاندارد ، همگون ، الگو ، قالب ، مقرر ، قانونی ، نمونه قبول شده ، معین ، متعارفی ، نشان ، پرچم ، متداول ، مرسوم
stance	طرز ایستادن (مثلا هنگام شمشیربازی یا زدن توپ)، (طرز) قرار گیری، وضع بدن، اندام نهشت، طرز برخورد، موضع، رفتار نمود، حالت، ساختمان، ایستایش
stanch	وفادار ، پایدار ، دو اتشه ، بند آوردن ، جلو خونریزی را گرفتن ، خاموش کردن ، ساکت شدن ، ساکن شدن ، فرونشاندن

<p>stanchion</p>	<p>پایه (ی سیم محافظ) ، استانچی ، میله های عمودی ناو ، پایه ، میل ، شمع ، حائل ، نگهدار ، سایبان یا چادر جلو مغازه ، مهار یا محدود کردن ، تیر دار کردن</p>
<p>stand</p>	<p>دفاع مداوم ، طرز یا محل ایستادن کمانگیر ، دوره سکون اب دریا ، مقر ، تکیه گاه ، سطح معمولی اب دریا ، علامت یادبود ، موقعیت ، شهرت ، مقام ، میز کوچک ، سه پایه ، دکه ، دکان ، بساط ، ایستگاه ، توقفگاه ، جایگاه گواه در دادگاه ، سکوب تماشاچیان ، مسابقات ، تحمل کردن ایست ، ایستادن ، ایست کردن ، توقف کردن ، توقف ، مکت ، موضع ، وضع ، ماندن ، راست شدن ، قرار گرفتن ، واقع بودن ، واداشتن ، عهده دار شدن</p>
<p>standard</p>	<p>سنجه ، همسان ، همشکل ، یکنواخت یکجور ، یکسان ، نورم ، مقیاس ، نمونه قانونی ، عیار قانونی ، استاندارد مقرر ، دو میله عمودی پرش با نیزه یا پرش ارتفاع میله عمودی تکیه گاه وزنه (وزنه برداری) ، مطابق نمونه ، مطابق معیار عمومی ، معمولی ، کالای جانشین رزمی ، اقلام مورد نیازی که جانشین کالای نظامی می شوند ، متعارف ، معیار ، استاندارد ، همگون ، الگو ، قالب ، مقرر ، قانونی ، نمونه قبول شده ، معین ، متعارفی ، نشان ، پرچم ، متداول ، مرسوم</p>
<p>standardize</p>	<p>استانده کردن ، همگون کردن ، یکجور کردن ، میزان دار کردن ، بامعیار معینی سنجیدن و طبقه بندی کردن ، مطابق درجه معینی در آوردن ، مرسوم کردن</p>
<p>standby</p>	<p>جانشین ، کشیک</p>

standing	روش جاری ، ایستاده ، راکد ، همیشگی ، دائمی ، سرپا ، وضع ، مقام ، اعتبار ، دوام ، شهرت ، مدت ، ارتش ثابت ، اعیان ، اعیانی
standoffish	(آدم) سرد، نجوش، دیرجوش، نجسب، خشک، سرد، غیر صمیمی، کناره گیر
standpipe	معماری : لوله شاغولی
standpoint	نقطه ثابت ، نقطه نظر ، دیدگاه
standstill	ایستش، بازایستی، توقف، وقفه، سکون، ایستایی، تعطیل، بدون حرکت، ثابت
stanza	بخشی از بازی ، بند شعر ، قطعه بندگردان ، تهلیل
staple	کالای عمده ، اساسی ، مرکز بازرگانی عمده ، رزه ، ستون ، تیر ، عمود ، چهارپایه تخت ، گیره کاغذ ، بست اهنی ، کالای اصلی بازار مصنوعات مهم واصلی یک محل ، جزء اصلی هر چیزی ، قلم اصلی ، فقره اصلی ، طبقه بندی یا جور کردن ، مواد خام
star	ستاره ، نشان ستاره ، اختر ، کوکب ، نجم ، باستاره زینت کردن ، (در تاتر) ستاره نمایش و سینماشدن ، درخشیدن
starboard	سمت راست کشتی ، واقع در سمت راست کشتی ، بطرف راست حرکت کردن
starch	آهارزدن، سفت کردن، نشاسته، (جمع) خوراک پر نشاسته، (رفتار) خشکی، خمش ناپذیری، (امریکا-عامیانه) انرژی، حرارت، اشتیاق، تشریفات
stardom	ستارگان سینما، چهره های درخشان، اشخاص برجسته، ستارگی، ستاره شدن سینما و غیره

stare	خیره نگاه کردن ، رک نگاه کردن ، از روی تعجب و یا ترس نگاه کردن ، خیره شدن
starfish	ستاره دریایی (asterias vulgaris)، نجم البحر
staring	خیره ، زننده ، برجسته
stark	خشن ، زبر ، شجاع ، خشک و سرد (در مورد زمین) ، شاق ، قوی ، کامل ، سرراست ، رک ، صرف ، مطلق ، حساس ، سفت ، سرسخت ، پاک ، تماما
starlight	وابسته بنور ستاره ، نور ستاره ، (مج.) نور ضعیف ، نور چشمک زن
starlike	ستاره مانند
starring	خیره ، زننده ، برجسته
start	روشن کردن ، راه انداختن ، شروع کردن ، عزیمت کردن ، از جا پریدن ، رم کردن ، شروع ، مبداء ، مقدمه ، ابتدا ، فرصت ، فرجه ، آغازیدن ، دایر کردن ، عازم شدن
starter	استارتر ، شروع کننده
starting	آغازین ، اولیه ، آغازی ، آغاز
startle	از جا پراندن ، تکان دادن ، رم دادن ، رمانیدن ، وحشت زده شدن ، جهش ، پرش ، وحشت زدگی
startling	تکان دهنده ، موحش ، شگفت انگیز
starve	از گرسنگی مردن یا کشتن ، گرسنگی کشیدن یا دادن ، سخت کمبود داشتن ، تشنه ی چیزی بودن ، (برای چیزی) دل غنج زدن ، گرسنگی دادن ، قحطی زده شدن

stash	(در محل مخفی) برای روز مبادا ذخیره کردن، پنهان کردن، قایم کردن، انداختن، هر چیز نهفته شده، نهانگاه، محل پنهان کردن، مخفیگاه، انبار، گنجینه، انبار کردن، ذخیره کردن در محل مخفی برای آینده، انباشتن، محبوس کردن، پنهانگاه
stasis	وقف ، بند آمدن ، (پزشکی) گرفتگی (در جریان چیزهایی مثل خون در رگ یا مدفوع در روده) ، (فیزیک) حالت سکون ، تعادل
state	سیاسی ، رسمی وضع ، مقام و رتبه ، ابهت ، اظهار کردن و تصریح کردن ، توضیح دادن ، جزء به جزء شرح دادن ، اظهار داشتن ، اظهار کردن ، تعیین کردن ، حال ، چگونگی ، کیفیت ، دولت ، استان ، ملت ، جمهوری ، ایالت ، کشوری ، دولتی ، حالت سیاستمداری ، کشور داری ، ملک داری
statecraft	
stately	با وقار ، مجلل ، باشکوه
statement	عبارت ، ادعاء ، تصریح ، ابلاغ ، کشف ، صورت حساب ، صورتمجلس ، صورت حساب ، اظهاریه ، اعلام کردن ، بیان کردن توضیح دادن ، تاکید کردن ، بیان وضعیت ، اظهار ، بیان ، حکم ، گفته ، بیانیه ، تقریر ، اعلامیه ، شرح ، توضیح
stateroom	(در هتل و غیره) اتاق ویژه تختخواب دارو مجلل
statesman	سیاستمدار ، رجل سیاسی ، زمامدار
static	فشار ثابت هوا ، نیروی ثابت ، الکترواستاتیکی ساکن ، ایستاده ، وابسته به اجسام ساکن

statics	علم استاتیک ، ایست شناسی ، دانش ، پایداری نیروها ، سکون شناسی ، ایستاشناسی ، مبحث اجسام ساکن ، مبحث اجسام ایستا
station	پاسگاه ، محل ماموریت ، مستقر کردن ، استقرار یافتن ، جایگاه ، مرکز ، جا ، درحال سکون ، وقفه ، سکون ، پاتوق ، ایستگاه اتوبوس و غیره ، توقفگاه نظامیان و امثال آن ، موقعیت اجتماعی ، وضع ، رتبه ، مقام ، مستقرکردن ، درپست معینی گذاردن
stationary	ساکن ، بی حرکت ، لایتغیر ، ایستاده ، بی تغییر ، ایستا
stationery	نوشت افزار ، لوازم التحریر
statistic	اماری ، احصایی ، سرشماری ، اماره ، رقم
statistical	اماری
statistician	امارشناس ، امار شناس ، امارگر ، متخصص فن احصائیه
statistics	ارقام ، احصائیه ، فن امارگری ، امارشناسی
statue	تندیس ، مجسمه ، پیکره ، هیکل ، تمثال ، پیکر سازی
statuesque	تندیس وار ، خوش هیکل ، مجسمه وار ، شبیه مجسمه ، سبک مجسمه
statuette	تندیس ریزه اندام ، مجسمه کوچک ، تندیسک
stature	قامت ، رفعت ، مقام ، قدر و قیمت ، ارتفاع طبیعی بدن حیوان
status	پایگاه ، وضع ، وضعیت ، حالت ، حال ، پایه ، مقام ، شان

statute	قانون مدون ، احکام قانونی ، فریضه ، قانونی ، قانون موضوعه ، قانون ، حکم ، اساسنامه
statutory	حقوق مدون ، قانون مدون ، طبق قانون موضوعه ، قانونی ، مقرر ، طبق قانون
staunch	وفادار ، ثابت قدم ، بی منفذ
stave	شکستن، سوراخ کردن، (تخته های باریک چوبی یا فلزی بدنه ی بشکه) چوب چلیک، تخته ی بشکه، پله ی نردبان، تخته ی نردبان، چوبدستی، عصا، چماق، سنگینه، کدین، (شعر به ویژه ترانه) ،، تخته زدن به، به تخته مجهز کردن، با چوب یا چماق زدن، میله نردبان، دنده بشکه، شیارهای نازک چوب، لوله اب، شبیه لوله، ایجاد سورا کردن، شکستن، ریزش کردن، بشکل چوب دستی یاچماق وغیره درآوردن، باچماق زدن، کوبیدن، روی خط حامل نوشتن، حامل
stay	سپر ، ماندن ، توقف کردن ، نگاه داشتن ، بازداشتن ، توقف ، مکث ، ایست ، سکون ، مانع ، عصاء ، نقطه اتکاء ، تکیه ، مهار ، حائل ، توقفگاه
stead	جا، محل، سو، جانب، فایده، کارایی، مکان، دهکده، مقر، مسکن، مزرعه، عو، بجای، بعو، جا دادن، گذاشتن، حمایت کردن، مفید بودن
steadfast	ثابت قدم ، استوار ، پابرجای ، خیره
steadily	بطور پیوسته ویک نواخت، باسعی وکوشش، بامداومت، از روی ثبات
steady	راه ، پا برجا ، مسیر ثابت ، فرمان مسیر را ثابت نگهدارید ، روی مسیر ، پرپشت ،

	ثابت ، پی در پی ، مداوم ، پیوسته ویکنواخت کردن ، استوار یا محکم کردن ، ساکن شدن
steak	باریکه گوشت کبابی
steal	توپ دزدی ، دستبرد زدن ، دزدیدن ، بسرقت بردن ، ربودن ، بلند کردن چیزی
stealing	سرقت
stealth	نهان ، خفا ، خفیه کاری ، حرکت دزدکی
stealthy	نهان، پنهان، مخفی، نهفته، دزدکی، زیرجلکی، یواشکی
steam	بخار آب، نیروی بخار، (در اصل) بخار، دمه، بخور، (عامیانه) انرژی، پویایی، قوت، رمق، پشتکار، (به ویژه روی شیشه ی پنجره و غیره) مه، (کار کننده توسط نیروی بخار) بخاری، - بخار، حامل بخار، بخار رسان، بخار بر، بخار بیرون دادن، بخار (از خود) صادر کردن، بخار تولید کردن، (بخار) متصاعد شدن یا کردن، (با: up- معمولاً شیشه ی پنجره و غیره) مه گرفتن، تار شدن (با بخار آب)، با نیروی بخار حرکت کردن، (مجازی) با سرعت یا عزم حرکت کردن، (عامیانه - از خشم یا آزردگی و غیره) به جوش آمدن، بی تاب شدن، به خود پیچیدن، کلافه شدن، (با بخار) پختن، نرم کردن، پاک کردن، بخارپز کردن، کشتی بخاری (steamship) هم می گویند)، بخار دادن، بخار کردن
steamboat	کشتی بخار ، قایق بخاری ، با کشتی بخار سفر کردن

steamroller	جاده صاف کن داراي نيروي بخار ، با جاده صاف کن جاده را صاف کردن ، خرد کردن
steamship	کشتي بخار
steed	(ادبی) اسب، سمند، مرکب، توسن، شولک، اسب، مرکوب، وسیله نقلیه
steel	پولادین ، شمشیر ، پولادی کردن ، استوار ، اب فولاددادن ، مانند فولاد محکم کردن
steep	دارای شیب عمیق ، سرازیری ، سرازیر ، تند ، سراشیب ، گزاف ، فرو کردن (در مایع) ، اشباع کردن ، شیب دادن ، مایع (جهت خیساندن)
steeple	منار، مناره کلیسا، برج، ساختمان بلند، برج کلیسا
steeplechase	اسب دواني با پرش از مانع ، اسب دواني صحرايي
steer	(اتومبیل یا کشتی و غیره) راندن، هدایت کردن، بردن، (مجازی) هدایت کردن، رهبری کردن، پیشوایی کردن، کشاندن، رساندن، هدایت شدن، رانده شدن، (امریکا - عامیانه) رهنمود، پند، رانش، گاو پرواری، گاو اخته (شده)، راندن، راهنمایی کردن، گوساله پرواری، حکومت
steerage	(کشتی و غیره) هدایت، رانندگی، هدایت پذیری کشتی، راهنمایی، اداره، تربیت، سکان
stellar	اختری ، ستاره وار ، شبیه ستاره ، درخشان ، پر ستاره
stem	ساقه ی میوه (و غیره) را کندن، (در جهت مخالف چیزی) پیشرفت کردن، ناشی شدن از، سرچشمه گرفتن، برخاستن از، (گیاه) ساقه، بن، دسته ی پیپ یا چپق، پایه ی جام

	<p>شراب، دسته ی ساعت (که با آن ساعت را میزان و کوک می کنند)، ساقه ی پر (پرنده)، (موی بدن) ساقه ی مو، (کشتی) سینه، دماغه، سلسله نسب، درخت خانواده، شجره النسب، تبار، دودمان، نسل، (زبان شناسی) ستاک، (حرف چاپی - نت موسیقی) بدنه، بیخ، ساقه زدن (به گل مصنوعی و غیره)، ساقه دار کردن، (جریان چیزی را) بند آوردن، سد کردن، جلو چیزی را گرفتن، بند آمدن، ایستادن، (مجازی) جلوگیری کردن، مهار کردن، ستاک، تنه، میله، گردنه، دنباله، ریشه، اصل، ریشه لغت قطع کردن، بند آوردن</p>
stem-from	come from, originate from, as a result of occur
stench	دود یا بوی قوی ، بوی زننده ، تعفن ، گند
stencil	استنسیل، گرده برداری، استنسیل کردن، گرده برداری کردن، کاغذ گرده برداری، شابلون
stenographer	تندنویس ، سریع القلم
stentorian	خیلی بلند (در مورد صدا) ، صدا بلند ، رسا
step	گام برداشتن ، با گام پیمودن ، پاشنه کفش ، کف پله ، قرار دادن دکل در حفره مخصوص ، گام ، مرحله ، صدای پا ، پله ، رکاب ، پلکان ، رتبه ، درجه ، قدم برداشتن ، قدم زدن
step-	گام ، قدم ، صدای پا ، پله ، رکاب ، پلکان ، رتبه ، درجه ، قدم برداشتن ، قدم زدن ، مرحله

stepbrother	نابرداری
stepchild	فرزند خوانده ، نافرزندی
stepdaughter	نادختری ، دختر خوانده
stepfather	شوهر مادر ، پدراندر ، ناپدری
stepladder	نردبان متحرک
stepmother	زن پدر ، نامادری ، مادر
stepparent	والدین غیر صلبی
steppe	پهن دشت ، جلگه وسیع بی درخت
stepped	پله دار
stepsister	ناخواهری ، خواهراندر
stepson	ناپسری ، پسر زن ، پسر شوهر ، فرزند خوانده
stereophonic	استریو، خوش آوا، استوار آوا، استریوفونیک، استروفونیک، دارای دستگاه تقویت کننده صوت از سه جهت
stereotype	کلیشه کردن ، با کلیشه چاپ کردن ، یک نواخت کردن ، رفتار قالبی داشتن
sterile	سترون، نازا، عقیم، نابرومند، نابارور، لم یزرع، بایر، بی بازده، عبث، بی فایده، بی سرانجام، بیهوده، ملال انگیز، بی تاثیر، بی روح، بی بو و خاصیت، مبتذل، سترون شده، ضد عفونی شده، گندزدایی شده، (گیاه شناسی) بی پرچم، (درخت) بی بار، بی بار، بی حاصل

sterling	دارای عهیار قانونی ، تمام عیار ، ظاهر و باطن یکی ، واقعی ، لیره استرلینگ
stern	سختگیر، خشن، بی گذشت، بی خمش، غیرقابل انعطاف، مستبد، خمش ناپذیر، سختگیرانه، خشونت آمیز، عبوس، بد عنق، بد خلق، (قیافه) در هم، اخمو، بد اخم، ترشرو، عقب کشتی (یا قایق)، پاشنه، سخت و محکم، کشتیدم
sternly	با سخت گیری، درشتی، عبوسی، تندی
sternum	استرنم ، جناغ سینه ، استخوان جناغ
sternutation	عطسه، ستوسه، صدای عطسه
stertorous	خرناس کشنده، دارای صدای خرخر و خس خس
stethoscope	(پزشکی) گوشی، گوشی پزشکی، شنفت یار، استوتسکوپ، گوشی طبی، گوشی ضربان سنج
stevedore	متصدی یاناظر بارگیری و بار اندازی ، بارگیری و باراندازی کردن ، کارگر بار انداز
stew	آرام پختن، آب پز کردن، آهسته جوشاندن، (از گرما) کلافه شدن، خیس عرق شدن، (از شدت اضطراب و غیره) به خود پیچیدن، جوش زدن، تاس کباب، خورش، آزردهگی، کلافه شدگی، ناراحتی، جوش زنی، بی تابی، نگرانی، دلواپسی، آب پز شدن، آهسته جوشیدن، (قدیمی - معمولا جمع) فاحشه خانه، گرمی، داغی، آهسته جوشانیدن، آهسته پختن، دم کردن
steward	خدمه باشگاه ، وکیل خرج ، پیشکار ، ناظر ، مباشرت کردن

stewardship	نظارت، نظارت خرج، رفاقت و معاونت، مباشرت
stick	چوب بازی هاکی ، هریک از سه میله عمودی کریکت چوبدست اسکی ، چوب بازی ، تخته موج سواری ، یک گروه چترباز که از یک دریا یا یک قسمت هواپیما به بیرون می پرند ، چسبیدن ، فرورفتن ، گیر کردن ، گیر افتادن ، سوراخ کردن ، نصب کردن ، الصاق کردن ، چوب ، عصا ، چماق ، وضع ، چسبندگی ، چسبناک ، الصاق ، تاخیر ، پیچ درکار ، تحمل کردن ، چسباندن ، تردید کردن ، وقفه
sticking	چسبنده ، چسبناک
stickler	سخت گیر ، جدی ، لجوج ، سمج ، خیلی دقیق ، مصر ، گیج کننده
stiff	سفت، سخت، خمش ناپذیر، سخته، سخت جنب، کند، گیردار، (طناب یا زه یا عضله و غیره) کشیده، تنگ، (عضله) کوفته، گرفته، ضرب دیده، دارای درد عضله (در اثر کار یا سرما و غیره)، نا روان، غیر جاری، غیرسیال، غلیظ، مایه دار، (باد یا جریان آب و غیره) شدید، قوی، (مشروب) دارای الکل زیاد، تند، محکم، خشن، پر خشونت، (زیاده) مبادی آداب، رسمی، سفت و سخت، خشک، (آدم) سرسخت، لجوج، سمج، سرسختانه، لجوجانه، (عامیانه) گزاف، اجحاف آمیز، (عامیانه) کاملاً، بسیار، (امریکا - خودمانی) جسد، نعش، (امریکا) مرد، (خودمانی) گوشبری کردن، (به ویژه با عدم پرداخت) کلاه سر کسی گذاشتن، مغبون کردن، دشوار، (خودمانی) مست، کله پاچه، (رستوران و

	غیره) کسی که انعام نمی دهد یا کم می دهد، خسیس، ناخن خشک، (رستوران و غیره) انعام ندادن، شاگردانه ندادن، مستقیم، چوب شده، مغلق، سفت کردن، شق کردن
stifle	خفه کردن ، خاموش کردن ، فرونشاندن
stifling	(هوا یا محیط) خفقان آور، خفه کننده، طاقت فرسا
stigma	کلاله ، داغ ننگ ، لکه ننگ ، برآمدگی ، خال
stigmatize	داغ ننگ زدن بر ، نشان دار کردن ، لکه دار کردن
stile	پله ی دو طرفه (برای عبور از نرده و غیره)، (در و پنجره) چوب عمود چارچوب، نردبان، پلکان، سنگچین، باهو، چوب عمودی چهارچوب درب
stiletto	کارد ، دشنه زدن
still	ساکن ، بی جوش ، بی کف ، آرام ، بی حرکت ، راکد ، همیشه ، بازهم ، هنوز هم معذک ، آرام کردن ، ساکت کردن ، خاموش شدن ، دستگاه تقطیر ، عرق گرفتن از ، سکوت ، خاموشی
still	آرام ، بی حرکت ، راکد ، همیشه ، بازهم ، هنوز هم معذک ، ساکن ، بی جوش ، بی کف ، آرام کردن ، ساکت کردن ، خاموش شدن ، دستگاه تقطیر ، عرق گرفتن از ، سکوت ، خاموشی
stillbirth	(جنین) مرده پیش از یا هنگام تولد، افگانه، نوزاد مرده، بچه ی سر زا رفته، زایمان بچه مرده، جنین مرده بدنیا آمده
stillborn	زایمان بچه مرده ، جنین مرده بدنیا آمده

stilt	با چوب پا راه رفتن ، چوب پا ، عصای زیر بغل ، میله ، پادراز
stilted	دارای چوب پا ، با اب و تاب ، (مجازی) باشکوه ، قلنبه
stimulant	محرک ، مهیج ، مشروب الکلی ، انگیزه ، انگیختگر
stimulate	تحریک کردن ، تهییج کردن ، انگیختن
stimulating	مهیج ، محرک
stimulus	انگیختار ، محرک ، انگیزه ، وسیله تحریک ، تحرک
sting	گزیدن، نیش زدن، (گیاه) گزش داشتن، ایجاد سوزش کردن، (با خراشاندن یا برخوردن و غیره) به سوزش آوردن، سوزاندن، درد آوردن، (مجازی) عذاب دادن، از جا در بردن، سخن نیشدار گفتن، متالم کردن، گران فروختن (به)، اجحاف کردن، کلاه گذاشتن، گول زدن، مغبون کردن، تیغ زدن، (ناگهان و شدیداً) برانگیختن، وادار کردن، تحریک کردن، درد کردن، سوختن، سوزش داشتن، تیر کشیدن، نیش زنی، گزش، زخم نیش، اثر گزیدن، انگیزان، محرک، انگیختار، آغالنده، سکه، (اندام گزیدن) نیش (stinger هم می گویند)، ژنه، زنه، (گیاه) خار، گزنه، کلاه برداری، تیغ زنی، گران فروشی، خلش
stingy	گران کیسه ، خسیس ، تنک چشم ، لئیم ، ناشی از خست
stink	تعفن ، گند ، بوی بد دادن ، بدبو کردن ، تعفن داشتن ، بد بودن

stinker	آدم متعفن و پست ، شخص نفرت انگیز
stint	محدود کردن ، از روی لئامت دادن ، مضایقه کردن ، کم دادن ، بقناعت واداشتن
stipend	مواجب ، حقوق ، جیره ، دستمزد
stipple	با نقطه سایه زدن یانقشی ایجاد کردن ، لکه دار کردن ، منقوط کردن ، ترسیم بانقطه
stipulate	میثاق بستن ، پیمان بستن ، قید کردن ، قرار گذاشتن ، تصریح کردن
stipulation	تصریح ، قید ، شرط ، روشنکرد ، فر نمود ، الزام ، بایسته ، قرار
stir	فعالیت ، جم خوردن ، تکان دادن ، به جنبش در آوردن ، حرکت دادن ، بهم زدن ، بجوش آوردن ، تحریک کردن یا شدن
stirrup	رکاب ، هر چیزی شبیه رکاب ، استخوان رکابی
stitch	کوک ، بخیه جراحی ، بخیه زدن
stochastic	بختی ، الله بختی ، اتفاقی ، شانسی ، احتمالی ، کاتوره ای ، دارای تغییر در مواقع مختلف
stock	موجودی انبار ، دسته حدیده ، بدنه رنده ، ماده اولیه ، مال التجاره ، عرضه کردن کالا برای فروش سرسلسله ، دودمان ، جوراب ساق بلند ، ازاد کردن ماهی پرورشی در اب ، میله عرضی لنگر ، اماد ذخیره ، ذخیره کردن ، قبضه جنگ افزار ، سهم ، انباشته ، مایه ، موجودی کالا ، کنده ، تنه ، ته ساقه ، قنطاق تفنگ ، پایه ، دسته ریشه ، نیا ، سهام ، سرمایه ، مواشی ، پیوندگیر
stockade	جزء موجودی نگهداشتن ، موجودی انبار ، دودکش ، بازوی لنگر کشتی ، سد چوبی ،

	سنگر چوبی ، ایجاد مانع ، انسداد ، مسدود ساختن ، حصار بندی
stockbroker	دلال سهام شرکتها
stockholder	سهامدار شرکتها ، صاحب سهم ، صاحب موجودی ، ذخیره نگهدار
Stockholm	شهر استکهلم
stocking	(زنانه) جوراب، جوراب ساق بلند، هر چیز جوراب مانند (مثلا بخشی از پای جانور که به رنگ دیگری است)، جوراب زنانه ساقه بلند
stockpile	انباشته ، ذخیره ، انباشته کردن ، توده کردن
stocky	خپل، خپله، کوتاه و پهن، کلفت، چارشانه، خشن، قوی
stockyard	دامگاه ، محوطه دامداری ، محل فروش دام
stodgy	گردن کلفت ، انباشته ، سنگین و کندرو ، سنگین ، لخت ، قلمبه
stoic	رواقی ، پیرو فلسفه رواقیون
stoical	خویشتندار ، بردبار ، بی توجه به لذات و آلام دنیوی ، بی توجه به مال و منال
stoicism	فلسفه رواقیون
stoke	آتش کردن ، تابیدن ، سوخت ریختن در
stole	(در کلیسا) جامه سفید حمایل دار ، خرقة
stolen	مسروق ، مسروقه ، مسترق ، (اسم مفعول فعل steal)
stolid	بی عاطفه ، بلغمی ، بی حس ، بی حال ، فاقد احساس

stomach	یمینه ، معده ، میل ، اشتها ، تحمل کردن
stomach	یمینه ، معده ، میل ، اشتها ، تحمل کردن
stomata	منافذ ، روزنه
stomp	(نوعی موسیقی جاز با آهنگ تند و شاد) استامپ، رقص همراه با این موسیقی، پایکوبی، لگد کوبی کردن
stone	سنگ میوه ، سنگی ، سنگ قیمتی ، سنگسار کردن ، هسته در آوردن از ، تحجیر کردن
stoner	انبار – انبار کردن
stood	زمان گذشته و اسم مفعول: stand
stooge	آلت دست ، دست نشانده ، دلقک ، آلت دست شدن
stool	مدفوع، (کارکردن مزاج) یکدست، سرگین، عن، گه، پیخال، چارپایه، چهارپایه، صندلی بی پشتی، مستراح، آبریزگاه، مبال، صندلی مستراح فرنگی، (گیاه) ریشه ی اصلی (که ریشه های فرعی از آن منشعب می شوند)، سرریشه، ساقه، بیخ گیاه، بن درخت، جوانه زدن، چوبی که برای جلب پرندگان دیگر یک پرنده به آن می بندند، پرنده ی بسته شده به این چوب، مرغ گیرانداز، مرغ جاذب، عسلی، کرسی، سکوب، ادرار کردن
stoop	(بدن خود را) خم کردن، دولا کردن یا شدن، خمیده کردن یا شدن یا بودن، قوز کردن، (خود را) خوار کردن، خفیف کردن، خود را پایین آوردن، کرنش کردن، سر فرود آوردن، خشوع کردن، (پرنده ی

	شکاری) شیرجه رفتن، (به سوی طعمه) سرازیر شدن، تواضع کردن، فروتنی کردن، (قدیمی) تسلیم شدن، (پرنده) پرواز سرازیر، شیرجه، خمیدگی، دولاشدگی، پلکان جلو در خانه، ایوانچه، پله ی درگاه، دولاشدن، خم شدن، تمکین
stop	قطع کردن ، متوقف کردن ایستگاه ، مکث ، ناک دان ، برخورد ، ورجستن (در شمعیکوبی زیر پی) ، متوقف کننده ، ایست ، ایستاندن ، ایستادن ، توقف کردن ، از کار افتادن ، مانع شدن ، نگاه داشتن ، سد کردن ، تعطیل کردن ، خواباندن ، بند آوردن ، منع ، توقف ، منزلگاه بین راه ، ایستگاه ، نقطه
stopgap	چاره موقت ، وسیله موقت ، دریچه انسداد
stoppage	(لوله و غیره) گیر، گرفتگی، بندش، بندآمدگی، ایست، ایستش، توقف، وقفه، تعطیل، قطع، جلوگیری، منع، بازداشت
stopper	چوب پنبه ، سربطری ، توپی ، جلوگیری کننده ، با دریچه بستن ، با چوب پنبه بستن
stopping	توقف
stopwatch	کرونومتر ، گام شمار ، قدم شمار
storage	نگهداری ، خزانه ، ذخیره کردن ، انبار کردن ، انبار ، انبارش ، ذخیره سازی ، انبار کالا ، مخزن
store	انبار کردن ، ذخیره کردن ، انبار کردن ، اندوخته ، مغازه بزرگ ، انبار ، مخزن ، اندوخته ، موجودی ، مغازه ، دکان ، فروشگاه ، اندوختن ، انبار کردن ، ذخیره کردن

storehouse	انبار ، مخزن ، انبار کالا
storekeeper	انبار دار ، دکاندار
storeroom	انبار ، مخزن ، انبار کالا
storing	انبار داری، ذخیره
stork	(جانور شناسی) لک لک
storm	کولاک ، توفان ، تغییر ناگهانی هوا ، توفانی شدن ، باحمله گرفتن ، یورش آوردن
story	حکایت ، نقل ، روایت ، گزارش ، شرح ، طبقه ، اشکوب ، داستان گفتن ، بصورت داستان در آوردن
stout	ستبر ، نیرومند ، قوی بنیه ، محکم ، نوعی ابجو
stouthearted	قوی دل ، دلیر
stoutly	بطور محکم و نیرومند، با قوت قلب
stove	فر ، اجاق، خوراکپز، بخاری، گرمکن، گرمخانه، خشک سازگاه، خشکخانه، زمان گذشته و اسم مفعول: stove، فرخوراک پزی، کوره
stovepipe	لوله بخاری
stow	بسته بندی و انبار کردن، چیدن، (با چیزهای بسته بندی شده) پر کردن، (اتاق یا جا یا ظرف) گنجاندن (در خود)، جا دادن، جا گرفتن، (خودمانی) بس کردن، دست برداشتن، ول کردن، (مهجور) محل سکونت دادن به، تنگ هم چیدن، خوب جا

	دادن، پرکردن، مخفی کردن، پریدن، انباشتن، بازداشتن
stowaway	* مسافر قاچاق، مسافر مخفی
straddle	استرادل ، گشاد نشستن ، گشاد ایستادن ، گشاد گشاد راه رفتن ، سوار شدن ، میان دو پا قرار دادن ، گشاد نشینی ، گشاد بازی
straggle	(از قافله یا گروه) جدا شدن، به راه خود رفتن، عقب ماندن، به طور نامرتب روی دادن (یا آمدن یا رفتن و غیره)، (گیسو) ژولیده بودن، ژولیدن، (جامه) بدآویختن، بدقواره بودن، گروه پراکنده، دسته ی ناهماهنگ، (در ناحیه ی گسترده) پراکنده شدن، پخش و پلا شدن، پرسه زدن، متفرق شدن، هرزه روییدن، سرگردان بودن، اواره
straggly	ژولیده، پراکنده، نامنظم، بصورت نامرتب پراکنده، اواره، متواری، پرت، دورافتاده
straight	قسمت مستقیم ، مستقیم ، درست ، رک ، صریح ، بی پرده ، راحت ، مرتب ، عمودی ، افقی ، بطورسراسر است ، مستقیما
straighten	راست کردن ، درست کردن ، مرتب کردن
straightforward	راست، سراسر است، مستقیم، صدیق، راستگو، امین، درستکار، صادقانه، روراست، رک، صریح، بی شیله پيله، ظاهر و باطن یکی، صاف و پوست کنده، واضح، روشن، قابل فهم، ساده، بی پرده، اسان
straightlaced	باتور محکم بسته شده، کرسست بسته، شکم بند دار، منحصر، محدود، در فشار
strain	کشیدن، دارای کشش کردن، تلاش کردن، به نقلا درآمدن یا درآوردن، دارای تنش

کردن یا شدن، کوشیدن، فشار آوردن، (عضله و غیره) رگ به رگ کردن یا شدن، آسیب رساندن، صدمه زدن، (از حد معینی بیشتر) کش دادن، فراتر رفتن، خماندن، تحریف کردن، (تحت فشار) اندازه یا شکل چیزی را عوض کردن، دگردیس کردن یا شدن، کرنش، کرنش شدن یا کردن، کرنشی، پالودن، صافی کردن، بیزیدن، پرویختن، آبکش کردن، از صافی رد کردن، تنش، کوشش، تقلا، کشیدگی، کشش، رگ به رگ شدگی، (مهجور) وادار کردن، مجبور کردن، (با: at) تردید کردن، گرایش نداشتن، ابا کردن، کششی، تنشی، تبار، نسل، نژاد، (زیست شناسی) سویه، نوع، گونه، خصلت ارثی، ویژگی ماندگی، (مجازی) رگ، (نوشته یا سخن و غیره) سبک، روش، لحن، حالت، (معمولا جمع) قطعه ی موسیقی، تصنیف، آهنگ، ترانه، (در اصل) پس انداختن (بچه)، زاد و رود، اعقاب، نوه و نتیجه، تخم و ترکه، قطعه ی شعر (به ویژه شعر غنایی)، زور، درد سخت، در رفتگی یا ضرب عضو یا استخوان، رگه، صفت موروثی، خصوصیت نژادی، اصل، زودبکار بردن، زور زدن، سفت کشیدن، کش دادن، زیاد کشیدن، پیچ دادن، کج کردن

strained تحمیلی، ساختگی، زورکی، تصنعی، کرنشی، صاف کرده، پالوده، فشرده، کش آورده، کشدار، اجباری

strait تنگ، باریک، دشوار، باب، بغاز، تنگه، در مضیقه، در تنگنا، تنگنا

straitlaced باتور محکم بسته شده، کرسست بسته، شکم بند دار، منحصر، محدود، در فشار

strait-laced	لایه ، چینہ ، پایہ ، رتبہ ، طبقہ نسج سلولی ، قشر
strand	کنار دریا ، کنار رود ، کرانہ ، بندرگاہ ، رشته ، لایہ ، رودخانه ، مجرا ، مسیر ، رسیدن ، بصرہ خوردن کشتی ، تنها گذاشتن ، گیر افتادن ، متروک ماندن ، بهم بافتن وبصورت طناب در آوردن
stranded	بگل نشسته ، معطل ، لنگ
strange	ناشناس ، بیگانه ، خارجی ، غریبه ، عجیب ، غیر متجانس
stranger	شخص ثالث ، غریبه ، غریب ، بیگانه کردن
strap	تسمہ ، بند ، نوار ، با تسمہ (یا نوار و غیرہ) بستن ، سفت کردن ، تسمہ پیچ کردن ، شلاق زدن ، تازیانہ زدن ، (با تسمہ یا کمر بند) زدن ، بست ، بندانہ ، زہوار ، روبندہ ، بند تفنگ ، (فولاد گذاری در بتن) رکابی ، کمر بند ، تسمہ ی تیغ تیز کن ، بندرکاب ، تسمہ رکاب
strapping	آدم لات و بی پول ، تسمہ زنی ، تسمہ زدہ
stratagem	حیلہ جنگی ، تدبیر جنگی ، لشکر ارایی ، تمجید
strategic	مربوط بہ امور سوق الجیشی ، سوق الجیشی ، وابستہ بہ رزم ارایی
strategically	از لحاظ سوق الجیشی
strategist	متخصص فن لشکر کشی و تدابیر جنگی ، رزم آرا
strategy	فن ادارہ جنگ ، فن فرماندہی ، فن جنگ ، فنون سوق الجیشی ، راہبرد ، خط مشی

	، حيله ، رزم ارایی ، استراتژی ، فن تدابیر جنگی ، فن لشکرکشی
stratification	(زمین شناسی) چینه بندی، لایه بندی، طرح یا سازه ی لایه لایه، رده بندی، طبقه بندی، قشربندی، تشکیل چینه، تشکیل طبقات زمین، چینه بندی
stratified	طبقه بندی شده ، طبقه ای ، مطبق
stratify	چینه چینه کردن ، طبقه طبقه کردن
stratosphere	(جو شناسی) آرام سپهر، استراتوسفر، پوش کره، چینه سپهر، هوا شناسی طبقه فوقانی جواز ۱۱ کیلومتر بیابا، هواکره
stratum	لایه ، چینه ، پایه ، رتبه ، طبقه نسج سلولی ، قشر
straw	کاه، نایزه، خس، ماشوره، گوشوارک، بوریا، نال، پوشال، جگن، (برای نوشیدن) نی، هرچیز بی ارزش، پیشیز، ناچیز، غاز، (کلاه و غیره) حصیری، کاهی، سبدی، توت فرنگی ، چلیک خوراکی
strawberry	
stray	(از راه خود یا محدوده و غیره) خارج شدن، گمراه شدن، ول گشتن، (از گله و غیره) جدا شدن، ولگردی کردن، (دام) فرارکردن، (مجازی - از راه راست و غیره) منحرف شدن، راه ضلالت پیمودن، کجراه شدن، (از موضوع) منحرف شدن، به صحرای کربلا زدن، بی دقتی کردن، پرت و پلا گفتن یا نوشتن، (به ویژه حیوان اهلی) ولگرد، گم گشته، (الکترونیک) هرز، تک و توک، جسته و گریخته، (معمولا جمع - رادیو و غیره) پارازیت، زرزر، سرگردان، راه گذر، جانور بی

	صاحب، اواره کردن، سرگردان شدن، منحرف شدن
stray	سرگردان ، ولگردی ، ولگرد ، راه گذر ، جانور بی صاحب ، اواره کردن ، سرگردان شدن ، منحرف شدن ، گمراه شدن
streak	خط ، رگ ، رگه ، ورقه ، تمایل ، میل ، نوار یا رگه نواری ، سپیده دم ، سرعت حرکت کردن ، خط خط کردن
stream	روانه ، جریان آب آبیاری ، جویبار ، جوب ، رودخانه ، نوعی روش تیرانداز خودکار و اجرای رگبار در تیراندازیها ، مسیل ، جریان ، نهر ، رود ، جوی ، جماعت ، جاری شدن ، ساطع کردن ، بطورکامل افراشتن (پرچم)
streamlet	جویبار ، نهر کوچک
streamlined	(هواپیما واتومبیل و غیره) هوا لغز ، هوا لغز شده، (کشتی و غیره) آب لغز ، آب لغز شده، بهسامان، ساده و پر بازده، عاری از تزئینات یا جزئیات زیادی، تر و تمیز، موثر و ساده، ساده ودلپسند، ساده ودلپسند
street	راه ، خیابان ، کوچه ، خیابانی ، جاده ، مسیر
streetcar	تراموای شهری
streetwalker	فاحشه ، زن کوچه گرد
strength	شدت ، استعداد رزمی ، توان رزمی ، تعداد نفرات ، قدرت رزمی ، مقاومت ، نیرو ، زور ، قوت ، قوه ، توانایی ، دوام ، استحکام

strengthen	محکم کردن ، نیرو بخشیدن ، نیرومند کردن ، قوی کردن ، تقویت دادن ، تقویت یافتن ، تحکیم کردن
strenuous	باحرارت ، مصر ، بلیغ ، فوق العاده ، فعال ، شدید
stress	تنش ، تلاش ، فشار روانی (استرس) ، فشار ، تقلا ، قوت ، اهمیت ، مضيقه ، سختی ، پریشان کردن ، مالیات زیاد بستن ، تاکید کردن
stressful	پردغده، پراز پریشانی
stressor	روانشناسی : محرک تنش زا
stretch	کشش ، دراز کردن ، کشیدن ، امتداد دادن ، بسط دادن ، منبسط کردن ، کش آمدن ، کش آوردن ، کش دادن ، گشاد شدن ، بسط ، ارتجاع ، قطعه(زمین) ، اتساع ، کوشش ، خط ممتد ، دوره ، مدت
strew	ریختن ، پاشیدن ، پخش کردن
strewn	قسمت سوم فعل strew
striate	خط دار ، شیار دار ، مخطط کردن
striated	خط دار ، شیاردار ، خیاره دار
stricken	دچار ، مبتلا ، محنت زده ، مصیبت زده ، اندوهگین
strict	دقیق ، مشخص ، روشن ، سختگیر ، جدی ، سختگیرانه ، فرسخت ، فرسختانه ، کامل ، درست ، بسمند ، بی چون و چرا ، مطلق ، شدید ، ستم ، اکید ، صریح ، موکد ، سپارده ، سختار ، (گیاه شناسی) شق ، راست ،

	(قدیمی) تنگ، باریک، یک دنده، مح، نص صریح، محکم
strictly	اکیدا ، به طور اکید ، به طور کامل ، کاملاً
stricture	خشونت ، سخت گیری ، باریک بینی ، جراحت ، تنگی ، ضیق
stride	گام بلند برداشتن، شلنگ انداختن، قدم بلند برداشتن، (با: across یا over - با گام بلند از روی چیزی) رد شدن، شلنگ برداشتن، گام (به ویژه گام بلند)، (معمولاً جمع) پیشرفت، گام مثبت، گام به جلو، آهنگ گام برداری، طرز راه رفتن، روال، فاصله ی طی شده در هر قدم، درازای گام، بلندی قدم، شلنگ اندازی، گام های بلند برداشتن، با قدم پیمودن، گشادگشاد راه رفتن، قدم زدن، شلنگ زدن
stridency	گوشخراشی
strident	گوش خراش ، دارای صدای مزاحم
strife	کشمکش، مبارزه، مقابله، دوئیت، ستیز، ستیزه، نزاع، درگیری، رقابت، هم چشمی، هماوردی، پیشی جویی، دعوا، سعی بلیغ، تقلا، کشاکش
strike	تصادف و نصادم کردن ، فرو بردن پارو در آغاز هر حرکت در اب به قلاب افتادن ماهی ، تک هوایی ، تصادم ، تک ناگهانی ، چادر را از جا کندن ، یورش ، حمله کردن ، حمله ، ضربه زدن ، ضربت زدن ، خوردن به ، بخاطر خطورکردن ، سکه ضرب کردن ، اصابت ، اعتصاب کردن ، اعتصاب ، ضربه ، برخورد

striking	در حال اعتصاب، برجسته، قابل توجه، موثر، گیرنده، زننده
strikingly	برجسته، قابل توجه، موثر، گیرنده، زننده
string	مربی خم کردن کمان و بستن زه، یک سری پیام که از یک ایستگاه به ایستگاه دیگر ارسال می شود، سری پیام، زه، زهی، ریسمان، سیم، ردیف، سلسله، قطار، رشته کردن، نخ کردن (باسوزن و غیره)، زه انداختن به ریش ریش، نخ مانند، ریشه ای، چسبناک، دراز، به نخ کشیدن (مثل دانه های تسبیح)، بصف کردن، زه دار کردن
stringency	شدت، کسادی، سختگیری، تندوتیزی
stringent	سخت، دقیق، غیر قابل کشش، کاسد، تند و تیز، سختگیر، خسیس، محکم بسته شده
strip	کشیدن یا انداختن توپ از دست حریف، (فوتبال امریکایی)، سطح پیست شمشیربازی، بند، پاک کردن، تخلیه مواد خطرناک یا قابل انفجار، نوار سردوشی، نوار مین گذاری، باند فرود موقتی، قطعه باریک، برهنه کردن، محروم کردن از، لخت کردن، چاک دادن، تهی کردن، باریکه، نوار
stripe	نواره، پلنگی، راه، راه راه، خط، سردوشی، نشان آستین، سرآستینی، روآستینی، نوع، گونه، قسم، طبقه، (قدیمی) ضربه ی شلاق، نواره دار کردن، راه راه کردن، (معمولا جمع) پارچه ی راه راه، (قدیمی - به شرطی که به شکل نوار باشد) تاول، بادکردگی، جای شلاق، مارک،

	علامت، درجه نظامی، پاگون، خط راه راه، یراق، پارچه راه راه، تازیانه زدن
stripling	نورسته ، نوجوان
stripped	نواربندی شده ، لخت ، برهنه
strive	تکاپو کردن، تلاش کردن، جد و جهد کردن، (سخت) کوشیدن، چخیدن، تقلا کردن، ستیزه کردن، ستیزیدن، پیکار کردن، مبارزه کردن، کشمکش کردن، جنگیدن، کوشیدن، کوشش کردن، جد و جهد کردن نزاع کردن
stroke	ضربه مهار شده ، ضربه با کنترل ، زمان ، مرحله ، سخته ، ضربه ، ضربت ، لطمه ، ضرب ، حرکت ، تکان ، لمس کردن ، دست کشیدن روی ، نوازش کردن ، زدن ، سرکش گذاردن (مثل سرکش روی حرف کاف)
stroll	قدم زنی ، گردش ، پرسه زنی ، قدم زدن
stroma	(جانور شناسی - گیاه شناسی) بستره، بافت نمدی، گستر، بافت بنیادی
strong	نیرومند ، قوی ، پر زور ، محکم ، سخت
strongbox	گاو صندوق
stronger	قوي تر
stronghold	محل مستحکم، دژ، قلعه، کتل، کوت، کلات، قلعه نظامی، سنگر، پناهگاه، محل امن
strongly	شدیدا ، قویا ، جدا

strop	تسمه ، طناب کوتاه ، چرم تیغ تیزکن ، بچرم کشیدن و تیز کردن
struck	زمان گذشته و اسم مفعول: strike، درحال اعتصاب، بصورت پسوند نیز بکار رفته و بمعنی ضربت خورده و مصیبت دیده یا مصیبت زده میباشد
structural	ساختمانی ، وابسته به ساختمان ، وابسته به بنا
structuralism	(به ویژه علوم رفتاری) ساختارگرایی، ساخت گرایی، روش بنیانی، بخشی از روانشناسی که از راه تعقل و تفکر وضع روحي فرد را مورد مطالعه قرار میدهد
structure	سازه ، استخوان بندی ، سازمان دادن ، بنیان ، ساخت ، ساختمان ، ترکیب ، سبک ، سازمان ، بنا ، تشکیلات دادن ، پی ریزی کردن ، ساختار
structured	ساخت یافته ، دارای ساخت
struggle	نبرد ، تلاش کردن ، مبارزه کردن ، ستیز ، کشاکش ، تقلا کردن ، کوشش کردن ، دست و پا کردن ، منازعه ، کشمکش ، تنازع
strum	(ساز زهی) زدن، تلنگ زدن، نواختن (معمولا به طور آهسته یا با ناشیگری)، عمل نواختن، نواختن ساز زهی، مضراب زدن، مرتعش کردن
strut	تیر ، شمع پشتبند ، پایه در پل ، پستوان ، ریل نگهدارنده یا ضامن پایه اتش ، ستون ، خرامیدن ، خرامش ، قدم زنی با تبختر
strychnine	استرکنین
Stuart	استوارت ، خانواده سلطنتی قدیم انگلستان

stubble	ته ریش، کاه بن، ساقه ی در زمین مانده (پس از درو گندم و غیره)، کلش، ریش زبر، موی نتراشیده
stubborn	سرسخت، مصمم، یک دنده، لجوج، لجباز، خودرایی، چشم سفید، کله شق، خیره سر، سمج، سر سختانه، لجوجانه، مصممانه، مقاوم، دپیرپای، دیر درمان، دیرالتیام، بدقلق، پیگیر، بی امان، خودسر
stuck	زمان گذشته فعل stick
stuck up	(عامیانه) پرفیس، پرافاده، مغرور، غره، گستا، خودبین، خودستا
stud	گل میخ، قپه، دکمه سردست، دسته، اسب تخمی، حیوانی که برای اصلاح نژاد نگهداری می شود، داربست، میخ زدن، نشاندن، آراستن، مرصع کردن، پر کردن
student	دانشجو، دانش آموز، شاگرد، اهل تحقیق
studied	از روی مطالعه، دانسته، عمدی، تعمدی، از پیش آماده شده
studio	اتاق مطالعه، استودیو، پیشه گاه، اتاق کار، کارخانه، هنرکده، کارگاه هنری
studious	زحمتکش، ساعی، کوشا، درس خوان، کتاب خوان، مشتاق، خواهان، پرزحمت، بلیغ، جاهد
study	غور، موضوع تحصیلی، اتاق مطالعه، تحصیل کردن، مطالعه کردن، درس خواندن، خوانش، بررسی کردن
stuff	چرخش توپ، پر کردن، چیز، ماده، کالا، جنس، مصالح، پارچه، چرند، پرکردن، تپاندن، چپاندن، انباشتن
stultify	خنثی کردن، احمق کردن، خرف کردن

stumble

سکندری خوردن، چوخیدن، شکر فیدن، (پای کسی به چیزی) گیر کردن، اشکوخیدن، (در اثر پیری یا بیماری و غیره) تلوتلو خوران رفتن، لنگان لنگان رفتن، افتان و خیزان رفتن، به طور خطاآمیز حرف زدن یا عمل کردن، خطا کردن، تپق زدن، گیر کردن، دچار گناه یا ضلالت شدن، گمراه شدن، به ورطه ی فساد افتادن، (اتفاقاً) برخوردن به، پی بردن، پشت پا زدن، سکندری زدن، به تلوتلو خوردن در آوردن، گیج کردن، هاج و واج کردن، سردر گم کردن، تلوتلو، لکنت، لغزش، لغزیدن، سهو کردن، تلوتلو خوردن، لکنت داشتن

stump

هر چیز مانند بیخ درخت: ته دندان (که بقیه اش شکسته و افتاده است)، ته دم، بن دم (که بقیه اش را بریده اند)، بیخ، (عامیانه) گیج کردن، هاج و واج کردن، سر درگم کردن، با گام های سنگین راه رفتن، بیخ درخت (که پس از بریدن و بردن تنه در زمین باقی می ماند)، کنده، محل ارائه ی نطق های سیاسی، صدای پا (به ویژه اگر سنگین باشد)، گام سنگین، قدم پرصدا، (خودمانی -جمع) پاها، از بیخ بریدن، بن کن کردن، کنده یا بن درخت را از زمین در آوردن، (امریکا) سفر کردن و هر جا نطق سیاسی یا انتخاباتی کردن، مبارزه ی سیار انتخاباتی کردن، رجوع شود به: stub، کنده درخت، ریشه دندان، ته سیگار، بی و بن، صدای افتادن چیز سنگین، سقوط با صدای سنگین، خپله، کوتاه قد، خسته و کوفته، از پا درآمده، بریدن، قطع کردن، سنگین افتادن، گیج کردن، دست پاچه شدن

stun	(مثلا با ضربہ) بیهوش کردن، از هوش بردن، مدهوش کردن، از حال بردن، حیرت زده کردن، ہاج و واج کردن، بہت زده کردن، مبهوت کردن، (صدای بلند یا انفجار و غیرہ) در جا خشکاندن، میخکوب کردن، آسیمہ کردن، سراسیمہ کردن، گیج کردن، بی حس کردن، گجی
stunning	جذاب، گیرا، دلفریب، مدهوش کننده، گیج کننده، بسیار خوب، ماہ
stunt	جلو رشد (چیزی) را گرفتن، کوچک یا کوتولہ نگہداشتن، از رشد بازداشتن، جلو پیشرفت (چیزی را) گرفتن، جلوگیری از رشد یا پیشرفت، ہر چیز رشد نکرده، کوتولہ، کم رشد، درخت مردنی، ہرنمایی، کار نمایشی، شیرینکاری، ترفند، حیلہ، کلک، ہرنمایی کردن، شیرینکاری کردن، کار نمایشی کردن، از رشد بازماندن، کوتاہ نگاہ داشتن، زور، شاہکار
stupa	کلالہ بافتہای حصیری ، گنبد ، گنبد مقبرہ
stupe	(پزشکی) کمپرس آب گرم، حولہ داغ و خیس، (خودمانی) آدم احمق، حولہ داہ، ضماد گرم، لحافک زخم، رفادہ
stupefy	بہت زده کردن ، گیج کردن ، بیهوش کردن ، تخذیر کردن ، کودن کردن ، خرف کردن ، متحیر کردن یا شدن
stupendous	بہت اور ، شگفت انگیز ، شگفت ، حیرت اور ، عجیب ، گزاف
stupid	کند ذہن ، نفہم ، گیج ، احمق ، خنگ ، دبنگ
stupidity	خریت ، بیهوشی ، حماقت ، کند ذہنی ، بی علاقگی

stupidness	خریت، بیهوشی، حماقت، کند ذهنی، بی علاقگی
stupor	خرفتی ، بی حسی ، کند ذهنی ، گیجی ، بلاغت ، بهت
sturdy	قوی، نیرومند، زورمند، پرطاقت، خوش بنیه، قلچماق، پر اراده، مصمم، محکم، پردوام، خوب ساخت، مقاوم، بیماری گید (رجوع شود به: gid)، ستبر، تنومند، قوی هیكل، درشت
stutter	لکنت داشتن ، بالکنت حرف زدن ، لکنت
stuttering	لکنت زبان
stygian	وابسته برودخانه استیکس (Styx) ، تاریک
style	شیوه ، روش ، خامه ، سبک نگارش ، سلیقه ، سبک متداول ، قلم ، میله ، متداول شدن ، معمول کردن ، مد کردن ، نامیدن
stymie	قرار گرفتن ، توپ گلف یک بازیکن در جلو توپ بازیکن دیگر ، مانع شدن ، گیر کردن
suasion	اغواء ، تحریک ، ترغیب
suave	فهمیده و با ادب ، نرم ، ملایم ، مودب ، خوش خوراک ، شیک
suavity	نرمی ، ملایمت ، نزاکت ، فهمیده و مودب بودن
sub	(پیشوند) خرده ، زیر ، تحت ، تابع ، مادون ، فرع ، جای کسی را گرفتن ، جایگزین کردن
subacid	میخوش ، ملس ، ترش و شیرین

subaltern	تابع ، زیردست ، افسر جزء ، مادون ، فرعی
subaquatic	نیمه ابزی ، واقع در زیر اب ، نسبتا ابزی
subaudition	قدرت درک مطالب ناگفته، ادراک ضمنی، ناگفته فهمی، فهم ضمنی
subcommittee	کمیسیون فرعی، کمیته فرعی، سوکمیسیون
subconscious	ناخود آگاه ، نیمه هشیار ، نیمه آگاه ، درحالت ناخودآگاهی
subcontinent	شبه قاره، زیر اقلیم
subcontract	قرارداد فرعی امضا کردن، اجرای قرارداد را به مجریان دست دوم سپردن، کنتررات ثانوی، قرارداد دست دوم، قرار داد فرعی بستن، قرار داد یا کنتررات دست دوم، مقاطعه کاری فرعی
Subcontractor	پیمانکار دست دوم ، مقاطعه کار فرعی
subculture	خرده فرهنگ، شاخه فرهنگ، فرهنگ فرعی، میکروپ شناسی کشت فرعی، کشت دوم میکروپ
subcutaneous	زیر پوستی، تحت الجادی
subdivide	ریز بخش کردن، مجددا تقسیم کردن، فروبخش کردن، بخشیزه کردن، بقسمت های جزءتقسیم کردن، باجزاء فرعی تقسیم بندی کردن
subdivision	ریز بخش، ریز بخش سازی، تقسیم مجدد، فروبخش، بخش ریز بخش شده، هر چیز فروبخش شده، بخشیزه، قطعه زمین (که از تقسیم زمین بزرگتر حاصل شده)، قواره زمین، بخش فرعی

subduction	زیر کشی، فرو کشی، زیر خوابی
subdue	مطیع کردن ، مقهور ساختن ، رام کردن
subdued	مطیع کردن ، مقهور ساختن ، رام کردن
subhuman	مادون انسان، (از نظر پیشرفت) زیر نژاد بشر، دارای صفاتی شبیه انسان
subjacent	واقع در زیر ، مادون
subject	تابع ، اتباع ، تبعه ، رعایا ، مضمون ، ازمودنی ، نهاد ، فاعل ، مبتدا ، شیی ، فرد ، شخص ، مبحث ، موضوع مطالعه ، مطلب ، زیرموضوع ، موکول به ، مادون ، تحت تسلط ، در خطر ، مطیع کردن ، تحت کنترل درآوردن ، در معرض بودن ، در معرض قرار دادن
subjection	انقیاد ، استیلا ، پیروی
subjective	فلسفه مبتنی بر اعتقاد به اصالت ادراکات ذهنی و محدودیت آگاهی انسان ، صرفاً "به همین ادراکات ، درون گرایی ، درونی ، ذهنی ، معقول ، وابسته بطرز تفکر شخص ، فاعلی ، خصوصی ، فردی
subjugate	تحت انقیاد در آوردن ، مطیع کردن ، منکوب کردن
subjunctive	(دستور زبان)، شرطی، وجه شرطی، صیغه ی شرطی، وابسته بوجه شرطی
sublimate	تصفیه کردن ، پاک کردن ، تصعیدکردن ، متعال کردن ، بالابردن ، متصاعدکردن ، منزّه ، متعال
sublimation	والایش ، تصعید ، تعالی ، توجه بعالم بالا و امور عالیه

sublime	برین ، والا ، رفیع ، بلند پایه ، عرشی
subliminal	غیر کافی برای ایجاد تحریک عصبی یا احساس ، خارج از مرحله آگاهی ، نیمه خودآگاه
sublingual	زیر زبانی ، واقع در زیر زبان
sublunary	واقع در زیر ماه ، زمینی ، این جهانی ، دنیوی
submarine	مانور مدافع بصورت گریز از زیر سد مهاجم ، خزیدن یا شیرجه رفتن از زیر دست حریف مهاجم (فوتبال امریکایی) ، تحت البحری ، زیر دریا حرکت کردن ، با زیر دریایی حمله کردن
submerge	دراب فرو بردن ، زیر آب کردن ، غوطه ورساختن ، پوشاندن ، مخفی کردن
submergence	شناوری ، فروبری (در آب) ، مخفی سازی
submers	دراب فرو بردن ، زیر آب کردن ، غوطه ورساختن ، پوشاندن ، مخفی کردن
submersible	قابل غوطه وری ، قابل شناوری ، غوطه ور شناور ، قابل فرورفتن یا فرو بردن در زیر آب
submersion	فرو رفتگی در زیر آب
submission	نظریه ، تکمین ، مطیع ، تابع ، تسلیم ، واگذاری ، تفویض ، فرمانبرداری ، اظهار اطاعت ، انقیاد
submissive	مطیع ، فروتن ، حلیم ، خاضع ، خاشع ، سربزیر
submit	تسلیم کردن ، تسلیم شدن ، تقدیم داشتن ، ارائه دادن ، پیشنهادکردن ، گردن نهادن ، مطیع شدن

subordinate	تبعی ، زیر امر ، تحت امر ، یکانهای تابعه ، مادون ، وابسته ، فرعی ، پایین تر ، مرئوس ، تابع قراردادان ، زیر دست یا مطیع کردن ، فرمانبردار
suborn	دزدکی و محرمانه چیزی کسب کردن ، کسی را بکار بد اغواء کردن
subpoena	خواست برگ ، احضاریه ، حکم احضار
subscribe	(در پای سند و غیره) امضا کردن، دستینه نهادن، تایید یا توافق کردن، رضایت دادن، (به طور کلی) موافق بودن، خواستار بودن، هم رای بودن، (روزنامه و غیره) آبونه شدن، مشترک شدن، (امور خیریه) تعهد پرداخت کردن، تقبل کردن، پذیرا شدن، (کنسرت و غیره) بلیط سالیانه یا فصلی خریدن، مشتری دائم شدن، (سهام) پذیره نویسی کردن، تصویب کردن، تصدیق کردن، صحه گذاردن، ابونه شدن، متعهد شدن
subscript	نگاشته شده در زیر، زیر نویس، ته نوشت، پا صفحه ای، زیروند، زیر نوشت
subscription	آبونمان اشتراک
subsequent	پیروی ، پس آیند ، بعدی ، پسین ، لاحق ، مابعد ، دیرتر ، متعاقب
subsequently	سپس ، متعاقبا
subservience	سودمندی ، کمک ، چاپلوسی ، تملق ، زیر زاوری
subserviency	سودمندی ، کمک ، چاپلوسی ، تملق ، زیر زاوری
subservient	چاپلوس ، پست ، تابع ، مادون ، سودمند ، متملق

subset	(ریاضی) مجموعه ی فرعی، زیر دسته، زیرمجموعه
subside	(درد و غیره) وا گذاشتن ، نشست کردن ، فرو نشستن ، فروکش کردن
subsidence	فرونشست، فروکش، نشست، فرونشینی، فروکشی، تخفیف درد و غیره
subsidiary	تابعه ، تقویتی ، تقویت کننده ، عمق دهنده به انفجار ، کمکی ، معین ، موید ، متمم ، فرعی ، تابع
subsidies	کمکهای مالی
subsidize	کمک هزینه دادن ، کمک خرج دادن
subsidy	مالیات فوق العاده ای که در مواقع اضطرار و برای امور مهم و غیر مترقبه مملکتی اخذ می شود ، کمک بلاعوض دولت ، اعانه ، کمک هزینه ، کمک مالی
subsist	زیست کردن ، ماندن ، گذران کردن
subsistence	وسایل زیست ، مربوط به زیست ، زیستی ، حق معاش ، اعاشه ، زیست ، گذران ، خرجی ، وسیله معیشت ، امرار معاش ، دوام ، نگاهداری
subsoil	(کشاورزی)، زیر خاک، خاک نما، خاک زیر را شخم زدن، شخم عمیق زدن
substance	جسم ، شی ، جنس ، ماده اصلی ، ذات ، جوهر ، مفاد ، مفهوم ، استحکام ، دوام ، مسند
substandard	زیر معیار یا مقیاس معمول یا قانونی، زیر استانده، زیر استاندارد، بد ساخت، بنجل
substantial	ذاتی ، جسمی ، اساسی ، مهم ، محکم ، قابل توجه

substantially	ذاتی، جسمی، اساسی، مهم، محکم، قابل توجه
substantiate	ماهیت جسمانی دادن به ، شکل مادی بخشیدن به ، با دلیل ومدرك اثبات کردن
substantive	قائم بذات ، متکی بخود ، مقدار زیاد ، دارای ماهیت واقعی ، حقیقی ، شبیه اسم ، دارای خواص اسم
substitute	حیلوله ، علی البدل ، بازیگر ذخیره ، قائم مقام ، جایگزین کردن ، عوض ، جانشین کردن ، تعویض کردن ، جابجا کردن ، بدل
substitution	تعویض ، جانشینی ، علی البدلی ، کفالت ، جانشانی
substitutionary	تعویض ، جانشینی ، علی البدلی ، کفالت
substrate	سفره ، زیر لایه ، شکل فرعی
substruction	زیرساخت، زیر سازی، زیر ساختمان، زیر بنا
substructure	زیر ساخت، زیر سازی، زیر ساختمان، زیر بنا
subsume	رده بندی کردن ، شامل کردن ، استقراء کردن ، استنتاج کردن
subsystem	زیر سیستم
subtend	در زیر چیزی بسط یافتن ، شامل بودن
subterfuge	حیله ، گریز ، طفره زنی ، اختفاء ، عذر ، بهانه
subterranean	زیرزمینی ، نهانی
subtitle	(کتاب و نمایشنامه و غیره) عنوان فرعی، زیر فرنام، عنوان کتاب (که در بالای

	صفحه ی اول متن تکرار می شود)، سرفرنام
subtle	زیرک ، محیل ، ماهرانه ، دقیق ، لطیف ، تیز و نافذ
subtlety	باریک بینی ، موشکافی ، زیرکی ، لطافت ، تیزبینی و مهارت
subtly	از روی دقت یا موشکافی ، از روی زیرکی
subtract	(حساب) کاستن، منها کردن، تفریق کردن، کاستن
subtractor	تفریق کننده
subtraction	کاهش، تفریق، کسر سازی، کاست
subtractive	کاهشی، تفریقی، کاهنده، دارای علامت تفریق
subtractor	کاهشگر
subtrahend	ریاضی) کاسته ، عددی که از عدد دیگر کسر میشود ، مفروق
subtropic	وابسته به نواحی هم مرز نواحی استوایی، زیر استوایی، نیمه حاره
subtropical	وابسته به نواحی هم مرز نواحی استوایی، زیر استوایی، نیمه حاره
suburb	حومه شهر ، برون شهر
suburban	وابسته به حومه یا شهرک، حومه ای، شهرکی، فراشهری، شهرکستانی، اهل حومه، حومه نشین، شهرک نشین، اهل حومه شهر، برون شهری
subversion	سرنگون کردن حکومت ، سیستم براندازی ، برانداختن ، از بین بردن ، نابود کردن ،

	درون واژگونی ، انهدام ، تخریب ، وابسته به خرابکاری
subversive	عملیات براندازی ، براندازنده ، شورشی ، مربوط به براندازی حکومتها از نظر سیاسی ، اقتصادی ، روانی ، واژگون ، ویران ، توطئه گر ، خرابکارانه
subvert	واژگون ساختن ، برانداختن ، موقوف کردن ، خرابکاری کردن ، درون واژگون سازی کردن
subway	مترو ، راه آهن زیر زمینی ، (انگلیس) زیر گذر ، زیر راه ، راه زیر زمینی ، ترن زیر زمینی
succedaneum	عوض ، بدل ، جانشین ، (م.م.) دوا ، دوایی که بجای دوی دیگر تجویز شود
succeed	کامیاب شدن ، موفق شدن ، نتیجه بخشیدن ، بدنبال آمدن ، بطور توالی قرار گرفتن
success	کامیابی ، موفقیت ، پیروزی ، نتیجه ، توفیق ، کامروایی
successful	کامیاب ، موفق ، پیروز ، نیک انجام ، عاقبت بخیر
successfully	با موفقیت ، باکامیابی
succession	جانشینی ، توالی ، پستایی ، پشت همی ، تسلسل ، سری ، سلسله ، زنجیر ، ردیف ، رشته ، (با: a و of) متوالی ، پیایی ، پی در پی ، (زیست بوم شناسی) پی آیی ، پی آیی ، ترادف ، وراثت
successive	پی در پی ، پی در پی ، پیایی ، متوالی ، مسلسل ، توارثی
successor	جانشین ، خلف ، اخلاف ، مابعد ، قائم مقام
succinct	موجز ، کوتاه ، مختصر ، مجمل ، فشرده ، چکیده

succor	یاری ، کمک برای رهایی از پریشانی ، موجب کمک ، یاری کردن
succour	یاری ، کمک برای رهایی از پریشانی ، موجب کمک ، یاری کردن
succubus	(افسانه) جن یا دیو ماده ای که بصورت زن درآمده و با مردان همخواب میشود
succulent	ابدار ، شاداب ، پرطراوت
succumb	از پا در آمدن (کشتی) ، از پای در آمدن ، تسلیم شدن ، سرفرود آوردن
such	یک چنین ، این قبیل ، این جور ، این طور
suchlike	از این گونه ، این قبیل ، مانند آن ، امثال آن
suck	مکیدن ، مک زدن ، شیره کسی را کشیدن ، مک ، مک زنی ، شیردوشی
sucker	طفل شیرخوار ، حیوان یا عضو یا آلت مکنده ، خروس قندی ، آب نبات مکیدنی ، احمق ، (گ.ش.) آلت مکنده تولید کردن
sucking	شیرخوار، تازه کار
suckle	پستاندار شیرخوار ، کودک شیرخوار ، طفل رضیع
suckling	کودک شیر خوار ، طفل رضیع
suction	مک زنی ، جذب به وسیله مکیدن ، جذب ، عمل مکیدن ، مکش ، سوپاپ تلمبه
Sudan	کشور سودان ، صحرای سودان
Sudanese	سودانی ، وابسته به سودان
sudden	ناگهانی ، ناگهان ، بی خبر ، بی مقدمه ، فوری ، تند ، بطور غافلگیر ، غیر منتظره ، سریع

suddenly	بطور ناگهانی، ناگهان ، ناگاه
suddenness	ناگهانی، بیخبری، تندی، فوریت
sudoriferous	(غده ی پوست) عرق زا، عرق آور، ژف زا، تولید کننده عرق، عرق زا، معرق
sudorific	تولید کننده یا زیاد کننده ی عرق، ژف آور، داروی معرق
suds	اب صابون ، کف صابون
sudsy	کف الود ، کف دار ، پر کف
sue	تعقیب کردن ، عرضحال دادن ، عارض شدن ، دادخواست دادن ، تقاضا کردن ، تعقیب قانونی کردن ، دعوی کردن
suede	چرم جیر، پارچه جیر، چرم مخمل نما
suer	عرض حال دهنده ، شاکی
suez	سوئز
suffer	اجازه دادن ، زحمت ، زیان دیدن ، تحمل کردن ، کشیدن ، تن در دادن به ، رنج بردن
sufferable	تحمل پذیر
sufferance	رضایت ضمنی ، سکوت موجب رضا ، انقیاد ، طاقت ، شکیبایی
sufferer	متحمل ، زحمتکش
suffering	رنج ، عذاب ، زحمت ، ابتلاء، زیان ، ضرر
suffice	بس بودن ، کفایت کردن ، کافی بودن ، بسنده بودن

sufficiency	کفایت ، شایستگی ، قابلیت ، مقدار کافی ، بسندگی
sufficient	مکفی ، بس ، بسنده ، کافی ، شایسته ، صلاحیت دار ، قانع
sufficiently	به طور کافی ، به طور بسنده ، به اندازه کافی
sufficieny	کفایت ، شایستگی
suffix	پسوند، پساوند، پسوندي، پساوند ساختن، پسوند نصب کردن
suffixation	پسونددگذاری
suffocate	خفه کردن یا شدن، جلو دمزنی یا اکسیژن رسانی را گرفتن، (در اثر گرما یا دود و غیره) دچار تنگی نفس شدن، خاموش کردن
suffocation	خفه سازی ، خفقان ، اختناق ، خفگی
suffocative	خفه کننده
suffrage	حق انتخاب ، کمک ، همراهی قبول ، حق رای و شرکت در انتخابات ، رای
suffragette	زن طرفدار حق رای و انتخاب زنان
suffragist	هواخواه دادن حق رای یا حق انتخاب به نسوان
suffring	رنج ، عذاب ، زحمت ، ابتلا ، زیان ، ضرر
suffuse	پرکردن ، فرا گرفتن ، پوشاندن ، اشباع کردن
suffusion	پری ، اشباع، زیر ریزی
suffusive	پر (por) ، مشبع

sufi	صوفی ، اهل طریقت
sufic	صوفیانه
sufism	تصوف ، طریقت ، عرفان
sugar	شیرینی ، ماده قندی ، با شکر مخلوط کردن ، تبدیل به شکر کردن ، شیرین کردن ، متبلور شدن
sugarcane	نیشکر
sugared	شیرین (کرده) ، شیرینی زده ، قندی ، شکر ، شکر پاشیده
sugar-loaf	کله قند
sugarplum	نبات ، گلوله نبات ، آب نبات ، حلویات
sugary	شکری ، قندی ، قنددار ، ملیح ، شیرین زبان
suggest	اشاره کردن بر ، ب فکر خطور دادن ، اظهار کردن ، پیشنهاد کردن ، تلقین کردن
suggester	اظهار کننده ، پیشنهاد دهنده
suggestible	اشاره کردنی ، پیشنهاد کردنی
suggestion	نظریه ، اشاره ، تلقین ، اظهار عقیده ، پیشنهاد ، الهام
suggestive	اشاره کننده ، دلالت کننده وسوسه امیز
sugroup	خرده گروه ، دسته فرعی
sui generis	منحصر به فرد ، بی نظیر
suicidal	کشنده ، مخرب ، خودکشی گرا ، وابسته یا متمایل به خودکشی

suicide	انتحار ، خودکشی کردن ، وابسته به خود کشی
suigeneris	در نوع خود ، اختصاصی ، منحصر بفرد
suit	خواستگاری دعوی ، انطباق ، منطبق کردن ، درخواست ، تقاضا ، دادخواست ، عرضحال ، مرافعه ، یکدست لباس ، پیروان ، خدمتگزاران ، ملتزمین ، توالی ، تسلسل ، نوع ، مناسب بودن ، وفق دادن ، جور کردن ، خواست دادن ، تعقیب کردن ، خواستگاری کردن ، جامه ، لباس دادن به
suitability	در خورد بودن ، مناسبت ، شایستگی ، برازندگی
suitable	شایسته، زیبنده، مناسب، درخور، خورند، سازوار، مساعد، موافق، مقتضی، در خورد، فراخور
suitably	بطور مناسب یا شایسته
suitcase	چمدان
suite	مجموعه، سری، سرویس، دسته: مبلمان، یک دسته میز و صندلی، یک سری اتاق، آپارتمان، سوئیت، اندرونی، ملازمان، پیروان، ملتزمین، همراهان، دنباله، رشته، رشته مسلسل، اتاق مجلل هتل، قطعه موسیقی
suiting	پارچه لباسی (زنانه و مردانه)
suitor	خواستگار، خواستگاری کردن، عشق‌بازی کردن، عرضحال دهنده، مدعی
sulfonation	سولفودار کردن

sulfur	(شیمی) گوگرد ، گوگرددار کردن ، (کیمیاگر) اصل احتراق
sulfurate	باگوگرد ترکیب کردن ، با گوگرد امیختن
sulk	اخم کردن، عبوس بودن، اخمو بودن، بق کردن، عنق بودن، اوقات تلخی کردن، بدخلقی، بدعنقی، قهر، ترشرویی، بد اخمی کردن
sulkily	با حالت قهر ، با ترشرویی
sulkiness	قهر ، رنجیدگی ، ترشرویی
sulky	حزن انگیز، گرفته، دلگیر، اخمو، عبوس، نجوش، اوقات تلخ، بد عنق، قهر، رنجیده، دلخور، ترشرو، بد اخم
sullage	پس اب ، فاضل اب ، زباله ، گنداب ، مواد اضافی فلزات مذاب
sullen	عبوس، اوقات تلخ، عنق، اخمو، بق کرده، دلخور، لجوج، سرسخت، سخت لگام، خیره سر، (رنگ یا حالت و غیره) گرفته، تیره، تار، حزن انگیز، دلگیر، آهسته، کند، کم سرعت، ترشرو، کج خلق، غیر معاشر، عبوسانه
sullenly	با ترشروئی ، عبوسانه
sullenness	ترشرویی ، عبوسی ، کج خلقی
sully	الوده شدن ، لکه دار کردن ، کثافت ، الودگی
sulphate	زاج ، توتیا ، سولفات ، با اسید سولفوریک امیختن
sulphated	سولفاته

sulphureous	گوگردی ، گوگرد مانند
sulphuric	گوگردی
sulphurize	گوگرد زدن
sulphury	گوگردی ، مانند گوگرد
sultan	(عربی)، سلطان، پادشاه
sultana	سلطانہ ، زن یا مادر یا دختر سلطان
sultanate	سلطنت ، قلمرو سلطان
sultanness	سلطانہ ، زن یا مادر یا دختر سلطان
sultrily	بطور دم گرفته یا گرم
sultriness	گرفتگی ، خفگی
sultry	شرجی ، خیلی گرم و مرطوب ، سخت ، داغ ، خفه
sum	جمع- مجموع
sumerian	سومری
summa	مبلغ ، مقدار ، آثار دانش بشری
summand	جمع وند ، سازه ی جمعی ، مجموعه ده ؛ جمله ی دوّم مجموع دو عدد
summarily	بطور خلاصه، مختصراً
summarization	خلاصه سازی ، تلخیص

summarize	خلاصه کردن
summarizer	تلخیص کننده
summary	خلاصه وضعیت ، خلاصه ، مختصر ، موجز ، اختصاری ، ملخص ، انجام شده بدون تاخیر ، باشتاب
summation	مجموع یابی ، مجموع ، جمع زنی ، افزایش ، جمع ، مقامی ، خلاصه
summer	تابستانی ، چراندن ، تابستان را بسر بردن ، بیلاق
summer solstic	انقلاب تابستانی
summersault	معلق ، پشتک زدن
summery	تابستان ، شبیه تابستان ، تابستانی
summit	قله در نیمرخ طولی ، ستیغ ، حداکثر ارتفاع قله مسیر ، قله ، نوک ، اوج ، ذروه ، اعلی درجه
summon	(برای شرکت در جلسه) فراخواندن ، دعوت کردن ، (به دادگاه) احضار کردن ، حکم احضار دادن ، فراخواستن ، پی فرستادن ، دنبال (کسی) فرستادن ، گرد آوردن ، متمرکز کردن ، جمع کردن ، بسیج کردن ، فراخوانی ، احضار ، فراخواندن ، احضارقانونی کردن
summoner	احضار کننده
summoning	احضار
summons	ابلاغ نامه ، خواست برگ ، احضاریه ، احضار ، دعوت

sumptuary	ضد اسراف، وابسته به جلوگیری از ریخت و پاش، هزینه ای، خرجی، وابسته به تعدیل هزینه
sumptuous	مجلل، پرخرج، گران، و عالی
sumptuously	بطور مجلل یا پرخرج
sun	خورشید، در معرض افتاب قرار دادن، تابیدن
sunbaked	افتاب پخته، در افتاب خشک شده، حرارت افتاب دیده
sunbath	حمام افتاب
sun-bath	حمام افتاب
sunbathe	حمام افتاب گرفتن
sunbeam	پرتو افتاب، تیغ افتاب، ادم مسرور
sunbonnet	کلاه افتابی زنانه
sunbow	قوس قزح، رنگین کمان
sunburn	افتاب سوخته کردن، آفتاب زدگی
sunburn	افتاب سوخته کردن، افتاب زدگی
Sunday	یکشنبه، مربوط به یکشنبه، تعطیل، یکشنبه را گذراندن
sunder	(در اصطلاح شاعرانه) جدا کردن، بریدن
sundial	شاخص آفتاب، (گ.ش.) ترمس پایا
sundown	غروب

sundries	متفرقه ، گوناگون
sundry	اقلام متفرقه ، گوناگون ، متفرقه ، مخلفات
sunfast	محو نشدنی در اثر نور افتاب ، رنگ ثابت
sunflower	گل آفتاب گردان ، گیاه آفتاب گرا
sunglasses	عینک آفتابی
sunglow	فلق و شفق خورشید
sunk	زمان گذشته و اسم مفعول: sink
sunken	فرو رفته ، خالی ، در ته اب ، غرق شده
sunless	بی نور ، بی افتاب
sunlight	نور خورشید، نور آفتاب، تابش افتاب، انعکاس نور خورشید
sunlike	مانند افتاب
sunlit	روشن از فروغ آفتاب
sunni	سنی ، اهل سنت ، پیرو مذهب سنت
sunnite	سنی ، اهل سنت ، پیرو مذهب سنت
sunny	پرافتاب، نورانی، پرنور، روشن، آفتابی، شاد و خرم، شوخ و شنگ، آفتابسان، خورشید مانند، روبه آفتاب، آفتابگیر، افتاب رو، رو بافتاب، تابناک
sunrise	طلوع آفتاب ، طلوع خورشید ، تیغ آفتاب ، مشرق

sunset	غروب آفتاب، مغرب، ایوار، خورنشست، مراحل پایانی هر چیز، دوران زوال، پایان کار، سیر نزولی، وابسته به قوانینی که پس از مدتی خود به خود ملغی می شوند، افول
sunshade	سایه، چتر افتابی، سایبان، ساباط، افتاب گردان
sunshine	نور خورشید، آفتاب، رخس، شادی، دلشادی، خوشدلی، اشتیاق، گرمی، حرارت خورشید، تابش افتاب، نور افتاب
sunshiny	افتاب گیر، منور از نور افتاب
sunspot	لکه ی خورشید، کلف، لکه روی خورشید
sunstroke	آفتاب زدگی، گرمazedگی
sunstruck	افتاب زده، گرمazده
suntan	قهوه ای شدن پوست بدن در اثر افتاب، قهوه مایل بسرخ
sunup	طلوع آفتاب
sunward(s)	(به) سوی افتاب
sunwise	مطابق گردش عقربک ساعت
sup	شام خوردن، شام دادن، مشروب، مقدار
supemundane	بالاتراز چیزهای وابسته به این جهان، فوق مراتب دنیوی
super	اعلی، بسیار خوب، بزرگ اندازه، عالی، خوب، پیشوندی است بمعنی مربوط ببالا - واقع درنوک چیزی - بالایی - فوق - برتر - مافوق - ارجح - بیشتر و ابر

superable	چیرگی پذیر، فایق آمدنی، قابل تفوق، برطرف کردنی، گذر پذیر، مغلوب شدنی، تفوق یافتنی، فائق شدنی
superabound	زیاد فراوان بودن
superabundance	وفور
superabundant	فراوان، وافر، انبوه، نهمار، زیاده، بیش از حد، خیلی زیاد، دارای وفور
superadd	بیش از حد لزوم اضافه کردن، سربار کردن، باز افزایش
superaddition	بیش از حد لزوم اضافه کردن، سربار کردن، باز افزایش
superannuate	متروکه دانستن، بازنشسته دانستن یا شدن، کهنه شدن، از مد افتادن، سالخورده شدن
superannuated	بازنشسته، متقاعد، از کار افتاده، زیاد کهنه
superannuation	سالخوردگی، کهولت، بازنشستگی، تقاعد
superb	عالی، بسیار خوب، باشکوه، باوقار
supercharge	(موتورهای درون سوز)، پر خوراندن، سوپر شارژ کردن، تجاوز کردن، لبریز شدن، نیروی برق بیش از اندازه رساندن به ماشین و غیره، دستگاه تشدید
supercilious	مغرور، خود فروش، از روی خود خواهی
supercity	ابر شهر
supercomputer	ابرقامپیوتر، فوق کامپیوتر
superconductor	مافوق هادی

superconductive	بس رسانا ، (برق) خیلی هادی ، بیش از حد لزوم هادی
superconductivity	ابرهدایت ، فوق هدایت ، بس رسانایی ، قابلیت هدایت برق بمقدار زیاد
superconductor	بس رسانا ، (برق) خیلی هادی ، بیش از حد لزوم هادی ، ابرهادی ، فوق هادی
supercool	بدرجه سرمای زیر نقطه انجماد رسیدن
supercooling	فوق تبرید
superego	(روان شناسی) فراخود، ابرمن، ابر خود، فروید شخصیت اخلاقی، نفس اماره، وجدان
supererogatory	وابسته به بس پردازی ، غیر ضروری ، زیاد ، نافله ، زائد ، بیش از حد لزوم
superficial	صوری ، سطحی ، سرسری ، ظاهری
superficially	بطور سطحی ، ظاهری
superficies	سطح ، روکار ، ظاهر ، نما ، جبهه
superfine	اعلی ، بسیار ظریف ، دارای دانه های خیلی ریز
superfix	تکرار مرتب و مداوم موضوعی در سخن ، تصریح
superfluity	زیادی ، افراط ، فراوانی بیش از حد
superfluous	زائد ، زیادی ، غیر ضروری ، اطناب امیز
supergalaxy	(نجوم) کهکشان بزرگ ، ابر کهکشان
supergroup	فوق گروه

superheat	زیاده از حد گرم کردن ، دو اتشه کردن ، بسیار گرم
superhighway	ابر شاهراه ، بزرگراه ، جاده وسیع ، شاهراه ، اتوبان
superhuman	ابر انسانی، مافوق بشری، فوق انسانی، ابر انسان فوق بشری، مافوق انسانی، برتر از انسان
superimposable	قابل اضافه ، قابل تحمیل ، قابل تزايد ، اضافه شدنی
superimpose	روی چیزی قرار گرفتن ، اضافه شدن بر
superintend	ریاست یا نظارت کردن بر ، ریاست کردن ، نظارت کردن بر ، سرپرستی کردن
superintendence	ریاست ، مدیریت ، نظارت ، مباشرت ، سرپرستی
superintendency	ریاست ، مدیریت ، نظارت ، مباشرت ، سرپرستی
superintendent	مدیر ، رئیس ، سرپرست ، ناظر ، مباشر
superior	برتر، بهتر، فوق العاده، بلندین، فرازین، مسلط بر، ارجح، مقدم، دارای اولویت، اولی تر، دارای تقدم، بیشتر، فزونتر، فراوانتر، والا، ارجمند، بلند پایه، عالی، بالا، افضل، والامقام، فرازمند، مهست، سرآمد، فراگیر، جامع، عام، ارشد، رئیس، مافوق، سرور، بالادست، بالاتر، بلندتر، ابرتر، فرازتر، فوقانی (در برابر: زیرین، یا تحتانی inferior)، علیا (در برابر: سفلی)، پشتی، روبه بالا، (گیاه شناسی) زیرین، پرتاو، چیر، (سیاره) برین، (دیر و سازمان های مذهبی) سرپرست، مرشد، شیخ، مولا، ممتاز، مرغوب، مغرور، مغرورانه، دریاچه ی سوپریور (بزرگترین

	دریاچه ی پنجگانه - میان کانادا و ایالات متحده)، بالایی
superior	بالایی ، بالاتر ، مافوق ، ارشد ، برتر ، ممتاز
superiority	برتری، رجحان، ارجحیت، تقدم، اولویت، مهتری، چیرگی، تفوق، بزرگتری، ارشدیت
superlative	بالاترین ، بیشترین ، درجه عالی ، (دستور زبان) صفت عالی ، افضل ، مبالغه امیز
superman	موجود مافوق انسان ، ابر مرد
supermarket	ابر بازار ، فروشگاه بزرگ
supernatural	ماوراء طبیعی ، فوق العاده
supernova	(نجوم) ابر نواختر، ابر اختر، ستاره دارای نور متغیری که روشنی اش صد میلیون برابر خورشید است، ابر نواختران
supernumerary	زیاده ، بیش از اندازه عادی ، فوق عددی ، اضافی
superpose	روی هم گذاشتن ، بر هم منطبق کردن ، بر هم نهادن ، منطبق کردن
superposition	قرار دادن چیزی روی چیز دیگر ، انطباق
superpower	ابر قدرت ، ابر نیرو
supersaturation	فوق سیر شدن
superscribe	روی چیزی حک کردن یا نوشتن ، روی صفحه ای گراور کردن
superscribable	در روی چیزی نوشتن ، عنوان روی (پاکت) نوشتن

superscript	اندیس بالا، زبروند، شاخص بالا، اندیس فوقانی، اندیس زبرین، اندیس بالایی، زبرنویس
superscription	عنوان روی پاکت ، عنوان نوشته روی چیزی ، توضیح ، درس ، نشانی روی نامه ، ظهنویسی
supersede	لغو کردن ، جانشین شدن ، جایگزین چیز دیگری شدن
superseder	لغو کننده ، جانشین
supersedure	تعویق اندازی ، تاخیر ، تعویق
supersensible	ماوراء محسوسات ، روحی ، روانی ، ماوراء عالم حواس
supersensitive	فوق حساس ، فوق العاده حساس ، حساس شده ، حساس
supersonic	فراصوتی، تندتر از سرعت صدا، سرعت مافوق صوت، فراصوت شناسی
superstar	هنر پیشه ی بزرگ، ابر ستاره
superstition	خرافه، کژباور، موهوم پرستی، خرافه پرستی، کژ باوری، خرافات، موهومات
superstitious	خرافاتی، وابسته به خرافات، کژباورانه، خرافی، موهوم پرست
superstructure	رو بنا ، سازمانهای اداری و مدیریه کشور ، روساخت ، بنای فوقانی
supervene	ناگهان رخ دادن ، اتفاقا آمدن ، سرزده وارد شدن ، تصادفی روی دادن ، غیرمترقبه بودن
supervise	سرپرستی کردن، نظارت کردن، مباشرت کردن، اداره کردن، برنگری کردن، رسیدگی کردن

supervision	مباشرت ، برنگری ، نظارت ، سرپرستی
supervisor	برنگر ، مباشر ، ناظر ، سرپرست
supine	برپشت خوابیدن ، تاق باز ، بیحال ، سست
supper	شام (معمولا شام سبک - شام رسمی تر: dinner)، گردهمایی شبانه با شام، جلسه و شام، عشای ربانی یا شام خداوند
supplant	از ریشه کردن ، جای چیزی را گرفتن ، جابجا شدن ، جابجا کردن ، تعویض کردن
supple	قابل ارتجاع ، کش دار ، تغییر پذیر ، نرم شدن ، راضی شدن ، انعطاف پذیر
supplement	مکمل ، متمم ، پرگر ، پایان گر ، ساخت ، رساگر ، افزوده ، اضافه ، اضافی ، بسمندگر ، (کتاب و غیره) ضمیمه ، پشتبند ، پیوست ، (روز نامه) جزوه ، بخش افزوده به روزنامه (حاوی کارتون یا اطلاعات سینمایی و غیره) ، (میزان گشودگی که باید به زاویه داد تا به ۱۸۰ درجه برسد) مکمل ، افزودن ، مجانب ، ضمیمه ، الحاق ، زاویه مکمل ، تکمیل کردن ، ضمیمه شدن به ، پس آورد ، هم آورد
supplementary	موضع تکمیلی ، اضافی ، متمم ، مکمل ، تکمیلی ، پس آورده ، هم آورده
suppliant	استدعا کننده ، مستدعی ، ملتمس ، متقاضی
supplicant	ملتمس ، درخواست کننده تضرع کننده
supplicate	درخواست کردن ، التماس کردن ، استدعا کردن
supplication	التماس ، تضرع ، استدعا

supplier	فروشنده ، تهیه کننده ، رساننده ، کارپرداز ، متصدی ملزومات
supplies	تدارکات
supply	تحويل دادن تغذيه کردن ، فرستادن تدارک دیدن ، ارسال کردن ، تحويل دادن ، تکمیل کردن موجودی ، بدل ، تامین موجودی ، تدارکات ، ذخیره ، آماده کردن ، تدارک کردن ، فراورده ، تهیه کردن ، رساندن ، دادن به ، عرضه داشتن ، تدارک دیدن ، تولید کردن ، موجودی ، لزوم ، انزوقه ، منبع ، تامین کردن
support	حمایت یا تقویت کردن تحمل کردن ، اثبات کردن ، تایید کردن نگهداری ، تکفل کردن ، تایید کردن پایه ، نگهداری کردن ، نگهدارنده ، تکیه گاه ، تصدیق کردن ، تکیه گاه ، تایید کردن ، تحمل کردن ، حمایت کردن ، متکفل بودن ، نگاهداری ، تقویت ، تایید ، کمک ، پشتیبان زیر برد ، زیر بری ، پشتیبانی کردن
supporter	حامی ، پشتیبان ، نگهدار
supportive	حامی ، پشتیبان ، مشوق ، یاور ، مجهز کننده
suppose	انگاشتن ، فرض کردن ، گمان کردن ، پنداشتن ، فرض کنید
supposed	فرضی ، تصور شده
supposedly	بطور فرضی
supposition	فرض ، تصور ، احتمال ، گمان ، پندار ، انگاشت ، فرضی ، انگاشتی
supposititious	تقلبی ، جازده ، قلب

suppress	خنثی کردن آتش ، سرکوب کردن آتش یا فعالیت یک یکان ، موقوف کردن ، توقیف کردن ، فرو نشاندن ، خواباندن ، پایمال کردن ، مانع شدن ، تحت فشار قرار دادن ، منکوب کردن
suppressible	متوقف کردنی
suppression	سرکوب کردن ، خنثی کردن یک یکان از نظر آتش یا فعالیت سرکوبی آتش ، منع ، جلوگیری ، توقیف ، موقوف سازی ، فرونشانی
suppurate	ریم آوردن ، چرک کردن ، چرک نشستن ، فساد جمع شدن
suppuration	تولید جراحات ، ترشح ریم ، ترشح چرک ، جراحات
supramundane	مافوق این جهان ، ماورای مراتب دنیوی ، آسمانی ، علوی
supremacy	برتری ، تفوق ، چیرگی ، استیلا ، چیری ، بلندی ، افراشتگی ، رفت
supreme	عالی ، اعلی ، بزرگترین ، منتهی ، افضل ، انتها
surcease	(قدیمی) ، متوقف کردن یا شدن ، پایان دادن ، پایان یافتن ، دست کشیدن از ، پایان رساندن ، استراحت ، بازایستادن
surcharge	اضافه بار ، هزینه حمل اضافی که بابت معطلی کشتی در بندر دریافت می شود ، بعنوان جریمه گرفتن ، مبلغ جریمه ، هزینه اضافی ، سربار ، زیاد ستاندن ، زیاد بار کردن ، تحمیل کردن زیاد پر کردن ، اضافه کردن ، نرخ اضافی مالیات اضافی ، جریمه ، اضافه بها
sure	خاطر جمع ، مطمئن ، از روی یقین ، قطعی ، مسلم ، محقق ، استوار ، راسخ یقینا

surely	یقینا ، محققا ، مسلما ، بطور حتم
surety	پابندان ، ضامن ، پابندان ، کفیل ، گرو ، وثیقه ، اطمینان
surf	موج غلتان (بر روی ساحل یا آبنگ یا صخره های آبگیر)، خیزاب، گولاک، آبخیز، آبکوهه، غلتاب، کف یا آبفشان ناشی از موج غلتان، خیزاب دریاکنار
surface	صاف کردن ، نما دادن ، رواندن ، پوشش شوسه ، رویه دادن ، رویه ، بیرون ، نما ، ظاهری ، سطحی ، جلادادن ، تسطیح کردن ، بالامدن (به سطح آب)
surfboard	تخته مخصوص اسکی روی آب ، اسکی آبی بازی کردن
surfeit	پر خوردن ، زیاده روی ، امتلاء
surge	موج بزرگ، آب توده، آبکوه، بزرگ آبخیز، بزرگ کشند، موج های پشت سرهم، آبکوهگان، فراریز، فراخروش، (زیاد شدن ناگهانی جریان برق یا ولتاژ در مدار) ضربه قوچ، فراتاخت، موج زدن، فراریز کردن، فراخروشدن، خیزاب کردن، موج وار حرکت کردن، (برق) فراتاخت کردن، ناگهان زیاد شدن، (کشتیرانی) سردادن طناب، شل کردن (طناب)، موج بلند، موج غلتان، موج خروشان، جریان سریع و غیرعادی، برق موجی از هوا، تشکیل موج دادن، موجدار بودن، خروشان بودن
surgeon	جراح، کارد پزشکی، برمان پزشکی
surgery	اتاق جراحی ، عمل جراحی ، تشریح

Suriname	کشور سورینام
Surinamese	سرینامی
surly	تندخو وگستاخ ، ناهنجار ، با ترش رویی
surmise	حدس زدن ، گمان بردن ، حدس ، گمان ، تخمین ، ظن
surmount	بالا قرار گرفتن ، غالب آمدن بر ، برطرف کردن ، از میان برداشتن ، فائق آمدن
surname	نام خانوادگی ، نام فامیل ، کنیه ، لقب ، عنوان ، لقب دادن
surpass	پیش افتادن از ، بهتر بودن از ، تفوق جستن
surplus	مازاد کالاهای اقتصادی ، زیادتی ، مازاد ، زائد ، باقی مانده ، اضافه ، زیادی
surprise	تعجب ، شگفت ، حیرت ، متعجب ساختن ، غافلگیر کردن
surprising	شگفت انگیز ، حیرت اور
surprisingly	بطور شگفت اور
surprize	تعجب ، شگفت ، حیرت ، متعجب ساختن ، غافلگیر کردن
surreal	وابسته به سوررئالیسم یا فرار استی گرایی ، فرار استی گرایی ، فرار استینه ، اوهامی
surrender	پس گرفتن و تبدیل کردن ، صرف نظر کردن ، واگذار کردن ، سپردن ، رها کردن ، تسلیم شدن ، تحویل دادن ، تسلیم ، واگذاری ، صرف نظر
surreptitious	نهانی ، زیر جلی ، پنهان ، محرمانه
surrogate	نماینده ، عوض ، جایگیر ، جانشین شدن ، قائم مقام شدن ، وکیل شدن

surround	احاطه کردن ، فرا گرفتن ، محاصره کردن ، احاطه شدن ، احاطه
surrounding	دور گیرنده ، احاطه کننده ، مجاور ، دوروبر
surtax	اضافه مالیات ، جریمه مالیاتی
surveillance	تجسس ، بررسی کردن ، زیر نظر داشتن ، کاوش کردن ، جستجو کردن ، پایش (نظارت) ، نظارت ، مراقبت ، پاییدن ، مبصری
survey	برآورد کردن ، نقشه برداری کردن از ، مساحی کردن پیمودن ، زمین پیمایی مساحی ، بازرسی کردن ، ارزیابی کردن ، نقشه برداری زمینی ، اب نگاری دریایی ، بررسی کردن ، تحقیق کردن ، کاوش منطقه ، تحقیق ، نمونه گیری ، پیمایش ، زمینه یابی ، بازدید کردن ، ممیزی کردن ، مساحی کردن ، پیمودن ، بررسی کردن ، بازدید ، ممیزی ، برآورد ، نقشه برداری ، بررسی ، مطالعه مجمل ، بردید
surveyor	ممیز ، ارزیاب ، برآوردکننده ، زمین پیمای ، مساح ، نقشه بردار ، بازبین ، مبصر کلاس ، پیمایشگر
survival	رهایی از انهدام ، باز زیستی ، ابقاء ، بقا ، برزیستی
survive	زنده ماندن در رزم ، باززیستی ، جان بدربردن از خطر ، ممانعت از تلف شدن ، نجات از مرگ ، زنده ماندن ، باقی بودن ، بیشتر زنده بودن از ، گذراندن ، سپری کردن ، طی کردن برزیستن
survivor	شخص زنده ، باقیمانده ، بازمانده

susceptibility	در معرض خطر بودن ، در معرض آسیب بودن ، مستعد بودن (در بیماری) ، استعداد ، آمادگی ، قابلیت ، حساسیت ، فروگیری
susceptible	در معرض ، آماده ، فروگیر ، حساس ، مستعد پذیرش
suspect	بدگمان شدن از ، ظنین بودن از ، گمان کردن ، شک داشتن ، مظنون بودن ، مظنون ، موردشک
suspend	منتظر خدمت کردن، (از کار برای مدتی) منفصل کردن، (موقتا) اخراج کردن، آویختن، آویزان کردن، آونگان کردن یا شدن، دلنگان کردن یا شدن، به تعویق انداختن، معوق کردن، واپس‌اندن، واپس انداختن، به تعلیق در آوردن، معلق کردن، متوقف کردن، ایستاکردن، باز ایستاندن، دروایه کردن، پادر هوا کردن یا شدن، مسکوت گذاشتن، دروایه شدن، به حالت تعلیق درآمدن، معلق بودن، آگیشیدن، محروم کردن، (نادر) بلاتکلیف نگه داشتن، آویزان شدن یا کردن، اندروابودن، موقتاًبیکار کردن، معوق گذاردن
suspender	معلق ، بند شلوار ، بند جوراب
suspense	در حال تعویق ، معلق ، درحال تعلیق ، مردد ، اندروایی ، آویزانی
suspension	اتصال ، آویزان کردن ، معلق کردن ، تعلیق دستگاه تعلیق ، توقف ، وقفه ، تعطیل ، ایست ، تعلیق ، بی تکلیفی ، آویزان ، آویزانی ، آونگان ، اندروایی ، آویزش
suspicion	سوظن، بدگمانی، شک، گمان، حدس، ظن، پندار، احتمال، اثر، نشانه، رد، (عامیانه) سوطن داشتن، ظنین بودن، بدگمان بودن، سوء ظن، تردید، مظنون بودن

suspicious	بدگمان ، ظنين ، حاکی از بدگمانی ، مشکوک
sustain	ثابت ، تند ، پایدار نگهداشتن ، نگهداشتن ، متحمل شدن ، تحمل کردن ، تقویت کردن ، حمایت کردن از
sustainable	قابل تحمل ، تاب آوردنی
sustainer	تاب آورنده ، متحمل
sustenance	نگهداری ، تغذیه ، معاش ، اعانت
sustentacular	حامي ، نگه دارنده ، محافظ
sustentation	اطعام ، اطعام مساکين ، نگهداري ، استعانت مالي
sustentative	اعانت دهنده ، کمک کننده به فقرا ، نگهدار
sustention	اطعام ، اطعام مساکين ، نگهداري ، استعانت مالي
susurrant	پچ پچ کننده، نجواگر
susurration	نجوا، بی گوشی، سخن اهسته
susurrous	نجوایی ، شبیه نجوا ، نجوا
susurrus	نجوایی ، شبیه نجوا ، نجوا
sutler	آذوقه رسان
sutra	(در دین براهما) حکم شرعی
suttee	ستی ، زن هندو که خود را روی جنازه شوهرش می سوزاند
sutural	درزی ، بخیه ای

suture	بخیه (در پزشکی) ، درز ، بخیه ، شکاف ، چاک ، دوختن
Suva	سووا
suzerain	ارباب ، اختیار دار کشور ، حکومت مطلقه
svelt	باریک اندام ، نازک ، ظریف ، زن با کمال
swab	جاروب ، اسفنج زمین شویی ، لوله پاک کن ، سنبه جراحی ، گرد و خاک گرفتن ، زدودن ، پیچیدن ، تاب خوردن ، سنبه زدن ، با کهنه آب چیزی را کشیدن ، پنبه برای پاک کردن زخم و گوش و غیره
swabber	جاروکش ، رفتگر ، (بتحقیق) کلفت
swaddle	(کودک را) قنطاق کردن ، تنزیب پیچ کردن ، (بانوار زخم بندی و غیره) بستن ، پارچه یا کهنه ی قنطاق ، قنطاق کردن ، در قنطاق پیچیدن
swagger	خود فروشانه گام زدن ، با تکبر راه رفتن ، کبر فروشی ، خودستایی ، مغرور ، (انگلیس)شیک
swallow	چلچله ، پرستو (تیره ی hirundinidae - پرندگان تیز بال و دارای دم دو شاخه) ، فرو دادن ، بلع کردن ، قورت دادن ، (معمولا با: up) بلعیدن ، لمباندن ، بنکشیدن ، (مجازی) درکام کشیدن ، فروبردن ، فروکشیدن ، فراگرفتن ، در بطن خود جادادن ، (با اشتیاق یا به آسانی) جذب کردن ، در آشامیدن ، فهمیدن ، درک کردن ، پذیرفتن ، به خود هموار کردن ، تحمل کردن ، زیر سبیلی در کردن ، (حرف خود را) پس گرفتن ، استغفار کردن ، انکار کردن ، (در خود)

	سرکوب کردن، کنار گذاشتن، فروبری، قلب، لوله ی مری، گلو، چلچله، مری، عمل بلع، فورت دادن، بلعیدن
swallow	شیار قرقره تاكل، پرستو، چلچله، مری، عمل بلع، فورت دادن، فرو بردن، بلعیدن
swallowtail	دم چلچله اي، دم فاخته اي
swamp	باتلاقی، مردابی، مرداب زی، باتلاق زی، فراگرفتن، غرق شدن یا کردن، به ته بردن، (کاملاً) گرفتار کردن، دچار سیلی از چیزی کردن، به ستوه آمدن یا آوردن، سیاه آب، خفتاب، در باتلاق (یا هر چیز باتلاق مانند) فرورفتن، در باتلاق فرو بردن، دچار کردن، مستغرق شدن
swank	(لباس یا مبل و غیره) شیک (و کمی جلف)، تو ذوق زننده، نظر گیر، (رفتار یا سخن) خودنمایانه، متظاهرانه، پرناز و افاده، پرادا و اطفار، زمان گذشته ی: swink، سرحال و چابک، جست و خیز کن، قروغمزه آمدن، ناز و عشوه، خود فروشی، عالی، شیک و باشکوه
swanky	(عامیانه) خودنمایانه، پر طمطراق، پرفیس و افاده، شیک و جلف، گرانقیمت و نظر گیر
swap	تهاتر، پایاپای، تاخت زنی، معاوضه، چفته، تاخت زدن، معاوضه کردن، پایاپای کردن، تهاتر کردن، (عامیانه)، عو کردن، مبادله کردن، بیرون کردن، جانشین کردن، اخراج کردن
swarm	گروه، دسته زیاد، گروه زنبوران، ازدحام، ازدحام کردن، هجوم آوردن
swarthy	سیاه چره، سبزه تند، تیره روی

swastika	صلیب شکسته آلمان نازی
swat	ضربت سخت خوردن یازدن ، چمباتمه نشستن ، ضربت ، بامگس کش زدن
swath	ردپا ، ردیف باریک ، راه باریک ، اثرماشین چمن زنی ، پیچیدن ، قنناق کردن ، نوار
swathe	ردپا ، ردیف باریک ، راه باریک ، اثرماشین چمن زنی ، پیچیدن ، قنناق کردن ، نوار
sway	این سو و آن سو جنبیدن ، تاب خوردن ، در نوسان بودن ، تاب ، نوسان ، اهتزاز ، سلطه حکومت کردن ، متمایل شدن یا کردن و بعقیده ای
Swazi	اهل سوازیلند
Swaziland	کشور سوازیلند
swear	قسم خوردن ، سوگند خوردن ، قسم دادن ، فحش ، ناسزا گفتن
sweat	خوی ، عرق کردن ، عرق ، عرق ریزی ، مشقت کشیدن
sweat	خوی ، عرق کردن ، عرق ریزی ، مشقت کشیدن
sweater	عرق گیر ، کسی که عرق می کند ، پلوور ، ژاکت
sweatshop	(کارگاهی که در آن کارگران را در شرایط بد استثمار می کنند) کارگاه بهره کشی، بهره کشخانه، بیگار گاه
Sweden	کشور سوئد
Swedish	سوئدی ، اهل سوئد

sweep	تاب ، بردن توپ از کنار خط به کمک سدکنندگان راه باز کن (فوتبال امریکایی) ، جارو کردن ، تجسس منطقه با رادار مین روبی کردن ، پاک کردن منطقه عملیات پاک سازی ، روفتن ، روبیدن ، رفت و برگشت ، جاروب کردن ، زدودن ، از این سو بان سو حرکت دادن ، بسرعت گذشتن از ، وسعت میدان دید ، جارو
sweeping	(قوس) دراز، گسترده، (با تداعی منفی) نسنجیده، سرسری، کلی، اساسی، همه سویه، فراگیر، (جمع) هرچیز جارو شده، خاکروبه، رفته ها، جامع، بی استثنا، فراگیرنده، شامل، تند، بنیان کن
sweet	شیرین ، خوش ، مطبوع ، نوشین
sweetbread	تیموس حیوانات جوان ، دنبلان ، لوزالمعده
sweetbrier	گل سرخ اروپایی
sweeten	شیرین کردن ، شیرین شدن ، ملایم کردن
sweetheart	معشوقه ، دلبر ، یار ، دلدار ، دلارام ، نوعی نان شیرینی به شکل قلب
sweetmeat	حلویات ، شیرینی جات ، غذای شیرین ، شیرینی
swell	باد کردن، ورم کردن، متورم شدن، آماسیدن، آماساندن، پندام کردن، پف کردن، تبسیدن، بیرون زدن، ور قلمبیدن، بالا آمدن، ورجستن، (دریا) توفانی شدن، غلتابی شدن، متلاطم شدن، طغیان کردن، (از شدت غرور یا خشم و غیره) باد کردن، فیس کردن، (به خود) بالیدن، پرشدن، (اندازه یا شمار یا شدت و غیره) زیاد شدن

	یا کردن، بالغ شدن (بر)، رسیدن (به)، رساندن (به)، (بلندی صدا) بلند شدن یا کردن، بالا آمدگی، برجستگی، قلمبه، قلمبه شدگی، بیرون زدگی، آماسیدگی، باد کردگی، پف کردگی، تپه، پشته، کوه زیردریا، افزایش، رشد، فزونی، ازدیاد، (عامیانه) شیک پوش، مد پرست، خوش لباس، خوش ظاهر، شیک، (خودمانی) عالی، معرکه، کولاک، (خودمانی) استاد (در کاری)، خبره، خیزاب، موج غلتان، موج مرده، تورم، آدم برجسته، سرشناس، (در ارگ و غیره) سویچ تنظیم صدا، اماس کردن، متورم کردن، باد غرور داشتن، برجسته، زیبا، عالی
swelter	از گرما بیحال شدن، خیش شدن، هوای گرم
swept	زمان گذشته و اسم مفعول: sweep، جاروب شده، متمایل، پیچ دار، پیچ خورده، کج شده
swerve	منحرف شدن، عدول کردن، طفره زدن، کج شدن، منحرف کردن
swift	تند، سریع، تیزپا، تیزرو، ناگهان، ناگهانی، بی معطلی، فوری، بی وقفه، با سرعت، به طور سریع، باتندی، (نساجی - ماشین کارد پشم) تانبور بزرگ، (نخ تابی) قرقره، دوک، (جانور شناسی) بادقپک، (جانور شناسی) ایگوانای تیز پا، جاناتان سويفت، چابک، تندرو، فرز
swiftly	تند، زود، بسرعت
swiftness	تندی، سرعت

swig	جرعه طولانی نوشیدن ، آشامیدن ، جرعه
swill	سرکشیدن ، زود خوردن ، خیس کردن ، اشغال
swim	شناکردن ، شناور شدن ، شناوری
swimming	شنا ، شناگری ، آب بازی ، گنجی ، دوران ، شناور ، اشک بار
swimmingly	به آسانی ، بی مانع
swindle	گوشبری کردن ، کلاهبرداری کردن ، به جیب زدن ، تلکه کردن ، کنوریدن ، آوردن ، گول زدن ، مغبون کردن ، فریب
swindler	محتال ، گول زن ، گوش بر ، قاچاق ، متقلب ، کلاه گذار ، کلاه بردار
swine	خوک ، گراز آدم پرخور یا حریص
swing	نوسان کردن ، دور زدن چرخیدن ، تاب دادن ، جنبانیدن ، چرخ دادن چرخ ، جنبش ، ضربه محکم با راکت یا چوب ، هم گارد ، هم فوروارد ، اونگان شدن یا کردن ، تاب خوردن ، چرخیدن ، تاب ، نوسان ، اهتزاز ، اونگ ، نوعی رقص و اهنگ آن
swirl	چرخ خوری ، حرکت چرخشی ، گردیدن ، گشتن ، باعث چرخش شدن
swish	(مثل هنگام حرکت دادن سریع ترکه یا شلاق در هوا) سوت کشیدن ، چرنگیدن ، وژکردن ، غژ کردن ، غیژغیژ صدا کردن ، صدای مالش ایجاد کردن ، (در اثر مالیده شدن یا کشیده شدن) صدا کردن ، (توپ بسکتبال - بدون خوردن به تخته یا حلقه) به درون حلقه رفتن ، از حلقه رد شدن ، (خودمانی - تحقیر آمیز) کونی ، زن صفت ،

	صدای فش فش کردن، با صدای فش فش زدن، فش فش، صدای ضربت تازیانه، باهوش، پیروم
Swiss	سوئسی
switch	راه گزین ، وصل کردن برق ، روشن کردن برق بخت دیگر انداختن قطار ، تعویض جا ، کلید ، تغییر جهت دادن ، ترکه ، چوب زدن ، سویچ برق ، سویچ زدن ، جریان را عوض کردن ، تعویض ، گزینه ، راه گزین ، راه گزیدن
switchboard	گزینگاه ، صفحه گزین
Switzerland	سوئیس
swivel	(مکانیک)، مفصل گردان، قلاب زنجیر، گردنده، لولای پاشنه گرد، ته مته، پی چرخ، بن چرخ، (روی لولای پاشنه گرد یا مفصل گردان و غیره) چرخیدن، پی چرخ کردن، (با قلاب زنجیر) محکم کردن، بستن، حلقه گردان، قسمت گردنده می یاپیچ سرپهن، روی محورگردیده، چرخاندن
swivel joint	مفصل گردان
swollen	ورم کرده ، آماس کرده
swoon	غش کردن، بیهوش شدن، تباسیدن، شمیدن، ضعف کردن، از حال رفتن، بیهوشی، از هوش رفتگی، رخوت، سست شدن
swoop	(به ویژه در مورد پرنده ی شکاری) شیرجه رفتن (به سوی طعمه)، فروجهیدن، قاپ زدن، در بودن، قاپیدن، چنگ زدن، (پلیس و غیره - ناگهان) در رسیدن، (به

	جایی) ریختن، قاپ زنی، ربایش، فرود ناگهانی، فروجهش، شیرجه، درموردشاهین بسرعت پایین آمدن، چپاول کردن، از بین بردن، حرکت سریع نزولی
sword	(مجازی) قدرت، زور، ارتش، نیروی نظامی، حرفه ی ارتشی، جنگ، فن جنگ، شمشیر، تیغ، سیف
swordplay	فن شمشیر بازی ، مبارزه ، زور آزمایی
swordsman	شمشیر زن ، شمشیر باز
swore	گذشته sweatr
sworn	کفر ، فحش
swound	غش کردن
sybarite	ساکن شهر سیباریس ، عیاش ، خوشگذران
sybaritic	عیاش
sycamore	انجیر مصري ، درخت چنار
sycophant	ادم چاپلوس ، متملق ، انگل
Sydney	اسم خاص مذکر ، بندر سیدنی
syllabic	هجایی ، دارای هجاهای شمرده ، هجانما
syllabication	تنجیه هجایی ، هجابندی
syllable	هجاه ، سیلاب ، جزء کلمه ، مقطع کلمه ، هجابندی کردن
syllabus	خلاصه مفید ، رئوس مطالب ، برنامه

syllogism	قیاس منطقی ، قضیه منطقی ، صغری و کبری
sylph	روح یا موجود ساکن در هوا ، جن هوایی
sylvan	ساکن جنگل ، جنگلی ، پردرخت
symbiosis	همزیستی (در زیست شناسی) ، همزیگری ، زندگی تعاونی ، همزیستی وتجانس دو موجود مختلف یا دوگروه مختلف باهم
symbiotic	وابسته به همزیگری
symbol	نشانه ، اشاره شاخص ، علامت اختصاری ، علامت تجسمی ، علامت ترسیمی ، نشان ، علامت ، نماد ، رمز ، اشاره ، رقم ، بصورت سمبل در آوردن ، مظهر
symbolic	نمادی ، نمادین ، سمبولیک ، رمزی ، اختصاری ، کنایه ای
symbolism	نماد ، نمایش به وسیله علائم ، مکتب رمزی ، نشان پردازی
symbolize	نماد چیزی بودن ، دال بر چیزی بودن ، حاکی بودن ، نماد به کار بردن ، نمادین کردن ، نماد سازی کردن ، مظهر چیزی بودن ، نشان پردازی کردن ، نمادپردازی کردن ، حاکی بودن از
symmetrical	متقارن
symmetry	قرینه سازی ، همسنجی ، هم راستگی ، هم جور ، قرینه ، تناسب ، تقارن ، مراعات نظیر ، تشابه ، همسازی
sympathetic	همدرد ، دلسوز ، شفیق ، غمخوار ، موافق
sympathize	همدردی یا همفکری کردن ، جانبداری کردن

sympathy	همدردی، ترحم، همسوگی، دلسوزی، (معمولا جمع) شرکت در غم دیگران، غمخواری، دوستی متقابل، محبت دوسره، همدلی، حسن تفاهم، (نادر) توافق، همفکری، همسازی، (فیزیک) همگرزی، همفراشی، (زیست شناسی) هم سوهشی، وابسته به همدردی، از روی همدردی، دلسوزانه، همسوگانه، همدمی، دلسوی، رقت، موافقت
symphonic	هم اهنگ، هم نوا، موزون، شبیه سمفونی
symphonious	متوافق، موزون، هم اهنگ، هم اوا، هم نوا
symphony	سمفونی، قطعه طولانی موسیقی، هم نوایی
symptom	نشانه (در بیماری)، هم افت، نشان، نشانه، اثر، دلیل، علائم مرض، علامت
symptomatic	مطابق نشانه بیماری، نماینده، حاکی از علائم مرض، (پزشکی) نشانه بیماری
symptomatology	نشانه شناسی (در بیماری)، (پزشکی) علم شناسایی نشانه های بیماری، هم افت شناسی
synaeresis	ادغام هجائی یا صدایی
synagog	کنیسه، پرستشگاه یهود
synagogue	کنیسه، کنشت، پرستشگاه یهود
synapse	سیناپس (پیوندگاه)، (فیزیولوژی) محل تماس دو عصب
synchronism	همگامی، هم وقتی، ایجاد همزمانی، انطباق

synchronize	همزمان سازی
synchronous	هماهنگ ، همزمان ، همگام ، هم زمان ، همگام ، واقع شونده بطور هم زمان
syncopate	هم برش کردن، از میان کوتاه کردن، مخفف کردن، غش کردن، حالت غش یا سنکوپ پیدا کردن، غشی شدن
syncope	سنکوپ ، بیهوشی ، غش ، حذف هجا ، توقف ، مت ، همبرش
syndetic	همبند، همبندگر، متصل کننده، همبند شده، هم چسب، اتصالی، متصل شده، پیوسته، بسط داده شده، ربطی
syndicate	اتحادیه صنفی ، سندیکا ، تشکیل اتحادیه دادن
syndrome	مجموعه علائم بدنی وذهنی مرض ، علائم مشخصه مرض ، همرفت
synecdoche	بخش گویی، سینکدوکی، بدیع ذکر جزء و اراده کل، هم دریافت
syneresis	اتحاد دو حرف ، همگرفت
synergism	(به ویژه داروها- عمل همزمان چند عامل یا دارو که اثر آن از کل اثرات مجزای آنها بیشتر است) هم نیروبخشی، هم نیروزاد، فیزیولوژی همکاری، کار توام ودسته جمعی
synergistic	مربوط به همکاری ، همکاری کننده ، هم نیروزادی
synergy	عمل مشترک ، هم کوشی (در نظریه کاتل) ، هم نیروزایی ، کار توام ، اشتراک مساعی ، همکاری ، یاری
synesthesia	(احساس یا درد یک اندام در اثر تحریک اندام یا بخش دیگر بدن) هم سوهش، هم رنجی، احساس سوزش یادرد در یک

	عضو بدن در اثر وجود درد در عضو دیگر بدن، احساس متقارن
synod	شورای کلیسایی ، مجلس مناظره مذهبی
synonym	واژه مترادف ، لفظ مترادف ، کلمه مترادف ، کلمه هم معنی
synonymous	هم معنا، هم چم، مترادف، هم معنی، دارای ترادف، دارای تشابه
synopsis	خلاصه ، مجمل ، اجمال ، مختصر
synoptic	مختصر ، کوتاه ، خلاصه ، اجمال ، هم نظیر
syntax	گرامر ، علم نحو ، ترکیب ، هم اهنگی قسمتهای مختلف
synthesis	ساخت ، سنتز ، نتیجه گیری ، استنتاج ، هم نهاد ، صنع ، ترکیب ، تلفیق ، (شیمی) امتزاج ، پیوند ، هم گذاری ، اختلاط
synthetic	ترکیبی ، مرکب از مواد مصنوعی ، همگذاشت
Syria	سوریه
Syrian	اهل سوریه ، سوریه ای
syringe	سرنگ، آبدزدک، با سرنگ تزریق کردن، تزریق کردن
syrup	شربت ، محلول غلیظ قندی دارویی ، شیره ، شیره یا شهد زدن به
system	طرز روش ، ترتیب ، اصول وجود ، مجموعه ، سازمان ، تشکیلات ، روش اصول ، سیستم ، همست ، همستاد ، روش ، طریقه ، سلسله ، رشته ، دستگاه ، جهاز ، طرز ، اسلوب ، قاعده رویه ، نظم ، منظومه ، نظام

systematic	سیستماتیک ، بانظام ، مرتب ، خودکار ، نظامدار ، منظم ، نظم دار ، روش دار ، اصولی ، قاعده دار ، با همست ، همست دار
systematically	با روش معین ، مرتباً" ، از روی یک اسلوب معین
systemic	همستی ، بدنی ، جهازی
syzygy	جفت ، جفت متقارن ، استقرار سه ستاره در خط مستقیم
t	بیستمین حرف الفبای انگلیسی ، هر چیزی شبيه حرف T
ta	انگلیسی ، در اصطلاح کودکان) متشکرم (thanks)
tab	جدول بندي ، زائده ، صورت حساب ، هزینه ، برگ ، باریکه ، حساب ، شمارش ، باریکه دادن به ، نوار زدن به ، نشان دار کردن ، گلچین کردن
tabby	حریر موجدار ، اعتابی ، گربه ماده ، زن نمام
table	به جدولی انتقال دادن ، جدول (جدول محاسبات) ، سفره ، خوان ، لوح ، جدول ، لیست ، (در مجلس) از دستور خارج کردن ، معوق گذاردن ، روی میز گذاشتن ، در فهرست نوشتن ، کوهمیز ، مطرح کردن
tableau	پرده نقاشی ، تابلو ، دور نمای نقاشی ، جدول
tablecloth	سفره ، رومیزی
tableland	فلات ، زمین هموار و مسطح
tablespoon	قاشق سوپخوری

tablet	لوح ، لوحه ، صفحه ، تخته ، ورقه ، قرص ، بر لوح نوشتن
tableware	لوازم میز یا سفره ، ظروف سفره ، کارد و چنگال
tabloid	قرص ، خلاصه شده ، تلخیص شده ، چکیده ، روزنامه نیم قطع و مصور
taboo	حرام ، تابو ، (در اصل - در میان بومیان جزایر اقیانوس آرام) تحریم برخی اشخاص و اشیاء ، حرام انگاری ، تحریم ، حرام سازی ، ممنوع سازی ، نهی شده ، منع شده ، تحریم شده ، (زبان شناسی - جانشین سازی واژه یا عبارت حرام یا ناخوشایند با واژه یا عبارت دیگر) جانشین سازی ، گردانش ، واژه ی حرام ، الفاظ حرام ، منع یا نهی مذهبی ، حرام شمرده
tabu	تابو ، حرام ، منع یا نهی مذهبی ، حرام شمرده
tachycardia	(پزشکی) تپش قلب ، ضربان شدید قلب ، تند نبضی ، تند دلی
tacit	ضمنی ، ضمنا ، مفهوم ، مقدر ، خاموش ، بارامی و سکوت
taciturn	کم حرف ، کم گفتار ، کم سخن ، خاموش ، آرام
tack	تغییر سمت قایق در حرکت ، گوشه جلویی بادبان ، سمت حرکت قایق نسبت به باد ، تک ، میخ سرپهن کوچک ، رویه ، مشی ، خوراک ، میخ زدن ، پونز زدن ، ضمیمه کردن
tackle	ابزار ، وسیله ، اسباب ، (فوتبال امریکایی) هریک از دو بازیکن مجاور گوشه ، (اسب) مهار کردن ، زین و برگ کردن ، به عهده گرفتن ، از عهده برآمدن ، از پس چیزی بر آمدن ، (فوتبال امریکایی و غیره) تکل

	کردن، گلاویز شدن، برآویختن، (به ویژه در کشتی) طناب و قرقره، (دستگاه) بالاکش، بالابر، (فوتبال امریکایی و راگبی و غیره) تکل، گلاویزی، بر آویزی، طناب و بادبان ها و قرقره های کشتی، با طناب و قرقره بستن، گرفتن، محکم چسبیدن، لوازم کار، طناب و قرقره، گلاویز شدن با، نگاه داشتن، دارای اسباب و لوازم کردن، بعهده گرفتن، افسار کردن
tacky	چسبناک، رنگ و رو رفته، نخ نما، کهنه
tact	حضور ذهن، عقل، ملاحظه، نزاکت، کاردانی، مهارت، سلیقه، درایت
tactful	کیاستمندانه، فراست آمیز، مدبرانه، مردم دارانه، موقع شناس، کاردان، با تدبیر، با فراست، با کیاست، مبادی اداب، بانزاکت، دنیا دار
tactic	تدابیر جنگی، روش جنگیدن در میدان جنگ، جنگ فن، جنگ فنی، وابسته به رزم شیوه، ماهر در فنون جنگی، تاکتیک یا رزم ارایی
tactical	وابسته به رزم ارایی، رزم آرایانه، لشکر آرای، تدبیری، مربوط به تدابیر جنگی، ماهر، ماهرانه
tactician	متخصص کار بردن یکانها، متخصص تدابیر جنگی، جنگفن گر، رزم ارا، با تدبیر، متخصص فنون جنگی
tactics	کاردانی، تاکتیک، نظم و ترتیب، دانش فرماندهی در صحنه جنگ، طرق و وسائل و طرحهای ماهرانه ای که جهت وصول به هدف به کار گرفته می شود رویه ماهرانه، تاکتیکها، جنگ فن، تدابیر جنگی، جنگ دانی، رزم ارایی، فنون

tactile	بساوشی (لمسی) ، لمس کردنی ، وابسته بحس بساوایی ، لامسه ای
tactless	بی تدبیر ، بی فراست ، بی کیاست ، وقت نشناس ، خروس بی محل ، بدون مبادی اداب ، بی مهارت ، بی سلیقه ، بی نزاکت ، موقع نشناس
tag	برچسب ، برچسب زدن ، علامت زدن ، منگوله یا نوار ، بند گردان سرود ، تهلیل ، مثال یا گفته مبتذل ، ضمیمه کردن ، ضمیمه شدن به ، اتیکت چسباندن به ، بدنبال آوردن ، گرگم به هوا بازی کردن
taiga	(زیست بوم گیاهی و حیوانی که میان توندرا tundra و جنگل های کاج و درختان نازویی دیگر قرار دارد) تایگا
tail	قسمت عقب اسکی ، ته (قرقره) ، دم ، دنباله ، عقب ، تعقیب کردن
tailboard	تخته عقب گاری و کامیون برای تخلیه بار
taillight	چراغ عقب اتومبیل
tailor	خیاطی کردن ، دوزندگی کردن ، دوخت و دوز کردن ، دوختن ، سازگار کردن ، جور کردن ، مناسب کردن ، دوزنده
tailspin	سقوط ، زوال ، اضمحلال ، گيجي و بیهوشی ، سقوط کردن
taint	لکه دار کردن ، رنگ کردن ، الوده شدن ، لکه ، ملوث کردن ، فاسد کردن ، عیب
Taipei	تایپه
Taiwan	جزیره ی تایوان
Taiwanese	تایوانی

Tajik	تاجیک
Tajikistan	تاجیکستان
take	تعبیر یا تفسیر کردن حمل کردن بر ، اتخاذ کردن ، پیروزی ، خاک کردن ، گرفتن ، ستاندن ، لمس کردن ، بردن ، برداشتن ، خوردن ، پنداشتن
takeoff	ورزش : از جا پریدن و بلندشدن ،برخاستن هواپیما از جا کندن دونده
talcum	پودر طلق، پودر صورت و پوست، پودر تالک
tale	افسانه ، داستان ، قصه ، حکایت ، شرح ، چغلی ، خبرکشی ، جمع ، حساب
talent	استعداد ، نعمت خدا داده ، درون داشت
talented	استعداد ، نعمت خدا داده ، درون داشت
talisman	طلسم ، تعویذ ، جادوگرانه
talk	مبادله ، صحبت کردن ، گفتگو ، صحبت ، مذاکره ، حرف زدن
talkative	پرحرف، پرگویی، وراج، پر چانه، دارای شهوت کلام، بسگویی
tall	بلند، قد بلند، بلند بالا، بلند قد، اغراق آمیز، گزاف، شاق، آدم یا چیز بلند قد
Tallinn	شهر تالین
tallow	پیه، دمبه، چربی گوشت، پیه اب کردن، پیه نهنگ و غیره که برای شمع سازی بکار میرود، پیه مالی کردن
tally	صورتحساب، حساب، ریز حساب، ریز اقلام، آمار، همتا، جفت، لنگه، جور، همجور، همخوان، به حساب آوردن یا

	<p>گذاشتن، محاسبه کردن، (با محاسبه) نشان دادن، محاسبه و ثبت کردن، جمع زدن، مورد بررسی قرار دادن، (دقیقا) رسیدگی کردن، باهم خواندن، مطابق بودن، تطبیق کردن، جور بودن، (در اصل) چوبخط، هر وسیله ی نگهداری حساب و ارقام بستانکاری و بدهکاری، برچسب، اتیکت، نام نما، قیمت نما، چوبخط، جای چوبخط، نظیر، قرین، علامت، نشان، باچوبخط حساب کردن</p>
talmud	<p>(مجموعه قوانین مدنی و شرعی یهود) تلمود، تلمود، مجموعه قوانین شرعی و عرفی یهود</p>
talon	<p>چنگال ، ناخن ، پنجه ، پاشنه پا ، پاشنه</p>
tame	<p>رام، اهلی، دست آموز، فرمانبردار، خوب کار، سربراه، بی آزار، بی روح، بی مزه، ملال انگیز، بی هیجان، بی شور، (گیاه یا زمین) کشت پذیر، زراعتی، دست کشتی، کشت شده، اهلی کردن یا شدن، رام کردن یا شدن، (مجازی) سربراه کردن، بی آزار کردن، مهار کردن، فرمانبردار کردن، خودمانی، راه کردن</p>
tamp	<p>سوراخی را با شن و غیره پر کردن ، بوسیله ضربات متوالی بالا یا پایین راندن</p>
tamper	<p>(شخص یا اسباب) تپانگر، چپاننده، کوبگر، درفش، (قدیمی) تمهید کردن، مقدمه چینی کردن، زمینه سازی کردن، نقشه طرح کردن، مذاکرات پنهانی وزیر جلی داشتن، رشوه دادن، مداخله و فضولی کردن، ناخنک مردن</p>
tandem	<p>پشت سر هم، صف یک نفری، (به) قطار، (به صورت) یدک، دو ترکه، دو پشته (سه)</p>

	پشته و غیره)، کالسکه ی دوچرخه که اسب های آن را پشت سر هم (و نه در کنار هم) بسته اند، (اسب های کالسکه و غیره) پشت سر هم بسته شده، قطاری، (دوچرخه ای که دو زین و چهار رکاب دارد و دو نفری آن را پامی زنند) دوچرخه ی دونفره، درشکه یادوچرخه دو نفری، جفت، دو اسبه
tangency	تلاقی ، برخورد ، حالت مماس ، حالت جیبی
tangent	تماس ، خط مماس ، جیب ، تانژانت
tangential	مماسی ، ظلی
tangible	قابل لمس ، محسوس ، پرماس پذیر ، لمس کردنی
tangle	(ریسمان یا مو و غیره) گوریدگی، پیچ خوردگی، (امور یا اوضاع و غیره) درهم و برهمی، نابسامانی، بی سامانی، گیر، پیچیدگی، پیچ و خم، آشفتگی، درگیری، مقابله، گرفتاری، برخورد، گوریدن، گوریده شدن یا کردن، کرک شدن، گره خوردن، درهم گیر افتادن، نابسامان کردن یا شدن، آشفته کردن، درهم ریخته کردن، مغشوش کردن یا شدن، در دام انداختن، در تله انداختن، گرفتار کردن، گیر انداختن، (عامیانه) درگیر شدن (با)، دست به گریبان شدن، درافتادن (با)، گلاویز شدن با، درهم و برهم کردن، درهم پیچیدن، گیرافتادن، درهم گیر انداختن، گوریده کردن
tank	باخت عمدی ، تانکر حمل سوخت ، تانکر ، حوض مخزن ، باک ماشین ، حوض ، درتانک جای دادن ، در مخزن جای دادن

tankard	آبخوري بزرگ ، آفتابه
tanker	کامیون نفتکش، کامیون تانک دار (برای حمل نفت یا گاز یا آب و غیره)، تانکر، اتومبیل نفش کش
tanner	(زبان عامیانه) شش پنس ، دباغ ، پوست پیرا
tannery	دباغی ، دباغ خانه
tantalize	امیدوار ، و سپس محروم کردن ، کسی را دست انداختن ، سردواندن ، ازار دادن
tantalizing	عطش افزا، خواست انگیز، جوش به دل دهنده، میل انگیز، وسوسه انگیز، اشتهاآور، هوس انگیز، هوسانگیز
tantamount	برابر ، معادل ، هم کف ، همپایه ، بمثابة
tantivy	چهار نعل، با سرعت تمام، به تاخت، بتندی، زود، بزودی، تندبرو به اسب گفته می شود، جانم باشی بتاخت، برو
tantrum	کج خلقی ، اوقات تلخی ، خشم ، غیظ ، قهر
Tanzania	تانزانیا
Tanzanian	تانزانیایی
taoism	تائو گرایی، مذهب تائو، تائوئیسم، پیروی از طریقت چینی
tap	اهسته زدن ، قلاویز ، ضربت اهسته ، ضربات اهسته وپیوسته زدن ، شیر اب زدن به ، از شیر اب جاری کردن ، بهره برداری کردن از ، سوراخ چیزرا بند آوردن

tape	تاپیت ، تپیت ، نوار خط پایان ، بانوار بستن ، نوار ضبط صوت ، نوار چسب ، نوار زدن ، ضبط کردن
taper	شمع مومی ، باریک شونده ، نوک تیز ، باریک شدن ، مخروطی شدن
tapestry	پرده منقوش ، پارچه پرده ای ، پرده قالیچه نما ، پرده نقش دار ، مليله دوزی
tapeworm	کرم کدو ، کرم یکتا ، کدو دانه ، حب القرز
tapioca	نشاسته کاساو یا مانیوک
taproom	محل پیاله فروشی ، بار مشروب فروشی
taproot	ریشه عمودی اصلی ، مهریشه
tar	جرم ، (لوله و حقه ی وافور) سوخته ، (لوله ی بخاری) دوده (به ویژه اگر چسبان باشد والا soot بیشتر کاربرد دارد) ، قیرمالی کردن ، با قیر پوشاندن ، قیراندود کردن ، قطران ، قیر مانند ، قیرگون ، قیری ، قطرانی ، قیرپوش ، قیرخورده ، (عامیانه) ملوان ، ناوی ، قیرمالیدن به ، قیر زدن ، برانگیخته ، خشمگین کردن ، ازردن
tarantism	(پزشکی - سده های ۱۶ و ۱۷ - جنوب ایتالیا - نوعی بیماری عصبی که گمان می کردند با رقص درمان می شود و نشانه ی آن میل شدید به رقص است) جنون رقص ، طب جنون رقص
tarantula	رطیل
tardiness	دیرکرد ، تاخیر ورود ، دیر آمدن
tardy	دارای تاخیر ، دیر اینده ، کندرو ، تنبل ، سست

tare	ماش، ماشک، (وزن ظرف یا جعبه یا وسیله ی نقلیه که برای تعیین وزن کالا از وزن کل کم می کنند) وزن ظرف، وزن خشکه، پوش وزن، کاهش بابت وزن ظرف، کاهش پوش وزن (از وزن کل)، (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: tear، وزن خالص بدون احتساب وزن ظروف، وزن خالص چیز را احتساب کردن، ویسبای صحرائی
target	تخته هدف، سیبل، گل، هدف فرود هدف شمشیرباز، هدف مشخص (اماچ)، نشانگاه، نشان، هدف گیری کردن، تیر نشانه
tariff	نرخ، عوارض، تعرفه گمرگی، تعرفه بندی کردن
tarnish	تیره کردن، کدر کردن، لکه دار کردن
tarpaulin	(پارچه ی ضخیم و پادآب) برزنت، کرباس قیر اندود یا موم اندود، مشما، پارچه کرباسی قیراندود و عایق اب، با تارپولین پوشاندن
tarry	قیری، قیراندود، درنگ کردن، تاخیر کردن
tarsal	وابسته بقوزک پا، مچ پای، استخوان قوزک پا
tart	ترش، اسیدی، دبش، (معنی و غیره) تند، شدید، زننده، شیرینی مربایی، کیک میوه دار، (عامیانه)، فاحشه، جنده، روسپی، زن بی عفت، (زن) خراب، ترش مزه، تند، مزه غوره، زن هرزه، نان شیرینی مربایی
Tashkent	شهر تاشکند

task	ماموریت ، تکلیف ، امر مهم ، وظیفه ، زیاد خسته کردن ، بکاری گماشتن ، تهمت زدن ، تحمیل کردن
taskmaster	کارفرما ، سرکار ، مباشر ظالم ، جبار ، سختگیر
tassel	منگوله ، ریشه ، چنبره ، آویز زدن ، منگوله زدن به ، کاکل ذرت
taste	چشایی ، چشیدن ، لب زدن ، مزه کردن ، مزه دادن ، مزه ، طعم ، چشایی ، ذوق ، سلیقه
tattoo	خال کوبی ، خال سوزنی ، خال کوبیدن
tatter	(جمع - جامه) ژنده، مندرس، پاره پوره، (کاشانی) وشگوا، پاره پوره کردن یا شدن، ژنده کردن یا شدن، مندرس کردن یا شدن، (لباس) پارگی، ژندگی، مندرس شدگی، بخش پاره شده و آویخته ی جامه، تکه پارچه، لباس پاره پاره، ژنده پوش، رشته رشته، پاره پاره کردن، تکه تکه شدن، تن پوش مندرس
tatteredmalion	ژنده پوش، دارای جامه ی مندرس، ادم ژنده پوش
tatters	ژنده ، پاره ، کهنه
tattle	حرف مفت ، یاوه ، دری وری گفتن ، فاش کردن
tattoo	خال کوبی ، خال سوزنی ، خال کوبیدن
taught	(teachماضي واسم مفعول فعل) ، آموخته
taunt	دست انداختن و متلک گفتن ، سرزنش کردن ، شماتت کردن ، طعنه زدن ، طعنه

taut	سفت ، شق ، محکم کشیدن ، کشیده ، مات کردن ، درهم پیچیدن ، محکم بسته شده (مثل طناب دور یک بسته)
tautological	حشو و زوائدی
tautology	تکرار ، زائد ، حشوقبیح ، درستنما
tawdry	زرق و برق دار ، جلف ، مزخرف
tawny	(رنگ) زرد مایل به قهوه ای ، برنزه ، گندم گون ، سبزه ، اسمر ، تیره ، زرد مایل بقهوه ای
tax	عوارض ، باج ، خراج ، تحمیل ، تقاضای سنگین ، ملامت ، تهمت ، سخت گیری ، مالیات بستن ، مالیات گرفتن از ، متهم کردن ، فشار آوردن بر
taxation	وضع مالیات ، مالیات بندی ، مالیات
taxi	با تاکسی رفتن ، تاکسی ، خودروی (هوایی)
taxidermist	ویژه گر پر کردن پوست حیوانات باکاه و غیره ، پوست ارا
taxidermy	پرکردن پوست حیوانات با کاه و غیره ، پوست ارایی
taxon	(رده بندی گیاه یا جانور) آرایه ، تاکسون ، واحد طبقه بندی گیاهی یا جانوری
taxonomist	متخصص طبقه بندی
taxonomy	علم رده بندی ، آرایه شناسی ، علم طبقه بندی ، ره ارایی ، طبقه بندی
taxpayer	مودی مالیاتی ، مالیات پرداز ، مالیات دهنده
Tbilisi	شهر تفلیس

tea	چای، رنگ چای
teach	اموختن ، تعلیم دادن ، درس دادن ، مشق دادن ، معلمی یا تدریس کردن
teacher	اموختار ، آموزگار ، معلم ، مربی ، مدرس ، دبیر
teaching	تدریس ، اصول
team	گروهان تقویت شده ، گروه ، گروهه ، دست ، جفت ، یک دستگاه ، دسته درست کردن ، بصورت دسته یاتیم درآمدن
teammate	هم گروه، یار، عضو تیم، همکار، همقطار
teamwork	(کار یا کوشش به صورت یک تیم هماهنگ) کار گروهی، همکاری، معاضدت، همیاری، روح همکاری، کار دسته جمعی
tear	دراندن ، گسیختن ، گسستن ، پارگی ، پاره کردن ، دریدن ، چاک دادن ، اشک ، سرشک ، گریه
tear jerking	نمایش یا داستان فوق العاده هیجان انگیز و احساساتی ، گریه اور
teardrop	اشک ، قطره اشک
tearful	غم انگیز ، همراه با گریه و زاری، گریه آور، گریان، اشک ریزان، در حال گریه، اشکبار
tearing	سخت ، تند
tearjerker	نمایش یا داستان فوق العاده هیجان انگیز و احساساتی ، گریه آور
teary-eyed	چشم‌های گریان

tease	ازار دادن ، اذیت کردن ، کسی را دست انداختن ، سخنان نیشدار گفتن ، اذیت ، پوش دادن مو
teasel	بوته خار ، خارخسک ، شانه چوپان ، خار ، ماشین خارزنی ، خارزدن ، شانه زدن (به پرز پارچه و غیره)
teaspoon	قاشق چای خوری
teat	نوک پستان ، ممه ، شبیه نوک پستان ، پستانک
teaze	ازار دادن ، اذیت کردن ، کسی را دست انداختن ، سخنان نیشدار گفتن ، اذیت ، پوش دادن مو
tech	مخفف فنی ، به طور فنی ، فن، تکنولوژی
technic	فن ، اصطلاحات و قواعد فنی ، فنی ، صنعت ، شیوه
technical	صنعتی ، اختصاصی ، اصولی ، اجرایی ، متغیر ، دگرگون شونده ، کم اهمیت ، فن ، اصطلاحات و قواعد فنی ، فنی ، صنعت
technicality	رموز فنی ، اصطلاحات فنی ، نکته فنی
technically	مطابق اصول فنی
technician	مهندسین ، تکنیسین ، شگردگر ، متخصص فنی ، ذیفن ، کارشناس فنی ، اهل فن ، کاردان
technique	اسلوب کار ، روش یا فن اجرای کار ، اسلوب ، شگرد ، فن ، اصول مهارت ، روش فنی ، تکنیک ، شیوه
technocracy	(حکومت مهندسان و دانشمندان علوم) فن سالاری، تروند سالاری، شگرد سالاری،

	حکومت اربابان فن، حکومت کارشناسان فنی
technological	وابسته به فن آوری، فن ورانه، تروندی، فن شناسانه، تروند شناسانه، فنی، فن شناختی، شگردی، اصول فنی، فنونی
technology	تخصص شناسی، صنعت شناسی، حرفه شناسی شناخت دانشی، ابزارشناسی، دانش فنی، اشنایی باصوّل فنی، فن شناسی، تکنولوژی، فنون، شگرد شناسی
techy	زود رنج، حساس، کج خلق
tectonic	وابسته به ساختن یا ساختمان یا معماری، ساختمانی، ساختی، فن ساختمان، فن چیز سازی
Ted	ولو کردن، برگردان کردن، پخش کردن
tedious	ملالت اور، خسته کننده، کسل کننده، کج خلق، ناراضی
tedium	یکنواختی، ملالت، خستگی، دلتنگی، بیزاری، طاقت فرسایی
teem	پر بودن، فراوان بودن، بارور بودن، زاییدن
teen	اسیب، غصه، رنج، درد، اندوه، خشم، تنفر، سنین ۱۳ الی ۱۹ سالگی
teenage	میان سن سیزده و نوزده، نوجوانی، نوباوگی، وابسته به نوجوانی یا نوجوانان
teenager	نوجوان (از ده تا ۱۹ ساله)
teener	نوجوان (از ده تا ۱۹ ساله)
teeny	ریز، ریزه، کوچک، ناچیز

teeter	بالا و پائین رفتن ، الله کلنگ بازی کردن ، پس و پیش رفتن ، تلوتلو خوردن
teeth	دندانها
teeth	دندانها
teetotalism	پیروی از اصل منع استعمال مسکرات
Tegucigalpa	تگوسیگالپا
Tehran	تهران
teleconference	(گردهمایی چند نفر از راه تلویزیون و غیره) کنفرانس از راه دور ، هم نشست دور برد
telegnosis	غیب بینی، شناخت غیبی
telegram	تلگرام ، تلگراف ، تلگراف کردن
telegraph	تلگراف، دورنگار، با تلگراف فرستادن، تلگراف زدن، دستگاه تلگراف، مخابره تلگرافی
telekinesis	(پیرا روان شناسی) دور جنبانی، حرکت دادن از راه دور، حرکت اجسام بوسیله ارواح
telemetry	دورسنجی ، تله متری ، دور سنجی ، اندازه گیری از دور ، مسافت سنجی ، چندی سنجی از راه دور
teleological	غائی، شوقی
telepathy	اندیشه خوانی ، ارتباط افکار با یکدیگر ، دوهم اندیشی
telephone	دورگو ، تلفن زدن ، تلفن کردن

telephony	علم تلفن
telescope	دوربین نجومی ، تلسکوپ ، تلسکوپ بکار بردن
telescopic	از طریق تلسکوپ، قابل دید فقط با تلسکوپ، (مثل لوله ی تلسکوپ) جمع شو، در هم رو (telescopical هم می گویند)، تلسکوپی، وابسته به دور بین نجومی یا عدسی هدفگیری تفنگ از راه دور، وابسته بدوربین نجومی
television	دور نشان ، تلویزیون
telex	تلکس
tell	گفتن ، بیان کردن ، نقل کردن ، فاش کردن ، تشخیص دادن ، فرق گذاردن ، فهمیدن
teller	گوینده ، قائل ، رای شمار ، تحویلدار ، ناقل
telling	جانانه، دندان شکن، موثر، گویا، آشکار ساز، افشاگر، کارگر
telldtale	سخن چین ، خبرکشی کردن
telly	تلویزیون
temerarious	بی پروا، بی ملاحظه، بی باک، متهور، تند، تصادفی
temerity	بی پروایی ، تهور ، بیباکی ، جسارت
temper	ترکردن ، مرطوب کردن ، بازپختن ملایم کردن ، سخت کردن ، درجه سختی طبیعی ، حالت سختی بازپخت ، اب دادن (فلز) ، درست ساختن ، درست خمیر کردن ، ملایم کردن ، معتدل کردن ، میزان کردن ،

	مخلوط کردن ، مزاج ، حالت ، خو ، خلق ، قلق ، خشم ، غضب
temperament	خلق و خو ، مزاج ، حالت ، طبیعت ، خلق ، فطرت ، سرشت
temperance	تعادل ، میانه روی ، اعتدال ، خویشتن داری ، میانه روی در صرف مشروبات الکلی ، طرفداری از منع نوشابه های الکلی ، خودداری
temperate	معتدل ، ملایم ، میانه رو
temperature	درجه گرما ، درجه حرارت ، دما
tempest	جوش و خروش ، هیاهو ، غلغله ، آشوب ، توفان (به ویژه باد شدید همراه با برف یا باران) ، (قدیمی - شاعرانه) توفانی کردن ، مشوب کردن ، تندباد ، تندى ، هیجان ، توفان ایجاد کردن ، توفانی شدن
tempestuous	توفانی ، تند ، پرتوپ و تشر
template	شابلون ، الگو ، قالب
temple	پرستشگاه ، معبد ، (تش.) شقیقه ، گنجگاه
tempo	تمپو ، تمپ ، (موسیقی) وقت ، زمان ، گام ، میزان سرعت
temporal	گنجگاهی ، دنیوی ، غیر روحانی ، جسمانی ، زمانی ، وابسته بگنجگاه ، شقیقه ای ، موقتی ، زودگذر فانی
temporary	زودگذر ، موقت ، موقتی ، انی ، زود گذر ، سپنج ، سپنجی
temporize	بدفع الوقت گذراندن ، وقت گذراندن
tempt	اغوا کردن ، فریفتن ، دچار و سوسه کردن

temptation	وسوسه، اغوا، تحریک جنسی، انگیزش، فریب، اغواگری، وسوسه انگیزی، آزمایش، امتحان
tempter	وسوسه گر ، فریبنده ، اغوا کننده ، شیطان
tempting	فریبا، دلربا، وسوسه انگیز، اغواگر، اغوا کننده، هوس انگیز
ten	ده ، شماره ۱۱ ، (در جمع) چندین ، خیلی
tenable	نگاه داشتنی ، قابل مدافعه ، قابل تصرف
tenacious	سرسخت ، محکم ، چسبنده ، سفت ، مستحکم ، استوار
tenacity	سفتی ، چسبندگی ، اصرار ، سرسختی
tenant	کرایه نشین متصرف ، کرایه نشین ، مستاجر ، اجاره دار ، اجاره کردن ، متصرف بودن
tend	نگهداری کردن از ، وجه کردن ، پرستاری کردن ، مواظب بودن ، متمایل بودن به ، گرایش داشتن ، گراییدن ، میل کردن
tendency	گرایش ، تمایل ، میل ، توجه ، استعداد ، زمینه ، علاقه مختصر
tendentious	دارای گرایش ویژه و عمدی ، متمایل ، متوجه ، رسیدگی کننده
tender	پیشنهاد در مزایده یا مناقصه ، پیشنهاد ادای دین ، درخواست ، دقیق ، ترد ونازک ، باریک ، محبت امیز ، باملاحظه ، حساس بودن ، ترد کردن ، لطیف کردن ، انبار ، ارائه دادن ، تقدیم کردن ، پول رایج ، مناقصه ، مزایده ، پیشنهاد دادن
tenderfoot	پیش آهنگ تازه کار ، (مغرب آمر.) آدم تازه وارد ، تازه کار

tenderhearted	دل نازک ، دل رحیم
tenderhefted	دل نازک ، دل رحیم
tenderloin	گوشت پشت مازو
tendon	(در گوشت) پوره ، (تش) پی ، وتر ، زردپی ، (در جمع) اوتار
tendrils	پیچک ، ریشه پیچک
tenement	ملک کرایه ای ، ملک استیجاری ، مستغلات ، مسکن ، خانه ، ساختمان آپارتمانی ، آپارتمان
tenet	انگاشته ، انگاره ، عقیده ، اصول ، مرام ، متعقدات مذهبی ، پایه تفکر
tenfold	ده برابر ، ده مرتبه ، ده چندان
tennis	تنیس
tenor	فحوا و مفاد و مدلول سند ، بازار سلف ، فحوا ، مفاد ، نیت ، رویه ، تمایل ، صدای زیر مردانه
tenpin	بازی بولینگ ده میله ای
tense	عصب یا طناب) کشیده ، عصبی و هیجان زده ، تصریف زمان فعل ، سفت ، سخت ، ناراحت ، وخیم شدن ، تشدید یافتن
tensile	قابل انبساط ، کش دار
tension	قوره کشش ، زور ، کشش ، امتداد ، تمدد ، قوه انبساط ، سفتی ، بحران ، تحت فشار قرار دادن ، تنش ، کشمکش
tent	چادر ، خیمه زدن ، توجه کردن ، اموختن ، نوعی شراب شیرین اسپانیولی

tentative	به طور آزمایشی ، ابتدائی ، آزمایشی ، امتحانی ، عمل تجربی
tentatively	بطور آزمایشی، امتحانا، منباب آزمایش
tenterhook	(نساجی) میخ قلاب دار (برای نگهداشتن پارچه روی دستگاه پارچه خشک کنی)، قلاب میخ، میخ کشانه، نساجی گیره چهارچوب پارچه خشک کنی
tenth	دهم ، دهمین ، ده یک ، عشر ، عشریه
tenuous	رفیق ، نازک ، باریک ، لطیف ، دقیق ، بدون نقطه اتکاء
tenure	حق تصدی ، تصرف ، نگهداری ، اشغال ، اجاره داری ، تصدی
tepid	نیم گرم ، ولرم ، سست
tercentenary	سیصد سالگی ، سه قرن ، سیصد ساله
tercentennial	(جشن) سیصد سالگی ، سه قرن ، سیصد ساله
term	جمله طیفی ، اجل ، مدت استمرار تصرف مال غیر منقول مدت تمتع از منافع ، مدت محدودی که یک دادگاه جهت طرح و فصل دعاوی تشکیل داده است ، واژه ، عبارت (در ریاضی) ، مدت ، دوره انتصاب ، جمله ، عبارت ، نیمسال ، سمستر ، ثلث تحصیلی ، شرایط ، روابط ، فصل ، موقع ، هنگام ، نامیدن ، لفظ ، اصطلاح ، دوره ، شرط
termagant	پر جنجال ، داد و بیداد کن ، پتیاره ، سلیطه
terminal	کلم ، محل اتصال ، ترمینال ، سکوی نظامی ، بار انداز نظامی انتهایی ، اخری ،

	<p>انتهائی ، نهایی ، انتهای ، واقع در نوک ، پایان ، انتها ، اخر خط راه آهن یا هواپیما ، پایانه ، پایانی</p>
terminate	<p>تمام شدن ، بپایان رساندن ، خاتمه دادن ، منتهی ، منقضی کردن ، فسخ کردن ، محدود کردن ، خاتمه یافتن ، پایان دادن ، پایان یافتن</p>
termination	<p>انقضاء ، خاتمه ، انتها ، فسخ ، ختم ، پایان یابی ، پایان دهی</p>
terminology	<p>لغات ، اصطلاحات علمی یافنی ، کلمات فنی ، واژگان ، لفظ گذاری ، مجموعه اصطلاحات</p>
terminus	<p>ایستگاه نهایی ، پایانه</p>
terms	<p>شرایط، ضوابط</p>
terra firma	<p>خشکی ، خاک ، قطعه اصلی ، خطه بدون جزیره</p>
terrace	<p>تراس بندی کردن، کرت بندی کردن، تخت کردن، تختان کردن، پله پله کردن، (زمین شناسی - کشاورزی) شیب پلکانی، مهتابی، بهارخواب، ایوان، گالری، ستن آوند، بالکن، بام مسطح، ردیف خانه ها (به ویژه خانه های یکجور بر فراز زمین مرتفع)، (در نام گذاری خیابان ها) خیابان (به ویژه در راستای خانه های یکجور)، (در بلوارها و خیابان های وسیع) چمن و گلکاری وسط، (معدن) پادگانه، تراس دار کردن، تختان دارکردن</p>
terrain	<p>(قطعه) زمین، بوم، زمینگان، زمینه، عوار زمین، ناحیه، نوع زمین</p>
terrestrial	<p>وضعیت زمینی ، زمینی ، خاکی ، این جهانی ، دنیوی</p>

terrible	وحشتناک ، وحشت اور ، ترسناک ، هولناک ، بسیار بد ، سهمناک
terribly	ترسناکانه ، به طور مخوف ، سخت ، زیاد
terrific	ترس انگیز ، ترس آور ، خوف انگیز ، هول انگیز ، وحشت انگیز ، بسیار ، ستم ، زیاد ، شدید ، (عامیانه) معرکه ، عالی ، خوب ، محشر ، ترسناک ، هولناک ، مهیب ، عظیم ، فوق العاده
terrified	وحشت زده کردن
terrify	وحشت زده کردن
territorial	زمینی ، ارضی ، داخلی ، محلی ، منطقه ای
territory	منطقه ، سرزمین ، خاک ، خطه ، زمین ، ملک ، کشور ، قلمرو
terror	ترور ، دهشت ، ترس زیاد ، وحشت ، بلا ، بچه شیطان
terrorism	تروریسم ، اربابگری ، ایجاد ترس و وحشت در مردم
terrorist	اربابگر ، طرفدار ارباب و تهدید
terroristic	اربابگر ، طرفدار ارباب و تهدید
terse	موجز ، بی شاخ و برگ ، مختصر و مفید ، مختصر
tertiary	سومین ، ثالث ، قسمت سوم ، دوران سوم
tessellate	بصورت سنگهای چهارگوش کوچک درآوردن ، باموزاییک زینت دادن ، باموزاییک فرش کردن
tessellation	مفروش سازی با اجر موزاییک ، موزاییک کاری

test	معاینه کردن ، تست کردن ، آزمایش کردن ، شهادت گواهی ، ازمون ، آزمایش ، معیار ، امتحان کردن ، محک زدن ، آزمودن کردن
testament	پیمان ، تدوین وصیت نامه ، عهد
testator	موصی ، وصیت کننده ، شاهد ، میراث گذار
testify	تصدیق کردن ، گواهی دادن ، شهادت دادن ، تصدیق کردن
testimonial	گواهی نامه ، شهادت ، تصدیق نامه ، سفارش و توصیه ، رضایت نامه ، شاهد ، پاداش ، جایزه
testimony	گواهی ، شهادت ، تصدیق ، مدرک ، دلیل ، اظهار
testing	آزمایش
testosterone	تستوسترون ، خاگمایه
testy	زود رنج ، کج خلق
tetchy	زود رنج ، تند مزاج ، ناراضی نما ، کج خلق
tether	کمند ، حدود ، وسعت ، افسار کردن
teutonic	وابسته به توتن ها ، وابسته به مردم نژاد ژرمنی (مانند انگلیسی ها و آلمانی ها و هلندی ها) ، توتنی ، از نژاد قدیم المانی ، زبان قدیم توتنی
Texas	استان تکزاس در کشورهای متحده آمریکا ، وابسته به تکزاس
text	نوشته ، متن ، نص ، موضوع ، کتاب درسی ، مفاد

textbook	کتاب درسی ، کتاب اصلی در یک موضوع ، رساله
textile	پارچه بافته ، در (جمع) منسوجات
textual	وابسته به متن، وابسته به نسخه ی اصلی، در متن، متنی، مربوط به متن یا نص، لفظی
texture	بافت (روش بافتن)، ویژگی، خصوصیت، نهاد، ترکیب، ساختار، (نرمی یا زبری و غیره) پرماس، دارای بافت بخصوص کردن، (در اصل) پارچه، بافته، بافندگی، شالوده، پارچه منسوج، تاروپود، دارای بافت ویژه ای نمودن
Thai	اهل کشور تایلند ، زبان رسمی تایلند
Thailand	کشور تایلند
thalassic	دریایی، اقیانوسی، مربوط به دریا یا خلیج، بحری
than	نسبت به ، تا اینکه ، بجز ، غیر از
thank	سپاس ، اظهار تشکر ، تقدیر ، سپاسگزاری کردن ، تشکر کردن
thankful	سپاسگزار، سپاسمند، متشکر، قرین امتنان، سپاس دار، خوشبختانه، ممنون، شاکر
thankfully	با اظهارسپاس گزاری، با داشتن تشکر، متشکرانه، شاکرانه
thankless	ناسپاس، حق شناس، نمک شناس، ناشکر، حق ناشناس، بیهوده
thanks	سپاسگزاری ، اظهار امتنان ، در سایه ، در نتیجه

thanksgiving	سپاسگزاری، سپاسمندی، شکرگزاری
that	اشاره بدور ، آن یکی ، برای آنکه
thatch	هر چیز گالی مانند یا پوشال مانند، (بام را با گالی یا پوشال و غیره) پوشاندن، گالی پوش کردن، بام ساخته شده از پوشال یا ماشوره یا برگ و ساقه ی نخل و غیره، بام گالی پوش، (برای پوشش بام) گالی، ماشوره، نی، بوریا، خس و خاشاک، انواع نخل هایی که برگ و ساقه ی آنها برای پوشش بام به کار می رود (thatch palm هم می گویند)، کاه وپیزر مخصوص اندود وپوشش بام، کاهگل، کاه پوش کردن، کاه اندود کردن
thaw	گرمی، بر طرف سازی سردی یا کدورت، آب شدن ی و غیره، گداختن، گرم شدن، (یخ و برف) آب شدن یا کردن، وا رفتن، یخ گشایی کردن، یخ چیزی را باز کردن
the	حرف تعیین برای چیز و شخص معین
thearchy	حکومت خدایان ، سلسله مراتب خدایان
theater	تئاتر ، تماشاخانه ، بازیگر خانه ، تالار سخنرانی
theatre	تئاتر ، تماشاخانه ، بازیگر خانه ، تالار سخنرانی
theatrical	وابسته به تئاتر و نمایشنامه نویسی و بازیگری، تئاتری، نمایشی، غیر واقعی، ساختگی، وانمودین، غلو آمیز، متظاهرانه (theatric هم می گویند)، وابسته به تماشاخانه، در خور تماشا
thee	تورا ، ترا ، بتو

theft	دزدی، سرقت، دستبرد، ربایش
their	خودشان ، مال ایشان ، مال انها
theirs	مال ایشان
theism	اعتقاد بخدا ، خدا شناسی ، توحید ، یزدان گرایی
them	ایشان را ، بایشان ، بانها
thematic	فرهشتی ، ریشه ای ، مربوط بموضوع ، موضوعی ، مطلبی ، مقاله ای
theme	موضوع ، مطلب ، مقاله ، فرهنگت ، انشاء ، ریشه ، زمینه ، مدار ، نت ، شاهد
themselves	خودشان ، خودشان را
then	سپس ، پس (از ان) ، بعد ، انگاه ، دران هنگام ، در انوقت ، انوقتی ، متعلق بان زمان
thence	از آن جا، از آن مکان، (قدیمی)، بنابراین، به آن دلیل، از آن روی، از آن هنگام، از آن وقت، از ان زمان، پس از ان، از ان جهت، دیگر
theocracy	حکومت مذهب ، یزدان سالاری ، حکومت خدا ، حکومت روحانیون
theologian	متخصص الهیات ، حکیم الهی ، خداشناس
theological	وابسته بعلم الهی
theology	یزدان شناسی ، علم دین ، الهیات ، حکمت الهی ، خدا شناسی
theorem	گزاره، اصل، قاعده، (منطق - ریاضی) قضیه، فردید، (ریاضی) قانون، فرمول، معادله ، قضیه، برهان، مسئله، نکره

theoretical	نظری
theoretically	موافق علم نظری ، ار لحاخ فرض عملی
theorist	متخصص علوم نظری ، نگرشگر ، طرفدار استدلال نظری
theorize	نگرشگری کردن ، استدلال نظری کردن ، تحقیقات نظری کردن ، فرضیه بوجود آوردن ، فرضیه ای بنیاد نهادن
theory	فرضیه علمی تعلیم ، تئوری ، اصول نظری ، علم نظری ، اصل کلی ، فرض علمی ، تحقیقات نظری ، نگرش ، نظریه ، نگره ، فرضیه
therabout	در همان نزدیکی (یا حوالی) ، دران حدود (چیزی کمتر یا بیشتر)
therapeutic	درمانی ، وابسته به درمان شناسی ، معالج
therapist	متخصص درمان شناسی ، درمان شناس
therapist	متخصص درمان شناسی ، درمان شناس
therapy	درمان ، معالجه ، مداوا ، تداوی
there	در انجا ، به انجا ، بدانجا ، در این جا ، در این موضوع ، انجا ، آن مکان
thereabout	دران حدود ، در همان نزدیکی ، تقریباً
thereabouts	در آن حوالی، در آن حدود ، در حدود آن وقت ، در حدود آن میزان یا تعداد*
thereafter	از آن پس، پس از آن، از آن به بعد، بعد از ان، بعدها
thereat	از آن بابت ، در آنجا

thereby	به آن وسیله، از آن راه، بدانگونه، بدین طریق، بدان وسیله، بموجب آن در نتیجه
therefor	برای آن
therefore	برای آن (منظور) ، از اینرو ، بنابر این ، بدلیل آن ، سپس
therefrom	از آن ، از آنجا ، ناشی از آن
therein	در آن ، در آنجا ، از آن بابت ، از آن حیث
thereinafter	پس از آن ، بدنبال آن ، در تعقیب آن ، بعداً
thereof	از آن، درباره ی آن، راجع به آن، از آنرو
thereon	بر آن ، بر این ، روی آن ، در آنجا
thereto	بان ، بدان ، بعلاوه
theretofore	تا آن زمان ، پیش از آنوقت
thereunto	بان ، بدان ، به ضمیمه آن ، پیوسته به آن
thereupon	بلافاصله، بی درنگ، فوراً پس از آن، در نتیجه ی آن، لذا، بنابراین، پس از آن
therewith	با آن (نامه یا قرارداد) ، به پیوست ، در آن هنگام ، به آن وسیله ، بیدرنگ ، فوراً ، در نتیجه آن ، از آن بابت ، علاوه بر این ، بعلاوه
thermal	دمایی ، گرمایی ، حرارتی ، گرم
thermodynamics	(با فعل مفرد) ترمودینامیک، گرما پویا شناسی، دانش دماپویایی، مبحث فعالیت مکانیکی و رابطه آن با حرارت
thermoelectric	وابسته به رابطه برق و حرارت ، دما برقی

thermoelectricity	ایجاد جریان برق در اثر حرارت ، دما برق
thermograph	گرمانگار، گرمانما، گرماسنج خودکمار، دمانما
thermometer	گرماسنج، دماسنج، (برای سنجش تب) درجه، گرمانما، میزان الحراره، درجه
thermonuclear	(فیزیک) دما هسته ای، گرما هسته ای، حرارت اتمی، وابسته بدرجه حرارت هسته اتمی
thermos	فلاسک ، ترمس ، قمقمه ، محفظه یاظرف عهایق حرارت
thermosphere	(لایه های هوای اطراف کره ی زمین) گرما کره، گرما سپهر، ترموسفر
thermostat	ترموستات، دما پا، دستگاه تنظیم حرارت، گرمایا، گرما ایستان،الت تعدیل گرما، دستگاه تنظیم گرما،بوسیله الت تعدیل گرماکنترل کردن
thesaurus	(فرهنگ واژه های هم معنی و متضاد) واژگنج، گنجواژ، فرهنگ معنایی، گنجینه، خزانه، انبار، مخزن، فرهنگ جامع، قاموس، مجموعه اطلاعات
these	اینها ، اینان
thesis	نهاده ، تز ، کار تحقیقی ، پایان نامه ، رساله دکتری ، قضیه ، فرض ، (موسیقی) ضرب قوی
thespian	وابسته به تسپیس شاعر یونانی ، هنرپیشه
they	انها ، ایشان ، آنان
thick	کلفت ، ستبر ، ضخیم ، غلیظ ، سفت ، انبوه ، گل الود ، تیره ، ابری ، گرفته ، زیاد ، پرپشت

thicket	بیشه، درختستان، درختزار، درختزار انبوه
thickness	لایه، ضخامت، کلفتی، ستبری، ستبرای، سفتی، غلظت
thickset	انبوه، پرپشت، تنگ هم، تنگ، کلفت، قطور
thief	(به ویژه به طور پنهانی) دزد، سارق، دزد
thieving	دزدی
thigh	ران
thigh	ران
thighbone	استخوان ران
Thimphu	تیمفو، پایتخت بوتان
thin	تیم متوسط، باریک، نزار، کم چربی، کم مایه، سبک، رقیق و ابکی، کم جمعیت، بطور رقیق، نازک کردن، کم کردن، رقیق کردن، لاغر کردن، نازک شدن، کم پشت کردن
thine	(قدیمی) مال تو، از آن تو، - تو، مال تو
thing	چیز، شیء، کار، اسباب، دارایی، اشیاء، جامه، لباس، موجود
think	اندیشیدن، فکر کردن، خیال کردن، گمان کردن
thinking	فکرکننده، باشعور
third	سومی، ثالث، یک سوم، ثلث، به سه بخش تقسیم کردن

third-rate	درجه سه، رتبه سه، درجه سوم، پست
thirst	تشنگی، عطش، اشتیاق، آرزومندی، ایاسه، شور، اشتیاق داشتن، آرزوی چیزی را داشتن، (عامیانه) میل به نوشیدنی الکلی، تشنه بودن، عطش داشتن، آرزومندبودن
thirsty	تشنه، عطش دار، خشک، بی اب، مشتاق
thirteen	سیزده، عدد سیزده
thirteenth	سیزدهم، سیزدهمین، یک سیزدهم
thirtieth	سی ام، سی امین، یک سی ام
thirty	سی، عدد سی
this	این، به این ترتیب
thistle	خار، بوته خار، شوک، باد آور، شوک مبارک، تاتاری
thither	به آنجا، به آن سوی، آنجا، بدانسو، به انطرف، انطرف تر، دورتر
thorax	قفسه ی سینه، سینه، صدر، قفسه سینه
thorn	خار، تیغ، خسک، ژاژ، شوک، درخت یا بته ی خاردار، چوب درخت خار دار، (جانور) خار، هر چیز ناراحت کننده، نشانی که در انگلیسی کهن و نورس به جای th به کار می رفت، خار، سرتیز، موجب ناراحتی، تیغ دار کردن
thorough	کامل، سرتاسر، از آغاز تا پایان، از سر تا ته، تاته، جانانه، به تمام معنی، دقیق، موشکاف، موشکافانه، (در اصل) عبور کننده، گذرا

thoroughbred	اصیل ، خوش جنس ، باتجربه ، کار دیده
thoroughfare	راه عبور ، شارع عام ، شاهراه ، معبر
thoroughgoing	بسیار دقیق ، تمام و کمال
thoroughly	از اول تا آخر ، به طور کامل ، کامل ، تمام
thoroughness	تمامیت ، کمال
those	انها ، آنان
thou	تو ، توبکسی خطاب کردن ، یک هزار دلار
though	بهر حال ، با وجود ان ، بهر جهت ، اگر چه ، گر چه ، هر چند با اینکه ، با وجود اینکه ، ولو ، ولی
thought	گمان ، اندیشه ، افکار ، خیال ، عقیده ، نظر ، قصد ، سر ، مطلب ، چیز فکری ، استدلال ، تفکر
thoughtful	اندیشمند ، باملاحظه ، با فکر ، فکور ، متفکر ، اندیشناک
thoughtless	بی دقت ، شورتی ، بی ملاحظه ، کسی که حال دیگران را مراعات نمی کند ، بی اعتنا ، لاقید ، نسنجیده ، بی فکرانه ، عجولانه ، شتاب آمیز ، ناشی از بی فکری
thousand	هزار
thousandth	یک هزارم ، یک هزار ، هزارم
thrall	غلام ، بندگی ، بنده کردن
thrash	(بال یا دست و پا و غیره) زدن ، (سخت) کتک زدن ، شلاق زدن ، چوب زدن ،

	گوشمالی دادن، (سخت) مغلوب کردن، شکست جانانه دادن، (از شدت درد یا غم و غیره) به خود پیچیدن، دست و پا زدن، کوبیدن، از پوست درآوردن، کتک زدن، کوزل کوبی
thread	ریسمان، نخ، رشته، قیطان، حدیده، (پیچ و مهره) دندانه، رزوه، قلاویز، (مجازی) رشته، بند، دنباله، رگه، نواره، شعاع، (سوزن را) نخ کردن، نخ در سوزن کردن، (کاشانی) پنگاندن، به نخ کشیدن، (نخ یا فیلم یا سیم و غیره) دور قرقره پیچیدن، ماسوره کردن، (به سختی) عبور کردن، گذر کردن، رگه دار کردن، نواره دار کردن، نخ دوزی کردن، سوزن دوزی کردن، دارای نخ یا رشته های مخصوص کردن، تابیدن، (تایر اتومبیل و دوچرخه و غیره) عاج، برجستگی، (امریکا - خودمانی - جمع) جامه، لباس، (پیچ یا مهره و غیره را) حدیده کردن، شیارداخل پیچ و مهره، ن کردن، بند کشیدن، ن کشیدن به، موجی کردن، دارای خطوط برجسته کردن، حدیده و قلاویز کردن، رشته رشته شدن، مثل ن باریک شدن
threadbare	(در مورد پارچه) نخ نما ، مندرس
threat	خطر ، خصم ، دشمن ، تهدید کردن ، ترساندن
threaten	تهدید کردن ترساندن ، خبردادن از
threatene	تهدید کردن ترساندن ، خبردادن از
three	سه

threefold	سه برابر
threescore	شصت ، شصت تایی ، سه ضرب در بیست
threesome	سه نفری ، بازی سه نفری
threnody	مرثیه ، سوگ شعر ، شعر عزا
thresh	خرمن کوبیدن ، کوبیدن ، از پوست در آوردن ، خرمن کوبی کردن
threshold	استانه در ، سرحد ، استانه مانند ، استانه ای
threw	پرتاب کرد ، انداخت
thrice	سه بار ، سه مرتبه ، سه دفعه
thrift	صرفه جویی ، ناولخرجی ، عقل معاش ، امساک ، (در اصل) رونق ، کامیابی ، رشد ، شکوفایی ، برومندی ، (گیاه شناسی) شاسترسون ، عود قرمز
thrifty	خانه دار ، صرفه جو ، مقتصد
thrill	پر شوق و شعف کردن یا شدن ، پرشور کردن یا شدن ، هیجانی کردن ، ذوق زده کردن یا شدن ، به شور آوردن ، لرزاندن ، لرزیدن ، مرتعش کردن یا شدن ، به ارتعاش در آمدن یا در آوردن ، شوق و شعف ، شور ، لرزش ، لرزه ، ارتعاش ، بهیجان آوردن ، بتپش در آوردن
thrive	پیشرفت کردن ، رونق یافتن ، کامیاب شدن
throat	گلو (ی بادبان) ، گلوگاه ، نای ، دهانه ، (مجازی) صدا ، دهان ، از گلو ادا کردن

throb	(نبض و غیره) زدن، تپیدن، ضربان داشتن، تپش داشتن، (زخم و غیره) زوک زوک کردن، گزگز کردن، تیر کشیدن، تپاک، زوک زوک، زدن، لرزیدن
throe	تیر کشیدن (درد)، زایمان، رنج، گیرودار
thrombosis	(لخته شدگی خون در قلب یا رگ ها) لختاکی، ترمبوز
throne	(پادشاهی) تخت، اورنگ، افرنگ، سریر، شاه، خسرو، سلطان، مقام و اختیارات و قدرت شاه، شاهی، سلطنت، خسروی، (الهیات مسیحی - جمع - طبقه بندی فرشتگان) رده ی سوم، ترون ها، تخت، برتخت نشستن
throng	گروه، جمعیت، هجوم، ازدحام کردن
throttle	ساسات کشیدن، پت پت کردن عبور کم کم روغن یا مایع، دریچه کنترل بخار یا بنزین، خفه کردن، گلو را فشردن، جلو را گرفتن، جریان بنزین را کنترل کردن
through	از میان، از وسط، از توی، بخاطر، سرتاسر، از آغاز تا انتها، کاملاً، تمام شده، تمام، از طریق، بواسطه، در ظرف
throughout	سراسر، تماماً، از درون و بیرون، بکلی
throw	پاس، باخت عمدی، ناگه و از ا پرتاب وزنه، پرتاب، انداختن، پرت کردن، افکندن، ویران کردن
throwaway	دور انداختنی، یکبار مصرف، مصرف کن و دور بیانداز، ورقه ی اعلان (که در خیابان ها و غیره به اشخاص داده می شود)، مصرف کن و دور بیانداز a

	throwaway bottle بطری دور انداختنی خودمانی، بی رودرواسی، غیر رسمی
throwback	سیر قهقرایی، باز گشت به (تمدن یا وضع و غیره ی) سابق، متوقف سازی
throwing	پرتاب
thrown	پرتاب ، انداختن ، پرت کردن ، افکندن ، ویران کردن
thru	از میان ، از وسط ، از توی ، بخاطر ، بواسطه ، سرتاسر ، از آغاز تا انتها ، کاملاً ، تمام شده ، تمام
thrush	با سترک ، (طب) برفک
thrust	چپاندن، تپاندن، (با فشار یا ناگهان) - کشیدن، - زدن، پیش راندن، پس راندن، (با فشار یا ناگهان) فرو کردن، فرو بردن، انداختن، تحمیل کردن، گسترده، گسترده کردن یا شدن، فرو بری، چپانش، ضربت، زنش، رانش، نیروی رانشی، پیش رانش، نکته ی اصلی، فحوا، معنی اصلی، رجوع شود به: lunge، تک رخنه یاب، تک نفوذی، پیشرانی، حمله ی ضربتی، (زمین شناسی) گسل رانده، گسله ی رانشی (thrust fault هم می گویند)، فرو کردن، پرتاب کردن، سورا کردن، رخنه کردن در، بزور بازکردن، فشار موتور، نیروی پرتاب، زور
thud	صدای خفه و آهسته ایجاد کردن ، ضربه ، ضربه های متوالی ، تپ تپ ، هف هف
thug	آدم کش ، بی شرف ، قاتل ، گردن کلفت
thumb	جای شست ، شستی اسلحه ، باشست لمس کردن یا ساییدن

thumbnail	کوچک ، ناخن شست ، هر چیزی که به اندازه ناخن باشد
thumbscrew	اشکلک شست ، با شست پیچاندن
thumbtack	پونز ، پونز زدن به ، با پونز محکم کردن
thump	صدای کوبش، تاپ، تالاپ، دنگ، گرمب، (با صدای تالاپ یا تاپ تاپ) زدن، کتک زدن، کوبیدن، مشت کاری کردن، (قلب) سخت تپیدن، تاپ تاپ کردن، ضربه (با چماق یا چوب دستی یا هر چیزی که تیز نیست)، کوبه، کوبش، ضربت، با چیز پهن و سنگین مثل چماق زدن، صدای تلپ، با صدای تلپ تلپ زدن یاراه رفتن
thunder	تندر، رعد، آسمان غرنبه، آسمان غره، صدای تندر، غرنبه، غرش، (قدیمی) گور، درک، جهنم دره، آسمان غرنبه شدن، تندر زدن، (با سرعت یا صدای تندر مانند) حرکت کردن، پیمودن، (با صدای تندر مانند) تهدید کردن، رجز خواندن، شاخ و شانه کشیدن، هارت و پورت کردن، داد و قال کردن، غریدن، (با صدای تندر مانند) زدن، کوفتن، تهدید، رجز خوانی، بیم افکنی، آسمان غرش، رعد زدن، آسمان غرش کردن، با صدای رعد آسا ادا کردن
thunderbolt	آذرخش ، صاعقه ، صاعقه زدن
thunderclap	صدای صاعقه مانند ، صدای تندر ، غرش رعد
thundercloud	ابر صاعقه دار
thunderhead	توده ابری که حاشیه اش سفید است و قبل از رعد و برق در آسمان ظاهر می شود

thunderstone	سنگ آذرخشی
thunderstorm	توفان تندرې ، توفان همراه با آذرخش و صاعقه
thunderstruck	تندر زده، رعد زده ، مات و مبهوت، گیج، هاج و واج*
Thursday	پنج شنبه
thus	بدین گونه ، بدینسان ، از این قرار ، اینطور ، چنین ، مثلا ، بدین معنی که ، پس ، بنابر این
thwart	نیمکت (پاروزن) ، بی نتیجه گذاردن ، خنثی کردن ، حائل کردن ، عقیم گذاردن ، مخالفت کردن با ، انسداداریب ، کج ، در سرتاسر (چیزی) ادامه دادن یا کشیدن
thy	(قدیمی) مال تو ، ات ، مال تو ، ت مثل لباسات و خانه ات
thyself	خودت ، خودتو
Tibet	تبت
tibia	درشت نی ، قصبه کبری
ticket	ورقه ، اگهی ، برچسب زدن به ، بلیط منتشر کردن ، بلیط دار کردن
tickle	قلقلک دادن، (خودمانی - معمولا حالت مجهول) خشنود کردن، خرسند کردن، حظ کردن، به نشاط آوردن، سرحال آوردن، انگیزاندن، سر شوق آوردن، خاریدن، مور مور شدن، ایجاد خارش کردن، مورمور کردن، پخپخو، پخلوچه، پخلیچه، قلقلکی بودن، غلغلک دادن
tickle	غلغلک دادن ، غلغلک ، خاریدن

tidal	کشندی، کشندآبی، جزر و مدی
tidbit	(خوراک) چرب و نرم، (خبر یا شایعه و غیره) مطبوع، خوشایند، لقمه چرب و نرم، چیز عالی، خرده ریز
tide	هنگام، دوران، ایام (امروزه فقط در ترکیب به کار می رود)، کشند، جزر و مد، هر چیزی که جزر و مد دارد، آوردن یا بردن، اوج، دوران شکوفایی، موج، کشند آب، خیزاب، (قدیمی) موقع مناسب، بزنگاه، جزر و مد داشتن، کشند کردن، (قدیمی) روی دادن، اتفاق افتادن، جریان، عید، کشند داشتن، جزر و مد ایجاد کردن
tideland	زمین ساحلی دستخوش جزر و مد
tidewater	آب جزر و مد که بخشی می رسد، (مج.) خط ساحلی، کشند آب
tidings	خبر، آگهگان، اطلاع (اطلاعات)
tidy	به طور منظم، مرتب، پاکیزه، منظم کردن، آراستن، مرتب کردن
tie	متصل کردن، مهار کردن مهار، ملزم کردن، مساوی، کش، بند پارچه ای جلیقه نجات، اتحاد، دستمال گردن، کراوات، بند، قید، الزام، علاقه، رابطه، برابری، تساوی بستن، گره زدن، زدن
tier	لایه، زنجیر لنگر، ردیف صندلی، رده، صف، ردیف کردن، ردیف شدن
tiff	دعوا، یکی به دو، کدورت، غیظ، قهر، بدخلقی، (نادر)، مشروب الکلی (به ویژه ضعیف و آبکی)، کج خلقی، کج خلقی کردن

tiger	ببر ، پلنگ
tight	سفت ، محکم ، تنگ ، کیپ ، مانع دخول هوا یا اب یا چیز دیگر ، خسیس ، کساد
tighten	سفت کردن ، محکم کردن ، تنگ کردن ، فشردن ، بستن ، کیپ کردن ، سفت شدن
tightfisted	خسیس ، پست
tightly	سفت ، محکم ، تنگ
tightwad	شخص خسیس
til	درخت کنجد
tile	تنبوشه، با آجر کاشی پوشاندن، کاشی کردن، سوفال پوش کردن، سفال پوش کردن، (آجر) کاشی، وفار، کاشی پلاستیکی (و غیره)، کاشی کاری، (برای پر کردن دیوار یا سقف و غیره) آجر تو خالی، آجر مجوف، (عامیانه) کلاه سفت و آهاردار، با آجر کاشی فرش کردن
till	تا، تا اینکه، (اسکاتلند) تا آن محل، تا آنجا، تا آن زمان، مگر اینکه، کشت کردن، کشت و کار کردن، (مغازه و غیره - صندوق یا کشو) دخل، پولدان، (زمین شناسی - آمیزه ی سنگ و ریگ و شن و خاک و غیره که توسط یخرود انباشته شده و فاقد چینه بندی است) تیل، یخاورد، تاانکه، تاوقتیکه، زراعت کردن، زمین را کاشتن، دخل پول، کشو، دخل دکان، قلق، یخرفت
tiller	دسته سکان ، کشاورز ، زارع ، کشتکار ، اهرم سکان کشتی ، جوانه زدن
tilt	کج کردن یا شدن، یک وری کردن یا شدن، خم شدن یا کردن، (به سوی کسی خم کردن

(و) هدف گیری کردن، به طرف کسی گرفتن، حمله کردن، (پرسکاری ضربه ای فلزات) چکش مکانیکی به کار بردن، (با چکش مکانیکی) ساختن، چکش کاری کردن، پس و پیش رفتن، بالا و پایین رفتن، نوسان کردن، به باد انتقاد گرفتن، (برکسی یا چیزی) تاختن، هجوم آوردن، (با فشار) وارد شدن، سراشیب شدن یا کردن، شیب دار کردن یا شدن، سرازیر شدن، (استدلال و بحث و غیره) سوگیری کردن، (به سود یا زیان کسی یا چیزی) تحریف کردن، جانبداری کردن، (مجازی) جدال، رودررویی، مقابله، پیکار، دعوا، درگیری، کجی، یک وری بودن، کژی، خمیدگی، میزان کجی، تمایل، گرایش، سوگیری، تحریف، نیزه جنگی کردن (to joust هم می گویند)، زوبین جنگی کردن، نیزه پرتاب کردن، (به ویژه قرون وسطی) نیزه جنگی سوارکاران، مسابقه ی نیزه جنگی، (به ویژه با نیزه) حمله، فرو کردن، سرازیری، کج سازی، یک وری سازی، (گاری و اتومبیل و قایق و دکان و غیره) سایبان، کروکی، روکش، برزنت، کج شدن، یک ورشدن، دراهتزاز بودن، درنوسان بودن، شیب داشتن، مسابقه نیزه سواری، شمشیربازی سواره درقرون وسطی، زدوخورده، منازعه، برخورد، سرعت، شتاب، پرتاب

زمین کشت شده ، زمین مزروعی

tilth

timber

الوار، تیر، تیر چهارتراش، درختان، جنگل(ها)، درختستان (ها)، لیاقت، جربزه، شایستگی، استعداد، (در اصل)

	<p>ساختمان، بنا، مصالح ساختمانی، چوب نجاری، چوب مناسب برای خانه سازی یا قایق سازی و غیره (به صورت درخت یا بریده)، با الوار ساختن، با چوب یا تیر محکم کردن، چوبی، الواری، (ندا برای هشدار دادن که درخت بریده شده و در حال افتادن است) درخت!، الوار!، کنده، درخت الواری، صدای خشک، ناهنجار، طنین دار شبیه صدای زنگ، با الوار و تیرپوشاندن</p>
timberline	<p>(در مناطق سرد و کوهستانی) خط مفروضی که بالای آن هیچ درختی رشد نمیکند</p>
timbre	<p>دایره زنگی</p>
timbrel	<p>دایره زنگی</p>
time	<p>وقت قرار دادن برای ، به موقع انجام دادن وقت نگاهداشتن ، تعیین کردن ، تنظیم کردن زمان بندی کردن ، موقع ، تایم ، گاه ، فرصت ، مجال ، هنگام ، زمانه ، ایام ، روزگار ، مد روز ، عهد ، مدت ، وقت معین کردن ، متقارن ساختن ، مرور زمان را ثبت کردن ، زمانی ، موقعی ، ساعتی</p>
timekeeper	<p>کارمند ثبت اوقات ، وقت نگهدار ، گاه نگهدار</p>
timeless	<p>بی پایان، لایتناهی، ابدی، جاودان، بی مدت، بدون مدت یا ضرب الاجل، نامناسب، بی انتها</p>
timeline	<p>خط زمان ، طول زمان</p>
timeliness	<p>مناسبت، بجایی</p>

timely	بموقع، بهنگام، به گاه، بجا، مناسب، درخور، جور (با زمان یا اوضاع)، سروقت، طی مدت قانونی، (مهجور) قبل از مدت معین، قبل از سررسید، زودتر از موعد، بوقت، بگاه
timepiece	ساعت ، گاه شمار
timetable	گاه فهرست ، صورت اوقات ، برنامه ساعات کار ، جدول ساعات کار
timeworn	کهنه ، قدیمی ، فرسوده
timid	ترسو ، کمرو ، محجوب
timidity	حجب ، کمرویی ، ترسوئی ، بزدلی ، جبن
timing	زمان سنجی ، تنظیم زمان احتراق موتور ، زمان عمل کردن ، تنظیم سرعت چیزی ، تنظیم وقت ، زمان گیری
timorous	بزدل ، ترسو ، جبون
tin	با حلبی پوشاندن ، قلع اندودن ، بوش ، باقلع یا حلبی پوشاندن ، سفید کردن ، در حلب یا قوطی ریختن ، حلب کردن
tincture	تنتور ، طعم جزیی ، اثر جزیی ، رنگ جزیی ، ته رنگ ، رنگ زدن ، الودن
tinder	اتش زنه ، اتش افروز ، فتیله فندک ، گیرانه
tinderbox	فنگ ، قولان ، جاي گیرانه
tindery	اتش زنه ، اتش افروز ، فتیله فندک ، گیرانه
tinfoil	ورق قلع ، ورق حلب ، حلبی ، ورقه نازک قلعي

tinge	رنگ کم ، رنگ جزیی ، سایه رنگ ، کمی رنگ زدن
tingle	(در اثر سیلی یا ضربه یا سرما یا هیجان و غیره) جز جز کردن، مورمور کردن یا شدن، به سوزش آوردن یا آمدن، صدا کردن، طنین انداختن، حس خارش، سوزش کردن، حس خارش یا سوزش داشتن
tinker	بند زن ، وصال ، سرهم بندی ، وصله کاری ، تعمیر کردن ، بندزدن
tinsel	(در اصل) پارچه ی ابریشمی یا پشمی دارای تار یا پود زرین یا نقره ای، زربفت، (پارچه) زر تار، پولک، پشیزه، منجوق، نوار زرورق، زرق و برق، شکوه دروغین، جلال و جبروت تو خالی، پوچ و بی ارزش، نقده، زرق و برق دار، پولک زدن
tinsmith	حلبی ساز ، آهن کوب
tintinnabulation	صدای زنگ یا زنگوله: دیلینگ دیلینگ، جرنگ جرنگ، طنین زنگ، طنین ناقوس
tiny	ریز ، ریزه ، ناچیز ، خرد ، بچه کوچولو ، بسیار کوچک
tip	یک بر کردن ، خالی کردن ، سرازیر کردن نوک ، ضربه آرام به توپ ، پول چای ، اطلاع منحرفانه ، ضربت اهسته ، نوک گذاشتن ، نوک دارکردن ، کج کردن ، سرازیر کردن ، یک ورشدن ، انعام دادن ، محرمانه رساندن ، سرقلم ، راس ، تیزی نوک چیزی
tipple	دائم الخمر بودن ، میگساری کردن ، همیشه نوشیدن ، مست کردن ، مشروب ، نوشابه
tipsy	لول شدن ، مست ، تلوتلو خور

tiptoe	بانوک پا راه رفتن ، نوک پنجه
tiptop	بالاترین نقطه، اوج، بالاترین درجه، بهترین، درجه اعلی
tirade	سخنرانی دراز و شدید اللحن
Tirana	شهر تیرانا
tire	خسته کردن ، خسته ، از پا در آمدن ، فرسودن ، لاستیک چرخ ، لاستیک زدن به
tired	خسته ، سیر ، بیزار ، باخستگی
tiredly	خسته، سیر، بیزار، خستگی، باخستگی
tireless	بی لاستیک ، خستگی ناپذیر ، نافر سودنی
tiresome	خسته کننده ، مزاحم ، طاقت فرسا
tiro	نوچه ، نوآموز ، تازه کار ، مبتدی ، کارآموز
tissue	بافت ، نسج ، رشته ، پارچه ء بافته
tit	تلافی ، ضربه ، یابو ، دختر یا زن ، نوک پستان ، ممه
titanic	باحرف بزرگ) غول آسا، خیلی کلان، وابسته به عنصر تیتانیوم
titbit	قسمت لذیذ غذا، لقمه خوشمزه، تکه لذیذ و باب دندان، شایعات، اراجیف، خرده ریز
tithe	ده يك، عشر، عشریه، ده يك گرفتن از
titillate	غلغلك دادن ، غلغلك شدن ، (مجازی) بطور لذت بخشی تحریک کردن
title	مستند ، مالکیت ، حق یا ادعا ، باب ، فصل ، عیار ، عوض ، مقابل ، دارنده عنوان

	قهرمانی ، کنیه ، سمت ، اسم ، مقام ، حق ، استحقاق ، سند ، صفحه عنوان کتاب ، عنوان نوشتن ، واگذار کردن ، عنوان دادن به ، لقب دادن ، نام نهادن
titter	خنده تو دزدیده ، پوزخند زدن ، ترتر خندیدن
titular	لقبی ، ناشی از لقب رسمی ، افتخاری ، لقب دار ، صاحب لقب ، متصدی ، دارای عنوانی
to	بسوی ، سوی ، روبرو ، پیش ، نزد ، تا نسبت به ، در برابر ، بر حسب ، مطابق ، بنا بر ، علامت مصدر انگلیسی است
toad	وزغ ، غوک ، مگل ، هلوزک (به ویژه از تیره ی bufonidae) ، وزه
toadstool	قارچ سمی
toady	چاپلوس ، متملق ، کاسه لیس ، مداهنه کردن
toast	برشته کردن ، برشتن ، تف دادن ، داغ کردن ، (کاملاً) گرم کردن ، برشته شدن ، به سلامتی (کسی یا چیزی) نوشیدن ، نوش کردن ، جام گرفتن ، (به افتخار کسی یا چیزی) باده نوشی ، (با the و of) محبوب ، مورد توجه همگان ، شهره ، نان برشته ، باده نوشی بسلامتی کسی ، برشته کردن نان ، بسلامتی کسی نوشیدن ، سر شدن
toastmaster	(در مهمانی) کسی که ناطقین بعد از صرف شام را معرفی می کند
tobacco	تنباکو ، توتون ، دخانیات
Toby	کفل ، سرین ، لنبر ، خیابان ، جاده اصلی ، راه زنی

tocsin	زنگ خطر، زنگ خطر، آژیر، سوت یا زنگ خطر
today	امروز
toddle	تاتی کردن، تاتی، کودک تازه برآه افتاده
toddler	کودک تازه برآه افتاده، کودک نو پا
toe	پنجه، انگشت پای مهره داران، جای پا، با انگشت پا زدن یا راه رفتن
toenail	ناخن انگشت پا
toenail	ناخن انگشت پا
toes	پنجه، انگشت پای مهره داران، جای پا، با انگشت پا زدن یا راه رفتن
toffee	تافی، آب نبات شامل شکر زرد و شیر
toga	جبه، ردای بی استین، لباس رسمی قضات
together	باهم، بایکدیگر، متفقا، با همدیگر، بضمیمه، باضافه
togetherness	همبستگی، اتحاد، اتفاق، صمیمیت، دوستی، نزدیکی، همزیستی، همبودی، همدمی
toggle	لولای مفصلی، مفصل زانویی، ضامن پیچ، پیچ زنجیر، پیچ طنابگیر، چوب لای طناب (که برای سفت کردن طناب آن را می چرخانند)، دکمه هسته خرمایی، می یا پیچ اتصالی حلقه زنجیر، میله عرضی انتهای زنجیر یا بند برای پیچاندن و کنترل آن
Togo	کشور توگو

Togolese	توگویی
toil	زحمت کشیدن، رنجبری کردن، (سخت) کار کردن، جان کندن، مروسیدن، (با سختی) پیشرفتن، حرکت کردن، بالا رفتن، جان کنی، خون دل، مشقت، کار طاقت فرسا، ممارست، (قدیمی)، تور (برای به دام اندازی)، محنت، کار پر زحمت، کشمکش، ستیز، پیکار، مجادله، بحک وجدل، محصول رنج، رنج بردن، تور یاتله، دام
toilet	توالت ، آرایش ، بزک ، میز آرایش ، مستراح
toilsome	پرزحمت
Tokelau	توکلو
token	نشانه، علامت، هدیه، یادبود، پیشکش، نمونه، مسطوره، ژتون، پته، پشیزه، جزئی، ظاهری، ویژگی، علامت مشخصه، نشان چیزی بودن، حاکی بودن (رجوع شود به: betoken)، نشانی، یادگاری، رمز، معجزه، علامت رمزی، کلمه رمزی، اجازه ورود، بلیط ورود
Tokyo	شهر توکیو
tolerable	تحمل پذیر ، قابل تحمل ، نسبتا خوب ، میانه ، متوسط ، قابل قبول ، مدارا پذیر
tolerance	خورند ، دامنه تغییرات ، حد تغییرات ، تفاوت مجاز ، حدود قابل تحمل ، مرز گذشت ، رواداری ، تاب ، مدارا ، سعه نظر ، اغماض ، بردباری ، (پزشکی) قدرت تحمل نسبت بدارو یا زهر

tolerant	بامدارا ، مدارا امیز ، ازادمنش ، ازاده ، دارای سعه نظر ، شکييا ، اغماض کننده ، بردبار ، شخص متحمل
tolerate	تحمل کردن ، برخورد هموار کردن ، طاقت داشتن ، مدارا کردن ، تاب آوردن
toleration	مدارا ، بردباری ، تحمل ، ازادی ، ازادگی ، ازادمنشی
toll	(به ویژه برای عبور از جاده و پل و غیره) راه باج، گذرباج، باج، عوارض جاده (یا پل)، تلفات، خسارت (خسارات)، زیان، تعداد خسارات، اجرت آسیاب کردن، هزینه ی آسیاب (گندم و غیره)، عوارض تلفن راه دور، اضافه هزینه (بابت هر خدمت اضافی)، (ناقوس کلیسا را به طور مداوم و موزون) به صدا در آوردن یا درآمدن، زدن، زده شدن، (با زدن ناقوس) اعلام کردن (معمولا مرگ کسی یا احضار به کلیسا را)، ناقوس زنی، زنگ زنی، باج راه، راهداری، نواقل، تحمل خسارت، تعداد تلفات جنگی، ضایعه، صدای طنین زنگ یاناقوس، طنین موزون، باصدای ناقوس یا زنگ اعلام کردن
tollgate	باجداری ، محل پرداخت عوارض
Tom	مخفف اسم توماس ، جنس نر ، گربه نر (tomcat)
tomato	گوجه فرنگی
tomb	گور، قبر، آرامگاه، مقبره، مزار، مرقد، مدفن، گور سرباز گمنام، بنای یادبود (برای مردگان مفقود)، (نادر) دفن کردن، در گرو قرار دادن

tomboy	دختر پسر وار
tombstone	سنگ قبر
tomcat	گربه نر
tome	جلد بزرگ ، مجلد ، دفتر ، کتاب قطور
tomfoolery	ابلهی ، حماقت ، نابخردی ، لوس بازی ، مسخرگی ، لودگی
Tommy	تامی ، اسم خاص مذکر ، توماس
tomorrow	فردا ، روز بعد
ton	تن ، واحد وزنی برابر با ۱۰۰۰ کیلوگرم
tone	به رنگ مطلوب در آوردن ، رنگ ، سایه روشن ، صوت ، نت ، تونوس ، درجه صدا ، دانگ ، لحن ، اهنگ داشتن ، باهنگ در آوردن ، سفت کردن ، نوا
Tonga	تانگا درشکه هندی
tongue	زبانه فنری کوچک ، شاهین ترازو ، بر زبان آوردن ، (با) it گفتن ، دارای زبانه کردن
tonic	نیروبخش ، مقوی ، صدایی ، اهنگی
tonicity	تونوس ، صدا ، اهنگ ، نیروبخشی ، نیروی ارتجاعی
tonight	امشب
tonnage	حقوق گمرکی که از کشتیها به نسبت بارشان دریافت می شود ، براساس تن ،

	تناژ بار ، گنجایش کشتی برحسب تن ، تن شماری ، برحسب شماره تن ، بارگیر
tonsil	لوزه ، بادامک
tonsure	فرق سر را تراشیدن ، سر تراشیده ، قسمت تراشیده سر کشیش
too	زیاد ، بیش از حد لزوم ، بحد افراط ، همچنین ، هم ، بعلاوه ، نیز
tool	قلم تراش ، افزار ، اسباب ، الت دست ، دارای ابزار کردن ، بصورت ابزار درآوردن ، شکل دادن ، مجهز کردن
tooth	دندان ، دندان ، نیش ، دارای دندان کردن ، دندان دار کردن ، مضرس کردن
tooth	نیش ، دارای دندان کردن ، دندان دار کردن ، مضرس کردن
toothbrush	مسواک دندان
toothpaste	خمیر دندان
toothpick	خلال دندان ، دندان کاو
toothpick	خلال دندان ، دندان کاو
top	نوک دار کردن ، نوک چیزی را زدن ، بلندتر بودن از ، خوب انجام دادن ، بخش اول بازی ، نوک ، فرق ، قله ، اوج ، راس ، روپوش ، کروک ، رویه ، عالی ، درجه یک ، فوقانی ، کج کردن ، سرازیر شدن
topaz	یاقوت زرد ، زبرجد هندی ، توپاز
topcoat	روپوش ، پالتو
topiary	(هنر هرس کردن و شکل دادن به درخت و بته) گیاه آرایی، وابسته به گیاه آرایی،

	مربوط بارایش و تزئین درختان، درخت ارایی
topic	موضوع ، مبحث ، عنوان ، سرفصل ، ضابطه
topical	وابسته به جای بخصوص، محلی، مکانی، جایگاهی، (پزشکی) موضعی، برحسب یا وابسته به موضوع، موضوعی، مقوله ای، مورد بحث روز، امروزی، اینجایی، زبانزد، با مناسبت، طب موضعی
topknot	گره زینتی روبان گیسو ، کاکل
topmost	اعلی ترین ، بالاترین
topnotch	آخرین نقطه ، درجه یک ، اعلی
top-notch	درجه يك، عالی
topography	برجسته نگاری ، نگارش عوارض زمین نشان دادن عوارض زمین ، نقشه برداری ، مکان نگاری ، مساحی
topping	کاکل ، طره گیسو ، عمل هرس کردن ، سرشاخه زنی ، عالی ، ممتاز ، باشکوه ، پرمدها
topple	فرو افتادن، از سر افتادن، واژگون شدن، نگونسار شدن، فرو افکندن، از سر انداختن، واژگون کردن، نگونسار کردن، برگشتن
tops	سیستم عامل روی نوار مغناطیسی
topsail	بالاترین بادبان ، از سر ، سراسیمه
topside	بالاسو ، قسمت بالا ، در عرشه ، در راس

topsoil	(کشاورزی) خاک، روخاک، خاک رویی، خاک سطحی، خاک زراعی، روخاک، خاک سطحی را برداشتن
torah	تورات، شریعت موسی
torch	مشعل، روشنک، فروزان، (مجازی) سرچشمه ی دانش یا فهم و غیره، (امریکا - خودمانی) حریق (عمدی) ایجاد کردن، آتش زدن، (جوشکاری و غیره) چراغ کوره ای، مشعل جوشکاری، انبر جوشکاری، اخگرفکن، آتش فکن، (انگلیس) چراغ قوه (بیشتر می گویند: flashlight)، چراغ قوه، مشعل دار کردن
tore	قاش زین، قرپوس زین، گچ بری، چنبری، علف بلند، مرتع، چنبر
torment	شکنجه، ازار، زحمت، عذاب دادن، زجر دادن
torn	اسم مفعول: tear، پاره شده، درهم دریده
tornado	(به ویژه در آمریکا و استرالیا) دیو باد، چرخ باد، توفان پیچنده، توف باد، گردباد، هیجان، طغیان
Toronto	تورنتو
torpedo	(در چاه های نفت) مین، (امریکا - خودمانی) چاقوکش مزدور، تبهکار مزدور، ماهی برق، با اژدر خراب کردن، (با اژدر) غرق یا نابود کردن، (مجازی) از بین بردن، تباه کردن، نقش بر آب کردن، اژدر ترقه ی پرتابی (ترقه ای که با تصادم به جای سخت منفجر می شود)
torpid	خوابیده، سست، بیحال، بی حس

torpor	بی حال ، خدر
torque	گشتاور نیرو ، نیروی پیچشی ، نیروی گردنده در قسمتی از دستگاه ماشین ، نیروی گشتاوری ، چنبره ، طوق ، طوقه
torrent	تند آب ، تندرود ، سیل رود ، جریان شدید ، سیل وار
torrential	سیلابی، تندآبی، آبتاختی، سیل مانند، سیل آسا، سیل آورده
torrid	حاره ، زیاد گرم ، حاد ، سوزاننده ، سوزان ، محترق ، بسیار مشتاق
torsion	پیچشی، لول، چرخشی، (فیزیک - مکانیک) پیچش، تاب، پیچ خوردگی، تابداری، تابیدگی، نیروی گشتاور، انقباض، پیچی
torso	پیکره نیمتنه ، پیچ یا تاب خوردن ، خاصیت تاب گشت
tort	(حقوق) عملی که می تواند موضوع دعوی مدنی باشد، عمل خلاف، صدمه یا خسارت قابل طرح در دادگاه، شبه جرم، آسیب، ضرر
tortilla	نان ذرت مکزیکی
tortious	خطا ، تقصیر ، (حقوق) وابسته به شبه جرم ، زیان اور ، مضر ، موذی
tortoise	لاک پشت ، سنگ پشت ، ادم کندرو
tortuous	درشکن ، پیچاپیچ ، غیر مستقیم ، پیچ وخم دار ، فریبکار
torture	شکنجه، بایک، پروانه، وامید، عذاب، زجر، رنج، پادافراه، درد (شدید)، شکنجه کردن (یا دادن)، عذاب دادن، زجر دادن، رنج دادن، (معنی و غیره) پیچاندن،

	تحریف کردن، از شکل انداختن، دیودیس کردن، (نادر) پیچش، وات گشت
torturous	زجر دار ، متضمن زجر و شکنجه ، طاقت فرسا
tory	عضو حزب محافظه کار انگلیس ، وابسته به حزب محافظه کار
toss	ضربه بلند ، بالا انداختن ، پرت کردن ، انداختن ، دستخوش اواج شدن ، متلاطم شدن ، پرتاب ، تلاطم
total	کلی ، تام ، مطلق ، جمع کل ، کامل ، مجموع ، جمله ، حاصل جمع ، سرجمع کردن
totalitarian	(حکومت) تک حزبی، یکه تاز، استبدادی، خودکامه، دیکتاتوری، وابسته بحکومت یکه تازی، دارای حکومت مطلقه ودیکتاتوری
totality	کلیت، تمامیت، همه، جمع، جمع کل، مبلغ کل، مقدار کلی، مجموع
totally	سربسر ، جمعا ، بطور سرجمع ، رویهمرفته ، کاملا ، کلا
tote	حمل کردن، به دوش کشیدن، کول کردن، (سلاح آتشین) با خود داشتن، سلاح حمل کردن، دوش گیری، حمل، بغل گیری، بار، مخفف: tote bag، باربردن، حمل و نقل کردن، سوق دادن، جمع کردن، مجموع، برپشت حمل کردن
totem	(در میان برخی قبایل بومی) حیوان یا شی که نماد قبیله بوده و با تبار آن بستگی دارد، توتم، روح محافظ شخص، درخت یا جانوری که سر پوستان حفظ وحامی روحانی خود دانسته واز تجاوز بدان یاخوردن گوشت ان خودداری می کردند، روح یاجانورحامی شخص

totter	تردید کردن ، پس و پیش رفتن ، تلو تلو خوردن ، متزلزل شدن
touch	خوردن به تماس یافتن با ، برخورد شمشیر به بدن ، بساوایی ، دست زدن به ، لمس کردن ، پرماسیدن ، زدن ، رسیدن به ، متاثر کردن ، متاثر شدن ، لمس دست زنی ، پرماس ، حس لامسه
touchdown	حالت فرود آمدن توپ در منطقه خودی کسب ۶ امتیاز با بردن توپ به ان سوی خط دروازه حریف (فوتبال امریکایی)،تماس هواپیما با زمین ،سینه مال رفتن هواپیما
touche	(شمشیر بازی) ضربهی دارای امتیاز، پرماس، توشه
touching	موثر ، رقت انگیز ، گیرنده ، سوزناک ، درباره
touchstone	سنگ محک ، معیار
touchy	زود رنج ، نازک نارنجی ، حساس ، دل نازک
tough	پی مانند ، سفت ، محکم ، شق ، با اسطقس ، خشن ، شدید ، زمخت ، بادوام ، سخت ، دشوار
toughen	سخت شدن ، سفت شدن ، مثل پی شدن ، سفت کردن
toughness	سفتی، چسبندگی، سختی
tour	یک دوره مسابقه ، سفر ، مسافرت ، ماموریت ، نوبت ، گشت کردن ، سیاحت کردن
tourism	جهانگردی، گردشگری، گشتگری، فروپیشگری، سیاحت
tourist	گشتگر، جهانگرد، سیاح، جهانگردی کردن

tournament	مسابقات قهرمانی ، تشکیل مسابقات ، مسابقه
tourniquet	شریان بند
tousle	ژولیده کردن، (گیسو) پریشان کردن، آشفته کردن، ژولیدگی، آشفستگی (به ویژه موی سر) پریشانی، ژولیدگی مو، برهم زدن، پریشان کردن، مچاله کردن، نزاع
tout	خریدار پیدا کردن ، مشتری جلب کردن ، صدای نکره ایجاد کردن ، بلند جار زدن ، باصدای بلند انتشار دادن
tow	(با طناب یا سیم و غیره به دنبال خود) کشیدن، یدک کشیدن، بکسل کردن، کشان کشان بردن، هر چیزی که یدک کشی شود، الیاف کتان، الیاف شاهدانه (پیش از ریسندگی)، (کتان و غیره) الیاف خام، باطناب بدنبال کشیدن، پس مانده الیاف کتان یا شاهدانه، طناب، زنجیر
toward	اینده ، روی ، بسوی ، بطرف ، نسبت به ، درباره ، نزدیک به ، مقارن ، در راه ، برای
towards	بسوی ، نسبت به ، درباره ، مقارن ، نزدیک ، به جهت، به سمت
towel	آبچین ، با حوله خشک کردن ، حوله ، دستمال کاغذی
tower	قلعه (مثل برج) بلند بودن
town	شهرک ، شهر کوچک ، قصبه حومه شهر ، شهر
townsman	اهل شهر ، همشهری
townspeople	اهالی شهر ، شهری

townswoman	زن شهري ، دختر شهري ، فاحشه ، جنده
toxic	مسموم ، زهرالود ، زهري ، سمی ، ناشی از زهر اگینی ، زهراگین
toxicity	سمي بودن
toxicology	زهراشناسی، مبحث مواد سمی، مبحث داروهای سمی
toxin	زهر، شرننگ، سم، زهرايه، ترکیب زهردار، داروی سمی
toy	اسباب بازی ، سرگرمی ، بازیچه ، عروسک ، بازی کردن ، وررفتن
trace	طرح کردن ، ردیابی کردن ، تعقیب کردن ، نشان ، ردیابی کردن ، رد پا ، جای پا ، مقدار ناچیز ، رسم کردن ، ترسیم کردن ، ضبط کردن ، کشیدن ، اثر گذاشتن ، دنبال کردن ، پی کردن ، پی بردن به
tracer	ردیاب ، نقشه کش ، طراح ، جستجو کننده ، رسام
trachea	قصبه الریه ، نای
tracing	ردیابی
track	پیدا کردن ، با طناب کشیدن ، رد (اثر) ، زمین بازیهای میدانی ، ادامه گوی در مسیر بولینگ ، ایز راه ، آثار ، مسیر طی شده ، ردیابی کردن ، تعقیب مسیر کردن ، تعقیب کردن ، شیار ، لبه ، باریکه ، پیگردی کردن ، رد پا ، اثر ، خط آهن ، جاده ، راه ، نشان ، مسابقه دویدن ، تسلسل ، توالی ، ردپاراگرفتن ، پی کردن ، دنبال کردن
tracking	پیگردی

tract	دسته تار عصبی ، مجرا ، مدت ، مرور ، کشش ، حد ، وسعت ، اندازه ، داستان یانمایشنامه ویاحوادث مسلسل ، نشان ، اثر ، رد پیا ، رشته ، قطعه ، مقاله ، رساله ، نشریه
tractable	رام شو ، رام کردنی ، سربراه ، نرم ، سست مهار
traction	نیروی کششی، (تایر اتومبیل و چرخ) اصطکاک، اصطکاک چرخ، سطح اصطکاک، چکمان گیری، (بار یا وسیله ی نقلیه و غیره) کشیدن، یدک کشی، حمل (از طریق کشیدن با طناب و غیره)، کشش، انقباض
tractor	تراکتور، (هواپیما) دارای پروانه در جلوی موتور (در برابر: دارای پروانه در عقب موتور pusher)، تراکتور یا ماشین شخم زنی، گاو آهن موتوری
trade	داد و ستد کردن ، مبادله یا معاوضه کردن ، صنعت ، سوداگری ، بازرگانی ، کسب ، پیشه وری ، کاسبی ، مسیر ، شغل ، پیشه ، حرفه ، مبادله کردن ، آمد و رفت ، سفر ، ازار ، مزاحمت ، مبادله کالا ، تجارت کردن با ، داد و ستد کردن
trademark	نام بازرگانی، علامت تجارتي، انگ، نشان بازرگانی، (به فراورده) نشان بازرگانی زدن (یا چسباندن)، انگ زدن، علامت تجارتي گذاشتن
tradesman	کاسب ، سوداگر ، دکان دار ، افزارمند ، پیشه ور
trading	کسب ، بازرگانی
tradition	رسم ، سنت ، عقیده موروثی ، عرف ، روایت متداول ، عقیده رایج ، سنن ملی

traditional	مبنی بر حدیث یا خبر ، باستانی ، اجدادی ، سنتی، متداول
traditionalist	اهل سنت ، پیرو روایات و سنن ، سنت گرای
traditionally	مطابق احادیث ، تقلا
traduce	افترا زدن به ، بهتان زدن به ، بدنام کردن ، رسوا کردن ، لکه دار کردن ، تعریف کردن
traffic	عبور و مرور ، تجارت ، مبادله کالا ، حرکت ، سیر ، گذشتن ، نقل ، انتقال ، دریانوردی ، آمد و شد ، رفت و آمد وسایل نقلیه ، رفت و آمد ، ترافیک ، آمد و رفت ، شد و آمد ، رفت و آمد ، عبو و مرور ، وسائط نقلیه ، داد و ستد ارتباط ، کسب ، کالا ، مخابره ، آمد و شد کردن ، تردد کردن
traffick	شد و آمد ، رفت و آمد ، عبو و مرور ، وسائط نقلیه ، داد و ستد ارتباط ، کسب ، کالا ، مخابره ، آمد و شد کردن ، تردد کردن
tragedy	مصیبت ، فاجعه ، نمایش حزن انگیز ، سوگ نمایش
tragic	وابسته به تراژدی، سوگ نمایشی، سوگمایشی (در برابر: شادمایشی comical)، (هنر و ادبیات) عامل سوگ انگیز، حزن انگیز، غم انگیز، محزون، فجیع
trail	پشت سر یکدیگر قرار گرفتن ، هدف را تعقیب کنید ، دنبال کشیدن ، دنبال حرکت کردن ، طفیلی بودن ، دنباله دار بودن ، دنباله داشتن ، اثر پا باقی گذاردن ، پیشقدم ، پیشرو ، دنباله

trailblazer	ره گشا، پیش گام، پیش کسوت، پیش قدم
trailer	گیاهی که بزمین یا در و دیوار می چسبد ، یدک دو چرخه یاسه چرخه یاواگن ، ترایلر ، اتومبیل یدک کش ، یدک ، ردپاگیر ، با ترایلر حمل کردن ، پشت بند
train	یک رشته موج ، آماده کردن اسب ، پیش قطار ، بنه یکان ، عقبه یکان ، ترن ، مسیر جریان کار ، کاروان ، بنه دریایی ، بنه اماد ، آموزش دادن ، قطار ، دنباله ، دم ، ازار ، رشته ، متلزمین ، نظم ، ترتیب ، سلسله وقایع توالی ، حيله جنگی ، حيله ، تله ، فريب اغفال ، تربیت کردن ، پروردن ، ورزیدن ، فرهیختن ، ورزش کردن ، نشانه رفتن
trainee	کار آموز ، فرهیختگر
trainer	وسیله آموزش دهنده ، مربی (در گروه درمانی) ، فرهیختار
training	آموزش ، پرورش ، تعلیم ، ورزش ، کارآموزی
traipse	(عامیانه) ، خرامیدن ، یالم یالم راه رفتن ، خیابان گز کردن ، چمیدن ، مچیدن ، قدم زدن ، راه رفتن ، بزحمت راه رفتن ، سرگردان بودن ، ول گشتن ، هرزه گردی کردن
trait	ویژگی ، نشان ویژه ، نشان اختصاصی ، خصیصه
traitor	خائن ، خیانتکار
trajectory	منحنی مسیر گلوله ، خط سیر ، گذرگاه ، ورا افکن ، مسیر گلوله

tram	تراموای ، واگن برقی ، باواگن رفتن
trammel	یکجور دام یا تور ، پابند ، کملاف ، الت ترسیم بیضی ، تعدیل کردن ، بدام افتادن ، محدود ساختن
tramp	(محکم) پا گذاشتن، (با پا) فشردن، کوفتن، (با گام های سنگین) راه رفتن، (کلش کلش کنان) گام برداشتن، راه رفتن، پیاده روی کردن، قدم زدن، راه پیمایی کردن، ولگرد، خانه به دوش، قلندر، عیار، صدای پا (به ویژه اگر سنگین باشد)، گرم گرم، گرپ گرپ، رجوع شود به، ولگردی کردن، عیاری کردن، قلندری کردن، (گدایی و) دوره گردی کردن، رهنوردی، قدم زنی، گام زنی، دوره گردی، خانه به دوشی، (کشتی باری فاقد برنامه ی سفر معین که هر جا بشود برای بارگیری یا مسافرگیری توقف می کند) کشتی ولگرد، آهن پاشنه، اسمان جل، خانه بدوش، باصدا راه رفتن، با پا لگد کردن، اوره بودن، اواره، فاحشه، اوارگی
trample	لگد مال کردن، پامال کردن، لگد کوب کردن، (زیر پا) له کردن، لگد کردن، (مجازی) زیر پا گذاشتن، تجاوز کردن، تباه کردن، تخطی کردن، (با گام های سنگین) راه رفتن، صدای پا، پامال کردن، زیر پا لگد مال کردن
trampoline	ترامپولین ،توری که در اکروبات از آن استفاده میکنند
trance	، نشئه، از خود بیخودی، بیهوشی، مسحور کردن یا شدن، باچالاکي حرکت کردن، (مثلا در اثر هیپنوتیسم) خواب واره، خلسه، بحر تفکر بهت، هاژی، سرگشتگی

tranquil	ارام ، اسوده ، بی جنبش ، در حال سکون
tranquility	ارامش ، اسودگی ، اسایش خاطر ، راحت
tranquelize	ارام کردن ، اسوده کردن ، فرو نشانیدن
tranquillity	ارامش ، اسودگی ، اسایش خاطر ، راحت
tranquillize	آرام کردن ، آسوده کردن ، فرو نشانیدن
transact	معامله کردن ، داد و ستد کردن
transaction	داد و ستد ، ترکنش ، معامله ، سودا ، انجام
transalpine	واقع در آنسوی آلپ ، ساکن ماورای آلپ
transatlantic	انطرف اقیانوس اطلس
transcend	ورارفتن ، برتری یافتن ، سبقت جستن ، بالاتر بودن
transcendent	برتر ، فائق ، افضل ، مافوق ، ماورای مقولات ، دهگانه ، خارج از جهان مادی
transcendental	(ریاضی) غیر جبری، ترا، فرازنده، عالی، ترانساندان، متعالی، برین، متعالیه، فراز گرایانه، تعالی گرایانه، فراز گرانه، ترا گذرا، فراسو رونده، فرا رونده، فوق طبیعی، شهودی، اشراقی، غیر جبری
transcontinental	عبور کننده از سرتاسر قاره
transcribe	استنساخ کردن رونوشت برداشتن ، اوانویسی کردن ، رونویس کردن ، رونوشت برداشتن ، نقل کردن ، رونویسی کردن
transcript	سواد ، نسخه رونوشت

transcription	نسخه برداری ، اوانویسی (در زبان شناسی) ، اوانویسی ، رونویسی ، استنساخ ، سواد برداری ، رونوشت
transect	ترابریدن، ترا برش کردن، سر تا سر بریدن و بخش کردن، برش عرضی کردن، بطور عرضی برش کردن
transfer	احاله ، نقل کردن انتقال ، تغییر سمت دادن لوله ، انتقال (در یادگیری) ، ورابری ، ورابردن ، انتقال دادن ، واگذار کردن ، منتقل کردن ، واگذاری ، تحویل ، نقل ، سند انتقال ، انتقالی
transferable	انتقال پذیر ، قابل واگذاری ، قابل انتقال ، قابل ورابری
transferee	انتقال گیرنده ، تحویل گیرنده ، منتقل الیه ، متصلح
transference	انتقال (در روانکاو) ، انتقال ، واگذاری ، نقل ، تحویل ، حواله ، ورابری
transferred	انتقال یافته ، واگذار شده
transferrer	انتقال دهنده
transfigure	تغییر صورت دادن ، تغییر شکل یافتن ، تغییر شکل دادن ، تجلی کردن ، نورانی کردن ، دگر سیما کردن
transform	تغییر شکل یافتن ، تغییر شکل دادن ، دگرگون کردن ، نسخ کردن ، تبدیل کردن
transformation	تغییر و تبدیل، زاویه ی دوران تبدیل همدیس، تبدیل اندازه پذیر پایستار، ترادیسی، دگرگونی، گردش، تغییر شکل، انتقال
transfusable	قابل تزریق در جسم دیگری

transfuse	از یک ظرف بظرف دیگر ریختن ، چیزی را نقل و انتقال دادن ، رسوخ یافتن در ، تزریق کردن در
transfusible	قابل تزریق در جسم دیگری
transfusion	نقل و انتقال ، رسوخ ، تزریق خون
transgress	تجاوز کردن از ، تخلف کردن از ، تخطی کردن از ، سرپیچی کردن از
transgression	پیش روی (در زمین شناسی) ، سرپیچی ، تخلف ، تجاوز ، خطا ، گناه ، فراروی
transgressor	متجاوز ، متخلف ، خطاکار ، تجاوزکار ، فرار و
transience	فراگذری ، ناپایداری ، زود گذری ، بی ثباتی ، کوتاهی
transient	زودگذر ، ناو یا کشتی یا هواپیمای در حال نقل و انتقال ، در حال انتقال ، گذرا ، زود گذر ، ناپایدار ، فانی ، کوتاه ، تند ، فراگذر
transistor	ترانزیستوری، ترا داری
transit	عبوری ، ترانزیت ، کنترل عبور و مرور کشتیها ، گذر ، راه عبور ، حق العبور ، عبور کردن
transition	گذار ، تحول ، انتقال ، عبور ، تغییر از یک حالت بحالت دیگر ، مرحله تغییر ، برزخ ، انتقالی
transitional	انتقالی ، وابسته بمرحله تغییر یا انتقال
transitive	تراگذر ، انتقالی ، متغیر ، (منطق) رابطه مجازی ، رابطه غیر مستقیم ، (فعل) متعدی
transitory	انتقالی ، زود گذر ، سپنج ، ناپایدار ، فانی ، زودگذر ، بی بقا

translate	ترجمه کردن ، معنی کردن ، تفسیر کردن ، برگرداندن
translation	برگردان ، ترجمه ، پچواک ، تفسیر ، انقال ، حرکت انتقالی
translator	پچواک گر ، مترجم ، برگرداننده ، ترجمان ، دیلماج
transliterate	عین کلمه یا عبارتی را از زبانی بزبان دیگر نقل کردن ، حرف بحرف نقل کردن ، نویسه گردانی کردن ، حرف بحرف نوشتن
translucence	فراتابی ، نیم شفافی ، ماتی شفافی ، حالت زجاجی
translucency	فراتابی ، نیم شفافی ، ماتی شفافی ، حالت زجاجی
translucent	نیم شفاف ، فراتاب ، مات
transmissible	فرافرستادنی ، فرستادنی ، انتقال پذیر ، قابل سرایت ، مسری
transmission	ارسال پیام ، ارسال کردن ، مخابره کردن ، جعبه دنده ، انتقال ، عبور ، مخابره ، مخابرات ، ارسال ، سرایت ، اسبابی که بوسیله آن نیروی موتور اتومبیل بچرخها منتقل میشود ، فرا فرستی ، فرا فرستادن ، سخن پراکنی
transmit	رد کردن ، فرا فرستادن ، پراکندن ، انتقال دادن ، رساندن ، عبور دادن ، سرایت کردن ، مخابره کردن ، فرستادن
transmitter	فرستنده رادیویی ، دستگاه فرستنده ، دهنی (تلفن) ، انتقال دهنده ، منتقل کننده ، مخابره کننده ، فرستنده ، فرا فرست
transmogrify	(کاملاً) دگرگون کردن ، عجیب و غریب کردن ، تغییر شکل دادن ، نس کردن

transmutation	تبدیل هسته ای ، تغییر شکل ، قلب ماهیت ، تکامل ، استحاله ، تبدیل عنصری بعنصر دیگری
transmute	تبدیل کردن ، تغییر شکل دادن قلب ماهیت کردن ، کیمیاگری کردن ، تغییر هیئت دادن
transparence	فرانمایی ، پشت نمایی ، شفافیت ، حالت زجاجی
transparency	فرانمایی ، فراپیدایی ، اسلاید ، پشت نمایی ، شفافیت ، عکس یاخطی که از پشت روشنایی به ان بیندازند
transparent	روشن ، شفاف (کاغذ شفاف) ، پشت نما ، شفاف ، ناپیدا ، نور گذران ، فرانما
transpiration	ترا دمش ، تعرق ، فراتراوش ، ترشح ، خروج ، نفوذ ، افشاء ، نشر ، حلول
transpire	رویدادن ، بیرون آمدن ، نشرکردن ، نفوذ کردن ، بخار پس دادن ، فاش شدن ، رخنه کردن ، فراتراویدن
transplant	نشاگردن ، در جای دیگری نشانندن ، مهاجرت کردن ، کوچ دادن ، نشاء زدن ، (جراحی) پیوندزدن ، عضو پیوند شده ، فراكاشتن
transponder	فرستنده خودکار صوتی ، دستگاه گیرنده ییاداری که بمحض دریافت مخابره ای بطور خودکار ان را جواب میدهد
transpontine	واقع در انسوی پل ، واقع در جنوب رود تیمز در لندن
transport	نقل و انتقال ، حمل و نقل ، ترابری کردن ، بردن ، حمل کردن ، نقل و انتقال دادن ، نفی بلد کردن ، از خود بیخودشدن ، از جا در رفتن ، بارکش ، حمل و نقل ، وسیله نقلیه ، ترابری ، حامل
transportation	حمل و نقل ، ترابری ، حمل و نقل ، بارکشی ، تبعید ، انتقال

transporter	ترابرگر ، انتقال دهنده ، منتقل کننده ، دستگاه ناقله ، ناقل
transpose	پس و پیش کردن، جابجا کردن، مقدم و موخر کردن، قلب کردن، ترا نهادن، (ریاضی) معلوم و مجهول کردن، به طرف دیگر معادله بردن، فرا نهادن، (ریاضی) فرا نهاد، (موسیقی) تغییر پرده دادن، بطرف دیگر معادله بردن
transposition	ترانهش ، پس و پیشی ، پس و پیش سازی ، تقدم و تاخر ، جابجاشدگی ، (ریاضی) انتقال اعداد معلوم بیکسو و مجولات بطرف دیگر معادله ، فراگذاری
transubstantiation	قلب ماهیت، استحاله، ترا گهري، ترا گهر سازی، تبدیل جسمی بجسم دیگر، اعتقادباینکه نان و شراب مصرفی دراین عشای ربانی مسیحیان هنگام ورود بدن شخص تبدیل بجسم و خون عیسی میگردد
transverse	اریب ، متقاطع ، خط قاطع ،
trap	دام، تله، پهند، پا دام، گل دام، لاتو، (مجازی) حقه، کلک، نیرنگ، ترفند، (خودمانی) دهان، دهن، به دام افتادن یا انداختن، در تله انداختن یا افتادن، گیر انداختن یا افتادن، گرفتار کردن یا شدن، (لوله کشی) زانویی، سیفون، کالسکه ی دوچرخه (سبک و فنردار)، مخمسه، گرفتاری، (ارکستر جاز و غیره) سازهای ضربی، (بازی گلف)، سنگ آذرین سیاه، بازالت تیره، (برای جاده سازی) قلوه سنگ، (قدیمی) زیب و زیور اسب، یراق اسب، آب آذینه، (جمع - قدیمی) جامه و مایملک شخصی، زانویی مستراح

	و غیره تله، محوطه کوچک، شکماف، فریب دهان، بدام انداختن
trapdoor	درب تله یی، دریچه
trapeze	(در سیرک و غیره) تاب، طناب (که روی آن راه می روند و غیره)، بند یالانچی، دوزنقه
trapezius	عضله دوزنقه
trapezoid	دوزنقه، زنخدار، دوزنقه شکل، زنخدار دیس (trapezoidal هم می گویند)، دوزنقه، دوزنقه وار
trapping	تله انداختن، اختلاف در امواج رادار، یراق، تجملات و تزئینات، بدام اندازی، تله گذاری، در تله اندازی
trappings	یراغ تجملی، تجملات
trash	آشغال، مهمل، خاکروبه، زوائد گیاهان، به صورت آشغال در آوردن
trauma	(پزشکی) ضربه ی جسمی (زخم و غیره)، شوک، تکان، تکانش، دیو تکان، ضغظه، تن تکان، ضربه، زخم، آسیب، ضربه روحی روان آسیب، روان زخم
traumatic	وابسته به روان زخم، زخمی، جراحی، ضربه ای
travail	مشقت، درد زایمان، رنج بردن، رنج زحمت، درد شکیدن
travel	راه، مسیر، درنرو دیدن، سفر کردن، مسافرت کردن، رهسپار شدن، مسافرت، سفر، حرکت، جنبش، گردش، جهانگردی
traveler	مسافر، پی سپار رهنورد

travelogue	سخنرانی درباره مسافرت
Travers	جرثقیل فرازین
traversabel	سخنرانی درباره مسافرت
traverse	گردش ، حرکت نمایشی اسب ، حرکت دادن لوله در سمت ، رد شدن ، حرکت در سمت ، پیمایش کردن ، حرکت سمتی ، خاکریز ، جان پناه ، خط متقاطع ، اشکال ، مانع حائل ، درب تاشو ، حجاب حاجز ، عبورجاده ، مسیر ، معبر ، پیمودن ، عرضی ، متقاطع ، طی کردن ، گذشتن از ، عبور کردن ، قطع کردن
travesty	تعبیر هجو امیز ، تقلید مسخره امیز کردن
trawler	کشتی ماهیگیری ، کرجی ماهیگیری
tray	سینی ، دوری ، رامگا ، تریان ، ترنیا ، طبق ، تبنگ ، جعبه دو خانه
treacherous	خیانت امیز ، خائنانه ، خیانتکار ، خائن
treachery	نارو ، خیانت ، غدر ، بی وفایی
treacle	شیره قند ، تریاق
tread	(روی چیزی) پا گذاشتن ، (از روی چیزی) گام برداشتن ، (با پا) رد شدن ، راه رفتن ، پامال کردن ، لگدکوب کردن ، زیر پا له کردن ، قدم گذاشتن ، سرکوب کردن ، منکوب کردن ، مقهور کردن ، گام برداری ، پا گذاری ، صدای پا ، اقدام کردن ، پا به میان گذاشتن ، عمل کردن ، (پرنده - با جنس ماده) جفتگیری کردن ، (هر چیز که وزن شخص

	یا چیز روی آن قرار می گیرد) ته کفش، تخت کفش، زیره، عاج یا رویه ی تایر، (تانک و تراکتور زنجیری) زنجیر، (ریل راه آهن) لبه (که چرخ ها روی آن می لغزند)، روی پله، پهنه ی پله، (نادر) رد پا، جای پا، پا گذاشتن، لگد کردن
treadmill	چرخ افقی بزرگی که زندانیان آن را به حرکت درآورند ، چرخ عصارخانه ، کار پر زحمت
treason	خیانت ، پیمان شکنی ، بی وفایی ، غدر
treasonable	خیانت امیز ، قابل ارتکاب خیانت ، خائنانه
treasonous	خیانت امیز ، قابل ارتکاب خیانت ، خائنانه
treasure	اندوختن، گرد آوردن، گرامی داشتن، عزیز شمردن، ارزش زیاد قائل شدن (برای)، گنج، گنجینه، دفینه، گوهر خانه، خزانه، (شخص یا چیز) پر بها، نقشینه، نفیس، ثروت، جواهر، گنجینه اندوختن
treasury	خزانه داری ، گنجینه ، گنج ، خزانه
treat	رفتار کردن با ، رفتار کردن ، تلقی کردن ، مورد عمل قرار دادن ، بحث کردن ، سروکار داشتن با ، مربوط بودن به ، مهمان کردن ، عمل آوردن ، درمان کردن ، درمان شدن ، خوراک رایگان ، چیز لذت بخش
treatise	رساله ، مقاله ، شرح ، دانش نویسه ، توضیح
treatment	تفسیر ، تیمار ، تعبیر ، بررسی ، بحث ، طرز عمل ، رفتار ، تفسیر

treaty	قرارداد ، عهدنامه ، معاهده ، قرار داد ، پیمان نامه ، عهد نامه
treble	سه لا کردن ، سه برابر کردن ، (موسیقی) صدای زیر در آوردن ، سه برابر ، صدای زیر
trebly	بطور سه برابر ، سه گانه ، سه لا
tree	درخت ، شجر ، قالب کفش ، چوبه دار ، شجره النسب ، درخت کاشتن ، بدرخت پناه بردن ، بشکل درخت شدن ، درتنگنا قرا ردادن
trek	سفر ، کوچ مسافرت باگاری ، بازحمت حرکت کردن ، باسختی و اهستگی مسافرت کردن
trellis	داربست ، وایچ ، چفته ، وادیچ ، برم ، باردو ، طارم ، آلاچیق ، شبکه ، داربست بستن
tremble	لرزیدن ، مرتعش شدن ، لرزه ، ارتعاش ، ترساندن ، لرزاندن ، مرتعش ساختن ، رعشه
tremendous	مقدار زیاد ، شگرف ، ترسناک ، مهیب ، فاحش ، عجیب ، عظیم
tremor	لرزش ، تکان ، جنبش ، تپش ، رعشه ، لرزه
tremour	لرزش ، تکان ، جنبش ، تپش ، رعشه ، لرزه
tremulous	لرزنده ، تحریر دار ، لرزش دار ، مرتعش ، بیمناک
trench	شیار دار کردن ، (جوی یا سنگر یا گودال دراز و غیره) کندن ، زهکشی کردن ، جوی کشی کردن ، سنگر بندی کردن ، سنگر دار کردن ، سنگر کندن ، (معمولا با: at) هم مرز بودن یا شدن ، مجاور بودن ، نزدیک شدن ، (روی زمین) گودی دراز و جوی

	مانند، کندک (خندق)، چال، مجرا، چاله، گودال، سنگر خاکی، خندق، کنده، آنگ، مورچال، بریدن، قاچ کردن، (معمولا با: on یا upon) تجاوز کردن، تحمیل کردن، جان پناه، استحکامات خندقی، شیار طولانی، کندن، خندق زدن
trenchant	برنده، تیز، بران، نافذ، قاطع، قطعی، سخت
trend	نظام، رویداد، مسیر انجام کار، سیر وقایع، حرفه، روند کار، روند، الودگی لوزه و حلق و گلو باسیل، گرایش، تمایل
trendy	مطابق آخرین مد، مد روز، باب روز، رایج، مدپرست، شیک، اهل مد*
trepidation	بیم و هراس، اشتفگی، لرزش، رعشه، وحشت
trespass	تجاوز یا تعدی یا تخطی کردن، خطا کردن، تعدی، تخطی، خطا، خلاف، تجاوز کردن، تخلف کردن
trespasser	تجاوزکار، عهد شکن، متخلف، خلافکار، خاطی، متجاوز
trestle	سه پایه، ستون را روی پایه قرار دادن
trey	سه لو، خال ۳، پیشوندي است به معني داراي سه قسمت و سه قسمتي و سه تايي و هر سه واحد یکبار
triad	مجموع سه چیز، تثلیث، سه تایی، ثلاثی، مجموعه سه تایی
triage	(پزشکی - به ویژه در جنگ و زلزله و غیره - تقسیم بیماران به سه گروه: - درمان ناپذیر - صعب العلاج - زود درمان و دادن ارجحیت به دسته ی سوم) رده بندی درمانی، رده درمانی، ارجحیت رده بندی شده

trial	امتحان کردن ، آزمایش کردن ، آزمایشی ، کوشش (در آزمایش) ، محاکمه ، دادرسی ، آزمایش ، امتحان ، رنج ، کوشش ، سعی
triangular	سه گوشه ، مثلثی ، سه گوشه ، دارای سه زاویه ، به شکل مثلث
tribal	قبیله ای ، طایفه ای ، سبטי ، ایلی ، ایلیاتی ، تباری
tribe	تبار ، قبیله ، طایفه ، ایل ، عشیره ، (در جمع) قبایل
tribesman	عضو قبیله یا طایفه ، ایلیاتی ، هم قبیله
tribulation	محنت ، رنج ، آزمایش سخت ، عذاب ، اختلال
tribunal	دادگاه محکمه ، دیوان محاکمات
tribune	حامی ملت ، سکوب سخنرانی ، کرسی یامیز خطابه ، منبر ، تریبون
tributary	ریختن ، پشنجیدن ، (از ظرف یا جعبه و غیره - چیزهایی مانند مهره ی بازی یا آجیل یا دانه ی تسبیح و غیره) ریختن ، پراکنده شدن ، (عامیانه) افشا کردن ، بند را به آب دادن ، (عامیانه - بار یا سوار را) به زیر افکندن ، انداختن ، عمل ریختن ، ریختگی ، مقدار ریختگی ، چیز ریخته شده ، ریختش ، پشنگ ، (از اسب و دوچرخه و غیره) افتادن ، عمل افتادن ، (جمعیت و غیره) ریختن (توی محلی) ، (نور و غیره) پراکنده کردن یا شدن ، از فشار باد بر بادبان کاستن ، (مهجور) کشتن ، نابود کردن ، ویران کردن ، حرام کردن ، به هدر دادن ، ریخته شدن ، شریدن ، لبریز شدن ، سررفتن ، سرریز شدن ، لیز خوردن ، لپر زدن ، تکه ی چوب ، باریکه کاغذ (برای آتش درست

	کردن)، گیرانه، قیف کاغذی (که مثلا در عطاری در آن چیزی می ریزند)، ریزش، عمل پرت کردن
tribute	باج ، خراج ، احترام ، ستایش ، تکریم
triceps	ماهیچه سه سر
trick	خطوط ، درجه بندی عدسی دوربین ، نوبت نگهبانی ، نیرنگ ، خدعه ، شعبده بازی ، لم ، رمز ، فوت و فن ، حيله زدن ، حقه بازی کردن ، شوخی کردن
trickery	حيله گری ، حيله بازی ، گول زنی ، نیرنگ
trickle	(کم کم) جاری شدن، چکیدن، نشت کردن، (کم کم) رفتن، آمدن، تحلیل رفتن، جریان کم، آب باریک، چک چک، نم نم، قطره قطره، کم ریزش، چکانیدن، چکه
trickledown	(این نظریه: کمک دولت به شرکت های بزرگ عاقبت موجب بهره مندی طبقات پایین نیز می شود) نشت اقتصادی، نظام تراوشی
tricky	نیرنگ آمیز ، خدعه آمیز ، مهارت آمیز ، نیرنگ باز
tricolor	پرچم ملی سه رنگ فرانسه ، سه رنگ
tricycle	سه چرخه ، دارای سه چرخ
tricyclic	سه چرخه ، دارای سه چرخ
trident	نیزه سه شاخه ، عصای سه دندانه ، سه دندانه ای
tridentate	نیزه سه شاخه ، عصای سه دندانه ، سه دندانه ای

triennial	سه ساله ، هر سه سال یکبار
trifle	چیز کم اهمیت، امر جزئی، ناچیز، ناقابل، کم، یک ذره، یک خرده، (با: with) به بازی گرفتن، بازیچه کردن، ملعبه کردن، به شوخی گرفتن، سرسری گرفتن، (معمولا با: away) حرام کردن، هدر دادن، هرز دادن، مبلغ کم، پیشیز، پاپاسی، چندر غاز، (انگلیس - پسخوراک) کیک آغشته به شراب، قلع، (جمع) ظروف قلعی، چیز جزیی، کم بها، بازیچه قرار دادن
trifling	جزئی ، ناچیز
trig	قابل اعتماد ، وفادار ، فعال ، سرحال ، منبسط ، تر و تمیز ، دویدن ، چهار نعل رفتن ، شیک ، خود آرا ، خط شروع مسابقه ، خندق ، از حرکت بازداشتن (مثل چرخ ماشین) ، علامت گذاشتن
trigger	مدار رهاساز ، برانگیزنده ، پاشنه ، پرتاب کردن فشنگ ، ماشه اسلحه ، گیره ، سنگ زیر چرخ ، چرخ نگهدار ، ماشه (چیزی را) کشیدن ، رها کردن ، راه انداختن
trilateral	سه سویه، سه جانبه، سه طرفه، سه ضلعی، سه بر
trill	با تحریر خواندن ، چرخیدن ، روان شدن ، جاری شدن (مثل نهر) ، پیچانیدن ، لرزیدن ، حرف عله ، علت ، لرزش صدا
trilogy	سه نمایش تراژدی ، گروه سه تایی
trim	(در اصل) آماده کردن، مهیا کردن، مجهز کردن، آراستن، پیراستن، تزیین کردن، (سر مو یا شاخ و برگ و غیره) زدن، چیدن، کوتاه کردن، اصلاح کردن، هرس

کردن، کوتاه وار کردن، مختصر کردن، به اندازه ی مطلوب در آوردن، کاستن، (جامه و غیره) حاشیه، کناره، ترتیب، وضع، دهنداد، راستاد، نظم، آرایش، پیرایش، آذین بندی، (مو و شاخ و برگ و غیره) اصلاح، کوتاه سازی، سر شاخه زنی، (به ویژه در اطراف پنجره و در) گچکاری آذینی، چوب بری زینتی، تزیینات داخل و خارج اتومبیل، حاشیه دوزی، (هوایما یا کشتی) نشست، ترازمندی، مرتب، منظم، بسامان، سامان مند، آراسته، تر و تمیز، خوش ترکیب، خوش طرح، خوش هیكل، خوش ریخت، (اتومبیل و کشتی و موتور و غیره) بی عیب و نقص، درست، خوش کار، وزن کم کردن، (با تغییر دادن جای محمولات یا وزنه ی تعادل و غیره کشتی یا هوایما را) متعادل کردن، همتراز کردن، ترازمند کردن، (آماده سازی کشتی برای حرکت) بادبان ها و طناب ها را آراستن، تنظیم کردن، تعدیل کردن، وفق دادن، سازگار کردن، (عامیانه) سرزنش کردن، نکوهش کردن، (عامیانه) کتک زدن، چوب زدن، تنبیه کردن، (عامیانه) سخت شکست دادن، تار و مار کردن، تغییر رای دادن، عقیده ی خود را عوض کردن، نان به نرخ روز خوردن، میانه روی کردن

trimming

آرایش، زینت، توری، چین چینی، مخلفات، لوازم

trimness

اراستگی، زیبایی

trinity

سه گانگی، (در مسیحیت) معتقد بوجود سه اَقنوم در خدای واحد

trinket	گول زنگ ، چیز کم خرج ، جواهر بدلی ، دزدکی وزیر جلی کار کردن
trio	سه نفر خواننده ، قطعه موسیقی مخصوص نواختن یاخواندن سه نفر ، سه نفری ، سه تایی
trip	فت پا (کشتی) ، چکانیدن ماشه ، در کردن تیر ، اشتباه ، مسافرت کردن ، رفت یا برگشت فتر ، پرواز (در داروهای توهم زا) ، سبک رفتن ، پشت پا خوردن یا زدن ، لغزش خوردن ، سکندری خوردن ، سفر کردن ، گردش کردن ، گردش ، سفر ، لغزش ، سکندری
triple	سه گانه ، سه جزیی ، سه گروهی ، سه برابر کردن ، سه برابر چیزی بودن
triplicate	سه نسخه ای ، سه برابر ، سه برابر کردن ، در سه نسخه تهیه کردن
triplication	سه نسخه سای ، تثلیث ، تهیه در سه نسخه
triplicity	سه نسخه سای ، تثلیث ، تهیه در سه نسخه
tripod	سه رکنی ، چیزی که سه پایه داشته
Tripoli	طرابلس ، تریپولی
trisect	بسه بخش مساوی تقسیم کردن ، سه بخش کردن ، تقسیم بسه قسمت
trite	پیش پا افتاده ، کهنه ، مبتذل
triturate	سائیدن ، نرم کردن ، به صورت پودر درآوردن
triumph	پیروزی ، پیروزمندی ، ظفر ، پیروز شدن ، استیلا یافتن ، چیره شدن ، (روم باستان) مراسم خوشامد به سردار و قشون

	پیروزمند، رژه ی پیروزی، جشن پیروزی، (مهجور) جشن، (به خاطر پیروزی) جشن گرفتن، شادی کردن، فتح، جشن فیروزی، پیروزمندانه، فتح و ظفر، طاق نصرت، غالب آمدن
triumphant	پیروز، پیروزمند، چیر، چیره، مستولی، فاتح، کامیاب، موفق، پیروزمندانه، فاتحانه، (در اثر پیروزی یا کامیابی) شادمان، سرفراز،
triumvier	یکی از سه زمامدار روم قدیم، سه نفری
triumvir	عضو اتحاد سه گانه
triumvirate	شغل یا دوره ی تصدی افراد گروه سه نفری، حکومت سه نفری، نظام سه حزبی، ائتلاف سه حزب، یکی از سه زمامدار روم قدیم، سه نفری
trivet	سه پایه ، دیگپایه
trivia	داده های کم اهمیت یا کم شناخته، چیزهای کم اهمیت و پیش پا افتاده، چیزهای بی اهمیت، ناچیز
trivial	جزیی ، ناقابل ، کم مایه ، بدیهی ، ناچیز ، مبتذل
trivialize	کم اهمیت قلمداد کردن، ناچیز شمردن، پیش پا افتاده کردن، بی اهمیت شدن، بی اهمیت دانستن، مبتذل کردن
trodden	اسم مفعول فعل: tread، گام زده
troglodyte	غارنشین، انسانهای غارنشین، وحشی
troika	(روسیه) سورتیه ی سه اسبه، کالسکه ی سه اسبه، ارابه ی سه اسبه، ترویکا، روسی

	ارابه یا درشکه سه اسبه، سه اسب، هر دسته سه تایی
trolley	چرخ دستی، چرخ باربری، (امریکا) اتوبوس برقی، تراموا، بازوی متحرک برای رساندن برق به تراموا و اتوبوس برقی، سوار تراموا شدن، با چرخ دستی حمل کردن، trolly چرخ دستی مامورتنظیف، گاری بارکش، اتومبیل بارکش کوتاه، واگن برقی، باواگن برقی حمل کردن
trollop	زن شلخته ، زن بند و بار ، زن هرزه ، جنده
trolly	چرخ دستی مامورتنظیف، گاری بارکش، اتومبیل بارکش کوتاه، واگن برقی، باواگن برقی حمل کردن
troop	افراد ، گروه ، عده سربازان ، استواران ، گرد آوردن ، فراهم آمدن ، دسته دسته شدن ، رژه رفتن
troopship	کشتی سرباز بر
trope	کاربرد واژه به صورت استعاره، استعاره، معنی مجازی، مجاز
trophic	وابسته به خوراک، تغذیه ای، پروره ای، غذایی، خوراکی، وابسته بتغذیه
trophy	جایزه (مثلا گلدان نقره که به برنده ی مسابقه می دهند)، نشان پیروزی، نشان افتخار، (در اصل) بنای یادبود پیروزی، منار پیروزی (که در میدان نبرد یا در شهر برپا می شد)، به نمایش گذاری غنایم جنگ، مدالی که غنایم جنگ را نشان می داد، (معماری) تزیین به شکل توده ای سلاح، آذین جنگ افزاری، غنیمت جنگی (به ویژه سلاح و پرچم دشمن که به عنوان یادبود

	نگهداری شود)، سر یا پوست حیوان شکار شده (که معمولاً به دیوار می آویزند)، یادگاری پیروزی، نشان ظفر، غنائم
tropical	وابسته به نواحی حاره، استوایی، مدارگان، حاره ای، tropic نواحی گرمسیری بین دو مدار شمال و جنوب استوا، گرمسیری، مدار راس السرطان، مدار راس الجدی حاره
tropism	گرایش، سو گرایی (تمایل یا گریز گیاه یا جانور از هر نوع انگیزان مثلاً تمایل گل آفتاب گردان به نور خورشید)، سوگرایش
troposphere	ورداسپهر، گشتکره، تروپوسفر
trot	یورتمه روی، بچه تاتی کن، صدای یورتمه رفتن اسب، کودک، عجوزه
troth	وفاداری، پیمان، (م) نامزد کردن، براستی، از روی ایمان، نامزدی
trotter	در جمع) پاچه، یورتمه ران، اسب یورتمه رو، شخص چابک و پرکار
troubadour	شاعر بزمی و نوازنده دوره گرد قرون ۱۱ الی ۱۳ فرانسه، نغمه سرای سیار
trouble	آزار دادن، رنج کردن، زحمت دادن، دچار کردن، اشفتن، مصدع شدن، مزاحمت، زحمت، رنج
troublemaker	مزاحم، موجد زحمت و دردسر، آشوبگر
troublesome	پرزحمت، سخت، دردسردهنده، مصدع، رنج اور
trough	طشتک، طغار ابخور اسبان، نشیب موج، ابشخور، سنگاب، تغار
trounce	کتک زدن، شلاق زدن، چوب زدن، شکست دادن، سخت زدن، بسختی تنبیه کردن، سرزنش کردن

troupe	(بازیگران و خوانندگان و غیره) گروه، دسته، همراه، دسته بازیگران ونمایش دهندگان، بصورت دسته حرکت کردن
trousers	شلوار، تنبان
trousseau	(عروس) جهاز، جهیزیه، جهاز عروس، جامه یا رخت عروس
trout	ماهی قزل الا ، ماهی قزل الا گرفتن
trove	چیز پیدا شده ، گنجینه ، تحفه
trow	(قدیمی) فکر کردن، معتقد بودن، اندیشه کردن، تصور کردن
trowel	بیلچه باغبانی ، ماله کشیدن
Troy	شهر تروا در شمال غربی آسیای صغیر ، وابسته به تروا
truant	از آموزشگاه گریز زدن ، شاگرد یا ادم طفره رو ، مکتب گریز
truce	آتش بس موقت، متارکه ی جنگ، جنگ ایست، متارکه جنگ، قرار داد متارکه موقت جنگ
truck	خودرو نظامی ، معامله کردن ، سروکار داشتن با ، مبادله ، معامله خرده ریز ، بارکش ، کامیون ، واگن روباز ، چرخ باربری
trucking	کامیون بارکش
truckle	چاپلوسی کردن ، با چرخ کوچک مخصوص غلتاندن ، چرخ
truculence	وحشیگری ، سبعبیت ، خشونت
truculent	وحشی ، خشن ، بی رحم ، قصی القلب ، سبع

trudge	(با زحمت) راه رفتن، کشان کشان رفتن، کلش کلش کردن، قدم اهسته، راه پیمایی بازحمت، باخستگی راه رفتن
true-blue	پیرو متعصب، هوادار دو آتشف
true love	عشق پاک
truism	چیزی که پر واضح است، ابتدال
truly	صادقانه، باشرافت، موافق باحقایق، بدرستی، بطور قانونی، بخوبی
trump	صدای شیپور، (در بازی ورق) خال آتو، خال حکم، خال آتو بازی کردن، مغلوب ساختن پیشی جستن، آدم خوب، نیروی ذخیره و نهانی
trumpery	خوش ظاهر (ولی بی ارزش)، پرزرق و برق، فریبنده، خوش خط و خال، زلم زیمبو، منجوق، پولک، پشیز، خرده ریز، خرت و پرت، سخن مهمل، زرق و برق دار، نادان فریب، چرند
truncate	بی سر کردن، شاخه زدن، ناقص کردن، بریدن، کوتاه کردن
truncheon	باتوم، باتون، چوبدستی، (قدیمی) چماق، کدنگ، کدینه، کدیز، (مهجور) تنه ی درخت (که شاخه های آن را زده اند)، چوب پاسبان، چوب قانون، عصا، چماق، باچماق یا باتون زدن
trunk	تنه، بدنه، کنده درخت، خرطوم بینی انسان، چمدان بزرگ، صندوق، بدنه ستون، شاه سیم
trunk	سیم اصلی، خط اصلی، تلگراف یا تلفن، تنه لاشه، مدار ترانک، الوار کنده چوب، بشکه، تنه، کنده درخت، خرطوم بینی

	انسان ، چمدان بزرگ ، صندوق ، بدنه ستون ، شاه سیم
trust	امانت گذاشتن ، ودیعه گذاشتن ، تراست ، ایمان ، توکل ، اطمینان ، امید ، اعتقاد ، اعتبار ، مسئولیت ، امانت ، ودیعه ، اتحادیه شرکتها ، ائتلاف ، اعتماد داشتن ، مطمئن بودن ، پشت گرمی داشتن به
trustworthy	قابل اعتماد ، معتمد ، موثق ، درست ، امین
trusty	وفادار ، باوفا ، قابل اعتماد ، پروپاقرص ، امین ، با امانت ، بابک ، رازدار ، محرم ، معتبر ، قابل اعتماد ، موتمن ، مورد اطمینان ، امین ، اطمینان بخش
truth	راستی ، صدق ، حقیقت ، درستی ، صداقت
truthful	راستگو ، صادق ، راست ، از روی صدق و صفا
truthfully	راستگو ، صادق ، راست ، از روی صدق و صفا
try	رسیدگی کردن ، ، کوشش کردن ، سعی کردن ، کوشیدن ، آزمودن ، محاکمه کردن ، جدا کردن ، سنجیدن ، آزمایش ، امتحان ، آزمون ، کوشش
tryout	آزمون برای گزیدن نامزد مسابقات یا نمایش و غیره ، آزمایش درجه استعداد ، آزمایش
tryst	میعادگاه ، نامزدی ، قرار ملاقات گذاشتن
tub	تغار چوبی ، تغار رخت شویی ، طشت ، وان ، حمام فرنگی ، هر چیزی به شکل تغاهر ، شستشو کردن ، شسته شدن
tube	لامپ بی سیم ، تونل ، مجرا ، دودکش ، نای ، نی ، لوله خمیرریش و غیره ، ناودان

	، لامپ ، لاستیک تویی اتومبیل و دوچرخه و غیره ، لوله دار کردن ، از لوله رد کردن
tuberculosis	مرض سل
tuck	تاه ، بالازدگی ، بالازنی ، توگذاری ، شیرینی مربا ، روحیه ، چین دادن یا جمع کردن انتهای طناب ، توگذاشتن ، نیرو ، زور ، شدت زومندی ، درجای دنج قرار گرفتن یا قرار دادن ، شمشیر نازک
Tuesday	سه شنبه
tuft	دسته ، طره ، منگوله ، ریشه پارچه ، ته ریش ، ریش بزی ، کلاله ، طره دار یا پرزدار کردن
tug	کشیدن، وا زدن، (با کشتی یا قایق یدک کش) یدک کشیدن، به دنبال خود کشیدن، کشش، عمل کشیدن، فشار، تکاپو کردن، تلاش کردن، سخت کوشیدن، تقلا کردن، کوشش، (برای مسابقه ی طناب کشی) طناب، زنجیر، (اسب) افسار، بزحمت کشیدن، بازورکشیدن، کوشیدن، زحمت، یدک کش
tugboat	کرجی یا کشتی یدک کش
tuition	شهریه ، حق تدریس ، تعلیم ، تدریس ، اموزانه
tuitional	شهریه ، حق تدریس ، تعلیم ، تدریس ، اموزانه
tumble	افتادن، ساقط شدن، فرو افتادن، فرو ریختن، معلق شدن، نزول کردن، رمبیدن، شخیدن، هجوم بردن، (به محلی) ریختن، (از محلی) بیرون ریختن، (عامیانه - با: to) فهمیدن، حالی شدن، شیرفهم شدن،

	انداختن، پرت کردن، سرنگون کردن، فرو افکندن، غلتاندن، سقوط، افت، شخش، (ورزش های آکروباتیک و سیرک) کله معلق زدن، جست و خیز کردن، حرکات آکروباتیک کردن، پشتک زدن، ورجه کردن، سکندری، سکندری خوردن، وول خوردن، غلت زدن، (کاشانی) لوشیدن، وول زنی، پخش و پلا کردن، درهم ریختن، نامرتب کردن، درهم و برهمی، نابسامانی، آشفستگی، در ماشین رخت خشک کن گذاشتن، کله معلق، وارو، توده ی درهم و برهم، رقصیدن، پریدن، افتادن، لغزیدن، ناگهان افتادن، غلت خوردن، معلق خوردن، چرخش، بهم ریختگی
tumbleweed	تاج خروس
tumbrel	آلت شکنجه ، گیوتین ، گاري ، قايق ته صاف ، آدم مست و تلوتلو خور
tumbril	آلت شکنجه ، گیوتین ، گاري ، قايق ته صاف ، آدم مست و تلوتلو خور
tumid	بادکرده ، اماس کرده ، اماسیده ، ورم کرده ، متورم ، ورقلنبیده ، پراب و تاب ، مطمئن
tummy	شکم ، معده
tumor	غده، دشپل، تومور، دشپیل، گوک، گرهک، برآمدگی، ورم
tumour	دشپل، تومور، برآمدگی، ورم، غده
tumult	هنگامه ، همهمه ، خوغا ، شلوغ ، اشوب ، التهاب ، اغتشاش کردن ، جنجال راه انداختن

tumultuous	پر هیاهو، جنجال آمیز، پر غوغا، پر همهمه، پریشان، شوریده، هیجان زده، آسیمه، پر اشوب، شلوه، بهم ریخته، بی نظم
tundra	تندرا ، دشت های بی درخت پوشیده از گلسنگ نواحی قطبی
tune	آهنگ، رنگ، نوا، نغمه، همسازی، هماهنگی، وفق، کوک، سازگاری، همنوایی، (ساز موسیقی) کوک کردن، تنظیم کردن، سامان مند کردن، سامان دادن، میزان کردن، سازمند کردن، رگلاژ کردن، موسیقی همراه آواز، رامش، همساز کردن، همنوا کردن، هماهنگ کردن، هماهنگ بودن، همساز بودن، لحن، فحوا، اهنگ صدا، آواز، لحن تلفظ، وفق دادن، کوک کردن یا میزان کردن الت موسیقی یارادیو و غیره
tunic	(یونان و روم باستان) ردا، جبه، (مردانه و زنانه) پیراهن کوتاه کمر بنددار، نیم تنه، (انگلیس) فرنج، کت نظامی، (گیاه شناسی) نیام، نیام، روم قدیم پیراهن بی استین یا با استین که مرد وزن میپوشیده اند، بلوز یا کت کوتاه کمر بند دار، کت کوتاه سربازان انگلیس، پوشش
Tunis	شهر تونس
Tunisia	کشور تونس
Tunisian	تونس‌ای
tunnel	فاصله بین مهاجمان دو تیم در تجمع (رگبی) ، دالان زیرزمینی ، سوراخ کوه ، نقب زدن ، تونل ساختن ، نقب راه

turban	(از ریشه ی فارسی: دولبند)، عمامه، دستار، کلاه عمامه مانند
turbid	گل الود ، تیره ، کدر ، درهم وبرهم ، مه الود
turbine	(مکانیک) توربین، چرخش زا، توربین
turbo	پیشوند: توربین دار، دارای چرخشزا، توربینی، دورانی، چرخشی، پیشوندی بمعنی توربینی و وابسته به توربین
turbulence	اشفتگی، اغتشاش، آشوب، گردنکشی، تلاطم
turbulent	سرکش، آشوبگر، شورش، عاصی، جانگداز، توفانی، متلاطم، آشفته، پر جوش و خروش، پر تلاطم، پریشان، آسیمه، شوریده، هیجان زده، گردنکش، یاغی
tureen	ظرف سوپ خوری ، قدح سوپ خوری
turf	چمن ، کلوخ چمنی ، خاک ریشه دار ، طبقه فوقانی خاک ، مرغزار ، ذغال سنگ نارس ، با چمن پوشاندن
turgid	بادکرده ، اماس دار ، متورم ، متسع ، پر طمطراق
Turkey	کشور ترکیه ، بوقلمون ، شکست خورده ، واخورده
Turkish	ترکی ، ترک
Turkmenistan	ترکمنستان
turmoil	غوغا ، ناراحتی ، پریشانی ، بهم خوردگی ، اشفتگی
turn	تراشیدن ، دور زدن ، پیچ مسیر ، تاباندن ، پیچ تغییر سمت ناگهانی اسکیت ، نوبت ، چرخش ، گردش (بدور محور یا مرکزی) ،

	چرخ ، گشت ماشین تراش ، پیچ خوردگی ، قرقره ، استعداد ، میل ، تمایل ، تغییر جهت ، تاه زدن ، برگرداندن ، پیچاندن ، گشتن ، چرخیدن ، گرداندن ، وارونه کردن ، تبدیل کردن ، تغییر دادن ، دگرگون ساختن
turnabout	به راست راست ، چرخش به يك طرف ، برگشت ، تغییر عقیده ، تغییر موضع*
turnaround	(در جاده و غیره) بخش عریض (برای چرخ زدن اتومبیل) ، چرخشگاه
turncoat	کسی که تغییر مسلک بدهد
turning	تراش کاری ، خراپی ، پیچ ، برخوردارگاه دو خیابان ، دوراهی
turnkey	سیستم کامپیوتر آماده برای یک منظور خاص اصلی ، جامع ، زندانبان ، کلید دار زندان ، دستگاه انحراف سنج زاویه
turnout	پهلوگاه ، دوراهی
turnover	مبلغ فروش ، گردش معاملات ، برگرداندن ، تجدید دوران ، دست بدست شدن ، جابجا شدن ، برگشت ، حجم معاملات ، تغییر و تبدیل
turnpike	جاده ، شاهراه ، باج راه
turnstile	تیري که چهار بازوي گردنده دارد و هر کس مي خواهد از آن بگذرد کوپن خود را در سوراخ آن انداخته و آن را چرخانده وارد مي شود ، گردان در
turntable	صفحه گردونه ، سکوب چرخنده ، معلق ، پشتک
turpitude	فساد ، پستی ، دلوآپسی ، دنائت ذاتی

turret	برجک ، مناره کوچک ، برج کوچک ، (علوم نظامی) برج متحرک ، برج گردان ، جان پناه
turtle	لاک پشت شکار کردن، هر نوع لاک پشت ابی، کبوتر قمری
turtledove	کبوتر قمری (ringdove) ، یار ، عزیز ، محبت نشان دادن
turtleneck	(پیراهن بافته و پشمی) یقه ی برگردان، یقه ی لوله کردنی، یقه اسکی، یقه برگردان، ژاکت یقه دار
tush	لامسه ،لمس کردن ،دست زدن
tusk	(فیل و گراز و والروس و غیره) دندان دراز، دراز دندان، پیل دندان، گراز دندان، (فیل) عاج، پیلسته، دندان یا هر چیز عاج مانند، دندان دراز و تیز، دندان نیش اسب، عاج، دندان عاجفیل، دندان گراز حیوانات، بادندان سورا کردن یا کندن
tussle	تقلا ، مسابقه جسمانی ، کشمکش ، مجادله ، نزاع کردن ، بحث کردن ، تقلا کردن
tut	اوه ، عجباً
tutelage	لنگی ، قیمومت ، سرپرستی ، تعلیم سرخانه
tutelar	سرپرست
tutelary	دارای قیم یا سرپرست ، دارای محافظ و حامی ، وابسته بقیمومت ، وابسته بسرپرست ، قیمومتی
tutor	معلم خصوصی، معلم سرخانه، الله، (طفل صغیر) سرپرست، قیم، (برخی دانشگاه های انگلیس) استاد راهنما، (برخی دانشگاه های امریکا) مربی دون پایه، تدریس

	خصوصی کردن، معلمی کردن، (نادر) پند دادن، هشدار دادن، منضبط کردن، tutorial اموختار، ناظر درس دانشجویان، درس خصوصی دادن به
tutorial	آموختار ، لله ، معلم سرخانه ، ناظر درس دانشجویان ، درس خصوصی دادن به
tutorship	للگی ، معلمی ، قیمومیت
Tuvalu	توالو
Tuvaluan	اهل توالو
TV	تلویزیون
twaddle	چرند گفتن ، سخن بی معنی
tweak	(گوش یا بینی یا گونه ی کسی را) پیچاندن، تاباندن، نیشگون گرفتن، گوش پیچانی، نیشگون گرفتن وکشیدن، پیچ دادن، پیچیدن، پیچاندن بینی، نیشگون تیز
tweed	پارچه پشم و نخ راه راه مردانه ، نوعی فاستونی
twelfth	دوازدهم ، دوازدهمین ، یکی از دوازده قسمت
twelve	دوازده، دوازدهگانه، يك دوجین
twentieth	یک بیستم ، بیستمین ، بیستم
twenty	عدد بیست
twerp	آدم دون و قابل تحقیر، چلغوز*
twice	دو بار، دو برابر، دو مرتبه، دو دفعه

twiddle	به آرامی دست زدن ، بازی کردن ، و رفتن ، با ساعت مچی و غیره بازی کردن ، و رفتن (باچیزی) ، تکان دادن
twilight	تاریک و روشن ، سپیده دم ، شفق شامگاهی ، فلق بامدادی ، تاریک روشن ، هوای گرگ و میش ، شفق
twin	ماکت (در زمین شناسی) ، (در جمع) جوزا ، هم شکمان ، زوج ، دوتا ، دوقلو ، توام کردن ، توام ، همزاد ، جفت کردن
twinge	دور زدن ، پیچیدن ، درد کشیدن ، تیر کشیدن ، نیش ، سوزش ، سرزنش وجدان ، دردشدیدوناگهانی
twirl	چرخش ، گردش ، چرخیدن
twist	تابیدن، پیچاندن، (پا و غیره) رگ به رگ کردن یا شدن، ضربدیده کردن یا شدن، پیچ خوردن، رگ به رگ شدگی، تحریف، واتگشت، دستکاری، تحریف کردن، کژ نمایی کردن، کج و معوج کردن، از شکل انداختن، نابهنجار کردن، غیر طبیعی کردن، منحرف کردن، (چهره را) درهم کشیدن، پیچیدن، مارپیچ کردن یا شدن، پیچ و تاب خوردن، کج شدن یا کردن، پیچ و خم داشتن، پیچ دادن، به خود پیچیدن، چفته شدن، (جاده و غیره) خم، (وضعیت) تغییر ناگهانی، (مجازی) پیچ و خم، (ریسمان و طناب و غیره) تاب، لا، (نخ) ابریشم تافته، نخ تابیده، ریسمان نازک و محکم، رقص تویست، تویست رقصیدن، سیگار برگ، توتون پیچیده، پیچه ی توتون، شیرینی پیچانده، نان پیچانده، پیچانک، پیچش، گوریدگی، گره پیچ مانند، قاچ لیمو ترش (که در مشروب می اندازند یا می چلانند)،

	چرخش، گردش، دورزنی، میزان یا زاویه ی پیچش، (چهره) کج و معوج سازی، درهم کشی، خم سازی، خمانش، کجی، خمش، (شخصیت و غیره) ویژگی، گرایش، (خودمانی) دختر، زن، ترفند، لم، روش، تاب، ن یا ریسمان تابیده، پیچ خوردگی، تابیدن، پیچ دار کردن
twit	سرزنش کردن ، عیوب یا اشتباهات کسی را یادآور شدن ، سرزنش
twitch	تکان ناگهانی ، ناگهان کشیدن ، جمع شدن ، بهم کشیدن ، گره زدن ، فشردن ، پیچاندن ، سرکوفت دادن ، منقبض شدن ، کشش ، حرکت یا کشش ناگهانی
twitter	چهچه ، چهچه زدن ، صداهای مسلسل و متناوب ایجاد کردن ، (از شدت شوق یاهیجان) لرزیدن ، هیجان و ارتعاش ، سرزنش کننده
twittingly	سرزنش کنان
two	عدد دو
twofold	دو چندان، دو برابر، دوگانه، دو بخشی، مضاعف، دوتایی، دولا، دارای دو چیز، دوقسمتی
twosome	(بازی یا رقص) دو نفری
two-thirds	دو سهم، دو ثلث
tycoon	بازرگان مهم ، سرمایه گذار مهم ، سرمایه دار خیلی مهم ، ادم بانفوذ و پولدار
tyke	آدم خام دست ، بچه شیطان و موزی ، طفل ، (tike) آدم خام دست ، بچه شیطان و موزی ، کودک

tympanic	بشکل طبل ، مثل پرده صماخ
type	مدل ، ساختمان ، نمونه ، سنخ ، قسم ، رقم ، گونه ، الگو ، قبیل ، حروف چاپی ، حروف چاپ ، کلیشه ، باسمه ، ماشین تحریر ، ماشین کردن ، طبقه بندی کردن ، با ماشین تحریر نوشتن ، نوع خون را معلوم کردن
typeface	طرح حروف ، سبک حروف
typesetter	حروفچین
typewrite	با ماشین تحریر نوشتن
typewriter	ماشین تحریر
typhoid	تیفوئیدی ، وابسته به تیفوئید ، حصبه
typhoon	توفان همراه با باران ، توفان سخت دریای چین ، گردباد
typhous	تیفوس ، تیفوسی ، حصبه ای
typhus	تیفوس ، تیفوسی ، حصبه ای
typical	نمونه نوعی ، نوعی
typically	به طور نمونه یا رمز
typify	نمونه دادن ، بانمونه مشخص کردن ، نمونه بودن ، نماینده نوعی از گیاه یا جانور بودن
typographical	چاپی،مربوط به چاپ
typography	فن چاپ ، فن بیان و تعریف چیزی بصورت علائم و نشانه های رمزی

tyrannical	ستمگرانه ، وابسته بفرمانروای ظالم ، ظالمانه
tyrannize	ستم کردن ، مستبدانه حکومت کردن
tyranny	حکومت ستمگرانه ، حکومت استبدادی ، ستمگری ، جور (jovr) ، ظلم و ستم
tyrant	بیدادگر ، ظالم ، ستمگر ، زورگو ، ستمکار ، مستبد ، خودکامه ، خویشکام ، حاکم ستمگر یا مستبد ، سلطان ظالم
tyro	نویسه ، نوآموز ، تازه کار ، مبتدی ، کارآموز
u	بیست و یکمین حرف الفبای انگلیسی
ubiquitous	حاضر ، همه جا حاضر ، موجود در همه جا
ubiquity	حضور همزمان در همه جا (مانند ذات پروردگار) ، همه جا حاضر ، شیوع ، همه جاگیری ، حضور در همه جا در یک وقت مثل ذات پروردگار
udder	غده پستانی یا شیری ، پستان گاو و مانند آن
Uganda	اوگاندا
Ugandan	اوگاندایی
ugly	زشت ، بد گل ، کریه
Ukraine	اوکراین ، کشور اوکراینی ، جمهوری اوکراین
Ukrainian	اهل اوکراینی در کشور شوروی
Ulaanbaatar	اولانباتور

ulcer	زخم ، قرحه ، زخم معده ، قرحه دار کردن یا شدن ، ریش کردن ، ریش
ulna	زند اسفل ، زند زیرین
ulterior	بعدی ، انطرف ، در درجه دوم اهمیت ، نهان
ultimate	واپسین ، غائی ، نهایی ، اجل ، اخر ، غایی ، بازپسین ، دورترین
ultimately	نهایتاً ، سرانجام ، نهایی ، غایی ، بالاخره ، دوترین ، مآلاً
ultimatum	اولتیماتوم ، حد نهایی ، هدف نهایی ، اتمام حجت ، آخرین پیشنهاد ، قطعی ، غایی ، نهایی
ultra	فرا ، ماورای ، افراطی ، خیلی متعصب
ultramontane	وابسته به کشورها و مردمی که در انطرف کوه ها و ارتفاعات هستند ، تفوق مطلق پاپ
ultramundane	فراج جهانی ، ماورا جهان ، ماوراگیتی ، ماورا منظومه شمسی
ululation	زوزه کشی ، ناله و زاری
umbrage	تاری ، تاریکی ، سایه شاخ و برگ ، اثر ، شابهت سایه وار ، سوظن ، نگرانی ، رنجش
umbrageous	سایه دار ، سایه افکن ، پر سایه ، زودرنج ، دارای سوظن ، بیمناک ، رنجیده خاطر
umbrella	چتر ، سایبان ، حفاظ ، چتر استعمال کردن
umlaut	ادغام حرف صدا دار در حرف صدا دار بعدی ، ادغام کردن
umpire	داور (اصطلاح قدیمی) ، داور مانور ، داوری عملیات ، سر حکم ، سرداور ، داور مسابقات ، حکمیت ، داور ی کردن

umpteen	(خودمانی) چندمین، هزارمین، بی شمار، متعدد، وافر، بی حد و حصر، معتنی به
umpteenth	بی حد و حصر، معتنی به، متعدد، وافر، بیشمار
unabashed	بی شرم، گستاخ
unabated	فرو ننشسته، کاسته نشده
unable	عاجز ، ناتوان
unacceptable	ناپذیرفتنی، غیر قابل قبول
unaccompanied	بدون همراه ، تنها ، بدون مصاحب ، بدون ملتزمین رکاب
unaccountable	توضیح ناپذیر ، غیر مسئول ، غیر قابل توصیف ، عریب ، مرموز
unaccustomed	فاقد عادت (به چیزی)، ناآشنا (به)، عجیب، غیر عادی، ناروال، خو نگرفته، عادت نکرده
unadulterated	خالص، مخلوط نشده، بدون مواد خارجی
unaffected	بی پیرایه ، ساده ، بی تکلیف ، صمیمی ، بی‌ریا
unaided	بدون کمک دیگران
unalloyed	بدون الیاژ ، غیر مخلوط ، خالص ، ناب
unalterable	تغییر ناپذیر ، غیر متغیر
unambiguous	بدون ابهام
unanimity	اتفاق ارا هم اوازی ، هم رایبی ، یکدلی

unanimous	هم رای ، متفق القول ، یکدل و یک زبان ، اجماعا
unapt	کودن ، دیر آموز ، نامناسب ، غیر محتمل ، غیر متناسب ، کند
unassailable	یورش ناپذیر ، بی تردید ، غیر قابل بحث ، غیر قابل حمله
unassuming	فروتن ، بی ادعا ، افتاده ، بی تصنع ، بی تکلف ، ساده
unattached	باز ، بسته نشده ، گیر انداخته نشده ، چفت یا زنجیر نشده ، غیر متصل ، ناوابسته ، مستقل ، ناسر سپرده ، نامزد نشده ، ازدواج نکرده ، مجرد ، توفیق نشده ، اعزام نشده ، ازاد ، منتظر دستور
unauthorized	غیر مجاز ، فضولی ، بدون عذر موجه
unavailable	خارج از دسترس ، غیر قابل دسترس
unavoidable	اجتناب ناپذیر ، غیر قابل اجتناب ، چاره ناپذیر
unaware	ناآگاه ، بی خبر ، بی اطلاع ، غافل ، (نادر) ناهشیار ، بی دقت ، ناگهان ، غفلتا ، سراسیمه ، ناخودآگاه ، ناخودآگاهانه
unawares	بی اطلاع ، بی خبر ، ناگهان ، غفلتا ، سراسیمه ، ناخودآگاه ، ناخودآگاهانه
unbearable	تحمل ناپذیر ، غیر قابل تحمل ، تاب ناپذیر
unbeaten	ناکوفته ، چکش کاری نشده ، به عمل نیامده ، نامکشوف ، ناگشوده ، نباخته ، شکست نخورده ، مغلوب نشده ، ضرب نخورده
unbecoming	ناشایسته ، نازیبا ، ناخوشایند
unbeknown	نادانسته ، نامعلوم ، خارج از معلومات شخصی ، مجهول

unbeknownst	نادانسته، بنامعلوم، خارج از معلومات شخصی، مجهول
unbelief	بی اعتقادی، بی ایمانی
unbelievable	باور نکردنی، غیر قابل باور، شگفت انگیز، اعجاب آور، شگرف
unbiased	ناسوگیرانه، ناسودار، بی پیشقدر، بیغرض، عاری از تعصب، بدون تبعیض، تحت تاثیر واقع نشده
unbridled	ول، بی لجام، خودسر
unbundling	جدا کردن اجزا مربوط به یک محصول می باشد
uncanny	غیر طبیعی، غریب، وهمی، جدی، زیرک
unceasing	ایست ناپذیر، بلاانقطاع، بدون وقفه، مسلسل، پایان ناپذیر
unceasingly	پیوسته، لاینقطع
uncertain	محتمل، احتمالی، غیر حتمی، غیر محقق، غیر قطعی، غیر محرز، نامعلوم، نامعین، نامشخص، غیر قابل اطمینان، غیر قابل اتکا، بی ثبات، متزلزل، ناپا برجا، متغیر، نامطمئن، مردد، سر گشته، دو دل، شک دار، مبهم، ناآشکار، مشکوک، دمدمی
uncertainty	بلا تکلیفی، عدم قطعیت، غیر محرز بودن، محقق نبودن، ناپابرجایی، ناپایداری، بی ثباتی، تزلزل، عدم ثبات، شک، تردید، دودلی، سرگشتگی، شبهه، احتمال، اتفاق، شواهی، نامعلومی، چیز نامعلوم، بلا تکلیفی
unchallenged	بدون بحث وجدل

unchanged	عوض نشده
uncharted	اکتشاف نشده ، در نقشه یا جدول وارد نشده ، نامعلوم ، ندانسته
uncle	شوهر عمه ، عمو ، دایی ، عم
uncomfortable	ناراحت ، ناآسوده ، معذب ، بی آسایش ، نامساعد مانند هوا ، ناخوشایند
uncommon	غیر عادی ، غیر متداول ، غیر معمول ، نادر ، کمیاب
uncompromising	مصمم ، انعطاف ناپذیر ، سازش ناپذیر ، آشتی ناپذیر ، آشتی نکردنی ، بی گذشت ، نستوه ، قطعی ، سخت ناسازگار ، غیر قابل انعطاف ، تسلیم نشو ، تمکین ندادنی ، مصالحه ناپذیر
unconditional	بی قید و شرط ، مطلق ، بی چون و چرا ، نامشروط ، ناسامه ، قطعی ، بدون قید و شرط ، بلا شرط
unconformity	ناهمجوری ، ناهماهنگی ، ناهمسازی ، ناسازگاری ، ناپیوستگی
unconscionable	غیر معقول ، گزاف ، خلاف وجدان ، بی وجدان
unconscious	بی هوش ، ناهشیار ، بیهوش ، غش کرده ، از خود بیخود ، بی خبر ، عاری از هوش ، ضمیر ناخودآگاه ، ضمیر نابخود
unconstitutional	مخالف (یا مغایر) قانون اساسی ، خلاف مشروطیت ، بر خلاف قانون اساسی ، برخلاف مشروطیت
unconstrained	بدون محدودیت
unconventional	غیر معمول ، غیر سنتی ، نامرسوم ، بر خلاف رسوم ، نامانوس ، آزاد از قیود و رسوم ، غیر قرار دادی ، خلاف عرف

uncouth	زشت ، ناهنجار ، ناسترده ، ژولیده ، نامربوط
uncover	معلوم کردن ، ظاهر کردن ، برداشتن روپوش یا چادر وسایل ، فرمان از حفاظ یا سنگر خارج شوید ، برهنه کردن ، اشکار کردن ، کشف کردن
unction	روغن مالی ، مرهم گذاری ، تدهین ، روغن ، مرهم ، مداهنه ، چرب زبانی ، حظ ، تلذذ ، نرمی ، لینت
unctuous	روغنی ، چرب و نرم ، مداهنه امیز
undaunted	بی هراس ، بی باک ، نامرعوب ، بی پروا ، وحشی ، رام نشده ، سرکش ، بی واهمه
undeceive	مبرا از فریب و تزویر کردن ، از فریب آگاهانیدن
undecided	دودل ، مردد ، کالیو ، نامصمم ، تعیین نشده ، غیر قطعی ، نامعلوم ، نامعین ، نامشخص
undefined	تعریف نشده
undeniable	انکار ناپذیر ، غیر قابل انکار ، کتمان ناپذیر ، عالی ، برتر ، خوب
undeniably	انکار ناپذیر
under	در زیر ، پایین تر از ، کمتر از ، تحت تسلط ، مخفی در زیر ، کسری دار ، کسر ، زیرین
underact	درست انجام ندادن ، از کار کم گذاشتن
underbelly	(بخش زیرین و عقب شکم حیوان چهارپا) زیر شکم ، نرمه ی شکم
underbid	(در مناقصه) از همه کمتر قیمت دادن
underbred	از نژاد غیر اصیل ، نااصل زاده ، بی تربیت

underbrush	(در بیشه و جنگل - درختچه ها و گیاهانی که زیر درخت می رویند) زیر رست، پاجوش، زیر گیاه، بوته، درخت کوچک روینده در زیر درخت
undercarriage	علوم هوایی : ارابه فرود
undercharge	کم حساب کردن ، کم مطالبه کردن از ، کم خرج گذاشتن در (تفنگ)
underclassman	شاگرد سالهای اول و دوم دانشگاه
underclothes	زیر پیراهنی ، زیرپوش ، لباس زیر
underclothing	زیر پیراهنی ، زیرپوش ، لباس زیر
undercoat	پشم زیرین ، زیر لایه
undercover	مخفی ، سری ، رمزی ، جاسوس ، نهانی ، زیر جلی
undercurrent	جریان تحتانی ، عمل پنهانی ، زیر موج
undercut	ببهای کمتری (از دیگران) فروختن ، برش زیرین ، از زیر بریدن
underdeveloped	کم پیشرفت ، رشد کافی نیافته ، عقب افتاده
underdog	(در اصل) سگ بازنده (در مسابقه ی سگ جنگی)، بازنده، دارای احتمال زیاد باخت، در شرف باخت، سگ شکست خورده، توسری خور
underdone	کم پخته
underdrawers	زیر شلوار
underestimate	دست کم گرفتن، کم اهمیت (یا کم ارج و غیره) پنداشتن، ناچیز پنداشتن، تخمین کم

underexpose	کمتر از حد لزوم در معرض (نور و غیره) قرار دادن
underfeed	غذای غیر کافی خوردن یا دادن
underfoot	زیر پا، زیر لگد، در زیر پا، قسمت کف پا، بطور پنهانی، جلوراه
undergarment	زیر پوش ، لباس بزیر ، زیر جامه
undergird	تقویت کردن ، بست زدن به
undergo	تحمل کردن ، دستخوش (چیزی) شدن ، متحمل چیزی شدن
undergraduate	دانشجوی دوره لیسانس
underground	راه آهن زیر زمینی ، (مج.) تشکیلات محرمانه و زیرزمینی ، واقع در زیر زمین ، زیر زمین
undergrowth	زیر رست، بوته ها و درختان کوچکی که زیر گیاه بزرگتری میروید، زیر گیاه، پشم یا رویش زیرین
underhand	نهانی ، زیر جلی ، حقه بازی ، تقلب و تزویر
underlie	در زیر چیزی لایه قرار دادن ، زمینه چیزی بودن
underline	زیر چیزی خط کشیدن ، تاکید کردن ، خط زیرین
underling	ادم زیر دست ، ادم پست و حقیر ، دون پایه
underlip	لب زیرین
underlying	در زیر قرار گرفته ، اصولی یا اساسی ، متضمن
undermentioned	نامبرده در زیر ، نامبرده زیر ، مذکور در زیر

undermine	تحلیل بردن ، از زیر خراب کردن ، نقب زدن
undermost	پائین ترین ، زیر ترین ، ادنی
underneath	زیر ، پایین ، تحت ، در زیر ، در بخش پایین ، قسمت تحتانی ، زیرین ، تحتانی ، از زیر ، پایینی
undernourished	سوء تغذیه ، گرفتار سوء تغذیه
undernourishment	سوء تغذیه ، گرفتار سوء تغذیه
underpants	تنکه (tonokeh) ، زیر پوش ، زیر شلواری
underpart	زیرین بخش ، تقسیمات جز ، بخش فرعی ، بخش تحتانی
underpass	مسیر جاده در زیر پل هوایی ، جاده زیرجاده دیگری ، زیرین راه
underpay	کم پرداختن ، کمتر از مقدار لازم پول پرداختن
underpinning	زیربند
underplay	نقش خود را به خوبی انجام ندادن ، (بازی ورق) دست خود را ادا نکردن
underprivileged	محروم از مزایای اجتماعی و اقتصادی ، درمضیقه ، تنگدست ، کم امتیاز
underproduction	تولید ناکافی
underrate	چیزی را کمتر از قیمت واقعی نرخ گذاشتن ، ناچیز شمردن ، دست کم گرفتن
underscore	خط یا علامتی زیرچیزی کشیدن ، تاکید ، زیرین خط
undersea	زیرآبی ، متحرک در زیرآب ، زیر دریا

undersecretary	معاون وزارتخانه
undersell	ارزان تر فروختن ، روی دست کسی رفتن
undersexed	دارای تمایل جنسی کمتر از طبیعی ، دارای ناتوانی جنسی
undershirt	زیرپیراهنی ، عرقگیر
undershot	درباب چرخي گفته میشود) که اب از زیر انرا بگرداند
underside	طرف یا سوي زیرین ، سطح پائینی ، زیرین ، دورنی
undersigned	امضاء کننده زیر ، دارای امضاء (در زیر صفحه)
undersized	کوچکتر از معمول ، کوچکتر از اندازه معمولی
underskirt	زیر دامنی
understand	فهمیدن ، ملتفت شدن ، دریافتن ، درک کردن ، رساندن
understanding	فهم ، ادراک ، توافق ، نظر ، موافقت ، باهوش ، مطلع ، ماهر ، فهمیده
understate	حقیقت را اظهار نکردن ، دست کم گرفتن
understatement	کتمان حقیقت، دست کم گرفتن
understood	فهمیدن ، ملتفت شدن ، دریافتن ، درک کردن ، رساندن
understudy	هنرپیشه علي البدل شدن ، عضو علي البدل
undersurface	وابسته بزیر سطح ، فرورویه ، موجود در زیر سطح ، متحرک در زیرسطح

undertake	عهده دار شدن بر عهده گرفتن ، تعهد کردن ، متعهد شدن ، عهده دار شدن ، بعهدہ گرفتن ، قول دادن ، متقبل شدن ، تقبل کردن
undertaker	کسي که کفن و دفن مرده را بعهدہ مي گيرد ، مقاطعه کار کفن و دفن ، متعهد ، کسي که طرح ياکاري را به عهده مي گيرد ، جواب گو ، مسئول ، کارگير
undertaker	کسي که کفن و دفن مرده را بعهدہ مي گيرد ، مقاطعه کار کفن و دفن ، متعهد ، کسي که طرح ياکاري را به عهده مي گيرد ، جواب گو ، مسئول ، کارگير
undertaking	کسي که کفن و دفن مرده را بعهدہ مي گيرد ، مقاطعه کار کفن و دفن ، متعهد ، کسي که طرح ياکاري را به عهده مي گيرد ، جواب گو ، مسئول ، کارگير
undertone	فرو نواخت، ته رنگ، (مجازی) سایه، هاله، فحوا، لحن، ته صدا، زیر چم، معنی زیرین یا ثانوی، رنگ کمرنگ، موجود در زمينه
undertow	(به ویژه موج زیرین که از ساحل به سوی ژرفنای دریا حرکت می کند) موج زیرکش، زیردریایی، زیرکشند، جریان آب زیردریا
undervalue	کمتر از ارزش واقعی تخمین زدن
underwaist	زیرپیراهني ، جلیقه
underwater	زیر آب ، چیر آبی ، زیر آبی
underwear	زیر پوش ، زیرجامه ، لباس زیر
underweight	کسر وزن ، داراي کسر وزن

underwent	زمان گذشته ی فعل: undergo
underworld	عالم اموات ، دنیای تبه کاران و اراذل ، زیرین جهان
underwrite	خرید ، در زیر سندی نوشتن ، امضا کردن ، تعهد کردن
undesirability	نامطلوبی
undeterred	دلسرد نشده، منصرف نشده، بی هراس
undisputed	بی چون و چرابی، بحک ناپذیری، مسلم بودن
undo	خنثی کردن، باطل کردن، به حالت اول برگرداندن، واکردن (در برابر: کردن do)، جبران کردن، (بافتنی و غیره) شکافتن، واچیدن، (چفت در یا گره و غیره را) باز کردن، گشودن، تباه کردن، از هستی ساقط کردن، نیست کردن، نابود کردن، بدبخت کردن، از راه به در کردن، بی اثرکردن، خراب کردن، ضایع کردن، بی ابرو کردن، باز کردن
undone	اسم مفعول: undo، فنا شده، نابود، نیست، تباه، انجام نشده، به پایان نرسیده، نکرده، ناکرده، ناتمام، خراب
undoubtedly	بدون شک، مسلماً، بلا تردید
undue	زاید ، بدون مداخله ، زیادی ، غیر ضروری ، ناروا ، بی مورد
undulate	موج دار کردن ، تموج داشتن ، موجدار بودن ، نوسان داشتن
undulating	مواج

undulation	جنبش نوسانی ، زبری (معمولا در مورد جاده هائی که دست انداز دارد بکار میرود) ، تموج ، نوسان ، حرکت موجی ، زیروم
undulatory	موجی ، موج
undulous	مواج
unduly	اضافی ، ناروا ، بی جهت ، بی خود
unearth	از زیرخاک در آوردن ، افتابی کردن ، از لانه بیرون کردن ، از زیردرآوردن ، حفاری کردن
unearthly	عجیب و غریب ، غیرزمینی
unease	ناراحتی، پریشان حالی
uneasy	پر آشوب، ناامن، تشویش انگیز، ناراحت، معذب، نگران، دلواپس، مشوش، بی آرام، مضطرب، پریشان خیال
uneconomical	غیر اقتصادی
unemotional	غیر احساساتی
unemployed	بیکار ، بی مصرف ، عاطل ، بکار بیفتاده
unemployment	بیکاری ، عدم اشتغال
unequal	نابرابر، نامساوی، نایکسان، ناهمسنج، ناهموزن، نامتقارن، نامتناسب، نامتعادل، ناتوان، خارج از عهده ی کسی، ناهم شکل، ناهم دیس، نامنظم، غیر متعادل، نامرتب، ناموزن
unequivocal	روشن ، غیر مبهم ، صریح ، اشتباه نشدنی ، بدون ابهام

unerring	بی اشتباه، بی لغزش، خطا ناپذیر، اشتباه نشدنی، غیر قابل لغزش، بی تردید
unerringly	خطا ناپذیر، اشتباه نشدنی، غیر قابل لغزش، بی تردید
uneven	ناصاف، ناهموار، ناموازی، ناهم راستا، کج و کوله، (به ویژه از نظر طول یا ضخامت) نابرابر، جوراجور، ناهم دیس، نایکدست، (حساب) تاق (در برابر جفت: even)، غیر قابل تقسیم به دو عدد صحیح، ناهمسنج، نامتوازن، نامنصفانه، غیر عادلانه، ناجور
uneventful	عاری از رویدادهای مهم، عادی، یکنواخت، بی رویداد، بی حادثه، بدون رویداد مهم
unexceptionable	استثناء ناپذیر، بی عیب، انتقاد ناپذیر
unexpected	ناگاه، غیره مترقبه، غیرمنتظره
unfair	غیر منصفانه، ناروا، نادرست، نادرستانه، بی انصاف، نامساعد در مورد باد، ناهموار
unfathomable	ژرف، غیر قابل عمق سنجی
unfavorable	نامساعد، مخالف، برعکس، زشت، بد قیافه، نامطلوب
unfeigned	واقعی، حقیقی، تقلبی، بدون تصنع، اصیل
unfetter	از قیدرها شدن، از زنجیر آزاد شدن
unfettered	از قیدرها شدن، از زنجیر آزاد شدن
unflappable	(عامیانه) خونسرد، خوددار، مایوس نشدنی
unfledged	خام دست، پر در نیاورده، کاملاً رشد نکرده، نابالغ، نارسا

unflinching	ثابت قدم ، پایدار ، مصمم
unfold	(چیز تا کرده را) گسترده کردن، پهن کردن، (کاشانی) شید کردن، هویدا کردن، برملا کردن، (بسته بندی و غیره را) باز کردن، گشودن، اشکار کردن، فاش کردن، اشکار شدن، رها کردن، بازکردن، تاه چیزی را گشودن
unforeseen	پیش بینی نشده
unfortunate	بدبخت، بداقبال، ناخجسته، نگون بخت، نافرخی، شوربخت، مفلوک، تیره بخت، شوم، بد فرجام، تاسف آور، بدبیار، بدشانس، مایه تاسف، ناشی از بدبختی
unfortunately	متاسفانه ، بدبختانه
unfounded	بی اساس ، بی پایه ، بی اصل
unfrock	خلع لباس کردن ، از کسوت روحانی خارج شدن
unfurl	گشودن ، افراشتن (پرچم) ، بادبان گسترده کردن
ungainly	زمخت و غیرجذاب ، زشت ، بی لطف ، نازموده ، بیحاصل ، بدون سود
ungrateful	ناسپاس، حق ناشناس، نمک بحرام، ناخوش آیند
unguent	روغن ، خمیر ، مرهم
unhallow	کفر آمیز کردن، (جای مقدس را) ملوث کردن، بی حرمتی کردن، unhallowed عمل کفر آمیز کردن، نامقدس کردن
unhallowed	نامقدس، نا اشو، مورد بی حرمتی، unhallow عمل کفر آمیز کردن، کفر آمیز، نامقدس کردن

unhappy	ناشاد، غمگین، مغموم، تاسف آور، بدفرجام، ناگوار، بدبخت، بد اقبال، بدشانس، توام با بدبختی، فلاکت بار، نامناسب، ناجور، ناکام، نامراد، شوربخت
unhinge	(حواس یا فکر و غیره) مختل کردن، دچار اختلال کردن، دیوانه کردن، (در) از لولا در آوردن، بی لولا کردن، لولای در را کندن، بازکردن، نامتصل کردن، جدا کردن، از لولا در آوردن، مختل کردن، گشودن، دچار اختلال مشاعر کردن
unicameral	دارای یک مجلس شورا (در مقایسه با یک مجلس شورا و یک سنا)، تک پارلمانی، دارای یک مجلس مقننه، سیستم پارلمانی یک مجلسی
unicellular	تک یاخته ، یک سلولی
unicellular	تک یاخته ، یک سلولی
unicellularity	تک یاخته ، یک سلولی
unicorn	(اسطوره ی یونان) اسب تک شاخ، تک شاخ، جانور افسانه ای دارای یک شاخ
unicycle	(نوعی دوچرخه ی دارای یک چرخ) یک چرخه
unidirection	دارای یک جهت، یک جهتی، تک سوی
unidirectional	حرکت کننده به یک جهت، یک سویه، تک سویه، یک جهتی، دارای یک جهت
unification	تکسازی ، یکی سازی ، یگانگی ، یک شکلی ، وحدت
unified	متحد شده ، متحد ، یکپارچه شده

unifoliate	تک برگ، تک برگی، دارای یک برگ، یک برگه، یک برگچه ای
uniform	لباس فرم ، اونیفرم ، لباس متحدالشکل لباس نظامی ، متحدالشکل ، اونیفورم ، یک ریخت ، یک شکل ، یکسان ، متحد الشكل ، یکنواخت کردن
uniformity	همسانی، هم شکلی، همدیسی، یکنواختی ، یکسانی
unify	متحد کردن ، یکی کردن ، یکی شدن ، تک ساختن
unilateral	یک طرفه ، یک ضلعی ، یکطرفه ، یک جانبه ، تک سویه ، یک سویه
unimpeachable	غیر قابل سرزنش ، بری از اتهام
unimportant	بی اهمیت ، غیرمهم
uninhibited	بی پروا، بی پرده، بی آرم، صریح، رک و راست
unintelligent	بیهوش ، بی استعداد ، کودن
unintelligible	غیر مفهوم ، غامض ، پیچیده ، غیر صریح
unintentional	خطئی ، غیر عمد ، من غیر قصد ، غیر عمدی
uninterested	بی علاقه، بی اعتنا، بدون دلبستگی، بی دخل و تصرف، بدون توجه، خونسرد
union	مهره ماسوره ، سازش ، پیوند اتحادیه ، اتصالی ، اتحاد و اتفاق ، یگانگی ، وحدت ، اتصال ، پیوستگی ، پیوند ، وصلت ، اجتماع ، اتحادیه ، الحاق ، اشتراک منافع
unique	منحصر بفرد ، بی مانند ، بیتا ، بی همتا ، بیمانند ، بی نظیر ، یکتا ، یگانه ، منحصر به فرد

unison	هماوایی ، هم آهنگی ، هم صدایی ، یک صدایی ، اتحاد ، اتفاق
unisonant	هم آهنگ ، هم صدا ، هم نوا ، متحدالقول ، يك نوا
unisonous	هم آهنگ ، هم صدا ، هم نوا ، متحدالقول ، یک نوا
unit	یکان ، قسمت ، دستگاه قسمتی از یک دستگاه ، واحد ، یکه ، میزان ، یگان ، شمار ، یک دستگاه ، نفر ، عدد فردی
unitarian	موحد ، پیرو توحید ، یکتاپرست ، توحید گرای
unitary	موحد ، پیرو توحید ، یکتاپرست ، توحید گرای
unite	متحد کردن یا شدن ، به هم پیوستن ، یکی کردن یا شدن ، هم پیوند کردن یا شدن ، یگانستن ، متصل کردن یا شدن ، وصل کردن یا شدن ، جفت شدن یا کردن ، همبسته کردن یا شدن ، جوش خوردن ، ازدواج کردن ، وصلت کردن ، به عقد هم درآوردن یا در آمدن ، همگام شدن ، متفقا عمل کردن ، (سابقا - سکه ی طلای انگلیسی برابر با ۲۰ شیلینگ) یونیت ، بهم پیوست ، متفق کردن ، وصلت دادن ، ترکیب کردن ، سکه قدیم انگلیسی
United	متحد ، متفق
unity	اتفاق ، سازش ، سازگاری ، شراکت موافقت ، اتحاد ، یگانگی ، پیوستگی ، وحدت ، شرکت ، اشتراک ، شماره یک ، واحد
universal	یونیورسال ، اونیورسال ، همه سمت گرد ، همه منظوره ، جهانی دنیایی ، با چرخش

	ازاد ، کلی ، عمومی ، عالمگیر ، جامع ، جهانی ، همگانی ، فراگیر
universe	جامعه (در امار) ، عالم وجود ، گیتی ، جهان ، کیهان ، کائنات ، کون و مکان ، دهر ، عالم ، دنیا
university	دانشگاه
univocal	متحدالکلمه ، یک صدا ، یکنوا ، هم ذوق ، همخو
unjust	غیر عادلانه ، ناروا ، بی انصافانه ، غیر منصفانه ، ستمگرانه ، بی عدالت ، ناصحیح
unjustified	ناحق ، بیجهت
unkempt	شانه نکرده ، ژولیده ، نامرتب ، ناهنجار ، خشن ، ناسترده
unkind	نامهربان ، بی مهر ، بی محبت ، بی عاطفه
unknown	ناشناخته ، مجهول ، ناشناس ، گمنام ، بی شهرت ، نامعلوم
unlawful	نامشروع ، خلاف شرع ، حرام ، غیرقانونی
unleash	(مهار یا عنان را) برداشتن ، رها کردن ، (مجازی) فرو باریدن ، فرو افکندن ، از بند باز کردن
unless	مگر اینکه ، جز اینکه ، مگر
unlicensed	غیرمجاز
unlike	مختلف ، متفاوت ، نابرابر ، غیر مساوی ، بی شباهت ، برخلاف
unlikely	غیر محتمل ، غیر جذاب ، قابل اعتراض ، بعید

unlimited	نامحدود ، نامعلوم ، نامشخص ، نامعین ، بی حد
unload	بی بار ، تخلیه کردن ، بار خالی کردن
unlucky	بدبیار ، بدشانس ، بدبخت ، تیره بخت ، نگون بخت ، نحس ، منحوس ، بد اختر ، بد یمن ، بد شگون ، گجسته ، نافرخته ، شوم ، تاسف انگیز ، اسف انگیز ، بخت برگشته
unman	فاقد مردانگی کردن ، از مردی انداختن
unmentionable	ذکر نکردی ، نگفتی ، بر زبان نیاوردنی ، غیر قابل تذکر ، غیر قابل گوشزد
unmistakable	غیر قابل اشتباه ، غیر قابل تردید ، حتمی ، بی چون و چرا ، اشتباه نشدنی ، محرز ، خالی از اشتباه و سوء تفاهم ، بی تردید
unmitigated	کامل ، کاسته نشده ، تخفیف نیافته
unnatural	غیر طبیعی ، بر خلاف اصول طبیعت ، ناسرشت
unnecessary	نالازم ، غیر ضروری ، غیر واجب ، بیش از حد لزوم
unnerve	اعصاب کسی را تضعیف کردن ، عصبی کردن ، (خود را) باختن ، مرعوب کردن ، فاقد عصب کردن ، دلسرد کردن ، ضعیف کردن
unobserved	نادیده
unobtainable	بدست نیامدنی ، نایافتنی ، غیر قابل حصول ، نامیسر
unobtrusive	محبوب ، فاقد جسارت
unofficial	غیر رسمی

unorthodox	غیر ارتدکس، دارای عقیده ناصحیح یا غیر معمول
unparalleled	بی مانند، بی نظیر، بی همتا
unpleasant	ناخوشایند، زننده، ناگوار، نادلپذیر، نامطبوع، بدقلق
unpopular	نامحبوب، نامردمی، غیرمشهور، بدنام، غیر محبوب، منفور
unprecedented	بی سابقه، بی مانند، جدید، بی نظیر
unpredictable	غیر قابل پیشگویی، غیر قابل استناد، دمدمی
unpretentious	نامتظاهر، فروتن، محقر، خالی از جلال و ابهت، بی تکلف
unprincipled	بی مسلک، بی مرام، ناپای بند به اصول اخلاقی، بی شرف، بی وجدان، هر دمبیل
unproductive	بی حاصل
unprofessional	برخلاف اصول حرفه ی بخصوص، ناشایست، غیرحرفه ای، اماتور، ناپیشه کار، غیر فنی
unprofitable	بی فایده، بی سود، غیر قابل استفاده، بی ثمر
unpromising	مایوس کننده، غیر قابل اطمینان، نومید کننده، بدون امید
unpublished	چاپ نشده، نشر نشده
unquestionably	مسلماً، محققاً، بدون شک
unravel	از هم باز کردن، از گیر در آوردن، حل کردن
unreal	غیر واقعی، خیالی، تخیلی، تصویری، واهی، وهمی

unrealistic	غیر واقعی ، خیالی ، تصویری ، واهی ، وهمی
unreasonable	نامعقول، غیر منطقی، دور از عقل سلیم، نابخرد، بیخرد، ناحساب، ناحق، بی دلیل، زورگو
unregenerate	دوباره ساخته نشده ، دوباره حیات نیافته ، دوباره بناننده ، دوباره تولید نشده ، گناهکار (unregenerated)
unrelenting	بی امان ، سخت گیر ، بیرحم ، نرم نشدنی ، تسلیم نشدنی
unreliable	نامطمئن ، غیر قابل اطمینان ، نامعتبر ، غیر قابل اعتماد ، اتکا ناپذیر
unremitting	مدام ، مداوم ، پشتکار دار ، مصر درکار ، بی امان
unrequited	بدون تلافی یا عمل متقابل
unresolved	تصمیم نگرفته ، حل نشده ، تصفیه نشده
unresponsive	بی توجه ، بدون احتیاط ، بی مسئولیت ، بی علاقه
unrest	آشوب، بلوا، نا آرامی، اغتشاش، غائله، آشفتگی، اضطراب، بیقراری، بیثباتی
unrestrained	بی لجام ، مطلق ، آزاد ، نامحدود ، بی بند و بار
unrestricted	نامحدود
unruffled	آرام، دستپاچه نشده، خونسرد، بورنشده، مچل نشده، آرام شده، آرام کرده، صاف، چین نخورده، بدون موج
unruly	سرکش ، یاغی ، متمرد ، مضطرب ، متلاطم
unsafe	خطرناک، ناامن، غیر ایمن، نادرست

unsavory	بی مزه ، بدبو ، بد مزه ، ناگوار ، ناخوش ایند
unscathed	صدمه ندیده ، خسارت ندیده ، زخمی نشده
unscheduled	غیر برنامه ریزی شده
unscrupulous	بی توجه به نیک و بد ، بی مرام ، بی پروا
unseemly	ناشایسته ، بدمنظر ، بعید ، بطور نازیبا
unseen	ندیده ، نادیده ، مشاهده نشده ، نامرئی ، مکشوف نشده
unselfish	عاری از خودپسندی ، عاری از خودخواهی ، فداکار ، از خود گذشته ، جانفشان ، متواضع ، مودب ، بدون خود خواهی ، ناخودخواه
unsettle	برهم زدن ، ناراحت کردن ، مغشوش کردن
unsheathe	(شمشیر و غیره را) از غلاف در آوردن ، بی نیام کردن ، اختن ، از غلاف در آوردن ، از غلاف بیرون کشیدن
unsightly	ناخوشایند ، بدمنظر ، کریه ، بدنما
unsociable	مردم گریز ، گریزان از اجتماع ، غیر اجتماعی ، گوشه نشین
unsophisticated	بی حيله ، ساده ، بی تزویر ، جانزده
unsparing	بی دریو ، فراوان ، ظالم ، سخت ، اسراف کننده
unspeakable	ناگفتنی ، توصیف ناپذیر ، غیر قابل بیان
unspecified	نامعین ، نامعلوم

unspotted	بی لکه ، لکه دار نشده ، بدون آلودگی ، ننگین نشده
unstable	نااستوار ، بی ثبات ، بی پایه ، لرزان ، متزلزل ، ناپایا ، ناپایدار
unsteady	متغیر ، بی ثبات کردن ، متزلزل کردن ، لرزان ، لق
unstressed	بی تشویش ، بدون اضطراب ، بدون کشش ، بدون مد
unstructured	بی ساخت
unsubstantial	غیر مادی ، ناگوه‌رین ، سبک ، زپرتی ، غیرجسیم ، سست بنیاد ، بی دوام ، بی اساسی ، بی اهمیتی ، واهی
unsubstantiality	بی اساسی ، بی اهمیتی ، بی اساس ، واهی
unsure	نامطمئن
untenable	غیر قابل دفاع ، اشغال نشدنی ، غیر قابل اشغال
untidy	نامرتب ، نامنظم ، درهم ریخته ، نابسامان ، ریخته واریخته ، شلخته ، شورتی ، پچل ، درهم و برهم
until	تا ، تااینکه ، وقتی که ، تا وقتی که
untimely	نابهنگام ، بیموقع ، نامعقول ، غیر منتظره ، بیگانه
unto	به ، نسبت به ، با ، (قدیمی)
untoward	تبه کار ، فاسد ، خود سر - نامساعد ، بدامد ، نامناسب
untrue	دروغ ، ناراستین ، نادرست ، خائن ، خلاف واقع ، غیرواقعی ، بیوفا

unused	خونگرفته، نامانوس، نو، استعمال نشده، غیر مورد استعمال، عاطل، بیکار افتاده، خوابیده (به ویژه ماشین آلات)، بکار نرفته، نامستعمل، عادت نکرده، بکار نبرده
unusual	غیر عادی، غیر معمول، غریب، مخالف عادت
unusually	بطور فوق العاده، بطور غیر معمول
unutterable	نگفتنی، زائدالوصف، غیر قابل توصیف
unveil	پرده برداری کردن، نمایان کردن، رفع حجاب کردن، بی حجاب کردن یا شدن، نقاب برکشیدن، حجاب برداشتن، نمودار کردن، اشکار ساختن
unwarranted	غیر قابل ضمانت، توجیه نکردنی، بیجا
unwary	بی دقت، بی ملاحظه، غافلگیر، غافل (از خطر و غیره)، ناگاه، بدون نگرانی، بدون تعجب و تشویش
unwieldy	سنگین، گنده، بدهیكل، دیر جنب، صعب
unwind	آرام شدن، استراحت کردن، تمدد اعصاب کردن، (کوک ساعت و غیره را) باز کردن، واکوک کردن، واپیچیدن، گره گشایی کردن، رفع اشکال کردن، کوک چیزی را باز کردن، بی کوک کردن
unwise	نادان، جاهل، غیر عاقلانه
unwitting	بی خبر، بی اطلاع، بی توجه، بی هوش، غیر عمدی
unwittingly	ندانسته، سهوا، اشتباها
unwonted	غیر معتاد، غیر عادی

unworldly	روحانی ، غیردنیایی
unworthy	نامستحق ، ناسزاوار ، ناشایسته ، نابرازنده ، نامناسب ، دون شان ، نالایق ، نازیبا
unwrap	واپیچیدن ، باز کردن (بسته و غیره) ، ازاد کردن ، صاف کردن
unwritten	نوشته نشده ، شفاهی ، نانگاشته ، عرفی ، سنتی ، غیرمندرج ، غیر کتبی ، نانوشتاری ، ننوشته ، غیر مدون ، بطور شفاهی
unyielding	سرکش ، گردنکش
unyoke	از زیر یوغ ازاد کردن ، ازاد کردن
up	رو به بالا ، سوار بر اسب سر پا (کشتی) ، بالا (در تصحیحات دیدبان توپخانه) ، روی ، بالای ، در بلندی ، جلو ، برفراز ، سپری شده ، سربالایی ، برخاستن ، بالارفتن ، صعود کردن ، ترقی کردن ، بالا بردن ، ترقی دادن ، در حال کار
up to date	به روز در آوردن- به هنگام کردن
upbeat	(موسیقی) ضربه غیر موکد مخصوصا در پایان قطعه ، خوش بین ، موفق ، شادمان ، شادکام
upbraid	سرزنش کردن ، متهم کردن ، ملامت کردن
upbringing	تربیت ، پرورش ، بار آوردن ، روش آموزش و پرورش بچه
upcast	بالا اندازی ، تاه کش
upcoming	زودآیند ، درآینده ی نزدیک ، آتی ، آینده ، زود آینده ، نزدیک ، دراتیه نزدیک ، رسیدنی
upcountry	دور از دریا ، (واقع) در داخل یا درون کشور

update	(گزارش یا حساب و غیره) به روز آورده، به روز آوردن، امروزی کردن، روزآمد کردن، بهنگام کردن، در جریان (آخرین اطلاعات، تحولات و غیره) گذاشتن، به روز آوری، امروزی سازی، بهنگام سازی، بصورت امروزی در آوردن، جدید کردن
upend	راست نشانیدن ، بر روی پایه نشانیدن ، افکندن
upfront	رک، رک و راست، بی پرده پوشی، با صراحت و صداقت، صاف و صادق، چشمگیر، در انظار، جلو چشم مردم، آشکار، آشکارا، از پیش، پیشاپیش، بیعانه، پیش
upgrade	بالا بردن ، از درجه بالا ، بطرف بالا ، سربالایی ، ترفیع ، بهبود امکانات
upheaval	تغییر فاحش ، تحول ، انقلاب ، (زیست شناسی) برخاست ، بالا آمدن
upheave	از زیر چیزی را بلند کردن ، بلند شدن
uphill	سر بالایی ، جاده سربالا ، دشوار ، مشکل
uphold	بلند کردن، افراختن، نگهداشتن، نگهداری کردن، حمایت کردن، هواداری کردن، حفظ کردن، پاسداری کردن، حمایت کردن از، تقویت کردن، تایید کردن
upholster	مبلمان کردن خانه ، پرده زدن ، رومبلی زدن
upholstery	پارچه ی مبلی، (پارچه) رومبلی، اثاثه یا لوازم داخلی مثل پرده و امثال ان
upkeep	(ساختمان و تجهیزات و ماشین آلات و غیره) نگهداری، نیک داری، حفظ، نیک

	داشت، نگهداری، تعمیر، نگهداری کردن، هزینه نگهداری و تعمیر، مرمت
upland	زمین بلند، بلند، زمین مرتفع، دور از دریا
uplift	بلند کردن، فراز اندن، تعالی بخشیدن، والا کردن، برین کردن، رفعت دادن، رهانیدن، روحیه دادن، دلداری دادن، سرشوق آوردن، نشاط بخشیدن، والایی، الهام بخشی، متعال سازی، بلندسازی، (پستان بند که پستان ها را برجسته می کند - uplift brassiere هم می گویند) پستان بند برجسته ساز، فرازگر، (زمین شناسی) بلندآگری، فلاتچه سازی، بالا بردن، متعال ساختن، روبرتعالی نهادن
upon	بر روی، فوق، بر فراز، بمحض، بمجرد
upper	بالائی، بالایی، زبرین، فوقانی، بالا رتبه، بالاتر، رویه
uppercut	مشتی که از زیر به چانه حریف زده شود (از پائین بیالا)، از زیر مشت زدن
uppermost	بالاترین، از بالا، رو، از آغاز، از ابتدا
uppish	مغرور، باد در خیشوم انداز، فوقانی
uppity	(عامیانه) پرفیس و افاده، متکبر
upraise	بلند کردن، بالا بردن
upright	قائم، راست، عمودی، درست، درستکار، نیکو کار، راد
uprising	شورش، طغیان، قیام، برخاست، بلوا، برخیزش

uproar	سر و صدا، خروش، غوغا، جنجال، غریو، بانگ و فریاد، عربده جویی، های و هوی، هنگامه، بلوا، داد و بیداد، شورش، همهمه
uproarious	پر غوغا، پر صدا، پر همهمه، پرسروصدا
uproot	برکندن، ریشه کن کردن، از ریشه کندن، ازین در آوردن
upset	یک وری کردن یا شدن، چپه کردن یا شدن، واژگون کردن یا شدن، (به پهلو) انداختن، برگرداندن، آشکوخیدن، وارونه کردن، ناراحت کردن، حواس کسی را مختل کردن، نگران کردن، رنجاندن، برزخ کردن یا شدن، رنجیدن، عصبانی کردن یا شدن، دلخور کردن یا شدن، پکر کردن یا شدن، شکست (به ویژه شکست غیر مترقبه)، (به طور غیر منتظره) شکست دادن یا خوردن، مختل کردن، به هم زدن، نابسامان کردن یا شدن، به هم خوردن، اختلال، نابسامانی، زیر و رو شدگی، خرابی، به هم خوردگی (دل)، دل آشوبه، (معدده) زیر و رو شدن، دچار دل به هم خوردگی شدن، موجب اختلال مزاج شدن، به هم خورده، رنجیده، آزرده، درواژ، واژگونی، چپه شدگی، یک وری شدگی، آشکوخیده، برگردانده، (در اصل) افراختن، افراشتن، قائم کردن، برپاکردن، ناراحتی، رنجش، رنجیدگی، دلخوری، پکری، اشفتن، اشفته کردن، مضطرب کردن، شکست غیر منتظره، نژند
upshot	نتیجه، حاصل، خلاصه، آخرین شماره، سرانجام
upside	بخش بالایی، طرف بالا، فرازسوی، بالاترین قسمت، قسمت بالایی، فوقانی

upstairs	بالاخانه ، در اشکوب بالا ، ساختمان فوقانی
upstanding	مستقیم ، قائم ، سر راست ، خوش هیكل ، شرافتمند
upstart	نوکیسه ، تازه بدوران رسیده ، ادم متکبر ، یکه خوردن ، روشن کردن (موتور ماشین و غیره)
upstate	وابسته به بخش شمالی ایالت ، شمال ایالت نیویورک
upstream	بالای رودخانه ، نزدیک به سرچشمه ، مخالف جریان رودخانه
upsurge	بسوی بالا موج زدن ، صعود ناگهانی ، قیام فوری و ناگهانی
upswing	حرکت به سوی بالا ، رونق ، ترقی ، به سوی بالا حرکت کردن ، سیر صعودی داشتن ، رونق گرفتن ، ترقی کردن *
uptake	دودکش ، بالاگیری ، بلند سازی ، درک ، ادراک ، فهم
uptown	بالای شهر ، واقع در محلات شمال شهر
upturn	چرخش بیابا ، برگشت (بوضع بهتر) ، تبدیل به احسن ، تغییر وضع ، روبرقی
upward	فرازسوی ، بالاسوی ، زبرسوی ، به طرف بالا ، روبه بالا ، صعودی ، روبه ترقی ، فرازین ، به بالا ، به بعد ، سربالا ، (معمولا با: of) بیش از ، متجاوز از ، upwards بالایی ، روببالا ، روبرقی ، بطرف بالا
upwards	بالایی ، روببالا ، روبرقی ، بطرف بالا
ural	آدرس اینترنتی
urban	شهرنشینی ، شهری ، مدنی ، اهل شهر ، شهر نشین

urbane	مودب ، خلیق ، مقرون به ادب ، مودبانه
urbanism	شهر نشینی ، شهر سازی ، اعتیاد بزندگی شهری
urbanity	شهر نشینی ، شهر سازی ، اعتیاد بزندگی شهری
urbanization	شهری سازی، اسکان در شهر
urchin	بچه بد ذات ، بچه شیطان ، جوجه تیغی ، جن
urethra	مجرای پیشاب
urge	میل ، اصرار کردن ، با اصرار وادار کردن ، انگیزتن ، تسریع شدن ، ابرام کردن ، انگیزش
urgency	فوریت ، ضرورت ، نیاز شدید
urgent	فوری ، ضروری ، مبرم ، اصرار کننده
urgently	باصرار ، مصرانه، بفوریت، با فوریت، بطور ضرورت
urinal	ظرف پیشاب ، گلدان ادرار ، شاشگاه ، محل ادرار
urn	کوزه ، گلدان ، گلدان یا ظرف محتوی خاکستر مرده
ursine	خرس مانند ، شبیه خرس
Uruguay	کشور اوروگوئه
Uruguayan	اروگوئه ای
US	آمریکایی

usable	قابل استفاده ، مصرف کردنی ، بکار بردنی
usage	نحوه استعمال ، استفاده مورد استفاده بودن ، عادت ، رسم ، معمول ، عرف ، استعمال ، استفاده ، کاربرد
usance	مهلت – پرداخت مدت دار
use	استفاده کردن ، استعمال کردن ، بکار بردن ، مصرف کردن ، بکار انداختن، کاربرد ، استعمال ، مصرف ، فایده ، سودمندی ، استفاده ، تمرین ، تکرار ، ممارست
useable	قابل استفاده ، مصرف کردنی ، بکار بردنی
used	اشنا ، معتاد ، مستعمل
useful	سودمند ، مفید ، بافایده
usefully	بطور مفید، سومندانه
useless	بی فایده، ناسودمند، بیهوده، عبث، به درد نخور، نیست، هکف، بی اثر، عاری از فایده، باطله، بلااستفاده
user	مصرف کننده ، بکار برنده ، استعمال کننده ، کاربر ، استفاده کننده
usher	راهنمایی کردن، جانمایی کردن، (معمولاًبا: in یا into) به وجود آوردن، ایجاد کردن، همراه آوردن، دربان، دروازه بان، (در کلیسا و تئاتر و کنسرت و غیره) راهنما، (کسی که تماشاچی و غیره را به صندلی خود راهنمایی می کند) جانما، (در مراسم رسمی) پیشگام صف، معرفی کننده ی مدعوین، یساول، (مراسم ازدواج) ساقدوش، مشایع داماد، (انگلیس - مهجور - مدرسه ی پسرانه) کمک معلم، دستیار،

	راهنمایا کنترل سینما و غیره، یساولی کردن، طلیعه چیزی بودن
usual	همیشگی ، معمول ، عادی ، مرسوم ، متداول
usually	معمولا
usufruct	(حقوق) حق استفاده از عین و نمائات، حق استفاده از ملک دیگری بدون حق تملک یا آسیب رسانی یا تغییر دادن، حق عمری و رقبی، از عین و نمائات مالی استفاده کردن، حق عمری و رقبی داشتن
usurious	ربا خوار ، تنزیل خوار ، مبنی بر ربا خواری
usurp	غصب کردن ، بزور گرفتن ، ربودن
usurpation	غصب، تصرف عدوانی
usury	رباخواری ، تنزیل خواری ، حرام خواری
utensil	ابزار آشپزخانه (دیگ و خمب و سینی و تشت و غیره)، (به ویژه کشاورزی) وسیله، آلت، ظرف، گنجانه، خنور، باهار، سپار، لوازم آشپزخانه، وسایل، اسباب، ظروف
uterus	(کالبد شناسی) زهدان، رحم، بچه دان، زهدان
utilitarian	سودگرا ، مطلوبیت چیزی بخاطر سودمندی ان ، معتقد باصل اخلاقی سودمند گرایی ، سودمندگرا
utilitarianism	مکتب انتفاعی ، فلسفه سود جویی ، سودمند گرایی ، کاربرد گرایی ، اعتقاد باینکه نیکی ، بدی هر چیزی بسته بدرجه سودمندی آن برای عامه مردم است

utility	نفع ، منفعت ، مفید بودن ، باری ، بارکش ، تاسیسات و وسایل رفاهی کارهای عمومی یا خدماتی ، سودمندی ، مفیدیت ، سود ، فایده ، صنایع همگانی (مثل برق و تلفن) ، کاربردپذیری
utilization	سودمندی، استفاده، مصرف، بکاربری
utilize	به کار زدن، به کار بردن، مورد استفاده قرار دادن، به کار گرفتن، استفاده کردن از، بمصرف رساندن، بکار زدن
utmost	بیشترین ، منتهای کوشش ، حداکثر ، دورترین
utopia	دنیای فرضی که در آن همه چیز در حد اعلی نیکو است ، وهم و خیال ، خیالی و تصویری ، ناکجا اباد ، دولت یا کشور کامل و ایده الی ، مدینه فاضله
utter	محض، صرف، کامل، تمام عیار، بی چون و چرا، سراپا، (در اصل) بیرون دادن، گفتن، ذکر کردن، برزبان آوردن، (بانگ یا سوت و غیره) زدن، کشیدن، (خنده و غیره) کردن، (به ویژه پول قلبی) به جریان گذاشتن، دست به دست گرداندن، مطلق، بحداکثر، باعلی درجه، کاملاً، جمعاً، حداعلی، غیر عادی، اداکردن، فاش کردن، بزبان آوردن
utterance	طرز گفتن، قدرت بیان، سخنوری، گفته، حرف، گفتن، بیان، (مهجور) مرگ، اداء، اظهار، نطق
uttermost	حداعلی ، حداکثر ، بیشترین
uxorious	زن پرست ، عیال پرست ، بنده و مطیع عیال خود

Uzbek	از بک ، ازبکی
Uzbekistan	ازبکستان
v	مخفف versus به معنی در مقابل ، حرف بیست و دوم الفبای انگلیسی
vacancy	جای خالی، اتاق خالی، پست خالی، تهی جا، تهی بودگی، تهیگی، خالی بودن، (نادر) فراغت، بیکاری، vacantness محل خالی، پست بلا تصدی
vacant	تهی، خالی، ونگ، تهیک، فارغ، (وقت) آزاد، گنگ، بی بیان، بدون حالت، بی خیال، منگ، ابله، بی خرد، تهی مغز، اشغال نشده، بی متصدی، بلا تصدی، بیکار
vacate	تعطیل کردن ، خالی کردن ، تهی کردن ، تخلیه کردن
vacation	استراحت ، بیکاری ، مهلت ، اسودگی ، مرخصی گرفتن ، به تعطیل رفتن
vaccinate	واکسن زدن به ، بر ضد بیماری تلقیح شدن
vaccination	واکسن زنی ، تلقیح ، ابله کوبی
vaccine	واکسن، مایه، مایه ابله
vacillate	دودل بودن ، دل دل کردن ، تردید داشتن ، مردد بودن ، نوسان کردن ، جنبیدن ، تلوتلو خوردن
vacuity	تهی بودگی، خالی بودن، تهیگری، خلا، تهیگی، پوکی، تهی مغزی، بی خردی، ابلهی، پوچی، میان تهی بودگی، عاری بودن، چیز تهی، فضای خالی، فراغت، هیچی

vacuole	گودال کوچکی که دارای اب یا هوا یا چیز دیگر باشد (در یاخته) ، (زیست شناسی) کریچه، واکوئل
vacuous	تهی ، خالی ، بی مفهوم ، پوچ ، کم عقل ، بیمعنی
vacuum	خلا ، فضای تهی ، ظرف یا جای بی هوا ، باجاروی برقی تمیز کردن
vagabond	ولگردی کردن ، دربدر ، خانه بدوش ، بیکاره
vagarious	خیالی ، وهمی ، از روی هوی و هوس ، واهی
vagariously	خیالی ، وهمی ، از روی هوی و هوس ، واهی
vagary	خیالپرستی ، تخیلات ، هوی و هوس ، بوالهوسی
vagina	مهبل ، نیام ، غلاف ، مهلبلی
vagrant	ادم اواره و ولگرد ، دربدر ، اوباش
vague	مبهم، نامشخص، گنگ، سر بسته، سرگم، منگ، دری وری باف، غیر معلوم، سر بسته و ابهام دار
vaguely	بطور مبهم ، سر بسته
vail	بدرد خوردن ، بکار خوردن ، مفید بودن ، انعام
vain	پوچ، تو خالی، بی ارزش، واهی، بیهوده، بی نتیجه، بی خود، بی ثمر، بیجا، غره، مغرور، (به خود) نازنده، (به خود) بالنده، (قدیمی) تهی مغز، پوچ اندیش، احمق، عبک، بیفایده، باطل، ناچیز، جزیی، تهی، خودبین، مغرورانه، بطور بیهوده

vainglorious	لا فزن ، از روی خودستایی
vainglory	لاف ، گزاف ، خودستایی ، غرور ، فیس
vainly	بدون نتیجه ، از روی خودبینی
vale	دره ، مجرای کوچک (در شعرو مذهب) جهان ، دنیا ، زمین ، جهان خاکی ، خدانگهدار
valediction	خداحافظی ، وداع ، بدورد ، خطابه تودיעی
valedictorian	دانشجوی ممتاز فارغ التحصیل که خطابه جشن فارغ التحصیلی را میخواند
valedictory	تودיעی ، وداعی ، مربوط به خداحافظی
valence	جاذبه (در روانشناسی گشتالت) ، ارزیابی ، واحد ظرفیت ، ظرفیت شیمیایی ، بنیان ترکیب اتمی ، بنیان ، قدر ، توان ، ارزش
valentine	محبوبه، معشوقه، دلبر، جانان (به ویژه جانان ویژه ی روز والنتاین)، کارت تبریک روز والنتاین (که برای جانان می فرستند)، اسم خاص مذکر، معشوقه ای که در روز ۲۱ فوریه برگزیده شود روز مزبور روز شهادت والنتین مقدس
valet	نوکر ویژه (که مسئول جامه ها و اسباب ریش تراشی و غیره ی ارباب است)، (هتل و غیره) متصدی جامه شویی و اطو کردن و انجام خدمات شخصی، واله، والت، پیشخدمت، جالباسی، رخت آویز، وابسته به پیشخدمتی، پیشخدمت مخصوص، ملازم، پیشخدمتی کردن
valetudinarian	مریض ، علیل ، کسیکه نسبت به سلامتی و تندرستی خود وسواسی است

valetudinary	مريض ، علیل ، کسیکه نسبت به سلامتی و تندرستی خود وسواسی است
valiant	دلاور ، شجاع ، نیرومند ، بهادر ، دلیرانه ، تهمتن
valianty	دلیرانه ، شجاعانه
valid	نافذ ، قابل قبول ، قوی ، سالم ، معتبر ، قانونی ، درست ، صحیح ، دارای اعتبار ، موثر
validate	معتبر ساختن ، تایید اعتبار ، قانونی کردن ، قانونی شناختن ، نافذ شمردن ، تنفیذ کردن
validation	اعتبار ، تایید ، معتبر سازی ، تصدیق ، تنفیذ ، درستی ، صحت
validity	(سند یا استدلال و غیره) اعتبار، درستی، صحت، پروهانی، روایی، ارزشمندی، ارزیابی، اعتبار
Valetta	شهر والتا
valley	دره ، وادی ، میانکوه ، گودی ، شیار
valor	دلیری ، شجاعت ، دلآوری ، ارزش شخصی و اجتماعی ، ارزش مادی ، اهمیت
valorous	شجاع ، دلاور ، باارزش ، دلیرانه
valuable	ثمین ، باارزش ، پربها ، گرانبها ، قیمتی ، نفیس
valuation	ارزش گذاری ، ارزشیابی ، ارزیابی ، تقویم ، ارزشگذاری ، بها
value	مقدار (در ریاضیات) ، ارزش ، بها ، ارج ، مقدار ، قیمت کردن ، قدردانی کردن ، گرامی داشتن
valve	لوله ، شیر ، لامپ ، سرپوش ، بشکل دریچه یا سوپاپ

vamoose	(زبان عامیانه) بسرعت عازم شدن ، کوچ کردن ، عزیمت کردن
vamp	جوراب کوتاه ، رویه ، تعمیر کردن ، وصله کردن ، سرهم بندی کردن ، تمهید کردن ، گام زدن بر روی ، قدم زدن ، ساز تنه‌زدن (همراه با آواز یا رقص) ، بالبداهه گفتن و یا ساختن ، وسوسه و از راه بدرکردن
vampire	روح تبه کاران و جادوگران که شب هنگام از قبر بیرون آمده و خون اشخاص را می‌مکد ، خون اشام
van	پیشقدم ، پیشرو ، پیشگام ، پیشقراول ، بال جناح ، جلو دار ، پیشوا ، رهبری کردن ، جلو دار بودن ، کامیون سر بسته
vandal	خرابگر (کسی که از روی حماقت یا بدجنسی چیزهای هنری یا همگانی را خراب میکند)
vandalism	تباهگری، ویرانگری، آسیب رساندن به بناهای تاریخی و غیره، دشمنی با علم و هنر، وحشیگری، خرابگری
vane	(پروانه ی آسیاب یا بادزن برقی یا ملخ هواپیما و کشتی و غیره) پره، بادنما، بادفر، (قطب نما و غیره) سمت، نمایه، سوی نما، (موشک یا پرتابه و غیره) باله، بالچه، (مساحی و غیره) چوب تراز، نشانه ی تراز، (پره‌های پرندگان) پهنه، بافتگاه، کسی یا چیزی که به اسانی قابل حرکت و جنبش باشد
vanguard	پیشگام ، پیشقراول ، طلایه دار یکان سرجلودار ، پرچم دار یکان ، جلو دار ، پیش لشکر ، پیشتاز ، پیشقراول
vanilla	درخت وانیل ، وانیل ، ثعلب

vanish	ناپدید شدن، غیب شدن، از میان رفتن، زایل شدن، اواشناسی بخش ضعیف ونهایی بعضی از حرفهای صدادار
vanishing	صفرشونده
vanity	پوچی، بیهودگی، عبثی، بطالت، تکبر، نخوت، فیس، باد و بروت، غرور، غرگی، بادسری، دیمیاد، بروت، چیز پوچ، چیز حاکی از غرور
vanquish	منهزم کردن، شکست دادن، در هم کوبیدن، مضمحل کردن، مغلوب کردن، درهم شکستن، پیروز شدن بر، مغلوب ساختن
vantage	مناسب، تناسب، سرکوب، برتری، بهتری، مزیت، تفوق، فرصت
Vanuatu	وانواتو
Vanuatuan	اهل وانواتو
vapid	بیمزه، خنک، مرده، بیروح، بی حس، بی حرکت
vapor	بخار، دمه، خوزم، بخار بیرون دادن، بخار کردن، مه، دود و بخار، تارمیغ، تف، (حالت گازی هر ماده ای که معمولاً یا آبگون و یا جامد است) گاز، بخور، (در سیلندر موتور) گاز آتشگیر، (نادر) هر چیز بی ارزش، (سابقاً) بخار معده، (معمولاً با: the) دلمردگی، خود بیمار انگاری، چرند، مزخرف، وهم (اوهام)، خیال باطل، تبخیر کردن یا شدن، بخوردادن، چاخان کردن
vaporization	تبخیر، بخارسازی، تبدیل به بخار
vaporize	بخار شدن، تبخیر کردن، تبخیر شدن

vaporizer	بخار کننده ، بخارساز ، بصورت پودر یا ذرات ریز درآورنده
vapour	بخار ، دمه ، مه ، تبخیر کردن یا شدن ، بخور دادن ، چاخان کردن
vaquero	(در مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده) گاوچران
variability	تغییرپذیری
variable	تغییر پذیر ، متغیر ، بی قرار ، بی ثبات
variance	انحراف ، پراکنش ، واریانس ، اختلاف ، مغایرت ، عدم توافق ، ناسازگاری
variant	قابل تغییر ، مغایر ، نوع دیگر ، گوناگون ، مختلف ، متغیر
variation	نوسان ، متناوب پراکندگی ، واریاسیون ، گونه ها ، اختلاف سمت یا محل ترکش گلوله تغییرات سمتی ، اختلاف ، ناپایداری ، بی ثباتی ، تغییرپذیری ، وابسته به تغییر و دگرگونی
varied	دارای رنگهای گوناگون ، رنگارنگ ، گوناگون ، متنوع
variegate	رنگارنگ کردن ، خال خال کردن ، جورواجور کردن ، متنوع کردن
variegated	رنگارنگ ، الوان ، چندرنگه ، ملون ، چندفام ، متلون ، متنوع ، چندگونه ، چندسان ، گوناگون ، مختلف ، جورواجور
variety	ورده ، واریته ، نمایشی که مرکب از چند قطعه متنوع باشد ، گوناگونی ، متنوع ، جورواجور
various	گوناگون ، مختلف ، چندتا ، چندین ، جورواجو

varlet	(قدیمی)، ملازم، مشایع، شاگرد خانه، (پسر) نوکر، نوچه، خدمتکار، ادم پست وردل
vary	نوسان کردن، تغییر دادن، تغییر کردن، تغییر داد، تغییر دادن، عوض کردن، دگرگون کردن، متنوع ساختن، تنوع دادن به، فرق داشتن
vascular	آوندی، وعایی، مجرادار، رگ دار، سرحال
vase	کوزه، ظرف سفالین، ظرف، گلدان نقره و غیره
vasoconstriction	انقباض عروق
vassal	نوکر، تابع، پیرو، (حق - قدیم انگلیس) خراجگزار، هم بیعت بالرد، تبعه، بنده، غلام، رعیت
vast	پهناور، وسیع، بزرگ، زیاد، عظیم، بیکران
vastly	زیاد، بطور وسیع
vat	خمره، کنور، تگار، تبنگو، پاتیل، محلول حاوی رنگیزه، در خمره نهادن
vatic	پیامبرانه، وابسته به پیامبری و پیش بینی، نبوتی، پیش بینانه، پیغمبری، رسالتی، از روی پیشگویی
Vatican	شهر واتیکان
vaudeville	نمایش متنوع، وارپته، درام دارای رقص و آواز
vault	(کالبدشناسی - سازواره یا حفره ی گنبددار) گنبد، گنبده، تاق ضربی، تاق قوسی، (هر جای دارای تاق ضربی به ویژه در زیرزمین) سردابه، سرداب، صفه،

	<p>چهارصفه، گنبدخانه، (در بانک و غیره) گاو صندوق، خزانه، اتاق خزاین و امانات بهادار، مغاره، غار، اشکفت، (مجازی) آسمان، گنبد جهان، با تاق ضربی یا گنبد پوشاندن، تاق ضربی زدن، دارای تاق قوسی کردن، تاق نما، هلال تاق، قوسی شدن یا کردن، مقبره، (به ویژه به کمک دستان یا نیزه و غیره) پریدن، (از روی چیزی) جهیدن، جست زدن، (مجازی) کامیابی سریع به دست آوردن، جهش، پرش، طاق، قپه، سردابه، هلال طاق، گنبدیا طاق درست کردن، پریدن</p>
vaulting	طاقسازی
vaunt	خودستایی کردن ، لاف زدن ، خودنمایی
vector	<p>برداری، (ریاضی) بردار، حامل، وکتور، (جانور و به ویژه حشره ی ناقل بیماری) ناقل، واگیران، مسیر هواپیما، (نشان داده شده توسط قطب نما) گذرراه، vectorial هن، جهت، خط سیر، شعاع حامل، بوسیله بردار رهبری کردن</p>
veer	پس دادن ، تغییر جهت دادن ، تغییر عقیده دادن ، برگشت ، گشت ، انحراف ، تغییر مسیر
vegetable	گیاهی ، گیاه ، علف ، سبزه ، نبات ، رستنی ، سبزی
vegetal	نباتی ، گیاهی ، بی حس
vegetarian	گیاه خوار ، گیاهخواری
vegetarianism	گیاه خوار ، گیاهخواری

vegetate	رویدن ، مثل گیاه زندگی کردن
vegetation	زندگی گیاهی ، نشو و نمای نباتی ، نمویاهی
vegetative	گیاهی ، روینده ، رویش کننده ، گیاه پرور
vegetive	گیاهی ، روینده ، رویش کننده ، گیاه پرور
vehemence	شدت ، حرارت ، تندى ، غیظ و غضب ، غضب شدید
vehement	تند ، شدید ، با حرارت زیاد ، غضبناک
vehemently	تند ، شدید ، با حرارت زیاد ، غضبناک
vehicle	خودرو ، وسیله حمل ، وسیله نقلیه ، ناقل ، حامل ، رسانه ، برندگر ، رسانگر
veil	رگ ، عرق ، (زمین شناسی - کان) رگه ، (سنگ یا چوب) رگه ، طرح ، رشته ، روش ، سبک ، خلق ، حالت ، وریددار کردن ، رگ دار کردن ، (مانند رگ ها) منشعب شدن ، شاخه شاخه شدن ، شبکه دار کردن یا شدن ، سیاهرگ (در برابر: سرخرگ artery) ، (گیاه شناسی) رگبرگ
vein	ورید ، سیاهرگ ، حالت ، تمایل ، روش ، رگ دار کردن ، رگه دار شدن
velleity	میل ضعیف ، کم خواست ، هوس انی ، هواو هوس
vellum	پوست گوساله ، کاغذ پوست گوساله
velocity	سرعت اولیه ، سرعت سیر ، شتاب ، تندى برحسب زمان
velvet	مخمل ، مخملي ، نرم ، مخمل نما ، مخملي کردن

velvety	مخملی ، مخمل نما ، نرم
venal	پولی ، پول بگیر ، پست ، فروتن ، رشوه خوار
vend	فروختن (به ویژه از راه دوره گردی)، دستفروشی کردن، پبله وری کردن، طوافی کردن، فروش کردن، جار زدن، اعلام کردن، داد و ستد کردن
vendable	قابل فروش ، جنس قابل فروش ، پولکی ، فاسد
vender	فروشنده ، بایع ، طواف ، دستفروش
vendetta	دشمنی خونی خانوادگی ، انتقام گیری
vendible	قابل فروش ، جنس قابل فروش ، پولکی ، فاسد
vendition	فروش، اعلان فروش
vendor	کمپانی فروش وسائل جانبی کامپیوتر فروشنده ، فروشنده کالاهای نظامی ، دستفروش ، فروشنده
veneer	روکش کردن ، چوب مخصوص روکش مبل و غیره ، لایه نازک چوب ، جلاء ، روکش زدن به
venerable	محترم ، معزز ، قابل احترام ، ارجمند ، مقدس
venerate	ستایش و احترام کردن ، تکریم کردن
veneration	ستایش ، تکریم ، احترام ، نیایش ، تقدیس
venereal	مقاربتی ، زهروی ، آمیزشی
Venezuela	ونزوئلا

Venezuelan	ونزوئلائی
vengeance	انتقام ، کینه ، خونخواهی
vengeful	کینه توز ، باخشونت ، بشدت ، انتقام جو
venial	قابل عفو ، قابل اغماض ، بخشیدنی ، گناه صغیر
Venice	ونیز
venison	گوشت گوزن ، گوشت اهو ، شکارگوزن واهو
venom	سم ، زهر مار و عقرب و غیره ، کینه ، مسموم کردن ، مسموم شدن
venomous	زهر الود ، زهر دار ، سمی ، کینه توز
venose	وریدی ، دارای رگهای متعددو بر آمده ، پراز رگ و ورید ، پر عروق
venous	سیاهرگی ، وریدی ، پر از ورید ، دارای وریدهای بر آمده
vent	مجرایی به اتمسفر ، هواکش ، روزنه ، باد خور گذاردن برای ، بیرون ریختن ، بیرون دادن ، خالی کردن ، مخرج ، منفذ ، دریچه
ventilate	(به ویژه هوا) تخلیه کردن ، تهویه کردن ، وزاندن ، (هوای محلی را) عوض کردن ، تازه کردن ، هوارسانی کردن ، (پیش همگان) اظهار کردن ، بروز دادن ، اعلام کردن ، آشکار کردن ، علنی کردن ، هواکش دار کردن ، بادرسان دار کردن ، (قدیمی) پاش دادن ، باد دادن
ventilation	تهویه ، هوارسانی ، هواکشی ، تازه سازی هوا ، هوایش ، وزانش ، دستگاه تهویه ،

	دستگاه وزانش، تجدید هوا، بادگیری، طرح موضوعی
ventilator	هوارسان، وزانگر، هواکش، دستگاه وزانش، بادآور، دستگاه تهویه، بادزن، بادگیر
ventral	بطنی، پیشین (قدامی)، شکمی، واقع بر روی شکم
ventriloquist	در خمیه شب بازی و غیره) کسیکه بجای عروسک یا جانوری تکلم کند
ventriloquistic	در خمیه شب بازی و غیره) کسیکه بجای عروسک یا جانوری تکلم کند
venture	مشارکت، فعالیت اقتصادی، ابتکار، سوداگری، تصدی، جرات، جسارت، معامله قماری، اقدام بکار مخاطره آمیز، ریسک، اقدام یا مبادرت کردن
venturesome	مخاطره آمیز، با تهور، خطرناک، پرمخاطره
venue	محل رسیدگی به جرم، آمدن، آغاز، حمله، محل وقوع جرم یا دعوی، محل دادرسی، حوزه صلاحیت دادگاه
veracious	راستگو، درست، حقیقی، واقعی
veracity	راستگویی، صداقت، راستی، صحت
veranda	ستاوند، ایوان، بالکن، ایوان جلو و یا طرفین ساختمان
verandah	ستاوند، بالکن، ایوان جلو و یا طرفین ساختمان
verbal	لغوی، واژه ای، واژی، واجی، کلامی، حرفی، لفظی، لسانی، وابسته به واژه یا واژه شناسی، واژه گرای، لفاظ، شفاهی، گفتاری، زبانی، قولی، وابسته به فعل، فعلی، کارواژی، کارواژه ای، (نادر) لغت

	به لغت، دقیق، طابق النعل بالنعل، کلمه به کلمه، تحت اللفظی، (دستور زبان) فعل واره
verbalize	تبدیل به فعل کردن ، وراجی کردن ، بصورت شفاهی بیان کردن ، لفاظی کردن
verbatim	لفظ بلفظ ، کلمه بکلمه ، تحت اللفظی
verbiage	اطناب ، لفاظی ، درازگویی ، سخن پردازی
verbose	مطول ، دراز نویسی ، درازگو ، پرگو
verbosity	اطناب گویی ، دراز نویسی ، پرگویی ، گزافگویی
verboten	(آلمانی) ممنوع، قدغن
verdant	سبز رنگ ، پوشیده از سبزه ، بی تجربه
verdict	داوری، قضاوت، ویچار، فرداد، حکم، (حقوق) حکم دادگاه، حکم قاضی، حکم هیئت منصفه، رای دادگاه، رای هیئت منصفه، فتوی، نظر
verdigris	زنگار مس ، زنگ مس (استات مس)
verdure	سبزی، خرمی، سبز و خرمی، سرسبزی، طراوت، گیاهان، رستنی ها، گیاهان سبز، خامی، تازگی سبزیجات
verge	مقدار نامعینی از زمین ، حریم شاهراه یا راه ، شانه تحکیم نشده ، شانه تثبیت نشده ، شانه راه ، کنار ، لبه ، نزدیکی ، حدود ، حاشیه ، نزدیک شدن ، مشرف بودن بر
verifiable	اثبات کردنی، قابل اثبات، درست داشت پذیر، درست داشتنی، راست یافت پذیر، تصدیق کردنی، قابل رسیدگی، قابل تصدیق و تایید

verification	وارسی ، تأیید شدن ، بازبینی ، رسیدگی ، تحقیق ، ممیزی ، تصدیق ، تایید
verify	وارسی کردن ، مقایسه کردن با اصل پیام ، بازبینی کردن ، رسیدگی کردن ، صحت و سقم امری را معلوم کردن ، ممیزی کردن ، تحقیق کردن
verily	هراینه ، امین ، براستی ، حقیقتا ، واقعا
verisimilar	محتمل ، بظاهر درست و حقیقی ، دارای ظاهر حقیقی
verisimilitude	راست نمایی ، احتمال ، شباهت به واقعیت
veritable	واقعی ، بتحقیق ، بحقیقت ، قابل اثبات حقیقت
verity	واقعیت ، صدق ، راستی ، صحت ، حقیقت ، سخن راست ، چیز واقعی
vermilion	شنگرف ، شنجرف ، رنگیزه ی شنگرفی ، قرمز
vermin	جانوران موذی ، جانور افت ، حشرات موذی
vernacular	زبان مادری (زبان محلی) ، محلی ، کشوری ، زبان بومی ، زبان مادری
vernal	بهاری ، ربیعی ، شبیه بهار ، باطراوت چون بهار
versatile	فراگیرنده ، دارای استعداد و ذوق ، روان ، سلیس ، گردان ، متحرک ، متنوع و مختلط ، چندسو گرد ، تطبیق پذیر ، همه کاره
verse	نظم (در برابر: نثر prose) ، نوشته ی دارای سجع و قافیه (ولی فاقد گیرایی شعری) ، شعر بندتنبانی ، چامه ، سرود ، آیه ، به نظم در آمده ، منظوم ، شعری ، مصراع ، خط ، (نادر) به نظم در آوردن ، (شعر) سرودن ، بنظم آوردن ، شعر گفتن

version	مدل ، روش ، شرح ویژه ، ترجمه ، تفسیر ، نسخه ، متن
versus	رویارویی، در مقابل، در برابر، بر ضد، بر حسب، مقابل
vertebrae	مهره ها
vertebrate	دارای ستون مهره، دارای ستون فقرات، وابسته به مهره داران، vertebra استوی، مهره، فقره، استخوانهای مهره، بندها
vertex	اوج ، تارک (در زاویه های) ، نوک ، سر ، تارک ، فرق ، قله ، راس
vertical	قائم ، عمودی ، شاقولی ، تارکی ، راسی ، واقع در نوک
vertiginous	دچار سرگیجه، سرگیجه ای، وابسته به سرگیجه، چرخان، در حال دوران یا چرخش، چرخشی، در چرخش، گیج کننده، سرگیجه آور، دوران کننده، دورانی
vertigo	سرگیجه ، دوران ، دوار سر ، چرخش بدور
verve	ذوق ، حرارت ، استعداد ، زنده دلی ، سبک روحی
very	بسیار ، خیلی ، بسی ، چندان ، فراوان ، زیاد ، حتمی ، واقعی ، فعلی ، خودان ، همان ، عینا
vesicle	تاول (blister هم می گویند)، تاولچه، (گیاه شناسی) کیسه یا حفره ی پر از آب یا هوا: آبدانک و حبابچه، کیسه کوچک، آبدانک، گودال
vespertinal	شامگاهی ، شب بازشو ، پروازکننده درشب ، شب پره ، مربوط به شب ، شبانه ، عشایی

vespertine	شامگاهی ، شب بازشو ، پروازکننده درشب ، شب پره ، مربوط به شب ، شبانه ، عشایی
vessel	مخزن ، شناور ، ناو گشتی ، سفینه ، اوند ، کشتی ، رگ ، بشقاب ، ظرف ، هر نوع مجرا یا لوله
vest	سپردن ، جلیقه ، زیرپوش کشفاف ، لباس ، واگذار کردن ، اعطا کردن ، محول کردن ، ملبس شدن
vestal	وابسته به وستا ، وابسته به راهبه های وستا، مخفف: vestal virgin، راهبه، پاکدامن، روستایی، وابسته به الهه کانون خانواده وستا
vested	(حقوق) محرز، مسلم، بی چون و چرا، مطلق، جامه پوشیده، ملبس (به ویژه به کسوت روحانی)، (یک دست لباس مردانه) جلیقه دار، قطعی، بی شرط، مقرر، مستقر، پوشانده شده یادار
vestibule	راهرو ، دالان سرپوشیده ، هشتی ، دهلیز
vestige	نشان ، اثر ، جای پا ، ردیا ، ذره ، خرده ، بقایا
vestigial	نشان ، اثر ، جای پا ، ردیا ، ذره ، خرده ، بقایا
vestment	لباس رسمی(کشیش) ، لباس رسمی اسقف ، لباس
vestry	(کلیسا) رخت کن و صندوق خانه، پوشاک گاه (sacristy هم می گویند)، (کلیسا) اتاق گردهمایی، اتاق درس مذهبی، نمازخانه کوچکی که متصل بکلیسا میباشد، اتاق دعا، رخت کن

vesture	(نادر) جامه، پوشاک، کسوت، (نادر) پوشش، رویه، روپوش، لفاف، جامه، پوشاندن، لباس رسمی پوشیدن
vet	مخفف:، (عامیانه - جانور را) درمان کردن، بیطاری کردن، دامپزشکی کردن، کهنه سرباز
veteran	کهنه سرباز ، سرباز قدیمی یا سرباز شرکت کننده در جنگهای گذشته ، ثابت استوار ، کهنه کار ، کهنه سرباز ، سرباز سابق ، کار ازموده
veterinarian	دامپزشک، بیطار
veto	حق رد، رد، منع، نشانه مخالفت، رای مخالف، رد کردن، قدغن کردن، رای مخالف دادن
vex	ازردن ، رنجاندن ، رنجه دادن ، خشمگین کردن
vexation	ازردگی ، رنجش ، ازار ، تغییر ، حالت تحریک
vexatious	دل ازار ، رنجش امیز ، اشفته ، مضطرب
via	از راه ، از طریق ، میان راه ، توسط ، بوسیله
viable	زنده ماندنی ، زیست پذیر ، ماندنی ، قابل دوام ، مناسب رشد و ترقی
viaduct	پل دره ای و دهانه کوتاه، (پل) دره گذر، پل پایه بلند، پل پایه فلزی، پل راه آهن که معمولاً از روی راه میگذرد، پل بتون ارمه روی دره
vial	شیشه ی کوچک (برای دارو و عطر و غیره)، آمپول، شیشه ی نمونه، بطری یا ظرف شیشه ای بسیار کوچک، شیشه کوچک دارو

viand	غذا ، خواربار ، خوراک ، ماکولات ، گوشت
viaticum	(روم باستان) پول و توشه ی افسر اعزامی به ماموریت، توشه و هزینه ی سفر، توشه و خواربار سفر، پول جیب
vibrant	نوان، مرتعش، لرزان، (رنگ) زنده، درخشان، روشن، پر جنب و جوش، زنده، پر جوش و خروش، پرشور، پویان، سرزنده
vibration	لرزش ، اهتزاز ، ارتعاش ، لرزه ، نوسان ، جنبش ، تردید
vibrational	اهتزاز ، ارتعاش ، لرزه ، نوسان ، جنبش ، تردید
vicar	جانشین، قائم مقام، نایب، (کلیسای انگلیکان) کشیش محل، (کلیسای کاتولیک) قائم مقام مطران، نماینده، کشیش بخش، نایب مناب، معاون، خلیفه
vicarage	خلافت ، محل اقامت خلیفه ، نوعی منصب مذهبی
vicarious	جانشینی ، نیابتی ، به نیابت قبول کردن ، جانشین
vice	گناه ، فساد ، فسق و فجور ، عادت یا خوی همیشگی ، عیب ، نقص ، بدی ، خبث ، عادت یا خوی همیشگی، نقص، خبث
vicennial	هر بیست سال یکبار، بیست ساله
viceroy	نایب السلطنه ، فرمانفرمای کل
vicinity	گردگیر، مجاورت، نزدیکی، همسایگی، هم محلگی، حومه، بستگی
vicious	بدسگال ، بدکار ، شریر ، تباهاکار ، فاسد ، بدطینت ، نادرست

viciously	بطور فاسد، شریرانه، تباه کارانه، از روی بدی یا بد خواهی
vicissitude	تحول ، دگرگونی ، تغییر ، فراز و نشیب زندگی
victim	حریف ضعیف (کشتی) ، قربانی ، طعمه ، دستخوش ، شکار ، هدف ، تلفات
victimize	طعمه کردن ، دستخوش فریب یا تعدی قرار دادن ، قربانی کردن
Victoria	ویکتوریا
Victorian	مربوط به زمان سلطنت ملکه ویکتوریا
victorious	پیروز، پیروزمند، فاتح، برنده، مظفر، ظفر نشان، ظفرامیز
victory	پیشروی ، پیروزی ، فیروزی ، نصرت ، فتح و ظفر ، غلبه
victuals	خوراک ، غذا ، خوار و بار ، انوقه
vide	رجوع شود به ، مانند ، في المثل
videlicet	(لاتین) به عبارت دیگر ، یعنی ، برای مثال ، مثلاً
video	ویدئو ، تصویری ، تلویزیونی ، تلویزیون
videotape	روانشناسی : نوار دیداری
vie	رقابت کردن ، هم چشمی کردن ، رقیب شدن
Vienna	وین
Vientiane	شهر وین تیان
Vietnam	کشور ویتنام

Vietnamese	اهل ویتنام ، ویتنامی
view	منظور ، نیمرخ ، دیدگاه ، نما ، منظره ، نظریه ، عقیده ، چشم انداز ، قضاوت ، دیدن ، از نظر گذراندن
viewer	ناظر ، بیننده ، تماشاگر
viewpoint	نقطه نظر ، دیدگاه ، نظر ، لحاظ ، نظریه ، عقیده
vigil	(به ویژه برای دعا و غیره) شب زنده داری ، بیدارمانی ، شب پایی ، احیا ، شب زنده داری ، دعای شب
vigilance	بیداری و هشیاری ، ترصد ، مراقبت ، مواظبت ، شب زنده داری ، کشیک ، آمادگی ، چالاکی ، احتیاط ، گوش بزنگی
vigilant	مراقب ، هوشیار ، گوش بزنگ ، بیدار ، حساس
vigilante	(سابقاً در غرب ایالات متحده) عضو کمیته ی حراست شهروندان ، پارتیزان یا متعصب سیاسی یا مذهبی
vignette	عکس ، تصویر ، شکل
vigor	قدرت ، نیرومندی ، زور ، نیرو ، انرژی ، توان
vigorous	تهدتن ، قلچماق ، زورمند ، (گیاه) برومند ، سبز و خرم ، خوش رشد ، شدید ، ستهم ، قاطع ، سخت ، زورمندانه ، قاطعانه ، جدی ، مجدانه ، محکم ، سرسخت ، سرسختانه ، پرتوان ، پرنیرو ، قدرتمند ، نیرومند ، توانمند ، پرزور ، قوی
vigorously	باقوت ، بازور ، شدیداً

vigour	قدرت ، نیرومندی ، زور ، نیرو ، انرژی ، توان
vile	پست ، فرومایه ، فاسد ، بداخلاق ، شرم اور ، زننده
vilely	از روی پستی، با فرومایگی، بد نائیب
vilification	بدگویی ، بهتان ، فحش ، سخن زشت و رکیک
vilify	بدنام کردن ، بدگویی کردن ، بهتان زدن
vilipend	خوار شمردن، پست شمردن، تحقیر کردن، ناچیز شمردن
villa	خانه بیلاقی ، ویلا
village	دهکده ، روستا ، ده ، قریه
villain	رعیت ، ناکس ، ادم پست ، تبه کار ، شریر ، بدذات ، پست
villainous	خبیث، بدجنس، پست، پست فطرت، فرومایه، شریر، از روی بدجنسی، خبیثانه، شریرانه، پست فطرتانه، نالایق، فاسد، بدذات، خیلی بد
villainy	شرارت، بدجنسی، فرومایگی، پستی، بدذاتی، جنایت، تبه کاری
villi	نا فرمان ، سرکش ، رام نشدنی ، تعلیم نا پذیر ، سبع ، وحشی ، رام نشده ، غیر اهلی ، وحشی شدن ، وحشی کردن ، غیر قابل جلوگیری ، کنترل ناپذیر ، غیر قابل نظارت ، غیر قابل کنترل ، غیر قابل اداره ، وحشی ، لجام گسیخته ، وحشی ، جنگلی ، خود رو ، شیفته و دیوانه
Vilnius	ویلنیوس

vim	شوق و حرارت، انرژی، توان، توانمندی، نیرو، زور، قدرت، توانایی
vincible	شکست خوردنی
vindicate	استیفای حقوق کردن، حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، دفاع کردن از، محقق کردن، اثبات بیگناهی کردن، توجیه کردن
vindication	حمایت، دفاع، اثبات بیگناهی، توجیه، خونخواهی
vindicative	حمایت امیز، دفاعی، دفاع کننده، مربوط به توجیه
vindictory	وابسته به توجیه، مربوط به دفاع و حمایت، ثابت کردنی
vindictive	کینه جو، انتقامی، تلافی کننده، انتقام، تلافی
vindictiveness	کینه جویی
vine	(گیاه شناسی) نرم ساقه، میوانه، و ننگ، تاک، مو، رز، چلونک، بیاره، درخت مو، تاکستان ایجاد کردن
vinery	تاکستان، گرمخانهء مو، موستان، تاکها
vineyard	تاکستان، موستان، رزستان
vinous	وابسته به شراب و رنگ آن، شرابی، باده مانند، می فام، قرمز، معتاد به شراب، میخوار، ماننده باده، شرابخور
vintage	(شراب) سال، انگورچینی، فصل انگور، گردآوری انگور (برای شراب سازی)، (شراب) وابسته به سال بخصوص، مرغوب، تاریخ دار، (اتومبیل و غیره) وابسته به دوران یا سال بخصوص، قدیمی، وابسته به دوران پیشین، محصول انگور

	هر فصل یا ناحیه، محصول شراب هر فصل یا ناحیه، شراب مرغوب هر ناحیه در هر سال بخصوص، اعلا، فصل انگور چینی
vintner	عمده فروش شراب
viol	ویولن ۵ یا ۶ سیمه ء قدیمی
viola	ویولن بزرگ، بنفشه عطری
violate	تخلف کردن از ، تجاوز کردن به ، شکستن ، نقض کردن ، هتک احترام کردن ، بی حرمت ساختن ، مختل کردن
violation	خطا ، تجاوز ، تخلف ، تخطی ، پیمان شکنی ، نقض عهد
violator	غاصب ، ناقص ، متجاوز
violence	عنف ، بیحرمتی ، فشار ، خشونت ، تندی ، سختی ، شدت ، زور ، غصب ، اشتلم ، بی حرمتی
violent	جابرانه ، تند ، سخت ، شدید ، جابر ، قاهرانه
violet	بنفشه ، بنفش ، بنفش رنگ
violoncello	ویولن سل
viper	افعی ، تیره مار ، تیرمار ، ادم خائن و بدنهاد ، شریر
virago	زن مرد صفت ، زن شرور ، زن پتیاره ، شیرزن
viral	ویروسی، ویشی، وابسته به ویروس
virgin	باکره ، دست نخورده ، پاکدامن ، عفیف ، سنبله ، استفاده نشده

virile	مردانه ، دارای نیروی مردی ، دارای رجولیت
virility	رجولیت ، قوه مردی ، نیرومندی
virtu	ذوق ، عشق و هنر ، اثر هنری ، فضیلت
virtual	واقعی ، معنوی ، موجود بالقوه ، تقدیری ، مجازی
virtually	واقعا" ، معنا"
virtue	فضیلت ، مزیت ، تقوا ، پرهیزکاری ، پاکدامنی ، عفت ، خاصیت
virtuosity	هنرمندی، ذوق هنری، (نوازندگی) مهارت، خوشنوازی، ذوق هنرپیشگی، استعداد هنرهای زیبا یا فنون
virtuoso	هنرشناس ، خوش قریحه ، دارای ذوق هنری ، هنرمند
virtuous	پرهیزکار، پرمحسنات، شریف، پارسا، پاکدامن، باتقوی، وارسته، حاکی از وارستگی، پرهیزکارانه، (زن) نجیب، عفیف، فرهومند، باتقوا، بافضیلت
virulence	زهرآگینی ، خصومت ، تلخی ، تندى ، واگیری
virulent	زهرآگین ، سم دار ، تلخ ، تند ، کینه جو ، بدخیم
virus	زهر ، ویروس ، عامل نقل و انتقال امراض
visa	روادید، ویزا، روادید گذرنامه، ویزا دادن
visage	رخسار ، رخ ، چهره ، رو ، صورت ، لقا ، سیما ، منظر ، نما
viscera	اندرونه، امعا و احشا، احشا، آگنه، دل وروده و جگر و امثال ان

visceral	احشایی
viscid	چسبناک ، چسبنده ، غلیظ و شیره مانند
viscosity	و شکسانی ، ویسکوزیته ، دوسناکی ، لزوجت ، کند روانی ، دوسگنی ، چسبندگی ، کشواری ، نوچی ، لزجی ، چسبانی ، شیره داری ، قوام ، گران روی ، دوسندگی ، لزجت ، ناروانی ، چسبناکی
viscount	وایکانت (لقب اشرافی)
viscous	لزج ، چسبناک
vise	گیره نجاری ، گیره آهنگری ، در پرس قراردادن
visibility	قابلیت رویت ، دیدپذیری ، پیدایی ، پدیداری ، نمایانی ، قدرت دید ، دیدوری ، میدان دید ، میزان دید ، قابلیت دیدن
visible	اشکار ، مرئی ، مشهود ، پیدا ، پدیدار ، مری ، نمایان ، قابل رویت ، دیده شدنی
visibly	بطور مری
vision	بینایی ، خیال ، تصور ، دیدن ، یا نشان دادن (در رویا) ، منظره ، وحی ، الهام ، بصیرت
visionary	رویایی ، خیالی ، تصور غیر عملی ، وابسته بدلائل نظری ، رویابین ، الهامی ، رویا گرای
visit	مسافرت ، معاینه ، کشف ، بررسی ، تفتیش ، دیدن کردن از ، ملاقات کردن ، زیارت کردن ، عیادت کردن ، سرکشی کردن ، دید و بازدید کردن ، ملاقات ، عیادت ، بازدید ، دیدار

visitation	سرکشی، بازدید، دیدار، ملاقات، بلای آسمانی، تنبیه الهی، (زن یا شوهر طلاق گرفته) حق دیدار از فرزند(ان)، ملاقات فرزند(ان)، ملاقات برای تسلی سوگواران، پیام آسمانی، (جانورشناسی) مهاجرت پرنده یا جانور به مکان یا محل غیر عادی، عیادت، مهاجرت موسمی
visiter	دیدار گر ، دیدن کننده ، مهمان ، عیادت کننده
visiting	دیدنی ، ملاقات
visitor	دیدارگر، دیدن کننده، مهمان، عیادت کننده
vista	منظره مشهود از مسافت دور ، چشم انداز ، دورنما
visual	با چشم ، دیداری ، بصری ، دیدنی ، وابسته به دید ، دیدی
visualize	در پیش چشم نمودار کردن ، متصور ساختن ، تجسم کردن ، تصور کردن
vital	حیاتی ، وابسته بزندگی ، واجب ، اساسی
vitality	سرزندگی ، قدرت یا خاصیت حیاتی ، انرژی و زنده دلی
vitalize	زندگی دادن ، زندگی بخشیدن ، حیات بخشیدن ، زنده کردن ، تحریک کردن
vitamin	ویتامین
vitiate	فاسد کردن ، تباه کردن ، معیوب ساختن ، خراب کردن ، ناپاک ساختن ، فاسد شدن ، تباه شدن ، بلااثر کردن
vitreous	شیشه ای ، شیشه ای ، زجاجی ، شبیه شیشه ، زرق و برق

vitriol	نمک جوهر گوگرد ، زاج ، توتیا ، سخن تند ، جوهر گوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به ، تند و سوزنده
vitriolic	نمک جوهر گوگرد ، زاج ، توتیا ، سخن تند ، جوهر گوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به ، تند و سوزنده
vituperate	توبیخ کردن ، بد گفتن ، ناسزا گفتن ، سرزنش کردن ، عیب جویی کردن
vituperation	ناسزا گویی ، توهین ، بدگویی ، سرزنش ، توبیخ
vituperative	بدزبان ، فحاش ، وابسته به ناسزاگویی
vivacious	با نشاط ، سرزنده ، مسرور ، دارای سرور و نشاط
vivacity	سرزندگی ، چالاکی ، نشاط ، نیروی حیاتی ، زور
vivid	پرشور و نشاط، پرتکاپو، فعال، سرزنده، پویا، (رنگ و نور و غیره) درخشان، روشن، خوش رنگ، (تخیل و تصور و غیره) قوی، زنده، صریح، جانمند، جان آفرین، (حافظه و غیره) واضح، واضح
vivify	زنده کردن ، احیا کردن ، روح دادن
viviparous	(جانورشناسی) زنده زاء، زنده آور، زنده گذار (در برابر مثلا تخم گذار)، بچه زاء، زنده زاء، جانور زنده زاء، ولود
vivisection	زنده شکافی ، تشریح جانور زنده ، کالبد شکافی موجود زنده
vivisectional	زنده شکافی ، تشریح جانور زنده ، کالبد شکافی موجود زنده
vixen	روباه ماده ، (مجازی) زن شرور ، زن پتیاره

vocable	اسم ، لفظ ، کلمه صوتی ، واحد اوایی
vocal	آوایی، صوتی، صدایی، گفتاری، شفاهی، با صدای شنیدنی، آوازی، غنایی، طنین افکن، پرطنین، خروشان، (آدم) اهل سر و صدا، غوغایی، رک، (وابسته به) گویایی، رجوع شود به: vocalic، خواندنی، ویژه خواندن، دهن دریده
vocation	کار ، شغل ، کسب ، صدا ، احضار ، پیشه ای ، حرفه ای ، هنرستانی
vocative	ندایی ، اوایی ، خطابی ، ایی
vociferance	سروصدا ، فریاد و نعره ، زوزه ، داد و بیداد
vociferate	با صدای بلند ادا کردن ، بلند صدا کردن
vociferous	پر صدا ، بلند ، پر سروصدا
vodka	ودکا ، عرق روسی
vogue	رسم معمول ، رواج ، عادت ، مرسوم ، مد ، متداول ، عمومی و رایج
voice	آواز ، شفاهی ، صوتی ، واک ، صوت ، آوا ، باصدا بیان کردن ، ادا کردن
void	باطل- بی اثر- بی اعتبار
volant	پرواز کننده ، پرنده ، چابک ، سبک روح ، جاری
volatile	حافظه داده پرداز الکترونیکی که با قطع توان الکتریکی پاک میشود ، فرار ، بخارشدنی ، سبک ، لطیف
volition	خواست ، از روی قصد و رضا ، از روی اراده

volitive	دستور زبان) حالت افعال ارادی
volley	رفت و برگشت توپ یا گوی ،پرتاب همزمان بمبها توسط هواپیما بمباران شلیک ،تیرباران ،شلیک بطور دسته جمعی ،شلیک کردن
volleyball	بازی والیبال
voltmeter	ولت سنج ، ولت متر
volubility	روانی ، چرب زبانی ، فرزی ، چرخندگی ، تحرک
voluble	پر حرف ، روان ، سلیس ، چرب و نرم ، خوش زبان
volume	گشایش ، ظرفیت ، قدرت دستگاه مخابراتی ، تعداد میزان ، مقدار ، (رادیو و غیره) درجه صدا ، دفتر ، توده ، کتاب ، برحجم افزودن ، بزرگ شدن (حجم) ، بصورت مجلد در آوردن
voluminous	حجیم ، بزرگ ، جسیم ، متراکم ، انبوه ، مفصل
voluntarily	عامدا"، از روی اراده ،بطور ارادی
voluntary	عمدی ، ارادی ، اختیاری ، داوطلبانه ، به خواست
volunteer	سرباز داوطلب ، خواستار ، داوطلب شدن
voluptuous	شهوتران ، شهوت پرست ، شهوت انگیز ، شهوانی
vomit	قی کردن ، استفراغ کردن ، برگرداندن ، هراشیدن
voracious	سبع ، پرخور ، حریص ، پرولع ، خیلی گرسنه

voracity	ولع، درندگی، پرخوری و حرص
vortex	گردابی، گرداب، حلقه، پیچ، گردبادی
votary	هوا خواه، طرفدار، پارسا، عابد، زاهد، شاگرد
vote	اخذ رای، دعا، رای دادن
voter	رای دهنده، کسی که رای میدهد
voting	رای دادن، اخذ رای
votive	نذری، نذر شده
voucher	ضامن، ضمانت کننده، پایندان، مصدق، سند، مدرک، دستاویز، گواه، شاهد، تضمین کننده، شهادت دادن
vouchsafe	تفویض کردن، لطفا حاضر شدن، پذیرفتن، تسلیم شدن، عطا کردن، بخشیدن، اعطا کردن
vow	(به ویژه با خود یا با خدا) عهد کردن، شرط کردن، سوگند خوردن، تصمیم قطعی گرفتن، عهد، پیمان، قسم، پیمان، عزم راسخ، (موکدا) اعلام کردن، نذر، قول، عهد کردن
voyage	سفر دریا کردن
voyeur	نگاه کننده، فضول، اظفا کننده شهوت بانگاه
vulgar	عامیانه، عوامانه، همگانی، بی ادب، بی نزاکت، بی معرفت، هرزه، زننده، رکیک، پست، مبتذل
vulgarism	اصطلاح عوامانه، عوامیت، پستی، وحشیگری

vulgarity	اصطلاح عوامانه ، عوامیت ، پستی ، وحشیگری
vulnerable	زخم خور ، زخم پذیر ، آسیب پذیر ، قابل حمله
vulpine	روباه صفت ، محیل ، نیرنگ باز ، حيله گر
vying	رقابت کننده، اهل هم چشمی، همالشگر، وجه وصفی معلوم فعل vie، همچشمی، رقابت کننده
w	بیست و سومین حرف الفبای انگلیسی، هرچیزی بشکل حرف w
wacky	گیج ، خرف ، حواس پرت
wad	لایي ، کهنه ، نمد ، آستري ، توده گاه ، توده ، کپه کردن ، لایي گذاشتن ، فشردن
waddle	(مثل مرغابی) راه رفتن، اردک وار راه رفتن، (هنگام راه رفتن) به طرفین خم شدن، بدقواره راه رفتن یا حرکت کردن، تاتی تاتی کردن، راه رفتن اردک وار، کج و سنگین راه رفتن
waffle	کلوچه یا نان پخته شده در قالب های دو پارچه اهنی
waft	سبک بردن ، روی هوایا اب شناور ساختن ، وزش نسیم ، بهوا راندن ، بحرکت در آوردن
wag	جنباندن ، تکان دادن ، تکان خوردن ، جنبیدن ، تکان
wage	کارمزد ، دستمزد ، اجرت ، کار مزد ، دسترنج ، حمل کردن ، جنگ بر پا کردن ، اجیر کردن ، اجر
wager	شرط بستن، شرط بندی کردن، (قدیمی) تعهد، قول، شرط بندی کننده

waggish	شوخ و شنگ ، شوخ ، بذله گو ، خنده دار ، مهمل ، الواط
waggon	واگن ، ارابه ، بارکش ، با واگن حمل کردن
wagon	واگن ، ارابه ، بارکش ، با واگن حمل کردن
waif	مال بی صاحب (در دریا) ، مال متروکه ، بچه بی صاحب ، ادم دربدر ، بچه سر راهی
wail	ندبه کردن ، موییدن ، زنجیدن ، ناله و زاری کردن ، زاریدن ، چاویدن ، شیون کردن ، صدای غم انگیز ایجاد کردن ، (قدیمی) سوگواری کردن ، عزاکرفتن ، صدای ناله و زاری ، (امریکا- موسیقی جاز) با حرارت و هیجان نواختن ، ضجه ، فغان ، ناله کردن ، ماتم گرفتن
waist	کمر ، گردگاه ، بخش میانی ، ، (کشتی) میانه ی ناو ، کمرکش ناو ، دور کمر ، کمر لباس ، کمر بند ، میان تنه
waist	میانه ناو ، دور کمر ، کمر لباس ، کمر بند ، میان تنه
waistband	بند تنبان ، بند زیرشلواری
waistcoat	جلیقه ، لباس زیر شبیه جلیقه ، نیم تنه یا ژلیت
waistline	کمر ، میان ، کمر بند
wait	صبر کردن ، چشم براه بودن ، منتظر شدن ، انتظار کشیدن ، معطل شدن ، پیشخدمتی کردن
waiter	منتظر ، پیشخدمت
waiting list	لیست انتظار

waitress	پیشخدمت زن ، ندیمه ، کلفت
waive	صرفنظر کردن از ، اسقاط کردن ، صرف نظر کردن ، چشم پوشی کردن ، پوشیدن از ، از قانون مستثنی کردن
waiver	اسقاط حق ، بار قابل پرتاب به خارج از هواپیما ، ابطال ، لغو ، فسخ ، صرفنظر ، چشم پوشی
wake	شیار ، رد ناو ، بیداری ، شب زنده داری ، شب نشینی ، احیاء ، شب زنده داری کردن ، از خواب بیدار کردن ، رد پا ، دنباله کش تی
walk	مسابقه راهپیمایی ، راه پیما ، گردش کننده ، راه رونده ، راه رو ، راه رفتن ، گام زدن ، گردش کردن ، پیاده رفتن ، گردش پیاده ، گردشگاه ، پیاده رو
walker	گردش کننده ، راه رونده ، راهرو ، گامزن ، مرض خانگی
walking	گردش ، قدم زنی ، گام زنی ، راه رونده ، متحرک ، سیار ، در خور راه رفتن
walkout	اعتصاب ، ترك جلسه
walk-up	بی آسانسور ، آپارتمان طبقه‌ی اول
wall	تیغه کشیدن ، مانع یکپارچه در پرش اسب مرکب از جعبه های روی هم ، جدار ، محصور کردن ، حصار دار کردن ، دیوار کشیدن ، دیواری
wallet	کیف پول ، کیف جیبی
walleye	چشم مات ، (ج.ش.) انواع مختلف اردک ماهی

walleyed	چشم مات ، (ج.ش.) انواع مختلف اردک ماهی
wallflower	شب بوی زرد
Wallis and Futuna Islands	جزایر والیس و فونتانا
wallop	سخت شکست دادن، (عامیانه)، با سرعت حرکت کردن، تند جنبیدن، بی محابا راندن، با سنگینی و بدقوارگی حرکت کردن، (باسرو صدا) جوشیدن، قل قل کردن، سخت ضربه زدن، کوبیدن، کتک جانانه زدن، ضربه ی سخت، زور، زور بازو، لذت، کیف، walloper شلاق زدن، سخت زدن مثل مشت زن
wallow	غلطیدن ، در گل و لای غوطه خوردن
wallpaper	کاغذ دیواری ، با کاغذ دیواری تزیین کردن
walrus	شیر ماهی ، گراز ماهی
wampum	صدف براق و زیبایی که سرخ پوستان امریکایی بجای پول مصرف میکردند ، (زبان عامیانه) پول
wampumpeag	صدف براق و زیبایی که سرخ پوستان امریکایی بجای پول مصرف میکردند ، (زبان عامیانه) پول
wan	رنگ پریده ، کم خون ، زرد ، کم رنگ ، رنگ پریده شدن یا کردن
wand	دستگاه ورودی خواندن برچسب های رمزی شمش نوری به وسیله حس کردن الگوهای نوری فضاها ی تیره و روشن ، دستگاه نوری دستی که می تواند برچسب

	های کدگذاری شده کدهای میله ای و کاراکتر را خوانده و معرفی کند ، عصا ، گرز ، چوب میزانه ، چوب گمانه ، ترکه
wander	سرگردان بودن ، سرگردان بودن ، اواره بودن ، منحرف شدن
wandering	سرگردان ، آواره ، دربدر ، سرگردانی
wanderlust	آلمانی) علاقه‌مند به سیاحت، سفر دوستی
wane	جنگ ، دشمن ، نزاع ، رو بکاهش گذاشتن ، نقصان یافتن ، کم شدن ، افول ، کم و کاستی ، وارفتن ، به آخر رسیدن
wangle	تلولو خوردن ، به حيله متوسل شدن ، لرزاندن
want	خواست ، خواسته ، خواستن ، لازم داشتن ، نیازمند بودن به ، کم داشتن ، فاقد بودن ، محتاج بودن ، کسر داشتن ، فقدان ، نداشتن ، عدم ، نقصان ، نیاز ، نداری
wanton	سرکش ، حرف نشنو ، بازیگوش ، خوشحال ، عیاش ، جسور ، شرور شدن ، گستاخ شدن ، بی ترتیب کردن ، شهوترانی کردن ، افراط کردن
wantonness	بازیگوشی ، لاقیدی
war	حرب ، رزم ، محاربه ، نزاع ، جنگ کردن ، دشمنی کردن ، کشمکش کردن
warble	سراییدن ، چهچه زدن ، سرود ، چهچه
ward	نگهبان ، سلول زندان ، اتاق عمومی بیماران بستری ، صغیری که تحت قیومت باشد ، محجور ، نگهداری کردن ، توجه کردن

warden	سرپرست ، ولي ، رئيس ، ناظر ، نگهبان ، قراول ، بازرس
wardrobe	جارختي ، قفسه ، اشکاف ، موجودي لباس
wardship	سرپرستي ، قيمومت ، اداره و يا مقام قيمومت
ware	مطلع ، آگاه ، جنس ، اجناس ، متاع ، کالای فروشی ، پرهيز کردن از ، حذر کردن
warehouse	انبار کردن، مخزن، انبار گمرک، انبار کالا، بارخانه
warfare	جنگاوري ، ستيز ، جنگ ، نزاع ، زد و خورد ، محاربه
warhead	قسمتي از موشک که حاوي مواد منفجره مي باشد ، کلاهک
warily	از روی احتیاط ، محتاطانه ، احتیاط کار ، با احتیاط
wariness	از روی احتیاط ، محتاطانه ، احتیاط کار ، با احتیاط
warlike	نظامی ، جنگجو ، ستيز گر ، آماده جنگ ، جنگ دوست ، جنگی ، رزمجو
warlock	خائن ، پست و فریبنده ، پيمان شکن ، زن جادو گر و ساحر ، غول پيکر
warlord	جنگ سالار ، افسر عالی رتبه ارتش ، فرمانده ارتشي ، فرمانروا
warm	با حرارت ، غيور ، خونگرم ، صمیمی ، گرم کردن ، گرم شدن
warmth	گرمي ، حرارت ، تعادل گرما ، ملایمت
warn	هشدار دادن ، آگاه کردن ، اخطار کردن به ، تذکر دادن
warning	آگهی ، خبر ، اخطار ، تحذیر ، اشاره ، زنگ خطر ، اعلام خطر ، عبرت ، اژیر ، هشدار

warp	تاب دادن ، پیچ دادن ، منحرف کردن تاب برداشتن ، طناب ، تار (در مقابل پود) ، ریسمان ، پیچ و تاب ، تاب دار کردن ، منحرف کردن ، تاب برداشتن
warpath	تنگنا ، مسیر جنگی
warrant	اختیار ، مجوز ، اجازه قانونی ، اجازه کتبی ، حکم قانونی تعهد کردن ، ضمانت کردن کسی ، سند عندالمطالبه ، گواهی کردن ، تضمین کردن ، گواهی ، حکم
warranty	التزام ، ضامن ، گرو ، وثیقه ، تعهد نامه ، ضمانت نامه ، تعهدنامه ، متعهد ، تعهد کننده ، پابندان ، گارانتی ، ضمانت ، امر مورد تعهد یا تضمین ، تضمین ، تعهد
warren	جای نگاهداری خرگوش و جانوران دیگر
warrior	رزمجو ، جنگاور ، سلحشور ، محارب ، جنگجو ، مبارز ، دلاور
Warsaw	شهر ورشو پایتخت لهستان ، (مجازی) دولت لهستان
warship	کشتی جنگی ، ناو جنگی
wart	زگیل ، گندمه ، زگیل دار شدن ، زگیل پیدا کردن
warthog	گراز زگیل‌دار
wartime	دوران جنگ ، زمان جنگ ، وابسته به زمان جنگ
wary	بسیار محتاط ، با ملاحظه ، هشیار
wash	شستن ، شستشو دادن ، پاک کردن ، شستشو ، غسل ، رختشویی

washable	قابل شستن (بدون اینکه آب برود یا رنگ بدهد و غیره)، شستنی، شست پذیر، قابل شستشو
washbasin	لگن دستشویی
washcloth	کیسه حمام ، لیف حمام
washed-up	بکلی تحلیل رفته ،محو شده ،دلسرد
washing	شستشو ، غسل ، رخت شستنی
Washington	واشنگتن
washout	آب بردگی
washroom	حمام ، محل دستشویی ، اتاقک توالت
washstand	دستشویی
washtub	طشت لباسشویی
wasp	(جانورشناسی) زنبور (نوعی زنبور بد زهر و غیر عسلی و نازک بال از جنس hymenoptera)، منجک، زنبور بی عسل
wassail	(سابقا هنگام نوشیدن به سلامتی کسی) به سلامتی !، مشروب ادویه دار، واسل، جشن و می نوشی (به ویژه در ایام کریسمس)، واسل نوشیدن، به سلامتی کسی نوشیدن، مجلس میخواری، ابجو یا شراب مخلوط با ادویه و شکر، میگساری کردن، عیاشی کردن، نوش
wastage	تفریط کاری ، کاهش ، ضایعات ، تضييع ، اتلاف

waste

هدر دادن، ضایع کردن، تلف کردن، حرام کردن، بر باد دادن، نفله کردن، اسراف کردن، ولخرجی کردن، زیاده گساری کردن، فراخ روی کردن، زیاده روی کردن، (آب یا انرژی و غیره) هرز دادن، هرز رفتن، از دست رفتن، از دست دادن، خراب کردن یا شدن، ویران کردن یا شدن، با خاک یکسان کردن، نابود کردن، نحیف کردن یا شدن، تحلیل رفتن یا بردن، علیل کردن، نزار کردن، نهاردن، رنجور شدن، بایر، بی حاصل، خشکسار، بیاب، بیابانی، خشک و بی آب و علف، برهوت، مخروبه، در هم کوبیده، (مواد) زاید، (جمع) فضولات، آشغال، آخال، فاضلاب، باطله، پس مانده، تفاله، زیادی، سرگین، مدفوع، شاش، زمین بایر، صحرا، موات، خراب آباد، اتلاف، هدر دهی، حرام سازی، هرزگساری، نفله سازی، بر باد دهی، تبذیر، (قدیمی) خالی از سکنه، متروکه، (نادر-زمان) گذشتن، سپری کردن یا شدن، (مهجور) ویرانی، خرابی، (جغرافی - خاک و ریزه سنگ و غیره که در اثر فرسایش به دریا برده می شود) خاکرفت، هرزدادن، بیهوده تلف کردن، نیازمند کردن، بی نیرو و قوت کردن، ازبین رفتن، زائد

waste

هدر ، افت ، قراضه ، تضييع کردن ، تفریط ، اشغال ، ضایع کردن ، صرف کردن ، زباله ، هرزدادن ، حرام کردن ، بیهوده تلف کردن ، نیازمند کردن ، بی نیرو و قوت کردن ، ازبین رفتن ، باطله ، زائد ، اتلاف

wasteful	مصرف ، ولخرج ، افراط کار ، متلف ، بی فایده
wasteland	بیابان برهوت، بیاب، زمین بی آب و علف، خشکسار، خرابات، خراب آباد، زمین بایر، لم یزرع
wastrel	ادم ولخرج ، متلف ، ادم بی معنی
watch	نگهبانی ، پاس ، نگهبان ، مراقبت کردن مواظبت کردن ، پاییدن ، دیدبان ، مدت کشیک ، ساعت جیبی و مچی ، ساعت ، مراقبت کردن ، مواظب بودن ، بر کسی نظارت کردن ، پاسداری کردن
watchdog	سگ نگهبان ، سگ پاسبان ، نگهبانی دادن ، نگهبان بودن
watchful	مراقب، مواظب، هشیار، مترصد، منتظر، گوش بزنگ، پاسدار، بی خواب، دقیق، هشیاری، مراقبت
watchman	مواظب ، نگهبان ، پاسدار ، مراقب
watchword	اسم شب ، شعار حزبی ، شعار حزب ، کلمه رمزی
water	ابگونه ، پیشاب ، مایع ، اب دادن
watercress	شاهی ابی ، اب تره ، رنگ شاهی ابی
waterfall	آبشار
waterfowl	مرغ آبی ، واق ، واک
waterfront	آب کنار ، آب نما ، پیشرفتگی خشکی در آب ، اسکله
watermark	تعیین میزان مد آب ، علامت چاپ سفید در متن کاغذ سفید ، چاپ سفید یا سایه دار کردن

watermelon	هندوانه
waterpower	نیروی آبی
waterproof	پاد آب ، دافع آب ، عایق آب ، ضد آب
watershed	اب پخشان ، منطقه ای که اب دریا یا رودخانه را پخش و تقسیم میکند
waterspout	لوله یا وسیله ای که از آن آب فوران می کند ، فواره ، ناودان ، گرداب ، گردباد دریایی
watertight	مانع دخول آب ، کیپ ، مجرای تنگ
waterway	آبراه ، مسیر آبی ، راه آبی ، مسیر دریایی و رودخانه ای
waterworks	دستگاه آب رسان ، فواره ، آب بند
wave	هیجان ، موج رادیویی ، خیزاب ، فر موی سر ، دست تکان دادن ، موجی بودن ، موج زدن
waveform	شکل موج
wavelength	(عامیانه) مدار فکری ، طرز تفکر ، (فیزیک) طول موج ، طول موج
wavelet	موج ضربه ای کوچک
waver	متزلزل شدن ، فتور پیدا کردن ، دو دل بودن ، تردید پیدا کردن ، تبصره قانون ، نوسان کردن
wax	واکس اسکی ، موم ، مومی شکل ، شمع مومی ، رشد کردن ، زیاد شدن ، (در مورد ماه) رو به بدر رفتن ، استحاله یافتن
waxing	موم مالی ، صفحه ضبط صوت

waxworks	پیکر مومی، مجسمه سازی از موم
way	مسیر ، راه عبور ، راه ، جاده ، طریق ، سبک، طرز ، طریقه
waybill	بارنامه ،سند حمل ،بار نامه ،خط سیر مسافر، راهنمای مسافرت
waylay	درکمین کسی نشستن ، کمین کردن ، خف کردن
wayside	کنار جاده ، بندر ، لبه ، ایستگاه فرعی
wayward	خودسر ، خود رای ، نافرمان ، متمرّد
we	ما ، ضمیر اول شخص جمع
weak	کم مقاومت ، سست ، کم دوام ، ضعیف ، کم بنیه ، کم زور ، کم رو
weaken	سست کردن ،ضعیف کردن ،سست شدن ،ضعیف شدن ،کم نیرو شدن ،کم کردن ،تقلیل دادن
weaker	ضعیفتر
weak-kneed	سست زانو ، بی اراده ، سست عنصر ، بی تصمیم
weakly	علیل، رنجور، مریض، ضعیف، کم زور، علیل المزاج، بی بینة، کم بنیه
weakness	ناتوانی، ضعف، سستی، بی استحکامی، (شخصیت و غیره) عیب، کاستی، نقص، آنچه که نمی توان در مقابل آن مقاومت کرد، عامل ضعف، نقطه ی ضعف، بی بنیه گی، فتور، عیب
weal	خیر ، سعادت ، اسایش ، ثروت ، دارایی
wealth	توانگری ، دارایی ، ثروت ، مال ، تمول ، وفور ، زیادی

wealthy	دارا ، توانگر ، دولتمند ، ثروتمند ، چیز دار ، غنی
wean	از پستان گرفتن ، از شیر مادر گرفتن
weapon	جنگ افزار ، سلاح ، اسلحه ، حربه ، مسلح کردن
wear	سائیدن ، سایش ، پوشیدگی ، فرسوده شدن ، پوشیدن ، در بر کردن ، بر سر گذاشتن ، پاکردن (کفش و غیره) ، عینک یا کراوات زدن ، فرسودن ، دوام کردن ، پوشاک از روی خستگی
wearily	خستگی ، ماندگی ، بیزاری
weariness	خسته کننده
wearisome	کسل سازی
wearisomeness	خسته ، کسل ، وامانده ، فرسوده ، بیزار ، خسته کننده ، زنده ، ناخوشایند ، ملالت آور ، خسته کردن یا شدن ، فرسوده کردن ، مانده ، بیزار کردن ، کسل شدن
weary	راسو ، جانوران پستاندار شبیه راسو ، دروغ گفتن ، شانه خالی کردن
weasel	جوی ، هواشناسی ، تغییر فصل ، اب و هوا ، باد دادن ، در معرض هوا گذاشتن ، تحمل یا برگزار کردن
weather	(کشتیرانی) سمت بادگیر ، سمت باد ، بادسوی
weatherboard	آلت بادنما ، آدم دمدمی مزاج
weathercock	هوا دیده ، هوا زده ، رنگ و رو رفته (در اثر باد و باران)
weathered	

weathering	(معماری) سطح شیب دار (برای جاری ساختن آب باران)، تخته ی شیب دار (که در سر دیوار یا زیر در و پنجره کار می گذارند)، طوفان هوا، فرسایش در اثر هوا، معماری ابگیر
weatherman	هواشناس
weatherproof	عایق هوا ، مقاوم در برابر هوا ، خراب نشدنی در اثر هوا
weave	بافتن، نساجی کردن، جولایی کردن، سر هم کردن، در هم بافتن، در آمیختن، پنگاندن، لابلای چیزی گذاشتن، (عنکبوت و غیره) تنیدن، (وسیله ی نقلیه و غیره) به چپ و راست رفتن یا بردن، از لابلای جمعیت (یا ترافیک و غیره) عبور کردن، پیچ خوردن و رد شدن، مارپیچ رفتن، طرز بافت، نوع بافت، پارچه، منسوج، درست کردن، ساختن، بافندگی
web	جان تیر ، بافت یا نسج ، تار ، منسوج ، بافته ، تنیدن
website	سایتهای اینترنتی
wed	عروسی کردن، ازدواج کردن، وصلت کردن، زن گرفتن، شوهر کردن، مراسم ازدواج را اجرا کردن، به حباله ی نکاح در آوردن، وابسته کردن، پیوستن، تلفیق کردن، مخفف: چهارشنبه، عروسی کردن با، بحباله نکاح در آوردن، بزنی یا شوهری گرفتن
wedded	وابسته، بسیار علاقمند، ازدواج کرده، زن و شوهر (شده)، وابسته به ازدواج، ازدواجی، زن و شوهری، (همسر) قانونی، بسیار علاقمند

wedding	جشن عروسی ، عروسی
wedge	گوه، پانه، پغار، فانه، براز، هر چیز به شکل گوه، قاچ، بریده، برش، تکه، قطعه، (با گوه) ترکاندن، (لای چیزی) گوه گذاشتن، (چوب را) شکافتن، از هم جدا کردن، گیر انداختن یا افتادن، خفت انداختن، (با گوه) محکم کردن، (در جای خود) ثابت کردن، (مجازی) مفتاح، گشاینده، چپاندن، فرو کردن (با فشار)، باگوه نگاه داشتن، با گوه شکافتن
wedlock	زناشویی، ازدواج، پیوند زناشویی، وصلت، عروسی، زفاف، نکاح، زوجه
Wednesday	چهار شنبه ، هر چهار شنبه یکبار
wee	کوچولو ، ریز ، یکی کمی ، اندکی ، لحظه ای
weed	وجین کردن، پر خو کردن، (مواد زائد را) جدا کردن، بیرون ریختن، حذف کردن، علف هرزه، هرز گیاه، (عامیانه - با: the) توتون، سیگار، سیگار برگ، (عامیانه) ماری جوانا، یابو، اسب وامانده، (قدیمی - معمولاً جمع) جامه، لباس، تنپوش، لباس سوگواری، لباس سیاه (به ویژه زنانه)، دراز و لاغر، پوشاک، کندن علف هرزه
week	هفته ، هفت روز
weekday	روز هفته
weekend	آخر هفته ، تعطیل آخر هفته را گذراندن
weekly	هفتگی ، هفته ای یکبار ، هفته به هفته

weep	گریستن، اشک ریختن، گریه کردن، پرژک، قطره های آب (روی چیزی جمع شدن)، (شیشه ی پنجره و غیره) عرق کردن، (زخم یا گیاه و غیره) آب پس دادن، لیچ افتادن، تراویدن، (با: for) سوگواری کردن (برای)، گریه و زاری کردن، (معمولا جمع) اشک ریزی (شدید)، فوران اشک، تراوش، عرق، ریزش
weevil	شپشه ، کو ، سوسه ، شپشه گندم
weigh	کشیدن ، سنجیدن ، وزن کردن ، وزن داشتن
weight	فشار ، قطعه سرب در کیف زین برای جبران کمبود وزن اسب ، بالا کشیدن لنگر ، گرانی ، وزن ، نزن ، سنگینی ، سنگ وزنه ، چیز سنگین ، سنگین کردن ، بار کردن
weightlessness	بی وزنی
weightlifting	وزنه برداری، هالتر
weighty	سنگین ، وزین ، موثر ، سنجیده ، با نفوذ ، پر بار
weird	وابسته به ارواح و اشباح، اسرار آمیز، غیر دنیوی، عجیب و غریب، شگرف، شگفت انگیز، غیر عادی، ناروال، غیر طبیعی، (در اصل) وابسته به سرنوشت، قضا و قدری، تقدیری، خارق العاده، غریب، جادو، مرموز
weirdo	آدم عجیب و غریب، آدم غیر عادی*
welcome	خوشامد، خوشامد گفتن، پذیرایی کردن، خوشایند

welfare	رفاهیت ، کمک ، توجه کردن ، رعایت کردن خدمات اجتماعی ، اسایش ، رفاه ، سعادت ، خیریه ، شادکامی
welkin	(قدیمی) آسمان، گنبد نیلگون، فلک، سپهر، گنبد مینا، طاق، آسمان، هوا
well	چشمه ، جوهردان ، دوات ، ببالا فوران کردن ، رواندن اب و مایع ، در سطح آمدن و جاری شدن ، خوب ، تندرست ، سالم ، راحت ، بسیار خوب ، به چشم ، تماما ، تمام و کمال ، بدون اشکال ، اوه ، خیلی خوب
wellaway	(قدیمی) افسوس !، دریغا!، آوخ، هیهات (wella day هم می گویند)، سوگواری، عزاداری، ماتم، زاری، افسوس
well-being	خیر، سعادت، خوشی، رفاه، بهزیستی، سلامت، اسایش
well-bred	با تربیت ، تربیت شده
well-doer	ادم نیکو کار
Wellington	ولینگتون
well-known	مشهور، شهره، نیکنام، نامور، شناخته شده، خوشنام، معروف، واضح، پیش پافتاده
wellness	تندرستی، سلامتی، خوبی، نیکی، حسن
well-to-do	اسوده ، خوشبخت
welly	پایتخت نیوزلند
welt	حاشیه چرمی دور چیزی ، مغزی گذاشتن ، شلاق زدن ، لبه ، نوار باریک ، نوار ، ورم ، تاول

weltanschauung	(آلمانی) جهان بینی، بینش جهانی
welter	اختلاط ، درهم و برهمی ، خشکی ، پژمردگی ، اغستن ، غلت زدن
wench	دختر ، دختر دهقان ، فاحشه ، دختر بازی کردن
wend	پیمودن ، منتقل کردن
wept	زمان گذشته و اسم مفعول: weep
werewolf	(افسانه) شخصی که تبدیل به گرگ شده باشد
west	باختر ، غرب ، مغرب زمین
western	باختری ، غربی ، وابسته به مغرب یا باختر
westerner	باختری ، غربی ، وابسته به مغرب یا باختر
westernization	غرب گرایی، فرنگی مابی، پیروی از تمدن مغرب زمین
westward	بسوی باختر ، بطرف مغرب ، در جهت مغرب
wet	مرطوب ساختن ، خیس ، بارانی ، اشکبار ، تری ، رطوبت ، تر کردن ، مرطوب کردن ، نمناک کردن
wetback	مهاجر فراری مکزیکی
wetland	(معمولا جمع)، مرداب، باتلاق، تالاب، زمین مرطوب
whack	ضربه ی تند و صدا دار، سیلی، چک، صدای ضربه ی تند، دنگ، شترق، (با صدای بلند - محکم) زدن، صربه زدن، صدای کتک زدن، صدای اصطکاک،

	صدای ضربت، ضربت، سهم، زدن، محکم زدن، تسهیم کردن
whale	وال شکار کردن، نهنگ گرفتن، (جانور شناسی) نهنگ، بال (راسته های odontoceta و mysticeta)، (عامیانه) کتک زدن، دک و دنده ی کسی را خرد کردن، عظیم الجثه، نهنگ صید کردن، قیطس
whaleboat	قایق موتوری یا پارویی دراز و باریک مخصوص صید نهنگ و غیره
whalebone	والانه ، استخوان آرواره نهنگ ، عاج تمساح
wham	(صدای ضربه یا انفجار) بنگ، دنگ، صدای تصادم، صدای بهم خوردن اجسام جامد، با تصادم ایجاد صدا کردن
wharf	لنگر انداختن ، لنگرگاه ، جتی ، بارانداز ، لنگر گاه ساحل رودخانه با اسکله یا دیوار ، محکم مهار کردن
what	علامت استفهام ، حرف ربط ، کدام ، چقدر ، هرچه ، آنچه ، چه اندازه ، چه مقدار
whatchamacallit	(عامیانه - هنگامی که نام چیزی به خاطر نمی آید به کار می رود) آن چیز، اون، فلان چیز، اسمش را یادم نیست
whatever	بدون توجه به، اگر، هر چه باشد، هر چه، هر آنچه، اصلا، هر، دلخواه، هر قدر
whatnot	و غیره، هر چیز دیگر، متفرقه، غیره، فلان
whatsoever	بهیچوجه ، ابا ، هیچگونه ، هر قدر ، هرچه
wheat	دانه ی گندم، (انگلیس - جمع) محصول گندم، گندم های مزرعه، (گیاه شناسی) گندم
wheedle	ریشخند کردن ، گول زدن ، خر کردن

wheel	اتحادیه ورزشی ، گردش ناو ، چرخ ، دور ، چرخش ، رل ماشین ، چرخیدن ، گرداندن
wheelbarrow	چرخ خاک کشی ، چرخ دستی ، فرقان ، با چرخ دستی یا چرخ خاک کشی حمل کردن
wheelbase	فاصله بین محور جلو و محور عقب اتومبیل بر حسب اینچ
wheelchair	صندلی چرخدار ، چرخک ، نشین بر ، صندلی چر دار
wheelwright	چرخساز
wheeze	(سینه یا صدا و غیره) خس خس کردن ، خس خس ، با صدا نفس کشیدن ، خس خس کردن
whelp	توله سگ ، بچه هر نوع حیوان گوشتخوار ، توله زاییدن
when	کی ، چه وقت ، وقتیکه ، موقعی که ، در موقع
whence	از کجا ، از آنجایی که ، از همان محل که ، به همان جایی که ، که از آنجا ، از چه رو ، چه جا
whenever	هر وقت که ، هر زمان که ، هرگاه ، هنگامیکه
where	هرکجا ، در کجا ، در کدام محل ، درچه موقعیتی ، در کدام قسمت ، از کجا ، از چه منبعی ، اینجا ، در جایی که
whereabout	محل تقریبی ، حدود تقریبی ، مکان ، محل
whereabouts	کجا ، درچه حدود ، جای تقریبی
whereas	از آنجاییکه ، بادر نظر گرفتن اینکه ، نظر به اینکه ، چون ، در حالیکه ، در حقیقت
whereat	که از آن بابت ، که بدان جهت ، که در آنجا

whereby	که به وسیله آن ، که بموجب آن ، بچه وسیله
wherefore	بچه علت ، چرا ، بچه دلیل ، بخاطر چه ، برای چه
wherefrom	که از انجا، از کدام
wherein	در چه ، در چه خصوصیتی ، در چه زمینه ، که در آن ، در اثناي این که ، در جائیکه ، در موردیکه
whereof	از که ، از چه چیز ، از انجاییکه
whereon	روی چه ، روی چه چیز ، از چه ، در آنجا
wheresoever	از هر جا که ، بهر جا که
whereto	چه بچه چیز ، بکجا ، بچه منظور ، بچه هدفی
whereupon	که در نتیجه ان ، که بر روی آن ، روی چه
wherever	هرجا که ، هرکجا که ، جایی که ، انجا که
wherewith	که با آن ، با چه ، بچه چیز ، بچه وسیله
wherewithal	وسیله ی انجام کاری، استطاعت، که بوسیله ان، که با ان، تا چه چیز، چیزی که بوسیله ان عملی قابل اجراست
whet	برانگیختن ، تهییج کردن ، صاف کن ، ابچرا ، عمل تیز کردن بوسیله مالش
whether	آیا، چه، خواه
whetstone	سنگ چاقو تیز کن، سنگ ساب، افسان، سنگ فسان، آژینه، تیز کننده، تند کننده
whew	صدای سوت حاکی از حیرت یا تحسین

whey	شیرابه (بخش آب مانند شیر)، آب پنیر، آب ماست (در برابر: کتخ یا بخش سفید شیر curd)، کشک، پنیر آب، شیر چرخ کرده
which	که، کدام، به طوری که
whichever	(صورت موکد which) ، هر کدام که ، هر یک که
whichsoever	(صورت موکد which) ، هر کدام که ، هر یک که
whiff	دروغ گفتن ، دروغ در چیزی گفتن ، چاخان ، باد ، نفخه ، بو ، دود ، وزش ، پرچم ، با صدای پف حرکت دادن ، وزیدن ، وزاندن
while	در صورتیکه ، هنگامیکه ، حال آنکه ، مادامیکه ، در حین ، تاموقعی که ، سپری کردن ، گذراندن
whilom	پیشین، اسبق، قبلی، (قدیمی)، سابقا، در پیش، پیشتر، در سابق، یک زمانی، گاهی
whilst	در خلال مدتی که ، در حالیکه ، درمدتی که ، ضمن اینکه
whim	هوی و هوس ، تلون مزاج ، وسواس ، خیال ، وهم ، تغییر ناگهانی
whimper	زوزه کشیدن، نالیدن، ناله کردن، موییدن، مویه کردن، زنویدن، هق هق (گریه) کردن، زاریدن، زاری کردن، هق هق کنان گفتن، گریه کنان اظهار کردن، ناله کنان گفتن، زنویه، شیون و جیغ و داد کردن، زار زار گریه کردن
whimsey	بوالهوس ، هوس ، تلون مزاج ، وسواس
whimsical	بوالهوس ، وسواسی ، دهن بین ، غریب ، خیالباف

whimsicality	بوالهوس ، وسواسی ، دهن بین ، غریب ، خیالباف
whimsicality	بوالهوس ، وسواسی ، دهن بین ، غریب ، خیالباف
whimsy	بوالهوسی ، هوس ، تلون مزاج ، وسواس
whine	نالیدن ، ناله کردن ، با ناله گفتن ، ناله ، فغان
whinge	نالیدن، ناله کردن، نقنق*
whinny	شیهه اسب ، صدایی شبیه شیهه ، شیهه کشیدن
whip	شلاق، تازیانه، دوال، ضربه ی شلاق، حرکت شلاقی، (با: off یا out یا up و غیره) ناگهان درآوردن یا انداختن یا کشیدن، شلاق زدن، تازیانه زدن، (به ویژه با تازیانه) راندن، مجبور کردن، (گویی با شلاق) زدن، (به ویژه خامه یا سفیده ی تخم مرغ) زدن، هم زدن، کف آلود کردن، (عامیانه - مسابقه و غیره) شکست دادن، بردن از، (به سرعت یا ناگهان) حرکت کردن، (شلاق وار) تکان خوردن، (انگلیس - خودمانی) دزدیدن، (کسی که شلاق می زند: مثلا به اسب کالسکه) تازیانه زن، سورچی، شلاق دار، رئیس فراکسیون حزب در پارلمان (party whip هم می گویند)، (انگلیس) فراخوان اعضای حزب (که نماینده ی مجلس هستند) برای حضور در جلسه ی پارلمان و رای دادن، حرکت شلاق وار، هر چیز شلاق مانند (از نظر شکل یا کاربرد)، آنتن میله ای (whip antenna هم می گویند)، آنتن اتومبیل، (با انتقاد و غیره) حمله کردن به، تاختن بر،

	(خیاطی) کوک زدن، شلاقی انجام دادن، حرکت تند و سریع و با ضربت
whipcord	نخ تابیده ، زه ، پارچه محکم و داراي نخ تابیده
whiplash	شلاق ، هر چیزی شبیه شلاق ، ضربه یا تکان شلاقی ، شلاق زدن
whip-round	تهیه هدیه دستجمعی برای فردی
whipsaw	اره دوسر ، با اره دو سر بریدن
whir	صدای وزوز (در اثر حرکت سریع) ، حرکت کردن ، پرواز کردن ، غرغر کردن
whirl	(با سرعت) چرخیدن، چرخ زدن، (به دور خود) گردیدن، در مسیر دایره وار حرکت کردن، گشت زدن، دور زدن، (با سرعت) حرکت کردن، (مجازی) دور گشتن، گیج رفتن (یا خوردن)، چرخاندن، گرداندن، (در مسیر گرد) راندن، به چرخش درآوردن، چرخش، گردش، دور زنی، چرخ زنی، هر چیز در حال گردش، گردونه، گردباد، گرداب، چرخاب، (مهمانی و غیره) دوره، سلسله، سر و صدا، جنجال، غلغله، شور، گیجی، سرگیجه، (مهجور) افکندن، پرتاب کردن، شتاب، حرکت تند، چرخانیدن، چرخیدن، گردش سریع، حرکت گردابی
whirlpool	گرداب ، چرخش آب
whirlwind	(مجازی) هر چیز مخرب یا شدید، گردباد مانند، عجولانه، بی فکرانه، چرخ باد، وابسته به گردباد
whirr	صدای بال مرض یا چرخ ، ور ، غر

whisk	(با ماهوت پاک کن یا گردگیر و غیره) با ضربات تند و سبک پاک کردن، زدن، (تند) حرکت کردن، جنبیدن، (مثل برق) رفتن، (تند) حرکت دادن، جنباندن، (با سرعت) بردن، حرکت تند، تکان، حرکت شلاقی، گردگیر، چوب پر، جاروبچه، حرکت سریع و جزئی، کلاله یا دسته مو، گرد گیری، مگس گیر، تند زدن، پراندن، راندن، جاروب کردن، ماهوت پاک کن زدن
whisker	موي اطراف گونه و چانه ، شارب ، ريش ، ماهوت پاک کن ، (دبگ.) جاروب کوچک ، طره ، مودار
whisky	ویسکی ، مثل ویسکی ، ویسکی خوردن
whisper	بیخ گوشي ، نجواکردن ، پچ پچ کردن
whistle	سوت زدن، سوت کشیدن، صفیر زدن، شپلیدن، (سوت فلزی را) زدن، (با سوت زدن) فرا خواندن، علامت دادن، راهبری کردن، صدای سوت مانند
whit	ذره ، خرده ، تکه ، هیچ ، ادا ، اندک
white	سفیدی ، سپیده ، سفید شدن ، سفید کردن
whitecap	سفیدک خیزاب
whiteout	ورزش : عدم تشخیص موقعیت
whitewall	لاستیک دوره سفید اتومبیل
whitewash	دوغاب ، سفید کاری کردن ، ماست مالی کردن

whittle	ساقور ، بریدن ، پیوسته کم کردن ، با چاقو تیز کردن و تراشیدن
whiz	صدای غژ ، صدای تیز و تند ، فش فش ، غژ غژ کردن ، مثل فر فره چرخیدن
whizz	آنچه بسیار سریع حرکت کند *
who	کی ، که ، چه شخصی ، چه اشخاصی ، چه کسی
whoever	هر که ، هر آنکه ، هر آنکس ، هر کسی که
whole	کل ، درست ، دست نخورده ، کامل ، بی خرده ، همه ، سراسر ، تمام ، سالم
wholehearted	صمیمی ، یکدل ، از صمیم دل
wholeheartedly	صمیمی ، یکدل ، از صمیم دل
wholeness	تمامی ، درستی ، تمامیت
wholesale	عمده فروشی ، به طور یکجا ، عمده فروشی کردن
wholesome	خوش مزاج ، سر حال ، سالم و بی خطر
wholesomeness	خوش مزاج ، سر حال ، سالم و بی خطر
wholly	کاملاً ، بطور اکمل ، تمام و کمال ، جمعاً ، رویهم ، تماماً
whom	چه کسی را ، به چه کسی ، چه کسی ، کسیکه ، آن کسی که
whomever	(صورت مفعولی whoever) ، هر کسی را که ، به هر کس که
whopping	گنده ، خیلی بزرگ
whore	فاحشه ، فاحشه بازی کردن ، فاحشه کردن

whorl	فراهم ، مارپیچی ، حلقه یا پیچ خوردن
whose	مال او ، مال چه کسی ، مال کی
why	چرا ، برای چه ، بچه جهت
wick	فتیله ، چیزی که بجای فتیله به کار رود ، افروزه
wicked	خبیث، شریر، شرور، نابکار، بدنهاد، بدرشت، بدجنس، بد ذات، بدجنسانه، شرارت آمیز، بدخواهانه، فتنه انگیز، شیطنت آمیز، دردآور، هولناک، ستم، خطرناک، سیجناک، (بسیار) بد، (امریکا - خودمانی) ماهرانه، حاکی از زبردستی، بدکار، تبه کار، گناهکار
wide	توپ خارج از خط کناری ، توپ اوت شده پرتاب دور از میله های کریکت و دور از دسترس توپزن ، خط کناری والیبال ، پهن ، عریض ، گشاد ، فراخ ، پهناور ، زیاد ، پرت ، کاملاً باز ، عمومی ، نامحدود ، وسیع
widely	زیاد ، در بسیاری موارد
widen	پهن(تر) کردن ، عریض(تر) کردن ، گسترده(تر) کردن ، توسعه دادن ، پهن کردن ، عری کردن ، گشاد کردن
widespread	شایع ، همه جا منتشر ، گسترده
widespreading	شایع ، همه جا منتشر ، گسترده
widow	بیوه ، شوهر مرده ، بیوه زن ، بیوه کردن ، شوهر کسی را کشتن ، (امریکا) زنی که شوهرش او را تنها می گذارد ، (چاپ) نیم سطر بالای صفحه ، بیوه شدن

widowhood	بیوگی
wield	گرداندن ، گردانیدن ، اداره کردن ، خوب بکار بردن
wife	اهل ، خانواده ، همسر ، زن ، زوجه ، عیال ، خانم
wig	کلاه گیس ، گیس ساختگی ، موی مصنوعی ، دارای گیس مصنوعی کردن ، سرزنش کردن
wild	ریسکی ، وحشی ، جنگلی ، خود رو ، شیفته و دیوانه
wildcard	کاراکترهائی که نشان دهنده مجموعه ای از کاراکترها می باشند مثلا *.txt
wildcat	گره وحشی ، غیر مجاز ، قاچاقی
wilderness	بیابان ، صحرا ، سرزمین نامسکون و رام نشده
wildfire	ماده قابل اشتعال ، آتش سریع و پر زور
wildfowl	اردک وحشی ، غاز وحشی
wildlife	جانوران وحشی ، عالم وحوش ، حیوانات مناسب برای شکار ، نارام زیان ، حیات وحش ، حیوانات وحشی ، پرنده ، غیر اهلی
wile	حیله ، فریب ، خدعه ، تزویر ، مکر ، تلبیس ، بطمع انداختن ، فریفتن ، اغوا کردن
wilful	خودسر ، مشتاق ، مایل
will	مشیت ، اختیار ، رضا ، وصایا ، باوصیت واگذار کردن خواستن ، خواست ، خواهش ، ارزو ، نیت ، قصد ، وصیت نامه ،

	خواستن ، اراده کردن ، وصیت کردن ، میل کردن ، فعل کمکی 'خواهم'
willful	خودسر ، مشتاق ، مایل
willing	مایل ، راضی ، حاضر ، خواهان ، راغب
willingly	از روی میل ، با میل ، برضایت ، طوعاً ، برضا و رغبت
willingness	رضایت ، میل
williwaw	تندباد ناگهانی ، جریان هوای سرد که در سرزمین های مرتفع میوزد
willow	بید ، درخت بید ، دستگاه پنبه پاک کنی ، پاک کردن (پنبه یا پشم)
willowy	بید مانند ، بید زار ، پر بید ، نرم و باریک شبيه بید ، بلند
willpower	عزم راسخ ، تصمیم جدي ، نیروي اراده
Wilson	ورزش : پرش از لبه خارجی یک اسکیت و چرخش کامل در هوا و بازگشت روی لبه خارجی اسکیت دیگر
wilt	(گیاه) پژمردن ، پژمرده شدن ، پلاسیدن ، پخسیدن ، چین و چروک برداشتن ، روی هم افتادن ، فرو ریختن ، شکم دادن ، (روی هم) جمع شدن ، از حال رفتن ، از رمق افتادن ، وارفتن ، به زانو در آمدن ، از پای در آمدن ، سست شدن ، از شدت و حدت افتادن ، ضعیف شدن ، (به ویژه سبزی سالاد را) پژمرده کردن ، پلاساندن ، مرعوب شدن ، جا زدن ، پژمردگی ، پلاسیدگی ، پخسیدگی
wily	پر حيله ، پر مکر ، مکار ، پر تزویر

win	بردن ، پیروز شدن ، فاتح شدن ، غلبه یافتن ، بر ، بدست آوردن ، تحصیل کردن ، فتح ، پیروزی ، برد
wince	خود را عقب کشیدن ، رمیدن ، (از شدت درد) خود را لرزاندن و تکان دادن ، لگد پرانی
wind	قدرت تنفس کامل، نفخ ، بادخورده کردن ، در معرض بادگذاردن ، از نفس انداختن ، خسته کردن یا شدن ، از نفس افتادن
windbreaker	باد شکن
windburn	بادزدگی
windfall	سود غیر مترقبه ، میوه باد انداخته ، ثروت باد آورده
windflower	لاله نعمان ، شقایق نعمانی (anemone)
Windhoek	ویندهوک
winding	پیچاندن، پیچش، تابیدگی، پیچیدن، پیچ و خم، پیچ و تاب، پر پیچ و خم، پر پیچ و تاب، مارپیچ، حلزونی، (معمولاً جمع) پیچ و خم گمراه کننده، پیچیدگی ها، (هر چیزی که دور چیز دیگری بپیچند) سیم، ریسمان، روبان (و غیره)، چرخش، دور، گردش، (چوب) تاب برداشستگی، ناصافی، پیچاپیچ، چیزی که پیچ میخورد، مارپیچی، رودپیچ
windlass	چرخ چاه ، ماشین هایی که برای کشیدن یا بالا آوردن آب به کار می رود ، با چرخ کشیدن
windmill	آسیاب بادی ، هر چیزی شبیه آسیاب بادی ، (آسیاب وار) چرخیدن

window	روزنه ، ویتترین ، دریچه ، پنجره دار کردن
windowpane	شیشه پنجره ، جام پنجره
windows	ویندوز
windowsill	قسمت افقی لبه پنجره ، طاقچه پنجره
windpipe	نای ، قصبته الریه ، (م.م.) لوله هوا
windpipe	نای ، قصبته الریه ، (م) لوله هوا
windscreen	پنجره اتومبیل ، شیشه جلو اتومبیل
windshield	شیشه جلو اتومبیل
windstorm	توفان ، گردباد ، باد سریع
windswept	بر باد رفته ، به وسیله باد جارو شده ، بادزده
windward	طرف باد ، روبباد ، بادخور ، بادگیر ، بادخیز
windy	باد خیز ، پر باد ، باد خور ، طوفانی ، چرند ، درازگو
wine	باده ، می ، شراب نوشیدن
wing	بال شبیه به بال هواپیما وصل به اتومبیل برای کشش بیشتر ، گوش زمین ، گروه هوایی ، تیپ هوایی ، قسمتی از یک بخش یا ناحیه ، (علوم نظامی) گروه هوایی ، هر چیزی که هوا را برهم میزند(مثل بال) ، بال مانند ، زائده حبابی ، جناح ، زائده پره دار ، طرف ، شاخه ، شعبه ، دسته حزبی

	، پرواز ، پرش ، بالدار کردن ، پرداز کردن ، پیمودن
wingman	خلبانی که خارج از فرمان دسته هوایی حرکت میکند،خلبان جناحی
wings	(آمر.) نشان داراي دو بال که به هوا نورد یا توپچی و دریا نورد یا دیدبان کار آزموده داده می شود
wingspan	طول بال های هواپیما
wingspread	فاصله بین دو بال هواپیما و پرنده
wink	چشمک زدن ، با چشم اشاره کردن ، برق زدن ، باز و بسته شدن ، چشمک ، اغماض کردن
winner	برنده بازی ، برنده ، فاتح
winning	برنده ، دلکش ، فریبنده ، برد ، فتح و ظفر
winnow	بوجاری کردن ، باد افشان کردن ، باد دادن ، افشاندن ، پاک کردن ، غربال کردن ، بجنبش در آوردن
winsome	با مسرت و خوشی ، مناسب ، خوش آیند ، پیروز
winter	زمستان ، شتا ، قشلاق کردن ، زمستانرا بر گذار کردن ، زمستانی
wintertime	فصل زمستان، هنگام زمستان
wintery	زمستانی ، سرد ، بیمزه ، مناسب زمستان
wintry	زمستانی ، سرد ، بیمزه ، مناسب زمستان
wipe	خشک کردن ، بوسیله مالش پاک کردن ، از میان بردن ، زدودن

wire	سیم کشی کردن ، ارتباط با سیم ، تلگراف کردن ، مفتول ، سیم تلگراف ، سیم کشی کردن ، مخابره کردن
wireless	تلگراف بی سیم ، با بی سیم تلگراف مخابره کردن ، (انگلیس) رادیو
wiretap	ضبط و کنترل سري مکالمات ، (با دستگاه ضبط صوت) استراق سمع کردن
wiry	سیمی ، سفت ، کج شو ، قابل انحناء ، پر طاقت
wisdom	فرزانگی ، خرد ، حکمت ، عقل ، دانایی ، دانش ، معرفت
wise	کلمه پسوندیست به معنی ' راه و روش و طریقه و جنبه ' و ' عاقل ' ، خردمند ، دانا ، عاقل ، عاقلانه ، معقول ، فرزانه
wisecrack	حرف کنایه دار یا شوخی آمیز ، حرف کنایه دار زدن
wisely	خردمندانه ، عاقلانه
wish	خواستن ، میل داشتن ، آرزو داشتن ، آرزو کردن ، آرزو ، خواهش ، خواسته ، مراد ، حاجت ، کام ، خواست ، دلخواه
wishbone	استخوان جناق
wishing	آرزو ، خواسته ، چیزی که آرزو می شود ، آرزوی اجابت دعا
wisp	دسته ، مشت ، بقچه کوچک (از گاه و علوفه) ، بسته ، بقچه بندی ، جاروب کوچک ، گردگیر ، تمیز کردن ، جاروب کردن ، (کاغذ و غیره را) بصورت حلقه در آوردن
wistful	مشتاق ، متوجه ، آرزومند ، دقیق ، منتظر ، در انتظار

wistfully	مشتاقانه، بادقت و توجه
wit	(جمع) شعور، فهم، اندریافت، سرعت انتقال، هوش، ذکاوت، (دراصل) مغز، فکر، عقل (در برابر دیوانگی)، (سخن و نگارش) لطافت طبع، شوخ طبعی، بذله گویی، لطیفه گویی، شیرین سخنی، زیرکی، هشیاری، درست اندیشی، داشتن عقل سلیم، (قدیمی) منطق، استدلال، آدم خوش طبع و بذله گو، (قدیمی) دانستن، قوه تعقل، لطافت طبع، مزاح، دانستن، آموختن
witch	زن جادوگر، ساحره، پیره زن، فریبنده، افسون کردن، سحر کردن، مجذوب کردن
witchcraft	جادوگری، افسونگری، نیرنگ
witches	زن جادوگر، ساحره، پیره زن، فریبنده، افسون کردن، سحر کردن، مجذوب کردن
with	با، بوسیله، مخالف، بعوض، در ازاء، برخلاف، بطرف، درجهت
withal	بعلاوه ی این، ضمناً، با این وجود، علیرغم آن، با آن
withdraw	مسترد کردن، ترک کردن، اعراض کردن، صرفنظر کردن، برداشت کردن، کناره گیری کردن
withdrawal	پس گرفتن، بازگرفتن، صرفنظر کردن، بازگیری، پس گیری، کناره گیری، دریو، عقب نشینی
withdrawn	پس گرفتن، بازگرفتن، صرفنظر کردن، بازگیری
wither	پژولیدن، پژمرده کردن یا شدن، پلاسیده شدن
withering	خراب کننده، مخرب، افسرده، پژمرده

withhold	محدود کردن استفاده از جنگ افزار اتمی محدودیت اجرای آتش ، ممانعت ، دریغ داشتن ، مضایقه داشتن ، خودداری کردن ، منع کردن ، نگاهداشتن
within	در داخل ، در توی ، در حدود ، مطابق ، باندازه ، در ظرف ، در مدت ، در حصار
without	بیرون ، بیرون از ، از بیرون ، بطرف خارج ، انطرف ، فاقد ، بدون
withstand	تاب آوردن ، مقاومت کردن با ، ایستادگی کردن در برابر ، تحمل کردن ، مخالفت کردن ، استقامت ورزیدن
witless	بیهوش ، نفهم ، بی شعور ، بی معنی ، نادان ، کودن ، دیر فهم ، بی خبر
witling	ادم بی شعور و کم عقل ، کودن ، فضل فروش
witness	شاهد شهادت دادن ، گواهی دادن ، گواهی ، شاهد ، مدرک ، شهادت دادن ، دیدن ، گواه بودن بر
witnesses	گواهی ، شهادت ، گواه ، شاهد ، مدرک ، شهادت دادن ، دیدن ، گواه بودن بر
wits	هوش ، قوه تعقل ، لطافت طبع مزاح ، بذله گویی ، دانستن اموختن
witticism	بذله گویی ، شوخی ، لطیفه گویی ، مسخره
wittingly	عمدا" ، تعمدا"
witty	بذله گو ، لطیفه گو ، شوخ ، لطیفه دار ، کنایه دار
wives	همسران
wizard	جادو گر ، جادو ، طلسم گر ، نابغه

wizardry	جادوگری ، جادویی ، سحر ، افسونگری
wizen	خشکیده ، چروک ، لاغر ، پژمرده یا پلاسیده
wizened	پژولیده ، پلاسیده ، پژمرده ، خشکیده ، چروک خورده (از خشکی)
wobble	(مثلا در راه رفتن) تلوتلو خوردن، لمبر خوردن، لقانیدن، لرزان کردن، تکان دادن، لق بودن، سست بودن، لرزان بودن، مرتعش بودن، خراشیدن، لنگ بودن، تاب داشتن، (چرخ و غیره) لنگی، مردد بودن، تردید کردن، این دست و آن دست کردن، دودل بودن، نسان کردن، در چر لنگ بودن، جنبیدن، تلوتلو خوردن، وول خوردن، مثل لرزانک تکان خوردن، لنگی چر
woe	وای بر ، اه ، علامت اندوه و غم ، غصه ، پریشانی
woebegone	غم زده، اندوهبار، محزون، مغموم، افسرده، فلاکت بار، مصیبت آمیز، فلاکت زده، مفلوک، بلا دیده
woeful	غم زده، محزون، اندوهناک، اندوهگین، غصه دار، غم افزا، مصیبت بار، اندوه انگیز، اندوهبار، حزن انگیز، فلاکت آمیز، تاسف آور، اسف انگیز (قدیمی: woful)، اسفناک، غمگین، محنت زده، بدبخت
woke	بیداری ، شب زنده داری ، شب نشینی ، احیاء ، شب زنده داری کردن ، از خواب بیدار کردن ، رد پا ، دنباله کشتی
wolf	گرگ ، حریصانه خوردن ، بوحشت انداختن
woman	زنانگی ، کلفت ، رفیقه (نامشروع) ، زن صفت ، ماده ، مونث ، جنس زن

womankind	جنس زن ، گروه زنان ، نژاد زن ، زنان
womb	ابسته ، زهدان ، بچه دان ، رحم ، شکم ، بطن ، پروردن
wombat	جانور کیسه داری شبیه خرس
women	زنان
won	برد ، پیروز شد ، سکنی کرد ، معتاد شد ، مقیم شد
wonder	تعجب ، اعجوبه ، درشگفت شدن ، حیرت انگیز ، غریب
wonderful	شگرف ، شگفت اور ، شگفت انگیز ، شگفت ، عجیب
wonderfully	بطور شگفت انگیز، بطور حیرت انگیز، بطور عجیب، عجیبانه، فوق العاده
wonderland	کشور زیبای خیالی ، سرزمین عجائب ، سرزمین پر نعمت
wondrous	شگفت انگیز، سحر آمیز، شگرف، فوق العاده، حیرت اور، حیرت زا، عجیب وشگفت انگیز
wonky	بی ثبات ، ضعیف ، نحیف ، لرزان ، سست ، افتادنی
wont	اموخته ، معتاد به ، خو گرفته ، عادت ، رسم ، خو گرفتن یا خو دادن
woo	اظهار عشق کردن با ، عشقبازی کردن با ، خواستگاری کردن ، جلب لطف کردن
wood	درختزار ، چوب ، هیزم ، بیشه ، جنگل ، چوبی ، درختکاری کردن ، الوار انباشتن
woodchuck	موش خرماي کوهي آمریکا
woodcraft	صنایع چوبی ، نجاری

woodcut	باسمه چوبي ، حكاكي روي چوب ، گراور سازي
woodcutter	هيزم شكن ، باسمه كار چوب ، منبت كار
wooden	چوبي ، از چوب ساخته شده ، خشن ، شق ، راست ، سيخ
woodland	جنگل ، زمين جنگلي ، درختستان
woodpecker	داركوب
woodsman	چوب بر ، جنگلبان
woodwork	قسمت چوبي خانه ، چوب آلات نجاري
woof	پود ، دست بافت ، پارچه كتاني ، داراي پود كردن
wool	پشم ، جامه پشمي ، نخ پشم ، كرك ، مو
word	كلمه ، لغت ، لفظ ، گفتار ، واژه ، سخن ، حرف ، عبارت ، پيغام ، خبر ، قول ، عهد ، فرمان ، لغات رابكار بردن ، بالغات بيان كردن
wordy	داراي اطناب ، پرلغت ، لغت دار
wore	پوشيد ، به تن كرد
work	عملي شدن كار ، شغل ، وظيفه ، زيست ، عمل كرد ، نوشتجات ، اثار ادبي يا هنري ، (درجمع) كارخانه ، استحكامات ، كار كردن ، موثر واقع شدن ، عملي شدن ، عمل كردن
workaday	روزانه ، هر روز ، معمولي ، عادي

workaholic	معتاد به پرکاری، خرکار، کاربیمار، خوره کار، دیوانه کار
workbench	میز کار مکانیکی و نجاری و غیره
workbook	نظامنامه، کتاب دستور عملیات، کارنامه
workday	روز کار، ایام کار اداری، ساعات کار اداری
worker	عمله، کارگر، ایجاد کننده، از کار در آمده
workforce	نیروی کار، شمار کارگران
workhorse	یابو، اسب بارکش، آدم زحمتکش
workhouse	کارگاه، کارخانه، محل کار، اردوی کار ، نوانخانه
working	کار کننده، مشغول کار، کارگر، طرز کار. کارکن، طرز کار، دایر
working-man	کارگر، افزارمند
workload	(میزان کاری که باید در مدت معین انجام شود) کاربرد، بار دستگاه، کار میزان
workman	کارگر، مزدبگیر، استادکار
workmanlike	شایسته کارگر خوب، استادانه، ماهرانه، ماهر
workmanship	طرز کار، مهارت، استادی، طرز کار، کار، ساخت
workout	ورزش شدید، کار شدید، تمرین شدید، تمرین بدنی، بدنورزی
workplace	محل کار، کارخانه، اداره، کارجای، کارستان
workroom	اتاق کار، دفترکار، کارگاه

works	کارخانه، عملیات، آثار، عمل کردن
workshop	اتاق کار، کارگاه
workstation	ایستگاه کاری
worktable	میز کار، جدول کار
work-up	کم کم فراهم کردن، بتدریج برانگیختن، ترکیب کردن، ساختن، عمل آوردن
world	جهان، دنیا، گیتی، عالم، روزگار
worldly	این جهانی، دنیوی، جسمانی، مادی، خاکی
worldwide	جهانی، در سرتاسر جهان
wormwood	خارا گوش، افسنطین، برنجاسف کوهی
worn	اسم مفعول فعل wear
worried	ناراحت
worrisome	نگران کننده، دلواپس کننده، بیم انگیز، مزاحم، غمزده، مسبب ناراحتی، ازار دهنده
worry	اندیشناکی، اندیشناک کردن یا بودن، نگران کردن، اذیت کردن، بستوه آوردن، اندیشه، نگرانی، اضطراب، دلواپسی
worrying	آنچه باعث نگرانی شود
worse	بدتر، سلامتی یا حال بدتر، چیز (یا چیزهای) بدتر، از این بدتر، از آن بدتر، شدیدتر، سهم تر، بیشتر، حادثتر، وجه تفضیلی bad، بدتر، وخیم تر، بدتری

worsen	بدتر شدن یا کردن، وخیم تر کردن یا شدن، بدتر کردن، بدتر جلوه دادن
worship	پرستیدن، پرستش کردن، نیایش، عبادت، بسیار دوست داشتن، نیایش کردن، عبادت کردن، (انگلیس - عنوان قضات عالی و شهرداران و غیره - پس از your یا his یا her می آید) جناب، حضرت عالی، عالیجناب، (نادر) هر چیز مورد پرستش، (نادر) فرقه، ستایش
worth	ارزش، قیمت، بها، سزاوار، ثروت، با ارزش
worthiness	ارزش، جلال، شایستگی
worthless	بی بها، ناچیز و بی قیمت، بی ارزش، بی اهمیت
worthwhile	قابل صرف وقت، ارزشمند، ارزنده، سودمند، به صرفه، مفید، ارزش دار
worthy	ارزشمند، ارزنده، ارجمند، هژیر، شایگان، گرانمایه، ارزند، پر ارزش، والا، شایسته، درخور، لایق، دارای استحقاق، مستحق، سزاوار، محق، (آدم) بزرگ، برجسته، سرور، سالار، شایان، فراخور
would	تمایل، خواسته، ایکاش، میخواستم، میخواستند
wound	جرح، پیچیده شدن، زخمی کردن، پیچانده، پیچ خورده، کوک شده، رزوه شده، زخم، جراحت، جریحه، مجروح کردن، زخم زدن
wow	(آمر، اسکاتلند) فریاد حاکی از خوشحالی و تعجب و حیرت، چیز جالب، موفق شدن
wraith	خیال، منظر، شبح، روح مرده کمی قبل یا پس از مرگ

wrangle	داد و بیداد کردن ، مشاجره کردن ، نزاع کردن ، داد و بیداد ، مشاجره ، نزاع ، گرد اوری و راندن احشام
wrap	پیچیدن ، قنناق کردن ، پوشانیدن ، لفافه دار کردن ، پنهان کردن ، بسته بندی کردن ، پتو ، خفا ، پنهانسازی
wrapped	معماری : پیچیده
wrapper	بارپیچ ، پوشه ، لفاف ، چادرشب ، لفاف بسته بندی ، جلد کتاب ، بسته بندی کاغذ ، روپوش ، بالا پوش
wrap-up	خاتمه یافتن ، به نتیجه رسیدن ، تمام شدن ، گزارش ، خلاصه
wrath	خشم ، غضب ، غیظ ، اوقات تلخی زیاد ، قهر
wreak	کینه یا خشم خود را) اشکار کردن ، انتقام گرفتن
wreath	حلقه گل ، تاج گل ، نرده پلکان مارپیچی
wreck	کالای بازیافتی از کشتی یا ماشین شکسته یا خانه ویران ، کشتی شکستگی ، خرابی ، لاشه کشتی و هواپیما و غیره ، خراب کردن ، خسارت وارد آوردن ، خرد و متلاشی شدن
wreckage	خراب شدگی، درهم کوبیدگی، فروپاشی، بقایا، (اتومبیل و کشتی و غیره) آهن پاره، بخش های اسقاط شده، لاشه، لاشه هواپیما یا ماشین و غیره، خرابی، اتلاف
wren	انواع چکاوک اوازخوان شبیه سسک ، سسک
wrench	اچار پیچکشی ، (م) نقشه فریبنده ، عمل تند و وحشیانه ، اچار فرانسه ، تند ، چرخش ، پیچ دادن ، پیچ خوردن

wrest	(با زور یا ترفند) به دست آوردن، غصب کردن، تحریف کردن، واتگردانی کردن، دستکاری کردن (متن)، وارونمایی کردن، (با تکان یا چرخش) از جا کندن، درکشیدن، گرداندن، پیچاندن، چلانیدن پارچه، زور آوردن، فشار آوردن، واداشتن، بزور قاپیدن و غصب کردن، چرخش، پیچش، گردش
wrestle	گلاویز شدن، درگیر شدن با، کلنجار رفتن، دست و پنجه نرم کردن، درکشاکش بودن، کشتی گرفتن، کشتی گیری کردن، (با تقلا) جابه جا کردن، حرکت دادن، زور دادن، کشان کشان بردن، (غرب امریکا - گوساله و غیره) برای داغ زدن بر زمین افکندن، مسابقه ی کشتی گیری، دست به گریبان شدن، سر و کله زدن، تقلا کردن، کشمکش
wrestling	کشتی گیری ، کشمکش
wretched	رنجور ، بدبخت ، بیچاره ، ضعیف الحال ، پست ، تاسف اور
wretchedness	بد بختی، بیچارگی، بدی، پستی
wright	سازنده، - ساز، فرانک لویدرایت (معمار آمریکایی - ۱۸۶۹-۱۹۵۹)، برادران رایت (ارویل رایت - ۱۸۷۱-۱۹۴۸ و ویلبر رایت - ۱۸۶۷-۱۹۱۲ - مخترعان آمریکایی هواپیما)، استاد، سازنده، کارگر سازنده، نجار، کسی که به کارهای ماشینی و ساختن ان اشتغال دارد
wring	چلانیدن، (به زور) گرفتن، ستدن، ستاندن، درکشیدن، به دست آوردن، پیچاندن، تاب دادن، کج و معوج کردن، پیچ و تاب دار کردن، عمل چلانیدن، فشار، سخت تحت تاثیر قرار دادن، آزار دادن، دردناک

	کردن، فشردن، چلانیدن، غصب کردن، انتزاع کردن، منحرف کردن
wrinkle	اژنگ ، چین خوردگی ، چین و چروک خوردن ، چروکیده شدن ، چروکیدن ، چین دادن
wrist	مچ ، مچ دست ، قسمتی لباس یا دستکش که مچ دست را می پوشاند
wrist	مچ، مچ دست، قسمتی لباس یا دستکش که مچ دست را می پوشاند
writ	قرار دادگاه ، دستور دادگاه ، حکم ، نوشته ، ورقه ، سند
write	شرح چیزی را نوشتن ، با اب و تاب شرح دادن حذف ، کسر کردن ، سوخت شده ، محسوب کردن رای کتبی ، رای دادن به کسی که نامش در لیست کاندیدهای حزبی نیست نوشتن ، تألیف کردن ، انشا کردن ، تحریر کردن ، بعنوان یادداشت و برای ثبت نوشتن ، درج کردن ، ثبت
writer	نویسنده، محرز، مولف، سخنور، مصنف، راقم، نگارنده
writhe	از شدت درد یا شرم) بخود پیچیدن ، پیچ و تاب خوردن ، از رده شدن
writhen	پیچ خورده ، تاب خورده ، درهم پیچیده ، عبوس
writing	دستخط ، نوشته ، نوشتجات ، نویسندگی ، میز تحریر
written	مکتوب ، نوشتاری ، کتبی
wrong	مخالف اخلاق یا قانون ، ناحق ، پیام صحیح نیست ، خطا ، اشتباه ، تقصیر و جرم غلط ، ناصحیح ، غیر منصفانه رفتار کردن ، بی احترامی کردن به ، سهو

wrongdoer	خطاکار ، متجاوز ، مجرم ، متخلف
wrongdoing	خلافکاری، خطاکاری، تبهکاری، تخلف، تخطی، عمل پست و شیطنت امیز
wronged	متضرر، دچار خطا و انحطاط، مظلوم
wrongfully	بطور نادرست
wrote	نوشتن ، تالیف کردن ، انشا کردن ، تحریر کردن
wrought	(فلز) چکش کاری شده، کوفته، ورزیده، زمان گذشته و اسم مفعول: work، شکل داده شده، دیس داده، دیسدار، شکل دار، آذین شده، مزین، زینت شده، آراسته، به شکل درآمده، تشکیل شده، به شکل درآورده شده، ازکار درآورده، ساخته
wry	کج ، معوج شده ، کنایه امیز ، چرخیدن ، پیچ خوردن ، خم کردن ، دهن کجی کردن ، به اطراف چرخاندن ، اریب شدن
wunderkind	(آلمانی) کودک نابغه
x	ضربدر، (در پایین نامه ها) نشان بوسه، نشان مجهول، نشان گم، (امریکا - رده بندی فیلم های سینما) ورود اشخاص زیر هفده سال ممنوع است، (نشان اندازه نمایی) در، (با نوشتن x یا ضربدر جلو چیزی آن را)، مشخص کردن، برگزیدن، حذف کردن، زدن، (ریاضی)، مجهول، نادانسته، گم (معمولا مجهول اول x و مجهول دوم y است)، متغیر، جزان، ورتناک
x-axis	محور ایکس
xenelasia	درتاری یونان دفع بیگانگان، اخراج بیگانگان

xenophile	بیگانه دوست، بیگانه پرست، اجنبی پرست
xenophobe	دشمن بیگانه ، بیگانه ترس
xenophobia	بیگانه ترسی ، بیم از بیگانه
xeric	دارای یا وابسته به هوای خشک و صحرایی، صحرایی، بری، خشک
xerography	تصویر برداری ، عکس برداری و کپی برداری از ترسیمات به وسیله اثر نور بر روی کاغذ و غیره
Xmas	کرسمس
x-off	فرستنده – خاموش
x-on	فرستنده- روشن
x-rays	پرتوهای مجهول
x-xerography	نسخه برداری با عکس
xylem	آوند چوبی، چوب، بافت چوبی
y	بیست و پنجمین حرف الفبای انگلیسی
ya	شما
yacht	کرجی بادی یا بخاری مخصوص تفریح
yachtsman	صاحب کشتی تفریحی ، علاقمند به دریانوردی
yah	اه (ah)

yahoo	ياهو (موجودات نيمه انسان و نيمه ميمون)، جانوری که در قالب انسانی باشد، ادم حيوان صفت
yak	گاوميش دم کلفت ،گاونر و کوهان دار، بطور مداوم حرف زدن ،وراجی کردن ،روده درازی
yammer	شيون و زاری پی در پی کردن ، شيون و زاری
yank	ضربه ناگهانی و شديد ، تکان شديدوسخت ، تشنج ، زودکشیدن ، تکان تنددادن ، امریکایی
yankee	ضربه ناگهانی و شديد ، تکان شديدوسخت ، تشنج ، زودکشیدن ، تکان تنددادن ، امریکایی
Yaounde	يائونده
yard	لايه ، بازوی افقی دکل ناو ، يارد ۳۶(اينچ يا ۳ فوت) ، محوطه يا ميدان ، محصور کردن ، انبار کردن(در حياط) ، واحد مقياس طول انگلیسی معادل / ۹۱۴۴۱ متر
yardarm	بازوی دکل ناو
yardstick	چوب ذرع ، ميزان ، مقياس ، پيمانه ، معيار
yarn	ليف (الياف)، تار، ريسه، رشته، کنبه، نخ، ريسمان، (عاميانه) قصه، حکايت، داستان (به ويژه داستان من درآوردی يا اغراق آميز)، (قدیمی) داستان پردازی کردن، دادسخن دادن، قصه اختراع کردن، قصه گفتن، تعريف کردن، ن تابیده، ن بافندگی، الياف، داستان افسانه اميز، افسانه پردازی کردن

yay	شکل قدیمی کلمه The ، شماها
ye	شکل قدیمی کلمه The ، شماها
yeah	(عامیانه) آری، بلی، آره
year	سال، سنه، سال نجومی
yearbook	سالنامه ، گزارشات سالانه
yearling	(جانور - به ویژه دام) یک ساله، (اسب دوانی) اسب یک ساله، اسب جوان، ادم یکساله، گیاه یک ساله
yearly	سالانه، سالیانه، سالی یکبار، هر سال یک دفعه، هر ساله، همه سال، سال بسال
yearn	خواستن، (دل) غنج زدن، حسرت خوردن، آرزو کردن، (سخت) همدردی کردن، محبت کردن، مهربانی نشان دادن، اشتیاق داشتن، مشتاق بودن
yeast	مخمر، مایه، بوزه، بوزک، خازا، خازنده
yell	فریاد، هوار، نعره، داد، نعره زدن، هوار کشیدن، داد زدن، با فریاد گفتن، فریاد زدن، نعره کشیدن، صدا، هلله
yellow	زرد، زرگون، طلایی، رنگ و رو رفته، (در اثر کهنگی و غیره) زرد شده، زردپوست، نژاد زرد، (امریکا - عامیانه) ترسو، بزدل، رنگیزه ی زرد، رنگ زرد، زرد شدن یا کردن، (تخم مرغ) زرده (yolk بیشتر به کار می رود)، (جمع - انواع آفت های گیاهی که موجب زردی برگ ها می شوند) زردی، زرد انگل، (جمع - به ویژه در دام ها) یرقان، زردی، اصفر، ترسو

Yemen	یمن
Yemeni	یمنی
yen	واحد پول ژاپن ، اصرار ، تمایل ، رغبت شدید
yeoman	خرده مالک ، کشاورز ، مالک جزء
Yerevan	شهر ایروان (پایتخت جمهوری ارمنستان)
yes	آری، بلی، بله، آره (در برابر: نه، به علاوه، علاوه براین، همچنین، (نه تنها ...)) بلکه، توافق، موافقت، پذیرش، قبول کردن، پذیرفتن، رای موافق، رای مثبت (بیشتر به صورت aye)، بلی گفتن
yes-man	ادم بله بله گو، نوکر
yesterday	دیروز ، روز پیش ، زمان گذشته
yesteryear	(قدیمی) سال پیش، پارینه، پارسال، سال گذشته
yet	هنوز ، تا ان زمان ، تا کنون ، تا انوقت ، تاحال ، باز هم ، بالینحال ، ولی ، درعین حال
yield	بار ، قیمت بازار ، بازده انفجار ، قدرت انفجار گلوله تسلیم شدن ، پس دادن ، بازدهی ، ثمر دادن ، واگذارکردن ، ارزانی داشتن، بازده ، محصول ، حاصل ، تسلیم کردن یا شدن
yielding	تسلیم شدن ، تسلیم شدگی
yodel	صدای اواز مانند دلی دلی که اهالی سویس و مردم کوهستانی دراواز خود تکرار میکنند

yoga	ریاضت ، فلسفه جوکی
yogic	ریاضت ، فلسفه جوکی
yoke	یک جفت حیوان هم یوغ، جفت، نشان بردگی، علامت فلاکت، (مجازی) یوغ، عبودیت، وصل کننده، همبندگر، همبست گر، متحد کننده، رشته، بند، قید، یوغ، هرچیز یوغ مانند، خاموت، (مکانیک) طوق، قاب آهنی موتور، دوشاخه ی مساوی کننده ی فشار، رکابک، ماهک، قلاب، (سکان کشتی) تیر سکان، (بلوز زنانه) سرشانه، (دامن) بالابند، زیر یوغ بردن، یوغ زدن به، (حیوان را به شخم و غیره) بستن، مهار کردن، به هم بستن، وصل کردن، همبند کردن، به ازدواج هم درآوردن، وصلت کردن، متحد کردن یا شدن، یوه، اسارت، بندگی عبودیت، در زیر یوه آوردن، جفت کردن
yokel	روستایی ، برزگر ، دهاتی ، نادان
yonder	دورتر، در فاصله ی بیشتر، آن طرف تر، آن سو، آنجا، آن محل، واقع در آنجا، دور
yore	در زمانی بسیار دور ، در گذشته ، در قدیم
you	شما، تو (در انگلیس میانه thou برای ((تو)) و you برای ((شما)) به کار می رفت)، (ادبی) ای، ای که، آدم، شخص، فرد، شمارا
young	جوان، برومند، برنا، کم سن، کم سال، کم سن و سال، نوزاد، بچه، کودک، خردسال، نوباوه، (از نظر سن) کوچک، کوچک تر، صغیر، تازه، نارس، نوبر، نوچین،

	پیشرس، نورسته، نارس، نوپا، نوبنیاد، نوخاسته، جدیدالتاسیس، تر و تازه، با طراوت، جوان نما، پرحرارت، جوانانه، (با: the) جوانان، (با: the) بچه ها، نوباوگان، (زمین شناسی) کنشور، کاوا، کاونده، نافر سوده، بی تجربه، خامدست، ناپخته، ناشی، نوآموز، نوچه، ماه در حالت هلال، هلال، بریگام یانگ (رهبر مورمون ها - امریکایی)، نوین
younger	جوان، تازه، نوین، نوباوه، نورسته، برنا
youngster	نو باوه، جوانک، پسر بچه، (گ.ش.) برگچه
your	مال شما، مربوط به شما، متعلق به شما
yours	مال شما، مال خود شما
yourself	(ضمیر انعکاسی و تاکیدی - دوم شخص مفرد و جمع) خودت را، از خودت، به خودت، خودت، خودتان را، از خودتان، به خودتان، خود شما، شخص شما
yourselves	خود شما، شخص شما
youth	جوانی، برنایی، برومندی، جوان (به ویژه مرد جوان)، جوانک، (معمولا با: the) جوانان، (دوران) نوپایی، نوبنیادی، تازگی، نوباوگان، شباب، شخص جوان، جوانمرد، جوانان
youthful	دارای نیروی شباب، جوان، باطراوت
yule	کریسمس، ایام نوئل، جشن میلاد عیسی مسیح
yuletide	ایام کریسمس، فصل نوئل، ایام عید تولد عیسی

yummy	جالب ، زیبا ، جالب توجه ، لذیذ ، خوشمزه
yup	بله
z	بیست و ششمین و آخرین حرف الفبای انگلیسی
zaftig	(خودمانی - زن) خوش قواره، خوش هیكل، رعنا
Zagreb	شهر زاگرب
Zambia	کشور زامبیا
Zambian	زامبیایی
zany	لوده ، مسخره ، ادم ابله ، مقلد ، میمون صفت ، ادم انگل
zap	حذف یک فایل یا پاک کردن ناگهانی یک صفحه فرمان پاک کردن تمام اطلاعات روی صفحه گسترده ، حذف
zeal	وطن پرستی ، جانفشانی ، شوق ، ذوق ، حرارت ، غیرت ، حمیت ، گرمی ، خیر خواهی ، غیور ، متعصب
zealot	غیور ، ادم متعصب یا هواخواه ، مجاهد ، جانفشان
zealous	فدایی ، مجاهد ، غیور ، باغیرت ، هواخواه
zebra	گورخر ، گوراسب ، مخطط یا راه راه
zeitgeist	روحیه یا طرز فکر یک عصر یا دوره ، زمان ، روال
zemindar	(فارسی رایج در هند) مالکین زمین ، زمین دار

zen	(شاخه ای از مذهب بودا که در ژاپن و ویتنام و کره رواج دارد) زن، فرقه بوداییان طرفدار تفکر و عبادت و ریاضت
zenith	سمت الراس ، نقطه قائم بر ناظر ، راس القدم ، اوج محور قائم بر افق نقاط ، بالاترین نقطه آسمان ، قله ، اوج
zephyr	باد مغرب، باختر باد، نسیم، باد خوشایند، صبا، نخ یا پارچه یا جامه ی سبک وزن، باد صبا، نسیم باد مغرب
zero	صفر، هیچ، کمترین، (از ریشه عربی)، این نشان: 0، (در حرارت سنج و غیره) نقطه ی انجماد، دیل هسیرش، تنظیم درجه ی جنگ افزار، قلق گیری کردن، (هواپیمایی) ارتفاع کمتر از پنجاه پا، ارتفاع بسیار کم، (در هوای مه آلود) امکان دید بسیار کم، (زبان شناسی) صفر، تصریف فرضی، روی صفر (یا درجه ی صفر) قرار دادن، روی صفر میزان کردن، مبداء، محل شروع، پایین ترین نقطه، نقطه گذاری کردن
zest	مزه، چاشنی، چشته، شور، شور و شوق، رغبت، شوق و ذوق، اشتیاق، نیازش، تراشه ی پوست پرتقال یا لیمو ترش (که برای خوش طعم سازی در مشروب یا خوراک می اندازند)، میل، خوشمزه کردن
ziggurat	برج بلند و طبقهء هرمی شکل پلکان دار ، زیگورات
zigzag	دارای مسیر زیگزاگ، زیگزاگ، خط چند جا شکسته، جناغی، منشاری، شکسته، کج و معوج، دارای پیچ و خم کردن، منکسر کردن
zilch	(امریکا - خودمانی) هیچ، هیچ چیز، صفر

Zimbabwe	کشور زیمبابوه
Zimbabwean	زیمباوه ای
zinger	(خودمانی) حرف تند و تیز، کلام دندان شکن، لطیفه
zodiac	زودیاک ، منطقه البروج ، دایره البروج
zodiacal	زودیاک ، منطقه البروج ، دایره البروج
zombie	مارخدا ، خدایی به شکل مار (در میان سرخ پوستان) ، روحی که بعقیده سیاه پوستان بدن مرده حلول کرده و آن را جان تازه بخشد ، انسان زنده شد ، آدم احمق
zone	نوار ، حیطه ، دفاع منطقه ای ، منطقه عمل ، محوطه ، بخش ، قلمرو ، (در جمع) مدارات ، کمر بند ، منطقه ، محات کردن ، جزو حوزه ای به حساب آوردن ، ناحیه ای شدن
zoning	منطقه بندی- ناحیه بندی
ZOO	باغ وحش
zoogeographer	کارشناس جغرافیای حیوانی
zoogeography	جغرافیای حیوانی
zoolatry	پرستش حیوانات ، حیوان پرستی
zoology	جانور شناسی ، حیوان شناسی
zooltry	جانور پرستی
zoom	هوایما را با سرعت و با زاویه تند ببالا راندن ، زوم ، با صدای وزوز حرکت

	کردن ، وزوز ، بسرعت ترقی کردن یا بالا رفتن ، (در فیلمبرداری) فاصله عدسی را کم و زیاد کردن
zoophilia	حیوان خواهی
zoophilic	علاقمند به جانور ، حیوان دوست
zoophilous	علاقمند به جانور ، حیوان دوست
zoophily	حیوان خواهی
zoophobia	حیوان هراسی
zooplankton	جانور ریز شناور بر سطح دریا
zootheism	جانور پرستی ، حیوان پرستی
zygote	بوجود آید ، تخم بارور ، تخم